تاریخ فرشتہ

جلد دویم

تاریخ فرشته

معالهٔ سیم روضهٔ دویم

بسم الله الرحمن الرحیم

معالهٔ سیم روضهٔ دویم — یوسف عادلشاه

ذکر سلطنت یوسف عادلشاه ارباب اخبار گیتی نوردان و چمن آرای گلستان گفته‌اند این حکایت که احسن القصص است
چنین بمشام جان این بی‌بضاعت رسیده سرخیل سپاه کامکاران شاهنشاه جملهٔ شهریاران ابو المظفر یوسف
عادلشاه ترکمان که فاتحهٔ اقبال و غرهٔ اجلال خاندان عادلشاهیه است از اولاد سلاطین عظیم الشان روم است و از آل
عثمان است چون پدر او سلطان مراد در سنهٔ اربع و خمسین و ثمانمایه باجل طبیعی در روم درگذشت پسر بزرگ او سلطان محمد
بی مزاحمت بر تخت روم نشسته پادشاه کامکار توفیق آثار که مغناطیس فضلا و علما پرور بود حضرت مولانا عبد الرحمن جامی
قصاید بنام او گفته بعد از جلوس او ارکان دولت حضرت متفق اللفظ و المعنی گشته گفتند چون مبادا بعد ایام
مغفور سلطان مراد شخصی ظهور کرده دعوی نمود که مصطفی پسر سلطان مراد بایزیدم و نزدیک بود که از آن فتنه و تزلزل در ارکان
دولت آل عثمان افتد هر آینه مناسب آنست که بجز ولی عهد دیگری از اولاد ملوک در قید حیات نباشد تا بدین فتنه
دیگر فتنه متولد نگردد سلطان محمد ناچار با ایشان همداستان شده بقتل برادر کوچک اعیانی یوسف اشاره فرمود ارکان
دولت بدروازهٔ حرم سرا آمده خواستند که شاهزاده یوسف را خفه کرده جنازه‌اش جهت اطلاع خاص و عام بیرون برند مادر
سلطان محمد چون محبت بیش از بیش بفرزند کوچک داشت آرزو و عجز با ایشان گفت که این طفل بیگناه است مبادا که
از سر خون او درگذرند و اگر بنا بر صلاح دولت و مصلحت امور ملکی اینمعنی میسر نگردد امشب مرا مهلت دهید تا وصال او را غنیمت
شمرده فردا بشما بسپارم ارکان دولت با مادر پادشاه در این قدر مهلت مضایقه نکرده مشغول آن عجیفه را حاجت نمودند
و آن ضعیفه خواجه عماد الدین محمود گرجستانی تاجر ساکن ساوه را که همیشه از ایران تحف و نفایس بروم آورده بسرکار دولتی می‌فروخت

مبین بنده محمد قاسم فرشته بر ضمایر سخن سنجان و دانشوران واضح و هویدا میگرداند که چون حفظ الترتیب در مقاله اول این نسخه
که موسوم است بگلشن ابراهیم احوال خواقین دهلی و سلاطین بهمنیه دکن سمت تحریر یافته است اکنون پرتو اندیشه بر تبیین وقایع سلاطین
عادلشاهیه تافته که ناصیه جلد دویم را بگذارش حالات و واقعات و وقوع این سلسله علیه که سبب تالیف این کتاب ذکر جمیل ایشان است
زیب و زینت بخشد و مانند بعضی مولفان و مصنفان راه مبالغه و اغراق نپوید مقصود من از تسوید این اوراق [illegible] نام
ابراهیم عادلشاه ثانی که بر سر گنجینه صبح و شام به بحر و کان فیض رسان بوده چشم احسان از [illegible]
مصروف است که فرمان خدیو جهان را گردن نهاده کتابی که جامع قضایای تمام سلاطین هندوستان باشد بعبارتی که [illegible]
مرقوم کلک گوهرافشان گردانم

یوسف عادلشاه

۲

عالم سیم روضه دوم
۸۵۴

طلبیده گفت که چند غلام فرو ختنی اگر در سرکار تو هست بر من بیار تا چرگفت پنج غلام گرجی و دو غلام چرکس دارم پس آنها
بموجب فرموده حاضر ساخت یکی از آن دو غلام چرکس که فی الجمله شباهتی با شاهزاده یوسف داشت چنانکه کسی
مطلع نشود خریده قیمت وی را تسلیم نمود و بخواجه گرجستانی گفت که چنین واقعه به پیشم آمده اگر یاری نمائی و حقوق آشنائی
چندین ساله منظور داری از اموال و جواهر عالم ترا مستغنی سازم یعنی یوسف را در سلک غلامان تو منتظم می گردانم
تا همین لحظه او را بلباس غلامان ملبس ساخته روانه بلاد عجم گردانی خواجه یا بطمع مال یا بپاس رعایت حقوق آشنائی
متعهد آن امر خطیر شده مصحوب یوسف در همانشب با قافله که متوجه بغداد بود روانه گردید و با خداوند کارساز عهد کرد
که اگر بسلامت با شاهزاده بسر حد عراق عجم برسد خمس مال را در ایران بسر قند بر قد شیخ صفی قدس سره واصل سازم روز
دیگر موجب وعده چون اعیان و ارکان دولت سلطان محمد بدروازه حرم سرا آمده طالب امر موعود شدند آن ضعیفه مدبره
یکی از آن جماعت را که بمزید اعتقاد و اعتبار موصوف و معروف بود در انشا و ر مواعید زرگانه و بذل نقود و جواهر بیش از اندازه
از خود راضی ساخته بود مدبر آن طلبیده و آن غلام معهود را هلاک ساخته و برسم سلاطین اندیا ر در کفن پیچیده فورا بیرون برد چون او
از اعیان و ارکان بود همین جنازه را جنازه شاهزاده یقین نموده بی تجسس مدفون ساختند و خواجه عماد الدین محمود چون بسر حد عجم رسید
به اردبیل شتافته و نذری که با خود عهد کرده بود وفا کرده شاهزاده را نیز از مریدان او ساخت و از انجا چون ببلده ساوه رسید شاهزاده را
در باب اخفاء راز سفارش بلیغ فرموده همراه فرزندان خود به کتب فرستاد و در سال دیگر والده شاهزاده بیتاب گشته جهت
تحقیق حال فرزند یکی از معتمدان خود روانه ساوه نموده و آنکس کیفیت فراغت و رفاهیت شاهزاده و کسب کمالات او بخاطر
آورده بعد از آنکه از والده مکاتبت به خط یوسف جهت والده اش گرفته بروم شتافت چون به اسکندریه رسیده
بیمار گشته قریب یکسال و نیم در انجا توقف کرده بسال سیم خبر سلامتی فرزند و مکتوب او با نشانها بوالده مخدومه رسانید لوازم شکر
بجا آورده بعد تمامیت نذورات به ارباب استحقاق عاید گردانید و دایه مرتبه شاهزاده یوسف را مع فرزندانش خسرو آقا
و دلشاد آقا با جهات و اسباب فراوان چنانکه کسی نداند همراه همانکس اول به بلده ساوه فرستاد در آن وقت چون خواجه
عماد الدین محمود بسفر هندوستان رفته بود مردم خانه او از گفتار و کردار خسرو آقا و خواهرش بر حقیقت حال آگاه شدند این
سر فاش شد و رفته رفته این خبر بحاکم ساوه که از ترکمان افت تولو بود رسید طمع در مال کرده و تقریبی بر انگیخته چهار صد تومان

مقالهٔ اول روضهٔ دوم
سنه ۸۵۴

آلیشان بگرفت و چون شاهزاده را در مبادی حال از اقتضای گردش سپهر بی مهر در شانزده سالگی بر سبیل حمایت زرگر پسری با یکی
از متعلقان حاکم ساوه نزاعی نموده مضطر شد و مسافرت اختیار فرموده و به بلده قم رسیده با خود مصمم گردانید که تا حاکم ساوه معزول نگردد
بوطن مالوف ساوه مراجعت ننماید پس سیر کاشان و اصفهان نموده بشیراز رفت و چون چندی در بساتین و باغات آن دیار روز در خوش
روزگار فرخنده آثار بعیش و عشرت گذرانید و خبر عزل حاکم ساوه شنیده خواست که بمرکز اصلی خویشتن معاودت نماید که ناگاه حضرت خضر
علی نبینا و علیه السلام در عالم رویا بمکالمات مثل همزبانی شکر لبان الفت فزا و مانند محاکات دلبران غم زدا نوازش فرموده گفت
می باید که بحکم قضا و قدر قطع تعلق از مسکن مانوس نمائی و ساغر مفارقت عزیزان و دوستان تجرع نموده تعب و مشقت سفر را حسب الحکم
متحمل شده [illegible] عنان عزیمت بصوب هندوستان معطوف گردانی و از نشیب و فراز راه سعادت فرجام بلند گشته
زمام اختیار بقاید توفیق بسپاری که عنقریب زلیخای جهان با جهانجهان زیب و زینت هم آغوشت گشته سعادت دینی
و دنیوی قرین روزگار تو خواهد گشت لاجرم آن نیر اوج اقبال از آن مژده دلنواز بر مرکب عزیمت سفر سوار گردیده کمیت اندیشه را از بادیهٔ

سنه ۸۶۴

تردد و تفرقه بیرون راند و یوسف وار از کنعان و اخوان قطع نظر کرده نقش وطن از لوح خاطر محو گردانیده بتاریخ هشتصد و شصت
و چهار هجری عازم و جازم سفر هند گردید و از راه بندر جرون المشهور بهرموز قدم صدق در کشتی مراد نهاده در ضمان حضرت بیچون
و حمایت قادر کن فیکون در اندک زمانی بی محنت طوفان آشوب نشان و تلاطم دریای بیکران که دریا روان از آن
میهراسند بساحل بندر مصطفی آباد دابل رسید و در آن اوان بندر مذکور از میامن حضور پادشاه یوسف صورت ملک
سیرت طراوت بهشت برین داشت و طلایه نشاط و خرمی در فضای روح آسای آن دیار فیض آثار در جلوه بود چنانچه
روزی از روزها سلطان خورشید انوار از کاخ فلک منظر بیرون خرامید در حوالی و حواشی آن مکان جنت نشان که در این
اوقات به خضرآباد مشهور است چون نسیم صبحگاهی سیر میفرمود ناگاه خجسته لقائی که انوار مواهب سبحانی
از چهرهٔ دلگشایش ساطع و لامع بود سایهٔ التفات بر سر آن گدا یکان اعلی انداخت و به لطفی که لطیف تر از نسیم سحر و عطر
پاش تر از مشک اذفر باشد مراسم تفتیش حال و لوازم تفقد احوال بجا آورده بجام آب زلال که در و عکس آغاز حال و انجام
ظاهر و هویدا بود سر فراز فرموده آن متعطش بادیهٔ طلب بعد ادای مراسم دعا و ثنا چون به آشامیدن جام سر شار حیات
متوجه گشت آب الحیات بخش ارباب صفا یعنی خضر خجسته لقا از نظر جهان بین او غایب گردیده دیده صوری او از مشاهده جمال عالم آرایش

یوسف عادلشاه

محروم و بی بهره ماند و مصداق کلام مولوی معنوی ملک قمی بظهور پیوست رفتم که خار از پا کشم محمل نهان گشت از نظر یکلحظه[4] معاکیم ۸۵۲ [illegible] رومیم
غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد وان مظهر ارادت قدیمی و مورد سرمش سماوی مجدد ابوطیف حضرت خضر علیه السلام
اختصاص یافته برفاقت خواجه عماد الدین محمود گرجستانی که به بندر مصطفی آباد داول بتجرید مشغول بود روی توجه بجانب احمدآباد بیدر آورد
و چون گرجستان از اعمال کیلانست از مرهم اقلیمی و سابقه آشنائی میان خواجه محمود و خواجه جهان کاوان صداقت و خصوصیت بسیار بود
الجناب هنوز طی نگشته از عمر شریفش هفده مرحله طی شده بود بخواجه عماد الدین محمود تکلیف نمود که یوسف را در مراتب العبودیت منسوب سازد
در سلک موالی اتراک پادشاه که مهمات ایشان رواج و رونق تمام دارد منتظم گرداند خواجه نخست از یمعنی ابا نمود و چون مبالغه وابرام
وی از حد گذشت ناچار انگشت قبول بر دیده نهاده برین راز آصف جم اقتدار ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان مطلع ساخت
و خواجه چون یوسف مصر عزیز را پیش خود طلبیده حسن صورت و سیرت مشاهده نمود و قابلیت او را از خط و سواد و موسیقی و آداب
سپاهیگری بخاطر آورد و بتجویز اراده اش که احوال او را به نظامشاه بهمنی و والده اش مخدومه جهان عرض کرده در همان چند روز در غلام چرکس
همراهم معدود ده بسرکار شاهی فروخته ثمن آنها به خواجه عماد تسلیم فرمود و این است آنچه میرزا محمد ساوه از پدر خود غیاث الدین محمد
وزیر یوسف عادلشاه نقل کرده و آنچه نواب شاه جمال الدین حسین بن شاه حسن انجو روایت کرده مقوی و مصدق نقل مذکور است
که جواهره نام پیری که نسبتش از جانب مادر بشاهان بهمنیه و از طرف پدر بشاه نعمت الله ولی درست میشد چنین نقل کرده که در
عنفوان شباب در شهر احمدآباد بیدر به مجلس بی بی ستی دختر یوسف عادلشاه که زوجه احمد شاه بود حاضر گشتم چون جشن و طوئی
بزرگ در میان بود اکثر عورات شاهان بهمنیه دران انجمن جمع آمده مجلسی عظیم منعقد شده بود از آنجا که قاعده زوجات بهمنیه که خطاب
ملکه جهان می یافتند آن بود که چند عقد مروارید بزرگ یکجا کرده و بالای آن قبه طلا و مرصع بجواهر نفیسه نصب کرده در روز جشن و روزهای
متبرک بر فرق سر استوار میکردند بنوعیکه سلسلهای مروارید بر پیشانی و بناگوش و عقب سر آویزان میشد بنابرآن
بی بی ستی که خطاب ملکه جهان یافته بود در مجلس سلسلهای مروارید بر سر بسته بر جمیع عورات حتی بنات شاهان بهمنیه مقدم نشست
یکی از عورات که از دودمان بهمنیه بود بر آشفته گفت سبحان الله دختر یوسف عادلخان را این رتبه و حالت دست داده بر شاهزادهها تقدم جوید
و ملکه جهان گردد بی بی ستی جواب داد که اگر شما شاهزادهها اید ما نیز شاهزادی ایم و از اولاد عظیم الشان روم ایم و حکایتی که پیش ازین مرقوم
گشت مفصل جهة دریافت حضار مجلس بیان نمود و چون خبر این گفتگو که در مجلس ملکه جهان بی بی ستی واقع شده به امیر قاسم

بریه رسید از آنجا که خیره سری عادت او بود گفت از آنچه که ملکه جهان بی بی ستی اندکی وقت گذشته است و بسیار قریب العهد است
و هم تحقیق کردن آن آسان است الغرض یکی را برسم تجارت در رسالت بدرگاه پادشاهان روم فرستاد و او بدانجا رسیده چون از عورات
کهن سال سرکار پادشاهی تحقیق احوال نمود موافق گفته ملکه جهان بی بی ستی بتحقیق انجامید و آنکه یوسف عادلشاه و اسمعیل عادلشاه
را میان ایشان بسیار میخواندند و وقت میداشتند این هم دلالت قوی بر صحت این روایت والله اعلم بالصواب و یوسف عادلشاه
چون پرورش و تربیت در ساوه یافته است هر آئینه میان مردم آگاه یوسف عادلشاه ساوه اشتهار دارد و میان شکسته زبانان هندی
بسوائی مشهور است چه که سوائی بزبان هندی چهار یک را میگویند چون یوسف عادلشاه به اعتبار ولایت و شمشیر چهار یک بر حکام
دکن زیادتی داشت بنابر آن او باین لقب شهرت یافت اما صحیح اول است که ساوه را بسوائی تحریف نموده‌اند چنانچه در لفظ شاهیه
هر دیو به بحری تحریف نموده اند بهر تقدیر بعد از دو سه ماه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان به استصواب مخدومه جهان یوسف
عادلشاه را بعزیز خان میرآخور که یکی از غلامان ترک معتبر آن خانواده بود حواله کرده در سفارش وی تقصیری نکرد و عزیز خان میرآخور
که مرد پیر و سالخورده بود جمیع مهمات میرآخوری را با او رجوع ساخته خود بر بستر فراغت و آسودگی تکیه نمود چنانکه جهت امر ضروری اصطبل
یوسف عادلشاه خود نزد سلطان محمد شاه بهمنی اکثر اوقات رفته معاملات بعرض میرسانید و چون در آن سنوات عزیز خان
میرآخور فوت شد یوسف عادلشاه بحسن توجه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان بمنصب سیصدی رسیده بریاست
اصطبل سربلند گردید و بعد از چند گاه چون میان او و بهمن نویسنده محل میرآخوری سازکاری نبود از آن خدمت استعفا جسته
بمجلس نظام الملک ترک که در میان اتراک از آن بزرگتری نبود متردد گشت و بحسن سلوک کار بجائی رسانید که نظام الملک ترک
او را برادر خوانده یک لحظه بی او زندگانی نمی توانست نمود و چنانچه وقتی که نظام الملک ترک را طرفدار برار کردند منصب یوسف عادلشاه را
ببالائی رسانیده و خطاب عادلخانی گرفته همراه خود به برار برد و اما بعد از آنکه نظام الملک ترک قلعه کهرله را پس از محاصره یکساله
از تصرف راجه آنموضع برآورده در همان روز فتح بدست یکی از افواج پوتان کشته شد یوسف عادلشاه کمر شجاعت و مردانگی استوار نموده
کفار را که هجوم آورده بودند متفرق گردانید و قلعه را مضبوط ساخته خود غنایم و فیلان را بدرگاه آورده و خدمتش مستحسن افتاده داخل امرای هزاری شد
و روز بروز ستاره اقبالش در بلندی بوده تا از جمله امرای معظم ایشان گشت و طرفدار بیجاپور گردیده و لشکری خوب فراهم آورده
بعد از فوت سلطان محمد شاه بهمنی و پدید آمدن هرج مرج در تختگاه بیش از پیش در ترتیب سپاه کوشید و اکثر مغلان و ترکان را بیکبارگی بدست آورد

یوسف عادلشاه

بموعید حسن دانه پروری خود خواند و بمناصب ارجمند فایز گردانید و روز بروز قوت و مکنت او زیاده شده در سنه خمس و تسعین و ثمانمایه

مطابق سیم روضه دوم ۸۹۵ شده

بروایتی در سنه ست و تسعین و ثمانمایه بر حسب حکم السیف لمن ضرب والملک لمن غلب خطبه بیجاپور بنام نامی خویش خوانده

چتر شاهی را مرتفع گردانید و همگی غریبان و ترکان قریب پنجهزار نفر بپادشاهی او اقرار کردند و آنحضرت بسیاری از قلاع را که در تصرف

امرای سلطان محمود بود بزور بازوی شجاعت از ایشان منتزع و مفتوح ساخت و از آب بهوره تا بیجاپور و از آب کشنه تا رایچور بحوزه

دیوان خویش درآورد و بهمان سنوات لفظ خانی را بشاهی مبدل ساخته خود را عادلشاه نامید چنانکه هر نورسته شاخی که

ازان دوحه جلال سر بر میزد او را نیز عادلشاه میگفتند و چون اندرخت بخت جوان عدالت نشان آثار الله برهانه در گلشن شاهی بالا کشیده

نهال اقبالش از جویبار فرمانروائی سیراب و شاداب گردید جمیع امرا دکنی که در وقت بیرون آمدن از احمداباد بیدر از و برگشته بودند

باز بخدمت او مشرف شدند و جمعیتی عظیم دست داده نفعی کلی در کار او پدید آمد الغرض از خطبه خواندن و چتر برافراشتن یوسف عادلشاه

نایره حقد و حسد در کانون سینه قاسم برید ترک که همیشه در فکر شاهی بیجاپور بود مشتعل گشته بهمراهی پدر امرای مشهور که او نیز بر

اولاد سیورای مسلط و مستولی شده از پادشاهی بجز نامی بر ایشان اطلاق نمیکرد نامه نوشت که سلطان محمود

شاه بهمنی قلعه رایچور و مدکل با جمیع مضافات آن پیشکش شما کرده باید که لشکر کشیده متصرف گردانند و همچنین به بهادر گیلانی

که بر بندر گوده و سایر دریابار که باصطلاح دکن کوکن گویند مستولی شده بود نامه فرستاده بتاخت و تاراج ولایت یوسف عادلشاه

ترغیب نمود چنانچه ثمراج بعد رسیدن نامه رانی زاده را با لشکری از مور و ملخ فراوان برداشته روانه شد و از آب بهیمندره گذشته

قلعه رایچور و مدکل بگرفت و در خرابی دقیقه فروگذاشت نه نمود و بهادر گیلانی نیز فرصت شمرده قلعه جام کهندی را از تصرف یوسف عادلشاه

برآورد و در آنمدت جماعتی از نزدیکان که محرم اسرار بودند خیال باطل و اندیشه ناصواب دشمنان بمسامع شاه عدالت پناه رسانیده

اضطراب نمودند آنحضرت ایشان را تسلی کرده گفت چون در جمیع امور از ارواح مقدسه حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین

و از روح پرفتوح شیخ صفی استعانت نموده و می نمایم بعنایت که بر اعدا مظفر و منصور خواهیم گردید پس عهد کرد که اگر ازین عقده مشکله

نجات یابد خطبه ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة والسلام خوانده مذهب شیعه را رواج دهد آنگاه کس نزد تیمراج فرستاده قلعه رایچور و مدکل گذاشته

با رانی زاده صلح کرد و چون ایشان از نهب و غارت و تسخیر دیگر ممالک دست کشیده بجای خود رفتند بهادر گیلانی را بجبر و قدر از حوالی

مملکت خود رانده بنابر اقتضای وقت در پی استرداد قلعه جام کهندی نشد و عازم تادیب و گوشمال قاسم برید ترک گشته با هشت هزار

مقاله سیم روضهٔ دوم
سنه [illegible]

را که اکثر مغل و ترک بودند بجانب احمدآباد بیدر نهضت نمود قاسم برید ترک از ملک احمد نظام الملک بحری بتضرع و زاری مدد خواست
و ملک احمد نظام الملک بحری باتفاق خواجه جهان دکنی حاکم پرینده متوجه دار الخلافه شد و قاسم برید ترک سلطان محمود شاه بهمنی را
برداشته از شهر برآمد و باتفاق ملک احمد نظام الملک بحری و خواجه جهان دکنی میمنه و میسره و قلب آراسته بجانب معسکر یوسف عادلشاه
که در پنج کروهی دار الخلافه بود روان شد و یوسف عادلشاه نیز در مقام صف آرائی گشته میمنه بدریا خان و میسره بفخر الملک ترک
استوار کرده خود در قلب لشکر جای گرفته غضنفر بیگ برادر رضاعی خود را که در آن نزدیکی از ساوه بدکن آمده بود با یکهزار مغل تیرانداز
طرح فرمود تا بهر طرف که احتیاج بکومک افتد مدد نماید و یوسف عادلشاه میسره و قلب حریفان درهم شکسته منهزم ساختند و ملک احمد
نظام الملک بحری میسرهٔ یوسف عادلشاه را زیر و زبر کرده فخر الملک زخمدار بدر رفت و یوسف عادلشاه در اندیشه قتال گشته
میخواست که بجانب ملک احمد نظام الملک بحری روان شود در آن اثنا غضنفر بیگ رسیده گفت موجب جنگ قاسم برید ترک بود
او خود در معرکه نیست حالا بیکدیگر جنگ کردن بجز خرابی حاصلی ندارد باید که باهم صلح کرده ابواب مصادقت مفتوح دارید پس
از طرفین مردم میان آمده لوازم صلح بظهور رسانیدند و هر دو سردار همچنان سواره بر پشت اسب همدیگر را وداع کرده بمقر
دولت خویش مراجعت نمودند اما عامی ناظم عادلنامه که وقایع ایام امیری و شاهی آن عدالت پناه بطریق اجمال در کتاب خود
درج کرده است میگوید که این جنگ در حوالی بلدرگ واقع شد و ملک احمد نظام الملک بحری در آن معرکه نبود و خواجه جهان دکنی
از قبل او ملازم رکاب سلطان محمود بهمنی بود فتح شامل روزگار شاه و قاسم برید ترک شد و یوسف عادلشاه بجانب بیجاپور رفته
با ملک احمد نظام الملک بحری و بهادر گیلانی مصالحه کرد بنا برآنکه در تختگاه بیجاپور امرا با یکدیگر افتاده هرج و مرج پدید آمده بود
یوسف عادلشاه بعزم انتقام کفار بیجانگر بجانب رایچور روان شد و در اثنای طی مسافت بشربت ملال و فراغت بی زوال رغبت
نموده قریب ده روز اوقات صرف شکار فرمود

شکار افگن و سرخوش و شادکام — همی کرد منزل بمنزل خرام

و بعد از آنکه کنار آب کشنه از اشعهٔ تیغ و سنان تهمتنان صاحب نظر رشک فلک اخضر گردید در آن جایگاه مقام جسته سراپردهای
کیهان وسعت پیرامون بسیط زمین کشیدند و بیسی بارگاه گردون رفعت به اوج کیوان برافراشته جاهای دیگر پدید ساختند

جهان پر سراپرده و بارگاه — گذشته سر خرگه از اوج ماه
ز بس خیمه و خرگه و سایبان — زمین گرد از آسمان رو نهان

و در کنار آن دجله بساط طرب گسترانیده با گلعذاران سیم اندام و شمشاد قدان سبزه فام نازک بدنان سرو قامت

بیت

در شوخی و دلبری قیامت

یوسف عادلشاه

برکت . فی بخوش نگاری سرو چمن و گل بهاری مفرح اقداح شراب بعیش و استماع نغمات دلکش رغبت نموده فرمود رایات معالیشیم آن روضه دوم

سنه ۹۰۴

خوش الحان و خنیاگران عشرت نشان به آهنگ عود و قانون زمزمه این ترانه در جهان انداختند ⁂ خوش است آنکه درین بزم عشرت نهاد

جهان آرامی از ساغر دل مباد ⁂ گل و لاله را تا بود بوی و رنگ ⁂ زمان از شتاب و زمین یاد رنگ ⁂ رخش باد تابنده چون آفتاب ⁂ ز تاج کی بخت

افراسیاب ⁂ مدام از می لعل ماند تهی ⁂ مینای عکس جام خسروی ⁂ و در آن وقت استاد زمان گیلانی که قانون نواز بی شبهه بی نظیر بود و استاد

حسین قزوینی که مهارت تمام در سازندگی داشت این نظم آغاز نمود ⁂ بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود ⁂ عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد

صوتی و تصنیفی ساخته با آهنگ اغانی و ساز خواندند در محل قبول افتاد شش هزار هون که عبارت از سیصد و شصت تومان عراق باشد از خزانهٔ عامره

شاهی انعام یافتند در این صورت از کثرت شرب مدام و آب بازی علی الدوام و اختلاط با پری پیکران گل اندام مزاجش انحراف ما لا کلام

پیدا کرده عارضهٔ تب و لرزه و سرفه بهم رسید چنانکه دو ماه در کنار آن نهر صاحب فراش بوده بیرون نیامد و از آنکه غضنفر بیک آغا در دیوانخانه نشسته

به سرانجام خلایق می‌پرداخت ⁂ مردم پرگمان رحلت او شد چنانکه این خبر وحشت اثر باطراف رسید و تمراج لوازم شاهی به تقدیم رسانیده و امرای

کبار آن طرف صلاح دیده رای زاده را بر داشته با بیست هزار سوار و پیاده و هفت هزار فیل گردون وقار در سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه کوچ بر کوچ

روانه رایچور گشت غضنفر بیک آغا و سایر سران سپاه اسلام از استماع این خبر متوهم و خایف گشته از سر صدق و اخلاص صحت ذات بابرکاتش

از واهب العطایا مسئلت نمودند و چون تیر دعا بهدف اجابت رسیده در همان نزدیکی صحت حاصل شد یوسف عادلشاه به سجدات شکر الهی بجای آورده

در گنج گشاده و مبلغ بیست هزار هون بعلما و فضلا و سادات مدینه و کربلا و نجف اشرف که در اردوی وی بودند تقسیم کرده به شکر و دعا را اهتمام فرمود

و بیست هزار هون دیگر بخواجه عبدالله هروی که از ولایت در یک کشتی همراه آن شهریار بدکن آمده بود سپرده تفویض نمود که لباس رفته در آنجا

مسجدی بنا نماید و مناری در کمال رفعت نزدیک آن مسجد ساخته خراب باآن شهر مدار و دالغرض اکنون مسجد غریبان مشهور است و بعد از آنکه

منهیان بسمع وی رسانیدند که تمراج از آب سمندره گذشته به تعجیل هر چه تمام تر کوچ بر کوچ می‌آید هر آئینه شاه جم جاه ترک از دست همت بذیل کرم حضرات

ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم مستحکم ساخته به عرض سپاه ظفر دستگاه و مشاهده بهادران قضا توامان فرمان داد ⁂ شهنشاه دیندار صاحبقران

خدیو فلک قدر گیتی ستان ⁂ بفرمود تا برکشید سپاه ⁂ در آید با آئین سوی عرصه گاه ⁂ بر آراسته ... سوار همه با سلاح آنچه آید بکار ⁂ پس امیران

عظام بهرام صولت و احدیان کینه کوش وافر شوکت بر اسبان صبا رفتار سوار گردیده صفها آراسته و از فراز تا نشیب سم با دپایان غرق فولاد

و آهن گشته میدان نشان در آمدند هشت هزار سوار و دو اسپه و سه اسپه و دویست فیل ارگو شکوه و بزرگ منظور نظر شاه فلک قدر گردیده

و غضنفر بیک آغا و میرزا جهانگیر و حیدر بیک و داود خان که از امرای شمشیرزن بودند متوجه شده گفت مرا چنان بخاطر میرسد که توفیق
بخشنده بی‌منت با این سپاه جنگجوی پیوسته توجه بر لشکر روم آورده چهرهٔ مقصود تواند دید و سد سکندر را بصدمهٔ سم این مواکب گردون
مراتب درهم شکسته سپاه روی زمین را توان از هم پاشید پس مناسب چنان می‌بینم که استقبال خصم نمایم و رایات نصرت آیات را
بجانب صوب حرکت داده دمار از روزگار اعدا برآوریم مستمعان دولتخواه سر اطاعت بر زمین نهاده زبان بسخن مبارزی بدعوی جلادت و سرافرازی
برگشادند و یکی از ایشان که از جام اخلاص سرمست بود باین ترانه مترنم گشت   برانم که چون دشمن بدگهر   کند عزم رزم شه دادگر   بگرز
گران سنگ و شمشیر تیز   سر دست او را کنم ریز ریز   و دیگری که بر جادهٔ عبودیت مستقیم بود بفحوای این کلام تکلم نمود   در آید اگر دشمن تیز چنگ   بدریای
هیجا بسان نهنگ   ز اقبال شاه شجاعت نژاد   خدیو جهانگیر پاک اعتقاد   بقلاب مردی ز بوشش کنم   بضرب سنان غرق خونش کنم
و شاه بعد از عرض سپاه بر جناح استعجال متوجه معسکر حریفان کج اندیش گردیده و باندک فاصله مقابل ایشان آمده زمین را برابر امرا قسمت فرمود
تا از طریق احتیاط و حزم بحفر خندق مشغول شدند و شرایط هوشیاری مرعی داشته دوازده روز در آنجا بسر بردند لیکن صبح روز شنبه ماه رجب
سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه از طرفین صفها آراسته شده قضا سلسله جنبان فتنهٔ خواب آلوده گردید و در آن واقعه که چراغ دولت مخالفان را
وقت فرونشستن بود خانه را روشن میکرد و در بدایت حال غلبه و فیروزی نصیب ایشان شده لشکر خدایگان جهان چون زلف مغبچه مویان
از باد صبحگاه برهم شکسته و قریب پانصد سوار شربت شهادت چشیده آثار قیامت پدیدار گشت آری   چراغی کزان فرو خواهد نشستن
کند در وقت مردن خانه روشن   در این وقت یوسف عادلشاه همراهی غضنفر آغا برادر شش سوار از سپاه بکناری رفته توقف نمود و نظر نمود تا بر غو
و نفیر قشیده نقاره نوازند الغرض اول میرزا جهانگیر قمی با پانصد سوار مغل در رکاب هلال آسایش مستعد گردید و آنگاه داود خان با هفتصد نفر جوانان افغان
در آنجا چوب آمده فی الجمله جمعیتی پیدا آمد یوسف عادلشاه در اندیشه بود که چکار کند در آن اثنا سونجک بهادر از بکی که در سلک سلحداران انتظام داشت
در رسیده و عرضه داشت که من در اثنای جنگ بجنگ مخالفان اسیر گشته چنانکه اسب و اسلحه‌ام را بردند پیاده سراسیمه بهر سو شتافتم ناگاه در آن شتابان
جوانی از افغانان زین حبدار شده و من جلدی نموده پیش آن آمده او را در پایه برانداخته اسب سوار شدم و بشتاب از معرکه برآمده خود را بقدم بوس خداوند
رسانیدم اکنون که بوضع بهتر نصیب ایشان بقاعده فتح بخود داده در کمال غفلت بتاراج و غارت مشغول‌اند اگر شاه توکل بقادر بیچون کرده بر اعدا حمله برد
امید هست که شب یلدای حرمان بنور خورشید فتح منور گردد یوسف عادلشاه بر رای رزین سونجک بهادر تحسین بلیغ فرموده و به نوید عاطفت
مستظهر گردانیده بی توقف در یک باستهٔ هزار و پانصد مرد کارزار   همه جنگجو و همه نامدار   چو شیران آشفته در کارزار   طبل سعادت

یوسف عادلشاه

فرو کوفته بصوب لشکر خصم توجه فرمود   روانشد بسوی لشکر کینه خواه   به نیروی اقبال عون اله   تمراج چون لشکر خود را تاراج دید و خصم را افکن مقابل متعارسیم
فرصت گرد آوری سپاه نماند ناچار با هفت هشت هزار سوار و بسیاری از پیاده تفنگچی جرار و سیصد فیل که ... کاب رای زاده بودند بمقابله
و مقاتله شتافت اما یوسف مصر شجاعت و جلادت فرصت نداده حمله شیرانه بر قلب آورد بحیاتیکه دلیران رزم خواه چین ستیزه بر جبین شجاعت افکنده
بازو بتیغ و سنان برگشادند و بصدمه سم اسبان غبار معرکه را نقاب چهره مهر و ماه گردانیدند بنوعیکه بهرام خون آشام که جلاد فلک است ناخن
انگشت حیرت بدندان گرفت و شهسوار مضمار افلاک که تخت نشین ایوان این نیلی حصار است ز تاب و عرق دهشت نشست
بر چرخ بر دباه فنا خاک معرکه   بر آب داده آب حیات آتش سنان   پیکان چو عشق در حرم دل گرفته جا   حربه چو عقل قبه سر ساخته مکان   که تیر
همچو غمزه دلدار دلربای   کم نیزه همچو قامت جانان روان ستان   بر کشتگان معرکه بر رسم تعزیت   چشم زره چو دیده عشاق خونفشان
فی المجمله طرفین در این کارزار بودند که نسیم عنایت از مهب وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بر پرچم رایت فتح آیت سلطان عدالت نشان
وزیده سعادت و اقبال دو اسپه باستقبال موکب جاه و جلال رسیده و خلعت فتح و فیروزی از کارخانه یَنْصُرُ مَنْ یَشَاءُ بر قامت قابلیتش
راست آمده زمانه بدین ترانه مترنم گشت   چو پیروزیست که اقبال در جهان افکند   چه غلغلست که دولت بر آسمان افکند   چه منت است
که در گردن زمین و زمان   طلوع رایت شاهنشه زمان افکند   دویست فیل و هزار اسپ و سیصد لک هون و جواهر آلات و دیگر اسباب
و امتعه نفیسه بحوزه تصرفش درآمده رای زاده و تمراج بحال ابتر راه بیجانگر پیمودند و رای زاده که زخم تیر داشت در راه بجهنم پیوست و تمراج بر املاک مسلط گشت
و چون امرای دولتخواه معارض او شده علم مخالفت افراشتند یوسف عادلشاه را فرصت شده در اندک مدتی قلعه مدکل و رایچور را از تصرف
کفار برآورده به معتمدان خود سپرده مظفر و منصور بجانب بیجاپور معاودت فرمود و از شاه میر دستور زمان کرد که مرد کهن سال بود و در خدمت اسمعیل
عادلشاه میماند شنیده‌ام که یوسف عادلشاه را چون از راه بیجانگر شکست شد بالای بلندی که در آن نزدیکی بود رفته باز طبل جنگ فرو کوفت
در همه صورت از مردم پراکنده گرد او جمع شده سه هزار کس از غریب و ترک در ظل رایتش پدید آمدند آنگاه براه حیله صلح نامه به تمراج
پیغام فرستاد که رای بیجانگر پادشاه بزرگ است و من از جنگ خود پشیمانم اگر عذر تقصیر پذیرد مرا از منسوبان خود شمرده این مملکت [illegible]
همیشه بر جاده مطاوعت و متابعت مستقیم خواهم بود بنابر آن تمراج فریب خورده قبول امنیکه نموده برای صلح و ابقاء عهد و [illegible] اتفاق رای زاده
با دو سه هزار کس از لشکر جدا شده و در کنار آب آمده نشست و یوسف عادلشاه با چهارصد کس التماس نموده رفت و از مقصود حرفی [illegible] و لوازم
عمود ظاهری بجا آورده از پیش رای برخواست و ضیقه مسنج که خاصه او بود و غیر از روز جنگ نمی کشید مبادرانه حضرت در انساعت کشیدند پس

مقاله سیم روضه دوم ۹۰۳

"جوانان دبهادران که همراه وی بودند و هرکدام خود را با فوجی برابر میگرفتند آواز نفیر جنگ شنیده دانستند که صحبت چیست یکی دست بشمشیر برده
به یکبار حمایه فوج مزاج آوردند از آنجا که امرای بیجانگر از فریب یوسف عادلشاه غافل بودند هرکدام با معدودی از نوکران آمده اینها نیز همه یکجا مجتمع بودند ناچار
بنفس نفیس مرتکب جنگ شده سینهای خویش را سپر تیر بلای صاحب خود ساختند و رای زاده رامع نکریز هم رونیکر زنده الغرض هفتاد نفر
از امیران و اعیان مملکت بیجانگر کشته گشتند و شاه عدالت پناه در اثر زد و خورد شش نفر از دشمنان بدست مبارک مجروح و بی روح ساخت
و سایر ملازمان کمال جلادت به تقدیم رسانیده بساط جمعیت اعدا در نوشتند و چون کفار را فرصت کرداوری چیزی نشد خزانه و اسب و فیل
ایشان بکف بندگان معدلت نشان افتاد   همی تا گردانی انگشتری   جهان را دگرگون شود داوری   پس از آن در همان موضع سوتجنگ بهادر را
امارت داده و بخطاب بهادرخانی سرفراز نموده و پنجاه فیل و یک لک هون بوی بخشیده به تسخیر و تخلیص قلعه رایچور و مدکل مامور گردانید
و چون سوتجنگ بهادر القلعتین را بحسن تدبیر به قول و امان در مدت چهل روز مسخر و مفتوح ساخت عدالت پناه از آن حدود کوچ کرده بدار الدولت
شتافت و از وزیدن نسیم این فتح نامدار و بدست آمدن خزانه و فیل و اسب بسیار باران رای بیجانگر تجدید آوازه ابهت و شوکت شاه ملک
اقتدار در خاطر صغار و کبار قرار گرفت و نهال اقبال او نشو و نمای تمام پذیرفته و صیت شریف دار شاهی او بنهاد و آنحضرت از غنایم بیجانگریان
دو دست جامه منسوج زر که اطراف آن بقطعهای مرصع آراسته بودند و چهار اسب که زین و لجام مرصع داشتند و بر دست و پای آنها لعل ریزه
بسته بودند جهت شاه محمود بهمنی برسم هدیه فرستاد و بعد از آن در فکر دفع بهادر گیلانی و استخلاص قلعه جام کهندی شده میخواست که نهضت
در آن اثنا شاه محمود گجراتی ایلچی تیز زبان خیره سر نزد شاه محمود شاه بهمنی فرستاده از بهادر گیلانی که مردمش جهازهای گجرات را که بمکه معظمه میرفت
گرفته بودند شکایت نموده سخنان درشت پیغام نموده که اگر از دست شما دفع آن قطاع الطریق نمی آید با اینجانب پیغام باید تا لشکر از دار الملک
فرستاده بنیست و نابود سازم و شاه محمود شاه بهمنی بهمراهی قاسم برید ترک عبد الملک شوشتری را که از مشاهیر اندولتخانه بود
نزد یوسف عادلشاه فرستاده برای دفع بهادر گیلانی طالب کمک گردید یوسف عادلشاه آن مقصود را از خدا خواسته و بر شاه
منت گذاشته پنجهزار سوار انتخابی بسرکردگی کمال خان دکنی در غایت استعداد بمدد شاه فرستاد و بنابر آنکه بهادر گیلانی داعیه یوسف عادلشاه را
بخاطر آورده در حوالی حواسکی جام کهندی نزول نموده بود شاه از آب کشنه گذشته متوجه آن طرف شد بهادر گیلانی تاب مقاومت نیاورده
به بلگوان گریخت و شاه بمحاصره مشغول شده بعد دو سه ماه قلعه را به امان مسخر ساخت و خواست که بخواجه جهان همدانی المخاطب بقطب الملک
سپرده پیشتر رود که قاسم برید ترک مانع آمده معروض داشت که این قلعه به یوسف عادلشاه تعلق دارد اولی آنست که در خوشنودی آنحضرت کوشیده

یوسف عادلشاه

مقاله سیم روضه دویم

[illegible]

یوسف عادلشاه ارجانب برد ماس سپارند شاه را ابمعنی موافق طبع افتاده قلعه را بکمال خان دکنی نبیره نوبت سپرد و چون بهادر گیلانی از بیم آنکه مبادا
دیگر بولایت او درآید به قصبه ملکل آمده بود شاه متوجه آنصوب گشت بهادر گیلانی به کلهر و پناله پناه برده در استعداد جنگ کوشید و بعد از آنکه شاه
بآنحدود رفته جنگ را اتفاق افتاد اکثری از لشکر بهادر گیلانی بملازمت شاه آمدند بهادر گیلانی که از دوازده سال کوس بهادری زده با سهولتی
کشته شد چون بعد از سیر سواحل دریا بحوالی بیجاپور رسید یوسف عادلشاه غضنفر بیک آغا را با جمعی از اعیان باردوی شاه فرستاده التماس
قدم بوس نمود و شاه بمشورت قاسم برید ترک اردو را روانه احمدآباد بیدر گردانیده خود با اندک مردم متوجه بیجاپور شد یوسف عادلشاه
باستقبال شتافته شاه را باعزاز و اکرام تمام بشهر درآورده مدت ده روز درون قلعه ارک بیجاپور که در آن زودی از گچ و سنگ ساخته شده بود
در عمارت گلگن فرود آورده ضیافتی که لایق بکمال شاهان کبار باشد بظهور رسانید و بلبیت فیل و پنجاه اسب و چهار عنبرچه مرصع و دیگر تحفهای
نفیس برسم پیشکش به نظر شاه درآورد و شاه یک فیل میانه قبول کرده و باقی پس فرستاده و مخفی پیغام نمود که این چیزها بمن نخواهد ماند و قاسم برید
ترک خواهد گرفت بهتر آنست که بطریق امانت نزد خود نگاهدارند و بعد از آنکه مرا از تسلط او خلاص سازند تسلیم نمایند یوسف عادلشاه اگرچه
قادر بر دفع قاسم برید ترک بود لیکن صلاح دولت خویش در آن ندیده جواب داد که امیکار بی اتفاق ملک احمد نظام الملک بحری و فتح الله عماد
الملک صورت پذیر نیست هرگاه شما بدولت و سعادت به تختگاه تشریف برند هر دو را متفق ساخته بانطرف می آییم و علاج مینمایم شاه
ازین نوید بمقتضای این مصرع گرچه یقین نیست کما هم خوشست مسرور گشت و یوسف عادلشاه روز وداع بیست و پنجهزار هون نقد
پنهانی بشاه رسانیده قاسم برید و قطب الملک همدانی را به پیشکشهای لایق خورسند بازگردانیدند و در سنه احدی و تسعمایه دستور
دینار خواجه سرای حبشی که احسناباد کلبرگه و ساغر و آلند و گوپی و جمیع پرگنات و قلاع ما بین آب بهیوره و تلنگ در تصرف داشت
خواست که همچو دیگران خود نیز خداوند سکه گردد لهذا رابطه آشنائی با ملک احمد نظام الملک بحری استوار نموده پیغام داد که فتح الله عماد الملک
باستظهار یوسف عادلشاه مملکت برار بحیطه تصرف درآورده زمام شاهی بقبضه اقتدار خویش دارد چه باشد که این دوست صادق الاخلاص
هم باعانت شما بمنصب شاهی فایز گشته بلند آوازه گردد چون ملک حسن نظام الملک بحری دستور دینار را فرزند خوانده بود امدادش لازم
دانسته تجویز آن نمود و دستور دینار خطبه آن ممالک بنام خود خوانده بسیاری از قصبات دیوانی که در تحت دار الخلافه بود متصرف گشته
مردم قاسم برید ترک را از آنحدود بیرون کرد و قاسم برید ترک مضطرب گشته شاه را بر آن داشت که از یوسف عادلشاه طلب کمک نماید
یوسف عادلشاه اجابت نموده غضنفر بیک آغا را با امرای معتبر بمدد فرستاد و لشاه نوشت که اگر من خود می آمدم ملک احمد نظام الملک بحری

نیز مدد دستور دینار لشکر میکشید و صحبت طولانی میشد پس نوعی دیگر حل نمایند در آن اثنا خبر رسید که خواجه جهان دکنی که بشجاعت و مردانگی
مشهور بود بفرموده ملک احمد نظام الملک بحری خلاصه لشکر احمدنگر شده بسرعت هرچه تمامتر می آید و ملک احمد نظام الملک بحری هم در سر
انجام سفر است تا عند الضرورة خود نیز کمک دستور دینار نهضت نماید یوسف عادلشاه صلاح در آن دید که خود هم توجه نماید پس ایلغار کرده
بلشکر خویش ملحق شد و قاسم برید ترک را بتعجیل طلبیده باتفاق متوجه حرب دستور دینار گشت و دستور دینار با هشت هزار سوار که
بود و دوازده هزار سوار ملک احمد نظام الملک بحری و خواجه جهان دکنی بمیدان حرب شتافت و بهادرانه جنگ نمود اما از عدم مساعدت بخت
شکست خورده دستگیر شد و قاسم برید ترک لشکر گفته حکم قتل او حاصل کرد اما یوسف عادلشاه علی الرغم قاسم برید ترک کسان بخدمت شاه فرستاده
شفاعت نمود و خلاص ساخته همان جاگیر احسن آباد گلبرگه را بروی مقرر فرموده و آنگه عازم مراجعت گشته بی آنکه شاه را ملازمت نماید متوجه بیجاپور شد
شاه و دستور دینار نیز بمساکن خود رفتند و ملک احمد نظام الملک بحری که بحمایت دستور دینار بحوالی پرگنه بیر رسیده بود او هم از همانجا باحمدنگر بازگشت
و در سنه ثلث و تسعمایه شاه محمود شاه بهمنی صبیه یوسف عادلشاه مسماة بی بی ستی را که طفل گهواره بود برای پسر خود شاهزاده احمد خواستگاری نموده جهت
انعقاد جشن و طوی بلده احسن آباد گلبرگه را اختیار کرد شاه و عادلشاه بآن طرف شتافتند و دستور دینار از آمدن حضرات به احسن آباد گلبرگه متفکر و متوهم
گشت در این وقت یوسف عادلشاه مخفی بشاه پیغام کرد که بسبب پرگنات دستور دینار میان ولایت من و شاه فاصله شده است که اگر آن جناب
اراده دفع قاسم برید ترک در خاطر دارند می باید که آن پرگنات را بجاگیر من مقرر دارند تا بدان بهانه جمعی از مردم عمده در آنجا نگاهداشته بوقت
فرصت ایلغار نمایم و قبل از آنکه ملک احمد نظام الملک بحری خبردار گردد قاسم برید ترک را از میان بر آرم و زمانیکه رخصت داد یوسف عادلشاه
آن محال را متصرف شد و دستور دینار پناه بقاسم برید ترک برد و چون قطب الملک همدانی که در آن سفر همراه بود به یوسف عادلشاه
متفق شد قاسم برید ترک خایف گردیده همراهی دستور دینار و خواجه جهان دکنی و جمعی دیگر از امرای هندی ترک رفاقت شاه کرده
بالنده رفتند یوسف عادلشاه قطب الملک همدانی را همراه داشته بر سر ایشان رفت و پس از حرب صعب فایق آمده هر کدام از امرای منهزم و منکسر
بطرفی شتافتند و در جنگگاه قالیچه زربفت انداخته و شاه عدالت پناه را دست گرفته تکلیف نشستن نمود و عدالت پناه بعد از مبالغه
و تواضع بسیار با شاه بر یک فرش تکیه گشته از هر گونه حرف و حکایت در میان آوردند و قرار دادند که سال دیگر به اتفاق ملک احمد
نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک لشکر کشیده یکباره قاسم برید ترک را استیصال سازند و چون ملک الیاس در آن جنگ کشته شده بود
یوسف جاگیر و منصب ویرا به پسر بزرگش میان محمد مقرر داشته بخطاب عین الملک بنواخت و وداع شاه کرده بدار السلطنه بیجاپور آمد

وسال

و سال دیگر عازم استیصال دستور دینار شده لشکر بر کشید و چون ملک احمد نظام الملک بحری بسرعت برق و باد بجنگ دستور دینار رسید
یوسف عادلشاه بحوالی بیدر شتافت و از قطب الملک همدانی و فتح الله عماد الملک مدد خواست ملک احمد نظام الملک بحری از اندیشه
آنکه مبحث طولانی نشود بساط نزاع در نوشته باحمدنگر رفت و در سال دیگر رای رزین و عقل دوربین یوسف عادلشاه اقتضای آن نمود که با ملک
احمد نظام الملک بحری طرح دوستی افکنده در توسیع ملک سعی نماید بنابراین ایلچی نزد ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده نوشت که
مملکت دکن بسیار است پس محقر گنجایش اینهمه حکام ندارد تا فرصت هست شما پرینده و دولتاباد و دسور و گالنه و پونه و جاکنه را قابض گردیده و من اقطاع تو
دستور دینار و عین الملک را متصرف شوم و عماد الملک جاگیر خداوندخان حبشی با ایلچپور درآورد و قطب الملک همدانی مملکت تلنگ
در تصرف داشته باشند و تختگاه بیدر مع قلیلی از مضافات آن بقاسم برید ترک متعلق بوده هیچکدام حمایت دیگری نماید و کمال اتحاد و یکانگی
با هم داشته باشند اما بر مطالعه کنندگان احوال حکام دکن مخفی نماناد که چون تزلزل در دولت بهمنیه پدید آمد صوبه داران در استحکام و تقویت
خود کوشیده و هر کس هر جا که بود گرد آوری خویش نموده انا و لا غیری کرده سر بدیگری فرود نمی آورد چنانکه یازده نفر جداگانه مملکتی به
تصرف درآوردند یوسف عادلشاه در بیجاپور و ملک احمد نظام الملک در جنیر و فتح الله عماد الملک در برار و قطب الملک همدانی در تلنگ
و جانب غربی بیجاپور تا کنار دریای شور پرگنات بزرگ مانند مرج و کلبر و کلهر و قلاع متین چون پناله و گوه بهادر گیلانی بتصرف خویش درآورده بود
که بعد از کشته شدن او بحکم شاه محمود شاه بهمنی بملک الیاس المخاطب بعین الملک مقرر شد و پس از او به پسر بزرگش میان محمد که او هم خطاب
عین الملکی یافته بود قرار گرفت و طرف جنوبی بیجاپور میان نهر بهیواره و پای تخت بیدر پرگنات عمده عمده مثل گنجوتی و النند و احسناباد
کلبرکه و باکاهی ویلی و کهییر و جیحولی و غیره دستور دینار بقبضه قدرت خود درآورده و این هر دو را چنانچه باید یوسف عادلشاه در میان برداشته
آن ولایت را بولایت خود منتظم ساخته و پهلوی ملک احمد نظام الملک بحری نیز دو کس علم استقلال افراشته بودند یکی خواجه جهان
دکنی که قلعه پرینده و سولاپور و ولایت نواحی این دو قلعه تعلق بوی و برادرش زین خان داشت دوم زین الدین علی تالش که پونه و چاکنه و چار کونده
و قلعه دیدار اراجپوری را متصرف بود و قلعه و ولایت دولتاباد را نیز دو برادر ملک وجیه و ملک اشرف داشتند و حکام این ولایت را چنانچه
ذکر کرده شود ملک احمد نظام الملک بحری برانداخت و در برار نیز خداوندخان حبشی شریک فتح الله عماد الملک بوده ماهور و تومار و کلم و قلعه ماهور
در تصرف داشت او را فتح الله عماد الملک مستاصل گردانید و در پای تخت بیدر خود قاسم برید ترک استیلای و استقلالی بهم رسانیده بود
القصه بعد رسل و رسایل و قرار مدار بطریق مذکور یوسف عادلشاه نخست فرمانی بطلب میان محمد المخاطب به عین الملک فرستاد و چون یوسف عادلشاه

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۰۴

مقاله سیم روضه دوم سنه ۹۰۴

بادکتابت می نوشت از روی فرمان لوازم شادمانی بجا آورده گفت اکنون خاطرم جمع شده دانستم که آنحضرت مرا از زمره دولتخواهان

خود دانسته به چنین عنایت سرفراز ساخته اند پس در قلعه کوده که مقر او بود یک هفته لوازم شادمانی بجا آورده جشنها نموده آنگاه بی تعلل و اهمال

با شش هزار سوار تمام یراق از کوده روانه بیجاپور شد و درین دفعه یوسف عادلشاه سلام او را بطرز سلاطین گرفته با سپیان تازی نژاد و خلعت خاص

ممتاز گردانید و دستور دینار معامله را تو عید کردیده با میر برید که دران روزها جانشین پدر گشته بود نوشت که بر سنت سنیه پدر خود عمل نموده

در معاونت من حسب المقدور بکوشید ازین ممر امیر برید ده هزار سوار بکمک او فرستاد و دستور دینار بعزم مدافعت و ممانعت بر کنار شهر نوره

خیمه و خرگاه مرتفع ساخت و خواجه جهان دکنی که او نیز بدستور دستور دینار داعیه سروری داشت میخواست که بمظاهرت ملک احمد نظام الملک

بحری در سلک فرمانروایان منسلک باشد از کنکاش حضرت باخبر بود و از ملک احمد نظام الملک بحری و یوسف عادلشاه رنجیده

به اتفاق برادر خود زین خان معاونت دستور دینار را فرض شمرد و چون ملک احمد نظام الملک بحری را مشغول تسخیر قلعه دولت آباد و حرج

سلطان محمود شاه گجراتی دید بخاطر جمع با چهار هزار سوار بدستور دینار پیوست و او از اجتماع سپاه بغایت مغرور شده زبان بلاف و گزاف

جاری ساخته و اسمعیل با لشکر قسمت نمود و چون این اخبار بمسامع شاه کردون اقتدار رسید از امقدمه فتوحات غیر منتها دانسته پرتو توجه

خاطر انور بر دفع اعدای ظلمت پیرا انداخت و با وجود وفور استعداد خصم آهنگ اقبال و عزم جدال نموده خزانه که از رای ملحاکر بدست

آورده بود بیدریغ بر لشکر پاشیده و به قدغن تمام با جنود ظفر موود بجانب معسکر دستور دینار روان شده در پنج فرسنگی لشکر گاه خصم خیمه

و خرگاه با وج مهر و ماه رسانید و روز دیگر بحسب فرمان قضا جریان عساکر نصرت مظاهر در نهایت شوکت و ابهت سوار با دپایان کوه وقار گشته

آواز کوس و کورکه و برغو و نقاره در گنبد فلک اخضر انداختند بعده شهریار یوسف عذار و مؤید بتائید کردگار بنفس نفیس بر توسن فتح و ظفر

برآمده و یمین و یسار لشکر فیروزی اثر بخاطر اقدس همایون در آورده و از میان دو هزار جوان تیرانداز و دو هزار سوار نیزه باز تیغ گذار

گروهی همه پردل و پهلوان مخالف شکار و ممالک ستان توانا تن و زورمند و دلیر بهیکل به نیرو چه پیل و چه شیر برگزیده و انتخاب کرده

هر یک از ایشان را بنوعی از ملاطفت و مرحمت بنواخت و بسر گروهی و سرداری برادر نیکو اختر عظیم بیک در مقدمه روان گردانیده فرمان داد

که در تمهید سنی مخالف نزول نموده خیمه سراپرده و طناب اندر طناب کشیده و تخت دست محاربت دراز نا کرده پای عجلت و قدوم

سرعت تیز داده نیامده یکی از ملازمان که بوفور دانش اتصاف داشته باشد نزد دستور دینار فرستاده با طاعت و انقیاد تحریص

و ترغیب نماید اگر براهنمونی بخت بلند مانند محمد عین الملک سر در دولت روز افزون ما بیاورد و جرائم او در این دولتخانه نیم نشانه بر سند امارت

وحشمت

یوسف عادلشاه

مقالهٔ سیم روضهٔ دویم

۱۵۴

وحشمت متمکن گشته بمراتب عزت و عظمت خواهد رسانید و اگر از نادانی و تنبه کاری گردن از پیغام ما پیچیده سر مخالفت در دیده بصیرت کشد همو

خداوند خان پیش دیده جهان بینش تیره تر از شب یلدای هجر و سیاه تر از تیره روز کار فقر خواهد گشت غضنفر بیک لاری کلام آنحضرت را احترام در

صدف ضمیر جا داده و بامتثال امر مبادرت نموده چون بدالصوب رسید در یکه و فرسخی مخیم خصم سراپرده اجلال و تمکین پیرامون بسیط زمین کشیده

بر اسم ارسال رسل و رسایل پرداخت از انجا که آئینه دولت دستور زنگ نکبت زده بود از مشاهده چهره اقبال و تمیز میان صواب و خطا محروم

و بی بهره مانده بجواب دور از کار سلسله حشمت خویش را از هم گسیخته در ساعت باتش ناسازی و بی هنجاری پرداخته راه آشتی مسدود گردانید

دو هزار سوار مکمل و مسلح همه تند کینه کش و تیز جنگ به نیروی شیر و لجاج پلنگ بمدافعه و مقاتله غضنفر بیک گسیل نمود و آن شیر بیشه تهور و اقتدار

از مشاهده آن اطوار دانست که آتش هندیان جز باستعمال شمشیر آبدار انطفا نمی پذیرد و سیلاب طغیان جشیان بی حمله مردان دلاور صفت انقطاع

نمیگیرد بنابر جواب سپاه اشرار از رجوع تیغ آبدار و سنان آتشبار نموده اعلام محاربت و مجادلت برافراشت نهنگ خدنگ از کمینگاه

دهان گشوده شیوه خونخواری ظاهر ساخت و اژدهای سنان دندان زهرآلود نموده طریق جفاکاری نمودار گردانید زخون گشت روی

زمین پرنگار زپیکان دل و چشم کیوان فگار سنان از دل پرده زندان شده بر امید ها مرگ خندان شده زبس خون که هر جای پاشیده شد

زمین همچو روی حنا شیده شد بعد از کشش و کوشش فراوان از خنده تیغ برگان غضنفر توان چهره فتح و فیروزی خندان گشت

و گرد ادبار بر رخ ارباب ظلمت سرشت نشسته هزیمت را غنیمت شمرده اکثر اسب و فیل ایشان بدست غضنفر بیک در آمده سپاهیان

ظفر پناه از غنایم بیشمار بیش از پیش صاحب سامان شدند منهیان اقبال بر جناح استعجال خبر این فتح که فی الحقیقه دیباچه فتوحات بود بعرض یوسف

خسرو بارگاه رسانیده بفحوای این کلام متکلم گشتند قطعه این مراتب که دیده جزوی هست کار کلی هنوز در قدم است باش تا صبح دولتت بدمد

کین هنوز از نتایج سحر است روز دیگر که شهنشاه خاور از کمین گاه افق علم برافراشت و تیغ رومی بر سپاه هندی یی راهبر برانداخت رایات نصرت

آیات صبح یوسف شاهی از ان موقف بعزیمت محاربه دستور نهضت نموده بعد از وصول بمقصد میمنه بغضنفر بیک و میسره بحیدر بیک تبریزی

و مقدمه بمیرزا جهانگیر بیک قمی مقرر گشته سلطان فیروزی نشان با فوجی از دلاوران صفدر و صف شکنان دلاور در قلب جای گرفته از اطراف

دستور دینار بکثرت وافزونی خیل و حشم مغرور گردیده جبه و جوشن و سایر آلات حرب بر سپاه تقسیم نموده فیلهای مست را جا بجا باز داشته

وعرابهای توپ و تفنگ دهان دهر برنهب پیش و جا نصب کرده بدستور و آئین هند صفها آراست طالبان نام و ننگ از دو جانب آتش

کشش برافروخته از تاثیر دخان که زمهر برپا کوبش در آوردند و شرارهٔ مهر و کشش خرمن ماه را سوخته جرم فلک سیاه گداخته بیت دو خیل از دو سو در خروش آمدند

چو دریای آتش بجوش آمدند چو کشت از دو سو لشکر آراسته جهانی به پرخاش برخاسته یلان رایت کین برافراختند کو زنان بسوز اندر

انداختند میرزا جهانگیر چون شیر از همه بود پیشتر از دیگران برق وار و صاعقه کردار بر اعدا زده خرمن حیات بسیاری از ایشان را بباد فنا داد آنگاه

غضنفر بیگ و حیدر بیگ از جوانقار و برانغار اسپان تازی نژاد برانگیخته بر دشمنان حمله ور گردیدند و در هم دیگر آویخته بشمشیر و گرز و تیر و تبر کارزار کردند

بیت
چنان در هم آویختند آن سپاه که از گرد شد روی گیتی سیاه
ز بس قتل روی زمین خون گرفت
فلک مانده زان چیره دستی شگفت

عاقبت الامر بیامن تائیدات یزدانی و نیروی دولت قاهره سلیمانی دستور دینار در معرکه کشته گشته و سپاهش در هم شکسته راه گریز

پیش گرفتند و فیلان کوه پیکر در معرکه گذاشته کلزار مملکت از وجود زاغ و زغن پرداختند

بیت
خداداد فرصت شهنشاه را
ظفر داد
هر نیت درراه

بدخواه را
چو بر دشمنان شاه شد کامکار
شد از خرمی کار او چون نگار
سزد گر خدا روی برخاک سود
که پیروزی از داور پاک بود

غضنفر بیگ که زخم تیر بر پیشانی حیات داشت باتفاق امرا و ارکان دولت زانو زده مراسم تهنیت بجا آورد و نقود و جواهر در نثار فرق همایونش کرد

و لوازم خدمتکاری بجای آورده دعا و ثنا بتقدیم رسانید اعلی حضرت عدالت پناه برادر کامکار را سر و چشم بوسیده در آغوش گرفت و بدست

مبارک زخم او را مرهم نهاده بتداوی مشغول گشت لیکن آنها سود نبخشید و مضمون بر طبق کلام معجز نشان اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَأْخِرُونَ

سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ بعد از سه شبانه روز شربت شهادت چشید بعالم بقا خرامید غضنفر بیگ بروایتی برادر اعیانی یوسف عادلشاه است

و بروایتی چنانکه گذشت برادر رضاعی یوسف عادلشاه باشد که از روم بسا وه آمده بود قصه کوتاه شهریار بعد از لوازم عزا و ماتم شکیب و صبر نموده و سایه

توجه باشغال دنیوی انداخته قلعه احسن آباد گلبرگه و ساغر و اتکر و سایر ممالک دستور دینار بحیطه تسخیر در آورد و بمردم معتمد سپرده خود بدولت

و سعادت جانب بیجاپور حَفِظَهَا اللّٰهُ تَعَالٰی عَنِ الْاٰفَاتِ وَالْفُتُوْرِ مراجعت فرمود و چون آن بلده از خاک قدوم انگل بوستان جهانبانی

رشک مشک اذفر و غیرت عنبر تر گردید عاطفت پادشاهانه متفقد احوال اعیان دولت ابدی الاتصال گردانید چنانچه میرزا جهانگیر قمی و حیدر بیگ را

که دران معرکه ترددات مردانه بظهور رسانیده بودند بمزید عنایت و مرحمت اختصاص بخشیده پایه قدر ایشان را رفیع تر گردانید و بعد

ازین فتح استقلال یوسف عادلشاه بدرجه اعلی رسیده آنچه از سالهای دراز مرکوز خاطر عاطرش بود بظهور رسانید یعنی در سنه ثمان و تسعمایه

مجلس عظیم ترتیب داده و میرزا جهانگیر قمی و حیدر بیگ و غیره را که از امرای شیعه مذهب بودند و سید احمد صدر هروی و دیگر علما را که همان مذهب

داشتند حاضر ساخته گفت در وقتیکه خضر علی نبینا و علیه السلام مرا در عالم رویا مژده سلطنت رسانیده فرمود که هر گاه سلطنت مملکتی نصیب تو گردد

باید که پیوسته سادات و محبان اهل بیت رسول آخر الزمان را معزز و مکرم داری و همواره در تقویت مذهب ائمه اثنی عشر علیهم الصلوٰة والسلام

یوسف عادلشاه

روضه دويم
سنه ۸۵۴

۱۹

بهمت خود بکاری با خدا عهد کرده‌ام که اگر مالک ملک بخش تعالی و تقدس این دولت کرامت فرماید مذهب شیعه رواج داده رؤس متعاله سیم منابر را بالقاب همایون ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة و السلام مزین گردانم و همچنین وقتی که تراج و بهادر گیلانی از دو طرف آشوب و غوغا در مملکت انداخته تنگ نموده بود که ملک از دست برود و از آثار وفا کردن تعهد دانسته مجددا با واقف الضمایر عهد بستم که بعد فراغت مهمات در ترویج مذهب شیعه بکوشم اکنون در این باب چه میگوئید بعضی گفتند مبارکست بسم الله و برخی شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته معروض داشتند که بنای سلطنت تازگی وقوع یافته و شاه محمود شاه بهمنی که وارث مملکتست هنوز در میانست و ملک احمد نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک و امیر برید سنیان پاک اعتقاد اند و اکثر سران سپاه این سرکار حنفی مذهب اند مبادا فتنه حادث گردد که دست تدارک از دامن آن کوتاه باشد یوسف عادلشاه نیز سر بجیب تامل فرو برده گفت هرگاه من تعهد و حاکم خدا تعالی حافظ و حامی من خواهد بود قضارا در همان اوان از ایران خبر رسید که شاه اسمعیل صفوی خطبه ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة و السلام خوانده اند مذهب را رواج داد یوسف عادلشاه از استماع این خبر بهجت اثر بیشتر ساعی گشته روز جمعه ماه ذالحجه سال مذکور در مسجد جامع قلعه ارک بیجاپور خود حاضر شده و نقیب خان که از سادات عظیم الشان مدینه بود بر منبر شده نخست در اذان کلمه اشهد ان علیا ولی الله افزود و بعد از ان خطبه بنام نامی ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الصلوة و السلام الی یوم القیامه خوانده نام باقی صحابه را از خطبه بر آورد و او نخستین کسیست که در هندوستان خطبه ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة و السلام خواند و مذهب شیعه را رواج داد اما با وجود این حال از غایت ضبط و هوشیاری جهال شیعه را اندازه و یارای آن نبود که نسبت بصحابه کرام حضرت خیر الانام بلفظ حقارت صراحتا یا کنایه بر زبان جاری سازند عیاذا بالله و معاذ الله از ان سبب تعصب از میان سنیان و شیعیان بکلی زایل گشته و علمای مذهب جعفری و فضلای حضرات حنفی و شافعی چون شیر و شکر باهم آمیخته بساط مباحثت و منازعت در نوردیدند و بر مضمون این بیت عمل مینمودند بیت گران بهتر در این بهتر برآ چو حلقه مانده بر در تراچه و در مساجد و معابد هر یک بطرز و آیین خود عبادت معبود خود کرده زبان بر فضیلت مذهب خود نمیکشودند و اکابر دین و مشایخین اهل یقین و عابدین سجاده نشین از مشاهده این نظام و انتظام انگشت تعجب در دهان گرفته این معنی را حمل بر اعجاز خسرو عدالت شعار میفرمودند و مسود این سواد نورانی را در حالت تحریر حکایتی که در این مقام مناسب بود بیاد آمده ثبت نمود گویند مولانا غیاث کمال که مرد دانا و مورخ و حکیم منش و سرآمد معرکه گیران فارس بود در مناقب خاندان طیبین قصاید غرا آورده اشعار او در آن مشهور است در تعصب تشیع مثل ابنای جنس خود نیست اعتدال را در همه باب رعایت میکند و در شیراز در میدان سعادت وقت عصر بساطی افکنده بسخنگوئی و مناسب خوانی مشغول میشد و تراکیب ادویه میفروخت و از کتاب جاماسب نامه احکام نجوم میگفت مردم فارس با او ارادت صادق میداشتند و در جمیع امور

مقاله سیم روضه دوم ۱۹ رعایت خاطر ایشان مینمودند روزی ابراهیم سلطان مولانا را طلبیده پرسید که از مذهب کدام بهتر است گفت ای سلطان پادشاه درون
خانه نشسته است و اینخانه چند در دارد از هر در که در آئی سلطان را بینی توجهد کن که قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی پس درین باب سخن نگوئیم
سلطان بار دیگر پرسید که از متابعان هر مذهب و هر قوم کدام فاضلتر است گفت صالح هر قوم و هر مذهب سلطان را این سخن خوش آمد و مولانا را
بانعام و اکرام لایق فرمود چنانکه حضرت شیخ فرید الدین عطار نصیحت گهربار درین باب میفرماید قدس سره مثنوی الای در تعصب جانت رفته
کنار خلق در دیوانت رفته ولی از ابلهی بر زرق و بر مکر گرفتار علی گشتی و بوبکر کی این یک بود نزد تو مقبول گهی آن یک بود از کار معزول
گر این بهتر و ران بهتر ترا چه چه حلقه مانده بر در تو را چه همه عمر اندرین محنت نشستی ندانم تا خدا را کی پرستی یقین دانم که فردا پیش حلقه
یکی گردند هفتاد و سه فرقه چگویم حال زشت ار گویند چه نیکو بگذری جویای او بند الهی نفس کافر را زبون کن فضولی از دماغ من برون کن دل ما را
بخود مشغول گردان تعصب جوی را معزول گردان گویند چون یوسف عادلشاه خطبه ائمه معصومین سلام الله علیهم الی یوم القیمه خواند و مذهب شیعه
رواج داد بسیاری از امرا بمقتضای اَلنَّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلوکِهِم مذهب شیعه اختیار نمودند و بعضی که سنیان پاک بودند مانند میان محمد
المخاطب بعین الملک و دلاور خان حبشی و محمد خان سیستانی اظهار کدورت و نفرت کرده نزدیک بود که آتش فتنه زبانه کشد یوسف عادلشاه
برفق و ملایمت مضمون لَکُم دینُکُم وَلِیَ دین خاطر نشان ایشان نموده دفع فتنه کرد و چون از کثرت خیل و حشم میان محمد المخاطب بعین الملک متوهم بود
در اوایل سنه تسع و تسعمایه او را از سپهسالاری معزول ساخت و جاگیر او را که از بابت بهادر گیلانی بود تغیر کرده در عوض پرگنه هلکری و تلکوان
داده امیران حنفی مذهب را مخیر گردانید که در اقطاع خود بطریق خویش بانگ نماز میگفته باشند و کسی برای اظهار شعار مذهب اهل سنت مزاحم
آنجماعت نشود اما باوجود چنین ابقاء و احسان آنحضرت لوازم حزم و هوشیاری مرعی داشته منهیان بر هر امیری و مهتری و منصبداری گماشت
تا از احوال ایشان واقف بوده نقیر و قطمیر امور بعرض میرسانیده باشند دران اوان ملک احمد نظام الملک بحری و امیر برید که در مذهب تسنن
کمال تعصب داشتند بر این معامله از یوسف عادلشاه رنجیده هر دو باتفاق بر ولایت او لشکر کشیدند و نخست امیر برید پرگنه گنجوتی و بعضی
دیگر از قصبات و پرگنات بابت دستور دینار را متصرف شد و ملک احمد نظام الملک بحری کسان به بیجاپور فرستاده قلعه ملدرک را
که حصار کهنه از هم ریخته داشت و قبل ازان در تصرف دستور دینار بود طلب نمود یوسف عادلشاه باوجود آنکه از بعضی سران سپاه خویش
مطمئن نبود ملک را التماس درشت پیغام کرده بحوالی گنجوتی رفته آنطرف را کما ینبغی ضبط نمود و شاه محمود شاه بهمنی به تعلیم امیر برید کسان
نزد حکام اطراف فرستاده از قطب الملک همدانی و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی و ملک احمد نظام الملک بحری مدد خواست

۹۰۹

یوسف عادلشاه

۱۰

خداوندخان حبشی و فتح الله عماد الملک چون از یکدیگر بیم و هراس داشتند پیاده حذر جستند و قطب الملک همدانی اگرچه در باطن مذهب شیعه

مقالهٔ سیم روضهٔ دویم
سنه ۹۵۴

در رواج آن ملت از خدا میخواست اما بنا بر اقتضای وقت و تکلیف امرای تلنگ بیدرنگ متوجه درگاه شاهی گردید ملک احمد نظام الملک بحری

نیز باتفاق خواجه جهان دکنی حاکم پرینده و زین خان حاکم قلعه سولاپور با ده دوازده هزار سوار و توپخانه بسیار روانه احمدآباد بیدر شد و سلطان محمود شاه بهمنی

نیز با لشکر تلنگ همراهی امیر برید از دار الملک عزیمت کرده در دو کروهی لشکر احمدنگر فرود آمده درینصورت چون جمعیت عظیم بهم رسید یوسف عادلشاه

صحبت را غلیظ دیده پسر خود شاهزاده اسمعیل را که پنج ساله بود همراه کمال خان دکنی و دیگر امرای معتمد مع فیل و خزانه و احمال و اثقال به بیجاپور فرستاد و دریا خان

و فخر الملک ترک را بضبط احسن آباد گلبرگه تعین فرموده خود باتفاق عین الملک کنعانی و شش هزار سوار جرار متوجه پرگنه بلیسر شده در سوختن و بستن

شروع نموده ملک احمد نظام الملک بحری ولایت خود را در معرض تلف دیده شاه را با جمیع لشکر همراه گرفت و کوچ بر کوچ بدنبال یوسف عادلشاه پرداخت

یوسف عادل شاه به تلنگ آمده اول بولایت دولتاباد رفت و سوخته و غارت کرده از انجا بولایت برار شتافت و فتح الله عماد الملک از تعاقب

حضرات اندیشیده گفت شاه و ملک احمد حنفی مذهب اند اما دین را بهانه ساخته میخواهند مرا استیصال سازند دریوقت مراهم طاقت مقاومت شاه نیست

صلاح در آن می بینم که از کرده خود پشیمان شده از مذهب روافض احتراز و اجتناب نمائی و بحسب ظاهر از من رنجیده به برهانپور روی تا مرا فرصت شده

باتفاق قطب الملک همدانی اصلاح این معامله نمایم یوسف عادلشاه را رای صایب فتح الله عماد الملک پسند افتاده پروانه به بیجاپور فرستاد که خطبهٔ ائمهٔ اثنی عشر

موقوف داشته خطبه چهار یار بخوانند و خود بعنوان رنجش از فتح الله عماد الملک جدا شده به برهانپور رفت و فتح الله عماد الملک یکی از خویشان خود را

نزد ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده پیغام نمود که امیر برید داعیه دارد که یوسف عادلشاه را از میان برگرفته ولایت بیجاپور را خود متصرف شود اکنون

که چون شش فرسخ زمین را مالک است در پناه سلطان و خزانهٔ بهمنیه کارها میکند که هیچکس از عهدهٔ آن بر نمی تواند آمد اگر مثل بیجاپور ولایتی نصیب او گردد ما را و اولاد ما را

در دکن تمکن ممکن نخواهد بود و ما مردم سپاهی را مذهب و ملت دیگران چکار است فردای قیامت هر کس گرفتار اعمال خویش خواهد شد با وجود اینمعنی

یوسف عادلشاه نزد من از مذهب باطل رفضه استغفار نموده کس به بیجاپور فرستاده منع شعار ایشان فرموده است صلاح در آن می بینم که

لشکر کشیدن و مدد یکدیگر نمودن تعلیم شاه نمایند و هر کدام بمساکن خویش شتابند ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی بصوابدید فتح الله

عماد الملک که رئیس مفید النجاحت بود نیم شب کوچ کرده راه ممالک خود پیمودند و چون صبح دمید شاه و امیر برید از شعبدهٔ زمانه بسیار حیران

ماندند و پیش فتح الله عماد الملک کس فرستاده برای تسخیر بیجاپور طلب معاونت نمودند و او ایشان را چند روز بلیت و لعل نگاهداشته مخفی

بیوسف عادلشاه پیغام داد که وقت معاودت است و یوسف عادلشاه خود را بسرعت صرصر نزد فتح الله عماد الملک رسانید پس هر دو ببرار

و جهاد آراسته متوجه حرب شاه و امیر برید گشتند و ایشان مضطرب گشته و احمال و اثقال بر جای گذاشته و قطع نظر از اقبال کرده راه تختگاه احمدآباد بیدر
پیمودند و یوسف عادلشاه بعد از غارت اردوی شاه فتح الله عماد الملک را وداع کرده به بیجاپور آمد و باز بر نهج سابق خطبه اثنی عشر خوانده در تقویت و رواج
آن مذهب کوشید و عین الملک کنعانی و کمال خان دکنی و فخر الملک ترک را بگونه گونه الطاف نواخته پایه زور و جاه ایشانرا ترفع ساخت و بتعجیل
تمام سید احمد هروی را با تحف و تبرکات و عریضه مشعر بر تهنیت و مبارکباد و مبنی بر اخلاص و خطبه خواندن اثنی عشر روانه درگاه شاه اسمعیل صفوی گردانید
و بعدل و داد و معموری ملک پرداخته دیگر بهیچ جانب سوار نشد مگر دو مرتبه یکبار بشکار فیل و سینه گاو بحوالی اندلاپور رفت و دو سه ماه اوقات صرف
صید و شکار نموده داد عیش و نشاط داده در ضمان حافظ حقیقی بلده بیجاپور معاودت فرمود و بار دیگر بجانب بندر گوه نهضت نموده لوازم غزا بجا آورد
و بیان این سخن آنکه در اواخر سنه خمس عشر و تسعمایه کفار نصاری به بندر گوه بحر در کیف ما اتفق رسیده چون حاکم آنجا را غافل یافتند بقلعه درآمده
بسیاری از مسلمانانرا بقتل رسانیدند و این خبر بیوسف عادلشاه رسیده با دو سه هزار کس از خاصه خیل دکنی و غریب از بیجاپور ایلغار فرموده صبح روز را
غافل بقلعه گوه رسیده بسیاری از غنیم را که محافظت دروازه قلعه مینمودند بقتل آورده داخل قلعه شده و نصاری که در کمال غفلت بودند بیدار شده هر کس
که فرصت یافته در کشتیها نشسته گریختند و هر کرا اجل رسیده بود به تیغ غازیان اسلام هلاک گشته بار دیگر آن محال بتصرف مسلمانان درآمده شاه عدالت پناه
قلعه را بمردم معتمد سپرده بمرکز دولت رجوع نموده بعد از آنکه بیست سال و دو ماه باستقلال سلطنت کرده روزگار بکام دل گذرانیده بود در بلده
بیجاپور مرض سوء القنیه گرفتار گشته در سنه ست عشر و تسعمایه ازین زندان فانی بریاض جاودانی نقل فرمود و نعش او را حسب الوصیه ما بین سلطانیه
بقصبه گوگی برده در جنب قبر شیخ جلال المشهور بشیخ جنید که باوی ارادت صادق داشت مدفون گردانیدند مدت عمر او هفتاد و پنج سال بود
والبقاء للملک المعبود این مصراع تاریخ فوت او معلوم میگردد تاریخ بگفتا نماند شهنشاه عادل و در تاریخ نظام الدین احمد بخشی مسطور است
که در ابتدای سنه ست و تسعمایه دست قضا سجل حیات اش در نوردید ظاهر آنست که این روایت را صحت نیست و حق اول اقوی است
والعلم عند الله و نسبت شیخ جلال الدین المدعو بشیخ جنید به امام زین العابدین علیه السلام برین نهج است جلال بن جهان بن خضر بن محمد بن احمد بن
یحیی بن زید بن حسین بن سراج الدین بن شرف الدین بن زید ابو الحسن بن عبدالله بن محمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید ابو الحسن بن علی بن حسین
اصغر بن زین العابدین علیه السلام و شیخ جنید شیعه مذهب بود بنابر آن یوسف عادلشاه را با او محبت و الفت بهم رسیده لوازم پیروی و مریدی در میان
بود در یوقت اولاد شیخ جنید در مملکت دکن بسیارند لیکن بعضی شیعه مذهب اند و بعضی حنفی مذهب والله قادر علی الهدایة و الارشاد
الیه المبدأ و المعاد در بلده احمدنگر که دار الخلافه نظام شاهیه بود مجموعه بخط شاه طاهر علیه الغفران بنظر این خاکسار بیمقدار درآمد در آنجا نوشته بود که در

یوسف عادلشاه

مقاله سیم روضه دویم ۹۰۲

زمانیکه از توهم التهاب آتش غضب شاهی جلای وطن نموده از راه دریای پی زنهار به بندر گووه رسیدم با سید احمد هروی که در کهن سال بود و عمر عزیز را
در مملکت دکن در خدمت یوسف عادلشاه و اسمعیل عادلشاه صرف کرده بود ملاقات کردم مردی بود خوش محاورت و خوش منظر و از فنون
علوم صاحب وقوف و در روزگار آن دو پادشاه عالیجاه بمنصب صدارت معزز و مکرم بوده و من تا وقتیکه در بندر گووه بودم به نقل و حکایات رنگین و لطیفهای
نمکین زنگ کلفت و اندوه از آئینه ضمیر می زدود شنیدم که میگفت که یوسف عادلشاه تجربه روزگار بسیار داشت و بسخاوت و حلم موصوف بوده و بشجاعت
و عدالت و انواع حسنات معروف خط نستعلیق را خوب نوشتی و در علم عروض و قافیه وقوف تمام داشتی و در علم موسیقی سرآمد روزگار بود طنبور و عود نیکو
نواختی و اهل فن را اعزاز و اکرام فرمودی و همواره در مجلس او شعر قدما خوانده شدی و گاهی خود نیز شعر گفتی و عیش و امور طرب را با معظمات امور شاهی
و ملک ستانی جمع داشت و لحظه از احوال مملکت غافل نبوده پیوسته ارکان دولت را بعدل و داد و امانت و دیانت ستایش میکرد تا ایشان را
بدان صفات میل و خواهش بیشتر شده از نسایم اخلاق انها سر ابستان مملکت صفا و طراوت تمام پذیرد و بصولت و سطوت و هیکل قوی از ابنای روزگار
ممتاز و مستثنی بود و حسن و جمال مرتبه داشت که در اوان پیری و ریش سفیدی جهت تفرج رخسار گیتی آرای او مردم از اقصای دکن به بیجاپور آمده روزیکه
سوار میشد سر راه او می ایستادند و در نظاره او واله و حیران مانده بزبان حال میگفتند قطعه ای رهزن کاروان نه بپرهیز بدعت نه دوستی حصمی آمیز
در کوی تو از هجوم نظارگیان نه جای ستادن است و نی راه گریز و در زمان جهانگیری استمالت نامها فرستاده از ایران و توران و عربستان
و روم مردم فاضل و هنرمند و جوانان شجاع و کاردان نزد خود میخواند و چندان رعایت ایشان میکرد که راضی و شاکر در ظل حمایتش زندگانی
می کردند القصه قلعه ارک بیجاپور که اول از خاک بود شکسته از گچ و سنگ ساخت و هم در مجموعه مسطوره نوشته بخط شاه طاهر دیده شد که یوسف
عادلشاه را چون در ایام گیتی ستانی گذر به حوالی پرگنه اندا پور افتاد استماع نمود که مکند راو مرهیه و برادرش که از امرای شاه محمود شاه بهمنی
بودند با گروهی از رعایا از آسیب لشکر مغلان کوهستان پناه برده اند بنابر آن دو هزار سوار و پنجهزار پیاده حسب الحکم شاه متوجه آنجماعت شدند و چون ایشان
بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامدند هر لحظه دست تسلط و استیلا دراز کرده اسباب و اموال آنها را بغارت بردند و عیال و اطفال و ذکور
و اناث را به اسیری گرفته آتش قهر و غضب در مساکن ایشان برافروختند از آنجمله خواهر مکند راو مرهیه که بغایت زیرک و عاقله بود و صورتی
بنهایت خوب و حسنی بغایت مرغوب داشت در سلک اسیران منتظم گشت و یوسف عادلشاه آن جمیله را که شانزده ساله بود
در شبستان خود جا داده به اسلام دعوت نموده و مسمات ببوبجی خاتون گردانیده بر نهج شریعت غرا بعقد نکاح خویش درآورد و واهب العطایا
آن یوسف خورشید لقا را از آن مخدره مسطوره که زلیخای سراپرده سعادت و مریم حرم عصمت بود چهار فرزند سعادتمند کرامت فرمود

۱

مقاله سیم روضه دویم
۹۱۵

یک پسر که شهزاده اسمعیل باشد و سه دختر یکی مریم سلطان منکوحه برهان نظامشاه دوم خدیجه سلطان زوجه شیخ علاءالدین عماد الملک دیگری
بی بی ستی که در حباله نکاح اولاد شاه محمود شاه بهمنی انتظام داشت و این اشعار از وست غزل تا بار غم عشق کشد قافله ما گلها شکفد هر طرف
از مرحله ما با آنکه بجان با تو کردیم بخیلی پیش دگران هرچه کردی گله ما تبخاله بلب آمده بر بار عشقت رفتیم که شد همدی راه آبله ما ما مسئله فقه ندانیم چو یوسف
آسان شده از عشق بتان مسئله ما غزل گر دار سی ندرد دل ناتوان من کی میبرد بمرگ کسان رشک جان من درد دل خود ار بکنم کار مشکلست
ظاهر که میکند بتو درد نهان من با آنکه صد رهم بجفا آزموده تیغ کشیده زپی امتحان من ای گل رسیده است بگوش تو قصه ام بلبل بخواند وقت سحر
داستان من گویا که بلبلان چمن نقل کرده اند حرفی ز بیوفائی گل از زبان من یوسف بزاری دل من گوش کس نکرد گو بخت اگر گوش
کند نکته دان من ایضا مرا ز باده جامی فراغ یعنی چه سبو سبو و خم خم ایاغ یعنی چه رباعی دوشینه بر آستان یار از سر درد می نالیدم
سر دو دست و رخ زرد بر حلقه در دست زدم گفت چرا بیهوده بود گفتن آیین سرد وله ای آمده دیدن رخت وقت صبوح آثار
هزار گونه اسباب فتوح انوار نکویی از رخت می تابد زان روست که رویت شده آئینه روح ایضا الکرکه علم بنیک نامی افراشت
در مزرع دهر تخم نیکویی کاشت نیکو نامان زنده جاوید اند مرد آنکه بمرد و نام نیکو نگذاشت ایام سلطنت یوسف عادلشاه بیست سال
و دو ماه بود

گفتار اندر سلطنت اسمعیل شاه بن یوسف عادلشاه

گفتار اندر سلطنت اسمعیل شاه بن یوسف عادلشاه

چون متکای جاه و جلال از فر شوکت یوسف عادلشاه
خالی گشت در ساعتی که سعود فلک بسعادت آن توسل جستی و طالعی که در زمان ثبات و قرار از و استعاره نمودی تاج شاهی از فرق فرقد سای
نور بخش مهر و ماه ابوالفتح اسمعیل عادلشاه شرف منزلت یافته پایه تخت از یمن مقدم عرش فرسایش سر مفاخرت باوج سموات
برافراشت و ایوان سلطنت و کاخ خلافت بانواع حلی جلال آراسته از وجود فایض الجودش آرایش لا کلام بیت باین درسم
فریدون و جم بایوان شاهنشهی زد علم بر آمد سر سروران بر سریر که بر آسمان آفتاب منیر بر سم کیان تاج و تخت مهی برآراست
با کاخ شاهنشهی و بنا بر آنکه اسمعیل عادلشاه از مبادی صبی که هنوز بمعارج بلوغ ترقی نفرموده بود مسند خلافت را بوجود شریف زیب و زینت داده در آن
سن بمهمات سلطنت نمیتوانست پرداخت اختیار امور و رعایت جمهور برای کمالخان دکنی سر نوبت مفوض گشته زمام حل و عقد سلطنت
بقبضه اقتدارش در آمد و کمالخان از امرای کبار سلطان محمود بهمنی بود یوسف عادلشاه او را بعهد و پیمان و مواسا و دلاسا پیش خود آورده و منصب
سر نوبت سرافراز گردانید و در جنگ تراج چون غایت شجاعت و مردانگی بظهور رسانید از امیران بزرگ شده عزت وی بیشتر گشت
و خاقان غفران پناه در حین مرض الموت امر وکالت نیز اضافه منصب سابق او گردانیده بدریا خان و فخر الملک و میرزا جهانگیر

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

و حیدر بیگ و دیگر امرا در باب موافقت و مصادقت او مبالغه تمام وصیت فرموده از آن سبب امرای مذکور بعد از فوت آنحضرت او را بزرگ
دانسته و مهمات ملکی و مالی با او رجوع کرده مطلق العنان ساختند کمال خان در بدو احوال افعال و اعمال نیک پیش گرفته خطبه خلفای راشدین
رضی الله عنهم خواند و شعار مذهب شیعه را برطرف ساخت و در جذب قلوب خاص و عام و تعظیم و تکریم امرای صاحب احتشام تقصیر نکرده
با دودمان نظامشاهیه و عمادشاهیه و قطبشاهیه و بریدشاهیه طریق مدارا و مواسا سپرده باتفاق امرا چنانکه شرط مردم عاقل و داناست در نظام امور
پادشاهی خود را معاف نداشت و با فرنگیان که بعد از مراجعت یوسف عادلشاه قلعه گووه را محاصره کرده و تهانه دار را بعقود فراوان
از خود ساخته در اوایل جلوس اسمعیل عادلشاه مفتوح گردانیده بودند نیز صلح کرد باین شرط که باصل قلعه اکتفا کرده مزاحم قرایا و قصبات آن حدود
نشوند از آن تاریخ تا زمان تحریر این سطور آن قلعه در تصرف نصاری است و بعهد و شرط وفا کرده بحوالی سلطنت عادلشاهیه مزاحمت و تشویش
نمیرسانند و کمال خان بعد از اطمینان از حکام اطراف و صلح با عیسویان بفراغ بال بامور مملکت پرداخته چون در سال دیگر دریا خان و فخر الملک خانه
تن از ارواح پرداختند اقطاع ایشان بفرزندان و قرابتان خود تفویض نموده برای هر یکی مددی و درکاهی پیدا کرد و از اقطاع میرزا جهانگیر و حیدر بیگ
نیز چیزی برکشیده باعوان و انصار خویش رجوع نموده هر که فوت میشد یا بجائی متهم میگردید جاگیر ایشان را نیز بمنسوبان خود میداد و
در اندک فرصتی مکنت و قوت بهم رسانیده بکلک پندار نقش فرمانروائی بر صفحه خاطر کشیده مرغ خیالش در آشیان دماغ
بیضه سروری و گردنفرازی نهاد و زاغ سیه بخت آرزویش در هوای شاهی طیران نمودن گرفت تمامی اثاثه دولت بزیر بال و پر آورد و در
آنمدت این روش امرای درگاه شاهان دکن نیکو میدانستند چه که در آن سنوات اکثر حکام عظام دکن مبارکت نیامده نفران بر
خداوندان متسلط میگشتند و آبستنه آبستنه تمام فرمانروائی بدست می آوردند چنانچه نخستین از آنها کسیکه این عمل پیش گرفت
تراج بود که به پسر سیورای راجه بیجانگر استیلا پیدا کرده چون بحد بلوغ رسید او را بزهر هلاک ساخته برادر کوچکش را دست افزار دولت خود
گردانید و بعد از انهزام یوسف عادلشاه او را نیز از میان برداشته و اکثر امرا را مطیع خویش گردانیده روزگار بکام دل گذرانید
و همچنین چنانکه گذشت قاسم برید ترک و دیگر کسان سلطان محمود شاه بهمنی را کشته بتدریج و مرور خطبه و سکه تغییر داده بنام خود کردند پس از آنجا
که این معنی را کمال خان دکنی سر نوبت خود بچشم پیش دیده تعلیم یافته بود و قتیکه اسباب شوکت و حشمت او مرتب گشت با امیر قاسم برید ترک
متوسل گشت و همداستان شده پیغام داد که این دولت شما را استعداد شاهی بوجهی روی نموده است اکنون که در احمدنگر طفل خورد سال
بر تخت نشسته و فتح الله عمادشاه والی برار بمقتضای جوانی بعیش و طرب مشغول است باید که ایملص را امانت نموده در سلک حکام دکن منتظم

اسمعیل عادلشاه

گردانند و بنده را فرمان بردار تصور فرموده در توسیع ممالک خود نیز کوشند که فرصت به ازین بدست نخواهد آمد امیر قاسم برید ترک که سالها
در یکمین چنین فرصه بود این سخن را بهوادار بوده بعد از لوازم عهد و پیمان چنان مقرر گشت که امیر قاسم برید ترک ولایت بابت دستور دینار را
بگیرد و باقی ولایت بیجاپور را کمالخان دکنی سر نوبت بقبضه تصرف خود در آورده اسمعیل عادلشاه را مکحول بلکه بیروح سازد و قلعه سولاپور را
که زین خان برادر خواجه جهان دکنی دارد امرا نیز کمالخان دکنی سر نوبت متصرف گردد درین صورت شروع بمقصود کرده امیر قاسم برید ترک
شاه محمود شاه بهمنی را در خانه خود محبوس ساخت و لشکر ترتیب داده بجانب احسن آباد کلبرکه روانشد و کمالخان دکنی سر نوبت هم اسمعیل
عادلشاه را مع والده اش پونجی در قلعه ارک بیجاپور محبوس کرده محافظت ایشان از الفرزندان رجوع نموده با عظمت و شوکت تمام طرف
سولاپور شتافت و بعد وصول محاصره چون مدت سه ماه بر آن بگذشت و از ملک احمد نظام الملک بحری و خواجه جهان دکنی امدادی
نرسید زین خان بجان و مال امان خواسته قلعه را با پنج پته و نیم بوی سپرد و قصه پنج پته و نیم برین نهجست که چون امرای دکن بر شاه احمد بلاد
بیدر خروج کرده هر کدام ولایتی را متصرف گشتند یازده پته که عبارت از یازده پرگنه باشد در تصرف خواجه جهان دکنی که حاکم پرنده بود بیامد
و برادرش زین خان که حاکم قلعه سولاپور بود به بلده احمدآباد بیدر رفته چندان تردد نمود که فرمان شاه محمود شاه بهمنی مبنی بر آنکه قلعه سولاپور و نیمه
ولایتی که در تصرف خواجه جهان دکنی است متعلق بوی باشد حاصل کرد اما خواجه جهان دکنی بحمایت احمد نظام شاه بحری نیمه ولایت را نداده
همان قلعه در تصرف زین خان ماند و بعد از فوت احمد نظامشاه بحری یوسف عادلشاه کمک زین خان کرده مطابق فرمان شاه پنج و نیم پته از
خواجه جهان دکنی گرفت لیکن آن پرگنات مذکور که سه لک هون حاصل آنهاست ماده نزاع و فساد شده چنانکه بیاید میان نظامشاهیه
و عادلشاهیه اکثر بخشونت و منازعت بگذشت القصه امیر قاسم برید ترک قلعه نصرت آباد و ساغر و اتکر و جمیع قرا و قصبات اطراف
نهر بهیوره از تصرف حکام عادلشاه بیرون کرده قلعه احسن آباد کلبرکه را محاصره داشت که خبر فتح سولاپور شنیده نامه تهنیت بکمالخان دکنی
سر نوبت نوشت و او را بان کارنمایان استقلال و استبداد بیشتر از پیشتر شده در غایت کبر و غرور به بیجاپور معاودت نمود و یکدفعه
اسمعیل عادلشاه را از خانه بر آورده و خلایق را بسلام او خوانده و مجدد از راه استحکام خود کوشیده امرای مغل را یکمرتبه معزول ساخت
و از سه هزار خاصه خیل مغل سیصد نگاهداشت و باقی را از نوکری دور کرد و مقرر ساخت که اگر مغلان معزول بعد از یکهفته بنظر در آیند جان
و مالش سبیل باشد بنابرین مغلان مضطر و پریشان باطراف و جوانب متفرق گشتند و کمالخان دکنی سر نوبت را چون خواطر از همه
جهت جمع گشت و از هیچ جانب معاندی و مزاحمی نماند تقلید دولتخانه نظامشاهیه کرده بجهه ازدیاد نام و آوازه برد رقم افزوده یکی زیاده ساخت .

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

چنانکه هرکه هزاری بود نام سه هزار بروی نهاد و حکم کرد که کوره راوت نگاه دارند و کوره راوت به اصطلاح دکن لشکری را گویند که مرکوب بی
که نام اسپ بر و اطلاق توان کرد سوار باشد و تا حال این رسم در ملک دکهن شایع است الغرض در میان هزار اسپ دویست اسپ الحال
برمی آید که روز معرکه بکار آید و کمالخان دکنی سرنوبت چون چنین کرد در غره صفر سنه سبع عشر و تسعمایه ببیست هزار سوار دکنی و حبشی
عرض لشکر گرفت و بهم اعوان و انصار خویش ساخته در باب جلوس بر تخت شاهی مشورت نمود همگی متفق اللفظ گفتند که مانعی نیست
و هر قدر درین باب زودتر سعی بظهور رسد بهتر پس کمالخان دکنی سرنوبت منجمان را طلبیده استفسار ساعت جلوس کرد منجمان
آنگاه بعد از تامل وافی و امعان نظر کافی گفتند از اوضاع اجرام فلکی چنین معلوم میشود که پانزده روز ازین ماه برحسب مدعا نیست باید که درین
پانزده روز در محافظت خود کوشیده روز شانزدهم بر تخت شاهی اجلاس نمایی کمالخان دکنی سرنوبت را از گفته اهل نجوم خوف
و هراس غالب گشته با خود اندیشید که هیچ مکانی محکمتر و محفوظتر از قلعه ارک نیست بهتر آنست که بدانجا رفته و در منزلی گوشه گرفته
ایام نحوست را به پایان رساند الغرض ضبط شهر بیجاپور بمردم خویش رجوع نموده خود بدان گمان که تقدیر سبحانی را تدبیر انسانی
میتواند رفع کرد در قلعه ارک محوطه محلی جهة سکونت اختیار نموده و بهانه تب و درد سر کرده حکم نمود که از خاص و عام شهری و دهی درین چند روز
هیچکس مزاحم احوال نشده نزد پسرم صفدرخان روند و این خبر که کمالخان دکنی سرنوبت روز شانزدهم اینماه بر تخت نشسته اسمعیل عادلشاه
را از میان خواهد برداشت انتشار یافته خواتین محل عادلشاهی قرین حزن و الم گردیدند لیکن از انجا که خواست الهی بر بقا و دوام این سلسله
علیه بود پونجی خاتون مادر اسمعیل عادلشاه را تدبیری بخاطر رسیده یوسف ترک کاکای پسر خویش را پیش خوانده گفت ای
یوسف تو خود میدانی که در جهان کسی جاوید نمانده و نخواهد ماند و چار ناچار حیات مستعار سپردنیست و این سرای ناپایدار گذاشتنی
از تو توقعی دارم که مردانه از سر جان برخیزی و خون کمالخان دکنی سرسرنوبت که غدار باشد با خاک آمیزی یوسف ترک زمین خدمت بوسیده
بعرض رسانید که سعادتی به ازین نباشد کاش در عوض یک جان هزار جان میداشتم تا در راه تو صرف میکردم اما بر عالمیان روشنست که یک
کس با بیست هزار کس دکنی و حبشی چه میتواند کرد و از عهده چنین خصم قوی چگونه بیرون می توان آمد پونجی خاتون گفت اگر تو خود را فدای
صاحب کنی و از سر جان مستعار که آخر مردنی است بگذری با حسن وجهی دفع او میتوان کرد یوسف ترک گفت من یقین میدانم که [illegible]
روزی که کمالخان را جلوس بر تخت میشود مرا در لحظه بقتل خواهد رسانید کدام سعادت برابر این خواهد بود که من خویش را فدای صاحب سازم
و نام خود را در سلک وفاداران ثبت کرده زنده جاوید باشم طریق دفع او بگوئی تا بی تامل و سرباری و جان سپاری قیام نموده همچو گوسفند

اسمعیل عادلشاه

مقالهٔ سیم روضهٔ دوم
سنه ۹۵۲

سلیم قربانی اسمعیل شوم پونجی خاتون گفت یکی از پیرزالان حرم سرا که دوست جانی و مهربانی یکجهت کمال‌خان است و از جانب او همیشه
در حرم بوده اخبار ما را از جزئی و کلی روز بروز باو میرساند جهة عیادت و پرسش احوال نزد کمال‌خان میفرستم و ترا همراه او نموده نوعی بنمایم
که پیش خود دلاسا کرده بدست خود پان استمالت دهد باید که وقت گرفتن دستهٔ پان جوهر حیات خود را نثار صاحب خود کرده قدم جرات
پیش نهی و بخنجر سینه شکاف شکم او را مانند آشیان زنبور سوراخ سوراخ کنی یوسف قبول امر عظمی نموده پونجی خاتون پیرزال معهود را بخواند
و از روی شفقت و دلسوزی نسبت بکمال‌خان کلمات مهرآمیز بر زبان آورده گفت بعد از فوت یوسف عادلشاه همیشه اندیشه‌مند بودم
که چون پسرم اسمعیل خردسال است و از تجارب دهر عاری و عاطل مبادا که احمدشاه بحری متقبل گردد و از امرای نامدار اینده یا رکبت که زمام
شاهی این مملکت بکف آرد و همت بر حراست رعیت و حفظ ناموس این دولت کار دگر از وقتیکه زمام اختیار نظم و نسق امور ممالک در قبضه
اقتدار کمال‌خان دکنی سر نوبت درآمده خاطر از آن دغدغه باز پرداخته قرین نشاط اوقات میگذشت الحال این دو سه روز شنیده میشود
که مزاج شریف و عنصر لطیف آنخان والاشان که بمراتب بهتر و عزیزتر از فرزند صلبی است از نهج اعتدال انحراف ورزیده است از این ممر
خاطر مشوش بیقراری بهم رسانیده است باید که مبلغ دوازده هزار هون برده و گرد سرش گردانیده بدرویشان رسانی و چون پیرزال
راهی شد و قدمی چند برفت باز پس طلبیده گفت مدتیست که یوسف ترک کاکا اراده حج دارد و میگوید که تا خان خود بطوع
و رغبت باین رخصت ندهد حج قبول نخواهد شد او را همراه برده نوعی نما که خان بدست مبارک خود از پان رخصت که معظم شفقت نماید
و پروانه مهر خویش لطف کند که حاکم بندر دابل مصطفی‌آباد مانع نشده روانه منزل مقصود سازد جهة این خدمت مبلغ گرانمایه به پیرزال عطا کرده
همراهی یوسف ترک روانه ساخت و او خرم و شادان بخدمت کمال‌خان دکنی سر نوبت شتافت و چون سخنان مشفقانه
خاتون جهان را مذکور ساخت و آن مبلغ را تصدق نموده اراده حج یوسف ترک کاکا بسمع وی رسانید کمال‌خان دکنی سر نوبت
از لطف و توجه بی‌بی موصوفه بنهایت مسرور و مبتهج گردیده بی‌شک و شبهه خود را خداوند تخت و تاج آن مملکت دانست و جهة استرضای
خاطر پونجی خاتون یوسف ترک کاکا را به مجلس خلوت طلبیده گفت ای یوسف من ترا بسیار دوست میدارم چون نیت
خیر کرده ترا منع نمیکنم بزودی باز گشته خود را بخدمت برسان تا ترا از جملهٔ امرای کبار گردانم و یوسف ترک کاکا نیز بنابر صلاح وقت
ولی نعمت بلابه درآمده چندان مقدمات خوش آمد خود خواند که کمال‌خان دکنی سر نوبت غافل مطلق گردیده از روی مرحمت پیش خواند
تا پان بدست خود بدهد یوسف ترک کاکا چنانکه داب مردم دکن است که پان بزرگان بالا طریق ادب بر چادری که دارند از ایشان میگیرند

دست پر

دست زیر چادری که بر دوش داشت کرده پیش رفت و در وقتی که او پان میداد بیکدست خنجر کشیده از روی تهور و پردلی چنان بر سینه اش زد
که از پشت سر بر آورد و صحن خانه را از خون آن غدار لاله زار کرده بدشنهٔ آبدار صاعقه کردار آتش در خرمن حیاتش افکند کو زن
کوه کرگزن در او ابست کمند جاه را بازو دراز است ما درکمالخان بر انحال اطلاع حاصل کرده عجوزه را بدان گمان که ای باد صبا
این همه آورده تست او را و یوسف ترک را در ساعت بقصاص رسانید و مردم خود را از قلق و اضطراب مانع آمده کمالخان را بطریق زندها
در غرفهٔ قصر بر تخت نشانیده و خیل و حشم خاصه را زیر قصر ایستاده کرده چنانکه رسم هند است و یکی از محرمان را بطلب پسر خود صفدر خان
فرستاد و چون او بیامد نعش پدر را دید خواست که فریاد کند دست بر دهنش گذاشته منع نمود و گفت وقت خروشیدن و نوحه
کردن نیست باید که مردانه کمر جد و جهد استوار نمائی و تیغ انتقام خون اسمعیل عادلشاه و مادرش بر خاک هلاک ریخته عوض پدر خود
بر تخت شاهی جلوس کنی و نام و نشان خاندان عادلشاهیه بر روی زمین نگذاری صفدر خان با وجود آنکه بیست و پنج ساله جوان بود
بیم و هراس بخود راه داده گفت همین دم مردم ما برین معامله واقف شده متفرق خواهند گشت چگونه انتقام میسر خواهد شد صواب آنکه
قبل از انتشار این خبر و پریشان شدن لشکر از قلعه بر آمده بطرفی خود را بکشیم مادرا و را مذمت و اهانت نموده گفت همین قدر مردم که درون
قلعه داریم برای دفع اعدا کافی اند بفرمای که دروازهٔ قلعه را به بندند و تو از درون خانه بر آمده پیغام متعلقان و هواخواهان برسان که خان
والاشان فرموده که سر اسمعیل عادلشاه بیارید و بهشت مجموعی رفته او را در میان گرفته خون پدر بستانی پس بقرار داد مذکور حکم شد
که دروازهٔ قلعه به بندند و مردم مستعد شوند که حکم خان برجس و قتل اسمعیل عادلشاه شده و پونجی خاتون با وجود این گمان که یوسف ترک
کار کار انکار را تمام کرده و کمالخان دکنی سر نوبت بر حقیقت حال مطلع گردیده در صدد ایشان است حزمدانه و ملوکانه همشیره واقعه
نگاشته خواجه صندل خواجه سرا را نزد جمعی که در دیوانخانه چوکی و پهره میداشتند فرستاده نزدیک دروازه عمارت ان محل طلب داشت
و از اتفاقات حسنه انروز نوبت پاس آن سیصد مغل بود که سابقاً احوال آنها ذکر شده و دویست سیصد دکنی و حبشی نیز بودند لیکن چون
جمیع اهل دربار ادنی و اعلی مطیع و فرمان بردار کمالخان دکنی سر نوبت بودند و صفدر خان ایشان را زامد و معاون خود دانست
بفکر دفع آنها نیفتاده بود القصه پونجی خاتون در پس پرده آمده گفت که اسمعیل عادلشاه را کمالخان دکنی سر نوبت میخواهد که از میان
برداشته خود متصدی امر شاهی گردد در ینصورت هر کس که دولتخواهی و حلال نمکی منظور دارد درون آمده حتی المقدور بدفع اعدا پردازد
و از کثرت خصم نیندیشد که عنقریب کفران نعمت شامل الجماعت شده متفرق خواهند گشت و هر که جان را عزیز داشته نخواهد که در دولت

عظمی رسد مختار است هر کجا که خواهد برود القرض دویست و پنجاه مغل و هفتصد نفر از حبشی و دکنی اختیار جانسپاری نموده از روی صدق
و اخلاص بعمارت شاهی در آمدند و باقی خاک بیوفائی بر فرق خویش بیخته بصفدرخان پیوستند و پونجی خاتون والده عادلشاه آغا عمه اسمعیل
عادلشاه که آخر عهد یوسف عادلشاه بدکن آمده بود لباس مردانه پوشیده و تیر کمان بدست گرفته همراهی شهزاده بر پشت بام لکن
محل که بسی مرتفع بود بر آمدند و مغلان را نیز بالا طلبیده موید خسروانه قوی دل ساختند در آن اثنا صفدرخان با جمعیت عظیم نزدیک رسیده
مردم را بشکستن دروازه مامور گردانید و چون مغلان به تیراندازی مشغول شده خواتین بسنگ انداختن پرداختند غوغا و آشوب عظیم
میان قلعه پدید آمد در عین گیر و دار مصطفی آغا رومی که از قدیم محافظت برج دباره بعهد ایشان بود و کمانخان دکنی سر نوبت مر ایشانرا جزو
ضعیف دانسته و بر قلع و قمع ایشان نیکوشیده با پنجاه تفنگچی دکنی عقب لکن محل آمدند و خواتین باشارهٔ ادهای خیر کرده ریسمانها فرو هشتند
تا دست بآن زده بالا بر آمدند و جنگ صعب در گرفته آثار روز رستخیز هویدا شد و چون مبحث حرب بطول انجامید و آواز تفنگ بگوش
مادر صفدرخان رسید از خوف و اندیشه آنکه مبادا چشم زخمی به پسر رسد از طرف کمانخان دکنی سر نوبت پیغام فرستاد که بی
تقریب مردم را بکشتن ندهند و توپهای کلان طلبیده عمارت را بریزانند آنگاه بفراغ خاطر در آمده خورد و بزرگ را بقتل رسانند حسب الاشاره
مادر صفدرخان جنگ را موقوف داشته بازگشت و شیردلان جهت آوردن توپهای کلان که بدر آن قلعه بودند تعین نموده سپاه
خود را که در شهر بودند حکم کرده که فوج فوج آراسته دور قلعه باشند تا دیگر کسی بکمک و مدد اسمعیل عادلشاه نرسد و خواتین کنگاش
خصمان بخاطر آورده باهم گفتند که اگر پیش از آوردن توپها تدبیر کاری ساخته شود خوب است پس رای رزین ایشان بر آن قرار گرفت که مغلان را
بر پشت بامها پنهان کنند شاید که صفدرخان حمل بر فرار مغلان کرده قبل از وصول توپها پیش آید و از غیب حربه بآن کافر نعمان برسد
و آن تدبیر موافق تقدیر آمده باسهل وجهی صفدرخان کشته شد و شرح آن قصه چنانست که چون مغلان بموجب کنکاش خواتین
پنهان شدند صفدرخان و هواخواهانش حمل بر فرار آنها کرده پی تابانه بجانب لکن محل بهیئت مجموعی روانشدند و بنابر آنکه کسی ممانعت
برنخاست و به تیغ و تیر و تبر شروع در شکستن دروازه لکن محل نمودند و آن شیرزنان صاحب حوصله همچنان خاموش ماندند تا خصمان بخاطر
جمع دروازه را شکستند و از غایت خوشحالی صفدرخان و امرای معتبر بدرون در آمده شروع در شکستن دروازه دوم نیز کردند و در آن وقت
بموجب اشاره خواتین مغلان الله الله گویان از اطراف تیر و تفنگ و سنگ بر ایشان ریختند چون جای تنگ بود مردم عمده بسیار کشته شدند
در آن اثنا تیری بچشم صفدرخان نیز رسید هر چند زخم کاری نبود لیکن بر طبق این مصرع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

مقاله سیم روضه دوم

سراسیمه گشته بزیر دیواری که اسمعیل عادلشاه بزیر آن ایستاده بود پناه برد پونجی خاتون والدهٔ اسمعیل عادلشاه که طرف دیگر ایستاده بود
و مردم را دل میداد و ترغیب جنگ مینمود صفدر خان را شناخته به پسر اشاره کرد که سنگ پیش روی خود را بسلطان اسمعیل عادلشاه
با وجود التهاب معرکه در غایت اطمینان و هوش بود اشاره مادر فهمیده آن سنگ را دست زد و بقدرت قادر بیچون آن سنگ بر سر
صفدر خان آمده مغزش را پریشان ساخت و بقیهٔ مخالفان سردار را کشته دیده رو بخانهٔ کمال خان دکنی سر سر نوبت نهادند و بعد از آنکه
او را نیز کشته یافتند بی توقف دروازهٔ قلعه گشاده راه فرار پیمودند و مغلان و قابیش بیرون آمده سر صفدر خان و کمال خان دکنی سر سر نوبت
از تن جدا ساختند و بر سر نیزه کرده در شهر گردانیدند و منادی کردند بیت که هر کو بود دشمن شهریار بدین گونه بیند سر انجام کار
و امرای عمده مثل عین الملک و جهان که با کمال خان دکنی سر سر نوبت خویشی و پیوند کرده بودند از مشاهدهٔ اینحالت که هرگز در ضمیر ایشان نگذشته
بود هراسان شده و قطع نظر از اسباب و اموال نموده بسرعت صرصر خود را از آن مملکت بیرون انداختند و اسمعیل عادلشاه همان روز جنازهٔ
کاکای جوانمرد و جان سپار خود را بر دوش و آنچه که بهتر از آن نبود برداشته و خود نیز همراه رفته مبلغ ده هزار هون را که پونجی خاتون جهة
خیرات داده بوده مع ده هزار هون که دیگر خواتین همراه ساخته بودند و بیست هزار هون خود در آن روز زیادت براه کاکا بفقرا و مساکین
رسانید و گنبد عالی بر سر وی بنا فرموده وظائف به مجاوران مقرر ساخت و قریب بشام بقلعه بازگشته مدة الحیوة هر ماه جهة ترویح روح ملیحای
کلی به مستحقین میداد و در سالی یکدفعه روز قتل بر سر قبر وی میرفت گویند روز دیگر اسمعیل عادلشاه قدم بر تخت سلطنت گذاشته بار عام داد
و مردم لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیده منشیان بلاغت نشان که سرکردهٔ ایشان خواجه غیاث الدین شیرازی بود بکلک لطایف نگار
نامهای استیصال کمال خان دکنی سر سر نوبت و متعلقان او را بخوشترین عبارتی پرداختند و سرعان باد رفتار بشاهان اطراف دکن
رسانیده غلغله و ولوله دشمن گذاری در بسیط عالم افگندند و چون کمال خان دکنی سر سر نوبت و متعلقان او که اسیر شده بودند از نظر پونجی خاتون
بنا بر تدبیری که از و بوقوع آمده بود از قبل او و جمیع مردم پسر را در گذرانیده و آن زن را بسیار رعایت کرده فرمود که بملک دیگر انتقال نماید و جمعی
همراه کرد که کسی در راه مزاحمت نرساند و منجمانی را که از روی مهارت چنان حکم در بارهٔ کمال خان دکنی سر سر نوبت کرده بودند خلعت
و زر داده معزز و گرامی ساخت و آنها که در آن واقعهٔ هولناک همراهی کرده بودند بقدر حالت هر یک را نوازش فرموده بمنصب و جاگیر لائق
بنواخت و از انجمله خوشکلدی آقا و سکندر آقای رومی و مصطفی آقا و معز نجان گرد و مظفر خان رود باری و خواجه عنایت کاشی و محمد حسین
طهرانی از پایهٔ سلحداری برتبهٔ امارت ترقی کرده رایات شوکت برافراختند و میرزا جهانگیر قمی و حیدر بیگ و سونجک بهادر و دیگر امرا

مقاله سیم روضه دویم ششه

وسپاهیان را که از شدت جور و جفای کمال‌خان دکنی سر بر نوبت بگجرات و خاندیش و احمدنگر و برار و تلنگ رفته بودند استمالت فرستاده
براجعت و معاودت تحریص و ترغیب نمود و خسرو ترک را که لاری الاصل بود و بنابر مصلحت وقت خود را در سلک غلامان شاهی نویسانیده
بود بخطاب اسدخان و منصب امارت سربلند گردانیده بجاگیر بلکوان و اتباع آن مفتخر ساخت و یوسف که در سلک غلامان گرجی منسلک بود
شحنه دیوان گردید و چون دران حادثه عظمی عهد کرده بود که بعد از فتح غیر از مغل کسی را نوکر نگیرد و برای آنکه بعهد وفا کرده بعمال و کارکنان
درگاه حکم شد که دولت ما بدولت سعی مغل است و تعلق بایشان دارد دکنی و حبشی و مغلزاده را نوکر نگیرند دوازده سال این حکم
ممتد شده تغیر و تبدیل دران راه نیافت تا آنکه مغلان اتفاق نموده التماس نگاه داشتن فرزندان خود کردند و آن بدرجه قبول افتاده
حکم شد که راجپوت و افغان نیز نوکر گیرند اما دکنی و حبشی را هیچگونه نگاه ندارند و آن قاعده پسندیده تا سلطنت ابراهیم عادلشاه اول
جاری و مستمر بود و احدی را یارای آن نبود که دکنی و حبشی را بمیان لشکریان درآورد و عدالت پناه باستظهار چنان لشکر اکثر رایان
و زمینداران اطراف را مقهور گردانیده سلطان محمود بهمنی و امیر برید را که بیست و چهار هزار سوار بر سر بیجاپور آمده شکست داده بود اعلام
فتح و فیروزی برافراشت و حقیقت این سخن آنکه امیر برید بوقت حیات کمال‌خان چنانکه گفته شد بسیاری از ممالک آن پادشاه بتصرف
درآورده بود و بعد از قتل کمال‌خان میرزا جهانگیر که از احمدنگر برگشته بملازمت شهنشاه مستعد گشته بود اقطاع حسناباد یافته
سپاهیان امیر برید را قریب چهار صد کس بضرب تیر و شمشیر هلاک گردانیده و قلعه نصرت‌آباد و ساغر و انبکر مستخلص گردانیده
و اکثر ودرا چنانکه باید از دست مخالفان دولت ابدی الاتصال برآورده برادران امیر برید را نیز که در شجاعت از مشاهیر دکن بودند
بقتل رسانیده ولایت خود را بسهولت مستخلص ساخت و امیر قاسم برید ترک این خبر شنیده بسان مار زخم خورده در پیچ و تاب افتاده
از زبان شاه محمود شاه بهمنی خودنامها بوالیان دکن نوشته چندان مبالغه و الحاح نمود که برهان نظامشاه بحری و سلطان قلی قطبشاه
و علاء الدین عمادشاه لشکر بکومک مقرر کردند و امیر قاسم برید ترک بعد از اجتماع لشکرهای کمک در سنه عشرین و تسعمایه متوجه
بیجاپور گشته در خرابی آن ولایت دقیقه فروگذاشت ننمود و چون شاه محمود شاه بهمنی نیز همراه امیر قاسم برید ترک بود اسمعیل عادلشاه
صلاح در استقبال ندیده بهمان دم بجود بود تا آنکه ایشان به الله‌پور که معمور کرده یوسف عادلشاه است و قریب بیجاپور واقع
شده است رسیده اراده محاصره کردند اسمعیل عادلشاه با دوازده هزار سوار که اکثر مغل بودند از شهر برآمده جنگ در داد و حرب
صعب واقع شد امیر قاسم برید ترک و جمع لشکر کمکی رو بهزیمت نهادند و شاه محمود شاه بهمنی و شهزاده احمد پسرش که در تلاطم

امواج از

مقاله سیم روضه دویم

سنه ۸[illegible]

افواج از اسب جدا شده بودند گرفتار گشتند اسمعیل عادلشاه از روی تواضع چند سر اسپ مع زین و لجام مرصع و پالکی خاصه حاضر ساخته
وایشانرا سوار کرده خواست که به بیجاپور برده او را از تسلط امیر قاسم برید ترک نجات دهد شاه قبول اینمعنی ننموده بشهر درنیامد و بیرون
آن بلده بهمان موضع فرود آمده بمداوای اعضای خود که بوقت جدا شدن از اسب مجروح شده بود بپرداخت و بعد از به شدن
پیغام نمود که بی بی ستی که در عقد ازدواج شاهزاده احمد شاه است لوازم جشن نموده تسلیم باید کرد شهریار اینمعنی را قبول نموده
قرار داد که در احسن آباد کلبرگه که مرقد سید محمد گیسو دراز است رفته شرائط عروسی بجا آورند پس شاه و آنحضرت به اتفاق یکدیگر
روانه احسن آباد کلبرگه شدند و در انجا رسیده با تزیین شهر یا رونق احتشام جشن و طوی نموده بی بی ستی را بشاهزاده احمد شاه
سپردند آنگاه اسمعیل عادلشاه پنجهزار مغل همراه شاه کرده روانه بلده احمدآباد بیدر گردانید و امیر قاسم برید ترک از خوف
آنکه شاه با اسمعیل عادلشاه ساخته پنجهزار سوار برای دفع او همراه می آرد اسباب شاهی و خزانه برداشته بقلعه اوسا شتافت
و شاه بفراغ خاطر در آن بلده بی دغدغه محافظان و بیم موکلان چند روز بشراب خوردن و لولی رقصانیدن و نغمه شنیدن مشغول گشته
داد لوندی و لاقیدی درداد و بعد از آنکه لشکر اسمعیل عادلشاه از شاه محمود شاه بهمنی رخصت گرفته از ظاهر احمدآباد بیدر کوچ کرده امیر
قاسم برید ترک با سه چهار هزار سوار ایلغار کرده وقت سحر بدانجا رسید و چون مردم شهر و دروازه بانان میدانستند که شاه و شاهزاده
لایق شاهی نیستند و از ایشان شاهی نخواهد شد بی مضایقه دروازه شهر و قلعه گشاده به اندرون درآوردند القصه امیر قاسم برید
ترک در شهر برنهج سابق جمعی از مردم معتمد خود جا بجا نگاهداشته باز بر سر کار خود شد و علی الصباح شاه محمود شاه بهمنی
هوشیار گشته احوال دگرگون دید اما از آنکه به تسلط امرا خو کرده بود چندانی آزرده نشده به اسباب عیش و عشرت از امیر قاسم برید
ترک قانع گردید و در سنوات سابق چون ایلچیان شاه جم جاه شاه اسمعیل صفوی از مملکت ایران پیش شاهان هند آمده بودند
هرآینه مزاج رای بیجانگر و شاه گجرات به قدوم تعظیم و تکریم پیش آمده ایلچیانرا با تحف و هدایای فراوان بصد اعزاز و اکرام روانه ولایت
گردانیدند و شاه محمود شاه بهمنی نیز ایلچی شاه را بعزت و حرمت تمام بشهر درآورده و رعایت شاهانه نموده میخواست که بروجه
دلخواه رخصت کند لیکن امیر قاسم برید ترک بسبب مخالف مذهب مانع آمده ایلچی را قریب بدو سال رخصت نکرد بنابران ایلچی
به تنگ آمده غائبانه به اسمعیل عادلشاه شکایت نامه نوشت و آنحضرت بشاه محمود شاه بهمنی و امیر قاسم برید ترک پیغام
داد که ایلچی شاه ایران را پیش این نگاهداشتن از حسن ادب بعید است باید که در رعایت خاطر او کوشیده روانه مقصد سازند

مقاله سوم روضه دوم عادلشاه

در معرض توقف نه انداخته امیر قاسم برید ترک ازین پیغام نهایت شدت فهمیده ایلچی را رخصت کرده و فوراً متوجه بیجاپور شد
الغرض اسمعیل عادلشاه لوازم استقبال او بجا آورده و در الیه پور ملاقات کرده بواسطه اتحاد در مذهب بعزت و اکرام از بندر
مصطفی آباد دابل روانه درگاه پادشاه عالیجاه گردانید و آن شهنشاه دین پناه بر حقیقت حال مطلع شده ابراهیم بیگ ترکمان را که از
معتمدان درگاه او بود با کمر و شمشیر مرصع و غرایب تحف ایران نزد اسمعیل عادلشاه فرستاد و در مکتوبی که مصحوب او بود مندرج
بود که مجد السلطنة والحشمت والشوکت والاقبال اسمعیل عادلشاه از لفظ و خطاب شاهی که بر زبان پادشاه عجم جاری شده بود
نهایت شادمان گشته گفت اکنون شاهی بخاندان ما آمد و ایلچی را بنوعی که زبان بیان از وصف آن عاجز باشد به بیجاپور در آورده
نقاره شادیانه نواخت و بسبب موافقت لباس حکم فرمود که جمله سپاه مغل زاده تاج سرخ دوازده ترک بر سر نهند
و هر که تاج پوش نباشد او را السلام نگذارند و دوازده گوسفند جریمه از وی بگیرند که همان شخص بار دیگر این کار بکند میان بازار دستار
از سرش بردارند و بازاریان نسبت باو سخنان رکیک بر زبان آرند ازین رهگذر هیچیک از سپاهیان اسلام را یارا نبود که بی تاج
در شهر تردد نمایند و نیز حکم کرد که روزهای جمعه و عیدین و سایر ایام متبرکه بر منابر فاتحه سلامتی شاه اسمعیل صفوی
میخوانده باشند و این حکم قریب هفتاد سال تا آخر عهد علی عادلشاه جاری بود و به اتفاق ارباب دکن است که اسمعیل عادلشاه مدار امور
بر عقل نهاده و هرگز فریب و بازی نخورده در جمیع معارک قرین فتح و نصرت گشت مگر در جنگ کفار کتهر که چون عنان
سرکشی شراب طایر عقل دوراندیشش را در جنگ عقوبت زبون داشت امری که از آن پادشاه فرزانه مستبعد بود رو نمود
از واقفان احوال شاهان ماضیه انار الله برهانهم چنین گوش زد گشته که چون یوسف عادلشاه به تیغ قهر و سیاست اجزای
شیاطین کفار کتهر را مغلوب و منکوب گردانیده و ولایت میان دوآب را از تصرف عبده اصنام بر آورده قلعه رایچور و مدکل را
مستخلص ساخت مدتهای مدید متوطنان آنجا و از مزاحمت بیجانگریان ایمن و مصئون بودند لیکن بعد از فوت یوسف عادلشاه که خبر
تمرد کمال خان دکنی سر نوبت و لشکرکشی امیر قاسم برید انتشار یافت ترمراج قلعه رایچور و مدکل را چنانچه گذشت محاصره کرده به عهد
دامان متصرف گشت و بنا بر آنکه لشکر اسمعیل عادلشاه از سیاست کمال خان دکنی سر نوبت پراکنده شده و از نفران معتمد کسی
نمانده بود هراسیده تا سنه سبع و عشرین و تسعمایه پیرامون استخلاص آن نگشت و در فکر آن نیفتاد و پس از آنکه امرا از اطراف ٩٢٧
و جوانب رو بدرگاهش آورده ممالک را از تصرف مردم امیر قاسم برید ترک برآورد حزم و عدالت شعار در عین موسم برسات

مقاله سیم روضه دویم
سنه [illegible]

بقصد استرداد قلعه رایچور و مدکل از دار الخلافه بیجاپور نهضت فرموده هم تمراج برارادهٔ او آگاهی یافته با اندک لشکری بایلغار متوجه
آنصوب گردیده و در کنار آب کشنه فرود آمده و در فرصت قلیلی از اقصای بلاد کهر و رایان آنحدود که غایبانه اطاعت او کرده
حاضر نشده بودند مگر در آن یسباق همگی مطیع و منقاد گردیدند و خیل و حشم بسیار به او پیوست چنانکه جمعیت او از پنجاه هزار سوار و شش لک
پیاده متجاوز گشت الغرض اسمعیل عادلشاه از ایلغار تمراج و گرفتن گذرهای آب و اتفاق رایان آنحدود به آن کافر مطلع شده حیران است
که در ان سال فسخ عزیمت نموده بوقت دیگر اندازد مگر چون استعداد سفر کرده سراپرده بیرون زده بود و بعضی از نزدیکان
نیز تحریص و ترغیب نموده بودند لاعلاج گشته بدانطرف روانشد و با هفت هزار سوار تاج پوش که اکثر غریب بودند بلب آب آمده
مقابل اردوی خصم سراپرده خسروی به اوج فلک برافراشت و در همان چند روز در درون خرگاه شاهانه به بستر استراحت تکیه
کرده با وجود در ورغنیم مقابله و مجادله را در معرض تغافل و اهمال انداخت و وقتیکه باران ترشح مینمود پیالهای چند پر از می
گلگون می پیمود در ان اثنا یکی از ندیمان که او هم بذوق پیالهٔ چندی خورده سرخوش بود این بیت را از پس پرده به آواز دلکش
بخواند   خیز و در کاسهٔ زر آب طربناک انداز   پیشتر زانکه شود کاسهٔ سر خاک انداز   شاه را فوراً از پرده تردد خاطر برآورده
به آراستن بزم عیش و عشرت عازم و جازم گردید چنانچه موجب حکم اقدس پری پیکران مشکین موی که بعشوه دلربای طیلسان
هوس از دوش عقل ربایند حاضر گشتند و نیز ندیمان بذله گو و لطیفه سنج در حواشی بساط نشستند و پس از آنکه تجرع اقداح طرب
از حد گذشت و پیمانهٔ کیفیت نشاط سرشار گشت آنحضرت بفکر عبور از آب افتاده از ارکان دولت پرسید که سبب اهمال در تنگ
در ساختن سبدها پیست ایشان معروض داشتند که صد سبد در چرم گرفته موجود است و باقی نیز در چند روز موجود خواهد شد
جهانبان عدالت نشان به خیال نشهٔ شراب در عبور کردن همت گماشته بر فیل مایکن را که مست بود سوار شد و بی آنکه کسی را
بر ما فی الضمیر خود مطلع سازد به بهانهٔ تفرج آب و گشت هوا کنار رودخانه گشته میرفت و چون اکثر روز جنگ بر آن فیل سوار میشد
سپاه اسلام مضطرب گشته سوار شدند با آنکه یک فرسنح از مقابل لشکر خصم دور گشت به یکبار اظهار اراده نموده فرمانداد
که مردم بر فیلها سوار شده عبور کنند و اسپان را در چند سبدها که بچرم گرفته مهیا ساخته اند بگذرانند و چون عقل باور نمیکرد
که فیل در آن آب قهار تواند درآمد مردم حیران مانده کسی فیل را باب نینداخت اسمعیل عادلشاه که عنان عقل از کف داده
بود اعراض شده فیل خود را پیش از همه کس در آب انداخت و از اقبال بلند که شاهان را می باشد پایاب بهم رسیده سلامت

اسمعیل عادلشاه

سنه ۸۵۲

بکنار رسید و فیلان دیگر نیز که عدد آنها بدویست میرسید از عقب آن فیل گذشتند و انقدر اسب و آدم که در سبدها گنجیده بودند دفعهٔ عبور
کرده میخواستند که دیگر مردم هم بگذرند دران اثنا سپاهی افواج غنیم نمودار گشت و جوانان و بهادران مغل که از آب گذشته بودند
بر پشت اسپان تازی نژاد برآمده صف جدال آراستند اما عدد اهل اسلام بدو هزار میرسید و جمعیت کفار از سی هزار سوار و دو لک
پیاده کم نبود با وجود آن چون اسمعیل عادلشاه در انواع حرب مصر و مجد بود مغلان درجنگ یکدل گشته بمحاربه پرداختند
و قریب هزار کس از دشمنان بر خاک هلاک انداختند و شکست رای سپه سالار رای بیجانگر را شربت فنا چشانیده در لوازم
بهادری و پهلوانی دقیقه فرو نگذاشتند و در آخر بصدمه ضربزن و توپ و تفنگ و دیگر آلات آتشبازی عاجز شده قریب
هزار و پانصد نفر بدرجه شهادت رسیدند و بقیة السیف سراسیمه عنان تافتند و چون معبری نداشتند بامید نجات اسپان
را در آب انداختند ترسون بهادر و ابراهیم بیک که ردیف اسمعیل عادلشاه بودند خواهی نخواهی فیل او را از معرکه برگردانیده
بآب راندند و بنا بر آنکه پایاب بود بجز فیل اسمعیل عادلشاه و هفت جوان تا جوشن باقی فیل و اسپ و آدم طعمهٔ غریق بحر فنا
گردیدند و اینچنین حادثهٔ عظمی در کتب تواریخ کمتر دیده شده که پادشاهی ملتفت بالشکر نشده در مقابل چنان خصم قوی درآید و جمیع
دولتخواهان را بکشتن داده خود نیز بمحنت تمام بساحل نجات رسد بیت بدین یکجرعه در طاس شرابی که طوفی همت
از بهر خرابی شاه طریق مشورت از اسدخان لاری که بتقریبی پیش ازین حرف او مذکور شده میان آورده از صلاح دولت
استفسار نمود اسدخان لاری زمین خدمت بوسیده عرضه داشت که چون چنین واقعهٔ عظیم پیش آمده و قدم عقل لغزیده عنان عزیمت
بصوب دارالخلافه بیجاپور معطوف گردانید و بنا بر آنکه رای بیجانگر بشوکت و کثرت خیل و حشم از سایر رایان هندوستان ممتاز است
و شاهان بهمنیه با وجود وسعت مملکت و بسطت ولایت از روی کمال حزم و احتیاط بالشکر انبوه بمقابلهٔ او اقدام میکردند
اکنون بندگان و نیکخواهان شاه صلاح در آن می بینند که به برهان نظامشاه بحری ابواب مصادقت مفتوح داشته نسبت خویشی و پیوند
در میان آورند و بعد از ان بموافقت یکدیگر امیر قاسم برید ترک را که محرک فتنه و فساد است تادیب نموده در تسخیر قلعه
رایچور و مدکل بکوشند و با سهل وجوه انتقام از کفار غدار بکشند قصه کوتاه شاه را این سخن پسند خاطر عاطر افتاده قسم یاد کرد که
تا نکند تسخیر بار دیگر قلعه رایچور و مدکل منکه بیرامون مجلس نشاط نگردم و از ثقات روایتی شنیده ام که آنحضرت بعهد خود
وفا کرده تا زمان فتح قلعه رایچور و مدکل لب بشرب رغبت نفرمود و نیز بعد از ان تا انقضای زمان حیات چنان نکرد که متعلق
آن حریف

ان حریف بدخو گردیده اثر مستی از وظاهر شود و در همان چند روز خسرو دکن به گفته اسدخان لاری از کنار آب کشنه کوچ نموده
بمقر دولت خرامید و اسدخان لاری را بخلعت و منصب سپه سالاری و اضافه منصب و جاه نواخته پایه جاهش بسی مرتفع ساخت
و باستصواب او با برهان نظامشاه بحری طرح مصادقت افکنده سید احمد هروی صدر را که قبل از آن برسم رسالت بایران
رفته بود جهة استحکام قواعد وداد و اتحاد به بلده احمدنگر فرستاد و از بیکه شاه طاهر علیه الرحمه با سیادت پناه آشنائی
سابق داشت قدوم او را با اعزاز و اکرام مقرون داشته به اتفاق ارکان دولت آن دولتخانه بموجب حکم برهان نظامشاه بحری
به استقبال رفت و رسوم عرفی بجا آورده به احسن وجهی بملاقات برهان الملک فایز گردیده و بعد از چند گاه که میان دو شاه
رسل و رسایل متوالی و متواتر گشت به سعی شاه طاهر و اسدخان هروی صدر در قصبه صدلاپور که حالا بسولاپور مشهور است
هر دو سریر آرای دکن با هم ملاقی گشته بقواعد اتحاد و دوستی دقیقه فرو گذاشت نکردند و در شب چهارم ماه رجب سنه ثلثین
وتسعمایه حضرت قدسی مآثر شاه طاهر بدایره شاه عدالت پناه تشریف ارزانی فرموده مجلس همایون نقش را رشک فردوس برین
گردانید و آنحضرت که در آن روز به اتفاق ولد اکبر شاهزاده ملو خان از خانه خود چند قدم مراسم استقبال بجا آورده لوازم ضیافت
نیز بخوب ترین وجهی به تقدیم رسانیده از زبان مبارک فرمود که هرگاه یکی از پیغمبران یا یکی از خلفای ایشان بمنزل همچو من
درویشی تشریف نزول ارزانی فرمایند چگونه سلوک باید نمود تا حقوق محبت و مهربانی بظهور آید شاه در مقام تواضع
و فروتنی شد و سخنان موانست سمات مذکور ساخته باعث تسلی خاطر عدالت پناه شد و آنگاه در همان مجلس حرف وصلت و
پیوند در میان آورد و چون آن حرف عین مدعا و مطلب بود عدالت پناه به قبول ملتمس شاه را مسرور و خوشوقت گردانید
پس از طرفین جشن و طوی ترتیب یافته خلوت نشین سراپرده عظمت مریم سلطان بنت یوسف عادلشاه را موافق شریعت
مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم به عقد نکاح برهان نظامشاه بحری در آوردند و از جانبین بانواع تحف و هدایا مراسم مواخات
و مراودت بعمل آمده و در باب دوستی و یکایکی عهد و پیمان در میان آورده و به استحکام مقرونش مراجعت کردند اما چون
قرار یافته بود که سولاپور و پنج نیم پرگنه بابت زین خان برادر خواجه جهان دکنی که کماکان دکنی سر نوبت گرفته بود بجاگیر مریم سلطان
دهند چون اسمعیل عادلشاه نداده به تغافل گذرانید بر آن خویشی اثری مترتب نشد بلکه منجر بدشمنی گشته سال دیگر برهان نظامشاه
باتفاق علاء الدین عمادشاه والی برار بقصد محاربه لشکر کشید و بسولاپور رسیده قلعه را محاصره کرده کسان فرستاده امیر عالم

سنه

برید ترک را نیز کمک خود دلالت نمود اسمعیل عادلشاه باوجود آنکه میدانست که هر دو شاه قریب چهل هزار سوار دارند
توکل بر افضال قادر بیچون کرده با ده هزار کس نبرد اسفندیار خو بدافعه خصمان روان شد و چون بحرب برنیامد در دو کروهی
اردوی خصم فرود آمده چهل روز برابر هم نشستند و چون روز چهل و یکم امیر قاسم برید ترک بکمک برهان نظامشاه بحری رسید
بامداد نظامشاه بحری صف آراسته خود در قلب جا گرفته و میمنه بعلاء الدین عماد شاه واگذاشته میسره با میر قاسم برید ترک
سپرد و اسمعیل عادلشاه نیز بمیدان نبرد خرامیده اسدخان لاری را بمواجهه علاء الدین عماد شاه باز داشت و ترسون
بهادر را بمدافعه امیر قاسم برید ترک مأمور گردانید و خود در قلب جای گرفته خوش کلدی آقا را با هزار جوان تیرانداز مغل برین
و مصطفی آقا را با هزار سوار بر یسار بطریق طرح مقرر کرد تا بهر طرف که زور رسد مدد نمایند آنگاه هر دو لشکر حمله کرده بهم
در آویختند **بیت** برآمد خروشیدن گیرودار درآمد بزنهار زان روزگار ز خون یلان خاک آغشته شد که گفتی
زمین ارغوان کشته شد نخست اسدخان بحمله شیرانه علاء الدین عماد شاه را بجانب برار گریزانید و ترسون بهادر امیر قاسم
برید ترک را بطرف بیدر دوانید اما هنوز اسمعیل عادلشاه و نظامشاه بحری گرم کارزار بودند که در آن اثنا مصطفی آقا و خوشکلدی
آقا از هر دو پهلو برآمده با تیراندازان چابکدست اطراف نظام شاه بحری را گرفتند نظامشاه بحری را تاب و طاقت نمانده عنان
از معرکه برتافت و اسدخان لاری او را دنبال نموده علم دولتش را بدست آورد و چهل فیل و توپخانه به تصرف دیوانیان عادلشاهیه
درآمده بنگاه بتاراج رفت و این اولین جنگ است که میان خاندان عادلشاهیه و دودمان نظام شاهیه واقع شد
و مایه نزاع قلعه سولاپور و پنج نیم پرگنه بود اسمعیل عادلشاه بعد از فتح مظفر و منصور به بلده بیجاپور معاودت نموده جشن بزرگ
ترتیب داد و مدت یکماه ممتد داشته جمیع اعیان و اشراف را بخلعتهای زرین و کمر مرصع و اسپان تازی نواخته
پنج فیل بزرگ و شش فیل خورد با اسباب برهان نظام شاه بحری باسدخان لاری بخشید و آحاد الناس لشکر را مواجب
و مرسومات مضاعف ساخته خوشدل گردانید و جمیع خالصات و حوالی محالات را فرمود که بلشکر قسمت نمایند و برهان
نظامشاه بحری که پادشاه غیور بود در سنه ثلث و تسعمایه با علاء الدین عماد شاه جنگ کرده شکست داده سال دیگر
با غرور موفور باتفاق امیر قاسم برید ترک بقصد جبر شکست سابق متوجه بیجاپور شد و اسمعیل عادلشاه استقبال نموده
در بیست کروهی جنگ صعب روی داد و در آن کرت برهان نظامشاه بحری پشت بمعرکه داد و خواجه جهان دکنی و بعضی از امرای

مقاله سیم روضه دویم
٨٥٤

از دست گیر شدند و اسد خان لاری تا حوالی قلعه پرنده تعاقب نمود و شصت فیل نامی که یکی از آنها فیل تخت برهان نظامشاه بحری
بود بدست آورد اسمعیل عادلشاه جمیع آن فیلان را بجز فیل تخت که الله بخش نام داشت باسد خان لاری بخشید و او را فرزند
خواند و در همانسال که اربع و ثلثین و تسعمایه بود اسمعیل عادلشاه براهنمونی اسد خان لاری با علاء الدین عمادشاه والی برار ٩٣٤
در قصبه اودجان ملاقات نمود و همشیره خود را که مسمات بخدیجه سلطان بود بوی نسبت نمود و عهود و میثاق دوستی و یکانکی
در میان آورده هر یک بمقر دولت خود شتافتند و در سنه خمس و ثلثین و تسعمایه بهادرشاه گجراتی بدان سبب که در جای خود ٩٣٥
مذکور خواهد شد بر ولایت برهان نظامشاه بحری مستولی شد و اسمعیل عادلشاه حسب الالتماس برهان نظامشاه بحری
شش هزار سوار و ده لک هون همراه امیر قاسم برید ترک کرده بمدد نظامشاه بحری مرسول داشت و بعد از رفتن بهادرشاه
گجراتی از مملکت دکن مراجعت لشکر مذکور به بیجاپور حسب بسمع اسمعیل عادلشاه رسانیدند که امیر قاسم برید ترک امرائی را
که برفاقت او بمدد برهان نظامشاه بحری مامور بودند تکلیف مینمود که اطاعت من بکنید تا به بیجاپور رفته اسمعیل عادلشاه را مقید
گردانم و ولایت را برادرانه قسمت نمایم بنابرین اسمعیل عادلشاه همت بر تادیب امیر قاسم برید ترک گماشته و در سنه
ست و ثلثین و تسعمایه رسولان کاردان نزد برهان نظامشاه بحری فرستاده پیغام کرد که بی ادبی و مکر و کید امیر قاسم برید ٩٣٦
ترک از حد گذشته خود بواجبی میداند که مکر با سلطان قلی قطبشاه و دریایان بیجا مکر دمساز گشته فتنها پدید آورد و این مملکت به تغافل
گذرانیده گناهان او را عفو می نمود لیکن درین ایام برای مودت پیرایی بر دفع شر او که از واجبات عقلی و مقتضیات شریعت است عازم
و جازم گشته چه که با گرگ ملایمت کردن و با مار مدارا نمودن از عقل بعید است **بیت** نگذارد
در زندگی توبه گرگ تا نشکنند دندانش کی کند مار ترک زخم زدن تا نکوبند سر بسندانش اگر رای دوستان
در این امر همداستان گشته رخصت تادیب نماید تنبیه او باحسن وجهی کرده خواهد شد چون برهان نظامشاه بحری در آن مدت شرمنده
احسان و امداد اسمعیل عادلشاه بود و هنوز از رخنه بهادرشاه گجراتی خاطر جمع نکرده بود بر آئینه دم از موافقت زده
گفت که هرچه موجب خورسندی و خوشنودی عدالت پناه باشد یقین که غرض مدعای محبان صادق الوداد خواهد بود ایلچیان
از شنیدن جواب باصواب مبتهج و مسرور گردیده در نهایت اعزاز و اکرام رخصت انصراف یافتند و بملازمت رسیده شنیده
و دیده را یکان یکان بمسامع جاه و جلال رسانیدند و اسمعیل عادلشاه فرصت غنیمت شمرده بی توقف با ده هزار سوار

مقالهٔ سیم روضهٔ دویم [illegible]

بجانب احمدآباد بیدر شتافت و امیر قاسم برید ترک که بغایت پیری رسیده چشمش کم میدید بمشورت تاجی بهمن که وزیرش بود
محافظت قلعه به پسر بزرگ خویش علی برید و دیگر فرزندان رجوع نمود و خود بطرف دیگر رفت و اسمعیل عادلشاه به احمدآباد بیدر
رسیده حصار را احاطه فرمود و تسخیرش را بهمت گردانیده نقب و مورچل از جهات اربعه پیش بردند و مردم امیر قاسم
برید ترک که بشجاعت در آن عصر مشهور بودند جمعی از شهر برآمده مجادله می افراشتند و آنانکه در پناه قلعه بودند لوازم سعی و تلاش بوقوع
رسانیده اکثر اوقات بعافیت جدا میشدند و چون خبر قرب وصول لشکر سلطان قلی قطبشاه که بکمک ایشان می آمد نیز رسیده
بود فرزندان امیر قاسم برید ترک خیره شده چهار دکنی را مسلح و مکمل کرده از قلعه برآمده صف قتال آراستند گویند خاتون امیر قاسم
برید ترک که مادر علی برید باشد سه برادر داشت که هر یک خود را با لشکری برابر می گرفتند یکی در جنگ میرزا جهانگیر قمی در حسن آباد
کلبرگه کشته شده و دو برادر دیگر که زنده بودند امروز پیش افواج آمده اسمعیل عادلشاه را مبارزت خواندند و گفتند مردی و مردانگی آنست
که کسی بی اعانت عمرو زید با خصم جدا آویزد اسمعیل عادلشاه از آن طعنه برآشفته عزم رزم نمود و بمنع اسدخان لاری و سایر سرداران
ممنوع نگشته بمیدان شتافت و آن دو برادر به نوبت برابر او آمده بعد ایقاع حرب و ضرب خاک هستی خود بباد فنا دادند
و عزیو از دوست و دشمن برخواسته اسمعیل عادلشاه خرامان خرامان بلشکر خود آمد و اسدخان لاری و دیگران بر کابش بوسه
نثارها کردند و در آن اثنا از یکطرف افواج سلطان قلی قطب شاه پدیدار گشت اسمعیل عادلشاه اسدخان لاری را بمقابله آنها
نامور گردانیده سید حسن عرب را بمواجهه سپاه امیر قاسم برید ترک امر فرمود چنانچه اسدخان لاری با هزار و پانصد مغل همچو
برق لامع خود را بر قطبشاهیان زد و آنها را متفرق و پریشان ساخت و بی توقف بدو سید حسن عرب نیز رسیده قریب
چهارصد کس به تیغ بیدریغ فرو گذرانیده و شکست داده تا دروازه قلعه دوانید و اسمعیل عادلشاه بعد از این فتح اسدخان
لاری را در آغوش کشیده بعنایات گوناگون بنواخت و بمحاصره قلعه بیشتر از پیشتر اهتمام کرده راه دخول و خروج مسدود ساخت
امیر برید از استماع این اخبار مضطرب گشته به علاء الدین عماد شاه متوسل شد و هم محمود خان برادرزاده خود را نزد او فرستاده
ملتمس قدوم نمود تا شفیع تقصیرات سابق و لاحق گردد و از آنکه علاء الدین عماد شاه بدین سبب که ماهری و ماهور از دستش بدر رفته
در کار خویشتن حیران بود طلب امیر قاسم برید ترک را برای ملاقات اسمعیل عادلشاه وسیله ساخته بر سبیل تعجیل متوجه احمدآباد
بیدر گشت و جهت استرضای خاطر اسمعیل عادلشاه بعلاوه او دیگر رفته در یک فرسنگی معسکر عادلشاهیه فرود آمده اسمعیل عادلشاه

با جمعی از مخصوصان باردوی او رفته لوازم تهنیت قدوم بجای آوردند و علاء الدین عماد شاه نیز مبارکباد فتح گفته معروض داشت
که غرض و مقصود اصلی ازین یورش ملاقات آنجناب است التماس عفو گناه امیر قاسم برید ترک از اندازه بیرون است تا اسمعیل
خشم بصلح تکلیف نماید پس علاء الدین عماد شاه او را درین باب مصر یافته دیگر از آن مقوله سخن نگفت و اسمعیل
عادلشاه را یکهفته در دایره خود نگاهداشته جشن عالی ترتیب داد و پیشکش لایق گذرانید امیر قاسم برید ترک چون شنید که اسمعیل
عادلشاه دست رد بر ملتمس علاء الدین عماد شاه زد مضطرب وار از اودگیر ایلغار کرده هم از گرد راه بمنزل علاء الدین عماد شاه رفت
و گفت چون من دست توسل در دامن تو زده ام وظیفه حمایت آنکه بهر نوع میسر شود حرف صلح بمیان آورده فرزندان و متعلقان مرا
از محاصره نجات بخشی علاء الدین عماد شاه گفت این امریست که حصار احمد آباد بیدر بتسلیم اسمعیل عادلشاه نمائی صورت نمی پذیرد
امیر قاسم برید ترک را این معنی گران آمده بمعسکر خود که در یک فرسخی علاء الدین عماد شاه بود رفت و از خصم قوی نه اندیشیده
بعیش و طرب مشغول شد و مردم او که از تعب راه خسته و مانده شده بودند باستراحت مشغول گشته غیر از معدودی چند بپاسبانی
قیام ننمودند و آنها نیز بمقتضای اَلنّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلُوکِهِم بفراغت و عشرت پرداختند قضارا چون در آن روز خبر وصول
[امیر] قاسم برید ترک بسمع اسمعیل عادلشاه رسید در همان شب ظلمت سرشت که زنگی سیاه چرده تیرگی از وی استعارت
نمودی و آواز تندر از دهشت راه سامعه گم کردی اسدخان لاری را با جمعی از معتبرین تعیین نمود تا شبیخون زنند اسدخان
لاری چون بحوالی اردوی امیر قاسم برید ترک رسید و از متفحصی بگوشش رسید عنان کشیده و مردم را از دست اندازی
منع نموده جاسوسی چند جهت خبر گرفتن فرستاد و آنها آمده خبر رسانیدند که احدی بلوازم حفظ و هوشیاری قیام ندارد و امیر
[قا]سم برید ترک و پاسبانان او مست و لایعقل افتاده اند و اینک چند دستار و شمشیر از دربار امیر قاسم
برید ترک برای صدق قول آورده ایم اسدخان لاری لشکر را که از فوج خصم باز داشته گفت که اصلا نفیر و تیر نکشیده و زمانی
[مر]دم بخود باشید تا در لشکر خصم غوغا نشود و علم نیاورید و خود با بیست و پنج جوان یکدل و یکزبان پیاده شده و پنجاه پیاده جرار همراه گرفته
متوجه دربار قاسم برید ترک گشت دید که سبوهای شراب هر طرف افتاده حریفان پاسبان هر یک بوضعی غیر مکرر از بسیاری
بنگ و بوزه و شراب بخواب فرو رفته اسدخان لاری کشتن آن قوم بی خبران را از مروت دور دانسته جمعی از پیادگان را
بر ایشان گماشت که هر کسی که از آنها هشیار شده سر برداشته بتیغ بیدریغ از پا درآورند و خود با جمعی بیشتر شده بسراپرده امیر قاسم

مقاله سیوم روضهٔ دویم ۹۵۴

برید ترک در آمد که اگر ممکن باشد او را زنده دستگیر سازد و الا بقتل او مبادرت نموده سرش ببرد چون اسدخان لاری بخیمهٔ
قاسم برید ترک رسید احوال درون را از مرد و زن بصد درجه بدتر از جماعت بیرون یافته دید که سرحلقهٔ رندان جهان امیر قاسم
ترک در گوشهٔ خانه بر چارپائی که باصطلاح دکن پلنگ گویند مست و مدهوش خسپیده و لولیان و خوانندگان بعضی مست
کرده و برخی سر از پا نشناخته بر یک بوضعی افتاده اند اسدخان لاری بیاران خود گفت که کشتن چنین کسی سهل کاریست مگر صواب
آنکه او را بهمین وضع ببریم و احدی را نیازاریم پس چارپائی آن پیر جاهل بدیده و عاقل کاردان را برداشته متوجه بیرون شدند درآن اثنا
یکی از چپاغیان که ایشان را در دکن پونی واله میگویند و پاسبانی و حرست بدیشان متعین میباشد هشیار شده
خواست که فریاد کند اسدخان لاری جلدی نموده چنان حربه بر او حواله کرد که سرش از تن جدا شد و چون بفوج خود رسید قصه
عجب باز نموده گفت که هنوز از شب دو پهر باقیست اگر بقتل و تاراج مشغول شویم مسلمان از کافر متمیز نشده تا صبح
جمعی کثیر از اهل اسلام ضایع خواهند شد اکنون که گوهر مقصود بدست افتاده مناسب آنست که پیرامون شبیخون نگشته این
صید را بخدمت خداوند جهان بریم و همگی این رای پسندیده مصحوب چارپائی امیر قاسم برید ترک روانه شدند و در نیمه راه
بندگان ایشان از خواب مستی هشیار شده خود را بحال بوالعجب دیدند و خیال لشکر جن کرده فریادی طرفه برداشتند اسدخان
لاری پیش آمده تسلی داد که این سپاه جن نیست بنده اسدخان لاریست و قصه بالتمام شرح داده سرزنش و ملامت کرد
که در جوار غنیم بودن و در چنین سن و سال بدین رسوائی شراب خوردن چه معنی دارد امیر قاسم برید ترک بجز شرمندگی و انفعال
جوابی ندانسته خاموش گشت اسدخان لاری وقت سحر خود را بملازمت اسمعیل عادلشاه رسانیده بتحسین و آفرین معزز و مباهی
گشت و اسمعیل عادلشاه از امیر قاسم برید ترک پرسید که باعث این همه مکر و فساد چه بود امیر قاسم برید ترک اصلا جواب
نداده سر بزیر افکند اسمعیل عادلشاه او را حواله اسدخان لاری کرد تا وقتی که بار عام دهد حاضر سازد و چون اسمعیل عادلشاه روز
دیگر مجلس عالی ترتیب داد اسدخان لاری بموجب اشارهٔ عالی امیر قاسم برید ترک را دست و گردن بسته بنظر مبارک شاه
آورد و تا دو ساعت نجومی در آفتاب مقابل اسمعیل عادلشاه نگاهداشت و در مصنفات متقدمین و متاخرین چنین واقعه
عجیب که صاحب سکه و خطبه را از درون خوابگاه بچنین حال برداشته بیرون برند و خیل و سپاه او از کمال غفلت بکار او نیایند
کمتر بنظر در آمده بیت چنین عجایب حالی بسالهای دراز بگوش دهر شنیده نه چشم دوران دید

و بنابر آنکه

مقاله سیم روضه دویم
۸۵۴

و بنا بر آنکه اسمعیل عادلشاه زیاده از حد آزار و آزرده بود بقتلش اشاره فرمود و چون جلاد با تیغ آهیخته مانند مرگ ناگهان رو بدو آورد وی بعجز و زاری در آمده گفت که از زمان یوسف عادلشاه جم نشان تا اوان خسرو گیتی ستان از من بی ادبی و جسارت بسیار واقع شد اکنون بگناه خود معترفم و بر وجوب قتل خود گواهی میدهم اما اگر حضرت سلیمان مکان بجان امان دهند قلعه احمدآباد بیدر را که کمند تسخیر هیچ صاحب اقتداری بر شرفات وی نه افتاده است با خزاین و دفاین تسلیم می نمایم اسمعیل عادلشاه برحکم العفو زکوة الظفر حاجتش روا داشت و امیر قاسم برید ترک کس نزد فرزندان فرستاده تکلیف قلعه دادن نمود انها جواب دادند که تو پیر شده و آفتاب عمرت نزدیک بمغرب فنا رسیده بواسطه چند روز معدود چنین قلعه را از دست نمیتوان داد و مقصود ایشان آن بود که دفع الوقت نمایند و متعاقب آن معتمدی را مخفی فرستادند که اگر از اوضاع مفهوم گردد که نجات پدر بدون تسلیم قلعه ممکن نیست باید که پدر را تسلی نموده متعهد تسلیم قلعه شوی و نگذاری که گزندی باو رسد آنمرد اضطرار آنها را بخاطر آورده راهی مقصد شد و چون در انجا رسید به امیر قاسم برید ترک پیغام نمود که علی برید و دیگر فرزندان تو مرا فرستاده اند که اگر کار ازین و آن نگذرد متعهد تسلیم حصار شده نگذاریم که بتو آزاری برسد امیر قاسم برید ترک با اطمینان گشته بحسب ظاهر از فرزندان شکایت نمود و وقتیکه مجدداً حکم قتل او صادر شده فیل مست حاضر ساختند که زیر دست و پایش اندازند امیر قاسم برید ترک بعجز و زاری در آمده التماس نمود که مرا بچنین حال مقابل فلان برج که نشیمن فرزندان من است برده ایستاده کنید تا خود به ایشان سخن گفته فهم سازی نمایم و چون چنین کردند و فرزندان شکل پدر را بر آنگونه دیدند و ستها برشته بسته دیدند گفتند بیک شرط قلعه را تسلیم میکنیم که اسدخان لاری آمده بیرون فلان دروازه بایستد و عهد کند که هیچکس متعرض احوال زنان و فرزندان ما نشود و از هم خواجه سرایان و زنان در مقام تفتیش حال ایشان نشوند که چه بیرون می برند و آنچه زر و زیور و پوشش ایشان باشد معاف دارند اسمعیل عادلشاه ملتمس آنها را قرین اجابت گردانیده اسدخان لاری را حکم کرد که بر در دروازه قلعه نشسته نگذارد که کسی متعرض زنان و فرزندان امیر قاسم برید ترک گردد و علی برید جواهر نفیسه و مرصع آلات بابت شاهان بهمنیه و نقود احمر بعورات سپرده تا زیر برقع گرفته بدر بردند و اسمعیل عادلشاه همان روز بقلعه در آمده شکر الهی بجا آورده و بر مسند شاهان بهمنیه بنشست و آنگاه شاهزاده ملوخان و ابراهیم خان را با اسدخان لاری نزد علاء الدین عماد شاه فرستاده التماس قدوم نمود و هم بعد از ساعتی شاهزاده عبدالله و علی را به طلب علاء الدین عماد شاه مرسول داشت علاء الدین عماد شاه ملتمس را مبذول

داشته همراه شاهزادگان چون بحوالی انقام بهر احتشام رسید با جغران کشورستان تا دروازه استقبال فرموده مجلس انس را
از وجود فایز الجود خویش زیب و زینت دیگر داد و در حضور او سایر ذخایر و کنوز قلعه از جواهر و لآلی و ظروف طلائی و نقره
و ظرفهای فغفوری و دیگر اقمشه و امتعه دوازده لک هون نقد از روی یکجهتی منظر علاء الدین عماد شاه در آورد که هر چه خوش آید
بردارد و او چون دست دراز کرد یک عنبرچه مرصع برداشت بعده اسمعیل عادلشاه با سدخان لاری گفت که از نقد و جنس مال
سه لک هون تسلیم ملازمان علاء الدین عماد شاه نماید و یک لک هون بشاهزادگان که ملوخان و الوخان و ابراهیم خان و عبد الله
باشند بدهد و خود نیز موافق ایشان برگیرد و پنجاه هزار هون بسید علی عقیل بسپارد که بنجف اشرف و کربلای معلی و مشهد مقدس
شتافته بر ایران قسمت نماید و پنجاه هزار هون بسید احمد هروی بدهد که باهل علم و فضل اردو و شهر بیجاپور برساند و خارج هر یک
از ایشان دوازده هزار هون را بمساکین برساند و تتمه را بر سپاه قسمت فرموده یک حبه و یک دینار نگاه نداشت و دست
بر دامن زده از آن مجلس برخاست گویند در آن روز مولانا شهید شاعر قمی را که از کمال علم از تعریف مستغنی است و در آن نزدیکی
از گجرات آمده بواسطه سمت شاعری نهایت تقرب به آنحضرت پیدا کرده بود حکم کرد که بخزانه رفته آنقدر زر که توانی برداشته
بیار از آنجا که مولانا از رنج سفر فی الجمله ناتوانی داشت عرض کرد که روزیکه از گجرات متوجه این درگاه میشدم دو چندان قوت
داشتم چه باشد که شاه سخن پرور نکته گذار بعد از چند روز که توانائی بخود عود نماید بدین خدمت روح پرور سرفراز کردم شاه لب
به تبسم شیرین گشوده گفت نشنیده **فرد** که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد   باید که دو دفعه در خزانه رفته هر چه
از دست تو بر آید در آن تقصیر نکنی چون این حکم عین مدعای مولانا بود سر عبودیت بر زمین نهاده شگفته و خندان از مجلس
برخاست و دو کرت بخزانه شتافته بیست و چهار هزار هون طلا بیرون آورد و چون خازن این خبر بسمع همایون شاه رسانید
فرمود مولانا راست میگفت که من قوتی ندارم از اینجا زیرا که طبع و وقت کلام آنحضرت بر ارباب ادراک واضح و روشن است
چه که این سخن هم جانب خوش طبعی دارد و هم جانب همت و نیز در آن مجلس که دریای سخاوت شاه بموج در آمده بود حسب
الالتماس علاء الدین عماد شاه عفو تقصیرات امیر قاسم برید ترک نموده او را در سلک امرای خود منتظم گردانیده و ولایت کلیان
و او دگیر و جمیع پرگنات قدیم او خارج پای تخت احمدآباد بیدر بجاگیرش مسلم داشت اما مشروط آنکه با سه هزار سوار ملازم
رکاب بوده قلعه رایچور و مدکل را از چنگ کفار بیجانگر بر آورده و آنگاه قلعه ماهور را محاصره کرده و مفتوح ساخته به علاء الدین عماد شاه

بسپارد و بر دو شاه رای شده احمدآباد بیدر به تجویز اسد خان لاری بمصطفی خان شیرازی مفوض گشت و بنا بر آنکه در آن ایام تمراج
فوت شده و رایان نواحی بیجانگر سر از اطاعت رامراج پسر تمراج پیچیده فتنه و فساد در بیجانگر پدید آمده بود حضرات فرصت غنیمت شمرده
از آب کشنه عبور نمودند و قلعه رایچور و مدکل را که بهفده سال در تصرف کفار بود پس از سه ماه محاصره مفتوح گردانیدند و اسمعیل
عادلشاه مجلس عظیم ترتیب داده صحبت بزم بیاراست و بعهد وفا کرده بتجرع جام می لعل فام رغبت نمود و اسد خان
لاری را نیز در آن روز نزدیک خویش رخصت جلوس فرموده دو سه پیاله بدست خویش بوی داد و چون علاء الدین عماد شاه
و اسد خان لاری التماس کردند که امیر قاسم برید ترک را هم داخل در مجلس بزم گردانند اسمعیل عادلشاه قبول آن کرده امیر
قاسم برید ترک را هم پیاله خود ساخته گفت که مضمون دایعتم کلهم بظهور انجامید علاء الدین عماد شاه که خود طالب علم
بود بخندید و امیر قاسم برید ترک اگر چه نفهمید لیکن از خنده علاء الدین عماد شاه متغیر شده اشک از دیده فرو ریخت و اسمعیل
عادلشاه متاثر شده با او از روی مهربانی گفت انشاء الله تعالی بعد از رسیدن به بیجاپور احمدآباد بیدر را نیز تو ارزانی خواهم داشت
و مدت یکماه در آن صوب بوده جمیع مهمات را ساخته و پرداخته علم مراجعت افراشت و چون اخبار توجه بهادر شاه
گجراتی بصوب دکن متواتر رسید مهمات قلعه ماهور را موقوف داشته علاء الدین عماد شاه به برار شتافت
و اسمعیل عادلشاه به بیجاپور آمده احمدآباد بیدر را به امیر قاسم برید ترک داد بدان شرط که قلعه کلیان و قندهار بدیوانیان شاهی
بسپارد گویند در آن سفر اسمعیل عادلشاه بمنزل علاء الدین عماد شاه رفت و او مهمانی عظیم ترتیب داده و چند خوان
پر [illegible]هر گذرانیده تکلیف نمود و چون پس از چند روز علاء الدین عماد شاه مهمان اسمعیل عادلشاه شد آنحضرت نزدیک
بتقریب مجلس دوازده هزار سوار مغل دو اسپه و تمام یراق بنظر او در آورده گفت آنچه در مدت سلطنت حاصل کرده ام
و میراث بمن رسیده این است از میان این جماعت که هریک در شجاعت و مردانگی رستم را بنظر نمی آورند هرکرا خواهید پیشکش
میکنم علاء الدین عماد شاه تحسین و آفرین کرده گفت که اگر ما نیز چنین جواهر نفیسه بدست می آوردیم قلعه ماهور را از دست نمیدادیم
و در سنه ثلث ثمانین و تسعمایه امیر برید چون کلید قلاع و بقاع نفرستاد عدالت پناه عازم تسخیر قلعه کلیان و قندهار
گردیده و دهلیز و سراپرده از بیجاپور بیرون فرستاد و امیر قاسم برید ترک ایلچی نزد برهان نظامشاه فرستاده طالب حمایت شد
برهان نظامشاه ایلچی به بیجاپور فرستاده التماس نمود که چون امیر برید در این سفر حقوق بسیار بر این مخلص دارد از سر لشکرکشی آن صوب

۹۸۳

مقالهٔ سیم روضهٔ دویم
سنه ۹۵۵

درگذشته دوستان را زماین احسان سازند عدالت پناه جواب داد که وقتیکه شما در مقام گرفتن قلعه مامور بودید هرگز از ما چنین التماس بوقوع نیامده اجابت نمودیم حسب الاشاره فسخ عزیمت صوب بیدر نمودیم لیکن چون اوایل زمستانست و در خانه نشستن مطلوب نیست سیر و تماشای مملکت بتخصیص نلدرک و سولاپور بخاطر تصمیم یافته که امرای سرحدان برادر بعنوان دیگر تصور نکرده خوف و هراس بخ دراه ندهند و بحال خود باشند برهان نظامشاه که خاطر عاطر ازعم سلطان بهادر جمع کرده خطاب شاهی و چتر یافته بود پیغام داد که بهادرشاه گجراتی مملکت برار و احمدآباد بیدر و غیره بمن رجوع کرده است سزاوار دولت آنکه از گفته اینجانب تخلف نورزند و مال و مستقبل را مانند ماضی خیال نکرده گوشه نشینی و سلامتی را بهترین امور دانند و این پیغام وقتی بعدالت پناه رسید که از بیجاپور نهضت فرموده در بهمن طلی تشریف حضور داشت بمجرد اطلاع بر پیغام مذکور نماز مغرب و عشا کرده سوار شده روز دیگر قریب شام با چهار صد سوار مغل و چهل پیاده بر کنار آب نلدرک که از دامن قلعه میگذرد فرود آمده ایلچی برهان نظامشاه را رخصت کرده اعلام نمود که آنچه با تو بجا آوردیم اکنون منتظریم که آنرا در غایت خود ظاهر ساخته چنانکه هرگز ست بمیدان مبارزت جولان نموده بودند این بار نیز معرکه حرامیده دریای پر جوش و خروش تیغ و سنان شیر بران ملاحظه نمایند برهان نظامشاه بحری هرچه در خزانه داشت صرف لشکر کرده مببت و پنجهزار سوار گرد آورده و توپخانه خوب سامان نموده باتفاق امیر قاسم برید ترک بکمان شکستهای سابق کوچ بر کوچ متوجه سرحد اسمعیل عادلشاه شده اسمعیل عادلشاه با دوازده هزار سوار استقبال نموده و بسرکاری اسدخان لاری صفها ترتیب یافته بهم در آویختند و جنگی بوقوع پیوست که جنگهای سابق در جنب آن بازیچه بود ابیات

چنان گشته در حرب بی اختیار
که دست فتاده نماندی زکار
فتادی چو دست از تنی خشمناک
زغیرت گرفتی گریبان خاک
چو از تن فتادی سر مرد کین
زاعراض کندی بدندان زمین
بدانگونه شد آدمی خوار و زار
که خاک از جسدها گرفتی کنار
زمین بود از تیغ کین قطع و وصل
نیشد بهم تا بخورشید وصل

الغرض تا در آشیان ترکش دلیران از طایر تیرشان بود زاغ کمان از هوای دست بهادران جدا نشد و تا زبان تیغ نهنگان دریای هیجا آهنگ آسا سراسر دندان بود بکف شیران بیشهٔ شجاعت بغیر از داد و گیر سخن سنج نگشت ابیات

تیر جان یافته ز وصل کمان
تیغ بارید خون ز هجر نیام
آن نشسته چو نور در احداق
وین روان همچو روح در اجسام

مقاله سیم روضه دویم

سنه ٩٥٥

آخر الامر چنانکه رسم زمانست که یکی غالب و دیگری مغلوب میگردد نسیم فتح و ظفر بر پرچم اسمعیل عادلشاه وزیده خورشید خان
نظام شاهی در معرکه کشته شد و برهان نظام شاه بحری بحال پریشان باحمدنگر شتافته اثاثهٔ شاهی و توپخانه و فیلان بتصرف
اسمعیل عادلشاه فیروز جنگ درآمد و دیگر میان اسمعیل عادلشاه و برهان نظامشاه بحری جنگ واقع نشد بلکه جمعی از اکابر واسطه شده
لوازم صلح درمیان آوردند و در سرحد با یکدیگر ملاقات کرده چنان مقرر ساختند که ولایت سلطان قلی قطب شاه و برهان نظام شاه
بحری و علاء الدین عماد شاه را متصرف شده باهم دوست و یکدل باشند اسمعیل عادلشاه امیر قاسم برید ترک را از خود
نشاخته در سنه اربعین و تسعمایه باتفاق او روانه تلنگ گشت و تحت قلعهٔ تلکنده را که از مشاهیر قلاع تلنگ است

٩٤٠

و در سرحد واقع شده احاطه نمود و سلطان قلی قطب شاه مراعات حزم کرده بمیدان مقابله و مقاتله نشتافت و از گلکنده
که دار الملک او بود حرکت ننموده لیکن از لشکر خویش سوار و پیاده بسیار بمدد اهالی حصار مامور ساخت و میان اسدخان لاری
و اهالی تلنگ چند جنگ واقع شده هر کرت فتح و غلبه نصیب اسدخان لاری شد و اهالی قلعه مایوس گشته نزدیک بود
که حصار بسپارند ناگاه بحکم قادر بیچون از تاثیر آب و هوای آن دیار اسمعیل عادلشاه را سوء مزاجی بهم رسیده مواد فاسده
حصن حصین بدن او را احاطه نمود و اعتدال چهار عنصر برهم خورده سر بر بالین ضعف و ناتوانی نهاد و بسرعت هرچه تمامتر اسدخان
لاری و امیر قاسم برید ترک را که بنهب و غارت ممالک تلنگ قیام مینمودند طلبیده گفت آب و هوای این حدود با من موافقت
ندارد و میخواهم شما را برای تسخیر قلاع تلنگ نگاهداشته خود بشهر احسن آباد گلبرگه بروم و بعد از حصول صحت باز معاودت نمایم
ایشان قبول این معنی نموده مقرر کردند که روز دیگر علی الصباح شاه در پالکی نشسته روانهٔ آنصوب گردد فاما صبح روز چهارشنبه شانزدهم
ماه صفر سنه احدی و اربعین و تسعمایه بجوار ایزدی پیوسته بساط منازعت بقائی برچید و اسدخان لاری فوتش را مخفی داشته

٩٤١

جسدش را در پالکی گذاشته و برقع بر آن انداخته هنگام شب روانه قصبهٔ کوکی گردانیده تا در جوار پدرش مدفون ساختند
و چون دو روز بدین بگذشت اسدخان لاری که مرد پیر سال خورده بود امیر قاسم برید ترک و سایر معتمدان را طلبیده از قضیهٔ ناگزیر خبر داد
و از آنکه شهزاده ابراهیم شاهی برادر بزرگ ملوخان راضی نبود و بسیاری از امرا نیز پنهانی با او همداستان بودند
اسدخان لاری در مملکت بیگانه صلاح در عدم تعیین جانشین دیده نهانی هر یک از ایشان را پیغام داد که چون ساعت خوب نیست
باحسن آباد گلبرگه رفته و از روح سید محمد گیسو دراز همت خواسته بر تخت موروث جلوس واقع خواهد شد و ایشان چون

مقاله سیم روضه دویم
۹۵۴

قبول اینمعنی موده از پای قلعه کولکنده کوچ کرده هر دو شاهزاده را به تدبیر و حکمت به احمدآباد کلبرکه رسانید و با آنکه خود بشاهی ابراهیم راغب تر و مایل تر بود لیکن چون ملوخان پسر بزرگ بود و عدالت پناه او را ولیعهد ساخته بود چاره و ناچار آن شاهزاده خرد مسند را به چار بالش سلطنت متمکن ساخت و ابراهیم را در قلعه مرچ محبوس گردانید و از امیر سید احمد هروی منقول است که اسمعیل عادلشاه حلیم و کریم و سخی بوده از علو همت هرگز بدخل و خرج مملکت وا نرسیدی و طریقه عفو و اغماض را دوست داشتی و در ماکولات و ملبوسات کوشیدی و هرگز فحش بر زبان جاری نساختی و پیوسته با علما و فضلا و شعرا صحبت داشتی و مراعات ایشان واجب شناختی و در علم موسیقی و شعر علم مهارت برافراشتی و وفایی تخلص نمودی و هیچیک از سلاطین دکن بمتانت و لطافت او سخن نگفته و این اشعار از وست

غزل

دل خوبان ز قید مهر آزاد است پنداری
مدار دلبری بر جور و بیداد است پنداری
مرا صد محنت از عشق تو بر دل میرسد هردم
دل ویران عاشق محنت آباد است پنداری
ز عشق قامت سرو سهی را مانده پا در گل
دلش صد پاره و زنار دل ازادا و شمشاد است
پنداری
ز هجرت آتشی دارم بدل کز هر سو کیستش
نصیحتهای سر و زاهدان باد است پنداری
دل ریش وفایی را
چنان خو کرده با تیرش که پیکانش بجای مرهم افتاد است پنداری

غزل

شب هجر جز گریه کاری ندارم
بجز دیده اشک باری ندارم
شبی نگذرد کز فراق تو چون شمع
پر از اشک حسرت کناری ندارم
من و عشق و رندی و کوی ملامت
براه سلامت گذاری ندارم
از آن با غمش خو گرفتم وفایی
که غیر از غمش غمگساری ندارم

غزل

دل بزلفش حکایتی دارد
از شب غم شکایتی دارد
تا کی آزار اهل دل طلبی
بیوفائی نهایتی دارد
خون دل میخورم ز غصه که یار
با رقیبان عنایتی دارد
دل بسختش ز آه من شد نرم
آه عاشق سرایتی دارد
ای وفایی منال از ستمش
که ستم نیز غایتی دارد

ذکر شاهی ملو عادلشاه بن اسمعیل

ذکر شاهی ملو عادلشاه بن اسمعیل عادلشاه

چون اسمعیل عادلشاه وصیت کرده بود که ملو عادلشاه را جانشین من گردانید بالضرورت اسدخان لاری او را بر تخت متمکن گردانیده و جده اش پونجی خاتون در باب خبرداری او وصیت کرده خود به بلکوان که جاگیرش بود رفت ملو عادلشاه عرصه را خالی دیده بشرب خمر و استماع نغمه پرداخت بلکه چون قریب بلوغ بود اموری که لازمه آن سفاهت است از و بوقوع می آمد و شب و روز بهزل و بازی و دیگر کارها که مناسب پادشاهان نباشد می پرداخت تا خلایق آن مملکت از و متنفر شدند و ما در اش

ملو عادلشاه

۲۸۱

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۹۴۱

مصداق زاد فی الطنبور نغمة بمذاق پسران صاحب حسن مشغوف گشته وکار بجائی رسید که پسران مردم متقی و بزرگ زاده
خواهی نخواهی از خانها میکشید تا آنکه از یوسف ترک که شحنه دیوان و از امرای کلان تاج پوش بود پسر او را طلبید چون او
بقدم ممانعت پیش آمد ملو عادلشاه بغضب رفته حکم کرد که جمعی شتافته پسر او را بقهر و جبر بیاورند و یوسف شحنه دیوان اگر دم
بزند سرش به تیغ بیدریغ از تن جدا سازند یوسف شحنه دیوان که از امرای تاجپوش بود مردم ملو عادلشاه را تادیب نموده در
همان روز علانیه اهل و عیال پیش انداخته و از شهر برآمده بجانب قصبه کهور که اقطاعش بود روان گردید و قصه گاوده اسکر
بوضوح پیوسته اکثر اهل ناموس برفاقت او نمودند و پونجی خاتون والده اسمعیل عادلشاه از مشاهده آن اوضاع و اطوار دلگیر گشته
عازم گشت که ملو عادلشاه را معزول گردانیده شاهزاده ابراهیم را بر تخت نشاند پس بیوسف شحنه دیوان مخفی پیغام داد
که ملو عادلشاه قابل شاهی نیست باید که او را موقوف ساخته شهزاده ابراهیم را بجایش نصب کنی یوسف شحنه دیوان یکی از
محرمان را به نلکوان نزد اسدخان لاری فرستاده حقیقت حال را اعلام نمود و اسدخان لاری جواب داد که من از اطوار ناپسندیده او
ترک بیجاپور کرده درینجا نشسته ام و چون خلق را از افعال ملو عادلشاه تنفر رو نموده دل بر سلطنت وی نمی نهند سزاوار آنست که صلاح
دولت دودمان عادلشاهی را منظور داشته هرچه مهد علیا پونجی خاتون گوید از فرمان او تجاوز ننمائی یوسف شحنه دیوان از تجویز
اسدخان لاری مطمئن خاطر گشته کسان پونجی خاتون را مقضی المرام رخصت معاودت نمود و بموجب اشاره آن بلقیس زمانی
روز موعود با دویست سوار تاجپوش به بیجاپور درآمده و بیدرنگ بقلعه ارک رفته قلعدار را که بقدم ممانعت پیش آمده بود بکشت
و ملو عادلشاه را مقید ساخته بفرموده پونجی خاتون او را مع برادر اعیانی او الوخان مکحول گردانید و شهزاده ابراهیم را بجایش
منصوب ساخت   بیت   چو دهر افکند افسری از سری   نهد آسمان بر سر دیگری   الغرض ایام
شاهی ملو عادلشاه شش ماه و چند روز بود

ذکر شاهی ابراهیم عادلشاه بن اسمعیل عادلشاه

واقفان اخبار دوران و وقایع نگاران نامه سخن گذار صور قضایای ابو النصر ابراهیم عادلشاه را چنین بیان می کنند که او شاهی بود
بسی شجاع و مردانه و از غایت تهور جوشن پی باکی در بر کرده مانند سیل تند از نشیب و فراز نمی اندیشید بنابران آوازه قهر
و غیرتش همچو صیت حلم و خلق او در بسیط زمین منتشر گردید معهذا از آنوقت که مفاتیح کنوز شاهی بدست آورد مادام الحیات اکثر اسباب ادبار
به لشکر کشی و صف آرائی پرداخت   بیت   ملک را اگر قرار خواهی داد   تیغ را بیقرار باید کرد

مقاله سیم روضه دویم

و از افواه شنیده میشود که در مدت شاهی او ده مرتبه جنگ صعب با نظام شاهیه و غیره اتفاق افتاد و بنفس نفیس خود در
جمیع معارک حاضر بوده در لوازم شجاعت و جلادت تقصیری نکرد اما چون سهم نصرت در درجهٔ طالع او چنانکه باید نبود در هیچ
یک از حروب هم آغوش فتح و فیروزی نگشت مگر در جنگ قصبه آورخان و اولحسین کیست از آن دودمان که از کیش پدر
و جد اجتناب نموده اسامی ائمه اثنی عشر از خطبه برآورده ملت حضرت امام حنیفه را رواج داد و شعار طایفه امامیه را برطرف ساخته
تاج سرخ دوازده ترک را که در آن عصر از شعار سپاه شیعه بود فرمود که کسی بر سر ننهد و از امرای غریب بجز اسدخان لاری و خوش
کلدی آقای رومی و شجاع خان کرد همه را موقوف ساخته و از امارت معزول گردانیده دکنی و حبشی را بجای ایشان نصب کرد
و مثل دودمان نظامشاهیه و عمادشاهیه کوره راوت بهم رسانید بنابراین ارکان دولت از جمله سه هزار غریب نوکر خاصه که همواره
ملازم رکاب می بودند چهارصد را نوکر گذاشته باقی را رخصت کردند و ایشان پراکنده شده بگجرات و دکن و احمدنگر ساکن شدند
و دفتر فارسی برطرف ساخته هندوی کرد و برهمنه را صاحب دخل گردانیده جمیع ضوابط ابراهیم عادلشاه را برهم زد و رامراج
والی بیجانگر مهتی کسان فرستاده اکثر مغلان را باستمالت تمام نزد خود خواند و جهت رضامندی و خاطرخواهی ایشان حکم کرد که
در بلدهٔ بیجانگر مسجد بسازند و خود روز بار مصحف اقدس پهلوی خویش بر کرسی گذاشته بدیشان میگفت که شما بمصحف
سر فرود آرید و بمن هیچ کاری ندارید و ابراهیم عادلشاه سال دیگر از جلوس بجانب بیجانگر لشکر کشیده قرین حصول
مقصود معاودت نمود و شرح آن چنین است که چون سیورای والی بیجانگر که هفتاد سال فرمان روائی در سلسله او بود فوت
شد پسرش جانشین گشته او نیز در عین جوانی بدنبال پدر شتافت و کاخ فرماندهی به برادر خرد خود گذاشت و او هم هنوز
از بوستان شاهی گل عشرت نچیده بود که زمانه همت بر فنای او گماشت و پسر سه ماهه او ولی عهد گشته تمراج که از امرای عمده
بود زمام اختیار بکف آورده از سنه تسعین و ثمانمایه تا خمس و ثلثین و تسعمایه باقتدار گذرانید لیکن هرگاه صاحب تخت بلند شد

۸۹۰ ۹۳۰

و تمیز میرسید او را بزهر در گذرانیده دیگر کودکی از وارثان مملکت را بر تخت متمکن ساخت و بعد از آنکه تمراج در گذشت
بمسندش رامراج قایم گشته دختر پسر سیورای بعقد خویش در آورده و بدین وصلت استقلال او از حد گذشته اراده نمود
که خود متکفل مهمات شاهی گردد و چون سرداران و بزرگان انحراف نموده برو شوریدند ناچار رامراج طفلی از آن دودمان بر تخت
نشانیده و خالوی الطفل موسوم بهوج ترمل راج که از شایبه جنون خالی نبود و از اسم او نیز این معنی مستفاد میگردد بمنصب امارت رسانیده

بنیع وعده وکند

مقاله سیم روضه دویم

سنه ۹۵۴

و عهد و سوگند گرفته پرورش انگوندک باد رجوع نمود و خود تدبیر امرای سرکش را برانداخته از ایشان اثری نگذاشت و یکی
از غلامان خود قوی گردانیده بلده بیجانگر و دایرزاده باو سپرده و خود بعزم استیصال رایانی که مانع شاهی او بودند با سپاه آراسته
متوجه اطراف ممالک گشت و چندی از ایشان را مستاصل ساخته یکی از حصارهای آنطرف را محاصره نمود و چون مدت محاصره
بطول انجامید زری که همراه بود صرف شد بنابران بغلام خود نوشت که پنجاه لک هون بفرست پس غلام در خزانه گشاده
چون چشمش بر کنوز و جواهر بیشمار افتاد از راه رفته اعلام بغی و طغیان برافراشت و نبیره اجیرای را از خانه برآورده و هوج ترمل
راج را با خود متفق ساخته بگرفتن خیل و حشم پرداخت و رایانی که از رامراج خایف بودند بسرعت بوارث ملک پیوسته
جمعیت عظیم در بیجانگر بهم رسید اما هوج ترمل راج آنغلام را بدان بهانه که یار بر رامراج گردیده است و محل اعتماد نیست کشته خود ولی
گشت و رامراج مبحث را طولانی دیده در صلح زد و جمعی از رایان واسطه شده چنان مقرر ساختند که پای تخت بیجانگر از رای زاده
بوده و ولایتی که رامراج بالفعل در تصرف دارد از و باشد الغرض رامراج دم کوتاه کشیده رایان بمضاجع خویش شتافتند خالی
نامهربان دیوانه رایرزاده را اراده سروری در خاطر خطور کرده رایت استبداد برافراشته و خواهرزاده را خفه کرده خود قدم
بر مسند شاهی گذاشت و چون غرور و نخوت را پیشه ساخته و بد معاشی با خرد و بزرگ آغاز نهاد امرا از و متنفر شده و بر
رامراج ابواب دوستی مفتوح گردانیده التماس قدوم نمودند هوج ترمل راج برین معنی مطلع شده رسولی با شش لک هون
نقد و دیگر تحف نزد ابراهیم عادلشاه فرستاده التماس کمک نمود و عهد کرد که هر منزلی را یک لک هون بدهد و ابراهیم
عادلشاه در سنه اثنی و اربعین و تسعمایه روانه بیجانگر گردید و رامراج سبب لشکرکشی ابراهیم عادلشاه معلوم نموده چنگ تدبیر

۹۴۲

بدامن مکر و تزویر مستحکم ساخت و نامه مشتمل بر اطاعت و پشیمانی از کرده خویش نزد هوج ترمل راج فرستاده پیغام
داد که اگر سپاه اسلام بدین مرز و بوم قدم نهد از صدمه سم مراکب ایشان مضاجع و معابد ما صفت انهدام خواهد یافت
و بر هیچ زمان شاهان بهنیه اطفال و وضیع و شریف اسیر و دستگیر خواهند گشت مناسب آنست که کسان معتمد پیش
ابراهیم عادلشاه فرستاده التماس مراجعت نمائی که من بنده من بعد بر جاده انقیاد و فرمان بری مستقیم خواهم بود
هوج ترمل راج چون از زیور عقل و دانش عاری بود فریب خورده بعد از آنکه عهد و میثاق بطریق کفره فجره بتقدیم رسیده
بود چهل و چهار لک هون نقد بخدمت ابراهیم عادلشاه فرستاده التماس معاودت نمود و چون ابراهیم عادلشاه

مقالهٔ سیم روضهٔ دوم
سنه ۹۵۴

غرض از رفاقت بهوج ترمل راج وصول مبالغ بود مراجعت فرمود مگر هنوز آب از تشنه نگذشته بود که رامراج و تمامی امرا نقض عهد کرده بسرعت باد و برق به بیجانگر شتافتند و از خیل و حشم درونی که محافظت شهر قیام می نمودند بعضی را بطمع و بعضی را به تهدید از بهوج ترمل راج برگردانیدند و چنان مقرر کردند که او را گرفته باشیان سپارند تا عوض را ایزاده او را بقصاص رسانند در بضوت بهوج ترمل راج چون کار از دست رفته بود و راه فرار را مسدود دید بفرمود تا جمیع اسپان را پی کردند و فیلان را کور ساختند و آنمقدار جواهر از قسم یاقوت و الماس و زبرجد و مروارید و غیره که اندوخته قرنها بود بسنگ آسیا آرد ساخته در خاک بحنند و وقتیکه دروازه بانان دروازه ها را کشوده رامراج را بشهر درآوردند بهوج ترمل راج خنجر بر سینه پرکینه خود زده بجهنم شتافت و مضمون کان لم یکن هویدا کرد و یداری

بیت

نگهبانی ملک و دولت بلاست گدا پادشاه است نامش گداست

آنگاه رامراج بی منازعی بر تخت بیجانگر نشسته علم استقلال افراشت و ابراهیم عادلشاه حقیقت حال بخاطر آورده اسدخان لاری را با تمامی لشکر بتسخیر قلعه ادونی تسییل کرد و در آن اثنا دینکاندری برادر رامراج با سوار و پیاده بیشمار بقصد مدافعه اسدخان لاری متوجه گشت اسدخان لاری دست از محاصره باز داشته استقبال نمود و بعد از حرب صعب اسدخان لاری عنان از معرکه بر تافته و کفار هفت فرسنج تعاقب نمودند بعد از آنکه زمانه مانند هندوی سیاه چرده جامه در خم نیلگون فلک زده رایات عباسی افراشت و تنکاندری در یک کروهی لشکر منکسر و منهزم فرود آمده بر بستر عجب و تکبر خفت شیر بیشه هیجا اسدخان لاری با چهار هزار جوان جبه پوش سخت کوش

ابیات

همه شیر مردان کار آزمای دلیر و عدو بند و کشور کشای
بگاه وغا هر یکی صفدری از ایشان یکی در عدو لشکری

باردوی تنکاندری شبیخون زد و کفار بقدر طاقت دست و پا زده بمدافعه برداختند و آخر از ضرب تیر سندان گذار اسلامیان قرار بر فرار اختیار نموده راه هزیمت پیمودند

ابیات

نماید نمودن چنان خیره سر که ناگاه سیلی در آید بسر
بجائی نخنبد عقاب دلیر که آنی توان هست او را بزیر

پس جمیع فیلان بیجانگریان و زن و فرزند تنکاندری بدست اسدخان لاری افتاده همانجا لشکرگاه ساخت و تنکاندری سوار و پیاده پراکنده جمع کرده در شش فرسنگی اسدخان لاری فرود آمد و عریضه مشتمل بر کیفیت واقعه مشعر بر طلب کمک نزد رامراج مرسول داشت و او در جواب نوشت که مرا هنوز از پایان اطراف جمعیت خاطر بهم نرسیده باید که بهر نوع که میسر شود با اسدخان لاری صلح نموده زن و فرزند خود را خلاص کنی و تنکاندری کسان فرستاده

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۹۵۴

ده صلح زد و اسدخان لاری به ابراهیم عادلشاه اعلام نموده حسب الاشاره قبول صلح کرده باشوکت و عظمت تمام به بیجاپور

معاودت فرموده و ابراهیم عادلشاه اسپان و فیلان و تنکنادری را که اسدخان لاری گذرانیده بود بوی بخشیده پایه

قدر و جاهش افزود و یوسف شحنه دیوان که بمنصب وکالت و میرجملگی مخصوص گشته بود از رشک و حسد در خلوت

بعرض رسانید که اسدخان لاری بنابر اتحاد در مذهب با برهان نظام شاه طریقه اخلاص می پیماید و میخواهد که قلعه بلگوان بدو داده

حلقه بندگیش در گوش کند بنابران ابراهیم عادلشاه بی آنکه در پی تحقیق صدق و کذب سخن حاسد شود این معنی را باور کرده در باب

برانداختن اسدخان لاری مشورت نمود یوسف ترک شحنه دیوان گفت که به بهانه جشن ختنه شاهزاده سعلی او را از بلگوان

باید طلبید و چون او حاضر شود مقیدکردانیده خاطر از دغدغه اش باید پرداخت و این کنکاش فاش شده اسدخان

لاری در محافظت خود کوشید و وقتیکه فرمان طلب صادر گشت بیماری را بهانه ساخته نیامد ابراهیم عادلشاه بتعلیم

یوسف ترک شحنه دیوان بانزدیکان و مخصوصان اسدخان لاری مخفی راست آمد که او را مسموم کردانند بران نیز اثری مترتب

نشد آخر بران قرار یافت که یوسف ترک شحنه دیوان را در جوار بلگوان جاگیر دهند و از میرجملگی معاف داشته رخصت اقطاع

نمایند تا بوقت فرصت بتزویر و حکمت او را اسیر و دستگیر کند اسدخان لاری که مرد جهاندیده بود غفلت نورزیده هشیاری نمود

تا آنکه روزی بتماشای باغی که در شش فرسخی بلگوان طرح افکنده بود سوار شده با معدودی بسرعت روان گشت و یکی از غلامان

حبشه را نامور گردانید که چهارصد کس همراه گرفته بیارد الغرض جاسوسان به یوسف ترک شحنه دیوان خبر تنها سوار شدن

اسدخان لاری رسانیدند و او با دو هزار سوار بقصد گرفتن اسدخان لاری ایلغار نموده و در حوالی آن باغ باسدخان لاری

رسیده اعلام جنگ برافراشت و اسدخان لاری همت بر مدافعه خصم گماشته از طرفین باستعمال سیف و سنان

پرداختند ابیات سیاست در آمد بگردن زنی ز چشم جهان دور شد روشنی غبار زمین

بر هوا راه بست عنان سلامت برون شد ز دست چنان گرم گشت آتش کارزار که از نعل اسپان برآمد شرار

یوسف ترک شحنه دیوان حملهای اسدخان لاری را پای داشته در لوازم ستیز و آویز تقصیر نکرد درین صورت جنگی در نهایت

شدت روی داده مردم بسیار قالب از جوهر جان تهی کردند بیت ز بس کشته افتاد بر روی دشت

فلک گفت بس بس که از حد گذشت آخر الامر اسدخان لاری بعد از جنگ صعب فایق آمده یوسف ترک شحنه دیوان

جان اثر روی عزیمت نهاد و ابراهیم عادلشاه دیده که صحبت رنگ دیگر پیدا کرد جهت اظهار التفات یوسف ترک شحنهٔ دیوان را
مفید ساخته نزد اسدخان لاری فرستاده پیغام داد که از بی ادبی او خاطر ما بسی آزرده است باید که آن معتمد الدوله
وی را بسزا رساند اسدخان لاری که از معامله خبر داشت نوشت که تقصیر از طرف بنده واقع شده امید عفو است و یوسف ترک
شحنه دیوان را اسپ و خلعت داده رخصت کرد و چون این قصهٔ بوالعجب به برهان نظامشاه رسید از روی تدبیر در مجلس
خود مکرر مذکور کرد که اسدخان لاری قولنامه از ما خواسته و تعهد نموده که ولایت عادلشاهیه را مسخر ساخته بما بسپارد
واگر درین وقت لشکر کشیم بسهولت بدست خواهد آمد و در همان ایام که سنه سبع و اربعین و تسعمایه بود با امیر قاسم برید ترک راست

ع ۹۴۱

آمده از احمدنگر راهی شد و در حوالی پرنده امیر قاسم برید ترک و خواجه جهان دکنی به او ملحق شده قدم پیشتر نهادند و پنج و نیم پته
بابت زین خان که در تحت سولاپور بود از تصرف مردم عادلشاهیه بر آورده بحبیان خواجه جهان دکنی سپردند و چون برهان نظام شاه
بحوالی ملکوان رسید اسدخان لاری با آنکه اصلا بایمعنی آشنا نبود از انتشار اراجیف ترسیده لاعلاج با شش هزار سوار باو پیوست
و برهان نظامشاه منظور گشته آتش نهب و غارت در مملکت عادلشاهیه برافروخت و ابراهیم عادلشاه قوت مقاومت از خود
مفقود دیده به احسن آباد کلبرگه رفت و اسدخان لاری از شعبدهٔ چرخ متحیر گشته علی محمد بدخشی را پیش علاء الدین عماد شاه به برار
فرستاده حقیقت حال قلمی نموده پیغام کرد که اگر آنجناب برسم اعانت ابراهیم عادلشاه قدم رنجه فرمایند بنده نیز بخدمت رسیده
التماس خواهد نمود که شفیع گناهان این پیر غلام گردند و مقارن آن نامه ابراهیم عادلشاه نیز رسیده علاء الدین عماد شاه راهی شد
و برهان نظامشاه که قلعهٔ ارک بیجاپور محاصره داشت آتش در منازل آن بلده افگنده باراده حرب باتفاق امیر قاسم برید ترک
متوجه کلبرگه شد اسدخان لاری در اثنای راه ترک رفاقت آنها کرده با فوج خود بعلاء الدین عماد شاه پیوسته گفت چون یوسف
ترک شحنهٔ دیوان بنابر غرض بعرض عدالت پناه رسانیده که این بنده داغ عصیان بر جبههٔ اخلاص نهاده میخواهد که ملازم برهان نظامشاه
شود و مزاج آنحضرت یکباره از من منحرف گشت من در کمین فرصت بودم که بوقتی مظنهٔ این قضیه را از خاطر اشرف دور سازم
که ناگاه برهان نظامشاه و امیر قاسم برید ترک بتعجیل تا حوالی ملکوان آمدند ازین ممر خاص و عام را یقین شد که گفتهٔ یوسف
ترک شحنهٔ دیوان راست است که ایشان بتحریک من آمده اند پس ازین جهت بدریای حیرت غوطه خورده بواسطهٔ
محافظت اقطاع خود زمانه سازی کرده چند گاه به ایشان پیوستم اکنون بخدمت آمده آنچه صدق و حق است گذارش ساختم

مقاله سیم روضه دویم
۹۵۴

و امید وارم که پابوس عدالت پناه برده برائت ذمه من خواهند کرد اگر بمعرض قبول افتد زهی سعادت و الا حکم خداوند راست
بهر نوعیکه داند سیاست فرماید تا من بسزا و جزای خود رسیده دیگران عبرت گیرند قصه کوتاه علاءالدین عمادشاه بهمان روز بی سابقه
تمهید مقدمه اسدخان لاری را همراه گرفته بدایره ابراهیم عادلشاه برد و حقیقت حال به نوعیکه بود بیان نمود که برائت ذمه اسدخان
لاری شده کید و مکر اعدا بدلایل و براهین محقق گشت آنگاه عدالت پناه اسدخان لاری را در آغوش کشیده بر منصب و جاهش افزود
باستصواب او و علاءالدین عمادشاه عازم جنگ برهان نظامشاه و امیر قاسم برید ترک شد و ایشان طاقت مقاومت نیاورده
بجانب پرگنه بیتر روان شدند و ابراهیم عادلشاه و علاءالدین عمادشاه در آنجا نیز صلاح توقف ندیده ببالاگهات دولتاباد رفتند
ابراهیم عادلشاه و علاءالدین عمادشاه دقیقه از لوازم قتل و غارت فرو گذاشت ننمودند اما در آن اثنا قاسم برید ترک بمرض
الموت درگذشت و در بالاگهات دولتاباد مدفون گشت و جناب قدسی منزلت شاه طاهر واسطه شده طالب صلح گردیده بدین طریق
که نظامشاه پنج و نیم پته سولاپور به ابراهیم عادلشاه داده دیگر پیرامون هیچ غبار فتنه نگردد صلح شده هر یک بمقام خویش
مراجعت نمودند و در سال دیگر که خمسین و تسعمایه بود ابراهیم عادلشاه دختر علاءالدین عمادشاه مسماة برابعه سلطان را بعقد خویش درآورد
و برهان نظامشاه بحری که پادشاه غیور بود از مراسته ولایت پنج و نیم پته استراحت و آرام بر خود حرام گردانید و چون در آن سنوات میان
ابراهیم عادلشاه و علاءالدین عمادشاه غبار کلفت مرتفع گشت فرصت یافته رامراج و جمشید قلی قطبشاه را بلطایف الحیل بموافقت
خود راغب ساخت و باتفاق سیف علی برید و خواجه جهان دکنی متوجه ولایت ابراهیم عادلشاه شده و پنج و نیم پته را متصرف گردیده
و قلعه سولاپور را احاطه نموده بسیاری از ولایت سرحد را خراب گردانید و چند دفعه لشکر ابراهیم عادلشاه را که بمدافعه او قیام نموده
بودند شکست و جمشید قلی قطبشاه نیز بتحریک برهان نظامشاه از آن طرف لشکر بر ولایت بیجاپور کشیده در پرگنه کاکنی حصاری
در غایت استحکام بنا نموده در اتمام آن کوشیده تا ولایت کلبرگه متصرف شد و قلعه اتکیر را محاصره نمود و همچنین رامراج بدلالت
برهان نظامشاه برادر خود تنکاداری را با سپاه گران سنگ جهت تسخیر قلعه رایچور تعین فرمود ابراهیم عادلشاه کشتی مملکت خود را
گرفتار چهار موجه بلا دیده در بحر حیرت غوطه خورد و اسدخان لاری را از بلکوان طلبیده از و مشورت خواست و او بعد از تامل
وافی بعرض رسانید که دشمن حقیقی ما برهان نظامشاه است و دیگران بطفیل او متعرض این مملکت شده اند نخست علاج فتنه برهان نظامشاه
باید کرد آنگاه بدفع دیگران باید پرداخت و علاج برهان نظامشاه منحصر درین است که پنج و نیم پته را که مایه منازعت است باو بازگذاریم و آنگاه

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۸۵۴

نامه مشتمل بر کمال فروتنی و تواضع به رامراج که پادشاهی عظیم الشان است و دیگر رایان اصوب نوشته مع تحف و هدایای
نفیسه مصحوب ایلچیان چرب زبان بفرستیم که کفار کرناتک باندک مایه تواضع خورسند شده دم از دوستی خواهند زد خصوصا
رامراج که چون هنوز مملکت خود را صاف نساخته است و رایان اطراف با او منازعت دارند و مصالحه خواهد نمود و هرگاه خرخشه ایشان
برطرف شود دفع جمشید قلی قطبشاه بر عهده من است ابراهیم عادلشاه تدبیر اسدخان لاری را پسندیده بران عمل نمود و
بموجبی که اسدخان لاری گفته بود مهمات بکفایت اقتران یافت آنگاه ابراهیم عادلشاه بجمعیت خاطر دفع فتنه جمشید قلی قطب شاه را
پیشنهاد همت ساخته اسدخان لاری را مع لشکر فیروزی اثر بجانب او گسیل نمود اسدخان لاری اول قلعه کاکنی را که ساخته جمشید
قلی قطبشاه بود محاصره کرده در عین سرما بجبر و قهر مفتوح ساخته از بیخ و بن برکنده اثری نگذاشت و آنگاه متوجه ابتکر شد و جمشید
قلی قطبشاه صرفه در مقابله ندیده راه ولایت تلنگ پیش گرفت و اسدخان لاری تعاقب نموده دو دفعه افواج قطبشاهی را که
بمدافعه او قیام نموده بودند منهزم گردانید و در حوالی قلعه گلکنده جمشید قلی قطب شاه مضطر گردیده خود مرتکب جنگ شد و حربی در غایت
شدت بوقوع انجامیده شکست بر لشکر تلنگ افتاد ابیات

سعادت به بخشایش داور است
نه در چنگ و بازوی زور آور است
کلید ظفر چون نیفتد بدست
ببازو در فتح نتوان شکست

گویند در آن روز
حسب الاتفاق جمشید قلی قطبشاه و اسدخان لاری مقابل هم شده بی آنکه یکدیگر را بشناسند شمشیر بر یال و کوپال هم انداختند قضارا
زخمی منکر بر چهره جمشید قلی قطب شاه رسیده اسدخان لاری مظفر گردید و جمشید قلی قطبشاه مدت العمر از آن زخم وقت خوردن
و آشامیدن آزار میکشید و چون اسدخان لاری قرین فتح برگشته به بیجاپور آمد مهمات بر حسب دلخواه ساخته شد ابراهیم
عادلشاه از دغدغه لشکرکشی خاطر را پرداخته امرا را بجاگیرها رخصت فرمود و در سنه احدی و خمسین و تسعمایه برهان نظامشاه
بتحریک رامراج عازم تسخیر احسناباد گلبرگه شده محاصره نمود و ابراهیم عادلشاه لشکر گرد آورده بدانطرف راهی شد و کنار
نهر بهیوره رسیده چون سپاه برهان نظام شاه لب آب گرفته بودند قریب دو سه ماه عبور میسر نگشت تا آنکه ابراهیم عادلشاه
به تنگ آمده آخر برسات جبراً و قهراً از آب گذشت و فریقین به ترتیب سپاه مشغول شده جنگ صعب اتفاق
افتاد لیکن پس از اشتعال نایره قتال بخلاف همه سال ابراهیم عادلشاه مظفر گشته برهان نظامشاه اسب و فیل در باخت
و ابراهیم عادلشاه بعد ازین فتح عجبی نخوت و تکبر پیشه ساخته در وقت کیفیت شراب با ایلچیان برهان نظام شاه درشتی

ابراهیم عادلشاه

مقالسیم دو صد و دیم ... ۹۵۲

می نمود و سخنان سهل نسبت به برهان نظامشاه بر زبان می آورد و باندک تقصیری ارباب دخل و مقربان را می‌آزرد
و میکشت و در سنه اثنی و خمسین و تسعمایه چون برهان نظامشاه لشکر بر ولایت علی برید کشید و به تسخیر قلعه اوسه و قندهار
و اودگیر پرداخت علی برید قلعه کلیان به ابراهیم عادلشاه داده کمک خواست ابراهیم عادلشاه بغرور تمام بمدد علی برید شتافت
و در شش ماه دو کرت با برهان نظامشاه جنگ کرده هر مرتبه شکست فاحش یافته اثاثه سلطنت باخت و ابراهیم عادلشاه
آن شکستها را از دو رنگی نزدیکان و مقربان و ارباب دخل دانسته در مدت دو سه ماه قریب چهل برهمن و هفتاد مسلمان را
کشت و خلایق از اوضاع او متنفر و خایف گردیده بعضی قرار دادند که برادرش شهزاده عبدالله را بر تخت نشانند و اینخبر قبل از آنکه
اراده از حیز قوه بفعل آید بگوشش رسیده بازار سیاست گرم ساخت و خلق کثیر را بقتل رسانید و شهزاده بجرم قتل گریخته به بندر
گوه رفته بفرنگیان پناه برد و ایشان در عزت و احترامش کوشیدند و در آن ایام ابراهیم عادلشاه بی تقصیر ظاهری با اسدخان
لاری بدگمان شده و این شکستها را از نفاق او دانسته رسم پروانه التفات و میوه فرستادن برطرف ساخت
و اسدخان لاری که در بلگوان بود بهیچ همت بر آن گماشت که نقد اخلاص خود را در نظر خداوند تمام عیار نماید پس با جمعی
از مردم معتبر نه اسب تازی و نه فیل مست و دیگر تحف و نفایس فرستاد و این عریضه بخط خود نوشت که ای سلیمان سریر سعادت
و اقبال و ای سکندر مسند عزت و اجلال — **بیت** — چه شد چه شد که بدینسان رمیده از من
چه کرده ام چه شنیدی چه دیده از من نمیدانم سبب این بی عنایتی چیست و باعث این کم التفاتیها کیست — **بیت**
گر گناهی کرده ام اینک سر و تیغ و کفن ٭ ور نه بیموجب نشاید دوستان آزردنی ٭ آنچه ارباب غرض از تقصیرات
بنده بسمع اقدس رسانیده اند یکی را صد اعتراف می نمایم اما از این تهمت خبر ندارم و چون گرگ یوسف بیگناهم
نه بر زبان گذرانیده ام و نه در خاطر و نه در عقیده من بنده کمترین بوده سبب توقف درین حصن حصین و نیامدن بخدمت دفع مضرت
اعداست و اینمعنی را مردم کوتاه نظر نوعی دیگر فهمیده رقم حرامخواری بر چهره این پیر غلام میکشند اگر مراحم و عواطف بیدریغ
شاهنشاهی شامل حال گردیده اشارت همایون شود جهت مخذولی و شرمندگی اعدا به تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر مستسعد
خواهم گشت و این دو بیت که میگویند زاده طبع اوست در آخر عریضه ثبت نمود — **ابیات** — بیک ماه با تحفه
پیش کش ٭ شتابم بدان بارگاه دلخوش ٭ بیایم به خدمت کمر ٭ نهم چون قلم بر خط شاه سر

مقالهٔ سیم روضهٔ دویم سنه ۹۵۶

ابراهیم عادلشاه مجدداً در مقام التفات شده میخواست که متعلقان او را باحسن وجهی روانه تلکوان سازد که ناگاه قصهٔ شاهزاده
عبدالله سر از گریبان ملک بر آورده انداعیه در معرض تعویق ماند و بیان قصهٔ شهزاده عبدالله چنین است که چون از بیم جلاد غضب
برادر گریخته به بندر گوه رفت فرنگیان او را جای داده در تعظیمش کوشیدند بعد از مدتی باغوای بعضی از مردم بیجاپور با برهان
نظامشاه بحری و جمشید قلی قطبشاه ابواب خصوصیت مفتوح ساخته التماس نمودند ایشان که از اوضاع ابراهیم
عادلشاه و دلرنجش خاطر اسدخان لاری و دیگر امرا اطلاع داشتند بر عزل ابراهیم عادلشاه و نصب شهزاده عبدالله متفق
گشتند و از مواضع خود حرکت نموده متوجه ولایت بیجاپور شدند و کسان نزد فرنگیان فرستاده پیغام نمودند که شهزاده عبدالله را
بفرستید تا بر تخت بیجاپور متمکن سازیم فرنگیان بر این معنی راضی گشته بر سر عبدالله چتر افراشتند و برهان نظامشاه و جمشید قلی
قطبشاه کس پیش اسدخان لاری فرستاده پیغام دادند که چون ناهنجاری ابراهیم عادلشاه از حد گذشته است و آن معتمدالیه
نیز از او دلگیر است میخواهیم که شهزاده عبدالله را بجایش نصب کنیم و آن خان والاشان اتالیق باشد باید که از تلکوان بر آمده خود را
بما رسانی اسدخان لاری با آدم برهان نظامشاه درشتی کرده گفت اگر ایلچی کشتن مذموم نمی بود بقتلت میرسانیدم برهان نظامشاه
از ایل شدن اسدخان لاری مایوس گشته چون در همان روزی خبر بیماری اسدخان لاری رسید تیمانام برهمنی را مخفی با مبلغ
کثیر به تلکوان فرستاد تا با اهل حصار در ساخته نوعی نماید که بعد از فوت شدن اسدخان لاری قلعه را به برهان نظامشاه سپارند
و اسدخان لاری در حالت بیماری بر ارادهٔ اهل قلعه واقف شده همان برهمن را که در خانهٔ یکی از رعایا پنهان بود بدست آورده با تعداد
کس از اعوان او که زر گرفته اقبال دادن قلعه نموده بودند بکشت و این کار چون بر جمیع مردم و سران سپاه ظاهر شد که اسدخان
لاری طرف ابراهیم عادلشاه دارد فسخ عزیمت خدمت شهزاده کردند و جمعیت شاهزاده که در حوالی بندر گوه نشسته بود
از آن خبر بر هم خورده اکثر از او جدا شدند و اسدخان لاری چون دانست که مرض مرض الموت است و سلطان طبیعت را قوت
مدافعهٔ دشمن مرض نمانده بدست خود عریضه به ابراهیم عادلشاه نوشت و التماس قدوم نمود و این بیت درج کرده بیت

چو باد صبح گذر کن سوی حدیقهٔ انس چو سرو ناز قدم رنجه کن در این گلزار

ابراهیم عادلشاه صلاح دولت در اجابت
ملتمس او دیده بتاریخ غرهٔ ماه محرم سنه ست و خمسین و تسعمایه بایلغار روان شد و در اثنای راه خبر رحلت اسدخان لاری شنیده
همان شب خود را به تلکوان رسانید و بازماندگان او را نواخته جمله جهات و متروکات را متصرف شد و نصاری چون دیدند

که جمعیت

ابراهیم عادلشاه

که جمعیت شاهزاده پریشان شد و او را برگردانیده به بندر گوه بردند و شاهان نیز بمقام خویش مراجعت کردند اسد خان لاری مقاله سوم روضهٔ دوم سنه ۹۵۴
بوفور فراست و کاردانی اتصاف تمام داشت و در ضبط و ربط و حل و عقد مهمات آیت بیمثلی می افراشت و پیوسته رایان
بیجانگر و شاهان دیگر با او طریق ملایمت و یاری مسلوک داشته مکاتبات و هدایا میفرستادند و اسباب جاه و مکنت
و زر و جواهر انقدر در سرکار وی جمع شده که از حیز استیفای محاسبان دانا خارج بود چنانچه صد من برنج و پنجاه کوسفند
و یکصد مرغ شیلان او بود و از مخترعات او مثل قبا و خنجر و زین در دکن شهرت تمام دارد و او نخستین کیست که زین بر پشت
فیل نهاده و لجام بر سرش کرده بی کمک و هر یک انگشت پای فیل را مطیع ساخته براه آورد و لیکن چون آن حیوان سرکش
و بدهنهٔ آهن چنانکه باید اطاعت نمیکرد آن اختراع شهرت نیافته منسوخ گشت و گویند ابراهیم عادلشاه دختر خود بانی بی بی را بحبالهٔ
نکاح علی برید در آورده با خود متفق ساخت و برهان نظام شاه ایلچیان چرب زبان نزد رامراج فرستاده بارسال تحف و هدایا
بنای مصادقت افکند و از آن طرف رامراج نیز هدیه فرستاده طریقهٔ اتحاد مسلوک داشت و عدالت پناه از شنیدن این
اخبار با ایلچیان برهان نظامشاه که در بیجاپور بودند شکایت کهنه در میان آورده ایشان هراسان گردیده بطرف بیجانگر گریخته بدانجا رسیده
برامراج معروض داشتند که چون ابراهیم عادلشاه بواسطهٔ دوستی برهان نظامشاه بحری با این گفتار قاصد قتل ما بود بانواع جهد خود را باین
دیار رسانیدیم رامراج که کافر غیور و عظیم الشان بود از این اوضاع بر آشفته به برهان نظامشاه بحری پیغام نمود که علی برید خلاف پدر
دوستی ابراهیم عادلشاه بر دوستی شما برگزیده است مناسب آنکه تادیب او را وجه همت خود گردانیده قلعهٔ کلیان را بحوزهٔ تصرف
خویش در آورند در ینصورت برهان نظامشاه بحری که در کمین همین وقت بود باستصواب او بقصد تسخیر قلعهٔ کلیان لشکر
آراگردید و با شوکت و حدت تمام کوچ بر کوچ آمده قلعه را محاصره کرد ابراهیم عادلشاه بقصد استخلاص اهالی قلعه از بیجاپور
نهضت فرموده و در دو کروهی لشکر برهان نظامشاه خیمه و خرگاه مرتفع گردانیده فرود آمد چون برهان نظام شاه ترک محاصره
ناکرده بحرب نه پرداخت ابراهیم عادلشاه دور لشکرگاه خود دیواری کشیده امرای ترکی که تا جنب و تاراج شش دانگ
یکتا اند برار دوی برهان نظامشاه بحری تعین نمود و قحط و غلای عظیم پدید آمده کار مردم باضطرار انجامید چنانچه رای اکثر بر آن قرار
گرفت که چون اسپان بسی ضعیف و زبون شده اند و قوت مقابله نمانده ملازم است که راه احمدنگر پیش گرفت اما بدان نهج
که در واقعات نظام شاهیه بتفصیل سمت گذارش یافت صبح عید رمضان که مردم عادلشاهیه در نهایت ضعف و زبونی

مقاله سیوم روضه دوم
سنه ٩٥٥

غافل هوا زعید مشغول بودند که ناگاه سیف عین الملک و غیره از امرا در میان خیمه و خرگاه ریخته بقتل و کشش و کوشش پرداختند
ایشان سراسیمه راه گریز نمودند چون ابراهیم عادلشاه در آن دم بغسل عید مشغول بود فرصت جامه پوشیدن بر وجه اتم نیافته
از سراپرده بیرون رفت و برهان نظامشاه بحری بهمان روز فوجها آراسته بجانب قلعه کلیان روان شد و قسم یاد کرد که اگر
اهل قلعه همین ساعت قلعه را ندهند خرد و بزرگ را بقتل خواهم رسانید اهل قلعه که از شکست ابراهیم عادلشاه بیدل شده
بودند امان گرفته در زمان قلعه را تسلیم نمودند و برهان نظام شاه بحری سه عید در یکروز دریافت و ابراهیم عادلشاه که فیل و توپخانه
از دست داده اعراضی بود داخل ممالک نظامشاهیه شده قریب چهار لک هون تحصیل نمود و آنقدر که توانست در ویرانی تقصیر
نکرد و چون بیجر بایلغار بقلعه پرنده رسید دروازه را باز دیده یکایک بدرون آمده از تصرف مردم خواجه جهان دکنی برآورده آن
حصین را بیکی از دکنیان معتبر که به بهادری مشهور بود سپرده بجانب بیجاپور رفت و این خبر در نواحی کلیان به برهان نظامشاه بحری
و خواجه جهان دکنی رسیده عازم استرداد گشتند و بعد از آنکه به بیت کروهی آن رسیدند آن بهادر دکنی قلعه را گذاشته
تا بیجاپور هیچ جا عنان نکشید و از شاه جمال الدین حسین انجو که معاصر برهان نظامشاه بحری بود سبب فرار او چنین شنیده شد
که چون خبر توجه برهان نظامشاه بحری باو رسید هراس بیقیاس برو مستولی شده در فکر گریز شد و بر ما فی الضمیر خود کسی را اطلاع
نداد تا آنکه شبی در قصر خود خوابیده بود آواز پشه را خیال صدای نفیر برهان نظامشاه بحری کرده بی تحاشی برجست و سراسیمه وار دروازه را
گشوده راه فرار پیمود مردم قلعه نیز او را چنان دیده بر اثرش شتافتند و قلعه را خالی گذاشتند ابراهیم عادلشاه آن دکنی وافر
تهور را گردن زده در سر انجام استخلاص قلعه کلیان شد و برهان نظام شاه بحری برین اراده مطلع گشته یکی از مقربان را نزد
رامراج فرستاد و بر اراده ابراهیم عادلشاه اطلاع داده بعد از گفت و شنفت چنان مقرر شد که در حوالی رایچور ملاقات کرده
آنچه صلاح وقت باشد بعمل آورند پس در سنه تسع و خمسین و تسعمایه رامراج با سپاه بسیار متوجه رایچور گشت و برهان نظامشاه
بحری نیز با خیل و حشم از میان ولایت ابراهیم عادلشاه گذشته بار ای بیجانگر ملاقات نمود و قرار داد که قلعه رایچور و مدگل
گرفته سولاپور را خود متصرف گردد پس هر دو پادشاه تخت قلعه رایچور محاصره کرده بعد از مدتی بامان مفتوح ساختند و بعد از آنکه اهالی
حصار مدگل این خبر شنیده کلیدهای آن را نیز نزد رامراج فرستادند قلعها را بمردم معتمد سپرده برادر کوچک خود را با لشکر گران همراه
برهان نظامشاه بحری کرد که قلعه سولاپور را مسخر ساخته بوی سپارند آنگاه رامراج بدار الملک خود رفت و برهان نظامشاه بحری

٩٥٩

به سعادت

ابراهیم عادلشاه

مقاله سیم روضه دوم ۹۵۴

به معاونت بیجانگر کوچ بر کوچ آمده قلعه را محاصره نمود و بضرب توپ قیامت آشوب برج و باره اش درهم شکسته مسخر گردانید
و باز تعمیر نموده و بمعتمدی سپرده باحمدنگر شتافت و پس از وفات نظام شاه بحری بسعی ارکان دولت میان ابراهیم عادلشاه
و حسین نظام شاه بحری ابواب مصادقت مفتوح گشت و در سرحد ملاقات نمودند و لوازم عهد و پیمان بجا آورده بمستقر ملک
خویش مراجعت کردند لیکن در همان روز آثار محبت بخصومت مبدل گشت و بسلسله جنبانی خواجه جهان دکنی که در آن اوان
از خوف حسین نظامشاه گریخته به بیجاپور آمده بود ابراهیم عادلشاه در فکر استخلاص قلعه سولاپور افتاده با امرای طرح دوستی و موافقت
افکند و سیف عین الملک سپه سالار برهان نظامشاه بحری متوهم گشته نزد برهان عماد شاه بولایت برار رفته بود بحسن تدبیر و وعدهای
دلفریب پیش خود آورده و جای اسد خان لاری بوی تفویض نموده بخطاب و القاب سیف الدوله القاهره عضد السلطنة الباهره امیر الامرا سیف
عین الملک نواخت و ولایت بان و ماین و تنکری و رای باغ جاگیر داده زر نقد نیز عنایت فرمود و در همان روزی باستصواب
او و خواجه جهان دکنی چتر بر سر شاهزاده علی بن برهان نظامشاه بحری که پناه باو آورده بود مرتفع ساخت و اراده نمود که اول او را
بر تخت احمدنگر متمکن سازد و بعد از آن به تسخیر سولاپور پردازد پس سپاه بند مزاه از بیجاپور نهضت نموده شاهزاده علی را با ده
هزار سوار نظامشاهی که در آمدت از خلوت و غضب حسین نظامشاه بحری گریخته به بیجاپور آمده بودند پیشتر از خود بجانب سرحد روانه ساخت
و نامها مشتمل بر مواعید نزد اکابر و اشراف احمدنگر فرستاده ایشان را بقبول شاهی شاهزاده علی ترغیب نمود چون احدی از مردم
نظامشاهی بجانب شاهزاده علی میل نکرد حسین نظامشاه این خبر را شنیده با لشکر کومکی برهان عماد شاه متوجه سرحد شد ابراهیم هم
عادلشاه بخلاف عادت سر گنج گشاده قریب شش لک هون بر سپاه قسمت نمود و باستظهار سیف عین الملک افروختن
نایره حرب عازم و جازم گردیده بکوچ متواتر متوجه سرحد شد و در میدان سولاپور قرار مصاف دادند میمنه بعین الملک کنعانی
و انکس خان رجوع کرده میسره را به نورخان و امام الملک سپرد و خود با لشکر خاصه خیل در قلب مقر ساخته سیف عین الملک را
هراول کرد و حسین نظام شاه بحری نیز چنانکه در وقایع ایشان مذکور خواهد شد افواج ترتیب داده خان زمان و مجیر خان و
اخلاص خان را مع لشکر برهان عماد شاه هراول گردانید و عرادهای آتشبازی پیش لشکر باز داشت سیف عین الملک جهت
اظهار شجاعت بی پروای مدت بسرعت جانب خصم روانشده و حمله نخستین توپخانه نظام شاهی را متصرف گشت و هراول را
که عمده لشکر عظیم بود از هم شکسته بفوج قلب رسانید و حسین نظام شاه بحری که با لشکر خاصه و فیل مست نامی آماده حرب ابراهیم

مقاله سیم روضه دوم ۹۵۴

عادلشاه شده بود بر سیف عین الملک حمله آورد جنگ صعب که مثل آن در آن عصر واقع نشده بود بظهور پیوست و جمعی کثیر از طرفین
کشته شد و نزدیک بود که افواج قلب نظامشاهی متزلزل گشته متفرق گردند که ناگاه بعضی از امرای نظامشاهی مانند رستم خان
دکنی و جهانگیرخان حبشی و غضنفرخان شیرازی که با میسره ابراهیم عادلشاه جنگ کرده منهزم شده بودند اعلام نظامشاهی
برجا دیده گرد آوری خویش نمودند و بمدد صاحب خود در عین ستیز و آویز رسیدند سیف عین الملک چون دید که دیگر فوج
نظامشاهیه رسید و از جانب ابراهیم عادلشاه کسی بکمک نمیرسد بالضروره پای ثبات افشرده بنا بر رسم و عادت خود
که هرگاه غلبه خصم مشاهده میکرد پیاده شده در معرکه می ایستاد تا بهادران فدائی بدانند که سردار داعیه گریز ندارد کشته باید شد
یا فتح باید کرد در آن وقت نیز از اسپ فرود آمده در میدان نبرد بایستاده کوتاه نظری به ابراهیم عادلشاه خبر رسانید که
در عین معرکه بودم دیدم که سیف عین الملک فرود آمده به حسین نظامشاه که صاحب قدیم اوست سلام کرده بیره پان گرفت
که ترا گرفته بوی سپارد ابراهیم عادلشاه بی آنکه تحمل نموده کس بفرستد و در تحقیق صدق و کذب آن سخن بکوشد بیتابانه جلو
گردانیده راه بیجاپور پیمودن گرفت سیف عین الملک که تنها با سپاهیان خاصه خود مقابله و مقاتله افواج نظامشاهی
اختیار کرده نزدیک بود که فتح کند خبر فرار ابراهیم عادلشاه شنیده او نیز دست از جنگ باز داشت خواهرزاده خود صلابتخان
را که زخمهای منکر برداشته از اسپ جدا شده بود در پارچه کرباس پیچیده بدنبال ابراهیم عادلشاه شتافت تا او را
از رفتن بیجاپور مانع آمده در خبر شکست بکوشد اما چون نظر ابراهیم عادلشاه بر علمهای سیف عین الملک افتاده بگمان آنکه
بقصد گرفتن می آید تندتر رانده عنان تا بیجاپور نکشید و بعد از آن سیف عین الملک از عقب بظاهر آن بلده رسیده یکی از معتمدان
خود را بخدمت عدالت پناه فرستاده معروض داشت که اسباب و اموال باخته با اسپ و قمچی آمده ایم و خیمه و خوابگاه ندارم
که در سایه آن بسر بریم اگر خرجی نقد از خزانه بیابیم تا سامان خود کرده در ملازمت قیام نمائیم از عدالت پادشاهی دور نخواهد بود عدالت پناه
چون آن شکست را از شومی و سخن شنوی و پیش روی او میدانست در بروی او بسته جواب فرستاد که ما را مثل شما نوکری بی اعتدال
در کار نیست هر جا که خواهید بروید سیف عین الملک چون هیچ تقصیری بجز جان نثاری نکرده بود متحیر شده پیغام فرستاد که من
از روی صدق و اخلاص کمر خدمتکاری و جان نثاری بر میان بسته قریب ششصد خویش و قوم خود را بکشتن داده ام و اموال
و اسباب در باخته روی آن ندارم که بجای دیگر بروم   بیت   جز آستان توام در جهان پناهی نیست

سهرکو

ابراهیم عادلشاه

سر ما بجز این در حواله کاهی نیست در بیصورت اگر عدالت پناه خواهند یا نخواهند ما چاکر و غلامیم و جای دیگر نمیرویم و چون

این پیغام با وجود اشتمال آن بر ظهور اخلاص رایحهٔ سرکشی بمشام مظنهٔ ابراهیم عادلشاه میرسید بفرمود تا گذارندهٔ پیغام را طپانچه

زده بدر کردند و سیف عین الملک مایوس گشته با اصحاب حل و عقد خود مشورت نموده مرتضی خان انجو و میرزا بیگ سیستانی

و عالم خان و فتح الله خان متفق اللفظ و المعنی شده گفتند که در خدمت این شاه دیگر یار روی عرض و التماس نمانده صلاح و وقت

در آن می بینیم که بولایت مان رفته محصول خریف که میان است برگیریم و سامان خود کرده چون لشکر عادلشاهی بر ما

تعین کردد بهر طرف که مناسب دانیم برویم سیف عین الملک رای همگنان پسندیده از ظاهر بیجاپور کوچ کرد و ابراهیم

عادلشاه بر این حال مطلع گشته یکی از امرای خود را با پنجهزار سوار بدفع و اخراج او مامور کردانید و چون او بکنار نهر ولایت مان رسید

صلابتخان پی اذن سیف عین الملک استقبال نموده مصاف داد و لشکر عدالت پناه را بحال ابتر گریزانید و فیل و اسپ او را متصرف

شد و سیف عین الملک قوی تر شده دندان طمع در محصول ربیع هم فرو برد و خارج پرکنات اقطاع ولایت مرج و کلهر و غیره

متصرف شد ابراهیم عادلشاه بار دوم جهت قلع و قمع او ده هزار سوار و پیاده ترتیب داده بسرکردگی دلاور خان حبشی

که در آخر وکیل السلطنه ابراهیم عادلشاه ثانی شده بود با استعداد تمام تعین فرموده درین دفعه سیف عین الملک و صلابتخان

فوجها آراسته در حوالی احسنا باد کلبرگه با دلاور خان جنگ کردند و شکست داده دلاور خان حبشی را که بر سر و رو زخمهای

گران داشت چهار کروه تعاقب نمودند و بسیاری از مردم عادلشاهی را از مرکب حیات بر خاک ممات افکندند و چندان اسباب

و اموال و اسپ و فیل و شتر بدست آوردند که شکستگی و خسارت خود را کما ینبغی درست کرده قوی حال گردیدند و دیگر باره بتن خیل و حشم

مشغول گشتند و پنجهزار سوار خوب دو اسپه سه اسپه و فیل و توپخانه بهم رسانیدند ابراهیم عادلشاه کرت سیم بیست و پنجهزار سوار مرتب

گردانیده و فیل و توپخانه بسیار همراه گرفته خود متوجه دفع او شده چون به نهر ولایت مان رسید دید که سیف عین الملک سپاه خود را

جمع آورده در قصبهٔ مان نشسته است و منکر بزد روزی چند در کنار آب توقف نمود و سیف عین الملک که لشکر خود فراهم

آورده مستعد کریختن شده بود از آن اقامت و توقف جرئت صاحب وجود داشته فسخ عزیمت نمود و قرار حرب بجو داد

سه روز متوالی و متعاقب فوجها آراسته و آوازهٔ جنگ انداخته بجانب لشکرگاه ابراهیم عادلشاه می آمد و باز میگشت تا

بر آن وضع و شریف لشکر عادلشاهی در آن سه روز مسلح و مکمل شده از صبح تا شام بر پشت اسپان می ایستادند و شبانگاه

مقالسیم روضه [illegible]
[illegible]

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۹۵۴

ماند و کوفته بخیمه و خرگاه شتافتند اما چون روز چهارم سیف عین الملک صفها آراسته متوجه شد مردم عادلشاهی امروز را مثل روز
سابق پنداشته هرچند قراولان می گفتند که اینک سیف عین الملک در رسید کسی سوار نشد و یراق و اسلحه بر خود راست نکرد تا آنکه
آثار و علامات لشکر سیف عین الملک ظاهر گردید ابراهیم عادلشاه ناچار شده بی آنکه حزم و احتیاط نماید فوج را ترتیب داده
بجانب خصم روان شد و سیف عین الملک از مقابله و مقاتله ترسیده با اعیان و اشراف خود مشورت نمود همگی گفتند با فوجی
که چتر پادشاهی در او باشد جنگ نتوان کرد اما مرتضی خان انجو که سید پرغرور و عین الملک مردانه با او سلوک می نمود گفت که چتر جنگ نمی کند
ملاحظه برای هیبت این را بفال نیکو گرفته بعزم قتال و جدال اسپ برانگیخته پنجهزار سوار را یکجا جمع ساخته نظر بر میمنه و میسره فوج عادلشاهی
انداخته و جائی که چتر نمایان بود حمله آور گشت و مؤلف کتاب از میرزا بیگ سپاهی که در آن معرکه حاضر بود شنید که چون سیف عین
الملک اسپ برانگیخت پنجهزار جوان یکدل با او بودند بیکدفعه اسپها را جلو داده متوجه فوج خاصه ابراهیم عادلشاه شدند و مردم
قول تاب آنحمله نیاورده بی اختیار رو بفرار نهادند و ابراهیم عادلشاه به بیجاپور رسیده درون قلعه شتافت و چتر و فیل و توپخانه
و تمام اثاثه شاهی که همراه بود نصیب سیف عین الملک شد و خلل فاحش در میان اندولتخانه پدید آمده و او در موضع
توره که دو کروهی بیجاپور است نزول نموده اکثر ولایت عادلشاه را متصرف شد و مردمش هر روزه تاخت بیرون شهر آورده
انواع مزاحمت میرسانیدند و نمیگذاشتند که غله و آذوقه بقلعه رسد ابراهیم عادلشاه علاجی جز آن ندید که بامراء متوسل شده دفع شر
ایجماعت نماید پس هفت لک هون مرسول داشت تا امراء برادر خود تنکاندری را با لشکر انبوه بدفع اعداء روانه ساخت
سیف عین الملک تقلید اسد خان لاری نموده خواست که بر لشکر بیجانگر شبخون زند و تنکاندری این معنی دریافته بفرمود که خرد و بزرگ
اردو بلوازم هشیاری قیام نموده هر یک پارچه چوبی که طول آن دو گز و نیم باشد بهم رسانیده بر سر آن لتهای روغن چرب کرده ببندند
و وقت شب هرگاه که غوغا بلند شود همه را بر فروزند سیف عین الملک غافل ازین تدبیر دو هزار کس از لشکر خود انتخاب نموده
باتفاق صلابتخان آماده شبخون شد و بعد از آنکه لشکر بیجانگر بسه کروهی بیجاپور رسید شبخون برد و چون زده زده بمیان
اردوی ایشان درآمد خاص و عام بر نهج مذکور چراغان افروخته شب را مانند روز منور ساختند و پیادگان بیجانگری از اطراف
هجوم آورده بضرب چوب و سنگ و تیر و تفنگ بیک طرفة العین قریب هزار کس را هلاک کردند سیف عین الملک و صلابتخان
بصد محنت ازان غرقاب بلا برآمده راه فرار پیمودند و [illegible] بلشکرگاه خود [illegible] نظام

سپاهیان

۴ ع

سپاهیان هرکدام بطرفی افتاده زیاده بر دویست کس همراه وی نماندند و چون از شب سه پاس گذشت و سیف عین الملک پیدا نشده خبر گشته شدن او منتشر گشت صغیر و کبیر لشکر او بیدل شده هرکدام بجائی رفتند و سیف عین الملک نزدیک بدمیدن صبح بدانجا رسیده چون اثری از اردوی خود نیافت با همان دویست کس که همراه داشت پای در بادیه فرار نهاده و از راه مان بجانب ولایت نظامشاهیه بدر رفت و مآل و حال او در ضمن قضایای نظامشاهیه بتوفیق الله تعالی مذکور خواهد شد و ابراهیم عادلشاه در همان ایام بامراض متضادّه چون ناسور مقعد و بواسیر و زلق الامعاء و حب مطبقه و دوران سر گرفتار گشته بسیاری از اطبای هند را که معتمد علیه وی بودند بر معالجه ایشان اثری مترتب نشد میکشت و کار بجائی رسید که حکمای ولایت او جمله جلای وطن نمودند و ادویه فروشان ترک پیشه خود کرده دکاکین بستند و زمان علل دو سال امتداد یافته در شهور سنه خمس و ستین و تسعمایه برحمت حق پیوست و در قصبه کوکی به احاطه شیخ حبیب حیدری پهلوی جد و پدر مدفون گشت و از و چهار فرزند دو پسر و دو دختر ماندند پسران علی که ولیعهد شد و طهماسپ که ابراهیم عادلشاه ثانی فرزند ارجمند اوست دختران بانی بی بی زوجه علی برید و هدیه سلطان منکوحه مرتضی نظامشاه بحری

ایام شاهی او بیست و چهار سال و چند ماه بود *

ذکر شاهی ابو المظفر علی عادلشاه بن ابراهیم عادلشاه بن اسمعیل عادلشاه

از ارقام اقلام عنبرین شمام مشام ارباب دانش و بینش را چنین معطر میسر گردانند که علی عادلشاه چون از اوان طفلی بحدت ذهن و جودت فهم و شوخی طبع اتصاف داشت وقتی که بسن رشد و تمیز رسید پدرش ابراهیم عادلشاه شکر و سپاس بجا می آورد که معبود حقیقی مرا توفیق داده که از مذهب جد و پدر بری گشته دین حق یعنی مذهب امام اعظم اختیار کردم و شعار روافض برطرف ساخته اثری از ان نگذاشتم علی عادلشاه که در آن مجلس حاضر بود از شوخی طبع ضبط خود نکرده گفت چون ترک دین آبا پسندیده ما باید که همه فرزندان چنین کنند ابراهیم عادلشاه بغضب فرو رفته پرسید که چه مذهب داری جواب داد که اکنون خود مذهب پادشاه دارم و بعد ازین خدای سبحانه و تعالی عالم است ابراهیم عادلشاه از ان همزبانی و ازین جواب فهمیده که علی عادلشاه شیعه است و از ان معلمش خواجه عنایت الله شیرازی دانسته بفتوای علماء هند آن مسکین را بقتل رسانید و ملا فتح الله شیرازی المشهور بنجار معلم علی عادلشاه که بحد شباب رسیده بود باز داشت قضا را او هم مذهب تشیع داشت و از ملاحظه روزگار خود را حنفی مذهب باز می نمود بنابر آن علی عادلشاه او را معزز و گرامی تر از جان داشته در تعظیم و تکریم او کوشید اتفاقاً در آن ایام جمعی از

مقالہ سیوم ... ۹۶۵

ذکر شاهی علی عادلشاه

مقاله سیم روضه دوم
کیفیت

مقاله سیم روضه اول
عادلشاهیه

نزدیکان ابراهیم عادلشاه با برهان نظامشاه بحری مخفی همزبان گشته قرار دادند که ابراهیم عادلشاه را بدستیاری چاشنی‌گیر مسموم ساخته برادرش
شاهزاده عبدالله را جانشین سازند و خطبه بنام ائمه اثنی عشر خوانند و چاشنی‌گیر که سنی پاک اعتقاد بود در آخر براراده برهان نظامشاه
بحری مطلع گردیده دست از موافقت باز داشت و چون بعرض عدالت پناه رسید و معلوم آنحضرت شد که در ابتدا اخوان ابرار
نیز در آن امر شریک بوده همه را بسزا رسانید و هر چند بیگناهی برادر بر عدالت پناه ظاهر بود لیکن بروی واهمه غالب گشته
و در زمانی که عدالت پناه بفتح قلعه بناله میرفت با مال خطیر گریخته ببندر گوه رفت و چون علی عادلشاه در عنفوان جوانی بود ابراهیم
عادلشاه ازو متوهم گشته او را مع معلمش بقلعه مرچ فرستاده بسکندرخان قلعه‌دار نوشت که در محافظت او بکوشد و نگذارد که با
روافض اختلاط نماید مگر از حسن اتفاقات او و دامادش کاملخان دکنی که پرورده اسمعیل عادلشاه و شیعه مذهب بودند بدل و جان
کوشیده کمر خدمت و عبودیت علی عادلشاه بر میان بسته در استرضای خاطرش کوشیدند و چون ابراهیم عادلشاه صاحب فراش
شد و مردم دور و نزدیک دانستند که مرض مرض موت است علی عادلشاه خود در اوقات نماز بر منبر شده بانگ نماز بطریق شیعه
میگفت و گاه کاملخان دکنی را مامور میگردانید که باین معنی قیام نماید و ابراهیم عادلشاه در حین بیماری آن اخبار وحشت آثار شنیده
خواست که پسر کوچک که شاهزاده طهماسب نام داشت جانشین سازد اما چون معلوم شد که او هم بعد چندان چاشنی طبع برادر بزرگ
است بغایت غمگین گشته گفت که من خود چگونه عنان اختیار خلق بدست رافضی سپارم پس او را نیز بقلعه نلکوان فرستاده
محبوس ساخت و مهمات شاهی بتقدیر قادر بیچون گذاشت و چون اصحاب عقل و تمیز از بقای حیات ابراهیم عادلشاه مایوس شدند
محمد کشورخان که بتحصیل مال بعضی پرگنات باو رجوع بود بازر بسیار بجانب علی عادلشاه شتافت و بسکندرخان نوشت که مهمات
حیات ابراهیم عادلشاه امروز و فردا رسیده احتمال کلی دارد که بعضی از مردم دولتخانه و جاگیرداران حوالی و حواشی حصار نلکوان
بشهزاده طهماسب گرویده فتنه قوی حادث گردد باید که علی عادلشاه را چتر بر سر افراشته از قلعه بیرون فرستی تا در قصبه مرچ مقام کرده
مردم باو رجوع نمایند و بعد از آنکه اجل ابراهیم عادلشاه را دریابد و آن خبر بتحقیق انجامد بلشکر سعادت و اقبال متوجه دارالملک
گردد الغرض سکندرخان را آن سخن معقول افتاده چتر و آفتابگیر و دیگر لوازم شاهی ترتیب نموده کاملخان دکنی داماد خود را ملازم آنکار
کرده از قلعه بیرون شتافت و کشورخان بی توقف بخدمت رسیده زر تسلیم نمود و بخلعت سپه‌سالاری مفتخر گشته از روی
دانائی مردم را دعوت نمود و کاملخان دکنی بمنصب امارت مخصوص گشته از انتشار این اخبار لشکر اطراف بیجاپور بسر عتبه سعادت

علی عادلشاه

نوبت دریا قند و لکت لک مردم دار السلطنه بیزار مجلسی و خاصه خیل و غیره بتعجیل بدو پیوستند و چون در همان زودی ابراهیم عادلشاه برحمت حق پیوست بر جناح استعجال بسوانه بیجاپور شد و اشراف و اعیان بملازمت رسیده نثارها کردند و علی عادلشاه در باغ محمد کشور خان که یک کروهی بیجاپور است بر تخت جلوس نموده اهالی و موالی و سادات و قضات بتهنیت پرداختند

روضهٔ دوم مقالهٔ سیم سنه ۹۶۵

انگاه در ساعتی که منجمان اختیار کرده بودند قدم در بلده بیجاپور گذاشته بر تخت آبا متمکن گشت و بیرون شهر جائی که اول بر تخت نشسته بود قصبهٔ احداث فرموده موسوم بشاهپور گردانید و بشیوهٔ ستودهٔ اجداد عالیجاه یوسف و اسمعیل عادلشاه عمل نموده هم روز جلوس خطبه بنام ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم الحشر خواند و لفظ علی ولی الله در مساجد و معابد داخل کلمات اذان نمود و ایرانیان را وظایف مقرر کرده فرمود که در مساجد و کوچه و بازار در وقت بار عام بی اندیشه باواز بلند بکار خویش مشغول باشند و سادات و علما و فضلا را گرامی داشته ادرارات معین کرد و محلها بهمت مصروف آن گردانید که مردم خوب در درگاهش جمع شوند لهذا در اندک فرصتی از ایران و توران و سایر اقالیم سبعه مردم خوب تشریف آورده بیجاپور رشک ربع مسکون گردید و علی عادلشاه گنجی که بارث بدو رسیده بود و یک و نیم کرور هون میشد در اندک مدت بر خلق پاشیده از غریب و بومی و شهری و دهی و خورد و بزرگ از خوان او زلها بر داشتند چنانکه عطایای آرزوی همگنان از عطایای آن سخاوت پیشه گرانبار گشته رسم احتیاج و آز از جهان بر افتاد و بعدل و داد گرائیده به نوعی رعایت رعیت نمود که حاصل ممالک سمت تزاید پذیرفت و ستیزه را بدترین صفات دانسته با شاهان دکن مدارا سلوک پیش گرفته و تدبیر قلعهٔ رایچور و مدکل و [illegible] و کلیانی و سولاپور و [illegible] و چند رکونی با بسیاری از پرگنات که در هیچ عصر غیر از بیجاپور ستم شاهان اسلام نشده بود بی تعب و مشقت بحکمت متصرف شده دایرهٔ مملکت وسیع تر گردانیده و احیاب کافیه و متوسط و چند کتاب دیگر در علم کلام و منطق و حکمت پیش استاد گذرانیده بود و با مسایل اکثر علوم آشنائی داشت و خط نسخ و ثلث و رقاع خوب نوشتی و در ذیل نوشتهای خود نام خویش برین نهج مرقوم گردانیدی کتبه علی صوفی قلندر و آنحضرت درویش نهاد و صاحب مشرب و صوفی منش و خوش طبع و صاف نظر و از ذوق عاشقی با خبر بود و با اهل حقیقت صحبت داشتی و مدام مجلس را از ماهرویان زهره جبین و ساده عذاران مهر آئین مزین و منور ساختی و گاه و بیگاه باین بیت مترنم گشتی

بیت

مائیم و همین زمزمهٔ عشق مغانی

پیداست که دیگر بچه خوشند توان بود

و در سال اول از جلوس چون میخواست که قلعهٔ سولاپور و کلیان را از دست

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

نظامشاه بیه مستخلص گرداند محمد کشور خان وشاه ابوتراب شیرازی را برسم رسالت نزد رامراج فرستاده بساط یگانگی واتحاد گستر
ومحمد حسین صدیقی اصفهانی را به احمدنگر روانه کرده درباب یگانگی وموافقت کوشید چنانچه رامراج نیز سر از جیب دوستی برآورده قدوم
ایلچیان گرامی داشت ویکی از نزدیکان خود را جهت تهنیت ومبارکباد جلوس همراه ایشان کرده مقضی المرام بازگردانید وچون حسین
نظامشاه بحری با ایلچی حسن التفات وعنایات بجا نیاورده وکس بجهة تهنیت نه فرستاد ملکه خبر رابطه رامراج شنیده ومقصد فهمیده اظهار
رنجش وکدورت نمود علی عادلشاه ازینکه بکلی همت بر تدارک اختلالی که در عهد پدرش واقع شده بود مصروف میداشت بیش از
بیش با رامراج طریقه آشنائی مسلوک ساخت تا بحدی که چون درانمدت یکی از پسران رامراج که کمال تعلق خاطر باو داشت فوت
شد خود باستصواب وراه نمونی محمد کشور خان جرات ودلیری کرده بتعزیت پرسی با صد سوار که یکی ازانها محمد کشور خان بود به بیجانگر رفت
ویکایک در مجلس رامراج حاضر گردید ولوازم پرسش بجا آورده خلعتی که همراه برده بود پوشانید واز لباس ماتم برآورد وزوجه رامراج
که از نسل اجرای بود ازوی رو نپوشیده دفرزند خوانده وبعد ازانکه سه روز رامراج انواع ضیافت ومهربانی بتقدیم رسانیده تعهد اعانت
وامداد نمود وچون رامراج در روز وداع بشرایط مشایعت قیام نموده برادران واقربای خود را بدان امر مامور ساخته بود آنحضرت آزرده
خاطر گشته انتقام او را بر ذمت همت فرض شمرده لیکن بنابر تقاضای وقت ظاهر نساخته انتظار فرصت می کشید تا در سنه اثنی
وسبعین وتسعمایه کار خود بساخت علی عادلشاه به بیجاپور معاودت نمود بحسین نظامشاه پیغام کرد که بر عالمیان روشن است که قلعه
سولاپور وکلیان تعلق باین خاندان داشت بحسب تقدیر چون در عهد ابراهیم عادلشاه اختلال کلی درین کار بهم رسید هر دو قلعه بتصرف
نظامشاهیه درآمد اگر خواهند دوستی ویاری دوام داشته باشد قلعه سولاپور وکلیانی باز پس دهند واگر دادن هر دو دشوار باشد
از سر کلیانی گذشته مثل من دوستی را ممنون سازند وچون شاه حسین انکو که از مجلسیان حسین نظامشاه بحری بود هر چند سعی نمود
که قلعه کلیانی بعادلشاه داده رفع نزاع کرده هیچ سودمند نیفتاده روز بروز آتش فتنه وخصومت افروخته تر میشد تا کار بجائی
رسید که علی عادلشاه سید علی نامی رسول را مجدداً به احمدنگر فرستاده نامه نوشت مضمونش آنکه ستیزه وتغافل در امثال این امور
شیوه ستوده شاهان عاقل نیست اگر عواقب امور را بخاطر همایون آورده هر دو قلعه را تسلیم نمایند رسم دوستی واتحاد بجا آورده
باشند والا یقین دانند که از نهضت موکب وجنود ما خرابی بسیار شامل حال رعایا وبرایا خواهد شد وفتنه عظیم پدید خواهد آمد

ابیات
جهان کار خود را بحکمت رواج بده تا نباشد بجنگ احتیاج
بحکمت توان کارها ساختن

کر بر کوه ...

روضهٔ دوم مقالهٔ سیم ۸۵۴

حسین نظامشاه بحری ازین پیغام   که گردد از آن دین و دولت قوی   بسی مصلحتهاست در خسروی   که نتوان فرس تاختن
بر آشفته سخنان درشت که ذکر آن ناخوش است بر زبان آورد و علی عادلشاه اعراض شده و علم خود را که زرد بود تغیر داده و بروش
نظامشاهیه سبز گردانیده پیغام نمود که اگر میتوانی نشان خود از من بستان چه در دکن رسمیست که نشان و علم یکی را دیگری
میتواند کار فرمود لیکن کسیکه بر سر بهانه است و میل خصومت دارد چنین میکند تا آتش نزاع مرتفع گشته کار بقتال انجامد و چون حسین
نظامشاه بحری بسبب نشان سبز که اختصاص بنظام شاهیه داشت پریشان خاطر گشته در سر انجام لشکر کشی گردید و علی عادلشاه
هم در سنه ست و سبعین و تسعمایه رامراج را بمدد خوانده باتفاق او بصوب احمدنگر نهضت فرمود و مضمون اِذَا دَخَلُوا
قَرْيَةً اَفْسَدُوهَا بوقوع پیوسته از پرینده تا جنیر و از احمدنگر تا دولتاباد اثر معموری نماند و کفار بیجانگر که سالهای
دراز طالب چنین منصوبه بودند دست بیداد دراز کرده خاک در کاسه عیش متوطنین انداخته کردند و مساجد و مصاحف سوختند حسین
نظامشاه بحری که قوت مقابله از خود مفقود دیده بمشورت قاسم بیگ حکیم و شاه جعفر برادر شاه طاهر و شاه حسین انجو و دیگر
اعیان دولت بجانب پتن رفته بودند قلعه کلیانی را بعلی عادلشاه داده در آن سال بساط منازعت بر چید و بعد از آنکه علی
عادلشاه و رامراج بدار الملک خود شتافتند حسین نظامشاه بحری در همان اوان جشن طوی کرده بی بی جمال را بقطب الملک
سپردند علی عادلشاه ناچار باز محمد کشور خان و شاه ابو تراب شیرازی را به بیجانگر فرستاده از رامراج استعانت نمود و چون
او بی تعلل و درنگ با پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده راهی بیجاپور گردید و بعده هر دو بالکدیگر راهی منزل مقصود گردیدند

ابیات
ز بسیاری لشکر بی هراس   که از تنگی بحر بشکست در   ز لشکر جهان آنچنان گشت پر
ز عالم برافتاد رسم قیاس

و چون بحوالی قلعه کلیانی رسیدند ابراهیم قطب شاه شیوه ستوده مردم خوش طبع
از دست نداده دقیقه از مردی و مردمی فرو نگذاشت و با وجود عهد و پیمان نیمشب کوچ کرده برامراج و علی عادلشاه پیوست
حسین نظامشاه بحری صبحی از خواب برخاسته چون ابراهیم قطب شاه را پهلوی خود ندید صلاح در توقف ندیده بسرعت
جانب احمدنگر شتافت و چون عدالت پناه تعاقب را از دست نداده تاراج کنان بحوالی آن بلده رسید حسین نظامشاه
قلعه تمکگاه را بذخیره و آذوقه و مردان کار آزموده استحکام داده جانب جنیر روان شد و شاهان مذکور محاصره احمدنگر پرداختند و
بسیاری از امیرانرا باطراف و جوانب فرستاده اثر معموری در قرا و بلدان نگذاشتند و کفار بیجانگر در کندن و سوختن عمارات

مقاله سیم روضه دویم

سنه ۹۷۶

تقصیری نکرده انواع فساد بظهور آوردند و در مساجد فرود آمده و اسپها را بسته سقفها را هرچه از چوب بود سوختند

ابیات

همه شهر و بازار احمدنگر … شد از صدمه قهر زیرو زبر
همه کشته شد طعمه چارپا … نماند اندران مرز چیزی بجای

و چون باران بسیار کرد و اکثر کتل ولای و قحط و عدم غله و آذوقه تنگی در معاش اردوی ظفر قرین بهم رسید

و قطبشاه نیز مخفی بجانب نظامشاه رعایت کرده غله و جمیع مایحتاج قلعه داری بقلعگیان میرسانید و استمالت داده میگذاشت

که قصور به شکسته خاطر شوند علی عادلشاه آنها را بخاطر آورده بدلایل و براهین مدعی محاصره احمدنگر و حوالی محاصره قلعه سولاپور خاطرنشان

امرا کرده بهر عنوان که بود از آن موضع باتفاق کوچ کردند و چون پنج شش منزل رفتند کشورخان استیلای کفار بیجانگر مشاهده کرده بعد الت

دستگاه گفت محاصره قلعه سولاپور درین وقت مناسب نیست چه اگر مفتوح گردد یقین که رامراج دران طمع کرده مارا درانداخل نخواهد بود

بلکه طمع در ممالک دیگر نیز کرده فتنه عظیم خواهد شد اولی تر آنکه فسخ این عزیمت نمائیم بامداد در نلدرگ قلعه در غایت استحکام ساخته

باستظهار آن بزور و تدریج قلعه سولاپور مسخر سازیم علی عادلشاه این رای مستصوب شمرده بهر نوع که بود رامراج را بجانب نلدرگ

برده و در جائیکه قدیم الایام نل نام راجه پادشاه هند قلعه ساخته بود و فی الحال آثار و علامات او ظاهر بود بتجویز آن رای طرح قلعه افکنده

و در موسم برسات دیوارها از گچ و سنگ بلند ساخته آنرا موسوم بشاه درگ گردانید و هر سه پادشاه یکدیگر را وداع کرده قطبشاه

و رامراج متوجه ممالک خود شده و عدالت پناه به بیجاپور تشریف حضور ارزانی داشت لیکن رامراج بی ابتهاج در همان سال واقع

شاه اَللهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَیَمُدُّهُمْ فِی طُغْیَانِهِمْ یَعْمَهُونَ بر دیده بصیرت انداخته غافلانه در میدان طغیان مرکب عدوان

جولان داده و شجره دولت خویش را بتیشه وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلٰکِنْ کَانُوا اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ مستاصل گردانیده امری چند

که موجب نفرت طبیعت شاه عدالت پناه باشد بوقوع رسانید و موجب این بیت دهقان سالخورده چه خوش گفت

با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی … عنقریب مادر دهر سزای اعمال ناشایسته او در کنارش نهاد و چنانکه باید

روی زمین را از خون ارباب شرک و ظلام دریای جیحون ساخت وَاللهُ دَرُّ قَائِلٍ

ابیات

گراز کوه چرسی بیابی جواب … که شاخ خطا میوه ندهد صواب
شر انگیز مردم سوی شر رود … چه کژدم که در خانه کمتر رود
بد اندیش مردم بجز بد ندید … بیفتاد و عاجزتر از خود ندید

قصه کوتاه تفصیل این مجمل برین نهج مرقوم میگردد که چون

در دفعه اول علی عادلشاه از ستیزه حسین نظامشاه بحری بتنگ آمده ناچار رامراج را بمدد طلبید چنان عهد و شرط درمیان آورد

که کفار

مقاله سیم روضه دوم
ص ۱۵۵

که کفار بیجانگر بواسطه عداوت دینی اهالی اسلام را مضرت جانی نرسانیده دستبرد و دستگیر ننمایند و مساجد را خراب نگردانند
و متعرض ننگ و ناموس مؤمنان نشوند لیکن خلاف آن بظهور آمده کفار نابکار در بلده احمدنگر در تخریب و تعذیب مسلمانان
و هتک حرمت ایشان دقیقه نامرعی نگذاشتند و چنانکه گذشت در مساجد فرود آمده بت پرستی میکردند و ساز نواخته سرود
میگفتند و عدالت پناه از استماع این اخبار دلگیر شده چون منع را قدرت نداشت به تغافل میگذرانید دیگر آنکه بعد از مراجعت از آن
سفر شان اسلام را حقیر و ضعیف شمرده ایلچیان ایشان را باری میداد و اگر گاهی بر سر عنایت شده ملاقات شان میگرفت بر عکس
عادت رخصت جلوس میداد و گاهیکه سوار میشد مرکب را بمقرعه تکبر و تجبر نواخته تنها از خیلی راه در رکاب پیاده میراند و پس از انتظار
بسیار بسوار شدن حکم میفرمود دیگر آنکه در کرت آخر که از احمدنگر کوچ کرده متوجه نلدرگ گشته بودند خاص و عام اردوی رامراج نسبت
مسلمانان تمسخر و استهزا کرده بنظر حقارت میدیدند و چون بحوالی نلدرگ رسید بار خسار سیاه تر از پر زاغ چشم بر ممالک
عادلشاهیه و قطبشاهیه سرخ کرده و تنگنادری را با جنود نامعدود که محاسب وهم و عارض گمان از حصر و احصایش عجز اعتراف نماید بتسخیر
ولایت هر دو شاه مامور ساخت و ایشان در آن سال بنابر آنکه نظامشاه را دشمن میدانستند و طاقت مقاومت او
نداشتند لا علاج هر کدام پاره از ولایت خود بوی داده در غایت فروتنی صلح کردند چنانکه علی عادلشاه ولایت اتکر و باگری
کوب داده صلح نمود و ابراهیم قطبشاه قلعه کوبل کنده و پانگل و گنپور تسلیم تنگنادری کرده بدین حیله همه ممالک خود را نگاه داشت
و بهمدین وقت که رامراج بر شاهان اسلام تفوق جسته استیلای مالا کلام بهم رسانیده دلیسائی در قلعه بورکل موسوم بوسنکتی
اعلام بغی و حرامخواری برافراشت و خانه او چون درون قلعه بود به بهانه مهمانی و جشن جمعی کثیر از اعوان خود را اندرون قلعه برده
باستظهار جماعت و بحسن موافقت بعضی از حشم قلعه تهانه دار را بکشت و قلعه را متصرف گشت و عدالت پناه بواسطه قربت
جوار بیجانگر و توهم حمایت رامراج استرداد و استخلاص آنرا در معرض توقف انداخته سکوت اختیار فرمود الغرض سال دیگر قصبه نورکل
چون قلعه شاه درگ المشهور به نلدرک از گچ و سنگ در غایت استحکام صفت اتمام پذیرفت برج و باره اش چون مصاعد
دولت خسروان عالی مقدار سر باوج فلک اعظم کشید و ژرفی خندقش مانند اندیشه خردمندان دقت پیشه بگاو و ماهی رسید
شهریار فلک تمکین عدالت آئین عازم انتقام گشته بر طبق آیه کریمه الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم
و انفسهم اعظم درجة عند الله بعلی همت والا نهمت مصروف جهاد کفار بیجانگر گردانیده به ارکان دولت و اعیان مملکت

مقاله سوم روضه دوم

بمقتضای وشاورهم فی الامر مجلس کنکاش را منعقد ساخت ابیات خدیو جهانگیر لشکرشکن

پی مشورت ساخت یک انجمن ز درج سخن بر سر بخردان ببست و زبان شد جواهرفشان سخن راند اندازه کار خویش

ز ... خویش و بیکار خویش که تا چند بدخواه ناعتمید نشاید شوم چون مقصد سپید ببینیم تدبیر این کار چیست

کزین کار بی فکر باید گریست فی الجمله خردمندان صاحب رای روز رای عقده کشای مانند محمد کشورخان و شاه

ابوتراب شیرازی که از مقربان دولت و محرمان امر مشورت بودند معروض داشتند که رای جهان کشای حقایق انجلای مکمل نسخه

... ولعمر البدل جام جهان نماست عرض بعضی مقدمات حاجت نیست اما چون احکام جهان مطاع تجاوز نمودن سوء ادبست

حکم شرف نفاذ یافته بهرچه مناسب است بمسامع قدسی جوامع رسانیم که آنچه در باب دفع فتنه کفار بیجانگر و قلع و قمع اهل

... السنان بخاطر نصرت مظاهر رسیده عین صواب است لیکن این معنی بدون اتفاق شاهان اهل اسلام دکن متعذر است

چه که رامراج بهادر لشکر و وفور حشم اتصاف دارد و محصول ممالکش که مشتمل بر شصت بندر و چندین قلاع و بلاد است قریب دوازده

... ... شود و صولت و سطوت او در دلها قرار گرفته پس با چنین کسی بتنها مجادله کردن نفعی نخواهد بخشید باید که حسین نظامشاه

بحری را ... سازند و بساط خصومت از میان در نوردند علی عادلشاه زبان بتحسین اهل رای گویا ساخته محمد کشورخان را در آن امر

صاحب دخل گردانید و او نخست رسولی از جانب علی عادلشاه نزد ابراهیم قطبشاه فرستاده اظهار ما فی الضمیر نمود و او که از

کفار بیجانگر خونین دل بود تعهد کرد که میان علی عادلشاه و حسین نظام شاه واسطه شده باهم دوست سازد و قلعه سولاپور را که موجب

... نزاع ... علی عادلشاه ملحق سازد پس مصطفی خان اردستانی را که سید صحیح النسب و رکن اعظم آن دولتخانه بود به بیجاپور

فرستاد که اگر علی عادلشاه در آنچه پیغام نموده مجد باشد از بیجاپور باحمدنگر رفته بتمهید مقدمات دوستی پردازد و مصطفی خان اردستانی

چون مجلس علی عادلشاه دریافته او را مصر و مجد دید باحمدنگر شتافت و در خلوت بعرض حسین نظامشاه بحری رسانید که در عهد شاهان

بهمنیه که تمام عرصه دکن جولانگه سمند یک دولتمند بود گاهی اهالی اسلام غالب میشدند و گاهی کفار بیجانگر استیلا می یافتند مگر اکثر سلاطین

بهمنیه که بساط منازعت را بعلائی برچیده با جماعت مواسا و مدارا می کردند اکنون که ولایت دکن بچند کس منقسم گشته است

طریق عقل آنست که سلاطین اسلام متحد شده طریق موافقت و اتحاد مسلوک دارند تا از آسیب دشمن قوی ساحت سلطنت

محفوظ ماند و دست تغلب و استیلای رای بیجانگر که جمیع راجهای کرناتک مطیع و منقاد وی اند از دامن ممالک اسلام کوتاه گردد

دو عینه را

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۱۵۴

در غیبت راکه و وقایع بدایع خالق انداز شر رامراج که بس قوی و دلیر است و مکر زبان ممالک دستآمده بغایت خیره شده است محفوظ دارند و خانه مسلمانان از ایشان این نشیمن گاه کافران نگردانند حسین نظامشاه بحری از راست گوئی سید معز الله خوشوقت گشته برای رزین او تحسین و آفرین نمود و سید معز الله باتفاق قاسم بیک حکیم تبریزی و ملا عنایت الله قاینی که از اعیان احمدنگر بودند حرف وصلت و خویشی مذکور ساختند چنان مقرر شد که حسین نظامشاه بحری صبیه خود چاند بی بی را سلطان العقد از دواج علی عادلشاه درآورده قلعه سولاپور را جهاز کو مال بوی سپارد و علی عادلشاه خواهر خود بدیه سلطان را بشهزاده مرتضی پسر بزرگ نظامشاه بحری عقد بسته بساط یکجهتی مفروش گردانند انگاه هر سه پادشاه مسلمان بر سر رامراج لشکر کشیده او را به توفیق جبار شدید الانتقام از مسند عجب و تجبر فرود آورند و ملا عنایت الله همراه مصطفی خان اردستانی برسم رسالت به بیجاپور آمده عهد و میثاق را بقسمهای مغلظه مؤکد و مشید گردانید و بیک تاریخ از طرفین به بسط بساط جشن و طوی قیام نموده شهر و بازار بیجاپور و احمدنگر را بانواع تکلفات آئین بستند و دران جشن دلکشا قامت آرزوی هر کام جوی بخلعت هر گونه مقاصد و مطالب آرایش یافته دامان امید آرزومندان را در حجلهٔ خاطر عروس مقاصد بکنار آمد ابیات

فرو ریخت چون قطره زابر بهار ز ر و گوهر و لؤلؤی شاهوار
ز بس گوهر و زر که افشانده شد ز بر چیدنش دستها مانده شد

و چون مهام میزبانی در آن دو بلده بانجام رسید چاند بی بی سلطانه به بیت الشرف بیجاپور تشریف ارزانی داشته قران السعدین بحصول پیوست و بدیه سلطان ساحت احمدنگر را بنور موفور السرور حضور خود منور ساخته قران زهره و مشتری دست داد بعده علی عادلشاه در مقام استرداد پرگنه اتکر و باکری و استخلاص قلعه رایچور و مدگل شده ایلچی نزد رامراج فرستاده محال مذکوره طلب نمود و رامراج به ایلچی درشتی کرده او را بیجانگر بدر کرد و آنحضرت یکباره در استیصال آن کافر مغرور کوشیده باتفاق حسین نظامشاه بحری و ابراهیم قطبشاه و علی برید رایت عزیمت جهاد برافراشت چنانچه در سنه اثنی و سبعین و تسعمایه بموجب وعده قرارداد در حوالی بیجاپور شاهان اربعه بایکدیگر ملاقات نمودند و در بیستم ماه جمادی الاول سال مذکور گیسوی رایات فتح آیات را بدست توفیق شانه ظفر زده و روی نصرت در آئینه شمشیر مشاطگی بخت بلند مشاهده فرموده باتفاق از آن موضع نهضت نمودند ابیات

سران سپه رایت افراختند روا رو بعالم در انداختند
ز لشکر که عرضش بفرسنگ بود بیابان به نخجیر مرتنگ بود
همه روی صحرا شده نوبهار

مقاله سیم روضه دوم
سنه

نگین علمهای گوهر نگار ‌ و بعد از طی مراحل و منازل چون بالناوته که بر لب آب کشنه واقعست محل نزول موکب منصور اسلامیان شد
و چون احمد نگر و بعضی عادلشاه تعلق داشت آنحضرت هر دو پادشاه را بجد تمام میزبانی کشته مهمانی نمود و بجمیع ممالک محروسه فرامین
صادر فرمود که ضروریات سفر بلشکرگاه آورده بگذرانند که از هیچ چیز مردم اردو عسرت نکشند و چون رای بیجانگر از اتفاق سلاطین نامور
و توجه لشکر نصرت اثر باخبر شد اصلا تزلزل و حرف فروتنی بر زبان نیاورده بلکه جنگ ایشان را آسان ترین امور فهمیده نخست
برادر کوچک خود تمراج را با بیست هزار سوار و پانصد فیل و یک لک پیاده جرار به تعجیل روانه کرد که کنار آب کشنه رفته گذرها را
مسدود سازد و متعاقب او برادر میانی و تنکادری را بحشمت و شوکت تمام گسیل کرد و بعد از آنکه ایشان لب آب گرفته مانع
عبور اهل اسلام گشتند رامراج رایان اطراف را همراه گرفته با سپاه بیکران چون اژدهای دمان و دریای جوشان ‌ بیت
گرائید عفریت آشوبناک ‌ شتابنده چون اژدها بر هلاک ‌ خود نیز روان گشته کنار نهر کشنه فرود آمد و چون کفار
بیجانگر هر جا که عبور و مرور جنود اسلام متصور و ممکن بود بطریقی مسدود ساخته بودند که عقل دور اندیش از اندیشه عبور مستبعد بود شاهان
اسلام جمعی را تعیین نمودند که بالای آب سی چهل کروه رفته تحقیق معبر نمایند و آن جماعت پس از تفحص بسیار آنچه عرض رسانیدند که گذر
این آب دو سه موضع است و معبری که آبش کمتر است و ارابه و لشکر میتواند گذشت همین گذر مقابل است که کفار از آن طرف
فرو گرفته دیواری کشیده اند و اقسام آتشبازی بران نصب نموده شاهان اسلام انجمن ساخته در باب عبور باهم مشورت کردند
و غواص عقل خود را در بحر اندیشه شناور ساخته چنین گوهر خیالی بدست آوردند که آوازه پدید آمدن معبری افکنده از آن موضع کوچ
پی در پی نمایند و چون کفار فریب خورده ایشان نیز بقصد سر راه گرفتن کوچ کنند و از سر آن گذر برخیزند سلاطین اسلام
بشتاب سحاب معاودت نموده از همان گذر اول عبور نمایند و میدان جنگ شتابند درینصورت بطریق مذکور سه کوچ متوالی کرده
از کنار آب طی مسافت نمودند کفار به توهم آنکه مبادا خصم از گذر دیگر عبور نماید از آن مقام برخاسته بسرعت در آن طرف آب
مقابل اسلامیان روان شدند و بنا بر آنکه ارادت ازلی و مشیت لم یزلی بزوال دولت رامراج تعلق گرفته بود شرایط حزم
و احتیاط از دست داده جمعی را بضبط آن گذر باز نداشتند و شاهان اسلام نیز تیر تدبیر بر هدف مراد دیده عنان معاودت
بصوب معبر اصلی منعطف ساخته و ایلغار نموده سه روزه راه را از صبح تا وقت غروب آفتاب پیموده و هنوز لشکر رامراج بآنجا
نرسیده بودند که ایشان بامیدواری باری با جمعی قلیل از آب گذشتند و بعد از آنکه از عقب تمام لشکر رسید علی الصباح بجانب معسکر

رامراج

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۷۲

را مراج که در پیچ گروهی بود روان شده نزول نمودند و ازین تدبیر اگرچه بسیاری بقیاس بر ضمایر کفار مستولی شده بود اما چون چاره نداشتند تمام شب فوجها آراسته پیش اردوی خود ایستادند و شاهان اسلام روز دیگر علمهای دوازده امام برپا کرده با آراستن صفهای با صفا پرداختند میمنه بعلی عادلشاه و میسره بعلی برید و ابراهیم قطبشاه و قلب بحسین نظامشاه بحری زیب و زینت گرفته اراتهای آتشبازی بر زنجیرها استواری یافت و فیلان مست جنگی جابجا بقاعده و دستور نگاهداشته متوکلاً علی الله الاکبر و متوسلاً بالنبی خیر البشر و الائمة اثنی عشر بهیبت و هیئتی که زهرهٔ فلک از دیدن آن آب شدی و بهرام خون آشام باضطراب افتادی بجانب سپاه اعدا روان گشتند و از صدای طبل سکندری و آواز کرنای و ارنکی و غریو کوس و کورکه غلغله در گنبد گردون انداختند ابیات

زغریدن کوس قالب تهی درآمد بسر موی را فربهی
ز بس تیز آوازی نای زر بگوش صدف سفته میشد گهر
زمین گفتی از بیکدگر میدرید سرافیل صور قیامت دمید

و از طرف دیگر رامراج بیجانگر سران سپاه را خوانده و بانواع عنایت و شفقت مستمال گردانیده قورخانه بگشاد و اسلحه بخیل و حشم قسمت کرده با آراستن لشکر پرداخت میمنه بتمراج سپرده برابر ابراهیم قطبشاه بازداشت و میسره بوتنکنادری محکم ساخته بمواجهه علی عادلشاه مقرر فرمود و خود در قلب قرار گرفته مقابله حسین نظامشاه بحری اختیار نموده دو هزار فیل و یکهزار ارابه توپخانه جابجا به ترتیب و قاعده نگاهداشت پس از آن هنگامیکه شهسوار مضمار فلک قدم در دایره نصف النهار نهاد در سنگاسن مرصع نشسته بمیدان جنگ شتافت و هرچند مقربان التماس نمودند که بر اسب سوار شود از غایت عجب و غرور قبول ننموده گفت در بازیچه اطفال احتیاج بسواری اسپ نیست همین دم این جماعت خواهند گریخت القصه دلیران هر دو لشکر یکی از اهل جیره و دیگری از اهل شربه تیغ و تیر و نیزه دمار از روزگار همدیگر برآوردند چنانچه گاه تیغ یمانی غازیان سرافشانی کرده سنان اژدهانشان ایشان شرایط جان ستانی بجامی آورد و گاه مشرکان از غایت جاهلیت رایت جسارت افراشته به تیغ زهرآلود لوازم خونخواری بوقوع میرسانیدند ابیات

بجنبش درآمد دو لشکر چو کوه   کزین جنبش آمد زمین را ستوه
برآمد ز قلب دو لشکر خروش   رسید آسمان را قیامت بگوش
بجنبش درآمد دو دریای خون   شد از موج آتش زمین لاله گون
زمین گو بساطی ببار آسته   غباری شد از جای برخاسته
ز بس تیر باران که آمد بجوش   فکند ابر بارانی خود بدوش
ز مرغان چوبین فولاد دم   شده راه بر ماه و خورشید گم

مقاله سیم روضه دوم سنه ۹۷۲

ز منقار پولاد پران خدنگ   گره بسته خون در دل خاره سنگ   کمان کج ابروز مژگان تیر   ز پستان جوشن برآورده شیر
چو بیننده وی بازیگر گرم خیز   معلق زنان تیغ هندی تیز   پیادگان بیجانگر پیش صفها ایستاده بقصد طایر روح مجاهدان
قریب پنجاه هزار بان و تفنگ و توپ و ضربزان هر دفعه سر میدادند و سواران ایشان که اکثر طایفه راج هندر بودند تیغ هندی
از غلاف بی باکی برآورده و سپر جلادت بر سر کشیده حملهای مردانه می نمودند و کار بجائی رسانیدند که نزدیک بود که چشم زخم بسپاه
اسلام رسد که ناگاه رامراج بمیامن حسن سعی نظام شاه و برکت ثبات قدم او گرفتار یکی از مردم نظامشاهیه گردید و شرح آن برین
نهج است که ناگاه رامراج چون جنگ مسلمانان برخلاف آنچه تعقل کرده بود مشاهده نمود از ایشان در حساب شده در اثنای حرب
از سنگاسن فرود آمد و بر کرسی مرصع نشسته شامیانهای مخمل سرخ و زردوزی که چهار طرف آنها بندهای مروارید
و کونهای طلای عنبر آگین نصب کرده بودند مرتفع ساخت و حکم کرد که دو جانب او از نقود احمر و ابیض و مرصع آلات
و مروارید خرمن ساختند و در اثنای جنگ چون وقت تنگ بود زر بسپر و پیمانه و ترازو بر امرا و روسای سپاه قسمت کرده
نوید داد که هر کس آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده مظفر و منصور نزد من آید او را طبقهای طلا و درجهای مملو از اقسام جواهر
خواهم نواخت و باین نوید و امید حشرات دکن مشعوف و خوشحال گشته تمراج و تنکنادری و سایر امرای کفار دیگر باره یکدفعه بر افواج
اسلامیان حمله آوردند و در هم زده مقدمه و میمنه و میسره اسلام متفرق و پریشان گشته هول روز قیامت هویدا شد و سلاطین
اسلام از فتح مایوس گشته مشوش خاطر و متزلزل گردیدند اما نهنگ دریای جلادت حسین نظامشاه بجوی ثبات قدم
ورزیده با وجود آنکه به یمین و یسار کسی نماند و کفار هر بار چندین هزار بان و تفنگ و توپ رها کرده از چپ و راست در آمده
بودند اصلا تزلزل بخاطر راه نداده از جای خود نجنبید و چون بعضی از امرای شکسته و محمد کشورخان که مقدمه لشکر عادلشاهی بودند
اعلام او را بر جای خود دیدند تجدد تشش رسیدند نظر نمود تا توپ ملک میدان را اول سیاه پر کرده رها کردند و متعاقب آن خود
بقصد شهادت جلو انداخت و مکرر بر فوج خاصه رامراج حمله برده سلک جمعیتش پریشان ساخت چنانچه رامراج که عمرش
بهشتاد رسیده بود سراسیمه شده باز بر سنگاسن نشست و در آن حین یکی از فیلان مست نظامشاهی که غلام علی نام داشت
قریب سنگاسن رامراج رسیده جمعی را پایمال ساخت و حمالان سنگاسن را که باصطلاح آنها بوئی گویند مع رامراج بر زمین
انداخته فرار نمودند و چون جنگ مغلوبه بود کسی بخواهش نپرداخته رامراج تنها ماند در آن وقت نظر فیلبان بر سنگاسن که مرصع بود افتاده

بطمع

علی عادلشاه

مقاله سیم روضه دویم ۷۶ سنه ۸۵۴

بطمع آن فیل را بدان طرف راند و برهمنی که سالها در خدمت رامراج بود گمان برد که مگر فیلبان قصد سنگاسن برداشتن دارد لهذا
از روی غمخواری پیش آمده بزبان عجز و زیاد برآورد که این رامراج است اسپی برای وی برسان که ترا از جمله امرای عظیم الشان
خواهد گردانید فیلبان چون نام رامراج شنید قطع نظر از سنگاسن مرصع کرده بخرطوم فیل آن گوهر مقصود را بکف آورد و بشتاب
نزد رومی خان که سرکرده توپخانه نظامشاه بود رسانید و رومی خان بی توقف بخدمت حسین نظامشاه برد تا سرش به تیغ بیدریغ
جدا کرده پیش افواج باز داشتند و کفار از دیده گریان و بریان راه هزیمت برداشتند ابیات

سرکشته را چون زتن دور کرد شاه · ببردند بر نیزه تا رزمگاه
هزبران لشکر اندلیر · همه حمله کردند چون نره شیر
بهندو چو نیو اندر افتاد پاک · فکندند بکسیر تن اندر بخاک
کلاه و کمرها بینداختند · خروشیدن دهبه پرداختند
فکندند منجوق و کوس نبرد · گریزان برفتند پرخون و گرد

سپاه نصرت پناه اسلام تعاقب مشرکان نموده چندان
از ایشان بکشتند که زمین از خون آن بخت برگشتگان رنگ لعل رمانی پذیرفت و بروایت مشهور عدد کشتگان بسیصد هزار رسید
اما بقول صحیح قریب صد هزار کافر چه در اصل معرکه و چه در حین تعاقب بقتل آمدند چنانکه از موضع جنگ تا بلده انگندی که
کروهی بیجانگر است فضای صحرا از جسد کفار ملوث بود و عساکر نصرت مآثر در جاله لشکر ظفر پیکر از زر و جواهر و اسپ و اشتر
و خیمه و خرگاه و کنیز و غلام چندان بدست آوردند که مانند بحر و کان مستغنی و بی نیاز گشتند ابیات

سریر و سراپرده و تاج و تخت · نه چندان گران بر توانند سخت
جواهر نه چندان که آید بدیر · در آرد به انگشت یاد ضمیر
بلورین طبقها و خوانهای لعل · طرایف کشان را بفرسود نعل
همان تازی اسپان بازین زر · غلامان موزون و زرین کمر
نورد ملوکانه بیش از شمار · شتربار زرینه بیش از هزار
دگر جنسهایی که باشد عجب · ورود مخزن و خانه یابد نصیب
سلاح و سلب را قیاسی نبود · پذیرنده را روشناسی نبود
غنی گشت لشکر زبس خواسته · سراسر سپه گشت آراسته

و سلاطین دین پناه اسلام شکرگذاری حضرت باری جبین مهر فرسا بدرگاه بی نیاز سوده مثال واجب الامتثال صدور یافت
که سوای فیل چیزی نگرفته هرچه بدست هر کس افتاد بر و مسلم داشتند و احدی را بمطالبه نیاورند و منشیان بلا[illegible]ن
فتح نامها نوشته مصحوب قاصدان تیز سیر با طراف و اکناف روان ساختند ابیات

سپرداخت می · صاحب هنر · بسی نامه در باب فتح و ظفر
برانگیخت گیران کلک دبیر · رمیدان کا[illegible]ر · رقم زد بسی

داستان شریف بخط لطیف و ادای ظریف و تا حوالی بیجانگر رفته ابنیه رفیعه و عمارات عالیه و بتخانه و کاشانها را
با خاک برابر ساختند و بسیاری از بلاد و قرایا ویران کردند بعد از آنکه تنکنادری برادر رامراج که از معرکه جان بسلامت بدر برده
بگوشه خزیده بود کسان فرستاده ابواب تضرع و زاری بر روی روزگار کشوده جمیع قلاع و بقاع عادلشاهیه و قطبشاهیه
باز پس داد و حسین نظامشاه بحری را بهر نوع که بود خشنود ساخت آنگاه شاهان دست از آن ممالک کوتاه ساخته بعنان
فتح و نصرت بمسند دولت خویش معاودت کردند در آن وقت تمراج پسر رامراج که در حین شکست پناه بعلی عادلشاه آورده بود
معروض داشت که تنکنادری قوی گشته جانشین رامراج شده است و چون همگی امرا به او گرویده اند التماس می نمایم
که مرا در سلک نوکران خود منتظم کرده قلعه اناگندی را مع مضافات آن عنایت فرمایند عدالت پناه او را فرزند خوانده
و در تسلی خاطرش کوشیده در همان روز چتر و اثاثه سلطنت که لازمه رایان بیجانگر است به او داده بحکومت اناگندی
روانه فرمود و به تنکنادری نوشت که تمراج از جانب ما متوجه آن طرف شده است باید که حکومت اناگندی به او رجوع ساخته
مزاحم احوالش نشوند تنکنادری تجاوز چون از حکم والا نتوانست کرد اناگندی را به برادرزاده گذاشته خود بحکومت سایر بلاد
کرناتک مشغول شد چنانچه از آن تاریخ تا حال ریاست اناگندی در خاندان تمراج و حکومت بلاد دیگر به اولاد تنکنادری
تعلق دارد و از آنجا که اندک ولایتی در تصرف ایشان است هر دو را ایام حیات به صعوبت و فلاکت می گذرد و باقی
معظم ولایت کرناتک را طولاً و عرضاً تا سیت بندر امیر و امرای اندولتخانه هر کدام قلعه و پرگنه و ملکی به پنجه تغلب فرو گرفته رایت
استقلال افراشته اند و ملوک طوایف شده هیچکدام بدیگری سر فرود نمی آورند و از آنست که پس از حرب مذکور دیگر مزاحمت
ایشان باسلامیان نرسید و علی عادلشاه توفیق یافته قلعه بنکاپور را که در عهد سلاطین بهمنیه نیز مسخر مسلمانان شده بود مع حصار
چندگوتی در اواخر عمرش مفتوح گردانید و قلعه ادونی را که سلاطین بهمنیه آرزوی فتح آن بگور بردند بتدبیر و حکمت بحوزه دیوان
خویش درآورده و بر حیطه تسخیر ممالک دیگر شد عنقریب تفصیل آن بعهده کلک سخن گذار نگارنده این صحایف خواهد گردید
و بلده بیجانگر تا این زمان سعادت نشان که از تاریخ هجری ثلث و عشرین و الف است همچنان خراب است و احفاد تنکنادری مصلحت ۱۰۲۳
در تعمیر آن ندیده بلده پنگکنده را دار الملک خود گردانیده اند و قتل رامراج در نهصد و هفتاد و دو واقع شده پدر مؤلف این کتاب مولانا ۹۷۲
غلام علی استرابادی تاریخ قتل او بطریق تعمیه چنین یافته مصرع بی نهایت خوب واقع گشت قتل رامراج

هرگاه

علی عادلشاه

۷۸

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۸۵۴

برکاه از قتل رام راج حرف نهایت که جیم است ساقط کردد موافق تاریخ قتلت است وکویند در اندک مدت چون حسین نظامشاه بحری فوت
شده پسر بزرکش مرتضی نظامشاه بحری ولیعهد کردید علی عادلشاه فرصت دیده بجانب اتکنی لشکر کشید تا تمراج
ولد رام راج را تقویت نموده بحکومت ملکنده اختصاص دهد و اناکندی را مستاصل ساخته وبیجانکر را خود متصرف شود و تنکنا در
برین اراده واقف کشته مرتضی نظامشاه بحری و والده او خونزه همایون نوشت که این مملکت را حسین نظامشاه بحری بمن بخشیده
مکر علی عادلشاه اکنون طمع در آن نموده میخواهد که خود بکیرد امیدوارم که در مقام حمایت شده دستکرفته خود را ازین بلا نجات دهند
خونزه همایون به استصواب ملا عنایت الله مرتضی نظامشاه بحری را همراه کرفته بجانب بیجاپور لشکر کشید و بدانجا رسیده محاصره
نمود علی عادلشاه ناچار از اناکندی باز کشته به بیجاپور آمد و چند روز طرفین را در ظاهر آن بلده جنکها واقع شده مرتضی

۹۷۴

نظامشاه بحری با احمدنکر رفت و در سال دیکر که اربع وسبعین وتسعمایه بود بالتماس خونزه همایون علی عادلشاه با نظام شاه
متعهد کشته لشکر بر ولایت برار کشید و اکثر دو را خراب کرده در موسم برسات به بیجاپور معاودت فرمود و در استحکام حصار
از کچ و سنک بنا نهاده بسرکاری واهتمام محمد کشور خان در مدت سه سال باتمام رسید و بنابرانکه از حکومت خونزه همایون
و بی اعتدالی برادران او رونق درکاه نظامشاهیه شکست علی عادلشاه را هوس تسخیر بعضی از ممالک نظامشاهیه در سر افتاد

۹۷۵

محمد کشور خان را به تفویض علم و منصب اسدخان لاری که صورت شیر شرزه برو منقش بود بنواخت و در سنه خمس وسبعین وتسعمایه
با بیست هزار سوار بجانب سرحد نظامشاهیه تعین فرمود و محمد کشور خان کوکب بخت خود در اوج دیده بعضی از پرکنات سرحد را
تا قصبه کچ که نزدیک پرکنه بیر است متصرف کشت و امرای نظام شاهی را که بدافعه او آمده بودند در قصبه مذکور شکست داده
در همان موضع جهة ضبط پرکنات قلعه در نهایت استحکام بنا نمود و القلعه در اندک فرصتی باتمام رسیده مسمی بدارور کشت
و محمد کشور خان انرا مملو از توپ و ضربزن و بان و تفنک کردانیده محصول دو سال از ان مملکت برداشته میخواست که در تسخیر

۹۷۷

دیکر قلاع و بقاع بکوشد که ناکاه مرتضی نظام شاه بحری از امر استیلای مادر خاطر جمع ساخته بتاریخ نهصد و هفتاد و هفت متوجه
دفع مضرت وی کردید و محمد کشور خان همت بر مقاومت آن پادشاه کماشته برج و باره قلعه را از آلات وادوات
آتشبازی مستحکم ساخت و باتفاق عین الملک و انکسخان و نورخان که علی عادلشاه بمدد وی فرستاده بود به تهیه اسباب
رزم پرداخت لیکن آن جماعت از کمال خیانت و بیدلی ویا از غایت نفاق که با محمد کشور خان داشتند پیش از ارتکاب جنگ گریخته متفرق

مقاله سیم روضه دویم ٩٥٤

گردیدند و محمد کشور خان پیغام نمود که چون مارا تاب حرب مرتضی نظامشاه بحری نیست با حمدنگر رفته خلل در پایهٔ تخت نظام شاهیه
می‌افکنیم تا مرتضی نظامشاه بحری مضطرب گشته دست از قلعه داری بدارد و بدنبال ما شتابد و حال آنکه مرتضی نظامشاه
دفع محمد کشور خان و تسخیر قلعه اولی دانسته اول متوجه آن شد و محمد کشور خان با معدودی چند اعلام مدافعه افراشت و مرتضی
نظامشاه بحری چون قسم یاد کرده بود که پا از رکاب بیرون نیاورد تا قلعه بگیرد هر آئینه از گرد راه بر قلعه دویده و با وجود آنکه هر مرتبه
چندین هزار بان و تفنگ و ضربزن یکبار از قلعه گشاده میشد آسیبی بذات آن پادشاه مرتضوی خصال نرسیده کار بر اهالی
قلعه تنگ شد و در زمانی که بهادران مغل نظامشاهی بر مردم حصار تیر می‌انداختند از شصت قضا تیری از راه دریچه بر مقتل
محمد کشور خان که تماشای جنگ میکرد رسیده در دم هلاک گشت و مردم دیگر سردار را کشته دیده دروازه عقب قلعه گشاده
همگی راه فرار پیش گرفتند و قلعه در کمال استحکام و سامان بدین سهولت از دست علی عادلشاه بیرون شد و سه محلی پرگنات
نیز از تصرف دیوانیان عادلشاهیه بیرون رفت و خواجه میرک دبیر اصفهانی که آخر در اندولتخانه خطاب چنگیز خان یافت
سرکردهٔ امرای نظامشاهی شده دنبال عین الملک و نور خان جانب احمدنگر شتافت چنانچه در آن نواحی
تلاقی فریقین دست داده جنگی در نهایت صعوبت رو نمود در آن صورت خواجه میرک دبیر اصفهانی به فتح و ظفر اختصاص
یافت و عین الملک قتیل گردیده نور خان دستگیر گشت پس بقیهٔ لشکر بحال ابتر به بیجاپور آمده در آنسال چشم زخمی عظیم
بلشکر عادلشاهیه رسید و اینهمه سعی و کوشش نابود شد و همچنین در همین سنوات علی عادلشاه بقصد استخلاص قلعه گوه
و استیصال نصاری لشکر کشیده و مردم بسیار بکشتن داده بی نیل مقصود بازگشت و براهنمونی شاه ابوالحسن ولد شاه طاهر
علیه الرحمه عازم تسخیر قلعه ادونی گردیدند و آن حصاریست که هرگز کمند تسخیر شاهان بکنگره بر شرفات آن حصن حصین نیفتاده بود
الغرض آنخان را با هشت هزار سوار و پیاده و توپخانه بسیار بدانجانب کسیل نمود والی القلعه که یکی از امرای کبار رامراج
بود و بعد از وی سکه آن ممالک بنام خویش ساخته اطاعت وارث مملکت نمی‌نمود بمدافعه پرداخت و چند جنگ
با آنخان کرده چون در حروب مغلوب گردید غله و آذوقه بقلعه کشیده حصاری شد و بعد از آنکه ایام محاصره بطول انجامید امان
خواسته قلعه را سپرد و آن قلعه ایست واقع بر قله کوهی رفیع و وسیع مشتمل بر چشمه‌های آب خوشگوار و عمارات سپهر اطوار
و هر یک از آبا و اجداد سیورای که قدم بر تخت بیجانگر نهاده اند از ملاحظه شاهان اسلام در پی استحکام آن شده

حصاری

مقاله سیم روضه دوم سنه ۹۸۵

حصاری دور آن حصار کشیده اند چنانچه یازده حصار دور یکدیگر بهم رسیده و تسخیر آن بساباط و نقب و توپ در نظر عقل بعید
مینماید و منحصر در طول ایام محاصره است القصه علی عادلشاه از فتح القلعه مسرور شده عازم تسخیر دیگر قلاع و بقاع شد و چنانکه
شاید بخت بسعی ابو الحسن و خواجه میرک دبیر اصفهانی المخاطب بچنگیز خان با مرتضی نظام شاه بحری در سر حد ملاقات
کرده قرار یافت که مرتضی نظام شاه بحری ولایت برار را متصرف شود و علی عادلشاه از ممالک بیجانگر بآن مقدار که برابر
ولایت برار باشد بحوزه تسخیر در آورد تا باعتبار وسعت و بسطت ولایت با یکدیگر مزیت نداشته باشند آنگاه عدالت پناه
در سنه احدی و ثمانین و تسعمایه باسترداد قلعه طورکل که در تصرف امراج شقاوت نتاج از حوزه دیوان او بیرون رفته در تصرف یکی
از سپاهی بود پیش نهاد همت بلند گردانیده مدت پنج ماه احاطه کرده کار بر مردم درون تنگ ساخت و در آن اثنا
توپ بزرگ شکست مردم درون خوشحال گشته به بقای قلعه امیدواری تمام بهم رسانیدند علی عادلشاه شکستن توپ بتقصیر
شاه ابو الحسن دانسته او را معزول ساخت و مصطفی خان اردستانی را که بعد از قتل رامراج ملازم عدالت پناه شده بود
امیر جمله و وکیل السلطنه ساخته کلی و جزئی مهمات سلطنت را بوی رجوع فرموده مصطفی خان در گرفتن قلعه مساعی جمیله مبذول
داشته در مدت دو ماه قلعگیان را عاجز مطلق گردانید و ایشان طالب امان گشته چون عجز و زاری بسیار نمودند باین
شرط که دینکتی و بساتی و فرزندان و برادران او را امنیت کرده باو سپارند قبول این معنی نمود و مردم قلعه اتفاق کرده دسینکتی
و قرابتانش را بمحان مشار الیه تسلیم کرده خود با موال و اسباب و اهل و عیال بیرون رفتند عدالت پناه دینکتی را مع متعلقان بانواع
عقوبت و شکنجه بجان کشت و قلعه را بتحویل مردم معتمد نموده باستصواب مصطفی خان عازم تسخیر قلعه دارور گردید و آن قلعه از مشاهیر
قلاع کرناتک است در آن وقت در قبضه تصرف یکی از امرا که از امراج بود بر سال جزوی فیل بوتنکنادرسی ولد تیمراج داده قوت
و شوکت بهم رسانیده بود و چون عدالت پناه بدان مقام رسید مدت شش ماه اوقات شریف صرف محاصره آن کرده بیامن سعی
مصطفی خان قلعه را نیز بقول و امان مسخر و مفتوح ساخت و قریب هفت ماه در آنجا مقام کرده چون حوالی و حواشی را از خس و خاشاک
یاغی پاک گردانید بتجویز مصطفی خان رایات ظفر آیات بعزم تسخیر حصار بنکاپور بجنبش در آمد در بعظمت و شوکت بر جمیع تا سر بان
حدود داشت و جب دزیر که قبول دار رامراج بود و بعد از قضیه او بر قلعه بنکاپور استیلا یافته را سی قلعه جره و چندر کونی کرور
و دیگر قلاع محکوم حکم وی بودند خبر توجه پادشاه شنیده در قلعه متحصن شد و پسر خود را با یکهزار سوار و ده هزار پیاده بجنگل و کوهستان اطراف فرستاد

مقاله سیم روضه دوم سنه ۸۵۴

تا بهنگام فرصت پیش و پس اردوی لشکر اسلام را تاخت کرده نگذارد که غله و آذوقه بایشان برسد و بونکلاوری ولد بیجراج عرضداشتی
بملازمان فرستاده مضمون آنکه من از مخالفت با ولی نعمت پشیمان و نادم و بگناه خود مقر و معترفم درینوقت که پادشاه اسلام عازم
تسخیر بیکاپور گردیده اگر خداوند رقم جرایم را از صفحه خاطر عاطر محو سازد و بنفس خود بقصد امداد باینطرف توجه فرماید یا بعضی از امرای
کبار را بکومک مامور گرداند یقین از دست برد سپاه اسلام ایمن خواهم گشت و عهد میکنم که من بعد بر جاده اطاعت و انقیاد
ثابت و راسخ بوده گردن از طوق فرمان نه پیچم و هرسال بقدر فلان مقدار مال واصل خزانه سازم و تنکلاوری جواب داد
که از شامت تردد و تمرد و سرکشی تو که از مقربان و معتمدان درگاه رام راج بوده اکثر امرای ایندولتخانه را داعیه مخالفت و سرکشی
شده جمیع ممالک را متصرف گشته اند و پادشاهان اسلام که بلده ملکندرسی و چندکری را من باز گذاشتند در ضبط و حفظ آن عاجزم
اگر میدانی که ببذل نقود احمر و ابیض و صرف جواهر و لآلی صلح میشود باید که بخل را بر یک کنار نهاده درین باب تقصیری نکنی
و اگر صلح بهیچ وجه صورت نه بندد لایق آنکه بهر تدبیر توانی و دانی رایان حوالی و حواشی خود را از خود راضی و خشنود ساخته
نوعی نمائی که با پسر تو اتفاق کرده وقت و بیوقت در لشکرگاه مسلمانانرا بآتش تاخت و غارت خرمن سور را
و معیشت آنها کرده و شبها نیز پیادهای فدوسی را بطریق دزدان بمعسکر ایشان فرستد که هرکرا یابند ناطق و صامت بزخم کتاره
بی روح سازند و من درین باب فرامین بنام رایان که با تو همسایه اند نوشته ام اگر بسمع قبول اصغا نمایند و در تقویت و مدد تو کوشند
فهو المراد کار سه جهة خود کرده باشند و الا یقین که بعد از بیرون رفتن قلعه بیکاپور دیگر قلاع نیز مسخر ارباب اسلام خواهد گشت
و این جواب اگرچه ونب وزیر را یاس و ناامیدی تمام روی نمود لیکن بنا بر ضرورت بفرموده وارث مملکت عمل کرده
رای قلعه جره و چندرکونی و دیگر قلعهارا با خود متفق ساخت تا با پسر او همراهی بر نهج مذکور بعمل آوردند ازینجهت در اردوی
عدالت پناه آثار قحط و غلا پدید آمده هر شب آنگونه فریاد بر میخواست که دزدان فلان و فلانرا کشتند چه که پیادهای کرناتک که جا بزا
محقر متاعی بید است بطمع جزوی قلیل برهنه میشدند و برای آنکه دست کسی بر بدن ایشان گیرائی نداشته باشد روغن لغزنده
می مالیدند و هرکجا فرجه می یافتند در آمده اسپ و آدم هرچه دو چار ایشان میشد بقتل میرسانیدند و بیرون میرفتند و هرچند مردم
اردو سعی میکردند که دفع شر ایشان کنند میسر نمیشد و شهرت عظیم دارد که مردم آنکه دو افسون یاد دارند که هرگاه بر خاک موضعی
که اموات خود را در آنجا می سوزند بخوانند و آنرا بر خانه و خیمه بپاشانند همگی مردم آنجا بخواب میروند و اگر احیانا بیدار شوند و دزدانرا به بینند

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۹۸۴

ما دام که اتهما حاضر اند قدرت بر تکلم و بر خاستن ندارند القصه صعبت عجیب روی داده نزدیک بود که لشکر اسلام کوچ کرده مراجعت نمایند
که مصطفی خان مانع آمده در علاج دزدان و قحط کوشید امرای ترک را که کفار سپه پاکت و شجاع بودند از زمان ابراهیم عادلشاه
تا عهد فرخنده علی عادلشاه بر بساط امارت تکیه داشتند و عدد سواران ایشان بشش هزار میرسید مامور گردانید که
مقابل لشکر کفار شده نگذارند که راههای لشکر اسلام را مزاحمت رسانند و هشت هزار پیاده جرار را دور لشکر بفاصله یک
گز انداز نشانده حکم کرد که بقدر طاقت بشری بمحافظت لشکر قیام نمایند و اگر احیانا غافل شده دزدان خود را بمعسکر رسانند
همین که فریاد و غوغا برخیزد ایشان متنبه شده سر راهها بگیرند و هر کرا ببینند که قدم از لشکرگاه بیرون می نهد بقتلش پردازند
ازین سبب هیچکس وقت شب قدم از معسکر بیرون نمی نهاد همین که گاهی پیادهای لشکر را غافل ساخته دزدان بدرون
می آمدند غوغا میشد بقصد فرار از دو بیرون میرفتند پیادهای بهره دار بر ایشان حمله آورده بقتل میرسانیدند و باین تدبیر دفع
شر دزدان بالکلیه شده از آسیب لشکر کفار نیز نجات یافتند و غله و جمیع ضروریات لشکر از اطراف و جوانب رسید
بمرتبه ارزانی شد که مزید آن متصور نباشد و مدت یکسال میان امرای برکی و پسر ملب وزیر و دیگر رایان جنگهای سخت شد و
از طرفین مردم بسیار بقتل میرسیدند و ارباب اسلام بخاطر جمع قلعه را در میان گرفته و هر روز جانب انداخته در سد
ابواب دخول و خروج تقصیر میکردند و قلعگیان نیز در استعمال آلات آتشبازی فروگذاشت نکرده در کمال تهور و اقتدار
بمدافعه میپرداختند درین اثنا پسر ملب وزیر بوصول اجل طبیعی از عالم دیگر انتقال نموده این معنی موجب دلشکستگی اهل قلعه شد و
ملب وزیر قرین حزن و اندوه گردیده و بعد از انکه مدت محاصره بیکسال و سه ماه کشیده ذخیره روی بکمی نهاده و رایان از جنگ هم
تنگ آمده هر یک بعجز خود در قلعه کفار حصار از شاه عدالت پناه بجان و مال و اهل و عیال امان خواسته طالب استمالت نامه
گردیدند و آنحضرت اجابت التماس نموده عهد نامه موافق مدعای ایشان بقلم در آورده نزد ایشان مرسول داشت و در
روزی که اهالی قلعه میخواستند بیرون روند برای دفع مضرت ازدحام عوام مصطفی خان با لشکر خاصه خود نزدیک قلعه بایستاد
تا بخاطر جمع ملب وزیر و جمیع مردم حصار با اسباب و اموال و عیال و اطفال برآمده باطراف کرناتک شتافتند و عادلشاه
لقب با جمعی از امرا و مخصوصان بقلعه در آمده مؤذنان بانگ محمدی بطریق مذهب امامیه گفتند و در همان روز بتخانه بزرگ را شکسته
عدالت پناه و مصطفی خان برای احراز مثوبات اخروی بنای مسجد نموده سنگها بدست خود بر زمین نهادند و بعد ازین فتح

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۹۵۴

عظمت و شوکت مصطفی خان مراتب زیاده از اول گشته بخلعت خاص که غیر اسد خان و کشور خان دو در آن خانواده کسی دیگر نیافته بود
مشرف گشت و بسیاری از پرگنات و قصبات انکه بود باقطاع وی مقرر گشته در مهمات سلطنت استقلال بهم رسانید
و علی عادلشاه بنا بر آنکه عیش دوست و آرام طلب بود همیشه اوقات را بمصاحبت و مخالطت گلرخان و ساده عذاران
بسط انبساط می‌جوشکوار (؟) میگذرانید و پروای ضبط امور ملکی و مالی نداشت مهر اشرف همایون که پیوسته در انگشت او
بود حواله مصطفی خان نموده حکم فرمود که کلی و جزوی مهمات سلطنت را بمقتضای رای صایب خویش سرانجام نماید و هیچ
امری را موقوف بحکم من ندارد و بعد از چهار ماه که مملکت بیکاپور چنانکه باید و شاید بحوزه تصرف دیوانیان درآمد و اعیان
ولایت و رعایا غاشیه اطاعت و انقیاد بر دوش گرفته دل بر پادشاهی او نهادند خود در قلعه مذکور اقامت فرموده بنشاط
و انبساط مشغول گشته مصطفی خان را با بیست هزار سوار و خزانه و توپخانه و قورخانه و دیگر اسباب جهانگیری بتسخیر قلعه جره و چندرکوتی
نامزد فرمود و الخلاصه اولاد مصطفوی متوجه قلاع مذکور شده چون بحوالی قلعه جره رسید دارسب نایک والی آنجا بتضرع و زاری درآمده اظهار
تقبل باج و خراج نموده بنا بر آنکه در ایام سابق که هنوز قلعه بیکاپور مفتوح نگشته بود کسان خود نزد مصطفی خان فرستاده بارسال
تحف و هدایا ابواب اخلاص و آشنایی مفتوح میداشت التماس او مبذول داشته بار جزیه و خراج بر گردنش نهاده دوار (؟) بتسخیر
حصار او گذشته بچندرکوتی رفت و از آنجا که رای آن موضع از راه صلح درنیامد و باستحکام قلعه و انبوهی جنگل مغرور گشته
بمدافعه قیام نمود مصطفی خان و سایر اشراف و اعیان بلوازم محاصره پرداخته امرای بزرگ را بنسبت سابق بمقاتله لشکر
کفار که از اطراف بحمایت چندرکوتی آمده بودند باز داشت و سعی موفور پس از چهارده ماه مغلوب ساخته قلعه را که تا آن زمان
هرگز مسخر ارباب اسلام نشده بود در سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه طوعاً و کرهاً بگرفت و عریضه مشتمل بر فتح بخدمت عدالت پناه
فرستاده این بیت را در آن درج کرده

هر دم رسد از عطای داور ‌ ‌ فتحی دگر و فتوح دیگر

عدالت پناه را رغبت تفرج آن شده از بیکاپور بدانجانب شتافت و در آن قلعه نیز چون چندگاهی بعیش و عشرت
گذرانیده از جوانان سبز و ملیح کرناتک محظوظ گشت بعد از سه سال و کسری علم معاودت افراخته مظفر و منصور ببلده بیجاپور تشریف
حضور ارزانی فرمود و همچنان مهر خود را نزد مصطفی خان گذاشته و او را در قلعه چندرکوتی جهت محافظت سرحد نگاهداشته
حکم فرمود که هرگاه فرمان مطاعه نوشته شده بسبکه (؟) دیوانیان برسد از بیجاپور بچندرکوتی بفرستند اگر مضمون آن معقول مصطفی خان افتد

۸۴

معاله سیم روضه دوم

سنه ۹۵۴

والجناب تجویز نماید بمهر پادشاه خود رسانیده بدار الملک فرستد والا موقوف و معطل دارد و در سال دیگر عرضه داشت مصطفی خان
به پایه سریر خلافت مصیر رسید که در قدیم الایام قلعه چندرکونی بالای کوهی واقع شده بود بعد از اندراس آن بعضی از رایان بدرای
قلعه را در دامن کوه بر زمین مسطح ساخته اند این دولتخواه صلاح در آن می بیند که آنحضرت تشریف آورده بالای کوه را ملاحظه نمایند
اگر معقول طبع اشرف افتد بساختن قلعه بر کوه فرمان دهد و اگر نه موقوف گرداند علی عادلشاه جریده با جمعی از مخصوصان و برخی
از مردم خاصه خیل بآن طرف رفت و آنچه مصطفی خان پیغام داده بود موافق مزاج اشرف آمده حکم کرد که قلعه روی زمین را
شکسته بالای کوه حصاری مستحکم سازند و مجددا قلعه بیکاپور را تفرج کرده و جمیع مهمات الصوب برنهج قدیم بمصطفی
خان رجوع نموده از راه قلعه بلکوان عنان معاودت بدار السلطنه بیجاپور منعطف ساخت مصطفی خان طریق دولتخواهی مسلوک
داشته در مدت یکسال قلعه محدث را باتمام رسانید و عدالت پناه حسب الالتماس دیگرباره از بیجاپور بتماشای آن قلعه رفته
خدمات شایسته مصطفی خان مستحسن و پسندیده افتاد و در آن ایام مصطفی خان نزد سنکر نایک رای قلعه کرور که قریب
بجوار چندرکونی است کسان فرستاده او را باطاعت و انقیاد دلالت نمود و او از زوال مملکت خویش ترسیده
قبول این معنی نمود و بپای بوس عدالت پناه مشرف شده از و التماس تماشای ولایت خود نمود علی عادلشاه لشکر خود
در چندرکونی نگاهداشته باتفاق مصطفی خان با پنج شش هزار سوار بکرور رفت و آن قلعه در کوهستانی واقع شده که مشتمل
بر اشجار بسیار و راه دخول و خروج آن چنان تنگ است که اکثر جاها زیاده از یکسوار نمیتواند رفت بنابرین در آن موضع هولناک اکثر
مردم دلگیر گشته خواهان مراجعت شدند و عدالت پناه موافق خواهش خلایق درگاه قلعه انجا را بسنکر نایک ارزانی داشته
بچندرکونی معاودت نمود اما مصطفی خان در مقام دولتخواهی شده بسنکر نایک در مجلس خلوت گفت که عدالت پناه
دیگر فتح قلعه و ولایت تو و دیگر ممالک رایان که با تو قرب جوار دارند عازم و جازم است و بالفعل بسعی بسیار
آنحضرت را از ولایت تو برگردانیده ام اگر سلامتی و خوبی خود را میخواهی می باید که تو و همه رایان اتفاق کرده باج و خراج قبول کنند
تا التماس نموده آنحضرت را از فکر تسخیر قلاع این ممالک برآورم سنکر نایک در مقام اطاعت شده رای بسب نایک
حاکم قلعه جیره و بهره دیوی رای قلعه کنار آب و جلوی که او نیز یکی از قلاع سواحل دریای عمان بود و رای بندر باسلور و باکلور و بادکلا
همه را نصیحت کرده باطاعت پادشاه اسلام ترغیب نمود و آنها از گفته سنکر نایک تجاوز نموده بخدمت عدالت پناه آمده

مقالهٔ سیم روضهٔ دوم

سنه ۸۵۴

و هفت لک و پنجاه هزار هون بعنوان پیشکش گذرانیده چنان مقرر شد که ارسب نایک و سنکرنایک و بهره دیوی و رانی بیدنور
باسلور و دیگر رایان همگی باتفاق هر سال مبلغ سه لک و پنجاه هزار هون نقد واصل خزانه میساخته باشند پس هر یک بخلعتهای
پادشاهانه سرافراز گشته مطمئن الخاطر بمضاجع خویش رفتند و تا آخر حیات آن پادشاه هر سال مبلغ سه لک و پنجاه هزار
هون بوساطت مصطفی خان واصل خزانه میگردانیدند و خارج آن هر ساله مخفی مبلغ سی هزار هون نقد و مروارید و یاقوت
و زبرجد و سایر جواهر دیگر آنچه گنجایش داشت بمصطفی خان داده سلامتی و نجات خود در عنایت و توجه او
میدانستند گویند در آنوقت که راجها و رایهای آن صوب بخدمت عادلشاه آمده در روز وداع بخلعت و اسپ و قبا و کمر و شمشیر
مرصع اختصاص می یافتند برای بهره دیوی و جلوی خلعتی که مخصوص زنان است آوردند و آن شیرزنان از قبول آن معنی ابا کرده گفتند
که ما اگرچه در صورت عورتانیم اما ملکت را بضرب شمشیر که لازمه مردان است در تصرف داریم آنحضرت ازین سخن خوشحال گشته
ایشانرا استمالت کرده در لحظه کمر شمشیر مرصع و اسپ تازی و خلعت مردان نوازش فرمود و آن دو رانی از سالهای بسیار
و قرنهای بیشمار بطناً بعد بطن حکومت اندیار میکنند و رسم اندیار الی یومنا هذا چنین است که زنان پادشاه
میباشند و شوهران در سلک امرا و خدمتکاران منتظم بوده در پادشاهی دخل نمیکنند و روزانه همچو سایر مردم بخدمت میان
می بندند و در میان شوهران و سایر خدمتکاران فرقی نباشد و بعد از آن که رایان آن صوب گردن زیر بار خراج آوردند
علی عادلشاه بندری پندت که از بهامنه معتبر اندولتخانه بود دیوان آن طرف ساخته و مصطفی خان را صاحب اختیار آن صوبه
گردانیده جمیع آن ممالک را باقطاع وی تفویض فرمود و منصب وکالت و امیر جملگی با فضل خان شیرازی داده دیگر بار
به بیجاپور مراجعت نمود مصطفی خان بنابر آنکه رایات خیرخواهی افراشته پیوسته در فکر کشورکشائی بود بعد از ضبط آنجا
یکی از معتمدان خود را که علیخان میگفتند بخدمت عدالت پناه فرستاده تسخیر بلکنده که دار الملک رای کرناتک شده بود
ترغیب و تحریص نمود و از آنکه این التماس عین مدعای آنحضرت بود باحضار لشکر فرمان داده در نهایت تجمل و اجلال
از بیجاپور نهضت فرمود و نخست قلعه ادونی را فتح کرده پیشتر شد و بعد از آنکه مصطفی خان با لشکر کرناتک و امرای برگی
در حوالی نیکاپور بوی ملحق شدند کوچ بر کوچ متوجه بلکنده شده تخنادری تاب مقابله پادشاه اسلام نیاورده قلعه بلکنده را بمردم
معتمد سپرده خود بسرعت هر چه تمامتر با خزانه و فیل و دیگر اثاثه سلطنت بجانب [illegible] رفت و علی عادلشاه بلکنده را

علی عادلشاه

مقاله سیم روضه دوم ۱۵۳

ابتدا اطراف قلعه و شهر را بر امرا قسمت کرده هر یک را الکی و مورچال تعیین فرمود و بعد از سه ماه نزدیک بود
که مردم درون از فقدان غله و آذوقه طالب قول و امان شده قلعه را تسلیم نمایند که تمکنادری وقت گشته از روی اضطرار
هشت لک هون و پنج فیل بزرگ جهت هندیا متم نایک که از کبار امرای برگی بود فرستاده التماس نمود که باوی اتفاق
خویش علم مخالفت برافرازد هندیا قدم در بادیه حرامخواری نهاده با چهار هزار سوار از مورچال خود کوچ کرده و از حوالی و حواشی
اردو را مزاحمت رسانیده بدر رفت روز دیگر بموجب اشاره هندیا چهار نفر دیگر از امرای کبار برگی رایت بغی و طغیان
افراشته با پنج هزار سوار خود را بوی رسانیدند و آن جماعت که در دزدی و تاخت بیمثل و عدیم النظیر اند شروع در غارت کرده
اطراف و جوانب را میزدند و غله و علف را باردو نگذاشته شبها در دزدی تقصیر نمیکردند بنابرین عادلشاه و مصطفی خان
ترک محاصره را مستصوب شمرده دفع ایشان را واجب دانستند و چون لشکر کوچ کرده بحوالی بنکاپور رسید عدالت پناه
مصطفی خان را جهت ضبط آنجا در بنکاپور نگهداشته خود در راه ... به بلده بیجاپور مراجعت فرمود
چون شنید که امرای برگی از روی سرکشی اقطاع خود را که در سرحد بیجانگر بود متصرف گشته اند و قدم در بادیه اطاعت نمی‌نهند مرتضی خان
انجو را که بعد از کشته شدن سیف عین الملک در عهد وی بانه ولتی نه آمده بخلعت امارت اختصاص یافته بود برخی از ولایات
برگیان را جاگیر او داده با سه هزار سوار تیرانداز و برخی از امرای دیگر و حبشی به دفع کفار برگی نامزد فرمود و میان مرتضی خان و برگیان
قریب یکسال چندین مرتبه جنگ واقع شده غالب اوقات منهزم میگشتند و از طرفین مردم بسیار کشته شده آخر که موقع
منیسکر دید آخر الامر مصطفی خان که در قلعه بنکاپور بود و علیحده سر انجام میکرد عدالت پناه فرستاده پیغام زبانی نمود که لشکر را
مقابل دزدان ورستاین و خراب کردن از حزم دور است مناسب آنکه ایشان را ملاطفت بجانب بیجانگر طلبند و آنچه شایسته
هر چه باشند بایشان برسانند علی عادلشاه آن رای پسندیده اسوپندت برهمن و دیگر کسان معتمد برات و مرات نزد ایشان
فرستاد تا بهر عنوان که بود ایشان را دلاسا کرده را جانب بیجاپور گردانیدند هندیا نایک را اراده همگنان موافق عقل نیامده
مجلسی ساخت و حجب رای و پنج میل نایک و دیونایک و تمنایک و دیگر سران و اقوام خود را که عمده امرای برگی بودند
حاضر کرده گفت که ما که در زمانی که بلکنده و سایر ممالک کرناتک مشرف بتسخیر شده بود و نزدیک بود که سلطنت
دودمان رامراج بعلی عادلشاه انتقال نماید مخالفت کردیم و آنحضرت را از چنان دولت محروم ساختیم اکنون محالست که چنین

مقاله سیم روضه دوم سنه ۹۵۳

گناه بزرگ از خاطر پادشاه محو شده و بوسیله خدمتی ما را منظور عنایت کردیم و اقطاع قدیم بیابیم و پیشتر است که مسلمانان ما را فریب داده میخواهند به بیجاپور برند و انتقام کشند امرای مذکور قبول آن سخن ناکرده در رفتن به بیجاپور عازم و جازم گشتند و هندیا هیم نایک ترک رفاقت ایشان کرده ببلده بلکنده رفته نوکری تلنکا دری اختیار کرد و نخست جوترای به بیجاپور رفته بخلعت امارت اختصاص یافت و از استشاران خبر امرای دیگر نیز قول و شرط در میان آورده به بیجاپور رفتند و چون همگی یکجا مجتمع گشتند علی عادلشاه بموجب مضمون این بیت

سنگ در دست و مار بر سر سنگ ... نه ز دانش بود سکون و درنگ

آتش خشم برافروخته و در یکروز جوترای را چشم کنده بو جمل نایک و دیو نایک و تمنا نایک را بانواع عقوبت بکشت و کشتهای ایشانرا بر کردونها انداخته در تمام شهر بگردانید و خاطر از مرفته الجماعت فارغ ساخته در ماه شوال سنه سبع و ثمانین و تسعمایه چونکه آنحضرت را فرزند نبود برادر زاده خود شاهزاده ابراهیم بن شاه طهماسب را ولیعهد ساخته با امرا و ارکان دولت گفت که بعد از من پادشاه شما این است و در همان ماه جشن و طوی عالی ترتیب داده بسنت ابراهیم خلیل ختنه شاهزاده عالمیان فرمود نقلست که در شب ختنه چنانکه رسم دکن است شهزاده عالمیان را جامهای سرخ پوشانیده برای شهر گشت از قلعه بیرون آوردند و در سبدهای آتشبازی و درختها و صورتهای که در دو طرف شاهبازار جابجا نگاهداشته بودند آتش افتاده قریب هفتصد کس از مردم تماشایی سوخته بی روح گشتند ولله الحمد بذات قدسی صفات شهزاده عالمیان که باین بازار رسیده بود آسیبی و گزندی نرسیده بهم از زور بخت صاحبقرانی اینپادشاه صاحب اقبال بر خاص و عام ظاهر و باهر گردید و بعد از فتح قلاع و گوشمال امرای ترکی و حبشی شاهزاده عالمیان شاه عدل پرور گاهی بر مسند طرب نشسته از فروغ لاله عذاران آفتاب وش و شعاع جام شراب بعشق مجلس بزم را منور میگردانید و گاهی بر تخت سلطنت دست برآمده تشنگان وادی جور و اعتساف را چشمه سار عدل و انصاف میرسانید بیت

کشیدی پادشاه هفت اورنگ ... گهی در بزم عشرت جام گلرنگ

نشستی گاه بر تخت عدالت ... پی تادیب ارباب ضلالت

بنای عدل را آباد کردی ... دل غمدیده کان را شاد کردی

آن پادشاه با وجود اتصاف بجمیع صفات حمیده و خصال پسندیده کثیر المباشرت بود و با پسران صبیح الوجه و ملیح العذار میل تمام داشت بنابرین نزد علی برید کس فرستاده پیغام کرد که من میشنوم که دو خواجه سرای صاحب جمال در خانه تو اند باید که آنها را بسرعت تمام روانه نزد اینجانب نمائی ملک برید

علی عادلشاه

مقاله سیم روضه دوم
۸۱۴

چندی کار بی تعب و رو بهانه میگذرانید تا انکه مرتضی نظامشاه فوجی بر سر وی تعین کرد و ملک برید متحصن گشته التجا بعدالت پناه برد
و وی هزار سوار بکومک فرستاده او را خلاص کرد و در ین وقت چون امیر برید عدالت پناه را زیاده از حد رعب و مایل الخواجه
سرایان میدید ناچار هر دو خواجه سرا را از احمدآباد بیدر روانه بیجانگر گردانید و ایشان چون نزدیک بمقصد رسیدند
که بچه کار طلبیده اند یکی از آن دو خواجه سرا که بزرگتر و بهتر بود کاردی در میان شروال پنهان کرد و بعد از ملاقات شهریار را
بوصال خود امیدوار گردانیده به ملایمت و چاپلوسی بیش از پیش کار شب انداخت و پس از انتظار بسیار
چون روز عمرش بپایان رسید و جهان لباس ماتم کور در بر کرد باتفاق خواجه سرا بحجره خالی از اغیار در آمد و چون
طالب وصال گشت بکارد معهود آن شاه خجسته انجام را بعز شهادت فایز ساخت و مانند روزگار فتنه انگیز در جفا
و جور گشاده عالمی را که در ظل دولت او آسایش داشتند از عیش و عشرت برآورد ابیات

دریغا که آن شاه عالی نژاد که در عدل مثلش بگیتی نزاد
به تیغ ستم نقد جان برفشاند ازو غیر افسانه چیزی نماند
بجز خاک خوبان درین دشت نیست بجز خون شاهان درین طشت نیست
جهان با همه زینت و زیب او نیرزد بدین رنج و آسیب او
چنین است آیین گردنده دهر که بخشد برغبت ستاند بقهر

و وقوع این حادثه عظمی و واقعه کبری در تاریخ شب پنجشنبه بیست و سیم
ماه صفر سنه ثمان و ثمانین و تسعمایه چنانکه از عبارت ظلم دید مستفاد میگردد روی نمود و ملا محمد رضای مشهدی المتخلص برضائی مرثیه
و تاریخ شهادت آن شاه کامگار بدین نمط در سلک نظم کشیده است قطعه

آه که دست اجل در چمن عدل و داد نخل فتوت بکند شاخ مروت برید
بر فلک خسروی گشت ازین ماجرا مهر کرم مختفی ماه سخا ناپدید
خسرو عادل لقب شاه علی نام آنکه ظلم بدوران او کس نشنید و ندید
وقت وداع جهان تا نزود تلخ کام از کف ساقی دهر شهد شهادت چشید
منشی دوران غیب از پی تاریخ آن بر سر دفتر نوشت شاه جهان شد شهید

تمام اعیان دولت و ارکان حضرت و کافه سپاه و رعیت و قاطبه حشم و خدم و زوجات محترم سرای و جواری حرم در آن ماتم با سینه چاک و دیده نمناک
خاک حسرت بر سر ریختند و خوناب چشم را با خاک رهگذر آمیختند شاه فتح الله شیرازی که افضل و اعلم علمای عصر بود و شاه
ابوالقاسم انجو و مرتضی خان انجو که انیس و جلیس آنحضرت بودند و میر شمس الدین محمد صدر جهان اصفهانی و دیگر سادات
و علما که از اطراف و اکناف جهان در آن دولتخانه در عهد وی جمع آمده بودند بتجهیز و تکفین قالب آن خجسته شهید قیام نموده بآیین

معالسیم رو منودیم سنه ۸۵۴ شاهان رفیع المقدار جنازه اش را برداشتند و در حظیره که درون شهر بیجاپور واقع است و بروضه علی شهرت دارد
مدفون گردانیدند که بر طبق کریمه ان یغفر الذنوب جمیعا خلعت آمرزش در برکرده طایر روح پرفتوحش در حظایر
قدسی آشیان نماید رباعی گویند بحشر گفتگو خواهد بود وان یار عزیز تندخو خواهد بود از خیر محض
جز نکوئی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود و روز دیگر بحکم شهریار جوانبخت ابراهیم عادلشاه
که تخت بیجاپور از فر قدوم بهجت لزومش قرین سپهر اعظم گردیده بود آن دو خواجه سرا را یکی بطریق قصاص و دیگری طرد
للباب بجزا و سزا رسانیده خاک هستی ایشان بباد فنا دادند و هنوز در بلده بیجاپور مسجد جامع آن بلده و تالاب شاهپور
و آب کاریز که وقف تمام مردم شهر است و در عهد آن شاه شهید بسرکاری کمال کشورخان صورت اتمام پذیرفته
یادگار اوست سخاوت آن غفران پناه بحدی بود که چون ابراهیم عادلشاه اول برحمت حق پیوست از یک
کرور هون طلا زیاده در خزانه بود و دیگر امتعه نفیسه و جواهر را قیاسی نبود چون آنحضرت مسند جهانبانی را بوجود خویش بیاراست
همه را با آنچه در عهد او نیز بهم رسیده بود بالتمام مردم ایران و توران و عربستان و روم و سایر اقالیم سبعه که بدرگاه
او می آمدند بخشیده همچو ابر نیسانی بر اهل عالم درافشانی نمود چنانکه وقتیکه از عالم فنا متوجه دار البقا شد بجز زرگر نانک که در آخر
ایام سلطنت بمساعی جمیله مصطفی خان اردستانی واصل خزانه شده بود چیزی دیگر نبود بلکه از آن نیز مبلغهای کلی صرف
مستحقین و درویشان شده بود در عهد فرخنده علی عادلشاه دو مرتبه ایلچی اکبر پادشاه به بیجاپور آمده یکدفعه حکیم علی
گیلانی و دیگر دفعه حکیم عین الملک شیرازی هر دو را استقبال کرده با عزاز و اکرام فراوان بشهر درآورد و حکیم علی را با
تحف و هدایا و پیشکش فراوان رخصت فرمود و حکیم عین الملک هنوز در بیجاپور بود که آنحضرت بفوز شهادت فایز گشته
بدون تحف و هدایا بدرگاه اکبر شاه معاودت نمود

جلوس خسرو سکندر دستگاه جمشید بارگاه ابراهیم عادلشاه ثانی عادلشاه خلد الله ملکه بر تخت بیجاپور حفظه الله عن آفات و الفتور *

بیت رقم سنج این نقش خاطر پسند نمونه چنین دارد از نقش بند که چون دست قضا و قدر رقعات
کحلی شب سیم ماه مذکور از روی رخسار گیتی برافراشت رباعی چو صبح در برگردون کشید کسوت نور
جهان کشاد رخ پرده شب دیجور زفیض چشمه خورشید گرد دشت قضا غبار ظلمت شب از سواد گیتی دور

ایران

۹

معالسیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

اعیان دولت و ارکان مملکت ثریا صفت مجتمع گشته انجمنی فیض سرشت چون چمن بهشت آراستند و سریر کامرانی و تخت جهانبانی بجواهر مکلل ساخته کاخ و ایوان شاهنشهی را بهر گونه لطایف و ظرایف پیراستند آنگاه

مبیت
به نیک طالع فرخنده روز و فرخ فال ... بسعد اختر و میمون زمان خرم حال

اعظم اعدل مساعد مصاعد دین و دول اردشیر صولت نوشیروان معدلت فریدون حزم سکندر عزم بهرام رزم پرویز بزم ابو المظفر ابراهیم عادلشاه بن طهماسب شاه بن شاه ابراهیم عادلشاه که سایبان زرین طناب جاه و جلالش تا دامن آخر الزمان افراشته باد از شبستان سلطنت و سرابستان خلافت بارگاه شوکت خرامیده بر آئین خسروان عالیمقدار و خواقین نامدار بر اورنگ فرماندهی متمکن گشت و قصر دولت و کاخ مملکت را از پرتو شمع رخسار دلفروز منور گردانید و همگنان را که چون قلم کمر اطاعت و امتثال بر میان بسته و مانند آب سر بر زمین عبودیت و انقیاد نهاده بر حاشیه بساط شاهی بپای حسن ادب ایستاده بودند بخلاع فاخره خسروانه نوازش نمود با وجود صغر سن که از مدارج و مراحل عمر شریفش نه درجه طی شده هنوز مشار الیه بملکه عشره کامله نرسیده بود هر یک از دولتخواهان را بعبارت هر چه شافی تر بتقریر هر چه مفید تر مستظهر و مستمال گردانید و بکمند طرفه عنایت و التفات صید دلهای خاص و عام فرموده از فیض عام انعام عامش کشت امید جهانیان بنهایت خضرت و نضارت رسید

مبیت
آمژده که اقبال همی داد وفا شد ... وان کام که ایام همی خواست بر آمد

امرا و ارکان دولت عقود جواهر و نقود احمر و ابیض نثار فرق همایون نموده لوازم سپاس و ستایش واهب المواهب بجای آوردند و خطبای واجب التعظیم خطبه را از نام و لقب پادشاه جمشید بارگاه بلند آوازه گردانیده غلغله تهنیت و مبارکبادی از ذروه سپهر مقصود در گذرانیدند اهالی دار السلطنه بیجاپور در غایت حضور و سرور دکاکین و جدران را بدیبای هفت رنگ و انواع اقمشه شام و فرنگ زیب و زینت دادند

مبیت
گذرها را عبیر آلود کردند ... گلاب افشان و مشک اندود کردند

و چنانچه رسم دیار هند است کاوها و گوسفندها و سبدهای مملو از غلات هفت جنس تصدق فرق همایون ساخته مراسم نثار بظهور رسانیدند و روی نیاز بر ساحت بارگاه جهان پناه سوده به ثنا و دعا لب گشادند

ابیات
که شاها بقای تو جاوید باد ... لوای تو برتر ز خورشید باد
سر دولتت همسر ماه باد ... منور بانوار رخسار مهر

ابراهیم عادلشاه ثانی

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

بیان آنکه سپهر دوار مطابق حکمت ملک الجبار بکردش صبح و شام سبزه کلزار زمین را آراسته و همچنین سلاطین ایران و توران رهین خدمت بندهمبیت کمر بستند که هیچکس از طوق فرمانش سر ودر آنوقت که لحظه لحظه غنچه سلطنت و اقبال از وزیدن نسیم مکارم اخلاقش چون گل نوبهار شکفته و خندان میکردید و از ریاض حرکات و سکناتش جهان جهان و عالم عالم بوی امید واری بمشام میرسید همواره خاطر خطیرش بممارست سواری و نیزه بازی و جمیع آلات نبرد میل تمام میفرمود و کمساعت بشیوه لهو و لعب که مقتضای عالم طفلی است پرداخته اوقات بابرکات را بجلب سعادات و تحصیل حیثیات مانند تعلم قرآن و آموختن خط و مشق صرف مینمود و بی غایله تکلف و شاکری آن شهنشاه خورشید عذار که سبب تالیف این کتاب ذکر واقعات اوست اگر بر شب تار سایه اندازد از نوربخشی آفتاب و ماه تا صبح نشور مستغنی کردد و اگر از زلف مشکبویش نسیمی بگلستان رسد از عطر بیزی صبا بی نیاز شود عین عدلش پاس کار جهانیان داشته و دال دولتش بر ابروی فتح و فیروزی نشانه شده کسری دادگستر را از راه انصاف غاشیه حشمتش بر دوش و حاتم سخاپرور را از جود بی نهایتش حلقه در گوش از میامن حفظ او باد صرصر بکباد افروختن چراغ مرده عیسوی دم و بسیط خاک از برکات عدالتش مس کاینات را اکسیر شیم و لله در قائل بیت دران قسمت که بخشش‌ها نمودند دو ابراهیم را زینت فزودند یکی دولتسرای دین بیاراست یکی شد کار ملک از عدل او راست از و گشت آتش سوزنده ریحان وزین نار ستم شد نور احسان از آن شد خانه در مکه پر نور وزین ملک سلیمان گشت معمور شکست آن یک بت آذر به چستی وزین یک دین احمد را درستی هر که بوساوس شیطانی نهال خلاف را آب داد سر به هوا و هوس خویش برباد داد و هر که در اطاعت سر و تن براستی در داد شاخ شجر شعش چون طوبی از آفات کزندی نیافت مطیع درگاه چون ماه فلک سر باوج سپهر افراخت و مخالف بارگاه مانند ماه نخشب در حضیض چاه فنا افتاد خیاط قضا و قدر خلعت با بهجت وَاللّٰهُ یُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ یَشَاءُ بر قامت قابلیتش مرتب ساخته و علم دولتش بکتیبه اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُبِیْنًا پیراسته هما بخت سرمد خسرو ستیارکان را مطیع ساخته و بدستیاری اقبال بلند سر در دیده دولت کشیده درخت امیدش بر زمان ثمر عمر مکرر بارور و بوستان حشمتش هر لحظه بگل تازه و تر معطر سلاطین اطراف از بیم حسام خون آشام او قدم جرات از میدان مبارزت کشیده بعجز و انکسار اقرار دارند و گردنکشان اکناف باستان آسمان شانش پناه جسته بعبودیت

وبندگی

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۱۵۴

و بندگی اعتراف نماید امیدواری از حضرت باری آنکه هر تحفه دولتی که از کارخانه نصر من الله چهره گشاید و هر عطیه سعادتی که بر مسند وما النصر الا من عند الله جلوه نماید نصیب اتم و قسم اعم از آن بجناب جلالت مآب سلطان که قبله آمال و کعبه امانی است برساد و تا انقراض عالم نقص و فتوری بقصر معمور قواعد مضبوطه خلافت و حشمت مرساد نظم

جهان تا جهان آفرین آفرید ❊ چنین پادشاهی نیامد پدید
همه سودمندی زکردار اوست ❊ خور و ماه روشن ز دیدار اوست

نظم

جهان زنده باین صاحب قران است ❊ درین شک نیست کو جان جهان است
جز این یک سر ندارد شخص عالم ❊ مباد اکز سرش موئی شود کم

شروع نمودن خامه عنبرین شمامه در بیان واقعات خسرو عدالت آئین یعنی ابراهیم عادلشاه ثانی

بر طبایع آفتاب شعاع سخنوران احوال عالم ظاهر و هویدا باد که چون تارک اعلیحضرت پادشاهی لازال اقباله مصوناً عن وصمة التناهی در اوان طفلی بتاج وهاج انا جعلناک خلیفة فی الارض اختصاص یافت و بمقتضای سن بمهام ملکی و مالی نمیتوانست پرداخت در ابتدای جلوس چندنفری از معتمدان برحسب نوبت بعنف و تعدی یکی بر دیگری غالب آمده زمام حل و عقد سلطنت بقبضه اقتدار در آوردند و ذکر آنها چون لایق بمجال کتب و تواریخ است کمیت خوشخرام قلم در میدان بیان خرامیده شمه از حالات و واقعات اوایل ایام جلوس بر سبیل ایجاز و اختصار چنین مرقوم خامه سخن گذار میگرداند که کامل خان دکنی که از امرای کبار این دولتخانه بود چنانکه گذشت در قلعه مرج نسبت بشاه غفران پناه علی عادلشاه غایت اخلاص ظاهر ساخته از محرمان امور سلطنت گردیده بود در ین وقت بر مهمات امور ملکی و مالی متولی گشته متعلقان معتمد خود را در حوالی و حواشی پادشاه جهة خدمت و محافظت باز داشت و تهانه دار قلعه را نیز از جانب خویش نصب کرد و سلوک مستحسن همواره پیش گرفت و پرورش و تربیت پادشاه را به چاند بی بی زوجه علی عادلشاه باز گذاشته و فراین استمالت بسایر اشراف مملکت مرسول داشته در تسلی خاطر کوشید و هر روز غیر چهارشنبه و جمعه وقت چاشت آنحضرت را از حرم سرا بیرون طلبیده بر تخت کامرانی بآئین پادشاهان عظام و خسروان والامقام متمکن میگردانید و بار عام داده خاص و عام بزمین بوس و سلام مشرف میگشتند و در حضور آن جم جاه مهمات سلطنت فیصل یافته و مدعیات خلایق بتمشیت رسیده هیچکس از هیچ ممر آزار نمیکشید و چون دو ماه برین منوال گذشت کامل خان بمقتضای این مصراع ❊ بوی زنسیم باده بس مستان را

ابراهیم عادلشاه ثانی

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۸۵۳

بسبب تمام شراب استقلال دو روزه بیخود و مغرور گشته نسبت بچاند بی بی در مقام بی ادبی شده و آن عفیفه دوران و معصومه
زمان آتش غضب و انتقام برافروخته در صدد تضیع وی گردید و بحاجی کشورخان ولد کمال خان که از امرای معتبر آن درگاه بود
پنهانی پیغام کرد که کاملخان لایق منصب جلیل القدر وکالت نیست صلاح بدان می بینم که دفع تسلط وی نموده آن امر بتو مفوض
سازم باید بهر نوع که باشد او را از میان برداری و تاخیر و اهمال که موجب از دیاد قوت او است جایز نداری حاجی کشورخان
بدان حکم و نوید مستظهر گشته برخی از مردم اشراف را با خود متفق ساخت و با چهارصد سوار خاصه مکمل یراق وقتیکه کاملخان
در سنبر محل نشسته دیوانداری میکرد ملک ناگاه بقلعه در آمده دروازه را از درون مضبوط کردانیده تهانداران را مقید ساخته
متوجه سنبر محل شد کاملخان که از بازی روزگار غافل بود بر این حالت آگاه گشته سراسیمه وار بجانب حرم [illegible]
بدان امید که چاند بی بی سلطان حمایت او خواهد نمود قضا را جمعی از خواجه سرایان که در آنجا حاضر بودند و با وی دم از مصادقت
میزدند پیش آمده در گوشش گفتند که این امر بتحریک چاند سلطان واقع شده پناه باو جستن خلاف عقل است کاملخان غریق بحر
تفکر گشته چون میدانست که دروازه در دست خصم است از پس عمارات پادشاهی خویش را بدیوار قلعه رسانید
بگمان آتش فتنه جانسوز مضطرب و حیران خود را در خندقی که مملو از آب بود انداخت و ببال حیوة شنا کرده بکنار رسید
از بن که اندک مهلتی در زندگانی او بود هیچ کس از مردم شهر او را نشناخت کاملخان بباغ دروازه امام که در کنار خندق
قلعه ارک واقع است در آمده در پناه درختان بسرعت با دیریع السیر خود را بحصار شهر که ارتفاع آن قریب دوازده گز
شرعی است رسانیده و بی امداد احدی عازم فرود آمدن شده دستار و کمربند و شال دوش انداز خود را بیکدیگر بست
و بطریق کمند بر کنگره مضبوط کرده و بدستیاری آن بزیر آمد و در آنوقت هیچکس بسر وقت او نرسیده پیاده و مضطرب
منزل خویش که در بیرون شهر داشت رفته در تهیه و استعداد گریز شد حاجی کشورخان و غیره چون این جلدی
با و گمان نداشتند قریب یکساعت بجوی در آن عمارات قلعه و جاهای تاریک شرایط تفحص بجای آوردند و بالاخره چون
معلوم شد که کاملخان از بیم جان خود را از حصار قلعه و شهر بزیر انداخته بسلامت بطرف منزل خود رفته است بهمگی اتفاق کرده
جمعی کثیر بر سر وی نامزد کردند کاملخان بر آن مطلع شده پاره از جواهر و نقود برداشته با هفت هشت کس بطرف احمدنگر راه
فرار پیش گرفته لیکن هنوز دو کروه راه نرفته بود که بدست مردم کشورخان اسیر و دستگیر گردید و ایشان بدان توهم که مبادا

لشکریان

لشکریان و هواداران او از عقب رسیده او را خلاص کنند در ساعت سرش از تن جدا کردند و اموال و جواهر او را تمام بتاراج بردند
اثری از آن نگذاشتند آری فرد قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد حاجی کشور خان بعد از این معامله
روش کامل‌ان پیش گرفته بمعاونت و التفات چاند سلطان زمام حل و عقد امور سلطنت بقبضهٔ اقتدار در آورد و رایات
استقلال افراشته در غایت استیلا و تسلط بمهمات دولتخانه پرداخت در آن اثنا بهزاد ملک ترک سرسر نوبت
مرتضی نظامشاه با پانزده هزار سوار بقصد تسخیر بعضی از پرگنات سرحد عادلشاه از احمدنگر کوچ بر کوچ روانه شد و حاجی
کشور خان کیفیت ارادهٔ نظامشاه بعرض پادشاه رسانیده بموجب حکم عین الملک کنعانی و چندی دیگر از
امرای حبشی را مانند اخلاص خان و دلاور خان با لشکر مستعد قتال و جدال بدافعهٔ سپاه نظامشاه روانه سرحد کردانیدند
و بعد از آنکه امرای ذوی الاحترام رایات نصرت آیات مرتفع ساخته بحوالی شاه درک رسیدند جهت آسایش خیل و حشم
چند روزی مقام نمودند آنگاه بر در سعد و وقت میمون لوای محاربت و مقاتلت افراشتند و بیک ناگاه بر سر اردوی
لشکر نظامشاه که بفاصلهٔ پنج کروه فرود آمده بودند بتعجیل روانه شدند و نقاره جنگ فرو کوفتند نظم

خروشش خم روی از پشت پیل در افکند شورش بدریای نیل
دم نای بر سدره فریاد برد ز بین آسمان هر دو را باد برد

بهزاد ملک چون از رسیدن سپاه کینه‌خواه عادلشاهی آگاهی یافت چنانچه رسم و راه جنگ است بمردان
دلاور صف قتال و جدال بیاراست آنگاه دو لشکر بلاکه دو دریای تیغ و تبر بر یکدیگر حمله آور شده بآب تیغ کین آتش حرب
برافروختند بیت

مبارزان که از بیم تیغشان انجم فراز چرخ برین گم کنند راه مسیر
کنند چو بر هجا نرا دو نیم روز نبرد چو از کمان بگشایند سوی دشمن تیر

گرزگران اجزای درع و خفتان را در ذات آسا از هم گر جدا کرده
گرد از ترکش و تارک سرکشان بر آورده سنان شهاب پیکر از شدت طعن نیزه در چون هلال دو تا شده الف قامتش چون
دال منحنی گشته و تیر از سپر و جوشن مانند سوزن از پرند گذشته همچون پند ناصحان بیغرض در دل نشست از جنبش فیلان
کوه پیکر و صدمهٔ سم مرکبان گردون اثر طاق فلک شکست یافته مضمون اذا زلزلت بظهور پیوست ابیات

کشیدند شیران بلارک باوج دو دریای طوفان بر آورد موج
غباری بر آمد بخورشید و ماه که شد روز بر چشم گردون سیاه
شده مهر شمشیر زن گرد ناک نهان گرد شمشیر خونریز خاک
چنان تیغ خون ریخت از هر کمه که زد بحر خون موج بر تیغ کوه

مقاله سیم روضهٔ دوم
سنه ۱۵۴

فگندند پیلان بچرخ برین ز خرطوم گوی زمین دم تیغ شد تشنه ز خون خود دریا دلان جام شد
چو از جانفزایی جهان تنگ بود ز پیکان هشت باندازهٔ جنگ بود ز خنجر بلا منجها شد پدید رخ مرگ در تیغها شد پدید
بسا سر که از ضرب گرز درشت بسینه فرو رفت چون خار پشت سنان کرد انگشت بر سو دراز نموده اجل را
ره ترکتاز ز نعل اسپان زمین گشت آل نهان در شفق صد هزاران هلال بالجمله بهادران و تهمتنان
معرکه کارزار گرم رو جانستانی و سربازی بودند که هاتف اقبال آیت فتح و نصرت بگوش هوش سپاه پادشاه
جم جاه فرو خوانده پرچم دولت را به نسیم فیروزی اختصاص داد و جمیع افیال و اموال و خیمه و خرگاه نظامشاهیه بدست
عساکر منصور آمد و گلهای مراد در چمن کامرانی شگفته بهزاد الملک خسته و مجروح روی در وادی انهزام [illegible]
اولین فتح است که در عهد آن خسرو فریدون بخت جمشید تخت در نظر همگنان جلوه نمود و نخستین اقبال است که دولت
بجد مهش شتافته ملازمت رکاب سپهر انتساب اختیار فرمود از آن تاریخ تا حال که سی و شش مرحله از مراحل سنین
و اعوام طی شده است پیوسته لوای نصرت پیکر پادشاه جهاندار بطراز فتح آراسته و گل مراد از گلشن قد جاءکم الفتح
شگفته گشته فتور از وصول بکنگرهٔ قصر محکم اساس دولتش عاجز و دست حوادث از حمایل عروس مملکت قاصر

نظم
ای در پناه چترت خورشید پادشاهی محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی از رای لست عالی رایات
کامکاری در شان لست منزل آیات پادشاهی امرای عظام عرایض و فتحنامها بپایهٔ سریر خلافت مصیر
مرسول داشته سه شبانروز نقارهٔ شادیانه در بیجاپور نواختند و ارابهای شکر بار کرده در کوچه و بازار گردانیده خاص و عام را
شیرین کام ساختند کشورخان بعد از ایقاع لوازم خوشحالی و شرایط شادمانی بگفته چاند سلطان برای هر یک از امرا و اعیان
لشکر خلعت و کمر و شمشیر مرصع و اسپ تازی مع زین و لجام مرصع مرسول گردانید و متعاقب آن پس از چندروزی
بی مشورت چاند سلطان فرامین بنام امرا نوشته فیلانی که از لشکر نظامشاهیه گرفته بودند و عدد آنها قریب بصد میشد
طلب نمود امرا از فرستادن فیلان ابا نموده زبان بشکایت کشورخان کشودند و خلوتی کرده مجلس کنگاش منعقد ساختند
بعضی گفتند که عریضه بچاند سلطان نوشته التماس نمایند که مصطفی خان را از صوب بنکاپور طلبیده مهمات سلطنت
با او رجوع کنند و بعضی گفتند که سید مرتضی سرلشکر برار جهة جبر شکست لشکر بهزاد از احمدنگر متوجه این طرف صلاح در آن میبینیم

که این نام

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

که این امر را در موقف توقف داریم و بعد از فراغ از مهمات نظامشاهی خود باتفاق به بیجاپور رفته باستصواب چاند سلطان
امور دولتخانه را مشخص کردانیم و این راز فاش شده چون بگوش کشور خان رسید آغاز فکر و تدبیر نموده بحث بیوقوف
و معرفت چاند سلطان فرمان قتل مصطفی خان بمهر پادشاه که نزد وی می بود مصحوب یکی از غریب زادها که موسوم بود
محمد امین نزد میرزا نور الدین محمد که از سادات عمده مشهد مقدس بود و مصطفی خان دستگیری او نموده از جمله امرا ساخته
در حوالی بیکاپور که جاگیر وی داده بود فرستاده پیغام کرد که اگر مصطفی خان را بقتل رسانی منصب و جاگیر او بتو مقرر
میکنم میرزا نور الدین محمد حقوق آن سید بزرگوار فراموش کرده در صدد تضییع وی شده بحسن تدبیر محمد امین را درون
قلعه فرستاده بخیل و حشم متعهد انجا پیغام داد که مصطفی خان میخواهد رؤسای قلعه را بجان کشته حصار را بکرناتک دهد
و خود نیز علم مخالفت بلند کرداینده جاگیر او متصرف شود می باید که بمضمون فرمان که مصحوب فلان است عمل نموده خاطر
از مر او جمع سازید که متعاقب فرمان زیادتی اقطاع و مناصب بنام شما خواهد رسید محمد امین فریب لشام بمقصد
رسیده گفت فرمان ضروری بنام مصطفی خان آورده ام مصطفی خان باور کرده او را بقلعه در آورد و در منزل لایق فرود آورده
در تعظیم و مهمانی او تقصیر نکرد محمد امین گفت حالا شب است علی الصباح در دیوانخانه فرمان همایون خواهم داد
و در آنشب وقتیکه همه کس بخواب شدند فرصت یافته نائک واریان بزرگ را بنهج مذکور فریب داده و ایشان را در
کشتن مصطفی خان راضی کردانیده علی الصباح که آن سید بزرگوار نماز صبح کرده باوراد خواندن مشغول بود ناگاه زه کمان
در گردنش انداخته بدرجه شهادت رسانیدند گویند منجمی که آفتاب عمرش بر سر دیوار رسیده و قدش همچو هلال منحنی گشته بود
در ولایت بیکاپور می بود چنان از اوضاع و آثار عالم سفلی خبر داشت و احکام چندین ساله مستقبل را مطابق نفس الامر
میگفت و کاست میگفت چنانکه پیش از آنکه قلعه بیکاپور مسخر اهل اسلام گردد حکم کرده بود که بعد از بیست سال این حصار بسعی
مصطفی خان نامی متصرف یکی از پادشاهان اسلام خواهد آمد قضا را موعد مذکور چنانچه برهمن منجم گفته بود بوضوح انجامید
و این سخن بسمع مصطفی خان رسیده ازین حکم غریب متعجب گشته باحضار او اشارت کرده چون بمجلس وی
حاضر آمد گفت میخواهم زایچه طالع مرا بخاطر آورده مآل حال باز نمائی منجم انگشت قبول بر دیده نهاده زایچه طالع او را بنظر
امعان نگاه کرده چند مرتبه نزد مصطفی خان در لباس کفته صلاح در تصریح ندید و چون مبالغه از حد گذشت معروض داشت

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

که از علوم نجوم مستنبط و مستفاد میگردد که در فلان سال یکی از معارف تختگاه بیجاپور قصد حیات تو کرده در همین قلعه
که محل مسرت است شربت مضرت خواهد چشانید و او نیز پس از اندک زمانی از دار السلطنه گریخته بمملکت تلنگ خواهد
رفت و در آنجا بشمشیر یکی از ابنای روزگار رشته حیاتش منقطع خواهد شد و در آخر چنانکه گفته بود مصطفی خان بگفته کشور خان
شهادت یافته او نیز در مملکت تلنگ در همان اوان کشته شد و همگنان از این حکم منجم تعجب کرده بر کمال فضل و دانش
او آفرین خواندند نظم ای بسا حکمهای روشن و راست همچو الهام و وحی بیکم و کاست که بجهد از زبان
اهل نجوم صدق آن عاقبت شود معلوم تبیین این مقال آنکه چون خبر شهادت مصطفی خان به بیجاپور رسید چاند بی بی
سلطان که محب اهل بیت رسالت بود و سادات را بجان دوست داشته در حرمت و عزت ایشان بیش
میکوشید در عداوت کشور خان بی اختیار شده سخنان درشت بسیار گفته و او چند روز بتغافل گذرانیده در حق چاند سلطان
تهمتی و افترائی اندیشید و گفت همیشه اخبار اینطرف را به برادر خود مرتضی نظامشاه نوشته بر تسخیر ممالک عدالت پناه
تحریص و ترغیب مینماید صواب آنست که او را چندگاه در قلعه ستاره نگاه داریم و بعد از فراغ از مهم مرتضی نظامشاه باز بشهر
در آوریم و چون پادشاه را در آن اوقات اختیاری نبود بواسطه صغر سن بامثال این قسم مهمات نمیتوانست پرداخت
کشور خان در مشیت اراده خود مصر و مجد گشت و چاند سلطان چون در بیرون آمدن از حرم سرا تکاهل میورزید خواجه
سرایان و پیرزالان پادشاهی نیز علم جسارت برافراشته بعنف و تعدی او را بیرون نمی آوردند و کشور خان خواجه
سرایان و عورات خاصه خود را بدرون فرستاده کشان کشان آن مهد علیا را بیرون آوردند و در پالکی نشانیده
روانه قلعه ستاره گردانیدند بعد از ارتکاب چنین عمل شنیع زیاده از حد مغرور گشته استقلال او از اندازه گذشت
و می ماند وی دسکنی را که از امرای پادشاهی بود اعتماد تمام بر اخلاص و یکجهتی او داشت سرلشکر امرای سرحد گردانیده
با جمعیت وافر و فیل و اسب بسیاری بجانب قلعه شاه درگ روانه ساخت امرای دکنی و حبشی این خبر شنیده چون بحوالی
ایشان رسید مردم مراسم استقبال بجای آورده او را بانواع اعزاز به معسکر در آوردند میان بدو که مرد مدبر و کاردان بود عین
الملک کنعانی و انکس خان را که عمده امرا بودند بحسن سعی و مواعید بسیار بجانب کشور خان راغب و مایل کرده نیز
در مقام دفع امرای حبوش که دید و کشور خان فرمان بنام میان بدو تیار کرده فرستاد مضمون آنکه چنین معروض پایه سریر

خلافت مصیر

خلافت مصیر گردیده که امرای حبوش اعلام تکبر و نخوت افراشته سر در حلقه اطاعت و انقیاد پادشاه نمی آورند و در
مقاتله و مدافعه لشکر احمدنگر مداهنه و مساهله مینمایند باید که بهر حیله که دانی و توانی ایشان را مقید ساخته در قلعه
شاه درگ محبوس گردانی و اسپ و فیل انها را روانه درگاه ساخته در لوازم حفظ و هشیاری دقیقه فرو نگذاری
می باید که صاحب داعیه بود و میخواست که منصب سپه سالاری بدست آورد بعلی اراده بر قلع و قمع اخلاصخان و حمید خان
گماشته میخواست که به بهانه ضیافت و کنکاش ایشانرا بمنزل خود طلبیده مقید سازد که ناگاه انجماعت
بر فکر او مطلع گشته بی توقف با حبشیان معتمد مجلس کنکاش منعقد ساختند و بعد از گفتگو قرار دادند که
اخلاصخان پیش از ظهور اراده میان بدو طرح جشن اندازد و از روی اخلاص او را بمنزل خود طلبیده مقید سازد و انگاه
امرای حبوش باتفاق به بیجاپور روند و کشورخانرا نیز از میان برداشته و سر لشکر سلیم النفس معقول همراه گرفته باز
بمواجهه لشکر نظامشاه بسرحد شتابند پس اخلاصخان بهبهانه انکه از بیجاپور خبر رسید که حق سبحانه و تعالی مرا
پسر کرامت فرموده بترتیب مقدمات جشن پرداخته و چند فیل و اسپ برای پیشکش میان بدو مقرر کرده
و برسم ضیافت از و التماس قدوم نمود میان بدو اجابت نموده با معدودی از مخصوصان و مقربان
بخانه اخلاصخان رفت و آنچه او در حق حبشیان اندیشیده بود اخلاصخان در حق وی بظهور رسانیده زنجیر آهنین
در پایش کشیده و اثاثه امارت او را متصرف گشته همان روز برفاقت سایر امرا از شاه درگ متوجه
بیجاپور شده از مشاهده اینحالت سنگ تفرقه بر شیشه جمعیت لشکر افتاد و عین الملک و انکسخان و دیگر امرا
نیز راه اقطاع خود پیش گرفتند و کشورخان از شنیدن اینخبر بمقاومت و مدافعت امرای حبشی ما از صحیفه خاطرش سترده
بود اما بحسب ظاهر در تهیه مقاتله گشته برای انکه در دلها وقری بپیدا کند پادشاه را به بهانه ضیافت بخانه خود
برد و جشنی عظیم نموده تحف و پیشکش فراوان گذرانیده اما تمغی سود مند نیفتاد و هرگاه ببازار و کوچه بیجاپور
در می آمد عوام شهر حتی عورات و عجایز زبان بنفرین او گشاده میگفتند این همان یزید است که فرزند رسول
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم مصطفی نظر گشته و چاند سلطان زوجه علی عادلشاه را بچنان حال بقلعه فرستاد
کشورخان از شنیدن این سخنان دانست که طبایع خاص و عام از و متنفر گشته است بنابرین چون شنید که امرای

مقاسیم روضهٔ دوم
سنه ۹۸۴

حبشی بیک منزل بیجاپور رسیدند پادشاه را به بهانه شکار از شهر بیرون برد و ساعتی در حوالی کلاغ باغ توقف
کرده بعرض رسانید که چون هوا بغایت گرم است امروز شکار موقوف کرده پادشاه بدولت و سعادت بشهر تشریف
برند و بنده را رخصت کنند که سیر باغات شاهپور کرده بملازمت آید آنحضرت او را رخصت فرموده بقلعهٔ ارک
شتافت و کشور خان که چهارصد سوار یراق کرده ملازم او بودند و نقود و جواهر فراوان که اکثر از خزانه پادشاهی
برداشته بود همراه داشت قطع نظر از زن و فرزند کرده شکارکنان بر سر راه احمدنگر رفت و گریز هنگام را کار بسته
چون مرغی که از قفس بیرون جهد ملاحظه پیش و پس ناکرده بجانب احمدنگر ببال فرار پرواز آمد و تا سرحد نظامشاه
در هیچ موضع توقف ناکرده از آتش فتنه حبشیان نجات یافت چون ببلدهٔ احمدنگر رسید ارکان دولت نظامشاهی
که از استماع قبایح او آزرده بودند هر آئینه بودن او در آن صوب صورت نبسته بگلکنده که دارالملک قطبشاهیه بود شتافت
و در آنجا یکی از مردم اردستان بفرمان جبار شدید الانتقام بقصد انتقام خون مصطفی خان بزخم خنجر او را بقتل رسانید
و حکمی که منجم بیجاپوری کرده بود مطابق واقع گردید القرض امرای ثلثه حبوش بر فرار کشور خان مطلع شده بخاطر جمع
بی دغدغه معارض و معاند بشوکت و عظمت هر چه تمامتر داخل بیجاپور شده بشرف بساطبوسی پادشاه کیوان غلام
معزز گردیدند و هر یک برابر قدر و منزلت بخلع فاخره پادشاهانه و انواع مراحم خسروانه سرافرازی یافته
بحصول مقصود مبتهج گردیدند و از آنجماعت اخلاص خان حبشی بمنصب وکالت پرداخته زمام اختیار امور ملکی و مالی
بدست آورده و در همان روزی فرمان سعادت نشان بطلب چاند سلطان بقلعه ستاره فرستاده چون به بیجاپور آمد
اخلاص خان بر نهج سابق محافظت و تربیت پادشاه باو رجوع کرده بموجب فرموده چاند سلطان منصب
پیشوائی بافضل خان شیرازی که در عهد عادلشاه نیز بآن خدمت سرافراز بود تفویض نمود و هند بهمن را که با اخلاص خان
طریقهٔ اخلاص و یکجهتی داشت بمنصب استیفا اختصاص داده مستوفی الممالک گردانید لیکن بعد از چند روز از توجه
چاند سلطان نسبت باحوال غریبان اخلاص خان متوهم گشته بطرز حاجی کشور خان آغاز ظلم و سفاهت نمود و محض
توهم و خیال که مبادا از ایشان گزندی بوی رسد و بمنصب وکالت تغیر و تبدیل راه یابد افضل خان و راسو پندت را
بیگناه بکشت و افضل المتاخرین شاه فتح الله شیرازی و شاه ابوالقاسم و شاه مرتضی خان انجو را با جمعی دیگر از امرا و اکابر

داکرف

و اشراف غریبان از بیجاپور اخراج نموده باتفاق حمید خان و دلاور خان بسرانجام مهمات سلطنت مشغول گشته عین الملک را
که او در جاگیر خود بود طلب نمود عین الملک چون اطاعت فرمان پادشاه کرده بتعجیل به بیجاپور رسید امرای ثلثه
رعایت تعظیم و توقیر کرده باستقبال شتافتند عین الملک ایشانرا با جماعتی قلیل دیده بطمع منصب وکالت
در ساعت آنهارا بگرفت و زنجیر در پاهای ایشان کرده بعد از دو سه روز خواست که داخل شهر شده
بتقبیل حاشیه بساط سلطنت مشرف گردد پس لشکر خود را آراسته دلاور خان و اخلاص خان و حمید خان را
همچنان با زنجیر بالای فیلان سوار کرده متوجه قلعه شده در وقتیکه قدم بدروازه اله پور نهاده اندک راهی پیش افتاد
منهیان رسیده رسانیدند که بعضی از غلامان پادشاهی که درون قلعه بودند دستور خان تهانه‌دار قلعه را بدان بهانه
که با عین الملک زبان دارد بگرفتند و دروازه قلعه ارک را مسدود گردانیده مستعد جنگ شدند عین الملک از شنیدن
این خبر چنان خوف و هراس بروی مستولی شد که بر احوال امرای معتبر که بر فیل سوار بودند نپرداخته مضمون العود احمد
عمل نموده یکی از غلامان پادشاهی که مقصود خان نام داشت با جمعی از مردم دنبال ایشان نمود و هنوز که از شهر
بیرون نرفته بودند بحسب اتفاق دوچار فیلان که حبشیان مقید بر آنها سوار بودند شده نگذاشت که از شهر آنهارا بیرون
برند و در ساعت آنهارا بزیر آورده زنجیر از پاهای ایشان برداشته بخدمت پادشاه رسانیده عین الملک
صلاح در توقف ندیده بجاگیر خود رفت و امیرانرا که اکثر از جانب خود ساخته از متابعت حبشیان که باز استقلال
بهم رسانیده بودند مانع آمده و ازین ممر یکباره در تختگاه هرج و مرج پدید آمده حکام دکن که در کمین فرصت بودند مجدداً عازم تسخیر
مملکت شدند چنانکه بهزاد الملک که بعد از شکست چند منزل بجانب سرحد صاحب خویش پس نشسته بود این
اخبار بخاطر آورده باتفاق سید مرتضی امیر الامرای مملکت برار باز معاودت نمود و از آنجا که در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه
ابراهیم قطبشاه فرمانفرمای تلنگ فوت شده ولد اکبرش محمد قلی قطبشاه در صغر سن جانشین پدر گردیده هرآئینه
آنجناب بصوابدید بعضی از نوکران بزرگ خود با مرتضی نظامشاه طرح مصادقت افکنده مقرر کرد که لشکر
به ولایت عدالت پناه کشد و باتفاق بهزاد الملک و سید مرتضی اول قلعه شاه درک را مسخر ساخته تحویل ایشان
نموده بعد از آن بهمراهی آنجماعت بر سر قلعه کلبرگه رود و آنرا نیز مفتوح گردانیده خود متصرف گردد پس بتعجیل

مقاله سیم روضه دوم
۸۵۴

تمام ارکان بهمنیه شاه درک کرده دید وبعد از وصول مطلب موافقت بهزاد الملک وسید مرتضی آن قلعه را که باستد
سکندری لاف برابری میزد مرکز وار درمیان گرفته از سه جانب توپ و ضربزن و منجنیق بر آن قلعه نصب کردند
واز صباح تا شام بجنگ پرداخته هرگونه حیله وتدبیر که در گشادن حصن حصین ممکن ومتصور باشد بتقدیم رسانیدند
ومحمد فاناجی که نگاهدار قلعه بود اعلام دولتخواهی مرتفع گردانید با وجود خلل در تختگاه بیجاپور وعدم وصول کومک
رایت مدافعه برافراشت وباستعمال آلات آتشباری پرداخته هر روز جمعی کثیر از مردم نظامشاهی
وقطبشاهی را از پای درآورده منقطع الحیوة میگردانید وهرچند قطبشاه ونظامشاه کاغذهای فریب
آمیز مشتمل بر وعده‌های پادشاهانه ونوید خسروانه پیش او میفرستادند اصلا از جای درنیامده بایشان
جواب میداد که صاحب وولی نعمت من اعتماد کرده چنین قلعه سرحدی را بمن سپرده است واز دولت
او مجاری احوالم مجاری حمد وشکر است اگر من خیانت ورزم ودر چنین وقت این قلعه را بشما سپارم
نزد خدا وخلق شرمنده ومواخذ خواهم بود وشما نیز اگر نظر باموردنیوی داشته چند روز مرا معزز وگرامی
دارید عاقبت بیوفائی مرا نسبت بخداوند قدیم منظور داشته چنانکه از مبروصان ومجذومان نفرت
واجتناب مینمایند ازین خاکسار نیز تنفر واحتراز لازم وواجب خواهید شمرد از مکارم اخلاق پادشاهانه
متوقعم که دران امر معذور داشته چنین عمل ناشایسته باین خیرخواه دعاگو نه پسندند قطبشاه چون اصرار محمد قرا
بر محافظت بیش از پیش دید وامتداد محاصره وجنگ قریب چهار ماه کشیده مردم عزیز بسیار کشته شدند بعد ازان از مهم
جنگ آمده شاه میرزای اصفهانی را که باعث نهضت او بود سرزنش فرمود وبهزاد الملک وسید مرتضی بر آن
مطلع گشته چون ایشان نیز در باطن از آن محاصره وجنگ هر روزه متاذی بودند با قطبشاه همداستان شده
گفتند بهتر آنست که دست ازین قلعه باز داریم وبنا برآنکه استقامت در احوال مردم تختگاه نیست بدانجانب شتافته
مشقتی که درینجا میکشیم در تسخیر دارالملک بخود قرار دهیم محمد قلی قطبشاه که جهة کوچ بر سر بهانه بود قبول المعنی کرده
روز دیگر باتفاق از شاه درک برخاستند ودر ممالک شرط غارت ورسم بیداد بجای آوردند وچون با چهل هزار سوار
تمام براق نظامشاه بر بیجاپور رسیدند خیمه وخرگاه در اطراف وجوانب آن مرتفع ساخته بخیال محال طرح جنگ انداختند *

وبنابرانکه

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

وبنابرانکه درانوقت زیاده از دو سه هزار سوار خاصه خیل در شهر بیجاپور لشکر نمانده بود حبشیان متحصن گشته
بحفظ برج وباره پرداختند وبموجب فرمان پادشاهی عین الملک وانکسخان ودیگر امرا باشصت هزار سوار
خاصه خیل باستعداد تمام وتعجیل هرچه تمامتر بحوالی بیجاپور رسیده طرف دروازه الله پور فرود آمدند
واکثر اوقات میان مردم عادلشاهی ومخالفان نظامشاهی وقطبشاهی جنگ واقع شده از طرفین بسیاری
از مردم کشته میشدند وغلبه از جانب خصم ظاهر شده درچنان وقت از کثرت باران قریب بیست گز دیوار
قلعه نیز بیفتاد ودر همان شب عین الملک وانکسخان که از حبشیان ایمن نبودند بسید مرتضی پیوستند وبهزاد الملک
وقطبشاه خواستند که صبح انروز طرح جنگ سلطانی انداخته قلعه بدوند سید مرتضی که از سپه سالار بهزاد
الملک بغایت آزرده بود بانواع تدبیر دران روز خلل درارادهٔ ایشان انداخت وبیجاپوریان فرصت شده
فی العجل دیوار را درست کردند وبنابرانکه امرا واشراف ملک از حکومت غلامان حبشی راضی نبودند واعتماد
بر قول وفعل ایشان نداشته به بیجاپور می آمدند لاجرم حبشیان صاحب دخل این معنی فهمیده بنابر مصلحت
وقت بعرض چاندبی بی سلطان رسانیدند که ما غلامانیم واشراف واعیان ملک از حکومت وریاست
ما آزرده اند صلاح دولت عدالت پناه دران می بینیم که مهمات ملکی ومالی بیکی از مردم اصیل ونجیب حواله نمایند
تا در امور سلطنت نظام ورونق پدید آید چاندبی بی سلطان تصدیق کلام ایشان نموده بصلاح ایشان شاه ابو الحسن
ولد شاه طاهر را خلعت منصب امیر جملگی اختصاص بخشید وسید مشار الیه همگی همت بر دفع مخالفان مصروف
داشته نخست مسرعان جلد مصحوب فرمان استمالت والطاف بطلب امرای برگی بولایت کرناتک روانه ساخت
وبسید مرتضی که اخلاص وارادت تمام بخاندان شاه طاهر داشت پیغام داد که کاخ اقبال شاه فریدون منزلت
ازان مرتفع تر است که کمند تسخیر وهم وخیال بشرفات رفیع او تواند رسید باید که این مضمون را بعبارات
شتی خاطرنشان قطبشاه وبهزاد الملک نموده نوعی نمایند که لوازم صلح در میان آورده بمساکن خود مراجعت نمایند والا
عنقریب است که از ممالک محروسه جهان جهان لشکر متوجه درگاه خواهد شد وکذالک امرای برگی نیز که در عهد علی
عادلشاه بواسطه بعضی مقدمات خایف وهراسان جلای وطن کرده پناه برای بیجانگر برده بودند بمجرد وصول فرمان

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

طلب شهریار صاحبقران بسرعت هرچه تمامتر متوجه آستان بوسی خواهند گشت درآنوقت توقف شاه در بیجا
دشوار گشته بلکه مراجعت صعب گردیده راه بدیشان نخواهید یافت سید مرتضی که از تابع بودن خود دلگیری
تمام داشت میخواست که قطبشاه بهزادالملک را کاری از پیش نرود در مقام دولتخواهی عالم پناه شده
شروع در مقصود نمود و اول بعین الملک و انکسخان که از حبشیان رنجیده بوی ملحق شده بودند پنهانی کس نزد
ایشان فرستاده سرزنش بسیار کرد و پیغام داد که قاعده مردم اصیل اینست که بواسطه خشونت
و منازعت بعضی نفران با صاحب خود حرام خواری ننمایند و در چنین وقت ترک ملازمت خداوند کرده خواهند
که نوکری دیگران اختیار کنند شرط نیکو بندگی اینست که چون حبشیان بیدخل گشته شاه ابوالحسن عمدة
الملک شده است اعتماد بر او کرده خدمت صاحب قدیم را موجب سعادت دارین دانند عین الملک و
انکسخان را این سخن موافق عقل افتاده وقت شب کوچ کردند و باز نزدیک دروازه الله پور فرود آمده بپادشاه
خویش اظهار اخلاص و اطاعت نمودند و همچنین اکثر امرای ممالک از شنیدن این خبر به بیجاپور آمده امرای برسکی نیز
فوج فوج بدرگاه شتافتند و بیامن حسن اخلاص شاه ابوالحسن در مدت یکماه قریب بیست هزار سوار مجتمع گشته
رواج و رونق دیگر در مهمات سلطنت پدید آمد و بخت امرای برگی بموجب حکم بتاختن و تاراج لشکر خصم
پرداختند و در اندک زمانی نوعی نمودند که قحطی غله در اردوی ایشان پدید آمده از محاصره بیجاپور نیز ما نند
شاه دکن پشیمان شدند و از اینکه درینوقت عدالت پناه بصلح راضی نبود مضطرب گشته بکلی شروع در راجعت
کردند و قرار دادند که چون تسخیر بیجاپور و وقوع صلح درین اوقات نوعی از محالات است بهتر اینست که قطبشاه
با جمعیت خود بجانب حسن آباد کلبرگه شتافته و آن قلعه را بحوزه تصرف درآورده بهزادالملک و سید مرتضی
باز بطرف شاهدرگ رفته آنرا در حوزه دیوان نظامشاه جا دهند و بعد ازین کنکاش بکلی در غایت خجالت
و انفعال بی صلح از پای قلعه بیجاپور برخاسته و پس سر خاریده بر یک بطرفی که قرار داده بودند توجه نمودند نظامشاهیه
بنا بر بعضی مقدمات که در جای خود نوشته خواهد شد ایشان را رفتن بشاهدرگ و توقف در آن ولایت میسر نشده
از راه کلهر و مرج تاراج کنان یکسر باحمدنگر رفتند اما محمد قلی قطبشاه در اثنای طریق امیر سید زینل استرابادی را

که درکله

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

که در سلک نوکران معتمد او جا داشت خطاب مصطفی خان داده با سپاه آراسته بتسخیر برخی از ولایات
شهر یار عدالت آثار اشارت فرمود و خود بر جناح استعجال بگلکنده رفته بعیش و عشرت پرداخت مصطفی خان
استرابادی ناچار بعضی از پرگنات و قصبات سرحد را بحوزهٔ تصرف در آورده دو سه ماه روزگار بکام دل گذرانید
و اعلی حضرت سلیمانی بر کیفیت آنحادثه آگاه شده باستصواب اخلاص خواهان دلاور خان حبشی را بامارت سپاه ظفر همراه
مقرر گردانیده با مردان شیر دل صف شکن و فیلان کوه بنیاد مرد افکن بجایی که مضرب خیام مخالفان بود نامزد فرمود
دلاور خان باقبال سلطان سکندر شان متوثق گشته بعزم رزم اعدا اعلام ظفر انجام برافراشت و در
اندک روزی بحوالی سپاه مخالف رسیده بترتیب جرانغار و برانغار لشکر نصرت شعار پرداخت و در کمال تهور
و اقتدار روی بحرب اعدا نهاده مقاتله و کارزاری نمود که بهرام خون آشام در قلعهٔ ازرق فام سپهر از مهابت آن
بر خود بلرزید و آفتاب موفور الاحتشام از بیم وصول وعدهٔ اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت زرد گشته
از فنا و زوال خویش بترسید ابیات چنان راست بر سینها شد سنان که بیند کسی
کرو را از کران ز انبوهی آن فتنه بیگزاف خطوط النظر السبر صد شکاف ز نوک سنانهای بالا بلند
زحل سواران بپیچان کنند فرو شد چنان پشت گاو زمین بجدی کمیت فلک ناف چین گران هر یکی را کنون
بیگزاف بنوعی ببل شد بهم پشت ناف آخر الامر تباشیر فتح و نصرت از مطلع دولت سکندر صولت
دمیدن گرفت و از آنجا که اقبال و ظفر از درگاه نشینان اوست در همه مرتبه سپاهش مظفر و منصور گردیده لشکر
قطبشاه گریز بر ستیز اختیار کرده و غنیمتی که محاسب وهم از احصای آن بعجز و قصور اعتراف نماید در حوزهٔ تصرف
عادلشاه آمده یکصد و پانزده فیل از فیلان فلک توان قطب شاهی در سرکار پادشاهی جمع گردید
و بر واقفان حالات عالم کون و فساد پوشیده و پنهان نخواهد بود که اینها همه محض عنایت الهی و میامن
اقبال صاحبقرانی ابراهیم عادلشاه ثانی بود و الا هیچ ذی عقل تصور این معنی نمیکند که چهل هزار سوار کار گذار
بپای قلعهٔ بیجاپور رسند و با آنکه در آنوقت زیاده از دو سه هزار کس در قلعه نبوده باشد و بعد از یکساله محاصره فتح ناکرده
از آن بلده متصرف نشده خایب و خاسر بممالک خود شتابند و فیلان و اثاثهٔ سلطنت هر دو پادشاه بحوزه

مقاله سیم روضه دوم
۱۵۳

دیوان صاحبقران درآمده ضمیمه سایر آلات شوکت وحشمت شد وار همان موضع که دلاورخان از صورت فتح روی نمود او را داعیه منصب وکالت وامیر جملگی سر از دریچه خاطر برزده مکنون ضمیر بحیدرخان تهانه دار قلعه ارک پیغام نموده مواعید دلفریب او را فریفته و رسوم عهد و میثاق بظهور رسانید و امیدوار و مستظهر بر جناح استعجال جهة امضای آن عزیمت از حنابادمتوجه بیجاپور و بعد از طی مسافت نزدیک قصبه الهپور نزول نموده متعلقان معتمد خود را نزد اخلاصخان فرستاد و تقریبات انگیخته غایبانه چندان لوازم اخلاص و اعتقاد و شرایط لابه و چاپلوسی بتقدیم رسانید که او غافل مطلق شده دلاورخان را حقیر و ضعیف عاجز دانسته و از رعایت حزم دور افتاده در محافظت وضبط شهر و قلعه نکوشید و پیغام فرستاد که هرگاه ساعت خوب باشد بعرض حضرت رسانیده و رخصت حاصل کرده ملاقات حضرت سلیمانی خواهم داد دلاورخان این معنی را از طالع قوی خویش دانسته بیش از پیش بحصول مقصود امیدوار گشت و روزی که اخلاصخان دیوانداری کرده بمنزل خود رفت و بر بستر استراحت تکیه کرده بخواب شد دلاورخان بر آن مطلع گشته باتفاق فرزندان بهفتصد سوار و پانزده فیل جلدکار کرده نا می داخل بلده بیجاپور گردید و بسرعت باد صرصر خود را بقلعه ارک که مسکن خسرو عرش جناب بود رسانیده حیدرخان بنابر قرارداد بی تامل و بی تفکر دروازه را گشوده بقلعه درآورده دلاورخان به تقبیل تراب اقدام شهنشاه سپهر احتشام سرافرازی یافته در ساعت بتهیه اسباب مقاومت و مقابلت اخلاصخان مشغول گشت و جا بجا درون قلعه منسوبان و متعلقان خود را بازداشته در شرایط حزم و هوشیاری دقیقه فرو نگذاشت در آن اثنا خبر رسید که اخلاصخان از خواب غفلت برخاسته و بر حقیقت حادثه واقف گشته با سه چهار هزار سوار چون اژدهای دمان آتش فشان متوجه قلعه است دلاورخان باتفاق حیدرخان و فرزندان دروازها را مسدود ساخته توپ و تفنگ بر برج و باره نصب کرده دامن مدافعه و مجادله بر میان استوار نموده و با اعوان و انصار بجنگ پرداخته نوعی آتش کارزار التهاب یافت که نسر طایر را پر بسوخت گاه اخلاصخانیان سمند بادپای را تازیانه قهر برانگیخته نزدیک دیوار قلعه میشدند و بشبیه تیر و تفنگ مردم برج و باره را زیر کرده اعلام شجاعت می افراشتند و گاه دلاورخانیان سر از دریچه مردانگی برآورده توپهای بزرگ قیامت نهیب را باروت پر کرده و خورده سنگ و آهن و مس در وکرده بیکبار

قال بسم روضه دوم
سنه ۱۵۴

برافواج بیرون می انداختند و بر کرت جمعی از شجاعان حبشی و هندی را سوخته خاکستر ایشان را بباد فنا میدادند
از روز تا قریب شام پنجاه شصت مبارزان نامی از اخلاصخان کشته شده از مردم قلعه زیاده از یک کس بهلاکت
نرسید و چون خسرو نیلی حصار بغرفه مغرب شتافت و زمانه کسوت رنگ حبش دربر کرده رومی از زنگی متمیز نگشت
اخلاصخان بمنزل خود رفته بلبل خان حبشی را که از قدیم الایام از جمله غلامان مصطفی خان و بعد از فوت او
نوکرش شده بود بمحاصره قلعه و مسدود ساختن ابواب دخول و خروج مامور گردانید بلبل خان در باب شرایط
محاصره از خود بتقصیر راضی نشده در انکار مساعی جمیله بتقدیم رسانید و قریب یکماه گاه و بیگاه طرح جنگ
انداخته از دوست و دشمن آواز تحسین و آفرین می شنید بنابراین دلاورخان مخفی کسان نزد بلبلخان فرستاده
او را بمواعید بسیار فریب داده نزد خویش برد و اخلاصخان خدمت محاصره بیکی از حبشیان دیگر رجوع کرده
خود بمنزل خویش بدیوانداری و ضبط مملکت پرداخت لیکن بعد از پیوستن بلبل خان بدلاورخان جمیع
مردم خاصه خیل بنابر آنکه سایه بلندپایه پادشاه جمجاه بر سر دلاورخان بود و خزانه پادشاهی نیز
در تصرف داشت ترک رفاقت اخلاصخان کرده بعد از ایقاع عهد و پیمان فوج فوج بدلاورخان می پیوستند
ازین سبب قوت صفت ازدیاد پذیرفته کار بجائی انجامید که مردم دلاورخان بسرکردگی بلبل خان از قلعه بیرون
آمده جنگ مینمودند و بیشتر اوقات بر صفوف اخلاصخان غلبه کرده از مورچلها برمیخیزانیدند و غله و روغن و جمیع
ضروریات معیشت فراهم آورده بدرون میکشیدند چنانچه قلعگیان از ضیق محاصره نجات یافته قرین فراغت و رفاه
گردیدند بعد از آنکه چهار ماه اوقات مردم شهر بشور و شین گذشت و گاه و بیگاه در کوچه و محله و بازار بیجاپور
جنگهای صعب واقع شده بسیاری از خانها از گوله و ضرب زن جانبین ویران گشت و مآل حال منکشف نمی گشت
امرا و خلایق تنگ آمده یکباره بمساعی جمیله بلبل خان ترک رفاقت اخلاصخان کردند و بجاگیرهای خود رفته
او را تنها گذاشتند اخلاصخان باوجود مشاهده این حال گریختن عار دانسته از بیجاپور بیرون نرفت تا آنکه دلاورخان
جمعی را بخانه او فرستاده بگرفت و حق صحبت دیرین منظور نداشته بی تامل و توقف بر دو چشمش بکند و جمشید خان
حبشی را که در آن مدت بادی دم از موافقت میزد چند روزی بنابر مصلحت در مهمات پادشاهی دخیل ساخته

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

بالاخره او نیز متوهم گشته در یکی از قلاع محبوس ساخت و صدای انا ولا غیری در گنبد فلک دوار انداخته بفکر
استحکام امر خویش کاشت امرای کبار را بنسبت خویشی و وصلت هواخواه خود گردانیده و اولاد خود را تربیت
کرده هر یکی را بیکی از خدمات حضور پادشاه بزرگ و صاحب جاه ساخت و ولد مهتر که محمد خان نام داشت
از امرای کلان شده بتعلیم مصحف اقدس و کتاب گلستان و بوستان مخصوص گردید و پسر دیگر کامل خان
بامارت و منصب سرنوبتی فایز گشته با پادشاه در لعب چوگان بازی شریک گشت و خیریت خان
در سلک امیران صاحب شوکت منتظم گشته بپاسبانی و هوشیاری شهنشاه قبا و کلاه مقرر گردید و عبدالقادر
باوجود امارت منصب تهانداری قلعه ارک نیز یافت اما چون صغیر السن بود دلاور خان لوازم الشغل را از جانب
عبدالقادر برومی خان دکنی که محل اعتماد بود رجوع نمود و بلبل خان را از امیران کلان ساخته او را فرزند خواند و قریب
صد هزار نفر از غریبان و شصت هزار نفر از حبشیان را که از چهره اطوار ایشان صاحب داعیگی استنباط
می نمود برداشته باقی را از قلمرو عادلشاه اخراج کرده و شاه ابوالحسن که بفرموده اخلاص خان در یکی از قلاع
محبوس بود و از و اندیشه وافر داشت بمدران قلعه حول گردانید و بهمان اکتفا نکرده بعد از آن بچند روز بسببی
که حق سبحانه بآن عالم است آن سید والا نژاد را در محبس بدرجه شهادت رسانید و حاجی نور سرپرده دار
علی عادلشاه را که از مردم عمده بود و امین او نبود معزول ساخته او را نیز از جمله سپاهیان بی بهره گردانید و دست
چاند بی بی سلطان از امور ملکی و مالی کوتاه کرده نوعی نمود که بهیچکس با او رجوع نداشته باشد و غالب خان تهانه دار
قلعه ادونی را که علم مخالفت افراشته آن حصار را متصرف شده بود بحکمت و تدبیر مغلوب ساخته و بدست
آورده جهت عبرت دیگران هر دو چشم او نیز کند و مذهب امامیه را از میان برداشته مذهب اهل سنت
و جماعت رواج داده بوسیله این استحکام من جمیع الجهات خاطر فارغ ساخته تکیه بر دیوار امنیت کرده
مهمات ملکی و مالی پرداخت و از سنه تسعین و تسعمایه تا ثمانیه و تسعین و تسعمایه قریب هشت سال کثری زمام مهام
پادشاهی در تصرف داشته در کمال فراغت روزگار میگذرانید و اینمولف معظم وقایع آن مدت را که
لایق سیاق کتب تاریخ است درین اوراق مسطور میگرداند زمانی که دلاور خان مهمات را حسب دلخواه

بهیچ قسم

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

هیچ طرف معاندی و مزاحمی نماند بلبلخان را که از اوضاع و اطوار رایان ملیبار با خبر بود با لشکر بسیار جهت گرفتن مال
و خراج مقرری که بعد از شهادت مصطفی خان ادا ننموده بودند نامزد کرد بلبلخان چنانکه میخواست سامان خیل
و حشم نموده بدان حدود شتافت و راسب نایک حاکم جره او را دیده و همراه شده بر سر سنکر نایک ضابط
قلعه کرور که سرکشی کرده گردن بطوق انقیاد در نمی آورد روان شد و سنکر نایک متحصن گردید بلبل خان گرد
قلعه فرود آمده و مورچل بامرا و سپاه قسمت نموده خود نیز گاه بیگاه بمورچلها رفته در تضییق محصورین میکوشید
و در آن اثنا بلبل خان در یکی از شبها که بمورچلها میگشت بدست مردم سنکر نایک گرفتار گشته او را بقلعه بردند
و زنجیر آهنی که مقدار دو من دکن بود در پایش کرده محبوس ساختند سپاه و امیران چون سر لشکر را گرفتار
خصم دیده متفرق گردیدند و بلبل خان در دریای حیرت افتاده در نجات خویش اندیشها میکرد قضا را یکی از مردم علف
فروش بر است آمده ببذل نقود فراوان او را و موکلان را فدوی خویش گردانیده و در آن اوان قریب پنج شش
شبانروز باران باریده گل در قلعه بسیار شد و چون باران ایستاده آفتاب از زیر چادر سحابی چهره بنمود
ارکان دولت سنکر نایک حکم کردند که گاو و میش وغیرها را از میان گل و لای بیرون برند و در صحرائی
که زمین خشک باشد ببندند علف داران بر آن شدند که علفها را بر سر گرفته جهت مواشی بیرون برند بلبلخان
فرصت یافته از علف فروش آشنای خود التماس نمود که مرا نیز در میان پشته علف بسته بر دوش گرفته بیرون
ببر بلبلخان با وجود آنکه جوان قوی هیکل بود علف فروش اعتماد بر قوت و زور خود کرده قبول آن معنی نمود و تجویز
ولکفته موکلان او را غنچه ساخته در پشته گنجانیده بر دوش گرفت و در روز روشن همراه دیگر علف کشان شد
بیرون برد بلبلخان بگوشه صحرا رسیده در حال زنجیر شکسته باتفاق علف فروش و دو سه موکل راه گریز
پیش گرفت و بپای مردی خویش بتعجیل هر چه تمامتر خود را بسرحد عدالت پناه رسانیده اسپ سواری بدست آورده
چون بقلعه بیکاپور رسید بدلاورخان کیفیت احوال اعلام نموده جهت کشیدن انتقام و گرفتن مال معاندان طلب
لشکر کرد دلاورخان در آن سال چون صحبت بر آن منوال دید طومار مطالبه باج و خراج در هم پیچیده آنرا بوقت دیگر
انداخت و در همان سال اراده نموده که با دودمان نظامشاهیه مجددا ابواب خصومت و آشنائی مفتوح سازد

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۹۲

و بساط خصومت و لشکرکشی منطوی ساخته طریق یگانگی و اتحاد مسلوک دارد بنابران ایلچی از جانب پادشاه روانه احمدنگر کرده با مرتضی نظامشاه و کیل السلطنت صلابتخان ترک طرح دوستی افکنده و در سنه اثنی و تسعین و تسعمایه مرتضی نظامشاه مکتوب مصادقت اسلوب بپادشاه عدالت پناه فرستاده اظهار مواصلت نمود و همشیره اعیانی آنحضرت مسمات بی بی خدیجه سلطان المشهور براجه جیو را برای پسر خود میران شاه حسین خواستگاری کرده.

در همان سال قاسم بیگ حکیم ولد قاسم بیگ بزرگ و میرزا محمد تقی نظیری و دیگر اشراف و اعیان احمدنگر با چهار صد نفر از مردم خاصه خیل نظامشاهی در کمال تجمل جهة ایقاع عقد و بردن عروس به بیجاپور آمدند و بعد از چهار ماه که از طرفین جشنها و طویهای بزرگ بوقوع پیوسته با تمام رسید بی بی خدیجه را بمقتضای شریعت نبوی علیه الصلوة والسلام صیغه عقد ازدواج شهزاده میران حسین گفته پالکی آن مخدره را همراه چاند بی بی سلطان که میل ملاقات برادر خود داشت بجانب احمدنگر روانه ساختند ایشان چند روز در بلده شاهپور توقف نموده چون قاسم بیگ و میرزا محمد تقی بخلعتهای مرصع پادشاهانه و اسپهای با زین و لجام مرصع و دیگر تحف و هدایای نفیسه و نقود فراوان از ابیض و احمر سرافراز گشتند و جمیع مردمی که همراه ایشان در السفر بودند علی قدر مراتبهم و تفاوت درجاتهم بمراحم

۱۹۳

خسروانه اختصاص یافته خوشحال و خوش وقت گردیدند و رخصت شده در بلده شاپور آمدند در آخر سنه ثلث و تسعین و تسعمایه مصحوب پالکی راجه جیو در ملازمت چاند سلطان رایت معاودت افراشتند و در ضمان حافظ بیچون باحمدنگر رسیده بعد از ایقاع جشن و طوی پادشاهانه بلقیس الزمانی را بشاهزاده سپردند و شیخ سالم عرب نجفی و غیاث بیگ قزوینی المخاطب بچنگیزخان و دیگر اعیان بیجاپور که همراه پالکی رفته بودند دوستکام و مقضی المرام بدار السلطنة بیجاپور مراجعت کردند و بعد از فراغ از لوازم العروسی دولتخواهان و خیراندیشان ترتیب مقدمات خواستگاری مجدد و بسط جشن و طوی عروسی دیگر پرداختند

ترتیب ساختن جشن و طوی مخدره زمان بلقیس دوران ملکه جهان با سلطان فریدون مرتبت جم نشان

دوزمانی

بمساعدت توفیق ازلی ساعد اقتدار پادشاه کامکار در کردن عروسان مقاصد حمایل بود مشاطگی روزگار به اطوار عارض عرایس مطالب نهایت آراستگی و پیراستگی داشت خاطر پادشاه ابراهیم آثار بموجب النکاح :

الکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی رغبت بکار خیر فرموده همگی همت پادشاهانه قاصد

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۱۰۴

گردید که گلدستهٔ چمن زندگانی سلطان غفران پناه ابراهیم قطبشاه که برشحات سحاب عطوفت و مهربانی

برادر کامکار محمد قلی قطبشاه پرورش یافته خواستگاری نماید برای تمهید قواعد محبت و دوستی از معارف و مشاهیر

تختگاه بیجاپور جمعی را بدار الملک محمد قلی قطبشاه که موسوم است بحیدرآباد و مشهور است به بهاگ نگر فرستاده

بلقیس مهد سلطنت مسماة بچاند سلطان و مشهور بملکه جهان را بر نهج شریعت غرا جهة همسری بعقد ازدواج در آورد

و چون خدام درگاه سپهر بارگاه بر مکنون خاطر شاهنشاهی و داعیهٔ آنحضرت وقوف یافتند آغاز بهجت و شادمانی

نموده دلاور خان که متکفل سرانجام امور سلطنت بود بتمشیت آن اراده مشغول گشته سر بر زمین اطاعت نهاده

بعد از ارسال رسل و رسایل و گفت و شنفت غایبانه با محمد قلی قطبشاه جمعی از اعیان را با برخی از مردم خاصه خیل بسرکردگی

خواجه علی ملک التجار شیرازی با نقود و اجناس فراوان جهة سامان لوازم آن امر به بهاگ نگر ارسال نموده بعجلت

طی مراحل نموده چون قدم در سرحد آن سلطان سریر بختیاری نهادند در هر منزل جماعتی از دار الملک تلنگ

نزد ایشان آمده بمراسم ضیافت قیام می نمودند و انواع خدمات شایسته بتقدیم رسانیده در استرضای خواطر

میکوشیدند و بعد از آنکه بحوالی بهاگ نگر رسیده خیمه و خرگاه مرتفع ساختند جمیع اشراف و اعیان مملکت

باستقبال شتافته در غایت احترام بآن بلده در آوردند و در منازل مناسب فرود آورده آنچه شرط تعظیم

و تبجیل بود بوقوع رسانیدند و چون دانستند که سبب آمدن مخادیم ذو الاحترام چیست در کمال نشاط و انبساط

بحسن قبول تلقی نموده ارکان دولت او به بسط بساط سور و سرور و عیش و نشاط حضور پرداختند و در ساعتی که برجیس

سعادت جلیس از اوج سعادت طالع بود و زهره زهرا منظر محبت و ولا بجانب خورشید عالم آرا ناظر سادات

و قضات و اکابر و اشراف جمع گشته بآیین شرع شریف ناهید سپهر سلطنت و عفت را غایبانه با آفتاب

فلک رفعت و اجلال عقد بستند و مرتضی نظامشاه وکیل السلطنت و شاه قلی صلابتخان ترکن برین معنی مطلع گشته

از اینکه بی مشورت ایشان آن امر واقع شده بود زبان بشکایت محمد قلی قطبشاه دوستانه گشودند و او بنابر وصیت

و نصیحت پدر مرحوم خویش ابراهیم قطبشاه رعایت خاطر نظامشاهیه کرده در ارسال پالکی ملکه جهان تأمل و درنگ

ابراهیم عادلشاه ثانی

[illegible] سنه ۹۹۵

فرموده چون پرتو این معنی بر پیشگاه ضمیر انور عالم پناه که مشابه جام جهان نماست تافته تنبیه ایشان بر ذمت همت
دین گردانیده دلاور خان را باحضار لشکر فرمان داد چون امیران و سران سپاه با لشکرهای آراسته در کمال

۹۹۵

تجمل و احتشام بپابوس رسیدند آن حضرت در ساعت خجسته بتاریخ خمس و تسعین و تسعمایه از بلده بیجانور در حمایت
واهب عفو نهضت فرموده و بنابر آنکه اولین یورش آن عنوان صحیفه شهریاری و فهرست جریده جهانداری
بود ارکان دولت و اعیان حضرت در وقت قدم نهادن در رکاب دولت مراسم نثار برحسب قدرت و امکان
بظهور آورده شادمانیها نمودند عالمیان باستصواب دلاور خان بخت طرف سرحد نظامشاه توجه نموده در ظاهر
قلعه او نیز نزول اجلال فرموده ارباب دخل در تهیه قلعه‌کشایی شده از قلعه شولاپور و شاه درک و کلیان و دیگر
قلاع که در آن حدود واقع شده‌اند توپ و ضربزن طلبیده مرتضی نظامشاه که در آن اوان پرده‌نشین بود
این خبر شنیده چون دانست که صلابتخان موجب کلفت خاطر عدالت پناه است آتش خشم افروخته صلابتخان را بدین
گناه و دیگر گناهان که در جای خود مذکور خواهد شد ایذا و اهانت بسیار نموده مقید ساخته منصب پیشوایی
بقاسم بیگ حکیم رجوع فرمود عدالت پناه چون آدمیت و مروت از آن پادشاه مشاهده نمود و کتابات اخلاص
آمیز قاسم بیگ نیز متواتر رسیده دست تعرض از دامن آن مملکت کوتاه ساخته رایات نصرت آیات بجانب ولایت
قطب شاه در اهتزاز آمد و از انتشار آن خبر سکنه آن حدود متاع صبر و شکیب از دست داده در دریای اضطراب
افتادند و محمد علی قطبشاه از آنکه سبب پرخاش میدانست که چیست بتعجیل هرچه تمامتر به یراق فرستادن پالکی

۹۹۶

ملکه جهان و ترتیب اسباب تجمل مخدره زمان مشغول گشته در آن زمان که تاریخ هجری ست و تسعین و تسعمایه
بوده پالکی زرنگار شمسه ایوان ملک اختری را مع تحف لایقه و هدایای فائقه مصحوب خلاصه دودمان مصطفوی
مصطفی خان استرابادی بجانب اردوی پادشاه سلیمان تمکین که در حوالی قلعه کلیان اقامت داشت روانه
فرمود ابیات

بهمره داد از کنیزان پرستار هزاران لعبت ناهید رخسار
سراسر گلرخان سرو بالا همه سیمین بر و خورشیدسیما
زگوهرهای نادر طبلها پر ززرکش جامهاشان از تصور
زاجناس

فزون صد

فرنگی صد شتربار زرکشانهای روسی چند خروار عنایت کرد چندان مشک و عنبر که از بوئش جهانی شد معطر
ز خرگاه و خیمه داد چندان گران شد تنگ صحرا و بیابان چون خبر قرب وصول بلکی تاج المخدرات
بسمع همایون اعلی رسید از انجا که حکیم علی الاطلاق در ضمن تزویج کریم الذوات در عایت خاطر زوجات
مطهرات حکمتهای گوناگون و اسرار بوقلمون ودیعت فرموده آنحضرت در ابتدا جمیع اعاظم درگاه را با خیل
و حشم امر فرمود که به پیشواز استقامه مراسم توقیر بتقدیم رسانند و در اواخر خود نیز بدولت و سعادت قریب
نیم کروه باستقبال رفته آن ثمره شجره سلطنت را با ردوی بهجت قرین در آورد و پس از انقضای چهار روز
از قدوم میمنت لزوم مشکی جهان جهان فرح و سرور نصیب اولیای دولت قاهره گردید حضرت سلیمان حشمت
اعلام شوکت و اجلال بجانب شاه درگ متحرک ساخت و خرامان خرامان سیرکنان و صید افکنان بمقصد رسید
ملازمان بارگاه بترتیب اسباب جشن و طوی و شرایط مهمانداری پرداختند و بعد از انکه ایام تفرج و انبساط قریب
یکماه امتداد یافت ارباب تنجیم و اصحاب تقویم جهة تعیین زفاف و قران سعدین شبی را اختیار کردند که فروغ کواکبش
مایه بخش چراغ روز تواند بود و جهان از وجود چنان شبی مستغنی از روز دلفروز تواند شد بیت

شبی عشرت در و چون نشاء می دمی را زو هزاران صبح در پی مه و مهر از گرفتاران قیدش چو شب
دانی که عشرت بود صیدش شبی در روشنائی آنچنان چیست که خورشید از سوادش روی می شست

و در انشب مصطفی خان بزیب و زینت لاکلام و تجمل تام که پسند شاهان ذوی الاحترام باشد قیام نموده
حضرت سلیمانی با ارکان دولت و امیران صاحب شوکت بمقام مقصود تشریف حضور ارزانی فرموده بر نهجی که
متعارف مملکت دکن است بلکی کلبرگه که گلشن عصمت را شبستان خوبش آورده مقارنه آن دو گوهر درج سلطنت
و اختر برج سعادت روی نمود بر جبیس اوج کامکاری از نا امید برج عصمت و کام روائی کام دل حاصل کرده بند از گره
آمال امانی برگشاده علی الصباح که خورشید روشن چهره داماد استاد در غایت کرشمه و ناز از حجله شب به بزم سپهر
جلوه نمود خسرو جمشید طلعت فریدون احتشام در نهایت شوکت و احترام بر مسند سرافرازی نشسته امرا و سران سپاه
و وزرا و اعیان درگاه بلوازم تهنیت و مراسم نیاز پرداختند جیب و کنار را چون کیسه بحر و کان پر از خواسته شاهوار

تاریخ ستیم روضه دویم سنه ۸۵۴

و لالی ابدار ساختنده زبان بدعا و ثنا گویا گردانیده مضمون این ابیات ادا نمودند **نظم** که ای زانوار رایت
چرخ روشن ز فرقت افسر شاهی مزین مبارکباد برتو این عروسی غلام تو سپهر آبنوسی وازعواطف
پادشاه جهان پناه دلاور خان و تمامی مقربان بخلعتهای نفاست ارتسام و شمشیرهای مرصع و اسپان با ساز
زرین مرصع لجام نوازش یافته مبتهج و خوشوقت گردیدند مصطفی خان استرابادی و مخادیمی که از جانب
محمد قلی قطبشاه همراه پالکی موصوف بعصمت ایزدی آمده بودند نیز علی حسب درجاتهم و تفاوت مراتبهم بمزید
لطف و احسان سرافراز گردیدند و بعد از فراغ از لوازم جشن و طوی عروسی و اختصاص نوازش
یافتن خاص و عام براحم خسروانه رایات عشرت آیات از شاه درگ باهتزاز آمده شهنشاه عرش دستگاه
بمرکز عز و جاه دار السلطنه بیجاپور توجه فرموده در همان روزی مصطفی خان را مجدداً منظور نظر عنایت گردانیده
دو فیل بزرگ نامی و چهارده فیل رسمی و دوازده هزار هون نقد و یک کمر مرصع و پنج سر اسپ تازی
مع زین طلا و لجام مرصع و دیگر تحف و نفایس سرافراز گردانید و بخلعت خاصه مشرف ساخته قرین اعزاز و اکرام
رخصت انصراف فرمود **نظم** بر آن دقیقه که در احترام واجب بود جناب شاه جهان یک
بیک بجا آورد والی الآن که کمیت خوشخرام در میدان وقایع شاهنشاه بی شبه و نظیر در جولان گرسیت از ملکهٔ جهان
و خاتون زمان سه پسر و دو دختر بوجود آمده لیکن آنچه در قید حیات اند یک پسر و دو دختر خجسته سیر اند انشاء الله
تعالی در سایه بلند پایه پادشاه عالم پناه سالهای فراوان زندگانی نموده زمان عمر و زندگانی این مهر سپهر
جهانبانی بمقتضای عمر طبعی برساد **نظم** الهی که این شاه فیروزبخت مراتب
فزاینده تاج و تخت بماناد در کامرانی بسی مرفه با قبال او هر کسی **نهضت فرمودن**
شاه عدالت پناه بجانب ولایت مرتضی نظامشاه و پادشاه میران حسین بسعی امرای
خیرخواه بر ضمایر انجم نظایر سخنوران عالم مخفی و محجوب نماند که چون منصب پیشوائی مرتضی نظامشاه
بقاسم بیگ تعلق گرفت و از آنکه آن جناب سلیم النفس و کم آزار بود از رجوع الخدمت چندانی راضی و خوشحال
نبود هر آئینه مردم اراذل که کار از خسر فرق نمی کردند و زمین را از آسمان تمیز نمی نمودند فرصت دیده

مقاله سیم روضه دویم ۸۵۴

باقواع حیله و مکر خود را داخل مهمات سلطنت گردانیده مجمعی و انجمنی بهم رسانیدند و قاسم بیک و دیگر اعیان درگاه را
کلباهان متهم ساخته بعضی را مقید و محبوس گردانیدند و بعضی را از بلده احمدنگر اخراج نمودند و چون مرتضی نظامشاه
گوشه نشین را سمت دیوانگی با او بود و بمهمات پادشاهی کما ینبغی نمیپرداخت جماعت مذکور باقطاع و مناصب بزرگ
رسیدند

نظم

انکه او پنبه از کتان نشناخت — آسمان را ز ریسمان نشناخت
پرکتان و قصب شد انبارش — زر بصندوق و در بحر وارش

بنا علی هذا رواج و رونق از دودمان نظامشاهیه
افتاده و مرتضی نظامشاه که همیشه در مقام تضییع و قتل فرزند خود میران حسین بود درین ایام بیشتر از پیشتر از اول
مراسم سعی در کشتن او بجا آورده اسمعیل خان دکنی را که معتمد خود میدانست بدان امر ترغیب فرمود و این خبر
بمیرزا خان ولد سلطان حسین سبزواری که درانمدت قایم مقام قاسم بیک شده خلعت پیشوائی در بر داشت
رسیده در اندیشه آن شد که بساط اطاعت را منطوی ساخته بقتل شاهزاده اقدام نماید بلکه او را پادشاهی
برداشته مرتضی نظامشاه را از سلطنت معزول گرداند و از آنکه این امر خطیر بی اتفاق ارکان دولت عادلشاه
صورت نمی یافت مخفی یکی از معتمدان خود را به بیجاپور فرستاده دلاور خان را بر ما فی الضمیر خویش آگاه
گردانیده و او پیغام میرزا خان بعرض عدالت پناه رسانیده چون آن اراده بحسب ظاهر موجب نجات میران حسین
و متضمن نظام دولتخانه بود شهریار عادل لب بقبول مطلب بگشود دلاور خان بجد و جهد تمام در سامان
سفر متصر گشته در ماه جمادی اوّل ست و تسعین و تسعمایه سراپرده پادشاهی بیرون فرستاد و در ساعت ۹۹۶
میمون رشک سلاطین ربع مسکون از دارالسلطنه بیجاپور بیرون خرامیده جهان را از طلوع آفتاب دیگر روشنی
بروشنی افزود و بتدریج و تانی بسرحد نظامشاه رسیده چون آن خبر بمیرزا خان رسید بدان نهج که در محل خود
نوشته خواهد شد امرای احمدنگر را از خود کرده علم مخالفت برافراشته و از مرتضی نظامشاه روگردان شده
متوجه قلعه دولتاباد گردید و میران حسین که بحکم پدر در انجا مقید و محبوس شده بود برآورده روانه احمدنگر شد
و از طرف دیگر شاه عدالت گستر که بکلی همت بر جلوس شهزاده مصروف داشته بود با سی هزار سوار از سرحد
پرنده کوچ بر کوچ بجانب احمدنگر توجه فرمود تا مردم بر سر مرتضی نظامشاه مجتمع نگشته بدافعه میران حسین نپردازند

و در این روز که ظاهر قریه ماتوری که پنج کروهی احمدنگر است مضرب خیام سپاه نصرت پناه عادلشاهی گشت میران حسین شاه
باحمدنگر آمده و پدر را که در آنجا بود در قلعه مقید گردانیده بر تخت نظامشاهیه جلوس نمود و آنحضرت کسان فرستاده
تهنیت سلطنت پرداخت و داعیه داشت که ملاقات وی کرده همشیره خود را دیده بمستقر عز و جلال مراجعت نماید
که ناگاه خبر رسید که سرحلقه بی مروتان عالم میران حسین از غایت خفت عقل پدر والاگهر خویش را بانواع
عقوبت بکشت چه میرزا خان که سرمایه فساد بود و جمعی دیگر در وقتی که از دولتاباد بر وی جمع آمده بودند گفتند پدرت
سالها پادشاهی کرده و ملکها گشوده است سلطنت بر تو قرار نخواهد گرفت مگر وقتیکه او در حیات نباشد و میران حسین
بی آنکه با عدالت پناه که قرب صوری و معنوی داشت مطارحه نماید بقتل پدر قیام نمود حضرت سلیمان منزلت
از استماع این خبر موحش بغایت آزرده شده فسخ عزیمت ملاقات نمود و پیر حسین کرد را که در سخن گفتن دلیر
و بی باک بود برسم رسالت بنزد وی فرستاده پیغام کرد که غرض از لشکرکشی و آمدن ما بدین حدود آن بود که ترا بر تخت
احمدنگر جلوس فرموده پدرت مرتضی نظامشاه را که گوشه نشینی اختیار کرده بود در کنج خانه یا در یکی از قلاع
بموکلی سپرده نگاه داریم تا بفراغ بال بعبادت قادر ذوالجلال مشغول باشد اکنون شنیده میشود که از وخامت عاقبت و غضب
سلطان روز الست نیندیشیده قصد پدر بزرگوار نمودی احیاناً اگر زیاده از حد خود را بوساوس شیطانی داده متوهم
بودی یکی از دو کار بایستی کرد یا او را نزد من بایستی فرستاد تا او را بمحافظت تمام نگاهداشته ترا از دغدغه خلاص
سازم یا آنکه به نشتر جفا چشم جهان بین او را گزند رسانیده مرتکب هلاک پدر پیر نمیگشتی اکنون یقین دان که
چون پدرکشی به هیچکس مبارک نیست خصوص پادشاهان عنقریب در دیوان پادشاه حقیقی بازخواست این خواهد شد
و بمکافات عمل ناشایسته خواهی رسید ملاقات ترا بخود نه پسندیده بجبار شدید الانتقام حوالت کرده در توقف
معارض احوال تو نشدم مبادا مردم عالم لشکرکشی ما را حمل بر طمع ملک نمایند و معقل بغرض دانند پس
در همان موضع زیارت مرتضی نظامشاه کرده طبل کوچ زدند و در پناه حافظ علی الاطلاق بدار الملک خویش رسیدند
چونکه رایان ملیبار در ادای باج و خراج مقرری تساهل میورزیدند و آنچه در عهد علی عادلشاه بوساطت
مصطفی خان اردستانی قبول کرده بودند نمیفرستادند درهمان سال بلبل خان حبشی را با دوهزار سوار بدانجانب گسیل

فرمود

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

فرمود تا رایان احمدنگر را ضرب شمشیر ادبار مطیع ساخته خراج سه ساله را که سی و یک لک و پنجاه هزار هون میشود
بازیافت نماید و الاقطاع و بقاع ایشان را مفتوح گردانیده بجوزه دیوان در آورد مضار آنکه هنوز یکسال نگذشته بود
که میران حسین چنانکه بر زبان پادشاه اولیا جاری شده بود بعمل آمده جمالخان مهدوی بر آن دولتخانه
مسلط گشته و مذهب مبتدع مهدویه را رواج داده نسبت بعزیزان و غیره راه استمالت پیش گرفت و این خبر در بلده بیجاپور
منتشر گشته حضرت عدالت پناه باستصواب دلاور خان جهة اصلاح دولتخانه نظام شاه که در ضمن آن چیزهای دیگر
منظور بود در ماه رجب سنه سبع وتسعین وتسعمایه نهضت فرمود و فرامین متعدده متوالی و متواتر برای طلب ملیلخان
ولشکر اطراف مشتمل بر تاکید تمام شرف صدور یافت که بمجرد وصول فرمان جهان مطاع مهمات الضرب را عجالة
الوقت موقوف و معطل داشته بر سبیل مسارعت خود را باردوی کیهان پوی باید رسانید چنانکه رایات نصرت آیات
هنوز که در ولایات نظامشاهیه جلوه گر نشده است می باید که آن معتمد الدوله با لشکر اطراف بمعسکر ظفر قرین رسیده
بشرف تقبیل عتبه علیه سرافراز گردد و درین باب قدغن واجب و لازم داند و دلاور خان بعد از رسیدن اردو
نظام بر قلعه شاه درک قریب یکماه مقام کرده چون از آمدن ملیلخان اثری ظاهر نشد بیش از آن توقف را مستلزم
ازدیاد قوت جمالخان مهدوی دانسته بجانب احمدنگر روان شد و جمالخان بر آن مطلع گشته با پانزده هزار سوار و توپ
و تفنگ بسیار در رکاب اسمعیل نظامشاه باستقبال شتافته و در حوالی قصبه اشتی مقابل اردوی عدالت پناه
در جای قلب فرود آمده و از آنجا که موسم برسات بود و گاه و بیگاه باران میشد طرفین بحرب قیام نموده چون بیست
روزی بر آن بگذشت جمالخان مضطرب و متلاشی شده صلح بهتر از حرب دانست و جمعی را در میان انداخته از حضرت التماس
مراجعت نمود چون زبده و خلاصه لشکر عادلشاهی نامزد ملیبار بود و مبالغه و ابرام جمالخان نیز از حد گذشت باین شرط
که پالکی همشیره پادشاه خدیجه سلطان را مع نعل بها روانه لشکر نصرت پیکر سازد و آن ملتمس در معرض قبول افتاده جمالخان
پالکی خدیجه سلطان زوجه میران حسین مقتول را مع هفتاد و چهار هزار هون مرسول داشته در روزی که از آنجا کوچ واقع میشد ملیلخان
با شوکت تور و پشنگ با لشکری مستعد جنگ باردو پیوست اما چون صلح شده و مهمات مفروغ گشته بود
آمدن او عبث مطلق گردید ملیلخان که شجاعت و تدبیر او داستان هر انجمن شده بود مبلغی از نقد و جنس که برسم باج

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

وخراج از انجند وآورده بود بنظر اقدس گذرانیده بود باآنکه بلبلخان از رایان کردنکش در اندک زمان مال خطیر تحصیل کرده
چشم داشت تحسین وآفرین داشت بنابر عداوت دلاور خان مجرای خدمتش نشد وشجر سعی او خلاف مقصود ثمر
داد واجناسی که در وجه خراج آورده بود مفومان موافق مزاج دلاورخان بجزوی وقلیل قیمت میکردند
چنانچه چیزی که بده هزار هون می ارزید بهزار هون برداشته بقصد اهانت بلبل خان تتمه را از متعلقان رایان که همراه
او آمده بودند طلب مینمودند تا آنکه روزی دلاورخان در مجلس پادشاه دیوانداری میکرد که بلبل خان در ساعت
حاضر شد ورومال در دست گرفته بدور کردن مگس از پادشاه مشغول گشت دلاورخان بچشم حقارت درو
نگاه کرد وگفت پادشاهی که فلک از حکم او سر نمی تابد تو چگونه سر از فرمان او پیچیده در ساعت روانه درگاه
نشدی بلبلخان که توجه والتفات قلبی پادشاه نسبت بحال خویش فهمیده بود بسخن دلیر درآمده گفت خاکپای پادشاه
که روشنی بخش دیده انجم افلاک است که من ترد نور زیده ام وباختیار در امثال توقف نکرده ام مرا چه حد
ویارا که خلاف حکم در خاطر گذرانم وقتی که فرمان طلب بمن رسید بعزودولت پادشاه میان ولایت کرناتک
درآمده رایان انجند وا مقهور ساخته سی باج وخراج چندین ساله درمیان داشتم در آن زمان اگر کوچ
میکردم یا مضمون فرمان بگوش آنها میرسید این مبلغ گرامند عاید خزانه عامره نمیگردید چنانچه بر جبین
ظاهر وروشن است که لشکر اسلام نیز در آن جنگل محنت ومشقت بسیار میکشیدند بنابر آن توقف کونه واقع شد
اما تو که میدانستی که بوصول لشکر ملیبار کاری پیش نخواهد رفت چگونه پادشاه را برداشته بملک بیگانه درآمدی
اگر پانزده روز دیگر در شاه درگ مقام میکردی تا لشکر ملیبار میرسید آنگاه باتفاق حسنه بولایت
نظامشاه داخل میشدی یقین که اکثر قلاع وبقاع او بحوزه پادشاه جمجاه درمی آمد وباوجود آن بگناه خود معترفم واز عفو
پادشاه خطابخش جرم پوش امید میدارم که باین قدر گناه کمینه غلام خود را مواخذه نسازند دلاورخان
از جواب ومعارضه در باطن برآشفته برو تیره گشت وغبار خاطر بهم رسانید وچون چاره نداشت در آن مجلس بحسب ظاهر
گره از روی غضب برگشود واز آن که در آنجا با امرای کبار متفق گشته فتنه برانگیزد جانب او گرفته بعرض حضرت
رسانیدند که چون بلبل خان از بندگان با اخلاص است وعذر او صورت معقولیت دارد التماس مینمایم که از سر گناهان

او در گذشته بمراحم خسروانه سرافراز سازند حضرت قبول التماس فرموده قامت او را بخلعت عنایت مزین گردانیدند
و بعد از تفرقهٔ مجلس دلاور خان از روی خصوصیت و مهربانی دست بلبل خان گرفته بمنزل خود برد و شرایط ضیافت
بتقدیم رسانیده گفت من ترا فرزند خوانده ام و در مهمات پادشاهی اگر اینقدر از سختگیری منع میکردم مردم
عالم میگفتند که در امور پادشاهی رعایت خاطر فرزند کرده او را هیچ نگفت خیر مقدم خوش آمدی و صفا آوردی پسر
ارسب نایک که با جمعیت خود همراه بلبل خان جهة اظهار اطاعت و خدمت پادشاه آمده بود بخلعت پادشاهی
نواخته رخصت معاودت نمود و همچنین ایلچیان رایان ملیبار که با بلبل خان آمده بودند بلطفهای غیرمکرر اختصاص
داده قرین عزت و حرمت بجانب مساکن خود مرخص ساخت و با اینکارها ملیبلیها را فریب داده غافل گردانید
بعد از آنکه سایه چتر آسمان سای بر بلدهٔ بیجاپور افتاد دلاور خان از استیلای ملیباریان متوهم گشته او را بتقصیرات
که فی الحقیقت تقصیر نبود مواخذ ساخته مقید گردانید و بعد از پنج شش ماه عهود و مواثیق زمان اخلاص را یاد و بهمدی
ساخته حقوق سابق و لاحق او را فراموش کرد و با آنکه خشنودی حضرت در آن بود معدوم البصرش ساخته
این معنی موافق مزاج قدسی امتزاج نیامد بنابر آن بغایت مکروه طبع اشرف گشت و در اندک روزی چنانکه میباید بسزا رسید

نظم

اگر بد کنش مرد زنهار خوار ۔ دست اهرمن از دامن صنم کوتاه گردید
بگردون گردان رود زنهره دار ۔ زمانه ز گردون بزیر آردش ۔ بدست بدوخیش بسپاردش

توجه کردن پادشاه عالیجاه بقصد امداد برهان شاه و جنگ دلاور خان با جمال خان

بر ضمیر روشندلان وافر فطانت واضح و هویدا باد که چون میران حسین از ساغر مکافات شربت ممات چشید و اسمعیل برهانشاه بن برهان نظامشاه بر تخت احمدنگر
متمکن گردید از شومت لشکر مهن و حسن شومی روی بملک آورده طریق امن و امان را بطوارق آفت و مخافت مشحون گردانید و قوافل زغابیت
و کاروان سلامت از اندیار کوچ کرده شرار آتش فتنه جانسوز بدامان غریب و بومی رسید بر آئینه هرج و مرج پدید آمده
وضع و شریف یکسان گردیدند چنانکه جمال خان مهدوی جمعی از اجلاف و اوباش را فراهم آورده متصدی امور ملکی
و مالی گشت و مردم اراذل را دست گرفته باعلی مراتب دنیوی فایز گردانید و برهانشاه ولد اسمعیل شاه که در سالی
از حبس برادر خود مرتضی نظامشاه گریخته در ملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه می بود در هنوقت خبر جلوس پسر شنیده

برهان نظام شاه ثانی

مقالهٔ سیم روضهٔ دویم
سنه ۸۵۴

از قسام انتزاع سلطنت شده میخواست که لشکر پادشاه دهلی بر سر دکن آورده ملک موروثی را خواهی نخواهی
از پسر بگیرد عاقبت الامر رای او تغیر یافته بعرض اکبر پادشاه رسانید که لشکر پادشاهی اکر همراه خود بدکن برم
امرای نظامشاهی از شنیدن این خبر رمیده بیرامون من نخواهند گشت اگر حکم شود که تنها با چند ودرفقه ایشانرا
ایل سازم و بملایمت و ملاطفت ولایت موروث متصرف کردم بهتر خواهد بود پادشاه را امعنی معقول افتاده
۹۸۱ رخصت فرمود مشروط بانکه بعد از استیلای ممالک آبا واجداد مملکت برار را که تغافلخان در سنه احدی و ثمانین
و تسعمایه پیشکش بندگان ما کرده بود او نیز پیشکش نماید برهانشاه طوعا وکرها قبول این امر کرده بجانب دکن روان شد
و در پرگنه هندیا که سرحد دکن است و در آنمدت از جانب اکبرشاه جاگیر داشت فروکش کرده باستصواب راجه علیخان
والی آسیر و برهانپور نخست خواجه نظام استرابادی را تغیر لباس فرموده بصورت قلندران نزد امرای برار فرستاد
که باطاعت و انقیاد وی دلالت نموده اقسام مواعید و عهد و قسم درمیان آورد خواجه نظام چون پیش ایشان رفت
و عرض از آمدن بیان نمود بعضی سر در حلقهٔ اطاعت آورده برخی دیگر ابا نمودند و از جمله کسانیکه قبول دعوت کردند
یکی جهانگیرخان حبشی بود که در سرحد برار نزدیک ولایت خاندیس اقطاع داشته از ترویج مذهب مهدویه
خواهان زوال دولت جمالخان بود قدوم خواجه را گرامی داشته باعرضه داشت مشتمل بر طلب توجه بجانب برار رخصت
معاودت نمود واز عقب او بازیکی از متعلقان خود را با تحف و هدایای نفیسه بهندیا نزد برهانشاه فرستاده در باب
آمدن مبالغه و ابرام از حد و اندازه بیرون برد و برهان نظامشاه بخاطر جمع با معدودی چند داخل برار شد
و چون بحوالی مسکن جهانگیرخان رسید در وقت ملاقات بحسب اتفاق یا از روی نفاق میان ایشان جنگ
واقع شده جهانگیرخان مظفر گردیده و برهانشاه بدحال و پریشان از راهیکه آمده بود بازگشته بهندیا رفت و نامه
براجه علیخان تحریر نموده بر حقیقت واقع مطلع ساخته در دفع جمالخان و امرای متمرده و تسخیر مملکت احمدنگر کنکاج طلبید
وی جواب داد که اگر از اکبر پادشاه لشکر بمدد میطلبی سلاطین دکن از تو رنجیده با جمالخان متفق خواهند شد و صحبت
طولانی شده معلوم نیست که اینمعامله در مدت ده سال و بیست سال مفروغ گردد و مرا خود آنمقدار در لشکر آراستن
استطاعت نیست که با جمالخان محاربه کرده دفع او نموده آید و ترا بر تخت احمدنگر متمکن سازم صلاح کار منحصر در ان

می بینم که از همه جهت باز آمده مهمات خود را بشاه ملک قدر سکندر بارگاه ابراهیم عادلشاه مفوض گردانی
که این امر بی توجه او صورت پذیر نخواهد شد برهانشاه براهنمونی بخت دمساز و دلالت راجه علیخان پی بسر چشمه
مقصود برده مکاتیب محبت اسالیب که از مضامین آن حضرت سلیمانی مهربان گشته در صدد امداد گردید مصحوب
قاصدان قمر مسیر روانه دار السلطنه بیجاپور گردانید و ایشان بسرعتیکه مزیدی بران متصور نباشد در اواخر
ربیع الاول سنه ۹۹۸ بمقصد رسیده از گرد راه بمنزل فقیر حقیر محمد قاسم فرشته که در غره همان ماه بخلعت
نوکری و ملازمت عدالت پناه مشرف گشته بود آمدند و پروانه که برهانشاه بخط خود بنام این کمترین نوشته بود
رسانیدند مضمون آنکه چون راهها یکه ایلچی باطرف تواند آمد در تصرف مخالفان و مخاصمان است قاصدان همعنان
برق و باد روانه الصوب کرده ام باید که آن وفا کیش بهر نهجیکه صلاح داند نامه جات مخالصت سمات ما را بنظر
اقدس همایون اعلی برساند و حسب المقدور انقدار کوشش نماید که بزودی جواب آنها بروفق مدعا برسد
چون مدار سلطنت بر دلاورخان بود راقم حروف قاصدان را مع مکاتیب نزد او برده صورت حال بازنمود
دلاورخان مکاتیب برهانشاه را بشرف مطالعه حضرت سلیمانی مشرف گردانیده چون وقت خوبی بود عدالت پناه
متعهد اعانت و امداد گردیده بی توقف جواب برهانشاه موافق مدعا القلم در آورده قاصدان را رخصت معاودت
فرموده در همان دو سه روز سرعان باحضار لشکر باطراف شتافته بعد از اجتماع سپاه سراپرده و بارگاه پادشاهی
در همین سطح که در شش کروهی بیجاپور است مرتفع گردید و شهنشاه بی همال باقبال سعد و طالع همایون روز پنجشنبه
پنجم ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بقصد استیصال جمالخان مهدوی و تفویض سلطنت احمدنگر به برهانشاه متوجه
صوب شاه درگ گشت و بعد از آنکه چتر آسمان سای سایه وصول بر مرغزار شاه درگ انداخت و هوای
اندیار از غبار سم سمند شهریار عالیمقدار مشکبار گشت جهة استیفای عیش و عشرت در آن مقام دلگشا رایت اقامت
افراشت و از خیمه و خرگاه و شامیانه و بارگاه ظاهر آن حصار را نمونه بهشت برین گردانیده به نشاط
و انبساط پرداخت و استمالت نامها بنام اشراف و اعیان مملکت برار مرسول داشت که بمیامن تائید آسمانی
بهمت ملوکانه بران گماشته ایم که عالیحضرت برهانشاه را بر تخت احمدنگر متمکن ساخته پسرش اسمعیل را از شغل

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

سلطنت معذور داریم چه که با وجود پدر پسر صغیر السن جاهل متکفل امر پادشاهی شدن مستغنی از باب جاه نتواند بود
وشما را از اشارت همایون ما تجاوز ننمایند و کمر اطاعت و فرمانبری بر میان بسته از شاهراه مستقیم انقیاد و دولتخواهی
برهانشاه عدول و انحراف نورزید در ان اثنا باز قاصدان سریع رفتار از پیش شاه برهان و راجه علیخان
آمده جبهه اخلاص و عبودیت بر آستان آسمان منزلت نهادند و نامهای ایشان را مقربان درگاه رسانیدند
در انجا مندرج بود که شکر قدوم بجا آوردیم و بشارت توجه و التفات آنحضرت بهمه کس رسانیدیم اعدای بدسگال
قرین غم و الم گردیدند و مخلصان و یکجهتان شادمان و خشنود گشتند از نتایجی که عجالة الوقت بر لشکر کشی همایون
اعلی مترتب گشته این است که از امرای برار خصوص جهانگیرخان حبشی با تابعان او اظهار اخلاص و اطاعت کرده
اراده دارند که باین دوستان ملحق شوند لیکن از جانب احمدنگر جاسوسان متواتر میرسند و میرسانند که
جمالخان ساز سفر و یراق لشکر کرده میخواهد که در رکاب اسمعیل نظامشاه متوجه برار گردد از این جهت بعضی از امرای
الصوب دودل گشته اراده و نیت خود را بتعجیل بظهور نمیرسانند و بوارث ملک نه پیوسته توقف گزیده
دارند اگر رایات فیروزی آیات پادشاهی دو سه منزل از شاهدرک پیشتر شود هر آئینه جمالخان از خوف سپاه
عادلشاه فسخ عزیمت برار کرده از احمدنگر قدم بیرون نخواهد نهاد و امرای برار یکبار مطمئن الخاطر گشته بی تامل
بعسکر ما خواهند پیوست حضرت سلیمانی رقم قبول برین التماس نیز کشیده موکب همایون از شاهدرک بجانب
قصبه دارسنک که بر سر راه برار واقع است متوجه گردید و بشاه برهان و راجه علیخان پیغام داد که بموجب التماس
عزیزان پیشتر شدیم و با امرای برار در باب اطاعت برهانشاه نوشتهای مقتضای وقت فرستادیم مناسب
آنست که شما هر دو بسر حد برار آمده ایشانرا نزد خود خوانید که بتوفیق الله عنقریب از جمالخان کینه شما خواهند
پیوست آنگاه جمالخان برین کنکاش و قرار داد واقف گشته از آنکه شجاع و متهور و مدبر بود معارضه و مدافعه
هر دو حریف بخود قرار داده بسید امجد الملک مهدوی که سرلشکر برار بود نوشت که سلاطین اطراف
تا بر دوام متوجه استیصال من شده اند یکی جهة پادشاهی و جهات دنیوی دویم دینی که میخواهند که مذهب
مهدویه را که بمشقت فراوان رواج داده ام برهم زنند پس شرط مردمی و یکجهتی آنست که کمر شجاعت بر میان بسته

امرای برار

مقاله سیم روضه دویم ۱۵۴

امرای برار را بهر نوع که دانی و توانی دلاسا نمائی و در سرحد برار نشسته مگذاری که برهانشاه داخل مملکت برار
گردد و اگر راجه علیخان باو ملحق شده باتفاق در مقام سرکشی شوند شما نیز اعلام جنگ افراشته در لوازم دولتخواهی
اسمعیل نظامشاه تقصیر مکنید که عنقریب با دلاورخان صلح کرده بمدد شما خواهم رسید انگاه بدلاورخان
نامه فرستاده در باب صلح مبالغه و ابرام از حد برد و چون اثری بران مترتب نگشت جمالخان خزاین
نظامشاهیه گشاده اموال فراوان بر مردم قسمت کرده بمقناطیس زر و سیم خاطر خواص و عوام را جذب کرده
لشکر خوب و جنگی گرد آورده در ملازمت اسمعیل نظامشاه باهنگ قتال و جدال از احمدنگر کوچ کرده بسرعت
هر چه تمامتر بصوب دارهنگ روان شد و در هفت کروهی اردوی عادلشاهی عنان عزیمت را کشیده مجددا
کسان نزد دلاورخان فرستاده ابواب تضرع و زاری گشاده در تملق و فروتنی تقصیر نکرده دلاورخان باز
بر نهج اول دست رد بر سینه مدعا زده جمالخان در کار خویش سراسیمه گشته در این اثنا خوشامدگویان راه
سخن یافته بدلاورخان گفتند که جمالخان میخواهد که با جماعتی از مهدویان گریخته بجنگل ناکیت دون در آید
دلاورخان برگشته بخت باور کرده عزیمت نمود که باتفاق امرای کبار بر سر جمالخان رفته او را دستگیر سازد
و یا بگریزاند قضا را مقارن آن حال یکی از امرای حبشی موسوم باهنگ خان از جمالخان برگشته باردوی
عادلشاهی آمده و یراق در بر کرده از عالم پناه مرخص گشته از راه بیر روانه خدمت برهانشاه گردید جمالخان چون
دانست که امرا راه گریز داشته روز بروز از او جدا خواهند شد بیشتر از پیشتر مضطرب گشته از انجا کوچ
کرده در همان نزدیکی میان کوهها و اب کندها که جای مستحکم بود و ضبط لشکر میتوانست کرد فرود آمد
و چون جاسوسان خبر کوچ بدلاورخان رسانیدند لوازم حزم از دست داده با خود جزم کرد که جمالخان
بقصد فرار کوچ کرده است پس بی آنکه از حضرت سلیمانی رخصت حاصل کند یا انتظار وصول دیگر جواسیس کشد
در روزی که قرم طریقه متفرقه بود بر سر جمالخان با سی هزار سوار در غایت نخوت و غرور بی آنکه سلاح بخشش کند
و استعداد جنگ نماید ایلغار برد و بعد از انکه بدو سه کروهی لشکر خصم رسیده از دور خیمه و خرگاه
بنظرش درآمده پرسید که این اردوی کیست بعضی گفتند اردوی نظامشاه است و بعضی گفتند اردوی علیه عالیه

مقاله سیم روضه دویم ۹۵۴

عادلشاهیه است درین حرف و حکایت بودند که دیگر جاسوسان آمده خبر رسانیدند که نظامشاهیه در فلان موضع فرود آمدند و این خیمه و خوابگاه که می‌نماید از ایشان است دلاورخان عنان کشیده از آمدن خود پشیمان شد اما چون مغرور و دانم الغفار کرده بود بتقلید افتاده در انجا بایستاد تا لشکر عقب رسیده صف قتال بیاراید که درین وقت یکی از مقربان درگاه از حضور پادشاه آمده بگوش دلاورخان گفت چون لشکر را سامان و یراق نا کرده همراه برده می‌باید که امروز جنگ را موقوف داری و وقت دیگر چنانکه شرط است لشکر آراسته بمقاتله پردازی دلاورخان بکثرت سپاه و اقبال فریب خورده از آدم پادشاهی معذرت خواست و گفت درین ساعت جمال خانزاد دست و گردن بسته بملازمت پادشاه خواهم آورد و در جنگ عازم شده از آن اتب کنه‌ها و شکستها که کل ولایت بسیار ورته داشت بزحمت فراوان لشکر گذرانید و جنت و مانده بی ترتیب و بی قاعده بمقابل خصم رسید امرای برگی را که پنج شش هزار سوار داشتند در چنان وقت از خود جدا کرده مامور گردانید که از عقب لشکر نظامشاه درآمده نگذارند که اسپ و فیل و خزانه را بیرون برند و حسب القدرت در قتل مهدویه کوشیده از خود بتقصیر راضی نشوند جمال‌خان راه نجات و گریز را از همه جهات مسدود دیده فریاد رسی به از تیغ تیز ندیده چنانکه اداب حرب است لشکر آراسته و امرای مهدویه را که بشجاعت موصوف و معروف بودند در یمین و یسار بازداشته با اندک جماعتی بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول بمیدان نبرد شتافت پس از طرفین دمامه جنگ فرو کوفته صدای کوس و کورکه در جهان انداخته مبارزان و دلاوران بشمشیر و گرز و سنان و زوبین بر یکدیگر تاختند نظم

چنان در بسم او تختند آن سپاه که از گرد شد روی گیتی سیاه
زبس قتل روی زمین خون گرفت ملک ماند زان چیره دستی شگفت

امرای کبار با عین الملک کنعانی و انکسخان و عالم‌خان چون شنیدند که حضرت سلیمانی از معتقدان مهدویه کورساختن لملیان و بچشم مرتکب جنگ جمال‌خان شدن غایت آزردگی و رنجش دارد لاجرم در عین گرمی کارزار به بهانه شکست پای از معرکه کشیدند و دلاورخان را در کام نهنگ بلا گذاشته خود بجانب دارالسلطنت بملازمت پادشاه شتافتند دلاورخان افواج برگی یمین و یسار را در جای خویش ندیده حمل بر شکست ایشان نمود و با وجود آن حال بر صفوف نظامشاهیه حمله کرده ایشان را

منهزم ساخت و چنانکه داب هندوستان است صغیر و کبیر بتاراج مشغول گشته دلاورخان و اعوانش با معدودی چند ماندند و جمال خان و خداوندخان حبشی که هنوز از معرکه بیرون نرفته همراه اسمعیل شاه درگوشه ایستاده بودند

سنه ۹۵۴

فرجه و فرصت یافته بر دلاورخان که درانوقت زیاده از دویست سوار با او نبود حمله نمودند ولی دلاورخان بعد از اندک تحریک سیف و سنان ثبات را مستلزم هلاکت دانسته با هفت کس که یکی از انجمله مولف این حکایت بود روی بوادی گریز آورد درانوقت منهیان بوی رسانیدند که عین الملک و عالم خان شکست راهبانه ساخته از فلان راه بداراسنک میروند که خود را بپادشاه رسانیده ترا ضایع سازند دلاورخان مضطرب گشته از راه دیگر در غایت استعجال بطی مسافت مشغول گشت و ارلشکر شکسته قریب دو سه هزار کس در اثنای راه باو پیوسته بیشتر از امرای مذکوره مع اولاد و اتباع بداراسنک رسید و بگمان تعاقب خصم در رکاب پادشاه روانه شاه درک شده و شب همه شب راه رفته علی الصباح بمقصد رسید جهانخان بعد ازین فتح که هرگز در مخیله او نبود سیصد فیل از دلاورخان و اتباع او غنیمت گرفته روز دیگر در غایت شوکت و غرور از جنگ گاه قصبه داراسنک روان شد و در ظاهر آن قصبه فرود آمد و این مولف که دران معرکه چند زخم برداشته از کثرت ضعف همراهی رکاب شهریار ننموده دران قصبه مانده بود گرفتار مهدویه گشته بلطایف الحیل از دست ایشان خلاصی یافت

فرد

رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت

و چون جمیع امیران و سرداران بالتمام در شاه درک مجتمع گشتند و آوازه افتاد که راجه علیخان به برهان شاه پیوسته امرای برار بر طبق فرمان عدالت پناه بایشان ملحق شدند و داعیه آمدن احمدنگر دارند هر آینه از اجتماع لشکر عادلشاهی و شنیدن آن اخبار توقف خود در احمدنگر مصلحت ندیده در ساعت از داراسنک کوچ کرده بتعجیل هر چه تمامتر بعزم مقابله برهانشاه و راجه علیخان متوجه برار شده برهان شاه و راجه علیخان از روانه شدن جهانخان بجانب ایشان زیاده از آنچه تصور توان کرد پریشان خاطر گشته سید احمد الملک و بعضی دیگر از امرای مهدویه که از مکر آنها ایمن نبودند مقید ساخته بقلعه آسیر فرستادند و بر سبیل سرعت و شتاب در باب تعاقب جهانخان نامها بعدالت پناه نوشته مبالغه و الحاح بسیار نمودند حضرت سلیمانی چون همت پادشاهانه بر استیصال حال جهانخان گماشته بود پس از عرض سنا...

مقاله سیم روضه دوم
۴۵۹

انجم جاه و تحقیق یراق منجمان زر مواه بعنوان تعاقب جمالخان تا حوالی قصبه پانری که از شاه درک تا آنجا قریب
هشتاد کروه است بر سبیل تعجیل طی مسافت فرموده و از آنجا هشت روز میان جمالخان و لشکر عادلشاهی
فاصله بود و در هیچ مقام و موضعی از استماع تعاقب آنحضرت توقف مینمود رای عالم آرا چنان اقتضا فرمود
که امرای برگی را که هشت هزار سوار داشتند جریده ساخته بر سبیل ایلغار دنبال جمالخان نامزد کند تا بتعجیل
باو رسیده و اطراف اردویش تاخته از وصول آذوقه و علیق مانع آیند و هر جا فرصت یابند بحرب و قتل قیام
نموده چندان مزاحمت رسانند که اعوان و انصار او خایف و هراسان گشته ترک همراهی نمایند و برهانشاه
و رایه علیخان را با سهل وجوه فتح میسر شده جمالخان مقهور و مغلوب گردد و بعد از نامزد شدن امرای برگی شهنشاه
عادل بکنار آبی که غایت صفا و نزاهت داشت و باغات مرغوب از انبه و غیره در آن منزل بسیار بود اقامت
فرموده اخیمه و خرگاه زمین را رشک سپهر اخضر داد و چنان مقرر کرد که چون هوا در غایت گرمی است چند روزی
در آن منزلگاه انجا استراحت نموده میشر شوند دلاورخان که غبار ادبار بر چهره دولت او راه یافته بود ساعی گشت
که روز دیگر از انجا کوچ کرده تا حوالی کات رو تنکرد و هیچ جا مقام نکند و این اراده چون باراده حضرت سلیمانی ضد مطلق
بوده بنا بر لی بهجاری و بی ادبی او لبریز گشت آنحضرت در دفع استیلا و تسلط او کوشیده استیصال او را برهمت عالی
واجب گردانید و با آنکه جمیع امرا و خاصه خیل مطیع و منقاد دلاورخان بودند دست توسل در دامن الطاف غیبی محکم
ساخته بنفس نفیس در حل آن عقده مشکل کوشید و تدبیر در آن باب اندیشیده چون پرتو آن از مشکوة صواب اقتباس
یافته بود چراغیان بارگاه تقدیر چراغ آن تدبیر را بزیب و زینت موافقت برافروختند و جواهر امید از خزانه
ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها برفرق پادشاه چرخ اقتدار ایثار و نثار کردند و شرح این سخن چنین است که چون
[illegible] مردم معتمد خود را بر ملک پادشاهانه واشته بوده [illegible] منصب داران و
دیوانیان را از خود گردانیده احدی را یارای آن نبود که عرض احوال بپادشاه تواند نمود بنا بر آن دفع او حسب ظاهر محال
مینمود حضرت [illegible] ایام [illegible] بر [illegible] عنایت الهی نقش غم از لوح خاطر سترده
[illegible] میکشید بیت
[illegible] که خار و گل

همه با دیگر

مقاله سیم روضه دوم
کم ۹۵۸

همه با کید گر تواند بود   کسی بگرز مقصود دست حلقه کند   که پیش تیر بلاها سپر تواند بود   و چون در آن سفر بی اعتدالی

و بی باکی او از حد گذشت و عدالت پناه از افعال و اعمال ناشایسته سابق و لاحق او بیشتر از پیشتر آزرده خاطر گشت عزیمت

در دفع او عازم گردید بالهام سروش آسمانی دو نفر هندوی مجهول که مدتهای مدید در سرکار والده او بودند و کسی ایشان را

نمی شناخت پنهانی نزد عین الملک کنعانی که امیر الامرا بود فرستاده از تسلط دلاور خان اظهار نفرت فرمود عین الملک

زبان بدعا و ثنا گشوده گفت اگر حضرت از اوضاع ناملایم او دلگیر اند به بندگان درگاه امر فرمایند که شر او را مندفع سازند

و بعد از گفت و شنفت بسیار بوساطت آن دو نفر مجهول مقرر چنان شد که حضرت وقت شب که دلاور خان در دایره

خود بخواب غفلت باشد سوار مرکب دولت گشته خود را باردوی عین الملک که بفاصله نیم کروه از اردوی پادشاهی

دورتر بود برسانند و عین الملک با دو نفر دیگر که علیخان و الغخان باشند با فوجهای خود مستعد قتال دلاور خان

گشته او را دفع کنند عدالت پناه را آن سخن موافق طبع مستقیم آمده در شب چهاردهم رجب سنه ثمان و تسعین و تسعمایه وقت سحر

که هنگام فتوحات سبحانی است از درون حرم بیرون خرامیده مکنون خاطر همایون با مس گفت و بکفش دار خان

که یکی از غلامان حضور بود حکم فرمود که اسپ سواری خاصه از جلوداران طلب نماید سر جلوداران از قبول آن ابا کرده گفت

بحکم دلاور خان محال است که اسپ بدهم کفش دار خان تقصیر ناکرده فی الفور طپانچه بر رخ وی زد جلوداران چون حال

برین نهج دیدند دانستند که صحبت رنگ دیگر دارد همگی اسپها را پیش آوردند تا حضرت و غلامان حضور سوار گردیده

از سراپرده بیرون آمدند الیاس خان که دایه زاده پادشاه بود و در آن شب نوبت پهره او بود پادشاه را سواره تنها

پیش دویده و سبب سواری استفسار نمود حضرت فرمود که حالا وقت سخن گفتن نیست با مردم خود سوار گشته در

رکاب باش که حقیقت حال معلوم خواهد شد الیاس خان با لشکریان خاصه خود که عدد ایشان بصد میرسید همراه گشت

و چون از میان اردوی بزرگ بیرون رفته قرین صحت و سلامت بحوالی لشکرگاه عین الملک و علیخان و

الغخان رسید عنان کشیده توقف فرمود و امرای مذکور بنا بر مقدمه قرار داد چون مستعد بودند در لحظه با فوجهای

آراسته بپابوس رسیدند و در یمین و یسار صف کشیده بایستادند و در همان وقت که خبر سواری حضرت منتشر گشت

مردم خاصه خیل و مجلس [illegible] و سه نفر [illegible] که دو سه [illegible] پادشاهی [illegible] و این مؤلف نیز از جمله ایشان بود [illegible]

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۹۸۴

گردیده خودرا بملازمت حضرت رسانیدند چنانکه سه هزار کس در آن وقت شب که همچو روز روشن بود بزمین بوس مشرف گشتند گویند دلاورخان که عمرش از هشتاد متجاوز بود یکی از دختران دکنی که غایبانه آوازهٔ حسن و جمال او شنیده عاشق شده بود در آنشب بوصل او رسیده خلوت داشت دو نفر از مهمانان او در همان شب وقتیکه دو پاس از شب گذشته بود بر گریختن پادشاه و اتفاق امرای ثلثه واقف گشته بدربار دلاورخان آمدند و هر چند سعی کردند که پرده داران و محرمان و خواجه سرایان اکبر بار رسانند از میامن اقبال حضرت ارادهٔ ایشان بوقوع نپیوست و چون پادشاه در پاس چهارم از شب سوار سمند سعادت شده از دروازه بیرون رفت نزدیکان بسعی بسیار دلاورخان را که با مهمان تازه که در بستر غفلت مانند بخت خویش بخواب رفته بود بیدار کرده بر حقیقت حال مطلع گردانیدند واو و فرزندان او فی الفور در تهیهٔ سواری شده با پنج شش هزار سوار و فیلان بیشمار قریب بطلوع صبح بطرف حضرت روان شدند بدان امید که مردم خاصه خیل و امرای مذکور از صولت او کناره جسته باز حضرت را بر نسبت سابق نگاهدارند و در امور سلطنت بهمان طریق سابق صاحب اختیار باشند القصه دلاورخان چون با کوکبه و طنطنهٔ عظیم نزدیک فوج پادشاهی رسید حضرت یکی از مقربان خود را نزد عین الملک فرستاده بدفع دلاورخان مامور گردانید عین الملک بحسب ظاهر قبول این معنی کرده مخفی کس نزد دلاورخان فرستاد که چون آنحضرت یکایک باینطرف تشریف آورد بالضرورت ما هم سوار شده بمیدان در آمدیم تو بخاطر جمع پادشاه را همراه گرفته بجای خویش مراجعت نما که ما متعرض نخواهیم شد بنابرین دلاورخان بفاصلهٔ یک تیر انداز از افواج خود را مع فرزندان نگاهداشته از قوت اقبال عالم پناه خود با پانصد سوار و چهار فیل نامی از ایشان جدا شده پیش حضرت آمد و سواره بسخن در آمده گفت درین وقت شب پادشاه را سواری مناسب نبود حالا صلاح در آنست که بسراپردهٔ اجلال معاودت نمایند حضرت برآشفته بر زبان مبارک آورد که کسی که این بی ادب را بسزا رساند یکی از لشکریان خاصه خیل که اودک خان نام داشت بسرعت برق اسپ را پیش جهانیده یک شمشیر بروی انداخت و آن شمشیر اگرچه اصلا کارگر نیامده اما دلاورخان متلاشی شده از روی اضطراب اسپ خود را عقب کشید اودک خان خواست که شمشیر دیگر بروی اندازد اسپ از لمعان شمشیر چراغ پا شده دلاورخان بر زمین افتاد فیلبانان او از روی دولتخواهی فیل را در میان مردم پادشاهی و دلاورخان حایل ساخت تا او را فرصت شده بر اسپ دیگر

سوار گشته

سوار گشت و خود را بفوج بزرگ خود رسانیده خواست که برگشته حرب نماید ناگاه افواج اوار سطوت و غضب
پادشاهی هراسان شده کالجراد المنتشر از هم پاشیدند و دلاورخان مضطرب و حیران با برخی از لشکر جلوریز
روی بگریز آورد و کامل‌خان که از لشکر جدا شده بطرف داراسنگ میگریخت اسیر و دستگیر مردم پادشاهی شده
بقتل آمد و دلاورخان با دیگر فرزندان از تعاقب لشکر حضرت هیچ جا مقام نکرده خود را بسرعت تمام ببلده احمدآباد
بیدر رسانیده و بعد از آنکه دست تقدیر خار تعرض دلاورخان از دامن حشمت سلیمانی بیرون کشید و نقاب
ظلمت از پیش جمال جهان آرای او برداشت امرای ثلثه را با وجود چنان تقصیر که مسطور گردید خلعت و پان استمالت داده
بوعدهای الطاف خسروانه خوشحال گردانید و علی الصباح خود دولت برهین و فتح و نصرت بر بسیار
جاه و حشمت همعنان بخت و دولت همرکاب بسراپرده جاه و جلال تشریف حضور آورده بر تخت
کامرانی برآمد و کسانی را که از ایشان آثار دولتخواهی و نیکوخدمتی بوقوع رسیده بود بعنایات غیر مکرر اختصاص بخشیده
مبتهج و مسرور گردانید و چون از بارگاه بمحفل خاص تشریف فرمود امری که فی الجمله غرابتی در وست روی نمود چه که دلاورخان
چون حنفی مذهب بود شعار مذهب شیعه برطرف ساخته خطبه حضرت اصحاب کبار میخواند برخی را آن گمان که پادشاه
عدالت پناه هم حنفی مذهب خواهد بود و برخی را از آن مظنه که چون عم آنحضرت علی عادلشاه و پدر او شاه طهماسب شیعه
مذهب بودند او نیز بر مذهب ایشان خواهد بود شق اخیر بطبع مخادیم موافق تر آمده یقین کردند که پادشاه شیعه است
پس اکثر اهل سنت که کمال تعصب داشتند خود را شیعه باز نموده چندان سعی کردند که موذنان در آن روز با بانگ ظهر بطریق
شیعه مذهب کلمه اشهد ان علیا ولی الله داخل اذان گردانیدند و شاه ستوده خصال که حنفی مذهب بود
از شنیدن آن در خشم شده حکم کرد که کسانیکه باعث این امر شده اند مواخذ سازند اما در آخر چون بر حقیقت حال
مطلع گشت تبسم فرموده از سر جرایم ایشان درگذشت و مدتها بیشتر از شیعیان مصلی خواند خوش طبعیها
میفرمود و تا این زمان سعادت نشان در بلده بیجاپور خطبه حضرات چاریار باصفا رضوان الله علیهم میخوانند و نام حضرات
ائمه معصومین علیهم السلام بر نهج زمان یوسف عادلشاه مذکور میسازند و بعد از آن روزیکه میامن شوکت جرامواران
برافتاده بود چون خبر فتح برهانشاه و کشته شدن جهانگیرخان باردوی سعادت قرین رسید شاه دوست نواز دشمن گداز

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۹۵۴

تهنیت نامه نزد برهانشاه مرسول داشته طبل معاودت بر مرکز دایره دولت بنوازش درآورده و بکوچهای متوالی و منازل در حمایت رب غفور به بیجاپور تشریف حضور ارزانی فرموده و آن بلده را بیمن مقدم شریف عزت افزای گلستان ارم ساخت و قدم بر مسند پادشاهی نهاده در تمهید بساط رعیت پروری و تشیید اساس معدلت گستری مبالغه فرموده و در تدارک خللهای چندین ساله بنوعی مساعی جمیله بتقدیم رسانید که از منقیمان صوامع ملکوت و ساکنان خطایر ناسوت احسنت احسنت برخاست

نظم

معدلتش بست بنیروی خویش
گردن هر گرگ بیک موی میش
تا در عدلت بجهان برگشاد
بید نلرزید ز طوفان باد

بیوفائی نمودن برهان نظام شاه ثانی نسبت بسلیمان مکانی و بجزا و مکافات رسیدن او بنا بر اقتضای آسمانی

بر ارباب دانش و بینش که خلاصه کارخانه آفرینش اند پوشیده نماند که هرگاه شعشعه انوار عنایات الهی از مشرق افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طلوع نموده بر صفحات احوال فرخنده مآل دولتمندی تابد و نسیم فتح و فیروزی بر پرچم سعادتمندی وزد مرآت ضمیر منیر خورشید نظیر الهام تاثیرش بطریق اطاعت خواهد پذیرفت که جز صورت صدق و صواب روی و چهره نگشاید و نقش هر تدبیر که از برای سرانجام امور ملک و ملت بر لوح خاطر نگارد موافق نسخه تقدیر و صورت هر مکر که در باب قلع و قمع نهال اعدای دولت قاهره بر صفحه خیال کشد مطابق قضا و قدر گردد نظیر این تحریر خوش تقریر آنکه دلاور خان حبشی چون منکوب درگاه حضرت سلیمانی گشت و از احمدآباد بیدر نزد برهان نظام شاه رفته بر مسند عزت و امارت متمکن گردید و مقدمات واجب الذکر گرفته برهانشاه متعهد و متکفل تسخیر قلعه شاه درگ و شولاپور شد و چون چنان دولت عظیم از دستش بدر رفته بود دیوانه و مسلوب العقل گشته علی الدوام سخنان لاطایل از و سر میزد و این اخبار بوسیله منهیان آگاه بسمع اقدس رسیده از برهانشاه مستبعد میدانست که با وجود چندین حقوق در مجلس او چنین حرفهای بیهوده مذکور گردد درین اثنا امر دیگر که از آن غریب تر بود مشاهده گشت و آن این است که در اوایل سنه الف عدالت بنا را از ملکه جهان کبری متولد شد و چون نخستین مولود آنحضرت بود زیاده از آنچه در حوزه تصور گنجد لوازم شادمانی بتقدیم رسانیده

جشنهای

جشنهای پادشاهانه نموده موسوم بعلی گردانید و خالوی شهزاده یعنی محمد قلی قطبشاه از بهاکنگر جمعی از اعیان درگاه را
مصحوب گهواره مرصع طلا و دیگر تحف و هدایا به بیجاپور فرستاده لوازم تهنیت و مبارکبادی بجای آورد و برهان نظامشاه
بخلاف رسم آبا و اجداد کسی بمبارکباد نفرستاده بتغافل گذرانید قضارا آن مولود مانند گل سوری چندان بقائی
نداشته بعد از دو ماه از نهیب صرصر اجل همای روح آن نوباوهٔ گلشن سلطنت به بهشت برین پرواز نمود و شاه عدالت پرور
بغایت ملول و محزون گشته آثار کلفت ظاهر ساخت **بیت** گیتی که نشیمن زوال است
آسوده دلی درو محال است ماتمکده ایست تیره و تنگ در وی نه وفا نه بوی و نه رنگ
و درین وقت هم برهانشاه جهة پرسش و عیادت کس نفرستاد و این معنی نیز علاوه کدورت سابق گشته
عدالت پناه ملا عنایت الله جهرمی را برسم رسالت باحمدنگر فرستاده پیغام داد که دلاور خان از جملهٔ غلامان این
درگاه است و در مذهب صداقت و دوستی چنان مناسب می نماید که او را مصحوب فیلانی که همراه خود برده بود
روانه اینجانب نماید تا غبار وحشت و کلفت مرتفع گشته مبانی مخالصت و مصادقت بحال خود باشد برهانشاه نظر
بر عواقب امور نینداخته در مقام اصلاح نشده استعجال نمود و فی الفور الفت را بکلفت مبدل ساخته رقوم حقوق
سابق این پادشاه قضا توان قدر توامان را بگزلک نادانی از خاطر خود بکلی محو ساخته و مشرب عذب موافقت را
بخس و خاشاک مخالفت مکدر گردانیده در صدد لشکرکشی شد و بتجویز و تحریک دلاور خان در غرهٔ شهر جمادی الثانی
سنه الف با خیل و حشم بی توقف و درنگ متوجه ولایت شهریار عادل گردید و بی تامل و توقف قدم در سرحد حضرت
سلیمانی نهاده و لوازم نهب و غارت بتقدیم رسانیده دقیقه از پرخاش فرو نگذاشت از انتشار این اخبار
بیت شاه قوی طالع فیروز جنگ کلبن این روضهٔ فیروزه رنگ داغ نه
ناصیهٔ سرکشان تیغ زن تارک گردنکشان ابو المظفر ابراهیم عادل یعنی عادلشاه ثانی
بر حقیقت آن امر مطلع گشته از خیال محال حریف جفا پیشه متبسم گردید و باحضار لشکر فرمان داده و در تهیهٔ مدافعه
و مقاتلهٔ وی نگشته بر زبان وحی بیان جاری ساخت که از رای صایب و فکر ثاقب بعید میشمارم که بنسبت کمکی که [illegible]
امداد و اعانت بجای آورده بر تخت مملکت موروث متمکن نساخته باشم تعجیل نموده فی الفور با وی در مقابله و مقاتله

درآیم رای جهان آرای همایون ما اقتضای آن میکند که برادر تنک عشرت متمکن بوده حسام خون آشام که مستلزم نکونساری اعلام ارباب بیوفائی است از نیام انتقام برنیاوریم و چند روز که حریف جفاپیشه شیشه عهد را بر سنک بیوفائی شکسته بهیچ وجه متعرض احوال او نکردیم اگر از اراده و کرده خویش نادم گردیده بهم از قلمرو مراجعت نماید فهو المراد وگرنه بعد از آن عساکر نصرت ماثر را مامور کردانیم که بدانجانب شتافته دفع مزاحمت او نمایند ارکان دولت و اعیان حضرت مضمون لا کلام خیر انجام کلام الملوک ملوک الکلام بخاطر آورده بر حسن عطایف و الطاف پادشاه سپهر تمکین آفرین خواندند

نظم

بکرها گر ابر بلند او فتاد · بپسندید کار ارجمند او فتاد
همه گوش از آن گوهر آراستند · زمین بوسه دادند و برخاستند

برهانشاه چون بحوالی قصبه منکلسر رسید عدالت پناه از جای خود نجنبیده هیچکس معارض او نگردید پنداشت که حیله انگیخته میخواهند او را بمیان ولایت کشند بنابر آن چنانکه بر زبان حضرت گذشته بود خواست که از آن سفر پشیمان گشته بر جناح استعجال معاودت نماید باز باغوای دلاور خان فسخ عزیمت نموده ستیزه و مکابره پیش نهاد خود ساخت و در کنار آب بهوره نزدیک قصبه منکلسر که در سی کروهی بیجاپور است بهانه احداث قلعه مقام فرمود و در جای که در ازمنه گذشته یکی از رایان کفره بهند حصاری ساخته از تمادی ایام اندراس یافته بود پایه بر پایه اش گذاشته با جد و جهد تمام و صرف نقود فراوان بتعمیرش مشغول گشت و این معنی نیز در بدایت حال در آئینه ضمیر عدیم النظیر شهنشاه قضا اندیش که سایه معدلتش تا انقراض زمان بر مفارق عالمیان مبسوط باد مرتسم گشته درین کرت نیز با حضار سپاه و استعداد مدافعه نپرداخته و بزبان خجسته فال بدین مقال مترنم گردید که برهانشاه اگرچه در چنین فصل برسات متحمل زحمت و مشقت شده در بنای قلعه و اتمام آن نهایت سعی مینماید اما در آخر مانند اطفال که در اثنای خاک بازی عمارتی کنند و شکنند او نیز بدست خویش ساخته و پرداخته خود را مستاصل و منهدم خواهد گردانید و جز تعب و محنت چیزی دیگر عاید روزکارش نخواهد شد و خاطر همایون ما را در ضمن این مدارا و مواسا فکری و دور اندیشی هست اگر خواست الهی بآن تعلق گرفته باشد عنقریب منظور دوستان و مخلصان نتیجه خواهد گردید

بیت

جهان داور جهانداریش آموخت · بهر کاری نکو کاریش آموخت

حاصل الکلام همایون فریدون بخت جمشید تخت جمیع مقدمات برهانشاه را

هیچ دانسته ذره بدان التفات نفرمود و اورا محبت و تعب بازگذاشته خود بکام دل لوای بهجت و خرمی
افراشت چنانکه در موسم برسات که خیر الفصول هندوستان است و از اعتدال هوا فضای کوه و دشت
از سبزه و ریاحین برمرغزار سپهر برین تفاخر مینمود شاه پرویز طبیعت جمشید عشرت گاه بر چار بالش سلطنت
تکیه فرموده از گردش جام طرب انتما و شعاع عذار ساقیان سیم سیما رخسار گلستان ایام را طراوت
بهار میداد و گاه بر بساط کامرانی سکندروار نشسته با ارسطو منشان مهارت پیشه و بوذرجمهر صفتان قضا اندیش نطع
سعادت و نرد دولت می باخت و بهیچ وجه از لشکر کشی خصم که مال آن نزد ضمیر خورشید نظیرش اظهر من الشمس
و ابین من الامس بود خدشه بخود راه نداده خاطر عاطر از آن مر مکدر و متفکر نمیداشت و بجز قراولان که جهة خبر گیری
ضرور بودند هیچکس را بجانب خصم متردد نمیساخت و از مشاهده و استماع این اوضاع و اطوار خارق عادات خلایق
نزدیک و دور حیران گشته در شهر و لشکر انجمن ها می ساختند و فراخور عقل و حالت لوازم حدث و فراست
کاربسته سخنان می گفتند تا آنکه برهان شاه مجلسی منعقد ساخته از اعیان دولت خود دلاورخان سبب سکوت
و سکون عدالت پناه و عدم احضار لشکر استفسار نمود بعضی گفتند که چون در عنفوان شباب است و بمقتضای
الوقت بشرب مدام و لهو و لعب اشتغال دارد و بمهمات جهانداری نپرداخته از آن غافل است و بعضی گفتند امرای
کبار با وی موافقت ندارند بنابرآن باحضار ایشان فرمان نمیدهد و در تدبیر دلاسای ایشان است منهیان آگاه صورت
آن مجلس را بی زیاده و نقصان بمقربان درگاه نوشتند و مقارن آنحال کس دلاورخان نیز به بیجاپور رسیده بعرض
رسانید که از اهمال و امهال آنحضرت در باب مدافعه و مقاتله خصمان و تغافل از حال ایشان دشمنان دلیر گشته
روز بروز قوی تر میشوند و حرفهای دور از کار بر زبان می آورند هرچند زود بمعالجه این امر مشغول شوند و در تدارک آن
کوشند بهتر خواهد بود حضرت تدبیر را موافق تقدیر دیده بدل مشغول شکر الهی شد و جواب داد که در اینمدت قدر مردم
عزیز نمیدانستم اکنون برمن ظاهر شد که بوجود آن معتمد الدوله مهمات سلطنت بهیچوجه رواج و رونق پیدا نخواهد کرد
و معامله برهان شاه برای عقده گشای او مفوض نخواهد شد باید که ماجرای گذشته را که بگفته بعضی از اهل غرض روی نموده
بخاطر نیاورده در مقام دولتخواهی ثابت و راسخ بوده بزودی مضمون العود احمد را کار بندد که بر نهج سابق بخدمات

مقاله سیم روضه دوم

شایسته سرافرازی خواهد گشت دلاورخان از پیغام شهنشاه زمان گل گل شکفته جمیع آن مقدمات را باور کرده یکی
از معتمدان خود را فرستاده پیغام داد که اگر حضرت عهد نماید که بمن آسیب جانی و مالی نرساند سر قدم ساخته باستان
بوسی مشرف میگردم و بعد از ایقاع عهد و نوشتن و فرستادن عهدنامه دلاورخان باتفاق پسر بزرگ خود
محمد خان بدان امید که باز زمام اختیار سلطنت بکف خویش درآورده پادشاه را بی دخل نگاه دارد از برهانشاه مبالغه
و الحاح رخصت حاصل کرده به بیجاپور آمد و در روزی که عالم پناه بباغ دوازده امام تشریف برده وقت عصر تنگ
با عظمت و شوکت تمام متوجه قلعه ارک بود بزمین بوس رسیده پیاده در رکاب روان شد و چون پاره راه رفت
بالیاس خان اشارت عالی واقع شد که دلاورخان را سوار کرده همراه بیاور و چون بقلعه درآمد حضرت در ساعت
یکی از مردم را که بدولت دلاورخان در چشم کندن مهارتی تمام بهم رسانیده بود مامور گردانید که صنعت خویش را
ظاهر سازد دلاورخان بعجز و زاری درآمده بالیاس خان گفت بخاکپای حضرت سوگند میدهم که این شخص را مانع آید
و بپادشاه عرض کن که من بر عهد تو اعتماد کرده آمده ام خلاف عهد مستحسن نمیباید الیاس خان جرأت ورزیده پیغام
او را بالعرض رسانید جواب شنید که من عهد کرده ام که بتو ضرر جانی و مالی نرسانم چشم کندن نه ضرر جانی است و نه ضرر مالی است
دیگر عهد کرده ام که من بتو آسیبی نرسانم حالا آمر چشم کن بتو آسیب میرساند نه من الیاس خان این حیله شرعی که در
جمیع ادیان پسندیده است چون بخاطر آورد در ساعت بازگشته خاطرنشان دلاورخان کرد و آنشخص مضمون لا مرد
لقضائه و لا معقب لحکمه بکار خود مشغول شده در لحظه چشم جهان بین او را از حلیه بینائی بی بهره
ساخت و بموجب حکم در قلعه ستاره محبوس گشته در سنه ست و عشر والف در همان مجلس به تنگنای لحد خرامید
الغرض چون مقصود حضرت حاصل شد و دلاورخان باحسن وجهی بدست آمده آتش ظلم و بیداد نظامشاهیه در مملکت
منکلبر و آن نواحی بیش از پیش سر بفلک اثیر کشید هرآینه آن شهریار عطارد تدبیر جهة خلاصی رعایا از آفات
و بلایا باحضار سپاه رزمخواه فرامین مطاع شرف اصدار فرمود و پس از آنکه امرای ممالک محروسه
بالشکرهای آراسته و پیراسته متوجه درگاه و قشون قشون و جوق جوق بدار السلطنه بیجاپور رسیده روی اخلاص
باستانه سلطنت نهادند تخت امرای بزرگی برسم منقلای باشش هفت هزار کس بر مادیانهای بادپای سوار گشته بدان سمت

روانه گشتند

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

روان گشتند تا اطراف اردوی برهانشاه تاخته از وصول غله و آذوقه مانع آیند و از عقب آن در غرهٔ شعبان رومیخان دکنی سرلشکر گشته با ده هزار سوار و نقود افزون از شمار بدفع شر نظامشاهیه روان شد و از عقب او الیاس خان سرنوبت با سه هزار کس از مردم خاصه خیل بدان طرف شتافت و امرای برکی که پیشتر از همه کس از آب بیوره گذشته لشکر نظام شاه را از نهب و غارت ولایت مانع آمده بودند برهانشاه چند دفعه لشکر بمقابل ایشان فرستاده هر کرت مغلوب گشتند بنابران برهانشاه تنگ آمده خود بر سر ایشان ایلغار کرده و غافل بایشان رسید چون ایشان تاب مقاومت نداشتند سراسیمه خود را به بیوره رسانیدند و در آن وقت چون پایاب داشت عبور کرده برومیخان و الیاسخان ملحق شدند قضارا همان ساعت سیلی عظیم آمده چون عبور بر سوار دشوار گردید برهانشاه برگشته بمعسکر خویش رفت و در آن اثنا قحطی در اردوی نظام شاه روی نموده اکثر سپاهیان را از عدم وجدان قوت و قوت بیکار مفقود گشت و محاذی آن بلیه بلای وبا که از تعفن اردو بهم رسیده بود آدم و اسپ و فیل بسیار چه از گرسنگی و چه از وبا هلاک گشتند و فریاد و فغان صغیر و کبیر بفلک اثیر رسیده اضطراب عظیم در میان ایشان پدید آمده ازین واسطه غواص فکر و سباح تدبیر برهان شاه در بحر بیکران اندیشه غوطه خورده قلعه سنگدرشت خود را که هنوز نیمه کاره بود باسدخان گجراتی ترک حواله کرده و بقدر امکان در استحکام آن کوشیده ناچار جهت تغیر جا و رسیدن غله دو سه منزل بجانب سرحد خویش فروتر نشست و بعد از آنکه از ولایت او غله و جمیع مایحتاج اردو رسید و وبا تخفیف یافت برهان شاه بمطارحه ارکان دولت قاصد محاصره قلعه شولاپور شده در اواسط ماه شوال متوجه آن طرف شد و این خبر گوش گذار حضرت شده از موقف جاه و جلال حکم عالی شرف نفاذ یافت که رومیخان و الیاس خان و سایر امرا مهمات قلعه را موقوف داشته از آب بیوره عبور کنند و مانع اراده برهان شاه شده نگذارند که بجانب شولاپور رود و امرای عظام عادلشاهی بموجب حکم چون عبور کردند و سر راه گرفته کار بر او تنگ ساختند بجز حرب چاره ندیده نور کمان دکنی امیرالامرای برادر را با زبده و خلاصه لشکر بمقابله ایشان امر فرمود و بین الفریقین دریای آتش متلاطم و متراکم آمده سفینهٔ امن و امان گرفتار غرقاب مصیبت گردید . بیت

دو لشکر بهم در غضب جوشش آمدند دو دریای خونین بجوش آمدند
جهان شعله فتنه بالا گرفت که آتش درین قصر والا گرفت

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

تورکمان که بزیور جلادت و حلیه شجاعت متحلی بود و در استعمال انواع آلات حرب خود را منفرد میدانست باتفاق بهادران و تهمتان نظامشاهی حملهای مردانه و کوششهای فرزانه بظهور رسانید و اعتماد خان شوشتری که در سلک سرنوبتان عادلشاهی انتظام داشت و از مشاهیر و اعیان اندرگاه بود و قریب بنام معارض تورکمان گشته پی آنکه همدیگر را بشناسند هردو به نیزه خطی جیگلد یکدگر حمله نمودند و بنا برآنکه طرفین در علم نیزه بازی نظیر و عدیل همدیگر بودند چندین طعن و ضرب بوقوع انجامید لیکن عاقبت الامر اعتماد خان گردن خصم را از سلاح خالی دیده شاه رگ او را بسنان نیزه بشکافت و چون خون بسیار رفته سست گردید نیزه بر سینه اش خلانیده چنان زور نمود که از خانه زین بر زمین افتاد و هنوز که خبر کشته شدن تورکمان منتشر نشده بود سهیل خان خواجه سرا نیز که در همان زود در درگاه نظامشاهیه به بیجاپور و منصب امارت اختصاص داشت مردانه بر لشکر برهان شاه حمله آورده امرای نظامشاهی که از ناپیدا بودن سردار خود بیدل بودند شکست یافته خسته و مجروح و به حال لصد هزار جر ثقیل خود را باردوی برهانشاه که در یک کروهی بود رسانیدند و آفتاب فتح از مشرق دولت عادلشاهیه طالع گشته صد فیل بزرگ کوه تمثال و چهارصد اسپ و چهارصد سوار گرفتار و اسیر سپاه عدالت پناه گردید و رومیخان و الیاسخان همه را روانه درگاه عرش اشتباه گردانیده بخلعت و کمر شمشیر مرصع و اسپ تازی مبتهج و مسرور گردیدند و بعد از این واقعه خلل عظیم در سرکار برهانشاه راه یافته از تمادی ایام سفر کثیر الضرر بسیاری از سپاهیان طریق کریز پیش گرفتند و امرای دکنی و حبشی که معتمدان دولتخانه بودند از برهانشاه برگشته خواستند که ولدش اسمعیل را که در یکی از قلاع محبوس بود بدست آورده بپادشاهی بردارند و برهانشاه را ضایع سازند پس چنانچه کیفیت آن در محل خود مسطور خواهد شد یوسف خواجه سرا و کامل خان دکنی قاصد قتل برهانشاه شدند و او بدبخت بیدار برین معنی مطلع شده دفع شر ایشان نمود و از آمدن و قلعه بستن خود قرین حزن و ندامت گشته بقصد مراجعت احمدنگر بجانب قصبه کرور مالیان که از ممالک او بود کوچ فرمود و رومیخان و الیاسخان آگاهی یافته باتفاق امرا تعاقب نمودند و بقدر امکان در مزاحمت کوشیده کار بر ایشان دشوار ساختند برهانشاه چون دانست که بی صلح باحمدنگر رفتن نتیجه خوب نخواهد داد در ظاهر آن قصبه مقام کرده طالب صلح گشت و مهر سپهر عدالت و جهانبانی در ابتدا

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۹۴

قبول مصالحه نکرده قریب یکماه بتغافل گذرانید و در اواخر چون محمد قلی قطبشاه و مصطفی خان استرابادی و رایه علیجان
و خواجه عبد السلام لونی را جهة التماس صلح به بیجاپور فرستادند و ایشان جبین تضرع و تخشع بر زمین عجز نهاده
در آن باب الحاح و ابرام از حد بردند آنحضرت فرمود که برهانشاه داخل مملکت ما شده دست تعرض بدامن ولایت
دراز کرده و جور و ستم او نسبت برعایا از حد گذشت جمعی از امرا فرستاده بدفع مضرت او قیام نمودیم دلاورخان و
فیلان که با به النزاع بودند بتدبیر و ضرب شمشیر بدست آوردیم اکنون که هیچ گونه منازعت نماند از آن ماجرا درگذشتیم
و در قبول بر استدعای برهانشاه میکشیم مشروط بانکه این قلعه را چنانکه بر زبان مبارک همایون ما گذشته
بدست خود شکسته بمقر سلطنت احمدنگر مراجعت نماید که ما بر همان عهد و وفا ایم که بسته ایم بدوست
مصطفی خان معروض داشت که یکی از اعیان درگاه را که بمتانت رای رزین و اصابت فکر دوربین متصف باشد بارده
برهانشاه باید فرستاد تا در حضور وی صلح واقع شده قلعه نیز مکسور و ویران گردد شهریار عادل بعد از تامل و امعان
نظر انیس الحضرة البهیه عضد الدولة القاهره شاهنواز خان را که شمه از مآثر و حالات او بعد ازین مرقوم کلک بیان
خواهد گردید جهة سرانجام لوازم مصالحه و شکستن قلعه باتفاق مصطفی خان و خواجه عبد السلام لونی نزد برهانشاه
مرسول داشت و شاهنواز خان که در کفایت امور دنیوی مثل عقل اول مستثنی و ممتاز است چون با برخی از مردم
پادشاهی بتجمل و شوکت تمام بحوالی اردوی برهانشاه رسید جمعی از اعیان لشکر باستقبال شتافته مراسم تعظیم
و تکریم بتقدیم رسانیدند و روز دیگر برهانشاه مجلسی در غایت تکلف آراسته ملاقات شاهنواز خان گرفت
و بنابر آنکه ایلچیان حکام دکن در آن روز بالتمام در آن انجمن حاضر بودند برهانشاه داعیه داشت که شاهنواز خان نخست
حرف صلح در میان آرد تا در حضور ایلچیان منت بران نهاده شرایط مصالحه بعمل آورد خان مشار الیه از ایما این راست
دریافت و بهیچ وجه خود را آشنای این معامله نساخت تا آنکه مصطفی خان و خواجه عبد السلام که برای دفع کلفت
از جمله حضار المجمع بودند تصریح کرده گفتند که مدعای اعلیحضرت برهان نظام شاه آنست که بساط منازعت
مطوی گشته ابواب مصادقت مفتوح گردد و بدستور سلاطین ماضیه منظور گردیده مبانی وداد بعماد اتحاد مستحکم شود
خان خورشید احتشام سپهر احترام شاهنواز خان بجواب مبادرت نموده گفت بر عالمیان ظاهر و روشن است

ابراهیم عادلشاه ثانی

مقاله سیم ... دوم
ص ۹۵

که دوستی عالم پناه بهانه‌ای است که ثمرش بجز راحت و کامرانی نیست و انحراف از صراط مستقیم محبت و ولای
شاه عدالت دستگاه شجری است که برش غیر محنت و کلفت نی دوستان جانی را دشمن تصور کردن
و دشمنان نهانی را دوست داشتن و گفتهٔ سیاه رویان کور باطن بسمع کشیدن از حزم و اندیشه دور است
الحمد لله والمنه که هنوز رشتهٔ مصادقت و مخالصت گسیخته است اگر چند روزی بنابر اغراض برخی از امور نامرضیه
بظهور رسیده باشد باندک سعی و کوشش اصلاح میتوان کرد **بیت** چها نه دیده دستور
و زیادرس کشاده از سر کاردانی نفس سخنهای پرورده و دلفریب که از مغز مردم رباید شکیب
خطابی که امیدواری دهد عتابی که بر صلح یاری دهد زبان بندهای چو پیکان تیز دری در تواضع
دری در ستیز سخن ساخته در گداز جس و بیم یکی نیمه زهر و دیگر ز بیم همگنان از سخنان سنجیده
پسندیده در شگفت مانده از کاردانی و هم زبانی آنجناب حسابها برداشتند و لوازم حزم را بخاطر آورده بدان قرار
دادند که برهانشاه از کرور مالیان موضع مکلکیر رفته و قلعه شکسته سالماً غانماً بصوب احمدنگر مراجعت نماید پس بتاریخ
سیزدهم محرم الحرام سنه احدی و الف از کرور مالیان بجانب مکلکیر شتافته چنانچه بر زبان مبارک
سلطان ولی شعار جاری گشته بود برهانشاه بدست خویش یک سنگ از دیوار حصار برآورد آنگاه صغیر و کبیر
اردو متفق شده بیک طرفة العین اثری از آثار آن نگذاشتند و سپاه فرصت غنیمت شمرده بی توقف و درنگ
علم مراجعت بصوب احمدنگر برافراشتند و چون بحوالی قلعه پرینده رسیدند خان ذی شان شاهنواز خان
قرین اعزاز و اکرام رخصت انصراف یافته رایت معاودت افراشته بشرف بساطبوس حضرت سلیمانی معزز و
مفتخر گشت و مشمول عنایات شاهانه گردیده پایه قدر و منزلتش از فرق فرقدین درگذشت و از جمله وقایع سنه
الف که قابل تحریر و تسطیر است آنست که رکن السلطنت میرخان حبشی که در عهد مولی علی عادلشاه انتظام داشت منظور
نظر تربیت پادشاهانه گردیده در زمانی که قمر در برج عقرب که برج ثابت مقام است بخلعت پیشوائی سرافراز گشته
بخطاب اخلاص خان از امثال و اقران ممتاز گشت و از آن تاریخ تا حال [illegible] خان [illegible] کالیق و ... منعی
مهمات مالی را سرانجام میدهد و از بس که در غایت امانت است و بحکم عالم پناه هیچ کاری دخل نمینماید روز بروز

ستاره

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۱۰۰۲

ستاره دولتش در ترقی است و پیش ازین این خوشه‌چین ارباب کمال بقلم آورده بود که علی عادلشاه در زمان کشورکشائی چون قلعه
بنکاپور و چندرکوتی را مسخر ساخت سنکر نایک راجه قلعه کرور و ارسب نایک راجه قلعه جره حلقه اطاعت بگوش
کرده از میامن دولتخواهی مصطفی خان اردستانی قبول باج و خراج نمودند و دیگر رایان آن حدود مانند کنک نایک و
نیلکنا دری و بهره دیوی و کهنی وزیر طریق سنکر نایک و ارسب نایک مسلوک داشته باتفاق بر جاده انقیاد
و خراج گذاری راسخ و ثابت گشتند و تا آنحضرت در حیات بود و مصطفی خان در آن حدود اقامت داشت کفار مذکور
هر ساله قد باج و خراج مقرری را واصل خزانه عامره میگردانیدند و بعد از شهادت علی عادلشاه مصطفی خان تمرد
ورزیده گردن زیر بار اطاعت نمی آورد تا آنزمانیکه بلبل خان حبشی در عهد وکالت دلاور خان با لشکری آراسته بدان
حدود رفت و از باقیات سنوات گذشته اندک زری گرفته معاودت نمود همچنان آن امر معطل بود تا در سنه اثنی و الف
چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از مهم برهانشاه فراغت یافت و همت والانهمت بر تادیب آن جماعت گماشته منجهن خان
ولد بزرگ کامل خان کشور خان لاری را سر لشکر ساخته با آلات و استعداد ملک ستانی و اسباب دیواق
جهانگیری در کمال عظمت و اقتدار با لشکر بسیار بجانب ملیبار نامزد فرمود و ایشان بعد از طی طریق مقصود چون
بحوالی قلعه بنکاپور رسیدند در انجا توقف نموده کسان سخندان نزد حکام آن حدود فرستادند و پیغام خیر انجام
چنین دادند که هر که قلاده اطاعت و انقیاد پادشاه جم اقتدار در گردن انداخته طریق خراج گذاری پوید هر آئینه ملک و مال
و جان امان یافته بخلاع فاخره شاهانه و اسپان تازی و کمر شمشیر مرصع سرافراز و ممتاز خواهد گشت و هر کرا خذلان
و نکبت راه نمونی کند و گردن از ادای باج و خراج پیچیده طریق مخالفت سپرد بدن ناپاکش به تیغ غازیان عظام
از مصاحبت روح لطیف محروم خواهد گردید و چون رعب و هراس لشکر بحر جوش رعد خروش بر خواطر فرماندهان
آن صوب مستولی بود زبان به ثنا و دعای شهنشاه جهان مطاع و عالم مطیع گشاده بعضی اظهار فرمانبری و خدمتگاری
نمودند و از مضاجع خویش برآمده میخواستند که باتفاق منجهن خان برادیده گردن بزیر باج و خراج در آورند اما چون گنگ نایک
که از رایان بزرگ ملیبار قریب هشت هزار سوار و پیاده زیر حکم داشت پیش از همه کس بتعجیل تمام بملاقات منجهن خان
آمده سر اطاعت بر آستان انقیاد نهاده و بخلعت فاخره خسروانه و دیگر عنایات شاهانه نوازش یافته کمر خدمت اردوی

ابراهیم عادلشاه ثانی

مقالهٔ سیم ... دوم
ا م ۵ ۸

که دوستی عالم پناه نهالی است که ثمرش بجز راحت و کامرانی نیست و انحراف از صراط مستقیم محبت و ولای
شاه عدالت دستگاه شجری است که برش غیر محنت و کلفت نی دوستان جانی را دشمن تصور کردن
و دشمنان نهانی را دوست داشتن و گفتهٔ سیاه رویان کور باطن لشکر کشیدن از حزم و اندیشه دور است
الحمدلله والمنه که میوز رشتهٔ مصادقت و مخالصت گسیخته است اگرچند روزی بنابر اغراض برخی از امور نامرضیه
الطهور رسیده باشد باندک سعی و کوشش اصلاح میتوان کرد. **بیت**

جهاندیده دستور فریادرس — گشاد از سر کاردانی نفس
سخنهای پرورده دلفریب — که از مغز مردم رباید شکیب
خطابی که امیدواری دهد — عتابی که بر صلح یاری دهد
زبان بندهای چو پیکان تیز — دری در تواضع دری در ستیز
سخن ساخته در گذار هوس دو نیم — یکی نیمه ز امید و دیگر ز بیم

همگنان از سخنان سنجیده پسندیده در شگفت مانده از کاردانی و همزبانی آنجناب حسابها برداشتند و لوازم حزم و احتیاط را بجا آورده بدان قرار
دادند که برهانشاه از گرد و رمالیان بموضع منگلبیره رفته و قلعه شکسته سالماً غانماً بصوب احمدنگر مراجعت نماید پس بتاریخ
سیزدهم محرم الحرام سنه احدی و الف از گرد و رمالیان بجانب منگلبیره شتافته چنانچه بر زبان مبارک
سلطان ولی شعار جاری گشته بود برهانشاه بدست خویش یک سنگ از دیوار حصار برآورد آنگاه صغیر و کبیر
اردو متفق شده بیک طرفة العین اثری از آثار آن نگذاشتند و سپاه فرصت غنیمت شمرده بی توقف و درنگ
علم مراجعت بصوب احمدنگر برافراشتند و چون بحوالی قلعه پرینده رسیدند خان ذی شان شاهنواز خان
قرین اعزاز و اکرام رخصت انصراف یافته در رایت معاودت افراشته بشرف بساطبوس حضرت سلیمانی معزز و
مفتخر گشت و مشمول عنایات شاهانه گردیده پایهٔ قدر و منزلتش از فرق فرقدین درگذشت و از جمله وقایع سنه
الف که قابل تحریر و تسطیر است آنست که رکن السلطنه میرخان حبشی که در عهد مولی علی عادلشاه انتظام داشت منظور
نظر تربیت پادشاهانه گردیده در زمانی که قمر در برج عقرب که برج ثابت مقام است بخلعت پیشوائی سرافراز گشته
بخطاب اخلاصخان از امثال و اقران ممتاز گشت و از آن تاریخ تا حال که ثمان و عشر الف است کما یلیق و ینبغی
مهمات مالی را سرانجام میدهد و از بس که در غایت امانت است و بحکم عالم پناه بهیچ کاری دخل نمینماید روز بروز

مقاله سیم روضه اول
سنه ۱۰۵۴

ستاره دولتش در ترقی است و پیش از این این خوشه‌چین ارباب کمال رقم آورده بود که علی عادلشاه در زمان کشورگشایی چون قلعه
بنکاپور و چندرکوتی را مسخر ساخت سنکر نایک راجه قلعه کرور و ارسب نایک راجه قلعه جره حلقه اطاعت بگوش
کرده از میامن دولتخواهی مصطفی خان اردستانی قبول باج و خراج نمودند و دیگر رایان آن حدود مانند کنک نایک و
نیکنا دری و بهره دیوی و کهشی و زیر طریق سنکر نایک و ارسب نایک مسلوک داشته باتفاق بر جاده انقیاد
و خراج گذاری راسخ و ثابت گشتند و تا آن حضرت در حیات بود و مصطفی خان در آن حدود اقامت داشت کفار مذکور
هر ساله نقد باج و خراج مقرری را واصل خزانه عامره میگردانیدند و بعد از شهادت علی عادلشاه مصطفی خان تمرد
ورزیده گردن زیر بار اطاعت نمی آورد تا آنزمانیکه بلبل خان حبشی در عهد وکالت دلاور خان با لشکری آراسته بدان
حدود رفت و از باقیات سنوات گذشته اندک زری گرفته معاودت نمود همچنان آن امر معطل بود تا در سنه اثنی و الف
چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از مهم برهانشاه فراغت یافت و همت والانهمت بر تادیب آن جماعت گماشته منجهن خان
ولد بزرگ کامل خان کشور خان لاری را سر لشکر ساخته با آلات و استعداد ملک ستانی و اسباب دیوان
جهانگیری در کمال عظمت و اقتدار با لشکر بسیار بجانب ملیبار نامزد فرمود و ایشان بعد از طی طریق مقصود چون
بحوالی قلعه بنکاپور رسیدند در آنجا توقف نموده کسان سخندان نزد حکام آن حدود فرستادند و پیغام خیر انجام
چنین دادند که هر که قلاده اطاعت و انقیاد پادشاه جم اقتدار در گردن انداخته طریق خراج گذاری پوید هر آئینه ملک و مال
و جان امان یافته بخلاع فاخره شاهانه و اسپان تازی و کمر شمشیر مرصع سرافراز و ممتاز خواهد گشت و هر که از خذلان
و نکبت راه نمونی کند و گردن از ادای باج و خراج پیچیده طریق مخالفت سپرد بدن ناپاکش به تیغ غازیان عظام
از مصاحبت روح لطیف محروم خواهد گردید و چون رعب و هراس لشکر بحر جوش رعد خروش بر خواطر فرماندهان
آن صوب مستولی بود زبان به ثنا و دعای شهنشاه جهان مطاع و عالم مطیع گشاده همگی اظهار فرمانبری و خدمتکاری
نمودند و از مضاجع خویش برآمده میخواستند که باتفاق منجهن خان از دیده گردن بزیر باج و خراج درآورند اما چون کنک نایک
که از رایان بزرگ ملیبار قریب هشت هزار سوار و پیاده زیر علم داشت بیش از همه کس بتعجیل تمام بملاقات منجهن خان
آمده سر اطاعت بر آستان انقیاد نهاده و بخلعت فاخره خسروانه و دیگر عنایات شاهانه نوازش یافته کمر خدمت اردوی

ابراهیم عادلشاه ثانی

ما ستم روضه دوم ۱۵۲

صدق و عقیدت بر میان جان بسته و دیگر رایان آن صوب مانند بنکادری و ارسپ نایک و بهره دیوی و کهتی
و زیر از مکر و غدر لنگک نایک متوحش گردیده بملاقات سرلشکر اسلام دلیری ننمودند و ترسیدند مبادا شعبده
در کار انها کرده با منجهن خان ساخته ایشان را بدست مسلمانان گرفتار گرداند بنابرین همگی اتفاق کرده با موازی
بیست هزار کس از مقابل اسلام برخاسته بکوهستانی که در آنجا خندق بود درآمدند و علم مقاومت برافراشته سر از ادای
باج و خراج پیچیدند و منجهن خان شرایط حزم مرعی داشته از دنبال ایشان بکوهستان درآمد و از آنجا خندق کوچ
کرده بصوب قلعه جیره که تعلق به ارسپ نایک داشت بقصد محاصره باتفاق لنگک نایک متوجه گردید ارسپ نایک
و دیگر رایان برین حالت آگاه گشته از میان کوهستان برآمدند و سر راه بر منجهن خان گرفته در ماه ربیع الثانی اثنی و الف
وقت چاشت سلطانی صف آرا گردیدند و چون در آن موضع اسپان بفراغت تردد نمیتوانستند نمود بنابران میان سپاه
اسلام و کفار مدت سه روز محاربه واقع شده غالب از مغلوب متمیز نمیگشت لیکن بالآخره بمیامن اقبال سلطان
سکندر بارگاه سنگ تفرقه در میان رایان افتاده هر یک بمقر خود شتافتند و سپاه ظفر قرین در نهایت اقتدار
و تمکین قلعه جیره را پرکار وار احاطه نموده و از اطراف و جوانب الکا پیش برده طرح جنگ انداختند ارسپ نایک
سیلاب جوش و خروش محیط خود دیده و دانسته که مقاومت با قضا و قدر از حیز قدرت بشر بیرون است پس چاره جز تسلیم
ندیده طوق قبول باج و خراج هر ساله در گردن افکنده و دو فیل بزرگ مع تحف و هدایا و نفایس بسیار در وجه خراج
به منجهن خان سپرده بطریق لنگک نایک ملازم رکاب عساکر اسلام گشت و در همان دو سه ماه قلعه میوری که در تصرف
بنکادری بود مفتوح سپاه نصرت عطیه گردیده قریب بیست فیل از آنجا بدست درآمد و در تسخیر و تادیب دیگر
قلاع و رایان بودند که ناگاه خبر فتنه بلگوان منتشر گشت وحرکات طیبار ازدحام عجب نمودند و منجهن خان بموجب فرمان
خدیو جهان تشخیص مهمات آن صوب را بوقت دیگر انداخته بدار الملک بیجاپور رجوع نمود امید از حضرت تقدست ذاته
و تنزهت صفاته آنکه تمامت معموره جهان در حوزه تسخیر و قبضه اقتدار استقرار یافته کوکبه خلافت و دبدبه سلطنت
از سپهر اقبال و افق اجلال شارق و طالع باد

بیت

الهی تا بود افلاک و انجم — مبادا نام نیکش از جهان گم
ثنا خوانش الهی باد منصور — بتیغ بر سر ممالک باد معمور
دعای صبح خیر انشش قرین باد

سعادت شعار

مقاله سیم روضه دوم ؛ سنه ۹۸۵

سعادت یاور و دولت قرین باد

شرح خروج شهزاده اسمعیل بن طهماسب باغوای بعضی معاندان و اطفای نایره آن فساد باقبال شاه عدالت نشان

عندلیبان چمن فصاحت و نغمه سرایان گلشن بلاغت بعد از توضیح و توشیح مقال بزواهر حمد خداوند متعال و ترصیع کلام بجواهر ثنای پی زوال اوراق لیل و نهار را بترشیح اقلام عنبرین فام چنین زینت می بخشند که شایستگی امر خطیر سلطنت و شغل جلیل خلافت و منصب ارجمند شهریاری و عروج بر معارج جهانداری بی سابقهٔ عنایت ربانی و مقارنه تائید سبحانی خیالی است باطل و اندیشه ایست بیحاصل هر کرا او بنوازد بفتح و فیروزی اختصاص یابد و هر کرا او بلیند از سعی و کوشش سودمند نیاید نواخته خویش را بهنگام نزول بلاها و حلول رزایا حافظ و معین گشته نصرت بر نصرت و فتح بر فتح در نظرش جلوه دهد و زمام حکومت و ریاست بقبضه اقتدارش سپرده از آسیب منجنیق حوادث نگاهدارد و از جمله سلاطین رفیع المقدار که اشجار جویبار دولت او از امطار عنایت سبحانی طراوت یافته و نهال گلزار نصفتش از قطرات سحاب مکرمت یزدانی نضارت پذیرفته پادشاه سعادتمند فرخ نژاد و شهنشاه روشن رای معدلت نهاد ملاذ خوانین زمان مرجع خواقین دوران داورشاه نشان دلاور مضمار عدل و احسان واقف اقطار ممالک حافظ اطراف مسالک در درج ابهت و شوکت دری برج سلطنت و دولت گوهر تاج جهانبانی زیور سریر کشورستانی پشت و پناه عجم قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع اسلام ممهد بساط رافت و نصفت بحسن اهتمام **بیت** خسرو تاج بخش تخت نشان برسر تاج و تخت کیهان شان ابو المظفر السلطان العادل سمی خلیل الله ابراهیم عادلشاه است **بیت** خدایا تا جهان را پادشاهی مسلم باد بروی تاج شاهی ز عدلش مملکت آباد گردان دلش از بهر چه خواهد شاد گردان حریم شاهیش بروجه احسن ز شمع جاودانی باد روشن بارگاه عالم پناه او بجواهر فتح و فیروزی آراسته و درگاه سپهر اساسش بکبند ظفر و نصرت پیراسته سررشته اقبال و حشمت و تمکینش بحبل المتین لم یزلی محکم و دست شوکت و اجلال آئینش بدامان بقای لم یزلی مستحکم خواطر رعایا از رواج رایات شفقتش

ابراهیم عادلشاه ثانی

مقاله سیم روضهٔ دوم
سنه ۹۵۴

معطر و ضمایر برایا از لوامع ثواقب عنایتش منور بوستان شریعت از چشمه دولتش سیراب و شجره ملت از رشحات سحاب سعادتش شاداب **بیت** بزرگ منصب ووالانژاد و نیکونام خجسته طالع و فرخنده بخت و فرخ فال جهان جود و محیط کرم که دایم هست به پیش بخشش او سیم و زر چو سنگ و سفال فزون ز دایره کاینات سایه کند همای همت او چون بگسترد پر و بال چون شهباز خرده دان از تقدیر عنقای قدر آن سلطان قضاتوان عاجز و قاصر است عنان بادپای قلم از سلوک بادیه ثنا و دعا بصوب مدعا معطوف داشته مصداق این سیاق را چنین معروض خداوند العقل و ادراک میگرداند که طهماسب شاه بن علی ابراهیم عادلشاه بن اسمعیل عادلشاه را چهار فرزند بود دو پسر و دو دختر پسران ابراهیم و اسمعیل دختران خدیجه سلطان که زوجه میران حسین بود و ثانی بی بی که در عهد از دواج محمد برید شاه که در بیجاپور در ظل چتر همایون روزگار میگذرانید انتظام دارد شهزاده ابراهیم بموجب وصیت عم بزرگوارش علی عادلشاه اورنگ سلطنت را بزیر قدم همایون در آورده صاحب سکه و خطبه گردید و شهزاده اسمعیل در زمان کودکی که سه ساله بود تا نهایت اوان صبی در ملازمت و مصاحبت برادر کامکار بسر برده چون نزدیک شد که بسن رشد و تمیز رسد دلاور خان که مدبر مهمات سلطنت بود وی را چنانچه رسم درگاه پادشاهان روزگار است از مصاحبت برادر کامکار محروم ساخته از حجره عطوفت والده باز گرفته در قلعه بلکوان محبوس و مقید گردانید و بعد از انقراض ایام استیلای حبشیان و دفع مزاحمت دلاور خان حضرت سلیمانی یکی از نزدیکان خود را نزد برادر فرستاده اعلام نمود که بنا بر بعضی امور که بران واقف اسرار و رموز پوشیده نیست با وجود کمال اشتیاق بصحبت فیض بخش استدعای حضور نمیتوانم کرد بالضروره تلخی شربت مهاجرت و مفارقت در ساخته کام جان از شهد وصال شیرین نمیتوانم گردانید درین باب مرا معذور دارند عجالة الوقت رنج از پای برداشته در آن قلعه که از کثرت ریاحین و اشجار و عمارات و انهار رشک روضهٔ علیات روزگار شده است بمصاحبت گلعذاران سروبالا و مخالطت پریچهرگان ماه سیما و استماع نغمه و ساز و کسب قابلیت و حیثیات و خواندن کتب اشعار و تواریخ و اسپ تاختن و گوی باختن مقرون داشته خوشوقت باشند و غم و اندوه پیرامون خاطر شریف راه ندهند و بعد از فراغ از بعضی مقدمات آن برادر را بر نسبت سابق از جمله

مقاله سیم روضه دوم سنه ۹۵۴

قضا را مجلس انس خواهد گردانید و تهانه‌دار و کوتوال قلعه موجب فرمان قضا جریان که باسم ایشان صدور یافته بود
زنجیر از پای شهزاده برداشته در ماهی هزار هون نقد جهت اسباب عیش و عشرت واصل سرکار او ساخته اقسام
میوه و نفایس احمدنگر روز بروز میرسانیدند و بجز بیرون رفتن از قلعه در هیچ امر معارض نشده در تقدیم خدمات
لایقه تقصیر نمیکردند و عالم پناه نیز پیوسته بلطفهای گوناگون و عنایتهای بوقلمون تفقد احوالش فرموده در روزهای
عید و روزهای جشن و دیگر ایام متبرکه او را یاد میکرد و از احمد خان خزینه‌دار که نهایت قرب در درگاه آنحضرت
داشت شنیدم که روزی از بلگوان انبهای نفیس و پر شیرین که بهتر از آن انبه متصور نباشد و انرا انبه بهوتیره میگفتند آورده‌اند
و وجه تسمیه بهوتیره آنست که در مغز استخوان آن قسم انبه البته یک زنبور سیاه می‌باشد و بسیار است که دو زنبور
بر می‌آید و سبدهای انبه بهوتیره چون بنظر اشرف گذرانیدند آنحضرت پرسید که این قسم انبه به برادر رسانیده‌اند
یا نه آورنده جواب داد که چون دفعه اول بود همه را ارسال حضور نمودند بعد ازین هرچه پخته گردد بیقین که بشهزاده نیز خواهند
رسانید حضرت را این سخن موافق طبع نیامده در ساعت انبهارا جهت برادر به بلگوان فرستاده پیغام داد که میوه که در آن ولایت
بهم رسیده و آن برادر ناچشیده ما بخوریم از مروت و روش دانائی بسیار دور است باید که آن برادر نوش جان
نماید و بعد ازین آنچه از درخت چیده شود برای ما فرستند به تهانه‌دار فرمان مشتمل بر تاکید تمام صادر گشت که من بعد
از قسم میوه و غیره هرچه بهم رسد و لایق باشد اول به برادر بجان برابر برسانند و بعده ارسال حضور نمایند الغرض
شهزاده را با چنین عنایتی و سلوکی خوبتر و بهتر از آن که در حیطه تصور انسانی نگنجد سرافراز فرموده همواره بساط
نشاط و سامان عیش و انبساط ممهد و مبسوط میگردانید و از اسباب تجمل و حشمت هیچگونه کمی نداشت و گاه و بیگاه
با جوانان و مه‌رویان و ندیمان شیرین زبان در بساطین جنت آثار آن موضع و عمارات دلگشای آن محل بسیر و گشت
مشغول بوده از حظوظ و لذات دنیوی بهره تمام و نصیب لاکلام داشت قضا را حقوق احسان و انعام قبله عالمیان
بر طاق نسیان نهاده باغوا و رهنمونی جمعی از مردم نزدیک و دور در مقام مخالفت شد و تهانه‌دار و کوتوال
و حشم قلعه را از خود کرده بسیاری از مردم قلعه الخلافه را بمواعید دلفریب بجانب خویش راغب و مایل ساخته
یکبارگی از طریق مستقیم اطاعت انحراف جست و قواعد الفت برادری متزلزل ساخته و خطره عداوت در راه محبت

مقاله سیم روضه دویم سنه ۱۰۰۲

انداخته و دوحه وفاق و اتفاق بشجره خلاف و نفاق مبدل کردانید و بتاریخ سابع شهر رمضان اثنی و الف علم
مخالفت افراخته صدای کوس بغی و طغیان بگوش عالمیان رسانید **بیت** در ان قلعه
کینی عجب تازه کرد خروجی نه بر وفق اندازه کرد و چون هیولای این معنی بر ضمیر انور همایون که مرآت واردات
آسمانی و آئینه صادرات نهانی است بصورت تحقق و تیقن مقترن کشت و علی الاجمال کید و مکر بعضی از افرای برکشته
بخت پیش ضمیر مهر تنویرش که نقش نمای کارخانه زرنکار غیبی و چهره کشای صور حقایق لاریبی است بوضوح
پیوست رای عالم آرا باین قرار کرفت که اولاجهة اقامت حجت مکتوبی مشتمل بر موعظت و نصیحت مرسول دارد
اکر بره نمونی قاید توفیق باطاعت مبادرت نماید و ابواب سلامت بر روی روزکار خویش کشاید فهو المراد و الا نتیجه
شامت کفران عاید روزکارش کردیده بسزا و جزا خواهد رسید بنابراین یکی از معتمدان درکاه موسوم بشاه نور عالم
که از اولاد شیخ المشایخ قطب العالم شیخ جنید بود بادای رسالت معین کرده خطی فرستاد مضمون انکه دیده
بصیرت از ملاحظه این معانی غافل و ذاهل مبادکه نسیم عنایت ربانی چون بر چمن اقبال دولتمندی وزد طراوت بهار کیتی
نکارش باسیب خزانی نقصان نپذیرد و نهال سعادتمندی که پرورده جویبار جلالش باشد از تند باد حوادث کزندی نیابد

بیت

بزرک کرده او را افلاک نسازد خرد عزیز کرده او را جهان ندارد خوار
چراغی را که ایزد بر فروزد هر انکو پف کند ریشش بسوزد امروز که بحمد الله خلاصه ممالک دکن در تحت تصرف
بندکان همایون عالی ماست و بهترین روی زمین جولانکاه یکران فرمان ماست خدم و حشم مطیع و منقاد و امور فرمان
روائی بر حسب آرزو و مراد سروران جهان اوامر و نواهی مارا کردن نهاده اند و کردنکشان زمان سر بر آستان
ما کذاشته اند **بیت** زدریا فزونتر سپاه من است جهان زیر پر کلاه منست
لوک زمان صف زده بر درم بسیط زمین تنک بر لشکرم اکنون ان برادر اکر بقدم انکسار راه اعتذار
بوده بتدارک تقصیرات پردازد مراحم برادرانه و عواطف خسروانه شامل حال کردیده از تلاطم امواج افواج سپاه بهرام
هام در امان خواهد ماند و الا خواهد رسید انچه خواهد رسید **بیت** چرخ فلک ار نه بر مرادم کردد
قطبش بدو پاره محورش خم کردد زنهار زنهار که قدر خویش شناخته پای از حد خود فراتر نکذارد و و خامت

عاقبت بخاطر

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

عاقبت بخاطر آورده دست از دامن اطاعت و معذرت باز ندارد مبادا بهنگام گرمی معرکه کارزار شراری بخرمن
وجودت رسیده در معرض تلف آئی یا چشم زخمی بذات مبارکت راه یافته و ستاره بخت تیره تر از شب یلدای هجر
گردیده در بحر اضطراب غوطه هلاکت خوری **بیت** من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال رسول شهریار به بلگوان رسیده چون شهزاده اسمعیل از وساوس شیطانی
و هواجس نفسانی طریق مستقیم صلاح یکباره از دست داده بود بجوابی که مانند سراب دور از صواب باشد مبادرت
نموده و شاه نورعالم را معتقید و محبوس گردانیده در صدد تمهید مقدمات خروج گردید و تحفه نزد برهانشاه
کس فرستاده اعانت جست و برهانشاه که چنین واقعه را از خدا میخواست و در کمین فرصه بود متعهد امداد گردیده
گفت اگر میخواهی که این معنی صورت پذیر گردد و کار از پیش رود امرای کبار بیجاپور را بمواعید و انواع تدبیر از خود می باید
ساخت خصوص عین الملک کنعانی که امیرالامراست و اقطاع او ببلگوان نزدیک واقع شده هرگاه او مطیع و منقاد
تو گردد و علم هواخواهی برافرازد دیگر امرای خیرخواه ابراهیم عادلشاهی بی قیل و قال سر در حلقه اطاعت خواهند
آورد شهزاده اسمعیل از نوید اعانت برهانشاه شادمان و فرحناک گشته با عین الملک که در پرگنه هیگری
می بود رابطه حرف و حکایت بهم رسانیده او را دولتخواه خود گردانیده میر المنعمان را که کوچکسال بود بجانب خود راغب
و مایل ساخت و چون عین الملک را در ابتدا داعیه آن بود که آن مبحث طولانی نشده یکایک مفروغ نگردد بلکه
شهزاده اسمعیل قلعه بلگوان را مقر حکومت ساخته خطبه آنجا بنام خود کرده در آن مملکت دو پادشاه صاحب خطبه بهم رسند
هر آئینه نسبت بعدالت پناه بیش از پیش اظهار اخلاص و دولتخواهی کرده خود را از فدویان صمیمی میشمرد و پنهانی با شهزاده
زبان یکی داشته میگفت که هرگاه موجبات سلطنت چنانکه باید و شاید روی دهد سر قدم ساخته باتفاق بعضی امرا
بخدمت می آیم و درین اثنا عالم پناه خبر بیراهی برادر نسبت بشاه نورعالم شنیده آتش قهر و غضب برافروخت و الیاس خان
سرسر نوبت را با سپاه جلادت آئین جهت دفع فتنه برادر و تسخیر حصار بلگوان نامزد فرمود الیاس خان با پنج شش هزار
سوار به بلگوان رسیده چون شهزاده را هنوز طاقت مقاومت بهم نرسیده بود متحصن گردید و الیاس خان اطراف قلعه
بخاطر آورده به امر اقامت کرده در تضییق محصوران کوشید و بجد و جهد تمام عازم تسخیر گردید و عین الملک نیز حسب

مقاله سیم روضه دوم ۱۰۰۸

انداخته دوحه وفاق و اتفاق بشجره خلاف و نفاق مبدل کردانید و بتاریخ سابع شهر رمضان اثنی و الف علم مخالفت افراخته صدای کوس بغی و طغیان بگوش عالمیان رسانید در ان قلعه

بیت

کینی عجب تازه کرد خروجی نه بر وفق اندازه کرد

و چون هیولای این معنی بر ضمیر انور رهنمایون که مرآت وارد ات آسمانی و آئینه صادرات نهانی است بصورت تحقق و تیقن مقترن کشت و علی الاجمال کیدو مکر بعضی از افرای برکشته بخت پیش ضمیر مهر تنویرش که نقش نمای کارخانه زرنکار غیبی و چهره کشای صور حقایق لاریبی است بوضوح پیوست رای عالم آرا باین قرار کرفت که اولا جهة اقامت حجت مکتوبی مشتمل بر موعظت و نصیحت مرسول دارد اکر بره نمونی قاید توفیق باطاعت مبادرت نماید و ابواب سلامت بر روی روزکار خویش کشاید فهو المراد و الا نتیجه شامت کفران عاید روزکارش کردیده بسزا و جزا خواهد رسید بنا برین یکی از معتمدان درکاه موسوم بشاه نور عالم که از اولاد شیخ المشایخ قطب العالم شیخ جنید بود باداء رسالت معین کرده خطی فرستاد مضمون انکه دیده بصیرت از ملاحظه این معانی غافل و ذاهل مبادکه نسیم عنایت ربانی چون بر چمن اقبال دولتمندی وزد طراوت بهار کیتی نکارش باسیب خزانی نقصان نپذیرد و نهال سعادتمندی که پرورده جویبار جلالش باشد از تندباد حوادث کزندنیابد

بیت

بزرک کرده او را افلاک نسازد خرد عزیز کرده او را جهان ندارد خوار

چراغی را که ایزد بر فروزد هرانکو پف کند ریشش بسوزد

امروز که بحمد الله خلاصه ممالک دکن در تحت تصرف بندکان همایون عالی ماست و بهترین روی زمین جولانکاه یکران فرمان ماست خدم و حشم مطیع و منقاد و امور فرمان روائی بر حسب ارزو و مراد سروران جهان اوامر و نواهی ما را کردن نهاده اند و کردنکشان زمان سر بر آستان اطاعت کذاشته اند

بیت

ز دریا فزونتر سپاه منست جهان زیر پر کلاه منست

ملوک زمان صف زده بر درم بسیط زمین تنکت بر لشکرم

اکنون ان برادر اکر بقدم انکسار راه اعتذار پیموده بتدارک تقصیرات پردازد مراحم برادرانه و عواطف خسروانه شامل حال کردیده از تلاطم امواج افواج سپاه بهرام انتقام در امان خواهد ماند و الا خواهد رسید انچه خواهد رسید

بیت

چرخ فلک ار نه بر مرادم کردد قطبش بدو پاره محورش خم کردد

زنهار زنهار که قدر خویش شناخته پای از حد خود فراتر نکذارد و عاقبت

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۱۵۴

عاقبت بخاطر آورده دست از دامن اطاعت و معذرت باز ندارد مبادا هنگام گرمی معرکه کارزار شراری بخرمن وجودت رسیده در معرض تلف آئی یا چشم زخمی بذات مبارکت راه یافته و ستاره بخت تیره تر از شب یلدای هجر گردیده در بحر اضطراب غوطه هلاکت خوری

بیت

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

رسول شهریار به بلگوان رسیده چون شهزاده اسمعیل از وسواس شیطانی و هواجس نفسانی طریق مستقیم صلاح یکباره از دست داده بود بجوابی که مانند سراب دور از صواب باشد مبادرت نموده و شاه نور عالم را معتقد و محبوس گردانیده در صدد تمهید مقدمات خروج گردید و خفیه نزد برهانشاه کس فرستاده اعانت جست و برهانشاه که چنین واقعه را از خدا میخواست و در کمین فرصه بود متعهد امداد گردیده گفت اگر میخواهی که این معنی صورت پذیر گردد و کار از پیش رود امرای کبار حبشی را پور را بمواعید و انواع تدبیر از خود می باید ساخت خصوص عین الملک کنعانی که امیر الامراست و اقطاع او به بلگوان نزدیک واقع شده هرگاه او مطیع و منقاد تو گردد و علم هواخواهی برافرازد دیگر امرای خیرخواه ابراهیم عادلشاهی بی قیل و قال سر در حلقه اطاعت خواهند آورد و شهزاده اسمعیل از نوید اعانت برهانشاه شادمان و فرحناک گشته با عین الملک که در پرگنه هیکری می بود رابطه حرف و حکایت بهم رسانیده او را و ولد خرد میر الکسمان را که کوچکسال بود بجانب خود راغب و مایل ساخت و چون عین الملک را در ابتدا داعیه آن بود که آن مبحث طولانی نشده یکبارگی معزول نگردد بلکه شهزاده اسمعیل قلعه بلگوان را مقر حکومت ساخته خطبه آنجا بنام خود کرده در آن مملکت دو پادشاه صاحب خطبه بهم رسند هر آئینه نسبت بعدالت پناه بیش از پیش اظهار اخلاص و دولتخواهی کرده خود را از فدویان صمیمی میشمرد و پنهانی با شهزاده زبان یکی داشته میگفت که هرگاه موجبات سلطنت چنانکه باید و شاید روی دهد سر قدم ساخته باتفاق بعضی امرا بخدمت می آیم و درین اثنا عالم پناه خبر بیراهی برادر نسبت بشاه نور عالم شنیده آتش قهر و غضب برافروخت و الیاس خان سر سر نوبت را با سپاه جلادت آئین جهت دفع فتنه برادر و تسخیر حصار بلگوان نامزد فرمود الیاس خان با پنج شش هزار سوار به بلگوان رسیده چون شهزاده را هنوز طاقت مقاومت بهم نرسیده بود متحصن گردید و الیاس خان اطراف قلعه بخاطر آورده به امر استقامت کرده در تضییق محصوران کوشیده بجد و جهد تمام عازم تسخیر گردید و عین الملک نیز موجب

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

فرمان واجب الاذعان برخی از لشکر خود را به بلگوان فرستاد تا باتفاق امرای دیگر بحسب ظاهر بشرایط محاصره پردازند
اما از جانب مورچل او پیوسته غله و آذوقه بقلعه رسیده ابواب رسل و رسایل مفتوح بود و چون این اخبار گوشگذار
همایون اعلی گردید فرمان طلب که بتوقیع سعادات موشح است بنام عین الملک صدور یافت خلاصه مضمون آنکه
درینولا خاطر خطیر همایون متوجه دفع فتنه بلگوانست می باید که آن سپه سالار بر جناح استعجال بقوایم سریر خلافت
رسیده اعلام دولتخواهی برافرازد تا لوازم مشورت و کنکاش در میان آورده آنچه صلاح آن خیراندیش باشد بظهور
رسانیم و در این ضمن دیگر امور نیز منظور نظر دوربین است هرگاه آن معتمد الدوله بشرف ملاقات مستسعد گردد
عرض گویان مخذول و منکوب گردیده حقیقت حال نزد آن امیر صایب تدبیر منکشف خواهد گشت عین الملک استقبال
فرمان کرده چون بر مضامین سراسر التفات مطلع گشت برای دفع مظنه در غایت سرعت و عجلت با برخی از مخصوصان
و نزدیکان بدار السلطنه آمد و بعضی از کفار را که در امتداد مدت بمزید قرب و منزلت پادشاه اتصاف داشتند بصرف
نقود فراوان هواخواه خود ساخته نوعی نمود که در آن چند روز پیوسته تقریبات انگیخته حرف اخلاص و دولتخواهی
او مذکور مجلس همایون ساختند عدالت پناه هر چند از حرکات و سکنات عین الملک آثار خدعه و دورنگی مشاهده
مینمود لیکن چون خرابی و استیصال او را بواسطه حقوق سابق خواهان نبود و حرامخوری او نیز بعلم الیقین نرسیده
بود آنحضرت خواست که باعلی شیم مالکان خطه مکرمت و اقصی همم سالکان عرصه مروت عمل نموده او را مجددا
بکمند احسان مقید سازد که اگر احیاناً حرامخوری و فتنه انگیزی نیز مرکوز خاطر او باشد از آن پشیمان شده من بعد
پیرامون مقدمات لاطایل نگردد بناء علی هذا سخنان که در آن ایام بسمع همایون رسیده بود اصلا منظور
نداشته مجلسی در غایت عظمت و مهابت برآراست و امرا و سپاه بآیین و قاعده در چپ و راست عین الملک را
پیش بردند و او در غایت دهشت سه چهار جا زمین بوس کرده بکنار تخت رسید و قوایم سریر بوسیده برخصت
جلوس یافت حضرت سلیمانی چون او را در غایت اضطراب دید و دانست که ترس بسیار بر او کار کرده است
لحظه بجانب دیگر متوجه شد تا او بحال خود آید آنگاه کمال توجه و عنایت نسبت به او ظاهر ساخته بر مایده احسان الی من سابا
جای داده و بمکالمه لطیف که مقاصد دو جهانی در آن درج است سرافراز ساخته بخلعت و انعام و کمر خنجر مرصع و اسب تازی

و پنجی

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۸۵۴

و تنکه یعنی عنبرچه مرصع بجواهر نفیسه اختصاص فرموده در مجلس رخصت انصراف بجانب اقطاع ارزانی فرموده
مسرور و مبتهج گردانید و عین الملک زمین خدمت بوسیده روز دیگر علی الصباح بجانب پرگنه بکری که معظم پرگنات
اقطاع او بود روانه شد و بعد وصول بمقصد مراحم خسروی نابود انگاشته باز روابط آشنایی بشهزاده از دست
نداده همچنان در اصناف امداد و ارسال غله و آذوقه تقصیر نکرده این خبر شیوع تمام یافت اتفاقاً در آن ایام کوتوال
بیجاپور که حیات خان نام داشت و از مردم اراذل دکن بود جهة رسانیدن باروت و بعضی ضروریات نزد الیاس خان
رفته بود وقت مراجعت گذارش به پرگنه بکری افتاد عین الملک را التواضع بخاطر رسیده جهة ضیافت او را بمنزل
خود طلبیده و حیات خان که همیشه با مردم بازاری و اراذل سر و کار داشت عین الملک را نیز از آن مقوله تصور کرده گستاخ
پیش آمد و حرفهای که بکنایه دلالت بر حرامخواری او داشت بر زبان آورد عین الملک از جای درآمده درشتی کرده
حیات خان که گرم شده یکباره مسلوب العقل گردیده بود از پوست برآمده صریحاً او را بحرامخوری منسوب ساخت و گفت
من برای همین کار بپلکوان رفته بودم که تحقیق احوال تو کنم و اینجا نیز بهمین کار آمده ام بفلان دلیل و بهمان طریق حرامخوری
تو بیقین پیوست و مقصود وی ازین همزبانی آن بود که عین الملک ترسیده باعطای مبلغ کلی او را از خود راضی سازد
لیکن عین الملک چون رسوای مطلق شده بود دانست که کار از مداهنه و مطالبه درگذشته و بیش از آن اخگر
زیر دامان نمیتوان پوشید پس حیاتخان را زنجیر در پای کرده علانیه رایت مخالفت افراشت و دیو غرور در دماغش
جای گرفته در طی بساط مهد و طرح اساس مجدد سعی بر سعی افزود و در همان زودی کاغذها بحکام بلاد و قلاع نوشته ایشانرا
باطاعت شهزاده تحریص و ترغیب نمود اکثر خفیه اظهار انقیاد نموده منتظر تشخیص مهمات گشتند الا اخشم قلعه ترج
که در ساعت تهانه دار خود مسمی لبید نایک دکنی معزول و محبوس ساخته اعلام دولتخواهی شاهزاده بفلک
الافلاک رسانیدند آنگاه عین الملک نزد برهان شاه عرضه داشت مرسول داشته از اوضاع و اطوار دولتخانه شکایت
کرد و پیغام داد که قلاع و بقاع بیامن دولت خداوندی متصرف شهزاده درآمده و امرای این صوب و امرای دار السلطنه
همگی غاشیه اخلاص و دولتخواهی او بر دوش افکنده التماس مینمایند که بر شهزاده چتر گرفته متوجه بیجاپور گردیم
لیکن آنچه بخاطر ناقص میرسد آنست که این امر خطیر بی توجه و التفات پادشاه عظیم الشان صورت نخواهد گرفت

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۹۴

اگر آنحضرت درینباب توجه نماید و ما بمیسر رایت دولت خود درخشید و دو جلوه گر سازد یقین که از سعی و کوشش
الطرف و اینطرف صورتی بر وفق مشیت های خاطر از تتق سما چهره خواهد نمود و شهزاده اسمعیل مالک تخت و تاج
خواهد گردید و بشکر قدوم شما باحسن وجه خدمت بجای آورده قلعه سولاپور و شاه درک و دیگر پرگنات سرحد بملازمان
آنحضرت رجوع خواهد کرد و بنابرآنکه عین الملک درینباب عهدنامه مشتمل بر مواثیق اکیده شدیده بمهر اشرف
دستگاه خود همراه عریضه خود فرستاده بود لاجرم برهٰن نظام شاه حقوق سابق و عهد و مواثیق یورش تنکلی را نابود تصور کرده
متعهد اعانت و امداد گشت و سراپرده و بارگاه از احمدنگر بیرون فرستاده باحضار سپاه فرمان داده از مضمون این
بیت غافل و ذاهل شده نظم کرت هواست که معشوق بگسلد پیوند نگاه دار سر رشته
تا نگهدارد عین الملک از استماع این خبر برخود بالیده او نیز باستعداد سفر آنحضرت مشغول گشت و لشکر
خود را که در پای قلعه بلگوان بمدد الیاس خان بود طلب کرده آشوب طرفه در جمیع ممالک عدالت پناه پدید آورد
چنانکه در همان اوان کفار ملیبار این اخبار شنیده قلعه چندرکوتی را که علی عادلشاه گرفته بود باز ایشان در آن غوغا
متصرف شدند و پای از اندازه بیرون نهاده ولایت بیکاپور را نیز مزاحمت رسانیدند و الیاس خان که بمحاصره قلعه
بلگوان مشغول بود از عدم تهور با آنکه او نیز بطریق دیگران با مخالفان دولت قاهره بود پی آنکه امرای مخالف متوجه
آنحصار شوند یا حکمی از پایه سریر اعلی بطلب او صادر گردد دست از محاصره باز داشته از پای قلعه برخاست
و بصورت بیدلان ترسان و لرزان کوچ بر کوچ به بیجاپور آمده جمیع خلایق را در بحر اضطراب انداخت
چنانچه صغیر و کبیر و وضیع و شریف بهم برآمده نزدیک بود که هجوم عام شده در تنگکاه فتنه عظیم حادث گردد
که ناگاه سطوت و صولت شهنشاه بهرام شوکت چهره ارباب فتنه را بطپانچه تادیب نواخته در ساعت
تسکین فتنه آن ماده فساد داده الیاس خان و حاجی محمد رومیخان را که بمواففت اعدا متهم بودند از منصب امارت
معزول ساخت و جهة سیاست و عبرت که پادشاهان را از آن گزیری نیست در زندانی تاریک تر از دل محزون
و تنگ تر از دایره نون مقید گردانید و بعد از ورود فرامین طلب باحضار امرا باطراف و اکناف ولایات روانه شد
پس از اندک زمانی فوج فوج لشکر مانند بحر اخضر از شهر و کشور بجوشش و خروش آمده روی بدر کاهش آوردند و از میان

امرای

مقاله سیم روضه دوم ۹۵۴

امرای عظام عالمیان دکنی که به شاه راه اخلاص مقیم و بر جادهٔ خیرخواهی مستقیم بود بیشتر از همه امیران و منصبداران
مقید بلشکر نشده بایلغار با پنجاه کس به بیجاپور آمده بعز بساط بوسی فایز گشت عین الملک چون ظاهر حصار بلکوان
را از وجود لشکر ظفر اثر خالی دیده انکسخان نقود فراوان صرف کرده موازی ده هزار سوار و بیست هزار پیاده فراهم
آورده و از کمال غرور و نخوت انتظار وصول موکب برهانشاه نکشیده ببلکوان رفت و شاهزاده را دریافته با آنکه شنیده
بود که برهان شاه با لشکر مستعد از احمدنگر روانه است تعجیل کرده چتر سبز بر سرش مرتفع ساخت عدالت پناه از
شنیدن آن خبر بفتح و ظفر امیدوار گشته حمید خان حبشی را سر لشکر گردانید و باتفاق امیران دولتخواه و منصبداران
زر محواه هنگامیکه مرکب تیزگام هلال ربیع الثانی سنه ثلث و الف در فضای آسمان قطع مراحل مینمود
در کمال سرعت روانه معسکر حرام خوران ساخت حمید خان کمر کین گمراهان بادیه غوایت بر میان بسته شتابان
شتابان متوجه بلکوان شده و چون بعسالپور رسید کسان عین الملک آمده او را باطاعت شهزاده دعوت نمودند
حمید خان بتعلیم و تلقین عدالت پناه در تعظیم ایشان کوشیده در لحظه رخصت انصراف نمود و پیغام کرد که ما بقصد جنگ
طی مسافت نمی نمائیم بلکه همت بر اطاعت و انقیاد شهزاده عالمیان مصروف است اگر آنحضرت انتظار
وصول برهانشاه نبرده بزودی از قلعه برآیند و سایه چتر سعادت بر سر ما بندگان اندازند یقینست که هر مقصودی بی زحمت
و مشقت و بی منت غیر بدست خواهد آمد عین الملک از میامن اقبال حضرت سلیمانی از لوازم حزم و دور اندیشی
غافل گشته از پیغام حمید خان فریب خورده انتظار وصول برهانشاه که بحوالی قلعه پرنده رسیده بود نبرده شاهزاده را از قلعه
برآورد و بعد از آنکه بقطع طریق مشغول گشتند در میدان مطح توقف کرده جهت ملاقات حمید خان و دیگر سرداران
باند اختن فروش و آب پاشی و ترتیب دادن طبقهای خوشبوی و پان و طیار ساختن خلعتهای هر کدام بذوق و شوق
تمام مشغول گردید و پسر او عالیخان که همیشه پدر را از حرام خوری پادشاه عصر منع میکرد از اوضاع و اطوار حمید خان خدعه
و فریب استنباط نموده هر چند سعی کرد که خاطرنشان پدر کند کلام او را محمول بر غرض کرده قبول ننمود و بتاریخ روز جمعه
شانزدهم ماه مذکور که عید خجسته اولیای دولت قاهره بود خطبای ممالک محروسه بالای منابر بدعای اللهم ایده و انصره
علی اعدایه مشغول بودند ما بین قصبه بکری و رای باغ تقارب فریقین روی نمود [illegible] عین الملک چون سقایان

سنه ۹۸۸

اب پاشی کرده فراشان قالین‌ها و نمدهای باتکلف مفروش ساختند شهزاده بران جلوس نموده بی آنکه از احوال آنجماعت
خبر گیرد بخاطر جمع و دل شاد بخوردن شراب پرداخت القصه شهزاده و عین الملک دران اندیشه و کار بودند
که حمید خان نزدیک شده آتشباران توپ و ضربزن و بان و تفنگ بجانب ایشان سر دادند عین الملک از
مقدمات غنیم واقف گشته شهزاده را سوار کرده و سراسیمه شده خواست که بالشکر خود حرکت مذبوحی نماید سهیلخان
خواجه سرا ایک ناگاه مانند شیر عرین از میمنه بیرون تاخته در حمله اول جمعیتش را از هم پاشید و دران تلاطم و تراکم چون
عین الملک بزخم شمشیر از پای در آمده بر زمین خواری افتاده بود سهیلخان سرا و از تن جدا کرده متوجه فوج شهزاده گردید
و آنجناب خواست که اسپ برانگیخته خود را بفوج عالیجاه و انکس خان رساند و باتفاق ایشان به برهانشاه ملحق گشته
باز بسر مقصود آید ناگاه در وقت عطف عنان چون نشأ شراب غالب بود از اسپ بر زمین افتاد و سپاهیان
حمید خان باو رسیده دستگیر کردند و سهیل خان و دولتخواهان گل نصرت و فیروزی از کاشش **اِنّا فَتَحنا لَکَ
فَتحاً مُبیناً** چیده طره دستار شجاعت ساختند و سر عین الملک را مصحوب جمعی از اعیان بدار الخلافه فرستاده
نثار سم سمند شهریار کامکار ساختند و بزبان حال گفتند

نظم

سر دشمنان تو استغفر الله ... که خود دشمنان ترا سر نباشد
نثار سم مرکبت باد گرچه ... نثاری ازین کم بهاتر نباشد

سر عین الملک چون
به بیجاپور آوردند کوچک و بزرگ بتماشای آن مشغول گشته قرین نشاط و انبساط گردیدند و بر دار اعتبار آویزان
کرده قریب یکهفته نزدیک دروازه ارک نگاه داشتند و بعد از آنکه خانجی بن شجاعخان کرد که سر سلحدار بود
بلشکر رفته دست قضا سجل حیات شهزاده درنوشت و حمید خان و سهیل خان و اعتماد خان بشتری متوجه درگاه شده
بسلام حضرت مشرف شدند و در همانروز سر عین الملک در توپ بزرگ کرده آتش دادند چنانکه اثری از وی نماند
و فرمان جهان مطاع باسم مالک تهانه دار قلعه مرج صادر شد که حشم آن قلعه را که هفده نفر بودند بواسطه حرام خوریی
که از ایشان سرزده بود بقتل آورده سرها را جهت عبرت خلایق بدار السلطنه فرستند سید مالک جمیع نادولتخواهان
را در اندرون قلعه بقطار در مقابل یکدیگر نشانیده جلادان را بکار خود مشغول ساخت و در یکساعت سرها از ابدان
جدا کرده روانه درگاه گردانید غیاث بیگ قزوینی که راند و لعنتانه خطاب چنگیز خان یافته بود تاریخ قتل عین الملک آن

رسیده

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۸۵۴

قضا برسم تعمیه چنین یافته **بیت** بحمد الله ازرای کیخسرو دهر سر دشمنان شد تبه زیر پا مال

بهر تاریخ ببرید وآورد سر جور وعم را بشمشیر اقبال حضرت صاحبقران بی همال جمعی را که در آن مدت لوازم

اخلاص ویکجهتی از ایشان سرزده بود بعطای بیکران ونوازش بی پایان مخصوص گردانیده عالمخان را بخطاب مصطفی خان

نواخته وسپهسالار ساخته ده هزاری گردانید وسهیلخان را که در معرکه عین الملک از کثرت دشمن ووحشت

مصاف نیندیشیده وظایف جانسپاری بتقدیم رسانیده بود بخلعت وزیادتی منصب معزز ساخت وازینکه دست

قضا بساط انشاط در حریم فواد دوستان گسترده حرف ملال از صحیفه مآل ایشان سترد وبعض حریفان دغل را پرکاله

پرکاله خون جگر بدامان ریخت چنانکه برهان نظامشاه ثانی که خاطر بر انخفاض سراپرده سلطنت واندراس سرادق دولت

این ظل الله گماشته در اسباب سعیهای بلیغ مینمود دود حیرت در کاخ دماغش پیچیده انگشت ندامت بدندان گرفت

وبحجت وبرهان مضمون العود احمد را کار فرموده از حوالی قلعه پرنده که بدو شهزاده اسمعیل میرفت در غایت ندامت

وخجالت باحمدنگر مراجعت نمود آری حضرت مهیمن بیچون وصانع کن فیکون تعالی وتقدس جهة اظهار آثار قدرت خویش

در هر قرنی از قرون امری غریب وعجیب که تا ورای ادراک شهوار عقل است احداث میکند تا موجب اعتبار اولو الابصار

وباعث انتباه اخیار وابرار شود وسر انجام واقعه مذکوره ناصب لوای صدق این دعوی ورافع نقاب شک از چهره

این معنی است چه بواسطه مخالفت عمده امرا وخروج شهزاده اسمعیل واتفاق اکثر حکام اطراف بادی وظهور آشوب وفتنه

در تمامی ممالک محروسه وتمرد رعایا وسد ابواب دخل همگی خلایق را انجام آن ملتبس بود بلکه از روی حزم ویقین اکثر

طوایف بنی آدم صفحه عکس مطالعه نموده چنین لطیفه غیبی را که مکنی است بباب الفتوح وملقب است بفتح غیبی منتظر و

مترصد نبودند که ناگاه حضرت سبحانی پرده ظنون فاسده را از روی یقین برداشته آنچه در مشیت حق بود در نظر مخلوقات

جلوه گر ساخت وفتوح متعدده را چنانکه از کلام بعد ازین ظاهر خواهد شد لباس وحدت پوشانیده بر قامت سلطان

پاک اعتقاد بیاراست **بیت** هست مخصوصان درگاه الهی را بسی حالهای بوالعجب

کان درنمی یابد کسی والحق از عنفوان جلوس سلطنت تا این زمان که ذیده بیاض بسرمه تحریر کحل میکرد چندان

حوادث از تتق ستاعشوه نما آمده است که نه کوه باشکوه را تاب وتوان وتحمل است ونه قلم را در سر فهم کمیت وکیفیت آنها

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۹۵۴

یارای حرکت و جنبش لهذا طومار شرح آن در نوشته سرشته دعا تکلف می آورد همواره بعون عنایت سبحانی
و محض حمایت یزدانی و قدرت نیروی تقدیر و قوت بازوی تدبیر و کثرت خیول و داعیه صولت و سیوف داشته
حصار شوکت اعدا زیر و زبر باد و مباه و مساه حسام دولت روزافزون بر مفارق و رؤس اضداد جاری و سهام قلم
ارکان موافقت بر اهداف قلوب حساد کاری باد بالنبی العربی الهاشمی الوصی المجلی القرشی

ابراهیم عادلشاه ثانی

بر ضمایر انجم نظایر هوشمندان آگاه پوشیده نماند که از بدایت حال چون ملاذ خواقین دوران و پناه خواتین زمان مینوازجاه
در تالیف این نسخه شریف بر مولف کتاب حقوق بسیار است و بتحریک و تحریص او بلکه بتحسین و آفرین او مشعوف
گشته در نوشتن وقایع سلاطین هندوستان ساعی گشتم و نسخه بدین نمط و ترتیب که تا حال در هندوستان نوشته نشده بر طاق
رواق روزگار بر سبیل یادگار گذاشتم هر آینه از راه سپاسداری و شکرگذاری محل دیده نوش طبیعت را از همه
جهة باز آورم و بتوضیح مجملی که از حالات و کیفیات آن خان والا مکان من المهد الی اللحد پرداخته صحایف اوراق
بهار را چنین زیب و زینت میدهم که خواجه علاء الدین محمد شیرازی که از مشاهیر وقت خویش بود و حکام و اکابر شیراز
پیوسته با او طریق محبت و وداد مسلوک میداشتند سه پسر والاگهر نیک اختر داشت خواجه معین الدین محمد خواجه
سعد الدین عنایت الله بمزید فضل و دانش و حسن سلوک با خلایق امتیاز تمام داشت در عنفوان شباب در خطه
پاک شیراز نزد افضل المتاخرین خلاصه اولاد سید المرسلین شاه فتح الله شیرازی بتحصیل علوم متداوله خصوص
علم حکمت و ریاضی که استکمال نفس بآنهاست اشتغال فرموده باندک زمانی سرآمد جمهور طلبه فارس گردید و شمایم
نتایج طبع سلیمش مانند روایح گلهای طری از وزیدن نسیم سحری بمشام دوستان و عزیزان رسیده نسایم مکارم
اخلاقش چون هوای بهار بر حواشی ریاض خواطر جهانیان گردیده خامه گوهر نثارش عقود نکته دانی و الفاظ گوهر بارش
نقود معانی لوح خاطر خطیرش محل نقوش مسایل فروع و اصول و صحیفه ضمیر منیرش مهبط انوار علوم معقول و منقول

رباعی

ای مشکل اهل فضل از تو شده حل　　گشته بفنون علم در دهر مثل

جمع بود

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۹۸۵

طبع تو در انواع فضایل کامل ذات تو ز اصحاب فضیلت افضل و در آن وقت که علی عادلشاه مبلغ گران مصحوب مردم
معتبر بشیراز فرستاده از شاه فتح الله التماس قدوم نمود خواجه سعد الدین عنایت بمقتضای قل سیروا فی الارض مراتب
امعان فضل و کمال راست و از راه دریا با جمعیت موفوره بدار السلطنه بیجاپور تشریف شریف ارزانی فرموده و اکثر
مدود را تفرج کرده و معظم بلاد هندوستان را مانند برهانپور و مندو و اجین و آگره و دهلی و لاهور سیر نموده بر طبق
مضمون العود احمد باز با نفایس و تبرکات هندوستان بشیراز شتافت و پس از مدتی بموجب آیه مقرون الهدایه
حج البیت من استطاع الیه سبیلا عازم گذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدس رسول انام و زیارت
مراقد ائمه کرام علیهم السلام شده از بلده فاخره شیراز قرین حشمت و اعزاز قدم از سر ساخته و از اسرمایه حصول مرادات
دانسته بطرف حجاز شتافت و در اثنای طی طریق طلب چون بدار السلام بغداد رسید و بشرف طواف روضه خلد اساسی
امام همام ابو ابراهیم موسی کاظم و امام محمد تقی علیه السلام مشرف گشته بسامره شتافت و بشرف زیارت عتبه کعبه مرتبه
امام علی نقی و امام حسن عسکری استسعاد یافته سکنه آنجا را بانعام و احسان مسرور و متفاخر گردانید و از آنجا بمساعدت بخت فیروز بکربلای
معلا رسیده بزیارت مشهد عطرسای و مرقد جنت آسای ابا عبد الله الحسین مشرف گردید و روی نیاز بر آن خاک پاک سوده
و بزبان مناجات عرض حاجات کرده و از روح پرفتوح سید الشهدا علیه التحیه و الثنا استمداد نموده مجاوران آن روضه بهشت نشان را
بانعام و صلات موفور خوشدل و مسرور گردانید و همچنین در نجف اشرف بتقبیل آستان قدسی منزلت و تلثیم تراب عتبه
کعبه مرتبت شاه اولیا و پناه اصفیا امام المشارق و المغارب علی بن ابیطالب مستسعد گردیده آداب طواف آن روضه عرش مطاف
بجا آورده و در آن حریم واجب الاعزاز که قبله اهل راز و سجده گاه ارباب نیاز است روی اخلاص بر زمین عجز نهاده مرادی که داشت
مسئلت نموده ساکنان آن سده سدره مرتبت را باصناف تحف و هدایا مبتهج و شادمان ساخت آنگاه بهمراهی بخت بیدار
بمکه معظمه زاده الله تعالی شرفا و تعظیما رسیده و احرام اخلاص بر میان جان بسته از روی صفا لوازم سعی در گذاردن حج اسلام بظهور
رسانید و برفاقت کاروان سعادت بمدینه طیبه رفته شرایط زیارت روضه مقدسه نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بر وجه احسن و اتم بجای
آورده و از راه بغداد چون سالک مسالک مراجعت گشته ببلده فاخره شیراز شتافت و پس از اندک زمانی که اوقات عزیز را
بعیش و عشرت گذرانید خاطر شریفش بالهام سروش آسمانی راغب تفرج بلاد هندوستان شده و مضمون اذا عزمت فتوکل علی الله

ابراهیم روضه دویم ۹۸۸

بتقدیم رسانیده در سنه سبع و تسعین و تسعمایه بر وفق ملتمس شاه و خواجه عنایت الله اردستانی المدعو بعد از راه بندر جرون در کشتی
توفیق نشسته به بندر چیول رسیده و چون چندی در منزلات و کلبه احمد و بمصاحبت افاضل و اعالی و معاشرت خلان و عزیزان
اوقات ساعات گذرانیده بدلالت قاید دولت و اقبال و رهنمونی کوکب بخت و اجلال بتاریخ نهصد و نود و هشت بدار السلطنه بیجاپور
آمده در ایام وکالت دلاور خان بشرف دریافت ملازمت سلطان صاحبقران مستسعد گردیده و بر امثال و اقران رتبت تفوق افراشته
از عنایت بیغایت شهنشاه جمجاه ابوالمظفر ابراهیم عادل شاه بخطاب عنایتخان و سیورغال مناسب اختصاص یافت و بعد از معزول
شدن دلاور خان مراتب فضل و کمال او یوما فیوما بر ضمیر انور خاقان عدالت گستر پرتو انداخته ساعت بساعت مرتبه او زیاده گشته
از ندیمان مجلس همایون درگاه گردید و چنانچه سابقا مرقوم کلک زرین رقم گردید در اواخر سنه الف هجری بعنوان ایلچی گری و القاء
صلح و گشتن قلعه سهدرک نزد برهان شاه که در سرحد عدالت پناه اقامت داشت تشریف ارزانی فرموده و جمیع مقاصد را
چنانکه مرکوز خاطر عالم پناه بود ساخته و پرداخته دشمن گداز و دوست نواز ببلده فاخره بیجاپور معاودت فرموده و اقدامات شایسته
پسندیده طبع مشکل پسند حضرت سلیمانی گشته رایت قدر و مرتبت او رفیع تر گردیده و در اوایل سنه اثنی و الف جهه سرانجام مهام سلطنت
و پیغام بعضی اسرار پادشاهی برسم رسالت بدار الخلافه حیدرآباد مشهور بهاگ نگر نزد محمد قلی قطبشاه رفت و لوازم منصب جلیل القدر
رسالت بتقدیم رسانید و بابلغ وجهی و احسن صورتی پیغامی که داشت گذرانیده از آنجا بر مقتضی المرام بدار السرور بیجاپور مراجعت نمود
و در آنوقت که آتش فتنه بلگوان مشتعل شده شاهزاده علم مخالفت افراشت و عین الملک کنعانی با او دم از مصادقت زده
بسیاری از مردم حوالی و حواشی آنحضرت نیز پنهانی با شاهزاده ابواب مخالصت مفتوح ساخته طالب سلطنت او گردیدند
هر آینه آن بزرگوار پروانه صفت گرد شمع جمال جهان آرای پادشاه سکندر بارگاه برآمده خواب و آرام برکنار نهاده گاه و بیگاه
بتیقظ و هوشیاری پرداخته وقت بوقت عندلیب آسا ملازم گل بوستان سلطنت و اجلال گردید و از احوال سکنه شهر و ولایت
غافل نگشته بنور عقل و فراست دوست و دشمن تمیز میکرد هرگاه از افعال و اعمال کسی روایح مخالصت و دولتخواهی بمشام
میرسید بعرض فرمانروای اقلیم دکن رسانیده سرش باوج کیوان میرسانید و هرگاه از اطوار و کردار احدی بوی مخالفت و دو رنگی
می شنید منکوب و مخذول درگاه سلطان ساخته بجزا و سزا اختصاص می بخشید و در آن ایام مؤلف این کتاب فصاحت انتساب را
که بقلت بضاعت معترف است و بجز تحفه اخلاص و دولتخواهی حضرت سلیمانی دست آویزی ندارد بمحض عنایت و ذره پروری

بمحض لطف

مقاله سیم روضه دویم
سنه ١٠١٥

مجلس اقدس عالم پناه برده چندان دوست نوازی فرمود که حضرت این کمترین بندگان را بمکالمه شریف نواخته بخلعت و زیادتی
منصب و اقطاع نوازش فرموده و در همان مجلس کتاب تاریخ روضة الصفا که غایت نفاست داشت بدست خود بمؤلف بخشیده
فرمان داد که چون واقعات پادشاهان ممالک هندوستان علیحده در یکجلد بعبارت واضح شافی تا این زمان سعادت نشان
هیچکس ننوشته است مگر نظام الدین احمد بدخشی و آن نیز در کمال اختصار است و تحقیق حالات و کیفیات سلاطین دکن و غیره کما حقه
بجای نیاورده است باید که تو قلم وار کمر خدمت بر میان جان بسته در تالیف کتاب موصوف بصفات کذا و کذا خود را معاف
نداری و سوانح و قضایای عهد همایون ما را بنهجی که از تکلفات منشیان و کذب و بهتان سخنوران عاری و بری باشد
تحریر نمایی و این داعی سر خدمت بر زمین عبودیت نهاده در همان هفته جزوی چند مشتمل بر بعضی وقایع آن پادشاه نوشته بحسب
نظر مقرب حضرت خاقانی شاهنواز خان گذرانیده و بعد از آنکه بنظر اصلاح الحضرت او مشرف گشت بشرف مطالعه حضرت جهانبانی
رسانیده بحسن قبول مقرون گردید الغرض بعد از رفع فتنه شهزاده و قطع و فصل امهات خاطر خورشید مآثر و ضمیر دریا مقاطر
حضرت سلیمانی بران مصروف گشت که جمعی از بهامنه را که بزرگان ایشان را شیاطین الهند نامیده اند از رجوع خدمت کار ملکی که
در آن مدت با ایشان تعلق داشت محروم سازد و از شر ایشان ایمن گشته زمام مهام ملک و سلطنت را بدست صاحب کیاستی نهد
که رتق و فتق و قبض و بسط امور سلطنت از رای رزین و فکر دوربین او سرانجام پذیرد و عقده های مشکل بسر انگشت تدبیرش حل گردد
و هر خللی که از حوادث ایام متصور باشد پیش از وقوع علاج آن نماید **بیت** بود ظاهر فروغ این معانی که باشد مایه
کشورستانی گهی شمشیر اصحاب جلادت گهی تدبیر ارباب سعادت توان ملک جهان را کرد تسخیر بیک رای
رزین اهل تدبیر چو آتش تیغ گر بد خواه سوز است شعاع رای هم عالم فروز است چه خوش گفت استاد سخندان سخنور
که بودش کلک مشکین روح پرور بشمشیر از یکی تا صد توان کشت برائی لشکری را بشکنی پشت بعد از امعان نظر
قامت قابلیت شاهنواز خان را شایسته آن منصب جلیل القدر دانسته در سنه ثلث و الف در روزی که نوروز عالم افروز
انوار میمنت و سعادت از کوکب مهر نمود آن آصف جم اقتدار را بتفویض منصب کار ملکی که معظم مناصب اند و لتخانه است سرافرازی
بخشیده و پایه قدر و منزلت او از ذروه لامکان در گذرانیده جزوی و کلی مهام رعیت و سپاه و محافظت مال و جاه برای رزین
و فکر دوربین او مفوض ساخت و بمیامن سبحانی و توفیقات یزدانی و توجه التفات اعلیحضرت سلیمانی آن خان فلک جناب

ابراهیم عادلشاه ثانی

مقاله سیم روضه دوم سنه ٩٨٨

خوبی متصدی این منصب جلیل القدر است که روز بروز از نسایم رای سلیم و طبع مستقیمش گلزار مملکت طراوتی تازه و نضارتی بی اندازه بهم رسانید

اقالیم هند لقب همیشه بهار یافت **قطعه** کار دولت چنان بساخت که نیست جز که در زلف شب پریشانی دیو با این همه فساد و قلب ملکی میکند نه شیطانی

بی شایبه تکلف و سخنوری هر که از تاثیر گردش سپهر سنگدل جفاکار و بدمهری زمانه خونخوار با دلی چون آیینه شکسته دست امید

در دامن عطوفت و شفقت او مستحکم ساخت بسان دل در برش گرفته مانند جان با هزار نازش پرورد و هر که از تنگ چشمی دهر

با کفی چون چنار تهی از درم و دینار در دولت سرای او قدم نهاد چون نسیم صبحگاهی که جیب گلزار مملو از لاله حمرا نماید دامنش پر از

زر سرخ باز گردانید و بکمند ملاطفت صید قلوب نموده و بدانهٔ احسان مرغ دلها بدام کشیده و بجلادت و محاسن کردار از امثال

و اقران مستثنی و ممتاز و بمزید فراست و کاردانی مخصوص و سرافراز گشته مجلس عشرتش چنان زیب و زینت یافته که سپهر پیر با هزاران

دیده چشم بنظارهٔ آن گشاده و جواهر زواهر انجم که سالها در جیب محافظت زمانه بوده بر طبق سیمین ماه نثار محفل نشاطش

گردیده و طوبی و شمشاد پیش قامت آن سرو بوستان خوبی شرمنده و خجل و خورشید و ماه نزد جمال جهان آرایش سر در پیش

و منفعل صفای آیینه رخسار نورگسترش بدان مثابه که اگر عکس صورت خویش در آیینه بیند عکس آن در آیینه رخسارش چون آیینه

ظاهر شود **بیت** میخواستم که وصف جمالش کنم ولیک یادش زخود ببرد سخن در دهان من

مجاوران خاکپایش را توتیا کردار در چشم کشند و مسافران نسایم مکارم اخلاقش چون مشک از ملکی بملکی برند بزرگان دهر سر در ربقهٔ

اطاعتش آورده اند و متکبران عصر داغ بندگی او بر جبین نهاده اند نیکبخت شخصیکه سر عزت نثار سم شبدیز رخشش نماید بدبخت

کسیکه نقد جان فدای خاک درش نسازد اقبال در درگاهش بپای ادب ایستاده و دولت رقصان و دست افشان سر بر آستانش

نهاده سپهر سرکش کمر خدمتش بر میان بسته و زمانه کینه ور ورق بیداد بآب وفاقش شسته اجرام فلکی مطیع و منقاد و بهم از

نفوس سماوی موافق و دمساز نازنینان پریرخسار متمتع و برخوردار و از سروقدان لاله عذار محظوظ و بهره بردار سخن

مختصر اوصاف مرضیه اش بیش از آنست که مهندس عقل را احصای عشر عشیر آن دست دهد و خصال پسندیده اش زیاده از آنست

که فکر دور اندیش متصور آن کردن افزاید مناسب آنکه عنان گلگون جهان پیمای قلم را از بادیهٔ مدح و ثنا منعطف ساخته در بیان بعضی

از آثار جوانبخت جولانده هم و شمهٔ از قصر جاه و جلالش بر طاق و رواق زمانه ثبت نمایم چون بر مسند منصب کار ملکی تمکین و استقلال

تمام بهم رسانید مقتضای رای رزین و فکر دوربین چنان مناسب دید که حضرت شهنشاه جمجاه خود بنفس نفیس بر واقعات کار ملکی

واقف و مطلع

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

و مالی مطلع گردید آنحضرت را برین داشت که در آن امر کوشد پس هر روز واقعهای کار ملکی را که منهیان اطراف جهة اعلام
حالات مرسول درگاه میگردانیدند بجنس ادا پیش برده نوعی مینمود که حضرت یکطرفه دو سطر از آن میخواندند تا آنکه باین نهج
در اندک فرصتی سواد سلیمانی روشن گشته کار بجائی رسید که خطهای مغشوش را بی تعلیم میخواندند و گاه تقریبات آنکه نسخه کتب
نظم و نثر در مجلس وی حاضر میساخت تا آنها را نیز مطالعه کرده یکبار فارسی خوان گردیده و بنوعی فارسی را خوب میگفت که تا
هندوستانی متکلم نمیشد هیچکس نمیتوانست فهمید که غیر از فارسی بزبان دیگر آشنائی دارد اما آن خان والامکان با وجود این
استادی چون در اکثر مهمات دینوی از آنحضرت تعلیمها می یافت بشاگردی او اعتراف نموده بتاریخ سنه الف در قطعه یاقوت
که قیمتش با محصول یکساله اقالیم سبعه برابر توان کرد این عبارت نقش کرد شاگرد ابراهیم عادلشاه شاهنواز خان و آنرا نگین
انگشتری ساخته چون بنظر اقدس اعلی درآورد بدست همایون هر انگشت مبارک انتخاب کرد و در آن روز خطاب عنایتخان بخطاب
مستطاب شاهنواز خان مبدل گردانید و باین مراسم خسروانه و عواطف شاهانه سده سنیه اش پناه اعظم اکابر گردیده ایوان جلالش
با قبه سپهر اخضر دعوی همسری نمود

قطعه

نظام ملک و ملل شهنوازخان که نکرد ... زمین بخود حرکت بی رضای او اجرام
بسان حاکم معزول امر القضا و قدر ... نشسته تا برسد از نفاذ او اعلام
ز عزم جزم تو در طبع آسمان و زمین ... نهاده باقی اندیشه جنبش و آرام
مدار چرخ چو تقویم کهنه گردد حشو ... کشد اگر قلمت خط نسخ بر اجسام
ببوستان جلالت صبا قدم ننهد ... ز باغبان رضایت نکرده استشمام
کمال خویش فزایند بی مراتب تو ... کنند انجم و افلاک اگر ترا اکرام
بگرد ابروی کین چین در افکند قلمت ... حسام سپهر تو کتف سرفرو برد ایام
ز دایه کرمت آسمان چو طفل لجوج ... پی حصول تمنا همی کند ابرام

و در همان زمان سلطان جهان بر زبان الهام بیان آورد که همگی همت پادشاهانه مصروف بآنست که چون
من جمیع الوجوه قربت حاصلست باعتبار منزل که خلد از تماشای آن سر افتخار برافراز طرح نموده با تمام مساعی خان والا
منزلت زبان ثنا و دعای پادشاه عنایت گستر گشاده سر اطاعت بر زمین انقیاد گذاشت و معماری دولت روز افزون
قصری و پیشگاهی بنا نهاد که مهندس روزگار با آنکه معمار عالم کون و فساد است مثل آن عمارتی در معموره ربع مسکون و در
زیر سقف بوقلمون نساخته و نپرداخته ارتفاعش بدرجه که پای مردم وهم و اندیشه عروج بر معارجش از قبیل ممتنعاتست.
و شیاطین را از بیم ناوک سنان پاسبانش پیرامون آسمان گشتن از جمله محالاتست از لطافت و صفای آن منزل فردوس آسا

روضهٔ دویم ۱۵۴

حوران بهشت و غلمان و رضوان از هوای آن مکان نزهت سرشت بیتاب و مضطر شعشعهٔ آتش خورشید ضیا گستر
و غرفات شرفاتش مطلع شمس و قمر **بیت** اساس قصر چنین خوب کی توان افکند که دست همت آن صدر کامران
افکند علو کنگره‌اش تا بجایی برسید که آسمان از چشم اختران افکند شب سیاه فروغ بیاض دیوارش موجها
از صبح در گمان افکند چو پشت عرصهٔ او داشت رنگ فیروزه فلک مغالطه خود را در آشیان افکند بجود فرو شد صد بار
وهم دور اندیشش چو شمسه‌هاش شعله بر آسمان افکند تخت بارگه اقبال باز کرد درش سعادت آمد و خود را بر آستان
افکند طرح آن عمارت که مرقوم خامهٔ لطائف نگار گردیده بدین نهج است چهار دیوار دارد که ضلع او قریب چهارصد گز شرعی است
جانب شمال دو دروازه گشاده میشود یکی دروازه ایست بغایت رفعت و بزرگی و بجانب بازار که مشهور است ببازار
شاهنواز خان باز میشود و دروازه دیگر واقع است نزدیک چارسوی دربار پادشاهی و بالای این دروازه عمارتی است
مثمن مسمی به نورس بهشت از درون و بیرون بوم و دیوارها را مطلا ساخته نقاشان چیره دست صورتهای مرغوب بر آن
کشیده اند مردمی که بدار الاماره تردد مینمایند اول تماشای آن مشغول گردیده واله و شیدای صورتها میشوند بعده بتکلیف
و رجحه طبیعت از اینجا قدم پیشتر میگذارند اکثر اوقات نواب خان در آن امارت که مشرف بر اکثر عمارات بیجاپور بزم عشرت
آراسته مردم اهل صاحب طبیعت بصحبت فیضبخش او اختصاص می یابند و شراب عیش سرور و حضور نوش کرده علی الرغم فلک
ستم پیشه داد لهو و طرب میدهند و در وسط حقیقی آن چار دیوار عمارتیست در نهایت ارتفاع مشتمل بر ایوان طولانی که دو طرف آن حجره‌هاست
و این صفه رو بشمال است و عقبش طنبی در نهایت زیبایی و طنبی که عبارت از شرقی و غربی باشد نیز ایوانهاست و بر پشت بام
این عمارات که مرقوم گشته عمارات عالیه ساخته و پرداخته شده است که هرگرا شرف عروج بر آن روزی گردد تمامت سواد بلده
بیجاپور و بساتین و مرغزار و اطراف شهر منظور نظرش خواهد گشت و پیش ایوان شمالی چبوتره ایست در غایت وسعت از گچ
و سنگ و در وسط حقیقی آن حوضی است کوثر مثال و اطراف آن باغی است فردوس تمثال و در و دیوار این عمارت و عمارات
دیگر که در آن محوطه واقع است بسرکاری صفای شیرازی که مردی است بهمه حیثیت آراسته و بطرز عمارات نورس بهشت همه
مصور و منقش اند بنوعی که لطافت اشکال و غرابت تمثال خال انفعال بر عارض نگارخانهٔ چین نهاده و رخسار پری‌رخان خلخ را
بخوی خجالت نشانده و در روح‌بخشی و فیض‌گستری رقم نسخ بر نگارنامهٔ مانی و نقش آذری کشیده و آبروی سدیر و خورنق

بجا داده

مقاله سیم روضه دویم سنه ۹۱۴

بهمه صورت گلش و شکل بستان بیاد داده **بیت** تصاویر آن دهشت صنع مانی تماثیل او حیرت جان آذر
در آن منزل روح پرور مصور تو گویی مگر جام کیخسرو است منقش در و شکل هر هفت کشور از هر گوشه آن آسمان ماه و هور شید
تابان و از هر کناره آن فلک ناهید و کیوان نمایان **بیت** تجلی شد از پرتوش روشناس فروغش بگنجد
بجیب قیاس اگر خیمه بیرون زند نور او شود دشت و در وادی طور او بهر گوشه سینه و در دهشان مه و آفتاب
آسمان آسمان و باغ و بستانیکه در اطراف آن کاخ و ایوان واقع است گل و ریحان در کنار و جیب دیده وران گذاشته
و چمن چمن سبزه و شکوفه در نظر صاحب نظران جلوه داده شمیم عنبر بیزش چون شامه عنبر تر عطر گستر و روایح نسترن و نسرینش
چون انفاس عیسوی جان پرور و درختان نورسش در لطافت و خوبی چون شاخ سدره و طوبی و نازک نهالان نوخیزش
چون سهی قدان در کرشمه و محبوبی صفیر مرغان خوش الحانش از حنجره داودی خبر داده و لطافت آب روانش دجله دجله
اشک از دیده جیحون گشاده اشجار میوه دارش از کثرت اثمار چون پیران پشت خمیده گلهای آتشینش چون آتش وادی ایمن
از شجر دمیده خوشه انگور حلاوت آیین بر فراز تاک مانند پروین از طارم افلاک آویخته و انجیر دلپذیر که دست صانع
تقدیر و التین نهاده چون کوزه نبات و شیشه انگبین آلخیخته گوی زرین نارنج از میان برگ سبز گوی مهر انور را از
سپهر اخضر تابان گشته و حقه زر نگار ترنج در طاق شبکهای اوراق اشجار نشان از آتش طور داده **بیت**
خاکش از بوی خوش عبیر سرشت میوه هایش چو میوه های بهشت میوه دارانش از برومندی کرده بر خاک سجده پیوندی
میوه هایش برون ز اندازه جان ازو تازه او چو جان تازه تاک انگور کج نهاده کلاه دیده در حسکم خود سپیده و سیاه
شاخ نارنج و برگ تازه ترنج نخلبندی نشانده در هر کنج آب در زیر سبزهای جوان سبزه بر گرد آبهای روان
همه دل بود چون میانه نار همه گل بود چون میانجی خار گل چنبه اش در نور بخشی از خورشید تاج گرفته
و ناشکفته سحنه اش در سرکشی از جمشید باج ستانده گل نگر و اش از میان برگ اخضر ید بیضا از جیب موسی بر آمده و گل
جاسوسنش ابره فلک را از عکس خویش گونه شفق فلک داده و از اماراتست مبارکی عمارات آنکه چون منزل جنت مرتبت ساخته
و پرداخته گردید بتاریخ بیست و سیم ماه ربیع الثانی سنه عشر و الف از مطلع امید خان کیوان ایوان کوکب خانزاده سعادتمند
ارجمند معظم میرزا علاء الدوله طلوع نمود جشن عالی ترتیب یافته اکابر و اشراف بلده فاخره بیجاپور لوازم تهنیت و مبارکباد

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

بظهور رسانیدند و کلک دلپذیر مولانا فهمی که مداح خان والامکان است در انوقت قصیده در سلک تحریر کشیده کذرانید که چند بیت ازان این است

قصیده

زخان تازه نهالی بباغ جان آورد کزان نهال ثمر کام باغبان آورد
شکفته روی این نوگل جهان افروز چنین چمن گل عشرت بوستان آورد
قمر بمیزان جا داشت کین ستاره سعد سپهر چرخ برج خدایکان آورد
هزار و ده بود از سال هجرت نبوی چنین شمار حکیم حساب دان آورد
که در کنار حیات ابد لطیفه غیب علاء الدوله بن شهنواز خان آورد
مسافری ز دیار جلال و جاه رسید که بخت و دولتش از بهر ارمغان آورد
ز بهر زایچه طالع همایونش مهندس فلکی کلک در میان آورد
درج درج حرکات سپهر در خاطر ز بهر طالع این فخر دودمان آورد
نجوم طالعش از اقتضای چرخ بلند بنغی دانش در خاطر اینچنان آورد
که صد درج اثر دولت ابد پیوند فراز مطلع اندیشه و کمان آورد

واز همه خوشتر و مبارکتر انکه چون چند روزی ازین مولود مسعود گذشت عدالت پناه که در مقام تربیت خان معز الیه بود جهة تهنیت قدم مولود مسعود اراده فرمود که منزل بهشت آسا تشریف آورده پایه قدر و منزلت شاهنواز خان با علیین رساند و جناب خان برین معنی روح فزا مطلع گشته در سامان لوازم ضیافت و پیشکش و پای انداز شده در تهیه جشن و طوی بزرگ کردید و میکاران عطاردفطنت ارسطوطبیعت و فراشان قضاقوت قدرقدرت باراستن بزم صحبت و پیراستن مجلس عشرت مشغول شده صحن آن عمارت جهان نما را بفروش استبرق اراسته و شامیانهای منذب که در رفعت و صفا سر بفلک اطلس فرود نیاورند در انساعت که آفتاب عالمتاب یعنی سلطان بنده نواز از نشیمنگاه خاص بر سنگاسن سعادت که قرین بساط سلیمانی است سوار گشته متوجه بیت الشرف گردید شاهنواز خان در گستردن پای انداز شده از دروازه اول قلعه تا کنار صفه نورس بهشت عرض شش گز شرعی بزربفت و اطلس مصری و دیبای ششتری و مخمل فرنگی و اساوری گجراتی و دیگر اقسام قماشهای بسرخ و زرد و سفید بهار بیاراست و دو طرف بازار که مشهور است ببازار شاهنواز خان بنوعی آیینه بندی نمود که کوچک و بزرگ شهر بیجاپور بتفرج و تماشا آمده مردم کهن سال که بنزدیک بعمر طبیعی رسیده بودند از مشاهده آن انگشت تعجب بدندان گرفته اعتراف نمودند که درین مدت سالها چنین آیینه بندی که نقش نگارخانه چین است در بیجاپور واقع نشده و حضرت سلیمانی چون بآن در آمد ملازمان و مقربان خود را که در اطراف سنگاسن میرفتند از پیش نظر دور نموده در کمال تازگی و آراستگی دو طرف آنرا تماشا کرده و جمیع خصوصیات بنظر آورده چون بمنزل خان فلک شان رسید تخت سنگاسن را نگاه داشته قریب

یکساعت

یکساعت بنجوم تصاویر دلپذیر و ایوان پیش درگاه مشغول گشت و بعد ازان متوجه عمارت نو بهشت شده چون از نفحه مقارن نسیم روضه بهشت

آتش فضای طبیعت لاله زار گشت در انجا شهنشاه جمجاه بسط بساط طرب اشارت فرموده پیشکاران ماه سیما بساط نشاط را

ببستان چهره پریزادان چین و چگل باقسام حلی زیب و زینت داده مجمرهای بخور به عطربیزی در آوردند و ساقیان لاله عذار

بجامهای شراب نوشین گلزار طرب را نضارت بخشیده مغنیان خوش آواز بنغمه و سرود نوبهار مجلس را لطافت دیگر دادند

بیت خوش آینده بزمی چو رخسار ناز زمینش حلی بند روی نیاز هوایش طراوت ده خرمی

زمینش بساط افکن بیغمی زمان گرچه بس طرح مجلس کشید بترتیب این بزم بزمی ندید انگاه بار دادن بعضی از امرا

و مقربان و مجلسیان و شاعران مانند اخلاص خان و یاقوت خان و شجاع خان و شرزه خان و جمشید خان و میر سعید

اردستانی و مولانا ملک قمی و مولانا ظهوری ترشیزی و مولانا حیدر کاشی مثال واجب الامتثال صادر گشته حجاب درگاه

انجماعت را که ارباب سعادت عبارت از ایشان است بآن روضه ارم نشان خواندند بیت منادی جمع

کرده همت ما نزا برون کرده زدل ناخجسته ما نزا ادب پرور ندیمان خردمند زمنصبداران و نزدیکان تنی چند

و همگنان بعد از ادای دعا و ثنای شهنشاه زمان زمین خدمت بوسیده بر اطراف مجلس ارم نظیر ایستادند و مولانا ملک

قمی و مولانا ظهوری قصاید غرا و انواع شعر دیگر که مناسب وقت بود گذرانیده تحسین و آفرین شهنشاه جم تمکین اختصاص

یافتند و خوانسالاران چابکدست و بکاولان پاکیزه اطوار هر ساعت مایدهای رنگارنگ و ظروف نقره کار مملو از اغذیه

و اشربه خوشگوار و فواکه و نقل بیشمار حاضر گردانیدند و بعد فراغ از کشیدن طعام و تاثیر جام مدام نواب شاهنواز خان

لایق قدر شهنشاه و فراخور اخلاص و بندگی خویش اسپان تازی و اقمشه رومی و شامی و غلامان حبشی و گرجی و دیگر

پیشکش گذرانیده بر دوش جمیع مقربان و ارکان درگاه را بخلاع فاخره رنگین ساخت و چون بساط جشن

در طوی منطوی گشت شاه فریدون حشمت قامت قامت خان والا مکان را کرة بعد اخری بخلعت خاص آراسته

بیکنوازش بیست هزار هون نقد و دو پالکی مرصع گرانمایه و چند سر اسپ تازی سرافراز فرموده ولایت جیلون که از مضافات بندر

دابل است مشتمل بر چهل قریه اضافه جاگیر قدیم او نموده بدولت و اقبال بجانب دارالامارت توجه فرموده خاص و عام از مشاهده

منزل آصف جم احتشام و آداب مجلس داری آن خان والا مقام انگشت حیرت بدندان گرفتند و بساط انبساط گسترده و رقم

مقاله سیوم روضه دوم
سنه ۱۰۱۴

مسلمی بر آن جناب کشیده از جاده مکابره و عناد اجتناب نماید و بنابر آنکه پیش ازین حرف برادران نواب بتقریبی که مذکور گشت بر دست
همت خامه سخنگذار واجب گردیده که شمه از احوال ایشان نیز بیان نماید خواجه معین الدین محمد که بزرگترین برادران بود بفصاحت
بیان و طلاقت لسان و لوازم شفقت و مهربانی امتیاز تمام داشت بعد از تقرب یافتن شاهنواز خان بخدمت سلطان زمان
باندک مدتی از شیراز به بیجاپور آمده بمجلس حضرت مشرف شده منظور نظر تربیت گردیده و باقطاع لایق اختصاص یافت لیکن
در همان زودی در اواخر سنه احدی و الف ازین جهان ناپایدار درگذشت و در حین نزع روان مسود این اوراق چون
بر بالین وی حاضر شده با بعضی از مجلسهای انس کرده این بیت بخواند **بیت** که شنیدی که درین بزم
دمی خوش بنشست که نه در آخر صحبت بندامت برخاست بعد از آنکه بتجهیز و تکفین وی مشغول گشتیم با آنکه موسم برسات
نبود ناگاه سحاب رحمت بهم رسیده بموافقت اصحاب تعزیت طوفان باران عیان ساخت **بیت**
برآمد ابری از دریای اندوه فرو بارید سیل از کوه تا کوه • فرزندان ارجمند او محمد ظریف که چهارساله بود منظور نظر
شفقت پادشاه گردید بی تغیر و تبدیل باقطاع پدر اختصاص یافت و در حجره عطوفت عم بزرگوار پرورش یافته کسب کمالات
نموده از اهل سعادت گردیده و خواجه هدایت الله که کوچکترین برادران نواب خانی بود خبر فوت خواجه معین الدین محمد شنیده
از شیراز متوجه دکن گردیده و بملاقات نواب خانی مستسعد گشته لوازم عزاپرسی بجای آورده در سال دیگر دوستکام و مقضی
المرام باز بشیراز معاودت نمود و چون از جانب خان سعادت نشان بتعمیر مسجد نو شیراز که مندرس شده بود مامور بود الی الآن
بآن بلده اشتغال دارد و هر سال مبلغ گرامند از سرکار نواب خان جهة مسجد مذکور از بیجاپور بشیراز میرسد و امیدوار که هر شب
شریف که مشتری طبقات شریفه سبعه بر سر چهار سوی عنصر بخریداری برخیزد و سر جواهر نفیس که جوهر عالم کون از کان
در دامن موالید لیل و نهار ریزد نصیب آن خان خداخوان خداشناس گشته آسیبی و گزندی از عین الکمال بحشمت و اقبالش مرساد

مقدمات کشته شدن ابراهیم نظامشاه ثانی و غالب گشتن سپاه عدالت پناه بلطف و کرم یزدانی

المنة لله که ازین دودمان رفیع الشان نوبت خلافت و جهانداری بشهریار ذیشوکتی عدالت قرین رسیده که قوایم
ارکان سلطنت کماهی بنیان مرصوص مخصوص است و چهار بالش سلطنت و تاجداری بسلطان عظمت آیتی واصل شد •
که بارگاه عرش اشتباهش بنعمت و من دخله کان آمنا مشحون گشته صورت هر مامول که نقشبند خیالش بر صفحه خاطر کشد

قرابکه •

مقاله سیم روضه دوم

قبل از آنکه بریدان تصور خبر به اظهار رسانند بقدم سرعت از کمین خفا بصحرای ظهور خرامد تشریف بر موهبت خانه
وَلِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ اذخار یافته قامت اقبالش هر روز باکتساب آن شرف کردد و مایه اعلام عظمتش علاء
کأنها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة بر سر دیار که پرتو انداخته روزگار ظلمانی متوطنانش منور گشته و صحیفه
حسام فیروزی انجامش که مصداق یکاد سنا برقه یذهب بالابصار است در هر مقام که از نیام انتقام
بیرون آمده سرهای مخالفان گوی میدان گردیده آوازه ناموس و صلوت او باکناف مشرقین واصل و صیت کشور
کشایی و عدوکشی باطراف خافقین متواصل هر که از تند باد قهرش از مرکب مراد افتاده دیگر پایش بر مرکب مرام
نرسیده و هر که از حلقه اطاعتش سر پیچیده در بادیه هلاک هدف تیر محنت گردیده دلیل بر تحقیق این معنی و برهان بر تصدیق
این دعوی واقعه ارکان دولت ابراهیم نظامشاه بن برهان نظامشاه است که تفصیل آن مشاطه کلک شیرین کار بر چهره عروس
روزگار می نگارد و شمه از اقبال شاه جهان در نظر جهانیان جلوه داده مرقوم خامه زرنگار میگرداند که چون پادشاه
جهان مطاع حصار بلکوان را از قبضه تغلب سرکشان بعسکر برآورده همت بر دفع معاندان دولت قاهره گماشته
بعضی از امرای درگاه را که سر از گریبان طغیان برآورده بودند از منصب ایالت و ریاست معزول و محبوس گردانیده
خاطر از گرد خاکی و آتش آشتین جمع فرمود و بنابر آنکه از حرکات و سکنات برهان نظامشاه غبار کلفت بر حاشیه
ضمیر انور خدایگان اعلی راه یافته بود همواره هیولای تلافی و انتقام که از شیم مرضیه سلاطین صاحب تمکین است
گرد خیالش میگردید اما متانت و اغماض نیز که از اوصاف سلاطین عالیمقدار است مانع بروز الضمیر میشد و نمیگذاشت که ماده فتنه
و فساد هیجان نموده سفک دماء بظهور رسد که ناگاه در خلال این حال برهانشاه در فترت شاهزاده اسمعیل سلک جواهر شیشه
عهد و پیمان زده چنان خورد شکست که اصلا قابلیت اصلاح نماند چه که چون خبر خروج شهزاده باحمدنگر رسید بقصد اعانت
او لشکر گرد آورده بتعجیل روانه بلکوان شد لیکن در حوالی قلعه پرنده خبر کشته شدن عین الملک و گرفتاری شهزاده
شنیده از سواری خود پشیمان شد و پس سر خاریده باحمدنگر رفت و چون دران فترت قلعه چندرکوتی که علی عادلشاه
بمیامن اخلاص مصطفی خان اردستانی مسخر گردانیده بود از حوزه دیوان ابراهیم عادلشاه بیرون رفته بتصرف کفار کرناتک
درآمده بر آیینه رای جهان آرا که هدا توقف بکنند بادار الملک ساخته بود با خود جزم و یقین کرد که عدالت پناه بر سر برهانشاه

مقاله سیم روضه دوم
۱۵۴

آمده لشکر باطراف خود بفرستاده و ازین قلعه چیست که نیکی از انجهان گرفته است و آلایت و نیز آسیب خواهد رسید بنا
بران مستعد و آماده گردید و عادلشاه بسرعت الملاقات که بعد از گشته شدن ... که کرنخیه پناه باو برده بود گفت
عالی این منحصر است برآنکه ... شاه والی احمد نگر اتفاق نموده شما از یکطرف و او از اطراف برخی از قلاع و ممالک
عادلشاه متصرف شوید تا تخفیف در استیلای او شده خاطر از آنجانب مطمئن کرده رای ملکنده آن رای را پسندیده نزد نظامشاه
پیغام نمود که استیلا و تسلط عدالت پناه از حد افزون است و بیم آن است که عنقریب حضرت سپاه او سلاطین و حکام اطراف
دکن برسد در این باب فکر بر اصل نمایند و کاری کنند که ازین اندیشه فراغ حاصل آید برهان شاه که مشتاق چنین صحبت بود در آن
امر همداستان شده قرار داد که رامراج قلعه بیکاپور و مدکل متصرف شود و خود قلعه شولاپور و شاه درگ را بحوزه تسخیر درآورد
پس مقدمات ... مثال ساختن و شکستن قلعه ... از حوالی پرینده پی سیل مقصود در کمال انفعال باحمدنگر مراجعت کردن
فراموش ... مقام لشکرگیتی ... مرتضی خان انجو را سپهسالار ساخته در عشر ... ماه جمادی الاول سنه ثلث و الف
با موازی دوازده هزار سوار ... گماشته عالم پناه نامزد فرمود تا ممالک سرحد را بجاروب تاخت و تاراج
... شاه درگ و شولاپور فسخ کرده اند و رای ملکنده ... شده بعضی از قلاع سرحد کرناتک ... کاشتگان
صاحبقران بیرون آورد فرد ... مرتضی خان و سایر امرای نظامشاه بعد از طی مسافت
چون نظامشاه قلعه پرینده رسیدند معلوم کردند که هنوز رای بیجانگر از بیم آتش غضب پادشاه عدالت گستر قدم از مسکن
خود بیرون نگذاشته اندیشناک گردیده در همانجا توقف نمودند لیکن قراولان و تاراجیان لشکر ایشان ... و قصبات
سرحد تاخت برده مزاحمت و تشویش رسانیدند و پرتو این خبر به پیشگاه ضمیر منیر عدالت پناه تافته با امرای ... فرمان
واجب الاذعان در باب تادیب و گوشمال مخالفان صادر گشت و در همان چند روز اوزبک بهادر که در جنب امرای عظام
نظامشاهی جای داشت قدم جرات پیش گذاشته درون ولایت عدالت پناه اعلام جسارت افراخته بود از دست برد امرای
عادلشاهی شربت هلاک چشیده رعب و هراس تمام بر ضمایر سایر نظامشاهیه غالب گشت و انجالت متوطنان بلده احمدنگر
مراجعت کرده و در اواخر ماه جمادی الثانی از کمال غصه و اعراض مزاج ... برهان نظام شاه از منهاج اعتدال
منحرف شده تب محرق عارض ذات وی گشت در ... رجب المرجب ... مرض منجر باسهال خونی گردیده از انتشار این خبر

شورشی

مقالهٔ سیم روضهٔ دوم
سنه ۸۵۴

شورشی عظیم در لشکر او که نزدیک قلعهٔ پرنده نزول نموده بودند پدید آمده و اخلاص خان حبشی زاده که از جملهٔ غلامان دودمان نظامشاهیه بود و در آن معسکر بزرگتر و صاحب شوکت تر از کسی نبود با جمیع امرای حبشی و دکنی اتفاق نموده سر از گریبان کینه و نفاق برآورده خواست که بطریق زمان جمال خان بنا بر عداوت جبلی بقتل و غارت مرتضی خان و سایر غریبان پرداخته اثری از آثار ایشان نگذارد در این اثنا امرای غریب بر کید و غدر او واقف شده باتفاق ابنای جنس خود سوار شدند مرتضی خان و احمد خان قزلباش و بعضی دیگر از غربا بتعجیل تمام باحمدنگر شتافتند و طلیفهٔ عرب و قزلباش همراهان با جمعی کثیر از غریبان پناه بولایت عدالت دستگاه آورده از چنگ آزار حبشی و دکنی نجات یافتند و از شنیدن آن اخبار کدورت آثار مرض برهانشاه روی در تزاید نهاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد از این جهان پرخرخشه درگذشت و ولد او ابراهیم نظامشاه قایم مقام پدر شده میان منجوی دکنی پیشوا و وکیل السلطنه شد اما امرای حبشی زاده که در جلادت و فتنه و فساد درجهٔ عالی داشتند باین قدر جنسیت که والدهٔ ابراهیم نظامشاه حبشیه بود مقرب و مصاحب و ندیم او گردیدند و میان منجو چون بیعلاج بود علت الطبیعت گذاشته خاموش گشت و در این وقت حبشیان و مولدان و دکنیان کوتاه اندیش مقدماتی که موجب خرابی مملکت و سلطنت باشد پیش گرفتند و پای از حد خویش بیرون نهاده نسبت بایلچیان عادلشاهی که در احمدنگر بودند شرایط تعظیم و تکریم کما ینبغی بجای نیاوردند و دم از حریفی و همسری زده رایات تکبر و نخوت افراشتند و آنا فآنا اعمال ناشایسته از ایشان صفت تزاید پذیرفته ساعت بساعت ابواب خشونت و وحشت مفتوح می گشت و این معنی مقوی مزاج سلطان عدالت گستر شده سبب ازدیاد کدورت سابق برهانشاه گردید و در همان زودی رای شهنشاه که کیفیت عواقب امور پیش از ظهور بعلم الیقین داند و کاینات مقادیر اشیا قبل الوجود بعین الیقین بیند چنان اقتضا فرمود که جهت تنبیه و تادیب مفسدان بی عاقبت پای در رکاب ظفر انتساب آورده سر ارباب نخوت را پایمال خشم و قهر سازد لاجرم منجمان بر جیس فطنت عطارد ذکا بعد از تعمق انظار و تدقیق افکار در آثار و انظار ثوابت و سیار طالع سرطان که خانهٔ ماه تابان و بجهت دفع و رفع اعدا شتابان است اختیار نمودند ارکان دولت و اصحاب سعادت حسب الحکم پادشاه جهان مطاع عالم مطیع در ساعتی که ارباب تنجیم قرار داده بودند خیمه و خرگاه و پیشخانه و بارگاه بجانب بهمن حلی فرستاده از غریو کوس و نالهٔ نفیر زمان و زمین از پای در آمد بیت

برآمد ز کوس و کورگه غریو ز بیم آب شد زهرهٔ نره دیو

متعاقب آن صاحبقران سلیمان مکان پای

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۱۰۲۴

فتح و ظفر از سریر سلطنت بر رکاب نصرت انتما نهاده خانهٔ زین را رشک نگارخانهٔ چین ساخت تو گوئی شبدیز سبک خیز رخش
تند باد است سلیمان زمان بر آن مطلق العنان یا آتشین عنصریست ابراهیم دوران بر آن فی فلک الافلاک است
که یکروزه آفتاب عالمتاب را از مشرق بمغرب رساند و تیزتگی است که بیکدم ابلق دهر را در عرصهٔ شتاب شه مات سازد

بیت
بنازم بآن رخش افگنده ران — که فربه شد از وصف او داستان — نهنگ بحار و پلنگ جبال
سوار عقاب و زمین را غزال — که پویه بادو که قطره آب — گران چون درنگ و سبک چون شتاب

بالجمله در روز اول که بیستم ماه شعبان سنه مذکوره باشد موکب منصور در همین محل نزول اجلال فرموده اطراف و اکناف
آن صحاری مضرب خیام عساکر بهرام انتقام گشت و ماهیچه علم فرقدسای آن سایه آله بذروهٔ مهر و ماه رسید امرا و سران
سپاه در انجا بملازمت شاه جم جاه مشرف گشتند و بیکی نجابت و کمر خنجر مرصع و اسپان عراقی و عربی سرافراز گردیده رایات
نصرت آیات را از مقام بصوب شاه درگ متحرک فرمود **بیت** بخیل و حشم شاه گردون فراز — روان شد
زجا همچو عمر دراز — بدان عزیمت که اگر ساکنان احمدنگر بخلاف ازمنهٔ سابقه از راه عناد و فساد منحرف شده از صمیم قلب مستقیم
اخلاص و دوستی اختیار نمایند جمعی از مردم صاحب کیاست را بدرگاه فرستاده زبان بمعذرت و استغفار گشایند هر آئینه
از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن و محفوظ باشند و اگر از عدم مساعدت بخت از شاه راه مطاوعت و متابعت انحراف
جسته از بادیهٔ ضلالت و غوایت بیرون نیایند به تیغ قهر و سیاست نوازش یافته بگرداب محنت و غرقاب مصیبت گرفتار آیند
و چون قصد و ارادت شهنشاه زمان این بود لاجرم عنان ابرش جهان نورد گردون خرام کشیده داشته هر روز یک فرسخ
بیش و کم راه میرفت و گاهی بود که سرزمین خوش بنظر آمده پنج شش روز مقام میکرد که شاید ارکان دولت نظامشاهیه
از کرده خود پشیمان شده از در ملایمت و موافقت درآیند و مکارم اخلاق پادشاهانه که بهانه طلب بود از سر جرایم درگذشته
می عفو و بخشش در جام رحمت انجام ایشان ریزد لیکن لشکر شقاوت مدد سخن نه انچنان پیش و پس آنها فرو گرفته بود که مقدمات
سلامتی به انجا طرف نخوت ماثر آورده امعان نظر را کار فرمایند یا نصیحت و پند ارباب دانش و خرد در گوش هوش جا داده
بگفته ایشان عمل نمایند بعد از انکه رایات نصرت آیات خسرو والا گهر بعد از طی منازل و مراحل بقصبهٔ شاه درگ رسیده بسر برده
عظمت و شهریاری بذروهٔ سماک و قبهٔ افلاک افراخته گشت و هوای آن سرزمین که مشتمل است بر انواع گلها و ریاحین

ازهار گونه

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۸۵۴

از غبار موکب جهان پیما غالیه بیز گردیده در امکان جنت نشان توقف واقع شد هر آینه بساط عیش و نشاط مبسوط گشته مقدمات
لشکرکشی و دشمنگدازی در پرده تاخیر ماند درین اثنا اخلاصخان مولد و بعضی از امرای دیگر که دور ابراهیم نظامشاه فرو گرفته
بودند بکثرت جمعیت مغرور گردیده بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و صور اباطیل آمال و افاییل امانی بر لوح
خیال ارتسام نموده نقش تصورات محال بر صفحه دماغ باطل اندیش کشیده و بی تامل و تفکر عنان فرمان نفس بحیلت هوا و هوس
سپرده خزاین بیقیاس و مراکب و اسلحه افزون از حساب بر سپاه تفرقه کردند و در ملازمت ابراهیم نظامشاه که او
در امثال این امور چندان اختیاری نبود قدم در راه جسارت نهادند و در مرتبه نادانی سراسیمه و در مطموره جهل حیرت زده
شده طی منازل مینمودند تا آنکه با سی هزار سوار جرار و توپ و ضربزن بیشمار و فیلان پابیدار اژدها کردار بتعجیل و سرعت
تمام بسرحد سپاه سپهر احتشام کیوان غلام رسیدند و لسودای فاسد آغاز شطط و شیطنت نموده و مماکرت و مخادعت پیشه
ساخته بطریق برهان شاه و رایان بیجانگر که همواره خراجگذار آنحضرت بودند در تاخت و تاراج قصبات و پرگنات
سرحد ادونی و غیره ترغیب و تحریص نمودند و این ادا بیشتر از بیشتر موجب خشم و قهر حضرت صاحبقرانی بیمال شده بر زبان
مبارکش جریان یافت که نژاد و تبار اعتبار عظیم دارد هرچند ما درین یورش برفق و مدارا پیش می آییم عرق
حمیت غلامان حبشی و دکنی ایشانرا نمیگذارد که خشونت و جلادت گذاشته از راه مصالحه و ادب پیش آیند اکنون
بر ذمت همت ما واجب و لازم شد که جزا و سزای خود رای و ستیزه کاری در کنار ایشان نهیم و بی ادبان را گوشمال
بواجبی داده عزیمت خسروانه بر دفع اعدا الکاریم پس باین قرار داد از موقف سریر گردون مسیر فرمان واجب الاذعان
صادر شد که امرا و سران سپاه فوجها آراسته در کمال تجمل و حشمت بمیدان اشان در آیند و خاصه خیل از سلاحداران
و حواله داران مسلح و مکمل گردیده بعظمت و شوکت هرچه تمامتر صف آرا شوند و بتاریخ هفدهم ذی قعده سال ثمان
یعنی ثلث و الف در صبح سعادتی که فراشان کارخانه ایجاد و تکوین شامیانه زرین طناب آفتاب را در میدان
سپهر لاجوردی مرتفع ساخته از فروغ روشنی آن جهان بوقلمون را منور گردانیده بودند شهنشاه بلند قدر جوانبخت
برقصری که بیرون قصبه شاه درگ واقع است برآمده درهای احسان بر روی خلق گشاده سلام مردم بگرفت و فوج فوج
عساکر منصور بنظر قدسی درآورد و کمیت و کیفیت لشکر ظفر اثر بمحل اشرف رسانیده انجاح مطالب و مآرب ایشان فرمود

مقاله سیم روضه دوم
۱۵۴

بپایی همه نیزه و شمشیر زنان از فرق سر تا نعل مرکب غرق آهن که در مهالک واخطار جان و مال در بازند و به تیغ
آبدار و پیکان آتش بار خاک معرکه در دیده ی اعدا ریزند و بعد از عرض لشکر از منادی غیب ندای فرح افزای
اِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَکُمُ الْفَتْحُ بگوش هوش شنیده حمید خان و شجاعخان را با موازی سی هزار سوار تیغ گذار
کیوان اقتدار جهة مقابله و مقاتله نظام شاه نامزد فرمود و برای محبت و الزام حجت و مرات بحمید خان و شجاعخان
گفت که در تمهید مقدمات حرب بادی بناعی نشده تشویش و مزاحمت بولایت و لشکر نظام شاه نرسانند اما اگر
دشمنان علم جسارت افراخته خواهند که داخل مملکت همایون ما شوند و جنگ را ساخته و نبرد را آماده گشته صف جدال بیارایند
می باید که رایت اژدها پیکر عادلشاهی نصرت طراز و آن جنود ما لهم الغالبون آراسته است مرتفع گردانیده و نقبر زین بند اقبال
عالمگیر ما پیاده خوانید و از روی قدرت فیل و رخ طرح داده خصم دغل را به پیاده کنار بساط شه مات سازند قضا را امرای
نظامشاهی مخاصمت را از دست نداده و محاربت و مقاتلت که عواقب آن در پرده غیب مستور است میل و رغبت نموده
فیصل آن یورش بعهده شمشیر آبدار و قطع آن مبحث محاکمه خنجر کارگذار رجوع کردند و در غره ماه ذی الحجه قدم
در سرحد مملکت این پادشاه قضا قدرت گذاشته چنانچه رسم حرب نظامشاهی بود حصار آهنین از توپ و ضربزن
دور لشکر ساخته از بهار ابر زنجیر و ریسمان با یکدیگر مربوط و مستحکم گردانیدند و قلب و جناح ترتیب داده آماده حرب گشتند
چون این معنی مفهوم حمید خان گردید آثار خشم در چشم پدید آمده چین غضب در جبین شجاعت ظاهر و باهر گردانید و پرتو
التفات بر ترتیب سپاه انداخته میمنه بسهیل خان خواجه سرا و عنبر خان حبشی و میسره بشجاعخان و شهزاده خان مقرر
گردانیده خود در قلب جای گرفت و مقصود خان شحنه فیل که از غلامان گرجی بود با فیلان کوه پیکر پادشاهی پیش
قول باز داشت و بدین آئین طرف خصم شتاده بعد حصول تقارب ایلچی جانستان سنان بجهت انعدام حصار ابدان و نقب حصن
حصین جان روان شد و بانگ برق آسای رعد صدای غلوله توپ و ضربزن برای انهدام اساس حیات در میدان
کین متردد گشت و بعد فراغ از استعمال آلات آتشبازی مبارزان جرار خونخوار مرکب مردانگی بمهمیز ستیز
از جای برانگیخته بر یکدیگر حمله آور گشتند و به نیزه های خطی چون غمزه سبز عذاران هند فتنه انگیز و چون مژگان عاشقان مستمند
خونریز بر یکدیگر حمله ور گشته چشمه های خون از چشمها ظاهر ساختند و بساطی منقش و فرشی ملون بر عرصه زمین کشیده

رایات شجاعت برافراختند **بیت** نبردآزمایان آهن گسل پر از خشم سینه پر از کینه دل چو آتش
بسوزندگی گشته گرم نه مهر و وفا و نه آزرم شرم و پس از آنکه از دود دلهای شعله استعمال آلات آتشبازی فضای
سپهر زنگاری تاریک گشت و از شموع رماح و عکس مشاعل سلاح فضای معرکه پر از برق گردیده قلب و میسره افواج
عادلشاهی بمحض حکمت الهی شکست یافته جمعی کثیر دو اسپه بصحرای ناگزیر فنا شتافتند و برخی خسته و مجروح روی
در وادی انهزام نهاده قریب هشتاد فیل در معرکه گذاشتند لیکن این معنی عین فتح بوده اعلام ظفر انجام
سپاه عادلشاهیه مرتفع گشت بیان این سخن آنکه در اثنای گرمی هنگامه کارزار دود آتشبازی غبار میدان ستیز
بهم آمیخته چون باد از جانب مخالفان بود طرف صفوف میسره خدایگان عالی از هم پاشیده بمرتبه تاریک گشت
که جوانان و بهادران از کارزار برآمده ایشان را مجال توقف نماند و جمیع امرای نظامشاهی آنمعنی را حمل بر فتح
نموده بیکبار حمله آوردند و فوج قلب و اکثر افواج میمنه مانند صفوف میسره از هم پاشیده لشکر نظامشاهی بتعاقب
و تکامش گریختگان مشغول شدند و ابراهیم نظامشاه از مقامی که عقب لشکرگاه خویش برای عدم وصول
آلات حرب و ضرب اختیار نموده بود از مشاهده تفرقه لشکر عدالت پناه یقین فتح کرده در غایت حضور
و سرور مرکب را جهانیده با معدودی چند پیشتر شد و سهیل خان و عنبر خان و برخی از امرای میمنه عادلشاهی که هنوز بقتال
و جدال نپرداخته در کنار ایستاده بودند چتر و علم نظامشاه شناخته متوجه فوج او شدند و مقصود خان ترک هم باعتقاد
هشتاد فیل کارآمدنی با ایشان پیوست جماعتی که ملازم رکاب نظامشاه بودند باتفاق گفتند که عدد جمعیت ما بپانصد نمیرسد
و جمعیت غنیم بقیاس از هزار متجاوز مینماید صلاح در آنست که از معرکه کناره کرده چندان توقف نمائیم که امرای ما مجتمع
شوند ابراهیم نظامشاه که در اصل جوان و شباب زده بود نشاء شراب نیز علاوه آن گردیده التماس دولتخواهان
و مقربان مبذول نداشته گفت برادر کوچک من اسمعیل در جنگ دلاور خان روی نه گردانیده اکنون من از
سهیل خان خواجه سرا چگونه کناره جویم این گفت و شمشیر از غلاف برآورده و با ده دوازده فیل مست و اندک مردمی
بر فوج عادلشاهی حمله نمود و بقدر امکان تردد کرده داد مردی و مردانگی داد و در ان اثنا بر رسم و عادت روزگار
که هرکس یافته است از کمین نشستن قضا و کمان کشیدن قدر حربه بمقتل ابراهیم نظامشاه [illegible] و در ساعت نقد حیات

... سنه ۹۸۴

مقربان و نزدیکان زمانه بخندید کو نیز شد دمی چند بشمرد و ناچیز شد بیت همان هست بهر
بسعی و کوشش فراوان جسد پادشاه خود را که از شآمت ستیزه غلامان حبشی بر خاک هلاک افتاده بود برداشته
با دل خونچکان و دیده اشک فشان راه احمدنگر پیش گرفتند و از شیوع این خبر که از تندباد حوادث نهال حیات
ابراهیم نظامشاه از چمن زندگانی خرد شکسته است تمامی امرای حبشی و دکنی احمدنگر که بتاراج مشغول بودند مصداق
لَا یَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَلَا یَهْتَدُونَ سَبِیلًا گشته سلسله جمعیت ایشان از هم بگسیخت و بزحمت و محنت فراوان
نیم جانی بتک و پا بیرون برده و ذخیره و تمامی توپخانه و فیلخانه نظامشاه بغارت داده دولتخانه صاحب خود را
مستاصل گردانیدند و این فتح در سلک دیگر فتوحات عادلشاهی منتظم گشته روزگار تهنیت گذار باین نظم ترنم نمود

بیت
زمان تازه از سپهر بلند بفتح دگر باش فیروزمند
همه شب که مه طوف گردون کند چراغ ترا روغن افزون کند
همه روز خورشید با تاج زر بپایین تخت تو بنهد دگر

و از نوادر و غرایبی که در وقت
روی نموده بوسیله عندلیب نغمه سرای قلم و ذریعه طوطی طرفه ادای کلک خجسته رقم در این کتاب درج مینماید اینست
که چون امرای قلب و میمنه قدم از دایره ثبات و تهور بیرون نهادند بسیاری از سپاهیان چنانچه رسم منهزمان است
پیش و پس خود را بخاطر نیاورده بخیال تعاقب سپاه تا حصار شاه درگ بهیچ جا عنان باز نکشیدند و متفق اللفظ والمعنی بهواخواهان
شاه هواخواهان چنین نقل کردند که دیروز وقت عصر بتقارب فیئتین دست داده بازار گیر و دار رواج یافت و باد بی نیازی
وزیده چنان آسیب بسپاه پادشاه عدالت پناه رسید که معدودی از امرا از ان ورطه هولناک نجات یافته اکثر ایشان
نقد حیات از کف دادند و بغیر از یک فیل که ابراهیم رضوان غلام ترک بمردی و مردانگی از معرکه برآورده است
دیگر جمیع افیال در معرض غارت آمدند و مقارن این حرف و حکایت جاسوسی چند نیز از گرد راه رسیده ایشان نیز موافق
گریختگان خبر رسانیدند و از انتشار این اخبار که تا صبح روز بستم ماه مذکور ممتد بود همگی مردم متوحش و پریشان خاطر
گردیده آشوب و ولوله عظیم در اردوی عدالت پناه پدید آمد لیکن سلطان صافی ضمیر بی شبهه و نظیر که آسمان قدرش
چون قدر آسمان رفیع و سپهر سریرش چون سریر سپهر وسیع است علی الدوام روی نیاز بر خاک استکانت نموده
بزبان تضرع و ابتهال از درگاه ملک متعال ظفر و برتری مسئلت نموده در این امر با خاص و عام مخالفت ورزیده منفرد گشت

وبجو

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۴

وبهیچ وجه قبول صحبت اختیار ننمود و روزیکه جمیع مقربان و مجلسیان حاضر بودند متوجه حضار مجلس شده گفتند آنچه
از نقوش لوح محفوظ بر آئینه ضمیر پرتو انداخته خلاف این است عنقریب اقبال بشارت فتح و نصرت که از درگاه
نشینان این دربار فلک اساس است بسمع اولیای دولت روزافزون خواهد رسانید و گل مراد در چمن اخلاص دوستان
شگفته شجر بی ثمر زندگانی اعدا السموم سموم زار و نزار خواهد گردید هنوز این سخن در میان بود مقربان مجلس اختصاص مژده
تسلی و تسکین از شاخسار نهال کلامش میچیدند که نواب عرش آستان شاهنوازخان محفل سلطان زمان در آمده زمین
خدمت ببوسید و گفت بیت گیتی ز فر دولت فرمانده جهان ماند بعرصهٔ ارم و روضهٔ جنان
در هر طرف که چشم کنی جلوهٔ ظفر وز هر طرف که گوش نهی مژدهٔ امان از تاثیر دولت روزافزون و مساعدت
بخت راهنمون رایات فتح آیات سر بر آسمان میساید و آفتاب خنجر سپاه ستاره عدد هر روز عرصهٔ مملکتی می گشاید
درین دم و نفس جاسوسان قمر سرعت فلک سیر از لشکر ظفر اثر رسیدند و زبان به بشارت نصرت و فیروزی گشاده
چنین میگویند که ابراهیم نظامشاه در میدان جانستان شربت شهادت چشیده و فیلخانه و توپخانه او با جمیع
کارخانجات در تحت تصرف سپاه بحر جوش رعد خروش در آمده است حضار مجلس از صفای باطن خورشید میامن بادشاه
زمان در شگفت مانده زبان ثنا و دعا گشادند و بمضمون این اشعار ناطق گردیدند بیت ای شهریار دولت و
شهنشاه روزگار جاوید باش در کنف لطف کردگار اجرام رام و بخت بکام و فلک غلام دولت مطیع و
چرخ مساعد زمانه یار و با وجود آن همه ستیزه عالیحضرت سلیمانی از کشته شدن ابراهیم شاه متاثر گردیده
حکم جهان مطاع صادر فرمود که هیچیک از امرای فیروز جنگ و سپاه قیامت آهنگ بر تخریب حدود مملکت نظامشاه
اقدام ننموده متعرض رعایای سرحد نشوند و چون توقف و مقام در آن صوب موجب ازدیاد رعب و هراس نظامشاهیه است
باید که بمجرد شنیدن وصول فرمان واجب الاذعان رایات دولت و اقبال را متحرک ساخته متوجه تقبیل آستان خلافت
آشیان شوند پس در اواخر ماه مذکور جمیع امرا مظفر و منصور در شاهدرگ بپایه سریر جمشید احتشام رسیده
فراخور حال بنوازش و مرحمت پادشاهی اختصاص یافتند و سهیل خان و عنبرخان که هنگام گیر و دار و زمان رزم و پیکار
نهایت جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند منظور نظر عاطفت گشته بزیادتی منصب و تفویض ولایت مجدداً

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۱۰۰۴

سرافراز گردیدند آنگاه سلطان سپهر احتشام مقتضی المرام عنان میمنت طراز بدار الخلافه بیجاپور که آیهٔ بلدهٔ طیبه و رب
غفور بر صفحات شان مسطور است معطوف فرموده در اثنای طریق چون سلخ ماه ذی الحجه از آب نهر بیوره عبور نمود
و قبه الیه عزای سلطان شهدا امام کرام همام امام حسین علیه السلام مشغول گشته مقام فرمود جواسیس پادشاهی
از حد کرناتک بوساطت خان عنایت نشان شاهنوازخان بمسامع قدسی جوامع سلطان زمان رسانیدند
که چند نفر از رایان کفره کرده که بتحریک امرای نظامشاهی در نواحی قلعه ادونی نزدیک شده لوازم محاصره بتقدیم
رسانیده اند و ازینکه آنحدود از ابطال رجال خالی است و کسی نیست که متعرض احوال آنجماعت شود هر آئینه ابواب
دخول و خروج مسدود گردیده و اهالی قلعه از تنگی آذوقه و ضیق محنت میکشند سلطان عدالت گستر بمجرد استماع این خبر
فرمان داد که در ساعت جمعی از امرای عظام با جنود ظفر ارتسام عنان یکران بدفع اعدای دولت قاهره تافته متوجه آنحدود شوند
و بشمشیر الماس فعل سرهای معاندان بدبخت از تن جدا ساخته بنوعی آتش جانسوز در خس و خاشاک بوم آنجماعت
زنند که قرنهای بیشمار از آنها آسیبی و آزاری بکف پای احدی نرسد و بعد از روانه شدن سپاه ظفر انتساب بدانصوب
و فراغ از ماتم امام حسین و لوازم روز عاشورا سلطان صاحبقران نیک اعتقاد از کنار ندی بیوره کوچ فرموده روانه
دار السلطنه گردیده و اعیان و اشراف شهر از توجه خاقان منصور که همیشه گل اقبالش در باغ دولت شگفته باد واقف شده
برج و باره را زیب و زینت دادند و تمامی دکاکین و جدران بدیبای چینی و مخمل فرنگی و دیگر اقمشه الوان آراسته تعبیهای
عجیب و غریب در نظر خلایق جلوه گر ساختند سلطان عاقبت محمود بتاریخ سیزدهم ماه محرم الحرام سنه اربع و الف
که اختر شناسان حکمت اقتباس باسطرلاب فکرت اختیار نموده بودند بر فیل شاهرخ نظامشاهی سوار گشته
بحشمتی و شوکتی که گردون دون با آنکه سالها گرد کره خاک گردیده هرگز آنچنان تجمل ندیده است بمقر عز و جلال خرامیده
بمصداق السلطان فی البلد کالروح فی الجسد ظهور انجامید و هوای دار الخلافه از غبار سم شبدیزش عنبربیز گشته
رشک خلد برین گردید حقا در آنروز فیروز که عنقای قاف سلطنت و اقبال بر فیل فلک شکوه سوار دولت شده از
دروازه نورس بجانب تختگاه روانه بود و امرا و ارکان دولت و مقربان اعیان حضرت پیاده در رکاب ظفر انتساب
او از یمین و یسار میرفتند از ازدحام خلایق جهة تفرج و تماشا از دروازه مذکور تا نزدیک دروازه درون بمرتبه بود که باد

مقالهٔ سیم روضهٔ دویم
سنه ۸۵۴

درآن انام ازدحام انام زبسیاری از کثرت خاص و عام ورانروز بیت ساحت تنگ عبور ازان دشوار مینمود
راه راه نفس بسته شد ز حمل خلایق زمین خسته شد پادشاه ظفر قرین بآیین شهریاران صاحب تمکین درون قلعهٔ ارک
در عمارتی که بنا کردهٔ معمار همت اوست با زمرهٔ از اصحاب ملاحت و طایفهٔ از ارباب صباحت در بزم عیش و عشرت
بتجرع اقداح می نورانی و استماع نغمات چنگ و اغانی مشغول گشت و آن عمارتیست واقع نزدیک روضهٔ
ملا معبری که سپاه سیاه پوش مه مکث دیده در هیچ سوادی مانند آن ندیده و جاسوس تیز گوش هوش در هیچ اقلیمی
نظیر آن نشنیده دست ارتفاعش کمربند جوزا گشاده و پای احترامش بر کیوان سائیده در فیض بخشی و خوشی هوائی
افسانهٔ روزگار و در جان پروری و دلگشائی ضرب المثل اقطار صفای فضایش چون روضهٔ ارم فرح افزای و نسیم
هوایش چون طرهٔ محبوب عنبر سای بیت چنین بنای همایون فلک ندیده بچشم چنان عمارت عالی
جهان ندارد یاد نخست بارگه اقبال باز کرد درش دری ز خلد بروی جهانیان بگشاد و بعد از فراغ از لوازم سور و سرور
بساط معدلت گسترده در انصاف و داد پروری بروی خلایق گشاد و بشرایط جهانداری پرداخته ندای یَا اَیُّهَا
الَّذِیْنَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کَافَّةً بعالم و عالمیان در داد و در آنوقت جاسوسان خجسته مقال بمسامع جاه و جلال رسانیدند
که کفرهٔ بیجانگر که بتحریک معاندان اطراف و ترغیب مفسدان اکناف طریق عصیان پوییده میخواستند که کمند تسخیر بر سر شرفات
حصار پایدار او دونی انداخته بحبل حیل کردن مقصود بپیچند درین وقت از قرب وصول امرای عظیم الشان که از کنار آب بهوره
نامزد گشته بودند آگاهی یافته مضمون کریمه یَوْمَئِذٍ یَقُوْلُ الْاِنْسَانُ اَیْنَ الْمَفَرّ حسب حال خود ساختند و گریز بر ستیز
اختیار کرده عنان بادپیمای هزیمت بمضاجع و مساکن خویش معطوف داشتند و برخی از آن جماعت که اسیر سپاه ظفر قرین
شده بودند سرشان از تن جدا کرده بدرک اسفل شتافتند در غرهٔ محرم الحرام سنه خمس و الف که سپه سالار شهور و
صاحب لوای دهور است هاتف غیبی از پس پردهٔ لاریبی غلغلهٔ تهنیت و مبارکباد بگوش اهل هوش رسانید که از محض لطف
بی انتهای یزدانی و عنایت نامتناهی سبحانی سیادت مرتبت رفیع منزلت میر محمد صالح همدانی باین دیار تشریف
حضور ارزانی داشته که ساکنان صوامع ملکوت و کروبیان بارگاه جبروت از رشک قدومش در پیچ و تاب اند و نفوس
کواکب سماوی پیش انوار جمالش کاسهٔ کچکول هلال را بدریوزهٔ تبرک داده اند و چند عدد موی مشکوی سید کاینات

ابراهیم عادلشاه ثانی

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۱۰۰۵

خلاصه موجودات مفخر عالمیان و تتمه دوران زمان حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مصحوب اوست اعلی حضرت
سلیمانی از استماع این خبر مبتهج و مستبشر شده حمد و سپاس بدیع الاساس خداوند جهان بتقدیم رسانید و در غایت تعظیم
و تبجیل ملاقات آن بزرگوار دریافته بشرف زیارت موی مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم اختصاص
یافته حسن عقیدت و صفای طویت عیسی سیرت یوسف صورت بر خاص و عام ظاهر و باهر گردیده چه که بعضی
از سلاطین که معاصر الخاقان سکندر رایت بودند هرچند سعی و کوشش نمودند که بزیارت آن جوهر لطیف سرافراز گردند میسر نشد
و از ظرف عصمت نقره که در آن محافظت مینمودند بهیچ وجه بر نیامد و چون سلطان فریدون شوکت از سر صدق
و اخلاص سر قدم ساخته لوازم استقبال بجای آورد و جهة زیارت در آن بیت الشرف حاضر شده معطر بان درگاه
عود و عنبر در مجمرهای طلا و نقره کرده بخور نمودند و تحفه سلام و صلوات نثار روح پر فتوح دوحه چمن نبوت سرو گلشن
هدایت ساختند ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها موهای شفیع روز جزا از ظرف عصمت نقره که اصلا روزنه
نداشت بیرون آمده مانند نور علم کشیدند تا الشاه پیرو شریعت مصطفوی بزیارت آنها سر افتخار و مباهات باوج سماوات
رسانید و بعد از یکهزار و پنج سال از هجرت خیر البشر رایات اعجاز طراز السلطان عرصه محشر مرتفع گردیده و میر محمد صالح را
بانعام پادشاهانه که پادشاه انعامهاست غریق احسان ساخته چون در عشر اول محرم الحرام سال مذکور سلطان نیک اعتقاد
بر نهج سنوات سابق بلوازم تعزیت امام الثقلین ابا عبد الله الحسین اشتغال نموده بمیر محمد صالح پیغام داد که چون تعزیه
جد شما گرفته ایم اگر دار الامارت را بنور حضور پر نور آنسرور منور و مزین سازند و چند روزی که در این دیار خواهند بود

بیت از آن طرف نپذیرد کمال تو نقصان — وزین طرف شرف روزگار ما باشد

و آنحضرت
سیادت منقبت بر طبق اذا دعیتم فاستجیبوا اجابت ملتمس عالم پناه نموده مصحوب موی عنبر بوی قافله سالار کاروان
وجود قدم در قلعه ارک بیجاپور نهاد و سلطان ابراهیم پیاده بسیاری راه استقبال کرده بحصول این سعادت
موصول سجده شکر الهی بجای آورده و باعیان حضرت و ارکان دولت مثال داد که علی الدوام پیش او بوده بجمیع
شرط ضیافت و مهمان نوازی باحسن وجهی ترتیب و سامان دهند و هر چه اراده سید معز الیه
تعلق گیرد در حجاب توقف و تاخیر نیندازند و عالم پناه خود نیز گاه و بیگاه نزد میر محمد صالح رفته باعطای نقود و جواهر

فراوان

مقالهٔ سیم روضهٔ دویم
سنه ۸۵۴

فراوان و بایقاع الطاف و اعطاف بیکران مشمول میداشت و چون ایام سپری شد و هلال ماه صفر نمودار گردید مکارم اخلاق
خسروانه مقتضی آن گشت که مجدداً مهمان عزیز را نوازش فرموده آنچه در مذهب مروت و فتوت گنجد بظهور رساند
ازین سبب ده دوازده هزار هون نقد و چندین بسته اقمشه فاخره که خامه از شرح آن قاصر است بوی ارزانی
داشته دستوری داد که آنچه مدعا و مقصود است ازبیان نماید تا بر حسب آرزو سلوک رود امیر محمد صالح دعا و ثنا بجا آورده
جواب داد که الحمد لله و المنه که از میامن التفات همایون اعلی نهال مدعا بثمر مقصود بارور است و از ترشح سحاب عنایت
خدایگانی گلهای شاخسار چمن خاطر تازه و تر ارادهٔ که در دل است بجز بظهور رسیده آنکه بطواف بیت الله الحرام است
میخواهم که بتوجه شاه سپهر قدرت قضا مرتبت زیارت خانه خدا دریابم دریوقت که از عمر عزیز قریب هشتاد
مرحله طی شده در اماکن شریفه چون مدینه و نجف و کربلا عصای مسافرت انداخته بقیه عمر بدعای دوام عمر و دولت
اشتغال نمایم عالم پناه چون همیشه همت والانهمت مصروف ادراک سعادت دارین داشت هر آئینه لب بمطلب او گشاده
بعمال جهاز فرمان داد که سرانجام و سامان و زاد راحله مهیا کرده روانه مکه معظمه سازند و الخلاصه اولاد سید المرسلین
دعا و ثنای شهنشاه جم جاه بجای آورده در حین وداع بطوع و رغبت دو موی عنبر بوی حضرت رسالت پناه بسلطان
صوری و معنوی عنایت فرموده اکنون آن موهای را در حقه طلا گذاشته و سرش قایم و محکم ساخته در شبهای
جمعه و ایام متبرکه لوازم زیارت بظهور میرساند و از میامن برکاتش فتوحات غیر متناهی شامل روزگار
پادشاه ذوی الاقتدار گشته روز بروز اختر دولتش در ترقی است *

ذکر آمدن سپاه کینه خواه مغل بولایت نظامشاهی و مشحون گشتن ممالک دکن از فتنه و فساد نامتناهی

بیت
عامل این سکه کامل عیار عامر این گلشن دایم بهار
بلبل رنگین گل این بوستان ساقی گلگون مل این داستان

پرده از رخسار عرایس این اخبار بدست اظهار گشاده در نظر عارفان بصارت
آئین چنین جلوه میدهد که بسبب بعضی از مقدمات که سابقاً مذکور شد چون امرای نظامشاهی ابراهیم نظامشاه را
بکشتن داده خود بشتاب سحاب روانه صوب احمدنگر گردیدند بعد از وصول بمقصد از میان ایشان منجو خان
حبشی دکنی قلعه و خزانه را بتصرف در آورده و قوم خویش را با بسیاری از امور سلطنت دخیل ساخته رایت

ابراهیم عادلشاه ثانی

قسم روضه دویم
سنه ۱۰۰۴

و حشمت برافراشت و بعد از قیل و قال بسیار بران نهج که در داستان نظامشاهیه تحریر خواهد یافت احمد شاه بن شاه طاهر را
بتاریخ روز پنجشنبه دهم ماه ذی الحجه ثلث و الف بر تخت سلطنت احمدنگر متمکن ساخت و هرکدام بمنصبی و خدمتی سرافراز
شده میان منجو بر نسبت سابق بامر وکالت و نیابت که در درگاه سلاطین ازان رفیع تر مرتبه نیست از امثال و اقران
ممتاز گردید و بعد از ده پانزده روز چون معلوم امرای معتبر گردید که احمد شاه از اولاد ملوک نیست و مردی است
اجنبی همگی اتفاق کرده خواستند که او را از شغل خطیر سلطنت معزول ساخته بهادر شاه ولد ابراهیم شاه مقتول را بپادشاهی
بردارند میان منجو قبول آن امر ناکرده میان امرای حبشی و دکنی کار بقتال و جدال انجامید میان منجو مضطرب شده در قلعه متحصن
گشت و مولدان و حبشیان بمجادله پرداخته چون کار بر درونیان تنگ ساختند میان منجو عاجز گشته کسان معتمد بگجرات
نزد سلطان مراد بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاده استدعای قدوم نمود شاهزاده بنابر آنکه از جانب پدر بتسخیر احمدنگر
مامور بود و انتظار فرصت بود بی توقف لشکر آراسته باتفاق خان خانان باموازی سی هزار سوار تمام یراق
از راه سلطانپور و ندربار متوجه احمدنگر گردید ولی معارض و معاند بحوالی احمدنگر رسیده از میان منجو طالب تسلیم قلعه و ملاقات
شدند میان منجو چنانکه در جای خود نوشته شده چون بر امرای مخالف غالب آمده بود از طلب قدوم شاهزاده پشیمان شده
در مقام ابا و امتناع گردید و حسب الامکان قلعه احمدنگر را بغله و آذوقه و خیل و حشم مشحون ساخته و آنرا بانصار خان دکنی که از جمله
انصار او بود سپرده خود بقصد فراهم آوردن سپاه و استمداد از عالیحضرت عدالت دستگاه در ملازمت احمد شاه
باموازی هشت هزار سوار که باهم موافقت و مرافقت اختیار نموده بودند بجانب ولایت بیر روان گشته و چون آگاهی یافت
که سپاه مغل قلعه احمدنگر را محاصره کرده چاند بی بی سلطان در مقام مدافعه و معارضه درآمده در صدد فراهم آوردن لشکر
احمدنگر میباشد اما چون کار ضایع شده بود و هیچکس در فرمان کسی نبود اثری بر کوشش میان منجو مترتب نشد چه که مردم
نظامشاهیه سه فرقه شدند اهنگ خان حبشی شاه علی بن برهان شاه بن احمد نظامشاه بحری را چتر بر سر افراشته او را
بپادشاهی برداشت و اخلاص خان حبشی موتی نام شخصی مجهول النسب را منسوب بخاندان نظامشاهیه ساخته چتر بر سر او
مرتفع گردانید و میان منجو احمد شاه را دست افراز حکومت خود ساخته خطبه بنام وی میخواند و هر سه فرقه از احمدنگر
که در محاصره سپاه مغل بود خاموش شده در آن اندیشه شدند که بر یکدیگر تاخته و همدیگر را کشته نام پادشاهی بر یک کس

مقاله سیم روزه دوم ۸۵۴ سنه

اطلاق نمایند وکثرت را بوحدت منحصر ساخته آنگاه بمدافعه لشکر مغل قیام نمایند وچون این معنی بدون طول میسر نشد و دغدغه آن بود که هر که زبون گردد بمغل پیوسته زودتر مملکت احمدنگر بتصرف ایشان درآید شهنشاه عدالت پناه بمقتضای کارزین بهر سه صاحب چتر پیغام فرمود که درین وقت بهمدیگر مناقشه کردن وشمشیر در میان بهم نهادن مناسب نیست باید که نخست باتفاق یکدیگر احمدنگر را از ضیق محاصره خلاص کنید بعد ازان هر که شایسته حکومت وسلطنت باشد پادشاهی او مسلم خواهد شد سلاطین ثلثه چون از فرموده حضرت تجاوز نتوانستند نمود همگی سر بر خط فرمان نهاده بساط منازعت را برچیدند وباتفاق کسان معتمد بدرگاه عالم پناه فرستاده طالب کومک گردیدند ازانجمله میان منجهو پسر خود میان حسن وشاه محمود ورتضی خان انجو را مصحوب عرایض روانه بیجاپور ساختند وایشان چون بمقصد رسیدند وبتقبیل حاشیه بساط مشرف گشتند و پیغام گذرانیدند برازنده سریر جاه وجلال وفرازنده افسر دولت واقبال ممهد قواعد فرمانروایی مشید معاقد کشورکشایی مرکز دایره جهانبانی مدار نقطه صاحب قرانی مؤسس اساس جهانبانی مؤید تایید آسمانی

بیت

سر سرفرازان وتاج مهان | بدوران عدلش بنازد جهان
جوان وجوان بخت وروشن ضمیر | بدولت جوان وبتدبیر پیر

همگی همت والانهمت بر اعانت وامداد نظامشاهیه مصروف فرموده فرمان واجب الاذعان باحضار سپاه بنفاذ پیوست ودر اندک زمانی امرا وسران سپاه از اطراف واکناف ممالک محروسه با شیران بیشه پیکار وهژبران میدان کارزار متوجه سریر خلافت مصیر گردیده بتقبیل قوایم سلطنت سرافراز گشتند وحوالی دارالخلافه را بخیمه وخرگاه وسایبان وکندلان رنگ سپهر زرنگار ساخته رایات اخلاص افراختند

بیت

سپاهی چو دریای جوشان بجنگ | همه تیز کرده به پیکار چنگ
همه چنگ را تنگ بسته میان | بگردن برآورده گرز گران
بخون آب داده همه تیغ را | سنان بر جگر دوخته میغ را
زده هر طرف خیمه وسایبان | سه فرسنگ راه از کران تا کران
کران تا کران زیر چرخ کبود | سراپرده وخرگه وخیمه بود

ودرآن اثنا مکاتیب مهد علیا چاند بی بی سلطان نیز مشتمل بر عجز واستغاثه در باب استعانت وامداد متوالی ومتواتر ببلده فاخره بیجاپور رسید وامیر کبیر صاحب تدبیر

بیت

جانی که یافت جسم معانی ازو روان | بحری که یافت چشم معانی ازو بصیر

خان الخوانین فی الزمان یعنی شاهنواز خان آن نوشتها را بنظر سلطان جم اقتدار درآورد وچون مضمون آن نزد ضمیر انور بوضوح پیوست شهنشاه

مقاله سیم روضه دوم
سنه ۸۵۴

عادل که عقل اول با وجود آن همه مرتبت در مکتب دانایی او بزانوی ادب نشسته تحصیل کمال میکرد و قضا با آنهمه منزلت
در مجلس حزم او انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته بعجز و قصور اعتراف مینمود نسبت خویشی و حقوق همسایگی منظور داشته
معتمد الدوله خود سهیلان خواجه سرا که در رسوم دلاوری نامه داستان دوران است سپهسالار ساخته با موازی سی هزار
سوار شایسته کارگذار و پیاده جرار بیشمار بکمک و معاونت نظامشاهیه نامزد گردانید و مجوخان و اخلاصخان و سایر
امرای نظامشاهی فرمان مطاع مرسول داشت که با جملگی جمعیت و عدت خود در حوالی شاه درک بسپهسالار سهیلان ملحق
کرده در نهایت اتفاق و وفاق بجانب مقصد بشتابند لاجرم مجوخان سبکی و اخلاصخان حبشی و باقی سرداران
سپاه در حوالی شاه درک بسهیلان ملحق شده فضای کوه و هامون از کثرت لشکر ایشان تنگی پذیرفت و مهدی قلی سلطان ترکمان
نیز بموجب حکم فرمانده خود محمد قلی قطبشاه با لشکر تلنگ بسهیلان پیوست شهزاده از استماع آن اخبار با خانخانان و صادق
محمد خان و دیگر امرای اکبری مجلس مشورت و کنکاش منعقد ساختند و چون بعد از گفت و شنود گفتند که بوسیله افراشتن سرکوب
مقابل قلعه و انباشتن خندق با خاک و چوب و سنگ کمند تسخیر بکنگره حصار همت نمیتوان انداخت چنانچه هر چند
ما خندق را با خاک و چوب و سنگ انباشتیم ایشان خالی ساختند و هر چند سرکوب مقابل افراشتیم ایشان نیز در
برابر آن برجی از بروج قلعه را بتجدید عمارت کرده سر بفلک دوار رسانیدند و تدبیر ما را بر هم زدند چاره دیگر
باید اندیشید که تا وصول لشکر دکن باین حدود نقش مراد در کنار آید و این حصار سپهر ارتفاع مفتوح گردد همگنان
بعد از تقدیم مراسم استخاره و استشاره متفق اللفظ والمعنی معروض داشتند که علاج تسخیر این بارگیوان منظر منحصر
در حفر نقوب و تجویف ارکان جدار و بروج آن که توام فلک البروج است میباشد سلطان مراد قبول آن معنی نموده بجهة
عدم اطلاع اهل حصار بر رتبه ابواب دخول و خروج بر روی متحصنان مسدود گردانید که خیال را در آن مجال آمد و شد نماند
و همت بر کندن نقبها گماشته شب و روز نقابان آهنین چنگ فرهاد توان در آن امر مشغول گشتند و از طرف مورچل
شاهزاده پنج جا شکاف دیوار حصار را مانند تجویف سپهر مجوف ساختند و در شب جمعه غره رجب که از لیالی اربعه
و لیلة الرغایب بود چون نقبها را که باتمام رسیده بود بباروت توپ و تفنگ مملو ساخته سوراخ آنها را بگچ و سنگ ببستند و خواستند که
فردای آن بعد از نماز جمعه آتش در آن افکنده مضمون جعلنا عالیها سافلها بر عالمیان ظاهر سازند که ناگاه خواجه محمد خان شیرازی که در

لشکر شاهزاده

لشکر شاهزاده می بود از راه شفقت و مهربانی در انشب تا رخود را بحصار رسانیده و اهالی انجا را از موضع نقب خبردار ساخته رهین منت کردانیده از صغار و کبار حسب الحکم چاند بی بی سلطان در انشب بکندن مشغول کشته محاذات مواضعی که کمان نقب داشتند بشکافتند و تا ظهر روز جمعه دو نقب را یافته باروت را بدر کرده در پی پیدا کردن نقبهای دیگر بودند شاهزاده سلطان مراد و صادق محمد خان و جمیع امرا بدون مشورت خانخانان مسلح و مکمل کردیده مقابل حصار فوجها آراسته بایستادند که چون نقبها را آتش زنند و دیوار و برج افتاده رخنه دران حصار پدید آید لشکر جا و ریز بقلعه درآمده رایات نصرت آیات برافرازند و فتح آن بنام شاهزاده کردانیده خانخانان را دران مدخل نباشد اتفاقا چون آتش در نقبها زدند سه نقب آتش کرفته موازی پنجاه کز دیوار بیفتاد شاهزاده و صادق محمد خان بنابر آنکه از خالی کردن نقبهای دیگر خبر نداشتند انتظار آتش کرفتن آنها برده امرا و سپاه را بتاختن و درآمدن بحصار مامور نساختند اهل قلعه را فرصت شده چنانکه از کلام آینده مفصلا معلوم خواهد شد توپ و ضربزن در رخنها نصب کردند و اعلام مدافعه و محاربه افراشتند تا وقت شب نگذاشتند که احدی از سپاه مغل سر از آن قلعه کرد و چون در شب صغیر و کبیر مردم قلعه حتی نسوان بجد و جهد تمام در آن رخنه دیوار کشیده قریب سه کز بلند کردانیدند شاهزاده و صادق محمد خان از فتح آن در این زودی مایوس کردیدند و بعد از آنکه سهیل خان با لشکر دکن متوجه احمدنکر کشت و قحطی نیز در اردوی ایشان از حد و اندازه کذشت سلطان مراد و صادق محمد خان ستیزه بر یک کنار کذاشته پی علاج از خانخانان در آن امر کنکاش خواستند خانخانان بواسطه ناسازی صادق خان نخست خود را دور کرفته کفت هر چه بخاطر اعیان درکاه رسد عین صلاح و فلاح خواهد بود لیکن در آخر مبالغه از حد کذشت بیکی متعذر کردیده از مکابره خود اظهار ندامت نمودند خانخانان دولتخواهی اکبر پادشاه منظور داشته کفت چون لشکر سلاطین دکن بقصد کومک مردم قلعه کوچ بر کوچ می آیند غله و روغن و جمیع مایحتاج نادر و مفقود کشته اسپ و آدم بیطاقت شده اند در نیوقت مرتکب جنک شدن خالی از دشواری نیست بهتر آنست که ازینجا کوچ کرده بجانب مملکت برار رفته انجا را مستخر سازیم و بعد از آنکه آن ولایت چنانکه باید و شاید بتصرف ما درآید و رعیت و سکنه دل بر حکومت ما نهند باز ما با خاطر شکافته قلعه احمدنکر را مفتوح کردانیم شاهزاده و جمیع مردم که از فقدان ضروریات معاش ملول و پریشان خاطر بودند درین امر با خان خانان همداستان شده زمام اختیار بقبضه اقتدار او نهادند خانخانان و سید مرتضی خان سبزواری که پیش ازین در عهد مرتضی نظامشاه سر لشکر برار بود در آن وقت

مقاله سوم روضه دویم
سنه ۱۰۰۴

در سلک امرای اکبری انتظام داشت او را واسطه و بحسن تدبیر نوعی نمود که چاند بی بی پنهانی حکام دکن بلکه پنهانی امرای دولتخانه خود بصلح راضی شده پس از جانبین جماعتی در میان آمده چنین عهد و میثاق در میان آوردند که ولایت برار آنمقدار که در تصرف تغالخان بود تعلق بشهزاده مراد داشته باشد و باقی ممالک از قلعه مهور تا بندر چیول و از پرنده تا دولت آباد و سرحد گجرات از آن حاکم احمدنگر باشد و بر این موجب طرفین قسم غلاظ و شداد یاد کرده عهدنامها نوشتند و بمهر اکابر وقت رسانیدند و بعد از آنکه سهیل خان با لشکر دکن بشش کروهی احمدنگر رسید خانخانان کوچ کرده بهمراه شهزاده از راه کانی قصبه چیتور بحسب ظاهر متوجه دولتاباد شد و چون این خبر بسهیلخان رسید امرای دکنی و حبشی نظامشاهی ترک رفاقت احمدشاه و میان منجو کرده باحمدنگر رفتند و بهادرشاه را که طفل سه چهار ساله بود حسب الحکم چاند بی بی سلطان از جوند طلبیده بپادشاهی برداشتند

و سهیلخان در همانجا چند روز باتفاق میان منجو احمدشاه
روانه بیجاپور گردید

روضه سیم در بیان سلاطین شهر احمدنگر که مشهور و معروف اند بنظام شاهیه

مقاله سیم روضه سیم

برآرایندگان چمن اخبار و پیرایندگان انجمن اسرار پوشیده نماند که احمد شاه بحری ولد ملک نایب نظام الملک
بحری است و ملک نایب از اولاد برهمنان بیجانگر است نام اصلی او تیماهت و نام پدر او بهیره بود در عهد فرخنده سلطان
احمد شاه بهمنی در ولایت بیجانگر اسیر مسلمانان گردیده و موسوم بملک حسن گشته در سلک غلامان پادشاهی نظام
و انتظام یافت سلطان احمد شاه چون او را مدرک و قابل و صاحب خط و سواد هندسی دید بولد اکبر خود محمد شاه بخشیده
همراه وی بمکتب فرستاده خط و سواد فارسی نیز در اندک مدت بهم رسانیده مشهور بملک حسن بهرلو گردید لیکن
سلطان محمد شاه در اوان طفلی چون لفظ بهرو را تحریف کرده ملک حسن بحری میگفت هر آینه بین الخاص والعام بحری
ملقب گشت و محمد شاه در ایام پادشاهی خود او را تربیت نموده از معتمد و محرمان گردانیده و بحری خاصه خود را که تعلق
بمیر شکاری داشت و منصب هزاری و نقاره و ماهی مراتب داده ریاست جمیع جانوران شکاری که باصطلاح مغول قوش
بیگی گویند باو تفویض فرموده بود بواسطه مناسبت لفظی حواله ملک حسن بحری نمود و باین تقریب عزت و شوکت او بمرتبه
اعلی رسیده آهسته آهسته بخطاب و القاب اشرف همایون نظام الملک بحری اختصاص یافت و بحسن التفات خواجه
جهان گاوان طرفدار مملکت تلنگ گردیده و راجمندری و کنبیل مع مضافات اقطاع یافته زمام حل و عقد
قبض و بسط آنجا در قبضه اقتدار و اختیار او در آمد و بعد از کشته شدن خواجه جهان گاوان قایم مقام او شده
خطاب ملک نایب و منصب سرلشکری نیز یافت و بعد از فوت سلطان محمد شاه حسب الوصیت وکیل السلطنه پسرش

[illegible] سنه ۸۵۲

سلطان محمود بهمنی شد اقطاع بیر و دیگر پرگنات که در تحت دولتاباد بود تحت جنیر ساخته و پرگنات اضافه را با اقطاع والد خود ملک احمد داده چنانکه مذکور شد باتفاق خواجه جهان دکنی بجانب جنیر فرستاد او در جنیر که حاکم نشین شده بود رحل اقامت انداخته بلوازم ضبط و نسق مشغول گشت و هر چند ملک نایب نظام الملک بحری فرامین صادر کرده میفرستاد که قلعه شیونیر و چوند و دیگر قلاع بتصرف ملک احمد بازگذارند جماعتی از مرتبها که خواجه جهان کاوان اعتماد بر ایشان کرده آن قلاع را بایشان سپرده بود بمضامین فرامین عمل ننموده میگفتند هرگاه صاحب ما سلطان محمود بهمنی بسن رشد و تمیز رسد و صاحب اختیار ملک و مال گردد اطاعت کرده قلاع را باو خواهیم سپرد اما ملک احمد که صاحب داعیه بود همت بر تسخیر آن قلاع گماشته تحت عنان عزیمت بتسخیر قلعه شیونیر معطوف ساخته محاصره نمود و آن قلعه ایست واقع بر قله کوهی که از غایت ارتفاع بام ایوانش بکنگر کیوان رسیده و عقاب بلند پرواز از رسیدن اجزاء آن طمع بریده

بیت

کسی ندیده فرازش مگر بچشم صفیه کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان

ملک را ز رسیدن بان گسسته امید عقاب که ز عروجش فکنده بال توان

اهالی حصار چون کار بر خود تنگ دیدند هیچکس بدادرسی ایشان نرسید و بهدایت [illegible] تیغ و کفن در گردن انداخته با کلید بملازمت [illegible] شتافتند و سپاهیان ملک احمد بجوم اسباب بر اختصار بر آمده و چون معلوم کردند که بعد از شهادت خواجه جهان پنج ساله محصول مرهت و کوکن در آن قلعه است همه را جمع آورده بنظر ملک احمد رسانیدند و از آن زر کار رواج و رونق در مهمات ملک احمد پدید آمده خواطر امیران و سپاهیان بدل نقود شاد و خرم ساخت و بهمان زودی قلعه چوند و لوهگر و تنکی و تروی و کنده و پورندر و لورپ و جیوون و کهردرک و مرخن و ماهولی و پالی راجپرا و قهرا مستخر ساخته کوکن را بالتمام قابض شده و در تسخیر قلعه دنداراج پوری بود که خبر قتل پدر خود ملک نایب شنیده بجلدی جنیر معاودت فرمود و خطاب پدر را بر خود اطلاق کرده موسوم و مشهور باحمد نظام الملک بحری گردید و هر چند آنجناب لفظ شاه بر خود اطلاق نکرده اما چون شهرت او در دکن باحمد نظامشاه است بر آشفته فقیر حقیر محمد قاسم فرشته او را باحمد نظامشاه بحری یاد کرده مرقوم خامه تحقیق میگرداند که بعد از رسیدن بجلده جنیر تعزیت پدر بزرگوار داشته پرتو التفات بر احوال سپاه و رعیت انداخت و باندک زمانی تا حوالی [illegible] قصبه بیر و [illegible] کانو [illegible] و غیره چنان ضبط نمود که

مقاتلی

نظام الملک بحری

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم
سنه ۸۵۴

مقناطیس در مملکت او از سر تعرض جذب آهن برخواست و کار بادست تصرف از دامن کار باز داشت و از بسکه
در عنفوان شباب در کندپل و راجمندری با اوریا نام راجهٔ و دیگر کفار اکثر جنگهای عظیم کرده شجاعت و مردانگی
او عالمگیر شده بود هرچند سلطان محمود امیران و منصبداران و سلحداران را بدفع تسلط و استیلای او نامزد میفرمود
اصلا قبول نمیکردند بعضی از عدم قوت و توان و بعضی از عاقبت اندیشی و دوربینی چنانکه سلطان محمود
بتحریک قاسم برید چند مرتبه فرمان بنام مجلس رفیع یوسف عادلخان صادر فرمود که باتفاق مخدوم خواجه جهان
دکنی و زین الدین علی طالش حاکم چاکنه بطرف جنیر رفته فتنهٔ احمد نظامشاه را فرو نشانند آنجناب عذر خواسته
از قبول آن ابا نمود بلکه صاحب که عبارت از ایلچی باشد ببهانهٔ تعزیت پرسی نزد ملک احمد فرستاده پیغام داد
که در ضبط و حفظ اکثر و تقصیر نکند و لشکر خود را از قلعهٔ اندابور که بمدد زین الدین علی تالش فرستاده بود باز
گردانیده امر انحصار را نیز با احمد نظامشاه باز گذاشت و در اظهار مصادقت و دوستی دقیقهٔ فرو گذاشت نمیکند
گمکت هم مستظهر گردانید احمد نظام شاه ظریف الملک افغان را امیر الامرا گردانیده نصیر الملک گجراتی را امیر جمله ساخت
و نزد زین الدین علی طالش کس فرستاده پیغام کرد که چون حق همسایگی منظور نظر عاطفت و رافت است و آن نیز
کواره الصفت و شجاعت و مردانگی میشناسیم مناسب چنان مینماید که رقم بیگانگی را از صفحهٔ خاطر محو ساخته و از گذشته
حرفی بیاد نیاورده خود را درین دولت شریک غالب سازند زین الدین علی قبول این مقدمه نموده اظهار اطاعت و انقیاد نمود
لیکن چون شیخ مودی عرب که بهادر الزمان مخاطب بود و بمردانگی و فیروز جنگی از سایر امرا امتیاز داشت متعهد استیصال
احمد نظامشاه شده با دوازده هزار سوار متوجه جنیر شده و بپای قلعهٔ پرینده رسیده تغیر رای داده اراده نمود که با جمعیت
خود با و پیوندد احمد نظامشاه از قرب وصول شیخ مودی آگاه شده اهل و عیال خود را بقلعهٔ سنیر فرستاده بقصد
ترکتاز جریده قدم در میدان نهاد چون بحوالی اردوی شیخ مودی رسید بواسطهٔ قلت سپاه خود و کثرت
لشکر خصم از صف جنگ محترز و مجتنب گشت و در چارهٔ فرستی او فرو دآمده در لوازم هشیاری باقصی الغایت کوشید
و چون از اوضاع و اطوار زین الدین علی یقین حاصل شد که در کمین فرصت است و میخواهد فرصت دیده بشیخ مودی
ملحق شود بسر آمینه لشکر را حواله نصیر الملک و زین الملک کرده خود با جمعی از سلحداران خاصه و برخی از منصبداران

مقابله و فتح سنه ۸۹۳

که ایشان نزاد در نه و لتوانه حواله دار میکفتند به بهانه شکار از اردو بیرون رفت و بر قصبه جاکنه که مقام زین الدین علی بود

ایلغار برده وقت شب که هیچکس بمحافظت مشغول نبود بانجا رسید و زینهای چوبین که برای همین کار مستعد ساخته

همراه داشت بر دیوارهای قلعه نصب کرده پیشتر از همه کس با هفتده سپاهی بقلعه درآمده محاذی آن از چهار جانب

لشکریان نیز سوار گشته بقلعه فرود آمدند و چون این جماعت همه مسلح بودند و متحصنان غافل و خواب آلوده

زین الدین علی و مردمش که قریب بهفتصد تیرانداز غریب بودند بقتل آمده قلعه جاکنه مفتوح گردید و چون این خبر انتشار

یافت نصیر الملک را بخاطر بود که تا مراجعت نمودن احمد نظامشاه من نیز دست بردی بر شیخ مودی نمایم و خدمت

نمایان بجای آورم پس جمعی قلیل که عدد آن بسه هزار سوار نمیرسید متوجه اردوی شیخ مودی شد و چون بیک گروهی

رسید شیخ مودی واقف گشته جمعی را بمقابله و مقاتله او فرستاد و بعد از جنگ صعب مردم شیخ مودی

شکسته شده منهزم گشتند و در همان روز چون نوبت دوتیم نیز لشکری که شیخ مودی فرستاده انهزام یافت

شیخ مودی ناچار خود سوار گردیده نصیر الملک چون از آن دو فتح غرور تمام بهم رسانیده بود با لشکر خسته و مجروح مقابله

او نیز اختیار فرمود لیکن شکست فاحش یافته بحال خراب نزد ظریف الملک رفت و احمد نظامشاه از جاکنه

مراجعت کرده چون احوال برین نهج دید از مکارم اخلاق بمنزل نصیر الملک رفته و بمقدمات التفات مرهم عنایت

بر جراحتهای او نهاده از آن کلفت و خستگی برآورد و بعد از چند روز خیمه و خرگاه بجای خود گذاشته با لشکری

مستعد کارزار نیم شبی بجانب خصم تاخت فرموده شبیخون زد و سلسله جمعیت ایشان از هم پاشید

شیخ مودی عرب با جمعی کثیر از عرب و دکنی و حبشی مقتول گردید خیمه و خرگاه و بنه و اثقال ایشان موجب مزید

اسباب مکنت نظامشاهیه گشت احمد نظامشاه مقضی المرام و دوستکام بجنیر معاودت فرمود و لحظه از سپاه

و رعیت غافل نگشت و سلطان محمود از آن جنبه آشفته عظمة الملک دبیر را با هجده نفر از امرای نامدار

و لشکر جرار معرکه گذار نامزد جنیر گردانید احمد نظامشاه با سپاه خویش از جنیر برآمده در کوهستان قاده

آباد فرود آمد و وقتی که لشکر سلطان در نه کهات میری رسید احمد نظامشاه سه هزار کس از مردم خود گزین نموده

از قادرآباد بجانب احمدآباد بیدر ایلغار نمود و سحر وقت شب بآن نواحی رسیده چون با یکی از دروازه بانان

شهر رخنه

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۹۴

شهر ساخته بود در آن شب بی مضایقه و توقف دروازه گشوده ویرا در شهر در آورده احمد نظام شاه منزل نایب که موکل
بود شتافته اهل و عیال و جمیع متعلقان پدر را در پالکیها نشانده با جمعی از مردم معتبر روانه جنیر ساخت و خود در
آن شب در تمامی شهر گردیده زن و فرزند امرای نامزد را هر جا که بود بدست آورده قریب صبح بیرون آمد و
از راه قصبه بیر متوجه قلعه پرینده شد و در حفظ ناموس زن و فرزند امرا باقصی الغایت کوشید و امرای نامزد که نزدیک
کهارت میری خبر توجه نظام شاه بجانب بیدر شنیده بدنبال او شتافته بودند در حوالی قصبه بیر باو نزدیک شده پیغام
دادند که ازین که تو در حفظ ناموس ما کوشیده و مثل زن و فرزند خود نگاهداشته ممنون و حلقه بگوش تو ایم اما شرط مردی
مقتضی آن نیست که بطریق دزدان و اوباشان از مقابل ما گریخته متعرض احوال عورات گردی و امری که در کیش گبر و فرنگی
درست نیست مرتکب آن شوی احمد نظام شاه را این سخن دشوار آمده در ساعت اهل و عیال ایشان را بتعظیم
و تکریم تمام نزد ایشان فرستاد و خود کوچ کرده بجانب قلعه پرینده رفت و درین اثنا فرمان سلطان محمود مشتمل بر
سرزنش و تعرض بسیار بنام امرای مذکور رسید مضمون آنکه ملک احمد ولد نظام الملک بحری بهمچو بحری
پروازهای دراز مینماید و شما از نهیب او در آشیان خیمه و خرگاه گریخته مرغ جان را از آسیب چنگال او حراست
مینمائید اگر تلافی و تدارک نموده آن باغی را گرفته بدرگاه آورده فبها والا یقین دانید که بغضب و قهر پادشاهانه
گرفتار آمده آبروی چندین ساله آبا و اجداد خود بباد خواهید داد ایشان بر مضمون فرمان اطلاع یافته در ظاهر جبر
مقام نمودند و در جواب نوشتند که ما مردم سپاهی هستیم و کار ما شمشیر زدن و دشمن را منکوب و مستاصل ساختن است
اگر در لوازم هشیاری از احوال دشمن غفلتی واقع شده از عظمة الملک دبیر است بجای او اگر دیگری نصب شود بمیامن
اقبال پادشاهانه دفع دشمن باحسن وجهی بظهور خواهد رسید سلطان محمود عظمة الملک را بدرگاه طلبیده جهانگیر خان
را از اقطاع تلنگانه با سه هزار سوار از کولاس طلبیده بخلعت سرلشکری مشرف گردانید و بجای عظمة الملک
روانه بیر ساخت جهانگیر خان که از مشاهیر امرای درگاه بود و از وی کارهای خوب سرزده در شجاعت و حسن تدبیر
وحید و فرید دکن بود بکلی امرا مستظهر گشته کوچ بر کوچ متوجه پرینده شدند مخدوم خواجه جهان بقلعه پرینده در آمده و سر خود
اعظم خان نیز همراه احمد نظام شاه کرده وی صلاح در حرب ندیده بجانب پتن رفت و نزد فتح الله عماد الملک

مقاله سیم روضه سیم
ششه

کسان فرستاده صورت واقعه باز نمود و چون از وی توجهی نیافت و جهانگیرخان بحوالی جنیر رسید احمد نظامشاه
از آنجا کوچ کرده روی توجه بجانب جنیر آورده بعد از آنکه از گهات جیور بالا شده میان کوهستان آن قصبه در آمد
بها نزول نصیر الملک گجراتی با لشکری که در قلعه دولتاباد مانده بود با خزانه و غله و آذوقه و استعداد بسیار بوی ملحق شده
سر گهات جیور را سد ساخته در آن کوهستان مقام فرمود جهانگیرخان چون شنید که گهاتی جیور در دست نظامشاه است
از گهات تیکانو بقصبه نیکاپور رسیده بر سر راه احمد نظامشاه فرود آمد و میان هر دو لشکر شش فرسنگ فاصله
بود قریب یکماه در مقابل یکدیگر نشستند و چون ایام برشکال بود و نهایت زبونی باحمد نظامشاه پی برده بودند بعیش
و عشرت مشغول گشته بساط غفلت گستردند و بجرعه اقداح می روح پرور و استماع نغمات دلکش پرداخته غنیم را
اصلا وجود نهادند **بیت** چو شد دیده بخت آن قوم تار بپوشیده کردند پندار تار کلیم سیه
بر خود بافتند رخ از دانش و حزم بر تافتند و چون خبر بیخبری های آن گروه باحمد نظامشاه رسید شب سیم
ماه رجب سنه تسع و تسعین و ثمانمایه همراه اعظم خان وقت سحر از کوهستان قصبه جیور سوار شده چنان تند
راند که نزدیک بوقت صبح بحوالی نیکاپور رسیده و بیکبار مانند حوادث روزگار بر ایشان تاخته هیچکس را مجال
پیکار و قتال نداده بعضی در خواب مستی راه آخرت پیش گرفته و برخی چون چشم گشودند اجل را معاینه دیده راه عدم
آبادی پیش ساختند جهانگیرخان و سید اسحق و سید لطف الله و نظام خان و فتح الله خان که از امرا بودند
کشته شدند و باقی ورای آن دستگیر شدند و احمد نظامشاه آنها را بر گاومیشها سوار کرده و جامهای ایشان را
تار تار پاره کرده در اردوی خود بگردانید و بجان امان داده بجانب دار الملک روان ساخت و از نواب
شاه جمال الدین حسین انجو که شمه از احوال خیر مآل او در وقایع مرتضی نظامشاه رقم زده کلک بیان خواهد گردید شنیدم
که آن جنگ بجنگ باغ اشتهار دارد و چه که نزدیک قصبه نیکاپور در جایی که صورت فتح روی نموده بود احمد
نظامشاه باغی طرح کرده آنرا موسوم بباغ نظام گردانیده و دور آنرا چهار دیوار بزرگ کشیده و عمارتی درون آن
ساخته در اندک فرصتی رشک ارم ذات العماد گردید برهان نظامشاه و جمیع اولاد او آنرا بر خود مبارک
دانسته قلعه ساخته جهت مسکن خویش اختیار نمودند القرض احمد نظامشاه بشکرانه آن فتح قصبه جیور را در اوقت.

دفع مشایخ

مقاله سیم روضه ستم
سنه ۸۹۳

وقف مشایخ و علما فرموده در تعظیم و تکریم ایشان خود را معاف نداشته و مظفر و منصور بجنیر رفته بی توجه
مانعی و مزاحمی بر مسند جهانبانی تکیه فرموده در همانسال باستصواب یوسف عادلخان نام سلطان محمود
از خطبه محو ساخته بنام خود کرده چتر سفیدی که در انوقت نشان پادشاه دهلی و گجرات و سند بود
بر سر گرفت و بعد از آنکه خواجه جهان و بسیاری از امرای دکن که با او طریق مصادقت می پیمودند
از امر چتر و خطبه اظهار کدورت و رنجش نمودند و گفتند با وجود سلطان محمود بهمنی چتر بر سر گرفتن و خطبه
بنام خود خواندن نهایت بی ادبی است لاجرم نظامشاه که بزیور عقل انصاف داشت ملامت را مستحق
دانسته خطبه را موقوف داشت و رؤسای سپاه خود را حاضر ساخته گفت آنچه شما میگوئید عین صواب
و محض صلاح است خطبه را موقوف ساختیم اما چتر چون برای آسیب حرارت آفتاب است و علامت سلطنت
در و ملحوظ نیست تغییری وی دادن مناسب نمینماید ایشان گفتند اگر چنین است مرخص سازند که برای دفع گزند آفتاب
همه کس چتر بر سر گیرند احمد نظامشاه ناچار شده رخصت عام فرموده و برای تفرقه میان چتر حاکم و سایر مردم
گلی از پارچه سرخ بر چتر نظامشاه طرح داده از دیگران سفید یکرنگ قرار دادند و رفته رفته در دولتخانه عادلشاهیه
و عمادشاهیه و قطبشاهیه و بریدشاهیه بر همین نسبت چتر را سرخ و شایع گردید و تا حال که تاریخ هجری
بهزار و هجده رسیده در مملکت دکن پادشاه و گدا چتر بر سر میگیرند و اصلا منع نیست بخلاف سایر بلاد هند که
غیر از پادشاه کسی دیگر را حد و اندازه نیست که چتر بر خود مرتفع سازد و چون مخدوم جهان و اعظم خان و امرای
دیگر بچنین دولتی که مخصوص پادشاهان بود رسیده شرمنده احسان او شده بعد از دو ماه غایب و حاضر
اتفاق کرده از و التماس نمودند که خطبه بنام خود خواند و چون مبالغه و التماس ایشان تکرار یافت آنحضرت نیز که راغب
آن امر بود منت عظیم بر ایشان نهاده خطبه خود را رواج داد و همت بر تسخیر قلعه دندا راجپوری که از قلاع متین
کوکن است و در حوالی بندر چیول واقع است مصروف داشت و بنفس نفیس بدانطرف رفته مدت ده ماه و بقولی
یکسال محاصره کرده و در آخر بمصالحه گرفته خاطر از امر مفروغ ساخت فاما تسخیر قلعه دولتاباد در فضای ضمیر او
جلوه گر شده گاه و بیگاه در آن اندیشه میبود و چون یقین بود که آن قلعه را بزور نمیتوان گرفت با والیان آنحضار

ملک وجیه و ملک شرف طریق احسان و مدارا سپرده ابواب لطف و ملایمت مفتوح گردانید بیت

سینه مر زدانای فرهنگ دوست که در کاره رفق و نرمی نکوست
بنرمی چه کاری توان بردپیش درشتی مجوئید زاندازه بیش

گویند ملک وجیه و ملک شرف دو برادر اعیانی بودند و بایکدیگر کمال محبت و اخلاص داشتند
در اصل میان نوکران خواجه جهان گاوان انتظام داشته بعد از شهادت او در سلک سلاحداران
سلطان محمود منتظم گشته روزگار میگذرانیدند در آخر ملک نایب نظام الملک در صدد تربیت
ایشان شده و از جملهٔ امرا ساخته ملک وجیه را تهانه دار قلعه دولتاباد و ملک شرف را حاکم ولایت ساخت
و ایشان در ضبط آن حدود کوشیده متمردان و قطاع الطریق دولتاباد را که مشهور آفاق بودند برانداختند و تا سرحد
سلطانپور و نذربار و باکلانه گجرات چنان مصفا ساختند که مردم تاجر و غیره بفراغ خاطر تردد میکردند
و رعیت از ایشان راضی و شاکر بوده ولایت معمور و آبادان شد یکی از امرای مرهته که خلل در سلطنت
بهمنیه دیده قلعه کالنه را بتغلب فروگرفته بود او نیز با ایشان سر از جیب موافقت برآورده از راه زنی احتراز
و اجتناب نموده و هر دو برادر حق تربیت ملک نایب منظور داشته با احمد نظامشاه طریق دوستی
مسلوک میداشتند او نیز بانها بعد از فتح باغ و نظام و دندراج پوری خواهر خود بی بی زینب را با ملک وجیه
که از اهل علم و صلاح بود در سلک ازدواج کشید و بنای مصادقت را بمواصلت مشید گردانید حق سبحانه
و تعالی در سال اول او را از آن ضعیفه پسری کرامت فرمود وجیه الدین تعیین اسم با حمد شاه رجوع کرد وی جواب داد
که در کودکی پدر و مادر مرا از کمال محبت موتی میخواندند اگر شما نیز باین نام موسوم گردانید خوب خواهد بود ملک
وجیه آن فرزند را موتی نام کرده شوکت و شان او افزون گشت و ملک شرف دیگ حسد را بجوش آورده
در قتل برادر بزرگ خود مصر گردید چه همگی فکر و اندیشه وی آن بود که بعد از فوت ملک وجیه حکومت دولتاباد
و اسیر و دیگر پرگنات و قلاع آنحدود بتعلق او گرفته صاحب خطبه و چتر شود در آنوقت که ملک نایب وجیه را با احمد
نظامشاه این نسبت بهم رسید و فرزندی از زینب متولد شد خلل در اراده خویش مشاهده کرده نسبت اخوت
بعداوت مبدل کرده بوقت فرصت بمعاونت و امداد حشم قلعه بقتل برادر [illegible] رسانید و پسرش را نیز بدرجه شهادت رسانید

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۹۵

و باستقلال بحکومت دولتاباد مشغول شده با حکام برهانپور و براره ابواب محبت و وداد مفتوح ساخت و با سلطان
محمود گجراتی طریقهٔ اخلاص مسلوک گردانیده گاه گاه بارسال عرایض و تحف خود را با و منسوب میگردانید
اما چون زینب بعد از قتل شوهر و فرزند راه جنیر پیش گرفته دست تظلم بدامن برادر مستحکم ساخت احمد نظام شاه
دلاسایی او نموده در سنه تسع و تسعین و ثمانمایه با لشکر و جمعیت خویش بقصد تسخیر دولتاباد از جنیر نهضت فرمود
و چون بحوالی نیکاپور رسید در باغ نظام فرود آمده چند روزی بقصد استراحت بعیش و عشرت مشغول گشت
ایلچیان قاسم برید میان تاج الدین دکنی و دیورس پندت نزد وی آمده معروض داشتند که یوسف عادلخان در استیصال
من کمر جد و جهد بسته دار السلطنه محمدآباد بیدر را محاصره کرده است اگر آنجناب درینوقت فکر محاصره دولتاباد را
از خاطر محو کرده بمعاونت محب و مخلص خود باینجانب توجه فرمایند بر آیینه رشتهٔ تعمیر طریق یکجهتی و اتحاد
پوشیده و رهین منت خواهد بود بلکه بعد از فراغ و اطمینان خاطر از جانب یوسف عادلخان مخلص نیز در تسخیر
دولتاباد با برادر خود بتقصیر راضی نخواهد شد احمد نظام شاه مسئول او اجابت نموده فسخ عزیمت دولتاباد کرد و بجهت امداد
بیدر رفته چنانکه در واقعات سلطان محمود گذشت معاملات را بفروغ ساخت و از همانراه بدولتاباد درفته بمحاصره
پرداخت و بعد از دو ماه اطراف و جوانب آن حصن سپهر اساس را بنظر تامل و تدقیق ملاحظه فرموده چون دانست
که تسخیر آن بطریق جبر و قهر بغایت متعسر و دشوار است از انجا کوچ کرده متوجه جنیر شد و در اثنای طی طریق
چون بقصبه بنکار رسید رای او چنان اقتضا فرمود که در انجا که مابین دولتاباد و جنیر است شهری بنا کرده دار الملک سازد
و هر سال وقت رسیدن غلهٔ خریف و ربیع و هنگام درو لشکر بدولتاباد فرستاده تاخت و تاراج
نماید شاید مردم درونی از قوت لایموت عاجز آمده طالب امان شوند و قلعه را بسپارند پس در شهور سنه
تسعمایه در ساعتیکه منجمان اختیار کرده بودند مقابل باغ نظام کنار نهر سینا طرح شهر انداخت و چون
بمسامع آن فریدون منش رسیده بود که وجه تسمیه احمدآباد گجرات از مستحدثات احمد شاه گجراتی است
آن بود که اسم پادشاه و اسم وزیر کفایت دستگاه و قاضی شریعت پناه احمد بود و از اتفاقات حسنه این صورت
در وقت بنای شهر نیز تحقیق پذیرفته بود از ان احمدنگر نام کردند چه نام شهریار احمد بود و نام اصلی مسند عالی

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۰۴

نصیر الملک گجراتی و نام قاضی معسکر نیز احمد چون آنجناب را اهتمام تمام بتعمیر آن بلده بود در اندک زمانی جمیع
امرا و منصبداران و سلاحداران بساختن عمارات توجه کرده و در دو سه سال چنان آباد و معمور گشت که دعوی
برابری دهستری با بغداد و مصر نمود چنانکه مقرر شده بود هر سال دو دفعه لشکر نظامشاهی بر دولتاباد تاخت
برده در خرابی زراعت و غارت غله و افروختن آتش در منازل و مساکن رعایا تقصیر نمیکردند و مضمون جعلنا عالیها
سافلها بظهور میرسانیدند و در وقایع نظامشاهیه که سید علی سمنانی در عهد برهان نظامشاه ثانی مینوشت
و توفیق اتمام نیافته فوت شد چنین مرقوم است و العهدة علیه که چون طنطنهٔ دولت احمد نظامشاه بحری مسموع حکام
دور و نزدیک گردید عادلخان بن مبارکخان فاروقی والی برهانپور ابواب خصوصیت و اتحاد مفتوح ساخت
و قریب دو هزار سوار بکومک او مقرر کرد که علی الدوام در سفر دولتاباد همراه بوده در تسخیر آن بکوشند
و همچنین با فتح الله و عماد الملک نیز طرح دوستی افکنده بخلاف روش آبا و اجداد با سلطان محمود
گجراتی اعلام مخالفت برافراشت و مالیکه هر سال بسلطان گجرات میداد آنرا موقوف داشت سلطان محمود بیکره

۹۰۵

در سنه خمس و تسعمایه بهانهٔ سیر ولایت نهضت فرمود و ملک اشرف حاکم دولتاباد فرصت یافته کسان بخدمت
شاه محمود بیکره فرستاد و از تسلط احمد نظام شاه بحری و احاطه نمودن قلعه و خرابی ولایت شکایت نموده
التماس قدوم نمود سلطان محمود بیکره بطمع قلعه دولتاباد لشکری عظیم فراهم آورده بجانب دکن متوجه
شده قرار داد که نخست عادلخان فاروقی را تادیب و گوشمال نماید و آنگاه بدولتاباد شتابد چون بحوالی سلطانپور
و ندربار رسید عادلخان فاروقی مضطرب و سراسیمه شده از احمد نظام شاه بحری التماس کمک و ترک محاصره
دولتاباد کرد احمد نظام شاه بحری با پانزده هزار سوار مستعد رزم و پیکار روانه برهانپور شد و بعد از طی
منازل چون شهر برهانپور مخیم عساکر فیروز مآثر گردید و عماد الملک نیز با لشکر بر ار بکومک رسید میان احمد نصیر الملک
گجراتی و سلطان گجرات که در حوالی قلعه آسیر فرود آمده بود نقل مودت نظامشاه ابواب مراسلات مفتوح داشت
بعد از چندی یکی از اهل گجرات که در خدمت سلطان محمود بمزید تقرب ممتاز بود نوشت که هر چند بنده بر حسب
تقدیر در ملازمت این سلطان گردون اقتدار است اما چون مولد و منشاء بنده گجرات است دولتخواهی والی آن خطه

مقاسیم روضه سیم
۸۵۵

بر خود فرض میداند عجب از سلطان کشورستان که جهة امور جزئیه بنفس نفیس مرتکب چنین مهمات شاقه میگردند
حاکم برهانپور که در لشکر و جمعیت برابری یکی از امرای سلطان نمیتواند کرد با وی در مقام مقاتله شده اند خصوص در وقتی
که جمعی جوان بخت دکن با سپاه صف شکن بمظاهرت و معاونت وی در آمده است اگر آنجناب از روی
خلوص و دولتخواهی بعرض سلطان رساند که مضمون کم من فئة قلیلة بخاطر اشرف آورده بساط منازعت را در نوردد
که صلاح دولت درین خواهد بود چه که نصرت و هزیمت در مشیت حق است بر تقدیری که نصرت نصیب سلطان
شود مردم عالم خواهند گفت که سلطان محمود با جنود نامعدود براندک مردمی غلبه کرده و اگر احیانا منعکس شود
این بی ناموسی تا انقراض زمان در آن سلسله علیه خواهد بود آن شخص نوشته نظام الملک را بجنسه بنظر سلطان
در آورد آنحضرت در صلح و جنگ متردد گشت احمد نظامشاه فیلبانی را که بمحافظت فیل بحری سال سلطان گجرات
قیام مینمود بپاشش سیم و زر از خود ساخت و قرار داد که در فلان شب سیاه که شاه و سپاه در خیمه و خرگاه
باستراحت مشغول باشند زنجیر آن فیل فلک نظیر را که در صلابت بی اعتدال بود از پای برداشته دور از
سر دهد و در آنشب موعود نظامشاه پنجهزار پیاده توپچی دکاندار و باندار و پنجهزار سوار که همه تیر انداز
بودند بجانب اردوی گجراتیان روانه ساخت که در کمین گاه نشسته که هرگاه غوغا و شور در لشکرگاه پدید آید ایشان
از اطراف و جوانب برآمده هر یک به تفنگ و بان دمار از العوم برارند و آنها بغیر موده عمل نموده چون بحوالی
لشکر گجرات رسیدند در حوالی اطراف اردو مخفی شدند و بعد از آنکه دو پاس از شب بگذشت و فیلبان فیل بحری
سال را سر داده از حمله آن اژدهای دمان غلغله و فریاد معسکر باوج فلک البروج رسید پیاده و سواره
از کمینگاه برون جسته از اطراف و جوانب نفیر و نقاره بنوازش در آوردند و از صدای آن جوف گنبد گردون را
مملو ساخته بانداختن تیر و تفنگ و بان مشغول گشتند و چون سلطان محمود و امرای او بلشکر دکن
و خاندیس چنین جرأت پی نبرده قرین تکبر و نخوت در خیمها بخواب غفلت بودند ازین غوغا هشیار شده سراسیمه
در تهیه سواری گردیدند و سلطان محمود چون شنیده بود که نظامشاه چهار هزار سوار بهادر دکنی که عمده لشکر سلاطین
بهمنیه بودند بلطف و احسان پیش خود آورده در میان خاصه خیل خود جمع ساخته است و در مجالس و محافل

مقاله سیوم روضه نهم
سنه [illegible]

میگوید که من باتفاق این چهار هزار کس مسلح شده در میدان جنگ بر علم و چتر و فوج خاصه سلطان محمود حمله
می آورم تا هر کرا خدا خواهد بفتح و ظفر اختصاص دهد و هر کرا خواهد بر خاک مذلت اندازد هر آئینه آن معنی در دل
او جایگیر آمده در آنشب خبر بود که احمد نظام شاه با چهار هزار کس انتخابی شبخون آورده است و میخواهد
که بر سراپرده خاصه او ریخته خرابی و مضرت رساند ازین سبب سلطان محمود سوار شده با ده دوازده نفر
پیاده از سراپرده بیرون آمد مقارن آن فیل بحری سال از عقب سراپرده شاهی در آمده چند شقه سراپرده
پادشاهی را پاره پاره کرده شیون و غوغای اهل حرم بلند شد سلطان محمود یقین دانست که نظامشاه
بقصد خیمه و سراپرده او تاخت آورده است پس توقف نکرده با معدودی چند از اردو بیرون رفت و چون
سیصد چهار صد کس بر وی جمع آمده غوغا لحظه بلحظه زیاده میشد راه فرار پیش گرفته قریب سه کروه بسرعت تمام طی
نمود و چون امرای گجرات فوجها آراسته بجنگ پرداختند و دکنیان مراجعت نموده باردوی خود رفتند اعیان لشکر
بهیئت مجموعی بمبارکباد بدربار پادشاهی رفتند و چون سلطان را بجای خود نیافتند دانستند که قضیه چیست همگی اتفاق کرده
بهانه تعفن هوا و تغیر منزل در همان شب کوچ کرده دنبال وی رفتند سلطان محمود از مکر دکنیان واقف شده چون در آنشب
صلاح در مراجعت ندید همانجا که رسیده بود فرود آمد و نظامشاه تیر تدبیر بر هدف مراد دیده علی الصباح باتفاق
عادلخان و عماد الملک از جای خود کوچ کردند و در جای سلطان نزول نموده امری که در مخیله هیچکس نبود بوقوع
آمده بیت کارها راست کند عاقل کامل بسخن که بصد لشکر جرار میسر نشود بعد ازان از طرفین در میان آمده
بصلح قرار دادند و کوچ کرده بمسکن خود شتافتند و از قراین چنین معلوم میشود که ملاحظه کرده در شرح و بسط آن نکوشیده
اند والله اعلم بالصواب گویند احمد نظامشاه از برهانپور مراجعت نموده بدولتاباد رسیده درینوفه بقهر
و غضب لشکر را بار دیگر بمحاصره بازداشته خود در بالاگهات آن نزدیک نیلوه بعیش و عشرت مشغول شد
درانوقت جمعی از باغبانان چند سبد انبه آورده معروض داشتند که هفت سال پیش ازین که جهة تسخیر این حصار
بانجود تشریف آورده بودند و در همین موضع فرود آمده بودند چند استخوان انبه درون سراپرده پادشاهی
افتاده بود چون موسم برسات رسید آن استخوانها سبز شده و ما بندگان در محافظت آن کوشیدیم و بار آن

حضرت اینها چیدها

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۴

حضرت اینده رختها بار و رکشته این چند سنه بنه از آن بابت هست نظامشاه گفت این علامت قوت طالع و فتح
حصار است ملک شرف چون جد و جهد وی در فتح حصار مشاهده نمود بسلطان محمود گجراتی عریضه فرستاده باز از تسلط
و استیلای احمد نظامشاه و محاصره نمودن قلعه دولتاباد شکایت نموده پیغام داد که قلعه تعلق بآن پادشاه
دارد اگر یکبار دیگر باینجانب سواری فرمایند مرا از چنگ غضب این بحری خصال خلاص سازند هرآینه
خطبه اینجا بنام شما کرده سال بسال باج و خراج بخزانه عامره واصل خواهم ساخت سلطان محمود چون
میخواست که از انفعال گریز بیرون آمده تدارک آن مخالف نماید و اہل دکن را که بعد از شبیخون مذکور اورا
سلطان محمود بیکره میگفتند تادیب و گوشمال دهد لاجرم التماس اورا مبذول داشته با حشمت و شوکت تمام بجانب
دولتاباد توجه فرمود و چون بکنار آب پتن رسید احمد نظامشاه ترک محاصره کرده بجانب احمدنگر شتافت
و ملک اشرف از ضیق محاصره نجات یافته در مسجد سلطان قطب الدین خطبه بنام سلطان محمود خواند و بار دوی
او رفته تحف و هدایا و نقود فراوان پیشکش گذرانید و خراج هر ساله را متقبل گشت و سلطان از خود راضی
ساخت سلطان محمود در این سال فرصت یافته خراج چندین سال از عادلخان گرفته متوجه مقر دولت خود گردید
و احمد نظامشاه این خبر شنیده در اواخر سال مذکور به تیز پروازی بحری و شتاب عقاب باز بجانب دولتاباد
روان شد و چون مردم حصار از ملک شرف بواسطه خواندن خطبه بنام سلطان گجرات و ملاقات نمودن او متنفر
بودند باحمد نظامشاه پنهانی عرایض فرستادند که ما بندگانیم و ترا بر خداوندی و صاحبی شایسته میدانیم و معتقد
دولتخواه توایم زود تشریف آورند و جانفشانی مشاهده نمایند احمد نظامشاه در کنار آب گنگ بر مضمون عرایض
اہل قلعه مطلع شده با دو سه هزار سوار جریده همانشب بدولتاباد رسیده قلعه را قبل کرد قضا را ملک
شرف بر اراده حشم قلعه که مرتبها بودند واقف گشته از غم و غصه بیمار شده در همان پنج شش روز هادم اللذات
که هادم الآمال است دو اسپه بر سر وی تاخت آورده کوکب عمرش را بافق مغرب رسانید متحصنان مع کلید
قلعه بملازمت احمد نظامشاه آمده احمد نظامشاه آن حشم را نوازش فرموده قلعه را تصرف نمود و هرچه محتاج مرمت
بود تعمیر کرد و بمردم معتمد خود سپرده مظفر و منصور باحمدنگر مراجعت نمود و در ساعتی خجسته و طالعی شایسته

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

در باغ نظام که بر خود مبارک دانسته مسکن خود کرده بود حصاری از گل و سنگ ساخت و درونش عمارات
عالیه طرح افکند تصاویر دلکش چون آبگینه بسرخ و زرد بیاراست و در آن سنوات هرگز از سواری
متقاعد نگشته قلعه ستور و دیگر قلاع آن ناحیه را بالتمام مسخر گردانید و از راجه قلعه کالنه و بگلانه پیشکش گرفته مالگذار خود
ساخته بر مسند حکومت احمدنگر قرار گرفت و در سنوات ثلث عشر و تسعمایه بعد از فوت داود خان فاروقی
در برهانپور بر سر تعین پادشاهی میان امرا و اشراف مملکت خلاف پدید آمد و ملک حسام الدین مغل
که عمده دولتخانه بود کس نزد احمد نظامشاه فرستاده خانزاده عالم خان را که از احفاد حکام آسیر بود در احمدنگر
روزگار بسر میبرد طلبداشته بتجویز او و عماد الملک حاکم کاویل بپادشاهی برداشت و سلطان محمود بیکره
گجراتی عادلخان بن حسن خان فاروقی را که دخترزاده او بود دست گرفته در مقام آن شد که او را بر مسند حکومت
برهانپور متمکن گرداند بعد از آنکه لشکر جمع آورده متوجه خاندیس گردید ملک حسام الدین مغل از نظامشاه
و عماد الملک طلب استعانت نمود ایشان با لشکرهای خود به برهانپور شتافتند و چون ملک لادن که او نیز
از اعیان ولایت خاندیس بود با ملک حسام الدین مخالفت ورزیده خلل فاحش در مهمات آن صوب پدید آمد
و سلطان محمود نیز بحوالی تالنیر رسیده هزار سوار بمدد ملک حسام الدین تعین کرده و هر دو باتفاق از برهانپور کوچ
کرده بکاویل رفتند و بعد از چند روز چون لشکر ایشان را در برهانپور توقف میسر نشد برخصت ملک حسام
الدین بکاویل شتافتند نظامشاه احوال چنان دیده عماد الملک را وداع کرده خود بدولتاباد رفت و خانزاده
عالم خان از خاندیس گریخته دیگر بملازمت نظامشاه آمد و نظامشاه بعد از مراجعت سلطان محمود بگجرات
عالم خان را همراه گرفته در سرحد خود نشست و رسولی مصحوب مکتوب نزد سلطان محمود فرستاد
مضمون آنکه چون خانزاده عالمخان باینجانب التجا آورده متوقع است که پاره ولایت آسیر و برهانپور باو عنایت
فرمایند سلطان که از بی ادبیهای سابق او آزرده بود و عادلخان نیز شکایت او بگجرات نوشته بود با رسول
درشتی کرده گفت غلام زاده سلاطین بهمنیه را چه یارا که بسلاطین کتابت نویسد و پا از گلیم خود بیشتر کشد اگر از
اوضاع خود نادم و تایب نگردد عنقریب گوشمال خواهد یافت احمد نظامشاه بیش از آن جرات را موجب جسارت دانسته

باتفاق

احمد نظام الملک

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۱۴

باتفاق خانزاده عالمخان کوچ بر کوچ باحمدنگر شتافت و بمدعیات نظامشاه چون بر وفق مراد ساخته و پرداخته گردید ملک
بکار خود مشغول گشته پیش از آن نوبت دیدند اول نصیر الملک که رکن الدوله او بود فوت کرد و جای او بملک خان حبشی
مفوض گشته و بعد ازان بمدو بسته ماه بسیاری صعب عارض پادشاه نیز شده امرا و ارکان دولت را نزد خویش خوانده
و شاهزاده جوان بخت کامکار شیخ برهان که هفت مرحله از عمر عزیزش طی شده بود ولیعهد کرده
از ایشان در باب اطاعت و انقیاد او عهد و بیعت گرفت و در سنه اربع و عشر و تسعمایه داعی یا أَيَّتُهَا
النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً را اجابت فرمود شد آن

بیت

لحظه هول قیامت عیان بگردون برآمد نفیر و فغان شد از درد و غم چشمها سیل بار چو باران که بارد
بوقت بهار فلک را زبس ناله کرگشت گوش ز نوحه زمین و زمان در خروش اگرچه خصال حمیده
آن شهریار زیاده از انست که قلم مشکین رقم از عهده حصر آن برآید لیکن اقتدا بسنت مورخین کرده بایراد شمه
ازان مبادرت مینماید از جمله خصلتهای آن شهریار که متضمن عفت و صلاح و پرهیزکاری و فلاح است این است
که در وقت سواری شهر و بازار سر بگریبان و بسیار التفات نمیفرمود یکی از ندیمان و مقربان گستاخ سؤال نمود
که منشاء عدم التفات خداوندی باطراف و جهات چیست آنحضرت فرمود که بهنگام عبور مردم بسیار
از اناث و ذکور بتماشا می آیند از آن میترسم که چشم من بر عورت نامحرمی افتد و وبال آن عاید روز کار گردد

بیت هزار آفرین از جهان آفرین بران شاه با دانش و داد و دین دیگر آنکه در اوایل

سلطنت و جهانبانی که ایام شباب جوانی آنحضرت بود بعزم تسخیر قلعه کاویل کمر جهاد بسته از مقر دولت
حرکت فرمود و بعد از طی مسافت بمحاصره پرداخته مسخر ساخت از جمله اسیران آن قلعه جاریه بود که در حسن و دلبری
با ماه و مشتری برابری کردی و در لطافت و نوگستری از حور و پری بر تری جستی بیاض رویش طلیعه
صبح را دامن دامن گل صباحت و ضیا می بخشید و سواد مویش ساقه لشکر شام را چمن چمن سنبل و سبزه مایه میداد
زلف پرخمش پرچم رمح قامتش بودی و ابروی مقوسش طغرای منشور جمالش نمودی **بیت**

پری دختی پری بگذار ماهی بزیر مقنعه صاحب کلاهی شب افروزی چو مهتاب جوانی [illegible] آب زندگانی

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

دو شکر چون عقیق آب داده دو گیسو چون کمند تاب داده خمار آلوده چشم نیم بازش جهانی نیم کشت
از نیم نازش ملک نصیر الملک وزیر را چون چشم بر آن پری رخسار افتاد زمانی ممتد در آئینه رخسارش
واله و حیران گردید **بیت** نه دل میدادش از دلبر گرفتن نه بتوانستش اندر بر گرفتن چو
میدید اندران محراب دیده حجاب دیده میشد آب دیده باری بجز این چاره نداشت که خدمت سلطان
برد و بنظر کیمیا اثرش در آورد پس بوقت فرصت بخدمت وی عرض کرد که از جمله اساری چنین و چنان زنی
جمیله ایست بی نسبت و نظیر محض برای سلطان دام ظله چون نقطه موهوم از نامحرمان مستور داشته ام اگر
حکم شود بشبستان خاص بسپارم شهریار را از اهتزاز نسیم این خبر غنچه دل شگفته شد نصیر الملک را تحسین
و آفرین فرمود چون شهنشاه تختگاه چهارم از ایوان نیلگون این طارم بخلوتخانه مغرب شتافت و سپهر دوار
چادر کحلی زر نگار شب بر سر انداخت نصیر الملک آن دلبر شیرین حرکات پری اطوار را بمشکوی شاه آورد
و آن شهریار کامکار از تخت جهانبانی متوجه شبستان کامرانی گشته پیش از آنکه از لب روح بخش آن مایه ناز
و دلستانی قوت جان و کامرانی حاصل کند بشرف همزبانی خود سرافراز ساخته استفسار فرمود که
از کدام قومی با کسی نسبت پیوند داری یا گل ناشگفته بهاری جواب داد که جانم فدای خداوند باد من از فلان قبیله ام
و پدر و مادر و شوهر من بالفعل در بند سلطان اند آنحضرت از استماع لفظ شوهر از کمال عفت و پرهیزگاری
بی تجرع اقداح مرام آتش شهوت فرو نشانده گفت خاطر فارغ دار که پدر و مادر و شوهرت را از بند بر آورده ترا
بدیشان می سپارم دختر زمین خدمت بوسیده دعا و ثنای شاه بجا آورد و علی الصباح که نصیر الملک بخدمت
رسیده تهنیت و مبارکباد گفت آن یوسف زمان تبسم نموده گفت آن عورت شرف فراش لازم المعاش ما
در نیافته وعده کرده ام که بمردمش بسپارم پس در همان مجلس پدر و مادر و شوهرش را حاضر ساخت و اکرام
و انعام بسیار نموده تسلیم ایشان فرمود دیگر از خصایل وی آنکه اگر احیانا یکی از لشکریان او در معرکه
رزم از لوازم شجاعت چیزی فرو گذاشت نمیکرد و آنحضرت واقف میشد بعد از فتح هنگام نوازش
اول او را بخلعت مرحمت سرافراز می ساخت بعده باحوال دیگران می پرداخت وقتی یکی از ندما نسبت بکسی

چنین نازل

احمد نظام الملک

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۹۵

چنین حال مشاهده کرده گستاخانه بعرض رسانید که سبب التفات بحال فلان جوان که در معرکه گریز بر ستیز اختیار کرده چیست
گفت سبب این وقت دیگر معلوم خواهد شد احتیاج گفتن نیست قضارا دران ایام آن شهریار بکومک سلطان محمود
بهمنی لشکر کشیده باتفاق دنبال یوسف عادلشاه کردند در حوالی پتن فوجی از عادلشاه مقابل طلیعه سلطان شده شکست
و چون عقب طلیعه افواج نظام شاه بود ایشان مقابله و مواجهه عادلشاهیه اختیار کردند نخستین کسیکه بر انجماعت
تاخت آورد آنجوان بود نظام شاه اورا نواخته بندیم گفت پادشاهان میر شکار بند و جوانانرا جهته صید خصم چنین میرسانند
و همچنین رواج بنکیت در ملک دکن یادگار آنجناب است چه که آن بزرگوار علم شمشیر بازی خوب میدانست
و رغبت تمام بآن فن داشت چنانکه رسم قدیم است مردم الغرض طالب و خواهان هنر پادشاه شده کوچک و بزرگ
اکثر اوقات خود را صرف آن مینمودند و بجای مکتب خانه که در بلاد اسلام میباشد در همه محلات احمدنگر ورزش
خانه شمشیر بازی ساخته بهتر ازوی امری نمیدانستند و در هر مجلس و انجمن غیر ازین حرف و حکایت مذکور نشده
بازار شمشیر بازی رونق و رواج تمام بهم رسانید چنانکه اقتضای آب و هوای فتنه خیز دکن است هریک زبان
بلاف و گزاف گشاده دعوی انا ولا غیری میکردند و دیگریرا دران فن مسلم نمیداشتند و بر سر این میان جوانان
خشونت و نزاع بهم رسیده مرافعه نزد احمد نظام شاه میبردند و آنجناب حکم میکرد که در حضور وی مدعی و مدعی
علیه شمشیر بازی کنند هرکه اول شمشیر بحریف رساند او بهتر باشد پس هر روز جوانان که بایکدیگر درین باب دعوی
داشتند جماعت جماعت در دیوانخانه حاضر شده در حضور پادشاه شمشیر بازی میکردند و رفته رفته کار بجایی رسید که هر روز
دو سه کس در دیوانخانه کشته شده جسدهای ایشان بیرون میبردند بعد ازان آن بزرگوار ازان امر متنفر شده
مقرر گردانید که در حضور او این امر واقع نشود بلکه در فضای پیش دروازه قلعه که کاله چبوتره در انجا واقع است این
مبحث بتقدیم رسیده باشد و هواداران میان آندو کس که بایکدیگر دعوی دارند دخل نکنند و بگذارند که حسب دلخواه
بر یکدیگر شمشیرها انداخته احدهما یکی غالب گردد و دیگری مغلوب شود و هرکه بهوس جنگ کند و کشته شود آنرا
قصاص و پرسش نباشد و این بدعت مرضی طبع مسلمانان دکن گشته از احمدنگر بساحت سلاطین هند
در جمیع بلاد دکن سرایت کرده بلکه شایع و رایج گردیده و تشنیع آن عمل شنیع چنان از خاطرها محو شده که الآن طلب

مقدمه سیوم [illegible]

علما و مشایخ و ملوک و امرا و خوانین مملکت دکن تکیکیت میکنند و آنرا حیثیت و تعجیت عظیمه میدانند و فرزندان ایشان
اگر تکیکیت نکنند داخل شجاعان نمیشمارند و سرزنش میکنند و راقم حروف محمد قاسم فرشته در بلده بیجاپور
در سنه عشر و الف مشاهده کرده است که سید مرتضی و سید حسن که دو برادر صحیح النسب و ریش سفید بودند
و کمال عزت پیش ابراهیم عادلشاه داشته همه کس آنها را از جمله مردم معقول دکن میشمردند و ایشانرا
باسه برادر ریش سفید دکن که آنها نیز از مردم روشناس بودند بواسطه سهل امری در میان بازار بهم زبانی واقع شد
اول پسر سید مرتضی که جوان بیست ساله بود بحمایت پدر با یک دکنی در مقام تکیکی شده بقتل رسید آنگاه
سید مرتضی پسر را کشته دیده بجنگ دکنی دیگر مشغول گردید و او نیز همچو پسر راه عدم سپرد و چون سید حسن
برادر و برادرزاده را بچنان حال مشاهده کرده با یکی از آن سه دکنی درآویخت و گرد فنا بر چهره خود بیخت هنوز
مرده آن سه سید از میان بازار بیجاپور برنداشته بودند که آن سه دکنی که زخمهای کاری از دست مقتولان
بایشان رسیده بود جان بقابض ارواح سپردند و بی سابقه عداوت در یک لحظه شش خانواده بماتم نشسته دمار
از خاندان ایشان برآمد و فی الواقع مسلمانان دکن در شمشیربازی و تکیکی بی نظیر و بیمثل اند و تا این فن را کسی
نورزیده باشد با آنها بشمشیر بمقابل نمیتواند شد غایتش آنکه چون اکثر مردم دکن بر روی زمین ورزش شمشیر مینمایند
از اسپ سواری و تیراندازی و نیزه بازی و چوگان بازی عاری و عاطل اند لاجرم در جنگ فوج بتخصیص که مخالف
دکنی نباشد عاجز مطلق شده از هر زبونی زبونتر میشوند و برای جنگ خانه و کوچه و بازار همچو شیر درنده مردانه
اند و جمیع سلاطین دکن که بعد از انقراض دولت پادشاهان بهمنیه در آن مملکت حکومت کرده اند هیچکدام در دفع
این فعل شنیع نکوشیده اند بلکه در ترویج آن سعی نموده اند مگر در عهد میمون حضرت صاحبقران ابراهیم عادلشاه
ثانی که معامله تکیکیت تخفیف تمام یافته و امید هست که این عمل زشت در هیچ مملکت و در هیچ عهد نبود بمیامن پادشاهان
کامل و حاکمان عادل بالکلیه زایل گردد و آن مملکت همچون بهشت از لوث جماعت چنین پاک شود و همچنین خدیو
زمان ابراهیم عادلشاه ثانی در ولایت بیجاپور که مراد از کرنهین باشد تاکید تمام نموده تکیکیت را تخفیف تمام
داده و محمد قلی قطبشاه هم در تلنگانه منع تکیکیت فرموده و امید هست که نام تکیکیت معدوم گردد و فرمان روایی

احمد نظام

مقاله سیوم روضه سیوم
سنه ٩١٤

احمد نظام شاه نوزده سال بود

ذکر پادشاهی برهان نظام شاه بن احمد شاه بحری

مروج مذهب اثنی عشری برهان نظام شاه بحری در هفت سالگی بر تخت احمدنگر بجای پدر متمکن شده فیض جاوید
تاریخ جلوس وی گشت و مکمل خان دکنی که مرد عاقل و مدبر و شجاع بود بر طبق فرمان احمد نظامشاه بمنصب پیشوائی
و امیر جملگی مخصوص گشته پسرش میان جمال الدین بخطاب عزیز الملک و منصب سرنوبتی معزز و مکرم گردید
و اند ولتخانه را پدر و پسر بتصرف آورده در امور ملکی و مالی کمال استقلال بهم رسانیدند قریب سه سال احوال
بدین منوال گذشت و غرور و بی اعتدالی عزیز الملک سرنوبت از اندازه بیرون گشت و وزیران صاحب شوکت
مثل رومیخان و کرم خان و منیر خان رشک برده از پیشوایی و سرنوبتی ایشان آزرده دلگیر گشته
هرچند تدبیرات کردند و سعی و کوشش نمودند که ایشانرا بر اندازند و مستاصل گردانند بهیچ وجه صورت نبست
ازین سبب از همه جهة مایوس گشته با یکی از عورات حرم بی بی عائشه نام که مرضعه والده برهانشاه بود و کمال اعتبار
داشت توطیه و تمهید خصوصیت و آشنایی کرده چنین مقرر ساختند که بوقت فرصت راجاجیو برادر کهترین
برهانشاه را از قلعه برآورده تسلیم ایشان نماید تا او را بپادشاهی برداشته و برهانشاه را از سلطنت معزول
گردانیده از تسلط مکمل خان و عزیز الملک نجات یابند بی بی عائشه روزی از روزها قریب بوقت
دو پهر راجاجیو را که کودک چهار ساله بود جامهٔ دختران پوشانیده در پالکی سوار کرده و راه شهر پیش گرفت
و والدهٔ برهان نظام شاه بحسب اتفاق همان وقت یاد آن فرزند کرده چون پیدا نشد اضطراب عظیم در میان
مردم درونی و بیرونی پدید آمده بعضی گفتند که در یکی ازین حوضها افتاده باشد پس جمعی بحوضهای آب
در آمده بتجسس مشغول شدند و بعضی دنبال بی بی عائشه بشهر تاختند هنوز بخانه رومیخان نرسیده بود که انجماعت
در وسط شهر باو رسیده باراجاجیو در قلعه در آوردند و چون بی بی عائشه خود را بجای جدهٔ برهانشاه دانسته
راجاجیو را گاه گاه بخانه خود میبرد و یکروز دو روز بخانه خود نگاه میداشت بهانه کرده که بخانه خود میبردمش اما بعد از چند روز
چون آن سر فاش شد و همه کس دانستند که آنکار بمعرفت و تحریک امرا شده بر آشفته مکمل خان در ضبط

وضیسیم منه

و محافظت برهان شاه و راجا جیو بیش از بیش کوشیده لحظه خود را از خبرداری معاف نداشت و در تربیت و پرورش برهان شاه چندان اهتمام بجای آورد که در ده سالگی کافیه و متوسط را باستحقاق خواند و خط نسخ را خوب نوشت و در عهد مرتضی نظام شاه در کتابخانه رساله در علم اخلاق و سلوک پادشاهان بخط نسخ پاکیزه بنظر مؤلف در آمده که در آخر آن این عبارت مرقوم بود که کاتبه شیخ برهان بن ملک احمد نظام الملک الملقب من الحضرة البحری و بنابر آنکه میان مکمل خان و امرای ثلثه خصومت و عداوت از حد گذشت ایشان بعلاج شده با پنج شش وزیر دیگر اتفاق کردند و وقت شب از احمدنگر بیرون آمده با موازی هشت هزار سوار راه برار پیش گرفتند و بمجلس شیخ علاء الدین عماد الملک رسیده بمقدمات زبانی لتسخیر ولایت احمدنگر با سهل وجهی باز نمودند عماد الملک بگفته ارباب غرض فریب خورده و لشکر خود را جمع آورده از کاویل ایلچپور حرکت نمود و بسرحد نظامشاه رسیده قصبات و پرگنات را قابض شد مکمل خان این خبر شنیده همگی همت بر دفع آن فتنه گماشت و سپاه ظفر دستگاه گرد آورده در ملازمت برهان نظام شاه و خواجه جهان دکنی حاکم پرنده با دبدبه و کوکبه تمام باستقبال عماد الملک روان گردید و در حوالی قصبه رانوری در شهور سنه ست عشر و تسعمایه تقارب فریقین روی نمود و هر دو سپاه رزمخواه میمنه و میسره و قلب و ساقه و کمینگاه آراستند و مکمل خان در آن روز برهانشاه را بواسطه صغر سن با آذرخان غلام ترک که اتابک او بود در ردیف ساخته در قلب نگاه داشت و خود بازوی شهامت گشوده بجنگ مشغول شد ناله نفیر کرنا در چرخ اثیر افکند و جوش و خروش کوش فلک آبنوس کر کرد زمانه جفاکار از مشاهدهٔ آن گیر و دار هراسان گشته خواست خود را از چنبر فلک بیرون اندازد و بهرام خون آشام از بیم صمصام بهادران کیوان مقام از پنجم حصار سپهر قدم فراتر نهد تو گفتی روز کلمردم آزار یکبار غبار نیستی بر چهره هستی بیخت و دست قضا رشته حیات کاینات از هم گسیخت

بیت

ز باریدن تیغ آتش فشان همی شد برون از تن کشته جان

در آمد چنان در فغان کوس کین که چون نبض مجست از جا زمین

ز غریدن کوس غیرت سروش تهور همی ریخت در دل ز گوش

فتادند بر هم ز بس کشتگان بدان پوشش شد ابره آسمان

و چون در کارخانه قضا و قدر

طبل بفتح

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴

طبل فتح و فیروزی بنام برهان دین و دول نواخته رقم هزیمت بر چهره احوال عماد الملک کشیده بود بهر آئینه
بعد از آنکه در کشش و کوشش رکیب ارکان و مرکوب از توان باز ماند عماد الملک و سایر امرا عنان از معرکه برتافته
تا ایلچ پور در هیچ موضع توقف را پسندیده ندانستند و مال و منال و اسپ و فیل ایشان بحوزه تصرف نظامشاهیه
در آمد بسیاری از ممالک برار خراب و ویران گردید مکمل خان چون نظامشاه را برداشته تعاقب نموده بمیان
ولایت برار در آمد عماد الملک سلامتی را منحصر در فرار دانسته بجانب برهانپور رفت حاکم آنجا بوساطت جمعی از علما
و مشایخ صلح در میان آورده نوعی نمود که هر یک بمقام خود شتافتند گویند یکی از اجداد نظامشاهیه کلکرنی پاتری
بود بسببی شده جلای وطن نموده بولایت بیجانگر رفته در آنجا خدمت می بود چون سلطنت بخانواده ایشان رسید
برهمنه که خویشی و قرابتی داشتند همه از بیجانگر باحمدنگر آمدند و اشتیاق وطن غالب آمده و مکمل خان از زبان برهان شاه
بعماد الملک نوشت که چون ما را به پرگنه پاتری که بشما تعلق دارد و در سرحد ما واقع شده چنین نسبت است وظیفه یاری
مقتضی آنست که آنرا باینجانب واگذاشته در عوض پرگنه دیگر از ممالک ما که در محصول زیاده بر آن باشد بگیرند
عماد الملک قبول آن ننموده چون دانست که آخر نزاع بر سر آن خواهد شد و بهر آئینه از راه احتیاط قلعه در آن پرگنه
بنا کرده مکمل خان پیغام داد که ساختن قلعه در چنین جای موجب آنست که اکثر اوقات از مردم تهانه سرحد ما مزاحمت
و تشویش برسد مناسب آنست که آنرا موقوف دارند عماد الملک پروای آن ننموده قلعه را باتمام رسانیده
و بخاطر جمع بدار الملک خود شتافته از بازی روزگار غافل گشت ناگاه مکملخان ببهانه تفرج بالاگهات دولتاباد
و منازل بیلوره لشکرها جمع آورده در سنه اربع و عشرین و تسعمایه در رکاب برهان نظامشاه چند منزل بجانب دولتاباد
روان شد و یکبار عطف عنان کرده بایلغار به پاتری رفت و قلعه را احاطه نموده طرح جنگ انداخت دلیران قلعه
کشای بخندق در آمده بعضی کمندها بکنگره بند کرده چون دعای مستجاب عروج نمودند و بعضی نردبانها نهاده چون مؤذنان
بر منارها بر آمده و حصار را مسخر ساخته و لایت پاتری متصرف گشتند میان محمد غوری که در فتح آن حصار بیش
از دیگران لوازم سعی و مردانگی بظهور رسانیده بود بخطاب کاملخان سرافراز گشته ضبط قلعه و آنچه بدو تعلق بود
گرفت و نظامشاه درین کرت نیز مظفر و منصور باحمدنگر معاودت کرده بمقتضای جوانی عاشق آمنه نام لولی گردید

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم
۹۵۴

و عشق بدرجهٔ اعلی رسید و او را بحبالهٔ نکاح در آورده بزرگ اهل حرم ساخت و بطفیل او بشرب خمر رغبت نمود
مکملخان که مرد کامل و عاقل بود پیش تخت سر بر زمین نهاد و انگشتر وکالت و وزارت بوی سپرده معروض داشت
که درین مدت که شما کوچک سال بودید کمین بنده درگاه حسب الامر در خدمات مرجوعه بهر نوع که بود بیمن
اقبال پادشاه بتقدیم رسانیدم اکنون که بدولت و سعادت متوجه مهمات سلطنت شده اند این پیر غلام خود را
ازین امر معذور دارند **بیت** رسمیست که مالکان تحریر آزاد کنند بنده پیر برهان نظام شاه
چون مبالغه و ابرام از اندازه افزون دید معذورش داشته فرزند وی را از امرای کبار گردانید و منصب پیشوائی بشیخ
جعفر دکنی ساکن قصبه بنگاره ارزانی داشته مکملخان در خانهٔ خویش منزوی گشت و گاه گاه بتکلیف خویشان و فرزندان
روزهای احیا و ایام متبرکه بدربار آمده و سلام پادشاه کرده در ساعت مراجعت مینمود و بهیچ وجه در مقدمات
دنیا دخل نکرده بحال خود می بود تا آنکه بجوار رحمت ایزدی پیوست و در شهور سنه عشرین و تسعمایه چنانکه بیاید شاه طاهر ۹۲۸
باحمدنگر تشریف آورده در سلک مجلسیان حضور منتظم گردید و مذهب ممدوحه که در انوقت رواج تمام پیدا کرده
برهان نظام شاه دختر خود را بیکی از مشایخ ایشان داده بود از مبادی قدوم شاه طاهر مستاصل گردیده آنجماعت از آمد و شد
مجالس بهشت آئین ممنوع شدند و اکثر ازان مملکت بسبب پشیمان شده علمای پای تخت را سرزنش بسیار فرمود که
همچنانکه شاه طاهر ابطال آن مذهب بدلایل و براهین قاطعه خاطرنشان من کرد شما چرا چنان نکردید و در سنه ثلثین
و تسعمایه برهان نظام شاه و اسمعیل عادلشاه بسعی شاه طاهر در پای قلعه سولاپور ملاقات نمودند و ارکان دولت طرفین ۹۳۰
بی بی مریم دختر یوسف عادلشاه را بعقد ازدواج برهان نظام شاه در آورده جشن و طوی بزرگ ترتیب دادند بنابرآنکه اسد خان
بلگانی و غیره متعهد شده بودند که قلعه سولاپور در جهاز بی بی مریم خواهیم داد برآشفته برهان نظام شاه مطالبه آن قلعه نمود
اسمعیل عادلشاه جواب داد که مرا ازین معنی خبر نیست اگر بعضی از امرا نادانسته حرفی بر زبان آورده باشند اعتبار ندارد
برهان نظام شاه باستصواب و تحریک شاه طاهر و دیگر ازان مقوله حرفی مذکور ساخته باحمدنگر آمده بی بی آمنه والده حسین
نظامشاه چون با بی بی مریم سلوک ناهموار نموده مدتی برین منوال بگذشت اسمعیل عادلشاه برسولان نظامشاه که
در بیجاپور بودند گفت با تریا با فرزندان سلاطین چنین مستقیم ساختن از حزم و احتیاط بعید است و این سخن بسمع برهان نظامشاه رسید

بمعرض ابطال

برهان نظام شاه

[illegible]

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

مبحث بطول انجامید چنانکه در همان نزدیکی شاه طاهر را نزد امیر برید و ملا حیدر استرآبادی را پیش عماد الملک به مجابت
فرستاده و ایشان را با خود متفق و متحد گردانیده در سنه احدی و ثلاثین و تسعمایه باتفاق آن جماعت با سی هزار سوار
و توپخانه بسیار بقصد تسخیر قلعه سولاپور روان شد و اسمعیل عادلشاه با نه هزار سوار تیرانداز معرکه‌گذار استقبال نموده
در سرحد تلاقی فریقین واقع شد و جنگی که طبیعت از تصور آن در هراس آید بظهور رسیده نخست علاء الدین
عماد الملک از حمله اسدخان بلگوانی شکست یافته بی توقف بجانب کاویل گریخت و برهانشاه در اثنای جنگ
از کثرت تردد و گرمی هوا تشنگی برو غالب آمده بیهوش گشت و خورشید نام غلام ترک که آبدارش بود آب بوی
رسانیده چون بهوش آمد غلامان ترک و حبشی باستصواب شاه طاهر سلاح از برش کنده و در پالکی انداخته بجانب
احمدنگر روان شدند و در سنه ثلث و ثلاثین و تسعمایه عمادشاه بتحریک اسمعیل عادلشاه بهمراهی سلطان علی قطبشاه
قلعه پاتری را از تصرف نظامشاهیه برآورد و برهانشاه برفاقت مخدوم خواجه جهان دکنی و امیر برید با لشکری
آراسته و پیراسته بسمت پاتری نهضت فرمود و در مدت دو ماه بضرب توپ و ضربزن صاعقه آثار رخنه در بنیاد
حصار انداخته مفتوح گردانید و از بیخ و بنیاد بکنده پرگنه پاتری را دیگرباره متصرف گردید و از برهمنه معتبر
دولتخانه نظامشاه شنیدم که پیش از سلطنت نظامشاه بحری چندین سال اجداد نظامشاهیه از برهمنه
پرگنه پاتری بودند بتقریب سببی تغییر مکان کرده بولایت بیجانگر رفته بودند و در آنجا دولت بسر میبردند چنانکه گذشت چون ملک
حسن نظام الملک بدولت رسیده ملک احمد چتر سلطنت بر سر خود مرتفع ساخت برهمنه خویشاوند از بیجانگر باحمد
نگر آمده همیشه بعرض سلطان میرسانیدند که فلان قریه از قلعه پاتری در قدیم الایام تعلق بآبا و اجداد ما داشته ملک
احمد بعماد الملک پیغام نمود که چون ما را بپرگنه پاتری چنین نسبت است وظیفه یاری مقتضی آنست که آن پرگنه را
با ما بیع نموده پرگنه دیگر که محصول آن مراتب زیاده باشد از ممالک من بگیرند عماد الملک قبول این
امر ننموده آن مبحث در میان بود که تقریبات سده برهانشاه آن پرگنه را بقبض خویش درآورده موضع موروث
برهمنه خویش و قرابت خود که ترشیش کفره بودند بطریق انعام عنایت فرمود تا زمان استیلای لشکر جلال الدین
محمد اکبر پادشاه بطناً بعد بطن آن قریه تعلق بایشان داشت از آنجا با هوشیار شنفته آن قلعه را که در تصرف ولد خداوندخان

مقاله سیم روضه سیم
۹۵۴

خاطر شهنشاه است صلاح دولت در آن می بینیم که اول قلعه دولتاباد را که بر سر راه گجرات است مسخر و مفتوح
سازند بعد از آن باحمدنگر مراجعت نموده در تسخیر قلاع و بقاع دیگر بکوشند سلطان بهادر التماس ایشان قبول
کرده اما در باب کوچ نمودن تاخیر داشت درین اثنا خواب مهیب دید که در باغ نظام جماعتی بصورت عفاریت
از غایت مهابت بعضی منقلهای آتش در دست و بعضی گوبها و سنگهای بزرگ را گرفته متوجه پلنگ او شده
میخواهند که آنها را بر وی اندازند سلطان بهادر سراسیمه از خواب برخاسته با جمعی از نزدیکان خود نقل آن
واقعه نمود ایشان معروض داشتند که در این موضع در عهد نظام شاه جنگی عظیم واقع شده از کافران و مسلمانان
تا [illegible] [illegible] آنها را چون [illegible] احوال عالم علوی میسر نیست درین جهان سفلی خصوص
درین مقام متوطن می باشند و بصورت شیاطین متشکل میشوند محتمل این خواب از آثار آن باشد سلطان در
همان شب انتقال از آن مکان نموده نزدیک کالاچبوتره در خیمه و خرگاه استراحت نمود و در آن دو سه روز
متوجه دولتاباد گردید بعد از وصول عماد الملک براری و امرای گجرات را بمحاصره قلعه مامور ساخته خود باتفاق
محمد شاه فاروقی در بالا گهات دولتاباد نزول نمود برهان نظام شاه ایلچی نزد اسمعیل عادلشاه فرستاده پیغام کرد
که آن برادر در باب امداد آنچه شرط مروت و یاری بود بجای آورده اند لیکن بنفس نفیس تا خود متوجه اینجانب
نشوند ازین ورطه خلاصی میسر نخواهد شد عادلشاه جواب داد که کفار بیجانگر در حوالی رایچور نشسته در کمینگاه فرصت
اند هرگاه من از اینجا بحرکت نمایم ایشان از آب کشنه عبور نموده این مملکت را تاخت و تاراج خواهند نمود اکنون
پانصد بهادر مسلح دیگر اسپه بسرکردگی حیدر الملک قزوینی اضافه کومک سابقه روانه نمودم امید که بفتح
و فیروزی متمتع و مسرور گردند برهانشاه از آمدن عادلشاه مایوس گشته در کار خویش حیران گردید و بنا
برآنکه رعیت و سپاه از پیشوائی شیخ جعفر آزرده و دلگیر بودند از آن منصب معزول ساخته کاور نرسی را که بهمین
شیخ مذکور بود و بعقل و فراست و امانت و دیانت اتصاف لاکلام داشت بخلعت پیشوائی مفتخر و مباهی
گردانیده و بصواب دید او از شهر احمدنگر آمده بقدر قدرت و امکان لشکر فراهم آورده و در همان زودی باتفاق
لشکر دکن بملاحظه تمام متوجه دولتاباد گشت و بحوالی لشکر سلطان بهادر رسید و در چهار کروهی لشکر گجرات

مقاله سیم روضه دویم
سنه ۹۵۴

میان کوهستان فرود آمده روز و شب در لوازم هوشیاری تقصیر نکرده قریب سه ماه در مقابل لشکر سلطان بهادر نشست و چون دکنیان تباخت حوالی گجراتیان قیام مینمودند آخر الامر دندان بر جگر افشرده قرار جنگ فوج دادند و بزرگ و کوچک مستعد قتال گشته اعلام جسارت برافراشتند سلطان بهادر بر اینمعامله اطلاع یافته امیر برید که بشجاعت و تهور مشهور و معروف بود در روز نوبت خود مسلح و مکمل شده بطریق ایام سابق [illegible] مانع آمدن و وصول غله و علف متوجه لشکرگاه سلطان گردید و باستظهار لشکر عادلشاهی بیرحضت و معرفت نظامشاه فوجها آراسته مرتکب جنگ صف شد و چون این خبر در اردوی دکنیان انتشار یافت برهانشاه که شجاعت و بیباکی امیر برید بواجبی میدانست در ساعت مستعد قتال گشته از عقب امیر برید روان شد و وقتیکه آتش محاربه التهاب یافته امیر برید و بهادران عادلشاهی بجنگ مشغول بودند بدیشان رسیده گجراتیان را منهزم گردانیدند سلطان بهادر چون از رسیدن نظامشاه خبر یافت خداوند خان و عضد الملک و صفدر خان و اکثر امرای کلانرا بمدافعه ایشان فرستاد و آنجماعت چون با فواج خود بمیدان قتال متوجه گردیدند و عالمخان میواتی که عمده سرداران احمدنگر بوده در حمله اول بقتل رسید برهانشاه و امیر برید صلاح در توقف ندیده عنان از معرکه برتافتند و باز بمیان کوهستان درآمده چون دانستند که مرد میدان لشکر گجرات نیستند بگفته کالو نرسی کسان نزد میران محمد شاه و عماد الملک فرستاده در دوستی زدند و بوعده واپس دادن فیلان و قلاع ازخود ساختند میران محمد شاه و عماد الملک بمنزل خداوند خان گجراتی که وزیر سلیم النفس و نیکخواه خلایق بود رفته گفتند که مارا مقصود آن بود که بمدد سلطان پاتری و ماهور را از تصرف نظامشاه برآوریم و خطبه برار و احمدنگر بنام او خوانده هر سال تحف و هدایا بجهة او ارسال داریم و حال آنکه طمع در این ملک کرده میخواهد از دست ما انتزاع نماید خداوند خان گفت این کاریست که خود کرده اید هرگاه حکام دکن همگی یکجهت شده از میان خود منازعت درنوردند مقرون بصواب خواهد بود مشار الیهما مقصود [illegible] از مجلس برخاستند نخست عماد الملک از مورچال خود غله و آذوقه بسیار به بیرون قلعه دولتاباد نزد منجهن خان فرستاد زمانی که خسرو انجم ببرج سرطان شتافته هنگام آن شد که خیمه و سایبان سنجاق سحاب بلند گشته از بارندگی تردد و حرکت دشوار گردد عماد الملک خیمه و خرگاه

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۵

بجای نمی‌گذاشتیم شب بجانب ایلچیور رفت سلطان بهادر با محمد شاه فاروقی و ارکان دولت در باب مراجعت
و توقف کنکاش فرموده همگی گفتند بعد ازین مدتی نیز توقف و دیگر بهیسته پراتب شده غله و آذوقه از ممالک گجرات
و خاندیس نخواهد رسید و احتمال کلی دارد که سلاطین دکن بالضرورت باتفاق متوجه شوند و صحبت طولانی
گردد صلاح دولت در آنست که این ملک بنظام شاه و عماد شاه مسلم داشته باطاعت و فرمان بری
اختصاص بخشند پس برهان شاه و عماد شاه بتجویز میران محمد شاه خطبه بنام سلطان بهادر خوانده حاجیان مع تحف
و هدایا فرستادند تا بساط منازعت در چیده بگجرات رفت و برهان شاه باحمدنگر آمده میران محمد شاه پیغام نمود
که بوعده وفا نما شده قلعه پاتری و ماهور مع فیلان بعماد الملک دهید برهان شاه سی فیل که در جنگ
دانوری از بابت میران محمد شاه گرفته بود مع تحف و هدایای نفیسه جهت وی فرستاد و عماد الملک اصلا
خود را آشنا نساخته بلا و نعم جواب نداد محمد شاه چون مقصود خود را حاصل دید دیگر از جانب عماد الملک
سخن نگفته با برهانشاه ابواب خصوصیت و اتحاد بیش از اول مفتوح ساخته برهان شاه سال دیگر شاه طاهر را
با اشیای نفیسه و چند فیل نامی و اسپان تازی برسم رسالت نزد سلطان بهادر بگجرات فرستاد و او
ملاقات شاه طاهر را در معرض توقف انداخته بمیران محمد شاه نوشت که چنین شنیدم که برهان الملک زیاده
از مرتبه نام ما را در خطبه مذکور ساخته است میران محمد شاه در مقام اصلاح گشته در جواب نوشت که برهان
الملک مخلص و کمینه شماست بنابر ملاحظه سلاطین دیگر اگر از وی خلاف نشئه عهد امری بصدور رسیده باشد معذور
دارند و ملاقات ایلچی او حسب الالتماس این بنده بکنند سلطان بهادر ملاقات شاه طاهر گرفته چندانی در تعظیم
و تجلیل او کوشید و خداوندخان بر دانشمندی و سجاده نشینی آنجناب آگاه گردیده بسمع سلطان بهادر رسانید
سلطان بهادر جهت تدارک و تلافی مافات مجلس عظیم آراسته یکی از معتمدان بطلب شاه فرستاد و وقتیکه حاضر
شد بالاتر از جمیع اکابر و علما جای داده گفت اگر از ما نسبت بملازمان شما تقصیری و تقاعدی رفته باشد
مؤاخذه نفرمایند که در مجلس اول فراخور مرتبه مرسل با شما سلوک نکردیم لیکن درین مجلس فراخور شان و حالت شما
لوازم اعزاز و اکرام بجای می آوریم گویند جمیع علمای گجرات و خاندیس که در آن مجمع حاضر بودند هریک

خود را

مقاله سیوم روضه سیوم
سنه ۹۵۳

خود را اعلم علمای شیعه میدانستند از تقدم شاه طاهر رشک برده دیگ حسد بجوش آوردند و سخنان ناشایسته
بر زبان جاری ساخته در پیچ و تاب گشتند سلطان بهادر خداوندخان را حکم فرمود که اهل فضل را در مجلس خود جمع کرده
با شاه طاهر صحبت علم بدارد و چون مجلس منعقد گشته همگی علما بر کیفیت حالات شاه واقف شدند بی اختیار
بمولویت و افضلیت او اقرار و اعتراف نمودند و از ادای مذکور پشیمان گشتند و این معنی چون بسمع سلطان
بهادر رسید در احترام آنحضرت بیش از بیش کوشیده بعد از سه ماه رخصت انصراف ارزانی فرمود و در سنه
سبع و ثلاثین و تسعمایه چون سلطان بهادر بر سلاطین خلجیه مسلط گشته ولایت مندو بتصرف خود درآورد برهان نظام شاه
بیش از بیش از شوکت سلطان بهادر متوهم گشته شاه طاهر را باز بار سوم بجهت مبارکباد فتح روانه ساخت
قضا را وقتی که به برهانپور رسید سلطان بهادر نیز بآن بلده آمده میران محمد شاه شاه طاهر را ملاقات سلطان
داده بدلایل و براهین اخلاص نظام شاه را خاطرنشان کرد و گفت صلاح دولت در آن می بینم که او را تقویت نموده
از خود سازند سلطان بهادر چون پادشاه صاحب داعیه بود و کارهای دور از کار بخاطر راه میداد و میخواست که با پادشاه
دهلی همسری نماید سخنان محمد شاه را در فضای ضمیر جلوه داده قبول آن نمود محمد شاه شاه طاهر را بالطاف و عنایات
سلطان مستظهر و مستمال گردانیده بتعجیل هر چه تمامتر شاه طاهر را باحمدنگر فرستاد که برهان شاه را بزودی
ببرهانپور آورده ملاقات سلطان دهد شاه طاهر بشتاب سحاب باحمدنگر رسیده برهان شاه را تکلیف رفتن
برهانپور نمود برهان شاه نخست از رفتن ابا نموده در آخر بگفته کانورسی قبول آن امر نمود و پسر بزرگ خود شهزاده
حسین را ولیعهد ساخته جمیع امور مملکت بکانورسی رجوع کرده با جماعتی قلیل که عدد آنها از سوار و پیاده
هفت هزار نفر میرسید باتفاق شاه طاهر متوجه برهانپور شده خواجه ابراهیم دبیر لونی و ساباجی شب
نویس را بطریق ایلچی گری بواسطه قرار کیفیت ملاقات و تعیین پیشکش و بعضی امور دیگر پیشتر از خود به برهانپور نزد
محمد شاه مرسول داشت و چون بکنار آب تپتی بموضع چانگدیوی که نزدیک برهانپور است رسید محمد شاه باستقبال
شتافته ملاقات آنحضرت دریافت و تقریبات آمیخته گفت چنین مقرر شده که سلطان بر تخت نشیند و ما سلام
کرده بایستیم برهان شاه شاه طاهر را در خلوت خوانده گفت هرگز نخواهد شد که خلافی بر تخت نشیند و ما سلام کرده

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۳

بایستیم بهتر آنست که فسخ اراده نموده کار بکارساز حقیقی بگذاریم شاه طاهر گفت شرط دنیاداری آنست که یکروز بنا
بر صلاح دولت غایت فروتنی بجود قرار دهند و سالها بر مسند کامرانی بفراغت و شوکت متمکن بوده زندگانی
کنند برهان شاه که پادشاه عاقل و دانا بود از سینه کنار جسته التماس شاه طاهر مبذول داشت لیکن همان لحظه
شاه طاهر را تدبیری بخاطر رسیده معروض داشت که نزد بنده مصحفی است بخط امیرالمؤمنین علی علیه السلام که
سلطان بهادر خبر آن شنیده بسیار خواهان است بخاطر میرسد که این مقدمه با خداوندخان در میان نهاده
روز ملاقات آنرا همراه بریم تا سلطان بی اختیار گشته از تخت فرود آید و باستقبال شتابد برهان شاه
منبسط خاطر گشته روز دیگر که شهنشاه شرقی نژاد پای بر تخت نه پایه فلک نهاد باتفاق میران محمد شاه
و شاه طاهر بجائی که جهة ملاقات ترتیب داده بودند متوجه شدند و چون نزدیک مسکن پادشاهی رسیدند شاه
طاهر مصحف اقدس مذکور بر سر نهاد و باتفاق برهانشاه داخل سراپرده شد همینکه از دور چشم سلطان بر
ایشان افتاد از خداوندخان پرسید که بر سر شاه چیست خداوندخان گفت مصحف بخط امیرالمؤمنین علیه السلام است
سلطان بهادر بی اختیار از تخت فرود آمده باستقبال شتافت اول مصحف را دریافت و سه مرتبه بوسیده
و بر چشمان مالید و همچنان ایستاده سلام برهان شاه گرفت و بزبان گجراتی گفت چونی و چه حال داری
او بفارسی متکلم شده جواب داد که از نیازمندان جنابم و از دولت پادشاه خوشوقت و خوشحال پس
سلطان باز بر تخت برآمده برهان شاه و شاه طاهر و محمد شاه در مقابل بایستادند سلطان بهادر از ایستادن
شاه طاهر کمال اضطراب بهم رسانیده تکلیف جلوس فرمود شاه معذرت خواسته چون تکلیف سه مرتبه تکرار یافت
شاه طاهر بعرض رسانید که حکم جهان مطاع بر سر جای دارد اما بنده را با نظام الملک نسبت نوکری و صاحبی
در میان است شرط ادب باشد که او ایستاده باشد و بنده بنشینم سلطان ناچار گشته گفت که او نیز بنشیند
شاه طاهر دست برهان شاه را گرفته بنشانده و خود زیر دست او از روی ادب بفاصله فرو نشست سلطان ابتدا بسخن
کرده همزبانی بسیار فرموده و بفارسی متکلم شده برهان شاه گفت درین مدت تلخی انقلاب ایام چون گذرانیدی
و ناسازی روزگار چون باتمام رسانیدی برهانشاه مراسم تعظیم بتقدیم رسانیده معروض داشت که او باری

که هستم

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم
سنه ۹۵۳

که هنگام آن باقبال بازکرده و فراقی که آخر بوصال انجامد حلاوت خیمتامش مراد است و ابتدا فراموش کرد
بحمد الله تعالی و تقدس که آنچه بسالهای دراز گذشته بود این حلاوت یکلحظه تلافی آن همه کرد چون سلطان
بهادر جواب برهان‌شاه را شنیده زبان به تحسین و آفرین گشاده بمیران محمدشاه گفت شنیدی که برهان الملک
چه جواب داد گفت چون دور بودم خوب شنیده نشد و سلطان بهادر سؤال و جواب را یکبار دیگر باواز بلند بنوعیکه
جمیع حضار مجلس بشنوند بیان کرد شاه طاهر بر پای استاده گفت که اینها اثر التفات سلطانست و
امید هست که روز بروز آثار عنایت و شفقت بیشتر مربی گردد سلطان بهادر کمر خنجر و شمشیر مرصع که بر میان بسته
بود کشوده بدست خود بکمر برهان الملک بست و چون تا آنزمان لفظ شاه بر خود اطلاق نکرده بود گفت خطاب
نظامشاهی مبارک باشد و پس از لحظه بر اسپ خاصه خود سوار کرده گفت من شنیده ام که اسپ سواری نیکو
میدانی برین کمیت عربی خاصه سوار شده گرد سراپرده بگردان چون برهان شاه سوار شده اسپ را بروش
دکنی گرم ساخت سلطان بهادر زبان به تحسین و آفرین گشاده فرمود این سواری بی چتر خوشنما نیست اشارت کرد
تا چتر و آفتاب گیر سفید که از پادشاه منده گرفته بود بر سر او مرتفع ساخت و محمدشاه و خداوند خان را حکم
کرد که برهان‌شاه را همچنین سواره چتر بر سر گرفته از سراپرده بیرون برند و بدایره اش رفته سراپردهای
سلطان محمود خلجی جهة او استاده کرده مبارکباد گویند روز دیگر سلطان بهادر چهار کرسی طلا روی
بجانب تخت گذاشته جشن عالی فرمود و نظامشاه و شاه طاهر و میران محمدشاه و شیخ عارف ولد شیخ
اولیا را طلب کرده بر آن کرسیها نشانید و در تکلفات رسمی و تواضعات عرفی فرو گذاشت نفرموده پنج
سر اسپ و دو عدد فیل مست و دوازده آهوی جنگی بنظام شاه داد و دو اسپ و یک فیل بزرگ بشاه
طاهر عنایت فرمود و پسر عالم خان میواتی را که او نیز عالم خان خطاب یافته بمنصب و اقطاع پدر رسیده
بود بخلعت و کمر خنجر و بند شمشیر مرصع سرافراز ساخت و چون شنیده بود که برهان‌شاه چوگان خوب میبازد
قریب دو گهری با نظام شاه درون سراپرده که وسیعتر از دایرهٔ بسیط بود چوگان باخته همچنان سواره همراه
پادشاه بیرون رفتند و خواجه ابراهیم و ساباجی که پیشکشها طیار کرده استاده بودند بنظر در آوردند سلطان

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۵

اگرچه همه را خوشوقت و مسرور و مبتهج گردانید اما از آنجمله یک هیکل مصحف و یک شمشیر که نام یکی از خلفای
عباسی منقوش بود و چهار فیل مست و دو اسپ عربی گرفته بنظامشاه گفت باقی چیزها مع جمیع ممالک دکن
بتو بخشیدم و بهمان ساعت رخصت انصراف بصوب احمدنگر ارزانی داشته . بیت

از آنجا شاه مان مرکب روان کرد غبارش باد را عنبرفشان کرد

برهان شاه بعد از چنین مراجعت
چون گذارش بالاگهات دولتاباد افتاد زیارت شیخ برهان الدین و شیخ زین الدین کرده و مجاوران
حظیره ایشانرا بنذور و صدقات فراوان مسرور و بالقلب ساخته چون هنگام گل چنپه بود در کنار حوض قتلو فرود آمده
چند گاه در منزهات دلکش احمدآباد بعیش و عشرت پرداخت و بموجب فرمان شاهزاده حسین و کاونرسی
و دیگر امرا و اعیان احمدنگر مع ایلچیان عادلشاه و قطبشاه بملازمتش شتافته مبارکباد گفتند و از آنجا که میان او
و پادشاه گجرات غبار منازعت بالکلیه زایل شده چنین کار معظم بوقوع پیوسته در سده تادیب رایان
اطراف شده بیامن حسن تدبیر کاونرسی در مدت پنجماه از راجهای مرهته که از زمان احمد نظام شاه
تا آنوقت ایل نشده بودند مطیع شده سی قلعه بی جنگ بگرفت و شاه طاهر را محرم اسرار پادشاهی
گردانیده اقطاع لایق داد و خواجه ابراهیم را بخطاب لطیف خان و ساباجی را بخطاب پرتاب رای نوازش
نموده از معتبران درگاه گردانید و عمارت باغ نظام را که گجراتیان خراب کرده بودند تا آن زمان مرمت
نکرده بود بخاطر جمع اصلاح فرمود و چون اسمعیل عادلشاه در سنه ثمان و ثلاثین و تسعمایه بقصد تسخیر قلعه کلیان
و قندهار از بیجاپور نهضت فرمود امیر برید بنظام شاه ملتجی شده طلب حمایت نمود و نظام شاه از روی غرور در کتابتی
بعادلشاه نوشته از تسخیر آن قلاع منع فرمود و عادلشاه سخنان درشت در جواب بقلم آورده که هرگز این نوع
سلوک از شما مشاهده نشده سبب چیست که ویرانی احمدنگر و واقعات سابق را فراموش کرده چنین فقرات نامناسب
مرقوم میکرده اند اگر بچتر و سراپرده های گجراتی پادشاهان شده اند و مغرور شده اند گنجایش ندارد و اگر بخطاب
شاهی تفاخر مینمایند المنة لله که این جانب بوجه اکمل و اتم صورت یافته است چه که ما از شهنشاه ایران که فرزند پیغمبر آخر
الزمان است خطاب شاهی یافته ایم شما از سرخیل گجراتیان باین مرتبه رسیده اید باری اگر از امثال این امور

برهان نظام شاه

پشیمان شده اند زهی سعادت و اقبال اینکه با شمشیرهای برهنه در میدان آمده ایستاده ایم از باغ نظام بیرون آید
و زور بازوی تهمتنان عادلشاهی بخاطر آورند نظام شاه از نفرات خود شهرمند شده در ساعت سراپرده بیرون
فرستاد و روز دیگر خود نیز نهضت فرموده در موضع آمنه پور که معمور کرده والد شهزاده حسین بود چند
روز جهة اجتماع سپاه مقام نموده و بعد از آنکه حالت منتظره نماند با توپخانه و استعداد جنگ بتعجیل تمام و عظمت
و شوکت مالا کلام متوجه سرحد عادلشاه گردید و بعد از تلاقی فریقین نایره قتال بالا گرفته از جانبین مردان مرد
و دلیران معرکه نبرد در میدان تاختند و بضرب شمشیر بران و سنان جان ستان خاک معرکه را بخون
یکدیگر گل ساختند و بالاخره شکست بر لشکر احمدنگر افتاده و در آن روز هولناک غریب زادهای خرد سال
بیجاپوری داد مردی و مردانگی دادند و لشکر احمدنگر را شکستند و شیخ جعفر معزول با سرداران برهان شاه را
از آن معرکه بسلامت بیرون آورده قریب دو سه هزار احمدنگری کشته شد و توپخانه و اسپ و فیل بسیار
بدست لشکر عادلشاهی افتاده عجب و تکبر برهان شاه تخفیف تمام یافت و بعد از چند گاه از
طرفین جمعی در میان آمده هر دو پادشاه را در سنه تسع و ثلثین و تسعمایه در سرحد ملاقات دادند ۹۳۹
و بعد از گفت و شنید بسیار چنان مقرر کردند که نظام شاه مملکت برار و عادلشاه ولایت تلنگانه را مسخر
ساخته دکن را میان یکدیگر متساوی بخش کنند قضا را در آن سنوات اسمعیل عادلشاه فوت شده جمیع
مقدمات هبا و هدر گردید در سنه اربع و اربعین و تسعمایه برهان شاه بدلالت و ارشاد شاه طاهر ۹۴۴
محبت اهل البیت اختیار کرده نام خلفای ثلثه از خطبه بینداخت عیاذا بالله و معاذ الیه اما بزرگی این بیت
فرموده است بیت هرکه در سایه آن سرو سهی قد باشد جاش زیر علم سبز محمد
باشد و چون نشان دوازده امام علیه السلام سبز بود و فردای قیامت نیز علم حضرت رسالت پناه سبز خواهد
هر آیینه براهنمونی شاه طاهر چتر و رایات خود سبز کرد و تبرائیان را وظیفه داده حکم کرد که
در کوچه و بازار و مساجد و معابد بطعن و لعن خلفای راشدین و پیروان ایشان مشغول باشند و از روزیکه
یوسف عادلشاه و اسمعیل عادلشاه از ترس امرای کبار حق مذهب که رافضی گشته بودند آنها

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم
سنه ۹۵۳

معدوم ساختند نظام شاه کامران گردید بنابرین مقال چون مقتضی آنست که از احوال شاه طاهر جنیدی شرح و بسط
مرقوم گرداند شاه طاهر از اولاد سلاطین اسمعیلیه مصر و افریقه است و ایشانرا علویه نیز گویند و در تاریخ حبیب السیر
مسطور است که اسمعیلیه در بلاد مغرب و مصر بعزت سلطنت کردند و مدت دولت ایشان بعقیده مؤلف
دویست و شصت و شش سال امتداد یافت و اول کسیکه از آن طایفه ظهور کرد و مالک زمام جهانبانی شد
ابو القاسم محمد ابن عبد الله المهدی میگفتند و این مهدی بقول اکثر و اشهر از نسل اسمعیل بن جعفر الصادق
علیه السلام است حمد الله مستوفی در عیون التواریخ اسامی آبای او را بدین موجب نقل نموده المهدی بن محمد
بن الرضا بن عبد الله بن التقی بن قاسم بن احمد الرضی بن اسمعیل بن جعفر الصادق ع اهل سنت و جماعت
مغربیان مهدی را از ذریت عبد الله بن سالم بصری شمرده اند و زمرهٔ انحرافیان او را از اولاد عبد الله
بن میمون قداح اعتقاد کرده اند و فرقه اسمعیلیه بر آنند که مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن
عبد الله است و از حضرت خاتم الانبیا روایت کنند که فرمود **علی رأس ثلث مایة یطلع الشمس من
مغربها** گویند لفظ شمس درین حدیث کنایه از محمد بن عبد الله است و یکی از اهل شیعه گفته
ولادت مهدی مغربی در شهور ستین و مایتین بوده و ولادت حضرت امام مهدی صاحب
الزمان بقول اثنی عشریه در سر من رای در ثالث رمضان در سنه ثمان و خمسین و مایتین بود
و بر تقدیر صحت حدیث لفظ شمس عبارت از محمد بن حسن عسکری است الغرض سیادت علویه مصر باتفاق
نسابه و مورخین مشکوک است اما چون حضرت رسالت پناه صلعم چنانکه مرقوم خامه تحقیق خواهد گردید در عالم رویا
برهان شاه گفته که فرزندم شاه طاهر هر آنچه بگوید بآن عمل نما و چنین خواب بمقتضای حدیث
صحیح من رآنی فقد رآنی باتفاق جمهور علما بشیطان نمیتوان حمل نمود یقین است که سادات اسمعیلیه صحیح النسب
خواهند بود و نسبت شاه طاهر بعبد الله مشهور برین موجب است شاه طاهر بن شاه رضی
الدین بن المولی مؤمن شاه بن مومن شاه بن محمد زردوز الملقب بشمس تبریزی شاه خورشاه
بن العالم بن مولی محمد بن مولا جلال الدین بن حسین جلال الدین بن کیا محمد بن مولانا حسن العالم بن المولی

کمال

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

علی بن احمد مستعلی بن مولی نزار بن مولی مستنصر احمد بن مولی محمد بن علی طاهر بن الحاکم بن نزار بن المعز بن اسمعیل بن
محمد القاسم بن عبد الله المهدی و نسبت عبد الله مهدی با امام جعفر صادق ع بر روایت مشهور برین نهج است
عبد الله بن الرضا بن التقی قاسم بن الموفی احمد بن الرضا المحمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق ع والله اعلم حقیقت
حال را خواجه عطاء الله الملک جوینی در تاریخ جهان کشا میگوید که بعد از خلفاء راشدین در میان اسلام
جماعتی پیدا شدند که بفلاسفه رسیده بودند و در باطن بقدم عالم و بعدم مواد جسمانی اعتقاد داشتند
ظاهر شریعت را بباطن رسانیده گریز گاهی برای خود پیدا میکردند طوایف اهل سنت را انکار مینمودند
و ایشان آل رسول را نصرت نکردند خاصه آنوقت که یزید و اتباع او چنین ظلم صریح کردند و این سخن در میان
بود تا بروزگار امام جعفر صادق ع که اول پسر بزرگ خود اسمعیل را ولیعهد خود ساخت و چون اسمعیل شرب
خمر نمود او را عزل کرده امام موسی کاظم را ولایت عهد داد و روایت صحیح آنکه اسمعیل در عهد
پدر خود فوت شد اما جمعی که ایشان را کیساییان نامند گویند که اسمعیل بعد از پدر در حیات بود و چها اصل نقل
اول است که اسمعیل امام است نه موسی کاظم و بعد از اسمعیل ولد او محمد امام است و علویه مغرب
همه از نسل اویند و محمد اسمعیل هم در عهد امام جعفر صادق بجانب ری رفت و محمد آباد ری بوی منسوب
است و چون او را فرزندان بسیار شدند بجانب خراسان و قندهار و سند رفته در آنجا متوطن شدند
و اسمعیل از جانب والده نیز حسینی بود و اسمعیلیان را دو پیشوا بود یکی میمون قداح و دیگری عبد الله
بن میمون و عبد الله بکوفه و عراق عرب رفت و پسری همراه او بود گفت من داعی امامم و ظهور امام
نزدیک است و شخصی را ابو القاسم نام بیمن فرستاده تا بدعوت مشغول شود مردم یمن قبول دعوت
کردند و شخصی را که ابو عبد الله صوفی میگفتند فرستاد و آن شخصی که از فرزندان میمون قداح بود با آن پسر بمغرب
رفت ابو عبد الله صوفی استقبال کرد و او بخلق مغرب گفت امام منم و بنا بر مصلحت میگفت وقت
ظهور امام نزدیک است و خود را از فرزندان امام اسمعیل میشمرد و مهدی نام کرده و در ایام القادر بالله
عباسی محضری بر بطلان نسبت او با امام جعفر صادق نوشتند و بعضی گفتند که مهدی [illegible] و شبهه

مقاله سیم روضه سیم

از نسل اسمعیل است و بنابرین روایت مهدی و اولاد او علوی خواهند بود و ملاحدهٔ بلاد عجم یعنی حسن صباح
و اتباع او که از جملهٔ اعیان اسمعیلیه بودند و در بلاد قهستان و الموت حکومت کرده اند نیز بزندقه و الحاد منسوب
و بعد از ترقیم این روایات که در بعضی حکایات آینده مدخل دارد و مقوی کلام ارباب حسد و تهمت
است بعرض ارباب کمال میرساند گویند که در اوایل دولت اسمعیلیه یکی از ایشان که بمزید فضل و ورع اتصاف
داشت و در علم فقه و تقوی و حدیث علم مهارت می افراشت ترک دنیا کرده بلباس درویشان در آمد
و خلایق را بمذهب اثنی عشری دعوت کرده جد خود اسمعیل را امام ندانست و اهل مصر و مغرب اعتقاد
صادق و ارادت کامل بآن سید پیدا کرده در اندک زمانی عتبهٔ علیه اش مرجع طوایف انام گردید
و فرزندان او یکی بعد از دیگری سجاده نشین شده در تقویت مذهب شیعه میکوشیدند و بعد از آنکه
دولت اسمعیلیه در سنه سبع و ستین و خمسمایه سمت انقراض پذیرفته خطبه بنام خلفای عباسی مزین گردید
و توطن سادات علویه که وارث ملک بودند در الصوب متعسر گردید و هر یک بگوشه شتافتند و در
آخر یکی از سادات سجاده نشین در موضع خوند که از مضافات قزوین است و در سرحد گیلان واقع است
توطن اختیار نموده اولاد او بسادات خوندیه مشهور گشتند و قریب سیصد سال و کسری مسند ارشاد را
بوجود خود مکرم داشته و نزد سلاطین و حکام عصر معزز و مکرم بودند چون خلافت و سجاده نشینی بشاه طاهر الحسینی
رسید و رتبهٔ او در علوم ظاهری و باطنی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و نباهت شان و سیرت و صورت
از آبا و اجداد در گذشت شیعیان مصر و بخارا و سمرقند و قزوین و غیره دست ارادت بدامنش مستحکم ساخته
باعث شهرت عظیم شدند و شهنشاه ایران شاه اسمعیل صفوی چون خودش از میامن پیری و مریدی
صاحب دستگاه گشته بمنصب جلیل القدر پادشاهی رسیده بود غیرت آمیز در صدد آن شد که سلسلهٔ جمیع
مشایخ ممالک محروسه خاصه سلسلهٔ مشایخ خوندیه را استیصال سازد و میرزا شاه حسین اصفهانی
که ناظر دیوان شاه اسمعیل بود با شاه طاهر ارادت صادق داشت کس نزد وی مرسول داشته و بحقیقت
حال او را مطلع گردانید شاه طاهر سلامتی را منحصر در ترک دولت ظاهری دانسته بساط سجاده نشینی را

برهان نظام شاه

مقاله سیم بدو سیم
سنه ۸۵۴

در بیستم جمادی الاول سنه ست و عشرین و تسعمایه در حوالی سلطانیه بوساطت میرزا شاه حسین و دیگر
ارکان دولت مجلس دلگشای پادشاهی دریافته در سلک علمای حضور منتظم گردید و از آنکه گاه گاه پادشاه
بنظر عبرت در وی می‌نگریست شاه طاهر بوسیله میرزا شاه حسین منصب تدریس کاشان حاصل کرده
بدانجا رفت قضا را طالب و مریدان هجوم آورده مسند تعلیم و تعلم رواج تمام یافت و مریدان نیز
از اطراف روی بکاشان آورده ارباب و کلانتران بلده از روی حسد عریضه سراسر تهمت
بشاه نوشتند که اسمعیلیه و داعیان ایشان مانند صباح ابن شرح بیان مستغنی است شاه طاهر
که درین عصر مقتدای آن جماعت است در ترویج آن مذهب میکوشد و ملحدان و چراغ کشان و محمودیان
و زندیقان بر او مجتمع گشته شریعت پیغمبر را رواج و رونق نمانده و با سلاطین اکناف نیز ابواب مراسلات
و مکاتبات مفتوح دارد شاه اسمعیل که بهانه طلب بود بمجرد اطلاع بر مضمون عرایض چون از سلسله مشایخ
متوهم بود بحرف مذهب بهانه ساخته حکم فرمود که پروانه قتل او بنویسند میرزا حسین برین
قضیه مطلع شده چون دانست که آن معامله اصلاح پذیر نیست یکی از دوندگان جلد را که محل اعتماد بود
بکاشان بتعجیل باد صرصر روانه کرده بزبانی پیغام نمود که اینک پروانه چنین میرسد صلاح دران است
که آن بزرگوار بمجرد آگاهی برین خبر نقل مکان کرده از قلمرو این پادشاه قهار بیرون رود
شاه طاهر سراسیمه و مضطرب گشته از احمال و اثقال قطع نظر نموده جریده با اهل و عیال بسرعت تمام در اواخر
سال مذکور در عین زمستان و غلبه سرمای چله بعزیمت هندوستان متوجه بندر جرون شده اتفاقات
حسنه روزی که کشتی روانه هندوستان میشد آنجا رسیده بعد از ادای نماز جمعه بنسیم عنایت سبحانی بر سفینه
مراد شاه طاهر وزیده نماز جمعه دیگر در بندر گوه که از بنادر هند است دریافت گویند قورچیان که فرمان قتل
مصحوب ایشان بود بکاشان رسیدند چون خبر فرار شاه طاهر شنیدند توقف ناکرده بسرعت هرچه تمامتر از دنبال
سر در فرار باب [illegible] کمال شتافتند اما چون اراده الله بآن متعلق گشته بود که شاه طاهر عاقبت محمود یابد و [illegible] را از فیض مقدم
شریف [illegible] ساز و [illegible] [illegible] معرفت [illegible] مسالک صلاح [illegible] کرد

مقاله سیم روضه سیم

و تا رسیدن فرستادگان پادشاه ایران بکنار دریای عمان به وساعت نجومی آن سید قدسی مآثر
بکشتی سلامت روانه هند شده بود گویند شاه طاهر از بندر گوده بشهر چیول رسیده اسمعیل عادلشاه
چون بغیر ارباب شمشیر بهیچوجه با طایفه دیگر عنایتی نداشت با حوالش نپرداخت قاصد گذاردن حج شده
از آنجا بجانب بندر چیول روان گردید تا در سفینه توفیق سوار گشته بزیارت مکه معظمه و مدینه رسول الله کرده از آنجا
بزیارت مشاهد مقدسه امیرالمؤمنین و امام حسین علیه السلام و دیگر امامان مشرف گشته چون خاطر از دغدغه مطمئن
گردد بوطن اصلی مراجعت نماید قضارا در اثنای راه وارد قلعه پرنده شده مخدوم خواجه جهان دکنی
که از امرای سلاطین بهمنیه بود و بعد از ایشان بنظام شاه ملتجی شده در آن قلعه میبود از قدوم سعادت
لزوم او خبر یافته بانواع تعظیم و تکریم او را تلقی نمود و بمبالغه و الحاح التماس توقف کرده فرزندان او بقراءت
کتب علمی مشغول گشتند قضارا در آن مدت برهان نظام شاه بخلاف عادت استاد خود مولانا پیر
محمد شیروانی را برسم رسالت نزد خواجه جهان دکنی به پرنده فرستاده و او در آنجا بخدمت فیض بخش
شاه طاهر رسیده ملکی دید بصورت بشر و جهانی بدانش در مدت بلیت عیش گاه دانش
آموزی یوسفی وقت مجلس افروزی وجود آنجناب را دولت شگرف و نعمت غیر مترقب دانسته
قریب یکسال بخواندن کتاب مجسطی مشغول گشته در دکن شلغله فگند که پرنده بوجود چنین بزرگواری بهشت برین
و منور است که مثل پیر محمد استادی بشاگردی او افتخار دارد ملا پیر محمد قریب یکسال تقریبات
انگیخته در آنجا ماند و چون باحمدنگر مراجعت کرده بخدمت برهان شاه مشرف گردید آنحضرت پرسید که اینهمه
موجب درنگ چه بود جواب داد که درین عصر بصحبت دانشمندی که جامع علوم ظاهری و باطنی بود و مثل او
مدت عمر در ایران و توران و هندوستان فاضلی و عالمی ندیده بودم معزز گشتم و همراهی او نعمت عظمی دانسته
بخواندن کتاب مجسطی پرداختم و از میامن نفوس او و فیوضات نامتناهی شامل حال این بی بضاعت
گردیده بسیاری از مجهولات و اسرار معلوم و منکشف گشت که طایر بلند پرواز حکیم البیانی را بدان اوج
عالیه که کاش هیئت و عقل نکته دان عقلای زمانه را ان طوطی هوش آگاهی مشرف گشتم و ابراز

وز عظمی

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۴

[فو]ز عظمی دانسته بدرس خواندن مشغول شدم بیت در وصف کمالش عقلا حیرانند
بقراط حکیم و بوعلی نادانند با این همه علم و حکمت و فضل و کمال در مکتب علم او الف بی خوانند
برهان نظام شاه چون بسیار به صحبت علما و فضلا رغبت میفرمود خواهان صحبت و مجالست آن قدوه
انام شده در زمان مکتوبی شوق آمیز و محبت انگیز بقلم آورده مصحوب پیر محمد استاد به پرنده فرستاد
خلاصه مضمون آنکه بیت چو باد صبح گذر کن سوی حدیقه انس چو سرو ناز قدم رنجه کن بآیین
گلزار خواجه جهان چون چاره نداشت بجهت شاه طاهر سامان سفر سرانجام نموده در سنه ثمان و عشرین و تسعمایه

۹۲۸

بصوب بلده احمدنگر توجه فرمود اعیان و اشراف آن بلده تا یک کاو که عبارت از چهار کروه باشد
باستقبال شتافته باعزاز و اکرام وافر بشهر در آوردند برهان شاه بعد از ملاقات مشمول عنایات
پادشاهانه گردانید و از جمله مجلسیان حضور ساخته پایه قدر و منزلتش را از سایر مقربان درگاه
گذرانید بیت تو چون گوهر قیمتی غم مدار که ضایع نگرداندت روزگار اگر
ریزه زر زر بیدان کار نیفتد بشمعش بجویند باز و بعد از فراغ مهمات سلطان بهادر گجراتی زیاده از اندازه
در تعظیم و آداب کوشیده استدعا نمود که درون قلعه احمدنگر که حالا مسجد جامع است مجلس درس
منعقد سازند شاه طاهر بموجب گفته برهان شاه در هفته دو روز آنجا رفته بدرس گفتن علمای پای
تخت مشغول میشد و جمیع علمای پای تخت آنجا حاضر شده مجلس عظیم ترتیب می یافت و برهان شاه
که ذوق سخن بسیار داشت اکثر اوقات در آنجا حاضر شده بدو زانوی ادب می نشست تا درس
و بحث مفروغ نمیشد بر نمیخواست روزی زمان مباحثه بطول انجامید بعد تفرقه مجلس برهان شاه از شدت
تقاضای بول بتعجیل بدرون حرم رفت و دایه را گفت که مرا ذوق شنیدن سخنان خوب آن مقدار
غالب است که اگر از شدت تقاضای بول تکدر بدن و شکم پیدا کرد تا سخن تمام نشود از جای
برنخیزم الغرض چون مدتی برین نوع بگذشت طایفه مهدویه جونپوری را که از ایشان فریب
[illegible] که از اسفار [illegible] بود از بلده احمدنگر اخراج فرمود مقارن اشتغال شهزاده [illegible]

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۵

که برادر اعیانی شهزاده حسین و کوچکترین پسران بود سوء مزاج بهم رسانیده به تب محرق گرفتار گشت و
برهان نظام شاه که تعلق و محبت بسیار باو داشت مضطرب گشته قاسم بیگ حکیم و دیگر حکمای مسلمان و هنود
را جمع کرده گفت در معالجهٔ این فرزند دلبند که حیاتم وابسته اوست مساعی جمیله مبذول دارید
و اگر دانید که پارهٔ از جگر من جهت تداوی در کار است من در آن باب مضایقه ندارم پهلویم بشگافید و جگرم
برآورده در علاج او صرف نمائید که حیات او بر حیات خود میگزینم قضا را هرچند حکمای درگاه در اصلاح
مرض میکوشیدند اثری بر آن مترتب نشد و روز بروز زیاده گشت کار بجائی رسید که برهان نظام شاه
از غایت اضطرار بخفته برهامنه و عجایز نذر و صدقات به بتخانها فرستاد و از کافر و مسلمان هیچکس نماند
که از دریوزه دعای خیر نکرد شاه طاهر که همیشه در فکر ترویج مذهب اثنا عشریه بود درینوقت فرجه
یافته معروض داشت که در شفای شهزاده چیزی بخاطر رسیده لیکن در اظهار آن صد هزار خطر
می بینم برهان نظام شاه که در حصول شفای فرزند باقصی الغایت میکوشید از شنیدن این سخن دست در دامن
شاه طاهر مستحکم ساخته گفت آنچه مرکوز خاطر قدسی مآثر است بیان فرما تا من در آن باب حسب الامکان
جد و جهد بجای آورده آنچه شرط انصاف است بجای آورم و نگذارم که کسی گزندی بذات تو رساند
شاه طاهر گفت از بیگانه اندیشه ندارم از آن می ترسم که موافق مزاج شهریار نیامده مرا معاتب
بلکه معاقب سازد و از نظر کیمیا اثر افتاده بشماتت اعدا مبتلا گردم برهان نظام شاه بیش از پیش مشتاق شنیدن
طریق شفای فرزند شده مبالغه و ابرام از حد برد شاه طاهر جرات نموده بارها گفت همینقدر که عهد
و نذر کنید که اگر شاهزاده عبدالقادر امشب شفا یابد مبلغ گرانمایه در راه حضرات ائمه معصومین با اولاد ایشان
که عبارت از سادات اند واصل سازید برهان نظام شاه گفت دوازده امام کیستند شاه طاهر بیان نمود
اول علی مرتضی است داماد و ابن عم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و شوهر حضرت فاطمه زهرا دوم امام حسن
و امام حسین فرزندان فاطمه زهرا علیهم السلام است و همچنین باقی امامان را یکیک بنام و صفت
خاطرنشان کرد برهان نظام شاه گفت من حرمت دوازده امام از والده خود در ایام طفلی شنیده بودم و
بعد از

مقاله سیم روضه ششم

[illegible] اند در این [illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمودای [illegible] ببرکت [illegible]
و فرزندانش عبدالقادر شفا بخشید باید که از گفته فرزندم طاهر تجاوز ننمایی برهان نشاه از کمال بشاشت
و خوشحالی از خواب برخاست دید که لحاف بالای عبدالقادر هست از والده عبدالقادر و دایه او که بیدار
بودند پرسید چون لحاف را دور کرده بودیم که لحاف بر او پوشانید گفتند ما نپوشانیدیم [illegible]
خود بخود بحرکت آمده بالای عبدالقادر پوشیده شد و از مشاهده آن حال بر ما بنوعی وحشت غالب گشت
که قوت حرف زدن نماند برهان نشاه دست زیر لحاف کرده دید که اثر تب نمانده و بخلاف شبهای گذشته
بخواب شیرین رفته پس لوازم شکر الهی بجای آورده هم در آن وقت یکی از خدمتکاران حضور را بطلب شاه
طاهر فرستاده آن شخص رفته حلقه بر در زد و شاه طاهر که دستار از سر خود برداشته و جبین عجز و
شکستگی بدرگاه سلطان بی نیاز گذاشته شفای عبدالقادر مسئلت مینمود از شنیدن آمدن خدمتکار حضور
مضطرب گشته که مبادا پادشاه از گفته او آزرده شده قصد قتل کرده باشد یا عبدالقادر را اجل مقدر
رسیده باشد آن نذر را بر خود مبارک ندانسته باشد مقارن آن حال یکی دیگر آمده خوف و هراس بیشتر شد
خواست که از دیوار عقب خانه فرود آمده فرار نماید که ناگاه هفت هشت کس دیگر متعاقب بطلبش آمدند شاه
طاهر رضا بقضا داده لوازم وصیت بجای آورده و اهل بیت را وداع کرده بخدمت شهریار شتافت
چون خبر قدوم او مسموع برهان نشاه گردید بخلاف عادت تا دروازه استقبال کرده و دستش گرفته بر
بالین عبدالقادر برد و گفت آنچه لوازم مذهب اثنی عشری است تلقین کن تا بآن قیام نمایم شاه طاهر
در آن باب مبالغه کرده گفت اول شهنشاه حقیقت حال را بیان نمایند آنگاه این خاکسار آنچه داند
عرض [illegible] گفت آنقدر میدانم که تحت آن مذهب اختیار [illegible] آنچه دیده ام
[illegible] گفت باخلاصی که مراد خدمت پادشاه است تا بر حقیقت اطلاع نیابم محالست که لوازم
آن مذهب معمول [illegible] برهان نشاه قصه خواب و حکایت لحاف بالتمام باز گفت شاه طاهر
با اطمینان تمام [illegible] و از [illegible] و مناقب ایشان [illegible] ارکان و عقاید

[illegible]

مقاله سیم روضه سیم ۹۵۳

آورده مبحث خلافت [illegible] فضل اکبر ابابکر رضی بعد از حضرت خیر البشر و حکایت طلبیدن دوات و قلم و قرطاس
و قصه باغ فدک [illegible] مذکور ساخت برهانشاه چون دید که جمیع علما از شاه طاهر ملزم
شدند حکایت بیماری [illegible] عبد القادر و خواب دیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و قصه لحاف بتفصیل
باز گفت پس اکثر علمای [illegible] و مقربان و غلامان هندی و ترک و حبشی و امیران و منصبداران و سلحداران
و شاگرد پیشهای جاندار [illegible] و فراشان و فیلبانان قریب سه هزار کس مذهب ائمه اثنی عشر اختیار
کردند و نام اصحاب ثلاثه از خطبه انداخته باسامی سامی حضرات ائمه معصومین اکتفا نمودند و چتر سفید
بابت سلطان بهادر گجراتی را برنگ سبز [illegible] ساخته در آن مذهب [illegible] نمودند اما ملا پیر محمد استاد
و بعضی علما از مشاهده آن اطوار [illegible] آشفته از [illegible]
از امرای کبار و منصب [illegible] وقت شب بمنزل ملا پیر محمد رفته گفتند [illegible] ای باد صبا این همه
آورده تست [illegible] بلای دل و دین است از کجا آوردی چونکه از علوم غریبه خبردار است صاحب
ما را گمراه ساخته [illegible] افسونی خوانده زبان ایشان را بند ساخته اکنون تدبیر چیست بعضی گفتند هجوم
آورده شاه طاهر را با [illegible] ملا پیر محمد گفت تا برهانشاه در قید حیات است این معنی صورت نخواهد بست
اولی آنکه اول برهان [illegible] شاه را از سلطنت معزول ساخته شهزاده عبد القادر را بپادشاهی بر داریم آنگاه
شاه طاهر را [illegible] خلایق بسیاست عظیم بقتل رسانیم و بعینه قضیه یوسف عادلشاه هجوم خلایق
بجهت دین بوقوع آمده [illegible] هزار سوار و پیاده همراه ملا پیر محمد محاذی دروازه قلعه نزدیک کالاچبوتره
حاضر شده [illegible] صفها آراسته خانه شاه طاهر را با فرزندان او و کلان سپرده فتنه عظیم برپا ساختند
برهانشاه [illegible] واقف گشته بفرمود تا دروازه قلعه مسدود ساختند و مردم بر برج و باره
بر آمده [illegible] چون غوغا از حد گذشت بشاه طاهر از روی اضطراب گفت عاقبت
این امر چون [illegible] شاه طاهر که در علم رمل شاگرد ملا شمس الدین جفری بود قرعه انداخته حکم کرد که قلعه
گشاده سواره [illegible] قرین فتح و ظفر گشته اعدا متفرق خواهند گشت [illegible] بی توقف

ملکسبه

مسلح گشته با چهار صد سوار و یکهزار پیاده و پنج فیل مع چتر سبز و علم همراه شاه طاهر از قلعه بیرون آمده
شاه طاهر آیه سیهزم الجمع بر مشت خاک خوانده بجانب اعدا انداخت و جمعی از نواجیانرا فرستاد
که نزدیک افواج مخالفان رفته بآواز بلند بگویند که هرکه دولتخواه باشد در ظل چتر و رایت فلک سا
حاضر شود و هرکه حرامخوار است بملا پیر محمد گرویده منتظر قهر و سیاست پادشاهی باشد چون نواجیان بفرموده
عمل نمودند در لحظه امرا و سرداران سپاه امان خواسته برکاب ظفر انتساب پیوستند و ملا پیر محمد با معدودی
از سپاه بمنزل خود شتافت برهانشاه ملک احمد تبریزی را که از مقربان درگاه بود و خواجگی محمود را
که از احفاد میرزا جهانشاه بود با بسیاری از مردم معتبر بر سر ملا پیر محمد نامزد کرد تا او را گرفته آوردند
و برهانشاه حکم بقتل او فرمود شاه طاهر حقوق قدیمی او را منظور داشته شفاعت کرد و برهانشاه اگرچه
از سر خون او درگذشت اما در یکی از قلاع محبوس ساخت و بعد از چهار سال بالتماس شاه طاهر از آن
بند نجات داده مثل سابق بر مسند قرب و عزت متمکن ساخت و در جایی که برهانشاه آنخواب دیده بود
عمارت عالی بنا نهاده آنرا موسوم به بغداد گردانید و در موضعی که مدرسه شاه بود حسین نظام شاه در عهد خود
مسجدی از گچ و سنگ بنا نموده در اوایل پادشاهی مرتضی نظامشاه بسرکاری قاضی بیگ طهرانی
باتمام رسید و جامع این حکایات محمد قاسم فرشته میگوید که خواب دیدن برهانشاه حضرت رسالت
پناه صلعم را بتحقیق شبیه است بخواب غازان خان پادشاه ایران و شیعه شدن او چه که اتفاق مورخین ایران
و توران است که غازان شاه بعد از آنکه مسلمان شد دو مرتبه حضرت رسالت پناه را بخواب دید و در
هر دو مرتبه حضرت امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی ابن ابیطالب علیه السلام همراه آن مسند نشین
بارگاه نبوت بود و حضرت خاتم انبیا تعریف عترت طاهره کرده گفت می باید که نسبت باهل بیت من
طریق اخلاص مسلوک نمایی و پیروی ایشان کرده سادات را گرامی داری ازین سبب غازان شاه
محبت اهل بیت پیغمبر آخر الزمان در صفحه خاطر مرتسم ساخته نقبا و سادات کربلا و نجف را گرامی
داشته و شیعه مذهبانرا مقرب درگاه ساخته بهریک منصب مناسب رجوع فرموده و در بعضی از تواریخ

مقاله سیم روضه سیم شقه

بنظر آمده که غازان خان اکثر اوقات بر زبان می آورد که منکر اصحاب کبار نیستم و به بزرگی و افضیلت و بهتری
ایشان بیش از بیش اعتراف دارم اما چون حضرت رسالت پناه در قواعد محبت و اخلاص نسبت بجناب
ولایت انتساب و یازده فرزندان سفارش کرده است آنچه از لوازم اخلاص و خدمتکاریست نسبت بایشان
بیشتر بجای می آورم و غازان خان از کمال محبت که با اهل بیت داشت در حین فوت برادر خود الجایتو سلطان را
که بسلطان محمد خدابنده شهرت دارد بمحبت اهل البیت وصیت فرموده و آن پادشاه کار از برادر گذرانیده
مذهب شیعه اختیار فرموده نام دوازده امام در خطبه و سکه ثبت نموده نام باقی صحابه را ساقط ساخت
و مؤلف این نسخه گرامی در دریای حیرت غوطه خورده میگوید که اگر مذهب امامیه حق است احوال دیگر مذاهب
چون خواهد بود و اگر مذهب دیگر حق است سفارش آنحضرت در ترویج آن مذهب چه معنی دارد اَللّٰهُمَّ
افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ امید که عزیزان معامله فهم کارگاه
چون بدینجا رسند مانند باد صرصری نگذرند و درین مقام امعان نظر فرموده زمام التفات و توجه از دست
ندهند که محل تامل و تفکر است و آنچه نزد این درویش دلریش بثبوت پیوسته که خواب برهانشاه و غازان خان
همه بیهوده و پوچ بوده چه که مردم رفضه برای ترویج و ترغیب مذهب خود بالعکس بقلم می آورند والعلم عند
علام الغیوب القصه برهان شاه چون در ترویج آن مذهب بود وظایف اهل سنت را کشیده بشیعه مذهبان
داد و چهار دیواری از گچ و سنگ در مقابل قلعه احمدنگر مدرسه مانند ساخته انرا لنگر دوازده امام نام نهاد
و قصبه جونپور و سنور و اسیاپور و چندین قریه دیگر وقف آن کرده هر روز وقت چاشت آش پخته بمؤمنان
میداد و شاه طاهر بکلی همت بر رفعت خانه نظام شاه گماشته در صدد آن شد که محبان خاندان
رسالت مآب را از اطراف و اکناف در این ولایت جمع آورده پس از خزانه پادشاهی زرها بعراق
و خراسان و فارس و گجرات مکرر فرستاده طالب قدوم مردم اهل تشیع گردید و در اندک
زمان خلاصه اقالیم سبعه مثل اسمعیل صفوی برفاقت خواجه معین صاعدی که مدتها در شیراز حکومت
کرده بود بگجرات آمده در احمدنگر می بود دوازده هزار هون از برهانشاه گرفته بجهة خرج راه

الجذبه

برهان نظام شاه

مقاله سیوم روضه ستیم
سنه ۹۵۴

آنجناب باحمدآباد گجرات فرستاده شاه حسن انجو را ببلده احمدنگر آورده ملاقات برهانشاه داده از مجلسیان
حضور گردانید و همچنین شاه جعفر برادر شاه طاهر و ملا شاه محمد نیشاپوری و ملا علی گل استرابادی و ملا رستم
جرجانی و ملا علی مازندرانی و ملا یوسف ابوالبرکه و ملا عزیزالله گیلانی و ملا محمد امامی استرابادی
و دیگر افاضل و اکابر متوجه دکن شده احمدنگر را گلستان ارم گردانیدند و سید حسن مدنی که از نقبای مدینه بود
بشرف دامادی آن پادشاه نیک اعتقاد مشرف گشته اقطاع لایق یافت و دیگر مبلغ خطیر بکربلا و نجف
فرستاده وزوار روضات و مستحقین آنجا دریافت و ازینکه در احمدنگر جهال اهل تذهب و تبرا بیان زبان
بطعن و لعن خلفای راشدین دراز کردند سلطان محمود گجراتی و میران مبارک شاه فاروقی و ابراهیم
عادلشاه و عماد الملک قرار دادند که لشکر کشیده ممالک احمدنگر را میان یکدیگر قسمت نمایند و برهانشاه بر لشکرکشی
آنجماعت آگاهی یافته راستی خان نام عربی را برسم رسالت نزد همایون پادشاه فرستاده عرضه داشت
مشتمل بر اظهار اخلاص و التماس لشکرکشی بجانب گجرات مرسول گردانید چون بحث شیرشاه درمیان آمد
اثری بر آن مترتب نگشت راستی خان مراجعت نمود و برهانشاه سلطان گجرات و برهانپور را بارسال
تحف و تواضعات رسمی از خود ساخته القدر سپاهیان غریب تیرانداز را که ابراهیم عادلشاه رخصت کرده بود
نوکر گرفته و اقطاع خوب داده باستظهار ایشان بجانب بیجاپور لشکر کشید و بعد از تحریک تیغ و سنان
برهانشاه غالب آمده صد فیل و چندین توپخانه عادلشاهی متصرف شده سالما و غانما باحمدنگر مراجعت نمود و
باین فتح بلند آوازه گشت و در مدت چهار سال سه جنگ دیگر که تفصیل آن بنظر مولف نرسیده میان
آن دو پادشاه واقع شده هر کرت غلبه از جانب برهان شاه بود و در سنه تسع واربعین وتسعمایه چون میان

۹۴۹

ابراهیم عادلشاه و اسدخان بلگوانی که از امرای کلان و دولتخانه بود زر بخشش کدورت درمیان آمد
برهانشاه باتفاق امیر برید متوجه بیجاپور شده آوازه انداخت که اسدخان جهت یکانگی در مذهب
مرا طلبیده است که قلعه بلگوان تسلیم نماید و چون این سخن راه بجایی داشت ابراهیم عادلشاه متوهم گشته از قلعه
بیجاپور برنیامد و برهان شاه چون بحوالی شولاپور رسید خجسته باعث زین خان [illegible] گشته بخواجه جهان داد

مقاله سوم روضه نهم
سنه ۹۵۴

و قدم پیشتر نهاده بجانب بلکوان توجه فرموده و ولایت مرچ و کلهرومان و پاس را تاخته و سوخته اثر معموری
نگذاشت و اسدخان که از آوازه تهمت موافقت برهان شاه در قلعه بلکوان بود و بحضور عادلشاه نمیرفت
با شش هزار سوار به برهان شاه پیوست برهانشاه تیر تدبیر بر هدف مراد دیده متوجه بیجاپور گشت عادلشاه
این خبر شنیده چون تاب مقاومت نداشت از آب بیوره عبور کرده بجنابادکلبرگه رفت برهان شاه
به بیجاپور رسیده چند روز آنرا قبل کرد و چون دانست فایده عاید نخواهد شد بقصد تعاقب بجانب
حنابادروان شد و اسدخان چنانچه در جای خود نوشته شده بوسیله عماد الملک که بمدد بیجاپوریان
آمده بود برهانشاه بمقابله و مقاتله صلاح ندیده با امیر برید بطرف ولایات خود روان شده ایشان تا
احمدنگر تعاقب از دست نداده اکثر ممالک را خراب ساختند برهان شاه و امیر برید در انجا مجال توقف نیافته
به دولتآباد رفتند قضارا امیر برید در انجا باجل مقدر ازین جهان فانی درگذشت و نظام شاه به غایت متفکر
گردیده بکفتة شاه طاهر و قاسم بیگ و مخدوم خواجه جهان صلح کرده پنج تپه را که دران یورش متصرف
شده بود بعادلشاه بازگذاشت و در سنه خمسین و تسعمایه چون سلطان قلی قطبشاه متصدی ولایت تلنگ گردیده
برهانشاه بجهت تقویت و تهنیت جلوس شاه طاهر را بدان حدود فرستاد و جمشید قطبشاه به بهانه
شکار ماهی بتالاپی که در سر راه احمدنگر است و از گلکنده تا انجا شانزده کروه است شتافته در انجا بملاقات
شاه طاهر مستعد گردید و طریقه پیری و مریدی را منظور داشته آنجناب را بگلکنده برد و در آمد آمد
برهان شاه جهة انتقام نقض عهد نموده رامراج و قطبشاه را به تسخیر حواشی ممالک عادلشاهیه
تحریص نمود و بعد از انکه شاه طاهر از گلکنده مراجعت نموده خود نیز بجانب شولاپور مراجعت فرمود
عادلشاه سیلاب لشکر از چهار طرف متوجه مملکت خود دیده پنج تپه را بنظام شاه داد و رامراج را نیز بهر
نوع که بود رضی ساخته بر دور ابرگردانید و دران سنوات فرمانده ایران شاه اسمعیل صفوی چون شنید
که برهانشاه محبت اهل البیت اختیار کرده هر آینه آقا سلمان طهرانی المشهور بمهتر جمال را که چراغچی
باشی متقرب بود جهت مبارکباد مذهب باحمدنگر فرستاده و یک غلام ترک شاه قلی نام و یکعدد الماس

بزرگ

برهان نظام شاه

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۵۴

بزرگ قیمتی بابت همایون پادشاه و یکقطعه زمرد که نام مستعصم خلیفه عباسی برو منقوش بود
و دیگر تحف و هدایای نفایس ایران که تعداد آن موجب تطویل است جهة برهانشاه مرسول کردانید و یک
انگشتری عقیق که سالها در انگشت داشت و کلمه التوفیق من الله نقش وی بود برای شاه طاهر فرستاد و مهتر جمال
باحمدنگر رسیده چون التفات نامه شهنشاه ایران و اشیاء مذکوره ببرهانشاه رسانید آنحضرت در ابتدا
نسبت باو وظایف تبجیل و تکریم بجای آورده و در آخر چون در مجلسها بسفر بانی نموده خاطر ارباب جاه را
برهم میزد و بشاه طاهر نیز بی ادبانه پیش آمده سخنان وحشت آمیز میگفت هرآینه برهانشاه ویرا بمجلس خود
کمتر راه داده در مقابل چنان تحف و هدیه پادشاه ایران چیزی نفرستاد و بنابران شاه طاهر مضطر گشته پسر خود
شاه حیدر را که بمزید فضل و کمال موصوف بود با تبرکات و تنسوقات هند از جانب خویش نزد دارای عجم فرستاد
و دران زودی برهان نظام شاه باستظهار رامراج بقصد تسخیر قلعه کلبرکه روان شد و نزدیک قصبه آدرمان
که از مضافات کلبرکه است با افواج عادلشاه مقابل گشته کارزاری واقع شد که سپهر دوار با چندین دیده
مثل آن ندیده **بیت** دو ابر از دو سو در خروش آمدند دو دریای آتش بجوش آمدند
سم بادپایان فولاد نعل بجوش دلیران زمین کرد لعل درخشیدن تیغ آیینه تاب زده خنده
بر چشمه آفتاب نخست افواج یمین و یسار عادلشاهی شکسته و بدحال شده روی بوادی فرار نهادند
در آخر چون عادلشاه که با چهار هزار کس در کمین بود برآمده بر نظام شاه که لشکرش بغارت مشغول بود
تاخت هرآینه نظام شاهیه انهزام یافته چتر و علم و فیل و توپخانه باخته راه احمدنگر پیش گرفتند برهانشاه شاه
طاهر را نزد علی برید فرستاده بموافقت خود دلالت نمود و علی برید بخلاف پدر جانب عادلشاه را
از دست نداده قایل نشد و خان جهان عم علی برید که طبع موزون داشت و خیره و شوخ و خوشطبع و حنفی مذهب بود
در یکی از مجالس از شاه طاهر پرسید که سرگین بخارا طاهر است یا نجس آنجناب گفت تفصیل این مسئله
بخاطر نیست ان شاء الله چون باحمدنگر بروم از روی کتاب بخاطر آورده معلوم شما خواهم نمود خان جهان
و حضار مجلس اگرچه فهمیدند که آنچه شاه طاهر گفت محض تهدید است اما تغافل کرده بسخنان دیگر مشغول گشتند.

و قصهٔ سرگین بخارا چنین است که در آن بلده در موسم بارندگی گل و لای بسیار میشود بنابران در یکی از ازمنهٔ سابق علما اتفاق نموده گفتند که اگر ما این گل که سرگین و قاذورات حیوانات داخل است نجس دانیم حرج لازم خواهد آمد پس اولی آنست که از کثرت بلوی حکم بطهارت گل بخارا نمائیم پس گفتند طین بخارا طاهر و ازین حکم بالضرورت لازم می آید که سرگین حیوانات که در بخارا منتشر و دند طاهر دانند و خاقانیان این روایت شنیده حرف بی ادبانه گفته اما بخاطر این مؤلف چنین میرسد که چون بخارا که دار الاسلام و معدن علوم دینی است و در آن شهر رافضی و خارجی را دخل نیست و مقام جمیع بزرگان و مشایخان اهل سنت است بدین سبب رافضیان این شهرت از راه عداوت و دشمنی میدهند القصه بعد از انکه آنجناب باحمدنگر مراجعت فرمود و برهانشاه بی ادبی های مردم بیدر شنیده بقصد انتقام و تادیب سازسفر دیران لشکر کرده بقصد تسخیر قلاع علی برید متوجه گشت تخت قلعه اوسه را قبل کرده کار بر مردم اندرونی تنگ ساخت علی برید قلعه کلیانرا پیشکش ابراهیم عادلشاه کرده طلب استمداد نمود چون عادلشاه بعزیمت اعانت ازینجا پور حرکت فرمود علی برید با وی پیوسته هردو باتفاق متوجه او سه شدند نظامشاه ایشانرا استقبال نموده در یک کروهی اوسه با ایشان مصاف داده هردو را از معرکه گریزانیده باز باحاطه قلعه مشغول گشت و در زمان یسیر بقول و امان تزا مفتوح ساخته بطرف قلعه اودگیر روان شد و آنرا نیز مسخر گردانیده فتح قلعه قندهار وجهه همت فرمود و در وقت محاصره آن ابراهیم عادلشاه و علی برید یکبار دیگر خود را دریافته بمحاربهٔ نظامشاه قیام نمودند و همان صحبت سابق مشاهده کرده بسیاری از اسپ و فیل ایشان بتصرف احمدنگریان در آمد و در همان سال که خمس و خمسین و تسعمایه باشد چون برهانشاه قلعه قندهار نیز گشوده باحمدنگر مراجعت فرمود مقربان ابراهیم عادلشاه بوی پیغام دادند که مردم از قهاری و بدخوئی این پادشاه بجان رسیده میخواهند عبد الله بن اسمعیل عادلشاه را که در بندر گووه می باشد بپادشاهی بردارند و این معنی بدون توجه و التفات آنحضرت میسر نخواهد شد برهانشاه باتفاق جمشید قطبشاه متوجه ولایت عادلشاه شد بحسب اتفاق در آن اوان اسد خان در قلعه بلگوان بیمار گردید و برهانشاه اصل مقصود را بتعویق انداخته در فکر آن شد که آن قلعه را بهر حیله که باشد

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۶
۹۵۶

متصرف شود یا چنانچه در جای خود مرقوم گردیده اسد خان در همان زودی فوت شده قلعه را ابراهیم عادلشاه قابض گشت برهانشاه برگشته باحمدنگر آمد و در همان چند روز مزاج وهاج شاه طاهر منحرف گشته در سال سنه ست و خمسین و تسعمایه طایر روح پرفتوحش باشیان جنان پرواز نمود اکابر و اصاغر آن بلده اندوهگین گشته قالب مطهرش را بخاک سپردند بعد از چند گاه استخوانهای او را بکربلای معلا نقل کرده درون گنبد حضرت امام حسین بفاصله یکذراع و نیم از مرقد مقدسه سلطان الشهدا مدفون ساختند و از وسه دختر و چهار پسر ماند اسامی پسران که در خاطر بود نوشته شد شاه حیدر شاه رفیع الدین حسین شاه ابوالحسن شاه ابو طالب از انجمله شاه حیدر فرزند عراق است و باقی از دکن و شاه حیدر در حین وفات پدر چون در ایران در خدمت شاه طهماسب بود و بعد از مراجعت حسب الوصیت صاحب سجاده گشته مقتدای ارباب ارادت گردید درینوقت خامه اعجاز اسلوب در تحریر این حکایات است که شاه طاهر قدس سره بعفت و ورع و تقوی و دینداری و مروت و سخاوت و حلم و تواضع اتصاف داشت و وجیه و خوش محاوره بود چه در ایران و هندوستان پیوسته بسرانجام امور اهل اسلام قیام نموده نقش خیرخواهی بر صحیفه ضمیر صغیر و کبیر نگاشت زبان گوهر افشانش مفسر حقایق صحف آسمانی و بیان هدایت نشانش مبین دقایق کتب سبحانی باطن خجسته میامنش مظهر آثار ولایت و ارشاد و خاطر فرخنده مآثرش مهبط انوار هدایت و ارشاد با بسیاری از مشایخ کبار و اهل دل صحبت داشته بود در علم تفسیر و حدیث و فقه و اصول و ریاضی و سایر حکمیات و رمل و جفر بی شبیه و نظیر بود و در نظم و نثر مهارت تمام داشت دیوان قصاید و کتاب انشای او در جمیع بلاد خصوص هندوستان سایر و دایر است و برخی از اشعار آنجناب جهة میمنت و تزیین کتاب درج نموده امید که ارباب تاریخ عیب نفرمایند و از تصنیفات او شرح باب حادی عشر است در علم کلام و شرح جعفریه در فقه امامیه و حاشیه تفسیر قاضی بیضاوی و حاشیه شرح اشارات و محاکمات و مجسطی و شفا و مطول و گلشن راز و شرح تحفه شاهی و رساله پالکی که در یکی از سفرهای هند در اثنای راه در پالکی نشسته تصنیف کرده است گویند وقتی که شاه طاهر بطریق رسالت باحمدآباد بیدر رفت بیکی طالب علمان

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

بزیارت وی رفته بسعادت ملاقات مشرف گشتند گویند یکی از علمای دکن که خود را اعلم علمای عصر میدانست از کمال غرور بمنزل وی نرفت بعد از چندگاه طرح ضیافت افکنده خواست که شاه طاهر را بمنزل خویش آورد پس یکی را بطلب وی فرستاده این سطر نوشت قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ الاِجَابَةُ سُنَّةٌ مُؤَکَّدَةٌ شاه طاهر در تحت آن نوشت کَزِیَارَةِ الْقَادِمِ فَاِذَا تَعَارَضَا تَسَاقَطَا و آن فاضل هندی ازین جواب قیاس دانشمندی وی کرده بدیدن وی رفت و خود را قطره دید در جنب بحر ذخار خجل گشته دستش ببوسید و معذرت خواست و بعد ازین گویند برهانشاه بعد از فوت شاه طاهر قاسم بیگ حکیم و کوپال راو را صاحب دخل ساخته محل اعتماد گردانید و دریا عماد شاه را به بعضی مقدمات از امداد عادلشاه منحرف گردانیده باتفاق خواجه جهان بتسخیر قلعه کلیان لشکر آرا گردیده و بعد طی مسافت انحصار را احاطه کرده کار بر اندرونیان تنگ ساخت ابراهیم عادلشاه امرای برگی را پیشتر فرستاده و خود نیز بقصد استخلاص از عقب روان شد امرای برگی سر راه گرفته وصول غله و آذوقه دشوار شد و امرای برگی گاه و بیگاه چه بطریق دزدی و چه بطریق شبیخون بر دایره لشکر برهانشاه ریخته مردم بجواب نیکذاشتند برهانشاه حکم کرد که دور لشکر حصاری بارتفاع سه زرع و بعضی جاها چهار زرع کشیدند چنانکه قلعه کلیان میان قلعه دیگر واقع شد و ابراهیم عادلشاه هم نزدیک قلعه کلیان رسیده پهلوی نظام شاه نزول نمود و او نیز گرد لشکر خویش دیوار کرد و چون ماه رمضان رسید غله و جمیع مایحتاج کم شد قحطی عجب در لشکر احمدنگر پدید آمد و مردم دو سه روز بفاقه بروزه میرفتند برهانشاه دلگیر شده با ارکان دولت کنکاج فرمود بعضی صلاح در مراجعت دیدند و بعضی گفتند صواب آنست که از درون دیوار در آمده با خصم جنگ فوج نمائیم اگر فتح شود باز بمحاصره پرداخته در اندک زمانی مسخر سازیم و اگر شکست شود بجانب ملک خود رویم برهانشاه گفت اسپان بسیار زبون شده اند تاب تردد ندارند بهتر آنست که بساط منازعت در نوردیده باحمدنگر رویم و وقت دیگر بر سر مقصود آئیم شاه جعفر برادر شاه طاهر و قاسم بیگ حکیم این رای نپسندیدند و گفتند چندین مرتبه در جنگ فوج ما غالب گشته ایم خدا نخواسته

اگر مرتبه

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۴۴

اگر پیکرتبه قضیه منعکس کرده قصوری ندارد برهانشاه خاموش گشته بعد از تفرقه مجلس تنها سوار شده بمنزل
بوپال رای بهمین رفت وصورت مجلس کماکان باز نمود بوپال رای گفت جواب این بخاطر آورده پس فردا
که روز عید است معروض خواهم داشت اما بحضرت حکم کنند که هرچه طلب نمایم بی پروا تسلیم نمایند
و بعذر واهمال نگذرانند برهانشاه چون اعتماد تمام بر دولتخواهی و کاردانی او داشت آنچه گفته بود
بجای آورد بوپال رای در آنشب یک لک هون از خزانه گرفته بمنزل عین الملک که از امرای
بزرگ بود رفته وگفت احوال چنین است که مشاهده میکنی بی جنگ ترک محاصره کردن و بملک خود
رفتن موجب صد هزار فساد و خرابی است و با چنین لشکر پریشان و بدحال پادشاه را همراه
بردن و جنگ صف کردن بسی دشوار مینماید در این باب چه میگویی و چه می اندیشی عین الملک
گفت ما ارباب شمشیریم هر چه رای صاحب تو قرار پذیرد بدان عمل خواهیم نمود بوپال رای
گفت صلاح در آن می بینم که صبح روز عید لشکر آراسته کنند و هنگامی که همه کس بلوازم عید مشغول باشند
بر دایره مخیم تاخته گل نصرت بدست آورند عین الملک گفتند قبول بر دیده نهاد و بوپال رای مبلغ
مذکور بوی داده که به بهانه خرج عید بر لشکر قسمت نماید چون هلال شوال نمودار گشت پس زر با امرا و لشکر
قسمت کرده وگفت که علی الصباح مستعد شوید که بسلام پادشاه رفته مبارکباد بگوییم و صبح روز عید
چون خبر یافتند که مردم عادلشاهی همه بمراسم عید پرداخته اصلا بقواعد هشیاری قیام نمینمایند [illegible]
بی توقف دیوار دور لشکر خود را رخنه کرده بیرون رفتند و نزدیک لشکر خصم رفته بزور فیلان کوه پیکر قریب
چهل گز دیوار گرد لشکرش بیکدفعه انداختند و بفراغت داخل شده بقتل و کشش پرداختند مردم عادلشاهی
در کمال غفلت بودند صغیر و کبیر پای در رکاب فرار نهادند و عادلشاه که در آنساعت بغسل روز عید
مشغول بود بر وجهی که فرصت جامه پوشیدن نیافته بتعجیل هرچه تمامتر از آن معرکه خود را بگوشه کشید چتر و علم
و اسپ و فیل بسیار مع توپخانه بدست نظامشاهیه افتاد و تلافی شکست آذرجان گردید در این اثنا جمعی
از جانب سیف الملک آمده باواز بلند مبارکباد فتح گفتند برهانشاه که از آن معامله خبر نداشت کیفیت احوال

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۴

بنجاه آورده در ساعت سوار گشت و مقابل قلعه ایستاده قسم یاد کرد که اهالی قلعه اگر امروز حصار تسلیم ننمایند
بجبر و قهر مفتوح گردانیده آتشی عظیم برافروخته زن و مرد و کوچک و بزرگ ایشان را خواهم سوخت
چون این خبر به درونیان رسید در ساعت قلعه را دادند از انجانب عادلشاه بولایت نظامشاه در آمده
بیر و دیگر پرگنات را خراب کرده بایلغار بجبر بقلعه پرنده رسید چون دروازه قلعه گشاده دیدند سپاهیان
شمشیر از نیام برآورده بدرون تاختند و بسیاری از مردم خواجه جهان را بقتل آورده قلعه را متصرف شدند
عادلشاه قلعه را بیکی از دکنیان سپرده خود به بیجاپور رفت نظامشاه این خبر شنیده قلعه کلیانرا بمعتمدان
حواله کرده کوچ بر کوچ طرف پرنده روان شد چون بدو منزلی آنجا رسید تهانه‌دار وقت شب آواز نقاره را
گمان صدای نفیر نظامشاه کرده سراسیمه از بالای پلنگ برخاست و دروازه گشوده راه فرار پیش گرفت
باقی مردم نیز بیدل گشته همگی در آنشب بیرون رفتند نظامشاه بعد از دو روز بانجا رسیده چون حصار را خالی
دید بخواجه جهان بر نسبت سابق مفوض داشته باحمدنگر مراجعت فرمود و در همان سنوات با رامراج
رای بیجانگر لوازم دوستی در میان آورده با خیل و حشم از میان ولایت عادلشاه بگذشت و در حوالی رایچور
با وی ملاقات نموده مقرر کرد که قلعه رایچور و مدکل را رامراج مسخر سازد و قلعه سولاپور و کلبرگه را خود متصرف
شود رامراج برایچور و مدکل چسپیده و برهانشاه قلعه سولاپور را مرکزوار در میان گرفته بحوزه تصرف در آورد پس
باتفاق قلعه رایچور را محاصره کرد و بروایت صحیح بعد از چند روز برهانشاه به تنکنادری گفت که عنقریب موسم
باران خواهد رسید ما را و رامراج را در پای این قلعه نشستن تضییع اوقات است اگر رای عالی تجویز کند
من شولاپور رفته آنرا متصل کنم تا یکبار هر دو قلعه مفتوح گردد و تنکنادری این مقدمه را خاطرنشان رامراج
کرده رخصت حاصل کرد و برهانشاه با برخی از لشکر رامراج بانطرف روانه شده قلعه شولاپور که از گچ و سنگ
بر روی زمین مسطح ساخته بودند مرکزوار در میان گرفت و بسعی جمیل چلبی رومیخان که در اصل نوکر سلطان
بهادر گجراتی بود در مدت سه ماه بضرب توپ مسخر ساخت و بعد از ان میخواست که بجانب کلبرگه رفته آنرا
نیز مفتوح سازد در این اثنا بضرب توپ کلان قریب سه گز دیوار را رخنه کرده آنرا مسخر ساخت و پس

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۴

از آن که خبر رسید که رامراج قلعه رایچور و مدکل را گرفته بجانب بیجانگر معاودت نمود برهان نشاه در امسال صلاح در رفتن
بجانب کلبرگه ندیده بمقر دولت شتافت گویند چلبی رومیخان که دستگرفته شاه طاهر بود توپهای صاعقه
آسا در برابر حصار شولاپور نصب کرده در برج و باره آتش متعدد که عالیها سافلها بظهور میرسانید و مضمون کریمه
امطرنا علیهم مطرا من حجارة بوقوع آورده هر روز رخنه در آن حصن حصین پدید می آورد فاما آنچنان رخنه بهم نرسید
که غازیان عظام توانند بقلعه درآمد برهان نشاه از توهم آنکه مبادا رامراج بیشتر از قلعه رایچور را مستخر کرده به
بیجانگر معاودت نماید تعجیل میفرمود درچنین وقتی جمعی از کفار که هم پیشه رومیخان بودند بعرض رسانیدند
که تقصیر از جانب رومیخان است اگر او خواهد در اندک زمانی دیوار قلعه را میتواند انداخت برهان نشاه شعله
غضب را مشتعل ساخته خواست که رومیخانرا بدست مبارک خود گردن زند ارکان دولت و اعیان حضرت
سر بر زمین نهاده گناه او را شفاعت کردند رومیخان از بیم جان متعهد شده که در مدت ده روز دیوار حصار را
با خاک برابر سازد پس بر سر کار خود رفته و در گرفتن حصار سعی بلیغ نموده پیش از ایام موعود دیوار حصار را
از صفحه خاک برداشت چنانکه دلیران سپاه ظفر پناه بیک حمله بقلعه درآمده مستخر ساختند برهان نشاه
مجدداً تعمیر نموده رومیخانرا بنوازش پادشاهانه سربلندی بخشید و جهة ازدیاد عزت او را به اسپ خاصه خود
سوار کرده شهزاده حسین را حکم فرمود که دوازده قدم پیاده در رکابش برود و بهمین التفات بعد از

۹۶۰

چندین سال فتح رامراج نیز چنانکه باید بمیامن کوشش و سعی او بوقوع انجامید و در سنه ستین و تسعمایه
باز در مقام تسخیر همه ولایت عادلشاه شده با رامراج ساخت که قلعه ساغر و اتکیر را محاصره نموده دیگر

۹۶۱

پرگنات آنحدود تا کنار آب بهیوره قابض گردد و بیجاپور و کلبرگه متصرف شود پس در سنه احدی و ستین
و تسعمایه برهان نشاه با رامراج ساخته متوجه بیجاپور شد عادلشاه تاب مقاومت نیاورده به پناله رفت و
برهان نشاه بمحاصره قلعه بیجاپور پرداخته نزدیک بود که مستخر سازد ناگاه مریض گشته بتکلیف قاسم بیگ
حکیم باحمدنگر رفت و در همان مرض جان بجان آفرین تسلیم نمود و پهلوی احمد نظام شاه در باغ روضه
بخاک سپردند و بعد از چند گاه استخوان هر دو پادشاه بکربلا نقل نموده بیرون گنبد خامس آل عبا علیه

روضه سیم

بایست اکثر مدونان ساختند و در همین سال سلطان محمود گجراتی و سلیم شاه پادشاه دهلی برحمت حق پیوستند پدر مؤلف مولانا غلام علی هندوشاه تاریخ ایشانرا در سلک نظم کشیده مشهور گردید **بیت**

سه خسرو را زوال آمد بیکبار . که بعد از عدلشاهان والاتبار بود
یکی محمود شاهنشاه گجرات . که همچون دولت خود نوجوان بود
دویم سلیم شه سلطان دهلی . که در هندوستان صاحبقران بود
سیم آمد نظام آن شاه بحری . که در ملک دکن خسرو نشان بود
زمن تاریخ فوت این سه خسرو . چو پرسی زوال خسروان بود

اسامی اولاد ذکور برهان نظام شاه که بعد از وی در حیات بودند حسین و عبدالقادر که والده ایشان بیبی امینه بود شاه علی که والده او بیبی مریم دختر یوسف عادلشاه بود شاه حیدر که والده او مخدومه خواجه جهان دکنی بود میران محمد باقر نیز بود و شهزاده سلطان محمد خدابنده که در بنگاله وفات یافت

ذکر سلطنت حسین نظام شاه بن برهان نظام شاه بحری

وقتی که برهان نظام شاه از معبرستان زندگانی بروضه رضوان خرامید ولیعهد حسین نظام شاه که بالغ بود بر مقام گشت شهزاده عبدالقادر که تربیت بسیار داشت در آن امر مخالفت ورزیده در روز جلوس یا نقاره از ... در قلعه بیرون رفت و مردم دولتخانه و دره سید غریبان و حبشیان بحسین نظام شاه پیوستند و دکنیان و هندو و مسلمانان نزدیک قصبه نیکاپور نزد میران عبدالقادر مجتمع گشته چتر بر سر او ... و شهزادهای دیگر یعنی محمد خدابنده و شاه علی و شاه حیدر وغیره و میران محمد باقر نیز با و گرویده و مردم در موافقت زدند نزدیک بود که میان برادران نایره قتال التهاب یافته جمعی کثیر از طرفین ضایع شوند که ناگاه چارصد پانصد نفر از سلحداران و حواله داران هندو بقاسم بیگ حکیم از وی جدا شده بملازمت حسین نظام شاه شتافتند و مردم قلعه ازین معنی مستظهر گشته چتر و آفتاب گیر بر سرش گرفتند و در همه دفع فتنه عبدالقادر شده در صدد پاشش درم و دینار گردیدند امرای دکن مانند خورشید خان و عالم خان ... وغیره جانب حسین نظام شاه را توجه دیده بوسیله قاسم بیگ امان نامه که باصطلاح دکن قولنامه گویند حاصل کرده ترک رفاقت عبدالقادر نمودند و هر کدام منزل خویش شتافتند و عبدالقادر از بازی روزگار

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۶۱

حیران گشته با برادران و نزدیکان کنکاج نموده همگی صلاح در فرار دیده سلامتی منحصر در فرار دانستند پس عبدالقادر
با جماعتی از مخصوصان بجانب برار نزد عماد الملک رفته درانجا وفات یافت و شاه علی و میران محمد باقر
و محمد خدابنده به بیجاپور شتافتند و شاه حیدر به پرنده گریخت و مملکت موروثی از خس و خاشاک این و آن
مصفا شد و خطبه بنام ائمه معصومین علیهم السلام خواند و حسین نظام شاه باستقلال پادشاه گردید و بعد از چندگاه
جماعتی از امرا را که با عبدالقادر اتفاق نموده بودند بسزا رسانید سیف عین الملک که بعد از سلطان بهادر گجراتی
آمده سپهسالار برهان نظامشاه شده بود هراسان گشته به برار رفت و خواجه جهان حاکم پرنده که دختر وی در حباله
شاه حیدر بن برهان نظامشاه بود قاصد آن گردید که باستظهار عادلشاه داماد خود را پادشاه احمدنگر سازد بنابرین برسم
تعزیت و تهنیت قیام ننمود حسین نظام شاه از استماع آن اخبار و مشاهده این اطوار درهم شد و جهت
اقامت حجت مکتوبی بجهت خواجه جهان مرسول داشت خواجه جهان بر مضمون نوشته اطلاع یافته در بحر
اندیشه مستغرق گشت نه اظهار مخالفت در حوصله طاقت خویش میدید و نه از عزیمت ملازمت نسیم سلامت
بمشام میرسید لاجرم جوابی دور از صواب بقلم آورده که چهرهٔ اخلاص بخار تقصیر ظاهری خراشیده شده است
صورت ملاقات را خوف و هراس مانع قویست اگر درین ایام از تقبیل سدهٔ سلطنت معاف دارند
وقتی دیگر احرام طواف کعبهٔ آمال بسته بمجلس همایون خواهم رسید وازین جواب چون یقین نظامشاه
شد که خواجه جهان بملازمت نمی آید هرآینه جانب قلعه پرنده روان گشته آتش نهب و غارت
بیفروخت خواجه جهان هراس بیقیاس بخود راه داده یکی از خویشان خود را در آن حصار گذاشته بلوازم قلعه
داری وصیت نموده خود باتفاق شاه حیدر عنان عزیمت براه هزیمت برسم تظلم و استغاثه نزد ابراهیم عادلشاه
رفت

بیت

چو وحشی خبر یافت کان سیل تیز ... برآورد زان صیدگه رستخیز

امرای نظامشاهی قلعه را درمیان گرفته بازوی جلادت برگشادند و مردم حصار بامید امداد عادلشاه مغرور گشته
دست از آستین تهور برآورده تا شام بمدافعه مشغول گشتند آخر الامر توپچیان نظامشاهی بضرب توپ
قیامت آشوب اساسی را که مانند عهد خردمندان پایدار و استوار بود چون توبهٔ رندان درهم شکستند

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵

و شیران بیشهٔ هیجا و نهنگان لجهٔ وغا بحصار درآمده بضرب تیغ آبدار خون درونیان را برخاک هلاک ریختند و حسین نظام شاه
جنیر را مسدود ساخته بدولت و سعادت بمعان نصرت شده قلعه را بیکی از معتمدان درگاه سپرده خود باحمدنگر
رفت و چون اکثر شاهزادها و مخدوم خواجه جهان از بیم قهر حسین نظام شاه پناه بابراهیم عادلشاه برده
بودند و چون سیف عین الملک نیز از برار به بیجاپور رفته ملازمت عادلشاه اختیار کرده بود هرآینه عادلشاه
عمه زاده خود میران شاه علی را چتر و آفتاب گیر داده اراده نمود که امرای احمدنگر را که همگی از قهر و سطوت حسین
نظام شاه هراسان بودند بمواعید خسروانه پیش شاه علی جمع ساخته بر تخت احمدنگر متمکن سازد و این خبر
چون بسمع نظام شاه رسیده وسوسه راو بهمن را نزد دریا عماد الملک فرستاده تا تمهید بساط محبت و یگانگی
نموده نوعی نماید که باتفاق رفع فتنه عادلشاه نمایند عماد الملک قریب بهفت هزار سوار یراق کرده بکومک
نظام شاه فرستاده و او بدان مستظهر گشته بجانب شولاپور که در محاصره عادلشاه بود متوجه گشت بعد حصول قرب
جوار به سپاه رزمخواه احمدنگر و لشکر عماد الملک بجانب شولاپور که لشکر عادلشاهیه محاصره داشتند متوجه گشت
و کوچ بر کوچ بحوالی انحصار رسیده نزول اجلال فرموده و چون عادلشاه در آن سفر عازم و جازم بود که انتقام از
نظام شاه کشیده تدارک شکستهای سابق نماید به تعبیه سپاه مشغول گشته سررشتهٔ مهر و آزرم از دست
داده دلیران هر دو صف مانند شیر غرین کف غضب بر لب آورده قدم در میدان کین نهادند

بیت

کشیدند گردان بلارک براوج دو دریای طوفان برآورد موج
غباری برآمد بخورشید و ماه که شد روز بر چشم گردون سیاه
فکندند فیلان بچرخ برین ز چوگان خرطوم گوی زمین
بسا سر که از ضرب گرز درشت بسینه فرو رفت چون خارپشت
سنان کرده انگشت هر سو دراز نموده اجل را ره ترکتاز

سیف عین الملک که پیش عادلشاه بود لشکر عماد الملک و بعضی از امرای نظام شاهی را
که هراول بودند مانند بنات النعش از هم پاشیده بر فوج خاصهٔ نظام شاه حمله نمود و میسره او را نیز متزلزل گردانیده
متوجه چتر و علم دولت او گشت بهادران نظام شاهی هجوم آورده بمدافعه پرداختند و حالتی عجیب مشاهده کرده
پیر شده قریب چهار صد سوار نامی که در همه معرکها کارهای نمایان از ایشان بظهور آمده بود بقتل آوردند و صلابتخان

مقاله سیم روضه سیم
۹۵۴

خواهرزاده عین الملک نیز زخمهای گران برداشته از اسپ بیفتاد و گویند قاعده عین الملک آن بود که هرگاه کار
بروی تنگ میشد در معرکه پیاده می ایستاد و لشکریان خود را بجنگ تحریص و ترغیب مینمود هر آینه در آن
قتال از اسپ فرود آمده مردم را بمقاتله باز داشت و کار بجایی رسانید که احمدنگریان خسته و مجروح
روی در وادی هزیمت نهادند و در پای علم نظامشاهیه زیاده از یکهزار سوار و صد فیل نمانده بود نظامشاه
باوجود این حال بامید لطیفه غیبی پای ثبات قایم کرده همچنان اصرار مینمود درین وقت از آنجا که گفته اند فتح
آسمانیست کوشش و سعی انسانی را چندان مدخل نیست ابراهیم عادلشاه مردم کوتاه بین رسانیدند
که سیف عین الملک از راه مکر و حیله به بیجاپور آمده بود اینک از اسپ فرود آمده سلام نظامشاه کرد
عادلشاه آن معنی را باور کرده امرا و سپاه خود را مشغول بجنگ گذاشته خود بتعجیل روانه بیجاپور شد عین الملک
که نزدیک بود نظامشاه را از معرکه بیرون کند این خبر شنیده سوار شد و صلابتخان را در جا در انداخته
او نیز بدحال و پریشان بابقیة السیف مردم راه بیجاپور پیش گرفت و چون با نظامشاه اندک جماعتی
مانده بودند تعاقب را صلاح ندیده شکر الهی بجای آورد و بعد از دو روز راه خود گرفته باحمدنگر رفت چنانکه
در وقایع عادلشاهیه مذکور شد سیف عین الملک از قلمرو عادلشاه برکنار شده او را در آن حدود پای
اقامت و روی ماندن نماند با جمعیت خویش بسرحد نظامشاه آمده و نظامشاه که از فتنه او ایمن نبود
و دلی پرخون داشت بحسب ظاهر خوشحالیها کرده بمردم گفت نشان قوت طالع ماست که عین الملک
باز متوجه این طرف است و حقوق سابق را مرعی داشته میخواهد باز در سلک امرای ما منتظم باشد پس پی تا ملک قاسم
حکیم را که محرم اسرار بود و بزرگتر از او مجلسی در آن دولتخانه نبود بزودی بطریق استقبال فرستاده نوشت
که خواهش و توجه ما ترا باین حدود آورده است اگر بحسب تقدیر چند روزی از ملازمت همایون ما محرومی
دست داده آن معنی اصلا منظور نیست عنایت و اشفاق و اشتیاق خسروانه ما نسبت بتو زیاده از آنچه
در اوهام گنجد تصور کرده مطمئن الخاطر روانه حضور باشد که باقطاع و منصب قدیم سرافرازی یافته
محسود اقران و امثال خواهد گردید و جهت زیادتی اطمینان قولنامه و زنجیر در رومال خاصه بسته فرستاد

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۴

...بیگ که همراه محرم بزم اختصاص و مصاحب مجلس خاص قاسم بیگ حکیم متوجه درگاه شوند و بیش ازین مجلس
بهشت آئین را از وجود شریف و عنصر لطیف خالی نپسندند قاسم بیگ در سرحد عین الملک را دیده
آنچه گفت و شنید بود بجای آورد و عین الملک مد و شرط قبول آن معنی نمود یکی آنکه حسین نظامشاه باستقبال
او از قلعه احمدنگر بیرون آید دوم آنکه روز ملاقات قاسم بیگ در اردوی او بطریق رهن باشد قاسم بیگ
به دو امر متعهد شده عین الملک با دو هزار سوار متوجه احمدنگر گشته و در دو کروهی احمدنگر فرود آمده قاسم
بیگ بوی گفت مرا رخصت کن با احمدنگر رفته طریق ملاقات قرار داده پیش تو مراجعت نمایم تا در
اردوی تو بطریق رهن بوده ترا بملاقات نظام شاه بفرستم عین الملک تجویز آن کرده قاسم بیگ
مجلس پادشاه را در یافت و از قرینه و قیاس صحبت را غلیظ دیده بمنزل خود رفت و روغن بلادر بر سر
و روی خود مالیده به بهانه آماس بر بالین بیماری تکیه نمود حسین نظام شاه جمعی از اعیان را با اطعمه و اشربه
فراوان نزد عین الملک فرستاده اعلام نمود که فلان ساعت جهت ملاقات خوش کرده ام چون قاسم بیگ
بیمار است منتظر آن نشده زود روانه شوید که اینک ما باستقبال شما سوار می گردیم عین الملک کسان
معتمد نزد قاسم بیگ فرستاده چون او را بدان حال دیدند برگشته عین الملک را معلوم نمودند و محاذی
آن خبر کردند که پادشاه باستقبال سوار شد عین الملک بعلاج گشته همراه صلابتخان با جمعی قلیل روانه شد
و قبول خان که غلام او بود هرچند از رفتن منع نموده گفت بیماری قاسم بیگ جعلی است و در ملاقات این
پادشاه عهدشکن خوبی نمی بینم اصلا مؤثر نیفتاد و قبول خان اندوهگین شده ازوی جدا گشت و بدایره رفته گفت
عین الملک فرمود که تمامی مردم کوچ کرده بشهر بیایند و در فلان منزل که پادشاه مقرر کرده فرود آیند
پس اسپان را زین نموده عورات حرم را بپوشیدن لباس مردانه مامور ساخت و خود با خیل و حشم
مستعد سواری گشته عین الملک چون بحوالی قصبه بنکار رسید دید که نظامشاه اسپ سواره در صحرای
مسطح ایستاده است و پیش او دو طرف فیلان را ایستاده کرده کوچه ساخته اند پس جمعی از مجلسیان
حضور پیش آمده او را و صلابتخان را سواره باندرون آوردند لیکن از عقب جمعی دیگر رسیده تکلیف نمودند

که پیاده

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

که باید پیاده شوید عین الملک بخود قرار داده بود که سواره ملاقات واقع خواهد شد تکلیف ایشان بسی بر و شاق
آمد اما چون چاره نداشتند پیاده شده پیشتر شدند و در اثنای سلام کردن هر دو بقصد تقبیل رکاب قدم پیشتر
نهادند و هنوز پای آن اراده مشرف نشده بودند که بموجب حکم او را و صلابتخان را گرفته بالای فیلها سوار ساختند
نظام شاه صید را بدام آورده برگشت و چون بقصبه نبکا پور رسید فیلبانان چنانکه کسی واقف نشود بر دوار
بموجب اشاره خفه کرده بکشتند و از بالا اجساد ایشان را بزیر انداختند حسین نظام شاه احوال چنان دیده گفت
بیچارها از ترس مردند پس بتجهیز و تکفین ایشان اشارت کرده جمعی را نامزد کرد که عورات و اسباب و اموال
ایشان بحضور آورند و باقی را تاراج نمایند قبولخان که این صحبت را در آئینه حدس و ادراک مشاهده نموده
گوش بر آواز بود از توجه لشکر پادشاهی خبردار شده عورات عین الملک و صلابتخان را سوار ساخت
با قریب پانصد سوار که در ملازمت عین الملک بودند با اسپ و فیل متوجه ولایت ابراهیم قطبشاه گردید و چند جا با مردم
نظام شاهی که دنبال کرده بودند جنگ گریز کرده از زمین و زمان تحسین و آفرین شنید و چون بحوالی قصبه اندور رسیدند
امرای نظام شاهی که در آنحدود بودند بر حقیقت حال مطلع گشته سر راه بر ایشان گرفتند قبولخان همچو شیر خشمناک
برگشته با پانصد سوار مقابله و مقاتله نظام شاهیه که پنجهزار سوار بودند اختیار کرده کارزاری نمود که ارواح بهادران
اولین و آخرین بتماشای آن حاضر گشتند آخر الامر نسیم فتح بر پرچم قبولخان وزیده ظریف الملک و جنیدا خان
و دلاورخان و پاک بازخان که از امرای معتبر نظامشاهیه بودند کشته شدند و قبول خان غنیمت فراوان بدست
آورده بسلامت بگلکنده رفت و ابراهیم قطبشاه حقیقت وفاداری او را که نسبت به بازماندگان صاحب دولی
نعمت خود بجای آورده بود منظور داشته باقطاع لایق سرافراز ساخت قبول خان تا در قید حیات بود هر سال جمعی را
باحمدنگر میفرستاد که بر سر تربت عین الملک و صلابتخان که در قصبه بیکار واقع است جهت ترویح روح ایشان
آش و نان بفقرا و مساکین میدادند و غالب قبور را خوشبو و فراوان محفوظ میساختند و شجاعت و مردانگی ایشان در دکن
بحدی شهرت دارد که جوانان و بهادران خاک مزار ایشان میخورند بجهت ازدیاد تهور و شجاعت و از ارواح ایشان
استمداد میجویند و پدر عین الملک سیف الملک عراقی است و خود دست پرورده گجرات و سلاطین گجرات آنجا

مقاله سیم روضه سیم

جلادت و مردانگی از وی مشاهده کرده در سلک منصبداران او را محسوب ساختند و چون از وی خدمتهای نمایان بوقوع
آمد در جنب امرا منتظم کردانیدند و او همت در فراهم آوردن جوانان خوب و مشهور و شجاع معرکه گذار مصروف
داشته از مغل و عرب و افغان و گجراتی و حبشی و دکنی و غیره در مدت ده دوازده سال قریب ده هزار کس خوب
بهم رسانیده با ایشان سلوک برادرانه پیش گرفت و ماهی و نفری منظور نداشته و اسپ و خیمه خاصه هرگز در سرکار
او نبوده هرگاه سوار میشد اسپ یکی از آن مردم میطلبید و هرگاه سفری پیش می آمد در خیمه یکی از آنها فرود می آمد
و هرگاه از جانب پادشاهی اقطاع می یافت سران سپاه خود را میخواند و میگفت خدای سبحانه و تعالی فلان
اقطاع را نامزد عزیزان کرده است در میان یکدیگر قسمت کنید پس باتفاق قسمت برادرانه کرده محتاج بدفتر
و اهل حساب نمیشدند جزوی جهت خرج خاصه او مقرر می کردند و قریب چهل سال عمر در عمارت گذرانیده در هیچ
معرکه شکست نیافته بود وقتی که سلطان بهادر فوت شد بخدمت برهان نظام شاه مشرف شده امیر الامرا گردید
و دران سنوات شاه حیدر بن شاه طاهر که بایران رفته بود مراجعت نمود و حسین نظامشاه مثل علی قلی منشی را مع
پالکی باستقبال او فرستاده باعزاز و اکرام فراوان باحمدنگر آورد و قصبه وندارا جپوری و دیگر اقطاع شاه طاهر را
بوی داده از مجلسیان حضور کردانید و چون ابراهیم عادلشاه بجوار رحمت ذو الجلال انتقال نمود حسین نظامشاه
طمع در ملکت او کرده در تسخیر قلعه حسناباد گلبرگه عازم و جازم گردید ملا عنایت الله و قاسم بیگ را بگلکنده
فرستاده به ابراهیم قطبشاه پیغام داد که چون محل فرصت است می باید که شما و ما قلعه گلبرگه را متصرف شویم
ابراهیم قطبشاه چنین مقدمه را از خدا خواسته فی الفور خیمه و خرگاه را بیرون فرستاد و چون نظامشاه
این خبر شنیده کوچ بر کوچ از احمدنگر بگلبرگه رفت قطبشاه نیز از انطرف بتعجیل بآن ناحیه آمد هر دو پادشاه
در گلبرگه ملاقات کردند و قرار دادند که اول باتفاق گلبرگه را مسخر سازند بعد ازان انبکر را پس گلبرگه را قبل کرده
باتفاق بمحاصره آن قلعه مشغول شدند و توپچیان نظام شاهی بسرکردگی چلبی رومیخان برج و باره را بضرب توپ
و ضربزن متزلزل ساختند چون مشرف بر تسخیر گردید مصطفی خان اردستانی که جملة الملک قطبشاه بود
بعرض رسانید که حسین نظام شاه قهار و بی اعتدال و عهد شکن است اگر قلعه گلبرگه را بتصرف آورد شما را از قلعه

انبکر مانع

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

احمدنگر مانع آید و از عهده او نتوانستند برآمد بهتر آنست که در تقویت وی بکوشید و مگذارید که او را بر عادلشاه مزیت
حاصل آید ابراهیم قطبشاه تصدیق کلام مصطفی خان کرده از خیمه و خرگاه و اثقال دیگر قطع نظر کرده در جوف
شب راه مملکت خود پیش گرفته اهل قلعه را در باب مدافعه خصم سفارش و تاکید بسیار کرد امرای عادلشاهی بدین
امر مستمال گشته همینکه بر کوچ کردن نظامشاه اطلاع بهم رسانیدند دو لشکر نظام شاه را تاخت و تاراج کرده شروع
در مزاحمت نمودند و حسین نظام شاه تنگ آمده پی آنکه دست در کردن مقصود کند پس سر خاریده باحمدنگر
بازگشت و ملا عنایت الله چون میان نظام شاه و قطبشاه در باب اتحاد و انقطاع واسطه بوده از قهاری و جباری
حسین نظام شاه خایف گشته در اثنای راه گریخته بگلکنده رفت حسین نظام شاه آتش قهر برافروخته قاسم بیگ حکیم را
بگناه ملا عنایت الله مواخذ ساخت و در قلعه پرنده دو سه ماه محبوس ساخته باز در مقام عنایت شده از حبس
نجات داد و بر نسبت اول معزز و محترم گردانید علی عادلشاه در صدد انتقام شده بانواع تدبیر و حکمت رامراج
و قطبشاه را با خود متفق ساخت و این خبر چون باحمدنگر رسید نظامشاه خواست که دریا عماد الملک را با خود
یکی سازد پس ملا علی مازندرانی را که از مجلسیان بود بایلچپور فرستاد تا لوازم مصادقت و اتحاد بمیان آورده بوصلت
و پیوند نسبتهای قوی سازد ملا علی بملاقات عماد الملک فایز گشته سخن مدعا بنوعی که موثر باشد مذکور
ساخته عماد الملک و نظام شاه را در کنار آب گنگ نزدیک قصبه سونپت که بعد از عروسی بعشرت آباد موسوم
گشت در سنه ست و ستین و تسعمایه ملاقات دست داد هر دو پادشاه دو طرف آب فرود آمده خیمه و خرگاه و سراپرده
و بارگاه باوج سپهر و ذروه ماه و مهر افراشتند و بتمهید مقدمات جشن و طوی عروسی پرداخته بساط نشاط
مبسوط گردانیدند

بیت

ز بس از دو سو بارگاه و طناب … نهان شد زمین زیر موج و حباب
ندیدم جز آن سد آب شگرف … میان دو دریا یکی رود ژرف
زمین از دو لشکر کواکب نشان … در و جدول آب چون کهکشان
ز سیم و زر آن هر دو صاحب کلاه … کشیدند بر آسمان بارگاه
ز هر جانبی کوس عشرت زدند … ره شادمانی بنوبت زدند
زمین آسمان وار آراسته … خروش نی و نای برخاسته

[illegible] اجتماع

له سیم و نسیم سنه ۸۵۳

زینت نامی مجستہ اختیار کردند و قضات و علمای پایه سریر خلافت مصیر دولتشاه بنت عماد الملک را بجهت
حسین نظام شاه عقد بستند و بعد از آنکه دولتشاه دختر عماد الملک بعقد حسین نظام شاه در آمد هر کس بخرمی و خوشی
بدار الملک خود شتافت و در همین سال مولانا شاه محمد استاد نیشابوری و چلبی رومیخان بر قلعه ریکت دنده که کفار
فرنگ پای از اندازه خود بیرون نهاده مسلمانان تشویش میرسانیدند نامزد فرمود عیسویان از کرده خویش
پشیمان شده در باب عدم مزاحمت مسلمانان عهود و مواثیق در میان آوردند آنجماعت معاودت نمودند و در اوائل
سنه سبع و ستین و تسعمایه حسین نظام شاه بر قلعه کالنه که در تصرف این رائی بود بخلاف آبا و اجداد که تا انزمان
تصرف نظام شاهیه در نیامده بود لشکر کشیده در مدت سه چهار ماه با چند قلعه دیگر مسخر ساخت و بمردم خود رجوع نموده
مظفر و منصور باحمد نگر مراجعت نمود و در همان زودی آوازه افتاد که علی عادلشاه در انتقام و انتزاع قلعه شولاپور و کلیان
بجد است و رامراج را با قطبشاه همراه گرفته متوجه احمد نگر میباشد حسین نظام شاه باستصواب قاسم بیگ
شاه حسن انجو را که رخصت مکه گرفته به بندر چیول رفته بود باحمد نگر طلبیده با او مشورت نمود شاه حسن و قاسم بیگ گفتند
چون ما را تاب مقاومت این سه پادشاه نیست صلاح دولت در انست که کلعه کلیان بعادلشاه داده لوازم
صلح در میان آوریم حسین نظام شاه گفت قلعه که پدرم بضرب شمشیر و مردانگی گرفته مرا عار و ننگست که بخصم سپارم
شاه حسن جرات نموده معروض داشت هر وقت تقاضایی میکند توقف مقتضی گرفتن و اکنون مقتضی دادنست
پادشاهان و اهل دنیا را امثال این امور بسیار پیش آید حسین نظام شاه بهیچ وجه باین مقدمه آشنا نشده
چندان ستیزه نمود که هر سه پادشاه با قریب یک لک سوار و دو لک پیاده بحوالی احمد نگر رسیدند نظام شاه
قلعه احمد نگر را که از خاک بود و خندق نداشت مملو از آذوقه و آلات آتشبازی نموده بمردم جنگی سپرد و خود با خزانه
و اهل و عیال بجانب پتن رفت تا دریا عماد الملک و میران مبارکشاه فاروقی و علی برید را با خود متفق ساخته
با خصمان مصاف نماید اتفاقا خانجهان برادر امیر برید که نزد عماد الملک رفته مدار علیه شده بود بتحریک عادلشاه
عماد الملک را از امداد نظام شاه مانع آمده و خود با پنج هزار سوار و پیاده بتخریب ولایت نظام شاه پرداخت
حسین نظام شاه ملا محمد نیشاپوری را باستقبال او با دو سه هزار سوار فرستاده در حمله اول خانجهان شکسته و بد حال

از مقابل

حسین نظام شاه

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۴

از مقابل ملا محمد گریخته چون روی رفتن نزد عماد الملک نداشت بملازمت عادلشاه شتافت و جهانگیر خان دکنی
جملة الملک شده بالشکر برار بمدافعه نظام شاه آمد علی عادلشاه و رامراج و قطبشاه باحمدنگر رسیده در خرابی منازل و مساجد
دقیقه فروگذاشت نکردند و قلعه را محاصره کرده چون کار بر مردم درونی تنگ شد قطبشاه عاقبت اندیشی کرده
چون نمیخواست که عادلشاه نیز بر نظام شاه فایق باشد بر آیینه از مورچل خود راه آمد و شد بر مردم قلعه مفتوح
ساخته جمیع مایحتاج میرساند و قاصدان و معاونان بفراغت از جانب نظام شاه بقلعه تردد مینمودند و از هیچ ممر
محنت و تعب نمیکشیدند و ملا عنایت الله که در انوقت ملازم قطبشاه بود در امثال این امور دخل عظیم داشت پیوسته
با اهل قلعه باب دوستی مفتوح داشته عرایض مشتمل بر اخلاص و دولتخواهی نزد حسین نظام شاه مرسول میداشت
و چون این قسم امور مخفی نماند عادلشاه و رامراج مطلع شده با قطبشاه در مقام پرخاش شدند وی خوشطبعانه
چنانکه از پای قلعه کالبرگه رفته بود از مورچل قلعه احمدنگر نیز وقت شب خیمه و خرگاه و چیزهای سنگین بجای
خود گذاشته بسرعت تمام همچو برق و باد روانه گلکنده شد و ملا عنایت الله وقت کوچ از قطبشاه جدا شده
خود را بقلعه احمدنگر رسانید و از انجا به پتن رفته بملازمت حسین نظام شاه معزز و مکرم گردید و بنا برانکه بعد از شکست
خانجهان عماد الملک جهانگیر خان دکنی را پیشوا ساخته با جمعیت خوب بکومک نظام شاه فرستاده بود و هراینه
بسرحد عادلشاه رفته مانع وصول غله و آذوقه گردید و قحطی و غلا در اردوی عادلشاه و رامراج بهم رسید تمام خلایق
قرین محنت و اندوه گشتند و هر دو پادشاه کوچ کرده در قصبه آشتی رسیدند و در انجا اقامت نمودند و در صدد
آن شده که امرای کبار را با لشکر بسیار بجانب قلعه پرنده فرستاده اول آنرا مفتوح سازند و بعد از ان مراجعت
کرده احمدنگر را متصرف شوند نظام شاه مضطرب گشته بمشورت و استصواب قاسم بیگ حکیم و شاه حسن انجو
و ملا عنایت الله با رامراج طریقه آشنایی مسلوک داشته طالب صلح گردید رامراج گفت بسه شرط صلح میکنم
اول آنکه قلعه کلیانی را بعادلشاه بدهند دویم آنکه جهانگیر خان که از و مضرت بسیار بلشکر ما رسیده دشمن ماست
بقتل رسانند سیم آنکه نظام شاه نزد من آمده پان استمالت بگیرد حسین نظام شاه این سخن شنیده جهت
حفظ دولت خود بر سه امر یا قبول کرده ابواب جور و جفا بر رخ احباب گشاد و بی خبر جمعی از امرای کبار را

[illegible] سنه ۹۵۲

بر دایرهٔ جهانگیرخان که مهمان دولتواد بود فرستاده تا او را بقتل آوردند عماد الملک از ترس و خوف زبان بلا اَعنفسهم
کشوده تغافل را بهترین امور دانست حسین نظام شاه بعد ازین بی مروتیی که بکفته کافر قوی برای مصلحت ملک
دست جانی را بقتل رسانید عماد الملک را وداع کرده روانه اردوی رامراج گشت و رامراج از غایت
عجب و تکبر تواضع ناکرده همچنان نشسته نظام شاه دست بوسی نمود حسین نظام شاه از نخوت و غرور آن لعابت
بر آشفته از سر جهالت و نادانی جهت ایذای رامراج در همان مجلس طشت و آفتابه طلبیده دست شست رامراج
از مشاهدهٔ آن بر خود پیچیده و بزبان کنهری گفت اگر نه مهمان می بود پارچه بزرگ او سر انگشتان او می بود
طشت و آفتابه خود نیز طلبیده دست شست تنکنادری و تمراج برادران رامراج با قاسم بیگ و ملا عنایت الله
حرفهایی که آتش فتنه فرو نشاند در میان آوردند حسین نظام شاه قلعهٔ کلیانرا برامراج داده گفت این را پیشکش تو کردم
رامراج در حضور وی کلید را نزد عادلشاه فرستاده آنحضرت را پان رخصت داد حسین نظام شاه چون عجب و تکبر
رامراج را از جانب عادلشاه میدانست ملاقات او ناکرده بدایرهٔ خود رفت چون ایشان هر کدام بر کز
دولت خود شتافتند حسین نظام شاه باحمدنگر رفته قلعه را که از خشت و گل بود بشکست و دایره اش بزرگ ساخته
از کچ و سنگ طرح انداخت و در آن باب اهتمام بلیغ فرموده در اندک زمانی باتمام رسانید و خندقی وسیع
و عمیق حفر نموده مردم نیز در تعمیر منازل کوشیدند و در اوایل سنه تسع و ستین و تسعمایه صبیه بزرگ خود   ۱۰۹
بی بی خدیجه که از بطن خونزه همایون بود بعقد ازدواج شاه جمال الدین حسین بن شاه حسن در آورد و دران زودی
چون دریا عماد الملک فوت شده پسر بزرگ او برهان عماد الملک که کوچک سال بود قایم مقام وی
شد حسین نظام شاه بواسطه آن مروتیی که از قطبشاه در حین محاصرهٔ احمدنگر مشاهده نموده بود با وی در سد
دوستی و صداقت شده و ملا عنایت الله که دران مدت مصاحب و هم پیاله نظام شاه گردیده بود باز
قدم در میان نهاده نوعی نمود که حسین نظام شاه ایلچی نزد قطبشاه فرستاده بر نسبت سابق یکدل و یکجهت
گشتند و قرار دادند که در حوالی کلیان ملاقات یکدیگر نموده لوازم عروسی بجای آورده قلعهٔ کلیانرا مسخر
سازند اگر عادلشاه و رامراج نیز باتفاق متوجه ایشان شوند نظام شاه متعهد قتال رامراج شده قطبشاه مقابله

[illegible]

حسین نظام شاه

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۱۵۴

عادلشاه اختیار نماید وازانکه حسین نظام شاه قهار و بی باک بود هیچکس فسخ این اراده محال بر روی او نکفته
چندان سکوت اختیار کردند که در اوایل سنه سبعین وتسعمایه نظام شاه وقطبشاه درحوالی کلیان ملاقات کرده
دلها را بیکدیکر صاف ساختند وشرایط جشن عروسی درمیان آورده بی بی جمال بنت حسین نظام شاه رادر
حباله نکاح ابراهیم قطبشاه منتظم کردانیده وهردو پادشاه باتفاق بمحاصره قلعه کلیان مشغول کشته چون
نزدیک شد که مردم درونی امان خواسته قلعه را تسلیم نمایند ناکاه برنهج اول عادلشاه ورامراج بالشکر کران
متوجه احمدنکر شدند وبرهان عماد الملک که جانشین پدر شده بود ازکشتن جهانکیرخان ازنظام شاه رنجش خاطر
بهم رسانیده باتفاق علی برید بعادلشاه پیوست حسین نظام شاه ترک محاصره کرده احمال واثقال واهل وعیال را
باشهزاده مرتضی وداماد خود شاه جمال الدین حسین بجانب قلعه اوسه روان کردانید وخود با هفتصد ارابه توپ
وضربزن وپانصد فیل نامی برفاقت قطبشاه استقبال ایشان کرده بفاصله شش کروهی فرود آمد وروز دیکر
بهمراهی قطبشاه بنیت جهاد وغزا باکفار بیجانکر اسلحه بر سپاهیان قسمت کرد ومهیا بقتال کشته متوجه اردوی
رامراج کردید وقطبشاه نیز بقدر طاقت وتوان لشکر آراسته بقصد مقاتله ومقابله عادلشاه وعلی برید وبرهان عماد الملک
برابر نظام شاه روانه شد قضارا درانروز موسم برسات نبود ناکاه ابری بهم رسیده چنان باران شد که صحرا
ودشت مملو از آب کردید وحفرها وآب کندها هرکدام دریاچه شده آدمیان وفیلان واسپان وکاوان زبون وعاجز
مطلق شده لشکریان اسلحه را افکندند وارابها در کل بندشده صحبت غریب وعجیب روی نمود وحسین نظام شاه
انروز را صرفه ندیده بمعسکر خود باچهل ارابه توپ بزرک معاودت نمود ومرتضی خان برادر شاه ابوالقاسم
انجوکه ازنوکران عادلشاه بود بهمراهی امرای برکے نامزد فرمود که پیشتر رفته خود را بان لشکر نمایند تا اشیا نرا فرصت
نشود که مسلح کشته بمیدان شتابند اتفاقا مرتضی خان دراثنای راه بدانجا رسیده ارابهای توپ وضربزن را
که درمیان کل ولای افتاده بود دید چون برحقیقت وماهیت قضیه واقف شد بتعجیل کسان نزد علی عادلشاه
فرستاده بشارت داد علی عادلشاه ورامراج کسان روانه کرده ارابها را متصرف شدند وبی توقف تا دایره قطبشاه
رفته حمله نمودند قطبشاه باجمعی ازمخصوصان کریخته عقب لشکرکاه نظام شاه بایستاد ومصطفی خان اردستانی که

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

میرجمله او بود با جمعیت خویش رگ سیادت و غیرت را بحرکت آورده فوج خود بیاراست و دمامه جنگ بنوازش درآورد
چندان پای برجا داشت که نظام شاه بمدد رسیده اردوی قطبشاه بسلامت ماند نظام شاه ارکان دولت خود را حاضر
ساخته گفت من باستظهار توپخانه میخواستم که مواجهه رامراج نمایم و قطبشاه را بمحاذات عادلشاه مامور گردانم اکنون قطبشاه
از مرتضی خان که یکی از امرای عادلشاه است جنگ ناکرده گریخت و توپخانه بدست غنیم افتاد قتال چگونه صورت
خواهد بست ایشان گفتند دریوقت در جنگ بجز خسارت چیزی دیگر مشاهده نمیگردد و الحال بمقر دولت باید
رفت و وقتی دیگر جنگ نمود باز بطریق روز گذشته امرای بسیاری از سران سپاه رامراج و عماد الملک و علی برید
بحوالی اردو رسیدند نظام شاه و قطبشاه بهانه جنگ سوار گشته بجانب احمدنگر روان شدند و خصمان بعد از غارت
اردو تعاقب ایشان نمودند بحدیکه لشکر نظام شاه مانند بنات النعش از هم پاشیده و زیاده از هزار سوار با نظام شاه
نماند ولیکن همچنان چتر و علم خود مرتفع ساخته در کمال تحمل و وقار میرفت و پنج ششهزار سوار حمله آورده از چهار جهت او
میرفتند و یارای آن نداشتند که حمله آورند و بجانب آن شیر بیشه پادشاهی نگاه کنند گویند آنحضرت بنماز بسیار مقید بود
که نماز را بوقت ادا کند قضارا در انروز چون وقت نماز ظهر شد اراده نمود که فرود آمده نماز گذارد ارکان دولت گفتند
دریوقت از اسپ فرود آمدن و بنماز مشغول گشتن در شرع درست نیست به ایما و اشاره سواره نماز کنید آن شهریار
وافر تهور قبول ننموده گفت خدا نکند که من نماز را باین وضع ادا نمایم پس فرود آمده در غایت اطمینان و وقار
بنماز مشغول شد و افواج خصمان که اضعاف مضاعف بودند دور دور ایستاده پیش نیامدند حسین نظام شاه
از نماز فارغ شده چون کمر خود را چست بسته بود گفت در مذهب شیعه با چنین لباس نماز درست نیست اعاده باید کرد
پس کمر گشوده باز باعاده نماز پرداخت و چون خلاص شد کمر بسته سوار گشت اهل تعاقب همه گفتند هرگاه در چنین وقت
کاری نساختیم بعد ازین بسم نخواهیم ساخت پس همگی عنان کشیده کس نزد او فرستادند که شجاعت و مردانگی
آنچه باشد ترا مسلم است از تعاقب ایستادیم که گزندی بذات اشرف نرسد حسین نظام شاه چون باوسه رسید شهزاده
مرتضی را همراه گرفته قطبشاه را وداع نموده باحمدنگر رفت چون شنید که عادلشاه و رامراج و برهان عماد الملک و علی برید
کوچ بر کوچ متوجه آنصوب اند قلعه را بذخیره و مردم جنگی و آلات آتشبازی مضبوط گردانید بجانب جنیر روان شد

وخزان

مقاله سیم روضهٔ سیم
سنه ۸۵۴

وخصمان کلهم اجمعین باحمدنگر رسیدند وکفار بیجانگر باوباش لشکر منازل ومساجد ویران ساختند ومساجد یکه سقف اوچوب پوشش بود به تیشهٔ بیداد ویران ساخته مسلمانرا آزار میرسانیدند ونسبت بعورات وفرزندان ایشان بی ناموسی کرده آنچه از دست آنها برآمد تقصیر نکردند عادلشاه از شنیدن این اخبار رانده وغمگین گشته چون قدرت بر منع نداشت برامراج گفت محاصرهٔ این قلعه که محکمتر از اول شده مصلحت نیست بهتر آنست که کوچ کرده از دنبال نظام شاه بشتابیم رامراج راضی گشته علی برید وبرهان عماد الملک را رخصت معاودت فرمود وباتفاق عادلشاه کوچ کرده بجانب جنیر روان شد حسین نظام شاه بر توجه ایشان واقف گشته دوازده امیر مانند رستم خان حبشی وساباجی وغیره نامزد فرمود که پیش وپس لشکر مخالف تاخته وغارت کرده نگذارند که غله ورسد ودیگر اسباب معیشت بایشان برسد وخود با احمال از جنیر بجانب پل ندی که در کوهستان واقع است روانه گردید رستم خان در نواحی قصبهٔ کالو بمخالفان رسیده برحسب فرموده مانع وصول غله وآذوقه شده درین اثنا روزی از روزها که کوچ علی عادلشاه بشکار مشغول بود خالوی او همراه افواج بیجاپوری طی مسافت می نمود رستم خان حبشی جلوگیری نموده بر خلاف قرارداد بر افواج عادلشاهی که اضعاف مضاعف بودند حمله برده خالوی علی عادلشاه را بقتل رسانید وخود نیز با دو هزار تن کشته شد وبقیة السیف سپاه نظام شاه پریشان وبدحال روی بوادی هزیمت نهادند لیکن از جرأت رستم خان بیجاپوریان وبیجانگریان در حساب شدند چون موسم برسات نزدیک آمد رامراج وعادلشاه باز باحمدنگر رفتند قضا را رامراج در بهترین اطراف آن فرود آمد وعلی عادلشاه دور تر نزول نموده بر بودن ورفتن ممالک خود ومحاصرهٔ قلعهٔ احمدنگر متردد گشتند درین اثنا در شمال احمدنگر باران شده وقت شب سیل عظیمی آمده قریب بیست نفر از امرا وسیصد فیل که زنجیر در دست وپای داشتند ودوازده هزار کس که نام ایشان در دفتر رامراج ثبت بود غریق بحر فنا شدند وازینجا قیاس مردم پیاده وبنگاه واسپ وگاو میتوان نمود که چه مقدار غرق شده باشند رامراج آنمعنی را شگون خوب ناگرفته بجانب ولایت خود متوجه گشت وعلی عادلشاه قلعهٔ نلدرک را از سر نو تعمیر نموده برامراج گفت اگر رضای شما باشد پایه بر پا نهم واز گچ وسنگ تمام نمایم وباسم شما برام درگ موسوم گردانم رامراج تجویز کرده چون هنرمندان بساختن آن مشغول شدند عادلشاه باتفاق رامراج کوچ کرده بقصبه ارکی که در سرحد قطبشاه بود رسیدند رامراج طمع در ملک عادلشاه وقطبشاه کرده

مقاله سیم روضه یکم

... قلعه به ساعت رحل اقامت انداخته و چند پرگنه از بیرون گرفته به چیاکر رفت و حمل عادلشاه قلعه مذکور را به مرتضی خان

انجو حواله نموده او به جای خود معاودت فرمود مرتضی خان بواسطه قرب جوار گاه و بیگاه تاخت و تاراج ولایت

شولاپور قیام نمود حسین نظام شاه این معنی را از تحریک عادلشاه دانسته در صدد استحکام قلعه شولاپور شد و بعد

[illegible] دوازده هزار سوار اعلی با سرداری شاه محمد انجو و فرهاد خان و دلاور خان حبشی روانه ساخت مرتضی خان

براین معنی آگاه گشته باتفاق امرای برگی ایلغار نموده مابین پرنده و شولاپور وقت فرود آمدن با ایشان رسیده آتش

قتال بیفروخت و بحسب اتفاق شاه تقی نام سرداری که از نوکران نظام شاه بود با سیف خان مقابل شده شمشیرها

برکله کرانه افکندند شاه تقی مغلوب شده اسیر گردید و برسم اسیران بالای فیل سوار کرده در آن ساعت مابین الطرفین

قتال و جدال عظیم واقع شد و امرای نظام شاهی منهزم گشته قریب یکصد و بیست فیل بباد دادند امرای برگی چنانچه

قاعده و رسم ایشان است قرار فتح نداده به تاراج مشغول گشتند و کوتی های غله را آتش زده سوختند و بعضی را

به تاراج بردند مرتضی خان و شاه علی خان فیلها را روانه بیجاپور کرده ایستادند در این اثنا غلام بچه حبشی را که از جمله اسیران

بود و شخصی او را بالای فیل سوار کرده بود شروع به نوحه و زاری نمود مرتضی خان گفت گریه از بهر چیست اگر

میل باز ماندن داری با حوال تو به نوعی خواهیم پرداخت که بفراغت باشی و اگر میل صاحب خود داری ترا آزاد میسازیم

غلام بچه گفت من صاحب خود را میخواهم پس بموجب حکم مرتضی خان رهایی یافته خود را بتعجیل به شاه محمد و دیگر

امرای گریخته رسانید و گفت جمیع مردم عادلشاهی بتاراج مشغول اند و مرتضی خان با اندک جماعتی دو دسته در فلان

موضع ایستاده است او را بدست آورده عوض فیلان خود بدهید شاه محمد باقر با دو سه هزار کس برگشته بیخبر مرتضی خان را

در میان گرفته زنده دستگیر ساخته زنجیر در پای کرده روانه احمدنگر شدند حسین نظام شاه از سر نو دوازده هزار کوتی مهیا

ساخته و در این دفعه خود همراه شده بسرعت برق و باد غله را بحشم شولاپور رسانده برگشت چنانکه رفتن و

آمدن او بیش از ده روز نکشید آنگاه جمعی از طرفین در مقام اصلاح شده قرار گرفتند که اسیران طرفین را بدستور سابق آورده

دفعة واحدة بگذارند پس مرتضی خان و شاه تقی را سرحد برده چون از دور یکدیگر را دیدند از طرف شاه تقی و از طرف

مرتضی خان را سر دادند یکی به بیجاپور رفته و دیگری باحمدنگر آمد و بعد از این واقعات حسین نظام شاه بساط ستیزه وجود را

حسین نظام شاه

۲۵۰

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم
سنه ۹۵۴

در مهم حمیده مهمات ملک و سلطنت بتفکرات صایب رسیده رجوع فرمود و چنانکه در وقایع عادلشاهیه مسطور است
که بسعی دولتخواهان میان سلاطین ثلثه عداوت بصداقت مبدل گشت چاند بی بی بنت حسین نظام شاه را بعلی عادلشاه
عقد بستند و قلعه شولاپور که مایه نزاع بود جهاز کوپان بوی دادند و هدیه سلطان بنت ابراهیم عادلشاه را در حبالهٔ نکاح
مرتضی نظام شاه ولد حسین نظام شاه درآورده آن دو پادشاه شیعه مذهب طبل دوستی و یکجهتی فرو کوفتند و در سنه اثنی

۹۷۲

و سبعین و تسعمایه بدان کیفیت که در داستان علی عادلشاه سمت وضوح پذیرفته بسلاطین دکن عهد از برهان عماد
الملک همگی در قتال و استیصال رامراج که در عرصه دکن نغمهٔ انا ولا غیری میسرائید یکدل و یکجهت گشتند و بعد از آنکه
نظام شاه و عادلشاه و قطبشاه و علی برید یراق و سامان جنگ نموده از آب کشنه گذشتند و بکنار ندی بهیکری
که شش کروهی کشنه است مقام فرمودند رامراج با هفتاد هزار سوار و نه لک پیادهٔ جنگی که اکثر توپچی و تیرانداز
بودند از بیجانگر متوجه ایشان شدند مسلمانان از حشمت و شوکت و کوکبه او وهم بخود راه داده راضی بودند که ولایات
عادلشاه و قطبشاه آنچه گرفته است واپس دهد و عهد کند که من بعد مزاحمت و تشویش نرساند اما آن کافر آنها را حمل بر ضعف
دانسته از جمله موجودات نشمرده در حرب تعجیل کرده و تنکادری را با بیست و پنجهزار سوار و دو لک پیاده و پانصد فیل
بمحاذات عادلشاه معین ساخت و ایلتمراج را با بیست هزار سوار و دو لک پیاده و پانصد فیل بمواجهه قطبشاه و علی
برید مقرر کرده خود با سی و پنجهزار سوار خاصه و دو هزار سوار کومکی راجهای اطراف که در روز جنگ باو پیوسته بودند
و پنج لک پیاده جنگی و پنجهزار فیل نامی و بروایتی دو هزار فیل مقابله و مقاتله حسین نظام شاه اختیار کرد و از غایت
نخوت و تجبر خدا را در میان نادیده و از بازی روزگار غافل گشته به برادران حکم نمود که عادلشاه و قطبشاه را زنده دستگیر
سازید تا مدت الحیوة در قید آهنین کشیده محبوس گردانم و همراه اول یمین و یسار خود مقرر کرد که نظام شاه را
در ساعت سرش از تن جدا کرده نزد من آورید میمنه با ایلتمراج و تنکادری و مقدمه را با مرای کبار آراسته خود
در قلب جا گرفت سلاطین اسلام بقصد غزا و جهاد که قتال بر میان است ساخته و جوشن شجاعت در بر
کرده از کثرت اعدا نیندیشیدند و بمقتضای کانهم بنیان مرصوص صفها آراستند عادلشاه در میمنه و قطبشاه
و علی برید در میسره و نظام شاه در قلب جا گرفتند و هر کدام اعلام دوازده امام مرتفع ساخته نقارهٔ جنگ فرو کوفتند

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۷۲

حسین نظام شاه در قلب ... توپ و ضرب زن و زنبورک سه صف پیش افواج خود باز داشت بدین نهج دو صف ارابه توپهای کلان
را بزنجیرهای آهنین بسته نگاهداشت و عقب آن دو صف ارابه ضرب زن که عبارت از توپهای میانه باشد استاده
کرده پس آن دو صف ارابه زنبورک که از تفنگ بزرگ و از ضرب زن کوچکتر بودند بقاعده اسلوب نگاهداشت
و سر علی رومی خان که درون آتش بازی بی شبیه و نظیر بود بسرکاری آن سایر پرداخت و جمعی گلوله باروت متعدد
معتمد ساخت ... پنجاه هزار پیاده غیب انداز نظام شاهی که قراول شده بودند افواج رامراج را آهسته آهسته
پس و قاعده سپاهیگری بر سر توپخانه آوردند و رومیخان سرداران توپهای کلان شروع نمود و چون آنها
خالی شد باستعمال آلات ارابهای ضرب زن و بعد از آن بکار فرمودن زنبورک پرداخت و جمعی کثیر از سوار و پیاده
رامراج کشته شده آن کافر از قتال مسلمانان در حساب شد و تا آن زمان بر سنگاسن سوار بود فرود آمده بفرمود
که تختهای زربفت و اطلس سرخ آوردند و خود بر کرسی مرصع جواهر زرنگار نشست و از هر دو طرف صورت و پرتاب
دو کوه طلا ساخته زر و جواهر و سیم بر لشکر قسمت کرده بجنگ ارباب اسلام ترغیبات نموده وعده داد
که هر که مظفر نزد من آید او را بیک مرصع و اضافه انعام خواهم نواخت پس عین الملک و ... مقدمه او بجمعیت
مجموعی بر افواج سلاطین اسلام حمله نموده میمنه و میسره نظام شاهی را که عادلشاه و قطبشاه باشند بیجا ساختند و علامت
نمایان شد که غلبه از جانب کافران است در این اثنا حسین نظام شاه جمعی را نزد سلاطین اسلام فرستاده پیغام نمود که
بتوفیق سبحانی ... و تایید ... فتح ... همین ساعت قرین فتح و نصرت خواهیم گشت ... کوشش و سعی تقصیر نکنند
و کاردان کار آگاه رومیخان جلدی و مردانگی نموده کرت دیگر فرصت دیده توپهای کلان و ضرب زن را بجای گلوله خورده
مس پر کرده بر لشکر رامراج سر دادند که بیکدفعه قریب پنج هزار آدمی و چند فیل و اسپ سوخته بیجان گشتند در آن وقت
نظام شاه با افواج خود از عقب ارابها بر آمده باتفاق کشورخان لاری که با هفت هشت هزار سوار عادلشاهی بسرعت برق
و باد خود را نزدیک رسانیده بود بر اعدا حمله ور گشتند **بیت** فرو ریخت خون از دم تیغها چو از قطرها قطرها
از میغها سنان یلان شعله افروز شد چو برق بهاری جهانسوز شد در آنوقت که طرفین بکار خود مشغول بودند فیلی
از فیلان نظام شاهی که غلام علی نام داشت و حواله رومیخان بود بر یکی از فیلان رامراج حمله کرده بگریزانید و دنبال کرده

بکاند ...

حسین نظام شاه

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۷۲

بجانب شامیانه‌ای که بود امراج متلاشی شده از بیم آسیب فیلان از کرسی برخاست و چون پیر شده بود و قوت
سواری نداشت با آنکه قلم تقدیر بقضا و زوال او رفته بود از کمال غرور بر اسپ سوار نشده بر سنگاسن سوار گشت و چون فیلان
مذکور بحسب اتفاق به آنجا رسیدند حمالان که بلغت دکنی بوئی میگویند سنگاسن را بر زمین انداخته روی بگریز نهادند
و فیلبانان نظام شاهی بطمع سنگاسن مرصع فیل را ایستاده کرده چون متوجه سنگاسن شده فیل را اشارت کرد
که سنگاسن را با خرطوم خود برداشته بر پشت خود بالا دید یکی از خاصان نزدیک رامراج که در آنجا حاضر بود تصور کرده
که رامراج را شناخته فیل را بکشتن او اشارت کرده است بنا بر آن از روی دولتخواهی پیش دویده شروع در تضرع
و زاری نمود فیلبانان متفطن شده رامراج را بخرطوم فیل بالا کشیده و چون دانست که رامراج هست بسنگاسن
ملتفت نشده و بشفقت و سعی تمام نزد رومیخان برد و رومیخان بتعجیل به نظام شاه رسانید نظام شاه او را شناخته در لحظه
سرش از تن جدا کرد و بر سر نیزه کرده بالای همان فیل مرتفع ساخت و حکم نمود تا پیش لشکر خصم بردند و چون
کفار بیجانگر ملاحظه آن نمودند فرار بر قرار اختیار نمودند و برادران رامراج از مقابله عادلشاه و قطبشاه کناره جسته
بمدد برادر شتافتند در آن اثنا خبر کشته شدن او شنیده ایشان نیز چون دیگران راه گریز پیش گرفتند و سلاطین اسلام
تا انکندی که ده کروهی بیجانگر است تعاقب نموده بروایت اصح من اوله الی آخره یک لک آدم از کفار
بقتل آمدند و از نقد و جنس آنقدر نصیب خاص و عام گردید که قلم دو زبان از شرح و بیان آن بعجز اعتراف
مینماید و سلاطین غیر از فیل طمع در هیچ چیز ناکرده هرچه بدست هر کس افتاد باو ارزانی داشتند و حسین نظام شاه
پوست سر رامراج پرکاه کرده این بیت بخواند **بیت** چو بیشه تهی گردد از نره شیر ٭ شغالان
درآیند آنجا دلیر نوشته و سر را مصحوب روندگان جلد نزد تفالخان براری فرستاده که در آن مدت بتحریک
رامراج فرصت دیده تا حوالی احمدنگر زحمت میرسانید القصه سلاطین اسلام از آنکندی به بیجانگر رفته
آن شهر را بنوعی خراب ساختند که تا این زمان که تاریخ هجری الف و عشرین است آثار معموری در آنجا مرئی
نمیگردد و تمکنادری چون چاره نداشت قلاع و پرگنات مسلمانان را که رامراج بعنف گرفته بود واپس داده
بهر عنوانی که بود [illegible] کرده و سلاطین باتفاق عازم مراجعت گشته هر یک بمقر دولت خود شتافتند لیکن حسین نظام شاه

چون باحمدنگر رسید بعد از یازده روز بافراط شراب وکثرت مباشرت این جهان فانی را وداع نموده بسرای باقی شتافت

مقاربیم روضه سیم
سنه ۹۵۴

بیت — درین دیر فانی که آرام دید · که بود آنکه جاوید از و کام دید · کسی رخت ازین خانه بیرون نبرد

که تیر بلایی زگردون نخورد · چه گویم زگردون نا پاک باز · که با پاک بازان کند ترکتاز · فغان از سپهر شرارت اثر

که دو عالمی گشت زیر و زبر · مدت سلطنت او بحساب از تاریخ وفات پدرش تا تاریخ وفات او یازده سال

می شود و این مصرع تاریخ فوت اوست مصرع آفتاب دکن شده پنهان · و حسین نظام شاه

چون بجوار رحمت ایزدی واصل گشت از وی چهار پسر و چهار دختر که از چهار عورت متولد شده بودند ماند از بی بی خونزه

همایون دو پسر مرتضی و برهان و دو دختر چاند بی بی زوجه علی عادلشاه و بیبی خدیجه منکوحه جمال الدین حسین انجو

و از سریه دو پسر شاه قاسم و شاه منصور و دو دختر آقا بی بی زن میر عبدالوهاب بن سید عبدالعظیم و بی بی جمالی

زوجه ابراهیم قطبشاه

ذکر شاهی ابوالمظفر مرتضی نظام شاه بن حسین نظام شاه
بحری المشهور بدیوانه

چون حضرت بیچون تعالی و تقدس تخت احمدنگر را بوجود ابوالمظفر مرتضی نظام شاه بن حسین نظام شاه مزین گردانید

دایره مملکت آن سلسله وسیع تر گشت و رواج مذهب اثنی عشریه بکمال رسید سادات و محبان اهل البیت

بنشر زمین معزز و مکرم گشتند و چندین قریه و قصبه اضافه وقف علما و سادات و مستحقین شد بعد از فتح برار

بواسطه خبط دماغ از علو همت قریب پانزده سال گوشه نشین شده غیر از یک خدمتکار یا دو خدمتکار نزدیک

خود نگذاشته مهمات پادشاهی را بارکان دولت رجوع فرموده و اشنا را هرگاه کاری عمده پیش می آمد عریضه نوشته

خادم بدرون میفرستادند و آنحضرت جوابی بکمال معقول بقلم آورده بیرون میفرستاد و در هیچ یک

از کتب بنظر نیامده که پادشاهی را پانزده سال کس نبیند و خلل در مملکت او راه نیابد و حقیر فقیر محمد قاسم فرشته

در عهد فرخنده آن شاه جم جاه بسن رشد و تمیز رسیده در سلک نوکران منتظم گردید و چون آن شهریار در عنفوان

جوانی افسر جهانداری بر سر نهاد و بامور ملک و مال پرداخت با دو شش خواهر همایون قریب بشش سال

متصدی

مقتله سیم بروضه سنه ۹۵۴

متصدی مهمات پادشاهی شده برادران خود عین الملک و تاج خان و اعتبار خان خواجه سرای خود را از امرای کبار
گردانید و در تقویت ایشان نوعی کوشید که بالاتر از آن متصور نبود ملا عنایت الله را پیشوا ساخته هر روز عقب پرده
می نشست و باستصواب قاسم بیگ حکیم امور ملکی و مالی سرانجام میداد مرتضی نظام شاه با جماعتی از غریب و حبشی
بلهو و لعب پرداخته در مهمات سلطنت اصلا دخل نمینمود و این خونزه همایون و خضر میانجیو بن خواجگی پسرزاده سلطان
قرا قوینلو پادشاه آذربایجان است و در آن مدت علی عادلشاه عرصه را بکام خود دیده به تسخیر بلده آنی گندی و
بیجانگر لشکر کشید و داعیه نمود که تمراج ولد رامراج را روش کرده بپادشاهی بلکنده که دار الملک کرناتک بود
نامزد نماید و آنی گندی و بیجانگر را به مضافات خود در تحت فرمان خویش درآورد از این سبب تمکنا دری
حاکم بلکنده در اضطراب افتاده عریضه بمرتضی نظام شاه و خونزه همایون نوشت و التماس کومک نمود خونزه همایون
با مرتضی نظام شاه باستصواب ملا عنایت الله متوجه بیجانگر گردید علی عادلشاه ناچار گشته دست از دامن ملک
کوتاه کرد بعد از آنکه موکب نظام شاهی بحوالی بیجاپور رسید و چند روز از آن بگذشت علی عادلشاه انجمن تعبیه
با یلغار از آنی گندی به بیجاپور آمده اراده قتال نمود اما از جانبین مردم خیراندیش در القاع صلح کوشیده گفتند
که دو پادشاه هم مذهب را با یکدیگر منازعت نمودن از مروت دور است شرط انصاف آنست که بمصالحه
بساط نزاع و کدورت برچینند چون منازعت از میان برخاست خونزه همایون باحمدنگر مراجعت نمود و سال دیگر
مرتضی نظام شاه بحری و علی عادلشاه اتفاق کرده بقصد انتقام از تفالخان که در یورش بیجانگر همراهی نموده
بود بطرف ولایت برار نهضت فرمودند تا ایلچپور را آمرز و بوم را از صلاحیت کشت و زراعت انداخته آتش
قتل و غارت در مساکن و مواطن مردم آن صوب افروختند آنچه شرط انتقام بود بظهور آوردند و چون موسم برشکال
رسید تفالخان از راه تضرع و ابتهال درآمده علی عادلشاه را به بذل نقود و ارسال تحف و نفایس از خویش
راضی ساخت تا آنحضرت رسیدن موسم برسات را بهانه کرده باتفاق نظام شاه عازم مراجعت گشت و در
سنه [illegible] و تسعمایه علی عادلشاه عازم تسخیر بعضی از ولایت نظام شاه شده تحت قلعه کندانه را محاصره کرد و قصبه
[illegible] ساخته متصرف گشت آنگاه کشور خان را با لشکر عظیم بجانب سرحد نامزد فرمود خونزه همایون

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۴

بر انهزام مطلع شده بعضی از سرداران دکنی را بمدافعه او مامور گردانید و تنها در حوالی قصبه کیج از کشور خان شکست خورده بحال پریشان
باحمدنگر شتافتند و کشور خان دلاسای رعایا نموده محصول خریف و ربیع ممالک سرحد که قریب بیست لک هون میشد
متصرف شده و در موضع [illegible] قلعهٔ ارکچ و دهارور در غایت استحکام طرح افکنده استیلای کلی بهم رسانید [illegible] بنابر
خونزه همایون بیمه ولایت نظام شاه به برادران و منسوبان خود جاگیر داده و ایشان بحوال سپاه بیان [illegible]
احتمام دفع تسلط کشور خان نمیشد بدین سبب شاه جمال الدین حسین انجو و قاسم بیگ حکیم و شاه احمد و مرتضی خان برادر
زاده شاه جمال الدین حسین انجو که از مصاحبان مرتضی نظام شاه بودند از مشاهده اوضاع و اطوار دولتخانه دلگیر گشته در
خلوت مرتضی نظام شاه شکایت از خونزه همایون نموده جواب داد که جمیع خلایق دولتخانه از جانب والده اند من چگونه
دفع تسلط او میتوانم نمود ایشان گفتند اگر حکم باشد فرهاد خان و اخلاص خان و حبشی خان که از امرای کبار حبشی اند
با خود یکی ساخته علاج تسلط او میتوانیم نمود نظام شاه قبول آن امر نمود ایشان امرای مذکور را با خویش همداستان
ساختند و بهانه سلام بقلعه در آورده بعرض رسانیدند که فلانیان حاضر شده اند اگر فرمان شود جمعی از عورات و خواجه
سرایان باندرون حرم فرستاده خونزه همایون را مقید سازند نظام شاه باین امر راضی گشته چون شاه جمال الدین
حسین و شاه احمد و مرتضی خان از مجلس جهة سرانجام کار برخاستند بحسب اتفاق خونزه همایون بجهت کاری نظام شاه را
بحرم طلبیده نظام شاه را گمان شد که مادرش بر آن راز مطلع شده میخواهد که از سلطنت او را معزول سازد بنا بر آن
چون بوالده رسید جهت استخلاص خویش گفت فلان و فلان اتفاق کرده میخواهند که ترا بگیرند خونزه همایون چون برین مطلع
شد غنچه حریفان گل کرده بدیوان خانه آمده وقت شام عقب پرده نشست شاه جمال الدین حسین را گرفته مقید گردانید و
فرهاد خان و اخلاص خان و حبشی خان بر گرفتاری او آگاهی یافته با جمعیت خود در لحظه از قلعه متوجه بیرون شدند و شاه احمد
و مرتضی خان میان پیادهای ایشان در آمده از قلعه بخانه خود رفتند و سید مرتضی سبزواری و خواجه میرک دبیر اصفهانی
و بعضی دیگر از غریبان که در سلک خاصه خیل نظام شاه انتظام داشتند و ایشان را در آن شریک میدانستند نیز سوار شده
باتفاق از قلعه بیرون رفتند خونزه همایون جمعی را برای گرفتن مرتضی خان مامور گردانید و او باتفاق سید مرتضی
سبزواری و خواجه میرک دبیر اصفهانی و دیگر غریبان به بیجاپور گریخت و فرهاد خان و دیگر امرا تمام شب در میدان

مرتضی نظام شاه

مقالهٔ سوم روضهٔ ... ۹۹۵

کالاچبوتره با افواج خود ایستاده کسان بمنزل خویش فرستاده که اهل و عیال و مال خود آورده بجانب گجرات روانه شوند
خونزه همایون یکی از معتمدان خود را نزد ایشان فرستاده پیغام نمود که شما خود درین امر شریک نبودید سبب وحشت و دهشت
چیست باید که خاطر جمع کرده بخانه خود بروید و بحال خود باشید ایشان چون میدانستند که بی بی وقت را مقتضی دیده
اغماض مینماید از استماع فریب نخورده باز دیگر بی بی مضطر گشته قاسم بیگ حکیم را که صاحب فرهادخان بود نزد
ایشان فرستاده قاسم بیگ چون نزد ایشان رسید حق رسالت بجای آورد ایشان گفتند همه کس میدانند که تو و ما
هم درین مصلحت داخل بودیم بی بی نیز این امور بواجبی میداند غرض وی آنست که ما را غافل ساخته انتقام بکشد بهتر آنست
که تو نیز سلامتی خود را در رفاقت ما دیده در مملکت بناشی قاسم بیگ باور کرده فرزند خود کمال الدین حسین را همراه گرفته
و صندوق جواهر که محصول عمرش بود چنانکه کسی واقف نشود بشاه رفیع الدین ولد شاه طاهر بامانت سپرد و پس فرهاد
خان باتفاق آنمردم در همان شب بطی راه گجرات مشغول گشته خونزه همایون چند نفر از امرا بتعاقب ایشان نامزد نمود
اخلاص خان و حبشیخان با حمدنگر مراجعت کردند و قاسم بیگ و فرهادخان که زیاده خوف و وهم بر ضمایر ایشان مستولی
شده بود بتعجیل خود را بسرحد گجرات رسانیدند و در آنجا دنبال کنندگان هجوم عجب بر ایشان آوردند کمال الدین حسین ولد
قاسم بیگ که هفده ساله بود اسیر و دستگیر ساختند و چون قدم در ملک بیگانه نتوانستند نهاد برگشته باحمدنگر آمدند
بی بی خاطر از همه کس جمع کرده کمال الدین حسین را بقلعه دورب فرستاد و بعد از اندک زمانی باز در مقام لطف و عنایت شده
از حبس نجات داد و بر نسبت سابق باقطاع و عزت و قرب اختصاص بخشید و بیش از پیش در تقویت اعوان و انصار
خود کوشیده شاه احمد و مرتضی خان را قولنامه داده از بیجاپور طلبید و قولنامه جهت قاسم بیگ و فرهادخان نیز مرسول داشت
فرهادخان مراجعت کرده قاسم بیگ در احمدآباد گجرات توقف نمود و کس نزد شاه رفیع الدین حسین باحمدنگر بطلب صندوق
جواهر فرستاد شاه رفیع الدین بهمان صندوق سر بمهر بآن شخص تسلیم نمود و وی چون بقاسم بیگ رسانید
همه را بحال خود دید مگر کیسهٔ لعل که مملو از اقسام جواهر نفیسه بود بنظر درنیامد قاسم بیگ فریاد برداشته گفت وای
که کیسهٔ لعل نیست پس در ساعت بیمار گشته بهمان روز وی درگذشت خونزه همایون تعدی و تسلط کشور خان را از حد
افزون دانسته متجاوز دید و آنچه از موافقت و اتحاد باطنی ملا عنایت الله داشته در رفاه چند محبوس ساخت و اعیان

سال سیم روضیم ۹۷۷ سنه ۹۵۴

چند گاه لشکر فراهم آورده دیراق سفر کرده در سنه سبع وسبعین وتسعمایه بقصد دفع فتنه کشورخان بهمراه خود
مرتضی نظام شاه از احمدنگر بیرون آمده وچون بدامن کانور رسید ملا حسین تبریزی وشاه احمد مرتضی خان که از مصاحبان
مرتضی نظام شاه بودند دلیری نموده بانظام شاه از درگرفتن والده ودفع تسلط او تحریص وترغیب نمودند
نظام شاه که بغایت از استیلای مادر آزرده بود درین [?] در علاجش ثابت وراسخ گشته بوی گفت اگر
رضا باشد صباح بشکار بروم وی رخصت کرده نظام شاه در آنشب بفرهاد خان واخلاصخان وحبشیخان
خبر داد که فردا بموجب رضای والده بشکار میروم باید که شما واکثر امرا در رکاب باشید روز دیگر همینکه
صبح دولت دمید آن شهریار از سراپرده بیرون آمده بجانب صحرا شتافت بجز تاجخان وعین الملک
واعتبار خان همه امرا در رکاب ظفر انتساب او روانه شدند خونزه همایون که عورت عاقله بود از روی
حدس آن هجوم را خوب ندیده او نیز بهانه گشت با اعوان وانصار سوار شد اما چون ادبار روی
آورده بود پیش از وقت موعود مراجعت کرده ومردم بخیمهای خود رفته کسی در درگاه نماند نظام شاه برآن معنی
مطلع شده اول حبشیخان را که مرد درشت وپیر بود جهت گرفتن مادر خویش نامزد فرمود واز عقب او فرهاد خان
واخلاصخان را روانه کرده ودنبال ایشان خود با مردم خاصه خیل ومجلسیان وبعضی امرای دیگر متوجه گردید حبشیخان
چون بحوالی سراپرده رسید خونزه همایون واقف شده برقع پوشید وترکش وشمشیر وخنجر برمیان بسته بر
اسپ سوار شد وحبشیخان سواره پیش رفته گفت حکم پادشاه است که بطریق سایر عورات درون خانه نشسته
در مهمات دخل نکنی خونزه همایون اعراضی شده گفت ای غلام ترا چه یارا که در مقابل من چنین سخنان بگویی
حبشیخان خواست که بازویش گرفته از اسپ فرود آرد خونزه همایون خنجر از نیام برآورده حمله برو آورد خواست که
برو اندازد حبشیخان دستش گرفته بنوعی پیچید که خنجر از دستش بیفتاد عین الملک وتاجخان در استخلاص خواهر
پرداخته راه گریز پیش گرفتند حبشیخان بخاطر جمع خونزه همایون را در پالکی نشانیده بمرتضی نظام شاه رسانید
نظام شاه در ساعت بموکلان سپرد وچون ببارگاه سلطنت رسید هریک از امرا را بنوعی از لطف ومرحمت بنواخت
ملا حسین تبریزی را که در آنروز فدویانه پیش آمده بود خطاب خانخانان داده بمنصب پیشوایی اختصاص بخشید وکمال

الله

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴

الدین حسین ولد قاسم بیگ مرحوم که از راه گجرات برگشته آمده بود باسم مدر موسوم ساخت و در تعظیم و تکریم او کوشید
و مرتضی خان را از جمله امرا ساخته که آنزمان شاه احمد میگفتند بخطاب مذکور نواخته اقطاع اعتبار خان خواجه سرا
و اسپ و فیل و اثاثه بوی مفوض فرمود و جمعی بتعاقب عین الملک و تا آنجا رفته عین الملک را از
سرحد گجرات آوردند و تا آنجان که در طی مسافت استعجال نموده بود خود را بسرحد ولایت ابراهیم قطبشاه رسانید
مردمی که دنبال او کرده بودند برگشتند گویند مرتضی نظام شاه از دام کالو باحمدنگر آمد و جماعتی از غریبان که خبر
قضیه خونریز همایون شنیده بتعجیل بملازمت او آمدند بمنصب لایق مبتهج گردیدند و در همان زودی رایات
نصرت آیات را بصوب قلعه دارور جهت استیصال کشور خان متحرک ساخت و کس نزد ابراهیم قطبشاه
فرستاده طلب امداد نمود و پیش از وصول قطبشاه کشور خان کشته شده قلعه دارور مفتوح گشت و چون فتح
آن قلعه خالی از غرابت نیست بشرح آن می پردازد و میگوید که چون مرتضی نظام شاه بیک منزلی
دارور رسید در کنار آبی فرود آمده باشاه احمد و مرتضی خان و دیگر مخصوصان بدست خود بطبخ غذا مشغول گشت
در آن اثنا جاسوسی از پیش کشور خان آمده کاغذی سر بمهر آورد نظام شاه چون آنرا گشود و بخواند از عبارات
بی ادبانه او برآشفت و در ساعت سوار شده گفت ازین اسپ فرود نیایم تا قلعه را فتح نکنم و چون نزدیک
قلعه رسیده متوجه دروازه شد خانخانان و مرتضی خان و سایر مقربان متلاشی شده معروض داشتند
که طریق قلعه گشایی نه این است که از گرد راه بیرون نیامده سواره قلعه باین محکمی را مفتوح سازند نظام شاه که بفتح قلعه مجد شده
بود قبول آن معنی نکرده گفت بتوفیق خدای بیچون نزدیک دروازه رفته از تیغ و تبر در هم شکسته داخل میشوم اگر اجل
نرسیده آسیبی نخواهد رسید و اگر رسیده باشد کناره کردن ازین بلا فایده ندارد چون دولتخواهان دانستند که عزیمت
ملوکانه کار بسته است و بهیچ وجه فسخ عزیمت نخواهد کرد التماس سلاح پوشیدن نمودند نظام شاه بخت
از آن معنی نیز ابا نمود و در آخر چون گفتند سلاح پوشیدن سنت سرور کاینات و معجز موجودات است پیرآهنه جوشن
در بر کرده و تیر و کمان بر سر دست آورده روانه شد در این اثنا از برج و باره قلعه شروع در آتش باریدن شده بر دفعه
دو سه هزار توپ و تفنگ و بان سر دادند اسپ و فیل و مردم بسیار ضایع شده گویا هول روز قیامت پدید آمد

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۸۳

و با وجود آن خلل نظام شاه اصلا عنان نکشیده رسید بجایی که از او تا دیوار قلعه تخمینا پنجاه گز فاصله مانده بود در ینوقت بهادران نظام شاهی به تیراندازی مشغول گشتند و جنگ عظیم درپیوست و مردم بسیار کشته شدند با آنکه دو سه گلوله تفنگ بسلحه نظام شاه رسیده بخیر گذشت هیچکس را یارا نبود که در باب مراجعت سخن گوید که بیکبار غوغا و شورش قلعگیان برطرف شده انداختن توپ و تفنگ موقوف شد مردم متحیر شده جمعی در یچه کوچکی را که کرکی گویند شکسته بقلعه درآمدند دیدند که تیری بکشور خان رسیده و فوت شده است و در قلعه احدی نیست پس سرش از تن جدا کرده بر کنگره آویختند نظام شاه از مشاهده آن حال خوشوقت شده شکر الهی بجای آورد

بیت

سلاطین که کشورکشائی کنند — بتوفیق حق پادشاهی کنند
چو تائید یابند از لطف حق — شود حال ایشان بدیگر نسق
نباشد چو دیگرکسان کارشان — بود بوالعجب جمله کردارشان
چو سازند اعلام همت بلند — به بندند خلقی بخم کمند
اگر قلعه تسخیر کشور کنند — بیک حمله خلقی مسخر کنند

گویند بعد از واقعه کشور خان عین الملک و نور خان که از امرای بزرگ عادلشاهی بودند با ده دوازده هزار سوار بجهت تخریب ولایت نظام شاه بجانب احمدنگر روان شدند امرای نظام شاهی مثل فرهاد خان و اخلاص خان با پنج شش هزار سوار بسرکردگی خواجه میرک دبیر متوجه ایشان شدند و چون نزدیک گشتند خواجه میرک امرا را پیش کرده خود درکمین شده و در وقتیکه مابین الفریقین محاذات واقع شده صفوف جنگ آراستند در عین گرمی معرکه که چهل فیلان پادشاهی را با علمهای سبز و چهارصد سوار خاصه خیل که همراه داشت با علمهای سبز بمعرکه شتافت و آوازه انداخت که نظام شاه آمد عین الملک و نور خان رسیدن مرتضی نظام شاه را یقین کرده روی بوادی هزیمت نهادند خواجه میرک تعاقب نموده عین الملک را بالقتل رسانید و نور خان را زنده دستگیر کرده مظفر و منصور در حوالی دارور بملازمت نظام شاه رسید و چون قطبشاه در آن اوان بنظام شاه ملحق گشته اظهار یکجهتی نمود هر دو پادشاه بعزم تسخیر بیجاپور بمیان ولایت عادلشاه درآمدند شاه ابوالحسن که میر جمله عادلشاه بود سید مرتضی سبزواری را نزد نظام شاه فرستاده پیغام داد که اخلاص و اعتقاد این دولتخواه موروثی است و محتاج به بینه و گواه نیست اگر حکم شود این مخلص از وفور خیراندیشی بشرف بساطبوسی مشرف گردیده آنچه صلاح دولت باشد معروض دارد از ذره پروری عجیب و غریب نخواهد بود نظام شاه جوابداد که شاه ابوالحسن پیرزاده ماست

اگرچه

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۱۵۴

اگر اینجا تشریف بیاورند از صلاح او تجاوز نخواهیم نمود شاه ابوالحسن امیدوار گشته بموضع واکری بوساطت خانخانان
ملاقات نظام شاه نمود و تحف و هدایای نفیسه گذرانیده در وقت فرصت بعرض رسانید که حسین نظام شاه چون دانست
که دوستی و آشنایی عادلشاه نتیجهای خوب می بخشد و فواید کلی در آن مندرج است هر آینه نسبتها در میان آورده بسبب
امتزاج پادشاهی را برانداخت اگر بواسطه نظران کوتاه اندیش غبار نزاع چند گاهی مرتفع شده بود الحمدلله که بآب
شمشیر آبدار حضرت زایل گشت اکنون بر موافقت ظاهری ابراهیم قطبشاه اعتماد کردن و با عادلشاه در مقام خصومت نشستن
بودن از حزم و دور اندیشی بعید مینماید اگرچه بحسب ظاهر با شماست اما در خفیه زبان با دیگران دارد پس کتابتی
نفاق آمیز که در آن ایام قطبشاه بعادلشاه نوشته بود شاه ابوالحسن آنرا همراه داشت بنظام شاه نموده بر دعوی
خود شاهد عادل گذرانید و خانخانان تصدیق کلام وی نموده بسخنان وحشت آمیز آتش قهر آن پادشاه بنوعی افروخت
که در همان مجلس نظام شاه امرا و سرداران سپاه را بگوشمال و تادیب قطبشاه نامزد فرمود قطبشاه سلامتی خود در فرار انگاشته
در ساعت سوار شد و خیمه و خرگاه بجای خود مانده عنان عزیمت بگلکنده معطوف داشت مردم نظام شاه اردوش را
تاراج کرده تعاقب او نمودند و همچنان در آزار کردن و غارت نمودن اصرار مینمودند بنا بر آن پسر بزرگ قطبشاه عبدالقادر
که شهزاده شجاع و قابل بود و خط نستعلیق خوب مینوشت در خدمت پدر معروض داشت که مردم نظام شاه
شوخی از حد میبرند و از تعاقب دست باز نمیدارند اگر حکم عالی باین کمینه فرزند صادر گردد که با برخی از سپاه در کمینگاه
ایستاده وقت تعاقب خصم از عقب ایشان درآمده دست بردی نمایم هر آینه مقرون بصواب خواهد بود بشرط آنکه
آنحضرت متعرض احوال نشوند قطبشاه که در آن وقت چلوریز میرفت بجواب او لا و نعم ملتفت نشده چون بگلکنده رسید
از تهور و شجاعت او متوهم شده در یکی از قلاع محبوس ساخت و بعد از چند روز آن شاه بیمروت بهمینقدر گناه
که در حقیقت عین دولتخواهی بود شربت موت در کامش ریخته قرین تنگنای لحد ساخت شاه ابوالحسن رسالت و دولتخواهی
کماینبغی بجای آورده بوکالت علی عادلشاه با مرتضی نظام شاه در باب یکجهتی و یکانگی عهد و شرط بوقوع رسانید آنگاه
نظام شاه سالما و غانما باحمدنگر مراجعت کرده خانخانان که از ملا عنایت الله خوف و هراس وافر داشت و میترسید
که نظام شاه او را از بند و زندان برآورده باز بمنصب پیشوایی نوازش نماید هر آینه هنگام فرصت مقدمات وحشت

مقالهٔ سیوم روضهٔ سیوم
سنه ۸۵۳

آینهٔ خاطر ایشان نظام شاه کرده پروانهٔ قتل او حاصل کرده آن بیچاره را از قلعه برآورده بدرجهٔ شهادت رسانید
ولیکن این مبحث علاوهٔ قباحت تاراج اردوی قطبشاهی شده صغیر و کبیر از وی متنفر گشتند مقارن این حال قطبشاه
چون این سخنان شنیده به مرتضی نظام شاه نوشت که ما را از آن برادر کامکار توقع نبود که بگفتهٔ مفسدان طمع در فیل دوستان
نماید آن سهل است پیشکش ایشان کردیم چه که این متاعیست که در جنگل و بیشهٔ ما بسیار است امّا با وجود مردم
بزرگ و اصیل و کارآگاه که در دولتخانهٔ شما بسیار اند پسر استاد نوری جرّاح را وکیل السلطنه گردانیدن بسیار بعید مینماید
نظام شاه ازین ملاحظه که مبادا قطبشاه با عادلشاه ساخته دعوی فیلان نماید بر آیینه خان خانان را عزل نموده شاه جمال
الدین حسین را بخلعت و منصب وکالت اختصاص بخشید و چون در آن مدت فرنگان قلعهٔ ریکنده بمتانت و استحکام آن
حصار بر مان اطوار مغرور گشته پای از اندازهٔ خود بیرون نهاده ارباب اسلام را بنظر حقارت نگریسته در مقام ایذا آمده
اهانت بسیار مینمودند مرتضی نظام شاه باستصواب شاه جمال الدین حسین و شاه احمد مرتضی خان و دیگر سادات
انجو که مدار مهمات بر ایشان بود در سنهٔ مذکور بجانب قلعهٔ ریکنده که در جوار بندر چیول واقع است نهضت فرمود
و بعد از طی مسافت بمحاصره مشغول گشته عیسویان اعلام مدافعه و مجادله افراشتند و قریب دو سال گاه و بیگاه میان
اهالی کفر و اسلام جنگ قایم بوده اکثر ایام مسلمانان بسیار بضرب توپ و تفنگ و حقّهای باروت
بدرجهٔ شهادت میرسیدند و در هر لشکری از هر گوشه آواز نوحه و زاری بلند شده فرصت تکفین و تجهیز نمیشد چه که امرای دکنی
از سوء تدبیر و کمال جهل بشرایط قلعه کشایی نپرداخته بنا کردن نقب و ساباط متوجه نمیشدند و یکی همّت بر آن مصروف میساختند
که نردبانها گذاشته بر قلعه سوار شوند و مردم درونی را زبون ساخته مسخر سازند و از آنکه نصاری در استعمال آتشباری
مهارت تمام داشتند این معنی صورت نمی بست و از بالای حصار چندان حقّهای باروت بر مردم بیرونی میریختند
که هر دفعه چندین کس سوخته غریو از نهاد مسلمانان بر میخواست و آخر الامر چنین مقرّر شد که ابواب دخول و خروج
بر قلعگیان مسدود ساخته نگذارند که اسباب معیشت بایشان برسد و باین امر عیسویان در بحر اضطراب افتاده میخواستند
که قلعه را خالی کرده بجانب بنادر دیگر گریزند امّا بعضی از مردم فرنگ مانع آمده گفتند که آنچه مال سلطان که در پیش سوداگران
درون قلعه هست صرف محافظت قلعه مینماییم اگر مفید نباشد آنگاه راه فرار مسدود نخواهد بود به بنادر دیگر خود را میرسانیم

دامها

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۵

چه امرای نظام شاهی خصوص اخلاص خان و فرهاد خان حبشی مبلغهای کلی از نقد و جنس رشوت گرفته سبدهای شراب پرتگالی
مع سایر ما یحتاج وقت شب فرستاده باب خصوصیت مفتوح ساخته نوعی نمودند که هر شب یکی از امرا آذوقه و سایر
اجناس بفرنگان میرسانیدند و روزها برای دفع مظنه نردبانهای چوبین بر دیوار حصار نهاده بلشکر آراستن و جنگ
کردن امر میکردند و نصاری باستعمال آلات آتشبازی پرداخته و چندین کس سوخته غریو از مسلمانان بر میخواست
بنا بر آن فرنگان از روی اطمینان خاطر بمدافعه لشکر اسلام پای استوار کرده داد مردی و مردانگی میدادند و فتح قلعه
بهیچ وجه میسر نگشته و شاه جمال الدین حسین بمقتضای جوانی بمهمات ملکی و مالی نپرداخته بعیش و عشرت مشغول می بود و خواجه
میرک دبیر را وکیل خود کرده عشرت یلکه را السلطنت دکن برابر نمیگرفت مرتضی نظام شاه از طول ایام محاصره و محنت
سفر تنگ آمده گاه گاهی از بی پروایی شاه جمال الدین حسین رنجیده بخواجه میرک شکایت مینمود درین اثنا کشتی مسلمانان
از بندر جرون به بندر چیول می آمد فرنگان سر راه بر و گرفته غالب آمدند و اموال و اسباب را متصرف شده مسلمانان را
اسیر ساختند و در آن میان دو جوان غریب حبشی بودند یکی رستم خان و دیگری شمشیر خان چون از اوضاع ایشان اطوار
سپاهیگری واضح و لایح بود فرنگان ایشان را بالای برج دباره فرستاده بجنگ مسلمانان امر مینمودند و ایشان چون چاره نداشتند
گاه گاه تیر و تفنگ بجانب لشکر اسلام انداختند و بالاخره از اوضاع خود دلگیر گشته چون امرای نظام شاهی بالتمام
با فرنگان متفق بودند تا آنکه روزی بزرگ فرنگان در مجلس خود مذکور میساخت که جمیع امرای نظام شاهی با ما متفق اند
الا خواجه میرک دبیر که او متفق نگشته و همیشه در صدد مجادله و پرخاش است رستم خان و شمشیر خان آنرا شنیده و
بخود قرار دادند که از آن طرف خود را از حصار انداخته بگریزند دار اده خود را بخواجه میرک نوشته و به تیر بسته در لشکر خواجه میرک
انداختند و وقت شب بند زنجیر شکسته از بالای حصار مقابل مورچل خواجه میرک خود را بوسیله ریسمان کمند بزیر افگندند
و بمورچل او رسیده بدین نهج از بند فرنگیان نجات یافتند و چون این خبر بسمع نظام شاه رسید آنها را در خلوت
طلبیده حقیقت حال مردم درونی از قوت و ضعف استفسار نمودند و غریب بملاحظه آنچه نفس الامر بود بتفصیل باز گفتند
که فرنگان در کمال فراغتند و طیب خاطر اصلا معلوم نمیشود که ایشان در محاصره گرفتار باشند بعلت آنکه اسباب معیشت
ایشان میرسد هر شب اطراف قلعه امرای حبشی و دکنی صندوقهای زر گرفته غله و روغن و مرغ و گوسفند هرچه خواهش

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۳

قلعگیان باشد میرسانند و در روز جنگ زرگری کرده مردم نامراد را بکشتن می دهند کسی که با آنها همزبان نیست میرک دبیر است
نظام شاه حال مخالف و موافق بخاطر آورده میرک دبیر را بیشتر از پیشتر معزز و مکرم ساخت و از شاه جمال الدین حسین
رنجش تمام بخاطر آورده بی لطف شد شاه جمال الدین حسین ازین معنی واقف گشته وکالت را نزد نظام شاه گذاشته
بیرخصت باحمدنگر رفت و آنحضرت در باب ترک محاصره از خواجه میرک کنگاج طلبیده وی معروض داشت که آنچه حضرت
دام ظله میفرمایند عین صواب است اما وقت مقتضی آنست که ترک محاصره نموده بدولت و اقبال باحمدنگر رفته و در آنجا
آنچه اراده داشته باشند بظهور رسانند مرتضی نظام شاه چنان کرده از ظاهر قلعه ریکنده برخاست و چون باحمدنگر رسید
فرهاد خان و اخلاص خان حبشی را که از ایشان بزرگتر امیری نبود مقید و محبوس گردانید و شاه جمال الدین حسین را با زوجهاش
بجانب برهانپور اخراج نموده منصب وکالت بخواجه میرک رجوع کرده بخطاب چنگیزخانی سربلندی بخشید
و خداوندخان که مادرش حبشیه و پدرش مشهدی بود و بطول قامت و قوت جسمانی و شجاعت اتصاف داشت
بتجویز چنگیزخان از امرای کلان گردید و کذلک جمشید خان شیرازی و غیره را دست گرفته بمنصب امارت رسانید
و چنگیزخان که با صاحبت رای متصف بود از روز منصب وکالت تمام ملکی برآمده بلده احمدنگر را رشک بوستان
ارم گردانید **بیت** محتاج بود ملک به پیرایه چنین — آخر مراد ملک روا گردد روزگار و علی عادلشاه
ملاحظه چنگیزخان کرده داعیه نمود که با ابراهیم قطبشاه ملاقات فرموده او را از خود سازد چنگیزخان بر کنگاج او مطلع شده
پیش از آنکه ملاقات قطبشاه نماید در رکاب نظام شاه متوجه ولایت عادلشاه گردیده بحسن تدبیر مانع ملاقات قطبشاه
شد و مقدمات ایشان برهم زد و عادلشاه و نظام شاه را با یکدیگر در سرحد ملاقات داده چنین مقرر شد که علی عادلشاه
از ممالک کرناتک آنمقدار که در محصول برابری بمملکت برار و بیدر کند متصرف گردد و مرتضی نظام شاه ولایت برار
و بیدر را از قبضه اقتدار تفالخان و علی برید بیرون آورده قطبشاه بحال خود بوده بهیچ جانب کاری نداشته باشد
پس هر دو پادشاه با یکدیگر وداع کرده بمقر کامرانی خویش معاودت نمودند و در ترتیب خیل و حشم کوشیده نقصانی که
در پای قلعه ریکنده پدید آمده بود باصلاح آورده سه هزار غریب ترکش بند نوکر گرفته نظام شاه جهت تسخیر ولایت برار در سنه
ثمانین و تسعمایه روان شده ملا حیدر کاشی را که از مشاهیر درگاه بود و بعلم و فضیلت آراستگی داشت برای جمعیت

مقاله سیم روضه سیم
سنه ٩٥٤

نزد تفالخان به برار فرستاده نوشت که دریا عماد الملک برادر طریقت ما بود بعد از فوت او برهان عماد الملک که پسر
بزرگ اوست وارث ملک میشود تا او طفل بود بر تو واجب بود که متصدی سرانجام ملک شده پرورش او
نمایی اکنون بسن رشد و تمیز رسیده او را در خانه محبوس داشتن و خود صاحب اختیار بودن معنی ندارد باید که بمجرد
رسیدن این نامه از گفته و فرموده او تجاوز ننمایی و مهمات ملکی و مالی ببرهان عماد الملک رجوع کرده خود را از میان
بیدخل سازی والا منتظر باش که آنچه باید بتو برسد خواهد رسید و این ابیات در آن درج فرموده **بیت**

گردن بنه اطاعت شه را و سر مکش   کار بزرگ را نتوان داشت مختصر
سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف   چون صعوه جست و باش و فرو ریز بال و پر
بیرون کن از دماغ خیال محال را   تا در سر سرت نرود صد هزار سر

تفالخان در بحر اضطراب افتاده با پسر بزرگ خود شمشیر الملک که رستم را غاشیه کش خود میدانست مشورت نموده وی
جواب داد که اینها حرف و صوت است نظام شاه داعیه تسخیر این مملکت دارد و باین سخنان میخواهد که رعیت
و لشکر را از ما برتابد و ما امروز در لشکر و خزانه و استعداد از و کم نیستیم می باید که پای در رکاب شجاعت آورده جواب نامه
ایلچی بعهده شمشیر آبدار رجوع فرمائیم تفالخان که سپاه بکثرت داد بار پیش و پس او فرو گرفته بود بگفته پسر از راه صواب
دور افتاده حرف صلح و سخن ملایمت بر زبان نیاورده ملا حیدر را رخصت انصراف داد نظام شاه در حوالی پاتری این سخن
شنیده بجانب ایلچپور کوچ فرمود و شمشیر الملک مقدمه لشکر پدر گردیده باستقبال شتافت و طلیعه لشکر نظام شاه را
غافل ساخته منهزم گردانید چنگیز خان سرداران دیگر جهة تدارک نامزد فرمود شمشیر الملک از پدر استمداد خواست و
تفالخان با جمیع سپاه خود را بشمشیر الملک رسانید و چنگیز خان بر آمدن او آگاه گشته خداوند خان و جمشید خان
و بحری خان و رستم خان و چند خان را بمدد امرای حبش فرستاد و بآن اکتفا نکرده از راه حزم و دور اندیشی
خود نیز از پادشاه رخصت حاصل کرده با فوج خاصه و سه هزار غریب ترکش بند پادشاه بکومک آن لشکر
بسرعت برق و باد روان شد و وقتی که محاذات صفوف افواج طرفین شده بود چنگیز خان بانجا رسیده بر مخالف حمله نمود
و حربی در غایت صعوبت دست داده آتش کارزار بنوعی افروخته شد که از نهیب آن ماه بفلک الافلاک گریخت
و آفتاب سپر زرین بر چهره کشیده از مشاهده آن حال گریزان گشت **بیت**   دو لشکر بکوهم دو دریای خون

بسیاری از زنبک جون قرون زیر سود لیران و زورآوران کشیده شمشیر کین از میان چنگیزخان در معرکه
خود مباشر حرب شده با پانصد جوان یکدل و یکجهت که از تمام لشکر انتخاب کرده و بمدت با ایشان مصاحبانه سلوک
مینمود و از احوال ایشان علی الدوام باخبر بود و چنین سلوک فدوی خود ساخته بود بر قلب فوج تفالخان تاخت و بدست
خود علمدار تفالخان را بشمشیری حمایل زده از پای درآورد و جوانان نیز تلاش مردانه کرده سپاه خصم را مانند بنات النعش
متفرق ساختند و تفالخان و شمشیرالملک دیگر طاقت در خویش ندیده معتبر شکسته صلاح و گسسته کمر پیش
از پس نشناخته بصوب احمدنگر بجهتند و چنگیزخان دویست و هفتاد فیل بزرگ که عمدهٔ فیلان برار بودند بدست آورده
مظفر و منصور بصوب نظام شاه مراجعت نمود و باین فتح بلندآوازه که دیده پایه قدر و منزلتش برتر گشت و او نخست
رعایا را بعنایت پادشاه امیدوار ساخته استمالت نامها جهت رعایا باطراف و جوانب مملکت برار فرستاد
و چون همه اظهار اطاعت کردند و زمینداران و مقدمان و قانون گویان ولایت بدربار آمده بخلعتها و نوازشها مبتهج
و مسرور گردیدند نظام شاه بخاطر جمع از موضع فتح پیشتر شد تفالخان و شمشیرالملک دیگر پیرامون جنگ
صف نگشته بجنگل درآمدند و مرتضی نظام شاه تعاقب ایشان کرده جابجا میگریزانید تا که بعد از شش ماه تفالخان
و پسرش بجنگلی درآمده که راه گریز نداشته مرتضی نظام شاه باتحد و در رسیده نزدیک بود که خصم را با جمیع اثاثه
دولت بدست آورد که ناگاه میرموسی مازندرانی که سید مجذوب بود سر راه نظام شاه گرفته گفت که ترا بدوازده امام
قسم است که از اینجا پیش نروی تا بعشق دوازده امام دوازده هزار هون بمن عنایت نکنی نظام شاه همینکه نام دوازده امام
شنید فیل مست را که بر او سوار بود کجک زده ایستاده کرد و از اصل و نسب سید پرسید دید که محب اهل البیت است
کس فرستاده چنگیزخان و امین الملک نیشابوری را که مقدمه لشکر میرفتند طلبیده گفت که دوازده هزار هون باین سید
تفویض کنید چنگیزخان معروض داشت که خزانه عقب است بمنزل رسیده خواهیم داد صلاح در آنست که بیش ازین توقف
نفرمایند که همین لحظه تفالخان و شمشیرالملک با خزانه و اسپ و فیل گرفتار خواهند گشت نظام شاه گفت اگر تفالخان
صد همچو مملکت برار بمن تسلیم نماید از دوازده امام تجاوز نخواهم نمود چنگیزخان بسید گفت بعد از مشقت
بسیار امروز کار بجایی رسید که غنیم گرفتار گشته معامله مفروغ گردد حسبة لله بپادشاه بگو که این مبلغ بمن رسیده که مجرد
رسید

مقابله سیم روضه
سنه ۹۵۴

رسیدن در منزل بلا قصور ادا خواهیم نمود سید گفت بعد از چندین سال فرصت یافته دامن مقصود بکف آورده ام با وجود
دیوانگی این قدر رسیده ام که نقد را به نسیه نباید فروخت چنگیز خان بتعجیل سرانجام اسپان پادشاهی و ارکان دولت
که قیمتی بود کرده آورده گفت اینها نزد تو رهن باشد تا در منزل رسیده زر داده خلاص کنیم سید گفت اینهم نمیشود قیمت نموده
بمن بسپار تا دیگر نه تو مرا به بینی و نه من ترا چنگیز خان چون چاره نداشت مردم صاحب وقوف را حاضر ساخته قیمت
نمود و معامله را مفروغ گردانید اما تا آنزمان تفال خان فرصت یافته از آن جنگل برآمد و چون ملجا و ملاذ دیگر نداشت
بصوب آسیر و برهانپور گریخت **بیت** بود ظاهر این نکته چون آفتاب که از روی خور
چون برافگند نقاب سها را نباشد مجال ظهور گریزان شود همچو ظلمت ز نور نظام شاه در سرحد خاندیس
مقام کرده بمیران محمد شاه حاکم آن ولایت نوشت که تفال خان از پیش عساکر نصرت مآثر گریخته بآنجانب آمده است اورا
پناه ندهند و از مملکت خود بدر کنند زهی دانایی و دوراندیشی آنجناب و الا یقین بدانند که هرگاه موکب فیروزی
اثر بقصد تعاقب خصم بآن دیار در آید مضمون عالیها سافلها بظهور خواهد رسید میران محمد شاه آن نوشته را بجنسها نزد
تفال خان فرستاد و او مضمون را فهمیده از راه دیگر باز بولایت برار در آمد و بجلال الدین محمد اکبر پادشاه عریضه نوشت
که من یکی از لشکریان آنحضرتم در اینولا حکام دکن بواسطه موافقت در مذهب اتفاق کرده میخواهند این مملکت را از تصرف
بنده برآورند بنده ولایت برار را پیشکش بندگان درگاه نمودم امرای سرحد را مامور سازند که بمدد آمده قابض
شوند تا مخلص سرقدم ساخته متوجه درگاه عرش اشتباه شود و از شر این جماعت مصون و محفوظ گردد هنوز جواب
عریضه نرسیده بود که تفال خان و شمشیر الملک تنگ آمده تحصن بجود قرار دادند تفال خان بقلعه پرناله که بر فراز
کوه رفیع واقع است و شمشیر الملک در قلعه کاویل قرار گرفتند و مرتضی نظام شاه بتسخیر مملکت بیش از پیش
امیدوار گشته بی توقف ظاهر قلعه پرناله را بخیمه و سراپرده مثل سپهر برین ساخت و امرا و لشکریان آنرا
احاطه کرده الکا و مورچال پیش برده قدم در دامن آنکوه فلک نظیر نهادند گویند عریضه تفال خان که در گجرات
باکبر پادشاه رسید یکی از مردم درگاه را نزد نظام شاه فرستاده پیغام کرد که تفال خان از بندگان درگاه است
و ولایت برار تعلق بملازمان همایون ما دارد باید که از تسخیر آن ولایت و محاصره پرناله در گذرند و متعرض احوال

مقادسیم روز سیم سنه ۹۸۵

تغالخان نکردند مرتضی نظام شاه برادر موی چنگیز خان با ایلچی خوب پیش نیامد و رخصت انصراف فرمود ایلچی در اگره بپای بوس
پادشاه رسیده شمه از سرکشی نظام شاه معروض داشت و چون معامله بنگاله در میان بود پادشاه دهلی بآن نپرداخته
نظام شاه بخاطر جمع در گرفتن قلعه بیشتر ساعی شد و تغالخان در مدافعه تقصیر نمیکرد و اسد خان که از غلامان
چرکس پادشاه گجرات بود و سکندر رومیخان بن جلبی رومیخان که هر دو در آتشبازی وقوف تمام داشتند باتفاق
و تقلید یکدیگر هر چند سعی نمودند که دیوار قلعه را بشکنند اثری بران مترتب نمیشد درین اثنا از احمدنگر خبر تولد شاهزاده
حسین رسید و چنگیز خان فیض کامل تاریخ آن یافت و بموجب حکم بلوازم جشن و طوی پرداخت و اشتیاق دیدن
فرزند بر نظام شاه غالب آمد و از طول سفر نیز دلگیر گشته اراده مراجعت نمود اتفاقا در آن ایام نظام شاه را با امرد بسیر
صاحب خان نام فریفتگی روی داده او نیز چون راغب و مایل احمدنگر بود در باب ترک محاصره و رفتن باحمدنگر
بجد شده نزدیک بود که سه ساله مشقت را ضایع ساخته نظام شاه را به برد درین اثنا تاجری افغان نام از طرف هندوستان
آمده چند سر اسپ و امتعه لاهور آورده بچنگیز خان گفت که این متاع و اسپان از لاهور بنام تغالخان آورده ام
اگر رخصت فرمایند بدرون قلعه برده بفروشم از مروت بعید نخواهد بود چنگیز خان گفت بیکشرط که بعد از مراجعت از
درون قلعه نوکری نظام شاه قبول کرده ترک تجارت نمایی که آثار عقل و کیاست و شجاعت از چهره تو هویداست
و چنین کسی شایسته آنست که ملازم پادشاه باشد تاجر بطمع خام افتاده گفت اگر این معنی میسر شود زهی سعادت مین
چنگیز خان فرجه یافته گفت قم امارت بر ناصیه تو کشیده شده است باید که در دولتخواهی نظام شاه تقصیر نکنی
تاجر قبول کرده در انروز که باندرون میرفت یکی از معتمدان خود را ملبس بلباس تجارت نموده مبلغی خطیر همراه
وی نمود که در میان متاع خود نهاده بدرون برده و عمده محافظان قلعه را از نظام شاه ساخته آن مبلغ را بایشان رساند
و بگوید که شما ترک محاصره کرده نزد نظام شاه بروید که شما را از مال دنیا مستغنی و بی نیاز خواهد کرد و آن شخص
بفرموده عمل نموده اکثر مردم را بفریفت و تا وقت شب بهر حیله که بود خود را از قلعه بیرون افکنده بچنگیز خان رسانید و جهت
پاسبانی قلعه کسی در اندرون نماند اسد خان و رومیخان بخاطر جمع توپهای کلان نزدیک قلعه برده یکبرج
او را با برجی از دیوار بشکستند و چون در اندرون القلعه مردم نمانده بودند که سد آن رخنه نمایند جمعی از لشکریان

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۸۲

خانه چنگیزخان در شهور سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه بقلعه درآمده نفیر کشیدند تفالخان با جمعی از مخصوصان
دروازه قلعه گشوده راه فرار پیش گرفت و چنگیزخان سید حسن استرابادی را که از نوکران او بود با جمعی از غریبان
بتعاقب او نامزد فرموده خود در ملازمت پادشاه بدرون قلعه رفت بنقود و جواهر و امتعه نفیسه رقم اختصاص
کشیده فاتح ملک برار تاریخ فتح یافت و بعد از آنکه نظام شاه برهان عماد الملک را که در قلعه پرناله گرفتار
تفالخان بود مع تفالخان و فرزندانش و جمیع وارثان مملکت برار مقید ساخته در یکی از قلاع محبوس گردانید
و بعد از اندک زمانی همه آنها باجل طبیعی یا بطرز دیگر از عالم فانی رفتند و از آنها نام و نشانی نماند مرتضی
نظام شاه سحری مملکت برار را بسرداران قسمت کرده میخواست که باحمدنگر برود خواجه میرک دبیر الملقب بچنگیزخان
گفت که با علی عادلشاه چنین مقرر شده بود که مملکت برار و احمدآباد بیدر هر دو بآنجناب تعلق داشته باشد
چون علی عادلشاه بمحاصره قلعه نیکاپور مشغول است فرصت یافته احمدآباد بیدر را نیز مفتوح باید گردانید مرتضی
نظام شاه قبول کرده بجانب بیدر روان شد و محمدشاه فاروقی فرصت یافته دایه زاده برهان عماد الملک را بفرزندی
دریا عماد الملک منسوب ساخته با ششهزار سوار روانه برار گردانید چون بحوالی سرحد برار رسید هفت هشت
هزار کس از قدیمی نوکر که در گوشه و کنار مخفی بودند نیز برو جمع آمده اکثر تهانهای نظام شاهی را برخیزانیدند خداوندخان
و خورشیدخان از علاج آن فساد عاجز آمده این بیت در عریضه ثبت نمودند فرد سر رشته دارد دگر
روزگار همین است او را شب و روز کار و روز دوم عریضه خداوندخان و خورشیدخان رسید که اگر حضرت
بنفس نفیس بدینطرف توجه فرمایند و محمدشاه را گوشمال دهند اصلاح ملک اقرب خواهد بود و امرای برار نیز عریضه نوشته
این بیت درج کردند بیت بجز صرصر باد پایان شاه کس این گرد را برندارد ز راه نظام شاه
بر مضمون عریضه اطلاع یافته در ساعت سید مرتضی سبزواری را که در آنزودی بموجب فرمان از بیجاپور آمده بود سرلشکر
ساخته با هشت هزار سوار پیشتر از خود بجانب معسکر مخالفان روانه فرمود و خود در عقب با جمعی از مقربان و مخصوصان
روانه برار گشته بچنگیزخان که با عسکر فرمود که کوچ کرده بیاید و وی باتفاق جمیع امرا فوجها آراسته با آنکه شتاب
بر حسب اشارت طی مسافت نموده در ده کروهی خود را بملازمت پادشاه رسانید هرچند سعی کرد که آنروز

مقاله سیم روضه نظام
سنه ۹۵۴

نظام شاه در انجا مقام نماید صورت نبسته ده کروه دیگر رفته پیش اندیشیدن انحضرت سید مرتضی با جمعیت خود لشکر
برهان عماد الملک حبشی را بر سر پاشیده اثری از انقوم نگذاشت و نظام شاه چون از کهات روهنکیر بگذشت
محمد شاه فاروقی که در سرحد خود نشسته بود گریخته بقلعه آسیر در آمد و نظام شاه تا برهانپور عنان سمند فلک تمثال
نکشیده در بحث و دخرابی بسیار بوقوع آورد چنگیز خان چون تعریف قلعه اسیر بسیار شنیده بود از نظام شاه
رخصت حاصل کرده جهت تفرج آن قلعه با ده هزار سوار خاصه که اکثر غریبان بودند   نه شد محمد شاه
واقف شده امرای خود را که هفت هشت هزار سوار داشتند حکم کرد که بیخبر چنگیز خانرا در میان گرفته هلاک سازند
بنا بران لشکر خاندیس مسلح و مکمل بر آمده حمله نمودند چنگیز خان از کثرت خصم نیندیشیده اعلام مدافعه بر افراشت
بعد از جنگ صعب مخالفانرا شکست داد و جمعی از اعیان الولایت را نیز دستگیر گردانید نظام شاه بعد از آن
از برهانپور بدانجا رفته صحرا را از خیمه و خرگاه کشیده الکا و موریچل بر امرا قسمت فرموده تاراجیان در مملکت
خاندیس اثر معموری نگذاشتند محمد شاه بعد از حرف و حکایت بسیار شش لک مظفری بنام شاه و چهار لک
بچنگیز خان بر رسم نعل بها داده نوعی نمود که از آنجا متوجه برار گردیدند و شاه میرزای اصفهانی حاجب قطبشاه
که جهت مبارکباد فتح آمده بود چنین دانست که رایات نظام شاهی به بیدر حرکت خواهد نمود چنگیز خانرا بمبلغ
کلی طامع ساخته گفت که قطبشاه از تو متوقع است که از سر تسخیر ولایت بیدر بگذری و عجالة الوقت دو لک
هون تسلیم مینمایم که صرف سپاهیان خود نمایی چنگیز خان گفت خزانه نظام شاه بمن تعلق دارد و از دولت او
از چیزی کمی ندارم مقصود من آنست که انحکار سر راه برطرف شده میان مملکت شما و نظام شاه فاصله نباشد
و پادشاهان دکن که محب اهل البیت میباشند با یکدیگر برادرانه سلوک نموده از دغدغه و آسیب لشکر پادشاه
دهلی مصون و محفوظ باشند شاه میرزا از جواب ناصواب چنگیز خان مایوس گشته صاحبخانرا که معشوق نظام شاه بود
بوسیله نقود و جواهر وافر محظوظ گردانید روزی در مجلس شراب بصاحبخان گفت چنگیز خان میخواهد که زمام
حکومت برار بدست آورده خطبه بنام خود بخواند و در بنوقت که نیمه لشکر نظام شاه تربیت یافته او است باحسن وجهی
اراده خود میتواند بظهور رسانید و برای همین شما را جنگل بجنگل میگرداند که فرصه یافته مقصود خویش حاصل کنند

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۸۲

صاحبخان غلام شاه میرزا اصفهانی که همداستان در صدد تخریب چنگیز خان شد قضارا در آن مدت بحسب اتفاق
چون صاحبخان شراب خورده نسبت به بعضی بی ادبی کرده بود چنگیز خان بموجب اشاره مرتضی نظام شاه او را تنبیه
و تادیب نموده نهایت بی عزتی بر سرش آورد و آن بی سعادت در عداوت او ساعی گشته هر گاه فرصت
می یافت سخنان وحشت آمیز نسبت باو در مجلس پادشاه مذکور میساخت و بعرض نظام شاه میرسانید و نظام شاه
سخنان او را محمول بغرض دانسته میگفت چون ضبط و تادیب تو باو رجوع کرده ام از روی عداوت چنین چیزها میگوئی
تا آنکه صاحبخان روزی که پادشاه شراب میخورد و بازار ناز و نیاز او گرم بود باز سخنان چنگیز خان در میان آورده
و همان جواب شنید صاحبخان در گریه شده گفت اگر من عداوت میورزم از شاه میرزا که همشهری اوست
حقیقت بخاطر آورید نظام شاه چنانکه وقت شب هیچکس واقف نشود شاه میرزا را بمجلس خود طلبیده تفتیش نمود
و او بموافق آنچه صاحبخان گفته بود بعبارت و تاب سخنان مذکور ساخته مزاج صاحب تخت و تاج را از چنگیز خان
منحرف ساخت اما با وجود آن حرفهای او را نیز غرض تصور کرده چند روز بتامل و تفکر میگذرانید تا آنکه بطریق امتحان
روزی بچنگیز خان گفت ازین سفر بغایت دلگیر گشته ایم میخواهیم باحمدنگر رویم چنگیز خان از مقدمات
اعدا خبر نداشت گفت این مملکت را تازه گرفته اند سزاوار آنست که پنج شش ماه درینجا توقف فرمایند
تا رعیت دل بر سلطنت ایشان نهند و بعد ازین که بنده دولتخواه هم مامور سازند که درین مملکت چندگاه
بوده ضبط نمایم و بعد از عقب بملازمت شتابم نظام شاه از شنیدن آن جواب آنچه حریفان گفته بودند یقین کرده نسبت
بچنگیز خان بی عنایت شده چنگیز خان آنرا فهمیده چند روز بهانه بیماری بدیوانخانه نرفت و نظام شاه بیشتر متوهم
شده حکیم محمد مصری را مع شربت مسموم بهانه معالجه نزد وی فرستاد و چنگیز خان نخست از خوردن ابا نموده
و در آخر وفاداری و حلال نمکی منظور داشته بیاشامید و در حالت نزع عریضه نوشت که مخلص دولتخواه میرک
دبیر که آفتاب عمرش شصت برج طی کرده در بروج ستین بود سر بر آستانه گذاشته معروض میدارد که شربتی که
بآب حیات سرشته برای ایشان دولتخواه مرحمت فرموده بودند بذوق و شوق تمام لاجرعه بر سر کشیدم و نقد اخلاص
پادشاه که پرورده نعمت اویم در صندوق سینه گذاشته از مشاهده غیر پوشیدم چندانکه مرا خاک است بنیاد

سنه [illegible] تسعمایه ۹۸۱

نما باد والتماس مینماید که بنده را یکی از بندگان دولتخواه شمرده بدستور العمل که بخط خود نوشته فرستادم عمل نمائید و کار
این خیرخواه را بکربلا فرستند و سید مرتضی و شاه علی و صلابت خان و میرزا محمد تقی نظیری و امین الملک نیشاپوری
و قاضی بیگ طهرانی را از جمله کارآمدنی شمرده از احوال ایشان غافل نشوند القدر غریب که در سرکار من اند
سرداران خود جمع نمایند و عریضه و دستور العمل مصحوب سید حسین نزد مرتضی نظام شاه فرستاده بالای
پلنگ تکیه کرده و حالش دگرگون شد و روز دیگر وقت دمیدن صبح صادق در شهور سنه اثنی و

۹۸۲

سبعین و تسعمایه ازین سرای عاریتی درگذشت و ازانجا که زمین فتنه خیز دکن با لفران دولتخواه کارآمدنی
ساز کار نیست برآینه مثل عماد الدین محمود و خواجه جهان کاوان و خواجه میرک چنگیزخان و مصطفی خان
اردستانی که در اکثر امور قرین یکدیگر بودند از معاونت سپهر سرنگون ناحق در آن مملکت خراب و ضایع گشته اند
القصه چون چنگیزخان ازین سرای عاریتی درگذشت از میان ترکه او سه چهار مکتوب بخط شاه میرزا بیرون آمد
که از انجا پاکی چنگیزخان ثابت شد چون نظام شاه اختیار را بخاطر آورده از اتلاف چنگیزخان زیاده ازان
که تصور توان کرد آزرده گشته قرین حزن و ندامت گردید چون سودی نداشت از روی خشم شاه میرزا را پیش
بحضور خویش طلبید حکم فرمود که ازار دو بیرون کنند و خود نیز در همان زودی متوجه احمدنگر شد و چون
بمقصد رسید حکیم محمد مصری را پیشوا گردانیده و بعد از شش ماه معزول ساخته قاضی بیگ یزدی را در اوایل

۹۸۳

سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه پیشوا و وکیل السلطنه ساخته میرزا محمد نظیری و عین الملک نیشاپوری را وزیر گردانید
و سید مرتضی سبزواری را سر لشکر برار ساخته خداوندخان مولد و جمشید خان و بحر بیجان قزلباش و رستم خان
دکنی و جغتای خان ترکمان و تیرانداز خان استرابادی و شیرخان ترشیزی و حسین خان توتی و چند خان
دکنی و دستور خان خواجه سرا و غیره که از سرداران معتمد بودند همراه او روانه برار فرمود و قاضی بیگ
و میرزا محمد تقی و شاه احمد خان و مرتضی خان و اسد خان و امین الملک نیشاپوری و قاسم بیگ حکیم مصری
و جمیع اشراف احمدنگر را گفت بدانید و آگاه باشید که مرا قابلیت پادشاهی نیست و در خود النقدر حالت
نمی بینم که عدل از ظلم و ظلم از عدل تمیز کنم اگر او قات ظلم را در صورت عدل بوقوع میرسانم که در آخرت بتحقیق خجالت

برمن

مقالسیم روهشتم
سنه ۹۸۴

بر من معلوم میشود از پادشاهی و حکومت خویش بیزار گشتم و اکنون شما را گواه میگیرم و فردای قیامت که روز جزا است
از شما طلب شهادت خواهم نمود که قاضی بیک را که فرزند رسول آخر الزمان است وکیل مطلق خود ساخته ام که بمقتضای
شریعت و عدالت با خلایق سلوک نماید و اصلا در معاملات و محاکمات جانب قوی را بر ضعیف ترجیح ندهد
حق را منظور دارد اگر سوزنی از پیر زالی کسی بتعدی ستاند و فردای قیامت از من پرسند که در عهد تو چنین
ستمی واقع شد و تو غافل و بیخبر بودی من جواب خواهم داد که مرا در امثال این امور دخلی نبود او وکیل مطلق من
که قاضی بیک است بپرسد و اگر او تنها از عهده این کار مشکل بیرون نیاید امین الملک و میرزا محمد تقی و قاسم
بیک را با خود متفق و شریک درین امر ساخته مهمات را متمشی میساخته باشد که من از قهر و عذاب الهی خائف و
هراسانم و ازین امر که نسبت بچنگیز خان بوقوع آمده پشیمان میخواهم که بقیة العمر گوشه عزلت گزینم و بعبادت حق پردازم
این بگفت و مایل عزلت گشته درون قلعه احمدنگر عمارتی که موسوم است ببغداد منزوی گشت و غیر از صاحبخان
احدی را اختیار نبود که نزد وی تردد نماید و بعد از دو سه ماه آنچنان بوحدت خوی گرفت که بدیه سلطان والده میران
حسین و جمیع زنان دیگر را از قلعه بر آورده در منزل دیگر جای داده دروازه قلعه را بشاه قلی که شاه طهماسب جهة
برهان نظام شاه فرستاده بود سپرده اند و لیکن چون بخطاب صلابتخان اختصاص داشت رجوع فرموده از امرای کبار گردانید
و حکم کرد که غیر از صاحبخان احدی را نگذارد که درون قلعه تردد نماید و در عهده وکالت قاضی بیک اکبر پادشاه
در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه شکارکنان در سرحد مالوه رسید و چون منهیان این خبر باحمدنگر رسانیدند قاضی بیک
عریضه مشتمل بر خبر توجه اکبر پادشاه بجانب دکن مصحوب صاحبخان نزد نظام شاه درون قلعه فرستاد چون وقت شب
بود برگشته بمنزل خود رفت صاحبخان نظام شاه را دید بخواب است چندان صبر کرد که بیدار شد آنگاه عریضه گذرانید
چون مضمونش بوضوح پیوست نظام شاه بی توقف در پالکی سوار گشته با اندک جماعتی از مردم بهره دار که
زیاده از صد کس نمیشدند صلابتخان و صاحب خان از آنجمله بودند بجانب دولتاباد روان شد و جماعتی قلیل از مردم
اعیان نزدیک رود گنگ با او رسیده معروض داشتند که پادشاهان با دشمن بسیار جدا شده تنها سوار شدن و باین
نوع بجانب خصم قوی متوجه گردیدن از حزم و دور است التماس مینمائیم که در اینجا چندان توقف نمایند که لشکر احمدنگر

۱۸۴

مقاله سیم روضه سیم
سنه ٩٥٢

و بهادر برسد نظام شاه چند روز مقام کرده چون پنج شش هزار سوار خاصه خیل بملازمتش رسیدند فرمان بآحضار
سپاه برار فرستاده خود بقصد مقابله اکبر پادشاه از آنجا نیز اراده کوچ کرد قاضی بیگ و میرزا محمد تقی نظیری و دیگر
مردم معتبر چادرها در گردن انداخته سر بر زمین نهادند و شروع در تضرع و زاری نموده گفتند که مواجهه با پادشاه
عظیم الشان و ملی باینقدر سپاه میسر نیست بهتر آنست که دست در دامن صبر زنند و چندان توقف درزند که توپخانه
و لشکر نیز برسد نظام شاه گفت در چنین امور صبر و تحمل ناخوش است من با بهادران خاصه خیل بر فوج
خاصه اکبر پادشاه حمله مینمایم فتح و ظفر آسمانیست بیت اگر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبرد رگی تا نخواهد خدای مقربان در بحر حیرت مستغرق گشته متحیر شدند که قضارا مقارن اینحال منهیان از راه رسیده
خبر رسانیدند که اکبر پادشاه در سرحد مالوه شکار کرده بدار الملک خود بدولت و سعادت مراجعت فرمود نظام شاه
از شنیدن این خبر مبتهج و مسرور گشته بدولتاباد مراجعت نمود و در کنار حوض قتلو مقام کرده سید مرتضی
و امرای برار که آمده بودند ایشانرا مخلع ساخته رخصت معاودت فرمود و خود باحمدنگر رفته برنسبت سابق مهمات
بارکان دولت حواله کرده باز منزوی گردید و درینوقت جمله قرابتان و خویشان صاحبخان بمنصب امارت رسیده
اقطاع خوب یافتند و استقلال آن بی سعادت از اندازه گذشته چون تصرف تام در مزاج پادشاه کرده
بود در عین موسم برسات جهة تفرج منتزهات دولتاباد که مصدوقه لم یخلق مثلها فی البلاد است رفت
و قریب چهار ماه در بالاگهات آن مقام فرموده بعد از انصرام موسم برسات زیارات قبور مشایخ آن
سرزمین کرده از برای ترویح ارواح طیبه ایشان نقود بسیار بفقرا و مساکین داد آنگاه چنانکه صاحبخان
نیز واقف نشود جامهٔ درویشانه پوشیده وقت سحر بقصد زیارت امام رضا علیه السلام پیاده از عقب سراپرده
بیرون رفت و در دو سه کروهی عسکر یکی از پیادها او را دیده خبر بارکان دولت رسانید آنها بخت سراپرده
پادشاهی شتافتند و چون اثری ازوی نیافتند از پی او شتافته بملازمتش رسیدند و بمبالغه و الحاح تمام او را برگردانیدند
هرچند سعی نمودند که تا یکماه جامهٔ فقر از بر نکند در ترک تاج و تخت بکوشد فایده نبخشید قاضی بیگ و میرزا محمد تقی
سر بر زمین نهاده سبب تغیر و تکدر از پادشاه استفسار نمودند گفت موجب نفرت از این دنیای فانی ظاهر است

الفت و محبت او را سبب باید پرسید ازین بیش سخنی نگفته سکوت اختیار فرمود و چون مداهنت کنندگان دولت
مانع اراده او نشدند بیعلاج شده پس در همان زودی باحمدنگر تشریف آورده در باغ بهشت که در شمال آن بلده واقع است
منزوی گشت خیل و حشم بسرکاری قاضی بیگ و صلابتخان در دور آن باغ خیمه و خرگاه برپا کرده بمحافظتش مشغول شدند
و درین وقت صاحبجان شروع در بی اعتدالی کرده اکثر اوقات مست و مدهوش با دو سه هزار اوباش و اجلاف
دکن و فیلان بسیار در کوچه و بازار احمدنگر میگشت و پسران و دختران مردم را بزور از خانها بیرون کشیده بافعال
قبیحه قیام می نمود و هر چند برادران صلابتخان و جیبه خان او را سرزنش نموده ازان اعمال منع میکردند اثری
بران مترتب نمیگشت تا آنکه روزی جمعی را فرستاده اراده نمود که دختر میر مهدی که یکی از سادات صحیح النسب ایران
بود و در سلک سلاحداران انتظام داشت بزور بکشد میر مهدی در دروازه خانه بسته بر پشت بام برآمد و باتیر و تفنگ
مردم صاحبجان را پریشان و متفرق ساخت و نزد قاضی بیگ و دیگر بزرگان صاحب دخل کس فرستاده
طلب استعانت نمود و چون غیر از صاحبجان هیچکس پادشاه را نمیدید و اقتدار و استقلال او از اندازه بیرون بود
قاضی بیگ و غیره علت بطبیعت گذاشته در علاج آن نمیکوشیدند صاحبجان در همان زودی برادر کوچک خود
جیبه خان را با دو سه هزار کس از سوار و پیاده و چند فیل بر سر میر مهدی نامزد کرد و آن سید بیکس چون از هیچکس
یاری و مدد نیافته تنها بقتال پرداخت و قریب به سه چهار دکنی معتبر را بضرب تیر و تفنگ از پا در آورد و بالاخره
چون ازدحام و هجوم مردم از حد گذشت پسران ناخلف او که نوکر صاحبجان بودند راه نمونی کرده فیلان مست را از عقب
خانه دیوارها را شکسته باندرون آوردند و آن سید مظلوم را بدرجه شهادت رسانیده دخترش را بجهت صاحبجان بردند
و در آخر سنه خمس و ثمانین و تسعمایه سید مرتضی سبزواری با امرای برار بموجب حکم پادشاهی جهت عرض لشکر متوجه
درگاه شده نزدیک باغ هشت بهشت فرود آمد و چون نام اصلی صاحبجان حسینی بود و گاه و بیگاه نظام شاه
و دیگر مردم او را حسین خان فریاد میکردند بنابرین صاحبجان بحسین خان سخت کمان ترشیزی که از امرای برار بود
پیغام داد که نام خود را تغییر کن و الا منتظر گوشمال باش حسین خان قبول این معنی نکرده منجر بجنگ و نزاع
شد و صاحبجان بر فیل مست سوار شده با پنج شش هزار سوار و پیاده بسیار بر دایره حسین خان رفت حسین خان

وقایع سنه ۹۹۶

با معدودی چند از سواران بمقابله نوشتافته در حملهٔ اول بکی جمعیتش از هم پاشید حسین خان ترشیزی از گریز مانع شده
تنها بر فوج صاحبخان توفیق یافته تیری بر کمان نهاده از روی تهور چنان بر پیشانی فیل صاحبخان زد که تا سوفار فرو نشست
فیل نعره زده روی بگریز نهاد و در میان درختان بسر دوید تا آنکه صاحبخان بدرون باغ رفته بیرون آمده گفت
که حکم پادشاه شده که همه غریبانرا بقتل رسانیده مال و اسباب و زن و فرزند ایشانرا متصرف شوید دکنیان
و حبشیان واقعه طلب چنین معامله را از خدا خواسته کوچک و بزرگ کمر بر قتل غریبان بسته از احمدنگر فوج فوج
بجانب باغ هشت بهشت روان شدند امرا و سلحداران غریب وغیره بجز قاضی بیگ و سید مرتضی و میرزا
محمد تقی نظیری و امین الملک نیشابوری که رضا بقضا داده در دیوانخانه نشسته بودند قریب دو هزار و پانصد کس مسلح شده
برای دفع مضرت صفوف آراستند صاحبخان جنگ کرده ایشانرا منهزم گردانید در آنوقت مرتضی نظام شاه
درون حمام که کنار هشت بهشت واقع شده بخلوت نشسته بعبادت مشغول بود غوغا و فریاد شنیده از دروازه باغ بیرون آمد
قضارا همان وقت صاحبخان آشفته پیش پادشاه رفته گردآلوده بملازمتش رسید و معروض داشت که غریبان هجوم
آورده میخواهند که قصد پادشاه کنند و شهزاده میران حسین را بر تخت نشانند نظام شاه برای تحقیق صدق و کذب
پیاده از باغ بیرون آمده چون افواج غریب را مسلح و مکمل دید و نظر باینکه از قضیه پیش خبر نداشت تصدیق سخن صاحبخان نمود
بی تامل بر فیل سوار شد و چتر بر سر گرفته امرا و خاصه خیل حبشی و دکنی را که بگفته صاحبخان حاضر بودند بمقابله غریبان
امر فرمود سید قاسم و مرتضی خان و قاضی بیگ کس نزد غریبان فرستاده پیغام دادند که صحبت رنگ دیگر
پیدا کرده که پادشاه خود سوار شده زنهار تیغ بر روی مردم دکن نکشید که موجب حرامخوری است امرای غریب
مثل چغتای خان و بابی خان اوزبک و حسین خان ترشیزی و تیرانداز خان استرابادی از اسپها فرود آمدند
و از دور سلام نظام شاه کرده روی بجانب ولایت عادلشاه و قطبشاه نهادند صاحبخان با برادران و اعوان بشهر
شتافته بعضی از غریبانرا که در گوشه و کنار پنهان شده بودند بقتل آورده باخذ اموال و زن و فرزند ایشان
پرداخت و مضمون يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ بظهور رسید

بیت

ز سیل بلا شد عیان رستخیز ... نشان فراغت قضا در نوشت ... دو فتنه از خواب بیدار گشت

مقابله روضه سیم ۹۸۵

نه روی اقامت نه پای گریز نه در خانه بودی کسی را قرار نه در کوچه دیدی طریق فرار کس از خانه گر پا نهادی برون
نه دستار بر جای ماندی نه سر قاضی بیک و سید مرتضی اصلاتخان که محافظت پادشاه مینمود گفتند که کار از دست
رفت و نزدیک است که عرض و ناموس غریبان بباد فنا رود باید که عرضه داشت ما را بهر تدبیر که مقصود باشد
به پادشاه رسانی صلابتخان چون فرصت را تنگ دید عرضه داشت ایشان را در بغل گذاشته متوجه دربار شد
و بنا بر آنکه صاحبخان حاضر نبود به بهانه طعام رسانیدن به درون باغ رفت و خود را به درون محزن نظام شاه رسانید
و به آواز بلند دعا و ثنای نظام شاه بجای آورد نظام شاه آواز صلابتخان شناخته چون خلاف عادت دیده دانست
که حادثه پیش آمده است لاجرم عقب دروازه حمام ایستاده پرسید که سبب آمدن چیست صلابتخان عرضه داشت
ارکان دولت گذرانید و بزبانی نیز حقیقت حال شهر و غا معروض داشت نظام شاه متحیر گشته صلابتخان را
حکم فرمود که صاحبخان را خواهی نخواهی از شهر برگردانیده مگذار در صدد آزار غریبان گردد صلابتخان بشهر رفته صاحبخان را
بزجر و اهانت تمام برگردانید و بعد از این صاحبخان در قتل صلابتخان ساعی گشته چون قوت او بیشتر بود صلابتخان
بجنگل مانک دون گریخت نظام شاه بر آن مطلع شده صلابتخان را طلب نمود و با مارت کلان و منصب سر نوبتی
نوی ساخته خاصه خیل را محکوم او گردانید و در آن ایام جمعی از اعیان مدعی بر خیانت قاضی بیک گشتند نظام شاه
او را معزول ساخته در یکی از قلاع حبس فرمود بعد از دو سه ماه مدعیان عرض کردند که قاضی بیک دو لک هون لطف
و یک لک هون جواهر از خزانه متصرف شده و آنچه از مملکت گرفته خارج این است اگر حکم شود این مبلغ را باز یافت
نمائیم نظام شاه بخط خود نوشت که بر کاه ستیه عزیزی مذلت خیانت بخود قرار داده این محقر جیفه دنیا را از خزانه ما طمع
کرده باشد از وی گرفتن نهایت بی مروتی است این مبلغ را باو بخشیدیم باید که او را از حبس بر آورده با جمیع جهات
و عیال و اطفال در کشتی نشانند و روانه وطن مالوف سازند و عهده داران بفرموده عمل نموده بعد از آن منصب بیشوائی
اگر چه باسد خان ترک رجوع شد اما صلابتخان از منصب سر نوبتی نگذاشته استقلالش از اندازه گذشت و صاحبخان
ذلیل مطلق گردید و با وجود استحکام تعلق خاطر پادشاه نسبت بخویش میدانست که تا چه غایت بست از سختگیری صلابتخان
عاجز آمده از روی تکبر و نخوت باتفاق اعوان و انصار با دو سه هزار سوار و فیلان بسیار از احمدنگر بیرون رفت نظام شاه

مقاله سیوم روضه سیوم
سنه ۹۹۵

از بیم آنکه اگر لشکر بگرفتن و باز گردانیدن نامزد فرماید مبادا که او از روی بی‌اعتدالی جنگ کند و در میان کشته گردد
بر اثر شاهزاده خود در پالکی مرقع نشسته از دنبال او روان شد قضارا صاحبخان چون بحوالی احمدآباد بیدر رسید بملاحظه
تا پای حصار رفت و مردم درون از وصول لشکر بیگانه واقف گشته دروازها را مسدود ساختند و چند توپ کلان
و ضربزن بر فوج او سر داده جماعتی از مردم معتبر ضایع گردانیدند درین اثنا نظام شاه از عقب رسیده صاحبخان
چون چاره نداشت کس نزد او فرستاده پیغام داد که بدو شرط وصال من میسر میگردد یکی آنکه صلابتخان را از درگاه
خود دور نمائی دویم آنکه شهر بیدر را از علی برید گرفته باقطاع من ارزانی داری نظام شاه که واله و شیدای او بود هر دو را متعهد
شده صلابتخان را بقصبه بیر که اقطاعش بود رخصت فرموده شهر بیدر را محاصره کرده بتسخیر آن مشغول گشت علی برید از
عادلشاه کومک طلبیده او چنانکه در محل خود تحریر یافته هزار سوار بمدد او مقرر ساخت مقارن آنحال خبر رسید که برادرش
شهزاده برهان که در قلعه محبوس بود خروج نموده متوجه احمدنگر است نظام شاه میرزا یادگار کندی و سر لشکر
ابراهیم قطبشاه را با هفت هشت هزار سوار بمحاصره بیدر نگاهداشته بهمراهی صاحبخان روانه احمدنگر گردید و در همان
چند روز لشکر عادلشاهی بحوالی احمدآباد بیدر رسید مردم قطبشاه که بهانه طلب بودند بجانب گلکنده رفتند و میرزا
یادگار ترک بمحاصره مشغول گشت شهزاده برهان بحوالی احمدنگر آمده ده دوازده هزار کس که از اوضاع صاحبخان
دلگیر بودند بوی پیوستند بنابرین نظام شاه مضطر گردیده صلابتخان و خاصه خیل و دیگر امرا که از بی‌اعتدالی صاحبخان آزرده
بودند فرامین استمالت فرستاده ایشانرا طلب نمود چون همه بملازمت نظام شاه رسیدند صاحبخان از آمدن
صلابتخان باز رنجش بهم رسانیده و هنوز باحمدنگر نرسیده بود که او با برادران و اعوان بجانب پتن رفت و نظام شاه
متوجه نشده باحمدنگر آمد و بر فیل سوار شده در کوچه و بازار گردید و روز دیگر چون شهزاده برهان بباغ هشت بهشت
آمد باز بر فیل سوار گشته از قلعه بر آمده نزدیک کالا چبوتره ایستاد و اسدخان و دیگر سرداران را با توپخانه
مقابل شهزاده برهان نامزد فرمود تا جنگ کرده شهزاده را بطرف برهانپور گریزانید و مظفر و منصور بقلعه در آمده باز
منزوی گشت و سید مرتضی سر لشکر برار فرمان فرستاد که صاحبخانرا تسلی کرده بمحافظت و عزت تمام روانه حضور
گردانند اگر ابا کند او را بقتل آورده اسپ و فیل را روانه درگاه سازد اتفاقا صاحبخان چون بحوالی قصبه عنبر رسید

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۸۵

از آنجا که خلاف مرکوز طبیعت او بود بحری خان قزلباش را که از امرای برار بود و در قلعه رنجنی اقامت داشت پیغام کرد
که خواهر خود را بحباله نکاح من در آورده منتظر خوبی باش بحری خان جواب داد که مرغ فروشی لیسری را چه مناسب
که خواهد با امرا وصلت و پیوند نماید صاحبخان از شنیدن این جواب برآشفته بر قصبه رنجنی ایلغار برد بحری خان که اندک
جماعتی داشت تاب مقاومت او نیاورده با اهل و عیال بجانب جالنه گریخت و باتفاق جمشید خان شیرازی
حقیقت حال نوشته بطریق اخلاص و نجات استفسار نمود چون بسید مرتضی فرمان در باب فرستادن صاحبخان
رسیده بود همراه آئینه خداوندخان و دیگر امرا را نامزد کرد که نزد صاحبخان رفته او را روانه احمدنگر سازند و مخفی بخداوندخان
گفت که از شر آن بی سعادت عالمی در آزار است باید که بتقریبی آویخته او را بقتل رسانی خداوندخان و امرای
دیگر چون بطریق استعجال بجالنه رسیدند جمشید خان و بحری خان نیز با ایشان رفیق گشته متوجه اردوی صاحبخان
شدند و آن اجل رسیده از جای خود نجنبید تا ایشان بدانجا رسیدند و بیرون سراپرده ایستاده از روی تسخر و استهزا
پیغام نمودند که ما بموجب فرمان پادشاه آمده ایم اگر بار دهند بسلام مشرف گردیم باعث سرافرازی خواهد بود
صاحبخان نشسته شراب میخورد ایشان را بدرون طلبید و چون چشمش بر روی ایشان افتاد دید که مسلح اند مضطرب
گشته بقصد تواضع قیام نمود و یک یک امرا را در یافته چون نوبت بخداوندخان رسید او را در آغوش کشید خداوندخان
فریاد برآورد که صاحبخان مرا تنگ در آغوش گرفته میخواهد که خفه کند و حال آنکه خداوندخان او را تنگ در آغوش
گرفته چنان افشرده بود که استخوانهای پهلوی او در هم شکسته بیهوش گشت و با آن اکتفا نکرده او را بزمین انداخت
و بضرب خنجر کار او تمام بساخت برادران و اعوانش چون چنین دیدند هر یک بطرفی گریختند و چون خداوندخان
دفع شر آن خبیث نمود با امرا نزد سید مرتضی رفتند سید مرتضی عریضه بنظام شاه نوشت که بموجب فرمان واجب
الاذعان جمعی را فرستادم که صاحبخان را دلاسا کرده روانه درگاه سازند او عنان عقل از دست داده جنگ بنا
جنگ زده کشته گشت و از آنکه مردم حضور با معنی بعضی بودند مضمون عریضه را بنوعی خاطرنشان پادشاه کردند
که در مقام پرخاش نشده دیگر از آن مقوله حرفی بر زبان جاری نساختند و بعد از آن صلابتخان بی
معارضی و معاندی متکفل مهمات سلطنت شده چند سال باستقلال گذرانید و در آن مدت دو سه کرت

مقاله سیم روضه سیم
ششم

ایلچی اکبر پادشاه با نامه گرامی از سر دفعه خشنود و مقتضی المرام معاودت نمود و در عهد صلابتخان امنیت و ضبط بمرتبه کمال رسید
بی و غیره بفراغت تردد میکردند و بعد از سلطان محمد بن علاء الدین حسن بهمنی در ولایت مرهت هیچ کس مثل
صلابتخان امنیت و ضبط را بمرتبه کمال نرسانید خواجه نعمت الله طهرانی و خواجه عنایت الله و امثال ذلک را لشکر چشم
داده حکم کرده که در جمیع ممالک محروسه همیشه میگشته باشند و بر هر که اسم دزدی اطلاق شود اگر چه یکجبه باشد بی پرسش
و اعلام بقتل رسانیده باشند و خود در آبادی ملک و احداث باغ و بستان و قصبات کوشیده عمارات
عالیه ساخت از انجمله از آثار اوست عمارت باغ فرح بخش چه که در اصل چنگیزخان طرح انداخته و نعمتخان
سمنانی سرکاری نموده در سنه اثنی و تسعمایه باتمام رسانید و چون نظام شاه بسیر انباغ تشریف ارزانی فرمود عمارات ۹۰۲

مذکور پسند طبع مشکل پسند او نیفتاده نعمتخان را از سرکاری باغ معزول ساخت و صلابتخان را مامور گردانید
که آن عمارت را که مبلغ خطیر خرج شده بود شکسته طرح دیگر بنا نماید شاه احمد مرتضی خان انجو این تاریخ در اتمام بنا
گفته تاریخ ارباب نشاط را خبر کن شاها بر باغ فرح بخش گذر کن شاها نعمتخان را نیز بهر تاریخ بنا
از باغ فرح بخش مدد کن شاها و در میان مردم شهرت دارد که در عهد وکالت صلابتخان هیچ لکه درخت انبه و انبلی
که مدتها میماند و باعث ذکر خیر میشود در مملکت نظام شاه مستزاد گردید و درختهای دیگر را ازین قیاس میتوان کرد و از جمله
توقعات صلابتخان تربیت ملا ملک قمی و ملا ظهوری است قدوم ایشان گرامی داشته بوظایف و انعامات
لایق مخصوص گردانید و چون عمارت فرح بخش دوم بار در سنه احدی و تسعین و تسعمایه ساخته و پرداخته گردید و صلابتخان
سوری بزرگ در انباغ کرده اعیان و اشراف اهل طبع را حاضر ساخته و هر یک را بلطف و عنایت نواخته خوشدل و مسرور
گردانید و ملا ملک قصیده غرا در وصف آن گفت قصیده ای تو بهشت برین این چه شکوه است
و شان بشکفت شه نشین بارگهت شه نشان بزم ترا هست خلد شعشعه از بزمگاه بام ترا نه فلک پایه از نردبان
کوس تحکم بزن بین که درختان سرو صف زده از چار سوی بر صفت چاکران هم ز فیض ازل با گهرت همنشین
هم گل روی صفا با اثرت توامان سقف تو بر باد داد رفعت خرگاه چرخ کاخ تو بر خاک ریخت آب
رخ کهکشان سنبل بستان تو صد طرب افزون کند خار گلستان تو چشم حسد را ستخوان چرخ بنه گردنت

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۳

ساخته ترک قدر   یافته دست قضا از گل عفت سریر   مشتری از قبه است ماند بسر طیلسان   دوخته بر تن حریر
لطف تو گر   تحفه فرستد به بحر هدیه فرستد بکان   از گهر فیض تو ابر بدست صبا   زابروی طاقت کمان
خامه بهزاد را   گر کشد ابروی بلند شاهد تصویر تو   چهره ما فی الضمیر دیده ببیند عیان   در خیال بگذرد و اندیشه را
سبکی زمین   عقد کند خنده است در گلوی زعفران   غنچه تصویرت ار بشکفد از ابر کلک   تاب دهد در بیان
خاک ده [illegible]   گر بغبار صدمه لطف تو سرمایه   میدمد از جیب خاک سبزه بشکل زبان   نقش نبست وصف تو از دیده ضمیر
سده تو کعبه وار   نقل جبلی بر دارتن کوه گران   فیض هوایت اگر مایه دهد باد را   زندگی جاودان
بر نظر خاکیان   خاک بکروبست از سر سه دهد باد را   طاق تو محراب وار قبله پیر و جوان   مامن فتح و ظفر
آب شود استخوان   و در سنه ثمان وتسعمایه علی عادلشاه شهید شد و برادرزاده او ابراهیم عادلشاه در نه سالگی

نایب مناب گردید صلابتخان این معنی بسمع نظام شاه رسانیده تسخیر ممالک او سهل و آسان بنظام شاه باز
نمود بنابرین نظام شاه صلابتخان را بارسال لشکر مامور کرده بهزاد الملک را که از غلامان چرکس نظام شاه
بود سپهسالار ساخته و امیرالامرا سید مرتضی را با لشکر برار همراه کرده با عظمت و شوکت تمام روانه سرحد
عادلشاه کرد امیران ایشان چون بحوالی قلعه شاه درک رسیدند امرای عادلشاهی بمواجهه انجماعت شتافته بفاصله
پنج شش کروهی قریب یکماه در مقابل یکدیگر خیمه و خرگاه ایستاده کرده نشستند و در آخر امرای عادلشاهی
چون دانستند که سید مرتضی از سپهسالاری بهزاد الملک آزرده است و کومک نخواهد کرد فوجها آراستند
و هنوز که برخی از شب مانده بود روانه گشته وقت صبح که ترشح باران بود مردم در کمال غفلت درون دایرهای
خود بودند بمقصد رسیده دمامه و نفیر جنگ نواختند و بهزاد الملک بهوا اقتضای بزم دیده مجلس شراب آراسته
بود سر از بستر برخاسته ازاره دو بیرون رفت و امرا و سپاه بر وجمع نیامده بود که لشکر خصم رسیده تاخته جنگ کرد
و قریب یکصد و پنجاه فیل نامی گرفته بهزاد الملک را بحال ابتر منهزم گردانیدند و سید مرتضی که دورتر
فرود آمده بود عدم علم و اطلاع را بهانه ساخته بصلابتخان نوشت که بهزاد چون تعجیل در جنگ کرده انتظار وصول
رفیقان نکشید چشم زخمی رسید انشاء الله تعالی باحسن وجه تدارک خواهد شد صلابتخان فرمان سرلشکری

مقالات [illegible] سنه ۸۰۴

بنام او فرستاده سید مرتضی بدان امر مستبشر و مسرور گردیده و در فراهم آوردن خیل و حشم کوشید در آن اثنا
ابراهیم قطبشاه بجوار رحمت ایزدی واصل شده ولد اکبرش محمد قلی قطبشاه جانشین شده فوجی از لشکر قطبشاه
که بمدد لشکر نظام شاه در آن سفر همراه بودند بیدل گشته متفرق شدند و سید مرتضی با شاه میرزا تقی اصفهانی
که وکیل السلطنه قطبشاه شده بود ساخته نوعی نمود که محمد قلی قطبشاه را بمدد طلبیده باتفاق قلعه شاه درک را محاصره
کرده قریب چهار پنج ماه از چهار جهت طرح جنگ انداختند و خداوند خان و سنجر سیخان قزلباش در آن ایام ثبات
مردانه کرده اعلام شجاعت بفلک الافلاک رسانیدند و تهانه‌دار قلعه محمد آقای ترکمان اعلام مدافعه
افراشته در محافظت قلعه تقصیر نکرد و هرچند نظام شاه و قطبشاه او را بوعده منصب امارت بزرگ وغیره
میخواستند فریب دهند مؤثر نیفتاده در مجادله و محاربه و حفظ حصار خود را معاف نداشته بنابر آن هر روز چون جمعی
کثیر از نظام شاه و قطبشاه کشته شدند فتح میسر نگشته و سید مرتضی و قطبشاه از امتداد محاصره و هلاکت
سپاهیان دلگیر گشته گفتند که ما محنتی که در تسخیر این قلعه میکشیم مناسب آنست که در فتح بیجاپور بخود قرار دهیم
و هرگاه دار الملک مفتوح گردد تسخیر دیگر بلاد و بقاع باسهل وجهی میسر خواهد شد پس باتفاق از آنجا کوچ
کرده متوجه بیجاپور شدند و بنابر آنکه در آنجا میان امرای بزرگ بر سر مناصب غوغا و نزاع بود هیچکس متوجه دفع
سر لشکر بیگانه نشد سید مرتضی و قطبشاه بفراغبال محاصره نمودند و چنانکه گذشت بعد از مدتی از فتح بیجاپور
نیز مایوس گشته قطبشاه بولایت خود و سید مرتضی و بهزاد الملک بمملکت نظام شاه مراجعت نمودند
و در سنه اثنی و تسعین و تسعمایه صلابتخان بموجب فرمان نظام شاه قاسم بیگ و میرزا محمد تقی نظیری را با جمعی
از مردم معتبر به بیجاپور فرستاد تا خواهر عادلشاه را جهت شهزاده میران حسین خواستگاری نمایند و در آن وقت
فرمان بنام جمشید خان شیرازی صادر شد که با لشکر و جمعیت خود همراه قاسم بیگ به بیجاپور برود جمشید خان
گفت من تابع سید مرتضی ام مضمون فرمان را باو باز مینمایم هرچه او بگوید بآن عمل خواهم نمود سید
مرتضی جواب داد که نظام شاه بمن گفته تا فرمان بخط من نباشد بآن عمل مکن اکنون چون این پروانه بخط او نیست
بدان عمل ننمائیم و ترا رخصت نمیدهم جمشید خان این مضمون را بصلابتخان نوشته مواد فساد بهجا کرده کار بجائی رسید

کرده

مقاله سیم روضه سیم سنه ۹۸۵

که در همان سال سید مرتضی با لشکر برار در کمال شوکت و شان بقصد دفع صلابتخان متوجه احمدنگر گردید و دران کرت
جمعی از مردم معتمد درمیان آمده میان صلابتخان و سید مرتضی طرح صلح افگندند سید مرتضی برگشته بجانب
برار رفت و بعد از پنج شش ماه باز ابواب خصومت مفتوح گشت سید مرتضی کرت دویم در ذی قعده
سال مذکور در دفع صلابتخان عازم و جازم گردید و پیش از آنکه از احمدنگر لشکر برو نامزد شود بر نسبت سابق لشکر
برار جمع آورده با حدت و هیبت فراوان متوجه احمدنگر گردید صلابتخان آنرا شنیده همت بر علاج آن گماشت
مرتضی نظام شاه را از باغ هشت بهشت بباغ فرح بخش برده از آنجا نیز بتقریبات انگیخته عمارت بغداد را که درون
قلعه واقعست جهة عبادت او مقرر کرد که دیگر آنحضرت بقلعه احمدنگر نرود و فتح شاه نام پاتری را که بحسن و جمال
آراسته بود و شطرنج خوب می باخت ببهانه خدمت درون قلعه جا داد و نظام شاه بتدریج فریفته او
شده بمجامعت خود گردانید و دران اثنا سید مرتضی با لشکر عظیم بحوالی احمدنگر آمده در حوالی قصبه چتور فرود
آمد و صلابتخان آمدن او را نوعی خاطرنشان نظام شاه کرد که رخصت جنگ حاصل کرده که در رکاب شاهزاده
میران حسین بمقابله سید مرتضی شتافت و بعد از جنگ غالب آمده سید مرتضی و خداوندخان اموال
و اسباب و افیال باخته منهزم و منکسر بجانب برار شتافتند و بواسطه تعاقب لشکر صلابتخان آنجا توقف میسر نگشته
از راه برهانپور نزد اکبر پادشاه رفتند و دران سال شهزاده برهان بعضی از مردم فتنه انگیز در لباس درویشان
باحمدنگر آورده قرار داده بودند که صلابتخانرا در حالت غفلت بخت بقتل رسانند بعد ازان نظام شاه را معزول ساخته
برهان شاه را بر تخت احمدنگر نشانند قضارا صبح آن روز که میخواستند که این اراده از قوه بفعل آورند صلابتخان
آگاهی یافته برهانشاه همچنان در لباس درویشان بجانب کوکن گریخت و توقف در آنجا هم موجب هلاک
دانسته از راه گجرات نزد اکبر پادشاه رفت قاسم بیگ و میرزا محمد تقی خواهر عادلشاه را به میران
حسین عقد بسته باحمدنگر آوردند و اکبر پادشاه درین سال اراده تسخیر دکن نمود و خان اعظم عزیز کوکه را که دران مدت حاکم
مالوه بود سپهسالار ساخته با برهانشاه و سید مرتضی و سایر سرداران دکن را همراه کرده روانه ولایت
نظام شاه نمود و در اثنا چاند بی بی زوجه علی عادلشاه نیز جهت دیدن برادر خود نظام شاه باحمدنگر آمد

مقاله سیم روضه سیوم
سنه ۹۸۸

بملاقات وی فایض گردید صلابتخان بدلاورخان وکیل السلطنه عادلشاه پیغام کرد که حسین نظام شاه که قلعه شولاپور
در جهاز چاند بی بی داده بود اکنون که عادلشاه فوت شد و چاند بی بی بیوه گشته باینطرف آمده می باید که آن قلعه را
تسلیم گماشتگان نظام شاه نمایند دلاورخان قبول آن امر ناکرده صلابتخان اظهار رنجش نمود و خواهر
علی عادلشاه را مع شهزاده میران حسین بدولتاباد فرستاد که هرگاه عادلشاه قلعه شولاپور بدهد جشن و طوی کرده
عروس را بداماد سپارند والا معطل و موقوف باشد و درآن اثنا خبر وصول لشکر اکبر پادشاه بمالوه رسید
صلابتخان بموجب این بیت عمل فرموده **بیت** کار نه این گنبد گردان کند هرچه کند
همت مردان کند همت بر مدافعه آن گماشته میرزا محمد تقی نظیری را سپهسالار ساخت و با جمعیت هزار سوار
بمقابله ایشان فرستاد میرزا محمد تقی به برهانپور رفت و با راجه علیخان ملاقات کرده اورا با خود متفق ساخت و عزیز
کوکه آنرا شنیده شاه فتح الله شیرازی را نزد راجه علیخان فرستاد تا اورا از موافقت لشکر دکن پشیمان ساخته
با لشکر اکبر پادشاه متفق گرداند و این معنی صورت پذیر نشده شاه فتح الله بی نیل مقصود نزد عزیز کوکه
مراجعت نمود و چون در اوائل میان عزیز کوکه و شهاب الدین احمد خان حاکم اجین منازعت بود و نفاق بدرجه
اعلی داشت میرزا محمد تقی و راجه علیخان با لشکر دکن اعلام جسارت افراشته بولایت اکبر پادشاه درآمده بهندیه
که سرحد مالوه و دکن است مقابل عزیز کوکه فرود آمده چند روز هیچ کدام بجنگ قیام ننمودند آخر الامر
عزیز کوکه صلاح در جنگ صف ندیده وقت شب ایلغار کرد و از بیراه بولایت برار آمده بلده ایلچپور و بالاپور را
غارت کرد و چون میرزا محمد تقی و راجه علیخان از هندیه کوچ کرده متعاقب شتافتند عزیز کوکه را توقف میسر
نشده از ندربار بولایت مالوه مراجعت نمود آنگاه راجه علیخان به برهانپور رفت و میرزا محمد تقی باحمدنگر شتافت
و اکبر پادشاه چون متوجه مهمات دیگر بود و سلاطین دکن نیز در غایت شوکت و استعداد بودند در جبران آن نکوشیده
تغافل کرد همیشه در آن سنوات فتح شاه لولی که دستگرفته صلابتخان بود تصرف تمام در مزاج مبارک
نظام شاه بهم رسانیده چند قصبه اقطاع یافت و از قسم جواهر و مرصع آلات آنچه میخواست از سرکار آن پادشاه گرفته
روز بروز قرب و منزلت او زیاده می شد تا آنکه دو تسبیح قیمتی را که از بابت غنایم رامراج بود و مروارید و یاقوت

ولعل وزمرد

مقاله سیم روضه سیم سنه ۸۵۴

و نقل و زر و جواهر و غیره و هرچه از هر قسم آمیخته بودند طلب کرده مرتضی نظام شاه که حاصل بحر و کان نزد او وجودی نداشت
صلابتخان را مامور گردانید که آن دو تسبیح را بفتحی خان واصل سازد صلابتخان در مقام معذرت شده از دادن آن
ابا نمود و چون مبالغه پادشاه از حد گذشت با ارکان دولت مشورت نمود همگی باتفاق گفتند که دو تسبیح دیگر
شبیه آن بود بفتحی شاه باید داد صلابتخان چنان کرد و بعد از چند روز فتحی شاه بر آن واقف شده بعرض پادشاه
رسانید که این تسبیح بابت رامراج نیست نظام شاه در خشم شده بصلابتخان گفت آنمقدار جواهر که در سرکار منست
آن همه را بر آورده در فلان ایوان بگذار تا تفرج کنم صلابتخان مقصود فهمیده آن دو تسبیح و جواهر نفیسه را پنهان کرده باقی را
در آن ایوان معهود بترتیب چیده نظام شاه مردم را کنار کرده با فتحی شاه بدانجا رفت و چون آن تسبیح و جواهر آلات قیمتی
ندید آشفته شده بدست خود جمیع آنجواهر آلات را یکجا جمع کرده در فرش نفیسه که در آنجا بود پیچیده و در آتش افکند و از آنجا بیرون رفت و چون ارکان
دولت جهت محافظت آن اشیا چون بدانجا رسیدند بجز فرش و خروش افروخته چیزی دیگر ندیدند بتعجیل آتش را فرو نشانده جواهر و مرصع
آلات را بیرون آوردند بجز مروارید هیچ چیز آسیب نرسیده بود مردم این معنی را حمل بر جنون و دیوانگی
آن پادشاه کردند از آن تاریخ مشهور و ملقب بدیوانه گردید و همچنین لولیها بعرض نظام شاه رسانیده بودند
که ارکان دولت از تیره بختی تو دلگیر گشته میخواهند پسرت میران حسین را بپادشاهی بردارند لاجرم بر قتل
پسر عازم و جازم گردید لیکن هرچند سعی کرد که او را بدست آورده مستهلک گرداند صلابتخان او را بدست او نداد
بدفع الوقت میگذرانید در این اثنا ابراهیم عادلشاه بجنگ جنگاج دلاورخان حبشی چنانکه بیاید با لشکر روز افزون
بجانب سرحد نظام شاه آمد و پیغام داد که عروس را بشهزاده میران حسین تسلیم نمائید یا بالکلی او را واپس فرستند
صلابتخان جواب داد که تا قلعه شولاپور نرسانید این مقصود بحصول نخواهد انجامید عادلشاه از ستیزه صلابتخان
در مقام خصومت شده اوسه را محاصره کرد نظام شاه این معنی را از صلابتخان دانسته یکبارگی از صلابتخان برنجش
خاطر بهم رسانیده و روبروی کرده گفت تو حرامخوری یا حلال خوار صلابتخان گفت من بنده با اخلاص توام نظام شاه
گفت من از بی اندامی و نافرمانی تو آزرده ام و قدرت بر حبس و قید تو ندارم صلابتخان سر بر زمین نهاده معروض
داشت که قلعه را تعیین فرمایید تا من خود را در زنجیر کشیده و بآن قلعه رفته غبار خاطر اقدس محو گردانم نظام شاه

مقاله سیم روضه سیم [illegible]

گفت قلعه دنداراجپور باید رفت آن ترک ساده فی الفور بخانه خود آمده زنجیر در پای خود کرده و در پالکی نشسته
متعلقان خود را مامور ساخت که مرا در قلعه دنداراجپور برده محبوس گردانید و هر چند اعوان و انصار او که بسیکه
از آنها مخبر این حکایت بود او را ازان امر منع نمود سودمند نیامده بعد از آنکه صلابتخان خود را در قلعه مذکور
محبوس گردانید نظام شاه وکالت خود بقاسم بیگ حکیم و وزارت خود به میرزا محمد تقی نظیری رجوع فرموده
و حکم کرد که با عادلشاه صلح کنند ایشان بفرموده عمل نمودند و عادلشاه صلح کرده از سرحد برگشت و خواهر
عادلشاه را که هنوز بداماد نسپرده بود جشن و طوی بزرگ کرده بمیران حسین سپردند نظام شاه دیگر
بار بر قتل فرزند راسخ و ثابت گردیده بقاسم بیگ و میرزا محمد تقی گفت که اشتیاق دیدن فرزند غالب شده
او را بمجلس من حاضر سازید ایشان خوشحال گردیده شکر الهی بجا آوردند و در ساعت شاهزاده را بدرون
قلعه نزد پدر فرستادند و در ابتدا مهربانی بسیار کرده نزدیک عمارت بغداد در یکی از حجرها جا داد
و روز دیگر او را در نهالی و بالاپوش پیچیده و حجره را آتش زده دروازه را از بیرون مضبوط ساخت میران حسین
بهر نوع که بود از میان نهالی و بالاپوش برآمده چون در حجره دود پیچیده بود خود را بشگاف دروازه رسانیده
از روی اضطراب فریاد کرد دران نزدیکی فتحی شاه خبردار گشته از روی ترحم دروازه بگشود و میران حسین را
برآورده بقاسم بیگ و میرزا محمد تقی رسانید ایشان او را در پالکی مرتفع نشانیده پنهانی بدولتاباد فرستادند
نظام شاه بعد از دو سه روز بآن حجره رفت چون استخوان پسر ندید از فتحی شاه استفسار نمود او گفت شاید
استخوانها خاکستر شده باشد نظام شاه قبول آن معنی ننموده تشدد و تهدید بسیار نمود فتحی شاه گفت من
او را بقاسم بیگ و میرزا محمد تقی سپرده ام نظام شاه قاسم بیگ و میرزا محمد تقی را نزدیک دروازه قلعه
طلبیده حقیقت حال استفسار نمود ایشان بنابر مصلحت ملک انکار نموده گفتند ما ازین واقعه خبر نداریم نظام شاه
خشمگین شده در لحظه هر دو امیر را مقید و محبوس گردانیده مهمات سلطنت بمیرزا محمد صادق اردوبادی رجوع فرمود
و چون او نیز در باب قتل شاهزاده اطاعت ننمود بعد از نه روز مقید و محبوس ساخته سلطان حسین سبزواری را
که زاینده احمدنگر بود بمنصب وکالت نواخته بخطاب میرزا خانی و منصب پیشوایی مخصوص گردانید و او

چون

مقاله سیم روضه سیم ششم

چون اراده نظام شاه میدانست فتحی شاه و خویشان و قرابتان او را ببذل نقود فراوان از خود راضی ساخت و
پنهانی نزد دلاور خان به بیجاپور کس فرستاده پیغام کرد که این پادشاه دیوانه مطلق شده میخواهد که پسر خود را
بکشد اگر شما امداد مرا بر ذمه خود فرض گردانید و متوجه سرحد گردید میتوانم که پدر را کنار کرده پسر را بر تخت
متمکن سازم دلاور خان قبول این معنی کرده با عادلشاه متوجه سرحد گردید میرزا خان بوساطت فتحی شاه بعرض
نظام شاه رسانید که عادلشاه با سپاه فراوان بقصد تسخیر ولایت احمدنگر رایت عزیمت افراخته بتعجیل
می آید درینباب حکم چیست نظام شاه چون از مقدمه خبر نداشت علاج آن امر بمیرزا خان رجوع فرمود میرزا خان
امرای کلان را بدان بهانه که لشکرکشی عادلشاه بتحریک ایشان است مقید گردانید و قرابتان و آشنایان
خود را بجای ایشان نصب کرده و با جمعیت خوب از احمدنگر برآمده در ظاهر قصبه دانوره فرود آمد نظام شاه
از مقام کردن میرزا خان متوهم گشته مسود این اوراق محمد قاسم فرشته را جهت تحقیق معامله نزد امرا مرسول داشت
چون میرزا خان اخلاص مرا نسبت بآن حضرت [illegible] میدانست گمان کرد که حقیقت حال بخاطر آورده آنچه هست
بملاحظه بعرض پادشاه خواهد رسانید ازین سبب از رفتن بلشکرگاه در اضطراب و تلواسه افتاده بفتحی شاه گفت
اگر حکم حاصل کنی که من بلشکر رفته امرا را بجنگ خصم ترغیب و تحریص نمایم عجب مرحمتی و شفقتی خواهد بود و لشکر را
آن دوازده هزار هون نقد جهت مجلس بزم شما داده روانه خواهم شد فتحی شاه که نام دوازده هزار هون شنید
در ساعت بنظام شاه عرض کرده حکمی بخط وی حاصل کرد که میرزا خان خود بلشکر رفته بمدافعه دشمن قیام نماید
وی بدین امر مبتهج و مسرور گشته بی توقف دوازده هزار هون بفتحی شاه تسلیم نمود هنوز این مولف در
لشکر بود که میرزا خان بایلغار بآنجا آمد و چون او را طشت از بام افتاده بود و خاص و عام بر اراده اش مطلع بودند عازم
آن شد که مولف را محبوس و مقید گرداند تا اخبار را بعرض پادشاه نرساند درین اثنا یکی از دوستان
مرا برین آگاهی بخشیده بیاری همونان بادرفتار از اردو قریب بشام بحکم میرزا خان واقف گشته جمعی
کثیر بدنبال من نامزد کرد چون مشعل و دیوتی خاموش گردانیده بودم و ایشان برعکس آن افروخته بودند ازین
جهت بتعاقب آنها اثری مترتب نشد این فقیر قریب صبح بود که بملازمت نظام شاه رسید و از عقب سر ازو

مقاله سوم روضه سیوم

قضیه بدنیتی میرزا خان را بتفصیل معروض داشتم مهمی شاه ملاحظه ننموده گفت آنچه تو میگوئی خلاف واقع
است هرگز چنین حرام خوری از میرزا خان صادر نخواهد یافت گفتم اما میرزا خان عداوتی طینت که در حق وی
تهمت نمایم آنچه شنیده ام بعرض صاحب خود رسانیده ام و میدانم که عنقریب صدق و کذب من بر همگنان
ظاهر شود درین حرف و حکایت بودم که مقارن آن حال جاسوسان آنکه در راه رسیده خبر آوردند که میرزا خان
با جمیع امرا بدولتاباد رفت که میران حسین را از قلعه بیرون آورده چتر پادشاهی برداشته متوجه احمدنگر شود
نظام شاه در دریای حیرت افتاده از بنده طریق علاج استفسار نمود معروض داشتم که بدو نهج علاج
این متصور است یکی آنکه پادشاه از پس پرده برآمده سوار شوند و با این دو سه هزار سلحدار و خاصه خیل
که در رکاب همایون اند بجانب پتن ایلغار کرده سر راه بر میرزا خان بگیرند که بمجرد شنیدن این خبر جمیع
امرا دست از رفاقت میرزا خان کرده در ظل چتر پادشاه مجتمع خواهند شد نظام شاه گفت پیش ازین
بچند روز فلان خواجه سرای مطبوخی برای من آورده بعد خوردن درد شکم و بی مزگی طبیعت رسیده
منجر باسهال دموی شد اکنون احشای من در وجع است و قدرت بر سواری ندارم گمان من آنست
که میرزا خان با خواجه سرا ساخته آن مطبوخ را مسموم گردانیده بود گفتم علاج دیگر آنست که فرمان استخلاص صلابتخان
بقلعه [illegible] فرستاده بتعجیل او را و دیگر مردم را که در قلعه محبوس اند طلبند و خود نیز بدولت و سعادت
در پالکی نشسته بهانه شکار بجانب بلده جینر که سر راه صلابتخان است تشریف برند که بمجرد رسیدن
صلابتخان بپابوس عالم پناه همگی خیل و حشم از شهزاده و میرزا خان جدا شده بملازمت خدایگان اعلی
خواهند پیوست نظام شاه در ساعت فرمان طلب صلابتخان و قاسم بیگ و میرزا محمد تقی و حکیم محمد مصری
نوشته مصحوب قاصدان جلد روانه نمود و خود نیز ساعت خوش کرده میخواست که سوار شود ناگاه فتحی شاه نام
محرم سر در پای او نهاده بهای های گریستن شروع نمود و گفت بمجرد رفتن از قلعه احمدنگر این مردم
خاصه خیل که حاضر اند برای مجرای خدمت خود ترا گرفته پیش شهزاده خواهند برد نظام شاه باور کرده فسخ عزیمت
نمود [illegible] در باره اشتغال داشت آنروز بحضور اقدس طلبیده بمکالمه شریف سرافراز ساخت

مقاله سیم روضه سیم

و او پادشاهی بود قوی هیکل و گندمگون و فراخ چشم و بلند اندام شوکت و صلابت با هم جمع داشت و وارثی
بغایت نیک میگفت بفقیر گفت فتحی شاه چنین و چنان میگوید بهتر آنست که در همین قلعه بوده انتظار صلاح کار
بکشم چون فقیر چاره نداشت موافق مزاج آنحضرت سخن گفته رضا بقضا داد اما چون این حکایت فاش شد جمیع
مردم از سوار و پیاده که نزد او مانده بودند بیدل و مایوس شده فوج فوج بجانب دولتاباد شتافتند و میرزاخان
از بیم وصول صلابتخان دو منزل را یکی کرده بتعجیل هرچه تمامتر شاهزاده را باحمدنگر آورد و داعی اراده نمود که دروازه
قلعه بسته تا رسیدن صلابتخان محافظت نماید اما چون صغیر و کبیر خود را بزیر انداخته بشاهزاده ملحق شدند و
خارج فتحی شاه و کنیز او سبزه نام و سه چهار پرده دار کس در قلعه نماند مسود این اوراق دست از مدافعه باز
داشته سکوت اختیار کرد در آن اثنا شاهزاده و میرزاخان با سی چهل کس از مردم اجلاف و اوباش
بقلعه درآمده با شمشیرهای برهنه بعمارت بغداد که مسکن نظام شاه بود درآمده هرکرا دیدند کشتند شاهزاده بنده را
شناخته و نسبت هم مکتبی منظور داشته مانع کشتن شد و همراه خود بالای عمارت بغداد برده قولاً و فعلاً هر
بی اندامی که در عالم متصور است نسبت به پدر بجای آورد نظام شاه سکوت اختیار کرده از روی حیرت بجانب
وی مینگریست و چون شهزاده سر شمشیر برهنه کرده بر شکم وی نهاده گفت چه میگوئی که این سیخ را
آنچنان بر شکمت زنم که از پشت بیرون آید نظام شاه آه سرد کشیده گفت ای مردود حق و عاق پدر، پدر دو سه روز
دیگر مهمان تو است اگر ترحم فرمائی مروت خواهد بود و الا اختیار باقیست شهزاده چون این سخن بشنید
ترک حرکات ناخوش کرده از عمارت بغداد فرود آمد و با آنکه پدر گرفتار مرض الموت بود صبر نکرده حکم کرد که اورا
در حمام برده در حمام بر روی او بسته و ساز ند و در گلخن آتش تند برافروخته جمیع منفذها را به بندند و آب ندهند بگذارند تا جان
بحق تسلیم کند و فرمانبران چون چنین کردند آنحضرت صبح روز هجدهم ماه رجب سنه ست و تسعین و تسعمایه بجوار رحمت
ایزدی واصل گشت و علما و فضلا بطریق مذهب شیعیان تجهیز و تکفین او پرداخته و برسم امانت در صندوق گذاشته در
باغ روضه مدفون ساختند و برهان نظام شاه ثانی استخوانهای اورا بکربلای معلا فرستاد تا در جنب جد و پدر خود
اورا بخاک سپردند و مدت سلطنت مرتضی نظام شاه بیست و چهار سال و پنجماه بود   مرثیه   دردا که اساس

مقاله سوم نود و سیم سنه

چرخ را نیست قرار — از دایره زمانه دور است مدار — از بهر ثبات ازو زمانه امید مدار — گر تیغ ستم کشد نیابد بنسل

ذکر سلطنت میران حسین بن مرتضی نظام شاه و واقعات پر شر و شین او *

چون میران حسین براهنمونی میرزاخان پدر را در حمام کرده گشت بر تخت احمدنگر متمکن گشت و میرزاخان صاحب اختیار گردید
میرزاخان خواست که بتقلید دلاورخان کرده میران حسین را که شانزده ساله بود در خانه نشاند و خود متصدی جمیع مهمات
گردد لیکن از آنکه میران حسین شوخ طبیعت و اجلاف پیشه و بی اعتدال و عاقبت نیندیش بود همیشه
صورت بسته هر روز سواری میکرد و جمعی از دایه زادها و همسالان خود را منصب امارت داده مقرب
گردانید و روز کار لهو و لعب میگذرانید و شبها با جمعی اوباش و ارذال در کوچه و بازار احمدنگر دیده در
حالت مستی هر که بنظرش در می آمد به تیر و تفنگ و شمشیر او را میکشت درین اثنا بعضی از مقربان بمیران
حسین رسانیدند که میرزاخان شاه قاسم برادر مرتضی نظام شاه را از قلعه سیوز طلبیده در خانه خود پنهان دارد
تا وقت فرصت ترا معزول ساخته او را پادشاه گرداند میران حسین خایف گشته میرزاخان را بموکلان سپرد چون روز دیگر معلوم
شد که حکایت شاه قاسم غلط است باز میرزاخان را مقرب و معزز گردانیده پایه جاه و برا بلند تر ساخت میرزاخان برای
دفع مظنه بمیران حسین عرض کرد که وجود وارثان مملکت موجب فتنه و فساد است صلاح دولت در آن می بینم که شاه قاسم
را مع آل و اولاد او قتل نمایند میران حسین قبول این معنی کرده فرمان بقتل آن جماعت صادر فرمود تا اعمام و اولاد ذکور ایشان را
که پانزده نفر میشدند در یکروز بقتل آوردند و چون استیلا و استقلال میرزاخان از حد گذشت انکسخان و طاهرخان
که برادر رضاعی میران حسین میشدند در حالت مستی و هشیاری زبان بشکایت میرزاخان میگشودند و میران حسین
از و بر حذر شده گاه گاه میگفت که او را بدست آورده بغلاف شمشیر گردن خواهم زد و گاه میگفت زیر پای فلان فیل
خواهم انداخت و این سخنان بمیرزاخان شنیده چون دل از حشمت و جاه نمیتوانست کند و خود را پادشاه و پی تاج و تخت
فراگرفته بود علاج آن در قلع و قمع میران حسین دانست و میران حسین آنرا فهمیده در روز پنجشنبه دوازدهم جمادی الاول
سنه سبع و تسعین و تسعمایه بضیافت بخانه انکسخان رفته تا کار او را تمام سازد میرزاخان بیماری بهانه ساخته معذرت

خواست

خواست و آقا میر شهرستانی که از خویشانش بود میران حسین او را از مخلصان خود می‌پنداشت بخانهٔ انکسخان فرستاد و

آقا میر وقتی بدانجا رسید که میران حسین طعام خورده بود انکسخان علاحده جهت او طعام حاضر ساخت او اندک خورده

چنانکه میرزا خان او را آموخته بود فی الفور از مجلس برخاست و بخانهٔ خود رفت میرزا خان بمیران حسین پیغام کرد که آقا میر

از امرای کلانی شماست او را باید بیرون قلعهٔ احمدنگر فرستاده در منزل خوب جا دهند و حکما را بمعالجهٔ او بازدارند تا

بیامن توجه شما شفا یابد میران حسین از خانهٔ انکسخان برگشته در باغ بیرون قلعه نشسته بود میرزا خان بملازمتش

رسید و گفت چنین شنیدم که آقا میر بسیار بدحال است و معلوم نیست که ازین مرض نجات یابد اگر پادشاه حقوق خدمت

او را منظور داشته به پرسش او بروند کمال بنده پروری خواهد بود میران حسین بخیال کیفیت شراب با دو سه کس از

نزدیکان سوار گشته همراه میرزا خان بقلعه رفت و در آنجا چون غیر از اعوان میرزا خان کسی دیگر نبود دروازه بسته میران حسین را

مقید و محبوس گردانیدند و میر طاهر نیشابوری را بقلعهٔ لهاکر فرستاده که پسران برهان شاه بن حسین نظام شاه را که در آنجا محبوس

بودند بیاورد تا هر کرا که صلاح بدانند بپادشاهی بردارد و میر طاهر روز دویم دو پسر برهان شاه را که یکی ابراهیم و دیگری

اسمعیل نام داشت باحمدنگر آورد و میرزا خان بزجر و تعدی قاسم بیگ و میرزا محمد تقی نظیری و میرزا صادق

و میر عزیز الدین استرابادی و سایر اعیان و افاضل غربا را که در خانهٔ خود بودند و ازین معامله آگاهی نداشتند

روز شانزدهم ماه مذکور از شهر بقلعه طلبیده مجلس بیاراست و قریب بوقت ظهر برادر کوچک اسمعیل که دوازده

ساله بود بر تخت نشانده مبارکباد مشغول بودند که یکباره بیرون قلعه غوغا بلند شده مردم متلاشی شده جمعی را فرستادند

که حقیقت حال معلوم نمایند ایشان برگشته چنین اخبار رسانیدند که جمال خان مولد مهدوی که از منصبداران عمده است

با جمعی از منصبداران دیگر از دکنی و حبشی اتفاق نموده آمده‌اند و میگویند چند روز است که پادشاه خود میران حسین

را ندیده‌ایم و از حال او خبر نداریم او را پیش ما بفرستید یا ما را بملازمت او راه دهید میرزا خان از غایت غرور

و نخوت جواب داد که میران حسین لیاقت و قابلیت پادشاهی ندارد پادشاه او شما اسمعیل نظام شاه است همین لحظه

بیرون می‌آید و سلام شما میگیرد و مغلان بیشتر از پیشتر در مقام پرخاش شده دیر بود که تا در شهر احمدنگر منادی کنند

که افغان و دکنی و حبشی به در آمده باشند که میرزا خان و جمیع غریبان درون قلعه مجتمع گشته حسین شاه را مقتول ساخته‌اند

[illegible]

مقاله سیم روضه سیم
سنه ٠٥٤

و منتظر امیدند که مگر بزودی پادشاه سازند باید که همت بر استخلاص پادشاه خود گماشته تسلط غریب و غریب زاده‌ها از سر خود دفع نمایند و اگر این معنی را نمی‌دانند که بعد از این مهمت زن و فرزند دکنیان اسیری و غلامی ایشان گرفتار خواهند گشت اهل دکن که پی می‌ست بودند

چون این سخن شنیدند مسلح و مکمل شده فوج فوج متوجه قلعه شده در دو سه ساعت پنج شش هزار سوار و پیاده و بسیاری از بازاری و غیره نزدیک جمالخان مجتمع گشتند و حبشیان بالتمام نزدیک قلعه هجوم آورده بایشان پیوستند

و چون دولت میرزا خان روی باختلاط داشت و آنچه اراده تا آنکه بدان تعلق گرفته بود میخواست بوقوع آید در ابتدای

حال جمالخان با بیست و چهار سوار که نزدیک قلعه آمده میرزا خان گرد گور و تغافل گشته جمعی را بدفع شر او بیرون

فرستاد و فیلی که هجوم عامه شد سوار و پیاده و بیشمار بر دور گرد آمدند همه یک از مردم درون یک همیان زر سرخ

داده خالوی خود محمد سعید کشور خان را با صد و پنجاه غریب زاده و هفت غریب و بیست و یکی و یک فیل تخت که علاء

نام داشت بمدافعه و مقاتله جمالخان نامزد نمود و کشور خان هر چند میدانست که باین جماعت معدود با لشکر گران

کاری نمیتواند ساخت ناعلاج شده از قلعه برآمد و حملهای مردانه نموده با اکثر غریب زادها بقتل رسید و ده پانزده کس

که زخمهای بسیار برداشته نیم جانی داشتند گریخته بقلعه درآمدند و خود را بمیرزا خان رسانیدند میرزا خان چون غریب زادها

که باستظهار ایشان مرتکب چنان امر خطیر شده بود کشته دید مضطرب و حیران گردیده گفت غوغای دکنیان

برای میران حسین شاه است می باید که او را بقتل رسانیم تا آتش فتنه فرونشیند پس یکی از غریب زادها که اسمعیل خان

بن ذوالفقار خان نام داشت حکم کرد که سر حسین شاه را از تن جدا ساخته بر سر نیزه بسته و بالای برج بر سر دروازه

نصب کرد و فریاد برداشت که اگر هجوم و غوغای شما برای حسین شاه است اینک سر او بالای نیزه است باید

که دل بر سلطنت اسمعیل بن برهان نظام شاه نهاده بخانهای خود بروید که بعنایتهای خسروانه او سرافراز

خواهید گردید بعضی از دکنیان و حبشیان که عمده بودند عازم مراجعت گشتند و جمالخان بر اراده ایشان واقف گشته

مانع آمد و گفت اگر حسین شاه کشته شد می باید که از غریب زادها انتقام کشیده زمام مهمات سلطنت اسمعیل شاه بدست آریم

و باتفاق امور پادشاهی را سامان نماییم چه ضرورت که غریبان متصدی این امر خطیر باشند پس همگی جمالخان را به بزرگی

قبول کرده اند و لتخانه همیان یکدیگر قسمت نمودند و عهد و شرط در میان آورده در محاصره قلعه ساعی گشتند و برای انکه عوام الناس

دلکه

مقاله سوم روضه نهم
سنه [illegible]

دلگیر شوند جماعتی را نزدیک دروازه و برج و باره فرستاده پیغام کردند که مردم میگویند که این سر میران حسین نیست
اگر سر را بزیر اندازند تا دکنی و حبشی بشناخته مایوس شوند و دست از جنگ باز دارند خوب خواهد بود میرزا خان
باور کرده سر بریده میران حسین را بزیر انداخت و جمالخان و یاقوت خان حبشی اگرچه دانستند که سر اوست
اما اغماض کرده گفتند که سر او نیست پس او را چادر پیچیده در گوشه پنهان کردند دران اثنا صد کاو از علف و سرگین بار کرده
از پیش قلعه برای فروختن میبردند جمالخان فرمود تا آنها را نزدیک قلعه برده آتش زده بیفروزند چون چنین کردند
آتش در تختهای دروازه افتاده قریب بشام از هم پاشید و از آنکه اخگرها بر سر راه افتاده بود مردم درونی و بیرونی را
راه آمد و شد مسدود گشت بعد از آنکه دو پاس از شب بگذشت و شعله آتش فرو نشست درونیان و بیرونیان بجا
قرار و آرام گرفتند میرزا خان با جمعی از اعوان و انصار مانند یانی خان و امین الملک نیشاپوری و خانخانان و سید محمد
سمنانی و بهادر خان گیلانی و میر طاهر علوی و آقا میر شیروانی و شهباز خان دکنی و اسمعیل خان کرد شمشیرها
از نیام بر آورده بهیئت مجموعی اسپان را مهمیز کرده از دروازه بیرون تاختند بعضی در اصل شهر و بعضی در حوالی شهر
کشته شده میرزا خان بجانب جنیر گریخت و تا چندگاه اثری از او پیدا نبود و دکنی و حبشی در اسب بقلعه در آمده
انقدار از غریبان که در انجا بودند غیر از چهار کس قاسم بیگ و سید شریف گیلانی و اعتماد خان ششتری و خواجه
عبدالسلام تونی دیگر که در جایی پنهان شده بودند باقی را که قریب سیصد کس بودند بقتل آوردند و از جمله قتیلان میرزا
محمد تقی نظیری و میرزا صادق اردوبادی و میر عزالدین استرابادی و ملا نجم الدین ششتری که هر یک در آن عصر شبیه
و نظیر خود نداشتند میرزا صادق با وجود فضل و دانش منشی خوب بود و شعر را نیکو میگفت و این چند رباعی که بخاطر بود
ثبت افتاد رباعی ای رهزن کاروان زهد و پرهیز بدعت نه دوستی خصمی آمیز در کوی
تو از هجوم نظارگیان نه جای ستادن است و نه پای گریز رباعی زانم که به بزم ساده‌گی کردم
صبر اکنون خطش از غبار دارد سر صبر گر سوز من از خطش فزون شد چه عجب سوزنده‌تر است آفتاب ته ابر
ایضا من مصحف اقدس مقدسش کیشم من هیکل علوی قضا اندیشم خواهی ز زمانه چشم زخمت نرسد
تعویذ توام جدا مکن از خویشم ای روشنی چشم ز هجران بیدار ای وصل تو مرهم درون افکا.

میران حسین نظام شاه

مقاله سیم روضه سیم
سنه

از هجران تو بیقرار است دلم یکلحظه کنار خاطرم گیر قرار القصه چون صبح صادق دمید از کشته غریبان تلها
بنظر آمد جمال خان با اعوان و انصار بقلعه درآمده وحکم کرد که اجساد غریبا را بیرون برند و در صحرا انداخته متعلقان را
از کفن و دفن مانع آیند و میران حسین شاه مقتول را در باغ روضه دفن کرده اسمعیل نظام شاه را بر تخت نشانید
ومجدداً بقتل غریبان و تاراج اموال ایشان و سوختن و کندن عمارات ایشان حکم فرمود لشکریان و غارتگران
دست بیداد از آستین ظلم برآورده وضیع و شریف و توانگر و گدا و نوکر و سوداگر و مجاور و مسافر غریب را بزجر
تام و رسوایی لاکلام معرض هلاکت رسانیدند و آتش در عمارات عالیه ایشان زده سر کسانی که بمفرق فرقدان
می سود زمین سا و پایمال جفا گردانیدند و دوشیزگانی که روی از مهر و ماه می پوشیدند موی کشان به بزم مستان
کشیدند روز چهارم میرزا خان را از حوالی جنیر گرفته آوردند و بحکم جمال خان نخست بر خر سوار کرده در شهر گردانیدند
و بعد از آن پارچه پارچه کرده بر سر بازارها آویختند و جمشید خان شیرازی را با برادرانش سید حسین و سید محمد و پسرش
سید مرتضی را بدان تقریب که با میرزا خان همداستان بوده گشته اجساد آنها را در دهن توپ نهاده آتش داد
تا بر زده اعضای ایشان بجای افتاد و در مدت هفت روز یکهزار غریب در شهر و قصبات بقتل آمده اسباب و اموال
ایشان بتاراج رفت درین اثنا فرهاد خان حبشی که از امرای کلان بود از جاگیر خود آمده برخی از اجلاف و اوباش
دکن را سیاست کرد تا آتش فتنه فرونشست و جماعتی قلیل از غریبان که در گوشه و کنار در حمایت حبشیان
و دکنیان بسبب آشنایی در شهر پنهان بودند از آن بلیه نجات یافتند **بیت** که داند که این
دخمه دیو دد چه تاریکیها دارد از نیک و بد چه نیرنگ با چرخ دوران باخته است چه گردنکشان را سر انداخته است
فلک نیست یکسان در آغوش تو طرازش دورنگ است بر دوش تو مدت سلطنت میران حسین شاه مقتول دو ماه
الا سه روز بود والبقاء الملک المعبود در کتب سیر مسطور گردیده که شیرویه پدر خود پرویز را کشته سال را بسر نبرده و همچنین مستنصر
خلیفه عباسی در قتل پدر خود متوکل عباسی با ترکان همداستان شده یکسال عمر نیافت و کذالک میرزا عبد اللطیف
بن میرزا الغ بیگ بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور صاحبقران قصد پدر کرده و میرزا الغ بیگ فاضل عصر را کشت
زیاده از شش ماه پادشاهی نکرد و در دکن میران حسین شاه و پدرکشان حشویت هلاکت ساعت بسال را باتمام

نرسانید

مقاله سیم روضه نهم
سنه ۸۵۴

نرسانید فرو چه کشش پادشاهی راشاید — وگر شاید بجز دو مه نپاید

ذکر سلطنت اسمعیل بن برهان نظام شاه ثانی

پیش ازین در ضمن وقایع مرتضی نظام شاه مذکور شد که برهانشاه بن حسین نظام شاه که در قلعه لهاگر محبوس بود بدان تقریب که برادرش نظام شاه در حیات نیست یا دیوانه شده است و بمهمات سلطنت نمیتواند پرداخت خروج نمود و جنگ کرده شکست یافت و نزد اکبر پادشاه رفت او در آنوقت در مملکت دکن دو پسر بود یکی ابراهیم و دیگری اسمعیل اما ابراهیم چون مادرش حبشیه بود سیه چرده واقع شده بود و از صورت ظاهری چندان بهره نداشت و اسمعیل که مادرش دختری از نوایت کوکن بود بسیرت و صورت اتصاف تمام داشت و صلابتخان هر دو را در قلعه لهاگر محبوس ساخت چون میرزا خان در مقام عزل میران حسین شد و وارثی غیر از آن دو برادر در مملکت نظام شاهی حاضر نبود هر آینه ایشانرا از قلعه لهاگر طلبید و با آنکه ابراهیم برادر بزرگ بود میرزا خان اسمعیل را بر تخت حکمرانی متمکن ساخت و چنانچه تحریر یافت جمالخان مهدوی نیز اسمعیل را بپادشاهی قبول نمود و زمام مهمات پادشاهی بقبضه اقتدار خویش در آورد و همت بر ترتیب مهدویه مصروف داشت و اسمعیل را که کوچکسال بود نیز بکیش خود در آورده خطبه اثنی عشر بر طرف ساخت باید دانست که مهدویرا اعتقاد آنست که شخصی حنفی مذهب سید محمد نام در هندوستان در اواخر تسعمایه دعوی کرد که من مهدی موعود بلسان شرع ام و چون بعضی آثار و علامات که در مهدی آخر الزمان مقرر داده اند در وی بود تصدیق قول او نمودند و آن اظهر من الشمس است پس راقم این اوراق محمد قاسم فرشته از آن ساکت گشته سر رشته مقصود بدست می آورد و میگوید که در اندک زمان از اطراف و جوانب هندوستان طایفه مهدویه مجتمع گشته فدوی اسمعیل نظام شاه شدند و جمالخانرا خلیفه خود دانسته شمشیرها زدند و جان نثاریها کردند از انجمله مهدی و حال صلابتخان که در قلعه کهرله در سرحد برار محبوس بود خبر کشته شدن میران حسین شنیده خروج کرده و امرای برار که از رواج مذهب مهدویه آزرده بودند با وگرویده بقصد استیصال جمالخان متوجه احمدنگر شدند و دلاورخان نیز از ملازمت ابراهیم عادلشاه داعیه تسخیر ولایت نظام شاه کرده از بیجاپور روانه گردید و جمالخان باستظهار

تقدیم روضه سیم ششه

جماعت مهدویه همت بر علاج هر دو مصروف داشته همراه اسمعیل نظام شاه اول باستقبال صلابتخان شتافت و در حوالی پتن جنگ کرده او را بجانب برهانپور گریزانید و از همانجا باستقبال عادلشاهیه شتافت و نزدیک قصبه اشتی تقارب فریقین روی نمود و قریب پانزده روز در مقابل یکدیگر نشسته هیچکدام بحرب جرات ننمودند و در آخر رسل و رسایل در میان آمده صلح نمودند بآن شرط که جمالخان پالکی میران حسین شاه مقتول را با هفتاد هزار هون نعل بها بدهد جمالخان بعد از اعطای مبلغ مذکور باحمدنگر رفت و در روز عید رمضان همان سال بقیه غریبانی که بشفاعت فرهاد خان در قید حیات بودند و قریب سیصد کس زیاده میشدند پیاده و بد حال بجانب بیجاپور اخراج نمود دلاور خان احوال ایشان بعرض ابراهیم عادلشاه رسانیده آن مردم را در سلک نوکران آن دولتخانه منتظم گردانید و راقم حروف نیز در نوزدهم صفر سنه ثمان وتسعین وتسعمایه از احمدنگر به بیجاپور آمده بوساطت دلاور خان بشرف آستانه بوسی شاه عدالت گستر مشرف گردیده و در سلک نوکران و ملازمان او انتظام یافته تا یوم التحریر از خاکروبان آن عتبه علیه است و در همان ایام صلابتخان که قریب هفتاد سال از عمرش رفته بود آثار رحلت در خود مشاهده کرده از اسمعیل نظام شاه بوسیله جمالخان قولنامه حاصل کرده از اسیر و برهانپور باحمدنگر آمده قبول خدمت ناکرده در قصبه نیکاپور که معمور ساخته او بود ساکن شد و منتظر اجل طبیعی گردید چون در همان سال یعنی ثمان وتسعین وتسعمایه مرغ روحش بعالم قدس پرواز کرد در گنبدی که بالای کوه شرقی احمدنگر در ایام وکالت ساخته بود مدفون گردید و از وی یک پسر موسوم بمرتضی قلی یادگار ماند و اکنون در ملازمت مرتضی شاه بن شاه علی روزگار بسر میبرد و چون خبر جلوس اسمعیل نظام شاه بر تخت احمدنگر بمسامع جاه و جلال اکبر پادشاه رسید برهانشاه را از ولایت بنگش که مابین اهل سند و کابل است و در آنجا اقطاع داشت طلب فرموده گفت سلطنت احمدنگر ارثا و استحقاقا بتو میرسد ما بتو ارزانی داشتیم بمقدار لشکر که در تسخیر آن ملک در کار باشد همراه گرفته برای عزل فرزند خویش و اخذ مملکت موروث توجه نمای برهانشاه معروض داشت که اگر سپاه پادشاه همراه باشد مردم دکن متوحش گردیده در مقام تمرد و عناد خواهند شد اگر حکم شود تنها بسرحد دکن رفته اهالی آنجا را با خود ایل و منقاد ساخته با خود موافق گردانم و بملایمت و نرمی مملکت موروث را متصرف گردم پادشاه آن رای را پسندیده

مقالهٔ سیم روضهٔ سیم
ششم

او را رخصت دکن فرموده و پرگنه هندیه بجاگیر پسرش داده براجه علیخان حاکم آسیر فرمان نوشت که در معاونت برهان الملک تقصیر ننماید برهان شاه چون بسرحد دکن رسید در هندیه مقام کرده بزمینداران ولایت نظام شاه و سرداران آن مملکت قولنامها که رسم دکن است اصدار فرموده باطاعت و انقیاد دلالت نمود و بعضی اظهار اخلاص و یکجهتی کرده طالب قدوم گشتند برهان شاه از راه گهندوانه با معدود چند از سوار و پیاده داخل ولایت برار شد و جهانگیرخان حبشی که از امرای سرحد بود از عهد و میثاق پشیمان گشته اتفاق و وفاق را بنفاق مبدل کرده بجنگ قیام نمود و برهان شاه منهزم گردیده جفتای خان لنک که از امرای او بود بقتل آمد برهان شاه خسته و بدحال بهندیه مراجعت نمود و شب و روز در اندیشه استیصال جمالخان و اخذ ملک موروث شده چون ابراهیم عادلشاه و راجه علیخان در مقام اعانت آنجناب شدند از هندیه به برهانپور آمده در صدد جمع آوردن لشکر گردید و جمالخان بر این اراده مطلع گشته طایفه مهدویه را که قریب ده هزار بودند حاضر ساخته مشورت نمود و بعد از قیل و قال بسیار قرار دادند که سید امجد الملک مهدویه پسر لشکر برار را با امرای آنحدود جهت مقابله راجه علیخان و برهان شاه معین گردانند و جمالخان با سپاه احمدنگر بمدافعه عادلشاهیه قیام نماید پس جمالخان بهمراه اسمعیل شاه بجانب عادلشاه شتافته بحوالی قصبه دارسنک با دلاور خان حبشی جنگ نموده بسعی و شجاعت مهدویان فدوی غالب آمده سیصد فیل پادشاهی را متصرف شد و هنوز در قصبه دارسنک بود که روز چهارم خبر رسید که امرای برار بسعی و کوشش عادلشاه و راجه علیخان مطیع و منقاد برهانشاه گشته در سرحد برهانپور ملاقات او نمودند جمالخان از شنیدن این خبر در غایت شوکت و حشمت روانه برار شد اما عادلشاه حسب الالتماس برهانشاه و راجه علیخان تعاقب جمالخان نموده امرای برگی را مامور گردانید که در همه جا گرد ... اسمعیل نظام شاه ... نگذارند که غله و آذوقه باردوی او برسد ازین سبب بسیاری از مردم جمالخان ترک رفاقت کرده نزد برهانشاه رفتند و جمالخان اعتقاد بر اخلاص و یکجهتی قدیم مهدویه کرده همچنین میرفت تا بگهات روهنکهیر رسید و چون مردم برهانشاه آن گهات را بسته بودند از راه دیگر که غایت صعوبت داشت متوجه لشکر برهانشاه شد بیت

کسی را که دولت بر افتد ز راه
براهی شتابد که افتد بچاه

در آن راه چون آب کم بود و گرمی هوا بدرجه اعلی

اسمعیل بن برهان نظام شاه ثانی

مقاله سیم و نیم
سنه ۹۵۴

جمالخان و مردم او بسیار محنت کشیده در باب اختیار منزل حیران گشتند دراین اثنا خبر رسید که در سه کروهی تیرنیت
و آب فراوان دارد جمالخان بعلاج شده متوجه آنجانب گردید لیکن برهانشاه و راجه علیخان پیشتر از جمالخان بکنار
آب رسیده نزول نمودند و جمالخان و لشکرش که بامید آن آب ایلغار کرده بودند تشنه و بد حال بلاتحد و در رسیدند
پا بتحیر کشیده در صحرایی که از محشر نشان میداد و خشکیش داغ تشنگی بر جگر خورشید می نهاد فرود آمدند بیت
زمینی زکوکر بی آب تر   هوایی ز دوزخ جگر تاب تر   لشکر جمالخان سراسیمه باطراف و جوانب عسکر
شتافتند و در یک کروهی نخلستانی دیده بدانجا رفتند و بمقدار آب یافتند که سد رمق حیوان ناطق و صامت
شد از هلکت نجات یافتند و جمالخان صلاح در آن دید که بچهار روز تلکه   در همان ساعت که اسپ و فیل و آدم
سیراب نشده صف قتال آراسته معامله را فروغ سازد و چون اعوان و انصار او بدان امر همداستان شدند بی توقف

۹۹۹

فوجها آراسته روز سیزدهم رجب سنه تسع و تسعین و تسعمایه روانه بجانب معسکر برهانشاه و راجه علیخان
گردید و با آنکه میان هر دو سپاه چنان فاصله بود که پیک عقل را عبور از آن دشوار مینمود بزحمت فراوان
از آن بگذشت و باستظهار مهدویان فوج حرب را بازیچه تصور کرده برابر ایشان رفت و برهانشاه
و راجه علیخان چون چاره نداشتند صفوف آراسته بمیدان شتافتند و بین الفریقین لوازم حرب بوقوع پیوسته مهدویان
بسیاری از افواج خصم را شکستند و نزدیک بود که غالب گردند که ناگاه گلوله بندوقی از لشکر برهانشاه بر پیشانی جمالخان
آمده از پای درآمد و یاقوت خان و خداوندخان حبشی و سهیل خان خواجه سرا و دیگر امرا صلاح در توقف ندیده باتفاق
اسمعیل نظام شاه روی بگریز نهادند و امرای برهانشاه تعاقب ایشان کرده چون بیاقوت خان و خداوندخان
رسیدند بر ایشان غالب آمده سرهای ایشان را از تن جدا ساختند سهیل خان از مشاهده این حال اسمعیل نظام شاه را
در یکی از قصبات گذاشته خود بجانب بیجاپور گریخت امرای برهانشاه چون اسمعیل را بدست آوردند از سهیلخان
قطع نظر کرده او را بملازمت پدر رسانیدند برهانشاه مبتهج و مسرور گشته راجه علیخان را که در آن یورش در امداد
تقصیر نکرده بود چند اسپ و فیل پیشکش نموده او را وداع کرده بجانب احمدنگر شتافت محمد شریف که بلاغی
بطریق تعمیه تاریخ این فتح چنین یافته   بگو مروج مذهب سر جمال گرفت   هرگاه مروج مذهب

سر جمال

سرحال که جیم است بگیر و تاریخ فتح میشود مدت سلطنت اسمعیل نظام شاه دو سال بود *

ذکر سلطنت برهان شاه بن حسین نظام شاه

برهان شاه در عهد برادرش مرتضی نظام شاه در قلعه لوهگر محبوس بود و جاگیر لایق داشته اوقات شریف بفراغت
میگذرانید درآن ایام چون صاحبخان سر به بی اعتدالی برآورده بامرا و سپاه از اوضاع مرتضی نظام شاه
متنفر شدند بنابرآن وقتی که نظام شاه دنبال صاحبخان به بیدر رفته بود اجماعت فرصت یافته ببرهان شاه عرایض نوشتند
که برادرت دیوانه شده قابل پادشاهی نیست اگر تو از قلعه بیرون آیی سر در حلقه فرمان تو آورده از مخلصان
یکجهت خواهیم بود برهان شاه با حاکم قلعه راست آمده خروج نمود و پنج ششهزار سوار در جنیر با او ملحق شده چتر بر سرش
مرتفع ساختند و این خبر در حوالی بیدر بنظام شاه رسیده بتعجیل روانه احمدنگر شد و یکروز پیشتر از برهان شاه با سیصد کس
بآن قلعه رسید و همانروز بوقت عصر بجهت دفع مظنه عوام الناس که میگفتند در حیات نیست از پس پرده برآمده
بر فیل سوار شد و بشهر درآمده چون ببازار نعمت خان چاشنی گیر سمنانی رسید نزدیک دکان خواجه زین سمنانی
که مرد همزبان و وجیه بود و بادویه فروشی اشتغال داشت فیل را ایستاده کرده پرسید که چه متاع داری
گفت از قسم معاجین و ادویه و اشربه هرچه بباید حاضر است نظام شاه گفت داروئی که دیوانگی را مفید باشد داری
گفت آری اجزای جلاب از همه قسم مهیاست نظام شاه گفت نمیدانم که من دیوانه ام که بطریق مشایخ منزوی
گشته میخواهم که پادشاهی کنم یا برادرم که بی تقریب خود را در غرغشه گرفتار ساخته لشکر بر من میکشد خواجه زین گفت
شما بدولت و سعادت بر تخت سلطنت متمکن میباشید و مهمات سلطنت باحسن وجهی متمشی میگردد برهانشاه
دیوانه است که باوجود کمال فراغت بر چنین برادر مشفق مهربان خروج میکند و قدر این نعمت نمیداند نظام شاه
ازین سخن خوشحال گشته بخندید و کیسه یکهزار هون باو داده از آنجا بگذشت و با آنکه بعد از هشت سال بمیان مردم
درآمده بود اکثر نفران و شاگردان خود را شناخته با ایشان همزبانیها نموده و اکثر بازارهای شهر سیر نموده بقلعه رفت

برهان شاه بن حسین نظام شاه

مقاله سیم روضه سیم
سنه

وصبح روز دیگر برهان شاه بباغ هشت بهشت رسیده نزول فرموده و چون خبر سواری نظام شاه انتشار یافته بود اکثر
مردم که به برهان شاه گرویده بودند ترک رفاقت کرده باحمدنگر رفتند و وقت ظهر نظام شاه بر نهج روز سابق بر فیل سوار شده
از قلعه برآمده و قریب ده هزار سوار در ظل چتر او جمع آمدند و نزدیک کالا چبوتره بایستاد و صلابتخان را سرلشکر
کرده با توپخانه و فیلان نامی برسر او نامزد کرد و در حوالی هشت بهشت بین الفریقین جنگ واقع شده برهان شاه منکسر
و منهزم گردیده بجانب بیجاپور رفت و بعد از دو سال بطلب بعضی امرا در لباس درویشان باحمدنگر آمده با اعوان
و انصار قرار کرد که در فلان روز که صلابتخان در دیوانخانه نشسته بمهمات خود مشغول باشد با پانصد بهادر یکدل و
یکزبان برسر او تاخته او را بقتل رسانند و برادر منزوی دیوانه را در یکی از قلاع محبوس ساخته خود متصدی امور
سلطنت گردد قضا را چون وقت کار نرسیده بود صلابتخان واقف گشته جمعی را که باتفاق و یکجهتی برهان شاه مشهور بودند
گرفته بعقوبت تمام بکشت و در تجسس برهان شاه شده برهان شاه چون در لباس درویشان بود هر روز در جای و هر
شب در مقامی بود بدست نیفتاده فرار نموده نزد قطب الدین خان محمد غزنوی که در گجرات بود رفته بعد از چند روز
بخدمت اکبر پادشاه رسید و در آغاز سیصدی شده وقتیکه خان اعظم عزیز کوکه بطرف دکن نامزد شد بمنصب
هزاری اختصاص یافت و چون خان اعظم تا بالاپور رفته غارت کرده و بی نیل مقصود مراجعت نمود برهان شاه همراه
صادق محمد خان برسر افغانان مابین آب نیلاب و کابل تعین شده از ولایت بنگش اقطاع یافت و چون
پسرش در احمدنگر پادشاه شد اکبر پادشاه او را از بنگش طلبیده بدکن فرستاد و چنانکه گذشت بمقتضای مَن طَلَبَ
شَیئاً جدَّ وَجَدَ در آخر عمر صاحب تخت و تاج گردید و مذهب مهدویه که در آن ایام در عهد پسرش در انجا یار
رواج یافته بود برانداخت و حکم کرد که هرجا مهدوی باشد او را بقتل رسانیده مال و اموال او را سبیل سازند بنا بر آن
در اندک زمانی در ممالکت اثری از ایشان نماند و بروش سابق منابر و بازار از خطبه اثنی عشر زیب و زینت
یافت و مذهب اثنی عشر رواج تمام پیدا کرده غریبان اندولجانه که از شامت کفران میرزا خان جلای وطن گردیده بودند
باحمدنگر آمده باز آن بلده جلوه‌گاه ارباب کمال گردید و دلاورخان حبشی که از بیم قهر ابراهیم عادلشاه بجانب
شهر محمدآباد بیدر گریخته بود بدرگاه وی شتافته باقطاع لایق و الطاف شایق مخصوص گردید عادلشاه را این معنی

دشمن با تیمور در یکی بودی شریک بوده بیگانگی را بخود راه ندهیم عجب از آن حضرت که غلام حرامخوار ابهند و لتخانه را
در سرکار اشرف راه داده مقرب درگاه خود ساخته‌اید وظیفه برادری و شیوه حق‌گذاری منظور داشته در پاس
خاطر دوستان بکوشند و آنرا موجب دوام دولت دانسته کاری پیش گیرند که مستلزم خشنودی اینجانب باشد
برهانشاه ازین پیغام برآشفته بی‌صبری نمود و هنوز میان دوستی استحکام نداده بود و دوست از دشمن تمیز نکرده
در مقابل آن پیغام سخنان وحشت‌آمیز و فتنه‌انگیز بر زبان جاری ساخته رفته رفته کار بجایی رسید که عادلشاه
در عداوت صلب گشته در اظهار خصومت بهانه جو گردیده و ملا عنایت الله جهرمی را با حمید بیگ فرستاده پیغام
کرد که سیصد حلقه فیل که از خامی و نادانی دلاورخان منتقل بنظامشاهیه شده دوستی را مرعی داشته روانه اینجانب
نمایند و در تغافل و اهمال خسران عظیم تصور کرده از وخامت عاقبت بیندیشند برهانشاه ازین پیغام بیشتر آزرده گشته
باحضار لشکر فرمان داد و بتنگه امرا در مقام نفاق بوده دل بر سلطنت او نمی‌نهادند عجلت کرده کوچ بر کوچ میان
ولایت عادلشاه درآمد عادلشاه او را او جود نهاده ازینجا برهضت نفرمود و برهانشاه بمنگله کنار آب بیوره رسیده
ازانجا قدم پیشتر نهادن صلاح دولت خویش ندیده و بکنکاج دلاورخان و بعضی مقربان در همانجا دایره کرده قرار داد
که از آن طرف نهر مذکور قلعه بسته ولایت عادلشاه را تا آنجا متصرف کرده و القلعه میان الشیان سرحد بوده بتدریج سولاپور
و شاه درگ تا آنه مسخر و مفتوح گردانند پس ساعت نحس کرده جمعی از اعیان را در عین گرمی تابستان با هنرمندان
جابکدست از آب بیوره که پایاب بود گذرانیدند تا بجایی که قدیم الایام در آنجا قلعه بود بمرور شهور و سنین
اندراس یافته بود پایه بر پایه اساس نهاده بتعجیل تمام باتمام رسانند و چنانکه گذشت بنا بر مصلحتی ازینجا برلشکر مدافعت
نامزد شد بخاطر جمع بکار خود مشغول گشتند و چون موسم برسات نزدیک شده دغدغه آن بود که آب بیوره زیاده شده
پایین قلعه و لشکرگاه برهانشاه حایل شود و مردم عادلشاهی بجبر و قهر متصرف شوند هر آینه هنوز قلعه ناتمام بود که
دروازه‌ها نصب کرده مشحون از توپ و ضربزن و غیره ساختند و در اثنای موسم برسات بصرف نقود فراوان
در اتمام آن ساعی گشتند و در این اثنا دلاورخان بدان تصور که عادلشاه از عهده نمیتواند برآمد و محتاج مثل من نفر است حاجت

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۹۵۵

که قولنامه از عادلشاه گرفته به بیجاپور رود و باز بر نهج سابق بنام حکومت بدست آورد عادلشاه این معنی را بامضا رسانیده
قولنامه فرستاد و هرچند برهانشاه او را از رفتن منع نمود مفید نیامده متوجه بیجاپور شد لیکن بمجرد رسیدن [illegible]
خود رسیده مقید و محبوس گردید آنگاه عادلشاه بخاطر جمع رومیخان و الیاس خان را با بسیاری از امرا جهت دفع مزاحمت
لشکر برهانشاه نامزد فرمود رومیخان و الیاس خان مزاحم قلعه نشده امرای برگی را که پنج شش هزار سوار داشتند جریده
از آب گذرانید که تا حوالی لشکر نظام شاه را تاخته آسایش و استراحت از میان ایشان بردارند چون ایشان از
آب گذشته مزاحمت تمام باردوی برهانشاه رسانیدند برهانشاه از جرأت و خیرگی آنجماعت بر آشفته و چون بر همگی
امرای خود اعتماد نداشت خود وقت شب بر مضجع ایشان که کنار ندی بیوره بود ایلغار برده قریب صبح چون
بحوالی ایشان رسید و آنها سیاهی افواج از دور دیدند بنا بر آنکه نهر مذکور پایاب داشت در ساعت خود را
باب زده عبور کردند و باتفاق رومیخان و الیاس خان و دیگر امرا فوجها آراسته در آنطرف بقصد مقابله و مقاتله صفها
آراسته ایستادند قضارا همان لحظه سیل عظیم آمده عبور بر برهانشاه متعذر گشت پس از آنطرف آب چند توپ کلان
بر افواج عادلشاه سر داده چون دانست که عبث است باردوی خود معاودت فرمود همان روز باز امرای برگی از آب
گذشته در تاخت و تاراج لشکر نظام شاه شروع نمودند و بعد از آنکه مدتی بر همین منوال گذشت و آثار قحطی پدید آمد برهانشاه
ناچار گشته قلعه متصرف شده را باسد خان [illegible] سپرده مشحون از ابطال رجال گردانید و از آنجا کوچ کرده چند منزل بجانب
ولایت خویش پس نشست تا غله و آذوقه از ولایت نظام شاه بفراغت رسیده از محنت قحط نجات حاصل شود درین وقت
رومیخان و الیاس خان فرصت یافته با تمامی لشکر از ندی بیوره عبور کردند و تعاقب نظام شاه نموده در تشویش و مزاحمت
رسانیدن آذوقه مضایقه نداشتند برهانشاه مضطر گردیده نورخان امیر الامرای برار را که بشجاعت معروف و مشهور بود
با اکثر امرای خود بحرب سپاه عادلشاهیه مقرر فرمود و در دو سه کروهی اردو بین الفریقین جنگ صعب روی نمود
نورخان از طعن نیزه اعتماد خان ششتری که از سرنوبتان عادلشاه بود بمعرض هلاک رسید و شکست فاحش نصیب برهانشاه
شده یکصد و پنجاه فیل نامی بتصرف عادلشاهیه درآمد و برهانشاه منفعل و منکوب گشته امرا بنظر حقارت بدانحضرت
در وی نگریستند و کلاه خان دکنی و برادران او که از امرای معتبر بودند خواستند که اعلام پادشاهی [illegible] ساختند

معالیم رومیم ششه

اسمعیل را بپادشاهی بر دارند برهان شاه بدان اراده واقف شده کامل خان و برادرانش را بسیاست رسانیده بود و لیکن
ازین مصاحبت بیشتر متوحش و متنفر شده با برهان شاه دل دگرگون کردند و با یوسف خواجه سرا که در حسن و جمال عدیل
نداشت و از خواص مقربان برهان شاه بود ساختند که هنگام شب در اثنای خواب او را کشته اسمعیل را پادشاه
سازند برهان شاه این خبر شنیده باور نکرد تا در شبی که خود را بخواب ساخته بود یوسف بخیمه در آمده دست بخنجر کرد
برهان شاه برجست و دست او گرفت و چون نهایت تعلق خاطر باو داشت خود را نادیده ساخته از سر خون او
درگذشت چون محمد قلی قطبشاه و عادلشاه علیخان صحبت را غلیظ دیده جمعی از مردم صاحب اعتبار را مثل مصطفی
خان استرابادی و خواجه عبد السلام تونی را به بیجاپور فرستاده طالب صلح گردیدند و قریب سه ماه
عادلشاه از قبول صلح ابا کرده چون مبالغه و الحاح آن دو پادشاه از حد گذشت بصلح راضی گشت بدین شرط
که برهان شاه آن قلعه را چنانکه خود ساخته است بدست خود شکسته باحمدنگر مراجعت نماید خواجه عبد السلام متعهد آن
شده معروض داشت که جهت ایقاع صلح و شکستن قلعه یکی از معتمدان درگاه را بفرستند تا در حضور او مهمات
فیصل یابد عادلشاه ملتمس او مبذول داشته شاهنواز خان شیرازی را که برخی از احوال او در ذیل وقایع عادلشاهیه
ثبت افتاده نزد برهان شاه فرستاد و چون شاهنواز خان باردوی برهان شاه نزدیک شد ارکان دولت
او لوازم استقبال بتقدیم رسانیده بجای آورده مبتهج و مسرور گردیدند و برهان شاه در حضور او قلعه را شکست
و اثری از آن نگذاشته روانه احمدنگر شد و از حوالی بیدر شاهنواز خان را بعزت لاکلام رخصت معاودت فرمود
و خود با ظفر باحمدنگر رسیده سلامتی نعمت شگرف دانست و در سنه احدی و الف قاصد دفع فرنگان
ریودنده شده جمعی از امرا را بجانب بندر چیول نامزد فرمود و حکم نمود که بالای کوهی که کنار دریا واقع شده
و کشتیهای ایشان را نگاه میدارند تردد مینماید قلعه مشرف بر آن بسازند و بالای برجها توپ و ضربزن نصب کرده
مانع تردد فرنگان شوند و چون چنین کردند و آن قلعه موسوم بکهوله گردید [illegible] مدار تردد [illegible] شب انداخته از جمیع بنادر
هندوستان که تعلق بایشان داشت طلب [illegible] شدند و [illegible] رسیده [illegible] مرتبه
شبیخون [illegible] آوردند [illegible] گشته شدند برهان شاه [illegible] دلها از کشته شدن

۱۰۰۱

[illegible] سنه ۹۵۵

گیلانی را ... بود اما بحسب ظاهر اظهار الفت کرده فرهاد خان و شجاعت خان حبشی را با بسیاری از امرای کبار دکن
که از ایشان ایمن و مطمئن بود و قریب دو هزار سوار همراه کرده بدانجا رخصت نمود تا مضمون این مصراع که ز هر طرف
که شود کشته سود اسلام است بظهور رسید از آنکه از بندر بسای و دمن که ما بین گجرات و دکن واقع است
انواع مدد مردم میکردند همه سید بهادر خان گیلانی را سرلشکر کرده باتفاق امرای غریب علاحده برآن بنادر
نامزد کرد بهادر خان چون بدانجا رسید روز چهارشنبه ... شوال سال مذکور یکهزار از فرنگیان خونخوار و بسیاری
از زنگیان دیوسار علم مخالفت برافراشتند و حبشیان و دکنیان که در قلعه که حواله شده بودند در کشش و کوشش تقصیر
ناکرده رایت فرنگیان را نگونسار ساختند و قریب صد فرنگی و دویست اضرابی به تیغ غزا گذرانیده مظفر و منصور گردیدند
و چون این خبر به برهانشاه رسید شادمان گشته بجشن و طوی اشارت فرموده در عمارت آیینه خانه که برهانشاه
در جنب بغداد ساخته بود مجلس بزم ترتیب داده مجلسیان ارسطو فطرت و شعرای نکته سنج عطارد فطنت و
مطربان ناهید عشرت حاضر گشتند و چون آن مجلس من جمیع الوجوه مشابهت تمام با بهشت جاودان داشت
آن شهریار قلم تکلیف از وضیع و شریف برداشته حکم فرمود که هر کس هر چه تمنا نماید مردم پادشاهی حاضر نمایند
و ساقیان خورشید عذار بادهٔ ... در مجلس درآوردند و پیش خدمتان مشتری طلعت ماه سیما تراکیب معاجین
روح پرور و تنقلات غیر مکرر جلوه گر ساختند بعضی که پیوسته هوای صهبا در سر و آرزوی باده در خاطر داشتند بی تکلف
بی تجشم رغبت فرمودند **بیت** خانهٔ عیش است درو باده حلال است حلال بزم
شاه است درو توبه حرام است حرام و بعضی دیگر که صوفیان پرهیزکار بودند بمفرحات حلال میل نموده
باشربهٔ لذیذ میل کردند و مطربان باربد نوا که سرمایهٔ نشاط و پیرایهٔ مجلس انبساط اند بزخمهٔ چنگ و عود و ناله و سرود
ناهید را از بام فلک بدان تماشاگاه کشیدند و نغمهٔ بربط و رباب روان چرخ کبود را برقص آوردند و
اهل مجلس در تعریف آن بزم دلکش سخنان دلپذیر و عبارات و استعارات بهزبانها نمودند و از جمله
اهل نظم واقف رموز آسمانی مولانا ملک قمی این رباعی غرا بدیهه در وصف آن محفل جنت اساس
از بحر خاطر بساحل بیان آورده **بیت** آنی که جهان کرشمهٔ نرگس تست گنجیده دو کون

سده مجلس است   آئینه اسکندر و جام جمشید   با طبع ملک برنجیه مجلس است   ... ماه ذی قعده سنه   مقاله سیم روضه ...

سال به برهانشاه خبر رسید که اکبر پادشاه نواب خانخانان والده مرخان را با سپاه گران بولایت مالوه
فرستاده و شاهزاده مرزا پادشاه را با جشنان و شهباز خان را با سلطانپور و ندربار روانه فرموده و چون
این معنی مشعر بود بر داعیه لشکرکشیدن خانخانان بجانب مملکت برادر برهانشاه عماد خان را نزد راجه علیخان
فرستاده در باب سد آن سیلاب مشورت نمود درین اثنا حادثه عظیمی در ولایت چیول روی نموده و آنچنان است
که چون قلعه کهورله صورت اتمام پذیرفت و برج و باره اش به توپهای صاعقه آثار و ضربزنهای شهاب کردار
استواری یافت فرهاد خان حبشی و اسد خان و تاجخان و نصیر الملک و دولتخان و الغ رای و دوست علی مولد
بمحافظت آن قلعه پرداخته میگذاشتند که از هیچ جانب مدد بقلعه ریکدنده برسد و نزدیک بود که نصاری بتنگ آمده
جلای وطن شوند که ناگاه برهانشاه در آن ایام گرفتار نفس اماره گشته بمباشرت و مخالطت غلمان و نسوان
مدام که دیده حکم کرد که هرجا مستوره که شایسته خدمت پادشاه باشد خواه شوهردار و خواه غیر شوهردار در
شبستان آن شهریار حاضر گردانند و آن معنی موافق مزاج خاص و عام نیفتاده از برهانشاه متنفر گشتند و چون شنید
که شجاعتخان حبشی که از امرای معتبر بود زن جمیله دارد در اثنا طلبیده شجاعتخان از فرستادن ابا کرده برهانشاه
برآشفته او را درون قلعه نبوکلان سپرد و زنش را بجبر و قهر در حرم سرای خود آورد و آنچنانکه تعریف او شنیده بود
چون پسند خاطرش نیفتاد دست بجانب او دراز ناکرده رخصت معاودت نمود فاما شجاعتخان مجرد شنیدن
این خبر خنجر بر شکم زده خود را بکشت و این خبر انتشار یافته فرهاد خان و جمیع امرای کهورله از اوضاع برهانشاه
دلگیر شدند و در محافظت قلعه و جنگ کفار فرنگ مثل اول نکوشیده در صدد آن شدند که فرجه یافته بجانب
احمدنگر روند و اعلام بغی افراشته در دفع برهانشاه کوشند اهل فرنگ آن امر را فهمیده موازی شصت
غراب مشحون از ابطال رجال و اسباب قتال و جدال از جمیع بنادر خود طلبیده نزدیک خود به ریکدنده
آوردند و در شب تار از بالای حصار کهورله بگذشته و به ریکدنده رسیدند صبح روز جمعه شانزدهم ذی حجه قریب
چهار هزار فرنگی بهیئت اجتماعی متوجه آن حصار شدند و تاجخان و الغ رای با قلیلی از سپاه بیرون قلعه که فرود آمده

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۸۵۴

بودند سراسیمه از خواب برخاسته بجانب قلعه روی بگریز آوردند و چون فرهاد خان از غایت دلگیری در محافظت
قلعه شل اول اهتمام نداشته دروازه بانان که هنوز تاریک بود دروازه جهت تردد مردم کشاده بودند سپاه فرنگ
که تعاقب منهزمان کرده بودند هجوم آورده فرصت دروازه بستن ندادند و از عقب تاجخان و الیاس رای زده زده
بقلعه درآمدند و در قتل شروع نموده فرهاد خان و اسد خان و سایر مردم غوغای اهل قلعه شنیده سراسیمه از سکر خواب
صبحی بیدار شده برخاستند و با آنکه اضعاف مضاعف از فرنگیان بودند از شامت غفلت بمدافعه نپرداخته بالتمام
حیران و مبهوت ایستادند و کفار فرنگ بخاطر جمع ایشان را مانند گوسفندان قتیل و مذبوح گردانیدند و در یکساعت
قریب ده دوازده هزار کس را شهید ساختند و قلعه کهورله را در هم شکسته توپ و ضربزن و مال و اموال را همه
متصرف شدند غیر از فرهاد خان که زخمی بود و اسیر ایشان گشت باقی جمیع امرا شربت ممات چشانیدند
و برهانشاه آن اخبار شنفته کشته شدن آن جماعت را عین فتح دانست و پرتو التفات بر غریبان انداخته
مرتضی خان انجو و شیخ عبد السلام عرب و احمد بیگ و قزلباشخان و خلیفه عرب و اوزبک بها در و خواجه
اندق ماوراء النهری و غیره را بمنصب امارت مشرف گردانید و خواست که ایشان را روانه بجانب بندر جیول کرده
کفار فرنگ را مستاصل سازد که ناگاه برادر عادلشاه که در قلعه بلگوان خروج کرده بود کسان نزد نظام شاه
فرستاده طالب امداد گردید و متعهد شد که چون قابض تختگاه گردد نه لک هون و دویست فیل و قلعه شولاپور تسلیم
وی نماید برهان نظام شاه طمع در آنها کرده گفت بهتر آنست که نخست آن کار بسازم بعده فرنگان زرکینه را مستاصل
گردانم پس بتاریخ ماه ربیع الاول سنه ثلث و الف از احمد نگر بجانب بلگوان روان شد و در حوالی قلعه پرنده
خبر کشته شدن برادر عادلشاه شنیده در کمال خجالت و انفعال برگشت و این کدورت و غصه علاوه کلفتهای
دیگر گشته بر بستر ناتوانی تکیه فرمود عادلشاه که از نهضت او جهت امداد برادرش شهزاده اسمعیل خاطر آزرده بود
با امرای سرحد فرمانداد که بولایت برهانشاه درآمده در نهب و غارت تقصیر نکنند برهانشاه با نیکنا دری راجه
کرناتک ساخته قرار داد که شما از آنطرف لشکر کشیده قلعه بنکاپور متصرف شوید و ما ازینطرف لشکر بر قلعه
شولاپور فرستاده مسخر و مفتوح میگردانیم راجه کرناتک چون قبول این معنی نمود برهانشاه در عشره جمادی الآخر

مقاله سیم روضه دویم سنه ۸۵۲

سال مذکور مرتضی خان انجو را سپهسالار ساخته با اخلاص خان مولد و شیخ عبد السلام و جمیع امرای غریب با ده دوازده
هزار سوار بمدافعه امرای برکی و خرابی ولایت عادلشاه روانه ساخت و گفت من نیز از این مرض شفا یافته از تعاقب
با لشکر برار بدان صوب خواهم شتافت مرتضی خان چون بحوالی قلعه رسید اوزبک بهادر را با بعضی امرا طلیعه لشکر ساخته
بمقابله امرای برکی پیشتر فرستاد قضارا درین جا نیز لشکر برهانشاه شکست فاحش یافته اوزبک بهادر کشته شد
برهانشاه از استماع آن خبر خود را بیشتر بغم و غصه سپرده مزاجش بنوعی از اعتدال منحرف شد که حکمای حاذق
از اصلاح آن عاجز گشتند و رفته رفته مرض سوء القنیه و اسهال خونی و تب محرق بهم رسانیده یکباره صاحب فراش گردید
و پسر بزرگ خود ابراهیم را ولیعهد گردانیده اسمعیل را بنا برآنکه مهدوی مذهب و دشمن غریبان بود از بسم گذرانید
اخلاصخان که راغب سلطنت اسمعیل بود از شنیدن آن دلگیر گشت و آنرا از جانب غریبان دانسته در لشکر مرتضی خان
آوازه انداخت که برهانشاه فوت شد و اشارت کرد بطریق زمان جمالخان جمیع غریبا را کشته اسباب و اموال
ایشان تاراج کنند مرتضی خان بر آن آگاهی یافته متسلح گردید و با بعضی از امرای غریب راه احمدنگر پیش گرفته
بتعجیل خود را به برهانشاه رسانید و بهادر خان گیلانی فوت برهانشاه را یقین کرده با بعضی دیگر از امرای غریب
بجانب بیجاپور شتافت و شیخ عبد السلام عرب که اعتماد بر دوستی حبشیان داشته در اردو مانده بود
دکنی و حبشی اتفاق کرده او را با متعلقان او شربت شهادت چشانیدند و اخلاصخان بعد از تفریق غریبان
و افروختن آتش فتنه مهمات را یکرو کرده بقصد استیصال برهانشاه با جمیع سرداران دکنی و حبشی باحمدنگر
رفت برهانشاه جمعی را نزد او فرستاده لوازم نصایح بجای آورد و چون او را در تمرد و عصیان راغب و راسخ یافت
با وجود ضعف و ناتوانی در پالکی نشسته از قلعه برآمد و چتر آفتاب گیر و نامه سلطنت با براهیم ارزانی داشته در آنروز
در همایون پور که بنا کرده خونزه همایون والده او بود نزول نمود و صبح روز دیگر اخلاصخان صفی همچو قلب خود
متزلزل و ناراست آراسته مقابل ولی نعمت خویش اعلام کفران و طغیان برافراشت و بمقتضای شهود

بیت

با ولینعمت اربرون آیی گر سپهری که سرنگون آیی

بعد از حرب صف شکسته و بدحال
بجانب پرینده گریخت و برهانشاه مظفر و منصور بقلعه احمدنگر تشریف بردند چون در آن معرکه تعب و مشقت بسیار

و درین اوکه رسیده بود روز دیگر که بیست و سیم ماه شعبان سنه ثلث و الف باشد طایر روح پرفتوحش بآشیان جنان پرواز نمود
البقا لبقای نه الیست و ملک ملک خدای   مدت سلطنت او چهار سال و شانزده روز بود و مولانا ظهوری
ساقی نامه مخترع که قریب چهار هزار بیت است بنام برهانشاه مزین گردانیده و درینجا داد شاعری داده اکثر مردم
شعرا و عقلا و صاحب طبع آنرا می پسندند

ابراهیم ... سنه ۱۰۰۳

ذکر سلطنت ابراهیم نظام شاه بن برهان نظام شاه ثانی

ابراهیم نظام شاه بعد از پدر مالک تاج و نگین گشت و میان منجو دکنی که اتابک برهانشاه بود بموجب
وصیت بامر وکالت قیام نموده پسران و برادران و اعوان خود را در سلک امرا منتظم گردانیده و اخلاصخان
مولد با وجود چنان حرامخوری که مقابل خداوند خویش صف آراسته جنگ کرد کسان فرستاده از ابراهیم
نظام شاه طالب عفو و قولنامه گردید ابراهیم نظام شاه و میان منجو از فتنه و سرکشی او اندیشه کرده قولنامه
مرسول داشتند او باحمدنگر آمده جماعتی از حبشیان و مولدان را دست گرفته چنانکه دو فرقه شده یکی بمیان منجو پیوستند
و دیگری باخلاصخان گرویدند و هر کدام صاحب داعیه شده به بزرگی دیگری سر فرو نمی آوردند بنا بر آن
مهمات سلطنت بیرواج مانده هر کسی را هوایی و هر ناکسی را رایی پدید آمد و در مجلسها زبان بلاف و گزاف
گشوده گاه متعهد مقابله لشکر اکبر پادشاه میشدند و گاه متکفل مدافعه امرای عادلشاه میگشتند و بایلچی عادلشاه
میر صفوی که از سادات صحیح النسب بود سلوک ناهموار نموده سخنان موحش مذکور میساختند
چون امثال این اخبار بمسامع عادلشاه رسید جهت اصلاح دولتخانه نظام شاه و گوشمال و تادیب بی ادبان
از بیجاپور متوجه شاه درگ گردید رای اخلاصخان و متابعان او چنان اقتضا کرد که لشکر فراهم آورده و بسرحد
شتافته با عادلشاه محاربه نمایند و میان منجو این رای نپسندیده گفت خیل و حشم ما بی سامان و بی سر انجام اند
و امرا چنانکه باید مطیع و منقاد پادشاه نیستند مناسب آنست که حاجبان تحف و هدایا نزد او برده صلح نماییم و بخاطر جمع

بملک

بملکت و مال و لشکر پرداخته مهیای مقابله و مقاتله لشکر اکبر پادشاه گردیم اخلاصخان که مرد لایعنی
ولایعقل بود قبول آن نکرده در لشکرکشی بجانب شاه درگ اصرار نمود و چون میل خاطر نظام شاه نیز باین معنی بود
میان منجو سکوت اختیار کرده با پادشاه و غیره متوجه آنطرف شدند و بعد از آنکه بسرحد رسیدند میان منجو جهت اتمام حجت
یکبار دیگر بزرگانرا جمع ساخته گفت که عادلشاه در مملکت خویش نشسته از وی و از سپاه وی هیچگونه مزاحمتی
بملکت ما نرسیده صلاح دولت نیست که شما ابتدا بتحریک سلسله نزاع کرده داخل مملکت او گردید هنوز در صلح
گشاده است با او از طریق ملایمت و دوستی درآمده بساط قتال و جدال مفروش نگردانید ابراهیم نظام شاه
که در شرب خمر افراط نموده یکلحظه هشیار نمیبود چون خواهش طبیعت اخلاصخان و اعوان او در جنگ دید گوش
بسخن میان منجو ناکرده قدم در ولایت عادلشاه نهاد و حمید خان حبشی که سرلشکر عادلشاه بود و در سرحد خود
اقامت داشت فوجها آراسته اعلام ممانعت و مدافعت برافراشت میان منجو که مرد جهاندیده و کهن سال بود
مصلحت را خوب ندیده جمعی را نزد حمید خان فرستاده پیغام داد که پادشاه ما جوان و خردسال و بی تجربه است
و مع هذا جمعی شریر که از دایره انسانیت بیرون اند در دست آنها گرفتار گشته و از شرب مدام زمام عقل از دست
داده التماس مینمایم که امروز از روزهای ماه ذی حجه است و قتال درینماه حرام جنگ را موقوف داشته
وقت را باو بسپارند شاید مارا فرصت شده او را به نصایح و مواعظ از سر این اراده بگذرانیم و چون در مبادی
سوگند بعادلشاه داده بود حمید خان قبول این معنی کرده از سر راه نظام شاه کناره کرد و بجانب دست راست
او در نایت گروهی فرود آمد و نظام شاه چون آنجا رسید و حمید خان را در مقابل ندید بخیال کیفیت شراب آن معنی را
حمل بر زبونی کرده بهر نوع که بود از روز در آنجا نزول نمود و در آنشب میان منجو با اعوان او هر چند فسخ جنگ میخواستند
که خاطرنشان او کنند چون اجلش رسیده بود سودمند نیامد روز دیگر صفها بیاراست و حمید خان حبشی بر آن مطلع
شده او نیز بتعبیه سپاه قیام نمود و بسرعت برق و صولت رعد بمیدان قتال شتافت و قریب پنجاه هزار سوار از طرفین
مقابل یکدیگر صف کشیدند نخست بهادران و یکه جوانان تگاور را بجلوه درآوردند و بشمشیر و خنجر زمین جنگگاه را
بخون یکدیگر رنگین ساختند و داد مردی و مردانگی دادند آنگاه جمیع افواج بحرکت درآمده بر یکدیگر حمله نمودند و باستعمال آلات

مقاله سیوم روضه سیوم

سپاهی چو فیلان آشفته مست — همه نیزه و تیغ و خنجر بدست
بیت
حرب پرداخته آثار برهمی ظاهر ساختند — بنوک سنان و به تیر خدنگ — ربودند از روی خورشید رنگ

در آن روز امری عجیب و غریب روی نمود و میمنه نظام شاه میسره عادلشاه را در هم شکسته قریب سه کروه تعاقب کردند و چون اعتقاد طرفین آن بود که فتح از جانب ماست بتاراج بنگاه یکدیگر مشغول گشته ابراهیم نظام شاه با جمعی از مخصوصان که عدد ایشان از صد متجاوز نبود با معدودی چند از فیلان در معرکه ماند بحسب اتفاق سهیلخان خواجه سرا و مقصود خان ترک سحه فیل با یکهزار سوار و هفتاد فیل جنگی بدانجا رسیدند و جمعی از مقربان به ابراهیم نظام شاه گفتند که ما در غایت قلتیم و فوج خصم در نهایت کثرت صلاح در آنست که از معرکه بگوشه رفته چون امرا ملازمت شتابند بمدافعه این فوج شتابیم ابراهیم نظام شاه باین معنی راضی نشده بکیفیت شراب شمشیر کشیده و فیلهای مست پیش کرده بمقابله و مقاتله سهیلخان شتافت و در وهله اول بزخم نیزه یکی از سپاهیان عادلشاهی از اسپ افتاده وداع جان شیرین کرد و سپاه ستیزه کار خود را ساخت سهیلخان جسد او را در پالکی گذاشته حکم کرد که او را باحمدنگر رسانند و فیلان او را متصرف شده چون شب درمیان آمد همچنان سواره آن شب را بپایان رسانید امرای نظام شاهی که از عقب میسره عادلشاهی رفته غنیمت فراوان بدست آورده بودند چون خبر کشته شدن ابراهیم نظام شاه شنیدند هرکدام بطرفی گریختند و سهیلخان روز دیگر توپخانه نظام شاهی را متصرف شده بعادلشاه رسانید و میان منجو پیشتر از همه کس خود را بقلعه احمدنگر رسانیده احمد نام پسر دوازده ساله را بگمان آنکه از خاندان نظام شاه است از دولتاباد طلبیده چتر بر سر او کرد و شهزاده بهادر ولد ابراهیم نظام شاه را که طفل شیرخواره بود بقلعه جوند بجنیر فرستاده محبوس گردانید و مدت پادشاهی او چهار ماه الا دو روز بود *

ذکر حکومت احمد شاه بن شاه طاهر *

چون اخلاصخان و دیگر سرداران ستیزه و عناد پیش گرفته تازه نهال سلطنت ابراهیم نظام شاه را پژمرده ساختند میان منجو بشتاب سحاب باحمدنگر آمده قلعه و خزانه را بتصرف در آورد و اخلاصخان و دیگر اعیان درگاه را بدرون حصار جا نداده

انجمنی ساخته در باب تعیین پادشاه قرعه مشورت انداختند امرای حبوش التفات خاطر بلقیس زمان چاند سلطان بجانب بهادرشاه بن ابراهیم شاه بن برهان نظام شاه مشاهده نموده همگی بسلطنت او راغب و مایل گشتند و منجو و بعضی امرای دکنی از صغر سن بهادرشاه که در آن مدت یکسال و هفت ماه بود اندیشه کرده قبول آن معنی ننمودند و گفتند

بیت

جهانبانی و پایگاه قوی کلاه کیانی و کیخسروی
کسی را سزد کو بهنگام جنگ شتابد شتاب و بماند درنگ

امرای حبوش بامثال این سخنان فریفته شده جانب چاند سلطان فرو گذاشتند و با میان منجو همداستان شده لوازم عهد و پیمان در میان آوردند و باتفاق یکدیگر خواجه نظام استرابادی را که از درگاه برهان نظام شاه خطاب میرسامان یافته بود با جمعی از مردم معتمد بجانب قلعه جوند جنیر فرستاده احمدشاه بن شاه طاهر را بشهر احمدنگر آوردند و روز عید اضحی سنه ثلث و الف او را بپادشاهی برداشته خطبه بنام ائمه اثنی عشر خواندند و مناصب و اقطاع میان یکدیگر قسمت نمودند و بهادرشاه را که در حجر عطوفت چاند سلطان پرورش می یافت بزجر و تعدی در قلعه جوند فرستاده محبوس ساختند و بعد از چند روز چون بوضوح پیوست که احمدشاه از خاندان نظام شاهی نیست اخلاصخان و امرای حبوش از کرده خود پشیمان گشته درمقام عزل او شدند و توضیح این داستان چنان است که چون برهان نظام شاه بن احمد نظام شاه بحری ازین جهان گذران درگذشت حسین نظام شاه ولیعهد گردید و برادرانش سلطان محمد خدابنده و شاه علی و محمد باقر و عبدالقادر و شاه حیدر توقف در مملکت موروث را موجب هلاکت دانسته هریک بطرفی از اطراف ممالک هندوستان فرار نمودند و بعد از مدت مدید در عهد مرتضی نظام شاه شخصی موسوم بشاه طاهر بحوالی حیدرآباد رسیده دعوی نمود که سلطان محمد خدابنده بتاریخ فلان در ولایت بنگاله برحمت ایزدی واصل گشت و من فرزند صلبی اویم و از حوادث روزگار پناه بمملکت موروث آورده ام ارکان دولت و اعیان حضرت مرتضی نظام شاه خصوص خان مغفرت نشان ملا تجان تجسس و تفحص احوال او شده شرایط تفتیش بجا آوردند اما بسبب طول عهد و تغیر اوضاع از تمیز حق و باطل عاجز گردیده لب بتصدیق و انکار نگشودند و از راه حزم و احتیاط که مبادا جمعی از اوباش و اجامره برو جمع آمده فتنه انگیزند هر آینه او را در یکی از قلاع محبوس ساخته نگهبانان معتمد دانا که سلطان محمد خدابنده و متعلقان آنها را بوجهی میشناختند

١٠٠٣

احمد شاه بن شاه طاهر

۳۱۰۱

مقاله سیم روضه ششم

باکره نزد برهانشاه ثانی که درآن اوان ملازم جلال الدین محمد اکبر پادشاه بود فرستاده پیغام دادند که شخصی بدین شکل
و شمایل آمده میگوید که من فرزند سلطان محمد خدابنده ام و شاه طاهر نام دارم چون خلاصه عنصر سلطان محمد
خدابنده دراحمدنگر صرف شده است یقین که کماهی حالات او برآن حضرت معلوم خواهد بود امیدواریم که آنچه
معلوم باشد اعلام بخشند تا بندگان درگاه از تردد و تفرقه باز رهند برهانشاه جواب داد که حیات سلطان محمد
خدابنده در منزل من باختتام رسیده است و فرزندان او ذکور و اناث که فلان و فلان باشند در صحبت من
روزگار بسر میبرند اگر شخصی بنابر غرض خود را همنام پسر سلطان محمد خدابنده کرده دعوی فرزندی مینموده باشد
محض غلط و عین افتراست صلابتخان و سایر اعیان حقیقت حال بخاطر آورده که بالفعل این شخص بفرزندی
سلطان محمد خدابنده شهرت یافته است و خلاف آن خاطرنشان عوام الناس کردن بسی مشکل مینماید
بهتر آنست که در قلعه باشد تا باجل طبیعی درگذرد و همچنان باجل طبیعی درگذشت از و پسری موسوم باحمد باقی ماند
که منجو فریب خورده او را بپادشاهی برداشت اخلاصخان و سایر امرای حبشی و مولد بر سر همین مقدمه از منجو برگشته
در آخر ماه مذکور در میدان کالاچوتره صف قتال آراستند میان منجو احمد پادشاه را بالای برج نشانده چتر بر سر او
مرتفع ساخت و میان حسن را با موازی هفتصد سوار بمدافعه خصمان بیرون فرستاد و بین الفریقین کارزار عظیم بوقوع
انجامیده جمعی کثیر از طرفین کشته شدند درآن اثنا از جانب حبشیان توپها که بجانب قلعه سر میدادند گلوله بر چتر
احمدشاه خورده ولوله و آشوب میان مردم بوقوع آمد و میان حسن کثرت و غلبه اعدا مشاهده کرده پای از میدان
کارزار کشید و بدرون قلعه رفته استیلا و شوکت اخلاصخانیان متزاید گشت و بمحاصره قلعه پرداخته از اطراف
و جوانب سیبه و مورچل پیش بردند و ابواب دخول و خروج بسته کس نزد حاکم دولتاباد فرستادند که آهنگ خان
حبشی و حبشیخان مولد را که از زمان برهانشاه تا آن زمان محبوس بودند روانه نماید تهانه‌دار دولتاباد اطاعت کرده ایشان را
روانه نمود و بنابر آنکه تهانه‌دار جوند بهادرشاه را بحکم میان منجو بحبشیان نمیداد اتفاق کرده نیز ایشان طفلی مجهول
النسب را از بازار احمدنگر گرفته و بدودمان نظام شاه منسوب ساخته سکه و خطبه بنام او کردند و باین تقریب ده دوازده هزار
سوار جمع آمده میان منجو و محصورین در دریای حیرت غوطه خوردند و چون از نجات و خلاص مایوس شدند عریضه

سلطان

مقاله سیم روضه سیم

سنه ۱۰۰۴

بسلطان مراد ولد اکبر پادشاه نوشته بگجرات فرستاد والتماس قدوم نمودند و شهزاده بنابرآنکه از جانب پدر به تسخیر
دکن مامور بود وانتظار فرصة داشت بزودی لشکر فراهم آورده متوجه احمدنگر شد لیکن هنوز عریضه بگجرات
نرسیده بود که میان امرای حبشی بر سر مناصب واقطاع غبار کدورت مرتفع گشته شمشیر نفاق از غلاف برآوردند
ودر قتل وکشش یکدیگر کوشیده در اسباب از خود بقصیر راضی نشدند وبعضی امرای دکن که با ایشان بودند از مشاهده
این اوضاع متنفر گشته ترک رفاقت نمودند وبا خیل وحشم بجانب قلعه شتافته به منجهو پیوستند واو باین لطیفه
غیبی حیات تازه وقوت بی اندازه بهم رسانیده از قلعه برآمد وروز شنبه بیست وپنجم محرم الحرام سنه اربع

۱۰۰۴

والف در حوالی نمازگاه با امرای حبشی جنگ کرده شکست وپادشاه ایشانرا با چند نفر اسیر ساخته از
مطالبه قدوم سلطان مراد پشیمان گشت ودر این اندیشه بود که ناگاه میرزا عبدالرحیم المخاطب به خانخانان
وراجه علیخان حاکم خاندیس بشاهزاده مراد ملحق شده باموازی سی هزار سوار مغل وراجپوت وافغان تمام بیراق
بحوالی احمدنگر رسیدند میان منجهو که از طلب ایشان نادم بود قلعه احمدنگر را بغله وآذوقه وخیل وحشم مشحون
ومضبوط ساخته بانصار خان که از جمله انصارش بود سپرد وچاندبی بی سلطان چون میل رفاقت او نداشت
او را نیز با جواهر ونقود درون قلعه نگاهداشت وخود بقصد فراهم آوردن سپاه وطلب کومک از عادلشاه
وقطبشاه همراه احمدشاه بجانب قلعه اوسه رفت وزبده ملکات طهارت وپرهیزکاری چاند سلطان
بهمگی همت بر مدافعه لشکر مغل گماشت واز خوف آنکه مبادا انصار خان که از انصار میان منجهو بود با خصم زبان
یکی کرده قلعه را بایشان دهد بر آمیخته محمدخان بن میان محبت الله دایه زاده مرتضی نظام شاه را مامور ساخت
که دفع او نماید ومحمدخان در قتل او کمال تهور وشجاعت بظهور رسانیده [illegible] در قلعه خطبه بنام
بهادر شاه بن ابراهیم شاه خواندند وشمشیر خان حبشی را که فرزندان او چون اولاد کودرزو گشواد زیاده از هفتاد
تن بودند با افضل خان ترشیزی ودیگر مردم کارآمدنی بقلعه درآورد وچون روز بیست وسیم ماه ربیع الثانی سال مذکور
سلطان مراد باتفاق امرای کبار مغل مانند سیلی که از قلال جبال بفضای صحرا روی نهد از جانب شمال احمدنگر
نمودار گشتند ودر حوالی نمازگاه ایستاده جمعی از دلیران پرخاشجو [illegible] قدم جرات در میدان کالاچبوتره نهادند و [illegible] حصار

احمد شاه بن شاه طاهر

مطابق سیم روضه سیم
سنه

بفرموده چاند بی بی سلطان مستعد رزم و پیکار گردیده و چند توپ قیامت آشوب بجانب خصم سر داده سنگ تفرقه
در جمعیت ایشان انداختند و چون روز بآخر رسید شاهزاده و سپاه مغل یکی در باغ هشت بهشت که ساخته
برهان نظام شاه بن احمد نظام شاه است نزول نموده همه شب بلوازم هشیاری و مراسم بیداری قیام نمودند

بیت

دگر روز کین شهسوار سپهر — برافراخت رایت برافروخت چهر
برآمد برین خنگ زیبا خرام — برآورد رخشنده تیغ از نیام

شهزاده جمعی را بمحافظت شهر و برهان آباد که از مستحدثات برهان نظام
شاه ثانی بود فرستاده در استمالت متوطنین اندیار کمال التفات بظهور رسانید و در کوچه و محله ندای امان بگوش
ادانی و اقاصی رسانیده نوعی نمود که رعایا و تجار و غیره پای توقف در دامن کشیده اعتماد بر قول مغلان
کردند و روز دویم شاهزاده و امرای عظام مانند میرزا شاهرخ والی بدخشان و نواب سپهسالار خانخانان
و شهباز خان کنبو و محمد صادق خان و سید مرتضی سبزواری و راجه علیخان حاکم برهانپور و راجه جگناث و دیگر امرا
که تعداد اسامی ایشان موجب تطویل است در دور قلعه فرود آمده مورچل والنگ میان خود قسمت کردند
و در همین وقت بعضی آنماه بوالفضول کینه جو شهباز خان کنبو که بستمگری معروف و مشهور بود در سپاه اکبری
بیفرمان شهزاده با لشکر کثیر بهانه سیر و گشت سوار گشت و آن غارتگر خبیث سپاه خود را بتاراج فقیر و غنی حکم نمود
و در یکطرفة العین تمام منازل و مساکن احمد نگر و برهان آباد بسیار خانه بو بکر ریانی اثر معموری نماند و چون در مذهب
سنن کمال تعصب داشت خواست که مکان محبان اهل البیت که بلنگر دوازده امام مشهور است خاک تیره ساکنان
انجا را بقتل آورد شاهزاده و خانخانان بر آن مطلع شده او را از جر و ملامت کردند و بسیاری از تاراجیان را جهت
عبرت بانواع عقوبت سیاست نمودند اما خلایق احمد نگر را چون از متاع دنیوی چیزی نمانده بود وقت شب
جلای وطن شده هر کدام بطرفی رفتند و امرای نظام شاه در آن مدت سه فرقه شدند هیچ کس مطیع یکدیگر
نبودند اول میان منجو که احمد شاه را پادشاه دانسته بجانب سرحد عادلشاه نشسته بود دویم اخلاص خان حبشی که در
حوالی دولت آباد موتی شاه نام مجهولی را باسم سلطان مخصوص ساخته سر در حلقه اطاعت در آورده بود سیوم
آهنگ خان حبشی که او نیز در سرحد عادلشاه اقامت داشت شاه علی بن برهان شاه اول که عمرش قریب بهفتاد
رسیده

مقاله سیم روضه سیم

رسیده بود و در بیجاپور توطن داشت نزد خود آورده چتر بر سر او گرفته بپادشاهی برداشت بنابران که اخلاصخان
جرأت ورزیده با ده هزار سوار از طرفی از دولتاباد متوجه احمدنگر شد خانخانان سپهسالار دولتخان لودی را
که روی رزمه سپاه همراهش بود با پنج شش هزار سوار جرار شایسته کارزار که از لشکر اکبری انتخاب کرده بود و بشجاعت
ایشان وثوق تمام داشت بدفع او نامزد نموده در کنار آب گنگ دولتخان با اخلاصخان ملاقات واقع
شده بعد از جنگ شکست شامل حال اهل دکن گردید و دولتخان و سپاه مغل تعاقب نموده قتل و غارت بتقدیم
رسانیدند و از همانجا بجانب قصبه پتن که در کمال معموری بود شتافته ذکور و اناث آن بلده را بستر عورتین
محتاج ساخته باحمدنگر شتافتند و بنابر آنکه چاند سلطان بسبب حبس بهادر شاه و اجلاس احمد شاه از میان مهم
سرگران بود بآهنگ خان پروانه نوشت که جمعی از تهمتنان و شجاعان را جهت محافظت حصار و مدافعه خصمان
که محل اعتماد باشند همراه گرفته خود را بقلعه احمدنگر باید رسانید آهنگ خان با هفت هزار سوار و پیاده
متوجه احمدنگر شده و چون لشکر گروهی احمدنگر رسید جاسوسی جهت تحقیق کیفیت طریق دخول حصار
فرستاد تا اطراف و جوانب آنرا بنظر احتیاط و امعان درآورده مراجعت نماید جاسوس لوازم تجسس بتقدیم
رسانیده چنین گفت که جانب شرقی حصار احمدنگر از نزول سپاه مغل خالی است و هیچکس از امرای مغل
بمحافظت آن صوب قیام نمینماید بنابرآن آهنگ خان شبانگاه در ملازمت شاه علی و پسرش مرتضی برهنمونی
جاسوس متوجه حصار گشته بطی مسافت پرداخت و از نوادر اتفاقات آنکه صباح همین روز سلطان مراد برای
ملاحظه حصار و تاکید مورچال والکای سوار شده مانند ماه سیار گشت ناگاه جانب شرقی را از وجود محافظت کننده
خالی دید لکا بهبانی التفات بجانب خیابان رجوع فرموده و در همان روز از حوالی باغ هشت بهشت کوچ کرده در
جایگاه مذکور نزول نموده و آهنگ خان از آن کیفیت خبردار نبوده با سه هزار سوار انتخابی و یکهزار پیاده توپچی
در شب تاریک بدانجا رسیده و غفلت آنجماعت را غنیمت دانسته دست بشمشیر بازید بیت

ز شمشیر خونریز آشفتگان   شبیخون درآمد بشب خفتگان   شد از تابش تیغها تیره شب   چو رنگی
که بگشاید از خنده لب   ز بس کابر شمشیر بارید خون   شب تیره را چهره شد لاله گون   خانخانان

با دویست سوار تیرانداز که بهره او میدانستند بیام عمارت عبادتخانه برآمده به تیراندازی مشغول شده و دولتخان لودی
که بتیر شیشه پر بود هشیار شده با چهارصد جوان نامدار افغان خود را باو رسانیده هنگامه کارزار گرم گشت و از طرفین داد
مردی و مردانگی می دادند که پسر دولتخان پیرخان نیز با ششصد بهادر رستم آثار میدان رسیده دست بشمشیر و نیزه
مشغول بحرب گردید و آهنگ خان بیش از آن ثبات قدم را مستلزم هلاک دانسته باتفاق پسر شاه علی و جمعی
از تهمتنان دکنی که عدد ایشان بچهارصد میرسید از میان خیمه و خوابگاه اردوی خانخانان برآمده بجانب حصار
احمدنگر متوجه گشت و شاه علی که مردی ضعیف و نحیف بود در قلعه درآمدن ابا نمود و چند روزه حیات را غنیمت دانسته
با باقی لشکر دکنی از همانراه که آمده بود معاودت نمود و دولتخان تعاقب او از دست نداده قریب نهصد کس را
به تیغ بیدریغ مستهلک گردانید و چون اخبار ویرانی احمدنگر و استیلای طایفه مغلیه به خاشجوی بدار
السلطنه بیجاپور رسید و نوشتهای چاند سلطان مشتمل بر مبالغه و استغاثه متواتره و متوالیه نزد عادلشاه رفت
بر آیینه آنحضرت در صدد اعانت او گشته سهیلخان خواجه سرا را که بصفت شجاعت موصوف بود با بیست و پنجهزار
سوار روانه شاه درگ گردانید و میان منجو باتفاق احمدشاه و دیگر امرا و اخلاصخان با اعوان و انصار این خبر
شنیده بسهیلخان پیوستند و مهدی قلی سلطان ترکمان نیز سر لشکر تلنگ شده با پنج ششهزار سوار و پیاده بسیار
از جانب محمد قلی قطبشاه بوی ملحق شد و چون خبر جمع شدن لشکر دکن در شاه درگ بسمع شاهزاده مراد
رسید از آنجا که میان او و خانخانان غبار نفاق در میان بود با صادق محمد خان اتابک و امرای کبار
کنکاش فرمود همگنان بعد از تقدیم مراسم استخاره و لوازم استشاره متفق اللفظ والمعنی معروض داشتند که تا وصول
لشکر دکن بایستی بود در حفر نقوب و تجویف ارکان جدا سعی و کوشش نموده قلعه را مفتوح باید ساخت شاهزاده آن
رای پسندیده بدان کار اشارت فرمود امرای عظام جهت عدم اطلاع بر مواضع نقب و آمد و شد قلعگیان
نزد سلاطین دکن بمثابه در سد ابواب دخول و خروج کوشیدند که خیال را مجال تردد نماند و هنرمندان و نقابان
آهنین چنگ فرهاد توان در اندک زمانی از مورچل شاهزاده و غیره پنج نقب نزدیک قلعه رسانیده
بیخ دیوار و بروج آن توأم فلک البروج را مانند تجویف سپهر مجوف ساختند و در شب جمعه غره رجب که

مقاله سوم روضه سوم
سنه ١٠٠٤

که از لیالی اربعه و لیلة الرغائب بود نقبها را با باروت و توپ و تفنگ مملو ساخته سوراخ آنها را بگچ و سنگ
بستند و خواستند که فردای آن بعد از نماز جمعه آتش در آنها افکنده قلعه را بگیرند قضا را خواجه محمد خان شیرازی
که در لشکر شاهزاده میبود از باب ترحم در آنشب تا خود را بمردم حصار رسانیده ایشانرا از موضع نقب و اراده
سپاه مغل خبردار ساخت اهل قلعه ممنون او گشته از صغار و کبار بحکم چاند سلطان در همان شب بکندن
و شکافتن ارکان حصار که محمد خان نشان داده بود مشغول گشتند و تا ظهر روز جمعه دو نقب را یافته و باروت بدر
کرده و در پیدا کردن نقبهای دیگر بودند که شهزاده و صادق محمد خان نخواستند که فتح بنام خانخانان شود
بیتوقف او سلح گردیده در حصار فوجها آراستند که چون نقبها را آتش زده در قلعه رخنها پدید آید هجوم آورده
فرصت ندهند و بحصار درآیند

بیت

دلیران میدان کین تاختند ‌ سر و تن ز خود و زره ساختند
ز جوشن شد آراسته بال و دوش ‌ شد آرایش رزمگه جبه پوش
ز هر سو یکی دجله موج ریز ‌ روان شد بسوی محیط ستیز

و چون امرای اکبری سوای خانخانان بموجب حکم شاهزاده با خیل و حشم و طبل
و علم نزدیک آن حصن حصین رسیدند بآتش زدن نقبها اشارت فرمود و در وقتیکه اهل حصار نقب سیوم که بزرگ
ترین نقبها بود شکافته در تهیه برآوردن باروت بودند که ناگاه دود فنا از آن نقب هاویه آسا برآمده شعله بلا در
دیوار آسمان نهاد افتاده یکبار اساس سپهر التباس حصار متزلزل گشته زمین و زمان از هیبت آن از جای
درآمد و صدای از نهاد آن بنیاد که مصدوقه سبعا شدادا بود بسر آمد تو گفتی که صور قیامت دمید موازی پنجاه گز دیوار
از جای درآمده هر سنگی از آن بنای سپهر اطوار بقطری از اقطار افتاد

بیت

چو شد آتش تیز ریزان شرار ‌ فرو ریخت از یکدگر آن حصار
خلل یافت آن کوه زان زلزله ‌ گسسته شد آن آهنین سلسله
شد آن صور غارتگر زندگی ‌ سرافیل را داد شرمندگی
شد آن لحظه هول قیامت عیان ‌ بگردون برآمد نفیر و فغان
زمین گفتی از یکدگر بر درید ‌ سرافیل صور قیامت دمید
بخندق فرو ریخت آن شهر بند ‌ بدریا در افتاد کوهی بلند

جمعی که نزدیک آن دیوار بشکافتن نقبها مشغول بودند در زیر سنگ و خاک شده هلاک گشتند و برخی که دورتر بودند
مانند مرتضی خان ولد شاه علی و آهنگ خان و شمشیر خان و محمد خان دایه زاده و افضل خان و دیگر کبار و صغار

[illegible] روضهٔ سیم

چون رخنه را چنان مشاهده کردند فرار را بر قرار اختیار نموده سراسیمه وار بجانب دروازه و گوشه و کنار گریختند و رخنه خالی از دیار گذاشته دل از محافظت حصار پرداختند فاما بحسن سعی آن عفیفه مریم خصال که

بیت

فروغ نعل سمندش هلال غرهٔ دولت • مثال سایهٔ چترش سواد دیدهٔ کشور • هزار بار بروزی شکسته از رهٔ تمکین • کلاه مقنعه او کلاه گوشهٔ سنجر • ز عصمتش نکشیده مثال گوشهٔ برقع • ز عفتش نگرفته خیال دامن معجر • المختص بعنایت الملک المنان چاند سلطان بمجرد اطلاع بر آن واقعه هولناک برقع پوشیده و سلاح جنگ در بر کرده و پا برهنه شمشیر در دست گرفته با جمعی از مردم که در خدمت او حاضر بودند از سراپردهٔ عصمت بیرون خرامید و بر سمند عزیمت سوار دولت شده بسوی آن رخنه روان گشت اهالی قلعه مرتضی خان و آهنگ خان و شمشیر خان و غیره ناچار گشته از گوشه و کنار که مخفی شده بودند بملازمت شتافتند و بنابر آنکه شاهزاده و صادق محمد خان و سایر امرا و سپاه مغل انتظار افروختن نقبهای دیگر و ریختن دیگر دیوارها میکشیدند قلعگیان فرصت یافته توپهای قیامت آشوب و بان و تفنگ و ضربزن و آلات آتشبازی در آن رخنه گذاشتند که مانند دهلیز دوزخ گردید و در آخر چون از آتش گرفتن نقبهای دیگر نا امید گشتند امرا و سپاه مغل بحکم شاهزاده بجانب رخنه حمله آوردند و میان مردم درونی و بیرونی جنگی که صعبتر از آن تصور نتوان کرد واقع شده چون بتقویت دولدادن آن شیره زن هر دفعه از رخنه و از بالای برجها دو سه هزار بان و ضربزن و تفنگ و تیر سر میدادند و بسیاری از بهادران اکبری شربت فنا چشیده خندق از ابدان اموات انباشته گردید

بیت

چو باران نیسان بهنگام جنگ • ببارید از آن باره سنگ و خدنگ • تو گفتی شد آن باره ابر مطیر • تگرگش همه سنگ و بارانش تیر • ز پیکان چنان آتشی بر فروخت • که تیر ملک بر فلک زان بسوخت

هر چند لشکر مغل از نخست آخر روز تا وقتی که مهر عالم افروز زاول بر گشتگان و سوختگان معرکه سوخته در حصار زرنگار مغرب مخفی گشته تنور معرکه را گرم داشتند و دست از کوشش باز نداشتند اثری بر آن مترتب نشده تسخیر حصار صورت نه بست ازین رهگذر شهزاده و صادق محمد خان دلگیر گشته همان شب بجانب مساکن خویش شتافتند و کوچک و بزرگ اردوی مغل زبان بتحسین و آفرین گشاده انصاف دادند که عایت

مقالید روضه سیم سنه ۱۰۰۴

تهور و شجاعت همین است که آن شیر زن فرخنده نژاد بظهور رسانیده و از آن تاریخ نام آن بلقیس زمان که پیش از این
مسمی بچاند بی بی بود بعد از آن مشهور بچاند سلطان گردید الغرض چون پرده شب میان دو جنگجو حایل بود چاند سلطان
همچنان سواره چندان بایستاد که معماران چابکدست فرهاد آهنگ آن رخنه را بگل و سنگ موازی دو سه گز
بلند گردانیدند و در همان چند روز نامها بسرداران لشکر دکن که باتفاق سهیل خان بحوالی ولایت بیر رسیده بودند
نوشته و شمه از غلبه اعدا و زبونی اهل حصار و قلت و کمی آذوقه در آن درج فرمود اتفاقا جاسوسی که حامل این نوشتها بود
بدست مردم مغل گرفتار گشته او را بنظر خانخانان و صادق محمد خان رسانیدند ایشان کتابتی بسهیل خان نوشتند
که مدتیست که انتظار توجه داریم تا بزودی این منازعه و مناقشه رفع گردد و هرچند زودتر بیایند بهتر خواهد بود و آن
کتابت را با نوشتهای چاند سلطان مصحوب همان قاصد مرسول داشتند گویند چون کتابت بسهیل خان رسید و
بر مضمون آن مطلع گردید همانساعت کوچ کرده بسرعت هرچه تمامتر از راه کوهستان مانکدون متوجه
قلعه احمدنگر شد و چون قحطی در لشکر مغل بدرجه اعلی رسیده و اسپان در غایت ضعف و زبونی شده بودند از شنیدن
آن خبر شهزاده و سایر امرای اکبری متفکر گردیده مجلس استشاره ترتیب دادند رای همگنان بر آن قرار گرفت
که درینوقت جنگ با سپاه دکن موقوف داشته با چاند سلطان صلح در میان آورند باین نهج که آن علیا حضرت
ولایت برار پیشکش پادشاه نموده تتمه ولایت بر طبق زمان حسین شاه بوی تعلق داشته باشد پس سید مرتضی
که از قدیم الایام تربیت یافته و برگزیده دودمان نظام شاهیه بود از جانب شاهزاده بتمهید مقدمات مصالحه
مامور گشت و چاند سلطان اضطرار سپاه مغل را بخاطر آورده نخست پای در دامن استغنا کشید و در آخر او نیز مانند
لشکر مغل صلاح در جنگ ندیده و چون از ضیق محاصره بتنگ آمده بود تعجیل کرده بنوعی که مرقوم گشت مصالحه نمود
و شاهزاده و خانخانان از راه کوتل چیتوره دولتاباد در اوایل ماه شعبان روانه برار گردیدند و سهیل خان سرلشکر
عادلشاه و محمد قلی سلطان سرکرده سپاه قطبشاه و میان منجو با احمد شاه باتفاق در همان دو سه روز
باحمدنگر رفتند میان منجو خواست که احمد شاه بر نهج سابق پادشاه احمدنگر باشد و آهنگیان احمد شاه را
از قلعه بیرون کرده دروازه بر روی میان منجو بسته جمعی را نزد تهانه داران چوند فرستاده بهادر شاه بن ابراهیم

احمد شاه بن شاه طاهر

مقاله سیم روضه سیم
سنه

شاه مقتول را نزد خویش خوانده درون قلعه خطبه بنام او خوانده همگنان و سایر امرای نظام شاهی اطاعت نمودند میان منجهو
در مقام تمرد و عصیان گشته میخواست که آتش فتنه مشتعل سازد ابراهیم عادلشاه مرتضی خان دکنی را که عمده امرای
درگاهش بود با چهار هزار سوار بتعجیل باحمدنگر فرستاده میان منجهو پیغام داد که درینوقت چنین آرزوها موجب
زیادتی خلل ملکست باید که جمیع مقدمات طی کرده باتفاق سهیلخان به بیجاپور آیند تا احوال بنظام آورده
آنچه صلاح ملک و دولت باشد بتقدیم رسانند میان منجهو که مرد عاقل بود از فرموده عادلشاه تجاوز ناکرده
همراه مصطفی خان به بیجاپور رفتند و چون یقین عادلشاه شد که احمدشاه از اولاد نظام شاه نیست او را ملازم
خود کرده باقطاع لایق سرافرازی بخشید و میان منجهو و پسرش میان حسن را در سلک امرا انتظام داده
بجاگیر خوب مبتهج و مسرور گردانید مدت سلطنت احمدشاه قریب هشت ماه بود

ذکر سلطنت بهادرشاه بن ابراهیم نظامشاه ثانی

بر ضمایر انجم نظایر مطالعه کنندگان مخفی نماند که چون چاند سلطان بهادرشاه را بمساعی جمیله صاحب افسر
گردانید محمدخان میان منتخب دایه زاده را پیشوا گردانید و او در اندک زمانی چنانچه رسم و عادتست
در استحکام خویش کوشیده اعوان و انصار خود را بمناصب ارجمند مستظهر و قوی پایه ساخت و رایت
استقلال خود را افراشته آهنگ خان و شمشیر خان که بمزید اعتبار شهرت داشتند بحسن تدبیر گرفته زنجیر
در پای ایشان کرده محبوس گردانید امرای دیگر از مشاهده این اطوار دلتنگ شده هر یک بطرفی
شتافتند چاند سلطان مضطرب گشته ملتجی بعادلشاه گردید و باو پیغام داد که درچنین وقت که دشمن قوی
در کمین نشسته و نفران اینده ولتخانه رسوم سرکشی و عصیان پیشه ساخته هر ساعت فتنه می انگیزند و هر لحظه
آشوبی ظاهر میسازند اگر آنحضرت در گوشمال این جماعت نکوشند عنقریب بقیه این مملکت نیز بتصرف اکبر پادشاه
خواهد رفت عادلشاه باز در مقام اعانت شده سهیلخان بلشکر را فرمود که باحمدنگر رفته آنچه خشنودی
چاند سلطان در آن باشد بتقدیم رساند سهیلخان در شهور سنه خمس والف بار دیگر باحمدنگر رفت و محمدخان

ورقه

در قلعه متحصن گشته چون چاند سلطان در مقام اطاعت نشد سهیلخان بتجویز چاند سلطان بمحاصره پرداخته قریب چهار ماه
اوقات صرف آن نموده در دفع محمد خان راسخ و ثابت گردید محمد خان عریضه بخانخانان نوشته طالب کومک
شد و مردم قلعه برین معنی مطلع شده بالتمام ازو برگشتند و او را مقید ساخته بچاند سلطان سپردند چاند سلطان
آهنگخان حبشی را که از غلامان درگاه بود اعتماد برو کرده پیشوا و وکیل السلطنت ساخت و سهیلخان را مخلع گردانیده
باعزاز و احترام تمام رخصت معاودت نمود و او در اثنای مراجعت چون بحوالی راجاپور که بر کنار گنگ
واقعست رسید شنید که امرای اکبری قصبه پاتری و غیره که خارج مملکت برار است نقض عهد نموده متصرف شدند
بنابر آن در همان موضع توقف کرده عریضه مشتمل بر حقیقت احوال بعادلشاه نوشت و محاذی آن چاند سلطان
و آهنگخان بر حرکت مغل و نقض عهد ایشان مطلع شده بتعجیل تمام کسان به بیجاپور فرستاده در باب طلب کومک
و جهت اخراج سپاه مغل از دکن مبالغه و الحاح از حد بردند عادلشاه بر نسبت سابق سهیلخان را سپهسالار ساخته
بمحاربه مغل فرمان داد و قطبشاه نیز پیروی عادلشاه کرده مهدی قلی سلطان را با لشکر تلنگ نزد سهیلخان فرستاد
و از احمدنگر هم قریب شصت هزار سوار بجانب برار روان شد و چون بقصبه سون پت رسید توقف کرده
در استعداد جنگ کوشید و خانخانان سپهسالار مغل که در قصبه جالنه مقام داشت هجوم دکنیان بخاطر
آورده باحضار لشکر فرمان داد و خود ببلده شاهپور نزد شاهزاده رفت و حقیقت حال معروض داشت و چون
میخواست آن فتح بنام او شود شاهزاده و اتالیق او محمد صادق خان را در شاهپور نگاهداشته باتفاق
سایر امرای اکبری و راجه علیخان برهانپوری با موازی بیست هزار سوار کارگذار متوجه رزم دکنیان گردید
و در کنار گنگ مقابل دکنیان خیمه و خرگاه مرتفع گردانید و دور لشکر خندق کشیده قریب پانزده
روز حرکت نمود و چون ماهیت سپاه دکن معلوم کرد و چند مرتبه در جنگ طلایه و قراولان طرح و طور درآمد
و برآمد ایشان بخاطر آورده روز هجدهم ماه جمادی الثانی سنه خمس و الف وقت چاشت بقصد جنگ
صفها آراست لیکن وقت عصر تلاقی فریقین واقع شد و سهیلخان باستعمال آلات آتشبازی راجه علیخان
و راجه جگنات راجپوت را که مواجهه اختیار کرده بودند با چهار هزار بهادر مستهلک گردانید و بنابر آنکه

مقاتله سوم [illegible] سنه [illegible]

امرای نظام شاهی و قطبشاهی تاب مقاومت افواج اکبری نیاورده روی بوادی هزیمت نهادند سهیل خان و مقاتله دیگر افواج خصم نیز بر خود فرض کرده قریب بوقت شام بر میمنه و میسره سپاه مغل حمله آورده بنوعی شکست که از معرکه جبلو ریز تا شاهپور نزد شاهزاده شتافتند و صادق محمد خان در [illegible] آن [illegible] که شهزاده برداشته از مملکت دکن بیرون رود اما خانخانان با وجود تفرقه لشکر همچنان در معرکه پای تهور استوار ساخته با قلیلی از سپاه در آن شب توقف نمود و سپاه دکن قرار فتح بخود داده بغارت مشغول شدند و غنیمت فراوان بدست آورده بجز سهیل خان و جماعتی از خاصه خیل عادلشاه بالتمام جهت غنایم و رسانیدن آنها بجاهای مضبوط و مستحکم متفرق گشتند و بحسب اتفاق خانخانان و سهیل خان هر کدام با اندک مردمی بفاصله یک تیر پرتاب در معرکه بوده قریب یک پهر شب از احوال یکدیگر خبر نداشتند و آخر الامر چون واقف شدند هر دو در محافظت خود کوشیده در [illegible] جمع آوردن لشکر شدند و چون خورشید ترک عذار سر از دریچه [illegible] برآورده [illegible] هندوی شب را منهزم گردانید آن دو سردار با جمعیت خود مقابل یکدیگر ایستادند مقصود خانخانان آن بود که سهیلخان حرف صلح مذکور ساخته بتعاملی از همدیگر جدا شوند لیکن سهیلخان بوسوسه بعضی مردم در جنگ راسخ گشته بادی شد و بجانب خانخانان روان گردید داو نیز ناچار اعلام قتال برافراشت بعد از التقای حرب سخت که جنگ روز سابق در جنب آن بازیچه می نمود نسیم فتح و ظفر بر پرچم خانخانان وزید و سهیلخان بجانب شاهدرگ شتافت و امرای نظام شاهی و قطبشاهی که در روز سابق گریخته بودند بحال [illegible] باحمدنگر و [illegible] رفته حیات را مغتنم دانستند و خانخانان بعد از این فتح بزرگ جمعی را بمحاصره قلعه [illegible] و [illegible] که معظم قلاع مملکت برار است تعین نموده خود در قصبه جالنه پور رحل اقامت انداخته و شهزاده سلطان مراد بجهت [illegible] صادق محمد خان که از امرای پنجهزاری بود بخانخانان پیغام داد که چون فرصت است مناسب آنست که متوجه احمدنگر گردیم و آن را مسخر و مفتوح گردانیده مملکت نظام الملکی را متصرف شده آییم خانخانان جواب [illegible] که مقتضی وقت و صلاح در آنست که امسال در برار بوده قلاع [illegible] را مفتوح گردانیم چون آن مملکت کما ینبغی [illegible] متوجه جاههای دیگر شده اعلام تسخیر و فتح سازیم و چون این جواب موافق مزاج شهزاده نیامده اظهار رنجش و [illegible] فرمودند

[illegible] سنه

فرمودند بدان تفصیل که هر دو واقعات اکبر پادشاه رقم زد کلک صحت گردیده شهزاده و صادق محمد خان نیز
عرایض شکایت آمیز باکبر پادشاه نوشتند اکبر پادشاه خان خانان را بحضور طلبیده و شیخ ابو الفضل را سپهسالار دکن
گردانید و میرزا یوسف خان را شریک او ساخت و خانخانان در شهور سنه ست والف متوجه درگاه شد
آهنگخان فرصت یافته در عداوت چاند سلطان شدت ورزیده خواست که بهادر شاه را بدست آورده آن مهد علیا را
در یکی از قلاع محبوس سازد و خود کوس انا و لا غیری نوازد و چون بر جمعی آگاه گشته در محافظت بهادر شاه اقصی
الغایت کوشیده دروازه بر روی آهنگخان بست و مقرر کرد که در بیرون قلعه باتفاق ارکان دولت دیوانداری
میکرده باشد آهنگخان چند روز اطاعت کرده در آخر مخالفت ورزیده قلعه را محاصره کرد و اکثر اوقات بین الفریقین
جنگ واقع میشد و عادلشاه حاجب فرستاده هر چند سعی فرمود که میان ایشان صلح شده اتفاق پدید آید
بهیچ وجه این سعی صورت نبسته استقلال آهنگخان از حد گذشت و معرکه را از وجود خانخانان خالی دیده در عین موسم
برسات که نهر گنگ نیز پر از آب بود و از جانب شهزاده کمک رسیدن دشوار جمعی از سرداران را بجانب قصبه
بیر فرستاد که آنرا از تصرف امرای اکبر شاهی بیرون آورد و حاکم آن قصبه شیر خواجه شش کروه استقبال کرده
مقابل آن جماعت شد و بعد از جنگ سخت زخمی گشته شکست یافت و بزحمت فراوان و انواع تعب خود را بقصبه بیر
رسانیده متحصن گردید و عریضه بخدمت اکبر پادشاه نوشته از تسلط دکنیان و کومک نفرستادن شیخ ابو الفضل
فهامی و سید یوسف خان همچنین فقرات شکایت آمیز درج نمود اکبر پادشاه چون دانست که غیر از خانخانان دیگری
چنانچه باید و شاید از عهده سپهسالاری دکن بیرون نمیتواند آمد لاجرم از سر گناه او در گذشته عازم آن گردید
که باز او را نوازش فرموده صاحب اختیار و سپهسالار دکن سازد اتفاقا در آن اوان شاهزاده مراد از کثرت
شرب مدام و مخالطت نسوان امراض غیر مکرر بهم رسانیده در بلده شاهپور که از مستحدثات او بود برحمت حق
پیوست و اکبر پادشاه دکن را بشهزاده دانیال که اصغر اولاد او بود بخشیده همراه خانخانان روانه دکن گردانید
و هنوز بسرحد دکن نرسیده بودند که خود نیز حسب الالتماس شیخ ابو الفضل و میرزا سید یوسف خان در شهور
سنه ثمان والف از دار الملک آگره متوجه دکن گردیده چون دانست که میان چاند سلطان و آهنگخان نزاع

مقاله سیم روضه سیم
سنه ۱۰۰۸

و نفاق بسیار بهست خود بمحاصره قلعه آسیر مشغول گشته شهزاده دانیال و خانخانانرا بتسخیر احمدنگر فرستاد و آهنگان
حبشی که پانزده هزار سوار داشت بقصد آنکه در بنه کهات جیتور گرفته با سپاه مغل جنگ نماید از گرد قلعه احمدنگر
برخاسته متوجه آنجا شد و چون شاهزاده و سایر امرا بر آن واقف شده بجانب قریه معموری که صحرای وسیع است
بقصد احمدنگر روان گردیدند آهنگان سراسیمه شده خیمه و خرگاه و احمال و اثقال را آتش زده بی آنکه مقصدی
جنگ شود یا آنکه باحمدنگر رفته از بهادرشاه و چاند سلطان خبر گیرد مقنعه عجز بر سر گذاشته بجانب جنیر گریخت
شاهزاده و امرای مغل بی مزاحمی و معارضی بپای قلعه احمدنگر رسیده بطریق سابق محاصره نمودند و مورچلها
بر دم قسمت کرده از جانب شاهزاده دانیال و خانخانان و میرزا رشید یوسف خان شروع در حفر نقب نمودند
و سرکوبها ساخته چون مشرف بر آن شد که قلعه مسخر و مفتوح گردد چاند سلطان بجیته خان خواجه سرا که درون
قلعه بود گفت آهنگان و دیگر سرداران نقض عهد نموده چندان سرکشی و بی اعتدالی نمودند که از شآمت
آن اکبر پادشاه خود متوجه دکن گردید و این قلعه نیز در چند روز مفتوح ایشان خواهد گشت جیته خان گفت
که گذشته گذشت بالفعل علاج چیست هرچه رای صوابنما تقاضا نماید حکم شود تا بر آن عمل نماییم چاند سلطان
گفت صلاح در آنست که قلعه را تسلیم شاهزاده دانیال نماییم بجان و عرض و ناموس امان و زینهار خواسته
همراه بهادرشاه بجنیر برویم و در آن صوب بوده منتظر لطیفه غیبی باشیم جیته خان اهل حصار را طلبیده فریاد بر
آورد که چاند سلطان با امرای اکبر پادشاه زبان یکی کرده میخواهد که قلعه را بایشان سپارد دکنیان بدرون
حرمسرا درآمده آن علیاحضرت را بزجر و عقوبت تمام شربت شهادت چشانیدند و اعیان دولت
اکبری چون در همان زودی نقبها مستعد شده دیوار حصار را برانداخته بقلعه در آمدند و طفلان و زنان جوانرا
اسیر کردند و جیته خان و جمیع ساکنان آنجا را از صغیر و کبیر و مردان و زنان و غنی و فقیر سوای بهادرشاه
همه را بقتل رسانیدند و شهزاده دانیال نقود و جواهر و نفایس سرکار نظام شاهی متصرف گشته قلعه را
بمعتمدان سپرد و بهادرشاه را اسیر کرده نزد اکبر پادشاه به برهانپور برد و در آن اوان قلعه آسیر را نیز اکبر پادشاه
مسخر و مفتوح گردانید دکن و خاندیس را بشهزاده دانیال ارزانی داشته چنانکه در وقایع خدیو جهان پناه

ابراهیم

ابراهیم عادلشاه نوشته روانه دارالخلافه شده امرای نظام شاهی مرتضی ولد شاه علی را بپادشاهی منسوب ساخته
چند گاه قلعه پرینده را دارالملک ساختند مدت پادشاهی بهادر نظام شاه که تا غایت تحریر در قلعه گوالیار محبوس
است سه سال و چند ماه بود *

ذکر سلطنت مرتضی نظام شاه بن شاه علی بن برهان شاه اول

بعد از آنکه اکبر پادشاه از برهانپور باگره تشریف فرمود دو کس از نوکران نظام شاه با آنکه خیل و حشم نداشتند
بیامن همت بلند از امرای کبار گذشته اعلام استقلال افراشتند و تا یوم التحریر تتمه سلطنت نظام شاهیه از آسیب
سپاه مغول [illegible] داشتند یکی عنبر حبشی او از سرحد تلنگ تا یک فرسنگ قصبه بیر و چهار کروهی جنوبی احمدنگر و بیست
کروهی دولت آباد چیول متصرف شده و دیگر راجو دکنی واو دولت آباد را تا سرحد گجرات و جنوباً تا شش کروهی احمدنگر
بتصرف خویش در آورده و هر دو بحسب ضرورت اطاعت مرتضی نظام شاه کرده قلعه اوسه را با چند قریه جهت
اخراجات ضروری باو گذاشتند و چون هر یک این دو کس در تلاش آن بودند که دیگری را مغلوب ساخته ممالک
او را نیز متصرف شوند لاجرم میان ایشان پیوسته عداوت بوده با یکدیگر صفایی نداشتند و خانخانان این معنی فهمیده
مردم خود را بامید ساخت که برخی از ولایت عنبر را که بجانب تلنگ واقع شده بود متصرف شوند عنبر جمعیت نموده
در سنه عشر و الف با هفت هشت هزار سوار بدان طرف شتافت و تهانهای مغل را برداشته ممالک خود را
از تصرف ایشان برآورد و خانخانان پسر بزرگ خود میرزا ایرج را که بحلیه شجاعت و تهور اتصاف داشت
با پنج هزار سوار انتخابی بمقابله و مقاتله نامزد فرمود و در حوالی قصبه ناندیر میان ایشان بعد بحرب مبدل شده
یکی جهت نیکنامی و دیگری برای حفظ ملک اندوی قهر و غضب بتعبیه سپاه متوجه گردیدند و در غایت شدت
و خصومت بیکدیگر حمله آور شده مردی و مردانگی بجای آوردند و با گرز و نیزه و شمشیر و تیر سر و روی یکدیگر
شکسته [illegible] ساختند **بیت** در آن رزمگه فتنه شد بلند که رحمت
[illegible] نهان گشت [illegible] مروت چو سیمرغ در کوه قاف

مقاله سیم روضه ششم

بعد ازانکه از طرفین جمعی کثیر نقد ارواح پرداختند بسی سرکشان مانده در زیر پای سم بادپایان شده فرق سای
اقبال اکبر پادشاهی کار خود کرده عنبر زخمهای کاری برداشته در معرکه افتاد و جمعی از حبشیان و دکنیان که مخلص
و فدوی او بودند هجوم آورده او را سوار کرده از میدان بیرون بردند عنبر باز در صدد فراهم آوردن لشکر شده
جهت محافظت ممالک خود از تکاپوی باز نیامد و خانخانان چون شجاعت و مردانگی او بخاطر آورده بود و میدانست
که باز در فکر لشکرکشی است هر آینه در مقام صلح شده عنبر نیز بنابر آنکه عدم اتفاق راجو دکنی با خود فهمیده بود
بلکه آن معرکه را تجربه یک او میدانست مصالحه را بهترین شقوق دانسته بخانخانان ملاقات نمود و عهد و عهود و ولایت
طرفین قرار داده لوازم عهد و پیمان در میان آورده بجای خود مراجعت کرد از آن تاریخ تا این زمان نقض عهد و پیمان
واقع نشده و عنبر نسبت بخانخانان در کمال اخلاص و اعتقاد سلوک مینماید و در همان اوان [illegible] رای کول
و فرهاد خان مولد و ملک صندل خواجه سرا و بعضی دیگر از سرداران دکن ترک رفاقت عنبر کرده بمرتضی نظام شاه
پیوستند و او را بر دفع عنبر عازم و جازم گردانیده در حوالی قلعه اوسه معسکر ساختند عنبر با اعوان خود بدانجا
رفته با نظام شاه مقابله نموده غالب آمد و [illegible] رای را زنده اسیر و دستگیر ساخته مقید گردانید نظام شاه
باتفاق فرهاد خان و ملک صندل که عمده امرا بودند مضطرب گردیده با عنبر صلح کردند و عنبر بنابر آنکه میخواست قلعه
پرنده را بتصرف خود در آورد همراه نظام شاه در اواخر ماه ربیع الثانی سنه اثنی عشر و الف بجانب قلعه شتافت
و تهانه دار آن قلعه منجهن خان حبشی که قریب بیست سال حاکم آنجا بود بنظام شاه پیغام داد که ترا صاحب خود دانسته
درون قلعه جا میدهم اما عنبر را که خانخانان ملاقات کرده نوکر اکبر پادشاه شده برو اعتماد نمیکنم و بقلعه در نمی
آرم عنبر گفت چون من از غدر [illegible] رای و فرهاد خان و ملک صندل ایمن نبودم بنابر صلاح وقت بخانخانان ملاقات
کرده بحسب ظاهر با ایشان گشتم اما از صمیم قلب از جمله غلامان نظام شاهیم و میخواهم لوازم دولتخواهی بجای آورده
در حفظ سلطنت [illegible] مساعی جمیله بتقدیم رسانم منجهن خان این مقدمات را قبول نکرده ابواب حرف
و حکایات مسدود ساخت و عنبر از بیم آنکه مبادا نظام شاه عند الفرصه بقلعه درآمده بمنجهن خان باز مستظهر گردد
او را گرفته [illegible] فرهاد خان و ملک صندل از گرفتن نظام شاه دلگیر گشته خود را بپای قلعه رسانیدند و منجهن خان

مقابله سیم روز چهارشنبه ۵۴

بآن استمالت گردیده قریب یکماه اعلام مدافعه مرتفع گردانید و بنابرآنکه پسر منجهن خان موسوم بسونا خان بی اعتدالی
کرده بزن و فرزند احشام حصار دست درازی میکرد ایشان هجوم نموده ویرا بکشتند منجهن خان توقف خود را صلاح
ندیده جریده از قلعه بگریخت و همراه فرهاد خان و ملک صندل و دیگر مردم التجا بعادلشاه برده ملازم او گشتند
قلعگیان روش منجهن خان پیش گرفته چند گاه در حصار متحصن گردیدند و در آخر عنبر بحسن تدبیر آنرا متصرف گشته
موکل نظام شاه را دور نموده چتر بر سر او گرفته با جمعی از مخصوصان در آن قلعه مسکنش داده خود با خیل و لشکر بیرون

۱۰۱۳

شتافت و در محرم سنه ثلث عشر والف شهزاده دانیال از برهانپور جهت استقبال بالکی دختر عادلشاه از راه
ناسک و دولتاباد متوجه احمدنگر گردیده و جمعی را نزد راجو فرستاده تکلیف نمود که او نیز بطریق عنبر منقاد گشته
بملازمت شتابد و همان مملکت را اقطاع یافته باز گردد راجو اعتماد به عهد و قول او ناکرده شهزاده خشمگین
شده قاصد استیصالش گردید راجو اعلام جرات افراشته با هشت هزار سوار مقابل وی درآمد و اگرچه مرتکب جنگ
صف نشد اما چندان حوالی و حواشی لشکر مغل را تاخت و تاراج کرده مزاحمت میرسانید که شهزاده کسان
نزد خانخانان بجالنه پور روانه کرده ازو کمک خواست خانخانان در کمال عجلت با پنج ششهزار سوار آمد رسیدنش
باعث آرام و آسایش گردید و بعد از وصول خانخانان ترک تاخت و تاراج و مزاحمت کرده باقصی ممالک خود
رفت و چون شهزاده و خانخانان باحمدنگر رفته مصحوب بالکی عروس برگشتند و در ظاهر قلعه پتن کنار نهر گنگ
لوازم جشن و طوی عروسی بجای آوردند و خانخانان در جالنه مقام کرده شهزاده به برهانپور رفت نظام شاه جمعی را
نزد راجو فرستاده از سختگیری عنبر شکایت نمود راجو بقلعه پرنده شتافته ملاقات نظام شاه کرد و متعهد دفع
عنبر شد و چند مرتبه جنگ واقع شده هر بار آثار غلبه از جانب راجو بظهور رسید عنبر از غایت اضطرار کسان
نزد خانخانان فرستاده طالب کومک گردید خانخانان دو سه هزار سوار بسرکردگی میرزا حسین بیگ
مقطع ولایت بیر بمدد او بتعجیل روانه نمود و عنبر بآن مستظهر و قوی بال گشته راجو را بجانب دولتاباد منهزم گردانید
و چون سلطنت ملکی پیر شهزاده دانیال نیز مبارک نیامده در برهانپور فوت شد و در آن مدت خانخانان در
برهانپور بود عنبر فرصت دیده لشکر خوب گرد آورد و بقصد انتقام بجانب دولتاباد بر سر راجو لشکر کشید راجو

مقاله سیم روضه سیم

در این کرت تاب مقاومت نیاورده گریزان به برهانپور فرستاده التجا بجانب خانخانان آورده ازو کمک خواست خانخانان که بنابر بعضی امور بودن خود را در آن بلده صلاح نمیدانست و بهانه طلب بود خود بجانب دولتاباد شتافته شش ماه در میان لشکر عنبر و راجو حایل گشت و نگذاشت که آنها بر یکدیگر تاخته احدهما غالب گردند عنبر چون خانخانان را در حمایت راجو طلب دید بگفته او با راجو صلح کرده بحوالی پرنده شتافت و خانخانان بجالنه پور رفته بود ملک عنبر چون لشکرکشی راجو را دفعه اولی هم از فتنه انگیزی مرتضی نظام شاه میدانست در صدد آن شد که او را معزول ساخته یکی دیگر را از دودمان نظام شاهیه شاه سازد و بنابر آنکه ابراهیم عادلشاه در این معنی با وی همداستان نبود اراده او بقوه فعل نیامد و در اوایل سنه ست و عشر و الف بفرموده عادلشاه با نظام شاه ابواب ملایمت مفتوح داشته بعد از آنکه صفای کلی میان ایشان بهم رسیده اعتماد بر یکدیگر کرده باتفاق با ده دوازده هزار سوار متوجه جنیر گشتند و نظام شاه کل شئ یرجع الی اصله مسکن آبا و اجداد خویش را مقر خود ساخته چند سردار مسلمان دکنی بجانب دولتاباد جهت گوشمال راجو که از ترس عنبر بجنیر نمی رفت نامزد کرد و راجو بعد از نبرد بسیار گرفتار گشته ممالک او بحوزه تصرف نظام شاه درآمد و عنبر در آن مملکت صاحب اختیار شده استقلالش بیشتر از پیشتر گردید و در حالت تحریر این وقایع سلطنت دودمان نظام شاهیه بمرتضی شاه ولد شاه علی رسیده و عنبر حبشی زمام حل و عقد در قبضه قدرت و استیلا دارد و بحسب ظاهر دولت آن طایفه را روی در انحطاط است و پادشاهان دهلی طمع در تتمه مملکت ایشان کرده در کمین فرصت اند

تا خواست و اراده قادر بیچون بچه متعلق داشته باشد

۱۰۱۸ھ

روضه چهارم در بیان حالات حکام تلنک که موسوم اند بقطبشاهیه

بر واقفان اسرار عالم کون و فساد مخفی و محتجب نماند که شاه خورشاه نام شخصی از مردم عراق در عهد ابراهیم قطبشاه بعض تاریخ کتابی مبسوط نوشته و غیره و قطبشاهیه و وقایع قطبشاهیه طراز الالباب در انجا ذکر کرده اما در تحریر این صحایف چون منظور مؤلف نبود بتفصیل حوادث ایام ایشان نپرداخته بذکر اسامی مجملی از قضایای عهد آن سلسله عظیم الشان میپردازد

گفتار در بیان سلطنت قطبشاه

سلطان قلی از ترکان بهارلوست از قوم میر علی شکر و بعضی از منسوبان آن دودمان دعوی میکنند که سلطان قلی از احفاد میرزا جهانشاه مقتول است اما روایت اول بصحت اقرب است و بر هر تقدیر مولد و منشاء او همدان است و در اواخر عهد سلطان محمد شاه لشکری در عنفوان جوانی از ولایت بدکن آمده بنا بر آنکه او غلامان ترک را معزز و مکرم میداشت خود را در سلک غلامان ترکی منتظم گردانید و چون در علم حساب ماهر بود و خط سیاق خوب مینوشت اشراف محلات حرم با او رجوع شده خواتین از حسن سلوک و امانت و دیانت او راضی و شاکر گشته در آن اوان از اقطاع اصل حرم که بالتمام از مملکت تلنک بود عرایض شکایت آمیز رسید که دزد و قطاع الطریق در پرگنات بسیار شده رعایا یوناً فیوماً تمرد و سرکشی میورزند و سر از ربقه اطاعت بیرون کشیده در ادای مال و جهات مقرری تعلل و اهمال میورزند اگر فوجی بزرگ نامزد گردد بیخ باغیان

سلطان قلی قطبشاه

مقاله سیم روضه چهارم
ستشنه

متوجه گردد و ولایات باصلاح آمده حاصل و محصول پادشاهی وصول خواهد شد والا استیصال معلوم نیست که عشر
اموال معینه واصل گردد سلطان محمد شاه خواست که یکی از امرای کبار را با دو سه هزار سوار بدان طرف گسیل نماید
سلطان قلی یکی از خواتین حرم را واسطه ساخته بعرض رسانید که اگر این خدمت بمن رجوع شود بی لشکر بآنحدود
رفته بمیامن اقبال پادشاه دفع یاغی و باغی خواهم نمود سلطان محمد شاه او را منظور نظر عنایت ساخته
بدان خدمت سرافراز گردانید و او با برخی از متعلقان خود بدان پرگنات رفته بحسن تدبیر بسیاری از قوم
معتبر را از خود ساخت و باتفاق ایشان بمرور و تدریج دزد و حرامی را از بیخ و بنیاد کنده بسیاری از جماعه
امرای بزرگ را که در حوالی و حواشی آن پرگنات بود نیز از اهل بغی و فساد مصفا ساخته بشجاعت و
مردانگی موصوف و معروف گردید و در عهد سلطان محمود بهمنی چنانکه نوشته شده برتبه امارت رسید
و خطاب قطب الملکی یافته از ممالک تلنگ بلده گلکنده را مع مضافات اقطاع یافت [illegible] چند گاه
سپهسالار آنحدود گشته در فرامین او را صاحب السیف والقلم نوشتند و چون یوسف عادلشاه و احمد نظام شاه
و عماد الملک دعوی سلطنت کرده چتر بر سر گرفتند و یوسف عادلشاه بنابر آنکه او نیز مرید خانواده مشایخ صفویه
بود در خطبه اسامی اثنی عشر داخل ساخت بر آئینه سلطان قلی نیز در ایام امارت و سپه سالاری نام ائمه اثنی عشر را
در خطبه مذکور گردانید و چون پادشاهی سلطان محمود بهمنی زیاده از حد ضعف پیدا کرده او نیز در سنه ثمان
و عشر و تسعمایه متصدی امر سلطنت شده خود را موسوم بقطب شاه ساخته در جمیع امور قاعده و روش پادشاهان
ولایت پیش نهاد همت ساخته با وجود مملکت مختصر در رواج و رونق پادشاهی کوشید و بخلاف عادلشاه و
عمادشاه و برید شاه بطریق پادشاهان ولایت چتر نوبت نواخت و خویش و قوم خود را بمناصب ارجمند
مخصوص ساخته هر کدام فراخور حالت خدمتی و مهمی رجوع فرمود و حقوق تربیت سلطان محمود مرعی داشته
پیوسته تحف و هدایای لایق و نقود و فرمانها بجهت او باحمدآباد شهر بیدر مرسول میداشت و بعد از آنکه
خبر جلوس شاه اسمعیل صفوی بر تخت ممالک ایران منتشر گردید بنابر آنکه او را مرشد زاده خود میدانست
در خطبه نام آنحضرت را مقدم بر اسم خود مذکور گردانید و نام اصحاب ثلثه را بتدریج و مرور از خطبه ساقط ساخت

مقالۀ سیم روضۀ چهارم
سنۀ ۹۴۰

وچون برهان شاه بهدایت شاه طاهر در احمدنگر خطبه بطریق شیعه خوانده سلطان قلی باستظهار او در غایت اطمینان
شعایر آن مذهب را بر ملا رواج داده بسیاری از شیعیان مخذولان زبان بی ادبی نسبت بحضرات صحابه ثلثه گشادند
و تا این زمان که نوبت سلطنت بمحمد قلی قطبشاه رسیده همچنان در آن ممالک خطبه اثنی عشر خوانده بر منابر
بعد فاتحه سلامتی پادشاه ایران شاه عباس صفوی قرائت مینمایند و در اعتقاد و اخلاص ایشان قصور و فتور
راه نیافته و ارادت صادق بمشایخ صفویه دارند و سلطان قلی قطبشاه در ایام پادشاهی خود با سلاطین دکن
سلوک پسندیده مینمود مگر در آن ایام که سلطان بهادر گجراتی حسب الالتماس عماد الملک براری داخل مملکت دکن
شده خرابی بسیار بولایت نظام شاه رسانید در آنوقت خلاف مروت کرده ایلچی نزد او فرستاده و اظهار
یکجهتی کرده میخواست که با او دم از اتحاد بزند بنابر آن چون معامله سلطان بهادر مفروغ شد اسمعیل عادلشاه و
برهان شاه داعیه نمود که بعضی از ممالک او مسخر سازد و قطبشاه هرچند سعی نمود که با برهان شاه ساخته آتش آن
فتنه باب تدبیر فرو نشاند میسر نشد تا آنکه اسمعیل عادلشاه در شهور سنه اربعین و تسعمایه بر قلعه که سرحد واقع است
لشکر برده محاصره کرد قطبشاه چون طاقت مقاومت او نداشت از مرکز خود حرکت ننموده برخی از سوار
و پیاده بمدد اسد خان فرستاده که گاه و بیگاه بمردم اردوی عادلشاه مزاحمت رسانیده ایشان را بتنگ آورند قضا را
در آن ایام نامه عمر اسمعیل عادلشاه باختتام رسیده ازین دار پر ملال برحمت ذو الجلال پیوست و قطبشاه
بی میانجی عمر و زید از آن غرغشه خلاص شده جمعی از اعیان درگاه را نزد برهان شاه فرستاده بمساعی جمیله
شاه طاهر میان آمده پادشاه هم مذهب کدورت بصفا مبدل گشته لوازم اتحاد و وداد مسلوک گردید و بنابر آنکه
سلطان قلی قطبشاه باجل طبیعی ازین سپنجی سرای زودتر بجوار رحمت ایزدی انتقال نمینمود [illegible] جمشید
پسر بزرگ او جمشید که در آرزوی پادشاهی ریش سفید کرده بود از طول عمر پدر بتنگ آمده با یکی از غلامان ترک
راست آمد که در حین فرصت او را بقتل آورد اتفاقا سلطان قلی قطبشاه روزی از روزهای شهور سنه

۹۵۰

خمسین و تسعمایه در کنار آب نشسته جواهر از صندوقها برآورده تفریح مینمود که ناگاه آن غلام ترک که بوعده
امارت کلان فریب خورده بود مسیح بلای ناگهان از عقب درآمده بضرب شمشیر آن پادشاه را شهید ساخت

مقاله سیم روضهٔ چهارم سنه ۹۵۰

و از بیم جان خویش بجانب جمشید که از حضار آن مجلس بود گریخت جمشید از آنکه سر فاش نکرده قاتل را فرصت حرف زدن
نداده بقتل رسانید و چون اکبر اولاد او بود بجای پدر بر تخت مملکت تلنگ بر آمده انگشترین فرماندهی بدست
آورد و اولاد ذکور سلطان قلی قطبشاه سه نفر بودند جمشید و حیدر و ابراهیم مدت سلطنت او باستقلال سی
سه سال بود

۳۲

ذکر سلطنت جمشید قطبشاه بن سلطان قلی

چون جمشید قطبشاه افسر ایالت بر سر نهاده زمام حکومت بکف اقتدار در آورد او نیز بشیوه ستوده پدر عمل نموده در رواج
مذهب اثنی عشر باقصی الغایت کوشید و برهان نظام شاه جهت عزا پرسی و تهنیت جلوس شاه طاهر را از
احمدنگر روانه دار الملک گلکنده ساخت و چون بشش کروهی آن بلده رسید جمشید قطبشاه بنفس خویش استقبال
کرده قدوم آن قدسی منزلت را باعزاز و اکرام تمام تلاقی نمود و در سنگاسن خاصه سوار ساخته در غایت احترام
بشهر در آورد و ساکنان اندیار از پرتو انوار جمالش مستفیض گشته تراب اقدامش را کحل الجواهر دیدهای بینائی
گردانیدند و شاه طاهر بعد از تقدیم رسانیدن لوازم عادی و رسوم عرفی کلماتی که بکار دنیاداران آید در میان
آورده از قطبشاه در باب موافقت و یکجهتی برهان نظام شاه عهد و سوگند گرفته در حفظ و امان قادر
بیچون باحمدنگر تشریف برد و چون در آن اوقات میان ابراهیم عادلشاه و برهان نظام شاه بسبب بعضی
مقدمات غبار نزاع و خشونت مرتفع گشت جمشید قطبشاه باستظهار و استصواب نظام شاه بلکه بتحریص
و ترغیب او بخرابی دست کرد و بقدر امکان سوار و پیاده فراهم آورده داخل ولایت عادلشاه شده در پرگنه
کاکنی در مدت سه چهار ماه قلعهٔ در غایت استحکام بنا کرده باتمام رسانید و ابراهیم عادلشاه از آنکه عرضش
نظام شاه و در امراج بر سر داشته بدافعه او نمیتوانست پرداخت جمشید قطبشاه قلعه مستحدث را بمردم معتمد سپرده
داعیه تسخیر بعضی قلاع نموده بخت باستقلال تمام بجانب قلعه آبنگر که نزدیک قلعه ساغر است روان شد
و قبل کرده النگ و مورچل پیش برد و در آن اثنا عادلشاه با زامراج و نظام شاه صلح کرده خاطر از جانب
ایشان جمع گردانیده اسد خان لاری را با خاصه سپاه خود بمقابله لشکر تلنگ نامزد فرموده قطبشاه

مضطرب گشته ایلچی نزد برهان نظام شاه فرستاده پیغام داد که من اعتماد بر قول شما کرده مرتکب این سفر شدم عجب است
از مکارم اخلاق حمیده که باین مجلس مشورت و کنکاش نکرده باحمدنگر تشریف میبرند برهانشاه جواب داد که بنابر قضای
وقت با عادلشاه صلح کرده بساط منازعت را مطوی گردانیده‌ام باید که در محافظت قلعه کاکنی بکوشند
که بعد از موسم برسات باز باتحد آمده کلبرگه و اتکر و ساغر از آنطرف تا کنار آب بیوره تعلق بشما خواهد داشت
و شولاپور و ملدرک از اینطرف نیز تا کنار بیوره ما متصرف خواهیم شد و قطبشاه با آنکه میدانست که برهان نظام شاه
پادشاه محیل و مکار است بسخن او از راه رفته در حفظ قلعه اتکر راسخ و عازم گردید و اسدخان بلگوانی تخت
قلعه کاکنی را محاصره کرده در مدت سه ماه بجبر و قهر مسخر ساخته مردم درونی را بقتل عام نمود و از آنجا باعزم
دعوغای تمام متوجه اتکر شده در طی مسافت تعجیل نمود و قطبشاه صلاح در مقابله او ندانسته از گرد قلعه اتکر برخاست
و بجانب سرحد خود روان شد اسدخان تعاقب او نموده چند جنگ میان ایشان بوقوع پیوست و هر مرتبه
اسدخان مظفر و منصور گردیده قطبشاه از معرکه بی نیل مقصود بیرون شتافت و در جنگ آخر حسب الاتفاق
قطبشاه و اسدخان مقابل یکدیگر شده یازده ضرب شمشیر میان ایشان رد و بدل شد در آن اثنا زخمی
بر چهره قطبشاه آمده سر بینی و یکطرف روی او تا گوشه لب مقطوع گردید که مدت الحیوة در آشامیدن
و خوردن محنت و مشقت بسیار میکشید و هرگز در حضور مردم چیزی نمیخورد گویند وقتیکه قطبشاه بر جناح آن سفر
بود ملا محمود گیلانی رمال را که از ملازمان او بود بمجلس خوانده از مآل سفر سؤال نمود ملا محمود قرعه انداخته گفت سواری
سلطان خوب نمی نماید صلاح در آنست که موقوف دارند قطبشاه تفصیل بدی آن پرسید و مبالغه از حد برد
ملا محمود گفت با آنکه در تصریح آن خطرهاست اما چون آنحضرت مبالغه میفرمایند ناچار معروض میدارم که درین سفر
اگرچه در ابتدا کارها موافق آرزوی بندگان عالی خواهد شد لیکن در آخر غلبه خصم را بوده اموال و اسباب
بسیار بتاراج خواهد رفت و آسیبی به بینی حضرت نیز خواهد رسید قطبشاه ازین سخن برآشفته حکم کرد که بینی
ملا محمود را بریده از قلمرو اخراج کنند فاما در آخر چون چنان شد که ملا محمود گفته بود بر آنچه با او کرده بود
پشیمان گشته یکی از معتمدان خود را بطلب او بجنیر نزد او فرستاده استدعای توجه بدانجانب گلکنده نمود مولوی جواب داد

سال سیم روضهٔ چهارم سنه ۹۵۰

که تا هنوز مثنی دیگر بهم نرسانیده ام انشاء الله تعالی وقتی که بهم رسد قدم از سر ساخته بملازمت اقدس مشرف خواهم شد
و مثنی را تصدق افسر مبارکت خواهم نمود و قطبشاه بعد ازین واقعات بعادلشاه صلح کرده بسیاری از ولایت بیجانگر تحت
را مفتوح گردانید و بیمار شده قریب دو سال روز بروز میکاست و بسیار کج خلق شده و مردم را باندک گناه
میکشت و حبس میکرد بنابرین جمعی متفق با برادرانش شده که حیدر خان را والی سازند جمشید قطبشاه چون پیش از انکه
آن اراده از حیز قوه بفعل آید واقف شد هردو برادر بزور بازوی مردانگی بر ستوران بادرفتار سوار شده از
گلکنده گریخته خود را بشهر بیدر رسانیدند حیدر خان در همان زودی فوت شده ابراهیم به بیجانگر رفت قضا را
رنج و ملالت قطبشاه روز بروز منجر بتب دق گشته در شهور سنه سبع وخمسین وتسعمایه درگذشت و مدت
سلطنت او هفت سال و کسری افزون بود

۹۵۷

ذکر ایالت سلطان ابراهیم قطب شاه

پادشاهی بود شیعه مذهب ضابط و هوشیار و سخی و جواد و مدبر و دانا اما قهر و غضب بروی مستولی بود
باندک جریمه بندگان خدا را سیاستهای عجیب کردی و فرمودی که ناخنهای پای مظلومان بضرب تازیانه
از سر انگشت جدا کرده در ظرفی نهاده پیش او بیاورند تا تسلی او شود و طعام بسیار در غایت تکلف بدستیاران
او میکشیدند و اکثر نوکران خاصه بموجب حکم در مایده طعام میخوردند و بعلم تاریخ و نقل حکایات پادشاهان پیشین
رغبت وافر داشت و ولایت تلنگ را که جنگلی است پر از دزدان و حرامیان بنوعی حراست نمود که سوداگران
و مالداران و غیره بقافله و رفیق روز و شب آمد و شد کرده از دغدغه قطاع الطریق ایمن بودند و در عهد او نفران بزرگ
بهم رسیدند و آن خانواده بدو بلند نام گردید و چون از ترس و سیاست برادر به بیجانگر گریخت رامراج در تعظیم
او کوشیده اقطاع یکی از امرای حبشی که عنبر خان نام داشت گشته بوی داد و چنانکه رسم دکن است که بر سر
چنین مقدمات نزاع میجویند هر آینه عنبر مستعد جنگ شده روزی که ابراهیم قطب شاه بدیوانخانه
رامراج میرفت سر راه بر وگرفت و گفت با تو جنگ میکنم هر که غالب آید جاگیر از و باشد ابراهیم قطبشاه
گفت

مقاله سیم روضه چهارم
سنه ۹۵۷

گفت پادشاهان اختیار ملک خود دارند از هر که میخواهند میستانند و بهر که میخواهند میدهند بر سر آن نزاع جهتی معنی ندارد و عنبر خان که معقول فهم نبود گوش بآن سخنان نا کرده بخلاف دشمنان رکیک را بجدی رسانید که قطبشاه از اسپ فرود آمده بنوعیکه شایع دکن است با وی خلیفطی و گریبانگیری نموده شمشیری بر شکم عنبر خان زده او را بقتل رسانید برادر عنبر خان جهت خونخواهی و انتقام برادر خواست که باز با قطبشاه یکیکی نماید یکی از غریبان کرد که ملازم قدیم قطبشاه بود و در علم شمشیربازی وقوف تمام داشت مقابله او اختیار کرد و او نیز بر آن حبشی غالب گشته بقتل آورد و قطبشاه بیرق عنبر خان را که باصطلاح دکن بیرق نشان گویند متصرف شده بمنزل خود شتافت و در آن دیار میبود تا برادر در قید حیوة بود و چون او باجل طبیعی از این سرای در گذشت مصطفی خان اردستانی و صلابتخان غلام ترک و دیگر ارکان دولت اتفاق کرده پسر جمشید قطبشاه را که طفل دو ساله بود بپادشاهی برداشتند و دکنیان هجوم آورده دولتخانه را از رواج و رونق انداختند مصطفی خان و صلابتخان متفق گشته قرار دادند که ابراهیم قطبشاه را از بیجانگر طلبیده پادشاه سازند و دکنیان واقف شده در استحکام خویش و هوشیاری کوشیدند مصطفی خان و صلابتخان که بر اراده خویش راسخ و جازم بودند بر امراج عریضه نوشته استدعا نمودند که ابراهیم قطبشاه تا روانه گلکنده سازد رامراج اجابت مدعای ایشان نموده ابراهیم قطبشاه را مرخص ساخت و چون او بسرحد تلنگ رسید مصطفی خان پیش از همه کس از گلکنده بملازمت او شتافته خلعت امیر جملگی یافت و از سوداگران هند دو لک هون قرض گرفته بسامان امور سلطنت پرداخت و چون خبر میر جملگی مصطفی خان بگلکنده رسید همه کس خوشحال گشته رغبت پادشاهی ابراهیم قطبشاه شدند و صلابتخان با دو سه هزار سوار که اکثر غریبان می بودند در روز بضرب شمشیر راست از گلکنده برآمده متوجه سرحد گشت و از دنبال او مردم دیگر نیز ترک رفاقت پسر جمشید قطبشاه کرده نزد او میرفتند تا آنکه شش هفت هزار سوار نزد ابراهیم قطبشاه مجتمع گشته روانه گلکنده گردید و چون بحوالی دارالملک رسید تمه مردم نیز بجان و مال امان خواسته بوی پیوستند و آنحضرت در ساعت سعد بشهر درآمد و قدم بر مسند حکومت پدر

نهاده دولتخواهان لوازم نثار بجا آوردند و قطبشاه نیز در همان روز دوازده هزار هون طلا بفقرا و مستحقین داده

مقاله سیم روضه چهارم

ایشانرا مسرور الغلب گردانید و نشان کبود بابت عنبرخانرا برخود مبارک دانسته خاصه پادشاهی ساخت و همشیره خودرا بحباله نکاح مصطفی خان درآورده اورا صاحب اختیار سلطنت گردانید و باحسین نظام شاه یکدل ویکجهت گردیده مقرر نمود که باتفاق قلعه کلبرکه واتسکر راگرفته کلبرکه ازو باشد واتسکر ازمنو بنابرآن هردو پادشاه در سنه خمس وستین

۹۶۵

وتسعمایه داخل سرحد علی عادلشاه شده کلبرکه را احاطه نمودند وچون مشرف بر تسخیر گردید قطبشاه ازجبروت ونخوت حسین نظام شاه ترسیده میخواست که قوت وشوکت او زیاده شود پس خیمه وخوابگاه ودیگر اسباب سنگین در جای خود مانده نیم شب کوچ کرده بگلکنده آمد وحسین نظام شاه چون تنها ازعهده ملک گیری بیرون نمیتوانست آمد ترک محاصره نموده باحمدنگر رفت وبعد ازچندگاه چون عادلشاه ورامراج وبرید جهت گوشمال نظام شاه اتفاق کردند وقطبشاه را نیز بموافقت خود خواندند او ناچار گشته جانب قوی را از دست نداده همراه ایشان باحمدنگر رفت ومانند دیگران او نیز بمحاصره قلعه آن بلده مشغول گشت وچون نزدیک آن شد که مشرف بفتح شد بسنت سنیه عمل کرده قطع نظر از خیمه وخوابگاه کرده نیمشب از پای قلعه احمدنگر برخاست وبسرعت برق وباد روانه گلکنده گردیده خلل در اندیشه عادلشاه ورامراج انداخت وچنانکه در وقایع پیش گذشت چون رامراج وعادلشاه ازاحمدنگر برگشتند قطبشاه دیگربار باحسین نظام شاه ابواب خصوصیت مفتوح ساخته دختر او مسماة به بی بی جمال بود خواستگاری نمود حسین نظام شاه باین شرط که بادی همراه گشته قلعه کلیانرا از تصرف عادلشاه بیرون آورد قطبشاه قبول کرده در سنه احدی وسبعین وتسعمایه حسین نظام شاه از احمدنگر وابراهیم قطبشاه ازگلکنده روانه شده

۹۷۱

در ظاهر قلعه کلیان یکدیگررا ملاقات نمودند واول مراسم جشن وطوی بجا آورده مهمات عروسی مفروغ ساختند انگاه هردو پادشاه بمحاصره مشغول گشتند چون رامراج وعادلشاه وتفالخان وامیربرید باتفاق متوجه دفع مزاحمت ایشان شدند وچنانچه درضمن حکایت نظام شاه ثبت شده قطبشاه بگلکنده رفت ونظام شاه باحمدنگر شتافت ورامراج وعادلشاه تا احمدنگر تعاقب او از دست نداده بار دیگر ولایت نظام شاهرا خراب ساخته برگشتند وعزیمت نظامشاه در سرحد قطبشاه در قصبه اوکی نزول نموده بملکت تلنگ مزاحمت وتشویش بسیار رسانیدند وبالاخره بحسن تدبیر قطبشاه صلح کرده هریک بمقام خویش شتافتند ودر سنه اثنی وسبعین وتسعمایه بموافقت عادلشاه

۹۷۲

مقاتلهٔ سیوم روی داد

ونظام شاه با رامراج جنگ کرده مظفر و منصور بمقر دولت خویش مراجعت کرد و در اثنای معاودت در حوالی
رایچور مصطفی خان اردستانی که همیشه از آتش قطبشاه در هراس بود ببهانه زیارت و طواف خانه خدا
و مدینه رسول الله ازوی جدا شده نوکر علی عادلشاه شد و در عهد مرتضی نظام شاه چون از امر حکومت
مادرش خونزه همایون هرج و مرج در مملکت احمدنگر پدید آمد کشورخان لاری سپهسالار عادلشاه مدد سرحد
نظام شاه قلعه مسمی بدارور بود رسیده بسیاری از پرگنات او را متصرف شد لاجرم مرتضی نظام شاه والده
خود را در یکی از قلاع محبوس نمود و ملا حسن تبریزی را خطاب خانخانان داده پیشوا گردانید و بجانب قلعه دارور
نهضت فرمود و کتابت و حاجب نزد قطبشاه فرستاده طلب کومک نمود قطبشاه با لشکر تلنگ بتعجیل تمام روان
شد اما پیش از وصول او مرتضی نظام شاه قلعه را مسخر ساخته و کشورخان را کشته بولایت عادلشاه درآمده بود
بناء علی هذا قطبشاه نیز در ولایت عادلشاه قدم نهاده بپهلوی اردوی نظام شاه به نیم کروهی فرود آمد علی عادلشاه
ابوالحسن ولد شاه طاهر را نزد نظام شاه فرستاده نامه قطبشاه را که در باب اتحاد و یکجهتی بعادلشاه نوشته بود
باتفاق خانخانان ملا حسین بنظر نظام شاه درآورد نظام شاه باغوا و وسوسه خانخانان از قطبشاه رنجیده امرای
خود را بتاراج اردوی او فرمان داد قطبشاه بر آن اطلاع یافته جریده بجانب گلکنده بتعجیل تمام متوجه شد و مردم
نظام شاه اردوی قطبشاه را تاخت و تاراج کرده تا سرحد تلنگ تعاقب نموده قریب یکصد و پنجاه فیل
خوب گرفته بسیاری از قطبشاهیه را بدرجه هلاکت رسانیدند و چون بسرحد تلنگ رسیده از تعاقب بازمی آمدند
پسر بزرگ ابراهیم قطبشاه موسوم بعبدالقادر که بشجاعت و علم و حسن خط آراسته بود در خدمت پدر
معروض داشت که نظامشاهیه اعلام جرات افراشته مزاحمت و خرابی بسیار بمردم ما میرسانند اگر حکم شود که
این کمینه فرزند با برخی از امراء بکمین رفته از عقب ایشان درآید و بشمشیر قهر نواخته نوعی نماید که موجب تنبیه دیگران
شود عین سرافرازی این فرزند خواهد بود قطبشاه پسر را صاحب داعیه فهمیده و آن اراده را از تحریک
امرای کبار و اتفاق ایشان با وی دانسته متوهم گردید و در اثنای راه اصلا ملتفت بجواب نشده چون
بگلکنده رسید او را در یکی از قلاع محبوس ساخته بعد از چندگاه بشربت مسموم هلاکت ساخت و از آنکه اتحاد او را

سیم روضیم سنه ۹۵۵

از جانب ملا حسین خانخانان میدانست و از و کال آزردگی داشت حکم کرد که در قلمرو او هر که کتاب داشته باشد بر پشت آن این فقرات بنویسد استاد نوری جراح دندان کن در تبریز در محله که آنرا مکاله میگویند می باشد و بجاهای مردم میگردد و دندان هر کس که می جنبد آنرا میکند و دو پول میگیرد و موی پشت پیرزنان یهودی میتراشد حالا پسرش که حسین جراح باشد تعریف او را حضرت اخوی ام مرتضی نظام شاه اسکندر رای ارسطو تدبیر وکیل السلطنت مینویسد و او را در کوچکی محمد خربزه فروش و شوخی قلندر و ملا رونقی کاسیده اند و در آن سنوات چون چنگیزخان اصفهانی که مرد مدبر و دانا بود پیشوای نظام شاه شده داعیه تسخیر برار نمود قطبشاه خواست که با عادلشاه ملاقات نموده باتفاق او حمایت تفالخان نماید چنگیزخان بر اراده ایشان آگاه شده وقتی که هر دو پادشاه بقصد ملاقات از مواضع خود بر جناح عسر بودند نظام شاه را برداشته بمیان ولایت عادلشاه درآمد و پیغام داد که دوستی قطبشاه و تفالخان را بر دوستی نظام شاه اختیار کردن ترجیح بلا مرجح است علی عادلشاه متنبه شده باستصواب شاه ابوالحسن فسخ ملاقات قطبشاه کرده با نظام شاه ملاقات نمود و در آن مجلس مقرر چنان شد که نظام شاه ولایت برار و احمدآباد بیدر را متسخر سازد و عادلشاه در ازای آن آنقدر ولایت از کرناتک که محصول آن با محصول برار و بیدر برابری کند متصرف شود و قطبشاه بحال خود بوده بهیچیک از طرفین کاری نداشته باشد اما قطبشاه در اوقت که نظام شاه در تسخیر برار بود لشکر بکومک تفالخان فرستاد و بعد از آنکه آن مملکت مسخر نظام شاه گشته در صدد گرفتن شهر بیدر شد و قطبشاه از زوال مملکت خود اندیشید و شاه میرزای اصفهانی را که میر جمله او بود نزد نظام شاه بعنوان حجابت فرستاده چندان سعی نمود که چنگیزخان وکیل السلطنه نظام شاه که باعث لشکرکشی او بود در میانه تلف شد و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمایه علی عادلشاه نیز بدرجه شهادت رسید و مرتضی نظام شاه قصد تسخیر بعضی از بلاد سرحداد نموده چون از قطبشاه مدد خواست او بعلاج کشته برخی از امرا بمعاونت امرای نظام شاهی گسیل نمود و هنوز آن معامله مفروغ نشده بود که در سنه تسع و ثمانین و تسعمایه ابراهیم قطبشاه نیز بصوب آخرت رایت عزیمت برافراشت و مدت سلطنت او سی و دو سال و چند ماه بود *

گفتار اندر سلطنت سلطان الحلیم الرؤف محمد قلی قطب شاه

مقاله سیم روضه چهارم
سنه ۹۸۹

بعد از فوت ابراهیم قطبشاه سه پسر در حیات بودند محمد قلی قطب شاه و خدابنده و سبحان قلی و از انجمله محمد قلی
قطبشاه که ارشد و اکبر اولاد او بود بطالع سعد جانشین پدر گشته در سن دوازده سالگی مسند فرماندهی تلنگ بعز وجود
خویش بیاراست و دختر شاه میرزای صفهانی که از سادات صحیح النسب طباطبایی بود و سالهای فراوان امیر جمله سلطنت
ابراهیم قطبشاه باو تعلق داشت بعقد نکاح درآورد و بتکلیف و رغبت او جهت اظهار یکجهتی و یکرنگی با دودمان
نظام شاهی خود بمدد سید مرتضی سبزواری سرلشکر احمدنگر بجانب ولایت عادلشاه روان شد که نخست قلعه
شاه درک و شولاپور مفتوح ساخته بمتعلقان نظام شاه سپارد و بعد از آن باعانت لشکر نظام شاه قلعه کلبرگه و اپکر را
مسخر کرده خود متصرف شود چون بعد از طی مسافت بسید مرتضی پیوست و در تختگاه بیجاپور از شامت بی اتفاقی امرا خلل
بود بخاطر جمع باتفاق امرای نظام شاهی قلعه شاه درک را قبل نمود و چون تهانه دار آنجا محمد آقای ترکمان اعلام مدافعه و دو جوانی
برافراشت و رایات شجاعت بلند ساخته داد مردی و مردانگی و محافظت داد و جمعی کثیر از نظام شاه و قطبشاه بتوپ و تفنگ
ضایع شدند همگی از آن تفرقه ملول خاطر گشته مجلس کنکاش منعقد ساختند و قرار دادند که این مشقت که در تسخیر شاه درک میکشیم
مناسب آنست که به بیجاپور شتافته در گرفتن آن که دار الملک است سعی نمائیم و چون بدان طرف رفته مدتی مدید
در گشادن آن هم متحمل مشقت شدند و کاری نساختند و قطبشاه از تمادی ایام محاصره دلگیر شده و کمین نشینان فرجه یافته تعرض
رسانیدند که قاعده و داب سلاطین دکن آنست که هرگاه یکی از ایشان بنفس خود بطرفی سواری نماید و او را احتیاج بکومک
باشد پادشاه دیگر را بمدد طلبد در طریق مروت بر وی واجب است که خود مرکب سواری شده چنانکه همیشه میان نظام شاهیه
و عادلشاهیه و قطبشاهیه همین شیوه مرعی بوده در خصوص اصلا مناسب دولت نبود که شما بگفته شاه میرزا خود بنفس اقدس
بمدد امرای نظام شاهی تشریف آورید و این سخن بسیار موثر افتاده در مراجعت بجانب گلکنده عازم و جازم
گردید سید مرتضی این معنی فهمیده پیشدستی نموده پیش از آنکه پادشاه اظهار کند گفت صلاح وقت در آنست
که ما بجانب ولایت خود رفته بسیاری از پرگنات سرحد عادلشاه را بجزو دیوان نظام شاه در آوریم و شما بجانب
مملکت خود رفته حسن آباد گلبرگه را مسخر گردانید قطبشاه آنرا عین مدعا دیده قبول نمود و باتفاق از ظاهر قلعه

مقاله سوم روضه پنجم

بیجاپور کوچ کرده هر کدام بجانب ملک خود شتافتند اما قطبشاه چون بحوالی حسناباد رسید امیر رسل استرابادی المخاطب
بمصطفی خان را سرلشکر ساخته با هفت هزار سوار و فیل بسیار جهت تسخیر آن مملکت در آنجا بازداشت و خود با مقربان
و مخصوصان بر جناح استعجال بگلکنده تشریف برده شاه میرزا را مقید گردانید و بعد از چند گاه از سر گناه او
درگذشته حکم فرمود که او را در کشتی سوار کرده با اموال و اسباب ضروری باصفهان که وطن مالوفش بود روانه سازند
و شاه میرزا در کشتی بیمار شده پیش از آنکه بمنزل مراد رسد فوت شد و مصطفی خان در حوالی حسناباد اقامت نموده بسیاری
از مضافات آنرا متصرف شد و چون آن خبر به بیجاپور رسید دلاور خان حبشی سرلشکر شده با سپاه عظیم بمقابله و مقاتله او شتافت
و بین الفریقین جنگ صعب واقع شد و مصطفی خان منکسر و بدحال جلوریز خود را بمشقت فراوان بسرحد تلنگ رسانید
و قریب یکصد و بیست فیل بزرگ قطبشاه و دیگر چیزها که مالیت داشت متصرف عادلشاه شد و آمد و از آن تاریخ تا حال
که قریب بیست و هشت سال است میان عادلشاه و قطبشاه ابواب کلفت مسدود گشته طریق مصادقت و موافقت

۹۵۰

مسلوک است و در آخر سنه خمسین و تسعمایه خواجه علی شیرازی المخاطب بملک التجار با جمعی از مردم اعیان بیجاپور بگلکنده
آمده خواهر اعیانی محمد قلی قطبشاه را جهت سلطان عصر ابوالمظفر ابراهیم عادلشاه خواستگاری نمودند و لوازم جشن و طوی
بجا آوردند و پالکی آن بلقیس نشان را در ساعت مسعود بجانب بیجاپور بردند و آن قطب فلک اجلال در اوایل پادشاهی
بر فاحشه بهاگ متی نام عاشق شده هزار سوار ملازم او گردانیده تا بطریق امرای کبار بدربار آمد و شد مینموده باشد و در آن
ایام چون از زبونی هوای گلکنده خلایق متنفر و بیزار شده بودند قطبشاه در چهار کروهی بلده مذکور شهری که در تمامی هندوستان
شرقاً و غرباً و جنوباً و شمالاً مثل آن در لطافت و صفا کمتر یافت میشود بنا نموده دار الملک خود ساخته موسوم
به بهاگ نگر گردانید و در آخر از آن نام پشیمان گشته موسوم بحیدرآباد ساخت لیکن در میان خلایق مشهور
به بهاگ نگر است و حیدرآباد دور او قریب بچهار کروه است و بازارهای بخلاف سایر بلاد هندوستان بطرح واقع
شده در غایت وسعت و صفا و بخلاف آب و هوای تندرست دارد و با مسافر و مجاور دم بدم موافقت و سازگاری
مینمایند و اکثر بازارهای او از دو طرف جدولهای آب روان است و در کنار جدولها درختان سایه دار نشانده و
دکاکین را در کمال مطبوعی از گچ و سنگ ساخته اند منازل پادشاهی بنوعی ساخته و پرداخته شده است که مسافران

مقاله سیم روضه چهارم
سنه

ای مروت را اگر پای بزم او نیاز نامرادی عرضه کن آن بی مروت را چه عهدی بود عهد وصل جانان بهر
جانبازی دریغا ما ندانستیم ای دل قدر فرصت را فدای رسم عادت سوز خود کردم که در عهدش عجب
ویرانه دیدم سرای رسم و عادت را مکن نسبت بغیرم در وفا آزار دیگر کن سراپا غیرتم مپسند بر من این
ذلت را شبی مست گر ز من یلتای پی سر زد از و بگذر پریشان داشت طرح وضع صحبت مغز طاقت را
اگر این است مؤمن صحبت هجران که من دیدم به برش خون خور و بیرون میا بگذار جرأت را بیت
خوشم که بر دل من عشق مدعا نگذاشت مرا به بلهوسیهای خویش وانگذاشت و از همه خوشتر و بهتر
آنکه محمد قلی قطبشاه بواجبی قدر و مرتبه آن رشید بزرگوار شناخته مریدانه با او سلوک مینماید و نوعی میکند که دقیقه
از لوازم تعظیم و تواضع فروگذاشت نشود و از انکه اعتماد و وثوق تمام بر اصابت رای آن هوشمند روشن
ضمیر وارد جمیع مهمات سلطنت خصوصا کارهای بزرگ بوی رجوع کرده خود با برادران و ندیمان بلهو
ولعب و عیش و طرب مشغول است و علی الدوام مجلس خسروی و بزم جمی آراسته از زمانه ناپایدار داد کامرانی
میستاند و بزبان حال بدین ترانه مترنم میگردد بیت هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست دیگر از جمله توفیقات آسمانی و عنایات یزدانی که شامل
روزگار شهریار محب اهل البیت شده این است که از آن زمان که آفتاب رایت اسلام از افق هندوستان
طالع گشته هیچیک از سلاطین سابق و لاحق اندیار را نسبت وصل و پیوند با پادشاهان عظیم الشان ایران
دست نداده در عصر میمنت اثر آن شهنشاه قباد بخت جمشید تخت عباس پادشاه والی ایران یکی از معتمدان
• درگاه عرش اشتباه خود را بدکن فرستاده صبیه فرخنده ملکت را جهت ازدواج و همسری یکی از اولاد
امجاد خود خواستگاری فرموده آنحضرت شرف دنیا و آخرت در قبول آن دانسته در سامان و استعداد
آنست که آن کریمه سعادتمند را بروش سلاطین کامکار روانه ایران سازد *

محمد قلی قطبشاه

[illegible] صاحبانه سلوک نماید و برادران میرزا فوری عظیم السن
در کمال اخلاص و یکجهتی با برادر بزرگ میباشند و اصلا مدت سی سال از جانب ایشان غباری بر آینه خاطر شرف
آن پادشاه راه نیافته بود و این عطیه ایست که همه کس بآن سرافراز میگردد و دیگر آنکه میر محمد مومن استرآبادی
که آبا و اجداد او نزد سلاطین ایران معزز و مکرم بودند و خود نیز در عهد شاه طهماسب حسینی معروف شاهزاده
حیدر میرزا بوده و قریب بیست و پنج سال وکیل السلطنه آنحضرت بود و سید معز الیه در جمیع علوم متداوله
از معقول و منقول متبحر و اعلم علمای عصر است و در تقوی و زهد و نیک نفسی و تواضع عدیل و نظیر ندارد و شعر را
نیکو میگوید و کمال اهلیت با مراتب دنیوی جمع دارد و این اشعار از وست

بیت

شادمانیست بنده غم ما — عالم دیگر است عالم ما
چند عشق در سحر بلا — ای خوشا روزگار در هم ما
شکر درد تو چون کنیم که هست — داغ بالای داغ مرهم ما
شاه اقلیم درد و غم شدیم — ملک هجران سواد اعظم ما
مایه عشق کم مبادا گرد — سور شد داغ دار ماتم ما
نمک آمد و دیده خون نمکیت — کم زکوثر مگیر زمزم ما
ید و بیضای وصل کو که شد — گشته ثعبان آستین دم ما
حرفهای همنشین بگو با ما — روز وصل از زبان ابجم ما
غمگساری مجو از مومن — غم ما از کجا و مرهم ما

بیت

خدارا وارهان از شور بختی دلفگار ما
که من بر باد شوخت داده ام خوش روزگاری را
تا پیوسته با ناسازگاران سازگاری کن — که باشد
سازگار خود کنی ناسازگاری را
خماری بر خمارم [illegible] بدکردن زنگ مستی — چه خوش بودی که واد
مستی هم بر خماری را
مرا بس اینکه دارم حکم بر اقلیم ناکامی — مسلم باد ملک کامکاری بختیاری را
ز شهد ناگوار چرخ کام عافیت سوزد — بحمد الله نصیبم کرد زهر خوش گواری را
تلخی جان بده و کم حدیث کام — گو مومن چه غم از تلخی ناکامی ما کامکاری را

بیت

بحمد دارد دلم بر شکوه لاف صبر و طاقت را
نیارم با کمال عجز این اظهار قدرت را
زبیم آنکه هر سو سر کشد صد شعله ز شکوه — بصد خون جگر پنهان کند دل
آه حسرت را
ز خونین داغهای من ملک را ذوقها باد — که خوش آبی و رنگی داده گلزار محبت را
نسیم لطف جانان کم شد ای باد سحرگاهی — مدد کن تا بجوش آریم دریاهای رحمت را
کرم کن

ای [illegible]

مقاله سیم روضه چهارم
سنه

ای مروت را داکر با پی بزم او   نیاز نامرادی عرضه کن آن بی مروت را   چه عهدی بود عهد وصل جانان هم

جانبازی   دریغا ما ندانستیم ای دل قدر فرصت را   فدای رسم عادت سوز خود کردم که در عهدش عجب

ویرانه دیدم سرای رسم و عادت را   مکن نسبت بغیرم در وفا آزار دیگر کن   سراپا غیرتم مپسند بر من این

ذلت را   نه برست گر ز من بلیای سر زد از و بگذر   پریشان داشت طرح وضع صحبت مغز طاقت را

اگر این است مومن صحبت هجران که من دیدم   به پرسش خون خورد و بیرون میا بگذار جرات را   بیت

خوشم که بر دل من عشق مدعا نگذاشت   مرا به بلهوسیهای خویش وانگذاشت   و از همه خوشتر و بهتر

آنکه محمد قلی قطبشاه بواجبی قدر و مرتبه آن سید بزرگوار شناخته مریدانه با او سلوک مینماید و نوعی میکند که دقیقه

از لوازم تعظیم و تواضع فروگذاشت نشود و از بسکه اعتماد و وثوق تمام بر اصابت رای آن هوشمند روشن

ضمیر دارد جمیع مهمات سلطنت خصوصا کارهای بزرگ بوی رجوع کرده خود با برادران و ندیمان بلهو

و لعب و عیش و طرب مشغول است و علی الدوام مجلس خرمی و بزم بی‌غمی آراسته از زمانه ناپایدار داد کامرانی

میستاند و بزبان حال بدین ترانه مترنم میگردد   بیت   هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست   دیگر از جمله توفیقات آسمانی و عنایات یزدانی که شامل

روزگار آن شهریار محبت آل البیت شده این است که از آن زمان که آفتاب رایت اسلام از افق هندوستان

طالع گشته هیچیک از سلاطین سابق و لاحق اندیار را نسبت وصل و پیوند با پادشاهان عظیم الشان ایران

دست نداده در عصر میمنت اثر آن شهنشاه قباد بخت جمشید تخت عباس پادشاه والی ایران یکی از معتمدان

درگاه عرش اشتباه خود را بدکن فرستاده صبیه فرخنده تلنگ را جهت ازدواج و همسری یکی از اولاد

امجاد خود خواستگاری فرموده آنحضرت شرف دنیا و آخرت در قبول آن دانسته در سامان و استعداد

آنست که آن کریمه سعادتمند را بروش سلاطین کامکار روانه ایران سازد *

روضه پنجم در بیان عماد الملک که در مملکت برار حکومت کرده

از تتبع احوال سلاطین دکن چنین بوضوح پیوسته که فتح الله عماد الملک از اولاد کفار بیجانگر است در عهد طفلی اسیر
مسلمانان شده در سلک غلامان خان جهان که سپهسالار ولایت برار بود انتظام داشت و در عهد شباب آثار
رشد و قابلیت از وظاهر شده از مقربان و معتمدان گردیده و بعد از فوت او در سلک غلامان سلاطین بهمنیه خود را
گنجانید و در دور سلطان محمد شاه بهمنی بیامن توجه و التفات خواجه جهان گاوان خطاب عماد الملکی یافته
سرلشکر برار گردید و در سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه قلاده سلطنت در گردن انداخته سکه و خطبه برار بنام خود کرد و

۸۹۰

بعد از آنکه ازین جهان گذران در گذشت پسر بزرگش علاء الدین عماد الملک قایم مقام وی گشته لوای حکومت
اندیاتر برافراشت

ذکر ایالت علاء الدین عماد الملک

و او نخستین کسی است از آن سلسله که مانند اسمعیل عادلشاه و برهان نظام شاه لفظ شاه بر خود اطلاق کرده
قلعه گاویل را مقر حکومت خود ساخت و سلطان محمود بهمنی از موکل امیر برید گریخته باو پناه آورد و او با لشکر
برار همراه سلطان محمود بجانب محمدآباد بیدر رفت که امیر برید را استیصال سازد و وارث ملک را صاحب
مسند شهر بیدر گرداند نظام شاه صلاح دولت خود دران ندیده امداد امیر برید نمود و چنانکه گذشت سلطان محمود
در اثنای جنگ با امیر برید پیوسته عماد الملک بی نیل مقصود بگاویل برگشت و در سنه ثلث و عشرین و تسعمایه

۹۲۳

امیر برید بر قلعه ماهور لشکر برده خداوند خان حبشی را کشته قلعه را متصرف شد عماد الملک بحمایت پسران
خداوند خان در صدد فراهم آوردن خیل و حشم گشت و امیر برید بنابر اقتضای وقت هر دو قلعه را به پسران
خداوند خان داده ایشان را تابع عماد الملک گردانید و عماد الملک بتدریج و مرور هر دو حصار را از تصرف اولاد
خداوند خان برآورده بمردم خود سپرد و آنها نزد برهان نظام شاه رفته استعانه نمودند و باین ترتیب میان او و
برهان نظام شاه دوستی بدشمنی مبدل گشته محاربات روی نمود و در هر کرت شکست یافته بگاویل

گریخت

گریخت و در آن سنوات خواهر اسمعیل عادلشاه را خواستگاری نموده بحباله خویش درآورد و چونکه عادلشاه را
گرفتار رای بیجانگر دیده حصار ماهور را بگرفت و در سنه ثلثین و تسعمایه باتفاق میران محمد شاه حاکم برهانپور
بقصد تدارک و انتقام متوجه جنگ نظام شاه گردید بعد از قتال صعب باز نظام شاه غالب آمده اسپ و فیل
و توپخانه ایشان متصرف شد هردو پادشاه روی بگریز آوردند و چون عادلشاه بغزغه کفار بیجانگر مقید بود
بسلطان بهادر گجراتی ملتجی شدند سلطان بهادر که همیشه در فکر تسخیر دکن بود فرجه یافته بالشکری عظیم
از راه برهانپور بملکت برار درآمد و عمادشاه سلطان بهادر را قاصد تسخیر دکن دیده از طلبیدن وی پشیمان گشت
اما چون چاره نداشت اطاعت کرده خطبه برار بنام وی خواند و بدستیاری والی برهانپور نوعی نمود که در محل
خود مذکور است عمادشاه از دولتاباد بجانب برار رفته سلطان بهادر بمقر حکومت خود معاودت نمود
و چون علاء الدین عماد شاه بطریق پدر راه ناگزیر ممات سپرد ولد اکبرش دریا عماد الملک بر مسند پادشاهی
تکیه فرمود

ذکر ایالت علاء الدین عماد شاه

بعد از آنکه افسر ایالت بر سر نهاد دختر خود را که مسماة به دولتشاه بود در سلک ازدواج حسین نظام شاه کشیده
با حکام دکن طریقه یاری و مروت مسلوک داشته بی کلفت و خشونت ایام سلطنت به پایان رسانید و بعد
پسرش برهان عماد شاه در صغر سن صاحب چتر و افسر شده نام سلطنت بر وی جاری شد

ذکر ایالت برهان عماد شاه ولد دریا عماد شاه

تفال خان دکنی که از غلامان توپخانه بود بر وی مسلط شده بحسن اتفاق ابراهیم قطبشاه و حکام فاروقیه برهانپور
اعلام شوکت برافراشت و در آخر بند برپای برهان عماد شاه نهاده درون قلعه نرناله محبوس گردانید و خطبه
برار بنام خود کرده چتر بر سر گرفت و داد حاکمی بود شجاع بخشنده

مقاله سیم روضه پنجم

شرح غلبه تفالخان بر عماد الملک و انتقال دولت آن بر نظام شاهیه

بعد ازانکه برهان عماد الملک را از میان برداشت استقلال تمام بهم رسانید و آخر الامر ستیزه را بجایی رسانید که مرتضی نظام شاه
بقصد استیصال او بمملکت برار درآمد و چون کار بر تفالخان تنگ شد به علی عادلشاه ملتجی شده بوسیله تحف
و هدایای نفیسه و عطایای نقود فراوان آنحضرت را بر سر التفات آورد و نظام شاه این معنی را فهمیده برانمو
والده خویش خونزه همایون باتفاق عماد شاه از برار برگشت تا در آخر سنه ثمانین و تسعمایه نظام شاه باز بفکر تسخیر
برار افتاده بهانه استخلاص برهان عماد الملک متوجه آن صوب شد تفالخان مضطر گشته از ابراهیم قطبشاه
استمداد نمود و باستظهار لشکر تلنگ با چنگیز خان پیشوای نظام شاه جنگ کرده مقهور و مغلوب
گردید و مدتها از صولت و سطوت سپاه نظام شاه جا بجا جنگل بجنگل گریخته آخر خود در قلعه برناله و پسرش شمس الملک
در قلعه کاویل متحصن گشتند و نظام شاه حصار برناله را که بر بالای کوه واقع شده که تسخیر آن بتوپ و منجنیق و خاکریز
و امثال آن میسر نیست محاصره کرده بعد ازانکه ایام آن بطول انجامید و میخواست که کوچ کرده باحمدنگر تشریف برد
امیر جمله او چنگیز خان اصفهانی مانع آن اراده شده بحسن تدبیر و پاشش دینار و درم اکثر مردم درونی را که بمحافظت
حصار قیام مینمودند از خود ساخت و ایشان که از ضیق محاصره تنگ آمده بودند شبها خود را از برج و باره
بوسیله کمند بزیر انداخته بچنگیز خان می پیوستند و بانعام وافر و مناصب بزرگ و اقطاع نوازش
می یافتند مردم دیگر نیز آنرا شنیده بذوق و شوق تمام بهر نوع که بود از قلعه بیرون میرفتند و بوساطت چنگیز خان
از سرکار نظام شاه بمطالب و مقاصد عالیه میرسیدند بنابران درون قلعه بجز چندان توپ انداز و تیرانداز زیاده
از دوازده نفر کسی نماند مردم نظام شاهی فرجه یافته مورچال را پیش برده بضرب توپهای کلان اندک رخنه
در دیوار پدید آمد و ازانکه در اصل مردم جنگی در قلعه نبود لشکریان خاصه چنگیز خان بیست و هشت کس و یک نفیرچی
بپای قلعه رفتند و زینه ها گذاشته بالای قلعه برآمدند و نفیرچی بر برج که خاصه چنگیز خان بود نواختند تفالخان آواز
نفیر شنیده بگمان انکه چنگیز خان خود بقلعه درآمده است سراسیمه گشت و باجمعی از مخصوصان سوار شده دروازه

عقب قلعه را گشوده در شهور سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه بکوه و جنگل گریخت و مرتضی نظام شاه بقلعه درآمده خزاین و اموال و اسباب نفیسه را خود برداشته باقی را فرمان داد که پیاده و سواره تاراج کنند و سید حسن استرابادی که بتعاقب تفالخان شتافته بود وی را دستگیر ساخته روز سیم از فتحپور نزد نظام شاه آورد و بعد از آنکه در همان روز دیگر قلعه کاویل نیز بامان مفتوح گشت پسرش شمشیر الملک گرفتار شد نظام شاه تفالخان و شمشیر الملک و برهان الملک رامع اولاد که در ان قلعه مقید بودند بیکی از قلاع مملکت خود فرستاد و آنها همه در یکشب جان شیرین بقابض ارواح سپرده از کشمکش دهر نجات یافتند بعضی میگویند که محافظان آن قلعه بموجب فرمان نظام شاه ایشانرا درون قلعه دفعة واحدة خفه کردند و بعضی میگویند که پاسبانان آنها را وقت شب در حجره تنگ کرده در بر روی آنها می بستند تا تنگ آمده ایشانرا ببذل اموال از خود خرسازند و [illegible] ایشان محتاج بقوت یومیه بود موافق مدعای ایشان عمل نمی نمودند شدت و سختگیری بر ایشان زیاده میکردند و چون هوا در کمال حدت و حرارت بود در شبی از شبها همه آن مردم که از صغیر و کبیر و مرد و زن قریب چهل کس میشدند یکبار خفه شده مردند و پاسبانان علی الصباح که دروازه گشودند همه را مرده یافتند الغرض در سال مذکور پادشاهی عماد شاهیه و تفالخانیه سمت انقراض پذیرفته کسی از آن دو سلسله در قید حیات نماند

روضه ششم در بیان حکومت بریدیه که در شهر بیدر بودند

تا این زمان که قلم معجز بیان بر بیاض زمانه در مشک افشانیست هفت نفر از آن خاندان بعد از ضعف اندراس دولت سلاطین بهمنیه احمدآباد بیدر و نواحی را خطبه بنام خود کرده اند و اولین ایشان که داعی بلده بیدر گردید قاسم برید است

ذکر حکومت قاسم برید

قاسم برید در سلک غلامان ترک گرجی انتظام داشت و خواجه شهاب الدین علی یزدی که از ولایت بدکن آورد بسلطان محمد شاه فاروقی فروخت شجاع و مشهور بود و خط را نیکو مینوشت و اکثر سازها را خوب مینواخت و در عهد

آن پادشاه بمنصب امارت فایز گشته بدفع کفار مرهته یاغی که مابین ولایت پاین و چاکنه بودند نامزد گردید واو
در اندک مدتی فتح بزرگ که موجب بلندنامی باشد روی نموده صاحب دستگاه شد و ساباجی مرهته را که عمده سرداران
کفره المخذول بود بقتل آورده دخترش را بحباله نکاح ولد خود امیر برید درآورد و چون از جانب سلطان مملکت
ساباجی را باقطاع یافت خویشان و قرابتان آن دختر قریب چهارصد نفر که همه مردانه و شجاع بودند نوکر او شده
بتدریج و مرور اکثر بشرف اسلام مشرف شدند و باستظهار آن جماعت که همه مخلص و فدوی بودند در عهد سلطان محمود
تسلط و استقلال تمام پیدا کرده مانند دیگران در اندیشه پادشاهی شد و بتجویز عادلشاه و نظام شاه و عماد شاه قلعه دهرو
اوسه و قندهار داد و دیگر خطبه بنام خود خوانده اصل دارالسلطنه احمدآباد را بسلطان محمود ارزانی داشت و دوازده
سال پادشاهی کرده هنوز سلطان محمود در قید حیات بود که پیمانه عمرش مملو گشته در سنه عشر و تسعمایه بجهان
جاودانی شتافت پسر بزرگش قایم مقام گشت

ذکر حکومت امیر علی برید

امیر علی برید ولیعهد و قایم مقام پدر گردید و در زمان او سلطان محمود فوت کرد و سلطان کلیم الله که آخرین پادشاه
بهمنیه است بجانب احمدنگر گریخت و در عهد وی شهر بیدر بتصرف اسمعیل عادلشاه درآمده باز باو رجوع شد و
در آن مدت که سلطان بهادر بالتماس عماد الملک و محمد شاه والی برهانپور بمملکت دکن درآمد و امیر برید بموجب
فرموده اسمعیل عادلشاه با جمعیت خود به بیجاپور رفت و عادلشاه چهار هزار سوار غریب تا جیوش همراه او کرده
او را سرلشکر خود ساخته بمدد نظام شاه فرستاد و چنانکه در محل خود خامه تیز زبان در شرح و بسط آن کوشیده
با لشکر گجرات جنگهای رستمانه نمود و بعد از آن چندین سال بر مسند کامرانی نشسته در اواخر عمر بکومک
برهان نظام شاه اول رفت و در حوالی دولتاباد فوت شده برادرش خان جهان جنازه او را باحمدآباد بیدر آورده
در حظیره قاسم برید مدفون ساختند مدت سلطنت او چهل سال بود در دکن این حکایت از وی شهرت عظیم دارد
که شبی از شبهای زمستان در عمارت باغ کمانه نشسته شراب میخورد و کلنگها الان در مزار در آمده بخلاف عادت

معالسم رود مرشم کشته

شور و غوغای بسیار کردند امیر برید پرسید که اینها چرا غوغا میکنند یکی از ندما گفت که از شدت سرما از سلطان داد خواهی مینمایند علی الصباح حکم نمود که سه چهار هزار لحاف سفید ساخته در باغ و صحرا بیندازند که تا گدایان شبها در زیر آنها درآمده از سرما محفوظ باشند

ذکر حکومت علی برید شاه

او اولین کسی است از آن دودمان که بحمایت برهان نظام شاه لفظ شاه [illegible] اسم خود کردانید و چون شاه طاهر بتهنیت جلوس وی باحمدآباد رفته در کمال آزردگی مراجعت نمود برهانشاه ازو رنجیده بر سر او لشکر کشید و بریدشاه از غایت اضطرار قلعه کلیانرا بابراهیم عادلشاه داده التماس قدوم نمود اما فایده بر آن مترتب نشده نظام‌شاه دراین یورش قلعه اوسه واودگیر وقندهار [illegible] گرفت و امقدار ولایت که چهار لک هون طلا محصول آن باشد باو ماند و مرتضی نظام شاه در عهد خویش بالتماس صاحبخان در سنه سبع و ثمانین و تسعمایه بانجا رسیده در انجا نیز طمع کرده بلده احمدآباد را محاصره کرده در تضییق قلعگیان کوشید بریدشاه نزد عادلشاه کس فرستاده طلب استعانت نمود علی عادلشاه جواب داد که دو [illegible] خواجه سرا فلان و فلان که در سرکار تواند اگر بمن بدهی مدد میکنم بریدشاه بجز اطاعت چون چاره نداشت قبول [illegible] کرده علی عادلشاه هزار سوار بکومک او مقرر کرد مرتضی نظام شاه از شنیدن آن خبر و استماع فتنه برهانشاه در حوالی احمد [illegible] مضطرب شده میرزا یادگار را بالشکر تلنگ بمحاصره بازداشت و خود باحمدنگر رفت و ترک محاصره بیدر فرمود و علی بریدشاه از محنت محاصره خلاص شد و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمایه بوعده وفا نموده برده خواجه سرا را جهة او فرستاد و آن خواجه سرایان پر حمیت از پی ناموسی ترسیده عادلشاه را شربت شهادت چشانیدند و علی برید در همان سنوات بعد از آنکه چهل و پنج سال شاهی کرده تخته را بر تخت اختیار نموده عاقبت ازین سرای عاریت بیرون خرامید و ولد اکبرش ابراهیم بریدشاه نایب مناب شده مدت هفت سال بکام دل گذرانید و درگذشت و بعد ازو قاسم بریدشاه سه سال بحکومت محمدآباد سرگرم بود چون باجل طبیعی درگذشت پسر خردش که چهار ساله بود بشغل حکومت برداشت و امیر برید نام شخصی که او نیز از اولاد آن خانواده بود در سنه عشره و الف

۱۰۱۰

علی برید شاه

مقاله سوم روضه ششم

میرزا علی نام برادر خروج کرده او را بجانب بهاگ نگر که تختگاه محمد قلی قطبشاه است گریزانیده خود پادشاه شد
و تا حال که از تاریخ هجری سنه ثمان عشر و الف است در آن بلده کام روا بوده چراغ برید شاهیه را روشن
دارد و هرآینه بر مطالع آفتاب شعاع مستخبران احوال ملوک انار الله مرقدهم محجوب و مستور نماند که حکایات عماد شاهیه
و برید شاهیه در هیچ یک از کتب متداوله مسطور نگردیده آنچه درین کتاب نوشته ام از مردم کهن سال که معاصر
ایشان بوده اند یا با آن دو سلسله قریب العهد بوده اند از زبان آنها شنیده و درین اوراق ثبت نموده ام التماس
از مطالعه کنندگان می نمایم که سال جلوس و وفات ایشان اگر معلوم گردد و وقایع
ایشان بنهج دیگر محقق شود عبارات قضایای این دو خانواده را بقلم اصلاح
مشرف سازند و در حیات و ممات برین مولف منت نهند
که داب ارباب کرم همین است

مقاله چهارم در ذکر سلاطین گجرات انار الله برهانهم و نور مرقدهم

بسم الله الرحمن الرحیم

از تاریخ مبارک شاهی وغیره مستفاد میگردد که سلطان فیروزشاه پادشاه دهلی فرحت الملک را که نظام
مفرح نیز میگفتند سپه سالار گجرات گردانیده صاحب اختیار آن مملکت ساخت و بعد از فوت سلطان
فیروزشاه ولدش سلطان محمد شاه نیز حکومت گجرات بوی مقرر فرمود اما فرحت الملک چون داعیه مخالفت
داشت با زمینداران و کافران آن حدود سلوک هموار نمود و جهت خوش آمد ایشان شعار کفر و رسوم بت پرستی
رواج داد ازین سبب علما و فضلای گجرات در سنه ثلث و تسعین و سبعمایه عریضه بپایه سریر آسمان نظیر
سلطان محمد شاه مرسول داشتند مضمون آنکه فرحت الملک بوساوس شیطانی و هوا و هوس جسمانی مرتکب اعمال
ناشایسته گشته چندان در رواج اصنام و رونق اوثان میکوشد که بلده سومنات قبله اهل ضلال شده
شعار و آثار مسلمانی روز بروز منخفض میگردد نه منبر را از عزت و حرمت بخششی و نه مسجد را از صوم و صلوة بهره
اگر در توقف اندیشه که موجب تقویت دین و رواج اسلام [illegible] بظهور رسد فهو المراد و گرنه کار از دست رفته سلطان
دین پناه از استماع این مضمون متاثر و متالم گردیده بعد از تامل وافی و تفکر کافی جهت تنظیم و تنسیق شرع
خواجه کاینات علیه افضل الصلوة و حکومت مملکت گجرات اعظم همایون ظفرخان بن وجیه الملک را که
از امرای کبار بود اختیار نموده در نیمه ربیع الثانی سال مذکور خلعت خاص عنایت و جهت توقیر
و حشمت وی چتر سفید و بارگاه سرخ که مخصوص پادشاهان بود عطا نمود و او در همان روز رخصت یافته از شهر
برآمد

برآمده و سه حوض خاص منزل گرفت و بسامان خود پرداخت و سلطان محمد شاه روز دیگر که چهارم ماه باشد بطریق
مشایعت بدین ظفرخان رفته گوش اورا بدر نصایح گرانبار ساخت و باز خلعت خاص لطف فرموده رخصت گجرات داد

در بیان سلطنت سلطان مظفر گجراتی و ولادت ظفرخان المخاطب بمظفر شاه

در بلده دهلی روز یکشنبه بیست و پنجم محرم سنه ثلث واربعین وسبعمایه بوده پدرا و از رتبه شرابداری فیروز شاه بدرجه
امارت ترقی کرده در درگاه اولاد سلطان مذکور صاحب اعتبار گشت و ظفرخان در عهد سلطان محمد شاه
بحسن سلوک و پرهیزکاری و تقید بشرع محمدی و امانت و دیانت شهرت تمام پیدا کرده بنابرآنکه وقتی که عرضه داشت
علمای گجرات بدهلی رسید سلطان اورا دست گرفته چنانکه گذشت صاحب صوبه گجرات گردانید گویند چون وزرا منشور
منشور نوشتند و بفرمودهٔ سلطان جای القاب خالی گذاشته بودند سلطان بخط خود القاب چنین نوشت که برادرم مجلس عالی
خان معظم عادل باذل مجاهد عمدة الملة والدین ظهیر الاسلام والمسلمین عضد السلطنة عین المملکة قامع الکفرة والمشرکین
قالع الفجرة والمتمردین قطب سماء المعالی نجم فلک الاعالی صفدر روز وغا تهمتن قلعه گشا و کشورگیر آصف تدبیر ضابط
امور ناظم مصالح جمهور ذی المیامن والسعادات صاحب الرای والکفایات ناشر العدل والاحسان دستور صاحبقران
الغ قتلغ اعظم همایون ظفرخان و چون بکوچ متواتر از دهلی متوجه گجرات گردید در راه خبر آمد که تاتارخان بن
ظفرخان را که وزیر سلطان شده بود پسری متولد شده باحمدخان موسوم گشت ظفرخان آنرا شگون خوب گرفته
جشن عالی ترتیب داد و اکثر امرا و [illegible] تشریف و خلعت داد و چون بناگور رسید مردم کنبایت از نظام مفرح
بداد خواهی آمدند ظفرخان دلاسای ایشان [illegible] کرده خطی بملک نظام مفرح فرستاد که در ملازمت سلطان محمد
شاه چنین مذکور شده که تو محصول چندین ساله سلطانی را بحوایج خود صرف کرده یک دینار بخزانه نرسانیده و منع مدا
دست ظلم و جور دراز کرده عموم متوطنان این بقاع را رنجانیده چنانکه مردم مکرر بفریاد و استغاثه بدهلی آمده چون
زمام حل و عقد مهام این ناحیه بمن سپرده اند طریقه صواب آنست که [illegible] محصول خالصه موجود است بطریق
استعجال پیش از خود بدهلی بفرستی و تسلی مظلومان نموده خود نیز متوجه دار الملک گردی نظام مفرح

مقاله [illegible]

در جواب نوشت که چون راه بسیار آمده اید همانجا باشید و تصدیع مکشید که من همانجا آمده حساب خواهم کذرانید بشرط اگر مرا مولکان بسپارند وازین جواب بغی و طغیان او نزد ظفرخان یقین شده باساول که بالفعل که احمدآباد بجای آن واقع شده رفت و چون نظام مفرح با کجراتیان و کافران پیوند کرده دوازده هزار سوار و پیاده مخلص بهم رسانیده اراده جنک داشت ظفرخان نخست رسولی نزد او بنهروالهٔ که به پتن شهرت دارد فرستاده بطریق نصیحت و ملامت پیغام داد که از وخامت کار اندیشه کرده با ولی نعمت دور مباش و باستظهار کافران و کجراتیان که تاب نبرد بهادران و تهمتان ندارند فریب نخورده خود را بدلی برکاب همایون سلطان محمدشاه برسان یا تر و من آمده بر مسند امارت متمکن باش و غیر ازین اندیشه بخاطر مرسان که موجب خذلان و خسران خواهد بود

بیت

نباید نهادن دل اندر فریب | که هست ازپی هر فرازی نشیب

نظام مفرح را چون ایام دولت سپری شده و داعیه سلطنت در خاطر داشت با رسول درشتی کرده جوابهای نامناسب و نالایق داد و ظفرخان ناچار شده سپاه خویش را کرد آورده و در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه با چهار هزار سوار تیغ زن نیزه کذار مانند رعد و برق جوشان و خروشان روانه نهرواله کردید و نظام مفرح آن خبر شنیده دوازده هزار کس را همراه خود از نهرواله بیرون آمده در موضع کانتهو که دوازده کروهی آن بلده است با ظفرخان مقابل شده مصاف داد و بعد از استعمال آلات حرب و ضرب آفتاب نصرت و فیروزی از مطلع بخت ارجمند ظفرخان طلوع نموده نظام مفرح بقصد تحصن بنهرواله کریخت و ظفرخان با سپاهیان مظفر و منصور با کوکبه تمام بنهرواله رفته بمیامن عدل و داد آن بلده را همچو فردوس برین سبز و خرم کردانید و در سنه خمس و تسعین و سبعمایه بکنبایت که منزل مسافران و تاجران است شتافته بحال رعایا پرداخت و حکام و کدخدایان کروه عنان معاودت بصوب اساول معطوف داشت و در سنه ست و تسعین و سبعمایه عرضه داشتند که رای ایدر کیش و بدرک که همیشه غاشیه اطاعت حکام کجرات بر دوش داشته در مقام فرمانبری بود درین ولا اساس سپاهی آز رمی نهاده از ربقه انقیاد سر کشید و با وجود شرکت و بت پرستی [illegible] آن آغاز زبردستی نموده ظفرخان بجهت قلع و قمع آن ملعون با لشکری از شمار بیرون متوجه آن صوب کردید و بعد از وصول بمقصد قلعه ایدر را محاصره کرده از طرفین چندین نوبت جنکهای صعب بوقوع انجامید

۷۹۴

۷۹۵

۷۹۶

[illegible]

انجامید و بهرکرت مردم بیرونی بظفر اختصاص یافته در تضییق محصورین کوشیدند و اطراف ولایت اندر را فرو
گرفته دست نهب و غارت دراز کردند و هر بتخانه یافتند بخاک برابر ساختند و دختران و پسران اعیان ولایت را
بکنیزی و غلامی بردند و در مدت قلیل میان اهل قلعه ایدر قحط و غلای پدید آمد که سگ از گربه و گربه از سگ
و آدمی از هر دو نمیگذشت بنابر آن رای آن رای بدسیر تغییر یافته از سرکشی خویش نادم و پشیمان گشت و بجز اطاعت
و ملایمت چاره ندیده پسر کلان خود را همراه چند نفری از معتبران با پیشکشات فراوان بیرون فرستاد تا لب عبودیت
خاک درگاه بوسیده معروض داشتند که اگر چند روزی خلاف رضا امری صادر شد و در ارسال کلید حصار تهاونی
رفت بنابر حفظ ناموس دولت بود تا نزد امثال و اقران معذور باشیم اکنون بخدمت آمده ایم اگر از دیوان مکافات
پرسش خواهد شد قهرمان تیغ بسرافشانی و جان ستانی این جمع اشارت فرمایند و اگر بمقتضای

والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین قلم عفو بر جرائد

تقصیرات ایشان خواهند کشید من بعد از انها سر موئی در هیچ باب تقصیر نخواهند دید ظفرخان صلاح وقت در صلح
و عفو دیده و پیشکش فراوان از نقود و جواهر بگرفت و دست از محاصره باز داشته خواست بقصد غزا بجانب سومنات
که نزدیک بندر دیو است شتابد در آن اثنا خبر رسید که ملک راجا المخاطب بعادل خان که جد سلاطین فاروقیه برهانپور
باشد اعلام استقلال افراشته خارج اقطاع خود تهالیر نام قلعه را گرفته تمام ولایت خاندیس را بتصرف در آورد
و بآن اکتفا ناکرده بعضی از پرگنات گجرات مانند سلطانپور و ندربار را نیز مزاحمت میرساند ظفرخان علاج آن امر
ضرور دانسته بدان صوب متوجه گردید ملک راجا که مرد عاقل و دانا بود خود را مرد میدان او ندانسته در قلعه متحصن گردید
و صلاح در اتحاد و موافقت دیده جمعی از علما و فضلا نزد وی فرستاد تا بسخنان مخالصت آمیز بساط نزاع در نوردیده
ابواب دوستی و یکجهتی مفتوح دارند ظفرخان که از اهل علم و فضل و سلطنت گجرات مکنون خاطرش نبود قدوم علما
گرامی داشته عهد و شرطی که متعارف زمان بود در میان آورد و بعد از آنکه از طرفین تحف و نفایس بمنصه ظهور رسید
ظفرخان باساول رجوع نمود و میان آن دو طایفه طریقه محبت و یاری مسلوک گردید و از آنکه ملک راجا دعوی
مینمود که از اولاد خلیفه دویم حضرت فاروق ظفرخان در کتابت و مراسلات [illegible] پیش آمده در اعزاز القاب او میکوشید

و در سنه سبع و سبعین و سبعمایه بحدود جهرند که در غربی پتن واقع است لشکر کشیده مدتی بقتل و غارت کفار آنحدود که
بغایت متمرد و سرکش بودند مشغول گردید و محبوبان بدیع الجمال و بهمن پیسران پری تمثال اسیر مسلمانان گشته کشتیهای
ایشان از اموال غارت مالامال گشته بعد از آنکه رای جهرند عاجز گشته اظهار یکجهتی و فرمان برداری نمود و تحف و هدایای
بسیار گذرانید و از انجا کوچ کرده یکسر بطرف سومنات رفت و در خفض و نگونساری اعلام اوثان و بت پرستان
کوشیده و در انجا مسجد جامع طرح نمود و ارباب مناصب شرعیه تعین فرمود و تهانه نشانده بجانب پتن توجه فرمود

و در سنه ثمان و سبعین و سبعمایه متفحصان احوال بلاد و متجسسان حالات عباد چنین رسانیدند که راجپوتان مندل گره
چنان تسلط یافته اند که مسلمانان آن ناحیت از ظلم ایشان مفارقت اوطان اختیار کرده اند و سر از جیب تجبر و
تکبر بر آورده از جاده اطاعت و مالگذاری انحراف دارند ظفرخان بمجرد شنیدن حرکت آورده کوچ بر کوچ بدان سمت روانه

بیت
لوایش که نصرت سرفراز است — بنام ایزد در فتح باز است
گذشته منجنیق از تارک ماه — طراز رایتش نصر من الله

و چون حوالی آن حصار مخیم عساکر اسلام گشت رای آن ولایت موسوم [illegible] متحصن شده اهالی
اسلام محاصره بر داشتند و منجنیقها نصب کرده هر روز جمعی از راجپوتان را سنگسار میکردند و چون استحکام قلعه بیش
از آن بود که بدستیاری منجنیق کار ساخته شود فرمود تا چهار طرف ساباط طرح افکنده با تمام رسانیدند و بر آن نیز فایده
مترتب نشد و ظفرخان از طول مدت محاصره ملول خاطر گشت ناگاه از لطایف غیبی در ان نزدیکی وبا و طاعون
درون قلعه پیدا شده بیماری و موت بسیار ظاهر گشت و رای دید که کار بر درونیان تنگ شد دیده جمعی از اعیان
خود را تیغ و کفن در گردن انداخته بملازمت ظفرخان فرستاد و زنان و اطفال سرها برهنه کرده از بالای حصار
عجز و زاری نموده زنهار خواستند ظفرخان آنرا از تائید آسمانی دانسته اجابت مسئول نمود و پیشکش گرفته جهت
زیارت روضه خلاصة العارفین انیس الواصلین خواجه معین الدین سنجری قدس الله اسراره عنان عزیمت بصوب
اجمیر معطوف داشت و چون بدان مقام کعبه احترام رسید لوازم زیارت و نذورات و نیازات بجای آورده از روح
پر فتوح او فتح و ظفر بر کفار اشرار و اعدای نابکار استمداد نمود و چون همت او مصروف غزا و جهاد بود از انجا
بجانب جلواره و بلاره که بت پرستی در آنجا رواج و رونق تمام داشت لوای غزا بجلوه در آورده ساکنان آن مرز و بوم را طعمه

شمشیر

مقاله چهارم

حکومت مظفرخان در گجرات

شمشیر هندو تیغ کرده اند و معابد و کنایس ایشان خراب و مساجد ساخت و چندین قلاع آن ولایت گشاده بعد ازان بسوی
و بعد از سه سال به پتن معاودت نمود و از سیاق کلام تاریخ الفی چنین معلوم میشود که بعد از مراجعت ازین سفر ظفرخان
خطبه بنام خود کرده خویش را مظفرشاه خواند و در سنه تسع و تسعین و سبعمایه بآن تفصیل که در وقایع سلاطین دهلی
نوشته تاتارخان ولد مظفرشاه که وزیر سلطان محمدشاه بود در عهد سلطان ناصرالدین محمودشاه با سارنگخان جنگ
کرده او را بجانب ملتان گریزانید و چون از اوضاع و اطوار او داعیه سلطنت دهلی معلوم میشد ملو اقبالخان که وکیل مطلق
السلطان محمودشاه بود بدفع او متوجه پانی پت شد تاتارخان صلاح در مقابله او ندیده جریده از راه دیگر خود را بدهلی
رسانید و خواست که محاصره کرده آنرا بتصرف آورد اقبالخان پانی پت را گرفته بعد و غوغای تمام متوجه دهلی
شد و تاتارخان درینوقت نیز در مقابل او نشده در ثمانمایه بجانب گجرات گریخت و بملازمت پدر خود مظفرشاه رسیده
او را بپادشاهی دهلی نیز ترغیب و تحریص نمود مظفرشاه قبول آن کرده در استعداد لشکر شد لیکن چون خبر رسید که
میرزا پیر محمد نبیره صاحب قران امیر تیمور گورکان داخل ممالک هندوستان گشته ملتان را گرفت مظفرشاه بفراست
دریافت که میرزا پیر محمد مقدمه صاحب قران است بنابران عزیمت خود را در امصار رسانیده در سنه احدی
و ثمانمایه باتفاق پسر خود تاتارخان بقصد تسخیر قلعه ایدر نهضت فرموده در نهب و غارت تقصیر نکرده قلعه را قبل کرد
و در تضییق اندرونیان کوشید راجه ایدر رنمل نام از غایت عجز رسولان فرستاده قبول پیشکش دادن نمود و چون ممالک
دهلی پر فتنه و آشوب بود مظفرشاه به پیشکش اکتفا نموده در رمضان سنه مذکوره به پتن مراجعت کرد و درینحال خلقی
کثیر از جانب دهلی از حادثه صاحبقران گریخته به پتن آمدند و مظفرشاه تفقد احوال آن جماعت اهم دانسته در حق هر کدام
شفقتی که لایق بحال او بود بجای آورد و در همان زودی سلطان محمودشاه بن سلطان محمد بن فیروزشاه از صاحبقران
گریخته بولایت گجرات درآمد و بنابرآنکه مظفرشاه صلاح دولت خویش در آمدن سلطان ندیده چندان سلوک
و معاش نالایق نمود که تنگ آمده دلشکسته بمالوه رفت و در سنه ثلث و ثمانمایه بار دیگر مظفرشاه متوجه قلعه ایدر شد
و محاصره نموده در تسخیر آن ساعی گشت و رای ایدر جز فرار چاره ندیده شباشب قلعه را خالی کرده بجانب
بیجانگر گریخت و علی الصباح مظفرشاه تکبیرگویان بقلعه در آمده دو رکعت نماز شکر تقدیم رسانید و مسجدی بنا

مقالهٔ چهارم
۸۰۴

شوکت در آن قلعه نگاهداشته خود بجانب پتن معاودت فرمود و در سنه اربع و ثمانمائه بمظفرشاه رسانیدند
که کفار سومنات هجوم آورده تهانهٔ اسلام برداشته اند و بر نهج سابق باز در احیای مراسم کفر میکوشند مظفرشاه
فوجی بزرگ بدانجانب گسیل کرده خود نیز از عقب روان شد و در روزیکه رای سومنات و کفار آمده و هجوم نموده از راه
دریا استقبال لشکر اسلام کرده بودند و بمیدان آمده مهیای جنگ باشند مظفرشاه بلشکر پیش رسیده و از اجساد
بی دینان جدولهای خون روان ساخت و چون در ایشان طاقت و قوت نماند خسته و مجروح باتفاق رای بقلعه
دیب درآمدند **بیت** خداداد همت شهنشاه را بر زمین در افتاد بدخواه را مظفرشاه
قلعه را احاطه کرده باواز تکبیر و صلوة و غریدن دمامه رعدآواز و نای و کرنای فتنه پرداز زلزله در ارکان دولت ایشان
انداخته در یک روز آن حصار را بجبر و قهر مفتوح ساخت و جمیع مردان بالغ او را علف تیغ بیدریغ گردانیده راجه
و سایر روسای آنجماعت را زیر دست و پای فیل هلاک کرد و اهل و عیال و زن و بچه آنها را مسلمانان گرفته بردند
و احمال و اثقال ایشانرا متصرف شدند و سلطان مظفر جشنها کرده شکر عنایت الهی بجا آورد و بتخانه بزرگ را شکست
و بجای آن مسجد عالی بنا ساخته ضبط آن طرف بیکی از امرای بزرگ رجوع کرد و با غنایم موفور به پتن مراجعت فرمود
و بدین فتح ابد استقلال و عظمت او یکی ده هزار شده در اندیشه آن شد که بجانب دهلی لشکر برده مسخر سازد
و پسر خود تاتارخان را بخطاب و القاب غیاث الدنیا والدین سلطان محمد شاه مخصوص گردانیده و از اساول کوچ کرده
چون بقصبهٔ سنور رسید مزاج سلطان محمد شاه از طریق اعتدال منحرف شده بنابرآنکه آفتاب عمرش بافق غروب رسیده
بود بر معالجه و تداوی اطبای حذاق اثری مترتب نشده درگذشت و مظفرشاه فسخ عزیمت نموده باساول
رفت و روایت صحیح آنست که تاتارخان در سال مذکور باساول بر پدر خود خروج کرد و او را که پیر و ضعیف شده بود
گرفته در قلعه آنجا محبوس ساخت و عم خود شمس خان را وکیل السلطنه گردانیده و خویش را بناصرالدین محمد شاه ملقب ساخته
صاحب سکه و خطبه گجرات گشت و بقصد تسخیر دهلی در سامان سفر و استعداد لشکر شده نهضت نمود سلطان
مظفرشاه یکی از معتمدان خود را نزد برادر فرستاده باستغاثه تمام پیغام کرد و در استخلاص خود و هلاک محمد شاه
مبالغه و استغاثه از حد برد شمس خان جواب داد که محمد شاه فرزند رشید و قابل تو است و نسبت با او ترا تعلق خاطر بسیار

بیاشد

می باشد اکنون باین امر یعنی در هلاک او قیام نمایم بعد ازین محل نیست که وقت پشیمانی هدف تیر ملامت تو گردم مناسب
آنست که درین باب کمال اندیشه نمایند و از روی فکر جواب دهند سلطان مظفرشاه پیغام داد که از نتایج من بغیه کثر
هرگاه چنین فرزندی با پدر خود درین مقام باشد عاق شود و قطع رابطه عطوفت و مهربانی شده نسبت پدر و فرزندی
مسلوب و زایل خواهد بود پس لازم است که آن برادر بر پیری و ضعیفی من رحم کرده آن عاق پدر را بسزا و جزا
رسانند و اصلا اندیشه نکنند که کارم از غم خوردن بجایی رسیده است که اگر بفردا رسم هنوز آفتاب بافق مغرب نرسیده
باشد که آفتاب عمر بمغرب فنا خواهد رسید **بیت** کس را چه خبر ز آه جانسوز دلم وز واقعه قیامت افروز
دلم امروز چنانم که بفردا نرسم فردای قیامت است امروز دلم شمسخان ناچار شده بر برادر پیر ترحم
فرموده در قصبه سور که بر سر راه دهلی است محمود شاه را مسموم ساخته بکشت و بتعجیل برادر را از محبس برآورده بر مسند
حکومت متمکن گردانید خیل و حشم که پرورده نعمت او بودند و از اعمال محمد شاه آزار داشتند همگی بدو پیوستند حیات
دوباره یافتند و نفران قدیمی محمد شاه که او را بآن کار باز داشته بودند ترسیده متوهم گشتند و میخواستند فرار نمایند
که سلطان مظفرشاه از غایت شفقت و ترحم گناهان ایشان بخشید و همه را در سلک نوکران پسر محمد شاه که احمد شاه
نام داشت منتظم گردانید و چون دلاور خان والی مالوه فوت شده بود هوشنگ شاه قایم مقام او گردید و شهرت
یافت که هوشنگ بطمع ملک پدر را زهر داده بکشت هر آینه مظفرشاه بر آن آگاهی یافته در سنه عشر و ثمانمایه
با ساز و عدت فراوان متوجه جنابادو دهار گردید و هوشنگ شاه چون جوان شوخ و شنگ بود عاقبت اندیشی
ناکرده بمقابله لشکر گجرات که بمراتب زیاده بود اختیار نمود و بعد از جنگی که تهمتان و بهادران جهان زبان بتحسین
و آفرین کشادند سپاهیان مالوه منهزم و منکسر گشته هوشنگ شاه بدست مظفرشاه گرفتار گردید و مظفرشاه
خطبه و سکه بنام خود کرده و بنصرت خان برادر خود تفویض فرموده باساول مراجعت نموده هوشنگ شاه را
بفرزندزاده خود احمد شاه سپرده حکم فرمود که در یکی از قلاع محبوس سازد احمد شاه بدانچه مامور بود عمل نموده بعد از چند گاه
عریضه هوشنگ شاه را که بخط خود نوشته مشتمل بر عجز و زاری بسیار و مشعر بر عجز و انکسار بود بنظر جد خود در آورده
التماس استخلاص نمود و چون در مالوه خلق شده نصرتخان را از دهار بیرون کردند و التماس سلطان محمد شاه در معرض

قبول افتاده تخت از بند خاص ساخت و بعد از چند گاه چتر سفید و سراپرده سرخ و سایر لوازم پادشاهی عنایت کرده
ولایت مالوه و مندو بالتمام بوی داده و به همراه احمد شاه بدان طرف فرستاده تا او را بر سر آن ولایت بنشاند احمد شاه
بجهة قیام نموده هوشنگ را بر تخت مالوه متمکن ساخته قرین بهجت و سرور بگجرات معاودت فرمود و سلطان مظفر شاه
در اواخر ماه صفر سنه اربع و عشر و ثمانمایه رنجور شد چون دانست که مرض الموت است مراسم وصیت بجای آورده و بنابر آنکه
قابلیت احمد شاه را بیش از فرزندان خود دید ویرا ولیعهد ساخته اولاد خود را باطاعت او وصیت فرمود و در ششم ربیع الآخر
سال المذکور که عمرش هفتاد و یکسال و چند ماه بود ودیعت حیات سپرده سفر آخرت اختیار فرمود و زمان ایالت او
بعد از وفات خدایگان کبیر سه سال و کسری بود

ذکر کیفیت پادشاهی سلطان احمد شاه گجراتی انار الله برهانه

پادشاه جم جاه سلطان احمد شاه بموجب وصیت جد خود متصدی حکومت خطه گجرات گردید و رایات عدل و داد افراشته
در رعیت پروری و مظلوم نوازی از خود بتقصیر راضی نگشت و ولادت او در شهور سنه ثلث و تسعین و سبعمایه
بود منجمان از زایچه طالع او یافته بودند که از وی امری صادر خواهد شد که بدان نام نیک او در جهان باقی خواهد ماند و
ظاهرا آن امر بنای شهر احمد آباد گجرات باشد و در سنه خمس و عشر و ثمانمایه فیروز خان که پسر سلطان مظفر شاه بود
خبر جلوس وی شنیده علم بغی و مخالفت افراشت و حسام الملک و ملک شیر و ملک کریم خسرو و جیوند و بیا کداس
کهتری که از مشاهیر امرای مظفری بوده بشرارت ذاتی و فتنه انگیزی موصوف و معروف بودند با وی پیوستند و بکر فن خیل
و حشم پرداخته امیر محمود ترک حاکم کنبایت را با خود متفق ساخته فیروز خان را بکنبایت بردند و هیبت خان بن سلطان مظفر
با لشکر بهروج بعد و صورت نزد او آمده و سعادت خان و شیر خان بن سلطان مظفر در اقطاع خود نیز خبر ملحق شدن
هیبت خان شنیده آنها نیز بکنبایت رفتند و کنار آب نربده معسکر ساختند و با هم کنکاج کرده با هفت هشت هزار سوار دعا
بتجمل و حشمت بهروج رفتند و فیروز خان چتر بر سر گرفته سراپرده و بارگاه سرخ بهم رسانیده اعلام گرد و فر بلند گردانید
و خطی در باب استعانت و امداد بسلطان هوشنگ نوشت و سلطان هوشنگ قبول کرد که بعد از حصول مقصد بهر منزل را
یک لک

مدد لک تنکه بدهد و همچنان براهمونی بپا کرده است و چون جهت زمینداران اسپ و خلعت و فرمان فرستاده بمکاتبات
وده لالت نموده سلطان احمد شاه با وجود عنفوان شباب خود را بدست عجلت نداده اول جمعی را مصوب مکتوب
نصیحت آمیز نزد فیروزخان فرستاد و چون شراب پند و وعظ از فساد و شورش چون ندیم در مزاج او نشاء نبخشید
آدم بهستکر با برخی از لشکر بدفع او مامور گشت و بعد از قتل شدید شکسته و خسته از میدان قدم بیرون نهاده و این فتح
بنام پاکدامن شده نخوت و غرور بدماغ او راه یافت و امرا تاب تسلط او نیاورده باتفاق تغلش مبادرت نمودند
و اکثر از فیروزخان جدا شده بدرگاه سلطان احمد شاه شتافتند و وی کوچ برکوچ متوجه بروج گشته چون قرب
و جوار حاصل آمده فیروزخان مع برادران در قلعه بروج متحصن شد و سلطان احمد شاه بازرسولی نزد فیروزخان فرستاد
پیغام کرد که خدایگان کبیر بحکم آفریننده بی شبهه و نظیر زمام حل و عقد این دیار بقبضه اقتدار این بیمقدار سپرده بحمد الله
که اساس قصر شامخ و بنیاد کاخ راسخ سلطنت بحبل اطاعت و انقیاد امرای سپهر احتشام و موافقت و معاونت
انام استحکام لا کلام دارد و باید که از جمع آمدن عمرو زید فریفته نشوند و از اعمال و افعال قبیحه نادم گشته دست
تمسک بدامن اعتذار مستحکم کرده اند که عاقبت بغی وخیم است و اقطاعی که خدایگان کبیر بهر کدام شما داده بدان
قانع شده مترصد دیگر الطاف نیز باشند برادران نیز بعد از وصول رسول و شنیدن پیغام خیر انجام دین گرست همگی اندیشه کردند
هیبت خان که عم حقیقی سلطان بود بیرون فرستاده اظهار ندامت نمودند سلطان او را بصنوف عواطف نوازش فرموده
رقم عفو بر جرائد جرایم ایشان کشید و هیبت خان مشمول عنایت سلطانی شده بقلعه بروج رفت و باتفاق فیروزخان
و سعادت خان و شیرخان بملازمت سلطان شتافتند و او هریک از آنها را بعنایت تازه سرگرم ساخته رخصت جاگیرها
ارزانی داشت و خواست که به پتن تشریف برد در آن اثنا خبر رسید که سلطان هوشنگ را که فیروزخان بمدد طلبیده بود
از دار الملک متوجه گجرات است سلطان احمد شاه عماد الملک را با لشکر کثیر مستعد کارزار مقابله او روانه فرمود
و خود نیز از عقب با جماعت ... روبراه آورد و عماد الملک چون بسرعت طی منازل کرده بسلطان هوشنگ
نزدیک شد او کوچ برکوچ پی توقف ... در غایت خجالت و انفعال بجانب دیار خویش شتافت و عماد الملک
چند منزل تعاقب کرده زمینداری که با سلطان هوشنگ ایل شده بودند گرفته مطیع ساخت و هم مراجعت اختیار

سلطان احمد شاه بعد وصول عماد الملک تنها برگشته اساول را از غبار سم سمند مشک بیز رشک روضه علیا گردانید
در ماه ذی‌القعده همان سال یعنی خمس و عشر و ثمانمائه بهوای انهار ناخوش کرده بعد از استخاره و استشاره با حقایق آگاه شیخ احمد کهتو
قدس سره بر کنار آب سابرمتی شهری طرح انداخته موسوم باحمدآباد ساخت و در اندک مدتی باتمام رسانیده دار الملک
سلاطین گجرات شد و قصبه اساول را یکی از محلات آن شهر کرد و عمارات پادشاهان و بزرگان از گچ و خشت پخته است
و اکثر خانهای سفالین است و در سر آن بلده که بدربار پادشاهی متصل است سه طاق کلان بخشت پخته ساخته اند
و بگچ و ساروج اندوده اند و ازان ترپولیه میگویند و بازار در غایت وسعت و فراخی است چنانچه ده ارابه بپهلوی یکدیگر
میتوانند رفت و دکانها بخشت پخته ساخته گچ کاری کرده اند و قلعه و مسجد جامع طرح نموده در بیرون شهر سیصد و شصت پوره
که هر پوره مشتمل بر بازار و مسجد و دیوار بند آبادان ساخت و در باب معموری و دیگر خصوصیات احمدآباد اگر گفته شود
که در تمامی هندوستان بلکه در کل جهان بآن عظمت و آراستگی شهری موجود نشده مبالغه نبوده باشد و هنوز از آن سال
برخی مانده بود که چهار برادر باز سر کار خود رفته باغوای ملک علائی بدر که از سرداران کلان بود و قرابتی نزدیک بسلطان
مظفر داشت اسپ مخالفت زین کرده پای در رکاب بغی نهاده مل رای ایدر را که پنج ششهزار سوار و پیاده داشت بمدد و
اعطای قلعه ایدر باخود متفق ساختند و سید ابراهیم المخاطب برکن الدین خان جاگیردار مهراسه نیز با ایشان یکجهت شده
جمعیت خوب نزد فیروز خان جمع رسید و سلطان احمد شاه لشکر گرد آورده با شان و شوکت پادشاهی متوجه آن حدود
گردید و در اثنای راه فتح خان بگفته رکن خان از احمد شاه برگشته بفیروز خان پیوست و فیروز خان ملک بدر
و رکن خان را در قلعه مهراسه نگاه داشته خود باتفاق رای مل در موضع المشهور که هفت کروهی مهراسه است مقام نمود
و سلطان احمد شاه بشیوه پسندیده خود عمل کرده چون بحدود باغیان رسید جمعی از علما را پیش ملک بدر و رکن خان
فرستاده تا پرده غفلت از پیش نظر بصیرت ایشان برداشته براه راست دلالت نمایند و بنا بر آنکه رسولان جواب
موافق مدعا نشنیده دلگیر برگشتند سلطان احمد شاه با افواج و صفوف آراسته بجانب قلعه مهراسه شد فیروز خان
خلاصه لشکر خود را همراه ملک بدر فرستاده [illegible] بجنگ ترغیب نمود [illegible] ملک بدر و رکن خان و سیف خان
و [illegible] و دیگر سرداران در غایت [illegible] افواج را صفهای جنگ ساخته [illegible] سلطان احمد شاه آمدند [illegible] کار باستیصال

سیف و سنان نرسیده بود که دولت پادشاهی در دل ایشان کار کرده سراسیمه [illegible] قلعه گریختند و [illegible] داخل
شده متحصن گشتند احمد شاه بمحاصره پرداخته چند مرتبه کسان فرستاده در باب صلح ترغیبات نموده ملک بدر و
الغ خان از راه مکر و غدر پیغام دادند که فلان و فلان از امرای کبار نزدیک قلعه آمده عهد و قرار نمایند که خاطر ما جمع شود
بیرون آمده ملازمت خواهیم کرد سلطان احمد شاه از حیله و مکر ایشان غافل گشته خان اعظم آدم خان و ملک اشرف
عزیز الملک قوربیگی میمنه و نظام الملک و سعد الملک قوربیگی میسره را که عمده درگاه او بودند حسب الالتماس
ایشان نزدیک دروازه قلعه فرستاد و گفت از مکر و غدر ملک بدر بر حذر باشید و درون حصار نروید ملک بدر و
الغ خان بوکالت فیروز خان از بالای دیوار قلعه سخنان ملایم گفتند و چون پنداشتند که بر گرفتن اینجماعت اثری
مترتب نخواهد شد دریچه قلعه گشاده ببهانه ایقاع صلح بیرون آمدند امرای مذکور نزدیکتر شده سواره بسخن مشغول شدند
ناگاه جمعی که در خندق کمین کرده بودند بیرون تاخته متوجه ایشان شدند آدم خان و عزیز الملک مهمیز بر کره گاه
بیوتان زده خود را باحمد شاه رسانیدند و نظام الملک و سعد الملک گرفتار شده وقتی که ایشانرا به قلعه می آوردند
بهانگ بلند میگفتند که ما خود گرفتار شدیم سلطان ملاحظه حال ما ننماید و بر قلعه تازد که بیک حمله بدست می آید سلطان
احمد شاه جنگ سلطانی انداخته بقولی در چهار روز و بقولی چهارده روز مفتوح گردانید و ملک بدر و الغ خان
بتیغ قهر و غضب درگذشتند و نظام الملک و سعد الملک هر دو بسلامت بملازمت احمد شاه مستسعد گشته فیروز خان
در میان جنگل و کوه درآمدند و در بعضی از کتب تواریخ این حکایات بنوعی دیگر مسطور گشته بجهة اختصار بذکر آنها نپرداخت
و علی الاجمال چون رنل با فیروز خان مخالفت کرده تمام فیلان و اسپان و اسباب شوکت گرفت و خزانه خود اضافه
آن کرده نزد احمد شاه فرستاد لاجرم فیروز خان بناگور رفته بدست حاکم آنجا مقتول گردید و در سنه ست و عشر
و ثمانمایه سلطان احمد بر سر راجه جلوار لشکر کشید و راجه از سلطان هوشنگ امداد خواست و احمد [illegible] گجی و ملک
[illegible] آدم سنگ که از اعظام امرای مظفر شاهی بودند از [illegible] جماعتیکه [illegible] احمد شاه
[illegible] سلطان [illegible] طغیان [illegible] افراشتند
[illegible]

ج

نموده‌اند و هوشنگ شاه چون نوشته را به جالوار برسید و اتفاق امرا نیز شنیده حقوق سابق احمد شاه را بالکلیه از خاطر محو
ساخته فرصت غنیمت شمرد و در نهایت استعداد متوجه گجرات گشت و در خرابی و تاراج تقصیر ننمود سلطان
احمد شاه مقدمات جالوار را بوقت دیگر انداخته با دبدبه و کوکبه خود تا حوالی چینایر آمد و آنجا را مخیم نزول
گردانید و ملک شرف عماد الملک سمرقندی را با لشکر جنگجوی بمقابله و مقاتله هوشنگ شاه روانه ساخت و برادر
خورد خود لطیف خان را به اتابکی نظام الملک بمدافعه شه ملک و احمد سرکنجی و امرای دیگر تعین فرمود و هوشنگ شاه
چون چشم از جنگ لشکر گجرات در زمان مظفر شاه ترسیده بود عنان توجه بصوب گجرات پیچیده تا دهار هیچ جا
توقف ننمود و شه ملک و احمد سرکنجی وغیره که بوساوس نفسانی و خطرات شیطانی یاغی شده بودند روی بگریز نهادند
و شهزاده لطیف خان و نظام الملک دنبال ایشان کرده در منزل اول احمال و اثقال ایشان را متصرف شدند
و در آخر شه ملک و احمد سرکنجی ناچار شده برگشتند و جنگ کرده شکست یافتند و در روایتی دیگر آنکه شه ملک از تعاقب
ایشان تنگ آمده شبیخون برد و بمقصود نرسید و جمعی را بکشتن داده نزد راجه کرپال گریخت و احمد شاه بعد از فتح
ارجمند و دفع گزند بمقر اجلال و مقر اقبال معاودت فرمود و چون تعریف کوه کرنال و استحکام آن بسیار شنیده بود
و رای آن طرف تا آن زمان هیچ یک از حکام مسلمانان را اطاعت نکرده بود و در سنه سبع و عشر و ثمانمایه جهت
تفرج و گوشمال رای کرنال بدانصوب نهضت فرمود و بعد از آنکه بکوهستان آنجا در آمد رای کرنال با لشکر بسیار
در چند موضع سر راه برو گرفت و در هر کرت مقابل سیلاب تند او توقفش میسر نشده پس نشست تا بقلعه اول
که در این وقت بجونه گر اشتهار دارد در آمده متحصن گشت و سپاه اسلام بپای قلعه آمده چون کار بر قلعگیان تنگ ساختند
رای بعجز پیش آمده بارسال تحف و هدایا و قبول باج و خراج هر ساله سلطان را از خود راضی ساخت و وی دو برادر
سید ابو الخیر و سید ابو القاسم را که از امرای صاحب وجود بودند برای تحصیل مال مقرری در آن سرحد نگاه داشته باحمد آباد
مراجعت نمود و در اثنای راه بتخانه سدپور را که باصناف زیور و نقوش آراسته بود از بیخ و بن کنده اموال بیقیاس
متصرف شد و بسیاری از متوطنین گجرات را از غنایم بهره‌مند گردانید و در همان سال خجسته فال ملک تحفه را که اقطاع
بایست [illegible] یافته بود خطاب تاج الملکی داده با [illegible] غزای کفار حوالی و حواشی گجرات مقرر کرد و ا

سلطان احمد شاه گجراتی

در قتل و جهاد بیدینان و ایل ساختن متمردان و یاغیان سعی جمیل بتقدیم رسانیده و باخذ جزیه و پیشکش بر گردن ایشان نهاده
و بسیاری را بربقه اسلام درآورد و ممالک گجرات را بنوعی ضبط نمود که کس نام گراس و مواس نمی‌شنید ... سنه اربع و عشر و ثمانمایه ۸۱۹
سلطان احمد شاه بعزم غزا و جهاد تا ناگور سواری فرمود و در حین طی مسافت متفحص احوال معابد کفره و متجسس احوال
مساکن اصنام گشته هر جا که نشان یافتی رفتی و از بیخ و بن بر انداختی و غنایم بسیار گرفتی و چون بناگور رسیده محاصره کرد
و در تسخیر آن کوشید و خضر خان والی دهلی عازم الصوب شده وقتی که بموضع تنک رسید احمد شاه از آنجا بر خاست
و از حوالی مالوه گذشته باحمدآباد معاودت نمود و بنابر آنکه گاهی والی آسیر ملک نصیر و سلطان هوشنگ حاکم مالوه بعدم
عناد خطه سلطانپور و ندربار بر هم میزدند و انواع مزاحمت میرسانیدند سلطان احمد در سنه احدی و عشرین و ثمانمایه ۸۲۱
بدانجانب نهضت فرمود و هنوز بمقصد نرسیده بود که فوجی بزرگ بر سر قلعه تنبول که در سرحد گجرات و دکن و خاندیس
واقع است نامزد نمود و بعد از آنکه خودش بحوالی ندربار رسید ملک نصیر گریخته بآسیر رفت و چون آن جماعت که بقلعه تنبول
شتافته بودند رای آنجا را دلاسا کرده با تحف و هدایا بپایبوس سلطان آوردند و موسم برسات نیز رسیده بود سلطان خواست
که باحمدآباد بازگشت نماید درین اثنا مسرعان از دیار ندربار آمده خبر رسانیدند که راجه ایدر و چنپانیر و مندل و ناندوت عرایض
پی در پی فرستاده سلطان هوشنگ را بگجرات طلبیده اند و مقارن این حال شتر سواری از خطه ناگور در عرصه نه روز بندربار
رسید و عریضه فیروز خان بن شمس خان دندانی آورد و مضمون آنکه سلطان هوشنگ شما را دور دیده باهنگ تسخیر گجرات
می آید و چون گمان برده که بنده را بآن حضرت صفای عقیدت نیست بفقیر نوشته که زمینداران گجرات عرایض اخلاص و یکجهتی
فرستاده مرا طلبیده اند و من عازم گجرات شدم باید که تو نیز زود مستعد شده بیایی که بعد از فتح گجرات ولایت نهرواله
بتو ارزانی خواهم داشت چون حضرت قبله و کعبه اند واجب و لازم بود که اطلاع دهد سلطان احمد شاه با وجود بارندگی
بکوچ متواتر از آب نربده گذشته بر مهندری نزول کرده و با برخی از لشکر جریده شده بایلغار در عرض یک هفته بحوالی مهراسه رفت
و سلطان هوشنگ از توجه او سراسیمه شده پس سر خاریده بر جناح تعجیل بدار الملک خود روان گردید سلطان احمد شاه
جهت اجتماع سپاه چند روز در مهراسه مقام کرده و راجه سورت این خبر شنیده سر از حلقه اطاعت بر آورده و در ادای مال مقرری
ابا نموده تهاون ورزیده و پای از اندازه خویش بیرون نهاده و ملک نصیر نیز فرصت یافته در باب استخلاص قلعه تهالنیر از تصرف

مقاله چهارم
۴۴

برادر خود ملک افتخار کوشه سلطان هوشنگ پسر خود غزنین خان را با جمعی از امرا بهدوی فرستاده و بسلطانپور مزاحمت بسیار رسانیدند و ملک احمد صاحب صوبه سلطانپور بقلعه در آمده عرایض شکایت آمیز مرسول درگاه گردانید و سلطان احمدشاه از مهراسه ملک محمود ترک را با لشکری بزرگ بدفع تمردای سورت نامزد فرمود تا بدانجا رفته بعد از قتل و غارت مال بسیار بگرفت و همچنین محمد ترک و مخلص الملک را که از سرداران کلان بودند بتادیب و گوشمال ملک نصیر و غزنین خان مرسول داشت ایشان در اثنای راه نادوب را تاخته از راجه آنجا پیشکش گرفتند و چون بحوالی سلطانپور رسیدند ملک نصیر به تهالیر پناه برد و غزنین خان را محیط خود دیده بوسیلهٔ محمد ترک جمعی را بملازمت سلطان فرستاد و بعد از آمد و شد بسیار سلطان رقم عفو بر جرایم او کشیده بخلعت و خطاب نصیرخانی امتیاز بخشید و باحمدآباد رفت و در صفر سال دیگر یعنی اثنی و عشرین و ثمانمایه گجرات بنظام الملک سپرد و مکافات راجه مندل رجوع باو کرده خود از مهراسه بقصد تادیب سلطان هوشنگ بجانب مالوه لشکر آراسته با وجود حرارت هوا و تنگی و قلت راه کوچ بر کوچ روان گشت و سلطان هوشنگ باستقبال شتافت و در کالیاده پشت بر دیوار کرده در زمین قلب فرود آمد و پیش روی خود درختان بزرگ بریده خاربند کرد و سلطان احمدشاه در صحرای گشاده ایستاده چنین مقرر نمود که سردار میمنه احمد ترک و میسره ملک فرید و عماد الملک سمرقندی و محافظ بنگاه عضدالدوله باشند اتفاقا در آن هنگام که متوجه جنگگاه گردید عبورش بر دایره ملک فرید افتاد همانجا خدمتگاری را بطلب او فرستاد وی را خطاب پدرش عماد الملک ارزانی داشته خواست که همراه گیرد فرستاده برگشت که ملک فرید تیل بر بدن خود مالیده بعد از ساعتی خواهد آمد سلطان گفت امروز روز جنگ است فرید بدین تاخیر حسرت و ندامت خواهد کشید ملک فرید توقف ناکرده متوجه جنگگاه گردید و چون هر دو شاه برابر یکدیگر ایستادند و لشکرها بجوش و خروش در آمدند فیلی از فوج سلطان احمدشاه روی بفوج سلطان هوشنگ نهاده سواران بسیار را بهر سو میدوانید غزنین خان ولد هوشنگ شاه در خانه کمان در آمده بزخم تیر فیل را برگردانید پس از هر طرف بهادران جنگجو بر آمده بر فوج گجراتیان تاختند و اضطراب تمام بمردم گجرات راه یافت اما چون هوشنگ فیروز جنگ نبوده و برو صورت فتح روی نمینمود در این اثنا ملک فرید نیز رو بمیدان نهاده هرچند کوشش نمود چون راه تنگ بود و خاربندی نیز کرده بودند راه نیافت آخر الامر شخصی گفت که من راهی میدانم که میتوانم شما را از عقب

فوج غنیم در آورم ملک فرید خوشحال گشته بی توقف قدم دران راه نهاد و هنگامی که هر دو لشکر بهم آمیخته غالب
از مغلوب تمیز نمیکردید ملک فرید از عقب سلطان هوشنگ ظاهر شده بی تحاشی تاخت و سلطان هوشنگ هم
درین وقت حرب صعب نموده چون بخت یاری نکرد و کار از دست رفت عنان از معرکه پیچیده راه مندو پیش گرفت
سلطان احمد شاه مظفر و فیروز اندک تعاقب کرده فرود آمد و لشکریان گجرات که تا یک گروهی مندو دنبال کرده بودند و چون
سلطان هوشنگ جلوریز میگریخت غنیمت بسیار بدست آوردند و صغیر و کبیر متمول گشته ذخیرها بر داشتند و اشجار
مثمر و غیر مثمر که در حوالی مندو بود بریده در خرابی دقیقه فرو نگذاشتند و چون موسم برسات رسیده بود احمد شاه عازم
مراجعت شد و ولایت چنپانیر و نادوت را که بر سر راه بود مالیده بگذشت و بعد از وصول باحمد آباد جشنهای پی در پی
کرده بمستحقین و علما و سادات را بمبلغهای خطیر نواخت و از هر که در آن معرکه اندک ترددی واقع شده بود او را بعنایت
والتفات خسروی امتیاز بخشیده خطابها ارزانی داشت و در اواخر همین سال سلطان احمد شاه حصار سونکره را
عمارت کرده مسجد ساخت و باطراف اندراوان روان شده باز بتاخت و تاراج مالوه حکم فرمود و ایلچیان سلطان هوشنگ
آمده چون طالب صلح گردیدند سلطان احمد اجابت کرد و وقت مراجعت ولایت چنپانیر را غارت کرد و در سنه ثلث
وعشرین و ثمانمایه پای عزیمت در رکاب سعادت آورده بقصد تسخیر چنپانیر بدانطرف شتافت و بعد وصول بمقصد
بمحاصره پرداخت و چون راجه آنجا بعجز و مسکنت قیام نمود سلطان احمد شاه پیشکش گرفته مالیات هر ساله برو مقرر کرده
بدار الملک رفت و بنابر آنکه سلطان هوشنگ باز غایبانه بسخنان موحش نزهت سرای خاطر را بغبار ملال مکدر ساخته بود
سلطان احمد شاه در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه با سپاه نصرت همراه بر ولایت مالوه لشکر کشیده بپای قلعه
مندو رسیده و بجانب دروازه سارنکپور نزول اجلال فرمود و بقدر امکان سعی در محاصره کرده مورچل را بر امرا قسمت کرد
و چون خاطر سلطان هوشنگ از ممر استحکام حصار جمع بود و میخواست کاری بکند که آن حکایت را سالهای فراوان
از و باز گویند پس نخجگاه را بیکی از ارکان دولت خود که بوفور عقل و مزید تهور و شجاعت موصوف بود سپرده
خود با شش هزار سوار انتخابی گزین از دروازه تاکور بر آمده متوجه جاجنگر شد که فیلان مست خوب بدست آورده مراجعت کند
و چون بنیروی مردی خویش بجاجنگر رفت و بدان تفصیل که در محل خود ثبت افتاده فیلان قوی هیکل گرفته بعد از مدت

مقاله چهارم
۸۲۴

چون ماه بازگشت و بعد از آن دار الملک مندو در آمد و علمهای لشکر افراخته و نامه شادیانه نواختند سلطان احمد شاه که بر سوار
سلطان هوشنگ مطلع نبود از علمهای لشکر افراشتن و نامه شادمانی نواختن استفسار نمود خدمتکاران حقیقت حال
بخاطر آورده آنچه بود معروض داشتند سلطان احمد شاه ازین معنی تعجب بسیار نمود گفت با چنین حصار چه توان کرد
که با وجود چنین سپاه که از اطراف گرفته نشسته‌اند او بر آمده بمملکت بیگانه دور دست رفته بعد از شش ماه بازگشته مارا جهت
پس قطع نظر از تسخیر قلعه کرده میان ولایت مالوه در آمد و خرابی بسیار بان ناحیه رسانید و چند جنگ میان او و سلطان
هوشنگ شده هر کرت غالب آمده بگجرات معاودت کرد و استادی ملا احمد در تاریخ الفی این حکایت را چنین مرقوم
خامه صحت کردانیده که در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه سلطان هوشنگ در لباس سوداگران بجاجنگر رفت و بسلطان
احمد شاه خبر رسید که سلطان هوشنگ مدتیست که از دیار مالوه بجای رفته و ناپیداست و امرا و سرداران سپاه
ولایت او را در میان خود قسمت نموده متصرف شده‌اند بنا بران بکوچهای متواتر از گجرات متوجه مالوه شد و قلعه مهیسر را
که از ممالک مالوه است بصلح گرفته بپای قلعه مندو آمد و چون امرا باقدام ممانعت پیش آمدند بمحاصره مشغول شده لشکر
بتاخت اطراف مالوه فرستاده و از معموری اثری نگذاشته چون برسات رسید و دانست که فتح آن بآسانی بلکه مطلقا
میسر او نیست کوچ کرده باجین شتافت و ملک را بسپاهیان قسمت کرده محصول را متصرف شد و از گجرات اسباب
قلعه کشائی از منجنیق و ارابه و غیره طلب نمود و بعد از آنکه ملک مقرب کوتوال از احمد آباد آمده آنچه طلب شده بود
آورد و سلطان بار دیگر بپای قلعه مندو رفت و ملک مقرب را بضبط راه تاراپور مامور ساخته خود در لوازم محاصره
تقصیر نکرد درین وقت خبر معاودت سلطان هوشنگ شایع شده سلطان احمد شاه امرای خود را که بگرفتن
پرگنات مشغول بودند همه را یکجا جمع کرده باین قرار که بر نهج سابق در میان ولایت مقام کرده جهات اربعه را
متصرف شود از مندو روانه سارنگپور شد و سلطان هوشنگ بر اراده او واقف گشته از راه دیگر خود را بجانب
سارنگپور کشید و از راه مکر و غدر رسولان نزد سلطان گجرات فرستاده چندان تملق و الحاح نمود که چون نزدیک
سارنگپور رسید از حفر خندق و خاربند و شب بیداری متقاعد شده بود همان شب که شب دوازدهم محرم سنه ست
و عشرین و ثمانمایه باشد سلطان هوشنگ بر اردوی او شبیخون برده بسیاری از گجراتیان که غافل بودند بکشته

بعد الیوم

معاملهٔ صابم

بقیة السیف متفرق گشتند سلطان احمد شاه بیدار شده در دولتخانه غیر از ملک جونا که اندرون بود اینجا شخص دیگر و اسپان چوکی که حاضر بودند بر یکی خود سوار شد و بر دیگری ملک جونا را سوار کرده رو بصحرا نهاد و در گوشهٔ ایستاده بعد از ساعتی ملک جونا را باز دو فرستاده تا تفحص احوال نماید ملک جونا چون باردو درآمد دید که ملک معزالدین و ملک فرید با مردم خود مستعد شده روی بدولتخانه دارند و او را دیده خبر سلطان پرسیدند ملک جونا حقیقت حال بیان کرده هر دو را همراه گرفته بخدمت سلطان آورد و چون سلطان برهنه بود ملک معزالدین سلاح خود را بسلطان پوشانیده رخصت جنگ طلبید و سلطان فرمود ساعتی تحمل کنید که سپیدهٔ صبح ظاهر شود و ملک جونا را باز باردو فرستاد تا تفحص نماید که سلطان هوشنگ کجا ایستاده و بچه کار مشغول است خبر آورد که لشکر بغارت مشغول اند و سلطان هوشنگ با اسپان و فیلان خاصه و معدودی از سپاهیان در فلان موضع درکنار اردو ایستاده تفرج میکند سلطان احمد شاه مقارن طلوع صبح که فی الحقیقت صبح اقبال بود با یکهزار سوار بدفع سلطان هوشنگ متوجه گردید و چون نزدیک شد سلطان از قرینه و قیاس او را شناخته استقبال نمود و جنگی عظیم شده هر دو سردار بنفس خود چندان کوشش کردند که هر دو زخمدار گشتند و درین اثنا فیلبانان گجراتی که بر فیلها سوار بوده گرفتار شده بودند صاحب خود را شناخته باتفاق یکدیگر فیلان را بر سپاهیان هوشنگ برانگیخته سلطان هوشنگ طاقت نیاورده بقلعه سارنگپور گریخت و آنچه از اردوی گجراتیان بغارت برده بودند باز بدست ایشان افتاد و هفت فیل نامی بابت جاجنگر نیز اضافه شوکت احمد شاه گشت و چون او بمحاصره سارنگپور قیام نموده بتنگ آمد و بقصد معاودت از انجا برخاست و سلطان هوشنگ فرجهٔ عظیم دانسته از حصار سارنگپور درآمد و تعاقب لشکر سلطان احمد نموده در قتل و غارت تقصیر ننمود و سلطان احمد درین کرت نیز مظفر گشته جنگی در غایت صعوبت نمود و چهار هزار و نهصد نفر از مالویان کشته شد و سلطان هوشنگ بار دیگر بحصار سارنگپور درآمد و با چند فیل از فیلان جاجنگر که سلطان هوشنگ بآنها تعلق خاطر بسیار داشت در جنب فیلان گجراتی جمع شد و بعد از آنکه مقضی المرام باحمدآباد رسیده شیخ احمد کهتو را که بشارت این فتوحات داده بود اعزاز و احترام

مقاله چهارم
۸۰۴
۱۴۲۹

بسیار فرموده گجراتیانرا نسبت با نجناب اعتقاد و اخلاص بیش از اندازه بهم رسید و از انکه لشکر گجرات دران سفر
محنت بسیار کشیده بودند چند سال باستراحت مشغول گشتند و در سنه تسع و عشرین و ثمانمایه در رکاب شهنشاه
صاحب اقبال خود متوجه ایدر گردیدند و سلطان احمد شاه برکنار نهر صابرمتی شهری طرح کرده موسوم باحمد نگر ساخت
و قلعه در جنب آن بنا نهاده افواج بنهایت ولایات ایدر فرستاده تا آتش در تر و خشک زده سوختند
و هرکه بدست افتاد اورا کشتند و در آخر سلطان احمد از احمد نگر کوچ کرده با خیل و حشم در ولایت ایدر در آمد
و خایج قلعه که سلطان مظفر شاه گرفته بود در یکروز سه قلعه از آن مملکت گرفته و پونجا رای انجا گریخته بکوه بیجانگر
پناه آورد و سلطان برگشته باحمد نگر رفت و در سال دیگر که ثلثین و ثمانمایه باشد قلعه و شهر اتمام پذیرفته بارغبان عزیمت
بحرب و تسخیر ولایت ایدر منعطف ساخت و پونجا رای اندوخته آبا و اجداد را صرف کرده سوار و پیاده بسیار
بهم رسانید و بقدر امکان دست و پا زده بیعلاج از مملکت موروثی بیرون رفت و چز کار وار گرد ولایت خود
گشته حرکت المذبوحی مینمود تا آنکه روز پنجم ماه جمادی الاول سنه احدی و ثلثین و ثمانمایه جمعی از لشکریان بحمایت
جمعی که باوردن علف بدامن کوه ایدر میرفتند در رفته بودند پونجا فرصت یافته بر ایشان حمله آورد و بعد از جنگ بسیار شکست یافته
مراجعت کرد لیکن یکی از فیلان بزرگ نامی گجراتیان را بدست آورده همراه میبرد گجراتیان از بردن
فیل خبر یافته اورا تعاقب نموده در تنگی کوه باو رسیدند چون راه یکی بود پونجا بجنگ ایستاده گجراتیانرا بازداشت
اما فیلبان که بغایت مردانه بود چون دید که از عقب کمک رسید و فرصت است حلال نمکی منظور داشته فیل را بر پونجا
دوانید و اسپ او رم کرده از کوه بزیر افتاده با اسپ هلاک شد فیلبان بی آنکه کسی برین امر مطلع شود فیل را
در لشکر گجراتیان آورد و مردم ایدر شکست خورده پریشان حال بجای خود رفتند و برده او نپرداختند و روز دیگر
کسی را بر بالین پونجا گذر افتاده اورا بشناخت و سرش را از تن جدا کرده نزد احمد شاه آورد و از جهت تحقیق این حال
... بنظاره سر طلبیده هیچکس اورا نشناخت تا آنکه شخصی روزی نوکر پونجا بوده بعد از آن سالها در اردوی گجراتیان
نوکری میکرد پیدا شده چون چشمش بر سر پونجا افتاد شناخت و بنابر آنکه نمک او خورده بود بخت سر را سجده کرد
و بعد از آن بعرض احمد شاه رسانید که سر پونجاست سلطانرا وفاداری او پسند آمده اورا تربیت نمود و منزلت ساخت

بیت مباش

مقالهٔ چهارم ۸۰۴

بیت
مباش غافل از اخلاص و کارسازی او که بهره مند کند عاقبت ترا اخلاص
و سلطان بار دیگر متوجه ایدر شد و افواج فرستاده بجزائی مواضع آن ولایت و بجا آوردن حکم فرمود و پیرا و پسر پونجا که نایب مناب پدر گشته عالم قبیله خود شده بود متعهد باج و خراج گردید و قرار داد که هر سال سه لک تنکه نقره داخل خزانه سازد و احمد شاه صفدر الملک را در احمدنگر گذاشته و ولایت کنکواره را مالیده و تاراج کرده باحمدآباد رفت و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمایه سلطان احمد شاه باز لشکر بایدر کشید هژدهم ماه صفر همین سال یکی از قلاع معتبر ایدر مفتوح ساخته بقلعه درآمد و مراسم شکر بجا آورده مسجد جامع بنا کرده باحمدآباد تشریف برد و در ثلاث و ثلثین و ثمانمایه راجه کانها و راجه جالواره چون دانست که سلطان کار ایدر ساخت و باز میداران دیگر می پیچد صلاح خود در جلای وطن دیده با اسباب و اموال راه فرار پیش گرفت و این خبر باحمدآباد رسیده فوجی بتعاقب او روان گردید کانها افتان و خیزان خود را بولایت آسیر و برهانپور رسانید و دو فیل کلان معلوک پیشکش نصیرخان نمود و او بواسطهٔ قرابتی با پادشاهان دکن حقوق تربیت سلطان گجرات بعقوق مبدل ساخته او را در ولایت خود جای داد و بعد از چند روز کانها باستصواب نصیرخان و سفارش نامه او نزد سلطان احمد شاه بهمنی رفته التماس اعانت نمود او برخی از لشکر بمدد او تعین کرده تا برخی از مواضع نندربار و سلطانپور تاخت و تاراج نمودند سلطان احمد شاه پسر بزرگ خود محمد خان را بجهت تدارک آن مهم با مقرب الملک سرلشکر و دیگر سرداران بزرگ مثل سید ابو الخیر و سید ابو القاسم و سید عالم و افتخار الملک بنندربار فرستاد و جنگ کرده بر لشکر دکن ظفر یافت چنانچه جمعی کثیر از دکنیان قتیل و اسیر شده بقیة السیف بدولتاباد گریختند و چون این خبر بسلطان احمد بهمنی رسید پسر بزرگ خود شهزاده علاء الدین و فرزند میانی خود مشهور بخان جهان را بجنگ شاهزاده فرستاد و قدر خان دکنی را که از امرای معتبر دکن بود سپهسالار کرده سرانجام مهام سپاه بوی مفوض گشت و شاهزاده علاء الدین بصلاح دید قدر خان کوچ متواتر در ظاهر قلعه دولتاباد نزول نمود و درین منزل نصیرخان که پدر زن شهزاده میشد باتفاق راجه کانها و [illegible] جالواره باردوی دکنیان پیوستند و ایشان از استظهار تمام طبل آمده چند منزل پیش شدند و در سر گهاتی مانک پنج شهزاده محمد خان با ایشان رسیده آتش حرب و قتال اشتعال یافت و در اثنای کارزار ملک مقرب و قدر خان

مقاله چهارم
۸۵۴

هردو سپه سالار بحسب اتفاق بهم در آویختند و قدرخان از پشت مرکب بر خاک مذلت افتاد و محاذی آن ملک
افتخار الملک حمله آورده افواج خاصه شهزاده را از هم شکسته فیلان بزرگ را غنیمت گرفت و شاهزاده دکن
پیش از آن بر ثبات قدم قادر نگشته بجانب دولتاباد گریخت و نصیرخان و کانهها در کلنه که در ولایت خاندیس است
پناه بردند و محمد خان شکر ذو الجلال بتقدیم رسانیده بولایت خود مراجعت نمود و در همین سال قطب نام شخصی که
از جانب گجراتیان حاکم جزیره مهایم بود فوت شد و احمد شاه دکنی که همیشه در فکر تلافی شکست سابق بود در فوت او
فرصت دانسته حسن عزت المخاطب بملک التجار را فرستاد و بسعی او آن ولایت مسخر دکنیان گشت و
سلطان احمد شاه گجراتی در مقام استخلاص و انتزاع گردیده پسر کوچک خود ظفرخان را باتابکی افتخار الملک
بدان خدمت مامور گردانید و مخلص الملک کوتوال بندر دیو نوشت که جهازات بنادر را مستعد ساخته متوجه
ملازمت ظفرخان گردند و مخلص الملک بتعجیل هرچه تمامتر هفده سلسله جهاز از خورد و بزرگ از بندر دیو و
بندر گهوگه و خطه کنبایت سامان نموده قریب ولایت مهایم بظفرخان پیوست ظفرخان باتفاق حیان صلاح دید
که جهازات از راه دریا راهی شده خود از خشکی متوجه گردد و چون برین نهج بخطه تهانه که در انجا نیز تهانه دکنیان
بود رسیدند شهزاده افتخار الملک سرلشکر را با ملک سهراب سلطانی پیشتر از خود روانه ساخت کوتوال
در آن بلده متحصن گشته امرای مذکور محاصره کردند محاذی آن جهازات نیز از دریا رسیده راه مسدود ساختند و دو سه
روز جنگ قایم بود و بعد از آنکه ظفرخان هم از عقب بیامد حاکم تهانه از قلعه بر آمده داد مردی و مردانگی داد از آنجا
که کسی بمدد او نرسید ناچار گشته سپر عجز انداخت و راه فرار پیش گرفت شهزاده بصلاح امرا فوجی در تهانه گذاشته
عازم مهایم گردید ملک التجار درختان بزرگ بریده ساحل مهایم را خاربست کرد و چون افواج گجرات رسید از خاربست
بر آمده صفوف جنگ آراست و نایره قتال بفلک اثیر رسید و از مبدا طلوع طلیعه صبح تا هنگام غروب
آفتاب جهانتاب دلاوران طرفین در محاربت سعی نمودند و از جانبین تهمتنان و بهادران نامی کشته گشته
از خون یکدیگر بساط رنگین بر روی زمین کشیدند در این اثنا همای ظفر بر چتر ظفرخان مسکن ساخته ملک التجار
شکست خورده در یکی از جزایر همان خطه در آمده در استحکام کوشید و چون جهازات از راه دریا رسید و سپاه گجرات

برو بحر فرو گرفت ملک التجار عریضه بسلطان احمد شاه بهمنی فرستاده امداد خواست سلطان احمد ده هزار سوار
و شصت زنجیر فیل همراه پسر کوچک خود محمد خان کرده خواجه جهان وزیر را صاحب اختیار آن لشکر ساخته
روانه نمود و چون لشکر دکن نزدیک مهایم رسید ملک التجار از ضیق محاصره بیرون آمده بخدمت شاهزاده خود
مشرف گردید و بعد از گفت و شنید ورد و بدل رایها بران قرار گرفت که اول سعی در استخلاص خطه تهانه باید نمود
و بدین قرار داد متوجه تهانه گشتند و شاهزاده ظفر خان نیز مستعد گشته بکومک مردم انجا روان گشت و در تهانه
تلاقی فریقین واقع شده اول روز تا وقت غروب هر دو لشکر جنگ کردند و عاقبت شکست بر لشکر دکن افتاد
ملک التجار بقصبه جاکنه و شهزاده بدولتاباد رفتند و ظفر خان بفتح و نصرت بجزیره مهایم در آمده بعضی
از عمالان ملک التجار را که براه دریا گریخته بودند جهازات فرستاده گرفتار ساخت و اقسام اقمشه و زر سرخ و دیگر غنایم
چند کشتی بار کرده بخدمت پدر فرستاد و تمام ولایت مهایم و تهانه را بتصرف آورده میان امرا و سران سپاه
قسمت کرد و درین سال خبر رسید که فتح خان بن سلطان مظفر شاه گجراتی که ملازم سلطان مبارکشاه دهلوی بود
در جنگ امیر شیخ علی والی کابل کشته شد و سلطان گجرات لوازم عزا و زیارت غایبانه بتقدیم رسانید و جهت
ترویح روح او نقود احمر و ابیض بفقرا و مساکین واصل گردانید و سلطان در سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه
شهزاده محمد خان را که در سرحد گجرات نشسته بود او را جهت محافظت گجرات همچنان مقرر داشته خود بجانب
چینانیر رفت و سلطان احمد شاه دکنی بجهت کینه خواستن سامان لشکر کرده بطرف بگلانه که نزدیک سورت
آمد و راجه انجا که مالگذار پادشاه گجرات بود متحصن شده ولایت بالتمام بتاراج رفت شهزاده محمد خان بپدر عریضه
نوشت که بنده از ملازمت محروم است و بواسطه طول ایام سفر نوکران و خوانین بجاهای خود رفتند و چندان
جمعیت درین حدود نیست و مسموع میشود که سلطان احمد بهمنی بولایت بگلانه آمده و اراده این صوب نیز دارد و چون
این عریضه بسلطان احمد شاه رسید محاصره چینانیر بوقت دیگر حواله نموده متوجه نادوت شد و اندیار نهب و
تاراج نموده بکوچ متواتر در قصبه ندربار نزول نمود و شهزاده محمد خان و امرای سرحد شرف خدمت دریافتند
و شادیها کردند و هم در انجا جاسوسان خبر آوردند که سلطان احمد بهمنی که در پای قلعه بهول نشسته بود چون بر قدوم

سلطان اطلاع یافت جمعی را در سرحد خود گذاشته بدار الملک خود مراجعت نمود سلطان گجرات که از دکنیان
ملاحظه تمام داشت مبتهج و مسرور گردیده بجانب احمدآباد برگشت و بکوچ متواتر از آب پتنی بگذشت باز خبر رسید
که سلطان احمد بهمنی برگشته قلعه بهول را محاصره کرده ملک سعادت سلطانی حاکم قلعه در جان سپاری تقصیر
نمیکند سلطان رسولی مشهور باسمعیل ایلچی برسالت نزد سلطان دکن فرستاده و پیغام داد که اگر این قلعه را باز
گذارند و متعرض ساکنان آنجا نشوند هر آینه در قواعد دوستی خلل راه نخواهد یافت و بنای مودت استحکام خواهد
پذیرفت سلطان احمد دکنی درینباب با امرا و وزرا مشورت نمود ایشان از آنجا که سرکشی آئین مردم دکن است
همه یکزبان و یکدل گشته گفتند که آب و غله در قلعه کم است تا رسیدن کومک مسخر میتوان ساخت ایلچی کنگایش
دکنیان بخاطر آورده بصاحب خود نوشت و او بمجرد شنیدن این خبر از آب پتنی برگشته بتعجیل روانه شد و سلطان
دکن برین کیفیت واقف گردیده پایکان را بخلعت و انعام بسیار سرگرم ساخته گفت کومک بقلعه میرسد اگر
امشب نقشی باختید که دست امل بدامن مراد رسد بشما چندان انعام بدهم که هیچ نیاز نشوید چون لختی از شب بگذشت
پایکان خود را بدامن قلعه رسانیدند و آهسته آهسته در پناه سنگها بر دیوار قلعه برآمده خود را درون گرفتند و میخواستند
که دروازه گشاده مردم دکن را بدرون آورند که ملک سعادت سلطانی حاضر شده اکثر آنجماعت را بقتل آورده
بقیة السیف خود را از دیوار قلعه انداخته هلاک شدند و باین اکتفا نا کرده دروازه گشوده بر مورچلی که محاذی دروازه بود
شبخون آورد و چون بخواب بودند اکثر را مجروح و پریشان گردانید و درین محل که سلطان گجرات بسیار نزدیک شد
سلطان دکن از پای قلعه برخاسته استقبال نمود و امرا و سران لشکر خود را طلبیده گفت چون چند مرتبه لشکر گجرات
بر لشکر دکن غالب گشته و مهام متصرف شده اگر درینمرتبه از من زبونی و سستی ظاهر شود ملک دکن از دست خواهد رفت
پس تسویه صفوف نموده معرکه قتال برآراست و سلطان گجرات نیز فوجها آراسته بمقابل آمد و حرب صعب اتفاق
افتاد اثورخان که از امرای معتبر دکن بود بمیدان آمده مبارزت خواست عضد الملک بمقابله آمده هردو سردار دیر مدد
هم آویختند اثورخان مغلوب گشته گرفتار گردید آنگاه هردو لشکر برهم ریخته داد مردی دادند چون روز باخر رسید طبل
بازگشت زده هریک بلشکر خود درآمدند و چون از سپاه دکن مردم بسیار تلف شده بودند سلطان احمد بهمنی از روی

اضطرار

سلطان احمد شاه گجراتی

اضطرار کوچ کرده بملک خود رفت و سلطان بقلعه تهبول رفته ملک سعادت را نوازش فرموده و گروهی را در انجا گذاشته
بصوب چهانپیر راهی گشت و تعمیر قلعه کرده نادوت را تاخت و تاراج نموده عین الملک را در انصوب نگاهداشت
و خود از راه سلطانپور و نذربار باحمدآباد رفت و بعد از چند روز دختر رای مهایم را در سلک ازدواج شهزاده
فتح خان کشید و در سراج التواریخ دکن قصه محاصره را بنوعی دیگر بیان کرده چنانچه قلم در بیان طبقه دکن متصدی بیان
آن نشد و بملاحظه مولف این حکایت منتشر شد که مورخ دکن این قصه را واشکافته ننوشت و آنچه مورخین گجرات نوشته اند
بصحت اقرب است والله اعلم بحقیقة الاحوال و سلطان احمد شاه در سنه ست وثلثین وثمانمایه بجانب
ناگور و میوات رفت و بخت چون بدونگرپور رسید و از زمینداران آنجا پیشکش بسیار گرفته ولایت کیلواره و دیلواره
که تعلق برانا موکل داشت و در قلعه چیتور میبود بقدر مقدور خراب و ویران ساخت و چون بولایت میوات
ولعمه آمد باز بایلاد و ولایی رفت و از رایان آنجا باج و خراج گرفت و فیروز خان بن شمس خان دندانی
که برادرزاده سلطان مظفر میشد و حکومت ناگور داشت بملازمت آمده چندلک پیشکش آورد و سلطان همه را
باو بخشیده نوازشها فرموده بطرف گجرات معاودت نمود و زر بسیار بمسکینان و محتاجان رسانید و در سنه
تسع و ثلاثین وثمانمایه سلطان محمود خلجی که از نوکران هوشنگشاه بود بر ولایت مالوه مستولی شد و مسعود خان بن
محمود شاه گریخته بگجرات آمد و در سنه اثنی واربعین وثمانمایه سلطان احمد شاه او را تقویت کرده بقصد اجلاس او
بر تخت مندو روانه مالوه شد و تا حوض جلکت پور رفته بود از انجا فوجی از مردم معتمد کاردیده بطرف خان جهان
که از چندیری متوجه شادی آباد مندو بود تعین نمود و خانجهان آگاه شده خود را بایلغار نزد پسر خود سلطان محمود رسانید
و سلطان احمد شاه بمحاصره قیام نموده هر روز جمعی از درون و بیرون آمده طرح جنگ می انداختند و باز بقلعه میرفتند
سلطان محمود بعد از مدتی عزیمت شبخون نموده مردم قلعه احمد شاه را خبر ساختند سلطان محمود بی خبر از آگاهی او
شب از حصار بیرون آمده گجراتیان چون مستعد جنگ بودند بین الفریقین جنگ عظیم واقع شده مردم بسیار
کشته گشت و سلطان محمود قریب بصبح بقلعه مراجعت کرد و سلطان احمد شاه شهزاده محمد خان را با پنجهزار سوار
بسارنگپور فرستاده آن ولایت را متصرف شد درین اثنا عمر خان ولد سلطان هوشنگ نیز در چندیری خروج کرده

جمعیت عظیم بهم رسانید و باوجود این حال سلطان محمود از غایت تهور و کاردانی مضطرب نشده بخوبی محافظت قلعه
مینمود که هیچکس بواسطه اسباب معیشت تنگی نمیکشید و در لشکر گجرات قحطی شده حیوان ناطق و صامت قرین محنت
و آزار گشتند چون دانست که حصاری شدن کاری نمیکشاید پدر خود خانجهان را در قلعه گذاشت و خود از دروازه تارا پور
فرود آمده متوجه سارنگپور شد و ملک حاجی علی گجراتی که محافظت راه کنیل می نمود در آنوقت با مردم سلطان محمود
جنگ کرده و هزیمت یافته بسلطان احمد پیوست و خبر داد که سلطان محمود از فلان راه بیرون آمده بسارنگپور میرود
سلطان احمد شاه پسر خود را از سارنگپور طلبیده چون او به پدر ملحق شد و بدان تفصیل که در داستان خلجیان خواهد آمد
سلطان محمود قوی شده عسر خانرا کشت و وبائی که در هندوستان کمتر می باشد در اردوی گجراتیان بحدی
رسید که مردم را فرصت تجهیز و تکفین نمیشد بر آینه سلطان احمد شاه آنهارا از قوت اقبال سلطان محمود دانسته
بیمار روانه احمد آباد گردید و در تاریخ چهارم ماه ربیع الآخر سنه ست و اربعین و ثمانمایه کمند عزیمت بر کنگره کاخ بقا انداخته
بمؤدای العود احمد آشیان قدس را نشیمن ساخت و بعد از وفات خدایگان مغفور لقب یافت و سی و دو سال
و شش ماه و بیست روز عمر مستعار را بسلطنت گذرانید و پادشاهی بود بصنوف مکارم اخلاق متحلی و کمند دولتش
حلق فشار خصمان و دست همتش چاره ساز مظلومان عدل و همت وافر و قوت کامل داشت و با خلاق
رندگانی نیکو مینمود

ذکر سلطنت محمد شاه بن سلطان احمد شاه گجراتی

بعد از سلطان احمد شاه پسر بزرگ او محمد شاه حاکم گجرات گشته مردم را بانعام و احسان فراوان مطیع خود ساخت
و در سال جلوس بایدر لشکر کشید و راحت الملک دهمقام اطاعت گشته دختر بوی داد محمد شاه بالتماس
آن دختر تتمه آن مملکت را به پدرش مسلم داشت و از انجا بدونگرپور رفت و مقدم انجا بوسیله اطاعت و پیشکش
ولایت خود را محافظت کرده بعد از آن محمد شاه بحکومت احمد آباد معاودت نمود تا ثلث و خمسین و ثمانمایه هیچ
طرف سواری نفرمود و در سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بطرف قلعه جبانیر رفت راجه انحصار گنگداس بعد از
جنگ و شکست حصاری شده چون مدت محاصره امتداد یافت کسان نزد سلطان محمود خلجی فرستاده

مرتبه

مقاله چهارم
٨٥٤

بر منبر لرا ایک سلک تنکه قبول نمود کمک طلبید و او بطمع مال و انتقام آنچه گجراتیان در مالوه کرده بودند التماس او قبول نمود
در اواخر سال مذکور متوجه آن طرف گردید و سلطان محمد شاه بنابر آنکه اکثر چارپایان بارکش اردوی او در محنت سفر
تلف شده بودند و بیدلی نیز علاوه آن بود از قرب وصول سلطان محمود خبر یافته خیمه و اسباب زیادتی
خود را بسوخت و پس نشست و هرچند امرا او را بجنگ خصم تحریص و ترغیب نمودند اصلا قبول ناکرده بجانب احمدآباد
بتعجیل روان شد چون بار دیگر سلطان مالوه با صد هزار سوار بلکه زیاده از مندو بقصد تسخیر مملکت گجرات
نهضت فرمود امرای گجرات با یکدیگر اتفاق کرده گفتند که سلطان محمود روز بروز بساحت مملکت بیشتر
مزاحمت میرساند مناسب آنست که استعداد سپاه و سامان کرده با وی جنگ نمائیم و شر او را مدفوع سازیم
سلطان محمد شاه بهیچ وجه قبول این معنی نکرده میخواست بطرف دیب بگریزد امرا و وزرا مضطرب گشته همه پیش زن
سلطان محمد شاه که در آن عصر عمده بود رفتند و گفتند که تو شوهر خود را میخواهی یا اینکه میل داری که پادشاهی بدین
خانواده نباشد آن زن گفت که غرض ازین سخن چیست همگی گفتند که شوهر تو خبیث سلطان محمود قبول نمیکند
و ولایت گجرات مفت از دست بدر میرود باید که راضی شوی تا او را بهر عنوان که توانیم برداریم و پسر بزرگ
تو قطب خان را که بیست ساله جوانست بپادشاهی بگیریم ضعیفه بنابر ضرورت قبول کرد و آن جماعت زهر در طعامش
کرده در هفتم محرم سنه خمس و خمسین و ثمانمایه رقم هستی او را بگزلک بیداد از ورق زمانه حک ساختند و مدت
ایام فرماندهی او هشت سال و نه ماه و چهارده روز نشان میدهند و بعد از فوت خدایگان کریم لقب یافت

٨٥٥

ذکر سلطنت سلطان قطب الدین محمد شاه گجراتی

ولادت او در شب دوشنبه هشتم شهر جمادی الثانی سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه در نندربار واقع شده بعد از پدر بفاصله
بر تخت احمدآباد جلوس نمود سلطان محمود خلجی که قلعه سلطانپور را با مان از ملک علاء سهراب ترک گرفته
او را مقدمه لشکر خود ساخته بود کوچ بکوچ متوجه دار الملک احمدآباد گشت سلطان قطب الدین شوکت و حشمت پادشاه
مالوه را بخاطر آورده با بقالی که در خدمت او نهایت تقرب داشت کنکاش کرد او گفت صلاح آنست که سلطان

مقاله چهارم ٨٥٥

خود را بولایت سورته کشند و چون سلطان محمود تهانه و لشکر در بلاد گجرات گذاشته بمندو برگردد سلطان برگشته
تا ساکنان آنها را از ممالک خود بیرون کند سلطان تصدیق کرده میخواست بعمل آورد که امرا و وزرا بر آن واقف گشته
ویرا سرزنش و ملامت کردند و او رگ غیرت بحرکت آورده در باب مقابله و مقاتله اصرار ورزید و لشکری
آراسته باستقبال سلطان محمود شتافت ملک علای سهراب فرجه یافته با لشکر خود از دایره مالونیان گریخت
و بپای بوس صاحب خود مشرف شده در یک مجلس هفت مرتبه خلعت خاص یافت و بخطاب علاء الملک
بلند مرتبه شده صغیر و کبیر گجرات از آمدن او جشنها کردند و نقاره شادیانه زدند و چون بین الفریقین ستیزه گرم و فتنه قائم
سلطان محمود این بیت نوشته نزد سلطان قطب الدین فرستاد — بیت — شنیدم گوی می بازی
درون خانه بی چوگان — اگر داری سر دعوی بیار این گوی در میدان — سلطان قطب الدین بصدر جهان
گفت جواب این بنویس او در جواب نوشت — بیت — اگر چوگان بدست آرم سرت چون گوی بردارم
ولی ننگ است ازین کارم اسیر خود برنجانم — و در این بیت اشارتست بآنکه سلطان هوشنگ را سلطان محمود
کبیر اسیر کرده در بند داشت و باز تربیت کرده ولایت مالوه باو داد الغرض در سلخ صفر سلطان محمود خلجی بقصد
شبیخون سوار شد و راه غلط کرده در مزرعهای که دور او دیوارهای زقوم بود افتاد و تا صباح بمقصد نرسید و برآب
بایستاد و سلطان قطب الدین صورتحال معلوم کرده صبح آن روز صفوف و جنود آراست و جنگ در داد و میسره
گجراتیان شکست یافته جلوریز باحمدآباد گریختند و میمنه ایشان بر میسره مالونیان فایق آمده منهزمان را تا مالوه
پیش گرفتند و از هر دو طرف هر دو پادشاه پای ثبات مستحکم ساخته میمنه مالونیان بگمان فتح بخاطر جمع
باردوی گجراتیان بغارت مشغول گشتند و مردم قول سلطان قطب الدین که قطب آسا پای ثبات در قلبگاه
فشرده بودند فرصت یافته بر قلب سلطان محمود حمله آورده متفرق ساختند و سلطان محمود که بغایت
شجاع بود چندان جنگ کرد که کسی باو نماند و هر تیری که در ترکش داشت بینداخت و آخر ناچار شده از معرکه
بیرون آمد و با سیزده کس باردوی سلطان قطب الدین رفته پروانه وار خود را بسراپرده خاص زد و تاج و کمر مرصع
و بسی جواهر گرانمایه بدست آورده باردوی خود که در عقب بود رسید و باز مردم گریخته نزد او جمع شده بهمانجا فرود آمد

و آوازه انداخت که امشب شبخون بر لشکر گجرات میبرم و گجراتیان این خبر شنیده بر پشت اسپان هوشیار و بمحافظت لشکر قیام نمودند و سلطان محمود خود چون پاسی از شب بگذشت بخاطر جمع سوار شده بجانب مالوه معاودت نمود و تا صبح بسیاری ازرقه از تعاقب گجراتیان ایمن گشت سلطان قطب الدین این فتح را از عطایای جزیل الهی تصور کرده با هشتاد و یک فیل و دیگر غنایم نفیسه بعیش آبا و اجداد توجه فرمود و بزم عشرت آراست و لشکر بسیار بجانب سلطانپور فرستاده قلعه را از تصرف مندویان برآورد و آنگاه بسعی دولتخواهان میان آن دو پادشاه صلح واقع شد باین شرط که از هر دو طرف آنچه از بلاد کفار بدست آورند از ایشان باشد و بحمایت رایان و کافران اطراف و جوانب بر یکدیگر لشکر نکشند و دفع راجه رانا که کافر با استعداد است بر خود فرض شمارند و در سنه ستین و ثمانمایه خبر رسید که فیروز خان دندانی حاکم ناگور فوت شد و برادر فیروز خان مجاهد خان برادر کهی خود آن ولایت را متصرف شده شمس خان پسر فیروز خان از عم خود گریخته نزد رانا کونبها مقدم جیتور رفت و چون از قدیم الایام میان رانا و زمینداران ناگور دشمنی بود رانا فرصت یافته قبول کرد که او را امداد نموده بحکومت رساند بشرط آنکه بعد از فتح ناگور سه کنگره آن حصار ویران کند چه هیچکس از آبا و اجداد او را این معنی میسر نشده بود و سالهای دراز هوس تسخیر ناگور و تسلط بر ناگوریان در خاطر آن هندوان بود و پدر رانا که موکل نام داشت با فیروز خان دندانی جنگ کرده منهزم گشت و سه هزار کس از مردم معتبر او در معرکه گریز بقتل آمده بودند القصه شمس خان قبول آن شرط کرده باتفاق رانا متوجه ناگور شد و مجاهد خان طاقت نیاورده بگجرات گریخت و شمس خان بقلعه درآمده خواست آن شرط بجای آورد یکی از مردم گفت کاشکی فیروز خان را بجای این پسر دختری بودی که حفظ ناموس نمودی دشمنان را رخصت ویران کردن این قلعه ندادی و این سخن در شمس خان بغایت تاثیر کرده بهمان لحظه حصار را مضبوط کرد و کس نزد رانا فرستاد که آنچه لوازم امداد بود بجای آوردی اکنون ویران کردن حصار ممکن نیست چه من اگر رخصت کنم مردم این قلعه و ولایت قصد من خواهند کرد اکنون شما را بولایت خود مراجعت می باید نمود و الا بجز جنگ امری دیگر متصور نیست رانا تاسف خورده برگشت و لشکر بسیار جمع کرده باز بناگور آمد و شمس خان شکست و رخت حصار بدست کرده

مقاله چهارم
۸۵۴

تمام لشکریان مردم معتبر در آنجا نگاهداشته خود بجناح تعجیل جهت استمداد با حمدآباد رفت و سلطان قطب الدین
او را مشمول عواطف ساخته دخترش بحبالهٔ نکاح خود درآورد و بعد از تمام عروسی شمس خان را در حضور نگاه داشته
رای رامچند و ملک گدا و بعضی امرای دیگر را بکومک ناگور فرستاد و ایشان با رانا جنگ کرده کم راستی
بسیار بکشتن داده منهزم نمودند سلطان قطب الدین از شنیدن این خبر در غضب شده متوجه ولایت ناگور
گردید و چون بحوالی قلعه ابو رسید فوجی را بسرکردگی عماد الملک بتسخیر الولایت نامزد کرد و او نیز
جنگ بر قلعه بی صرفه انداخته مردم بسیار بکشتن داد و کاری نساخته مراجعت کرد بنابر آن سلطان خود متوجه
دفع رانا شده طلعت آن قلعه نگردید و بسروهی آمده در آنجا با راجپوتان و قرابتان که نزدیک رانا بودند جنگ
عظیم شده کار بجایی رسید که سلطان دلیر شده مخالفان را منهزم گردانید و از آنجا جلوریز بکوهستان
کونبلمیر ولایت رانا کوچهار آمده اکثر ولایت ویران و بسیاری از عورات و اطفال هندو اسیر ساخته بپای
قلعه کونبلمیر آمده محاصره نمود و چندین کرت لشکر رانا را شکست داد و جمعی کثیر را بکشت آخر رانا خود فرود آمده
جنگ کرد و شکست یافته بقلعه گریخت و طالب صلح گردید سلطان قطب الدین بواسطه محکمی قلعه قبول کرده پیشکش
فراوان گرفته بگجرات آمد و تاجخان که وزیر کل سلطان محمود خلجی بود درینوقت برسم رسالت بگجرات آمده
از جانب سلطان محمود گفت که گذشته گذشت حال صلح و عهد تازه کرده باتفاق رانا را از میان برداریم
باین طریق که ولایت رانا هرچه متصل بگجرات است عساکر قطبی نهب و تاراج نمایند و بلاد و قریهای میوات
و اهیر را لشکر مندو مورد تاخت سازند و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر معاف ندارند
چون علما و فضلا از جانبین در چنپانیر جمع آمده بدین طریق که مذکور شد عهد و پیمان بجا آوردند و بایمان موکد
ساخته بتوقیع علمای عصر رسانیدند و در سنه احدی و ستین و ثمانمایه سلطان قطب الدین با لشکر بسیار متوجه
ولایت رانا شد و در اثنای راه قلعه ابو را گرفته بیکی از امرای خود سپرده پیشتر شد و در همان اوقات چون سلطان محمود
خلجی نیز از طرف دیگر با نولایت درآمده بود رانا میخواست متوجه حرب او شود لیکن چون سلطان قطب الدین
از سروهی گذشته بتعجیل بولایت کنبا نیز رسید بالضرورت جنگ با ایشان را در توقف انداخته بحرب

سلطان قطب الدین

معاوده چارم ۸۵۶

کجراتیان قیام نموده شکست فاحش یافته در جای قلب که سر راه چیتور بود توقف نمود سلطان قطب الدین بدانجا
رفته بار دیگر نایره قتال اشتعال یافت و چون شب شد طرفین در جا و مقام خود آرام گرفته روز دیگر علی الصباح
باز معرکه جنگ آراستند و سلطان قطب الدین بذات خود تردد ات رستمانه نموده غالب آمد رانا در کوه مختفی
گشته جهت شفاعت رسولان فرستاد و چهارده من طلا و دو فیل بزرگ و دیگر نفایس بسلطان قطب الدین
داده عهد کرد که دیگر مضرتی بولایت ناکور نرساند و از نیکه سلطان محمود پیشتر از لشکر گجرات بولایت
رانا درآمده بود هر آینه سلطان قطب الدین اظهار رنجش نموده باحمدآباد معاودت فرمود و در ترغیب پادشاه
گجرات آنچه سلطان محمود را روی نموده در ذیل اسم او بتوفیق الله نوشته خواهد شد و در سنه اثنی وسبعین

۸۷۲

و [illegible] رانا نقض عهد کرده با پنجاه هزار سوار بجانب قلعه ناکور رفت و حاکم انجا عریضه مشتمل کیفیت حالات
مرسول داشت قاصد عریضه را در شبی که سلطان بصحبت شراب مشغول بود نزد عماد الملک وزیر آورد و او
همان شب نزد سلطان رفته چون او را مست و لایعقل یافت انتظار هشیار شدن نکشید و او را در محفه سوار کرده
از شهر برآورد و روز دیگر یکمنزل رفته تا یکماه بواسطه اجتماع توقف شد جاسوسان چون خبر نهضت سلطان برانا
رسانیدند متنبه شده از ولایت ناکور بولایت خود شتافت و از استماع آن سلطان قطب الدین بشهر بازآمده
بساط عیش و عشرت انداخت و در همین سال سلطان قطب الدین بجانب سروهی لشکر برد و راجه انجا که قرابت
قریب برانا داشت گریخته بکوهستان کنبل درآمد و لشکر احمدآباد تاخت و غارت بتقدیم رسانیدند و چون درهمان
اوان افواج سلطان محمود نیز بر قلعه چیتور تاخت آورده بودند سلطان قطب الدین دنبال رانا کرده جابجا
میدوانید تا آنکه بقلعه کنبل درآمد و پادشاه اسلام چند روز محاصره کرد و چون دانست که فایده بر آن مترتب
نخواهد شد از انجا برخاست و ولایت چیتور و دیگر ممالک خراب و ویران ساخته با غنیمت بیقیاس بدار السلطنه
معاودت فرمود و بعد از چند گاه به پیدان سید مشهور بقطب عالم که در قصبه بتوه آسوده است رفته در دل
گذرانید که چه خوش باشد که حق سبحانه و تعالی ببرکت این بزرگوار مرا پسری شایسته سلطنت کرامت فرماید
سید قدس سره بصفای باطن دریافته گفت برادر خورد شما حسکم فرزند وارد و احیای خاندان مظفرشاهی خواهد کرد

و سلطان مأیوس گشته از مجلس برخاست و در اثنا بیمار شده در بیست و سیم ماه رجب سنه ثلث و ستین و ثمانمائه
عنقای روحش از قاف عزلت جسم بسرادق بقا پرواز نمود و در حظیره سلطان محمد شاه مدفون گشته در منابر و
فرامین او را سلطان غازی نوشتند و شمس خان بن فیروز خان که دختر بوی داده تقرب بهم رسانیده بود بزهر دادن
سلطان متهم شد بنابرآن مردم دولتخانه هجوم کرده او را بقتل آوردند و مادر سلطان قطب الدین درون حرم
دختر شمس خان را نیز بهمین علت و تهمت شکنجه و عقوبت بسیار کرد و در آخر بزنان و کنیزان که از وی خونین دل بودند
سپرد تا او را پاره پاره کرده کشتند گویند سلطان قطب الدین پادشاهی بود وجودش بزهر قهر سرشته خصوص
در وقت نشاء شراب مجرمان را بجز شمشیر آبدار نپرسیدی و عاصیان را بجز خنجر جانگداز ننواختی و طایر عفو و اغماض پیرامون او
کمتر پرواز می نمود و عروس شفاعت در عهدش گاه گاهی جلوه میفرمود و ایام سلطنت او هفت سال و
هفت ماه بود بعربده و مستی گذشت و پیاله از لبش دور نگشت

ذکر حکومت سلطان داود شاه بن احمد شاه گجراتی

بعد از فوت سلطان قطب الدین عمم او داود خان بحسن اتفاق عماد الملک وزیر و سایر امرا و ارکان دولت بر سریر
استقلال قدم نهاده پادشاه گجرات گردید اما بد معاشی پیشه ساخته فراشی را که همسایه اش بود خطاب
عماد الملک داده از امرای کبار گردانید و همچنین کار دیگر پیش گرفت که مطابق و موافق ملک داری
و جهانبانی نبود طبیعتش جز باختلاط اسافل میل نمیفرمود بنابرآن اهل حل و عقد با عماد الملک وزیر سر از جیب اتحاد
برآورده داود خان را که هفت روز سلطنت کرده بود معزول ساختند و بصلاح دید عماد الملک برادر کوچک
سلطان قطب الدین را که محمود خان نام داشت در چهارده سالگی بر اورنگ سلطنت متمکن ساختند و در
روز جلوس خلایق علی اختلاف درجاتهم از بحر انعام عام او بهره مند گشتند و خارج اسپان تازی و عراقی
و ترکی و خلعتهای قیمتی و کمر شمشیر مرصع و خنجرهای زرافشان یک کرور تنکه نقد بسادات
و علما و صلحا واصل گشت

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه گجراتی المشهور بسلطان محمود بیکره

واقفان اسرار ملوک پیشین مرقوم خامه عنبرآگین گردانیده اند که بعد از جلوس سلطان محمود شاه حل
وعقد سلطنت وقبض وبسط وداد وستد برای رزین عماد الملک وزیر مفوض گشته مهمات پادشاهی رواج
ورونق تمام پیدا کرد وجمیع خلایق از وضیع وشریف دل بر سلطنت او نهاده هیچگونه خللی وفسادی درمیان
نبود لیکن بعضی از کوته اندیشان مانند عضد الملک وصفی الملک وحسام الملک که ازشان صاحب اقتدار
بودند وخلاصه ممالک گجرات اقطاع ایشان ومنوبان ایشان بود بنهایت فراغت داشتند ونیک حسد ورشک
بجوشش آورده بعد از چند ماه که از جلوس گذشته بود اتفاق نموده گفتند که ما از تسلط واستیلای عماد الملک
وسخت گیریهای او بتنگ آمده ایم اگر سلطان او را معزول سازد فهو المطلوب والا سلطان را از پادشاهی معزول
ساخته برادرش حسن خان را بپادشاهی برمیداریم بیت بسا شمعی که نورش خانه افروخت
چو غافل گشتی آخر خانه را سوخت وبروایت نظام الدین حسن معروض داشتند که عماد الملک میخواهد پسر خود
شهاب الدین احمد را بپادشاهی بردارد وبرنهج ملک مغیث خلجی امرا اینجا نوادره خود مستقل سازد حال
سزاوار دولت آنست که پیش از آنکه شرار مکر وغدر او مشتعل گردد باید بند تدبیر بر پایش نهاده دست تکرش
از دامن مقصود کوتاه سازند بر تقدیر سلطان محمود با وجود صغر سن بفراست دریافت که اینها همه بهتان
وافتراست واگر در انجلس بروفق مدعای ایشان حکم بحبس وقید عماد الملک نفرماید خودش را از سلطنت
معزول خواهند ساخت پس بنا بر وقت با ایشان خوش برآمده گفت من نیز درین ایام از سیمای عماد الملک
صورت خدعه وفریب مشاهده مینمودم واز حرکات وسکنات او نسیم فتنه انگیزی بمشامم میرسید لیکن از آنکه
مبادا همگنان حمل بر بیمروتی وبیوفایی من نمایند در علاج او نمیکوشیدم الحمد لله والمنه که حقیقت حال بر مثل
شما دولتخواهان وخیراندیشان معلوم شده اگر او را مقید ومحبوس کردانم نزد خاص وعام بناسپاسی و
حق ناشناسی منسوب نخواهم گردید اکنون آنچه صلاح ملک ودولت میباشد بعمل آرید پس عماد الملک را در زنجیر کشیده

مقاله چهارم
۸۵۳

با پانصد نفر از مردم متعهد سپرده تا بر بام دروازه قلعه احمدآباد محبوس ساختند و سلطان محمود باین همه هر روز از
مکر اعدا خود را آگاه میداشت و در اندیشه استخلاص عماد الملک و دفع تسلط امرای اربعه شد و چون میدانست که جمیع سرداران
و خاصه خیل تابع آنها اند بر مجلس اظهار آن امر ننموده مدار بر تدبیر نهاد و در خلا و ملا بر زبان جاری میساخت که
عماد الملک دشمن جانی من است و چنین کسی را زنده گذاشتن از حزم دور می بینم میخواهم او را بدست خود
بقتل رسانم و اگر امرای کبار خواهند که شفاعت او کنند از ایشان بجان میرنجم و این خبر بامرای اربعه رسید
خوشحال گشتند و بیکدیگر گفتند اگر سلطان قاصد قتل عماد الملک گردد اصلا شفاعت نباید کرد و سلطان محمود
شبی در این فکر و اندیشه بخفت و در وقت سحر که نوبت سلطانی زدند و مهتاب خوش بهم رسید برای دفع کلفت
و دلگیری بقصر برآمد و در دریچه نشسته بهر سو نظر میکرد ناگاه گماشته فیل خانه ملک عبدالله را دید که در پای قصر
ایستاده میخواهد چیزی عرض کند و جرات نمینماید سلطان گفت هرچه میخواهی عرض کن عبدالله غیر را در آنجا ندیده
معروض داشت که دولتخواهی مثل عماد الملک سلطان ندارد و آنچه امرا بعرض رسانیدند همگی بهتان و خلافست
و خودشان اراده دارند که فرصت یافته حسن خان را پادشاه سازند سلطان او را تحسین و آفرین کرده گفت
خوب کردی که این معنی معروض داشتی و گرنه میخواستم عماد الملک را علی الصباح بقتل رسانم باید که دیگر
این سخن بر زبان نیاوری و هنگام دمیدن صبح صادق جمیع فیلان را مستعد و مکمل در دربار حاضر سازی
و چون از اثر طلوع نیر اعظم زمانه روشنی پیدا کرده ملک شرف و ملک حاجی و ملک بهاء الدین و ملک کالو
و ملک عین الدین که از معتمدان سلطان بودند بملازمت شتافتند و سلطان بملک شرف گفت امشب از اعراض
و غصه عماد الملک خواب نکرده ام او را نزد من آرند تا بشمشیر تیز گردنش زنم ملک شرف چون باحضار*
عماد الملک شتافته نگاهبانان گفتند بی رخصت عضد الملک نمیتوانیم داد او آمده بعرض رسانید و سلطان
خود بیام برج برآمده باواز بلند گفت عماد الملک را زود برسانید تا در زیر پای فیل بیندازم موکلان چون آواز
سلطان شنیدند حجاب مانع شده او را نزد سلطان فرستادند چون چشم سلطان بر او افتاد گفت او را بیارید تا چیزی
چند از وی پرسم چون بالا بردند بحکم سلطان زنجیر از پایش برداشتند متعلقان امرا که بحراست مشغول بودند

از مشاهده

سلطان محمود بن محمد شاه گجراتی

معامله چهارم ۹۵۰

از مشاهده این حال خایف گشته بعضی خود را از بام انداختند و بعضی فریاد الامان برآوردند سلطان محمود مقارن
صبح صادق بغرفه در بار آمده سلام گرفت و روپاک بدست عماد الملک داده پهلوی خود ایستاده کرده مگس
راندن باز داشت تا این خبر بامرای اربعه رسیده بروایت حاجی محمد قندهاری با سی هزار سوار و پیاده مستعد
کارزار شده متوجه دار الامارت شدند و از آواز طبل و کوس و کرنای و دمامه گنبد فلک اخضر را پرصدا ساختند
و در آنوقت زیاده از سیصد نفر از بنده و آزاد در خدمت سلطان نبود نه همگی دست از حیات شسته مضطرب گشتند
و جمعی گفتند که بفلان قصر در آمده دروازها مضبوط میسازیم و جنگ میکنیم و بعضی گفتند جواهر و نقود بقدر مقدور
برداشته بطرفی بیرون میرویم سلطان محمود عاقبت محمود هیچ یک ازین دو رای نه پسندیده سلاح
پوشید و ترکش برمیان بست و با سیصد سوار و فیلان سحاب کردار که عددش از دویست متجاوز نبود بقصد اعدا
از خانه بیرون برآمد و از بیم آنکه مبادا مخالفان از همه جهت زور آورند بسیاری از کوچها را فیل بند کرده در غایت
تانی و آهستگی روان شد و بر حکم آنکه بر ایوان سلطنت که نقاش نگارخانه ایجاد و تکوین شادروان آن را بشمشیر
تایید تمکین و تزئین داده منشور بر خلافت که منشی تختگاه قضا و قدر بطغرای انا جعلناک خلیفة فی الارض محلی
ساخته از معاندان و مخالفان باکی ندارد براستینه بمجرد وصول خبر سوار شدن پادشاه و بودن عماد الملک
همراه جمیع سرداران و سرگروهان و خاصه خیل ترک رفاقت امرای اربعه کرده بعضی بخدمت سلطان پیوستند
و اکثر در گوشه و کنار مخفی گشتند منقول است که در آنروز مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه
و صاحبته و بنیه متحقق شد و اکثر محلات احمدآباد بغارت رفت بی تحریک سیف و سنان محض تقدیر
یزدان و صولت سلطان در کوچه و بازار آنمقدار جوشن و مغفر و اسباب و اشتر و کاو بر یکدیگر افتاده بود که راه آمد و
شد مسدود گشت امرای اربعه سنگ تفرقه در شیشه جمعیت خود دیده گرداد بار بر چهره خود مشاهده کرده از شهر بیرون رفتند
برهان الملک را چون جسم سقیم بود نفس گیر شده نتوانست گریخت و نزدیک قصبه سرکیج در شکستها و آب کندهای
بهر جا رمتی پنهان شده یکی از خواجه سرایان که بزیارت شیخ احمد کهتو میرفت او را دیده شناخت و گرفته بخدمت
سلطان آورده در ساعت بفرمود که بزیر پای فیل مست انداخته با خاک یکسان ساختند و عضد الملک یکه

مقاله چهارم
٨٠٤

خود اکبر اسپان رسانید چون در ایام دولت جمعی از آنها کشته بود در بوقت وارثان او را شناخته بقتل آوردند و
سرش بریده برای مجرای خدمت باحمدآباد فرستادند وحسام الملک نزد برادر خود رکن الدین کوتوال بهتن رفت و
از انجا همراه و برادر بالوه گریختند وصفی الملک بدست افتاده چون چندان گناه نداشت از قتل رسته در قلعه دبب
محبوس گردید **بیت** برگرده بخت آن سبکرای کافزون ز گلیم خود نهد پای مرغی که نه اوج
خویش دارد هنگام هلاک پیش دارد آن روبه که زند طپانچه بر شیر پیداست بدست کیست شمشیر نیکو مثلی
زد آن سپهدار کاندازه کار خود نگهدار انجیرفروش را چه بهتر انجیرفروشی ای برادر برپایه قدر خویشتن
نه پای تا بر سر آسمان نهی پای وبعد ازین فتح ونصرت وقرار امور ملک وسلطنت عماد الملک
نظر به بدعهدی روزگار کرده باختیار ترک وزارت کرده پای در دامن طاعت وعبادت معبود حقیقی پیچیده
بگوشه عافیت نشست وسلطان محمود نیز حقوق خدمات شایسته او منظور داشته اورا معذور داشت و پسر
بزرگش شهاب الدین احمد را خطاب ملک الشرف داده از امرای کلان گردانید و در پادشاهی مستقل شده
بعدل وداد پرداخت ودر سنه ست وستین وثمانمایة نظام شاه بهمنی والی محمدآباد بیدر مکتوبی متضمن بظلم وعدوان سلطان
محمود خلجی ودر آمدن او بولایت دکن نزد سلطان محمود گجراتی فرستاده استعانت جست وسلطان محمود
گجراتی بمجرد اطلاع بر انحال سراپرده سرخ وبارگاه بیرون زده امداد دکنیان بر ذمت همت فرض شمرد
و ارکان واعیان حضرت عرض کردند داود خان که یکهفته متصدی امر سلطنت گردیده در کمین فرصت است
واطراف ولایت واقطار مملکت چنانکه باید وشاید هنوز بضبط در نیامده درچنین وقت پای تخت را خالی گذاشتن
وجهت اصلاح امور دیگران سواری فرمودن جای تفکر وتحمل است وسلطان محمود باآنکه در عنفوان جوانی بود
بیت هنوزش گرد گل نارسته شمشاد زسوسن سرزده چون سوسن آزاد زبان بیان گشاده
گفت اگر افلاک وعناصر همین پنج روش با همدیگر موافقت وآمیزش نمایند نظام عالم کون وفساد از هم بپاشد
واگر بنی نوع انسان سلسله مروت ومشارکت بگسلند اساس قانون طبیعی انهدام پذیرد من قربة الی الله امداد
سلاطین دکن میکنم یقین که بحکم بارینعالی مرا ازین یساق وپورش ضرری نخواهد رسید ارکان دولت

سلطان محمود بن محمد شاه گجراتی

معروض داشتند که اگر سلطان در معاونت نظام شاه بجد باشد مناسب آنست که بجانب مالوه لشکر عظیم کسیل نماید
و دران ولایت در آمده انواع خرابی و مزاحمت رسانند تا سلطان محمود از شنیدن سراسیمه گشته از دکن بسر وقت آید
این التماس نیز در معرض قبول افتاده بی تامل و توقف رایات نصرت آیات با سپاه بیحد و دو پانصد فیل کوه پیکر
برافراخت و دو منزل را یکی کرده چون بندر بار رسید خواجه جهان گاوان که عمده اهل دکن بود جریده بایلغار
بملازمت او رسید و مدد ازو گرفته بقتال و جدال سلطان محمود خلجی شتافت سلطان محمود خلجی متوهم شده از محاصره
قلعه محمدآباد بیدر کوچ کرده خواست که از بالای سر دولتاباد گذشته بممالک خود شتابد چون آن راه را از لشکر
گجرات مسدود دید بر آینه عنان بجانب ولایت برار معطوف داشته از راه ایلچپور بگونڈواره در آمد و از بیغوله
و جنگل عبور کرده خود را بمالوه رسانید و بعد از آنکه حاجب نظام شاه باردوی گجراتیان آمده از جانب او عذر تصدیع
قدوم خواست سلطان مقضی المرام و دوستکام بجانب گجرات در ضمان حمایت حافظ حقیقی معاودت فرمود

و در سنه سبع و ستین و ثمانمایه بار دیگر سلطان محمود خلجی بجانب دکن لشکر کشید و سلطان محمود گجراتی حسب
الالتماس سلطان بهمنی باز بطرف دکن بقصد اعانت او روان شد و سلطان محمود از شنیدن این خبر تا بدولتاباد
تاخت کرده غنیمت بسیار گرفته بولایت خود مراجعت نمود و پادشاه گجرات نیز بعد از آنکه معذرت نامه نظام شاه
و حاجبان با تحف و هدایا رسیدند بدولت و سعادت بمقر حکومت توجه فرموده بفراغت مشغول گشت و بسلطان
محمود خلجی نوشت که بیوجه بر ولایت مسلمانان رفتن از آئین اسلام و مروت بعید مینماید و بر تقدیر وقوع
بی جنگ برگشتن قبیح است اگر من بعد پیرامون آزار متوطنان دکن خواهند شد یقین دانند که این جانب متوجه
تخریب مالوه خواهم گردید سلطان خلجی نزد او جواب فرستاد که چون همت عالی بر امداد اهالی دکن مصروفست
من بعد مضرتی بمتوطنان آن دیار نخواهد رسید و در سنه تسع و ستین و ثمانمایه سلطان محمود با لشکر بسیار بجانب

قلعه باورد بندر دون که ما بین گجرات و دکن واقع است روان شد و حاکم آن ولایت چند جنگ کرده هر بار مقهور
و مکسور گردید و از روی ناچاری [illegible] خویشتن بملازمت آمده قلعه و ولایت تسلیم سپاه اسلام نمود و قلعه
باورد از قلاع نادر است و در بلندی سر بفلک کشیده و در محکمی با سد سکندر برابری نموده تا آن غایت بدست

مقاله چهارم
۸۵۴

مسلمانان زنیا مده بود و رای ولایت دون که یکهزار موضع در تحت اوست باستظهار آن قلعه باد غرور در کاخ دماغ
انداخته حشم و ذخیره بسیار بر خود جمع آورده بوده و جماعتی دیو سیرت غول طبیعت را بر سر راهها گماشته
براه زنی مسافران و متردّدان مشغول میداشت **بیت** بعیاری چنان ره میسپردی که بینی از میان
چشم بردی سلطان خزاین و دفاین قلعه متصرّف شد و در همان چند روز رای را بخلعت و کمر شمشیر طلا سرافراز
گردانیده همان حصار و ولایت بوی بخشید و با غنایم نامحدود باحمدآباد رفت و بتعمیر بلاد و تفتیش حال عباد مشغول
گردید و در سنه سبعین و ثمانمایه جهت شکار بجانب احمدنگر رفت و در اثنای راه روزی بی سبب ظاهری بهاء الملک
بن الغخان یکی از سلاحداران را بکشت و از بیم قصاص بجانب ایدر گریزان شد و سلطان بر آن مطّلع گشته
ملک حاجی و عضد الملک را که رتق و فتق مهمات پادشاهی بود بگرفتن بهاء الملک بتعاقب نامزد فرمود
ایشان قدری راه رفته جانب بهاء الملک را رعایت کردند و تدبیری بخاطر رسانده دو کس از نوکران بهاء الملک را
بجزوی مال فریفتند و با ایشان قرار دادند که محل پرسش بگویند که قاتل ماییم که پادشاه رحیم است و خواهد بخشید و
قطع نظر از آن سلطان بمشورت ما امر بقتل شما نخواهد فرمود و آن اجل گرفتها نظر بر مال و خیرخواهی صاحب قدیم
کرده چنانکه آموخته بودند در حضور پادشاه اقرار نمودند سلطان محمود بفتوی علما آن گناهکاران مزوّر را بقتل آورد
و بعد از مراجعت از آن سفر معلوم شد که عماد الملک و عضد الملک چنین کاری کرده اند و بیگناه را عوض گناهکار
بکشتن داده اند سلطان محمود از آن بر آشفته آتش قهر بفروخت و در ساعت هر دو را که عمده تر از ایشان در آن
دولتخانه نبود بسیاست رسانید و پوست انها را پر از کاه کرده جهت عبرت خلایق بر سر چارسوی احمدآباد آویخت
و در طبقات محمود شاهی مسطور است که در سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه سلطان محمود جمال جهان آرای آفتاب فلک
رسالت صلی الله علیه وآله را در خواب دید که چاشنی کیر مرحمتش از خوان احسان خود دو طبق باو ارزانی فرمود و تعبیرش
آن بود که اورا در آنمدت دو موهبت عظمی و دو نعمت کبری نصیب گردید یکی فتح ولایت دون پ بارد و دویم
فتح گرنال و آن بالای کوهی که سر بفلک افراشته واقع شده و در قرون ماضیه بسیار اساطین سلاطین دهلی و گجرات
در آرزوی تسخیر آن بودند بلکه رایان هندوستان در آنمدت دراز در فتح آن سعیها کرده بودند هیچ یک

بدان

سلطان محمود شاه گجراتی

بیت کند تهور گلشن گرداش نیندخت شکر سلطان محمود بیگرا که بدین دولت مستعد گردید بیت
دولت بعد از عدای بیچون تابد . تا درین مسند بنده نظر چون آید چه پیرامون آن کوه دیگر کوهسات بطریق
دایره محیط و دره تنگ بسیار دارد و بر دره رانا می است از انگیز دره سوندی است و در پیش آن حصاری است
بغایت محکم که درین عصر بنا کر مشهور است و دره دیگر است بمهابله معروف و مشهور و قریب یکهزار و نهصد
کرنال و اتوری در قبضه تصرف رای منڈلک و آبا و اجداد او بود و غیر از سلطان محمد تغلق و سلطان
احمد شاه گجراتی تاخت بآنحدود نبرده بود سلطان محمود اعتماد بر عون الهی نموده تعبیری که در علیه حضر
خواجه کاینات کرده بودند مستظهر گشته چون بحوالی کرنال رسیده برابشموی تغلقخان که خالوی او می شد
و از امرای کبار بود یکهزار و نهصد جوان بهادر از لشکر خود انتخاب نموده یکهزار و نهصد اسپ عراقی و ترکی
و عربی و یکهزار و نهصد خنجر غلاف طلا و نقره بر انجماعت قسمت کرده ایلغار فرمود و بیخبر بدره مهابله در آمد و
جمعی از راجپوتان که ایشان از ابراوان کوتیند که بمحافظت دروازه قیام مینمودند واقف شده جنگ و کوشش
بسیار نمودند چون غافل بودند و سلاح نپوشیده بودند همگی کشته شدند و سلطان محمود و لشکریان او تکبیر گویان داخل
دره مهابله شدند و رای کرنال واقف شده با جمعیت خوب از آن قلعه بزیر آمده ببهانه شکار بجانب دره مهابله روان
گردید و چون اندک مردمی از گجراتیان بنظر در آمدند راجپوتان دلیرانه مشغول بجنگ گشتند و در ان اثنا لشکر از عقب
متوالی و متواتر رسیده بسیاری از کافران را بکشتند و منڈلک با بقیة السیف خسته و بدحال بقلعه کرنال رفته متحصن
گردید و سپاه اسلام زنان و پسران دره مهابله را اسیر گرفته بجانب بتخانهای حوالی کرنال شتافتند و جمعی
از برهمنان و برادران که در بتخانها بودند بجنگ ایستادند و اصحاب دین تیغ از نیام بیرون کشیده و بیدریغ بقتل
ایشان مبادرت نمودند و غنیمت بسیار بدست آوردند و سلطان محمود در آنروز متبرک بدست مبارک خود
دو سه کافر حربی پست بقتل آورده میخواست که لشکر باطراف فرستد منڈلک جمعی از نزدیکان خود را بیرون
فرستاده شفاعت نموده سلطان محمود شاه بهانگاه اموال و جواهر و غلامان و دیگر غنایم بیش از بیش تصرف
نموده و دره ... که هشت ماه از کوهستان میتوان رفت بود در آن سال باخذ پیشکش اکتفا کرده

باحمدآباد مراجعت فرموده در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه سلطان محمود شاه چون که بهانه طلب [illegible]
حاکم گرنال یا جته و دو دو باش و جمیع [illegible] پادشاهی بود نرسید و جوهر گرانبها بر دست و گردن بسته [illegible]
بازمید به و این معنی بر وی بغایت صعب آمده چهل هزار کس به ولایت او نامزد کرد و گفت که اگر مجموع اجناس
خود را از چتر مرصع و تاج مرصع و دیگر جواهر تسلیم نماید متعرض ولایت او نشوند والا در تسخیر آن بکوشند [illegible]
چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت آنچه ایشان طلبیدند همه را داده ولایت خود را نگاهداشت و در تاریخ
نظام الدین احمد مسطور است که سلطان محمود جمیع آنچه از راجه [illegible] آمده بود همه در مجلس عیش
و محفل بزم بگویندگان و خوانندگان بخشید والله اعلم بالصواب و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه سلطان محمود [illegible]
برسم شکار سواری فرموده اکثر ممالک خود را بنظر کیمیا اثر در آورده و در معموری و آبادانی کوشید و جنگل و ویرانی
در مملکت خود نگذاشت و اعظم وقایع سال اربع و سبعین و ثمانمائه آنست که روزی سلطان محمود بفیل مست سوار
شده بجانب باغ ارم میخرامید در اثنای راه فیل مست دیگر زنجیر گسسته متوجه فوج گردیده فیلبانان جدا از دیدن او
رو بگریز نهادند و او بفیلی که سلطان سوار بود مقابل شده بعد از دو سه کرت او را که بزدند [illegible]
چنان بر بالای شانه آن فیل زد که آسیب دندان بپای سلطان رسیده و خون روان شده و آنحضرت از کمال
شجاعت نیزه بر پیشانی آن فیل زد که خون جاری گشت فیل کاه دیگر زده نیزه دیگر خورده و خون بطریق فواره از پیشانی
او جوشید و باز یکدیگر زده درین کرت انچنان نیزه خورد که راه فرار پیش گرفت و سلطان بخیریت بمنزل رفته از
صدقات و خیرات جمیع اهل استحقاق را بهره مند ساخت و بعد از چند روز امرای سرحد [illegible] قاصد تسخیر
قلعه جوناگره و گرنال گشت و در یک شبانروز [illegible] سپاه تقسیم کرد و از [illegible] پانصد اسپ ترکی
و طوق که بهای بیست هزار تنکه بود بمردم بخشید و پنجهزار شمشیر و هفتصد کمر مرصع و [illegible] هفتصد [illegible]
انعام فرموده بکوچ متواتر روان شده چون بولایت سورته که ملک گرنال [illegible] رسید [illegible]
معروض داشت که بنده عمریست که [illegible] اطاعت [illegible]
باشد [illegible]

مستعد

سلطان محمود بن محمد شاه گجراتی

[illegible] که این ولایت تصرف کرده اعلام اسلام مرتفع سازم رای مندلک چون از فحوای کلام قرار گرفت
که این لشکر کشی بار دیگر میشود فرصت نگاهداشته در شب راه فرار پیش گرفت و بقلعه جوناگره برشد
بود را آماده و مضبوط ساخت و سلطان روز دیگر از آن منزل کوچ کرده قریب بحصار جوناگر فرود آمد و فردای
آن جمعی از لشکر جدا شده نزدیک قلعه رفتند و گروهی از راجپوتان بیرون آمده جنگ کرده بگریختند
و روز دیگر جنگ شده غلبه نصیب اسلام گردید و روز سیم سلطان خود متوجه قلعه شده از صبح تا شام معرکه جنگ
گرم بود و روز چهارم بارگاه سلطان نزدیک دروازه قلعه افراخته محاصره را تنگ ساختند و از هر طرف ساباط
طرح افکندند راجپوتان اکثر اوقات از قلعه برآمده دست بردی مینمودند و مردم را ضایع میکردند چنانچه روزی
بر مورچل عالمخان فاروقی ریخته او را بدرجه شهادت رسانیدند سلطان محمود محاصره را مستحکم کرده بود که
سنگ منجنیق بعضی اوقات پیش تخت سلطان محمود می افتاد و زمان محاصره چون تا آخر سال مذکور امتداد
پیدا کرد رای مندلک مضطر گشته چندین کرت کسان فرستاده و از روی تضرع و زاری طلب صلح کرد اما مقرون
قبول نیفتاد و بعد از آن در اوایل خمس و سبعین و ثمانمایه مندلک و جمیع راجپوتان از طول ایام محاصره و جنگ
عاجز شدند و زبون گشته امان خواستند و قلعه را تسلیم نموده بقلعه گرنال رفتند و شروع در دزدی و راهزنی کردند سلطان
در غضب شده فوجی بزرگ در جوناگر نشانده و خود بجانب گرنال توجه فرموده جنگ بر قلعه انداخت و رای مندلک
در اینجا نیز زبون و عاجز شده ساخته حصار گرنال را که یکهزار و نهصد سال در قبض اجداد او بود از تصرف رای مندلک
بیرون کشید و بطریق سلطان محمود غزنوی چندین بت و بتخانه را بدست خود شکسته و بت پرستان را کشته غازی
و مجاهد گشت و رای مندلک دل از حکومت اندیار برداشته رضا بقضا داد و بجهت خود و مردم خود زینهار خواسته
قبول نوکری بملازمت سلطان مقرر گشت و اطوار پسندیده و اخلاق حمیده آنحضرت را مشاهده کرده روز
معهود مدد اشتیاق که از برکت صحبت شاه شمس الدین درویش که در پنجاب تشریف داره محبت اسلام و مسلمانی
بدل او غالب شده بود چنانکه [illegible] سلطان رسیده بود از حقیقت دین آگاهی یافته محبت پیشه شده بود
که [illegible] اسلام [illegible] خسته سلطان محمود [illegible] شده و کمال شوق [illegible] کرده

سلطان محمود بن محمد شاه

و بواسطهٔ بعد مسافت سر در انقیاد پادشاه دهلی و غیره نیاورده اند و التزام سنت و ارادت نبوی نکرده اند بنا
بر آن سلطان عاقبت محمود در سنهٔ تسع و سبعین و ثمانمایه جهت تنبیه و تادیب آن طایفه بطریق سرعت توجه نمود
و چون بجایی رسید که موسوم است بشور در یک شبانه روز شصت کروه راه ایلغار کرده بیخبر با ششصد کس بحوالی
غنیم رسید که بیست و چهار هزار کماندار بودند ناگاه گشته بمیدان درآمدند و سلطان محمود چون سیاهی ایشان
نمودار شد فرود آمده سلاح پوشید و مردم او نیز مسلح گردیدند و یبال کشیده بجانب غنیم روان گشتند
و بحکم مهیمن منان و قادر کن فکان آنهمه مردم که در شجاعت و مردانگی و کمانداری و قوت جسمانی مشهور بودند
از صفوف لشکر اسلام که در غایت قلت بودند سراسیمه و پریشان گردیده روسای ایشان با تیغ و کفن باستقبال
آمدند و از راه زنی و دزدی اظهار ندامت کرده گفتند که من بعد بچنین اعمال ناشایسته اقدام نخواهیم نمود
و سلطان از دین و ملت سوال کرد ایشان گفتند که ما مردم صحرانشینیم و دانشمندی در قوم ما نیست آسمان
و خاک و باد و آتش و آب را میشناسیم و بجز خوردن و آشامیدن کاری نداریم و بعد ازین امیدواریم که بمیامن
توجه و التفات خدایگان جهان هدایت یافته پی بسرچشمه مقصود بریم و قلاده ایمان و اسلام در گردن اندازیم
سلطان معذرت ایشان پذیرفته از جرایم سابق درگذشت و بعضی از بزرگان ایشان را بشهر مصطفی آباد برده
بمسلمانان سپرد که سنت نبوی بطریق مذهب حضرت امام اعظم تعلیم نمایند و چون آمد و شد از مردم مصطفی آباد بسیار شد
از آنها مسموع گشت که در عقب ولایت شور ملکی است سند نام که تعلق بپادشاه سند دارد و چهار هزار
خانه دار از قبیل بلوچ در آنجا متوطن اند و چهار هزار مرد از میان آن الوس بیرون می آیند و در تیر اندازی موی
میشکافند و بلوچان همه رافضی مذهب اند و جهان نیز بتبعیت آنها مذهب رافضیان پیش گرفتند و در آن
بیابان اکتساب معاش آن اوباش از قطع طریق است و گاه گاهی بسرحد پادشاه گجرات نیز مزاحمت میرسانند
سلطان محمود در سنهٔ ثمانین و ثمانمایه متوجه دفع آن جماعت گردید و بعد از آنکه بولایت شور رسید فرمود تا یکهزار
سوار چالاک دو اسپه همراه گیرند و آب و توشهٔ یکهفته بردارند و در شبانه روزی شصت کروه طی مسافت
نمایند سلطان چون بدین طریق بولایت سند رسیده در وقت شب در صحرایی فرود آمد که اسب و آدم

۸۸۰

استراحت کرده روز دیگر بر آن قوم تاخت برد قضارا در آن نواحی جماعتی از بلوچان که اشتر خود را بچرا آورده بودند واقف شده
جمازه سوار برا نزد یاران خود فرستاده از حقیقت حال خبردار ساختند و آنها بمجرد شنیدن نام سلطان محمود متفرق
شده هر کدام بغاری و مغاکی خزیدند و روز دیگر که سلطان بمساکن آن جماعت شتافت و از ایشان اثری نیافت
در تفحص شده چندکس از ایشان در آن ناحیه بدست آورده مسکن و مقر بلوچان بتاراج آورد و بسیاری از ایشان را بعنف
از مواضعی که مختفی شده بودند بیرون کشیده بعقوبت تمام بکشت و اموال و جهات ایشان را متصرف شده عازم
مراجعت گشت بعضی از بزرگان معروض داشتند که بمشقت بسیار باینجا آمده ایم مناسب آنست که در این ملک
حاکم و داروغه گذاشته برویم سلطان فرمود که چون مخدومه جهان که در صدف سلطنت است از نسل سلاطین
سند است اعانت حقوق صله رحم مینمایم و دست تصرف بملک سند دراز نمیکنم پس در آن ناحیه پیکار کرده
مصطفی آباد برگشت و چون اخبار بت پرستی و رواج کفر بندر جگت و تعصب برهمنان آندیار شنیده بود و در
اندیشه رفتن آنجا بود اتفاقاً در آن ایام مولانا محمد سمرقندی که از دانشمندان عصر بود و عمر عزیز را در ملازمت
سلاطین بهمنیه دکن بسر برده در وقت پیری رخصت مراجعت وطن حاصل کرده بود و با اهل و عیال و اندوخته
چندین ساله از راه دریا متوجه هرموز بود و چون کشتی او بمقابل بندر جگت رسید مردم آن ناحیه بفتوی علمای برهمنان
بی دین سر راه برو گرفتند و اموال کشتی و غیره بالتمام متصرف شدند و ملا محمد با دو پسر کوچک سال افتان و
خیزان سر و پای برهنه بمصطفی آباد آمده بعرض پادشاه رسانید که بعزیمت سمرقند با مختصر متاع دنیوی باتفاق
جمعی از مردم مومن دیندار متوجه بندر جرون بودیم چون بحوالی جگت رسیدیم راجه آنجا موسوم برای بهیم بتحریک
براهمه المغضوب کمر عداوت مسلمانان بر میان جان بست و کشتیها مملو از ابطال رجال و مشحون از آلات
قتال سر راه گرفته غالب آمده کفار بقصد ثواب دست بتاراج بر آورده در یکطرفة العین همه ما را از متاع دنیوی
عاری ساختند و در هتک حرمت ایشان باقصی الغایت کوشیده عورات و اطفال مسلمانان را آنچه خواستند
باسیری گرفتند و از آنجمله مادر این دو پسر نیز در قید کفار است حاشا که در جوار مثل تو پادشاه دینداری چنین ظلم و ستم
بر مسلمانان واقع شود سلطان تفقد احوال مولانا کرده او را باحمدآباد فرستاده و وظیفه مقرر کرده گفت خاطر

جمع دارد که آنچه از شما رفته بشما خواهد رسید پس انجمنی کرده جمیع امرا و وزرا را حاضر ساخت و گفت کجا روا باشد
که کافر سنگین دل که در عهد سلاطین اسلام است جفا بر مسلمانان آرد و اگر در روز بازخواست از ما بپرسند که در
جوار شما کفار این قسم ستم مینمودند و شما با وجود قدرت بر دفع ایشان چرا مساهله کردید چه جواب خواهیم داد
بلکه اگرچه از سفر بحر سالها متاذی و متنفر بودند لیکن چون چاره نداشتند گفتند ما را جز فرمانبرداری چاره [منت]
دفع این طایفه بر ذمت همت خود واجب شمرده روانه باید شد سلطان ساز سفر کرده متوجه جگت گردید
و بعد از قطع مراحل و منازل محنت فراوان بقلعه جگت که معبد برابر همه شیاطین صفت بود رسیده بآواز
تکبیر رجم بر برهمنان و سایر بدینیان نمودند و آنها سراسیمه شده بهر عنوان که بود خود را بجزیره بیت رسانیدند
سلطان در قلعه جگت خیمه و خرگاه ایستاده کرده در اندیشه دفع کفار گردید و چون شیر و پلنگ و گرگ و مار
در آن جزیره بسیار بودند و مردم مضرت بسیار میرسانیدند ایشان بسیاری از سباع و گزنده نیز بقتل
رسانیدند چنانچه در جای سراپرده پادشاهی نصب شده در یک پهر هفتصد مار کشتند باقی را ازین قیاس نمایند
و سلطان بتخانه جگت را شکسته بجای آن مسجد ساخت و مدت چهار ماه مقام فرمود و چون کشتی بسیار
ساخته گردید از دلیران روزگار و آلات کارزار مشحون کرده بجزیره بیت روان شد و بیت و دو جنگ
در میان ایشان و مسلمانان واقع شد و آخر بهادران جنگجو جهازات رانده خود را بجزیره انداختند و حصار
بیت را کشوده راجپوت بسیار بقتل آمدند و راجه بهیم فرصت یافته بکشتی نشست و بطرفی گریخت و سلطان محمود
جمعی را بر کشتیها سوار کرده بتعاقب او فرستاد و خود بشهر بیت درآمده مسلمانان را که در قید کفار بودند خلاصی
داده غنیمت بسیار و برده بیشمار گرفت و فرحت الملک نام را که یکی از امرای کلان بود حاکم آنجا ساخت و بعد
از چند روز جمعی که برسم تعاقب رفته بودند رای بهیم را مقید و مغلول بلشکرگاه آورده پیش بارگاه ایستاده کردند
و سلطان مراسم شکر ذوالجلال بتقدیم رسانیده سایه معاودت بر بلده مصطفی آباد انداخت و حکم کرد که
فرمان نوشته ملا محمد را از احمدآباد بطلبند و دبیران در نوشتن فرمان بودند که ملا محمد آمد و سلطان خبط خاطر گشته
مادر فرزندان را باو سپرده و رای بهیم را با سلاسل آهنین بوی تسلیم نمود که هرچه میخواهی بکن مولانا چون از وی بسی آزار داشت

مقاله چهارم ۱
۸۰۴

از سلطان التماس نمود که تا او را نزد محافظ خان فرستاده در چار سوی احمدآباد بعقوبت تمام بکشد سلطان او را
مستوجب آن عقوبت دانسته حسب الالتماس مولانا نزد محافظ خان گسیل نمود تا بنوعیکه موجب عبرت دیگران
باشد بقتل رساند نقل است که در آن سنوات که سلطان محمود در تعمیر مصطفی آباد میکوشید خلایق گجرات
از کشمکش هر ساله بجان آمده از مفارقت منازل احمدآباد و مقام جستن در کوهستان مصطفی آباد فریاد
و فغان صغیر و کبیر و وضیع و شریف بفلک الافلاک رسید و سلطان محمود این معنی را فهمیده باحمدآباد آمد
و ضبط ممالک محروسه را بعهده امرا کرده خود بضبط ولایت گرنال متعهد گشت بها الدین عماد الملک را حاکم
سونکهره و فرحت الملک را حاکم تبت و جکت و نظام الملک را حاکم ماهیر گردانیده خداوند خانرا که وزیر ممالک
بود اتالیق شاهزاده مظفر ساخته در احمدآباد نگاهداشت و خود با برخی از امرا و مقربان مصطفی آباد رفت
و بساختن بساطین و طرح باغات سرگرم شده چون چندی برآمد خداوند خان و رای رایان و دیگر سرداران
داعیه کردند که شهزاده احمد را بر تخت احمدآباد متمکن ساخته سلطان محمود را معزول سازند پس بهانه
عید رمضان عماد الملک و دیگر امرا را باحمدآباد طلبیده در خلوت از عماد الملک برای عدم افشای راز سوگند
مصحف گرفته او را برآن اراده مطلع ساختند و در آنوقت چون لشکر او در تهانه بود قبول کرد و جهت اجلاس
تا روز عید فرصت خواسته بتعجیل کسان بطلب مردم خود بولایت فرستاده پیش از روز جمعه حاضر شدند در روز عید
عماد الملک فوج خود آراسته بدربار شهزاده رفت و او را بطریق عادت بنماز برآورده باز بمحافظت تمام بشهر در آورد
خداوند خان و متابعان او که در آنروز مستعد اظهار اراده بودند قصد عماد الملک فهمیده تغافل ورزیدند و اصلا
از آن مقوله حرفی بر زبان نراندند بلکه کان لم یکن گردانیدند و قیصر خان که از امرای معتبر سلطان بود
و در مصطفی آباد خبر را چنین شنیده پنهانی بسمع سلطان رسانید و سلطان برسم امتحان دوست و دشمن
در میان مردم گفت که اراده حج دارم تا هر که تصدیق کند معلوم شود که دشمن است پس جهازات را تیار کرده
چند لک تنکه بجمال داد که متاع ابتیاع نمایند خود از مصطفی آباد بکهو که رفت و در کشتی نشسته به بندر کنبایت
فرود آمد و چون این خبر باحمدآباد رسید جمیع امرا همراه شهزاده بخدمت شتافتند سلطان محمود چند روز

کرا کرد

که اکثر امرا حاضر بودند گفت چون شهزاده بزرگ شده و امرا به لوازم او تربیت یافته اند بخاطر میرسد که مهمات ملک
و دولت بایشان رجوع کرده سعادت حج دریابیم عماد الملک گفت یکمرتبه دیگر سلطان باحمدآباد تشریف بیاورند
آنگاه هرچه مناسب باشد بدان قیام فرمایند سلطان دانست که زیرکانه تیر گذاشته است متوجه احمدآباد شد
و چون بدان مقام رسید روزی امرا را حاضر گردانید و گفت تا اجازت حج ندهید طعام نخواهم خورد امرا
چون دانستند که جهت امتحان است همه مهر خموشی بر دهان نهادند عماد الملک گفت بنده زاده بزرگ شده
جای من باو داده مرا از ملازمت خود دور مسازید سلطان فرمود صادق است اگر میسر شود اما مهمات ملکی بی وجود تو
منتظم نخواهد شد و چون آفتاب بخط استوا رسید و سلطان گرسنه بود نظام الملک ریش سفید امرا بود بتلقین عماد الملک
گفت سلطان اول قلعه چینانیر را جهت محافظت خزانه و اهل حرم فتح نماید بعد از آن بسبیل مقصود متوجه
سعادت طواف شوند سلطان فرمود ان شاء الله تعالی میسر شود پس طعام طلبیده میل فرمود و دانسته چند روز
بعماد الملک سخن نگفت عماد الملک در خلوت گفت بنده بیگناهی بگناه خود نمیبرم موجب کم عنایتی چیست سلطان
گفت تا حقیقت حال نگویی هیچ سخن نمیگویم عماد الملک گفت سوگند بمصحف خورده ام اما چون چاره ندارم
حقیقت چنان و چنین است سلطان تحمل ورزیده نگذاری که بخداوندخان رسانید همین بود که یکی از کبوتران خاصه خود را
بخداوندخان نام نهاد و بعد از مدتی به پتن رفت و از آنجا عماد الملک و قیصرخان را به تسخیر جالور و ساچور نامزد کرد
و ایشان مرخص شده نزدیک تربت شیخ حاجی رجب فرود آمدند و چون وقت ادبار خداوندخان رسیده بود
به پرسش مجاهدخان باتفاق خاله زاده خود صاحبخان وقت شب بقصد انتقام چیلی بسراپرده قیصرخان در آمده
او را بقتل آوردند سلطان بگمان آنکه اینکار از اودرخان که با او سابقه عداوت داشت بظهور آمده او را گرفته در زنجیر کشید
قضارا مجاهدخان پسر خداوندخان و صاحبخان خود بخود متوهم شده فرار نمودند و بیگناهی اودرخان نزد سلطان
ظاهر شده زنجیر از پایش برداشت و بر پای خداوندخان نهاده بموکل سپرد و باحمدآباد مراجعت فرمود و در آن
حین عماد الملک بیمار شده در گذشت و پسر او حسام الملک بجای پدر یافته مقرب گشت و تقبل وزارت
رسیده کار عرض بمرتبه بالا گرفت که مرجع خاص و عام شد سلطان محمود بعد از چند ساعات به مصطفی آباد

مقاله چهارم ۸۸۷
۸۰۴

خرامید و مدتی اوقات در آنجا بسر میبرد و در ماه رجب سنه سبع وثمانین وثمانمایه داعیه نمود که جمعی را در آنجا گذاشته عازم تسخیر چپانیر گردد در آن اثنا خبر رسید که ملیباریان کشتی بسیار گرد آورده میخواهند که مترددین دریا را آزار و زحمت رسانند سلطان فسخ عزیمت مذکوره کرده در جهاز سوار شده و با چندین جهاز آراسته و دیگر مشحون از مردان کار و توپ و تفنگ و تیر و کمان بسیار بدفع آنجماعت روانه شد و چون قریب بجهازات ملیباریان رسید آنجماعت تاب مقاومت نیاورده راه گریز پیش گرفتند و گجراتیان آنهارا تعاقب کرده چند کشتی بدست آورده به بندر کنبایت مراجعت نمودند و از آنجا چون سلطان به احمدآباد تشریف ارزانی فرمود و در آنسال در اکثر بلاد گجرات امساک باران شده قحطی عظیم پدید آمد و خلایق بیشمار از بی قوتی هلاک شده خرابی بسیار بحال رعایا راه یافت و در عشره ذی قعده سال مذکور سلطان محمود بعزم تسخیر قلعه چپانیر پای معاودت در رکاب ظفر انتساب آورده و آن حصاریست واقع بالای کوهی و از غایت رفعت سر از گریبان فلک اعظم برآورده و بالاتر از او بر سطح همان جبل کوه دیگر است که از ذروه لامکان گذشته و دور آن نیز از گچ و سنگ دیوار کشیده و برجهای مرغوب و مضبوط ساخته بودند و در آنوقت حاکم آن بنای سپهر اطوار رای بنای راجپوت بود و چندین قرن که هیچکس نشان نمیدهد آبا و اجداد او در تصرف داشتند بنابر آنکه شصت هزار راجپوت از سوار و پیاده ملازم رایان آنجا می بودند سر بهیچکس فرود نیاورده کلاه نخوت بر سر داشتند و چون نوبت فرماندهی دست بدست برای بناهی رسید برسول آباد که از ملحقات گجرات است تشویش و مزاحمت بسیار رسانید و مسلمانان بسیار را بتیغ جور و ستم گذرانید و چون سلطان بقصبه بروده رسید رای بناهی از کرده خویش پشیمان گشت و رسولان فرستاده هرچند در باب صلح تضرع و زاری کرده تعهد پیشکش کرد بدرجه قبول ننهاد و عضد الملک

۸۸۸

و تاجخان و بهرام خان پیشتر شتافتند و در هفتم ماه صفر سنه ثمان وثمانین وثمانمایه بپای کوه رسیده فرود آمدند و هر روز راجپوتان بقصد جنگ بیرون آمده معرکه را گرم میداشتند در این اثنا سلطان خود نیز از قصبه بروده حرکت فرموده کوچ بر کوچ از چپانیر گذشته در موضع کرنای بر سر راه مالوه نزول فرمود رای بناهی مجدداً حاجبان فرستاده دو فیل طلا و دیگر تحف و نفایس قبول کرده تا از سر گناه او درگذرد و چون نزد سلطان سمت اجابت نیافت

بیافت لشکر خود را گرد آورد و از رایان اطراف مدد خواسته از قلعه فرود آمد و برور مورچلها را جا کرده با شصت هزار
سوار و پیاده در مقابل سلطان صف کشید و با سلطان محمود جنگ صعب کرده منهزم و منکسر باده دوازده هزار
کس از راجپوتان جنگی بقلعه در آمد و سلطان محمود بپای قلعه آمده پیرامون آن بنجا طرآورد و هر یک از سرداران را محلی لایق
تعین فرمود و برنج سابق موضع کریاری معاودت نمود و سید بدر را بجهت محافظت راه و رسانیدن رسد بازداشت
روزی سید بدر رصد می آورد و راجپوتان ریخته مردم بسیار کشتند و رسد بردند سلطان بیشتر از پیشتر بجد شده چون
مورچلها بقاعده شده محاصره بروجه اتم ظهور یافت و خود بپای قلعه آمده حکم کرد که از چهار طرف ساباط بسازند رای
عاجز مطلق شده وکیل کارزار خود را که سور نام داشت پیش سلطان غیاث الدین خلجی فرستاده استمداد
نمود و هر کوچ را یک لک تنکه سفید مدد خرج قبول کرد و سلطان غیاث الدین استعداد لشکر نموده در قصبه نعلچه
فرود آمد و چون این خبر بسلطان رسید امرا را جا بجا بجهة محاصره نگاه داشته خود بعزم رزم تا قصبه دهور رفت
و در انجا خبر رسید که سلطان غیاث الدین روزی علما را طلبیده استفسار نمود که پادشاه مسلمانان هرگاه
قلعه کافران را محاصره نموده باشد در شرع مجوز است که بکمک کفار برویم علما گفتند جایز نیست بنابر آن همان
ساعت برگشته بمندو رفت سلطان باستماع آن نغمه مسرور گشته بچپانیر رفت و هنوز قلعه فتح نشده بود
که در قصبه چپانیر مسجد جامع بنا نمود و ازین امر کوچک و بزرگ لشکر یقین کردند که تا قلعه فتح نشود سلطان نخواهد
برخاست پس از سر جد و جهد در اهتمام ساباط و تضییق قلعگیان کوشیدند و پیش از همه ساباط سلطانی و ساباط
ایاز سلطانی که از غلامان خاص خدمتگاه بود تمام شد روزی سپاهیان خاصه از ساباط ملاحظه کردند دیدند که راجپوتان
وقت صبح اکثری بمسواک کردن و طهارت کردن میروند و در مورچل اندک مردمان میمانند سلطان فرمود
که وقت صبح لشکریان خاصه از ساباط خود را باندرون رسانند شاید که فتح شود لشکریان بفرموده عمل کردند
و باتفاق قوام الملک سرجاندار بقلعه در آمده جمعی کثیر بقتل رسانیدند و چون راجپوتان واقف شده هجوم
آوردند جنگی عظیم قایم شد و مسلمانان غالب آمده تا دروازه حصار دویم راندند اتفاقا قبل ازان بچند روز
از مغرب رویه توپی بزرگ بر دیوار قلعه بزرگ انداخته بودند شگافها در آن پدید آمده در ان روز ملک ایاز سلطانی

مقاله چهارم سنه ۸۸۷
۸۰۴

خرامید و مدتی اوقات در انجا بسر میبرد و در ماه رجب سنه سبع وثمانین وثمانمایه داعیه نمود که جمعی را در انجا گذاشته عازم
تسخیر چپانیر گردد در ان اثنا خبر رسید که ملیباریان کشتی بسیار گرد آورده میخواهند که متردّدین دریا را آزار و مزاحمت
رسانند سلطان فسخ عزیمت مذکوره کرده در جهاز سوار شد و با چندین جهاز اراسته و دیگر مشحون از مردان
کار و توپ و تفنگ و تیر و کمان بسیار بدفع انجماعت روانه شد و چون قریب بجهازات ملیباریان رسید
انجماعت تاب مقاومت نیاورده راه گریز پیش گرفتند و گجراتیان انهارا تعاقب کرده چند کشتی بدست
آورده به بندر کنبایت مراجعت نمودند و از انجا چون سلطان به احمدآباد تشریف ارزانی فرمود و در انسال
در اکثر بلاد گجرات امساک باران شده قحطی عظیم پدید آمده و خلایق بیشمار از بی قوتی هلاک شده خرابی بسیار
بحال رعایا راه یافت و در عشره ذی قعده سال مذکور سلطان محمود بعزم تسخیر قلعه چپانیر پای معاودت
در رکاب ظفر انتساب آورد و آن حصاریست واقع بالای کوهی و از غایت رفعت سر از گریبان فلک اعظم
برآورده و بالاتر از او بر سطح همان جبل کوه دیگر است که از ذروه لامکان گذشته و دور آن نیز از گچ و سنگ دیوار
کشیده و برجهای مرغوب و مضبوط ساخته بودند و در انوقت حاکم آن بنای سپهر اطوار رای بنای راجپوت بود و چندین
قرن که هیچکس نشان نمیدهد آبا و اجداد او در تصرف داشتند بنابر آنکه شصت هزار راجپوت از سوار و پیاده ملازم
رایان انجا می بودند سر بهیچکس فرود نیاورده کلاه نخوت بر سر داشتند و چون نوبت فرماندهی دست بدست
برای بناهی رسید برسول آباد که از ملحقات گجرات است تشویش و مزاحمت بسیار رسانید و مسلمانان بسیار را
به تیغ جور و ستم گذرانید و چون سلطان بقصبه برووه رسید رای بناهی از کرده خویش پشیمان گشته
رسولان فرستاده هرچند در باب صلح تضرع و زاری کرده تعهد پیشکش کرد بدرجه قبول نیفتاد و عضد الملک
و تاجخان و بهرام خان پیشتر شتافتند و در هفتم ماه صفر سنه ثمان وثمانین وثمانمایه بپای کوه رسیده   ۸۸۸
فرود آمدند و هر روز راجپوتان بقصد جنگ بیرون آمده معرکه را گرم میداشتند در این اثنا سلطان خود نیز از قصبه
برووه حرکت فرموده کوچ بر کوچ از چپانیر گذشته در موضع کرنای بر سر راه مالوه نزول فرمود رای بناهی مجدداً
حاجبان فرستاده دو فیل طلا و دیگر تحف و نفایس قبول کرده تا از سر گناه او درگذرد چون نزد سلطان سمت اجابت
نیافت .

سلطان محمود بن محمد شاه گجراتی

نیافت لشکر خود را گرد آورده و از رایان اطراف مدد خواسته از قلعه فرود آمد و برور مورچلها را جا کرده با شصت هزار
سوار و پیاده مقابل سلطان صف کشید و با سلطان محمود جنگ صعب کرده منهزم و منکسر باده دوازده هزار
کس از راجپوتان جنگی بقلعه درآمد و سلطان محمود بپای قلعه آمده پیرامون آن بخاطر آورده و هر یک از سرداران را محلی لایق
تعیین فرموده و برنج سابق موضع کریاری معاودت نموده سید بدر را بجهت محافظت راه و رسانیدن رسد باردو نشست
روزی سید بدر رصدی می‌آورد و راجپوتان ریخته مردم بسیار کشتند و رسد بردند سلطان بیشتر از پیشتر بجد ست و چون
مورچلها بقاعده شده محاصره بروجه اتم ظهور یافت و خود بپای قلعه آمده حکم کرد که از چهار طرف ساباط بسازند بنای
عاجز مطلق شده وکیل کارزار خود را که سور نام داشت پیش سلطان غیاث الدین خلجی فرستاده استمداد
نمود و هر کوچ را یک لک تنکه سفید مدد خرج قبول کرد و سلطان غیاث الدین استعداد لشکر نموده در قصبه نعلچه
فرود آمد و چون این خبر بسلطان رسید امرا را جابجا بجهة محاصره نگاهداشته خود بعزم رزم تا قصبه دهور رفت
و در انجا خبر رسید که سلطان غیاث الدین روزی علما را طلبیده استفسار نمود که پادشاه مسلمانان هر گاه
قلعه کافرانرا محاصره نموده باشد در شرع مجوز است که بکمک کفار برویم علما گفتند جایز نیست بنا بر آن همان
ساعت برگشته بمندو رفت سلطان باستماع آن نغمه مسرور گشته بچینانیر رفت و هنوز قلعه فتح نشده بود
که در قصبه چپینانیر مسجد جامع بنا نمود و ازین امر کوچک و بزرگ لشکر یقین کردند که تا قلعه فتح نشود سلطان نخواهد
برخاست پس از سر جد و جهد در اهتمام ساباط و تضییق قلعگیان کوشیدند و پیش از همه ساباط سلطانی و ساباط
ایاز سلطانی که از غلامان خاص درگاه بود تمام شد روزی سپاهیان خاصه از ساباط ملاحظه کردند دیدند که راجپوتان
وقت صبح اکثری بمسواک کردن و طهارت کردن میروند و در مورچل اندک مردمان میمانند سلطان فرمود
که وقت صبح لشکریان خاصه از ساباط خود را باندرون رسانند شاید که فتح شود لشکریان بفرموده عمل کردند
و باتفاق قوام الملک سرجاندار بقلعه درآمده جمعی کثیر بقتل رسانیدند و چون راجپوتان واقف شده هجوم
آوردند جنگی عظیم قایم شد و مسلمانان غالب آمده تا دروازه حصار دوم راندند اتفاقا قبل از آن بچند روز
از مغرب رویه توپی بزرگ بر دیوار قلعه بزرگ انداخته بودند شگافها در آن پدید آمده در انروز ملک ایاز سلطانی

فرصت یافته باتفاق جمعی از سپاهیان خود را بآن شگاف رسانیده و از آنجا بحصار بزرگ در آمده از راه باره بر بام
دروازه بزرگ آمد و در آنوقت سلطان محمود بر ساباط برآمده روی مسکنت بر خاک عجز نهاده فتح و ظفر مسئلت
نمود و مردم را بکومک تعین کرد و راجپوتان حیران و سراسیمه گشته حقه دارو بر بام دروازه انداختند قضا را از مهب
الطاف الهی باد فتح و نصرت وزیده و همان حقه را برداشته در صحن سرای رای بناهی انداخت رای بناهی
و راجپوتان چون حال بدینمنوال دیدند و گرد ادبار بر چهره خویش مشاهده کردند در اندیشه شده آتش بزرگ برافروختند
و جمیع اطفال و زنان را سوخته دست از جان شستند و انواع آلات حرب برداشته بجنگ مشغول شدند و صبح روز دوم
٨٨٩ ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه مغلوب و مقهور گشته سپاه اسلام بغلبه تمام دروازه حصار بزرگ شکسته بدرون
شدند و جمعی کثیر را بشمشیر قهر نواختند و چون سلطان محمود نیز بآن دروازه رسید علم ادم مرتفع گشت راجپوتان
بالتمام بر کنار حوض بالای حصار جمع گشتند و بآب در آمده غسل کردند و شمشیر و نیزه و جمدهر بدست گرفته ایستادند فوجی
از مسلمانان مقابل ایشان در آمده جنگی در غایت صعوبت بوقوع آمده از طرفین جمعی کثیر کشته شده کفار مقهور
گردیدند و رای بناهی و دونگرسی وسور او زیر کشته زنده و زخمدار دستگیر کرده نزد سلطان حاضر ساختند و سلطان
مراسم شکر و سپاس واهب بی منت بتقدیم رسانیده علاج زخمهای اسیران فرمود و از رای بناهی پرسید
که چرا تا بدین غایت ستیزه کردی گفت شاها این مملکت موروث بود و نشو و نمای من درینجا واقع شده نخواستم
که موروث آبا و اجداد را یکان مفت از دست بدهم و در دنیا نام من در جریده نامردان ثبت شود سلطان او را تحسین بلیغ
فرموده در تعظیم و تکریم کوشید و در پایان قلعه شهری بنام حضرت سید کاینات علیه السلام بنا کرده موسوم بمحمد آباد
گردانید و مصطفی آباد را به پسر کوچک خود خلیل خان داده سعی و اهتمام تمام مصروف تعمیر بلده محمد آباد گردانید و مسجد
جامع مشتمل بر ستون بسیار که پیش از فتح حصار بنا کرده بود در اتمام آن مساعی جمیله مبذول داشت و در تاریخ سنه
٩١٤ اربع و عشر و تسعمایه منبری در غایت تکلف پیش محراب آن مسجد ساخت و عزیزی تاریخ آن چنین یافت

بیت حضرت شاه عاقبت محمود آن سلاطین پناه دین پرور پیش محراب مسجد از تعظیم
منبری ساخت خوب و خوش منظر سال تاریخ منبر و محراب قلمی شد بخطبه و منبر بعد از فتح چپانیر چون

مقاله چهارم ۱۵۳

زخم بنایی به شد سلطان او را و دو نگرسی را که وزیر او بود باسلام دعوت نمود ایشان قبول نکردند و بفتوای علمای
اسلام مدت پنجاه در حبس و زنجیر نگاهداشته هر روز تهدید قتل میدادند شاید که مسلمان شوند چون هیچ وجه
دعوت قبول نکردند بگفته علمای شریعت محمدی صـ بنایی و دو نگرسی را بردار کردند و در سال فتح چینانیر
یکی از معتمدان درگاه را باحمدآباد فرستاده حکم فرمود که دور آن شهر سپهر مرتبت را برج و باره بسازند پس
دولتخواهان بساعتی که تولاکنند بدو تقویم برج و باره بنا کردند و یکی از فضلا آیه کریمه وَمَنْ دَخَلَهُ
كَانَ آمِنًا تاریخ یافته است بنابر آنکه اعمال سلطان محمود انار الله برهانه مقبول درگاه احدیت شده در سنه
اثنی و ستعین و ثمانمایه جماعتی از سوداگران بدار الملک محمدآباد از راجه قلعه الو شکایت نمودند که چهارصد اسپ ۸۶۲
می آوردیم همه را بتعدی گرفته هرچه داشتیم بغارت رفت سلطان متاثر شده فرمود که قیمت اسپان و اسباب
ایشانرا از خزانه واصل سوداگران سازند و خود یراق سفر کرده بدانطرف روان شد و در منزل دویم مقام
کرده فرمانی بنام راجه الو نوشت که شنیده ام که سوداگران اسپان و متاع بجهت سرکار خاصه می آوردند بتعدی
کرده گرفته اید باید بمجرد وصول فرمان قضا جریان هرچه گرفته باشید بجنسه باز گردانید والا مستعد قهر سلطانی
که نمونه از قهر یزدانی است باشید و فرمانرا بجمعی از سوداگران داده نزد راجه فرستاد و راجه بر حقیقت حال
مطلع شده قدوم سوداگران گرامی داشت و سیصد و هفتاد اسپ و سایر امتعه که بجنسه موجود بود تسلیم سوداگران
نمود و باقی را که تلف شده بودند قیمت اعلی زر داد و ایلچی و پیشکش همراه سوداگران فرستاده خود را در سلک
نوکران سلطان در آورد و سلطان محمود بر سیدن تجار و دیدن پیشکش همراه سوداگران و خاطر آوردن عریضه
برگشت و بمحمدآباد چینانیر رفت و گرد آن بلده برج و باره در غایت استحکام بنا کرده باتمام رسانید و در سنه
تسعمایه بهادر گیلانی که نوکر یکی از امرای سلطان محمود بهمنی بود در آنجا و دبنی در زیده به بندر گوه و دابل و
بسیاری از ولایت کن غالب شده ده دوازده هزار سوار بهم رسانید و از راه دریا کشتیها لشکر بسیار
از بهادران بگجرات فرستاد و خرابی بسیار کرده چند جهاز خاصه سلطان محمود گجراتی را متصرف شد و بندر
مهایم سوجه و غارت کرده در صدد تسخیر آن گشت سلطان محمود صفدر الملک را از دریا با لشکر خوب نامزد فرمود

مقاله چهارم
۸۰۳

و قوام الملک سرکرده خاصه خیل را با برخی از لشکر از راه خشکی روانه مهایم ساخت و جهازاتی که صفدر الملک در انجا
بود پیشتر بحوالی مهایم رسیدند باد مخالف وزیده و آنها را متفرق ساخت و مردم جهازات از طوفان دریای دو غاره چه
مضطرب گشته از لشکر بهادر گیلانی که در کنار آب مقام داشتند امان خواسته متوجه بساحل نجات شدند و چون نزدیک
گشتند از اوضاع مردم بهادر غدر فهمیده مستعد قتال گردیدند و بنوعی در میان آب آتش حرب افروخته لوازم خون
ریزش بظهور رسانیدند که آب رنگ لعل مذاب پیدا کرد آخر الامر لشکر گجرات مغلوب گشته صفدر الملک
با بعضی از مردم معتبر دیگر اسیر و دستگیر شدند و کشتیها همه بتصرف ایشان در آمد قوام الملک چون بسرحد مهایم رسید
سپاهیان بهادر کار خود ساخته نزد بهادر رفته بودند و قوام الملک در انجا توقف کرده بسلطان محمود عرضه داشت
که انتقام از بهادر کشیدن مرکوز خاطر این بنده دولتخواه است لیکن پی انکه برخی از ممالک پادشاه دکن خراب شود
وصول مسکن بهادر ممکن نیست درین باب حکم عالی چیست سلطان ایلچی و نامه چنانکه گذشت نزد والی دکن فرستاد
و او حق جوار منظور داشته با وجود تسلط امرا و تزلزل در ارکان سلطنت بنفس خود بر سر بهادر لشکر کشیده اورا
کشتند صفدر الملک و جهازات را مع تحف و هدایای فراوان جهت پادشاه گجرات فرستاده توقع آن داشت
که امداد نموده از دست نفران که بر و مسلط بودند خلاصش نماید اما چون کار او از اصلاح گذشته بود فرمانده گجرات
تغافل گذرانید و در سنه احدی و تسعمایه سلطان محمود بجانب باگری رای ایدری رفت و چون رایات محمودی
آیات سایه وصول بر ان ولایت انداخت رای ایدر پی سخن بملازمت شتافته چهار صد سر اسپ و چهار صد هزار
تنکه و اسلحه فراوان و نفایس ملوکانه پیشکش گذرانید و جزیه قبول کرده و تملق بسیار گفته ولایت خود را باین
نهج نگاه داشت و سلطان محمود سالما و غانما بمحمد آباد رفته در سنه ثلث و تسعمایه جهت تفحص احوال مملکت و رعیت
بسیاحت مشغول گشت و اکثر ممالک محروسه را سیر کرده عدل و انصاف از نوشیروان گذرانید و باز بمرکز دولت مراجعت نمود
و در سنه اربع و تسعمایه الغخان بن الغخان که از مولی زادهای آن دودمان بود علم بغی افراشت و قاضی بیرکه از امرای
سلاطین بهمنیه بود بگجرات آمده انجا نیز عمارت داشت مدعی او نامزد گردید و قاضی دنبال الغخان کرده جنگل بجنگل
و کوه بکوه میدوانید تا از راه سلطانپور بولایت مالوه گریخت و از انجا قول گرفته باز بگجرات آمد لیکن در بهانه ترددی

مقاله چهارم ۹۰۴

بدهر یا باجل طبیعی درگذشت و چون عادلخان بن مبارک خان فاروقی چند سال در ارسال باج و خراج
اهمال ورزیده بود قاضی پیر با بعضی از امرا در سنه خمس و تسعمایه بدان حدود شتافته بولایت خاندیس درآمده ۹۰۵
بغارت مشغول گشت عادلخان تاب مقاومت از خود مفقود دید و از عماد الملک حاکم برار مدد خواست
و چون باو کومک نرسید برآیینه بیچاره گشته با مال چند ساله در محمدآباد بیدر نیز بر بساط بوسی سلطان محمود
مشرف شده معزز و مکرم رخصت معاودت یافت و بروایت بعضی سلطان محمود خود متوجه گوشمال عادلخان
گردید و چون بآب پتی رسید عادلخان پیشکش فرستاده معذرت خواست و سلطان محمود حقوق خویشی
را مرعی داشته رقم عفو بر وی کشید و درینوقت تهانه دار و کوتوال دولتاباد ملک شرف و ملک وجیه فرصت یافته
عرضه داشت فرستادند که این قلعه در دست بندگان افتاده بنابرآنکه سلطان سید رمکوب بریدست احمد نظام
الملک در فکر تسخیر آن حصار گشته هر ساله لشکر میکشد و بالفعل قلعه دولت آباد را محاصره دارد اگر امداد و معاونت
نموده قلعه را از خود شناسند این مخلصان بملازمت رسیده فراخور دستگاه پیشکش و تحف میگذرانند سلطان محمود
پیشمانه بجانب دکن زده دو سه منزل پیش نشست و چون احمد نظام الملک بجری صرفه در اقامت ندیده سر در پیش
بطرف جنیر رفت و مردم دولتاباد باردو آمده پیشکش آوردند و سلطان بیک جنبش دو کار ساخته بمحمدآباد بیدر
معاودت فرمود و در آن چند روز رفیع الدین محمد بن مرشد الدین صفوی که بزهد و علم اتصاف داشت بسنت والد
شریف خود عمل کرده بگجرات آمده در بلده محمدآباد مجلس سلطانرا بنور حضور منور گردانیده بر مسند عزت تکیه فرمود
و بنابرآنکه نوکران و غلامان بزرگ سلاطین بهمنیه در دکن با ولی نعمت مخالفت کرده داعیه سروری نمودند
سلطان محمود از امرا در هراس افتاده در سنه ست و تسعمایه باحمدآباد تشریف برده در انجا بتدبیر و حکمت بسیاری ۹۰۶
از ایشانرا که صاحب اقتدار و صاحب داعیه بودند معزول و مقتول ساخته جمعی دیگر را بجای ایشان نصب کرد که
مبادا بعد ازو با اولاد او سرکشی و مخالفت نمایند **بیت**

رخنه گر ملک سرافکنده به … لشکر بدعهد پراکنده به
سر نکشد شاخ نو از سر و بن … تا نزنی گردن شاخ کهن

و در سنه ثلث و عشر و تسعمایه ۱۱۳
اشتیاق دیدن محمدآباد غالب گشته عنان عزیمت بدانجانب کشید و دو سه ماه نگذشته بود که خبر رسید که امسال

مقاله چهارم

کفار فرنگ در ساحل هجوم آورده میخواهند قلعها بندند و متوطن شوند سلطان روم که عدوی ایشان است انجر شینا
جهازات بسیار بجانب ساحل هند بقصد غزا و ممانعت فرستاده از آنجمله چند جهاز رومی به بنادر گجرات آمده ا
سلطان محمود در صدد غزا شده و بصوب بنادر دیو و دمن و مهایم روان گردید و چون بحوالی دمن رسید
غلام خاص خود ایاز سلطانی را که امیر الامرا و سپه سالار بود از بندر دیب با چند کشتی خاصه مشحون از ابطال
رجال و مملو از آلات قتال بدفع فرنگیان نامزد فرموده و جهاز بزرگ رومی که از جانب خوندکار روم بغزا آمده بود
با ایاز همراهی کردند و ایاز تا بندر چیول رفته با عیسویان مقابله پیوست و یک جهاز بزرگ فرنگان که یک کرور
متاع داشت و بزرگ ایشان در آن بود بتوپ مسلمانان شکسته در دریا غرق شد و ایاز ظفر یافته فرنگی بسیار کشته
مراجعت نموده رومیان اگرچه در محاربات چهارصد نفر شربت شهادت چشیدند لیکن کفار فرنگ را قریب
دو سه هزار بجهنم واصل ساختند و سلطان محمود چون ضبط بنادر گجرات بروجه اتم نموده بخاطر جمع بمحمدآباد آمد و بنا
برانکه داود شاه فاروقی در اسیر فوت شده در آن دیار غبار فتنه مرتفع بود عادلخان ولد حسن خان که نبیره دختری
سلطان محمود گجراتی میشد کسان فرستاده از جد مادری خود امداد طلبید سلطان محمود در شعبان ثلث عشر و تسعمایة
با اندک لشکر بدانطرف شتافته رمضان را در کنار نربده در موضع سیلی گذرانید و در شوال عازم ندربار گشت و چون
در آنجا رسید معلوم شد که ملک حسام الدین مغل زاده عالمخان را باتفاق احمد نظام الملک بحری و عماد الملک
کاویلی بر تخت آسیر و برهانپور اجلاس داده نظام الملک بالفعل در برهانپور است سلطان محمود از استماع این خبر
متوجه تهالنیر گشت و چون او را اندک ضعف طاری گشت چند روزی توقف نموده اصفخان و ملک عزیز
الملک را با لشکری آراسته بتادیب نظام الملک و حسام الملک و عالمخان فرستاد و نظام الملک بی سعی
از لشکر بکومک عالمخان نگاهداشته بکاویل رفتند و ملک لادن باستقبال آمده ملاقات نمود و اصفخان
او را برداشته بخدمت سلطان آورد و ملک حسام الدین نیز بعد از چندگاه از کار خود پشیمان شده باز
سلطان پیوست و بهر دو عنایات و التفات سرافراز شده بعد از عید اضحی در ساعت سعد و طالع مسعود عادلخان
اعظم همایون خطاب داده چهار فیل و سه لک تنکه خرج داده عنان حکومت ولایت آسیر و برهانپور

۹۱۳

ملهبرد

سلطان محمود بن محمد شاه گجراتی

بدو سپرد و ملک لادن را خانجهان خطاب کرده موضع نباس را که مولدش بود بانعام مقرر فرمود و ملک ما لها ولد عماد الملک
خاندیسی را غازیخان و عالم شه تهانه دار تهانیسر را قطب خان و ملک حافظ را محافظخان و برادر او ملک یوسف را سیفخان خطاب
داده با اعظم همایون همراه کرد و از مردم خود ملک نصرة الملک و مجاهد الملک گجراتی را با طاعت و انقیاد داود خان
فاروقی المخاطب باعظم همایون امر فرمود و خود بهفدهم ذی الحجه سنه مذکوره بدولت و اقبال علم مراجعت افراشت و در منزل اول ملک
حسام الدین را شهریار خطاب فرموده موضع دهنوره که از مضافات سلطانپور است مع دو فیل لطف نمود و رخصت انصراف
ارزانی داشته بسرعت بطی منازل پرداخت و در اثنای آن شهزاده مظفرخان ولد شهزاده بهادر که درین یورش همراه بود
بفیلان نامی و اسپان عربی و عراقی و دیگر تحف و نفایس بخلاف عادت ممتاز گردانید و چون سلطان بحوالی محمدآباد رسیده نبیره
خود سلطان بهادر را نزد خود نگاهداشت و سلطان مظفر را که اقطاعش بروده باشد رخصت فرمود و در غیبت سلطان اعظم همایون
ملک حسام الدین شهریار را کشته اعوان و انصار او را قتل عام نمود و در ربیع الاول سال اربع و عشر و الف چون خبر و ماجرا شرح و مبین بسلطان
محمود رسید فرمود که هر که بیجا حق نمک نگاه نکند در آخر معرض تلف آید و در همان زودی عریضه اعظم همایون از برهانپور رسید که
شیرخان و سیفخان که قلعه آسیر در تصرف ایشان است بیکدیگر اتفاق کرده مکتوبی بنظام الملک بحری نوشتند و نظام الملک عالم خان را
همراه گرفته باتفاق راجه کالنه بسرحد خود آمده نشست اگر قدم پیشتر نهد بجنگ او خواهیم پرداخت سلطان محمود پنج لکه تنکه سفید جهت اعظم
همایون فرستاده و دلاورخان و قدرخان و صفدرخان و امرای دیگر بکومک او نامزد کرد و در جواب نوشت که خاطر الفرزند الارشد جمع باشد
که هرگاه احتیاج شود خود هم متوجه خواهیم شد و نظام الملک که غلام یکی از سلاطین دکن است اینقدرت کجا بهم رساند که بولایت الفرزند
مضرت رساند و هنوز امرای مذکور بیرون شهر بودند که شهزاده مظفرخان که عنقریب خامه متصدی گذارش احوال او خواهد گردید از
بروده آمده بپابوس پدر مشرف گردید و بعنایت لک تنکه دیگر جهت خواهرزاده خود اعظم همایون استدعا نموده بجهت او روانه
ساخت و بعد از چند روز حاجب نظام الملک بحری بمحمدآباد آمده مکتوب او گذرانید مضمون آنکه خانزاده عالم خان باینجانب
التجا آورده متوقع است که پاره از ولایت آسیر و برهانپور باو لطف فرمایند سلطان در خشم شده گفت غلامی را چه حد و چه یارا که ازعرصه دا شت
متقاعد گشته بپادشاهان مکتوب نویسد باید که دیگر قدم از گلیم خود پیشتر ننهاده بحال خود باشد والا گوشمال بلیغ خواهد یافت نظام
الملک آن خبر شنیده باحمدنگر رفت و امرای مذکور چون بقصبه نندربار رسیدند شیرخان و سیفخان امان خواسته بدکن رفتند

و عالمخان بوصول لشکر گجرات مستظهر گشته بتاخت ولایت کالو مشغول گردید و پاره از مواضع و قریات کالنه را تاخته بود که راجه آنجا
پیشکش فرستاده استعفای تقصیرات نمود و عادلخان بآسیر رفته دلاور خان را بتعظیم تمام بگجرات رخصت کرد و در سنه ست
و عشر و تسعمایه سلطان سکندر خان لودی از روی محبت و خصوصیت و اخلاص پاره تحف و سوغات جهت سلطان محمود
فرستاد و قبل ازین هرگز پادشاه دهلی بپادشاه گجرات تحفه نفرستاده بود و در ذی الحجه مذکور سلطان بجانب نهرواله ییلاق
فرمود و ساکنان آن بقعه را از علما و صلحا و فقرا بانعام و التفات خوشدل ساخت و فرمود که غرض از آمدن این بود که مخادیم را دیده وداع کنیم
شاید که اجل فرصت ندهد بار دیگر ایشان را ببینیم علما و اکابر هریک بطرز خاص دعای او کرده از همان مجلس سوار شده بطواف مزارات
مشایخ پتن رحمة الله علیهم رفته از آنجا عازم احمدآباد شد و طواف روضه مقدسه حضرت شیخ احمد کهتو قدس سره کرده بمحمدآباد چنپانیر
عود فرموده و چون ضعف و بیماری در خود احساس کرد شاهزاده مظفر را از برودره طلبیده نصایح دلپذیر گفت و بعد از چهار روز چون آثار
صحت در خود مشاهده کرده شاهزاده را رخصت برودره فرمود و پس از چند روز بیماری عود نموده بغایت ضعیف و نزار گشت و شاهزاده
مظفر خان را باز طلب کرد و درین زودی فرحة الملک بعرض رسانید که شاه اسمعیل پادشاه ایران یادگار بیگ قزلباش را با جمعی از
قزلباش بطریق رسالت فرستاده و تحفهای نفیس مرسول داشته است فرمود که خدای تعالی روی قزلباش که دشمن اصحاب
ثلثه و مخترع ظلم اند مرا ننماید اتفاق همچنان شد چه که یادگار بیگ قزلباش هنوز نرسیده بود که وقت عصر روز دوشنبه دوم
رمضان سنه سبع و عشر و تسعمایه رحلت بعالم آخرت بربست شصت سال و یازده ماه عمر یافت و از انجمله پنجاه و پنج سال
و یکماه و دو روز جهانداری کرده او را در مناشیر خدایگان حلیم می نوشتند و او را محمود بیگرا نیز گویند و بیگرا گاوی را میگویند
که شاخهای او بجانب بالا برگشته و حلقه زده باشد چون بروتهای او برین شکل بود بیگرا نامیدند و از شاه جمال الدین حسین انجو وجه تسمیه
این چنین شنیده شد که چون او دو قلعه نامی یکی گرنال و دویم چپانیر را گرفت او را بیگره گفتند یعنی صاحب دو قلعه و این بصواب
اقرب است و آنحضرت پادشاهی بود در کمال شجاعت و سخاوت و مهربانی و بردباری و در غایت حیا و ادب و عقل
و فراست و راستگوئی هرگز خلاف قول ازوی ظاهر نشد بغایت متشرع و خدا ترس بود و تیر خوب می انداخت و بشکار
میل تمام داشت و از غایت حیا در خلوت نیز پای خود از محرمان می پوشید و دشنام بر زبان جاری نمیساخت و صاحب طبقات
محمود شاهی میگوید که سلطان محمود با وجود بنیه ضعیف و نازک بدنی از ابتدای سن تا وقت وفات در ایام سفر و روز نبرد جوشن

آهنین

آهنین که پیل تنی باید که بهزار حیله بردارد می‌پوشید و ترکشی از سیصد و شصت تیر برکمر می‌بست و شمشیر و نیزه ضمیمه آن میساخت

ذکر سلطنت سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود گجراتی

چون سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید و بعد از دو ساعت شب سه شنبه سیم ماه رمضان شاهزاده مظفر از برودره بمحمدآباد رسیده و بر تخت آبا جلوس کرد امرا و معارف لوازم نثار و ایثار تقدیم رسانیدند و همانشب نعش پدر را بزار فایض الانوار قدوة المساکین والمشایخین شیخ کهنو قدس سره راهی ساخته دو لک تنکه بعزیز الملک حواله فرمود تا بر اهل استحقاق قصبه سرکج قسمت نماید و امرا و سایر ارکان مملکت را خلعتها داده بعضی را بخطابهای لایق ممتاز گردانید و همانروز بر منابر اسلام خطبه بنام او خواندند ولادتش روز پنج شنبه بیستم شوال سنه خمس وسبعین وثمانمایه بوده شاعری تاریخ ولادتش چنین در نظم کشیده **بیت** خسرو عادل مظفر شاه بن محمود شاه انکه دارد ملک و دین از داد و عدلش زیب و فر بیستم بود از مه شوال کامد در وجود از پی احیای علم و شرع و دین آن دادگر سال میلادش که بادا تا ابد در ملک جود هشتصد و هفتاد و پنج از هجرت خیر البشر سلطان مظفر شاه در ابتدای شاهی از خاصه خیلان خود ملک خوش قدم را عماد الملک و ملک رشید الملک را خداوند خان خطاب داده زمام وزارت بید اقتدار ایشان سپرد و در شوال سال المذکور چون یادگار بیک قزلباش ایلچی شاه اسمعیل بنواحی محمدآباد رسید جمیع امرا را باستقبال او فرستاده قدوم او را تلقی بخیر و احسان نمود و یادگار بیک تحفهایی که جهت محمود شاه آورده بود بر وجه احسن گذرانیده خود و جمیع قزلباش که همراه بودند بخلعتهای پادشاهانه و انعامات خسروانه مشرف گردیدند و سرای خاص جهت سکونت ایشان تعیین گشت و در شرایط تعظیم و تکریم دقیقه فرو گذاشت نشد و بعد از چند روز بقصبه برودره رفته آن بقعه را بدولت آباد موسوم گردانید و در همان روز صاحبخان پسر پادشاه شادی آباد مندو از ترس برادر گریخته بنواحی برودره آمد سلطان مظفر خان را باستقبال او فرستاده تا او را بعزت لاکلام بشهر در آورد و بعد از ملاقات روزی چند بجهت ادای لوازم ضیافت در برودره توقف نموده متوجه محمدآباد گشت و قیصر خان نام شخصی را بقصبه دهود فرستاد تا خبر سلطان محمود خلجی و احوال مملکت مالوه و اوضاع امرا بخاطر آورده معروض دارد و چون برسات در آمد و مردم جا بجا قرار گرفتند صاحبخان روزی پیغام فرستاد

مقالهٔ چهارم
۸۵۴

که از آمدن نقتیه مدتی گذشته و اصلاح مهم خود را و براه نمی بیند سلطان گفت ان شاء الله تعالی بعد از برسات نصف ولایت
مالوه طوعاً از تصرف سلطان برآورده تسلیم ایشان خواهیم نمود اما چون کوکب اقبال صاحبخان رو در هبوط داشت بحسب اتفاق
بیادگار بیگ و دیگر قزلباشان که در مردم گجرات بسرخ کلاه اشتهار داشتند قرب جوار بهم رسید روزی در میان
نوکران ایشان خصومت شده بجنگ رسید و منزل یادگار بیگ بغارت رفت قزلباشان دست به تیر و کمان کرده
چند کس ایشان را مجروح ساختند و در میان لشکر گجرات شهرت یافت که قزلباشان صاحبخان را اسیر گرفتند سلطان زاده مالوه ازین
حرف کنایه آمیز بی رخصت سلطان برنشسته با سپهر رفت و ظاهراً بتحریک حاکم برهانپور و عماد الملک دکنی برای طلب
کومک بکاویل رفت و تفصیل این در طبقه مالوه مذکور خواهد شد و بعد از رفتن صاحبخان چون اخبار غلبه راجپوتان پوربیه و
زبونی سلطان محمود بسلطان مظفر رسید غیرت او را برآن داشت که متوجه تادیب آن گروه گردد و بواسطه اهتمامات
عازم احمدآباد گردید تا از تهیه سامانات خاطر جمع سازد و از بزرگان زنده و مرده استمداد خواسته متوجه مالوه گردید و چون بامحمد
آباد رسید یک هفته در آنجا مقام کرده متوجه گودهره شد و آنجا بواسطه اجتماع عساکر چند روز توقف نمود در خلال آن شنید که ملک
عین الملک حاکم پتن با جمعیت خود متوجه ملازمت شده بود در راه باو خبر رسید که رای بهیم راجه ایدر فرصت غنیمت دانسته
تا حدود سابرمتی تاخته است بنابرین ملک عین الملک از روی دولتخواهی با تحدود رفت که او را گوشمال داده
بخدمت رسد لیکن راجه با جمعیت تمام بقدوم مقابله و مقاتله پیش آمد و بین العسکرین حربی صعب واقع شد درینصورت
عبد الملک نام سرداری با دویست کس درجه شهادت یافته فیلی که همراه داشت پاره پاره شد و عین الملک چون
احوال چنان دید پای ثبات متزلزل ساخته عنان از معرکه برتافت شاه مظفر شاه متوجه ایدر شده چون بقصبه مهراسه
رسید قومی تباخت و تاراج کسبیل کرد راجه ایدر قلعه ایدر را خالی ساخته در کوه بیجانگر مختفی گشت و درایات مظفری چون ستاره
وصول برایدر انداخت ده نفر راجپوت که عمداً بقصد مردن ایستاده بودند بمذلت و خاری تمام کشته شدند و از
عمارت و بتخانه و باغ و درخت در آنجا اثر نماند راجه ایدر عاجز گشته تلک گوپال زنار دار را بخدمت سلطان فرستاده
و معذرت خواسته پیغام نمود که ملک عین الملک از کمال عنادی که با بنده داشت اینولایت را تاراج کرده ازروی اضطرار
این بیچاره حرکت زشت بوقوع آمد اگر در بدایت تقصیری از جانب بنده میشد مستحق سخط و غضب سلطانی می بودم اکنون

مبلغ

سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

۴۰۷

مقاله چهارم
۸۵۴

مبلغ بیست لک تنکه که عبارت از دو هزار تومان باشد و صد راس اسپ بطریق پیشکش تسلیم وکلای عالی مبنی نمایم
چون تسخیر مالوه پیش نهاد سلطان مظفر بود عذر او را پذیرفته بکودهره رفت و بیست لک تنکه و صد اسپ را بملک عین
الملک لطف نموده تا سامان مردم نماید و از موضع کوده شاهزاده سکندر خان را بحکومت محمدآباد رخصت داده چون بقصبه
دهود رسید قیصر خان را فرمود که موضع دیوله را که در تصرف مردم سلطان محمود خلجی است متصرف شود بعد از آن متوجه دهار گردید
چون مردم دهار باستقبال آمده امان خواستند شاه امان داده قوام الملک و اختیار الملک بن عماد الملک را جهت حفظ
و حراست سکنه دهار پیشتر فرستاد و در آن اثنا خبر رسید که سلطان محمود خلجی بدفع امرای چندیری که بروی خروج کرده اند
رفته سلطان مظفر امرای خود را واپس طلبیده فرمود که غرض اصلی ازین یورش آن بود که کفره پوربیه را برطرف ساخته ولایت
میان سلطان محمود و صاحب خان ولد سلطان ناصر الدین قسمت نمایم اکنون که سلطان محمود بدفع امرای چندیری رفته [illegible]
عالم محمود همراه برده درینوقت بملک او در آمدن از آیین مروت و مردانگی دور می بینم اما قوام الملک چون [illegible]
پیوست و شمه از خوبیهای آهوخانه دهار بعرض رسانید سلطان بسیر و شکار آنجا دو مایل و راغب گردید قوام الملک را بجهت
حراست اردو گذاشت و با دو هزار سوار و یکصد و پنجاه فیل عازم دهار گردید و چون بدانجا رسید وقت عصر بهار روز سولد(?)
شد و زیارت مزار شیخ عبدالله چنگال و شیخ کمال الدین مالوی نمود منقول است که شیخ عبدالله در زمان راجه بهوج پاندی برهمچ(?)
نام داشت و وزارت راجه میکرد و بتقریبی اسلام آورده بریاضت و مجاهدت بکمالات نفسانی رسید القصه در نواحی
دلاوره شکار نماید نظام الملک از دلاوره گذشته بمتعلجه نام قصبه رفت و در زمان مراجعت جمعی از راجپوتان پوربیه آمده با
ماندگان لشکر او را مزاحمت رسانیدند سلطان مظفر بعد از اطلاع برین واقعه نظام الملک را در معرض عتاب و خطاب داشته
بمحمدآباد چینانیر رفت در آن ایام راجه ایدر فوت شده پسرش راجه بهارمل نایب مناب گشت و رانا سنگا
بحمایت رای مل بن سورجمل که داماد او میشد بولایت ایدر و قلعه را از دست تصرف بهارمل برآورده به رایمل مذکور سپرد و بهارمل
بسلطان مظفر ملتجی شد و در غره شوال سنه احدی و عشرین و تسعمایه سلطان نظام الملک را نامزد فرمود تا ولایت
ایدر را از تصرف رای مل برآورده ببهارمل تسلیم نماید و خود نیز متوجه احمدنگر گردید در اثنای راه خداوند خان را بحراست اردو گذاشته
بسیر تپن رفت و سکنه آنشهر از اعیان و علما و فضلا را خلعت و انعامات فرموده باردو پیوست نظام الملک ایدر را گرفته تسلیم بهارمل

۹۲۱

مقاله چهارم
۸۰۴

نموده رای مل چون پناه بکوه بیجانگر برده بر نظام الملک بدانجا رفته جنگ کرد و از طرفین بسیار کشته شد چون این خبر بسلطان
مظفر رسید حکم فرستاد که چون ولایت ایدر بتصرف درآمده است به بیجانگر رفتن و جنگ کردن باعث آن میشود که
لشکریان بی تقریب ضایع شوند لایق آنست که زود مراجعت نماید چون نظام الملک بموجب فرمان در احمدنگر بخدمت رسید
شاه اورا در احمدنگر نگاهداشته خود باحمدآباد شتافت و جشنی عظیم ترتیب داده شاهزاده سکندر خان را کدخدا ساخت و امراء و
معارف شهر را بانعام اسپ و خلعت نوازش کرده بعد از برسات برسم سیر و شکار متوجه ایدر گشت و چون نظام الملک
حاکم احمدنگر بیمار شد اطبا را بمعالجه او بازداشت و در اوایل سنه ثلث و عشرین و تسعمایه بمحمدآباد جینانیر رفت و از آنجا ملک نصرت

۹۲۳

الملک را بایدر فرستاد و نظام الملک را که صحت یافته بود بحضور خود خواند و قبل از وصول نصرت الملک نظام الملک تعجیل کرده
ظهیر الملک را با صد سوار در ایدر گذاشته خود بحاج تعجیل متوجه محمدآباد گردید هنوز نصرت الملک در نواحی احمدنگر بود که رای مل فرصت
نموده متوجه ایدر شد ظهیر الملک با وجود قلت دوست و کثرت دشمن استقبال رای مل نموده با بیست و هفت نفر کشته شد
و چون این خبر بسلطان مظفر رسید بملک نصرت الملک فرمان فرستاد تا بیجانگر را که پناه مفسدان و ماوای متمردان است
بتازد در این اثنا شیخ حامد که مقتدای زمان خود بود و حبیب خان مقطع بواسطه استیلای راجپوتان پوربیه از مندو گریخته بخدمت
پیوستند و از تسلط طایفه پوربیه شکایت نمودند و بعد از چند روز دیگر عریضه داروغه دهور رسید که سلطان محمود خلجی از استیلای
راجپوتان پوربیه متوهم گشته از مندو گریخت و جلوریز بقصد التجا رو بسرحد گجرات آمد چون بموضع بهکور رسید بند بخدمت
شتافته حسب المقدور در خدمتگذاری به تقصیر از خود راضی نشدم سلطان مظفر از استماع آن ماجرا خوشحال گردیده بدست
قیصر خان سراپرده و بارگاه سرخ و آنچه مخصوص پادشاهان است با جمیع کارخانها و تحف و هدایای بسیار مرسل داشته
خود نیز از عقب عازم استقبال و در نواحی موضع دیواله اتفاق ملاقات افتاده سلطان مظفر دلجویی بسیار نمود و گفت خاطر از مفارقت
اولاد و مملکت مکدر نباشد که عنقریب بتایید الهی دمار از روزگار پوربیه برآورده مملکت مالوه را از آشوب فتنه و فساد پاک
نموده بملازمان ذیشان تسلیم خواهم نمود و در همان منزل توقف کرده باستعداد لشکر فرمان داد و در اندک مدت با لشکر بیکران
متوجه مالوه شد چون مندلی رای از توجه سلطان مظفر اطلاع یافت رای پتهورا با جمعی از راجپوتان در قلعه مندو گذاشت و خود
با ده هزار سوار راجپوت و فیلان محمودی متوجه دهار گردید و از آنجا پیش رانا سنگا رفت که اورا بکومک خود بیاورد

سلطان

سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

۹۰۹ھ

سلطان مظفر بآهنگ محاصره متوجه مندو گشت چون افواج مظفری قریب مندو رسید راجپوتان از قلعه برآمده داد مردی
و مردانگی دادند و آخر گریخته بقلعه پناه بردند و روز دیگر نیز بیرون آمده جنگ صعب کردند قوام الملک سپاهی را متواتر نمایان
نموده راجپوتان بسیار بقتل آورد و سلطان مظفر در آن روز اطراف قلعه را تقسیم نموده بامرا سپرده محاصره را تنگ ساخت و در
خلال این احوال میدنی رای خطی برای سنهو نوشته فرستاد که من پیش رانا رفته او را با کل راجپوتان ولایت ماروار و آن
نواحی بکومک می آورم می باید تو تا مدت یکماه سلطان مظفر را بسخن و حکایت معطل داری رای سنهو از کمال خدعه و مکر
رسولان فرستاده پیغام داد که چون مدتی است که قلعه مندو تصرف راجپوتان درآمده و اهل و عیال ایشان در قلعه است
اگر سلطان یکمنزل عقب تر نشینند ما اهل و عیال خود را برآورده درینگاه قلعه را خالی ساخته تسلیم می نمائیم و خود نیز بخدمت شتافته
داخل دولتخواهان میشویم سلطان مظفر اگرچه دانسته که آنجماعت انتظار کمک میبرند اما چون فرزندان و متعلقان سلطان
محمود در قلعه بودند بالضرورت ملتمس آنجماعت را قبول فرموده از منزل سه کروه عقب تر نشست بامید آنکه شاید سنهو بیرون
آید و بی جنگ کار ساخته شود چون قریب به بیست روز گذشت یقین شد که همه سخنان او دروغ و فریب است و میدنی
رای نیز چندین فیل و زر بسیار برانا سنکا داده او را بکمک بنواحی اوجین طلبیده بر آئینه عرق حمیت سلطان مظفر در حرکت آمده
عادلخان فاروقی حاکم آسیر و برهانپور که در آن دو سه روز با لشکر قوی باردوی معلی آمده بود او را سر لشکر ساخته و قوام الملک
سلطانی را همراه نموده بجنگ رانا سنکا گسیل فرمود پس امرا و سران سپاه را جابجا تعیین نموده از اطراف
قلعه هجوم آورده جنگ انداخت و چهار روز بیفاصله مردم درونی را بخواب و آسایش نگذاشته پی در پی حمله بر قلعه
آوردند و شب پنجم نخست دست از قتال بازداشته غافل ساختند و چون دو پهر از شب بگذشت و جمعی بپای حصار
رفتند و چون اهل حصار را در خواب یافتند بانردبانها بالای کنگره قلعه برآمدند و محافظان دروازه را بقتل آوردند بعده
دروازه را گشوده لشکر بسیاری فوج فوج و گروه گروه بقلعه درآمدند و امرای راجپوتان وقتی خبردار شدند که اختیار
از دست رفته بود لاجرم رسوم و قواعد خود بجای آورده جوهر کردند و زنان و فرزندان و امتعه نفیسه را سوخته
بجنگ ایستادند سلطان مظفر وقت صبح دمیدن چهاردهم صفر سنه اربع و عشرین و تسعمایه نوزده هزار
راجپوت در آن روز بقتل رسانیده بسیاری از فرزندان ایشان را اسیر کرد و چون سلطان مظفر از قتل راجپوتان

مقاله چهارم
۸۰۴

پوریه فارغ شد سلطان محمود بخدمت پیوسته مبارکباد و تهنیت گفت و پرسید که بنده را چه میگوئید و چه میفرمائید سلطان
مظفر از روی مروت که از کرم پادشاهی بوقوع آمده باشد سلطان محمود را دلاسا کرده گفت غرض ازین مشقت آن بود
که ترا بحکومت رسانم اکنون پادشاهی مبارک و مملکت مالوه خدا بتو مبارک کرداد و از آنجا باردوی خود رفته روز
دیگر متوجه جنگ رانا سنگا گردید و درین اثنا یکی از راجپوتان نامی از قلعه مندو گریخته پیش رانا رفت و مهابت قتل عام
سلطان مظفر تقریر کرده در همان مجلس جان داد هر آینه رنگ رانا زرد گشته زهره‌اش بگداخت و بعد از آنکه خبر توجه
شاه شنید عنان اختیار از دست داده سراسیمه بجانب چیتور گریخت و عادلخان فاروقی دنبال او کرده در
قتل و غارت پس ماندگان تقصیری نکرد و سلطان مظفر کس فرستاده عادلخان فاروقی را طلبید و در همان روز سلطان
محمود از مندو بدر آمده استدعا نمود که سلطان بجای پدر و عم فقیر میشوند امیدوار است که الطاف جدید را بالطاف
قدیم مبدل ساخته کلبهٔ احزان ما را بفر قدوم مسرت لزوم منور سازند سلطان مظفر اجابت مسئول نموده
شاهزاده بهادر خان و لطیف خان و عادلخان حاکم آسیر و برهانپور را همراه گرفته متوجه مندو شد و شب در نعلچه قرار
گرفته صبح فیل سوار شده بقلعه درآمد و در منزل سلطان محمود فرود آمد و سلطان محمود در ادای لوازم مهمانداری کوشید
و بر پای ایستاده خدمت کرد و بعد از فراغ از طعام پیشکش لایق از هر جنس بنظر سلطان و شاهزاده گذرانید و عذر خواست
و سلطان مظفر سیر عمارات و منازل سلاطین سابق نموده متوجه دهار شد و از آنجا سلطان محمود را رخصت داده آصف خان را
با ده هزار سوار بکومک او گذاشت و خود متوجه گجرات گشت سلطان محمود از غایت محبت و اخلاص با وجود یکه
مرخص شده بود برسم متابعت تا موضع دیوله همراه آمد و از آنجا رخصت مجدداً حاصل نموده بمندو معاودت کرد سلطان مظفر
چند روز در محمدآباد چنپانیر قرار گرفت و اکابر و اشراف بلاد گجرات بجهت تهنیت و مبارکباد بخدمت شتافته از انعام
و الطاف او کامیاب گشتند در خلال این احوال روزی یکی از ندما بعرض رسانید که در آن ایام که سلطان اراده تسخیر ممالک
مالوه کرده بودند رایمل راجه ایدر از کوه بیجانگر برآمده پاره از ولایت پتن و قصبات آنحدود تاخت آورده چون ملک نصرت
الملک از ایدر بآهنگ جنگ او متوجه شد فرار نموده در مغاکهای بیجانگر خزید سلطان فرمود انشاء الله تعالی
بعد از برسات درینباب فکر بواجبی کرده خواهد شد و در سنه خمس و تسعمایه باراده گوشمال رایمل و مفسدان دیگر متوجه

۹۰۵

سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

ایدر گردید و چون ملاذی و معاذی رایبل راجه مل بود تادیب و گوشمال او را مقدم داشته ولایت او را با خاک برابر
ساخت و تا چند روز در ایدر توقف نموده از انجا بمحمدآباد قرار گرفت و بعد از چند روز خبر رسید که سلطان محمود
خلجی باتفاق آصف خان با رانا سنگا و مندلی رای جنگ صعب نموده اکثر امرای مالوه کشته شدند و پسر
آصف خان نیز با جمعی از بهادران بقتل رسیدند و سلطان محمود خلجی زخم بسیار رسیده دستگیر گشت
و رانا سنگا تفقد احوال او نموده و فوجی از خود با او همراه ساخته بمندو فرستاد سلطان مظفر از شنیدن
این خبر ملول و محزون گشت و چند سردار دیگر بکومک او فرستاده بمکتوب محبت اسلوب او را
خورسند گردانید و خود نیز از پی مردم کومک در همان ایام بقصد سیر و شکار بایدر رفته طرح عمارات انداخت
و نصرت الملک را همراه گرفته باحمدآباد آمد و حکومت ایدر بملک مبارز الملک تفویض فرمود و قوام الملک را
در احمدآباد گذاشته به چینانیر رفت اتفاقاً روزی در خدمت مبارز الملک بادفروشی شمهٔ از مردی و
مردانگی رانا سنگا مذکور نمود و ملک مبارز الملک از غایت نخوت و غرور حرفهای نالایق گفته سگی را نام رانا
سنگا نهاده پیش دروازه ایدر بست و آن بادفروش رفته این قصه را برانا سنگا گفت رانا سنگا از روی حمیت
و جاهلیت متوجه ایدر گردید تا حدود ایدر تاخت و تاراج نموده بولایت باگر رسید راجه
باگر اگرچه مطیع و منقاد سلطان مظفر بود اما از روی اضطرار باو پیوست و از انجا بدونگرپور در آمد ملک
مبارز الملک حقیقت حال بپادشاه نوشت چون وزرای سلطان بمبارز الملک صفای خاطر نداشتند
بسلطان گفتند که از مبارز الملک چه لایق که سگی را نام رانا سنگا گذاشته او را در غیرت آورد و الحال
ترسیده طلب کومک مینماید سلطان در فرستادن مدد اهمال ورزید و بنا بر آنکه لشکری که بکمک ایدر لدا گشته
بودند بواسطه کثرت برسات باحمدآباد و خانهای خود رفته قلیلی پیش مبارز الملک مانده بودند مبارز الملک
مشوش خاطر شده رانا سنگا بر مجموع وقایع اطلاع حاصل نموده متوجه ایدر گردید و چون نزدیک ایدر رسید
مبارز الملک باتفاق سرداران دیگر استعداد جنگ نموده باستقبال رانا سنگا بر آمد ولی آنکه فوجها مقابل
یکدیگر شوند برگشته بایدر آمد سرداران گفتند قلت دوست و کثرت دشمن بر همگنان ظاهر شده صلاح آنست

مقاله چهارم
۱۵۴

تا رسیدن کومک باحمدنگر رفته در قلعهٔ آنجا متحصن شویم و برین قرار داده مبارز الملک را خواه مخواه همراه
گرفته بقلعهٔ احمدنگر رفتند صبح روز دیگر راناسنکا بایدر رسیده از احوال ملک مبارز الملک تفحص نموده گراسیان
گجرات که از قوام الملک گریخته برراناسنکا پیوسته بودند گفتند که مبارز الملک مردی نیست که بگریزد لیکن
امرا او را برداشته بقلعهٔ احمدنگر بردند و انتظار کومک دارند راناسنکا باستعجال تمام از ایدر متوجه احمدنگر گردید
و همان بادفروش که پیش مبارز الملک تعریف رانا کرده بود باز آمده گفت که رانا با لشکر بسیار آمده است حیف است
که امثال شما مردم بعبث کشته شوند مناسب آنست که در قلعهٔ احمدنگر متحصن باشند رانا اسپ خود را در زیر قلعه آب داده
خواهد گشت و بهمین قدر اکتفا خواهد نمود مبارز الملک گفت محال است که او را بگذاریم که اسپ خود را ازین دریا آب دهد
در ساعت از روی تهور از آب گذشته با قلیلی که عشر عشیر لشکر رانا نبود ایستاد و چون رانا بانجا رسیده جنگ صعب
اتفاق افتاد اسد خان که یکی از سرداران بود با چند سردار دیگر کشته شد و مبارز الملک و صفدر خان چند مرتبه بر
فوج رانا تاخته زخمها برداشته و چون اکثر جوانان کشته شدند هر دو خان از معرکه تافته باحمدآباد رفتند رانا احمدنگر را تاخته
غارت نمود و یکروز آنجا ماند و صباح روز دیگر کوچ کرده متوجه بدنگر گردید و چون به بدنگر رسید عموم سکنهٔ آنجا آمده
گفتند که ما زنار داریم و پدران شما دایم اعزاز و اکرام ما بجا آورده اند راناسنکا از تاخت و تاراج بدنگر درگذشته متوجه
بیلنگر گردید و ملک حاتم تهانه دار آنجا باراده شهادت برآمده جنگ کرده بمقصد رسید رانا بیلنگر را تاخته
بولایت خود مراجعت نمود و ملک قوام الملک فوجی بمبارز الملک و صفدر خان همراه کرده باحمدنگر فرستاد
و ایشان بدانجا رسیده سهمدار از امرا و اعیان را نباید نمودند و درخلال این احوال کولی و گراسیان نواحی ایدر مبارز الملک را
کم جمعیت دیده بر سر احمدنگر آمدند مبارز الملک از قلعه برآمده جنگ کرده شکست و یکنفر گراسیان را بقتل آورده مظفر
و منصور باحمدنگر مراجعت نمود و از آنجا که احمدنگر ویران شده بود بجهت غله و مایحتاج محنت میکشیدند از آنجا
کوچ کرده بقصبهٔ موهیج آمدند و چون این اخبار بسلطان مظفر رسید عماد الملک و قیصر خان را با جمعیت فراوان
بقصد قبل مدمی راناسنکا نامزد فرمود و عماد الملک و قیصر خان باحمدآباد رسیده باتفاق قوام الملک بقصبهٔ سرنج رفتند
و خبر مراجعت راناسنکا نوشته التماس رفتن چیتور نمودند شاه در جواب نوشت که چون برسات بگذرد عزیمت

سلطان مظفر بن سلطان محمود گجراتی

مقاله چهارم ۹۵۴

چیتور خواهند کرد امرا حسب الحکم در احمدنگر قرار گرفتند و سلطان مظفر بعد از چند روز لشکر را علوفه یکساله از
خزانه داده باحمدآباد رفت و عزیمت چیتور و گوشمال رانا سنکا نمود درین اثنا ایاز خاص سلطانی که از غلامان
پدرش بود و بلاد بندر سورت و کنار دریا بالتمام باقطاع داشت با بیست هزار کس از سوار و پیاده و آتشبازی بسیار
بملازمت آمده معروض داشت که جلال و کبریایی سلطان از آن عالی و ارفع است که آنحضرت خود متوجه تادیب
و گوشمال رانا سنکا شوند ترتیب امثال ما بندگان بواسطه آنست که اگر اینقسم کاری پیش آید شاهد الصدق بنا
کشیده شاه جواب نداده در محرم سنه سبع و عشرین و تسعمایه باحمدنگر رفت و چون لشکر جمع شد باز ملک

۹۲۷

ایاز التماس گوشمال رانا سنکا نمود سلطان یک لک سوار و صد فیل با او همراه کرده بتادیب رانا رخصت فرمود
چون ملک ایاز و قوام الملک در منزل مهراسه فرود آمدند سلطان از کمال حزم و نهایت دوراندیشی تاج خان
و نظام الملک شاهی را با بیست هزار سوار نیز بآنحدود فرستاد ملک ایاز عریضه فرستاد که بجهت تادیب رانا سنکا
چنین امرای معتبر فرستادن باعث افتخار و اعتبار او میشود بلکه اینهمه فیل هم در کار ضرور نیست و این بنده باقبال
خداوندگار این خدمت را پسندیده خواهد نمود و اکثر فیلان را پس فرستاده صفدر خان را بجهت گوشمال راجپوتان لکهاکرت
نامزد کرد صفدر خان رفته موضع مذکور را که جای قلب بود تاخته راجپوت بسیار بقتل آورد و بقیة السیف را برده
گرفته بملک ایاز پیوست و ملک ایاز از آن سرزمین کوچ کرده دونگرپور و بانسواله را سوخته بخاک برابر ساخت
و پس از آن متوجه چیتور گردید اتفاقا در آن منزل شخصی آمده بملک اشجع الملک و صفدر خان خبر داد که اوبسنکهه راجه
با جمعی از راجپوتان رانا سنکا و اگرسین پوربیه در پس کوه متواری گشته اند و میخواهند که شبخون بزنند اشجع الملک
و صفدر خان بی آنکه بملک ایاز خبر فرستند قریب دویست سوار همراه گرفته جلوریز متوجه آنحدود شدند و
جنگ عظیم واقع شد اگرسین مجروح گشت و هشتاد راجپوت در میدان افتاده دیگر راجپوتان روی بگریز نهادند و هنوز
خبر فتح نرسیده بود که ملک ایاز سلطانی با لشکر آراسته بکومک و امداد ملک اشجع الملک و صفدر خان متوجه شد
و چون بجنگگاه رسیده احوال بخاطر آورد و از ملک اشجع الملک و صفدر خان متحیر گشته بر جراحات ایشان
مرهم التفات نهاد صبح روز دیگر ملک قوام الملک سلطانی بجستجوی آنگروه بکوه بانواله در آمده و از آبادانی نشانی

مقالهٔ چهارم ۸۰۴

نگذاشت و اگر سپاهی مجروح پیش رانا رفته احوال باز گفت و چون ایاز خاص سلطانی بمندسور رسیده محاصره نمود
رانا سنکا بگوکنت تهانه دار خود آمده در دوازده کروهی مندسور توقف نمود و بملک ایاز پیغام فرستاد که
من رسولان بخدمت سلطان میفرستم و داخل دولتخواهان میشوم شما دست از محاصره بدارید ملک ایاز تکلیف
چندی که اصلا صورت نپذیرد برسولان نمود و همت بر تسخیر قلعه گماشت و نقب بجایی بردند که کار بامروز و فردا رسید
در این اثنا شرزه خان شروانی از نزد سلطان محمود خلجی آمده بملک ایاز پیغام رسانید که اگر احتیاج
کومک و امداد باشد اینجانب نیز باخود و برسد پس ایاز خاص شاهی متردد گشته بآمدن تحریص نمود سلطان
محمود خلجی چون مرهون احسان سلطان مظفر بود سلهدی پوربیه را همراه خود گرفته متوجه مندسور گردید رانا
سنکا از آمدن سلطان محمود سراسیمه شده مندلی رای را نزد سلهدی فرستاده پیغام نمود که رعایت مجالست
از لوازم محاسن اخلاق است باید که در ادای حقوق آن خود را معاف نداری و بالفعل در ایقاع صلح توجه مبذول
نمایی سلهدی هرچند سعی کرد صلح میسر نشد و بعد از چند روز قوام الملک مورچل خود را پیش برده خواست
که بقلعه درآید ملک ایاز بملاحظه آنکه مبادا فتح بنام قوام الملک شود او را از جنگ آن روز باز داشت
امرای گجرات بر این اراده آگاهی یافته از ملک ایاز آزرده گشتند صبح روز دیگر مبارز الملک و چند سردار دیگر بی رخصت
ایاز بقصد جنگ متوجه رانا سنکا گشتند و ملک تغلق شه فولادی رفته مبارز الملک را از اثنای راه برگردانیده
آورد الغرض مقصود ایاز خاص شاهی آن بود که نقب مورچل او مستعد شده آتش دهد و قلعه را گرفته فتح بنام او شود
بنابرین میان او و امرا نفاق پدید آمد لیک از ملاحظه سیاست شاهی بی رخصت ایاز خاص سلطانی کاری
نمیتوانستند پیش برد ملک ایاز باوجود بی اتفاقی امرا لشکر خود را مستعد ساخته نقب را آتش داد و چون برج
از هم ریخت ظاهر شد که راجپوتان بر صورت واقعه آگاهی یافته دیوار دیگر محاذی برج عمارت نموده بودند روز
دیگر رسولان رانا سنکا آمده گفتند که رانا میگوید که بنده میخواهد که من بعد در سلک دولتخواهان منسلک گشته فیلانی
که در جنگ احمدنگر بدست آورده مصحوب پسر خود بخدمت شاه برسد باعث بی لطفی و سختگیری ایشان
از جمعیت ملک ایاز بواسطه مخالفت قوام الملک بصلح رضا داده در تمهید لوازم صلح کوشید و دیگر امرا اظهار عدم رضا نموده

گذشت

سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

۴۱۵

مقاله چهارم
۸۵۴

بخدمت سلطان محمود خلجی رفتند و ایشانرا برجنگ تحریص نمود قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازند شخصی
از مجلس بخدمت ایاز خاص شاهی آمده ماجرا باز نمود ملک ایاز بهمانساعت شخصی بخدمت سلطان محمود
خلجی فرستاد پیغام داد که حضرت بندگان شاهی اختیار این لشکر بدست بنده سپرده اند تا در هرچه خیرخواهی شاه باشد
ملاحظه نموده بعمل مقرون سازد و اینکه آنجناب تحریص و تحریک امرای گجرات میخواهند که برانا سنکا جنگ کنند
بنده باآن راضی نیستم چه ظن غالب آنست که بشومت نفاق دست امید بدامن مقصود نرسد ملک ایاز صبح روز
چهارشنبه که امرا جنگ را برخود اختیار کرده بودند از منزل کوچ کرده در موضع خلجی پور فرود آمد و رسولان رانا سنکا را
خلعت داده رخصت نمود سلطان محمود خلجی نیز کوچ نموده عازم مندو گشت ملک ایاز چون در چانپانیر شرف
خدمت دریافت سلطان او را مخاطب ساخته رخصت بندر دیو نمود تا سامان مردم خود نموده بعد برسات باز بخدمت
برسد و چنین قرار یافت که بعد گذشتن برسات سلطان بنفس خود متوجه گوشمال رانا گردد و ملک ایاز یکی از معتمدان
خود پیش رانا سنکا فرستاده پیغام نمود که چون مابین ایجانبین محبت بهم رسیده بنا برآن در نیک اندیشی و خیرخواهی
یکدیگر کوشیدن لازم است چون در برگشتن امرا از اندیار بی نیل مراد خاطر اشرف شاه گرانی بهم رسیده میخواهد که بر تو
توجه برانخد و انداخته سرکش ترا گوشمال دهد در ضمن این امر خرابی در انحدود بسیار خواهد شد مناسب آنست
که پسر خود را با تحف و پیشکش لایق بر جناح تعجیل فرستند تا از صولت غضب سلطانی متوطنان اندیار محفوظ باشند
و سلطان مظفر در محرم سنه ثمان و عشرین و تسعمایه از چانپانیر متوجه احمدآباد گردید تا از انجا استعداد لشکر نموده
عازم ولایت چیتور گردد در عرض چند روز در احمدآباد سامان نموده در کانکریه نزول نمود و سه روز جهت اجتماع عساکر
در انمنزل توقف نمود و در این اثنا خبر رسید که رانا سنکا پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت فرستاد چنانچه او بقصبه مهرآ
رسیده است و بعد از چند روز چون پسر رانا بخدمت رسیده تحف و هدایا گذرانید سلطان از تقصیر پدر او درگذشت
و او را خلعت ملوکانه عطا فرموده فسخ آن لشکرکشی نمود و چند روز در نواحی جالواره اوقات بسیر و شکار صرف
نموده باحمدآباد آمده از انجا پسر رانا را مرة بعد اخری خلعت لطف نموده رخصت الانصراف ارزانی داشت و خود بصوب
سرکیچ عازم گشت و درین سال ایاز خاص سلطانی که دلخواه مظفر شاه بود رخت هستی بربست. سلطان مظفر از استماع

۱۲۸

این خبر محزون و مغموم گشته جاگیر او را به پسرش مقرر داشت و در سنه ثمان و عشرین و تسعمایه بقصد گوشمال مفسدان و متمردان از چنپانیر
سوی نسر نموده مابین قصبه مهراسه و موضع هرسول چند روز توقف نمود و حصار مهراسه از سر نو تعمیر نموده متوجه احمدآباد
گردید و در اثنای راه حرم شاه که دوستترین حرمها بود فوت کرد شاه و شهزاده بر فوت او غمگین گشته بر سر تربت او رفته
لوازم تعزیت بجای آوردند و بعد از انقضای لوازم تعزیه با خاطر حزین و دل غمگین متوجه احمدآباد گردیده اکثر اوقات بشکیبایی
میگذرانید روزی خداوندخان که بفضل و دانش از امرا و وزرا ممتاز بود بخدمت سلطان درآمده فواید و منافع صبر
بزبان سامی معروض داشته از کلفت و کدورت برآورد و چون موسم برسات بود شاه را بسیر محمدآباد چنپانیر
دلالت نموده شاه عزم هوای محمدآباد چنپانیر کرده متوجه شد روزی عالمخان بن سکندرخان لودهی فرمانروای
دهلی بعرض رسانید که پادشاه ابراهیم بن سکندر بواسطه عدم تجارب تیغ خون آشام از نیام برآورده امرای بزرگ
را بقتل آورد و بقیه السیف مکرر خطوط و عرایض فرستاده بنده را میطلبند چون این فقیر مدتی باید که از حسن
این دودمان عالیشان بدولتی برسد خدمت کرده اکنون بهنگام آن رسید که کوکب اقبال از حضیض وبال برآید
امیدوارم که مآل مکرمت و ظلال رافت بر سر فقیر گسترده نوعی توجه فرمایند که مملکت موروثی بدست بنده افتد
سلطان مظفر جمعی همراه او کرده زر نقد بسیار داده رخصت فرمود و او بجنگ ابراهیم بدهلی متوجه گشت
تتمه این حکایت در طبقه پادشاهان دهلی سمت گذارش یافته و در سنه احدی و ثلثین و تسعمایه از چنپانیر متوجه احمدآباد گردید
در اثنای راه شاهزاده بهادرخان از قلت دخل و کثرت خرج شکایت نموده خواست که مواجب و
علوفه او برابر برادر بزرگ او شاهزاده سکندرخان شود شاه در انجاح آن مامول بواسطه بعضی موانع و عوارض
تاخیر جایز داشته بوعده گذرانید و شاهزاده بهادرخان مکدر و ملول گردیده بی رخصت پدر باحمدآباد رفت و از آنجا
بولایت راجه مال درآمد راجه مال قدوم شاهزاده بهادرخان را نعمت جلیل دانسته انواع خدمتکاری بجای آورد و شاهزاده
بولایت چیتور درآمد رانا سنگا نیز استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید و معروض داشت که امیدوار است آنچه تعلق به خدمتکاران
شاهزاده دارد بهر که خواهند تسلیم نمایند شاهزاده از ملازمت دلجویی او نموده دست رد بملتمس او نهاده متوجه
دریافت زیارت مزار فایض الانوار خواجه معین الدین حسن سنجری قدس سره گردیده از آنجا عازم ولایت

میوات

سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

۱۲ ۴

مقاله چهارم

۸۵۴

میوات گشت و حسن خان میواتی چند منزل پیش آمده لوازم ضیافت و مهمانداری بجا آورد و از آنجا بدهلی
توجه فرمود و اتفاقا در آن ایام حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بهوای تسخیر ممالک هندوستان
در نواحی دهلی نزول فرموده بود پادشاه ابراهیم از قدوم شاهزاده توقف و استظهار یافته کمال اعزاز
و احترام به تقدیم رسانید روزی شاهزاده بهادر خان باتفاق جوانان گجرات سوار شده رو بمیدان
نهاد و با بهادران مغل بجنگ پیوسته کوششهای دلخواه بظهور آورد امراء افغان چون از سلطان ابراهیم
متنفر بودند خواستند که او را از میان برگرفته سلطان بهادر را بسلطنت بردارند سلطان ابراهیم لودهی این معنی
دریافته خیال غدر بخاطر گذرانید شاهزاده بهادر خان از پیش او رمیده رو بولایت جونپور نهاد و چون این خبر
بشاه مظفر رسید که شاهزاده بهادر خان بدهلی رفته و فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه با فوج مغل
بدان حدود در آمده است از مفارقت فرزند رشید ملول و محزون گشته خداوند خان را فرمود که
خطوط و عرایض فرستاده شاهزاده را طلب نماید در خلال این احوال در دیار گجرات قحطی عظیم واقع شده
و خلق در اضطرار آمده سلطان مظفر از ضعف عمومی که داشت شروع در ختم قرآن مجید نمود حق سبحانه
و تعالی بنیت صادق او این بلیه را از مردم بر داشته در همان ایام سلطان مریض گشت روز بروز مرض او زیاده
میشد روزی سلطان مظفر رحمت نموده بهادر خان را یاد فرمود شخصی فرصت نگاهداشته بعرض رسانید
که لشکر دو فرقه شده است گروهی شاهزاده سکندر خان را میخواهند و جمعی بلطیف خان مایل اند سلطان گفت
که آیا از شاهزاده بهادر خبری رسیده و یا نه عقلا و خردمندان ازین فراگرفتند که سلطان او را بولی عهدی اختیار میفرماید
اما در آن وقت بنا بر ضرورت روز جمعه دوم جمادی الاولی سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه شاهزاده سکندر را
بحضور طلبیده در حق برادران وصیت بتقدیم رسانید و او را رخصت نموده بحرم سرا رفت و باز بیرون خرامیده
ساعتی قرار گرفت و بعد از لحظه آواز اذان جمعه شنیده گفت که طاقت رفتن مسجد در خود نمی بینم پس مردم
دیگر را بمسجد فرستاده خود بادای نماز ظهر پرداخت و بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته بجوار رحمت حق تعالی
انتقال نمود مدت شاهی او چهارده سال و نه ماه بود و [illegible] چهل و دو سالگی رخت هستی بر بست گویند

مقاله چهارم
۱۰۴

سلطان مظفر پادشاهی بود عجایب متشرع و متورع و متتبع احادیث نبوی بسیار کرده خط نسخ و ثلث و رقاع نیکو می‌نوشت و بدست خود کتابت مصحف مجید کردی و چون تمام شدی بحرمین الشریفین فرستادی و اکابر و اشراف ایران و توران و روم و عربستان در عهد وی بگجرات آمدند و فراخور حال نوازش یافتند ملا محمود سیاوش که از خوش نویسان امتیاز داشت در زمان او از شیراز بگجرات آمده عزت لاکلام یافت

ذکر سلطنت شاه سکندر بن سلطان مظفر شاه گجراتی

وقتی که بجوار حق سلطان مظفر آهسته داد با کبر میان فرزندان او شاهزاده سکندر خان و شاهزاده لطیف خان مخالفت پدید گشته بعضی طرف این و برخی جانب آن گرفتند اما چونکه سلطان مظفر او را وصی کرده بود اکثر امرای بزرگ مثل عماد الملک و خداوند خان و فتح خان جانب شاه سکندر نگاه داشتند شاهزاده لطیف خان بی علاج شده باقطاع خود که ندربار و سلطانپور رفت و چون نعش مظفر را در مرنا گریز پیش آمد شاهزاده سکندر بر سریر شاهی تکیه زده نعش پدر را بسرکیج فرستاده بلوازم تعزیت پرداخت در روز سیم از تعزیت برخاسته متوجه محمد آباد چنپانیر گشت و چون بقصبه نهوره رسید و زیارت بزرگان آنجا نمود شنید که شیخ جیو که یکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین بود گفته است که سلطنت بشاهزاده بهادر خان انتقال خواهد یافت شاه سکندر نسبت بشیخ مذکور حرفهای نالایق بر زبان رانده او را مذمت نمود و چون بچنپانیر رسید خدمتکاران خود را که نوکران ایام شاهزادگی بودند رعایتها نموده ولایتها داد و تلطف و تفقد امرای پدر و جد خود نکرد و ازین رهگذر جمیع امرا دلگیر و شکسته خاطر گشته امیدوار بتقدیر خداوندی می‌بودند خصوصا عماد الملک حبشی که یکی از بندهای مظفر شاهی و غلام ماد سلطان سکندر بود بسی آزرده و ملول گشته و از بعضی تربیت کردهای سلطان سکندر نیز حرکات ملایم صادر شد و بیکباره قلب سپاه و رعیت از و متنفر گشته زوال او از خدا میخواستند سلطان روزی مجلسی آراسته امرا و اعیان مملکت را خلعتها داده یکهزار و هفتصد اسپ انعام فرمود چون بیشتر بی موقع بود خلایق بیشتر متاذی شده همت بر مردن شهزاده بهادر گماشتند سلطان سکندر از کردار و افعال خود پشیمان گشته در مآل کار خود در تفکر افتاد

ترسان

سلطان سکندر بن مظفرشاه گجراتی

ترسان و هراسان شد در این اثنا معلوم گشت که شاهزاده لطیف خان در نواحی نذربار و سلطانپور خیال شاهی دارد
و منتظر وقت است بنا بر آن سلطان سکندر ملک لطیف با بیدار را خطاب شرزه خانی ارزانی داشته
به دفع شاهزاده لطیف خان فرستاد و ملک لطیف بسرحد نذربار رفته معلوم نمود که شاهزاده لطیف خان در کوهستان مونگا بهم
و جنگل چیپور می‌باشد بی توقف بر سر جنگل چیپور رفت راجه چیپور اعتماد بر جنگل و قلبی مکان نموده بجنگ پیش آمد و ملک
لطیف را با جمعی از سرداران نامی در آنجا شهید ساخت و چون راه فرار مسدود ساخته بود راجپوتان از عقب درآمده هزار
هفتصد کس را کشتند و اهل گجرات این شکست را فال زوال سلطان سکندر تصور نموده منتظر حادثه می‌بودند سلطان
سکندر قیصر خان را با لشکر بسیار بتادیب آن گروه بی شکوه تعیین نمود و در خلال این احوال جمعی از امرای مظفری که بتربیت
موصوف بودند سلطان سکندر که بشرارت موصوف بودند بعماد الملک شاهی گفتند که شاه سکندر میخواهد که
ترا بکشد و چون مارا بتو نسبت اخلاص و دوستی است آگاه کردیم عماد الملک بگفته آن گروه بی عاقبت با خود مقرر ساخت
که شاه سکندر را بهر طریقی که باشد از میان برداشته یکی از طفلان شاه مظفر را بشاهی بردارد و خود بمهمات مالی
و ملکی پردازد چنانکه روزی شاه سکندر بسیر سوار شده بود عماد الملک سپاه خود را مکمل ساخته بقصد کشتن او از عقب رفت
و فرصت نیافت در اثنای راه شخصی صورت حال را مکشوف سلطان سکندر ساخت شاه سکندر ساده لوح
در جواب گفت که خلایق میخواهند که امرا و غلامان مظفرشاهی را آزار رسانم عماد الملک شاهی که از بندهای موروثی
ماست چگونه مباشر این امر قبیح تواند شد اما از شنیدن این خبر متاثر و متالم گردیده یکی از خاصان و محرمان را گفت
که گاه گاه چون در میان عوام مذکور میگردد که شاهزاده بهادر خان بجهت تسخیر گجرات از دهلی می‌آید این باعث
پریشانی خاطر است اتفاقا همان شب قدوة السالکین سید جلال بخاری و شاه عالم و شیخ جیو و جمعی از
مشایخ را در خواب دید و سلطان مظفر نیز در خدمت ایشان حاضر بود گفت که فرزند من سکندر را از سر تخت
برخیزد و شیخ جیو هم گفت برخیز که جای شما نیست و وارث تخت مظفرشاهی شاهزاده بهادر است چون وقت
صبح از خواب بیدار شد همان دم شخصی را طلبداشته خواب خود را تقریر فرموده از آن خواب پریشان خاطر گشته
برای مشغولی خاطر بچوگان بازی سوار شد و این خواب در میان بعضی مردم اشتهار یافته بعد از یکپاس بخانه خود آمده

بعد از طعام خوردن استراحت کرد چون امرا و مخصوصان بخانه‌های خود رفتند بتاریخ نوزدهم شعبان سنهٔ ثمان و ثلثین و تسعمایه عماد الملک باتفاق امرا و اعیان مملکت مثل بهاء الملک و داور الملک و سیف خان و دو نفر غلام ترک مظفرشاهی و یکنفر حبشی بدولتخانه سلطان سکندر درآمده با جماعت که همراه بودند گفت که عمارت این محل تماشا کنید که از عجایب روزگار است چون بسر حوض رسیدند نصرة الملک و ابراهیم بن جو بسر که آنجا بودند فی الحال شمشیرها از نیام کشیدند و رو باشیان دویدند نصرت الملک و ابراهیم نیز دست بشمشیر کرده لیکن زخم ایشان کارگر نشده کشته شدند و از آنجا بخوابگاه سلطان سکندر آمده سید علاء الدین که پیش پلنگ شاه نشسته بود و پاس سلطان میداشت معاینه اینحال سراسیمه شده دست بشمشیر کرده دو کس را زخمی ساخته خود شهید شد و آنها سلطان را بر سر پلنگ دو سه زخم انداختند و شاه مظلوم از هیبت و دهشت از سر پلنگ جسته بر زمین آمد از آنمیان یکی شمشیری بر شاه زده او را شهید ساخت حکومت او سه ماه و هفده روز بود

ذکر شاهی سلطان محمود بن سلطان مظفرشاه گجراتی

چون سکندر شاه شهید شد عماد الملک باتفاق بهاء الملک فی الحال نصیرخان را از حرم برآورده بر تخت شاهی اجلاس نموده بشاه محمود مخاطب ساخت امرای سلطان سکندر از بیم و هراس گریخته باطراف رفتند و نقدینه‌ها و آنچه اعتبار داشت بغارت رفت و نعش شاه سکندر را بموضع هالول که از نواح چنپانیر است فرستاده بخاک سپردند و امرا و اعیان گجرات بالضروره آمده تهنیت نمودند عماد الملک بطریق قانون ستمرا امرا و اعیان را خلعتها داده مستقل میگردید و خطابها میداد و یکصد و هشتاد و یک کس را خطاب داد و امرا در علوفه و مواجب او نیفزود و اکثری انتظار آمدن سلطان بهادر کشیده در طلب او برسل و رسایل سعی تمام مینمودند بتخصیص خداوندخان و تاجخان که در این باب از دیگران سبقت میجستند و حال آنکه شاهزاده بهادر در جانپور خبر فوت سلطان مظفر شنیده بتعجیل روانه گجرات شده بود عماد الملک از روی اضطرار به برهان نظام شاه بحری کتابت نوشته زر بسیار فرستاد و او را بسرحد سلطانپور و ندربار طلب نمود و براجه مالپور نیز کتابت نوشته بسرحد محمد آباد بیسانیر طلبید و از غایت

محمود شاه بن سلطان مظفر

[illegible] ۱۵۴

حزم و دور اندیشی بحضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه عرضداشت نوشت که اگر فوجی از افواج قاهره
به هند آید یک کرور تنکه نقد مدد خرج خدمتکاران حضرت میگذرانم برهان نظام شاه بحری تحف و هدایا و
اشیای مرسوله گرفته بتغافل گذرانید راجه مالپور بواسطه قرب جوار استعداد نموده بنواحی چینانیه آمده و تهانه دار
دونگرپور بر عریضه عماد الملک که به بابر پادشاه نوشته بود اطلاع یافته بتاجخان و خداوند خان نوشته فرستاد
که عماد الملک عرضداشت به بابر پادشاه نوشته آنحضرت را طلب نمود امرای گجرات شخصی را نزد شاهزاده
بهادر خان فرستاده به تعجیل طلب کردند رسول امرای گجرات در نواحی دهلی بخدمت شاهزاده رسیده
عرایض امرا را گذرانید و درینوقت پاینده خان نیز از جانب افغانان جونپور بطلب بهادر شاه آمده بود که او را برگزیده
پادشاه جونپور سازد چون میل خاطر شاهزاده بهادر بجانب گجرات بیشتر بود پاینده خان را رخصت داده متوجه
احمدآباد گردید گویند که در آنوقت که از جونپور و گجرات مردم بطلب شاهزاده بهادر خان آمدند و هر کدام
در بردن آن سعیها می نمودند شاهزاده بهادر گفت که بصحرا میروم و سوار اسپ شده جلو اسپ را از دست میگذارم
تا بهر طرف که خواهد برود اسپ بطرف گجرات روان شد و او چون بدان طرف متوجه شده بنواحی چیتور رسید از
گجرات سپاهیان بتواتر رسیده خبر کشته شدن شاه سکندر دادند و شاهزاده چاند خان و شاهزاده ابراهیم
بن شاه مظفر که نزد رانا بودند آمده از ملاقات شاهزاده بهادر خان مبتهج و مسرور گشتند لیکن شاهزاده چاند خان
رخصت شده در آنجا ماند و شاهزاده ابراهیم اختیار خدمت کرده همراه شد و در اندک مدت از چیتور گذشت
اودیسنگه راجه مالپور و بعضی از متعلقان سلطان سکندر مثل ملک مسرور و ملک یوسف لطیف و دیگران
بخدمت سلطان رسیدند و سلطان بهادر الملک و تاج الدین را با فرمان استمالت نزد تاجخان و امرای
دیگر فرستاده از آمدن خود اطلاع داد تاجخان که از عماد الملک خایف گشته بود با افواج آراسته از قوم و قبیله خود
بر سر راه سلطان بهادر در دندوقه نشسته بود از آنجا باستعداد تمام متوجه ملازمت شاهزاده بهادر گردید شاهزاده
لطیف خان بن سلطان مظفر که با او می بود او را مدد خرج داده از پیش خود رخصت داد که الآن وارث سلطنت مظفر
و محمودی رسید بودن شما درینجا مصلحت نیست لطیف خان با دل بریان و دیده گریان نزد شاهزاده فتح خان

مقالهٔ چهارم

که عمزاده شاهزاده بهادر خان بود رفته ملحق شد چون شاهزاده بهادر بدونگر پور رسید خرم خان و خوانین دیگر باستقبال شتافتند و امرا و سرداران از هر طرف رو باو آوردند عماد الملک قالب تهی کرده در مقام جمع نمودن لشکر شد و خزانها تهی کردن گرفت و جمعی کثیر با لشکر آماده و پنجاه فیل با عضد الملک همراه کرده بقصبه مهراسه فرستاد تا رفته راه آمد و شد خلایق بگیرد و نگذارد که کسی پیش شاهزاده بهادر برود شاهزاده بهادر خان چون بقصبه محمود نگر رسید بعضی امرای سکندری که از بیم جان گریخته بودند شرف خدمت دریافتند و عضد الملک احوال بر این منوال دیده بمحمد آباد نزد عماد الملک رفت چون شاهزاده بقصبه مهراسه رسید تاجخان با چتر و امارت پادشاهی بملازمت آمد و شهزاده بهادر باستظهار تمام بتاریخ بیست و ششم شهر رمضان المبارک سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه در بلده نهرواله پتن نزول کرد و از آنجا اعلام عمارت پادشاهی نموده متوجه احمد آباد شد و بتاریخ بیست و هشتم شهر مذکور در قصبه سرکچ زیارت مشایخ عظام و آبای کرام نموده باحمد آباد درآمد عماد الملک از روی سراسیمگی سپاهیان را یکساله مواجب داده کسی بطلب شاهزاده لطیف خان فرستاد که شاید بمدد او با شاهزاده بهادر جنگ نماید اما تا رسیدن او شهزاده بهادر خان کوچ بر کوچ متوجه محمد آباد شد و امرائی که از عماد الملک دلگرفته بجنگ او میرفتند در راه باو ملحق میشدند و بهاء الملک و ...ور الملک که قاتلان سلطان سکندر بودند ایشان نیز با عماد الملک تخلف جسته بخدمت آمدند و شاهزاده بهادر خان بنا بر اقتضای وقت دلجوی ایشان نموده در تالیف قلوب میکوشید تا بر عماد الملک دست یافته بساط حکومت نصیر خان المخاطب بمحمود شاه در پیچید ایام دولت نصیر خان المخاطب بشاه محمود از چهار ماه نگذشت

ذکر شاهی سلطان بهادر بن سلطان مظفر شاه گجراتی

۹۳۲

روز عید رمضان سنه اثنی و ثلاثین و تسعمایه که باختیار منجمان ساعت جلوس بود شاه بهادر شاه با تفاق امرا و اعیان مملکت در بلده احمد آباد بر تخت آبای کرام تکیه زده لوای سلطنت افراشت و لوازم ایثار و نثار بتقدیم رسانید و امرا و سرداران لشکر را بزیادتی علوفه و انعام و اسپ و خلعت خوشدل ساخت و در اوایل شوال از آنجا حرکت کرده

۹۳۱

عزیمت

سلطان بهادر بن مظفر شاه گجراتی

عزیمت محمد آباد چینپانیر نمود منزل اول معظم خان با تفاق جمعی از سرداران معتبر بخدمت شتافته مشمول
عنایت و الطاف گشت و چون از آن منزل کوچ کرد خبر رسید که آب باترک چنان طغیان نموده که عبور لشکر
متعذر است سلطان بهادر بقصبه سوج منزل کرده تاجخانرا بکنار آب گذاشت تا لشکر را بتانی بگذراند و روز دیگر
جمیع امرای محمد آباد که از خزانه مالها گرفته بودند آمده ملحق شدند و مالها که برده بودند بایشان بخشیده شد و چون سلطان
بهادر بکنار آب مهندری در گذر چاندپور رسید و افواج او شروع در گذشتن نمودند عماد الملک عضد الملک و جمعی
را بجانب برودره و اطراف دیگر مهیا ساخته تا غبار فتنه انگیخته شابه انجاه مشغول دارند اما شاه متوجه
آنجا عت نشده از آب گذشت و بسرعت تمام متوجه محمد آباد چینپانیر شد و چون بسواد شهر رسید ضیاء الملک
بن نصیر خان آمد سلطان بهادر با و گفت که پیشتر رفته به پدر خود حکم برسان که خانه عماد الملک را قبل کرده
او را بدست آورد و بعد از و تاجخانرا با چندی از خوانین بر سر عماد الملک تعین نموده خود نیز از عقب سوار شد
تاجخان بسرعت تمام رفته خانه عماد الملک را قبل کرده عماد الملک از دیوار خانه خود را بزیر انداخته بخانه شاه جیو
صدیقی پناه برد و خانه شاه جیو جمله بتاراج رفته فرزندان او اسیر شدند اتفاقا سلطان بهادر از پیش خانه خداوندخان
عبور کرد خداوندخان که در خدمت متوکل بود از خانه برآمده ملازمت نمود بعد از لمحه عماد الملک را غلامان خداوندخان
از خانه شاه جیو صدیقی مقید ساخته آوردند شاه فرمود که عماد الملک شاهی و سیف الدین و دیگر قاتلان سلطان
سکندر را بردار کنند و رفیع الملک بن توکل را که از بندهای سلطان مظفر بود خطاب عماد الملکی داده عارض
ممالک ساخت و عضد الملک که آن اخبار شنیده از برودره بطرف میسکر بخت در راه کولیان اموال و اشیا
آنرا تاراج کردند سلطان بهادر شمشیر الملک را بجهت گرفتن عضد الملک تعین نمود و نظام الملک را بر سر محافظان
فرستاد و ایشان گریخته برای سنکهه ملحق شدند و اسباب و اشیای انهار لشکر بهادر شاهی بغنیمت گرفته
مراجعت نمودند و در همان دو سه روز سیه عضد الملک و شاه جیو صدیقی و جمعی از قاتلان سلطان سکندر در
منزل قدرخان کشته شدند و بهاء الملک با جمعی اعمال سلطان بهادر شاه متوهم گشته از محمد آباد چینپانیر
فرار نموده در راه شحنه دهلی او را گرفته آورد و چون او سلطان سکندر را زخم انداخته بود و زخمی که از سیف الدین بوی رسیده بود

تاریخ فرشته

در اثنی و ثلثین ۹۳۲

هنوز تازه بود شاه فرمود پوست او کندند بار کشیدند و سه نفر دیگر که قاتلان شاه سکندر بودند و بجانب دکن می‌رفتند در راه
گرفتار شده بحکم سلطان بهادر برکی در دهن توپ نهاده بهوا پرانیدند القصه اندک مدتی قاتلان سزا
شکنجه العقوبت تمام یافتند گویند روزی که سلطان بهادر بمحمد آباد چانپانیر درآمد بهانه شاهزاده لطیف خان
بن شاه مظفر که عضد الملک و دیگر امرایان سرحد او آمده بودند بجهت بر خود رسانیده چند روز مخفی بود فیصر خان والغ خان
و بعضی امرای دیگر بلطیف خان پیغام نمودند که زیاده برین توقف لایق منصب خود را بگوشه باید رسانید پس
شهزاده لطیف خان مایوس شده پس سر خارید و بولایت پال پور رفت و عضد الملک و محافظ خان نیز
بجانب ولایت مونگار رفتند و سلطان بهادر بفراغ خاطر در مقام رعیت پروری و سرانجام لشکر درآمده جمهور
خلایق و عموم طوایف را از انعام خود بهره مند ساخت و مواجب سپاه را علی العموم دو حصه و ده سی و ده چهل
فرموده یکساله مواجب از خزانه داده از خود راضی و شاکر گردانید و فقرای مزار سرکهج و بتوه و رسول آباد را وظیفه دادهٔ دو چندان فرموده
از خود راضی و خوشدل ساخت و چون در آن وقت دار الملک گجرات قلعه محمد آباد چانپانیر بود شاهان آن ممالک
آنجا بر تخت جلوس می‌کردند بتاریخ یازدهم ذیقعده بساعت منجمان یکبار دیگر تخت دریای شرقی
تخت مرصع بکلل از جواهر نهاده بر آئین سلاطین سلف زیب و زینت دادند و در تاریخ مذکور که سنه اثنی و ثلثین و
تسعمایه باشد سلطان تاج بر سر نهاده برسم و آئین پدر جلوس کرد اکابر و مشایخ و خواتین زمان تهنیت گویان
ساخته لوازم ثنا و ایثار بتقدیم رسانیده در آن روز هزار کس بخلعت امتیاز یافت و جمیع امرا بخطابها نوازش یافتند
و غازیخان را که علوفه او در روز جلوس احمدآباد ده حصه اضافه کرده بود ده حصه دیگر اضافه نمود بحکومت ندربار و سلطانپور
تعین فرمود و در این ایام خبر رسید که شاهزاده لطیف خان باغوای عضد الملک و محافظ خان در کوهستان نواحی
ندربار و سلطانپور رفته اراده فتنه و فساد دارد سلطان بهادر فوجی را تعین نمود که باتفاق غازیخان بدفع و رفع او قیام
نمایند و چون مقارن آن ایام جلوس عید الاضحی رسید در این روز نیز جشن عالی ترتیب داده اکثر امرا را بخلعت و کمر خنجر
و شمشیر مرصع عطا فرموده از خود راضی ساخت اتفاقا در آن ایام قحط واقع شد و هشیار الملک را که خازن و کاتب بود
فرمود که در وقت سواری هر که سوال کند یک مظفری باو می باید داد پس در آن مدت هر روز دو نوبت بجهت

سلطان بهادر بن مظفر شاه گجراتی

چوگان بازی سوار میشد و کذالک در هر شهری لنگرهای متعدد بجهت فقرا و مساکین تعین فرموده در ترفیه احوال برایا
کوشش مینمود تا در آن مدت در بلاد گجرات رونق و رواج تازه پدید آمد و هنوز مدتی نگذشته بود که ارباب فتنه در حرکت آمدند
شجاع الملک گریخته بلطیف خان پیوست و امرای دولتخواه بر آن حال آگاهی یافته بعرض سلطان رسانیدند سلطان
الغ خان را دولتخواه دانسته بالشکر بسیار بر سر لطیف خان تعین فرمود هنوز روانه نشده بود که بعضی از دولتخواهان معروض
داشتند که قیصر خان و الغ خان در قتل سلطان سکندر با عماد الملک متفق بودند و حالا نیز مخفی انواع مدد بلطیف خان
مینمایند سلطان در فکر این کار بود که تاجخان بسمع اشرف رسانید که قیصر خان و الغ خان لطیف خان را از راه غیب
متعارف بنا دوست طلبیده اند و سوگند بکلام الله خورد که در این سخن خلاف نیست روز دیگر که امرا بسلام آمدند سلطان
قیصر خان و الغ خان را گرفته محبوس ساخت و در همان چند روز داور الملک که بهانه از شهر بدر رفته بود گرفتار گشت
و ضیاء الملک و خواجه بابو که بمصاحبت آن جماعت متهم بودند ایشانرا پا برهنه و دستها بسته در بار عام حاضر آوردند و اهل
شهر هجوم نموده خانهای آنها را تاراج کردند ضیاء الملک ریسمان در گردن انداخته عجز و زاری نمود و با پنجاه لک تنکه
خون بها داده درخواست عفو نمود سلطان بهادر از خون ایشان درگذشته بنجات آنها حکم فرمود و مملکت از خاشاک
فتنه و فساد پاک گشته از هیچ ممر دغدغه نماند در اوایل سنه ثلث و ثلثین و تسعمایه جمعی از سلاحداران خاصه که عدد ایشان
بده هزار میرسید در مسجد جامع دادخواه شدند که علوفه ما نرسیده است و خطیب را از خطبه خواندن مانع شدند
سلطان بهادر شاه با آنکه میدانست که ایشان اراده رفتن پیش شاهزاده لطیف خان دارند حکم در دادن تنخواه
علوفه ایشان کرد و در آن ایام عرضه داشت غازیخان رسید که لطیف خان با جمعیت تمام بسلطانپور آمده لوای
مخالفت برافراخت و من بمقابله او قیام نموده بعد از کارزار عضد الملک و محافظخان گریختند و رای بهیم با برادران
در جنگ کشته شد و شاهزاده لطیف خان زخمی گرفتار گشت سلطان بهادر بمجرد شنیدن این خبر محب الملک
و جمعی از امرا را فرستاد و تا تفقد حال لطیف خان کما ینبغی نموده بر جراحتهای او مرهم نهند و بعزت تمام بحضور
آورند اما لطیف خان چون زخمهای کاری داشت در راه وفات یافت در موضع ناپول از توابع چینانیر در پهلوی
سلطان سکندر مدفون گشت و بهمین سال برادر دیگر نصیر خان که بسلطان محمود مدعو بود وفات یافت و شاه

۹۳۳

مقاله چهارم
۸۰۴

بر سر مزار ایشان جمعی را وظیفه داده طعام پخته و خام مقرر فرمود و هم درین سال خبر رسید که رای سنکرای
بال چون از قتل قیصرخان وقوف یافت فرصت یافته قصبه دبور را غارت نمود و اموال بسیار از ضیاء الملک
پسر قیصرخان بدست آورده در خرابی ملک میکوشد از شنیدن این خبر سلطان بهادر شاه مضطرب گشته میخواست
که خود عزیمت نماید تاجخان بعرض رسانید که در ابتدای سلطنت ازین قسم امور بسیار حادث میگردد ازین رهگذر
غبار ملال و کدورتی بر ساحت خاطر راه ندهند اگر این بنده باین خدمت مامور شود بعنایت الله و بیمن اقبال ظل اللهی
مفسد ابتر را گوشمال و سزا خواهد داد سلطان فی الفور او را خلعت داده با یک لک سوار بتادیب رای سنکه
رخصت فرمود تاجخان بولایت بال درآمده بنیاد خرابی نهاد رای سنکه از راه عجز و انکسار نوشته نزد شرف الملک
که یکی از امرای مظفری بود فرستاده درخواست گناهان خود نمود چون بعفو اقتران نیافت هر آئینه تاجخان در خرابی
مملکتش بیشتر کوشید و راجه رای سنکه ناچار جای قلب اختیار کرده با تاجخان بجنگ بایستاد و جمعی کثیر از رای سنکه
کشته شدند و از مسلمانان زیاده از یکنفر بقتل نیامد تاجخان در ولایت بال چندگاه رحل اقامت انداخته آخر بموجب حکم
بخدمت سلطان شتافت و سلطان در ربیع الاول سنه مذکور بجهت شکار بیرون آمد در آنوقت جمعی از رعایای
بندر کنبایت از دست عامل آنجا دادخواه شدند شاه تاجخان را بجهت سرانجام آن تعین نموده بر عزل داروغه بندر
کنبایت فرمان داد و خود چون بنواحی محمدآباد چنپانیر رسید پسر رانا سنکا بملازمت آمده بعد از چند روز خوشدل
و خوشحال رخصت انصراف یافت و در سنه اربع وثلثین وتسعمایه پرتو تسخیر بر ولایت ایدر و باگر انداخته در اندک مدتی
فتح کرده باز بچنپانیر معاودت نمود و بعد از چندگاه بجهت تسخیر قلعه بروج عازم آنصوب گردید و از آنجا لوای نصرت آیات برافراخته
بکنبایت رفت اتفاقا روزی برکنار دریا برسم تفرج برآمده بود ناگاه جهازی از بندر دیب رسید و اهل جهاز خبر رسانیدند که
یک جهاز فرنگیان را باد مخالف به بندر دیب انداخت و قوام الملک آن جهاز را گرفته فرنگیان را بذل عبودیت مبتلا ساخت
شاه از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته از راه خشکی عازم بندر دیب گشت و قوام الملک باستقبال شتافته
فرنگیان را بنظر درآورد سلطان جمعی کثیر از ایشان را مسلمان ساخته لوای مراجعت برافراشت هم دران سال نوشته
میران محمد شاه حاکم آسیر که خواهرزاده سلطان بهادر بود رسید مضمونش آنکه چون علاء الدین عماد شاه از روی عجز و تقصیر

ملکی

منتهی گشته بود برهان نظام شاه بحری و قاسم برید ترک بیدری از روی تعدی بملک برار دخل مینمودند فقیر
بکومک او رفته جنگ صعب اتفاق افتاد و فقیر جمعی از پیش برداشته درانحال برهان نظام شاه بحری که
کمین نموده بود خود را بعلاء الدین عماد شاه زده او را شکست درآن اثنا چند سلسله فیل از فقیر بغنیمت برد و قلعه ماهور را
که اعظم قلاع آن بلاد است به تعدی متصرف شد درینصورت هرچه حکم معلی شرف نفاذ یابد عین بهبود خواهد بود در جواب
فرمان آنچنان صادر شد که سال گذشته عریضهٔ علاء الدین عماد شاه آمده بود و ملک عین الملک حاکم نهرواله
حسب الحکم رفته بین الفریقین را صلح داد الآن چون بدایت پیش دستی از برهان نظام شاه شده اعانت مظلوم
بر ذمهٔ همت کریمان فرض و واجبست پس در محرم سنه خمس و ثلثین و تسعمایه بقصد تسخیر ولایت نظام شاه با لشکر

۹۳۵

گران متوجه شده مدتی جهت سامان سپاه در قصبه برودره نزول کرده و در اواسط سال مذکور جام فیروز حاکم تهته
از استیلای مغولان جلای وطن شده بسلطان بهادر التجا آورد و سلطان تفقد احوال جام فیروز کرده دوازده
لک تنکه بجهت خرج داده وعده نمود که انشاء الله تعالی ملک موروثی ترا از مغولان خلاص کرده بتو خواهم داد
چون آوازهٔ شوکت بهادرشاهی و صیت جلال او در ربع مسکون انتشار یافت در آن سفر رایان قریب
و بعید روی بدرگاهش نهادند و برادرزاده راجه گوالیار با جماعت خود از پوربیه آمده در سلک ملازمان خاص منسلک
گردید و بهرون بن پرتهی راج برادرزاده رانا سنکا نیز با چندی از راجپوتان معتبر آمده داخل نوکران شد و بعضی
از سرداران دکن هم آمده احراز سعادت حضور نمودند و همه آنها فراخور استعداد از انعامات شاهانه نصیبی
گرفتند و چون شاه را مدت مدید در نواحی محمدآباد چینانیر توقف واقع شد علاء الدین عماد شاه بیتاب گشته
خضرخان ولد خود را بملازمت فرستاده معروض داشت که برهان نظام شاه بحری از غایت غرور و تکبر سری
بصلح ندارد اگر یکمرتبه بر سر دکن سواری فرمایند مقصود بنده بحصول می پیوندد سلطان بهادر التماس او
مبذول داشته بطرف دکن روانشد و چون بکنار آب نربده رسید میران محمد شاه فاروقی باستقبال
شتافته جهت ضیافت به برهانپور برد و بعد از آنکه لوازم ضیافت بجای آورد عماد الملک نیز جریده از کاویل
بملازمتش رسید و چندین اسپ و تحف و هدایا گذرانید که سلطان بهادر بقصد تادیب برهان نظام شاه

مقاله چهارم
۸۵۴

هجری که در حوالی بیدر بود از راه برار روانه شد و چون بجالنه پور رسید چند روز مقام کرده دندان طمع در آن
ملک فرو برد و عماد الملک مضطرب شده خطبه برار بنام سلطان بهادر خوانده میران محمد شاه فاروقی را وسیله
ساخته نوعی نمود که از آنجا کوچ کرده پیشتر شد چنانکه در وقایع نظام شاهیه نوشته شد باحمدنگر رسید و بواسطه ویرانی جوانب
عیب بدولتاباد شتافت و در بالاگهات کنار حوض قتلو فرود آمده عماد الملک را با بسیاری از امرای گجرات
بمحاصره آن قلعه گذاشت اما پس از چند گاه علاء الدین عماد شاه با دکنیان ساخته از طلب کردن سلطان
بهادر نادم و پشیمان گشت و وقت شب قطع نظر از خیمه و خرگاه کرده راه فرار پیش گرفت و چون دکنیان
سر راه گجرات گرفته مانع وصول غله و آذوقه گشتند و برهان نظام شاه نیز مقابل آمده بفاصله اندک مسافتی
فرود آمد لیکن چون قحطی و غلا روز بروز زیاده آمد بتوسط برهان نظام شاه سلطان بهادر را بنوید پس دادن
ممالک مذکوره میران محمد شاه فاروقی از خود راضی ساخت و خطبه احمدنگر باسم او خواند و در سنه ست و ثلثین و
تسعمایه جانب گجرات رفت و برسات در محمدآباد گذرانید و در سنه سبع و ثلاثین و تسعمایه بجانب ایدر
متوجه شد و از موضع جانپور خداوندخان و سیف الملک المخاطب بعماد الملک را بالشکر آراسته و فیل بسیار بباگر فرستاد
خود متوجه بندر کنبایت شد و یک روز در آنجا بسر برده روز دیگر بر جهاز نشسته عزیمت بندر دیب نمود و چون چندین
جهاز از بنادر اطراف بآنجا رسیده بود از جنس قماش و غیره آنچه در آن جهازها بود همه را ابتیاع نموده داخل
کارخانها ساخت و از آنجمله هزار و ششصد من لیته و مویز بود و جماعت رومیان را که باتفاق مصطفی خان
رومی برسم تجارت آمده بودند تفقد احوال کماینبغی فرموده منزل مناسب بجهت آن قوم تعیین فرموده و بملک ایاز
سلطانی سپرده بولایت بانسواله و دونگرپور رفت و آتش نهب در آن دیار زده پیشکش فراوان از رایان گرفته
بمحمدآباد چنپانیر معاودت نمود و عمرخان و قطب خان و بعضی از امرای سلطان ابراهیم لودهی که از بیم
فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بگجرات افتاده بودند بخدمت رسیده روز اول سیصد قبای زربفت
و هیجده اسپ و چند لک تنکه انعام یافتند و چون از معرکه دلجویی ایشان فارغ شد طبل عزیمت بطرف مهراسه
نواخت و بعد از وصول مهراسه خداوندخان و امرای دیگر آمده ملازمت نمودند آنگاه بکوچ متواتر بباگر درآمده ضبط آن ولایت

کماینبغی

سلطان بهادر بن مظفر شاه گجراتی

کما ینبغی فرموده بهمه جا تهانه دار گذاشت و پرسرام راجه باگر لا علاج گشته بملازمت پیوست و پسر او
شرف اسلام دریافته در حضور سلطان بهادر مسلمان شد و از جملهٔ مقربان درگاه گشت و چکا که برادر پرسرام
بود با جماعت خود در کوه و بیابان میگشت درینوقت از خوف جان رفته به برتنسی بن رانا سنگا ملتجی گشت که او را
وسیلهٔ ملازمت خود سازد اتفاقاً سلطان بهادر بعزمیت شکار چون به بانسواله درآمد برتنسی بن رانا سنگا از راه
ملایمت و عجز رسول فرستاده گناه چکا درخواست نمود سلطان بهادر ملتمس او را قبول نموده چکا را طلب داشت
و در موضع کهات کرجی مسجد عالی بنا نموده آن قصبه را به پرتهی راج داد و بقیه ولایت باگر را میان پسر پرتهی راج
و چکا علی السویه قسمت نمود و چند روز بجهت شکار در انجا مقام داشت که منهیان خبر رسانیدند که سلطان
محمود خلجی که ممنون احسان و مرهون امتنان سلطان مظفر شاه بوده است شرزه خان حاکم مندو را
فرستاده تا بعضی از قصبات ولایت چیتور را تاراج کرده دراینولا سلطان محمود خلجی مقال شده است مقارن
این حال رسولان برتنسی بن رانا آمده استدعا کردند که سلطان بهادر سلطان محمود خلجی را مانع شوند که بتوجه سلسله
عداوت تحریکات ندهند درینوقت خبر رسید که سلطان محمود از چین لسبار نکپور رفته سلهدی پوربیه را بقصد کشتن
با خود همراه آورده بود سلهدی بر ما فی الضمیر او وقوف یافته باتفاق ولد سکندر خان میوتی بولایت چیتور
رفته ایلغار به برتنسی بن رانا سنگا آورده است و چند روز بیش نگذشته بود که سکندر خان و بهوپت بن سلهدی
متوجه اردو شده هردو ملازمت سلطان بهادر دریافتند و سلطان هفتصد خلعت زربفت و هفتاد راس اسپ
بایشان انعام فرموده دلجویی ایشان نمود درین اثنا نوشته سلطان محمود خلجی رسید که من نیز اراده شرف حضور
داشتم لیکن بجهت بعضی موانع در تعویق افتاده انشاء الله بعد ازین بملاقات گرامی مسرور خواهم شد سلطان
بهادر بدریا خان گفت که چند مرتبه است که نوید ملاقات سلطان محمود خلجی بگوش رسیده است اگر او آمده ملاقات
نماید گریختهای او را هرگز بجایی نخواهم داد پس فرستاده سلطان محمود خلجی را مشمول الطاف ساخته رخصت انصراف
ارزانی داشت و خود عزیمت بانسواله نمود و چون بکنار آب کرجی رسید برتنسی بن رانا و سلهدی نیز بخدمت شتافتند

مقالهٔ چهارم
۹۵۴

و سلطان بهادر در روز اول سی سلسله فیل و اسپ بسیار و یکهزار و پانصد خلعت زربفت بآنها بخشیده بعد از چند روز
بر تمنی راو رخصت چیتور یافت و سلهدی پوربیه ملازمت اختیار کرده باردو ماند سلطان بهادر بوعده ملاقات
سلطان محمود خلجی بطرف سنبله متوجه شد و قرار داد که اگر سلطان محمود خلجی بیاید لوازم ضیافت و مهمانداری
بجای آورده تا کهات دیوله رفته او را رخصت کرده بدار الملک مراجعت خواهیم نمود و در این منزل محمد خان آسیری
آمده بود و چون بموضع سنبله رسید تا ده روز انتظار سلطان محمود خلجی کشید بعد از آن باز دریا خان از نزد سلطان
محمود خلجی آمده گفت که در شکار سلطان از اسپ افتاده دست راست او شکسته شد حالا باین وضع آمدن
لایق نیست شاه بهادر شاه گفت چون سلطان چند بار خلاف وعده نمود نیامد اگر مرضی او باشد ما بیائیم باز
دریا خان گفت شاهزاده چاند خان بن مظفر شاه مرحوم نزد سلطان محمود خلجی است اگر شاه بیاید و طلب
چاند خان از سلطان محمود خلجی بکند دادن او بس مشکل و نگاه داشتن بغایت متعذر است و فی الحقیقه مانع
آمدن همین است شاه بهادر شاه گفت من خود را از طلب شاهزاده چاند خان گذرانیدم سلطان محمود خلجی را
بگوئید که زود بیاید چون فرستاده سلطان محمود خلجی مرخص شد سلطان بهادر شاه بپای طی منازل مینمود و راه
سلطان محمود خلجی میدید و چون بدیبالپور رسید معلوم گشت که سلطان محمود اراده آن دارد که پسر بزرگ خود را
سلطان غیاث الدین خطاب داده در قلعه مندو نگاه دارد و خود از قلعه جدا شده در گوشه باشد و ملاقات شاه
ننماید در این اثنا بعضی از امرای سلطان محمود خلجی که بجهت سلوک ناموافق از او آزرده بودند آمده بخدمت سلطان
عرضه داشتند که سلطان محمود خلجی بلطایف الحیل میگذراند و اصلا باختیار خود نخواهد آمد سلطان بهادر
کوچ بر کوچ بجانب شادی آباد مندو روان شد و چون بنعلچه رسید عساکر بمحاصره شادی آباد مندو تعیین گشته
محمد خان آسیری بجانب غربی بمورچل شاه پول نامزد شد و لقمان را به بهل پول فرستاد و جماعت پوربیه را بسپهوانه نامزد
فرمود و خود بموضع محمود پول در محاذا قرار گرفت و شب بیست و نهم شهر شعبان سنه سبع و ثلثین و تسعمائه
سلطان بهادر با جمعی از بهادران برهمونی دو نفر از اهل مندو بقلعه در آمده [illegible] فصیل چندان توقف نمود

۹۳۷

سلطان بهادر بن مظفر شاه گجراتی

مقالهٔ چهارم
سنه ۸۵۴

که بسیاری از مردم از قلعه در آمدند پس وقت نماز متوجه دیوان سلطان محمود خلجی شده و چون مردم مالوه از
اطراف که بغایت مرفقت خاطر جمع داشتند وقتی واقف شدند که قلعه از یکجا برسته بود لاجرم اهل قلعه بهر طرف
گریزان شدند سلطان لحظه چاندخان بن سلطان مظفر شاه مرحوم از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان
محمود خلجی با جماعتی قلیل مصلح شده مقابل شاه آمده چون در خود قوت مقاومت ندید از شهر بیرون رفت و با
برهنمونی یکی از سلطان بواسطه رعایت احوال عیال و اطفال برگشته جانب محل خود شتافت و افواج سلطانی
بیدرنگ اطراف محل را قبل کرده ایستادند و پیغام مردم لشکری دادند که محل و حرم سلطان و امرایان در
امان است هیچکس متعرض مال و عرض احدی نخواهد شد بنابرآن بعضی از هواخواهان سلطان محمود خلجی باو گفتند
که شاه گجرات هرچند بیمروتی کند مروت او بیش از دیگران خواهد بود در بیصورت در حفظ ناموس سلطان
خواهد کوشید و ظن غالب آنست که رسم پدر را اختیار نموده ولایت مالوه را بملازمان سلطان خواهد گذاشت
در این اثنا سلطان بهادر بر بام لعل محل برآمده شخصی را نزد سلطان محمود خلجی فرستاده او را طلب نمود و سلطان
محمود با هفت کس از امرا آمده سلطان بهادر که میل عفو داشت با او متکلم شده پرسید که سبب نیامدن چه بود تا
چون سلطان محمود خلجی بخت برگشته جواب درشت داد شاه بهادر شاه از آن رنجیده مکدر شده دیگر مجلس [illegible]
گذشت و در آخر از غایت غضب سلطان محمود را مع فرزندان مقید ساخته همراه الف خان و آصف خان به محمدآباد
چینانیر فرستاد و خود در مندو قرار گرفت و امرای مالوه را در گجرات اقطاع داد و امرای گجرات را در مالوه جاگیرها
عنایت فرمود و میران محمد شاه فاروقی را معزز و مکرم روانه برهانپور ساخت و بعد از برسات در سنه ثمان و ثلثین و
تسعمایه بسیر برهانپور و آسیر رفت و برهان نظام شاه بحری که بخلاف اسمعیل عادلشاه لفظ شاهی جزو اسم خود ساخته
بود بدلالت و رهنمونی میران محمد شاه فاروقی به برهانپور آمد و بیامن سعی شاه طاهر جنیدی شاه بهادر شاه چتر سفید
و آفتاب گیر و سراپرده سرخ بابت سلطان محمود خلجی را به برهان نظام شاه بحری داده گفت که شما را نظام شاه بحری
خطاب دادم یعنی دشمنان را از پادشاهی معزول ساختم و دوستان را بپادشاهی رسانیدم و غرض سلطان
بهادر از تقویت نظام شاه بحری آن بود که والی احمدنگر و برهانپور با او در جنگ پادشاه دهلی که پیش نهاد همت خود

مقاله چهارم
سنه ۹۰۴

ساخته بود موافقت نماید و حال آنکه برخلاف آن بوقوع آمد چه که برهان نظام شاه بحری در جنگ نصیر الدین محمد همایون پادشاه باو همراهی نموده بلکه چند سال پیشتر از آن حاجب خودرا بدرگاه او فرستاده تحریص و تسخیر ولایت گجرات تاکید نمود گویند سلطان بهادر شاه شاه طاهر جنیدی را که علمای گجرات ... [illegible] ... و ود بدانشمندی و استادی اورا قبول داشتند عزت بسیار کرد بحدی که در حضور او بر تخت نمی نشست و اگر می نشست او را نیز بر کرسی مرصع می نشانید و در انوقت که شاه به برهانپور بود سعی بسیار کرد که اورا از برهان نظام شاه گرفته وکیل السلطنه خود سازد شاه طاهر ببهانه آنکه اراده رفتن مکه دارم قبول این معنی ننموده و حال آنکه باحمدنگر رفته بعد از چندگاه برهان نظام شاه را شیعه مذهب ساخت و چتر و سراپرده سرخ را برنگ سبز که نشان دوازده امام است بدل کرد القصه کلی و جزوی این داستان در احوال نظام شاهیه نوشته شد انجا معلوم فرمایند و سلطان بهادر بعد از ملاقات برهان نظام شاه بحری مراجعت او باحمدنگر خوشدل و کامیاب از شادی آباد مندو بدیار رفت در این اثنا معلوم شد که سلهدی پوربیه بواسطه آنکه در عهد سلطان محمود خلجی عورات مسلمه بلکه بعضی از حرمهای سلطان ناصر الدین را در خانه خود نگاهداشته بود و حال نیز در منزل خود دارد ازین سبب میل آمدن بحضور ندارد سلطان بهادر گفت خواه بیاید و خواه نیاید بر ذمه من فرض عین و عین فرض شده که عورات مسلمه را از ذل کفر و خواری عبودیت خلاص ساخته اورا تادیب بلیغ نمایم پس مقبل خان را رخصت محمدآباد چینانیر داد که آنجا رفته نگهبانی قلعه نماید و اختیار خانرا با لشکر و توپخانه و خزانه بخدمت فرستد و مقبل خان بحسب الحکم سلطان اختیار خانرا بنوعی که سلطان فرموده بود روانه نمود پس اختیار خان با لشکر گران در بیست و یکم ربیع الآخر سال المذکور در قصبه دهار آمده بسلطان بهادر ملحق شد شاه آوازه رفتن گجرات انداخته بشادی آباد مندو رفت و اختیار خانرا بحکومت آنجا گذاشته بتاریخ بیست و پنجم جمادی الاولی در نعلچه نزول کرد در این اثنا بهوپت ولد سلهدی پوربیه که همراه بود بعرض رسانید که چون رایات عالی متوجه دار الملک گجرات است اگر بنده رخصت یابم سلهدی را از سر استظهار و اطمینان بملازمت بیاورم سلطان بهادر اورا از غایت حزم رخصت ... و خود نیز بکوچ متواتر متوجه اجین گردید و پانزدهم شهر مذکور بقصبه دهار رسیده لشکر را در انجا گذاشته خود برسم شکار بجانب دیپالپور و سعدلپور رفت

سلهدی

سلطان بهادر بن مظفر شاه گجراتی

مقالهٔ چهارم
[illegible] ۸

سلهدی پوربیه از استماع این خبر بهوپت پسر خود را در اجین گذاشته خود بملازمت پیوست و امیر نصیر که بطلب سلهدی
پوربیه رفته بود در خلوت بعرض رسانید که سلهدی پوربیه سری با طاعت ندارد اما فقیر بوعده و کنایت
و نیک کرد و تنگی بقدا و را فریب داده آورده است مگر نه میخواست که قلعه را گذاشته بولایت میوات بیند و
و اکنون اگر [illegible] دیدن او بار دیگر محالست شاه از سعدلپور بجانب دهار روان شد با امرا معتمدان
سخن گرفتن سلهدی پوربیه در میان آورد و چون قریب بار دو رسید لشکر را بیرون گذاشته [illegible] دهار فرود آمد
اما سلهدی پوربیه را نیز بخود همراه برد و همین که شاه [illegible] رفت موکلان آمده او را [illegible]
در این اثنا یکی از خواص سلهدی پوربیه فریاد کرده دست [illegible] سلهدی پوربیه گفت میخواهی که مرا بکشتن دهی
آن شخص گفت من بجهت شما چنین میکردم چون بشما ازین کار آسیب میرسد اینک من خود را میزنم تا شما را درین
صدمه نه بینم و خنجر بشکم زده بجهنم رفت و چون خبر گرفتن سلهدی پوربیه آشنا یافت لشکر [illegible]
سلهدیرا بغارت برده جمعی کثیر را کشتند و بقیة السیف فرار نموده نزد بهوپت پسر [illegible] و فیلان و سامان
و اسباب او بسرکار شاهی ضبط شد و آخر روز سلطان بهادر رفیع الملک المخاطب عمادالملک را بر سر بهوپت
رخصت کرد و خداوندخان را همراه او گذاشته صبح روز دیگر خود نیز عزم اجین نمود و [illegible] خان مالوی
حکومت اجین ارزانی داشته [illegible] بسارنگ پور متوجه گردید و سارنگپور را بملو خان بن ملو خان که در ایام سلطان
مظفر از مندو رفته ملازم شده بود و در زمان پادشاهی شیر شاه سور خود را خطاب قادرشاهی داده خطبه و سکه اندیار
بنام خود ساخته بود چنانچه عنقریب شمه از احوال او مرقوم خامه خواهد شد تفویض نمود و حبیب خان والی آشته را
بجانب آشته رخصت داده عازم بهیلسه و رایسین گردید حبیب خان رفته جمعی کثیر از پوربیه را بقتل رسانید و آشته را
متصرف شد و چون شاه به بهیلسه رسید معلوم شد که هژده سال است که آثار اسلام از انجا منقطع گشته و علامات
کفر شایع است و درین منزل منهیان بسمع او رسانیدند که بهوپت ولد سلهدی خبر گرفتاری پدر و تعین شدن
رفیع الملک [illegible] جهت طلب کومک [illegible] چیتور [illegible] و لکهمن برادر سلهدی پوربیه حصار رایسین را [illegible]
[illegible] سعی میکند و انتظار کومک چیتور میبرد سلطان بهادر [illegible] تعمیر مساجد و شعائر

مقاله چهارم
سنه ۸۵۳

ودران منصب مقام نموده هفتم جمادی الاولی سنه مذکور طبل فیروزی کوفته در البسایین بارگاه برافراشت و هنوز اردو بیامده بود که راجپوتان پوربیه دو فوج گشته از قلعه فرود آمدند سلطان بهادرشاه با معدودی چند تاخته دو سه کس را ازکمر دو نیم ساخت درین اثنا سپاه گجرات پی در پی از عقب رسیده دمار از کفار برآوردند و پوربیه از جلادت و شجاعت شاه بهادرشاه گریخته بقلعه پناه بردند و سلطان بهادر آنروز لشکر را از جنگ منع کرده لعزد الحجت انداز در روز دیگر از انسرزمین کوچ کرده حصار را مرکز وار درمیان گرفته بمورچل خود تقسیم نموده طرح ساباط انداخت و در اندک مدت ساباط برابر اهل قلعه مشرف شد سلطان رومیخان را با اهل توپخانه در انجا گذاشته بمنزل معاودت فرمود و رومیخان بزور توپ دو برج قلعه را انداخت و از طرف دیگر نقب زده آتش داد تا چندگز دیوار از انطرف افتاد و سلهدی احوال قلعه و زبونی پوربیه و توقف خصم بنظر در آورده پیغام کرد که این بنده میخواهد که اول حصول بشرف اسلام مشرف گردد و بعد از آن اگر رخصت باشد بالا رفته و قلعه را خالی ساخته باولیای دولت بهادرشاهی بسپارد سلطان ازین خبر مسرور گشت و سلهدی را بحضور خود طلبداشته کلمه توحید بروی عرضه کرد و ویرا خلعت خاص داد و از مطبخ طعام گوناگون بخوردش داد و همراه خود بزیر قلعه برد سلهدی لکهمن برادر خود را طلبداشته گفت چون من در زمره اسلام در آمده ام سلطان بهادرشاه از علو همت مرا بمراتب عالی خواهد رسانید لایق آنکه قلعه را تسلیم ملازمان نموده در خدمت شاه باشیم لکهمن خفیه باو گفت که حالا خون ریختن تو در مذهب ایشان جایز نیست بهوپت رانا را با چهل هزار کس همراه گرفته بکومک می آید کاری باید کرد که چند روز دیگر در گرفتن قلعه توقف بشود سلهدی تحسین این رای نموده بسلطان گفت امروز مهلت باشد فردا بعد از دو پاس قلعه را خالی ساخته بملازمان شاه حواله خواهد کرد سلطان بهادرشاه از انجا مراجعت نموده بمنزل آمد و تا دو پاس روز دیگر منتظر بود چون از میعاد ساعتی گذشت سلهدی باز بعرض رسانید که اگر بنده نزدیک قلعه برود استکشاف نموده صورت حال بعرض رساند از عنایت سلطان دور نیست سلطان بهادر سلهدی را بمعتمدان سپرده نزدیک قلعه فرستاد و سلهدی به نزدیک برج افتاده و شکسته رفته با قوم خود نصیحت آغاز کرد که ای راجپوتان غافل و خویشان جاهل از مسلمانان حذر کنید که سلطان بهادر ازین مورچل آمده شما را خواهد کشت و غرضش آن بود که لکهمن رحهما

مقاله چهارم
سنه ۱۵۴

بر جهار استعداد کنند لکهمن جواب نداد اما فهمید و سلهدی بحسب ظاهر برگشت لکهمن در استحکام قلعه کوشیده در شب دو هزار
پوربیه را همراه پسر کوچک سلهدی نموده بطلب بهوپت روانه ساخت و پسر سلهدی بیرون رفته چون اجلش رسیده
بود بمردم شاهی دوچار شده طرح جنگ انداخت سپاه گجرات مافوق طاقت بشری تردد نموده راجپوت بسیار
کشتند و سر پسر سلهدی را با سر راجپوتان دیگر بخدمت شاه فرستادند سلهدی چون بر فوت پسر اطلاع یافت
از هوش رفت و سلطان بهادر از ستر کار آگهی یافته سلهدی را به برهان الملک سپرد که در قلعه شادی آباد مندو
محبوس دارد و در این اثنا خبر رسید که بهوپت چون میداند که سلطان جریده است رانا را همراه گرفته از روی
جرات بکوچ متواتر می آید پس قوت غضبی شاه از استماع این خبر طغیان نموده گفت اگرچه جریده ام اما بمقتضای
نصوص یک مسلمان بده کافر بسنده است و فی الفور میران محمد شاه فاروقی فرمانروای برهانپور و رفیع
الملک المخاطب به عماد الملک را بتادیب آنها رخصت نمود میران محمد شاه و رفیع الملک المخاطب
بعماد الملک باستعداد جنگ افواج ترتیب داده متوجه شدند و چون نزدیک بکهیرا رسیدند پورنمل که او نیز ولد
سلهدی پوربیه بود با ده هزار راجپوت پوربیه آنجا حاضر شد بنابرآن میران محمد شاه فاروقی و عماد الملک عرضه داشت
نمودند که پورنمل ولد سلهدی پوربیه برانا پیوست و رانا هم قریب رسیده است اگرچه جمعیت او از اندازه بیرون است
اما اعتماد بر عون الهی و اقبال خداوندی در تردد خود را معاف نخواهیم داشت شاه بعد از وصول عرضه داشت اختیار
خان و امرای دیگر را بمحاصره گذاشته خود بایلغار شبانروزی هفتاد کروه مالوه را طی نموده مانند برق لامع به نواحی
کهیرا رسید و میران محمد شاه فاروقی فرمانروای برهانپور پاره باستقبال آمده شاه را بمنزل خود برد در این اثنا جاسوسان
رانا و بهوپت خبر بردند که شب شاه بهادر شاه بلشکر ملحق شد و از عقب افواج مثل مور و ملخ بمفاصله میرسد رانا از استماع
این خبر یک منزل پس نشست و صبح سلطان بهادر از کهیرا کوچ کرده یک منزل پیش رفت و در این منزل دو نفر
راجپوت در لباس رسالت بجهت تحقیق اخبار بلشکر سلطان آمده از زبان رانا پیغام آوردند که رانا یکی از ملازمان
این درگاه است و عوض از آمدنش در نجیدو و آن بود که قدم شفاعت پیش نهاده استعفای تقصیرات سلهدی توبه
کند سلطان گفت نظر بآنکه بالفعل چون جمعیت و شوکت او بیش از ماست اگر او ای اراده جنگ نا کرده عرضه داشت مینمود

مقاله چهارم
سنه ۸۵۴

البته اصلاح مطلوب شما میشود و چون آن دو راجپوت رفته گفتند که ما شاه را بچشم خود دیده ایم رانا و بهوپت با وجود همه گونه
جمعیت سه چهار منزل را یکمنزل ساخته فرار نمودند درین اثنا خبر رسید که الغ خان با سی هزار سوار و فیلان و توپخانه گجرات
قریب رسیده سلطان از غایت شجاعت اصلا تا رسیدن الغ خان توقف نکرده با لشکری که همراه داشت هفتاد
کروه تعاقب نمود و رانا چون بچیتور در آمد شاه تادیب و گوشمال او را بسال دیگر حواله کرده خود بقلعه رایسین آمده محاصره را
تنگ ساخت و در آخر ماه رمضان سنه مذکور لکهمن از کومک مایوس گشته صورت هلاکت خود را معاینه کرده از راه عجز و انکسار
در آمده عرضه داشت نمود که اگر آنجناب سلهدی را در حضور طلبیده قلم عفو بر صحیفه جرایم او کشند قلعه رایسین را خالی ساخته
تسلیم ملازمان می نمائیم شاه بعد از تامل وافی بخاطر آورد که غرض این یورش آنست که عورات مسلمه از ذل کفر خلاص
شوند اگر ملتمس اینها را قبول نکنم محتمل که اینها جوهر کنند و آن ضعیفها هلاک گردند لهذا ملتمس لکهمن را اجابت نموده سلهدی
پوربیه را از شادی آباد مندو بحضور طلبیده برهان الملک سلهدی پوربیه را همراه گرفته بخدمت آورد و فرمان امان
حاصل نموده بالای قلعه رفت و لکهمن جمیع راجپوتانرا با اهل و عیال از قلعه فرود آورده بازگشت و بعرض شاه
رسانید که قریب چهارصد عورت متعلق سلهدی پوربیه است و رانی درکاوتی مادر بهوپت التماس آن دارد
که سلهدی پوربیه داخل بندهای خاص شده اگر بقلعه آمده عیال خود را فرود آورد از طعنه اغیار محفوظ خواهد بود شاه
ملک علی شیر را با سلهدی پوربیه همراه ساخته بقلعه فرستاد چون سلهدی پوربیه آنجا رفت لکهمن و تاجخان از سلهدی خفیه
استفسار نمودند که غرض سلطان از گرفتن قلعه رایسین چه خواهد بود سلهدی گفت چه بالفعل قصبه برووده با مضافات
بجهت ما مقرر شده عنقریب است که سلطان از علو همت ما را بدیگر چیزها سرافراز خواهد ساخت رانی درکاوتی
و لکهمن و تاجخان گفتند که اگرچه سلطان تفقد احوال ما خواهد کرد اما غم ما ست که درین زمان شاهی کرده ایم و داد
کامرانی داده ایم حال فلک لعبتباز بازی ساخته که همه یکجا جمع شده ایم طریق مردانگی آنست که عیال خود را جوهر ساخته
بسوزیم و خود جنگ کرده کشته شویم تا هیچ آرزو در خاطر نماند القصه سلهدی پوربیه بسخن رانی درکاوتی از جا رفته تمرد
و عصیان ورزید و ملک علی شیر هرچند نصایح مشفقانه نمود اصلا مفید نیفتاد و در جواب ملک علی شیر گفت
که هر روز یک کرور برگ پان و چند سیر کافور در حرم من مصرف میرسد و سیصد زن هر روز جامه نو می پوشند پس

این

سلطان بهادر بن مظفر شاه گجراتی

مقالهٔ چهارم ۱۵۳

این معنی معلوم نیست که دیگر متیسر شود یا نه واگر ما با فرزندان و عیال خود کشته شویم و بنا موس بمیریم زهی عزّ و شرف
سلهدی پوربیه طرح جوهر انداخته رانی درگاوتی که دختر رانا سنکا بود دو طفل را همراه گرفته بجوهر درآمد با هفتصد
زن پری پیکر بسوخت و سلهدی پوربیه و تاجخان و لکهمن و دیگر خویشان و برادران که مجموع صد نفر میشدند سلاح
گرفته برآمدند و با پاره پیادهای مسلمان که بالای قلعه رفته بودند بجنگ مشغول شدند و چون این خبر باردو
رسید سپاه گجرات جلوریز بقلعه برآمده آن گروه بی عاقبت را بجهنم فرستادند و از لشکر سلطان
بهادر چند نفر پیاده مسلمان سعادت شهادت دریافتند و هم درین ایام سلطان عالم حاکم
کالپی از صدمهٔ افواج جنت آشیانی محمد همایون پادشاه التجا بسلطان بهادر آورده قلعهٔ رایسین و چندیری
مع ولایت آن جاگیر یافت سلطان بهادر شاه میران محمد شاه فاروقی را بتسخیر قلعهٔ کاگرون
که در زمان سلطان محمود خلجی بتصرف رانا درآمده بود تعین کرده خود بشکار فیل مشغول شد و متمردان
کوه کالور اکو شمال سزا داده حواله الغ خان نمود و اسلام آباد و هوشنگ آباد و سایر بلاد مالوه را که بتصرف زمینداران
درآمده بود متصرف شده بامرای گجرات و معتمدان خود جاگیر کرد و چون میران محمد شاه فاروقی متوجه
کاگرون شده بود سلطان بهادر شاه نیز بسرعت خود را بنواحی کاگرون رسانید و رام جی نامی که از جانب
رانا حاکم کاگرون بود قلعه را خالی کرده گریخت و شاه بهادر چهار روز در آن قلعه بجشن و صحبت پرداخته برکیک
از مقربان خود را بانعام و الطاف نوازش کرد و رفیع الملک المخاطب بعماد الملک و اختیار خان را که از
امرای کبار او بودند بتسخیر قلعهٔ رسور فرستاده خود متوجه شادی آباد مندو شد و حاکم رسور که نیز گماشتهٔ
رانا بود قلعه را خالی گذاشته گریخت و در یکماه قلعهٔ کاگرون و قلعهٔ رسور بتصرف سلطان بهادر درآمده از شادی
آباد مندو متوجه دفع فرنگیان شد و چون قریب به بندر دیب رسید فرنگیان فرار نمودند و توپ
بزرگ ایشان که بکلانی آن توپ در دیار هندوستان نبود بدست آمد و شاه بهادر آنرا بجر ثقیل به محمد آباد
چانپانیر فرستاد و بعزیمت تسخیر چیتور از بندر دیب بکنبایت آمد و از آنجا باحمد آباد آمده زیارت مشایخ کرام دریافته
عزم نمود و لشکرها جمع آورده با توپخانه از بندر دیب و گجرات متوجه چیتور شد و درین وقت که سنه اربعین و تسعمایه

تنبیه بهادر
سنه ۱۵۴

باشد محمد زمان میرزا که در قلعه بیانه محبوس بود از جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه فرار نموده بسلطان
بهادر التجا آورد و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه کس نزد بهادر شاه فرستاده محمد زمان میرزا را طلب کرد
سلطان بهادر از غایت تکبر مقید جواب نشد همایون پادشاه باز خط بوی نوشت که اگر محمد زمان میرزا را
بحضور نمیفرستند باری از ولایت خود اخراج کنند سلطان بهادر شاه را که اقبال معکوس گشته لا بقا شده
بود متوجه در جواب کتابت نشد و سخنانی که بیش از اندازه بود بزبان آورد و همان حرکت موجب خرابی او شد
الغرض سلطان بهادر شاه علی الرغم جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه محمد زمان میرزا را بغایت
تعظیم و تکریم نمود و چون بچیتور رسید رانا حصاری شده ایام محاصره سه ماه امتداد یافت و اکثر هنگام
از طرفین مردان مرد مستعد جنگ و نبرد شده بمیدان خرامیده حق شجاعت ادا میکردند و در غالب اوقات
ظفر و فیروزی با گجراتیان بود آخر الامر رانا از راه عجز و انکسار در آمده پیشکش قبول کرد و تاج و کمر مرصع که از سلطان
محمود خلجی حاکم مالوه گرفته بود با چندین اسپ و فیل و تحف و نفایس بشاه گجرات داده باز گردانید و این
فتح و آمدن محمد زمان میرزا و اجتماع اولاد پادشاه بهلول لودهی در خدمت او باعث غرور و موجب آن گردید
که بحضرت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه سلسله جنگ تحریک دهد و زمام پادشاهی دهلی
بقبضه تصرف در آورد پس یکی از اولاد شاه بهلول لودهی را که سلطان علاء الدین نام داشت اعزاز و اکرام
نمود و پسر او تاتار خان را از امرا گردانیده مملکت دهلی نگرفته بردم درگاه قسمت نمود و بجهت امضاء این اراده تاتار
خان را که بشجاعت و شهامت از اقران خود ممتاز بود تربیت نموده سی کرور مظفری به برهان الملک حاکم
قلعه آسیر تسلیم نمود تا باتفاق و استصواب تاتار خان صرف لشکر نماید چنانچه در ایام معدوده قریب چهل هزار سوار
بر تاتار خان جمع شده باطراف مملکت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه آغاز مزاحمت کرده قلعه بیانه را
که در نواحی آگره است در سنه احدی و اربعین و تسعمایه متصرف شد و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه
برادر خود هندال میرزا را بدفع او فرستاد و وی چون قریب بحدود بیانه رسید افغانان پرلاف و گزاف که
بر تاتار خان گرد آمده بودند متفرق شده زیاده از دو هزار سوار نزد او نماند تاتار خان از کمال تشویر و خجالت

کرد از بسیار

مقاله چهارم
سنه ۹۴۲

که زر بسیار صرف لشکر بیوفای افغانان نموده بود نتوانست بخدمت شاه بهادر شاه رفته مدد نیز نخواسته
لاعلاج بجنگ قرارداد و در هنگام تلاقی فریقین بر قلب لشکر هندال میرزا حمله آورده با سیصد افغانان نامی
بقتل رسید و قلعه بیانه بتصرف هندال میرزا در آمد جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه آنرا بفال
نیک گرفته متوجه دفع شاه بهادر شاه گشته لشکر کشید و شاه بهادر شاه که باز لشکر بر سر رانا کشیده قلعه چتور را
در محاصره داشت از کشته شدن تاتار خان و توجه جنت آشیانی مضطرب گردیده قرعه مشورت در میان
انداخت و رای اکثر امرا بر آن قرار یافت که ترک محاصره نموده بجنگ او باید رفت و حیدر خان که بزرگترین
امرا بود معروض داشت که کفار را محاصره نموده ایم اگر درین وقت پادشاه مسلمان بجنگ ما بیاید حمایت و
امداد کافران کرده باشد و این سخن تا روز حشر در میان اهل اسلام گفته خواهد شد لایق دولت آنست که محاصره
از دست ندهیم و ظن غالب آنست که آنحضرت هم بر سر ما نیاید گویند زمانیکه همایون پادشاه بسارنگپور
نزول فرمود این کنکاش بعرض رسید و آنحضرت از غایت مروت بولایت سلطان بهادر مزاحمت
نرسانیده چندان در آنجا توقف نمود که شاه بهادر طرح سباط انداخته در سال مذکور قهرا و جبرا قلعه چتور را
بگرفت و راجپوت بسیار بقتل آورد و خاطر از مهمات آنطرف جمع نموده ناگاه متوجه جنگ جنت
آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه گردید و زر بسیار بر لشکر قسمت کرد و جنت آشیانی عازم استیصال او
گردیده در نواحی قلعه مندسور تلاقی فریقین اتفاق افتاد اما هنوز خیمه نزده بودند که سید علی خان خراسانی که هراول
سلطان بهادر بود از فوج لشکر گجرات گریخته بعسکر نصرت اثر جنت آشیانی ملحق شد و گجراتیان از مشاهده این
حال شکسته دل شدند پس سلطان بهادر شاه با امرا و سرداران کارکرده در باب طریق جنگ
مشورت نمود حیدر خان گفت فردا جنگ می باید کرد چه که لشکریان ما از فتح چتور قوت و استظهار
یافته اند و هنوز چشم ایشان از صولت سپاه مغل نترسیده است و رومیخان که صاحب اختیار توپخانه بود
معروض داشت که توپ و تفنگ بسیار در سرکار جمع آمده است و معلوم نیست که بعد از قیصر روم دیگری داشته
باشد صلاح آنست که بر دور لشکر خندق زده هر روز طرح جنگ انداخته شود تا جوانان شوخ لشکر مغل در برابر

آمده بضرب توپ و تفنگ هلاک شوند شاه بهادر شاه این رای را پسندیده بر دور لشکر خندق نمود و چون ایام
سلطان عالم کالپی که شاه بهادر شاه رالسین و چندیری و الکه به راسین که او مقرر نموده بود با جمعیت تمام آمده
ملحق شد و تا دو ماه هر دو لشکر برابر یکدیگر نشسته و اکثر ایام جوانان عاشق جنگ و طالب نام و ننگ بیرون آمده
تلاشهای مردانه و رستمانه پی در پی و رنگ مینمودند و سپاهیان مغل بموجب فرموده فرمانده خود برابر توپ و تفنگ کمتر
رفته سه چهار هزار سوار تیرانداز بر اطراف اردو تاخت می بردند و راه آمد و شد غله و روغن همه مسدود ساخته چون چندی
برین منوال گذشت قحط عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمد و علیقی که در آن نزدیکی بود تمام شد و بواسطه استیلای تیر
اندازان فوج مغل کسی را مجال آن نبود که از لشکر دور رفته غله و کاه بیاورد سلطان بهادر دید که دیگر توقف
نمودن موجب گرفتاریست در شبی با پنجکس از امرای معتبر خود که یکی فرمانده برهانپور و دیگری ملوخان حاکم مالوه بود
از عقب سراپرده بیرون آمده بطرف شادی آباد مندو گریخت و حضرت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه
تا پای قلعه شادی آباد مندو تعاقب نموده در راه مردم بسیار بقتل رسانید و حیدر خان که با لشکر بسیار از عقب
میرفت بعد از جنگ صعب زخمی شده بگریخت و سلطان بهادر در شادی آباد مندو حصاری شد و بعد از مدتی
هندو بیگ و جمع دیگر امرایان مغل با هفتصد نفر بقلعه در آمدند و سلطان بهادر شاه که در خواب بود سراسیمه
برخواسته چون گجراتیان را مضطرب و گریزان دید خود نیز راه فرار پیش گرفت و با پنج شش سوار بطرف محمد آباد چانپانیر
رفت و حیدر خان و سلطان عالم حاکم رالسین بقلعه سونکر پناه بردند و بعد از دو روز زنهار خواسته بخدمت حضرت آشیانی
نصیر الدین محمد همایون پادشاه آمدند حیدر خان که زخمی بود در سلک ملازمان انتظام یافت و از سلطان عالم حاکم رالسین
چون حرکات ناملایم بوقوع آمده بود بحکم حضرت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه او را پی کردند سلطان بهادر شاه
این اخبار شنیده خزانه و جواهر که در قلعه محمد آباد چانپانیر داشت به بندر دیب فرستاده خود بکنبایت رفت و حضرت
آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه شادی آباد مندو را بمردم امین سپرده بطرف قلعه محمد آباد چانپانیر شتافت
و بلده محمد آباد بتاراج رفته غنیمت بسیار و جنس و قیاس بدست سپاه مغل افتاد و آنحضرت نیز از آنجا بر جناح تعجیل
عازم کنبایت گردید و سلطان بهادر از کنبایت اسپان تازه زود گرفته به بندر دیب رفت و آنحضرت چون

بکنبایت

سلطان بهادر بن مظفر شاه گجراتی

مقاله چهارم
سنه ۸۵۴

بکنبایت رسیده واورا اندید معاودت فرموده محمدآباد جینپانیر را قبل کرد و تدبیری که در وقایع آنحضرت تفصیل یافته
قلعه اول را متصرف شد و اختیارخان گجراتی حاکم محمدآباد جینپانیر گریخته بقلعه ارک که آنرا مولیا گویند پناه برد و آخر
زینهار خواسته شرف خدمت دریافت چون بمزید فضایل وکمالات از سایر امراء گجرات امتیاز داشت در سلک
ندیمان مجلس خاص انتظام یافت وخزاین سلاطین گجرات که بعمرهای دراز گرد آورده بودند تصرف درآمده
زر بر لشکریان تقسیم شد و در اوایل سنه اثنی واربعین وتسعمایه باوجودی که جنت آشیانی در محمدآباد جینپانیر توقف
داشت عرایض رعایای گجرات متواتر بسلطان بهادر رسید که اگر آنجناب یکی از ملازمان خودرا بتحصیل مالیات
تعیین فرمایند مال بواجبی بخزانه رسانیده خواهد شد سلطان بهادر عمادالملک غلام خودرا که بمزید شجاعت
وحسن تدبیر اتصاف داشت بالشکر بسیار بتحصیل مالیات ولایت فرستاد و عمادالملک درمقام جمع آوردن
سپاه شده بقولی با پنجاه هزار کس در ظاهر احمدآباد فرود آمد وازانجا عمال باطراف ونواحی فرستاده شروع
در تحصیل نمود چون اینخبر بجنت آشیانی نصیرالدین محمد همایون پادشاه رسید محافظت خزاین را به تردی
بیگخان که یکی از امرای بزرگ ومعتمد علیه بود فرموده واز محمدآباد جینپانیر متوجه احمدآباد گردید وعسکری میرزارا
با یادگار ناصر میرزا و میرزا هندو بیگ را یکمنزل ازخود پیشتر روانه ساخت ودر نواحی محمودآباد که دوازده کروهی احمد
آباد است عسکری میرزارا با عمادالملک محاربه صعب روی نمود وعمادالملک شکست یافته با گجراتیان
بیشمار بقتل رسید وبعدازآن جنت آشیانی بظاهر احمدآباد نزول فرموده زمام حکومت انجا بعسکری میرزا
و پتن گجرات رابیادگار ناصر میرزا وبهروچ بقاسم حسین میرزا وبروده بهندو بیگ قوچین ومحمدآباد جینپانیر
به تردی بیگخان سپرده خود به برهانپور تشریف برد ودرانجا بنابراقتضای وقت توقف ناکرده بشادی آباد مندو
متوجه شد دراین اثنا خانجهان شیرازی که یکی ازامرای سلطان بهادر شاه بود جمعیت بهم رسانیده قصبه نوساری را
متصرف گشت ورومیخان ازبندر سورت بخانجهان پیوسته بردو باتفاق متوجه بهروچ شدند وقاسم حسین میرزا
طاقت مقاومت نیاورده بمحمدآباد جینپانیر پیش تردی بیگ خان رفت ودرکل گجرات خلل وفترات شده
تمامهای مغلیه برخواسته ودرینوقت غضنفر نام بیگ که ازامرای عسکری میرزا بود گریخته پیش سلطان بهادر شاه

مقالهٔ چهارم
سنه ۹۴۳

رفت واو را بآمدن احمدآباد ترغیب نمود چنانکه در محل خود مذکور گشته چون جمیع امرا لغیر نیروی بیگخان در
احمدآباد جمع شدند و سلطان بهادرشاه عازم گجرات گردید عسکری میرزا و سایر امرا بایکدیگر چنان
کنکاش دیدند که چون مقاومت با سلطان بهادر متعذر بل متعسر است و جنت آشیانی نصیر الدین محمد
همایون پادشاه در شادی آباد مندو توقف دارد و شیرخان افغان هم آتش فتنه در ولایت بنگاله افروخته است
صلاح آنست که خزینه محمدآباد چینانیر بدست آورده متوجه آگره شوند و آنجا را بتصرف درآورده خطبه بنام عسکری میرزا
بخوانند و منصب وزارت هندو بیگ متعلق باشد و میرزایان دیگر هر جا که خواسته باشند متصرف شوند بر این
قرار داد گجرات را که بچندین مشقت و تردد گرفته بودند رایگان از دست داده متوجه محمدآباد چینانیر شدند
و نیروی بیگخان چون بر اراده فاسد میرزایان و امرایان اطلاع یافت در استواری حصار کوشید و ناچار
میرزایان بجانب آگره کوچ نمودند و شروع در پیمودن بادیه بی ناموسی گردیدند سلطان بهادر چون گجرات
را خالی دید بدفع نیروی بیگ خان عازم محمدآباد چینانیر گشت و نیروی بیگ خان آنمقدار
خزاین که توانست برداشته قدم در راه آگره نهاد و سلطان بهادر چند روز در محمدآباد توقف نموده بضبط و ربط مهمات
پرداخت و چون در زمان استیلای جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه از روی عجز و درماندگی از فرنگیان زمین
بندر گوه و بندر چیول و ریک دنده مدد خواسته بود و یقین میدانست که آنجماعت آمده گجرات را که خالیست
متصرف خواهند شد بنابرین بتعجیل از محمدآباد چینانیر بولایت سورت و جوناگر متوجه گردید تا بعد از آمدن
آنگروه راه بر طریقی که داند برگرداند و چند روز در آنجا بسیر و شکار پرداخته بود که پنج ششهزار فرنگی در غرابها به بندر
دیب رسیدند سلطان بهادر بتعجیل به بندر مذکور آمد و فرنگیان خبر استقلال و استیلای سلطان
بهادر و مراجعت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه شنیدند از آمدن خود نادم و پشیمان گشتند و
بایکدیگر قرار دادند که بهر حیله که میسر شود بندر دیب را متصرف شوند پس سردار ایشان بمقتضی مصلحت تمارض نموده
خبر بیماری خود را شایع ساخت و سلطان بهادر مکرر کس بطلب او فرستاد اما جواب شنیدند که بیمارم و قوت
رفتار ندارم پیش سلطان بهادر تصور آنکه فرنگیان از وی ملاحظه دارند خود با اندک مردم بجهت تسلی ایشان بغراب

سوار کشتی شده در جایی که کشتیها را لنگر کرده بودند رفت و بکشتی بزرگ انجماعت در آمده چون بفراست آثار غدر
دریافت خواست که مراجعت نماید و در اثنای آنکه از کشتی فرنگیان بکشتی خود در می آمد فرنگیان چابکی کرده
کشتی خود را جدا کردند و او بکشتی خود نارسیده در دریا افتاد و یک غوطه خورده سر برآورد و درین هنگام فرنگی
از بالای جهاز نیزه بر سرش زده مجروح ساخت در این کرت چنان سر بزیر بحر عدم فرو برد که دیگر سر بر نیاورد
و لشکر گجرات اینحال مشاهده کرده بلا توقف متوجه احمدآباد گشتند و بندر دیب از تاریخ ماه رمضان المبارک
که سنه ثلث و اربعین و تسعمایه بود بتصرف فرنگیان در آمد و مدت شاهی او پانزده سال و سه روز بود و مؤلف تاریخ
بهادرشاهی کتاب خود را بنام او نوشته لیکن چون توفیق اصلاح نیافت غلطی بسیار در آن نسخه بنظر در می آید
اعتماد بر آن نمیتوان کرد

ذکر مستعد گشتن محمد شاه فاروقی بسلطنت گجرات

چون سلطان بهادر رخت هستی بر بست مخدومه جهان والده او با امرایی که ملازم رکاب بودند از بندر دیب متوجه
احمدآباد شدند در اثنای راه خبر رسید که محمد زمان میرزا که سلطان بهادر در ایام فترات او را بجانب دهلی و
لاهور فرستاده بود تا باعث خلل در هندوستان شده مغلان را پریشان خاطر گرداند از حدود لاهور برگشته
باحمدآباد رسید و همان لحظه خبر واقعه سلطان بهادر شنیده بنیاد گریه و زاری نهاده تاسف بسیار خورد و تغییر
لباس کرده اکنون بجهت تعزیت می آید و بعد از چند روز محمد زمان میرزا چون باردو پیوست مخدومه جهان
بدانچه مقدورش بود اسباب مهمانی بخدمتش فرستاده او را از لباس عزا بیرون آورد اما میرزای سعادتمند
پرستش والده شاه و تفقد احوال او برینمنوال نمود که بوقت کوچ با جمعی از ملازمان خود بر خزانه گجرات ریخته نقود
هفتصد صندوق طلا از آنمیان بدر برده خود را بگوشه کشید و دوازده هزار مغل و هندوستانی جمع آمده و امرای
گجرات از مشاهده این فتنه جدید مضطرب گشته در تعیین شاه با یکدیگر مصلحت نمودند و چون سلطان
بهادر محمد شاه فاروقی را که خواهرزاده او بود بولیعهدی بارها اشارت کرده بود همگنان بتجویز مخدومه
جهان بشاهی او رضا داده غایبانه خطبه و سکه او بعمل آوردند و کس بطلب او فرستادند و [illegible] ملکات

مقاله چهارم
۹۴۳

و عماد الملک را با لشکر بسیار بدفع محمد زمان میرزا تعیین کردند و محمد زمان میرزا که مرد عیاش و فراغت طلب بود
اندک جنگ کرده از میان گریخته و ادبار روی گردانیده بولایت سند در آمد و دیگر خبر او صورت نه بست و میران
محمد شاه فاروقی که سلطان بهادر شاه به تعاقب لشکر جغتایی تا مالوه فرستاده بود بعد از خطبه خواندن
بیکماه و نیم در آنجا بود و باجل طبیعی درگذشت

ذکر سلطنت سلطان محمود گجراتی

سلطان محمود بن لطیف خان بن سلطان مظفر

چون میران محمد شاه فاروقی از خرابه دنیا بمعمور آباد عقبی خرامید و وارثی بغیر محمود خان بن شاهزاده
لطیف خان بن سلطان مظفر نماند و او در برهانپور بحکم سلطان بهادر شاه چون خود داعیه سلطنت گجرات
داشت در قید میران محمد شاه بود اختیار خان را بطلب او فرستادند میران مبارکشاه برادر میران محمد شاه
در فرستادن او مضایقه نمود امرای گجرات استعداد لشکر نموده برفتن برهانپور قرار دادند و او ازین معنی را دریافته
۹۴۴
محمود خان را بگجرات فرستاد چنانکه ارکان دولت در دهم ذیحجه سنه اربع و اربعین و تسعمایه محمود خان را بر تخت گجرات
اجلاس دادند و مخاطب بسلطان محمود شاه ساختند و اختیار خان صاحب اختیار گشته زمام مهام مملکت گجرات
۹۴۵
بید قدرت او قرار گرفت و بعد از چند ماه در سنه خمس و اربعین و تسعمایه امرا بیکدیگر در افتادند و دریا خان و عماد الملک
اتفاق نموده اختیار خان را بقتل آوردند عماد الملک امیر الامرا و دریا خان غوری وزیر کل گردید و بعد از چند سال
نیز میان ایشان مخالفت پدید آمده دریا خان غوری سلطان محمود را به بهانه شکار از شهر بیرون برده
بمحمد آباد چینانیر رفت و عماد الملک لشکر بسیار فراهم آورده بجانب محمد آباد متوجه شد و بعد از دو سه کوچ
اکثر سپاهیان گجرات که از وزرا های کلی یافته بودند جدا شده بشاه پیوستند و عماد الملک از روی اضطرار
بصلح رضا گشته چنین قرار یافت که عماد الملک بجاگیر خود سرهم کالو و سورت برود و سلطان محمود با محمد آباد
مراجعت نماید و در سنه سبع و اربعین و تسعمایه دریا خان غوری بخیال استیصال عماد الملک شاه محمود را برداشته
بالشکر آراسته بجانب ولایت سورت گشت و عماد الملک بعد از محاربه فرار نمود و التجا بمیران مبارک شاه
حاکم

مقاله چهارم
سنه ۸۵۳

حاکم آسیر و برهانپور برد میران مبارک شاه از روی حمیت و غیرت مدد او برخاست و با لشکر گجرات جنگ کرده شکست یافت و بطرف آسیر گریخت و عماد الملک نزد قلوخان الملقب قادر شاه حاکم مالوه رفت سلطان محمود شاه چون در خاندیس فرو کش کرده بتاخت و تاراج مشغول گشت میران مبارک شاه اکابر و قت را در میان انداخته از راه صلح سلطان محمود را ملازمت نمود و دریا خان غوری از رفتن عماد الملک قوت و استظهار یافته جمیع مهمات مالی و ملکی را پیش گرفته کسی را دخل نمیداد و رفته رفته کارش بجائی کشید که شاه محمود را نمونه ساخته شاهی میکرد تا آنکه سلطان محمود شبی باتفاق جرجیو کبوترباز از قلعه ارک احمدآباد برآمده پیش عالمخان لودهی که دولقه و دندوقه جاگیر داشت رفت و عالم خان لودهی مقدم شاه را گرامیداشته لشکر خود را جمع نموده چهار هزار سوار گرد آورد و دریا خان غوری بهوای محافظان و دیگر خویشان طفلی مجهول النسب را شاه مظفر شاه نامیده شاه ساخت و جمیع امرا را بزیادتی جاگیر و خطاب با خود متفق ساخته متوجه دولقه شد عالمخان لودهی سلطان محمود را با فوج بزرگ در بنگاه گذاشته خود در برابر آمده معرکه قتال گرم ساخت و در حمله اول دریا خان غوری را شکست داده بفوج خاصه او در آمد و داد مردی و مردانگی داده چون از میان معرکه برآمد زیاده از پنج سوار همراه او نماند حیران و سراسیمه گشته بخاطر او رسید که چون در حمله اول مردم هراول دریا خان غوری گریخته باحمدآباد رفته اند خبر شکست او انتشار یافته باشد خود را بشهر باید رسانید پس با آن پنج سوار بسرعت تمام خود را بشهر رسانیده بدولتخانه شاهی رفت و ندای فتح در داد مردم شهر چون بعضی گریختهای هراول را لحظه از آن پیشتر دیده بودند بر شکست دریا خان غوری یقین کرده جماعت بخدمت او آمدند و بعضی موتا در ساعت خانه دریا خان غوری را غارت کرده دروازها شهر را محکم کردند عالمخان مسرخان را بطلب شاه محمود فرستاد و دریا خان غوری که فتح کرده در منزل بود فرود آمده بود از احمدآباد قاصدان رسیده بر حقیقت حال اطلاع دادند بسرعت تمام متوجه احمدآباد شد و چون اهل و عیال امرا در شهر بود اکثر مردم ازو جدا شده نزد عالمخان لودهی آمدند و مقارن اینحال سلطان محمود نیز بشهر درآمد دریا خان غوری از استماع آن فرار نموده راه برهانپور پیش گرفت و در برهانپور نیز قرار نگرفته پیش شیرشاه رفت

مقاله چهارم
سنه ۹۵۴

در رعایت بسیار یافت و بعد از رفتن دریاخان عالمخان لودهی مشغول بامر وزارت گردیده او نیز از کمال غرور
خواست که مانند دریاخان غوری سلوک نماید سلطان محمود امرا را بخود متفق ساخته قصد گرفتن او نمود او نیز
خبردار شده نزد [illegible] رفت و نوازش بسیار یافت سلطان محمود چون خاطر از امرای باغی جمع کرده در مقام
تنسیق ممالک [illegible] زراعت و ولاسای سپاه درآمده باندک وقتی ولایت گجرات دیگرباره کمال
[illegible] اعیان و اکابر و اشراف بسلوک مرضی و مستحسن پیش گرفت و در دوازده کروهی احمدآباد شهری
[illegible] بنام [illegible] نهاد و لیکن بانجام نرسیده بود که مضمون کلام شیخ مصلح الدین شیخ سعدی
شیرازی [illegible] انجام داد بیت هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت
[illegible] وین عمارت بسر نبرد کسی و در عهد این شاه قلعه سورت
[illegible] غضنفر آقا غلام ترک که خطاب خداوندخان
داشت باتمام رسانید پیش از آنکه قلعه ساخته شود فرنگیان انواع مزاحمت بمسلمانان ولایت میرسانیدند
سلطان محمود خداوندخان را حاکم آنجا ساخته فرمان داد که قلعه در آنجا بسازد غضنفر آقای ترک المخاطب
بخداوندخان چون بساختن قلعه مشغول شد فرنگیان چند دفعه بر کشتیها سوار شده بقصد ممانعت
آنجا آمدند و جنگهای سخت کرده هر کرت شکست یافتند و این حصاریست بسیار متین و استوار و دو طرف
آن که متصل بخشکی است خندقی حفر نموده اند که بیست گز عرض اوست و بآب رسیده و دیوار خندق را از سنگ
و آهک ساخته اند و عرض او سی و پنج گز است و ارتفاع آن بیست ذرع و از غرایب امور آنکه هر دو سنگ را
بقلابهای آهنین مستحکم ساخته سرب گداخته در فرجها و درزها ریخته اند و سنگ اندازها بطوری کرده اند
که دیده بینا از ملاحظه آن متحیر شود گویند عیسویان چون بجنگ و جدل کاری نساختند از راه رفق و مدارا درآمدند
و بخداوندخان مبلغهای کلی قبول کردند که قلعه نه بندد و اثری بر آن مترتب نشد فرنگان گفتند اگر این معنی را
قبول نمیکنی باری چو کنگره را بطرز پرتگال مساز و مبلغی که جهت نه بستن قلعه میدادیم جهت قبول این ملتمس
تسلیم میکنیم غضنفر آقای ترک المخاطب بخداوندخان گفت از دولت سلطان بهیچ چیز پروای ندارم

ومیخواهم

مقاله چهارم ۹۵۸ ه

و میخواهم که علی الرغم شما انتقام چو کندی بسازم و برای خود صواب جمیل حاصل کنم پس توپ و ضربزن بسیاری که از بابت رومیان در جوناگر بود و آنها را سلیمانی میگفتند طلبیده در قلعه سورت جابجا گذاشته مضبوط ساخت و ملا محمد استرابادی المتخلص برضایی در تاریخ بنای آن گفته **بیت** پادشاه بحر و بر محمود شاه بیهمال ناصر دنیا و دین و خسرو جمشید رای **قلعه** در بندر سورت مرتب شد که زو گشت خیره دیده گردون و شد حیرت فزای خان اعظم خان دریا دل غضنفر بیک ترک بانی القلعه محکم بتوفیق خدای آفرین آمد ز سیاحان افلاک و زمین کاینچنین کاری نباشد غیر ایزد رهنمای سد اسکندر بود بر روی یاجوج فرنگ کامده از غیب و دارد بر لب این بحر جای از پی سال بنا اندیشه شد اندر طلب در و عجز اندر آمد عقل را سر زیر پای این ندا آمد ز غیب از بهر تاریخش بگوش سد بود بر سینه و جان فرنگی این بنای سلطان محمود شاه تا سنه احدی و تسعین و تسعمایه باستقلال حکومت میکرد و از هیچ طرف منازعی و مخالفی نداشت تا آنکه در سال مذکور یکی از خادمان او برهان نام که خود را بصفت صلاح در نظر مردم مینمود و اکثر اوقاتش مصروف طاعات و عبادات میشد و دایم در شکارها پیش نمازی سلطان میکرد قصد او نمود و تفصیل این اجمال آنست که نوبتی سلطان محمود برهان مذکور را بواسطه تقصیر خدمتی درمیان دیوار گذاشته مگر روی او از دیوار نمودار بود و بعد از اندک زمانی عبور شاه در آنجا افتاده برهان چون هنوز زنده بود نگاهی بجانب شاه کرده بحرکت چشم و ابرو سلام کرد شاه ترحم نموده از سر گناهش درگذشت و خلاصی بخشید چون اعضای او از جراحت آزار کلی یافته بود مدتها مرهم گذاشته او را در پنبه نگاه میداشتند و چون صحت یافت باز مقرب گشته کینه ولی نعمت خود در گنجینه سینه نگاه میداشت قضارا مجددا در شکارگاه از وی گناهی صادر شده چنانکه روش مقربان است که از سلاطین مخاطب و معاتب میشوند و نوشش نیش میباشد سلطان در بند خونریزی و دشنام داده بعقوبت تهدید فرمود و از شکارگاه برگشته قریب بشام غسل کرده مسکرات زیاده بر وسع خود میل کرده بالای پلنگ بخواب رفت که بند سلطان و دویست کس از مردمی که با شیر جنگ کرده غالب آمده بودند و ایشانرا شیرکش میگفتند حواله برهان کرده بود تا در شکارگاه دو

مقاله چهارم
سنه ۹۵۴

تا عالی نازک همراه باشند و برهان ایشان را بوعدهٔ امارت و مناصب بزرگ از خود ساخته در کمین فرصت
بود در آن روز بی شعوری سلطان اطلاع یافته با دولت که خواهرزاده اش میشد و صحبت نزدیک داشت
در قتل شاه همزبانی نمود و او قبول کرده به بهانهٔ خشک کردن موی سر شاه که بغایت دراز بود پیش رفت و بدست
گرفته بکشید و چون او را در کمال بیخبری یافت موهایش بر چوب پلنگ محکم ببست و شمشیر خاصهٔ سلطان را از غلاف
کشیده بر حلقش نهاد و شاه هشیار شده اراده برخاستن نمود چون موی سرش استوار بر چوب بسته بود نتوانست
برخاست و بجهت دفع مضرت هر دو دست بر دم تیغ نهاده دستها با گلو بریده شد و چون دولت بیدولت
کار خود ساخت برهان که نزدیک دروازه ایستاده بود بشعبده بازی در آمده بجانب [illegible] هر کس از امرا را
بکشند پادشاهی باو مقرر خواهد گشت لحظه لحظه بیرون رفته احکام میرسانید نخستین حکمی که از زبان شاه
رسانید این بود که مطربان و مغنیان با آواز بلند بکار خود مشغول باشند حکم دویم این بود که ده کس از شیرکشان در
خدمت حضور باشند و ایشان را باین بهانه اندرون برد و اسلحه بایشان داده در جای معین ایستاده کرد آنگاه
کس بطلب وزرا و امرا فرستاد چنانکه نیم شب گذشته بود که خداوندگار آقای ترک المخاطب بخداوند خان با آصف خان
فارسوست و آصف خان وزیر حاضر گشتند و ایشان را در خلوت برده بقتل رسانید همچنین دو کس دیگر از امرای
کبار طلب نموده بتعاقب ایشان فرستاد چون کسان بطلب اعتماد خان فرستاد اعتماد خان گفت هرگز سلطان
در این وقت امثال ما مردم را برای طلب [illegible] باشند تا کس دیگر بطلب آمد و غدغه اعتماد خان بیشتر
شد و [illegible] برهان عبدالصمد شیرازی المخاطب بافضل خان را طلبیده گفت که شاه از خداوندگار آقای ترک المخاطب
بخداوند خان و آصف خان رنجیده ترا قائم مقام ایشان میسازد اینک خلعت وزارت از برای تو فرستاده
عبدالصمد شیرازی المخاطب بافضل خان گفت که تا شاه را نه بینم خلعت چنین امر خطیر نمی پوشم برهان مبالغه
از حد برد عبدالصمد شیرازی المخاطب بافضل خان یک دست در آستین کرده گفت بسر شاه که دست دیگر در آستین نخواهم
کرد مگر در حضور شاه برهان عبدالصمد شیرازی را در جایی که نعش شاه افتاده بود آورده گفت که کار شاه
و وزرا و امرا هر کس که عمده بودند تمام ساختم و ترا وزیر کرده اختیار کلی و جزوی بتو میسپارم عبدالصمد شیرازی

بنهاد

سلطان محمود گجراتی

۹۴۹

مقاله چهارم ۸۵۴ سنه

بنیاد دشنام کرده آواز بلند ساخت و آن ناپاک او را که پیر هفتاد ساله بود شهید ساخت و سرکشان و سپاهیان
و مردم اوباش که در آن شب حاضر بودند هر یکی را خطابی داده بامارت امیدوار ساخت و بر تخت نشسته تا صبح
بزر بخشی مشغول گشت و فیلان و اسپان طویله شاهی را بر مردم اوباش قسمت کرده پایهٔ استظهار خود ساخت
لیکن چون خبر شهادت شاه انتشار یافت عماد الملک ترک پدر چنگیز خان و الغ خان حبشی و دیگر امرا جمعیت
نموده بر سر آن برگشته روزگار آمدند آن کافر نعمت بمقتضای آنکه **مصراع** سلطنت گر همه یک لحظه
بود مغتنم است چتر بر سر افراشته با جمعیت خود در برابر آمده در حملهٔ اول بر خاک مذلت افتاده
از دست شیروان خان بقتل رسید پس ریسمان بر پای او بسته در تمام بازار و محلات گردانیدند

بیت بچشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه هنوز از صید منقارش
نپرداخت که آمد مرغ دیگر کار او ساخت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را
مکافات مدت سلطنت سلطان محمود هژده سال و دو ماه و چند روز بود بحسب اتفاق سلیم شاه

۹۶۱

بن شیر شاه حاکم دهلی و نظام الملک بحری حاکم احمدنگر نیز درین سال که احدی و ستین و تسعمایه باشد
باجل طبیعی درگذشتند و پدر مؤلف مولانا غلام علی هندوشاه در تاریخ وفات ایشان چند بیت در سلک
نظم کشیده **بیت** سه خسرو را زوال آمد بیکبار که بهند از عدلشان دار الامان بود یکی
محمود شه سلطان گجرات که همچون دولت خود نوجوان بود دگر اسلام خان سلطان دهلی که اندر عهد خود
صاحبقران بود سیم آمد نظام الملک بحری که در ملک دکن خسرونشان بود ز تاریخ وفات این سه خسرو
چه میپرسی زوال خسروان بود سلطان محمود شاه نیک نهاد و پسندیده اطوار بود و اکثر اوقات
در صحبت علما و فضلا بسر بردی و روزهای بزرگ مثل روز مولود و وفات حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم و هر روز وفات آبا و اجداد خویش و دیگر روزهای متبرک طعام بفقرا و مساکین و مستحقین دادی
و در موسم زمستان آفتابه بدست گرفته دست مردم مستحق دیار رتبهای ... و غیره که بجهت پوشش او
... بود ... زوال ... بر جامه ... ایشان ... کردند بعد از آن بجهت او جامه ملبسا ... ختند

و در کنار آب کهار دهن آهوخانه ساخته که بهفت کروه دیوار او ست و در آن آهوخانه چند عمارات دلکشا و باغچهای روح
افزا ساخته و باغها نیز ابزنان صاحب جمال رجوع فرموده و اقسام جانوران در آن آهوخانه سر داده بود که از توالد و تناسل
کثرت تمام گرفته بودند چون بصحبت زنان مولع بود همه وقت با حرمهای خود در انجا شکار کردی و چوگان باختی و
در خانی که در آن چهار دیوار بودند به مخمل سبز و سرخ پیچیدی گویند از و فرزندی نماند و از حرمهای او هر کاه
یکی حامله شدی باسقاط آن مرزموده و اعتماد خانرا که از غلامان هندی بود و سلطان اعتماد کلی باو داشت
در حرم خود محرم ساخته آرایش زنان باو تفویض نموده بجهت محافظه و احتیاط کافور خورده اسقاط رجولیت از
خود کرده و چون در گجرات رفتن عورات بزارات و اجتماع این طایفه به بهانه در خانهای مردم رواج عظیم داشت
و فسق و فجور بمنزله رسم و عادت شده بود که قبح آن نمی نمود هر آینه سلطان محمود منع کرده جهت امتحان
جمعی از مردم مجهول را بطلب ایشان سفر ستاد چون می آمدند بسیاست میرسانید بنا برین بخوبترین وجهی سد
این باب شد

ذکر سلطنت سلطان احمد شاه گجراتی

چون سلطان محمود شاه شهادت یافت و فرزندی نداشت اعتماد خان بجهت تسکین نایره فتنه و فساد رضی الملک
نام خورد سالی از اولاد سلطان احمد شاه ثانی بروی کار آورده باتفاق میران سید مبارک بخاری و دیگر امرا
بر تخت شاهی اجلاس نموده سلطان احمد شاه خطاب داده مهمات مملکت از پیش خود گرفته بجز اسم شاهی چیزی
برو نگذاشت و چون پنج سال برین منوال گذشت شاه احمد شاه تاب نیاورده از احمد آباد پیش سید مبارک بخاری
که از امرای کبار بود رفت بنا بر آن موسی خان فولادی و سادات خان و عالمخان لودهی و اعظم خان مالوهی و دیگر
مردم برو جمع شدند و اعتماد خان باتفاق عماد الملک پدر چنگیز خان و الغ خان و جهار خان حبشی و اختیار الملک
و دیگر امرای گجرات متوجه برسر سید مبارک خان رفت و او اگرچه نسبت با اعتماد خان جمعیت کمتر داشت اما
معرکه قتال بیاراست و در آن اثنا گلوله توپ به سید مبارک رسیده او بعالم دیگر فرستاد و شکست بر سلطان
احمد افتاده بگریخت و روزی چند در صحرا و جنگل سرگردانی کشیده آخر اعتماد خانرا دیده و او سلوک قدیم پیش نهاد خود ساخته

کسی را بر

کسی را پیش [illegible] گذاشت در صورت عماد الملک و الغ خان حبشی بر سر خانه اعتماد خان آمدند و توپ انداخته شروع
در انداختن کردند [illegible] خان تاب نیاورده بجانب پال که در نواحی محمدآباد چینانیر است رفت و جمعیت کرده بیرون
بود که جنگ [illegible] واقع شود مردم در میان آمده [illegible] صلح دادند و امر وکالت را برنهج سابق با اعتماد خان تفویض نمودند
و ولایت بهروچ و محمدآباد چینانیر و نادوت و دیگر پرگنات میان آب مهندری و نربده بجاگیر عماد الملک قرار
دادند و ججهاری یکهزار و پانصد سوار جاگیر بجاسه سلطان احمد مقرر ساختند سلطان احمد درین کرت گاه گاه از بیعقلی
علانیه با جوانان خود در باب قتل اعتماد خان مشورت میکرد و بعضی خورد سالی بشمشیر درخت کیله را دو نیم میکرد
و میگفت اعتماد خان را همچنین دو پاره گردانیم اعتماد خان از حقیقت حال آگاه شده پیشدستی نمود و شبی او را
بقتل آورده جسدش را از دیوار قلعه [illegible] وجیه الملک بجانب دریا افکند و شهرت داد که سلطان احمد شاه
بجهت [illegible] وجیه الملک در آمده بود [illegible] بقتل رسید ایام حکومت او هشت سال بود

ذکر شاهی سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

٩٦٩ [illegible] اعتماد خان طفلی را در مجلس امرای گجرات آورده قسم یاد کرد که این طفل شاه محمود
[illegible] وقتیکه حامله شد شاه بمن سپرد که اسقاط حمل نمایم چون از حمل پنجماه گذشته بود بدان قیام ننمودم
[illegible] نداشتند تمامی مملکت میان خود قسمت کرده کمال استقلال بهم رسانیدند و ولایت پتن تا
[illegible] بتصرف موسی خان و شیر خان فولادی در آمد و راجهن پور و ترواره و مودچپور و پرگنه دیگر را فتح خان
[illegible] متصرف شده و پرگناتی که میان آب صابرمتی و مهندری است اعتماد خان متصرف شده بندر سورت
و نادوت و محمدآباد چینانیر در تصرف چنگیز خان بن عماد الملک غلام ترک ماند و رستم خان که خواهرزاده چنگیز خان
بود بهروچ را متصرف گشت و دولقه و دندوقه بجاگیر سید میران ولد سید مبارک بخاری مقرر شد و قلعه جوناگر
و سورت را الغ خان حبشی در قبض آورده از اتفاق امرای گجرات خود را بکنار کشیده اعتماد خان سلطان
مظفر را [illegible] دولت [illegible] برای [illegible] بر تخت نشانیده خود در پس او می نشست [illegible]

وامرا بسلام حاضر میشدند و چون چند روز برین منوال بگذشت چنگیزخان و شیرخان پولادی بتحریک اعتماد سلطنت باحمدآباد رسیدند و بعد از یکسال فتح خان بسبب قرب جوار جاگیر با فولادیان عداوت بهم رسیده جنگ در میان ایشان واقع شد و فتح خان شکست یافته پیش اعتماد خان رفت و اعتماد خان ازین معنی در تاب شده لشکرها جمع آورده باستیلای تمام بر سر فولادیان رفت و فولادیان در قلعه پتن متحصن شده بسیار عجز و ندامت کردند اعتماد خان قبول ناکرده در محاصره کوشید چون کار بر افغانان فولادی تنگ شد جوانان خردسال جمعیت آنجا جمع شده بموسی خان و شیرخان گفتند که هرگاه ایشان عجز و انکسار ما را قبول ندارند بجز جنگ کردن و جان سپردن چاره نیست پس قرب پانصد کس یکبار از قلعه برآمدند و موسی خان و شیرخان فولادی نیز با مردمانی که داشتند و قریب بیست هزار میرسیدند ناچار بیرون رفتند و اعتماد خان با لشکر گجرات که از سی هزار زیاده بود صف راست کرده فولادیان بر فوج خاصه اعتماد خانیان تاخته منهزم ساختند حاجی خان غلام سلیم شاه بن شیرشاه که عمده فوج اعتماد خان بود فرار نموده پیش فولادیان رفت فولادیان با اعتماد خان پیغام کردند که حاجی خان پیش ما آمده جاگیر او را باو واگذارید اعتماد خان قبول نکرده گفت که او نوکر ما بود هرگاه گریخته رفته باشد جاگیر او چون توان داد موسی خان و شیرخان جمعیت نموده بسر جاگیر حاجی خان آمده در قصبه جوتهانه نشستند اعتماد خان لشکرها جمع آورده در برابر رفت و مدت چهار ماه مقابله متمادی رفت و عاقبت کار بجنگ رسیده اعتماد خان درین کرت نیز شکست یافته به بهروج نزد چنگیزخان رفت و او را بمدد و کمک آورد لیکن صلاح در جنگ ندیده صلح کرد و جاگیر حاجی خان را واگذاشته باحمدآباد رفت و چنگیزخان نیز دم از استقلال زده با اعتماد خان پیغام داد که ما خانه زاد این درگاه هستیم و بر جمیع امور حرم اطلاع داریم شاه محمود ثالث فرزندی نداشت حالا که این پسر را پسر شاه محمود شاه نام کرده برروی کار آورده این چه معنی دارد که تو در مجلس او می نشینی و مردم تو نگاهبانی او میکنند و تا تو حاضر نمیشوی هیچکس بسلام او نمیرود و اگر فی الواقع پسر سلطان محمود شاه است پس تو نیز همچو سایر امرا و خاصه خیل می باید که خدمت کنی و بدستور که دیگر امرا در مجلس ننشینند تو نیز ننشینی اعتماد خان جواب گفت که من در پیش عالم پیش بزرگان شهر قسم یاد کرده ام که این طفل پسر شاه محمود شاه است و بزرگان بسخن من اعتماد کرده تاج شاهی بر سر او نهاده بیعت کرده اند و اینکه گفته که چرا در مجلس او می نشینی همچنان است

سلطان مظفر شاه بن محمود شاه

... میگوئید لیکن نسبت بهمگنان منزلت و قدر من نزد سلطان جنت آشیان بیشتر بود و تو در آن ایام طفل بودی پدرت
نظام الملک شاهی اگر زنده می بود تصدیق این سخن میکرد و این جوان که حال تخت سلطنت بجلوس او زیب و زینت
یافته ولی نعمت من و ولی نعمت تو میشود خیریت تو در آن است که سر از خدمتگذاری او نه پیچی و آنچنان که پدر تو مدتها
پدر این میکرد تو نیز خدمت این بکنی تا ثمره مراد از درخت امل برگیری القصه شیرخان فولادی برین جواب و سؤال
وقوف یافته خطی بچنگیزخان نوشت خلاصه مضمونش آنکه شما روزی چند پای در دامن صبر کشیده طریقه مدارا
از دست ندهید و بی تقریب بمسند عالی اظهار مخالفت نکنید اما چون چنگیزخان دندان طمع در قصبه برودره فرو برده
بود قبول این معنی نکرده باعتماد خان پیغام فرستاد که مردم بسیار نزد من جمع شده اند و این ولایت مختصر که در تصرف
منست بانجماعت کفایت نمیکند چون زمام مهام و حل و عقد امور مملکت مفوض برای خیر آثار آنسند عالی است در این باب
فکری فرمایند اعتماد خان خواست که او را باحکام برهانپور منازع سازد تا بملاحظه برهانپوریان اراده الحدود نکند
بنا بر آن در جواب نوشته فرستاد که قصبه ندربار دایم در تصرف امرای گجرات بوده و در آن ایام که سلطان محمود
در قلعه آسیر باتفاق میران مبارک شاه می بود و میران مبارک شاه وعده کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی عنان فرماندهی
ممالک گجرات بید اقتدار من سپارد قصبه ندربار را بتو انعام خواهم فرمود و بعد از آنکه سلطان شهید بر اورنگ
جهانبانی جلوس فرمود بجهت ایفای وعده که بر بزرگان عین فرض است قصبه ندربار را بمیران مبارک شاه داده بود
حال سلطان که بدرجه شهادت رسیده و میران مبارک شاه نیز رحلت نموده صلاح آنست که بجمعیت خود رفته قصبه ندربار
را عجالة الوقت در زوایده علوفه متصرف شوید تا در باب ایشان بمرور زمان فکری بر اصل کرده شود چنگیزخان
فریب خورده شروع در استعداد لشکرکشی نموده در سنه اربع و سبعین و تسعمایه بکوچ متواتر بدان صوب قاصد گردید
و قصبه ندربار را متصرف شده قدم بیشتر نهاده تا حدود تهالنیر رفت اتفاقاً در آن اثنا خبر رسید که محمد
میران شاه فاروقی ولد میران مبارک شاه با تفال خان حاکم برار بجنگ می آید و چنگیزخان لشکر خود را در زمینی که
تنگنا [illegible] فرود آورد و در طرفی که آن زمین هموار بود ارابه‌ها را بزنجیر کشید و محمد شاه
و تفال خان [illegible] مصاف کشیده [illegible] چنگیزخان از دایره خود [illegible] شامت [illegible]

سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

و بشیرخان پولادی چون در نواحی قصبه کری این خبر رسید به چنگیزخان پیغام فرستاد که اینهمه ولایت باعتماد خان بواسطه
خرج سلطان گذاشته میشد امحال که تنها متصرف شده از آئین مروت و رسم فتوت دور است که خود نیز با جمعیت
بسیار کوچ نموده متوجه احمدآباد گردید چنگیزخان دید که با شیرخان درینوقت متنازع شدن لایق نیست قرار داد که آنچه
از آب سابرمتی آنطرف است تعلق بشما دارد باین سبب بعضی از پورهای احمدآباد مثل عثمان پور و خانپور نیز بشیرخان
تعلق گرفت و چنگیزخان میرزایانرا بواسطه نیکو خدمتی عزت و حرمت بسیار داشت و میران محمد شاه ولد میران مبارکشاه
چون در فسخ اهل دلیر شده بود مملکت گجراترا از شاه خالی و فتنه منازعت و مخالفت امرا را بغنیمت جمیله تصور نموده
بعزیمت تسخیر آن مملکت حرکت نموده تا ظاهر احمدآباد عنان نکشید چنگیزخان باتفاق میرزایان با آهنگ جنگ از شهر
بیرون آمده بعد از جنگ میران محمد شاه شکست یافته پریشان و بی سامان باسیر رفت و چون فتح بسعی و تردد میرزایان
واقع شده بود چنگیزخان دلجویی ایشان نموده چند پرگنه معمور و آبادان از سرکار بهروچ بجاگیر ایشان مقرر نمود
و ایشانرا بواسطه آنکه سامان و استعداد بهم رسانند رخصت جاگیر کرد و میرزایان چون بجاگیر خود رفتند مردم اوباش و دغا طلب
بر دور ایشان گرد آمدند و شرف الدین حسین میرزا که از اولاد خواجه عبدالله احرار بود و داماد جنت آشیانی نصیرالدین محمد
همایون پادشاه میشد از جلال الدین محمد اکبر پادشاه روگردان شده بمیرزایان پیوست هرآینه جاگیر بخرج ایشان
وفا نکرده بعضی محال دیگر را بی رخصت چنگیزخان متصرف شدند و چون این خبر بچنگیزخان رسید سه چهار هزار حبشی و پنج شش هزار
گجراتی بر سر ایشان تعیین فرمود و میرزایان فوج چنگیزخانرا شکست داده پاره مردم را بقتل آوردند و تعاقب نمودند
و جماعتی از حبشیان و گجراتیان که بدست ایشان افتاده بودند از آنجمله هرکه خورد سال و معدوم اللحیه بود برای خدمت
حضور نگاه داشتند و هرکه ریش دار بود تیر در بینی کرده و دستها بر پشت بسته و چوبکی مدور در گردن آنها انداخته
با اهانت تمام سر دادند و چون چنین کردند دانستند که چنگیزخان خود بر سر ایشان خواهد آمد لاجرم علاج واقعه پیش
از وقوع کرده هنوز او از جای خود نجنبیده بود که ایشان رو بولایت برهانپور نهادند و در آنجا نیز دست انداز کرده
بولایت مالوه رفتند و باقی حالات ایشان در ضمن احوال محمد اکبر پادشاه مذکور است القصه چون الغ خان و جهجار خان
باتفاق شاه مظفر بولایت کانته که عبارت از شکستهای کنار آب مهندری است رسیده دایم انتظار میبردند که شاه

اعتماد خان خود آید و یا شیرخان ولد خود را فرستاده مظفر شاه را بنزد خود ببرد و چون ازو صدایی ظاهر نشد سلطان

مظفر را بدستور سابق بنگرپور برده باعتماد خان سپردند و بعد از چند روز بجهت سپاهیان خود خرج از اعتماد خان طلبیدند

اعتماد خان در جواب گفت که حاصل جاگیر من بر همگنان ظاهر است که چه مقدار است و هر ساله چه خرج میشود و مع هذا

چیزی نیست که از مردم قرض گرفته داده شود باین سبب الغخان حبشی و دیگر امرا از اعتماد خان آزار یافتند چنگیزخان برین امر

وقوف یافته خطوط استمالت بهرکدام فرستاده بحضور خود خواند الغخان و جهارخان و سیف الملک و دیگر حبشیان بی رخصت

اعتماد خان متوجه محمود آباد شدند و انجا اختیار الملک گجراتی را ملاقات نموده باتفاق یکدیگر عازم احمد آباد گشتند

چون بحوض کاکریه که قریب شهر است رسیدند بجهت تغییر لباس در باغ سلطان محمود فرود آمدند و مقارن این حال چنگیزخان

باستقبال شتافته اختیار الملک و الغ خان و دیگر حبشیان را در باغ دیده و پرسش دلجویی ایشان نموده الغخان و جهارخان

گفتند که بر عالم و عالمیان روشن است که ما همه غلام و خانه زاد سلطان محمود میباشیم اگر دولت بیکی از مایان انتقال

یافته باشد در نسبت اصلا تفاوت نیست و در ملاقات رعایت این نسبت می باید منظور باشد مناسب انکه از

بندهای سلطان چند نفر که بمزید خدمت امتیاز یافته اند و الحال همه درین مجلس حاضرند من بعد هرگاه بملازمت

سلام خواهند آمد توقع انکه حاجبان مانع هیچکدام نشوند چنگیزخان تواضع نموده قبول این معنی کرد و امرا را بخود همراه گرفته

بشهر درآمده و منازل خالی کرده بتسلیم ایشان نمود و بعد از مدتی روزی جاسوسی آمده الغ خان را خبر کرد که چنگیزخان میخواهد

که ترا و جهار خان را بقتل آورد و قرار داده که صبح شما را در میدان چوگان خوانده در هنگام غفلت بقتل رساند

پس اگر فردا بکاکریه تالاب بچوگان بازی رفت خطری نیست چه که انجا صحرای وسیع است بهر طرف میتوان گریخت

و اگر بمیدان نهدر که درون ارک است رفت یقین دانند که کار مشکل است انجا اراده خود را بظهور خواهد آورد و هنوز

جاسوس ازین سخن فارغ نشده بود که کس چنگیزخان آمده بعد دعا گفت که فردا بمیدان نهدر بچوگان بازی خواهم رفت

بگاه حاضر شوید الغ خان از شنیدن این خبر متردد گشت و سوار شده بمنزل سیف الملک حبشی رفت و انجا جهارخان و رشید

و سپاهی و محلی دار خان و خورشید خان را طلبیده این سخن در میان نهاد و بعد از رد و بدل بسیار رایها بر آن قرار گرفت

که پیشدستی نموده چنگیز خان را باید کشت و صباح روز دیگر الغ خان و جهارخان حبشی باتفاق یاران خود سوار شده

پیش

سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

٥٧ ھ

[illegible] سنه ۹۶[illegible]

پیش صدبار چنگیزخان رفتند و چون هنوز لشکریان و هواداران او حاضر نشده بودند کس فرستاده در غار سانیدند
و پیغام دادند که حسب الاشاره آمده‌ایم اگر زود تر بچوگان بازی شتابید بهتر خواهد بود چنگیزخان که صبوحی زده
سرخوش بود بیک لای جامه سرپا صاف تنها از خانه بیرون آمده باتفاق حریفان دغاپیشه متوجه میدان بهدر شد
چون پاره‌ای راه قطع نمود الغخان حبشی که بجانب یمین چنگیزخان و جهارخان بجانب یسار او میرفتند باشارت
دانمودند که فرصت مغتنم است جهارخان حبشی فی الفور چنان ضربتی حواله چنگیزخان کرد که سرش بالکیه ست
از تن جدا شد و از انجا جلوریز بمنازل خود رفته مستعد جنگ شدند اختیار الملک نیز موافقت ایشان مستعد شد
و رستم خان خواهرزاده چنگیزخان که از عقب با فوج می آمد نعش خالو را بر بالای فیل انداخته پی آنکه بمنزل برود روی
بهروچ گردید و او باش شهر دست بتاراج مردم چنگیزخان دراز کردند و چون محقق شد که رستم خان به بهروچ رفت
الغخان حبشی و اختیار الملک و جهارخان و دیگر امرا بقلعه ارک که به بهدر شهرت دارد آمدند و خطی باعتماد خان نوشتند
و او را از حقیقت حال آگاهی بخشیده باحمدآباد خواندند و همان روز بدر خان و محمد خان پسران شیرخان پولادی بجهت
تهنیت و مبارکباد بشهر آمده برای هرکدام از امرای جبوش اسپی پیشکش آوردند و الغخان و جهارخان حبشی با امرای
مذکور جاگیرها از سر نو مقرر ساختند و آنها بمنازل خود بازگشتند روز دیگر شیرخان پولادی جاسوسان فرستاده خبر گرفت
که از مردم امرا هیچ کس بجهت محافظت در بهدر نمی باشد بنا بر آن شب سیوم از قتل چنگیزخان سادات خان را که یکی از امرای
شیرخان بود با سیصد کس فرستاده تا دیوار قلعه از جانب خانپور شکسته بهدر را متصرف شد و بعد از چند روز اعتماد خان
سلطان مظفر را بجبر همراه گرفته باحمدآباد آمد و چون قلعه بهدر در تصرف سادات خان بود مظفر شاه را نیز در منزل
خود فرود آورد و در باب استخلاص بهدر خطی بشیرخان نوشته فرستاد که قلعه بهدر خانه سلاطین است و چون سلطان
بشهر آمده باشد بر نفران و هواخواهان لازم است که خانه صاحب خود را محافظت نمایند نه آنکه خود فرود آیند تا متصرف شوند
اکنون که سلطان بشهر آمده سادات خان را بگویید که بهدر را خالی ساخته بسپارد شیرخان بمقتضای رعایت حقوقی
که اعتماد خان بر او داشت سخن او را قبول کرده قلعه بهدر را خالی نمود و مظفر شاه رفته در منزل خود قرار گرفت و در خلال
این احوال منهیان خبر آوردند که میرزایان از ولایت مالوه گریخته برآمدند و هرگاه چون خبر کشته شدن چنگیزخان شنیدند

مقاله چهارم

مسرور و خوشدل شده متوجه ولایت بهروج و سورت گشتند تا آن صوبه را متصرف شوند و اختیار الملک و الغ خان
بمنزل اعتماد خان رفته گفتند که ولایت بهروج بی صاحب است و میگویند که میرزایان متوجه آن حدود شده اند بهتر آنست
که جمیع امرا جمعیت نموده متوجه بهروج گردند و آنجا را در تصرف آورند و در انفاذ این نیت تعویق و تاخیر بخود راه ندهند چه
اگر بهروج بتصرف میرزایان در آید بسیار خون جگر باید خورد تا از تصرف آن جماعت برآید اعتماد خان کس نزد شیر خان فولادی
فرستاده کنکاش پرسید شیر خان گفت بهترین شقوق سواریست قرار یافت که مجموع عساکر سه توپ شوند اول الغ خان
با حبشیان دیگر یک منزل پیش رود و چون اینها از آن منزل کوچ کنند اعتماد خان و اختیار الملک و امرای دیگر که توپ
دویم است در این منزل فرود آیند و چون توپ ثانی ازین منزل پیش برود توپ سیم که شیر خان پولادی و امرای
دیگر باشند در آنجا منزل بگیرند و سادات خان بخاری بجای مقام خود باشد چون برین قرار گرفت الغ خان و جهار خان
و سیف الملک و دیگر حبشیان بمحمود آباد رسیدند اعتماد خان متوهم شد و از شهر بیرون رفته فسخ این عزیمت نمود
الغ خان و یاران او این حرکت را بر ظرافت حمل کرده بیکدیگر گفتند که ما مثل چنگیز خان دشمن او را کشته باشیم و او نفاق
ورزد صلاح آنست که ولایت او را میان یکدیگر قسمت کرده متصرف شویم برین قرار داد عزیمت مصمم نموده پرگنه
کنبایت و پرگنه حلاد و بعضی پرگنات دیگر را متصرف شدند و میرزایان را فرصت شده قلعه چنپانیر و قلعه بندر سورت
و دیگر مواضع متصرف شدند و رستم خان که در قلعه بهروج متحصن شده بود با میرزایان جنگ کرده آخر با امان بیرون آمده
قلعه را بایشان سپرد و چون مردم بی جاگیر گجرات از شهر برآمده بالغ خان پیوستند الغ خان بجهار خان گفت که چون حبشیان
از شهر پیش آمده اند یکی از پرگنات اعتماد خان را بخواه تا جاگیر آن جماعت باید نمود جهار خان گفت هر جا که بآن جماعت
خواهید داد من بدهید که هر چه از آن گروه متوقع است از من بوقوع خواهد آمد و بر سر این سخنان میان الغ خان و
جهار خان ممانعت و نزاع پدید آمده اعتماد خان فرصت یافته جهار خان را بمکر و فریب فریفته پیش خود برد و بدین سبب
در شوکت طبقه حبشیان فتور عظیم راه یافت چنانچه الغ خان حبشی و سادات خان بخاری بشیر خان پولادی پیوستند
و چون پله شیر خان پولادی راجح شد سلطان مظفر نیز انتظار فرصت نموده روزی قبل از مغرب از راه کهرکی برآمده
خود را بمنازل غیاث پور که نزدیک بقصبه کنت جای الغ خان رسانید و الغ خان او را دیده بخدمت شیر خان رفت

وگفت

سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

وگفت شاه مظفر پیش انکه سابقا مرا اطلاع باشد بمنزل من آمده است اما هنوز من اورا ندیده ام شیرخان فولادی گفت
چون مهمان عزیز میباشد شما بروید وحقوق خدمتکاری بتقدیم رسانید وعلی الصباح خط عماد خان بشیرخان
فولادی رسید که چون مظفر فرزند شاه محمود شاه ثالث نبود لهذا اورا بیرون نموده میرزایانرا طلبیده ام تا بپادشاهی
برداشته ملک گجراترا تسلیم ایشان نمایم بعد از مطالعه خط شیرخان فولادی بمنزل سید حامد رفته استفسار نمود که در
وقت جلوس عماد خان درباب مظفر شاه چه گفته بود سید حامد و دیگر سادات گفتند که اعتماد خان مصحف برداشته
قسم یاد کرد که این طفل فرزند سلطان محمود شاه ثالث است اکنون این سخن از روی عداوت نوشته است شیرخان
فولادی از منزل سید حامد سوار شده بمنزل الغخان حبشی آمده و کمان بدست گرفته همانطور که نوکر صاحب خودرا ملازمت کند
سلطان مظفررا ملازمت نمود از منزل الغخان حبشی سلطانرا سوار نموده بمنزل خود آورده بخدمت گذاری او قیام نمود
واعتماد خان میرزایانرا از حدود بهروج طلبیده چون ایشان با پنج ششهزار سوار باحمدآباد رسیدند هر روز جمعی از مردم
میرزایان رامع مردم اختیار الملک بجنگ حبشیان میفرستاد چنانچه رفته رفته مخالفت ومنازعت بتطویل انجامید و
اعتماد خان چون دید که کاری از پیش نمیرود عرضه داشت بجلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاده ترغیب تسخیر گجرات نمود
وحسب الاتفاق درانوقت که سنه ثمانین وتسعمایه باشد جلال الدین محمد اکبر پادشاه بناگور تشریف آورده پیر محمد خانرا که بخان
کلان مشهور است با جمعی کثیر از امرای نامدار به تسخیر سروهی فرستاده بود و چون پیر محمد خان از دست ایلچی راجه
سروهی زخمی شد جلال الدین محمد اکبر پادشاه بسعادت واقبال متوجه لشکرگاه پیر محمد خان گشت و درانوقت عرایض خوانین
گجرات رسید بلا توقف از انجا عزیمت گجرات نمود بدان تفصیل که در جای خود مذکور است رایات جهانگشای اکبری
به پتن گجرات رسید شیرخان پولادی که درانوقت محاصره احمدآباد داشت دست وپا گم کرده بطرفی گریخت وابراهیم
حسین میرزا وبرادران او بجانب بروده وبهروج رفتند واعتماد خان ومیرزا ابوتراب شیرازی والغخان حبشی وجهان
واختیار الملک احرام آستان ملک آشیان سلطان بسته در سلک دولتخواهان انتظام یافتند وشاه مظفر از
شیرخان پولادی جدا شده بملازمت آنحضرت اختصاص یافت و دولت گجراتیان درچهاردهم رجب سنه ثمانین
وتسعمایه منتهی گشته گجرات داخل ممالک محروسه جلال الدین محمد اکبر پادشاه شد و در همان یورش قلعه بندسورت را

٩٨٠

٩٨٠

مقاله چهارم
ششم

از تصرف مردم محمد حسین میرزا برآورده در وقت مراجعت چون بنواحی بهروج رسید والده چنگیز خان داد خواهی نموده
که پسر مرا جهار خان ناحق کشته جلال الدین محمد اکبر پادشاه جهار خان حبشی را که ملازم رکاب بود قصاص فرمود و شاه مظفر را
همراه خود باگره برد و وقتی که منعم خان خانان به بنگاله میرفت باو سپرد و او دختر خود شهزاده خانم را بعقد وی درآورده بعد از
چند گاه از و بدگمان شده او را محبوس ساخت و او بهنگام فرصت از حبس گریخته در سنه تسع و ثمانین و تسعمایه بولایت
گجرات رفت و لشکر بسیار بهم رسانیده با قطب الدین خان حاکم گجرات جنگ کرده او را کشت و بعد از نه سال باز احمد آباد
گجرات را متصرف شد و خطبه بنام خود خوانده چند گاه پادشاهی کرد و جلال الدین محمد اکبر پادشاه در سنه احدی و تسعین و
تسعمایه میرزا عبد الرحیم ولد بیرم خان ترکمان الملقب بخانخانان را بدفع او تعیین کرد و او باندک جماعتی باحمد آباد در رفته شاه مظفر را
بجانب جوناگده گریزانید و مجدداً گجرات بتصرف اکبر پادشاه درآمد و تا حال آن مملکت بهشت آئین در قبض آن
دودمان عالیشان است ایام سلطنت مظفر شاه نیز تا هنگام تنزل سیزده سال و چند ماه بود

مقاله پنجم در بیان حکام مملکت مالوه و مندو

پوشیده نماند که بلاد مالوه مملکتی است وسیع و همه وقت حکام ذیشان در انددیار میبودند و راجهای کبار و رایان نامدار مثل
راجه بکرماجیت که مدار تاریخ هنود از ابتدای سلطنت اوست و راجه بهوج وغیر ذلک که از راجهای هندوستان اند بحکومت
مالوه امتیاز داشتند و بعد از زمان سلطان محمود غزنوی که اسلام در هندوستان شایع شد از [illegible] طین دهلی سلطان
غیاث الدین برانمملکت استیلا یافت و بعد از و تا زمان سلطان محمد بن فیروز شاه در تصرف پادشاهان دهلی بود
و دلاور خان غوری که نام اصلی او حسین است و از احفاد سلطان شهاب الدین سام غوری بود بعد از قتل سلطان محمد
بن فیروز شاه بحکومت آن مملکت رسیده دم از استقلال زد و از آنوقت حاکم مالوه از اطاعت پادشاه دهلی سر کشیده
یازده نفر علاحده تا سنه تسع و سبعین و تسعمایه از پی یکدیگر حکومت کرده اند و درانمدت چندگاه سلطان بهادر
و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بحکومت مالوه فایز گشته اند آورده اند که محمد شاه بن فیروز شاه
جمعی را که در ایام فرار او همراهی کرده وفا و حقیقت ورزیده بودند چون بپادشاهی رسید هر یک را رعایتها کرده

چنانکه

حکومت دلاور خان غوری

۱۲۴

مقاله پنجم
سنه ۹۲۹

چنانچه خواجه سرور را خطاب خواجه جهان کرده وزیر کل ساخت و ظفر خان بن وجیه الملک را حاکم گجرات
و خضر خانرا حاکم ملتان و دلاور خان غوری را حاکم مالوه گردانید و آخر الامر هر چهار کس بشاهی رسیدند الغرض
دلاور خان در دهار نشسته و به نیروی بازوی شجاعت و قوت رای صایب ولایت مالوه را بضبط آورده
دست تصرف متغلبه را از اطراف و اکناف الممالک کوتاه ساخت و بنا بر آنکه همیشه در خاطرش میگذشت
که شادی آباد مندو را دار الملک خود سازم گاه گاهی رفته در تعمیرش میکوشید و باز بدهار مراجعت میکرد

۸۰۱

و در سنه احدی و ثمانمایه سلطان محمود شاه پادشاه دهلی از صولت صاحبقران گریخته بگجرات رفت و چون
شاه مظفر سلوک مرضی ننمود از ورنجیده متوجه دهار شد و قتیکه بسرحد مالوه رسید دلاور خان قرابتان
و خویشان و امرای خود را باستقبال فرستاده حکم نمود که منزل بمنزل جشن و طوی کرده لوازم ضیافت بنحو بهترین
وجهی بجای آورند و چون بهشت کروهی دهار رسید دلاور خان خود نیز در تهیه استقبال شد و هوشنگ که
باهمین معنی از پدر خود دلاور خان غوری راضی نبود با اکثر لشکر مالوه بشادی آباد مندو رفت و دلاور خان به پیشوای
پادشاه ناصر الدین محمود شتافته باعزاز تمام در شهر دهار در آورده و نقود و جواهر خود را بنظر سلطان گذرانیده
گفت اینها تعلق بحضرت دارد و بنده غلام و جمیع اهل حرم کنیزان اند ناصر الدین محمود شاه او را دعای خیر کرده
القدر که ما یحتاج بود گرفته باقی را واپس داد و در سنه اربع و ثمانمایه محمود شاه دلاور خانرا وداع کرده

۸۰۴

حسب التماس امرای دهلی بدان طرف متوجه شد و هوشنگ این خبر شنیده بملازمت پدر شتافت و در آن مدت
سه سال که هوشنگ در مندو بود حصاری مستحکم تر از سد اسکندر از سنگ و گچ بنا کرد و در زمان سلطنت خود
با تمام رسانید چنانچه در تعریف الشهر عنقریب می آید و چون ناصر الدین محمود شاه از میان رفت و
سلطنت دهلی خلل تمام پذیرفت دعوی استقلال کرده بطریق سلاطین خطبه مالوه بنام خود کرده چتر و سراپرده
سرخ ساخت گویند یکی از اجداد او از غور آمده در درگاه پادشاهان دهلی صاحب جاه گردید و پسرش بامارت
رسیده پسر زاده او که دلاور خان غوری باشد در عهد فیروز شاه از امرای کبار گشت و در عهد سلطان محمد شاه
چون مالوه را باقطاع یافت بر آداب ملک داری سلوک سلاطین پیش گرفت و سالها بکام دل گذرانید

۷۹۵ در سنه ثمان وثمانمایه ودیعت حیات سپرد و در بعضی کتب بنظر رسیده که بسعی هوشنگ مسموم گشت ایام حکومت او بیست سال بود از انجمله چهار سال دیگری سلطنت کرد

ذکر سلطنت هوشنگ بن دلاور خان غوری

الپخان بعد از پدر لوای حکومت مالوه برافراشت و طغرای کامرانی بنام خود نوشته خویش را بسلطان هوشنگ ملقب ساخت و امرا و بزرگان آن ناحیه با و بیعت کردند و سر بحلقه اطاعتش در آوردند لیکن هنوز مهمات سلطنت واساس دولت استحکام نیافته بود که منهیان خبر آوردند که بشاه مظفر گجراتی چنین خبر رسیده که الپخان پدر خود دلاور خان غوری را بواسطه طعام دنیوی زهر داده خود را سلطان هوشنگ نام نهاد پس بنا برانکه میان دلاور خان غوری و شاه مظفر گجراتی عقد اخوت بود سامان لشکر نموده متوجه انجد و گشت سلطان هوشنگ هم باهنگ جنگ از قلعه دهار برآمده در سنه عشر وثمانمایه طرفین صفها آراستند و در کمال حدت ۸۱۰ وشدت بایکدیگر درآویختند چنانکه سلطان مظفر در آن معرکه زخمدار شد و سلطان هوشنگ از اسپ بزیر افتاد وبا وجود چنین حال هیچکدام پای شجاعت را متزلزل نساخته همچنان دست از جنگ باز نمیداشتند تا انکه ظفر وهزیمت نه بکوشش است از عالم غیب ظفر نامزد سلطان مظفر گجراتی شده سلطان هوشنگ فرار نمود و پناه بقلعه برد و چون طاقت مقاومت در خود ندید امان خواسته بشاه مظفر گجراتی پیوست و در همان مجلس سلطان اورا با امرای او مقید ساخته بموکلان سپرد و خان اعظم نصرتخان برادر خود را در قلعه دهار با جمعیت تمام گذاشت و سپاه مالوه را مطیع خود ساخته بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد و چون در سال اول نصرتخان نا کرده کار محصول زیاده بر مقدور از رعایا طلبداشت و سلوک بد پیش گرفت بعد از انکه سلطان مظفر بگجرات رفت لشکر مالوه فرصت یافته نصرتخان را از دهار بیرون کردند و بنا برانکه نصرتخان در آن ناحیه توقف کرده از ولایت مالوه بیرون نرفت تعاقبش نموده بعضی پس ماندگان را آزار بلیغ رسانیدند لیکن نصرتخان از خوف شاه مظفر دهار را گذاشته در قلعه شادی آباد مندو که بروج مشیده آن با منطقة البروج لاف برتری میزد طرح اقامت انداخت

ومردم

[هوشنگ] بن دلاور خان غوری

مقاله پنجم

۸۲۱

و موسی خان نام که ابن عم سلطان هوشنگ بود بسرداری برداشتند و بعد از وصول اینخبر بگجرات سلطان هوشنگ عریضه بخط خود بخدمت سلطان مظفر فرستاد و مضمونش آنکه آن خداوند جهان و جهانیان بجای عم و پدر فقیر میشوند سخنی که بعضی از اهل غرض بعرض رسانیده اند خدایتعالی داناست که خلاف واقع است درین ایام مسموع میشود که امرای مالوه نسبت بخان اعظم بی اعتدالی کرده موسی را بسرداری برداشته اند و ولایت مالوه را متصرف شده دم از استقلال میزنند اگر فقیر را از قید برداشته مرهون قید احسان فرمایند ممکن که آن بلاد بدست افتد سلطان بعد از یکسال از حبس برآورده ازو عهد گرفت و سرانجام او نموده در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه احمد شاه را بکومک سلطان هوشنگ رخصت فرمود و او دهار و آن نواحی را از تصرف امرا برآورده باو تفویض نموده خود مراجعت کرد و سلطان هوشنگ روزی چند در دهار قرار گرفته چون جمعی از خاصه خیلان برو جمع شدند شخصی را بقلعه شادی آباد مندو فرستاده و امرا را استمالت نموده بجانب خود طلبید چنانکه همگی مسرور و خوشحال گشته خواهان او شدند اما چون عیال و فرزندان همراه خود بقلعه شادی آباد مندو برده بودند نمیتوانستند که بخدمت او برسند هر آینه سلطان هوشنگ با معدودی چند از قصبه دهار بقصبه مهر رفت و طرح جنگ انداخت و هر روز جمعی از مردم او مجروح میگشتند و کاری از پیش نمیرفت لهذا سلطان هوشنگ صلاح در آن دید که از انجا کوچ کرده در وسط ولایت قرار گیرد و مردم را بقصبات و پرگنات فرستاده متصرف شود و در خلال این احوال ملک مغیث که پسر عمه سلطان هوشنگ بود بملک خضر که مشهور بمیان خان بود طریق مشورت در میان نهاد که اگرچه موسی خان جوان شایسته است و پسر عم ما میشود لیکن سلطان هوشنگ در مردانگی و فرزانگی و دانشوری و بردباری گوی مسابقت از اقران ربوده و این مملکت ارثا و اکتسابا باو میرسد و معهذا در ایام کودکی در کنار شفقت مادر من تربیت یافته صلاح در آنست که عنان مملکت و فرمانروایی بید اقتدار او سپرده شود درینصورت ملک خضر المشهور بمیان آغا تحسین رای ملک مغیث نموده باتفاق شب هم از قلعه شادی آباد مندو فرود آمده بسلطان هوشنگ پیوستند و سلطان هوشنگ ملک مغیث را وعده نیابت داده مسرور و خوشحال گردانید و موسی خان از استماع اینخبر رشته امید سلطنت را بمقراض مایوسی برید

در مآل کار خود متفکر شد و آخر الامر قلعه را خالی کرده بدر رفت و سلطان هوشنگ بر
قلعه شادی آباد مندو برآمده در دار الاماره قرار گرفت و ملک مغیث را ملک شرف خطاب داده
امر وزارت بتفویض نمود و در کل امور نایب و قایم مقام خود ساخت و در سنه عشر و ثمانمایه چون شاه مظفر ۸۱۰
گجراتی اجابت داعی حق نموده امر شاهی باحمد شاه بن محمد شاه بن سلطان مظفر منتقل گشت و فیروز خان و
هیبت خان پسران شاه مظفر گجراتی علم بغی و عداوت در خطهٔ بهروچ افراشته از سلطان هوشنگ طلب اعانت
و امداد نمودند و او حقوق تربیت مظفر شاهی و اعانت احمد شاه را بعقوق مبدل ساخته کینهٔ دیرینه اورا بر
آن داشت که بدیار گجرات رفته قواعد آن مملکت را مختل سازد اما سلطان احمد شاه از استماع این خبر
بالشکر گران به بهروچ رفت و آنرا محاصره نمود و فیروز خان و هیبت خان از خوف سطوت و استیلای هیبت
کثرت سپاه احمد شاهی زنهار خواسته بوی پیوستند سلطان هوشنگ از راه مراجعت کرده بدیار آمد
و هنوز عرق تشویر و خجالت از جبین او خشک نشده بود که باز مرتکب اعمال شنیعه دیگر گشت چه که در سنه
ست و عشرین و ثمانمایه بسلطان هوشنگ خبر رسید که احمد شاه گجراتی بر سر راجه جالواره رفته و آنجا مقید است
و مقارن این حال عریضه راجه جالواره مشتمل استعانت نیز رسیده ایلچی او در باب کمک مبالغه از حد برد و سلطان
هوشنگ مقدمات سابق را بالکل فراموش کرده استعداد لشکر نمود و باز متوجه دیار گجرات گردیده خرابی
بسیار بممالک رسانید و سلطان احمد شاه گجراتی بمجرد وصول این خبر عازم دفع او گشت و چون هر دو قریب
بیکدیگر رسیدند و مدد از راجه جالواره نرسید سلطان هوشنگ بی اختیار بولایت خود مراجعت نمود
و در آن مدت نصیر خان فاروقی قاصد آن گردیده که قلعه تهالنیر را که پدرش به پسر کوچک خود ملک افتخار داده
بود از دست او انتزاع نماید و چون نصیر خان فاروقی از سلطان هوشنگ طالب کومک گردید و او ولد خود غزنین
خان را با پانزده هزار سوار بمدد وی فرستاد نصیر خان فاروقی باعانت او قلعه تهالنیر را گرفته بحوالی سلطانپور
رفت سلطان احمد شاه گجراتی بقصد تادیب ایشان روان شد و زمینداران گجرات خصوصاً راجه جالواره و راجه
محمد آباد چنپانیر و راجه نادوت و ایدر فرصت یافته عرایض پی در پی بخدمت سلطان هوشنگ فرستادند

که بار اول

مقاله پنجم
[illegible] ۱۹

که بار اول اگر در خدمتگذاری تساهل و تجاهل رفته این مرتبه در جانسپاری دقیقه فروگذاشت نخواهد شد
اگر آنجناب متوجه گجرات شوند راهبری چند بخدمت فرستیم که لشکر را براهی دلالت نمایند که تا رسیدن بملک
گجرات سلطان احمد واقف نشود چون خجالت لاحق علاوه عداوت سابق گشته بود سلطان هوشنک
جهت امضاء این اراده استعداد لشکر نموده در سنه احدی و عشرین و ثمانمایه باشوکت تمام از راه مهرآسه عزیمت
گجرات نمود اتفاقا در آن ایام سلطان احمد بحوالی سلطانپور و نندربار رسید غزنین خان بجانب مالوه گریخت
و نصیر خان فاروقی بجانب آسیر رفت و چون بسلطان احمد شاه گجراتی خبر رسید که سلطان هوشنک بمهرآسه
رفت تسکین نایره فتنه او را بر جمیع امور مقدم داشته بر جناح استعجال متوجه مهراسه شد و باوجود کثرت
بارندگی در اندک مدت بایلغار خود را آنجا رسانید جاسوسان هوشنک شاه را چون بر قدم سلطان احمد شاه
اطلاع دادند مضطرب گشته زمینداران را که عرایض فرستاده غبار فتنه و فساد انگیخته بودند بحضور خود طلبیده چون
از ایشان بوی خیر نشنید زبان ملامت گشوده حرفهای ناسزا بر زبان راند و از همان راهی که آمده بود پس سر
خاریده مراجعت کرد شاه احمد شاه گجراتی چند روز در قصبه مهراسه توقف فرمود تا سپاه باو
ملحق شود و بعد از اجتماع لشکر در ماه صفر سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه متوجه ولایت مالوه شده بکوچ متواتر
در نواحی کالیاده فرود آمد و سلطان هوشنک آهنک جنک کرده چند منزل پیش آمد و بعد از جنک گریخته
بقلعه شادی آباد مندو رفت و مردم سلطان احمد شاه گجراتی تا دروازه شادی آباد مندو تعاقب نموده
بسیاری از غنایم بدست آوردند و خود هم از عقب تا ظفرآباد نعلچه رفت و چند روز آنجا توقف نموده افواج
باطراف ولایت فرستاد و چون قلعه شادی آباد مندو بغایت مستحکم بود لاجرم عنان عزیمت بجانب دیار
معطوف نمود و از آنجا خواست که باوجین رود چون موسم برسات رسیده بود امرا و وزرا معروض داشتند
که صلاح دولت در آن است که امثال آنحضرت بدار الملک گجرات معاودت نموده مفسدانی را که باعث
فتنه و فساد اند گوشمالی بواجبی بدهند و سال آینده بخاطر جمع به تسخیر مالوه پردازند القصه احمد شاه گجراتی برین قرار
داد از دهار مراجعت کرده پرتو التفات بر گجرات انداخت و در همین سال چون آثار نجابت و کاردانی

مقاله پنجم
۹۷۹

۸۲۵

کرده سلطان هوشنگ متوجه جنگ ناشده از دروازهٔ تاراپور بقلعه درآمد و چون قلعهٔ شادی آباد معظم قلاع
عالم است درینوقت مجملی از احوال آنجا که بنظر کاتب حروف درآمده نوشته میشود آن قلعه بر فراز کوهی مرتفع است
و دور آن قریب نوزده کروه باشد بلکه زیاده و بجای خندق بر دور آن مغاکی عمیق واقع شده چنانچه جنگ انداختن
بر قلعه ممکن نیست و در اندرون قلعه آب و علف بسیار است و چندان زمین که گنجایش زراعت فراوان
داشته باشد هست و لشکری که آنرا محاصره نماید بواسطهٔ بعد مسافت ممکن نیست که تمام آنرا در میان گرفتن
از امکان بیرون است و اکثر مواضع نواحی آن نواحی لایق فرود آمدن نیست و راه دروازهٔ که بطرف دکن
میباشد و بتاراپور مشهور است بغایت صعب است چنانچه سوار مشکل بر می تواند آمد و از هر طرف که خواهند بقلعه در
آیند کریوهٔ بلندی در کمال صعوبت طی می باید کرد و بردمی که بمحافظت راهها قیام مینمایند بواسطهٔ دوری راه و
حایل بودن کوهها از حال یکدیگر خبردار نمیشوند و راه دروازهٔ که بطرف دهلی دارد از دیگر راهها آسان تر است القصه
سلطان احمد شاه گجراتی بعد از آن صرفهٔ در محاصره ندیده برخواست و بتاخت و تاراج ولایت مشغول گشت و از
اجین گذشته متوجه سارنگپور شد و سلطان هوشنگ بر آن مطلع شده از راه دیگر بایلغار خود را بحصار سارنگپور رسانید
و از راه فریب بسلطان احمد شاه پیغام فرستاد که حق اسلام در میان است تاراج کردن ولایت ایشان و ریختن
خون آنها وبال بسیار دارد و تکلیف جنگ صف که جماعت جماعت و فوج فوج کشته شوند لایق و انسب
است که بیش ازین خرابی نه پسندند و عنان عزیمت بدار الملک خود منعطف سازند که متعاقب ایلچی و پیشکش
خواهد رسید سلطان احمد شاه گجراتی اعتماد بر سخنان او کرده در آن شب در محافظت لشکر و حزم و احتیاط تکاهل
و تهاون ورزید و سلطان هوشنگ انتظار فرصت نموده در شب دوازدهم ماه محرم سنه ست و عشرین و
ثمانمایه شبیخون آورده چون گجراتیان غافل بودند مردم بسیار بقتل رسیدند از انجمله نزدیک بارگاه سلطان احمد
شاه رای سامت راجه ولایت دنده که الحال در السنه و افواه گری میگویند با پانصد راجپوت کشته شدند ۸۲۶
و سلطان احمد شاه از سراپرده برآمده چون احوال عالم دگرگون دید با یک کس از اردو برآمده در صحرا ایستاد و
قریب بصبح مردم برو جمع شده مقارن طلوع صبح صادق بر فوج سلطان هوشنگ تاخت و معرکهٔ جدال و قتال

جدال

سلطان هوشنگ

مقاله پنجم
سنه ۹۲۹

چنان گرم شد که هردو پادشاه مباشر قتال گشته زخمی گردیدند آخر الامر سلطان هوشنگ که فیروز جنگ بود
گریخته بقلعه سارنگپور در آمد و هفت فیل از فیلان جنگی و دیگر غنایم بدست گجراتیان افتاد و بتاریخ چهارم
ربیع الثانی سلطان احمد شاه گجراتی کوچ کرده بفتح و فیروزی عازم گجرات شد و چون سلطان هوشنگ
فیروز جنگ برین امر وقوف یافت از غایت غرور و دلیری از حصار سارنگپور برآمده تعاقب ایشان نمود و
بسیاری از عقب مانده را هلاک ساخت سلطان احمد شاه ناچار شده برگشت و میان هردو لشکر نایره قتال
افروخته شده در صدمه اول سلطان هوشنگ بسیاری از مقدمه غنیم را در هم آورده چون سلطان احمد شاه
این حالت مشاهده کرده خود بمیدان مبارزت در آمده چندان سعی نمود که باد فتح و فیروزی بر اعلام او وزیدن گرفت
و سلطان هوشنگ بازوی شجاعت سست ساخته باز پناه بقلعه سارنگپور برد و در آن روز چهار هزار و هفتصد
کس مالولیان چه در معرکه و چه در گریز معروض تیغ هلاک گشتند و اسباب و تجمل ایشان نصیب گجراتیان
گردید و چون سلطان احمد شاه گجراتی بسرحد خود رسید سلطان هوشنگ بشادی آباد مندو در آمده شکست
در ریخت خود درست کرد و در باب رفتن سلطان هوشنگ بجاجنگر و کیفیت آمدن او بپای حصار شادی آباد
مندو روایت دیگر واقع شده چون خالی از ضعف نیست در وقایع گجرات نوشته بهمان اکتفا نموده
درینجا بتکرار نپرداخت و سلطان هوشنگ در همان سال متوجه تسخیر قلعه کاکرون شده در اندک مدت
بتصرف در آورد و هم درین سال بجانب قلعه گوالیار بقصد تسخیر نهضت فرمود و بکوچ متواتر بمقصد رسیده
قلعه را فرو گرفت و بعد از یکماه و چند روز سلطان مبارکشاه بن خضرخان از راه بیانه بامداد رای گوالیر لشکر
کشید و چون این خبر انتشار یافت از پای قلعه برخاسته تا تالاب دهلپور رفت و بعد از چند روز حرف صلح
در میان آمد بیکدیگر تحفه داده هر کدام بدار الملک خود معاودت نمودند و در سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمایه سلطان ۸۳۲
احمد شاه بهمنی والی دکن بقصد تسخیر قلعه کهیرله نهضت فرموده بعد وصول احاطه کرده در تسخیر آن ساعی گردید
و ضابط حصار پسر نرسنگ رای مقتول که بحکم سلطان هوشنگ حاکم آنجا بود کس نزد سلطان هوشنگ
فرستاده طلب امداد نمود و سلطان هوشنگ بدانطرف روانه شده چون نزدیک بکهیرله رسید دکنیان کوچ کرده بطرف

ولایت خود متوجه شدند و هوشنگ شاه از تحمل بر عجز و زبونی دکنیان کرده باغوای رای کهیرله تعاقب نموده سلطان
احمد شاه بهمنی با برخی از امرای خاصه خیل در کمین ایستاده باقی لشکر خود را بمقابله و مقاتله مامور گردانید و سلطان
هوشنگ که گرم تعاقب بوده طی مسافت مینمود در اثنای راه فوج دکنیان را مستعد قتال دیده بایستاد
و چون اندک مردم دید انتظار وصول مردم عقب نکشیده بمحاربه مشغول گشت شاه احمد شاه بهمنی تدبیر را موافق تقدیر
دانسته از کمین گاه برآمد و از عقب سلطان هوشنگ درآمده حمله آور گردید سلطان هوشنگ چون از کمین
نشینان بیخبر بود مضطرب گشته بعادت خویش از دکنیان نیز شکست فاحش یافته اهمال و اثقال و بنگاه بدیشان
گذاشت و روی بگریز نهاد و زنان و دختران او بالتمام بدست مردم دکن اسیر گشتند و سلطان احمد شاه بر کرمان
انجماعت آگاه شده طریق مروت مسلوک داشته در ساعت جمعی از خواجه سرایان معتمد معین ساخته با قصی
الغایت کوشید و لوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورده هر یک را بزرین جامهای فاخره اختصاص

بخشیده همراه مردم امین با پانصد سوار نزد سلطان هوشنگ فرستاد و در سنه ثلاثین و ثمانمایه هوشنگشاه بقصد
تسخیر قلعه کالپی که در تصرف عبدالقادر نام نوکر سلطان مبارکشاه پادشاه دهلی بود از مندو متوجه گردید چون بآن
نواحی رسید شنید که سلطان ابراهیم شرقی نیز با لشکر بسیار از دار الملک جونپور بآهنگ تسخیر کالپی کوچ
بر کوچ می آید سلطان هوشنگ دفع او را بر تسخیر کالپی مقدم داشته متوجه جنگ او گردید و وقتیکه هر دو لشکر بیکدیگر
نزدیک رسیدند و کار جنگ با مروز و فردا رسیده بشاه ابراهیم شرقی خبر رسید که سلطان مبارکشاه فرمانروای
دهلی انتظار فرصت نموده عازم جونپور گشت سلطان ابراهیم از شنیدن این خبر عنان اختیار از دست داده
بصوب جانپور راهی شد و سلطان هوشنگ کالپی را بی نزاع بدست آورده خطبه بنام خود خواند و روزی چند آنجا بود
ربقه حکومت واختیار در رقبه عبدالقادر که سابقا ضابط کالپی بود انداخته عازم مراجعت مالوه گردیده و در اثنای
راه عرایض تهانه داران رسید که متمردان از جانب کوه جابیه بولایت درآمده بعضی از مواضع و قریات را تاخته
حوض بهیم را ملجا و مادای خود ساخته اند و کیفیت حوض بهیم برین نهج است که رای بهیم در عهد خود سابقا که
میان کوههای ولایت او واقع شده بود لسنگ تراشیده بند بسته است عرض و طول آن بمثابه ایست که طرف
دیگر

سلطان هوشنگ غوری

۴۱۸۱

مقاله پنجم سنه ۸۱۹

دیگر مرئی نمیگردد و عمقش پیدا نیست و محاذی وصول عرایض تهانداران میان اولاد سلطان هوشنگ نزاعی
روی نمود و شرح و بسط آن واقعه چنین است که سلطان را هفت پسر بود و سه دختر و سه پسر که از دختر عالم خان حاکم آسیر
متولد شده بودند عثمان خان و فتح خان و هیبت خان با هم متفق بودند و پسران دیگر احمد خان و عمر خان و ابو
اسحاق با ولد بزرگ او غزنین خان طریق اتحاد و اخلاص می پوشیدند و همیشه میان عثمان خان و غزنین خان نزاع
بود و جمعی از امرا و سپاه طرف او و برخی جانب این میبودند و سلطان هوشنگ ازین مخالفت کلفت داشت
و ملک مغیث و پسر او محمود خان که بغایت عاقل و کاردان بودند در استرضای خاطر سلطان میکوشیدند
و غبار آزار بمقدمات دلپذیر از لوح خاطرش دور مینمودند چنانچه مکرر بر زبان سلطان هوشنگ گذشت که
محمود خان لیاقت آن دارد که ولیعهد من باشد و ملک مغیث از روی عجز بعرض میرسانید که بقای عمر
شاهزادگان باد ما بندگانیم و ما را بجز جانسپاری و خدمتگاری امری دیگر در خاطر نیست و در راه گاهی
روزی عثمان خان نسبت به برادر بزرگ غزنین خان بی ادبی بسیار کرده بحدی که یکی از نوکران خود را بحرم سلطان
زاده غزنین خان فرستاد و او رفته زبان بدشنام غزنین خان گشاد و هر چند پرده داران و خواجه سرایان
منع میکردند ممنوع نمیشد و آخر میان او و ایشان کار بشلاق رسیده یکدیگر را مشت و لگد زدند و شهزاده
عثمان خان بر قباحت خود مطلع شده از غضب پدر بترسید و از اردو بیرون رفت و در انجام تکب عمل دیگر شده
امرای بی عاقبت اندیش را بوعدهای دلخوش کن فریفته در مقام غدر گردید سلطان هوشنگ بر آن قبایح مطلع
گشته بیش از بیش خشمگین گشت و با ملک مغیث طریقه مشورت مسلوک داشته تدبیر کار جست وی معروض داشت
که چون این قسم حرکات از شاهزادها مکرر بظهور آمده مقرون بعفو شده اینمرتبه نیز اغماض عین فرمایند تا شاهزاده
آمده ملحق شود سلطان هوشنگ تغافل فرموده تا عثمان خان تمهید مقدمات کرده باردو آمد و چون سلطان هوشنگ
ظلال رافت سلطنت بر سکان بلده اجین انداخت و روزی مجلسی ساخته بار عام داد و در مجلس عثمان خان
و فتح خان و هیبت خان را بعتاب و خطاب ایذای بلیغ نموده بموکلان سپرد و بعد از چند روز هر سه برادر را بزنجیر
کشیده بملک مغیث سپرده بقلعه شادی آباد مندو فرستاد و خود بتادیب گوشمال متمردان کوه جانبیه متوجه

مقاله پنجم
سنه ۹۱۰

کشت و بکوچ متواتر رفته بند حوض هیبسم را شکست و از انجا بر جناح استعجال طی مسافت نموده دمار از روزگار
متمردان آنحدود برآورد و وداجه کوه جابیه پیاده بجنگل گریخت اهل و عیال و مال و منال تمام بدست افتاده قصبه و شهر
بغارت رفت و دختران و پسران بسیار اسیر و دستگیر شدند آنگاه سلطان هوشنگ مظفر و منصور مراجعت
نموده در قلعه هوشنگ آباد موسم برسات را گذرانیده در آنمدت روزی بقصد شکار سواری فرموده در اثنای سیر
لعل بدخشانی از تاج سلطانی جدا شده افتاد و در و زسیم پیاده آورده گذرانید و پانصد تنکه انعام یافت و سلطان
هوشنگ باین تقریب حکایتی نقل کرد که روزی لعلی از تاج سلطان فیروزشاه جدا شده افتاد و پیاده آورده
گذرانید فیروزشاه پانصد تنکه مرحمت فرموده گفت این تشبیه است بغروب آفتاب عمر و بعد از چند روز
از دار فانی رحلت اختیار کرد و من نیز میدانم که منشور عمرم پیچیده شده از نفسی چند بیش نمانده حضار مجلس زبان
بدعا و ثنا گشوده معروض داشتند که در آنروز که سلطان فیروزشاه این سخن گفته عمرش بنود سال رسیده بود حضرت سلطان
در عنفوان جوانی و کامرانی اند سلطان هوشنگ گفت انفاس عمر قابل زیاده و نقصان نیست قضارا پس از چند
روز مرض سلسل بول بر ذات سلطان طاری گشت و چون آثار انتقال و علامات ارتحال در خود مشاهده نمود
از هوشنگ آباد متوجه شادی آباد مندو گشت و روزی در راه بار عام داده بحضور امرا و وزرا و سران سپاه
الخشتر مملکت را بخلف صدق خود غزنین خان داده و او را ولی عهد گردانیده دستش بدست ملک محمود الخاطب
بمحمود خان سپرد و محمود خان لوازم آداب بتقدیم رسانیده معروض داشت که تا رمقی از زندگانی باقی باشد بنده خود را
در خدمت گذاری و جان سپاری معاف نخواهم داشت و با امرا و وزرا عموماً وصیت فرمود که ساحت مملکت را
بغبار نفاق و مخاصمت مکدر نسازند و چون بفراست دریافته بود که محمود خان داعیه آن دارد که امر سلطنت باو مستقل
شود لاجرم گوش او را در آنروز مکرر بنصایح و مواعظ گرانبار گردانید و حقوق تربیت بیادش داده گفت سلطان احمد شاه
گجراتی باشوکت و صاحب شمشیر است و همه وقت اراده تسخیر مالوه در خاطر داشته منتظر وقت و فرصت است
اگر در سرانجام مهام مملکت و پرداخت احوال سپاه و رعیت تساهل و تکاهل واقع شود و در مراعات جانب
شاهزاده بهیاون رود البته عزم تسخیر اینولایت مصمم کرده جمعیت شما را مبتدل بتفرقه خواهد ساخت و در منزل دیگر

سلطان هوشنگ

مقاله پنجم
سنه ۸۲۹

غزنین خان محمود خان را که عمدة الملک خطاب داشت نزد محمود خان فرستاده پیغام داد که اگر حضرت
وزارت پناهی عقد بیعت را نو کرده مؤکد سازد تا باعث اطمینان خاطر گردد بهتر خواهد بود محمود خان ملتمس
شاهزاده قبول کرده عهد و پیمان را بایمان استحکام داد و بعضی امرا که خواهان عثمانخان بودند بوسیله خواجه نصرالله
بعرض رسانیدند که سلطان زاده عثمان نیز جوان شایسته و فرزند خلف است اگر از قید خلاص کرده و حصه از بلاد
ملوه بجاگیر او مقرر سازند انسب و لایق مینماید سلطان هوشنگ گفت این امر بخاطر من نیز خطور کرده بود فاما اگر
عثمان خانرا بگذاریم که از حبس برآید امر سلطنت مختل شده فساد و فتنه عظیم در مملکت متولد گردد و چون غزنین خان
شنید که بعضی امرا سعی در استخلاص عثمان خان نموده اند باز محمود خان المخاطب به عمدة الملک را نزد ملک محمود
المخاطب بمحمود خان فرستاده پیغام نمود که اگر در حضور فقیر شما عهد را بقسمی استحکام دهند که اطمینان
دیگر حاصل گردد نیک خواهد بود پس ملک محمود المخاطب بمحمود خان در راه بر سر اسپ بسلطانزاده پیوسته
باز قسم یاد کرد که تا رمقی از حیات باقی باشد جانب شاهزاده را از دست ندهد امرا چون برین امور وقوف یافتند
ملک عثمان خان جلال را که از امرای کبار و سردار معتبر بود با ملک مبارک غازی همراه کرده بخدمت محمود خان
فرستادند و اتفاقاً محمود خان المخاطب بعمدة الملک در ملازمت ملک محمود المخاطب به محمود خان
حاضر بود که آن دو امیر نزد محمود خان آمدند محمود خان محمود خان المخاطب بعمدة الملک را در خرگاه گذاشته خود بیرون آمد
و بر درگاه نشست تا هرچه مذکور شود عمدة الملک بشنود ملک مبارک غازی دعای شهزاده عثمان و امرا رسانیده
معروض داشت که تا امر سلطنت و وزارت بر روی کار آمده مثل شما وزیری بر مسند وزارت ننشسته ولیکن عجب
نمود که با وجود عثمان خان که بزیور سخاوت و شجاعت و دادگری و رعیت پروری آراسته است تجویز ولیعهدی
به سلطان زاده غزنین خان فرمودند معهذا شهزاده عثمان نسبت دامادی هم بخدمت ملک مغیث المخاطب بملک
شرف دارد و فرزندان او فرزندان ایشان میشوند و اگر ضعف بر سلطان مستولی نمیشد و در قوی فتوری راه نمی یافت
هرگز برین امر اقدام نمیکرد اکنون جمیع خوانین و امرا مستدعی می نمایند که توجه خود را شامل حال سلطانزاده عثمان
نموده دست مرحمت از سر او باز نگیرند ملک محمود المخاطب به محمود خان چون میخواست که عثمانخان که فی الواقع

رشید و شایسته سلطنت است در میان نباشد هر آینه جواب داد که بنده را با بندگی کار است خواجگی و خداوندی او داند
در مدت عمر من هرگز گرد فضولی نگشته‌ام ملک مبارک غازی چون مرخص شد محمود خان المخاطب بعمدة الملک را
بیرون طلبیده گفت برو آنچه شنیدی بعرض شاهزاده غزنین خان برسان عمدة الملک بخدمت غزنین خان
رفته ماجرا تقریر نمود غزنین خان خاطر از جانب ملک محمود المخاطب به محمود خان جمع نموده خوشحال
گشت و بعد از آنکه امرا از حیات سلطان هوشنگ مایوس شدند ظفر خان منجمله که وکیل ملک عثمان جلالی بود باراده
آنکه بجای جهانبانان سلطان زاده عثمان خان را با خود متفق ساخته عثمان خان را بگریزاند از اردوی سلطان گریخت
و چون این خبر بملک محمود رسید در ساعت شاهزاده غزنین خان را واقف ساخته او در تدارک آن کوشیده ملک
حسن و ملک برخوردار را تعین فرموده که از اصطبل پنجاه سر اسپ مهیا نماید میرآخر چون هواخواه عثمان خان بود گفت سلطان زنده است
بغیر امر او یک اسپ نخواهم داد و فی الفور رفته یکی از خواجه سرایان معتبر که او نیز هواخواه شهزاده عثمان بود این سخن تقریر کرد
خواجه این سخن را باعث اعراض و غضب سلطانی تصور نموده بمیرآخور تعلیم فرمود که قریب تکیه گاه سلطان این سخن را
باواز بلند بگوی تا بگوش سلطان برسد و بخاطرش خطور نماید که هنوز من زنده ام و غزنین خان دست تصرف بمال و اموال
من دراز کرده میرآخور آمده چون این سخن با آب و تاب گفت سلطان در حال بیهوشی اندک شعوری بهم رسانیده
گفت ترکش من کجاست و امرا را طلبید و امرا از ملاحظه آنکه مبادا سلطان رحلت نموده باشد و غزنین خان باین تدبیر
میخواهد که بدست آورده ضایع سازد بخدمت سلطان نرفتند اما چون این خبر بغزنین خان رسید رعب
و خوفی در باطنش استیلا یافت و چون خفیف العقل بود مقدمات را خوب بخاطر نیاورده بکاکرون که سه منزل از لشکر
دور بود گریخته رفت و عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام داد که جمیع امرا بر سلطنت عثمان خان
اتفاق نموده اند و من بغیر شما هواخواهی ندارم و جهت آنکه سلطان ترکش طلبیده بود ملاحظه نمودم که مبادا مرا نیز مقید ساخته
به برادران همراه سازد لهذا از اردو بیرون رفته ام محمود خان جواب فرستاد که هرگز از شما امری خلاف مرضی
سلطان واقع نشده و قصه طلبداشتن پنجاه سر اسپ را من در محل صالح بعرض خواهم رسانید باز غزنین خان
عمدة الملک را فرستاده که اگرچه وزارت پناهی دست مرا گرفته اند اما چون میدانم که خواجه سرایان بعرض

مقالهٔ پنجم
۹۲۹

حرفهای ناملایم بسلطان رسانیده اند خوفی بر من مستولی گشته محمود خان جواب داد که هیچ قصه نیست زود باردو ملحق شوند که وقت تنگ شده و آفتاب بغروب مایل گشته و خطی در حضور عمدة الملک نوشته بخدمت ملک مغیث فرستاد مضمون آنکه حضرت سلطان غزنین خان را ولی عهد و قایم مقام خود فرموده اند و بیماری ایشان از بون دارد و مقربان امید حیات قطع کرده اند باید که در محافظت شهزاده عثمان اهتمام مرعی دارند چون عمدة الملک بخدمت غزنین خان رفته پیغام گذرانید و مضمون خط نقل کرد غزنین خان مسرور خاطر گردیده باردو آمد خانجهان عارض ممالک و خواجه سرایان که هواخواه عثمان خان بودند چون دیدند که از سلطان رمقی بیش نمانده کنکاش کردند که علی الصباح پی آنکه امرا محمود خان را اطلاع دهند سلطان را در پالکی نهاده بسرعت تمام متوجه مندو شوند که شهزاده عثمان را بر آورده بسلطنت بردارند پس صبح روز دیگر پالکی سلطان را برداشته بتعجیل روانه شدند و چون قدری راه رفتند سلطان از هم گذشت و محمود خان بر آن حالت خبر یافته کسان فرستاد تا خواجه سرایان و نزدیکان را ملامت کرده پالکی را نگاهداشتند و چون محمود خان و شهزاده غزنین خان بآنجا رسیده نزول نمودند و بخواجه سرایان در باب تعجیل اعتراض کردند ایشان گفتند سلطان بوقت حیات تعجیل میکرد که زود مرا به درون شهر برید بحکم او روانه شده بودیم شهزاده و محمود خان دیگر سخن نگفته محمود خان بارگاه سلطانی نصب نموده بتجهیز و تکفین مشغول شدند و امرا هر یک بگوشه رفتند بعد از تکفین و تجهیز محمود خان بیرون آمده باواز بلند گفت که سلطان هوشنگ بامر حق وفات یافت و غزنین خان را که خلف الصدق اوست ولیعهد و قایم مقام خود ساخته هر که باو موافقت بیعت نماید و هر که مخالفت از لشکر جدا شود و در فکر خود باشد و این گفته دست غزنین خان را بوسه داده بیعت کرده بسیار گریست آنگاه امرا یک بیک پای غزنین خان را می بوسیدند و بهایهای میگریستند چون سلطنت غزنین خان به بیعت امرا و بزرگان وقت استحکام گرفت نعش سلطان هوشنگ را برداشته متوجه مدرسه شادی آباد مندو شدند و در روز غره نهم ذی الحجه آنجا بخاک سپردند

بیت

کجا یند شاهان جم اقتدار ز هوشنگ و جم تا باسفندیار
فریدون و کیخسرو و جام کو کجا رفت شاپور و بهرام کو
همه خاک دارند بالین و خشت خنک آنکه جز نام نیکی نکشت

بعده در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی ترتیب یافته ملک مغیث المخاطب

مقاله چهارم صفحه ۹۲

بملک شرف و خانجهان و سایر امرا بیعت نموده لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند و مدت سلطنت سلطان هوشنک سی سال بود تاریخ وفاتش از لفظ آه شاه هوشنک نماند مفهوم و مستفاد میگردد و در شهر مندو حظیره شاه هوشنک است و از گچ و سنگ ساخته شده علی الدوام از جانب اندرون آب میچکد و مؤلف نیز آنرا مشاهده نموده غالباً از هوایی که در فرجهای سنگست صلاحیت استحاله بهم رسانید منقلب بآب میشود و ترشح میکند لیکن اهل هند آنرا از کرامات سلطان هوشنک میدانند

ذکر سلطنت سلطان غزنین المخاطب بمحمد شاه بن سلطان هوشنگ غوری

چون سلطان هوشنک بحکم خالق ارض و سما از تخت جهانبانی برخاسته سر بجیب عدم فرو برد پسرش سلطان زاده غزنین خان در یازدهم ذیحجه سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمایه بسعی ملک مغیث المخاطب بملک شرف و اهتمام ملک المخاطب بمحمود خان تاج فرماندهی بر سر نهاده خود را سلطان محمد شاه نامید و امرا طوعاً و کرهاً با وی که مختار سلطان هوشنک بود بیعت نمودند و هر کس که در هر جا جاگیر و وظیفه داشت بحال خود مانده تبدیل نیافت و چون کاردانی ملک مغیث المخاطب بملک شرف و محمود خان رواج و رونق تازه بر روی کار آمده جمهور خلایق خواهان سلطنت او شدند و محبتش بر مملکت قلوب استیلا یافت پس ملک مغیث المخاطب بملک شرف را مسند عالی خطاب داده زمام وزارت بدستور سابق بید اقتدار او سپرده پسرش ملک محمود المخاطب بمحمود خان را امیر الامرا گردانید اما چون بعد از چند روز قصد برادران نموده خونهای ناحق ریخت و نظام خان برادرزاده و داماد خود را با سه فرزند او میل در چشم کشید هر آیینه دلهای مردم ازو متنفر شده در دلها بجای محبت عداوت او قرار گرفت و چون خون برادران [illegible] مبارک نیامده باندک مدت در مملکتش آشوب و فتنه پدید آمد و ارباب فساد علم طغیان برافراشته غبار فتنه برانگیختند

بیت

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات   که واجب شد طبیعت را مکافات

از انجمله راجپوتان ولایت نادوت پای از دایره اطاعت بیرون نهاده پاره ولایت را تاختند و چون این خبر بسلطان محمد شاه رسید خانجهان را بتاریخ پانزدهم ربیع الاول سنه سبع و ثلاثین و ثمانمایه ده زنجیر فیل و خلعت خاص داده بتادیب آن جماعت تعین فرموده سرانجام مهام سپاه و دولت باز برطاق

محمد شاه بن سلطان هوشنگ غوری

منابع جلوس ۹۲۹

را بر طاق نسیان نهاده بشرب مدام عادت کرده همواره صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح پیوسته میداشت
و چون اتباع و اشیاع خانجهان محمود خان اقطاع خوب یافته حشمت و شوکت ایشان بدرجه اعلی رسید جمع
کرده لشکر و مردم شهر و اعیان و ارکان که عمده اندوی دولتخانه بودند و محمود خان از ایشان دغدغه داشت همراه خانجهان
رفتند و هیچکس را اندیشه مقاومت آنجماعت در ضمیر نماند جمعی از مردم کهنه دولتخواه از انتقال سلطنت و زوال
دولت غوریه متوهم شده بوسیله یکی از حرمها پیغام فرستادند که در دماغ محمود خان زاغ حرص بیضه عجب
و پندار نهاده در فکر آنست که سلطان را از میان برداشته خود بر سریر سلطنت بنشیند و سلطان محمد
با مردم اتفاق کرده که پیش از آنکه این خیال فاسد از و بوقوع انجامد او را از میان باید برداشت و چون این خبر
بمحمود خان رسید گفت الحمد لله علی کل حال که نقض عهد از جانب من نشد پس در فکر کار خود شده همه وقت
در فکر استعداد میبود و از روی حزم و احتیاط پیش سلطان محمد آمد و شد می نمود چون سلطان محمد طریقه
هوشیاری از محمود خان مشاهده میکرد موجب زیادتی خوف و هراس او میگشت تا روزی دست
محمود خان را گرفته درون حرم برد و زن خود که همشیره محمود خان میشد حاضر ساخته گفت که بمحمود خان میگویم
که گناه مرا ببخش و توقع آنست که حضرت جانی بمن رسانی امور سلطنت بی نزاع و مخالفت بتو مبارک باد
محمود خان گفت مگر عهد و سوگند از خاطر عاطر سلطان فراموش گشت که اینقسم سخنان بر زبان میرانند
اگر منافقی بغرض فاسده خود بعرض جناب رسانیده باشد در آخر خجل و شرمسار خواهد شد اگر از جانب من
دغدغه در خاطر سلطان باشد من الحال تنها هستم و کسی نیست که از جانب من مزاحمت و ممانعت رساند

بیت گر سر مهر داری اینک دل ور سر قهر داری اینک جان

سلطان محمود
عذر خواست و طرفین ملایمت و چاپلوسی نمودند اما چون واهمه بر سلطان خفیف العقل غالب گشته بود
هر لحظه ادایی که مشعر بر نا اعتمادی باشد از و صادر میشد لاجرم محمود خان در حصول مطلب جد و جهد بلیغ نمودن
گرفت و ساقی سلطان محمد را بزر بسیار فریفته ساقی در شراب زهر داخل ساخته او را هلاک ساخت و زبان
حال سلطان محمد شاه مظلوم باین مقال مترنم بود

بیت دی حبیب گفتم برارم بکام

مقاله نهم

دریغا که بگرفت راه نفس دریغا که بر خوان الوان عمر دمی چند خوردیم و گفتند بس چون امرا بر این
امر مطلع شدند خواجه نصرالله وزیر و مشیر الملک و لطیف ذکریا و بعضی از سرداران اتفاق نموده خبر فوت او پنهان
داشتند شهزاده مسعود خان بن محمد شاه را که در سن سیزده سالگی بود از حرم بیرون آوردند و بسلطنت برداشتند
و قرار دادند بهر حیله که توانند محمود خان را از میان بردارند پس بایزید شیخا را پیش ملک محمود المخاطب بمحمود
خان فرستادند که سلطان محمد شما را بسرعت طلبیده میخواهد که برسولی بجانب گجرات فرستد محمود خان
چون بر فوت سلطان محمد آگاه بود جواب داد که من خود را از شغل گذرانیده ام و میخواهم که بقیة العمر جاروب
کش مزار سلطان هوشنگ باشم با وجود این اراده چون مغز استخوان من از دولت سلطان هوشنگ پرورش یافته
اگر امرا بمنزل من بیایند جمیع شقوق و کنگاش در میان نهاده بدانچه قرار گیرد رفته معروض دارند لایق و مناسب
مینماید ملک بایزید شیخا با امرا خبر آورده گفت که محمود خان هنوز بر فوت سلطان محمد مطلع نیست اگر باتفاق
بمنزل او بروید او همراه شما بدولتخانه خواهد آمد آنگاه کار او را بسازید امرا بسخن بایزید شیخا پیش محمود خان رفتند
و او مردم خود را در گوشها پنهان داشته بود چون امرا در آمدند پرسید که سلطان هشیار شده یا مست افتاده است
امرا دانستند که چه میگوید همان لحظه مردم او از حجرها برآمده بر امرا ریختند و همه را مقید ساخته بموکلان سپردند
چون از صدمه این خبر کاخ دماغ بقیه امرا که پیش مسعود خان بودند از غیرت ممتلی گشته سپاه خود را جمع نمودند و حشم
سلطانی را مستعد ساخته چتر از سر قبر هوشنگ شاه آورده بر سر مسعود خان برافراشتند محمود خان بعد از شنیدن
این خبر سواره متوجه دولتخانه شد تا شهزاده مسعود را بدست آورده کارسازی نماید چون قریب دولتخانه
رسید طرفین دست به تیر و نیزه کردند و تا شب معرکه جدال و قتال گرم بود چون خسرو فلک در پس پرده
مختفی گشت شاهزاده عمر خان از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و مسعود خان بشیخ جایلده که از بزرگان
وقت بود پناه برد و باقی امرا گریخته خود را بگوشه عافیت رسانیدند و محمود خان تا صبح مستعد و مسلح در پیش
دولتخانه ایستاده بود چون سپیده صبح از لجه تاریکی شب ظاهر شد بمحمود خان خبر آوردند که دولتخانه خالیست
و مخالفان هر یک بگوشه خزیدند محمود خان بدولتخانه در آمده کسی بطلب پدر خود خانجهان فرستاد

مقاله سیم
سنه ۹۲۹

بادشاهی که سلطنت حق شماست زود بیایید و بر تخت سلطنت جلوس فرمایید و پیغام داد که چون جهان
را از جهانبانی چاره نیست اگر تخت سلطنت از وجود پادشاهی خالی بماند در جهان در اندک زمان فتنها متولد شود
که تدارک آن بدشواری حاصل گردد و مملکت مالوه وسعتی پذیرفته و مفسدان و متمردان هنوز از خواب بیدار نشده
اند و الا از هر طرف فتنه برمیخاست خانجهان جواب فرستاد که تا کسی بعلو نژاد و کمال سخاوت و
شجاعت و زیادتی عقل موصوف نباشد مهمات سلطنت رواج و رونق نمی یابد الحمد لله و المنه که جمیع صفاتی
که در سلاطین باید آن فرزند دارد میباید که در ساعت بر بساط سلطنت قدم نهاده بر سریر فرمانروایی جلوس
فرماید چون فرستاده جواب آورد جمیع امرا و اکابر تحسین این رای و تصدیق این قول نمودند و در ساعتی که منجمان
اختر شناس اختیار کرده بودند جلوس نموده همه امرا و بزرگان ممالک و اکابر شهر دست او بوسیده مبارکباد
پادشاهی کردند آری **بیت** یکی گر رود دیگر آید بجای　جهان را نمانند بی کدخدای　ایام حکومت سلطنت
سلطان محمد شاه غوری یکسال و چند ماه بود.

ذکر سلطنت سلطان محمود خلجی

پوشیده مباد که در کتب تاریخ هند خصوصا در تاریخ الفی مرقوم قلم زرین رقم استادی ملا احمد تتوی گردیده که
چون اولاد غوریه مستاصل گشتند روز دوشنبه بیست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه سلطان محمود خلجی
بر اورنگ سلطنت و سریر خلافت مالوه جلوس فرموده تاج مرصع سلطان هوشنگ بر سر نهاده سر همت
بر آستان سلطنت فرود آورده باز امید بر دست مقصود نشاند و سن او در آنوقت بسی و چهار
رسیده بود که در کل بلاد مالوه خطبه و سکه بنام او شد پس جمیع امرا را بانواع عنایت و نوازش خوشدل ساخته
در علوفه و منصب هر یکی افزوده جمعی را انتخاب نموده خطابها داد و از آنجمله مشیر الملک را نظام الملک خطاب
داده زمام وزارت بید اقتدار او سپرد و ملک برخوردار را تاجخان لقب نهاد و عهده عارضی ممالک باو سپرد و
[illegible] میر الامرا ساخته [illegible] و علاقه مالوه بوی تفویض نمود و خطاب اعظم همایون ارزانی داشته چتر و
ترکش [illegible] نشان سلاطین [illegible] قرار داد [illegible] اعظم همایون [illegible]

تاریخ فرشته

مقاله پنجم
سنه ۹۲۹

بدست گیرند و سره که سوار شود بسم الله الرحمن الرحیم که در ازمان خاصه سلاطین بود گویند و چون بسلطنت بر او
قرار گرفت همت بر تربیت علما و فضلا گماشته هر جا از ارباب کمال کسی را می شنید زر فرستاده او را طلب مینمود
و در ولایت خود مدرسه ساخته علما و فضلا و طلاب را وظیفها مقرر کرده با فاده و استفاده مشغول گردانید
و با جمله بلاد مالوه من جمیع الوجوه در ایام دولت او محسود شیراز و تبرقند بود چون امور سلطنت انتظام و مهمات مملکت
التیام پذیرفت ملک قطب الدین سمنانی و ملک نصیر الدین دبیر جرجانی و جمعی دیگر از امرای هوشنگ شاهی
از روی حسد باتفاق ملک یوسف قوام الملک اراده غدر نمودند و بجهت امضای این نیت شبی نردبان
بر بام مسجد که متصل دولتخانه محمود شاه بود نهاده بالا بر آمدند و از آنجا بصحن سرای فرود آمده متردد بودند که
چه کنند که درین اثنا محمود شاه حاضر گردید و از کمال شجاعت ترکش بر میان بسته از خانه بیرون آمد و بجانب
ایشان در آمده چندی را زخمی ساخت و مقارن این حال مشیر الملک المخاطب بنظام الملک و ملک محمد خضر واقف
شده با جمعی از سلاحداران نوبتی مسلح خود را رسانیدند و آن جماعت از همان راه که آمده بودند گریخته بدر رفتند اما
یکی از ایشان که زخم تیر داشت و نتوانست گریخت گرفته آوردند و او نام هر که درین غدر داخل بود بقلم داد و سلطان
علی الصباح همه را حاضر ساخته بسیاست رسانید و سلطانزاده احمد خان بن سلطان هوشنگ و ملک یوسف
قوام الملک و ملک نصیر الدین دبیر اگرچه درین غدر دخل تمام داشتند اما اعظم همایون استعفای تقصیرات
ایشان نموده برای شاهزاده که در آن روزی از برهانپور آمده بود قلعه اسلام آباد گرفت و ملک یوسف قوام الملک را
قوام خانی خطاب داده بهیلسه اقطاع داد و ملک جمادر را اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصیر الدین را
خطاب نصرت خانی و اقطاع چندیری عنایت نموده رخصت جاگیر گرفت شاهزاده احمد خان چون
باسلام آباد رسید غبار فتنه و فساد برانگیخت و روز بروز جمعیت و قوت او رو باز دیاد نهاده آتش
فتنه او بالا گرفت اعظم همایون نخست بگفته سلطان محمود از راه پند و نصیحت در آمد و چون اثری بران مترتب
نشد تا بجنگ برا بدفع او نامزد نمود و او مدتی در پای قلعه اسلام آباد نشسته چون کاری پیش نرفت تاج خان
عریضه نزد سلطان محمود فرستاده التماس کومک کرد و مقارن این حال منهیان خبر آوردند که ملک

جماد

سلطان محمود خلجی

سنه ۹۲۹

جهاد هوشنگ آباد و نصرتخان در قطع چندیری لوای مخالفت و علم طغیان برافراشته اند پس ملک مغیث الملک طلب
باعظم همایون خانجهان را بتادیب آنگروه باغی و سرانجام مهام ملکی رخصت فرموده او چون به دکروهی اسلام آباد
فرود آمد تاجخان و سرداران دیگر بملاقات شتافته حقیقت را معروض داشتند روز دویم کوچ کرده اطراف
اسلام آباد را فرو گرفته مورچلها قسمت نموده روز دیگر جمعی از فضلا و مشایخ را نزد احمد خان فرستاده تا محمد را
گوش اورا بدرر نصایح و جواهر مواعظ مملو ساخته از وخامت عاقبت نقض عهد و پیمان تحذیر نمایند علما و
مشایخ هرچند آیات ترغیب و ترهیب برو خواندند دل سنگ او نرم نشد و در برابر نصایح جوابهای نادر گفت
و ناصحان مشفق را رخصت نموده از قلعه بیرون کرد و قوامخان مذکور نیز که از امرای نامی بود مخالفت نموده
از مورچال خود پاره اسباب و اسلحه بجهت شهزاده احمد خان فرستاده بنیاد اخلاص را بعهد و پیمان استوار نمود
کار محاصره بطول انجامید تا آنکه روزی یکی از مطربان بساختگی اعظم همایون یا بنابر مقدمه دیگر احمد خانرا شراب زهر داده
بکشت و خود را از حصار بیرون انداخته باردوی اعظم همایون رسانید و همان روز قلعه مسخر گشته اعظم همایون از آنجا
بصوب هوشنگ آباد نهضت کرده در راه قوامخان که پی بگناه خود برده از اردوی اعظم همایون فرار نموده بجانب
بهیلسا رفت و اعظم همایون دفع ملک جهاد را مقدم دانسته متوجه هوشنگ آباد گردید و ملک جهاد طاقت
مقاومت نیاورده تمام اسباب و اشیاء خود را گذاشته بجانب کوه پایه گوندواره راهی شد و گوندان
چون دانستند که او را از خداوند خود گریخته آمده هجوم عام نموده راه او را بسته اموال و اسباب او را بغارت
برده او را بقتل آوردند اعظم همایون از استماع این خبر مسرور و مبتهج گردیده بقلعه هوشنگ آباد در آمده سامان
آن ناحیه بروجه احسن نموده یکی از معتمدان خود را آنجا گذاشته بعزم گوشمال نصرتخان بصوب چندیری عازم گردیده چون
در دو منزلی چندیری رسید نصرتخان خود را عاجز دیده باستقبال درآمده و از راه چاپلوسی درآمده خواست که اعمال
ناپسندیده خود را حسن پوش سازد اعظم همایون سادات و علما و اکابر و شرفای شهر را طلبیده محضر ساخت
و از هر کس احوال نصرتخان استفسار نمود هر یکی حکایتی روایت کردند و قدر مشترک آن بود که زاغ عجب و پندار
در دماغ او بیضه نهاده و آثار مخالفت و طغیان ازو ظاهر بود و اعظم همایون حکومت چندیری را از نصرتخان گرفته

تعالیجم سنه [illegible]

حواله ملک الامرا حاجی کالو نموده عازم بهیلسا گشت و هر چند مردم معتبر پیش قوام خان فرستاده او را براه راست
دلالت نمود فایده مترتب نشد و آخر الامر چون کار بر وی تنگ شد از بهیلسا برآمده بگریخت و اعظم همایون
چند روز در آنجا قرار گرفت و از جهات اصوب خاطر جمع کرده متوجه دار الملک شادی آباد مندو گشته
در اثنای راه خبر آوردند که سلطان احمد شاه گجراتی به تسخیر مالوه می آید و شاهزاده مسعود خان که از سلطان
محمود غوری امان یافته بگجرات رفته بود با فوج بزرگ و بیست سلسله فیل بر سرش تعین کرده اند پس اعظم همایون
بسرعت روانه شده از پیش گروهی لشکر سلطان احمد شاه گذشته خود را از دروازه تاراپور بقلعه مندو رسانید و
سلطان گجرات بپای قلعه مندو آمده محاصره نمود محمود شاه از قدوم پدر خوشوقت شده لوازم شکر بتقدیم رسانید
و هر روز جمعی از قلعه مندو بیرون فرستاده آهنگ جنگ را گرم میداشت و از کمال تهور و مردانگی میخواست
که از قلعه برآمده جنگ صف کند اما خار نفاق امرای هوشنگشاهی دامنگیر او میشد و نوعی مخاطره در دل
قرار گرفته بود که خویشان و تربیت کردهای خود را اعداء و عدو خود میدانست ولیکن چون دست بذل و عطا
از آستین جود و سخا برآورده در تنگنای محاصره جمیع مردم را آسوده میداشت و از انبار خانه سلطانی بفقیر و
غریب غله میداد و لنگرها بجهت فقرا و مساکین ترتیب داده طعام پخته و خام میرسانید لاجرم همه کس
دوست او شدند و در قلعه از میامن سخائی نسبت باردوی سلطان احمد شاه غله و غیره ارزان گردید و بعضی امرا
مثل سید احمد و صوفی خان ولد عماد الملک و ملک شرف ملک محمود بن احمد سلاحدار و ملک قاسم و ملک
نظام الملک بامدبری که بسلطان احمد طریقه نفاق و شقاق مسلوک میداشتند زرها و جاگیرها وعده نموده
بخدمت طلبیده و ازین ممر فی الجمله شکستگی در کار سلطان گجرات راه یافت و بصلاح جمعیکه از اردوی سلطان
احمد شاه گجراتی بودند اراده شبیخون نمود اتفاقا نصیر خان که دوات دار سلطان هوشنگ بود برین داعیه واقف
گشته سلطان احمد را خبر ساخت بنابر آن چون افواج سلطان محمود خلجی از قلعه فرود آمده مردم اردو را حاضر یافته
و در آنجا [illegible] دیدند با وجود آن تا روز بازو مقابل آمده بجنگ مشغول گشتند و تا هنگام طلوع صبح صادق [illegible]
بازار محاربه گرم داشتند و خلق کثیر کشته و زخمی شدند وقت صبح محمود شاه [illegible] بقلعه درآمد و بعد از چند روز [illegible]

سلطان محمود خلجی

۲۸۴۳

مقاله پنجم ۹۰۲۹

خبر آوردند که شهزاده عمر خان که از مندو بگجرات رفته بود از آنجا بولایت رانا رفته انتظار فرصت داشت که در وقت
خلل مالوه شنیده بچندیری آمده سکنه چندیری و سپاه آنحدود بملک الامرا حاجی کالو غدر نموده عمر خان را
بسرداری برداشتند بنابرآن شاهزاده محمد خان ولد احمد شاه گجراتی با پنجهزار سوار و سی سلسله فیل متوجه
سارنگپور شده حاکم آنجا باو ایل گشت سلطان محمود خلجی از استماع اینخبر قرعه کنکایش درمیان آورده چنان
قرار یافت که ملک مغیث المخاطب باعظم همایون که دوحه سلطنت و دولتست بضبط و ربط حصار شادی
آباد مندو پردازد و سلطان محمود خلجی از قلعه فرود آید و درمیان ولایت قرار گرفته محافظت ملک
نماید پس او بر وفق اراده روی عزیمت بسمت سارنگپور نهاد و تاجخان و منصور خانرا پیش از خود روانه
ساخت و چون سلطان احمد شاه گجراتی ملک حاجی علی را بجهت محافظت راه بر سر گذر گذاشته
بود تاجخان و منصور خان پیش از سلطان محمود خلجی آنجا رسیده جنگ کردند و ملک حاجی گریخته
بشاه احمد شاه خبر برد که سلطان محمود خلجی از قلعه برآمده متوجه سارنگپور شد شاه احمد شاه گجراتی قاصدی را
بسارنگپور فرستاده تا شاهزاده قبل از وصول سلطان محمود خلجی خود را از راه اجین رساند شاهزاده محمد خان
بعد رسیدن قاصد در کمال حزم از سارنگپور کوچ کرده چون شاه احمد شاه گجراتی باجین آمده بود در آنجا بخدمت او
رسید و ملک اسحاق بن قطب الملک مقطع سارنگپور عریضه بخدمت سلطان فرستاده از جرم خود استغفا
کرد و مرقوم نمود که محمد خان از خبر قدوم ایشان سارنگپور را گذاشته متوجه اجین شده فاما شاهزاده عمر خان
بقصد تسخیر سارنگپور فوجی از خود پیشتر فرستاده خود نیز در عقب میرسد سلطان محمود بعد از اطلاع بر مضمون
عریضه مسرور و مبتهج گردیده قلم عفو بر صحیفه تقصیرات ملک اسحاق کشید و تاجخانرا پیش از خود بسارنگپور
جهت استمالت او فرستاد و ملک اسحاق مردم معتبر را همراه گرفته استقبال سلطان محمود خلجی نمود و
سلطان محمود بعد دریافت خدمت ملک اسحاق را ولتخان خطاب داده علم و قطاس و قباهای زردوزی
و ده هزار تنکه نقد مرحمت نمود و علوفه ده بیست مقرر کرده و سران کرده سکنه شهر را چند اسب و پنجاه هزار تنکه
انعام کرد تا میان یکدیگر تقسیم نمایند و چون بسارنگپور رسید جاسوسان خبر آوردند که شاهزاده عمر خان

قصبه بهیلسا را سوخته بسرحد سارنکپور رسید و سلطان احمد شاه گجراتی با سی هزار سوار و سیصد سلسله فیل
از احین برآمده متوجه سارنکپور شد سلطان محمود دفع عمرخانرا مقدم دانسته آخر شب عازم گشت و چون
میانه دو لشکر شش کروه فاصله ماند جمعی را برسم قراولی فرستاد تا زبان گیری گرفته بیاورند و تفحص سپاه
عمرخان نمایند نظام الملک و ملک احمد سلاحدار و جمعی دیگر را فرستاده تا جنگ گاه را ملاحظه کنند
و علی الصباح چهار فوج ترتیب داده بر سر سلطانزاده عمرخان راهی شد و او نیز از نهضت سلطان محمود
خلجی خبردار شده باستقبال شتافت و فوجها آراسته در برابر فرستاد و خود با جمعی پس کوه در کمین گاه قرار
گرفته منتظر گشت اتفاقا شخصی بسلطان محمود خلجی خبر رسانید که شهزاده عمرخان با فوجی پس کوه در کمین گاه
مختفی گشته سلطان محمود خلجی با فوج آراسته بجانب شهزاده عمرخان روان گشت و شهزاده عمرخان
با سپاهیانی که همراه بودند گفت که از نوکر گریختن کسر ناموس میشود و کشته شدن از پس رفتن بهتر است
و با جمعی که موافقت نمودند در میان فوج سلطان محمود خلجی تاخت آورده دستگیر شد و بفرموده سلطان
محمود خلجی بقتل رسید و سر او را بر سر نیزه کرده بلشکر چندیری نمودند و سرداران چندیری از مشاهده آن
حال متحیر و مدهوش گشته پیغام فرستادند که امروز موقوف دارند علی الصباح بخدمت رسیده تجدید بیعت
بر داریم برین قرار داد هر دو فوج فرود آمدند و چون شب در آمد لشکر چندیری متوجه ولایت خود شده ملک
سلیمان بن ملک مشیر الملک غوری را که نایب و از قرابتان نزدیک سلطانزاده عمرخان بود سلطان شهاب
الدین خطاب داده بسلطنت برداشتند سلطان محمود خلجی فوجی بدفع او تعین فرموده خود بجنگ شاه
احمد شاه گجراتی عازم گشت و هنوز طرفین بهم نرسیده بودند که بعضی از صالحان لشکر شاه احمد شاه گجراتی
حضرت خاتم الانبیا صلواة الله علیه را بخواب دید که میفرمایند که بلای آسمانی نازل شده بسلطان احمد
بگوئید که رخت سلامتی ازین دیار ببرد و چون این خطاب بشاه احمد شاه گجراتی رسانیدند چندانی التفات نکرد
و در همان دو سه روز در لشکر شاه احمد شاه گجراتی وبا پدید آمد که اهل لشکر را فرصت قبر کندن نمیشد شاه
احمد شاه گجراتی بیعلاج شده رنجور از راه اشته متوجه گجرات گشته بشاهزاده مسعود خان وعده نمود که
سال

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم
سنه ۱۹۲۹

سال آینده این دیار را گرفته تفویض تو نموده خواهد شد العرض سلطان محمود خلجی بقلعه شادی آباد مندو رفت
و در هفده روز سامان لشکر نموده متوجه دفع نایره چندیری گشت و ملک سلیمان الملقب بسلطان شهاب
الدین باتفاق امرا از حصار بیرون آمده ترددهای مردانه نمودند چون طاقت مقاومت نداشت گریخته پناه بحصار
برد و در همان دو سه روز بمرگ مفاجات درگذشت امرای چندیری یکی دیگر را سلطان شهاب الدین نام
نهاده نوبت دیگر استعداد جنگ نموده از حصار بیرون آمدند و بعد از جنگ گریخته باز بحصار درآمدند و
چون مدت محاصره بهشت ماه کشید سلطان محمود خلجی انتظار فرصت نموده شبی خود بدیوار قلعه درآمد و
از پس او دلاوران دیگر درآمدند و حصار فتح شده جمعی کثیر علف تیغ گشتند گروهی در قلعه که بالای کوه است
متحصن شدند و بعد از چند روز امان خواستند سلطان محمود خلجی امان داده بشرط آنکه با زن و فرزند و مال و اسباب
از میان اردو بازار بگذرند تا بر مردم عالم راستی سخن و درستی عهد او ظاهر شود ایشان بآن عمل کرده بسلامت بیرون رفتند
و سلطان محمود خلجی سرانجام آنجا بوجه احسن نموده اراده مراجعت داشت که جاسوسان خبر آوردند
که دونکرسین بارای قلعه گوالیار آمده شهر نور را محاصره کردند سلطان محمود باوجودیکه لشکر بواسطه اشکال طول
ایام محاصره چندیری پریشان شده بودند بکوچ متواتر عازم گوالیار گردید و چون بدانجا رسید شروع در نهب
و تاراج نموده جمعی راجپوتان از قلعه برآمده بجنگ پیوستند چون طاقت صدمه افواج محمودشاهی نداشتند
گریخته بسوراخ قلعه درآمدند و دونکرسین بعد از استماع این خبر فرار بر قرار اختیار کرده از گرد شهر برخاسته بگوالیار
گریخت و چون غرض سلطان محمود استخلاص شهر نور بود به تسخیر قلعه گوالیار نپرداخته متوجه شادی آباد مندو گردید
و در سنه ثلث و اربعین و ثمانمایه در اهتمام عمارت روضه سلطان هوشنگ و مسجد جامع که قریب دروازه
رامپول واقع است و دویست و هشت اسطوانه دارد شروع نموده در مدت اندک شرف اتمام پذیرفت و
در سنه اربع و اربعین و ثمانمایه عرایض امرای میوات و اکابر و معارف دار الملک دهلی بطریق تواتر رسید
که سلطان محمد مبارکشاه از عهده امر خطیر سلطنت کما ینبغی نمیتواند برآمد و دست متغلبان و ظالمان از آستین
جور و ستم بیرون شده و از امر و داد امان بجز حرف و حکایت نمانده چون خلعت سلطنت را خیاط قضا و قدر

مقاله پنجم ۹۴۹

بر قد و بالای نازنین آن سلطنت پناه دوخته عموم سکنهٔ این دیار میخواهند که قلادهٔ بیعت ایشان را بطوع و رغبت
در رقبهٔ اطاعت و انقیاد خود اندازند که سلطان محمود در آخر سنه سال مذکور با لشکر آراسته متوجه تسخیر دهلی گردید
و در نواحی قصبهٔ هندون یوسف خان هندوانی بخدمت رسیده چون از آن موضع کوچ کرده پیشتر شد سلطان محمد شاه
اگرچه استقبال نمود اما چون هر دو لشکر بیکدیگر نزدیک رسیدند با وجود کثرت سپاه هراسان گردید و از
جنگ سلطان محمود خلجی اجتناب جسته نزدیک بود که دهلی را گذاشته به پنجاب رود باز از شرم امرا و ندمان
بر جگر خورده با ایشان گفت احتیاج بسواری من نیست شما افواج آراسته همراه شاهزاده بیرون روید و جنگ
کنید امرا حسب الحکم بجنگ بیرون آمدند و ملک بهلول لودهی که در آنوقت از نوکران سلطان محمد شاه بود
و جمعیت خوب از تیراندازان داشت در مقدمه روان شد سلطان محمود خلجی چون شنید که پادشاه
دهلی خود بر نیامده او نیز چند هزار سوار منتخب با خود مهیا داشته سایر لشکر همراه پسران خود سلطان غیاث
الدین و قدر خان بجنگ فرستاد چنانچه از ظهر تا شب مبارزان نبرد آزمای جانبین برآمده داد مردی و مردانگی
دادند در آخر طرفین طبل بازگشت بنوازش در آورده بمنازل خود قرار گرفتند اتفاقاً همان شب سلطان محمود
در واقعه دید که اوباش دلی باک چندی در قلعهٔ شادی آباد مندو خروج کرده چتر از سر قبر هوشنگ شاه
برآورده بر سر شخصی مجهول النسب افراشته اند و چون صبح شد اثر تردد و پژمردگی در ظاهر گشته در اندیشهٔ
آن شد که چه کند و چه سازد تا بتقریب برگشتن شود و بسلامت بمالوه رسد که ناگاه پادشاه محمد شاه
که بعدم شجاعت و قلت عقل اتصاف داشت بیتابی کرده جمعی از صلحا و علما را بجهت صلح فرستاد سلطان
محمود خلجی فی الحال بحسب ظاهر منت بر ایشان گذاشته متوجه مالوه شد و در راه خبر رسید که بحسب اتفاق
در همان شب جمعی از اوباش در شادی آباد مندو غبار فتنه و فساد برانگیختند و بسعی اعظم همایون تسکین یافت
و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که بسلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان احمد شاه گجراتی عزیمت مالوه دارد
از آن جهت مراجعت نمود و این روایت بصحت اقرب مینماید القصه سلطان محمود در غرهٔ سنه خمس و اربعین و
ثمانمایه بشادی آباد مندو رسیده اهل استحقاق را بانعام و الطاف خود بهره مند گردانیده و بعد از آن

سال

سلطان محمود خلجی

۴۱۱

مقاله پنجم
صفحه ۹۷۱
۸۴۶

سال در سواد ظفرآباد نعلچه باغی طرح انداخته در آن باغ گنبد عالی و چند جا قصرها عمارت فرموده و بعد از اندک مدت
شکست و ریخت لشکر خود را درست کرده در سنه ست واربعین وثمانمایه بعزم گوشمال راجپوتان نهضت فرموده
متوجه چیتور گشت درین وقت از بی اعتدالی نصیر ولد عبد القادر ضابط کالپی که خود را نصیر شاه نامیده دم از استقلال میزد
بسلطان محمود خبر رسانیدند و از اکابر و اهالی ولایت مذکور بعرض رسید که نصیر شاه از صراط مستقیم شریعت قدم
بیرون نهاده راه زندقه و الحاد می پیماید و از ظلم و تعدی او فریاد کرده بودند و سلطان محمود دفع نصیر شاه را
پیش نهاد همت ساخته عازم کالپی گشت و نصیر شاه از عزیمت سلطان محمود خلجی خبردار شده علیخان معلم
خود را با تحف و هدایا و انواع پیشکش بخدمت فرستاده عرضداشت نمود که آنچه مردمان در حق من گفته اند سراسر
کذب و افتراست می باید که از برای این امر مردم صادق القول فرستاده معلوم نمایند اگر شمه راست باشد
مرا بهر جزا و سزا که لایق دانند برسانند اما چند روز سلطان محمود کس او را بار نداده کوچ برکوچ رفت چون
بنواحی سارنگپور رسید بالتماس اعظم همایون و اعیان دولت قلم عفو بر جرایم تقصیرات او کشیده ایلچی
را بار داده پیشکش او را قبول کرد و نوشتها مشتمل بر نصایح و مواعظ فرستاده از حوالی سارنگپور بولایت چیتور
متوجه شد و چون از آب بهیسم عبور نمود هر روز افواج باطراف ولایت چیتور فرستاده خراب میساخت
واسیر میگرفت و بتخانها را برانداخته بنای مساجد میگذاشت و در هر منزل سه چهار روز توقف می نمود و چون بحوالی
کوسلمیر که اعظم قلاع اندیار است نزول کرد و در آنجا دیپا نام وکیل رای کونبها متحصن شده دست بکارزار برآورد
اتفاقا در محاذی قلعه بتخانه بنا نهاده بر دوران حصار کشیده از ذخیره و آلات حرب پر ساخته بودند
سلطان همت بر تسخیر حصار بتخانه گماشته در یک هفته فتح کرد و راجپوت بسیار علف تیغ ساخته اسیر و غارت
نموده عمارت بتخانه را فرمود تا پر از هیزم ساخته آتش دادند و آب سرد که بر دیوارهای او ریختند در یک
طرفة العین عمارتی با آن عظمت که بچندین سال کار کرده بودند درهم شکسته از هم ریخت و بتان را شکسته
بقصابان داد تا سنگ ترازوی گوشت فروشی سازند و بت بزرگ را که بصورت گوسفند از سنگ مرمر
تراشیده بودند چونه ساخته با برگ پان براجپوتان داد تا معبود خود را خورده باشند و بعد از تمام

مقاله چهارم

این عمل که سلاطین گجرات را با وجود طول مدت محاصره میسر نشده بشکر الهی بجای آورده بصوب چیتور توجه فرمود
و بعد وصول آن ناحیه حصاری که در دامن کوه چیتور واقع است از و بجنگ گرفته راجپوت بسیار بقتل آوردند
و در استعداد محاصره چیتور بود که رانا کونبها در قلعه نیست و امروز از قلعه برآمده بجانب کوه پایه که در آن نواحی است
رفته است سلطان بتعاقب او متوجه شده چند فوج را جدا جدا ساخته هر طرفی از پی رای کونبها فرستاد
و حسب اتفاق بیک فوج برخورده جنگ صعب روی نموده شکست خورده بقلعه چیتور برآمد سلطان محمود
بجهت محاصره قلعه فوجی را نامزد فرموده خود در سر ولایت قرار گرفت و هر روز افواج بتاخت و تاراج ولایت
میفرستاد و اعظم همایون را طلبیده تا ولایت چیتور را که در اطراف مندسور واقعست متصرف شود چون خانجهان
اعظم همایون بمندسور رسید بیمار شده ودیعت حیات سپرد و سلطان محمود خلجی از استماع این خبر بغایت
ملول و محزون گشته بسیار گریست و از روی اضطراب و اضطرار روی خود را مجروح ساخت و بقلعه مندسور
رسیده نعش پدر خود را فرستاد و تاجخان را که خویش و عارض لشکر بود بر آن لشکر که همراه اعظم همایون بود
سردار ساخته خطاب اعظم همایون فرمود و باز روی خود مراجعت نمود چون موسم برسات رسید سلطان اراده
نمود که زمین بلند بهم رسانیده آنجا طرح اقامت اندازند و بعد از انقضای موسم بشکال بمحاصره چیتور بپردازد

۸۴۶

رای کونبها در شب جمعه ذی الحجه سنه ست و اربعین و ثمانمایه با ده هزار سوار و شش هزار پیاده شبیخون
آورد سلطان بنوعی از حزم و احتیاط محافظت لشکر نموده بود که رای کونبها کاری نساخته راجپوتان بسیار
بکشتن داد و شب دیگر سلطان محمود با لشکری آراسته بر دایره کونبها شبیخون داد کونبها زخم خورده بجانب
چیتور گریخت و راجپوت بسیار علف تیغ شدند و غنیمت بسیار بدست محمودیان افتاد و سلطان
محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده فتح چیتور را بسال دیگر حواله نمود و در کنف عافیت بدار الملک
شادی آباد مندو معاودت کرد و در آخر ذی الحجه سال مذکور مدرسه و مناره هفت منظری محاذی مسجد جامع

۸۴۷

هوشنگشاهی طرح انداخت و در سنه سبع و اربعین و ثمانمایه رسول سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی
والی جونپور با تحف و هدایای شگرف رسید و بعد از گذرانیدن سوغات پیام زبانی گفت که نصیر الموسوم به نصیر شاه

سلطان محمود خلجی

مقاله حجم
سنه [illegible]

بن عبد القادر روز جادهٔ مستقیم شریعت تافته مذهب الحاد و زندقه پیش گرفته ترک روزه و نماز کرده و زنان
مسلمان را به ربابیان هنود سپرده تا رقاصی تعلیم نمایند و چون از زمان سلطان هوشنگ حکام کالپی از منتسبان
ماله بوده اند بر خود لازم و واجب نموده که اولا احوال او بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد و اگر ایشان فرصت
تادیب و گوشمال او نداشته باشند باینجانب فرمایند که بنوعی گوشمال او داده شود که عبرت دیگران گردد
سلطان محمود خلجی در جواب گفت که بیشتر لشکر ما بتادیب مفسدان مندسور رفته چون ایشان نصرت دین را
پیش نهاد همت ساخته اند مبارک باشد و قاصد مرسول را در همان مجلس بخلعت وزر که مرسوم آن روزگار
بود عطا فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و در همان چند روز سلطان محمود خلجی نژاد بجهت فرزندان
خود جشن و طوی بزرگ کرده دوازده هزار قبا که بسیاری از آن زردوزی بود در آن جشن با مرا و لشکریان
مرحمت فرمود و چون ایلچی سلطان شرقی بجونپور رسید و جواب معروض داشت سلطان شرقی از انتساب
از غایت مسروری خوشحال گشته بیست سلسله فیل و دیگر چیزها بار دیگر برسم تحفه نزد سلطان محمود
فرستاد و با لشکری آراسته متوجه کالپی گردیده نصیر عبد القادر را خواجه وار از اندیار بیرون کرد نصیر عبد القادر بمحمود شاه
عریضه فرستاده مضمونش آنکه از زمان سلطان هوشنگ الی یومنا هذا مطیع و منقاد و خیرخواه ایشان بودیم
اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط و غلبه بلاد را متصرف شده چون دایم ملتجی بایشان بود حالا
نیز درگاه معلی را قبلهٔ آمالی و آمال خود دانسته متوجه حدود چندیری شد سلطان محمود علیخان را با تحف
و هدایا بخدمت شاه محمود شاه شرقی فرستاده استدعا نمود که چون نصیرخان بن عبد القادر بسعی مرضی ایشان
از افعال ذمیمه تایب گشته سلوک طریق شریعت پیش گرفت و از زمان سلطان سعید هوشنگشاه ملتجی بمالوه است
توقع آنست که مضمون التایب من الذنب کمن لا ذنب له را منظور و ملحوظ داشته قلم عفو بر جرایم او بکشند
و ولایت او را باو واگذارند الغرض بعد وصول علیخان شاه محمود شاه شرقی جواب شافی نمیگفت و بلیت
و لعل میگذرانید محمود شاه از روی حمیت و مردانگی حمایت نصیر عبد القادر را بر ذمت همت لازم داشته
دویم شوال سنه ثمان واربعین وثمانمایه بصوب چندیری متوجه شد و در حدود چندیری نصیر شاه آمده ملازمت

نمود و سلطان بلاتوقف متوجه ایرج و تهاندیر گشت و چون این خبر بسلطان محمود شرقی رسید از شهر برآمده
در ایرجه نزول کرد و مبارک خان ولد جنید خان را که با عجمد حاکم آنجا بود مقید ساخته همراه برد و از آنجا برخاسته
در میان شکستگی درهای چون که راه تنگ داشت و غنیم را قدرت درآمدن نبود فرود آمده گرد لشکر خود را استحکام
داد محمود شاه خلجی دست از دو بازداشته عازم کالپی گردید و او نیز عنان صبر از دست داده جانب کالپی
راهی شد در این اثنا بهادران فوج خلجی بر بنگاه او تاخته غنیمت بسیار گرفتند و او نیز بحمایت مردم خود برگشته
بجنگ پیوست و تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود لیکن بعد از اختفای خسرو انجم هر دو سپاه در مقام
خود قرار گرفتند و پس از دو سه روز چون موسم برسات نزدیک رسیده بود سلطان محمود خلجی دیگر
صرفه در جنگ ندیده بعضی مواضع کالپی را غارت و تاراج نموده بفتح آباد معاودت نموده قصر هفت طبقه
در آنجا طرح انداخت در این اثنا رعایا و سکنه قصبه ایرج از ظلم و تعدی مبارک خان که باز حاکم آن قصبه شده بود دادخواه
شدند سلطان خلجی ملک الشرف مظفر ابراهیم حاکم چندیری را با لشکر انبوه بر سر ایرجه نامزد فرموده او
چون بسواد ایرجه رسید خبر آمد که ملک کالو را سلطان محمود شرقی بمقابله او فرستاد مظفر ابراهیم
استقبال او کرده در قصبه راته تلاقی فریقین روی نمود ملک کالو جنگ کرده گریخت ملک مظفر ابراهیم محافظت
ولایت بر تسخیر ایرجه مقدم داشته عازم الحدود گردید و فوج سلطان شرقی از شنیدن این خبر برگشته براته
رفت و چون کار محاربه آن دو سپاه بطول انجامید و از طرفین مسلمانان کشته شدند شیخ جایلده که از اکابر وقت
و بکشف و کرامات اشتهار داشت و باستصواب سلطان شرقی خطی در باب صلح بسلطان محمود نوشته
فرستاد و بسعی خدمت شیخ بدین طریق صلح واقع شد که بالفعل سلطان شرقی قصبه راته و مهوبه بنصیر خان
تسلیم نماید و بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی چون چهار ماه بگذرد خطه کالپی نیز بگذارد و میعاد چهار ماه
باین تقریب که در غیرت حقیقت دین و ملت او ظاهر گردد برین قرار داد محمود شاه خلجی بدار الملک
شادی آباد مراجعت کرد و در سنه تسع و اربعین و ثمانمایه دار الشفا طرح انداخته چند موضع از برای خرج ادویه
و مایحتاج بنا بر آن وقف نمود و مولانا فضل الله حکیم را که بخطاب حکیم الحکما مخاطب بود براعات احوال

مرضی و

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم
سنه ۹۲۹

مرتبی دمجاباین تعین فرموده و بتاریخ بیستم رجب سنه خمسین و ثمانمایه بالشکر گران بقصد تسخیر قلعه مندل کره متوجه گشت
و بکوچ متواتر رفته بکنار آب بیاس فرود آمد و راناکونیها چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه مندل کره متحصن شده
در روز دویم با سیم راجپوتان از قلعه برآمده حق تردد و مردانگی ادا کردند اما آخر از راه عجز و انکسار درآمده پیشکش قبول
نمودند سلطان بنابر صلاح وقت بصلح رضا داده مراجعت نمود و در اندک مدت استعداد مجدد نموده بقصد
تسخیر قلعه بیانه متوجه شد و چون بدو فرسخی بیانه رسید محمد خان ضابط آنجا پسر خود داود خان را بخدمت سلطان فرستاده
یکصد راس اسپ و یک لک تنکه نقد برسم پیشکش ارسال نمود سلطان محمود خلجی ویرا بخلعت خاص نوازش
فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و جهت محمد خان قبای زردوزی و تاج مکلل بجواهر و کمر زر و
اسپان تازی نژاد بازین و لجام زرین فرستاد محمد خان خلعت پوشیده زبان بحمد و ثنای سلطان محمود خلجی
گشاده خطبه و سکه که بنام پادشاه دهلی میخواند بنام سلطان شادی آباد مندو کرده مطیع و منقاد گشت سلطان
بعد از استماع این خبر عطف عنان نموده در اثنای راه قصبه بنور که قریب رنتهنبور است فتح کرده تاجخان سپه سالار را
با هشت هزار سوار و بیست و پنج سلسله فیل برای تسخیر قلعه چیتور فرستاد و خود از راجه قلعه کوته یک لک و بیست
پنج هزار تنکه پیشکش گرفته عازم شادی آباد گردید و در سنه اربع و خمسین و ثمانمایه کنک داس راجه قلعه چینانیر
پیشکش فرستاده عرضه داشت نمود که سلطان محمد شاه بن احمد شاه قلعه چینانیر را محاصره کرده است و چون
این بنده دایم التجا بایشان داشت امیدوار امداد و دستگیر است بنابران سلطان متوجه امداد کنک داس
گردید اما در راه خبر رسید که سلطان محمد شاه گجراتی جهت گرفتن پیشکش بصوب ایدر آمده است سلطان
محمود خلجی ویرا عاجز و ضعیف دانسته رو بناحیه ماراسیور نهاد و سلطان محمد از استماع این خبر چون
مواروهای بارکش سقط شده بودند چادرها و کارخانها را سوخته متوجه احمدآباد گردید و سلطان محمود خلجی بر این واقعه
مطلع گشته از راه برگشت و بر کنار آب مهندری فرود آمد و کنک داس سیزده لک تنکه نقد و چند راس اسپ
پیشکش آورده درین منزل بخدمت رسید سلطان [illegible] را قبای زردوزی داده رخصت نموده خود متوجه دار
الملک شادی آباد گردیده و در اثنای راه رای سمیر راجه ایدر پنج فیل مست و بیست و یک اسپ و سه لک تنکه

۸۵۴

سنه ۸۵۵

نقد انعام داده رخصت کرد و مدتی در شادی آباد مندو قرار گرفته بسرانجام ولایت و سپاهی پرداخت و در سنه
خمس و خمسین و ثمانمایه با لشکری زیاده از صد هزار متوجه تسخیر مملکت گجرات گردید و از کاتی نواحی گذشته قصبه
سلطانپور را محاصره نمود و ملک علاء الدین سهراب که کاشته شاه محمد شاه گجراتی بود چند روز پیاپی از قلعه برآمده
بازار جنگ گرم میداشت و چون از وصول کومک مایوس شد امان طلبیده بسلطان محمود خلجی پیوست و
سلطان محمود خلجی عیال و اطفال او را بقلعه شادی آباد مندو فرستاده او را سوگند داد که هرگز از صاحب خود
روگردان نشود پس بخطاب مبارز خانی نوازش فرموده مقدمه لشکر ساخت و کوچ بر کوچ متوجه احمدآباد
گردیده و در اثنای راه خبر آمد که سلطان محمد شاه گجراتی ودیعت حیات سپرد و پسر او سلطان قطب الدین
قایم مقام او شد سلطان محمود خلجی اگرچه با وجود انکه اراده گرفتن سر تخت سلطان محمود گجراتی داشت
از کمال مروت تعزیت گرفت و کتابتی بسلطان قطب الدین گجراتی نوشت و تعزیت پرسی و تهنیت سلطنت
نمود و با این حال قصبه بروده را خراب کرده از لوازم اسیر و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت و چندین هزار مؤمن و کافر
گرفتار ساخته چند روز در قصبه مذکور توقف نموده متوجه احمدآباد گشت و بتعجیل میرفت در ینوقت ملک علاء الدین
سهراب که منتظر وقت فرصت بود فرار نموده پیش سلطان قطب الدین رفت ظاهرا در وقت سوگند عهد کرده بود
که بصاحب خود حرام نمکی ننماید پس صاحب قدیم در دل داشت و از کمال حلال نمکی ترک عیال و اطفال گرفت
سلطان محمود خلجی بکوچ متواتر رفته بسرکیج که بنج کروهی احمدآباد است فرود آمد و شاه قطب الدین گجراتی در موضع
کهانپور که سی کروهی قصبه مذکور است نزول کرد و چون چند روز هر دو پادشاه برابر یکدیگر نشستند در شب سلخ صفر سال
مذکور سلطان محمود بقصد شبیخون سوار شده از اردوی خود برآمده چون راهبر خطا کرد تمام شب در صحرای
وسیع ایستاده علی الصباح میمنه را بلشکر سارنگپور آراسته سرداری الفوج را به پسر بزرگ خود سلطان
غیاث الدین مفوض داشت و امرای چندیری را در فوج میسره نامزد کرده بسرداری فدایخان که پسر خورد او بود مقرر
داشت و خود در قلب لشکر قرار گرفته متوجه کارزار شد و سلطان قطب الدین نیز با لشکر آراسته گجرات ترتیب
صفوف نموده رو بمیدان نهاد و مقدمه فوج سلطان گجرات از پیش مقدمه سلطان مالوه گریخته بسلطان قطب الدین

گران

سلطان محمود خلجی

۹۲۳ ھ

مقاله پنجم
سنه ۹۷۹

گجراتی پیوست و ملک شرف مظفر ابراهیم که از امرای کبار چندیری بود از فوج میسره سلطان شادی آباد مندو
جدا شده بر میمنه شاه گجرات تاخت و آن فوج تاب صدمه او نیاورده رو بهزیمت نهاد و ملک شرف مظفر ابراهیم
تا اردوی سلطان قطب الدین گجراتی تعاقب نموده دست بغارت و تاراج دراز کرده در خزانه سلطان
قطب الدین درآمده یکدفعه تمام فیلان خود را بار کرده باردوی خود فرستاد و چون فیلان او برگشته آمدند که نوبت
دیگر بار کرده بفرستند که درین اثنا شنید که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین فوج شهزاده فدایی را تنگ
و زبون دیده بر وی تاختند و او تاب نیاورده جای ثبات پا بیرون برد ملک شرف مظفر ابراهیم دست از تاراج
باز داشته خود را بگوشه کشید و سلطان محمود خلجی از تفرقه لشکر و شکست فوج میسره متحیر شده با دویست سوار
در میدان جلادت ایستاده ماند و تا تیر در ترکش داشت کمانداری نموده داد مردی و مردانگی داد در این وقت
شاه قطب الدین گجراتی با فوج آراسته از گوشه که مخفی بود برآمده متوجه سلطان شد و سلطان محمود خلجی
همت ترددی بجا آورده با سیزده کس از میدان بیرون رفت و جهت اظهار شجاعت با سیزده کس خود را بسراپرده
خاص شاه قطب الدین گجراتی که عقب جنگ گاه بود رسانید و تاج و کمر مرصع شاه گجرات که بر کرسی نهاده
بود برداشته بسرعت برق لامع خویش را باردوی خویش رسانید و پنج ششهزار سوار جمع شده آوازه انداخت
که امشب بر گجراتیان شبیخون میبرم اتفاقا چون برخی از شب بگذشت بهانه شبیخون مستعد شده و راه راست
شادی آباد مندو پیش گرفته بقطع مسافت مشغول گشت و در راه کولی و بهیل مضرت تمام بلشکر او رسانیدند
الغرض سلطان محمود خلجی از مبداء طلوع آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت بجز این شکست شکستی
نیافته عیبی نبود شکست مردان هنر است چون بشادی آباد مندو رسید شکست و ریخت سپاه در
شد و شهزاده غیاث الدین پارهٔ از مواضع بندر سورت را تاخته مراجعت نمود و بسبب اتفاق خبری از مکر و غدر
و نفاق مشیر الملک المخاطب بنظام الملک وزیر و پسران او بسلطان محمود خلجی رسانیدند و بحکم سلطان محمود
۸۵۷ بسیاست رسیدند و در سنه سبع و خمسین و ثمانمایه سلطان محمود خلجی را عزیمت ولایت ماروار تصمیم یافت
و چون از جانب سلطان قطب الدین گجراتی جمعیت خاطر نداشت صلاح در آن دید که اول با سلطان

مقاله پنجم
سنه ۸۶۱

قطب الدین گجراتی مصالحه نماید بعد از آن به تسخیر ولایت رای کونبها پردازد و این معنی را در ضمیر خود مخفی داشته باستعداد
لشکر فرمان داد و از شادی آباد مندو بقصبهٔ دهار رفت و از آنجا تاجخان را با لشکر آراسته بسرحد گجرات فرستاد
تا تمهید مقدمهٔ صلح نماید و تاجخان بوزرای سلطان قطب الدین خطها نوشته بدست ایلچیان چرب زبان داده
فرستاد و پیغام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشانی خلایق است و صلح و اتحاد سبب امنیت
و رفاهیت پس بعد از قیل و قال سلطان قطب الدین گجراتی بصلح رضا داد و از طرفین اکابر و معارف درمیان
آمده بعهد و سوگند بنیان مصالحه را استحکام دادند و قرار یافت که از ولایت رانا کونبها هرچه متصل بگجرات است
عساکر قطبی آنرا نهب و غارت نمایند و بلاد میوات و اجمیر و آن نواحی را متصرف شوند و عند الاحتیاج امداد و
معاونت از یکدیگر دریغ ندارند و سلطان محمود در سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه بتادیب راجپوتان متمرد که در
نواحی نارونی علم تمرد و عصیان برافراخته بودند متوجه گشت و در قصبهٔ مهونی راجپوت بسیار را علف تیغ گردانید و اطفال
و عیال آن جماعت را اسیر کرده بمندو فرستاد و از آنجا از گوالیر گذشته عازم بیانه شد و چون قریب آن رسید داود
خان ضابط بیانه پیشکش بسیار فرستاده از راه اخلاص درآمد اخذ و دبرو مسلم شد و نفاقی که میان یوسفخان
هندونی و ضابط بیانه بود بمساعی جمیله خود مبدل بمحبت و مودت گردانید و در زمان مراجعت حکومت شهر نود
نارونی و اجمیر را بفدایخان مفوض داشته ظلال امن و امان بر عموم متوطنان دار الملک شادی آباد گسترد و
همدرین سال سکندرخان و جلالخان بخاری که از امرای کبار سلطان علاء الدین بهمنی بودند عرایض بخدمت
سلطان محمود فرستاده بر تسخیر قلعه ماهور که اعظم قلاع برار است تحریص نمودند و سلطان محمود بالشکر آراسته
از راه هوشنگ آباد متوجه ماهور گردید و در نواحی محمودآباد سکندرخان بخاری آمده ملازمت کرد چون قصبهٔ ماهور را
محاصره نمودند سلطان علاء الدین احمد شاه بهمنی با لشکر بسیار و بعید بمدد اهل قلعه آمد سلطان محمود خلجی طاقت
مقاومت در خود مفقود دیده ملک عالیشان را با تاجخان و سکندرخان بخاری نگاهداشت و خود برگشت و
بقلم مشکین رقم شمهٔ این داستان را در طبقهٔ بهمنیه مشروح و مبین تحریر نموده و در اثنای مراجعت خبر رسید که مبارکخان حاکم
آسیر تاخت در ولایت بگلانه که میان دکن و گجرات واقعست و حاکم آنجا مطیع و منقاد محمود شاه بود در رفت

و سلطان

مقاتله بخشم سنه ۹۲۹

و سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را بر ذمت همت خود لازم دانسته عنان عزیمت بصوب ولایت بگلانه
منعطف فرموده پیش از خود اقبال خان و یوسف خان را فرستاده میران مبارکشاه فاروقی با لشکر گران
بمقابله آمده بعد از مقابله راه فرار پیش گرفته تا اسیر عنان نکشید و سلطان محمود خلجی بعضی مواضع و قریات بلاد
اسیر را تاخته بشادی آباد مندو معاودت نموده همدرین سال بسلطان محمود خلجی خبر رسانیدند که بسهرای
بابو راجه ولایت بگلانه اراده آمدن دارد و میران مبارکخان فاروقی حاکم اسیر بولایت او در آمده خرابی میکند
و از آمدن مانع است سلطان محمود شاهزاده غیاث الدین را بر جناح استعجال بدفع او نامزد فرموده چون این خبر
بمبارکخان رسیده بود معاودت پیشگرفته بدیار خود رفت و بسهرای بابو پیشکش بسیار بخدمت آورده نوازش
یافت و مفتخر و مباهی رخصت یافته بولایت خود رفت و شهزاده غیاث الدین متوجه رهنورگشت و همدرآن
ایام سلطان محمود خلجی متوجه ولایت چیتور گردیده رانا کونبها از طریق مدارا و مواسا پیش آمده پارهٔ زر و نقره
مسکوک پیشکش فرستاد و چون آن سکه رانا کونبها داشت باعث ازدیاد غضب محمودی گردیده پیشکش را
پس فرستاده بعده مردم لشکر دست نهب و تاراج دراز کرده از آبادی اثری نگذاشتند و منصور الملک را
بتاخت و تاراج ولایت مندسور نامزد کرده و بجهت آنکه تهانه داران بولایت بگذارد خواست که در وسط الولایت
خلجیپور نام قصبه آباد سازد رای کونبها از استماع این خبر از راه عجز و انکسار در آمده بخدمت سلطان محمود
پیغام داد که هر قدر پیشکش که امر شود قبول دارم و من بعد از جادهٔ اخلاص و دولتخواهی تجاوز نخواهد شد مشروط بآنکه
سلطان ترک آباد ساختن خلجیپور دهد و چون برسات قریب بود سلطان محمود پیشکش دلخواه گرفته بشادی آباد
معاودت نموده مدتی در آنجا قرار گرفته در سنه تسع و خمسین و ثمانمایه باز بتسخیر ولایت مندسور متوجه گردید و بعد
از وصول آن ناحیه افواج باطراف و جوانب فرستاده خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز خبر فتح تازه
باو میرسید و مراسم شکر الهی بجای می آورد اتفاقاً روزی عریضهٔ قومی که بطرف فاروقی تعین شده بود در رسید
مضمونش آنکه ابتدای طلوع آفتاب اسلام در ممالک هندوستان از افق اجمیر بوده و حضرت مرشد الطوایف
شیخ معین الدین سنجری قدس سره نیز درین بقعهٔ شریف آسوده اند و حالا چون بتصرف کفار در آمده اثری از

۸۵۹

مقاله چهارم
سنه ۸۶۱

اسلام و مسلمانی مانده چون مضمون عریضه بعرض رسید چهار روز متوجه صوب اجمیر گردید و بکوچ متواتر محاذی مزار
فایض الانوار نزول فرموده استمداد از روح پرفتوح حضرت خواجه قدس سره نموده به لشکر حکم کرد که باتفاق امرا
ملاحظه قلعه نموده مورچل تقسیم نمایند درین اثنا گجادهر که سرخیل قلعه بود با فوجی از راجپوتان نامی بجنگ
برآمد و از صدمات افواج محمودی تاب نیاورده بقلعه درآمد و تا چهار روز معرکه قتال و جدال گرم بود و روز پنجم گجادهر
با تمام لشکر خود بجنگ برآمده در جنگ مغلوب و کشته شد و جمعی از سپاهیان محمودی با گریختها مخلوط گردیده
بدروازه درآمدند و فتح قلعه نصیب گشت و در هر کوچه از کشته راجپوتان پشته پدید آمد و سلطان محمود خلجی
مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده شرف طواف آن بزرگوار دریافت و مسجد عالی طرح انداخته خواجه نعمت الله را
سیف خان خطاب داده حکومت انجا بوی تفویض نمود و مجاوران آن بقعه شریفه را بانعام و وظیفه خوشدل
ساخته بصوب قلعه مندلگره مراجعت کرد و بکوچ متواتر بکنار آب بیاس فرود آمده امرا را باطراف قلعه تعین فرمود
و رانا کونبها نیز لشکر خود را آراسته بیرون فرستاد و جنگ عظیم شده جمعی کثیر از لشکر محمود شاهی کشته شدند
و راجپوت بیشمار علف تیغ گشتند و چون خسرو انجم از طاق فلک چهارم رو بخلوتسرای خویش نهاد طرفین بمقام
خود قرار گرفتند و صباح امرا و وزرای دولتخانه فراهم آمده معروض داشتند که امثال چون مکرر لشکرکشی
واقع شده و موسم برسات نزدیک رسیده اگر آنحضرت روزی چند در دار الملک شادی آباد مندو بجهت
درستی شکست و ریخت قرار و آرام گیرند و بعد از برسات باستعداد تمام عزم ملوکانه به تسخیر این قلعه بکار برند
لایق خواهد بود سلطان محمود خلجی مراجعت نموده روزی چند قرار گرفت و در بیست و ششم محرم سنه احدی
وستین وثمانمایه متوجه محاصره مندلگره گردید و در راه هر جا که بتخانه بنظر آمد با خاک برابر کرد و بعد از
وصول بمقصد بفرمود تا درختان از بیخ بریدند و عمارتها برانداختند و از آبادانی اثری نگذاشتند و بمحاصره پرداخته
مورچلها از خندق گذرانیده بدیوار قلعه متصل ساختند و در اندک مدت حصار را بدستیاری توفیق گشودند اما خلقی
کثیر بسیر گشت و بقتل رسید و راجپوتان بقلعه دیگر که بر قله کوه بود پناه برده باستحکام و تحصن آن مغرور گشتند و چون
آب حوضهای بالای قلعه بواسطه صدای توپ فرو رفت و آبی که در قلعه اول بود بدست لشکر محمودی افتاد و از

پیاپی

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم
۹۷۹
صفحه

پی آبی ناله و افغان برداشته العطش گویان امان خواستند و مبلغ ده لک تنکه پیشکش قبول کرده با امان قلعه را سپردند
و این فتح عظیم در بیست و پنجم ذی‌الحجه سنه اثنی وستین وثمانمایه بمنصه ظهور جلوه نمود سلطان محمود خلجی مراسم
حمد و شکر الهی مقرون بخضوع وخشوع ادا نموده روز دوم بقلعه درآمد و بتخانها خراب ساخته مصالح آن بعمارت
مسجد صرف نمود و قاضی و محتسب و خطیب و موذن تعین نموده بتاریخ پانزدهم محرم سنه ثلاثه وستین
وثمانمایه بجانب چیتور عازم گشت و بعد از وصول آن ناحیه سلطانزاده غیاث الدین را بتاخت و تاراج ولایت
کهیلواره فرستاد سلطانزاده آن ولایت را خراب ساخته بندی بسیار بدست آورده مراجعت نمود و بعد از
چند روز سلطانزاده فدایخان و تاجخان را به تسخیر قلعه کوندی نامزد کرد چون شاهزاده بحوالی قلعه کوندی
رسید راجپوتان از قلعه برآمده کمال تردد بجا آوردند و آخر هزیمت یافته اکثر علف تیغ گشتند و گروهی خود را
بخندق انداخته گرفتار شدند و روز اول قلعه را بزور بازوی شجاعت و شهامت کشودند و شاهزاده شکر این عطیه
عظمی و موهبت کبری بتقدیم رسانیده یکی از سرداران معتبر آنجا گذاشته با فتح و نصرت در قدوم ولینعمت خود
بدار الملک شادی آباد معاودت کرد و سلطان محمود در سنه اربع وستین وثمانمایه باز بتادیب و گوشمال راجپوتان
سواری نمود و چون بموضع اهار فرود آمد سلطانزاده غیاث الدین و تاجخان را بتاخت و تاراج ولایت
نامزد فرمود و ایشان آن ولایت را پاک برابر ساخته اطراف کوتلمیر را نیز تاختند و چون بخدمت رسیدند
تعریف قلعه کوتلمیر بسیار نمودند و سلطان محمود روز دیگر عازم قلعه کوتلمیر گردید و در راه بتخانها را خراب ساخته
قطع منازل و مراحل مینمود و چون در حوالی قلعه نزول کرد روزی سوار شده بر کوهی که در طرف شرق
قلعه است برآمده ملاحظه شهر نمود و فرمود که فتح این قلعه بی محاصره چند سال ممکن نیست و روز دیگر کوچ کرده
متوجه دونگرپور گردید رای سامداس راجه دونگرپور گریخته بکوه بیانه پناه برد و از آنجا از راه عجز و زاری درآمده دو لک
تنکه و بیست راس اسپ پیشکش داد و سلطان محمود بدار الملک شادی آباد مراجعت کرد و در محرم سنه
وستین وثمانمایه چونکه طفل صغیر السن نظام شاه نام بر تخت دکن جلوس نموده بود و امرای درگاه چنانکه باید بدرگاه
او اطاعت نمیکردند سلطان محمود خلجی باغوای نظام الملک غوری بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن

۸۶۲
۸۶۳
۸۶۴

گردید و چون از آب نربده عبور کرد منهیان خبر آوردند که مبارکخان ضابط آسیر ودیعت حیات سپرده
و پسرش غازیخان ملقب بعادلخان قایم مقام او شده در عنفوان دولت دست تظلم از آستین جور برآورده سید
کمال الدین و سید سلطان را بناحق کشته خانه مظلومان غارت نمود و بعد از چند روز برادر مشار الیهما سید
جلال نام بداد خواهی آمده سلطان محمود از روی حمیت خواست که عادلخانرا گوشمال بدهد و باین اراده بصوب
آسیر راهی گشت و عادلخان از روی عجز و بیچارگی یکی از نبایر قطب عالم فرید الحق والدین مسعود شکر گنج را
بخدمت او فرستاده پیشکش مرسول داشت و از تقصیرات خود استغفار نمود سلطان محمود خود میدانست
که بتیر تدبیر بسیج قلعه کشایی نشده فاتت بروج مشیده آسیر نرسیده و مع هذا مقصود اصلی این سفر تسخیر دکن است
قلم عفو بر جریده جرایم او کشید و پاره نصیحت فرموده متوجه ولایت برار و ایلچپور گردید و بعد از وصول قصبه
بالاپور جاسوسان خبر آوردند که وزرای نظام شاه از سرحدها لشکر طلبیده اند و جمع میآیند و دو کروه تنکه از خزانه
بیرون نموده برسم مدد خرج با مرا و لشکریان داده اند و یکصد و پنجاه فیل کوه پیکر از شهر برآمده منتظر تقدیر الهی
میباشند سلطان محمود خلجی بعد از استماع این حکایت ترتیب افواج داده بکوچ متواتر بسرحد ملک نظام شاهی
رسید و وزرای دکن نظامشاه که هشت ساله بود سوار کرده و بر سر او چتر افراشته عنان بدست خواجه جهان
ملک شاه ترک سپردند و سرانجام میمنه بملک نظام الملک ترک و میسره بخواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت
حواله نمودند و چون هر دو پادشاه برابر یکدیگر رسیدند ملک التجار پیشدستی نموده بر فوج میمنه محمودی تاخت
و مهابت خان حاکم چندیری و ظهیر الملک وزیر که از سرداران میسره بودند کشته شدند میمنه نیز از هم پاشیده
شکست عظیم بر لشکر مندو افتاد چنانچه تا ده کروهی تعاقب نمودند و اردوی سلطان محمود را بتاراج بردند
در این اثنا که سلطان محمود خود را یکسو کشیده منتظر فرصت می بود و چون اکثر مردم بتاراج مشغول بودند و نظامشاه
با معدودی چند ایستاده ماند با دو هزار سوار از عقب فوج نظامشاه ظاهر شد و بروایت مشهور خواجه جهان
ترک که عمده قلب بود قلقی نموده عنان نظامشاه بهمنی را گرفته متوجه احمدآباد بیدر گردید و قضیه منعکس گشته مردمی
که بتاراج رفته بودند متاع نفیس زندگانی را بغارت دادند و مخدومه جهان والده نظام شاه از مکر و غدر امرا اندیشیده

بجهت

معاودت حشم سنه ۸۷۶

بجهت محافظت شهر بیدر ملوخان را گذاشته خود نظام شاه را برداشته بفیروزآباد رفت و از انجا کسی بسلطان محمود
گجراتی فرستاده طلب امداد نمود و سلطان محمود خلجی تعاقب نموده شهر بیدر را محاصره کرد و چون مردم گریخته
در فیروزآباد بر نظام شاه جمع آمدند و خبر رسید که ملک التجار سرلشکر با لشکر عظیم بمدد نظام شاه متوجه شده
بزودی خواهد رسید سلطان محمود قرعه کنکاش در میان آورده در آخر قرار داد که چون هوا گرم شده
و ماه رمضان آمده اولی آنست که تسخیر این بلاد را بسال دیگر موقوف کرده مراجعت نموده شود و باین بهانه
کوچ نموده روز دیگر متوجه ولایت خود گردیده و در راه دید آنچه دید و در سنه سبع و ستین و ثمانمایه چون خیال تسخیر ولایت

۱۸۱

دکن در سر داشت و آنچه ملک التجار بر سر او آورده بود میخواست که انتقام ازو بکشد باز سامان لشکر نموده
به ظفرآباد نعلچه فرود آمد و هنوز بظفرآباد نعلچه بود که عریضه سراج الملک تهانه دار کهیرله به مضمون آنکه نظام
شاه بهمنی نظام الملک را با لشکر انبوه بر سر تهانه کهیرله نامزد فرموده در این چند روز خواهد رسید بعد از
استماع این خبر بجناح تعجیل عازم حمایت تهانه دار کهیرله گردید در اثنای راه شنید که چون نظام الملک ترک
آمده قلعه کهیرله را احاطه نمود در آن وقت سراج الملک تهانه دار انجا بشرب خمر مشغول بوده از خود خبر نداشت سراو
از قلعه برآمده جنگ کرده گریخت و نظام الملک دنبال منهزمان بقلعه درآمده متصرف شد اما در همان روز بعد
تصرف قلعه بدست پیاده های راجپوت کشته شد سلطان محمود خلجی بعد از استماع این خبر مقبول خان را با چهار هزار
سوار بصوب قلعه کهیرله فرستاد و خود بجهت انتقام عازم دولت آباد گردیده و در اثنای راه متعلقان رای سرکچه و وکلای
رای جاجنگر با پانصد و سی زنجیر فیل برسم پیشکش آورده بودند بنظر سلطان گذرانیدند و سلطان محمود وکلا
خلعت و انعام داده رخصت فرمود و در موضع خلیفه آباد فرود آمد و منشور سلطنت و خلعت ایالت را یکی از خادمان
امیر المؤمنین یوسف بن محمد عباسی از مصر جهت او آورد و پس از کمال سرور و خوشحالی رسم استقبال بجای آورد و
خادمان خلیفه را گرامی داشت و اسپان با زین لجام مرصع و خلعتهای زره دوزی انعام کرد چون بسرحد ولایت دولتاباد
رسید خبر دادند که سلطان محمود گجراتی باز برای مدد پادشاه دکن از دار الملک خود برآمده متوجه این حدود است
سلطان محمود بجانب بالکنده عازم گشت و پاره مواضع و قریات را تاخته از راه گوندواره بدار الملک شادی آباد

مقاله پنجم

۸۷۰ منند معاودت نمود در روایت صحیح آنست که سلطان محمود شاه بهمنی نظام الملک ترک را در سنه سبعین و ثمانمایه
فرستاده قلعه را بگرفت و تفصیل این اجمال از داستان شاهان بهمنیه بخاطر آورند و سلطان محمود خلجی روزی
۸۷۱ چند قرار گرفته در ربیع الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمایه مقبول خان را با فوجی بتاخت ایلچپور فرستاد چون
انجماعت نواحی ایلچپور رابدست آورده شهر را غارت کردند بعد از یکپاس شب حاکم انجا همسایگان خود را مثل
قاضی خان و پیرخان را جمع نموده با هزار و پانصد کس از سوار و پیاده بسیار بقصد جنگ آمد این خبر بمقبول خان
رسید غنایم واسباب و سامان خود را بایک فوج راهی ساخت و مردم خوب و کار آمدنی را انتخاب نموده همراه
خود نگاهداشت و جمعی چند برای جنگ تعین نموده وخود با معدودی چند در جای کمین کرد چون طرفین بهم
آویختند مقبول خان از کمین گاه برآمده قاضی خان روی بهزیمت بصوب ایلچپور نهاد و مقبول خان تا دروازه ایلچپور
تعاقب نموده در راه بیست نفر از سرداران معتبر کشته شدند و سی نفر دیگر بدست افتادند و مقبول خان از انجا
۸۷۱ مراجعت نموده مظفر و منصور بمحمود آباد رسید و در جمادی الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمایه والی دکن
و مالوه ایلچی بریکدیگر فرستاده بعد از رد و بدل بسیار مصالحه بران قرار یافت که والی دکن تا ایلچپور وولایت
گوندواره و بقولی تا قلعه کهیرله بسلطان محمود واگذارد باشد و سلطان محمود من بعد بدیار دکن مضرت نرساند
و سلطان محمود فرمود که مدار محاسبات دفتر بر تاریخ قمری نهند و تاریخ شمسی برطرف سازند و در شهر ربیع
الاول سنه مذکوره شیخ علاء الدین که از کبار علمای وقت بود در نواحی شادی آباد مندو رسید و سلطان
محمود خلجی تا حوض رانی استقبال نمود و بر اسپ سواره یکدیگر را در کنار گرفته نهایت تعظیم و احترام او
بجای آورد و در ذی الحجه سنه مذکور مولانا عماد الدین رسول سید محمد نوربخش بخدمت سلطان محمود رسیده خرقه شیخ
را برسبیل تبرک آورد و سلطان ورود خرقه را نعمت کبری دانسته قدوم مولانا عماد الدین تلقی بخیر
واحسان نمود و از غایت سرور و خوشحالی خرقه را پوشیده دست بذل و سخا گشاد و جمیع علما و مشایخ
۸۷۲ و بزرگان اندیار را که در مجلس او حاضر بودند محظوظ و بهره مند گردانید و در محرم سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه
مسرعان بادیه پیمای بعرض رسانیدند که مقبول خان برگشته روزگار محمودآباد را که الان مشهور بکهیرله است

تاراج

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم
سنه ۹۷۹

تاراج نموده ملتجی بوالی دکن گشت و چند زنجیر فیل که بواسطهٔ مصالحه ملکی همراه ادمی بود برای زاده کهیرله حواله
نمود و رای زاده کهیرله قصبه محمودآباد را متصرف شده مسلمانانی که در قلعه متوطن بودند همه را کشت و طایفه کوندان
را بخود متفق ساخته راه را مسدود گردانید سلطان محمود بمجرد وصول اینخبر تاجخان و احمدخانرا بدفع این فتنه رخصت
فرموده خود نیز بتاریخ هشتم ربیع الآخر سنه مذکور به ظفرآباد ونلچه منزل کرد و بعد از چند روز بسمت محمودآباد روان
شد و در اثنای راه خبر آوردند که تاجخان روز دسهره که از روزهای بزرگ براهمه است ایلغار نموده خود را
بآنجا رسانید و چون خبر رسانیدند که رای زاده بطعام خوردن مشغول است تاجخان گفت بر سر دشمن غافل درآمدن
از مردانگی نیست همانجا عنان اسپ کشیده شخصی را پیش او فرستاده خبردار ساخت رای زاده دست
از طعام باز داشته با مردم خود سلاح پوشیده بجنگ پیش آمد و اتجخان کوشش از طرفین بسمت ظهور
انجامید که مزیدی بران متصور نباشد آخرالامر جمعی کثیر از مردم او علف شمشیر گشتند و او خود سر و پای برهنه فرار
نموده بکوندان ملتجی شد و فیلان مقبول خان با دیگر غنایم و قصبه محمودآباد بدست افتاد و چون عرایضه تاجخان
بسلطان محمود رسید بغایت مسرور گشت و ملک الامرا ملک واورا بتادیب آن طایفه که رای زاده را
جای داده بودند تعین کرد و چون خبر بآن گروه رسید رایزاده را مقید ساخته نزد تاجخان فرستادند
و سلطان محمود بعد از فسخ عزیمت محمودآباد نموده بتاریخ ششم رجب المرجب بقصبه سارنگپور آمده
نزول نموده و در همانجا بعد از چند روز خواجه جمال الدین استرابادی برسم ایلچی گری از خدمت میرزا سلطان سعید
با تحفه و سوغات آمده سلطان از وصول خواجه جمال الدین بسیار مسرور و خوشوقت گردیده و اورا بنوازش خسروانه
خوشدل ساخت و رخصت انصراف ارزانی داشته از اقسام سوغات هندوستان از پارچه و قماش و چند
کنیز رقاص و خواننده و چند فیل زربار کرده و اسپان عربی و قصیده غرا که در مدح سلطان ایران گفته بود
و ظاهرا بزبان هندی بود مصحوب شیخ علاء الدین همراه خواجه جمال الدین فرستاده خود در دار الملک
شادی آباد قرار گرفت و شهنشاه ایران از آن قصیده که زاده طبع پادشاه ماوه بود چندان محظوظ شد
که از هدایای دیگر القدر خوشحال نشد و در همان سال راجه گوالیار چون شنید که میرزا سلطان ابوسعید را بعلم موسیقی و سیکیت

مقاله چهارم
۹۲۹

میل تمام است دو سه کتاب معتبر آن فن را همراه مردم عالم و کتاب خوان ارسال نمود و بعد او پسرش راجه کوپ
نیز اخلاص موروثی را برپای داشته پیوسته تحف و هدایا میفرستاد و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه عرضداشت ۸۷۳
غازیخان رسید باین مضمون که زمینداران کهواره قدم از شاهراه اطاعت بیرون نهاده اند بمجرد وصول این عریضه
سلطان محمود عازم تادیب آن جماعت شده لشکر عظیم بدان دیار فرستاد و خود صعوبت مداخل و مخارج
آن ولایت را ملاحظه نموده در وسط ولایت اقامت نمود و حصاری طرح انداخته در عرض شش روز عمارت آن
شرف اتمام یافت و آنرا جلالپور نام نهاده میرزا خانرا آنجا گذاشت و بتاریخ هفتم شعبان سنه مذکور شیخ محمد
فرملی و کپورچند پسر راجه گوالیار برسم سفارت سلطان بهلول لودهی پادشاه دهلی در نواحی فتح آباد بخدمت
رسیده تحفه که آورده بودند گذرانیده بزبانی معروض داشتند که سلطان محمود شرقی دست از ما باز نمیدارد اگر حضرت
سلطانی امداد و اعانت نموده بنواحی دهلی تشریف فرمایند و فتنه و فساد او را از ما باز دارند در زمان مراجعت
قلعه بیانه را با توابع پیشکش خواهیم نمود و هرگاه سواری سلطان را واقع شود ششهزار اسپ سامان نموده
بخدمت خواهیم فرستاد سلطان محمود فرمود هرگاه سلطان حسین متوجه دهلی شود من بسرعت هرچه تمامتر
خود را بامداد و کومک خواهم رسانید و برین قرار داد نقد احوال ایلچیان نموده متوجه دار الملک شادی آباد گردید
و چون هوا در غایت گرمی بود و در راه بواسطه طغیان حرارت مزاج او از اعتدال برآمد و روز بروز مرض اشتداد
می یافت تا آنکه نوزدهم ذی القعده سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه در ولایت کهواره از خرابه دنیا بدار الملک ۸۷۳
عقبی خرامید مدت سلطنت او سی چهار سال بود **بیت** بجاه ارچه بر آسمان تخت برد بچاه لحد عاقبت
رخت برد موافق بودن عمر سلطان محمود در حین جلوس تا مدت سلطنتش خالی از ندرت و غرابتی نیست
حضرت امیر تیمور صاحبقران گورکان نیز در سنه سی و شش سالگی بر سریر سلطنت جلوس فرمودند و مدت
سلطنت آنحضرت سی و شش سال بود و بر مطالعه کنندگان احوال سلاطین مالوه پوشیده نماند که سلطان
محمود خلجی با دیگر فتوحات بسیار روی نموده لیکن مؤلف این کتاب از تطویل اندیشیده بنا د علیه درین
مقدمه درج ننموده ام بدانند که او پادشاهی بود عادل و شجاع و نیکو اخلاق و با سخاوت و در آن مدت که زمام سلطنت

مقاله پنجم
سنه ۹۲۹

مالوه در قبضهٔ اختیار او بود از چهار طرف چه از مسلمان و چه از هندو زد و برو میسر گردیدند و از فاتحهٔ سلطنت تا خاتمه کمتر سالی بود که بی نهضت گذرانیده باشد بلکه آسایش و فراغت خود در لشکرکشی و جهاد و جدل میدانست و پیوسته از مورخان کهن سال و جهان گشتگان احوال پادشاهان و بزرگان از نقیر و قطمیر بخاطر آوردی و کسب قواعد جهانداری نمودی و از اخلاق شاهان و روش ایشان آنچه خوش کردی بخاطر نگهداشتی و در مجالس خود بر مردم نقل فرمودی و آنچه موجب زوال دولت و باعث خرابی خاندان ایشان شنیدی از آن احتراز لازم دانستی و در مملکت او نام دزد کسی نشنیدی اگر احیاناً مال تاجری یا فقیری دزد میبرد در ساعت بعد از ثبوت زر از خزانه بوی رسانیدی و بعد از آن امثال را از نگاهبانان آن موضع که مال در آنجا تلف شده بود باز یافت کردی ازین سبب درویش و غنی که بمملکت او می آمدند در صحرا فرود آمده پاسبانی جان و مال نمی نمودند روزی شیری یا ببری یکی از مترددین را بدرید مادر او و فرزندان او بدرگاه سلطان آمده از دست سبع وحشی شکایت کردند سلطان محمود فرامین مطاعه بچهار جانب ممالک خود مرسول داشت که جمیع سباع و درندگان را بقتل رسانند و در هر جا که من بعد سباع بنظر در آید حاکم آنجا را در عوض آن بکشند و ازین رهگذر در زمان دولت فرخندهٔ او و بعد از وی سالها کس در ولایت مالوه شیر و گرگ و دیگر سباع ندیده و شنیده در تاریخ وفات او گفته

بیت

شاه خلجی نژاد سلطان محمود — از دار فنا چو راه عقبی بپیمود
تاریخ وفات حضرت سلطان شد — از بام بهشت عدن یابی مقصود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلجی

چون سلطان محمود خلجی جهان گذران را وداع نمود پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین حسب الوصیت پدر قدم بر مسند حکومت نهاد و عموم طبقات انام را از خود راضی و شاکر ساخت و زری که بر چتر نثار کرده بودند مبلغی خطیر میشد بر اهل استحقاق قسمت نمود و فدویخان برادر خود را بحکومت ولایت شهر نو و چند پرگنه دیگر که در زمان سلطان محمود خلجی در تصرف داشت اختصاص بخشیده مسرور گردانید و پسر بزرگ خویش

مقاله پنجم
سنه ۸۷۹

عبد القادر را ناصر الدین سلطان خطاب داده بولی عهدی منسوب ساخت و عجالة الوقت شغل وزارت
باو ارزانی داشته چتر و پالکی و جاگیر دوازده هزار سوار بوی عنایت فرمود و چون بساط جشن وطوی
سلطنت مطوی گشت وجمیع مناصب را بمردم امین وکاردان رجوع کرده بایشان گفت که در زمان سلطان
مرحوم سی و چهار سال لشکرکشی کرده ام اکنون وقت آسایش است پس مملکتی را که از پدر بمن رسیده
در محافظت آن کوشیده پای در دامن قناعت میکشم و ابواب عشرت بر روی خود میگشایم آنگاه شروع
در مقصود کرده حکم فرمود که در قلمرو او هرچه از اسباب عیش و طرب بهم رسد حاضر سازند و آنچه در مملکت
دیگران باشد مثل ایران و توران و روم کسان فرستاده بهر عنوان که توانند جهت او بیاورند و کنیزان سازنده
و رقاص و صاحب جمال در حرم سرای او بسیار شد و چون روز بروز در صدد جمع کردن زنان بود از جرو
بنده و دختران راجها و غیره بمقدار ده هزار عورت در شبستان او جمع گردیدند دختران راجها و بزرگان منصبها
که در دولتخانهای سلاطین میباشد مرحمت نمود چنانکه در بیرون منصبدار عهده و عمل و مناصب که بود اندرون
نیز بهم رسیده بعضی وکیل و وزیر و عارض و خزانچی و سرجامه دار و امیر الامرا و دبیر و خبردار و مشرف و نویسنده
و منجم شدند و بعضی صدر و مدرس و حکیم و ندیم و محتسب و مفتی و مؤذن و حافظ و معرف گشتند و همچنین کنیزان را
صناعت و هنرها که در جهان شایع و متعارف است بیاموخت چنانچه بعضی را رقاصی و خوانندگی و سازندگی و مزماری
تعلیم فرمود و بعضی را زرگری و آهنگری و مخمل بافی و تیرگری و کمانگری و کوزه گری و جامه بافی و خیاطی و ترکش دوزی
و کفش دوزی و زرگری و نجاری و کشتی گیری و شعبده بازی و اقسام هنرهای دیگر که شرح آن موجب تطویل است
یاد داد و آنها را چندین فرقه ساخته هرکدام را بیکی سپرد و پانصد کنیز ترک را لباس مردان پوشانیده تیراندازی
و نیزه وری بیاموخت و ایشان را سپاه ترک نامیده در یمنه خود جای داد تا تیرها در دست گرفته ترکش بر میان بسته
باشند و پانصد کنیز حبشی را از لباس زنان برآورده تفنگ اندازی و شمشیربازی تعلیم کرده میسره بایشان حواله
نموده و در حرم سرای خود بازاری طرح افکنده هرچه در بازار شهر بفروخت میرفت آنجا نیز فروخته میشد و بیوه زنان
و بدقیافه در میان خدمتکاران بوده و بنا بر تعریفی که درون حرم می بود بمجلس سلطان حاضر نمیشدند و این از عجایبست

که علوفه

سلطان غیاث الدین خلجی

مقاله پنجم
سنه ۹۷۹

که علوفهٔ مجموع کنیزان و دیگر عورات غیر سرداران و منصبداران یکسان مقرر کرده بود الغرض دو تنکه نقد و دو من غله بوزن
شرع بهریک میداد و هر جاندار که در خانهٔ او بود دو تنکه و دو من غله مقرری او بود چنانکه طوطی و شارک و کبوتر نیز دو من
غله و دو تنکه مقرری داشتند و روزی در خانهٔ او موشی بنظرش در آمد دو من غله و دو تنکه جهت موش وظیفه مقرر کرده
موش را بیکی حواله ساخت که هر روز غله نزدیک سوراخ موش می نهاده باشند و زنان و کنیزانی که خاطرش
بجانب آنها بیشتر بود طلا آلات و جواهر آلات بسیار میداد لیکن در علوفه با سایرین برابر بودند و قرار داده بود که هر شب
صد مهر طلا در زیر بالین او نهاده علی الصباح باهل استحقاق میداده باشند و همچنین قرار داده بود که چون چشم او بر عیال
و اطفال و اسباب و ادوات سلطنت افتاده شکر کند بلکه هر گاه لفظ شکر بر زبان او جاری شود پنجاه تنکه بمستحقین
میرسانیده باشند و از همه خوشتر آنکه قرار داده که روز بار و سواری با هر کس که سخن گوید و او خواه بزرگ باشد و خواه
کوچک هزار تنکه اش میداده باشند و هزار [illegible] حافظ قرآن مجید در حرم داشت با ایشان فرموده بود که
هنگام تغییر لباس باتفاق قرآن را ختم کرده بر وی میدمیده باشند چون یکپاس از شب ماندی کمر بندگی بر میان
جان بسته باداء لوازم عبادت پرداختی و جبین عجز و انکسار بر زمین نیاز سوده مطالب و مآرب خود از درگاه [illegible]
دریوزه کردی و باهل حرم نیز مبالغه فرموده بود که جهت نماز تهجد او را بیدار میکرده باشند و عند الاحتیاج آب
بروی او می پاشیده باشند بلکه اگر در خواب گران باشد بزور بجنبانند و اگر باآن هم بیدار نشود دستش گرفته برخیزانند
و نیز بانزدیکان فرموده بود که در وقت عشرت و مشغولی بسخنان دنیا هرچه که اسم کفن بر و نهاده بودند بنظرش می
آوردند تا متنبه شده عبرت گرفته از مجلس برمیخواست و تجدید وضو کرده باستغفار و توبه و انابت میپرداخت و در مجلس او
اصلا نامشروع و آنچه غم آوردی نمیگفتند و بمسکرات هرگز رغبت نمی نمود روزی یک لک تنکه خرج کرده معجونی برای
سلطان ساختند و نزد وی آوردند بفرمود تا اجزای آن بخوانند در سیصد و چند دارو یکدرم جوز بوا داخل بود
گفت این معجون بکار من می آید فرمود تا در آتشش بیندازند یکی گفت بدیگران عطا شود گفت حاشا آنچه من بخود روا ندارم
بدیگری تجویز نمایم مروت و فتوت او بدین غایت بود که وقتی یکی از همسایگان شیخ محمود لقمان که صاحب سلطان بود
از دهلی بخدمت او رسیده گفت که من عطاهای عام سلطان را شنیده آمده ام تا بوسیلهٔ تو وجه کار خیر دختر خود بدست آرم

شیخ گفت وجه ترا من از خاصه خود کفایت کنم او گفت که از تو نستانم و خواهم که از عطایای سلطان آبروی بیفزاید
شیخ هرچند مبالغه کرد او راضی نشد شیخ گفت آینده گان دیگر را به بزرگی آبا یا بفضایل آنها نیابت میکنم و تو که عاری از
هر دو امری بچه چیز ترا تعریف کنم گفت من خود را بتو رسانیده ام تو خود عقل و دانش خود را کار فرمای شیخ او را
بدربار سلطان برد و از گندمی که برای فقیران وزن میکردند یا کف مشتی بردارد و با خود دارد شیخ بر سلطان آمد و
آنمرد همچنان در دنبال او بود سلطان پرسید که کیست شیخ گفت از اهل استحقاق است و از دهلی آمده و هدیه او فلان
چیز است سلطان گفت او را برای چه اینجا آوردی ما را بایستی پیش او برد شیخ گفت او را لیاقت و قابلیت آن نبود
که سلطان بدیدن او برود سلطان گفت اگر او لایق نبود هدیه او خود عزیز بود و چون سلطان مبالغه فرمود قرار داد
که آنشخص روز جمعه در مسجد هدیه خود را بگذراند پس روز جمعه بعد فراغ نماز بحکم سلطان آنشخص بر منبر برآمد و گندم در
دامن او ریخت سلطان توجه و التفات نموده او را بانواع عطایا بنواخت آورده اند که روزی سلطان با خاصان
خود گفت که من چندین هزار حرم صاحب جمال جمع آورده ام اما صورتی که دلم میخواست بدست نیامد یکی از
ایشان گفت شاید که موکلان این خدمت در تمیز صورت خوب کامل نباشند اگر بنده باین خدمت مامور شود تحمل بنوعی
که موافق طبع سلیم باشد بهم تواند رسانید سلطان فرمود که تو صورت خوب را چه طور دانستی گفت آنکه هر عضو
او که بنظر در آید بیننده را از دیدن عضو دیگر مستغنی سازد مثلاً اگر قامتش به بینند چنان واله او شوند که بدیدن روی
او نیازمند نگردند سلطان این حسن تمیز از و بپسندید و رخصت گرفته گرد بلاد محروسه و غیره برآمد و هرچند در عالم
نظر انداخت آنچنان که خواست نیافت اتفاقاً چون برگشته بولایت سلطان آمد در یکی از مواضع دختری را دید
که خرامان میرفت کیفیت رفتار و حسن قامتش او را مفتون ساخت و چون مواجهه شده نظر بر جمال او انداخت
آنچه میخواست بهتر از آن یافت پس روزی چند در آنموضع بسر برده بهر حیله که دانست دختر را از آنجا برآورده بملازمت
سلطان رسانید و سلطان را بغایت خورسند ساخت و گفت بچندین هزار تنکه این را خریده ام چون خویشان
و قرابتان او خبردار گشتند و سراغ او جستند دانستند که شخصی که در آنموضع چند گاه اقامت نموده بود دختر را بدر برده است
پدر و مادر دختر بداد خواهی بسیجیدند و نزد سلطان آمده در رهگذری سر راه سلطان گرفتند و داد خواستند سلطان دانست

که قصه

سلطان غیاث الدین خلجی

مقالهٔ پنجم
۹۲۹

که قضیه چیست درین صورت قدم از انجا بر نداشته فرو نشست و علما را طلبیده گفت حکم شرع بر من اجرا نمائید
دادخواهان بر حقیقت حال مطلع شده عرض کردند که دادخواهی جهت آن بود که دختر را آن شخص برده باشد چون
در حرم سلطان است شرف سعادت ماست و دیگر ما را با در رجوع نیست سلطان بعلما گفت حالا آن عورت
بر من مباح شد اما بجهت ایام گذشته هرچه حکم شرع باشد بر من بجا آرید اگر همه کشتن باشد علما گفتند آنچه بنادانستگی
شود در شریعت عفو است و بکفارت تلافی میشود سلطان با وجود اینحال ازین امر پشیمان شده فرمود که من بعد
مردم از پیدا ساختن عورت باز آیند و از حسن اعتقاد ساده لوحی پادشاه حکایت کنند که روزی شخصی سم خری
آورده گفت که این سم خر عیسی علی نبینا و علیه السلام است سلطان فرمود تا او را پنجاه هزار تنکه سیاه داده
سم را از و خریدند القصه بعد از دو سه کس دیگر هم سم خر عیسی آورده بهمان بها فروختند اتفاقاً شخصی
دیگر نیز سمی آورده دعوی نمود که این سم خر عیسی است سلطان در مقام خریداری شده حکم فرمود که او را نیز
پنجاه هزار تنکه بدهند یکی از مقربان گفت مگر خر عیسی پنج پا داشت که بهای سم پنجمین نیز این مبلغ میشود سلطان
فرمود که شاید این راست باشد و یا یکی از آنها غلط آورده باشند و آنجناب را چون بشکار رغبت بسیار بود
بنا بر آن آهو خانه بسیار ساخته انواع جانوران و اقسام طیوران در انجا جمع آورده بود و با عورات بسیار سوار شده
در آهو خانها شکار میکرد و از آنکه بصحبت زنان صاحب جمال و نغمه و ساز ایشان بسی مایل بود اکثر روزها
یکمرتبه بیرون آمده و لحظهٔ بر تخت نشسته سلام مردم گرفتی و معظم امور سلطنت را بخاطر آورده باقی مهمات بوکلا و دولت
رجوع کردی و گاه بودی که یک هفته و دو هفته بیرون نیامدی اما ارکان دولت را حکم کرده بود که از امور عمده هرچه
در مملکت شایع شود یا عریضهٔ از سرحد برسد درون حرم نزد فلان میفرستاده باشند تا بخاطر آورده جواب آن می
نوشته باشم و عشرت مانع لوازم جهانبانی نگردد و در عهد او خللی در مملکت پدید نیامد مگر در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه
که سلطان بهلول لودهی پادشاه دهلی پالنپور که از مضافات رسهور یعنی شهر نو است خرابی بسیار کرده چون این خبر
[illegible] ورسید هیچکس نتوانست [illegible] ای جرات پیش نهاده این مضمون را بعرض سلطان رساند اما مصلحت و صوابدید
وزرا حسن خان روزی [illegible] فرصت نموده معروض داشت که پادشاه دهلی سلطان بهلول بسلطان سعید

۸۸۹

مقالهٔ پنجم ۹۷۹

محمود شاه خلجی مبالغ کلی برسم پیشکش میفرستاد و درین ایام مسموع میشود که اتفاقاً دلیری واقع شده فوجی از دست
بقصبه پالنپور نموده است بعد از استماع این خبر در ساعت بشیرخان بن مظفرخان حاکم چندیری نوشته فرستاد
که لشکر بهیلسه و سارنگپور را همراه گرفته متوجه گوشمال سلطان بهلول شود بعد وصول فرمان شیرخان استعداد مردم
خود نموده عازم بیانه گردید و چون سلطان بهلول طاقت مقاومت در خود مفقود دید بیانه را گذاشته بدهلی رفت
و شیرخان تعاقب نموده بدهلی متوجه گشت سلطان بهلول بمصالحه دبدبه شیرخان را برگردانید و شیرخان از سر نو تعمیر
قصبه پالنپور نموده بچندیری رفت و در همین سال حسب الالتماس راجه جیسا نیز سراپرده سرخ بخلجپور فرستاد
خود نیز بیرون رفت و در کوشک جهان نما فرود آمده علما را طلب داشت و از سبب سفر استفسار نمود همه
باتفاق گفتند که حمایت کفار جایز نیست پس پشیمان شده برگشت و نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خود مرقوم

۸۸۷

گردانیده که در سنه سبع و ثمانین و ثمانمایه قران علویین واقع شد یعنی زحل و مشتری در برج عقرب بدرجه و دقیقه
متحد و مقارن گشتند و نیز کواکب خمسه در برج واحد اجتماع پذیرفتند و امر نحوست در اکثر ممالک سمت ظهور یافت
سیما در ممالک خلجیه اختلال عظیم پدید آمده و آمدن سلطان بهلول و خرابی پالنپور از اثر آن بود و یازدهم جمادی

۹۰۲

الاخر در سنه اثنی و تسعمایه شیخ المحدثین والمفسرین قدوة المحققین شیخ سعد الله لاری المشهور بمندوی
طومار حیاتش پیچیده شد و در گنبد سلطان محمود خلجی مدفون گردید و خلایق آن بلده از مسلم و کافر حزین

۹۰۳

و غمگین شدند و از گذشت آن در سنه ثلث و تسعمایه چون سلطان غیاث الدین خلجی پیر و فرتوت شده بود
پسران او ناصرالدین و شجاعتخان المشهور بعلاء الدین که برادر اعیانی یکدیگر بودند در مقام منازعت شدند
والده ایشان رانی خورشید که دختر راجه بگلانه بود جانب پسر کوچک گرفته امرا را با او متفق ساخت و ناصرالدین

۹۰۵

را از نظر پدر دور انداخته روزی جمعی را در گرفتن او مامور گردانید ناصرالدین خبردار شده در سنه خمس و تسعمایه از مندو
گریخت و اسبابش بتصرف علاء الدین در آمده در صدد تضییع ناصرالدین شد و وی برین معنی مطلع گشته
در میان ولایت نشست و از اطراف امرا و سپاه بر او جمع آمده قوت گرفت و کار[illegible] آنجا [illegible]
گرفتن جای قلعه شادی آباد آمده محاصره کرد و چون سالها [illegible] اکثر مردم [illegible]

درجه

سلطان غیاث الدین خلجی

مقتله سنه ۹۲۶

در حساب بودند بر آئینه در هنگامی که با هوزبانان یکی گروه ناگاه در دروازهٔ قلعه را گشودند و خبر بشیر در آوردند و شجاعتخان مشهور بعلاء الدین که بمحافظت قلعه قیام مینمود گریخته بخانهٔ پدر پناه برد و ناصر الدین علم جسارت و بی ادبی افراشته جمعی را نامزد فرمود تا علاء الدین و رانی خورشید زحل طبیعت را از خانهٔ پدر بعنف و تعدی بیرون کشیدند و بحکم ناصر الدین علاء الدین و فرزندان او را بسی کو سعند ذبح نمودند آنگاه ناصر الدین مهمات سلطنت پیش خود گرفته تاج جهانبانی بر سر نهاد و سلطان غیاث الدین را که در محل سرسی موکل بوده بهمان چند روز فوت شده سلطان ناصر الدین بزهر دادن پدر بد نام عالم شده مدت سلطنت سلطان غیاث الدین سی و سه سال بود

ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین خلجی

ولادت سلطان ناصر الدین خلجی در حیات سلطان محمود خلجی بود و او بکمال ابتهاج و سرور تا یکماه بساط عیش مبسوط داشته شکرانه دیدن نبیره که موهبت کبری است عامه برایا را عموماً و اهل فضل را خصوصاً از خوان احسان و مایدهٔ امتنان خود بهره مند گردانید و منجمان اخترشناس طالع مسعود او حکم نموده آنرا بدستانها بازگفتند و روز هفتم او را در کنار گرفته بنظر بزرگان دین در آورده عبد القادر نامش نهاد و چون علامت شهریاری از جبین مبین او هویدا بود وقتی که بسن رشد و تمیز رسید پدرش سلطان غیاث الدین خلجی او را ولی عهد ساخته شغل وزارت تفویض فرمود و برادر خوردش شجاعتخان مشهور بعلاء الدین اگرچه بحسب ظاهر با وی نهایت موافقت داشت لیکن در نفاق باطنی دقیقه فروگذاشت نمیکرد و در اواخر سلطنت سلطان غیاث الدین خلجی روزی در خلوت بعرض رسانیدند که جمعی از اوباش بسلطان ناصر الدین یکی شده در باب مخالفت و ملک گیری تحریص و ترغیب می نمایند در بنصورت علاج واقعه پیش از وقوع [illegible] سلطان غیاث الدین خلجی نخست اراده گرفتن و حبس نمودنش کرد اما چون آثار نجابت از سیمای او لایح بود خواست که در بند لطف و احسان مقید گرداند بر منصب و اقطاع او افزوده و عارض ممالک را حکم فرمود که بامرا و سرداران سپاه پروانگی رسانند که هر صباح بخانهٔ سلطان ناصر الدین خلجی رفته بدر کاب [illegible] و تحیات حاضر شوند الغرض سلطان ناصر الدین چون از روی استقلال بمهمات مالی و ملکی پرداخت

مقاله پنجم
سنه ۹۱۰

همه جاکاشتهای خودگماشته عمال پرگنات خالصه را که مولیخان و مکهن خان باشند تغییر کرده خدمت ایشان شیخ
حبیب الله و خواجه سهیل خواجه سرا مفوض نمود عمال مذکوره معزول برای خورشید ملتجی گشتند و رای خورشید که
بفرزند کوچک شجاعتخان مشهور بعلاء الدّین محبت بیشتر داشت و به پسر بزرگ صفای خاطر نداشت باتفاق
شجاعتخان مشهور بعلاء الدّین بعرض رسانید که ملک محمود کوتوال و سونداس بقال که ابلیس غدارانند بسلطان
ناصر الدّین مخصوص شده اند و میخواهند که فتنه برانگیزند چون مدار صحبت سلطان با زنان شده بود بی پرسش و تفحص
آنها را بقتل رسانید و خانهای ایشانرا غارت فرموده سلطان ناصر الدّین بعد ازین امرای از دیوان خانه
کوتاه ساخته چند روز بسلام حاضر نشد و رای خورشید و شجاعتخان مشهور بعلاء الدّین بسعی و اهتمام مکهن خان و موتی
خان بقال حرفهای غرض آمیز در لباس بیغرضی بمعرض عرض سلطانی رسانیدند و از روی استقلال بمهمات
ملکی پرداخته دست تصرف بخزانه دراز کردند شیخ حبیب الله و خواجه سهیل خواجه سرا فرصت دیده موتی خان
بقال را که مصدر فتنه و فساد بود کشته بحرم سرای سلطانی درآمدند و رای خورشید این داستانرا بآب و تاب
عجیب بسمع سلطان رسانیدند بنابرآن نایره غضب سلطانی مشتعل گشته مکهن خانرا فرمود که قاتلان را از خانه
سلطان ناصر الدّین خلجی گرفته بیارد و در وقت رخصت آهسته گفته بود که دقیقه از دقایق حرمت و عزت سلطان
ناصر الدّین فرو گذاشت ننماید شیخ حبیب الله و خواجه سهیل بر آن اطلاع یافته از سرای سلطان ناصر الدّین بیرون
آمده راه بیابان پیش گرفتند و در راه گفته میرفتند که ما بخانه قاضی میرویم و هر که دعوی خون موتی خان دارد بخانه
قاضی بیاید و مکهن خان چون بدر خانه سلطان ناصر الدّین خلجی آمد و پیغام فرستاد که قاتلان موتی خان را حواله نمایند سلطان
ناصر الدّین جواب داد که فلانیان بامر من موتیخانرا کشته اند و نمیدانم که کجا رفته اند مکهن خان بقال باوجود شنیدن
این جواب بتحریک رای خورشید سه روز خانه سلطان ناصر الدّین را قبل داشت سلطان چون چاره ندانست
مشیر الملک و مفتی خانرا فرستاده پیغام داد که اگر آزاری بخاطر فرزند راه نیافته و غبار کلفت ساحت دلرا
مکدر نساخته است بدستور قدیم قدم در راه نهد که بیش ازین طاقت مفارقت و مهاجرت نیست سلطان
ناصر الدّین با وجود حبس وقید وغیره شرف پابوس ولی نعمت دریافت و پدر و پسر هرگونه سخن درمیان
آورده.

آورده غبار کلفت از صحایف خاطر زایل ساختند سلطان ناصرالدین باز سرگرم خدمت شده هر روز الطاف
مجدد نسبت بخود مشاهده میفرمود در جوار پدر عاقبت جهت سکونت خود طرح انداخته تا هرگاه که خواهد شرف خدمت
دریابد رانی خورشید فرصت دیده گفت که سلطان ناصرالدین بام خانه خود را ببام کوشک جهان نما متصل ساخته
خیال قصد غدری در خاطر دارد سلطان غیاث الدین که از کبر سن در هوش و عقل کامل نمانده بود در سنه خمس
وتسعمایه خانجهان کوتوال را فرمود تا عمارت سلطان ناصرالدین را منهدم سازد و سلطان ناصرالدین خلجی آزرده شده
باتفاق اعوان و انصار بصوب … که در بیابان واقع است نهضت فرمود و شیخ حبیب الله و خواجه سهیل آنجا
آمده ملازمت کردند و رانی خورشید و شجاعت خان بیوقوف سلطان غیاث الدین تاتارخان را مامور ساختند
که نزد ناصرشاه رفته دلجویی او نموده او را نصیحت بیاورد و تاتارخان سرلشکر جمعیت خود را در کمینگاه گذاشته
باتفاق ملک فضل الله میرشکار بخدمت سلطان ناصرالدین خلجی رفته پیغام رسانید و او عریضه نوشت و بتاتارخان
داد که تاتارخان خود رفته بخواند و جواب بیاورد پس تاتارخان بالشکری که همراه داشت بر جناح استعجال متوجه شادی
آباد مندو گردید و مضمون عریضه را بعرض رسانید اما هنوز جواب نگرفته بود که رانی خورشید که کمال تصرف در مزاج
سلطان داشت پروانگی بعارض ممالک رسانید که تاتارخان را بدفع سلطان ناصرالدین تعین نماید و تاتارخان
چون چاره نداشت از قلعه فرود آمده بکمباپور رسید و در کار خود متفکر گشت چه اگر بجنگ پیش آید چون ایام
سلطنت بسلطان ناصرالدین خلجی رسد احوال او چون خواهد شد و اگر بیجنگ برگردد برانی خورشید عجالة الوقت
چه جواب گوید و هنوز گرفتار بادیه تردد بود که ملک مهته و ملک جیت که از امرای بزرگ سلطان غیاث الدین بودند
بسلطان ناصرالدین پیوسته قوت و شوکت او بیشتر گشت و چون او کوچ کرده بقصبه حادیه رسید مولانا عماد الدین
افضل خان و بعضی از زمینداران باو ملحق گشته روز عید فطر را در آنجا با نزهت و طراوت دریافت و همانجا بکنکاش امرا
چتر بر سر افراشته سران گروه را بخلعتهای فاخره خوشدل گردانید در این اثنا خبر رسید که فوج شجاعت خان
باهنگ جنگ از کنکاو پیش شده بقصبه کندهیر آمد ناصرشاه ملک محمود نام شخصی را با فوجی از بهادران بمقابله
خصم روانه ساخت چون کوکب اقبالش در طلوع بود بعد از تلاقی و مقاتله نسیم فتح و نصرت بر پرچم دولت ناصرشاهی

سلطان ناصرالدین خلجی

مقاله پنجم
سنه ۹۰۶

وزیده ملک محمود با غنایم بسیار بقصبه اجادیه ملازمت ناصرشاه معاودت کرد و بتاریخ شانزدهم شوال سنه خمس و تسعمایه
از آن منزل کوچ کرده چون متوجه اجین شد منزل بمنزل امرا و حکام ممالکت با خیل و حشم باو ملحق میشدند تا باجین بجمعیت
تمام رسید و شجاعتخان مشهور بعلاء الدین و رانی خورشید حقیقت حال بعرض رسانیده گفتند عنقریب ناصرشاه
بمندو آمده محاصره خواهد کرد سلطان غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برها(ن) را که بمردم عمر نیز بودند برسم رسالت
نزد ناصرشاه فرستاده پیغام کرد که مدتهاست که عنان کار مملکت بید اقتدار آن فرزند نهاده ام اگر از وی اخلاص
و یکانگی مردم او باشی را که بر در گرد آمده اند رخصت داده بحضور بیاید باز اختیار امور سلطنت بآن فرزند سپرده شود
ناصرالدین ملتفت و مقید بجواب نشده دهم ذی قعده سنه مذکور از اجین بقصبه دهار منزل کرده چند روز مقام فرمود
و در آنجا آوازه افتاد که مکهن خان که ماده فتنه و نزاع بود سر لشکر شده باسه هزار سوار بجنگ می آید ناصرشاه
ملک عطا را با پانصد سوار نامی باستقبال او فرستاده در موضع مالنپور محاربه روی نموده یکصد سپاهی مکهن خان
بقتل آمده ملک عطا بظفر اختصاص یافت و مکهن خان گریخته بمندو رفت و باز بتحریص رانی خورشید جمعی را همراه گرفته
باهنگ جنگ از قلعه بیرون آمده دیگر بار از مقابل فوج ناصرشاهی گریخته بمندو در آمد و ناصرشاه بتاریخ بیست و دوم
ذی الحجه سنه مذکور بکوشک جهان نمای نصرت آباد فرود آمده در آنجا جاسوسان خبر رسانیدند که سلطان غیاث الدین
بنفس نفیس جهت تسلی فرزند اراده آمدن دارد ناصرشاه مبتهج و مسرور گردیده منتظر قدوم مسرت لزوم پدر
گردید شجاعتخان مشهور بعلاء الدین و رانی خورشید محفه سلطان را برداشته متوجه ظفرآباد نعلچه گشتند که سلطان
ناصرالدین را بقلعه در آورند و کار رش بسازند اما چون بدروازه دهلی رسیدند از بس که پیری و کبر سن سلطان را در یافته
بود از نزدیکان پرسید که مرا کجا میبرند بعضی صورت واقعه بعرض رسانیدند فرمود که روز دیگر خواهم رفت امروز
برگردانید خدمتگاران بی اختیار برگشتند رانی خورشید خیال کرد که این امر از پیش هواخواهان سلطان
ناصرالدین صادر شده پس آن جماعت را طلبیده سخنان تلخ و درشت گفت و سبب مراجعت استفسار نمود جمله
باتفاق گفتند که سلطان باختیار خود برگشته و کسی را در این امر دخل نیست و شجاعتخان مشهور بملک علاء الدین
باستصواب رانی خورشید شکست و ریخت قلعه را درست کرده مورچلها تقسیم نمود و سلطان ناصرالدین خلجی نیز پیش آمده

مقاله نهم
سنه ۹۰۳

بلوازم اهتمام پرداخت و بازار حرب رواج پیدا کرده از طرفین هر روز جمعی کشته میشدند سلطان جهت تمهید صلح
اقصی القضات مشیر الملک را فرستاده او چون جواب موافق مدعا نشنید همانجا ماند چون محاصره تنگ شد و از عدم
وصول غله محتاج اهل قلعه مضطر گشته بعضی از امرا مانند موافق خان و ملک فضل الله میر شکار عند الفرصت خود را
بسلطان ناصر الدین رسانیدند رای خورشید بر آن اطلاع یافته علیخان را از حکومت قلعه عزل ساخت و ملک بیاره را
خطاب علیخانی داده محافظت قلعه و شهر باو تفویض نمود و محافظان و سورجمل را که از موافقان سلطان
ناصر الدین خلجی میدانست بقتل رسانید امرا و سکنه شهر از مشاهده این سیاست شکسته خاطر شده عرایض
بسلطان ناصر الدین خلجی نوشتند و پروانجات استمالت خواسته بوی پیوستند و در شهر رواج و رونق نماند و شب

۹۰۵

هفدهم صفر سنه ست و تسعمایه ناصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شده مردم مورچلها حاضر گشتند چندان تیر و تفنگ انداختند
که مردم کار طلب بسی زخمی گشتند سلطان ناصر الدین خلجی با وجود آن حال بقصد زینه بجانب مورچل پیش شده بقلعه
در آمده درین اثنا شجاعت خان واقف شده با گروهی از مردم معتبر بر برج قلعه بر آمده بجنگ مشغول شد سلطان
ناصر الدین خلجی نیز پای استوار کرده بنفس خویش به تیراندازی پرداخت و مردم خوب به تیر قضای او کشته شدند
و چون لحظه بلحظه بشجاعت خان مشهور بعلاء الدین کومک میرسید سلطان ناصر الدین خلجی در آن وقت صلاح در مراجعت دانسته
از قلعه بر آمد و باردوی خود رسیده کسانیکه تردد و جانسپاری کرده بودند هر یک را بلطف و عنایتی تازه تسلی و
پرسش فرمود بعد از چند روز اولاد شیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری با هزار سوار و یازده سلسله فیل بناصر شاه
پیوست و در مجلس اول پسر بزرگ را که شیر خان میگفتند مظفر خان و پسر دویم را سعید خان خطاب داده مردم اردو را
از وصول لشکر چندیری استظهار و قوتی پدید آمد و بعضی از مردم قلعه که از سلطان ناصر الدین استمالت نامها
نگرفته باو ملتجی نشده بودند درین وقت در دولتخواهی ناصر شاه بجد شدند و محافظان دروازه بالاپور که از اکهنود
بوی پیغام داده طلبیدند ناصر شاه در بیست و چهارم ربیع الثانی شیخ حبیب الله و خواجه سهیل و [illegible] خان را بدروازه
بالاپور فرستاده بشیخ حبیب الله قرار داد که هرگاه مردم محافظان بدروازه رسیدند دوست خان بن شیر
خان دروازه کشوده امرای ناصر شاهی را بقلعه در آورد شجاعت خان واقف شده بتعجیل با اندک مردم بآن طرف شتافت

سلطان ناصرالدین خلجی

مقاله پنجم
سنه ۹۱۰

و با ایشان حسابات کرده گریخت و بخانهٔ سلطان درآمد شیخ حبیب الله اکتفانی فرستاده سلطان را طلبید و او یک
طرفه لعین خود را بایشان رسانید بعده امرای درونی همه مبارکباد ایستادند و هجوم عام شده عمارات شهر را
چنانکه بعضی منازل و قصرهای سلطان را نیز آتش زدند و بحکم ناصرشاه رانی خورشید و شجاع خواجه سرا گرفته بحال
پریشان از خانهٔ پادشاهی بیرون کشیدند و سلطان از صعوبت مالک محل سرسی که جهت عیش و طرب
ساخته بودند آمده قرار گرفت و در روز جمعه بیست و هفتم ربیع الثانی سلطان ناصرالدین بر سریر سلطنت جلوس
نموده خطبه و سکه بنام خود کرده و هرچه زر و مروارید و نقود که بر چتر نثار کرده بودند بفقرا و اهل استحقاق رسانیده
و ملعون عالم تقال محافظان و مفسدان حبشی و دیگر مردم را که با و طریق مخالفت سپرده بودند بسیاست رسانید
و همانان را که شجاعتخان مشهور بعلاء الدین را کشته رانی خورشید را بموکلان سپرده خاطر از امر ایشان جمع کرد
و پسر میانگی خود را که میان منجهله شهرت داشت ولیعهد گردانیده سلطان شهاب الدین خطاب فرمود و شیخ
حبیب الله را خطاب عالمخان داده از امرا گردانید و خواجه سهیل خواجه سرا را سپه سالار نموده بکر موافقان را
قطاع قدیم ارزانی فرموده در عزت ایشان کوشید و در سیزدهم جمادی الثانی بملازمت پدر مشرف گشت
سلطان غیاث الدین او را در کنار گرفت و بسیار گریست و سر و روی او را بوسیده قبای موئینه از بابت سید محمد
نوربخش که در روز بار عام یا روزهای معتبر می پوشید با و مرحمت نمود و تاج سلطنت بر فرق او نهاده مقالید
خزاین با و سپرده و تهنیت و مبارکباد سلطنت گفته رخصت منزل خود فرمود و سلطان ناصرالدین خلجی در
شانزدهم رجب آن سال قبای موئینه و کلاه دولت بسلطان شهاب الدین داده بیست زنجیر فیل و صد راس
اسپ و یازده چتر و دو پالکی و نقاره و سراپرده سرخ و بیست لک تنکه نقد بجهت خرج سیر عنایت فرموده و چون
درانمدت مقبل خان حاکم مندسور تمرد ورزید سلطان مهابت خان را جهت ... او فرستاد چون اثری بر سعی
مهابتخان مترتب نشد و او از غضب ناصرشاه ترسیده نزد شیرخان حاکم چندیری رفت و خلجیان بعضی
سوریه و مجتان که از اعمال شنیعه سابق خود متوهم بودند نیز رفته بشیرخان پیوستند و او چون میدید که سلطان غیاث
الدین در حالت نشاء شراب امرا و سرکرده های پدر را میکشت و هر روز از ظلم و حیف سر میزد هراینه ترسیده

علم بغی

مقاله پنجم
سنه ٩٠٦

علم مخالفت بلند کرده متوجه چندیری گردیده در سلوک بادیه عناد پیچیده گشت سلطان ناصر الدین مبارکخان را
جهت تسلی نزد او فرستاده چون شیرخان تسلی نشده در مقام گرفتن ایشان شد عالمخان خود را باسپ رسانیده
بدر رفت و مبارکخان گرفتار شده بکس او کشته شدند و شیخ حبیب الله المخاطب بعالمخان بخدمت
سلطان ناصر الدین رفته احوال را تقریر کرد و وی در خشم شده ماه شعبان همانسال در کوشک جهان نما نزول کرد
و شیرخان چون باچین رسید باغوای مهابتخان باز بقصد جنگ برگشته بدیبالپور رسیده قصبه مزبور را تاراج کرد
سلطان ناصر الدین بمجرد استماع این خبر کوچ نموده در کوشک دهار قرار گرفت در این اثنا خبر رسانیدند که
سلطان غیاث الدین از خرابه دنیا بمعمورآباد عقبی خرامید و از آنجا که امرای بزرگ مخالف کرد
خواهان سلطان غیاث الدین خلجی بودند در آن ایام خبر فوت او منتشر گشت همه کس یقین کردند که سلطان
ناصر الدین خلجی او را مسموم ساخت و چون به تجربه رسیده که پدرکش هرگز سال بسر نبرده کامیاب نشود اما
سلطان ناصر الدین سالها فرمانروائی کرده شاید قصد پدر نسبت باو تهمت باشد والله اعلم القصه سلطان
ناصر الدین خلجی بر فوت پدر گریه بسیار کرده سه روز تعزیه گرفت در روز چهارم متوجه دفع شیرخان بجانب
چندیری گردید و عین الملک و بعضی سرداران ترک رفاقت کرده بسلطان ناصر الدین پیوستند سلطان
ناصر الدین تعاقب شیرخان نموده شیرخان در نواحی سارنگپور برگشته با سلطان جنگ کرده شکست
یافته بولایت ایرچه درآمد و سلطان ناصر الدین چون بچندیری رفته چند روز مقام کرد شیخ زاده های
آنجا خطی بشیرخان نوشتند که اکثر سپاهیان و امرا بجاگیرهای خود رفتند و بواسطه موسم برسات اجتماع
عساکر زود دست نخواهد داد اگر از آنجانب متوجه چندیری شوند باتفاق مردم شهر سلطان را میتوان گرفت
سلطان ناصر الدین خلجی بر کنکاش شیخ زاده ها اطلاع یافته اقبالخان و ملوخان را با لشکر جنگجو و فیلان مست
بدفع شیرخان فرستاد و آنها رفته و گروهی چندیری با شیرخان بجنگ پیوستند در اثنای دار و گیر زخمی
بشیرخان رسیده سکندرخان که عمده القوم بود کشته شد بنابرآن مهابتخان شیرخان را در حوضه فیل انداخته
راه فرار پیش گرفت و چون او در راه وفات یافت نعش او را بخاک سپرده خود باقصی ممالک گریخت و

مقاله نهم
سنه ۹۰۶

در اثنای راه شنید که احمد نظام شاه بحری بنابر بعضی مقدمات از مقام خشونت گشته ولایت برهانپور را بحیطه
تاراج می‌نماید و عادل خان فاروقی ... ته تسخیر و تاب مقاومت ندارد و بعلاج آن مشغول می‌باشد و چون حاکم آسیر
نیز بسلطان ناصرالدین خلجی ملتجی بوده بیاری او را از مذهب مروت و همت فرض شمرده اقبال خان و
نوابه تهانیرا با لشکرگران بدان طرف کسیل نمود و چون احمد نظام شاه بحری از وصول لشکر مالوه خبر یافته بدار
الملک احمدنگر مراجعت کرد اقبال خان خطبه ناصرشاهی در برهانپور خوانده برگشت و از آنکه سلطان ناصرالدین
خلجی با پدر خود سرکشی بسیار کرده بود او نیز از پسر خود سلطان شهاب الدین همه روزه در پرسش بود سلطان شهاب الدین
ایمنی نداشته بود و چون بیباکی و ظلم طبعی پدر بواجبی میدانست ملاحظه و اندیشه تمام آمده و همه امرا و ارکان سلطان
ناصرالدین خلجی اگرچه دانسته بودند که خلایق در کار او به تنگ آمده هلاکت او از خدا بدعا میخواهند لیکن یارای آن نداشتند
که بعرض وی رسانند تا آنکه در سنه ست وعشر وتسعمایه بعضی از امرای مالوه بوی پیوستند و او را بر مخالفت پدر
تحریص و تحریک نمودند و سلطان شهاب الدین شبی بالعوان و انصار از قلعه شادی‌آباد مندو گریخته بمیان
ولایت درآمد و خلقی بیشمار که از ظلم و جور پدرش بجان آمده بودند نزد او جمع آمدند و سلطان ناصرالدین منجنیق
با لشکری که داشت بجنگ پسر بیرون آمد و بعد از جنگ صعب با آنکه ... مظفر گشت
و سلطان شهاب الدین از معرکه گریخته متوجه دهلی شد و سلطان ناصرالدین هیچ وقت ... قدرت
بر استیصال فرزند اگرچه داشت لیکن شفقت پدری مانع آمد ... نصیحت کرده بیاورند
سلطان شهاب الدین اعتماد بر قول پدر ناکرده قبول ننمود و بصوب دهلی شتافت و این خبر بسمع سلطان
رسید این مصرع بخواند — تخمی که در هوای تو کشتیم خاک خورد — و چون روانه دارالملک شادی‌آباد مندو
گردید از افراط شراب یا از عفونت اخلاط و تصرف هوا تب محرق عارض شده با وجود موسم زمستان بآب
درآمده ساعتی توقف کرد و مرض او اشتداد پیدا کرده منجر بعلل متضاده شده و بر معالجه اطبا و حکما فایده مترتب
نشد بقول مولانای روم **بیت** از قضا سرکنگبین صفرا فزود — روغن بادام خشکی می‌نمود
چون ... خود ... ... محمود ... ... بعد

مقاله پنجم سنه ۹۱۶

ساخته لوازم وصیت بجای آورده از جمیع مناهی توبه کرده بعد از ساعتی اجابت داعی حق نمود و مدت سلطنتش یازده سال
و چهار ماه و سه روز بود

ذکر سلطنت سلطان محمود بن سلطان ناصرالدین خلجی

چون خبر فوت سلطان ناصرالدین خلجی منتشر گشت سلطان شهاب الدین فسخ عزیمت دهلی کرده از راه برگشت
و از راه دیگر بجانب قلعه شادی آباد مندو ایلغار فرمود قبل از رسیدن سلطان محمود خلجی بنصرت آباد نعلچه رسید
و محافظان خواجه سرا و خواصخان دروازه قلعه بر روی او بسته راه ندادند بعد از آنکه سلطان محمود نزدیک رسید به بلاد
آسیر گریخت و سلطان محمود بی مزاحمت معاندی بقلعه درآمده تخت زرین که بجواهر و یاقوت رمانی مکلل بود
در صفه عرض ممالک نهاده آفتاب دولت محمود شاه از افق سریر جهانداری طالع گشت و یکصد زنجیر
فیل که در قلعه بود بجلهای مخمل و زربفت آراسته بدربار حاضر ساختند و اکابر و اعیان همه حاضر گشته از قسم مروارید
و نقود احمر و ابیض چندان بر چتر نثار کردند که جمیع فقرا و مستحقین آن بلده بهره مند گشتند و امرا و سران سپاه
اتفاق کرده بسبب آنکه از عهد خوردسالی در خدمت سلطان بود بواسطه آنکه مبادا تقرب و تسلط بهم رساند بقتل
رسانیده معروض داشتند که رای مذکور امرا و سپاه را خراب کرده میخواست که نظام و رونق دولتخانه نماند ما بعلت
دولتخواهی دانسته او را بقتل رسانیدیم و نقدالملک هم که قدم بر قدم او دارد و بسیار محیل است ساحت مملکت را
از لوث وجود او پاک سازند سلطان محمود از روی بیچارگی نقدالملک را پیش ایشان فرستاده فرمود که او را
اخراج کنند و مضرت جانی نرسانند امرا اینمقدار خاطرجویی سلطان کرده از سر خون او گذشته اخراج کردند
سلطان محمود را ازین حرکت صفای خاطر بکدورت مبدل گردید و محافظان خواجه سرا که حاکم شهر بود و طینت
او بآب نفاق سرشت یافته بود مهمات را چنان دیده او را نیز داعیه استقلال بخاطر رسید چنانچه روزی بحکم
نادانستگی بسلطان محمود خلجی گفت که دو برادر تو در قلعه محبوس اند و در کمین فرصت نشسته میخواهند که ترا از میان
بردارند اگر سلطنت میخواهی ایشانرا بکش و الا سزای خود خواهی یافت سلطان محمود خلجی را ادای این سخن
و طرز تکلم موافق مزاج نیامده گفت امثال شما کسانرا چه اندازه که در خون سلاطین سعی نمایید و در مجلس گستاخانه

سخن

مقاله هشتم

سخن گویند محافظخان خواجه‌سرا که بغایت مغرور بود بازسرف نادرست بر زبان جاری ساخت سلطان محمود در خشم
شده شمشیری که در دست داشت با غلاف مدود دستی بر سر او زده سرش شکسته خون ریخت محافظخان بهمان حال
از مجلس بیرون رفت و اتباع و اشیاع و ملازمان خاصه خود را جمع آورده همانروز بقصد سلطان بدربار آمد
و چون امرای کبار خواهان این امر بودند تغافل کرده از خانهای خود بیرون نیامدند سلطان محمود با مردم مزید
خود و جمعی از سپاهیان خاصه خیل که اکثر ایشان عراقی و خراسانی و حبشی بودند بجنگ ایستاد و آن بدگهر گریخته
از دولتخانه بیرون رفت و در بند دیگر بیرون متصرف شده یکباره علم طغیان برافراشت سلطان محمود بجهت د
مشقت تمام آنروز را بشب رسانید و چون جمعیت آن حرامخور لحظه بلحظه زیاده شده هیچکس بکومک سلطان
نمیشتافت سلطان توقف را صلاح ندیده در انشب با جمعی از قلعه بیرون رفت و محافظخان خواجه‌سرا برادر او
صاحبخان را از حبس برآورده بپادشاهی برداشت سلطان محمود خلجی در میان مملکت مقام کرده بجمع کردن لشکر مشغول
شد و اول کسیکه از امرا بمدد متش شتافت میدنی رای بود که با خویشان و قوم خود بپابوس رسید و بعد از و شرزه خان
پسر بهجت خان حاکم چندیری بملازمت سرفراز گشت انگاه فوج فوج لشکر از اطراف و جوانب متوجه شده در ظل
رایتش مجتمع گشتند سلطان محمود خلجی قوی گشته اکثر امرای تختگاه را نیز بوعدهای خسروانه از صاحبخان بر
گردانیده نزد خود آورد و صاحبخان و محافظخان خواجه‌سرا دست اتلاف بخزاین دراز کرده لشکر بسیار جمع
کردند بعد از آنکه سلطان محمود خلجی بشوکت و استعداد تمام متوجه دارالملک شادی آباد مندو شده و از طرفین
معرکه جدال آراسته گشت صاحبخان ثبات نموده بر افواج سلطان فراوان حملها آورد و در این اثنا فیلی متوجه سلطان محمود شد
داد تیری بر سینه فیلبان زد که از پشتش بدر آمده در آنوقت میدنی رای با جمعی راجپوتان بزخم پی در پی دمار از فوج
صاحبخان برآوردند و صاحبخان بیش ازین تاب مقاومت نیاورده با جمعی پناه بقلعه مندو برده و در آنجا متحصن
گشت سلطان محمود تا حوض حین تعاقب نموده فرود آمده به برادر پیغام کرد که صله رحم درمیان است هر قدر ملک که
خواهی و هر جایی که خوش کنی بتو ارزانی دارم از سر قلعه‌داری بگذر صاحبخان باستحکام قلعه مغرور گشته
قبول نکرد سلطان محمود بمحاصره پرداخته در تضییق قلعگیان کوشید بعضی از امرایی که درون حصار بودند با محافظخان

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم
سنه ۹۱۹
۹۱۷

آغاز مخالفت کرده بسلطان محمود پیغام کردند که از فلان موضع تا دیوان قدیم محافظان از استماع این خبر متعجب
گشته با جواهر قیمتی و نقود بسیار از ملازمت صاحبخان در سنه سبع و عشر و تسعمایه بگجرات رفت و از آنجا میان
او و ایلچی شاه اسمعیل پادشاه ایران نزاعی روی نمود و باعث انفعال گشت و بودن او در آن طرف دشوار گشته
فرصت سلطان مظفر بجانب آسیر رفت و از آنجا نیز با سیصد سوار بکاویل نزد عماد الملک شتافته طلب کومک
نمود و چون میان عماد الملک و سلطان محمود نسبت محبت استحکام پذیرفته بود قریه چند بجهت مدد خرج او مقرر کرده
از امداد متقاعد گشت گویند بعد از گریختن صاحبخان از شادی آباد مندو سلطان محمود خلجی بقلعه شادی آباد
درآمده بامور سلطنت پرداخت و اقبالخان و مخصوص خان که پیش از آن بتقریبی گریخته بآسیر رفته بودند خبر غوغای
صاحبخان شنیده چتر بر سر سلطان شهاب الدین گرفته در عین گرمی هوا که ماهی در قعر دریا میسوخت و سمندر
آتش طمع در عرق خویش غرق میشد از برهانپور روانه شادی آباد مندو شدند و در شبانروزی سی کروه طی
مسافت نموده چون از فرار صاحبخان و محافظان خبر داشتند هیچ جا مقام نکردند و مقصود ایشان آن بود که در هنگامه
خلل بدار الملک شادی آباد مندو رسیده کاری بسازند و تا تنور گرم است نانی بپزند اتفاقا از حرارت هوا
و مشقت راه سلطان شهاب الدین را مزاج منحرف گشته درگذشت و اقبالخان و مخصوص خان پسر سلطان
شهاب الدین را سلطان هوشنگ خطاب داده چتر بر سر او گرفته بمیان ولایت مالوه درآمدند و از سلطان
محمود خلجی شکست خورده بکوهها گریختند و بعد از چند گاه اقبالخان و مخصوص خان بخدمت سلطان محمود خلجی
آمده بجاگیرها و اقطاع قدیم رسیدند و میدنی رای چون میخواست که علم استقلال برافرازد بعرض رسانید که افضلخان
و اقبالخان مکاتیب شاهزاده صاحبخان بدکن فرستاده ابواب حرف و حکایت مفتوح دارند و میخواهند که فتنه
خفته را بیدار سازند سلطان محمود این سخنان غرض آمیز را بی غرض تصور نموده فرمود که هر وقت که افضلخان و
اقبالخان بسلام بیایند بقتل رسانند روز دیگر بدستور قدیم بسلام آمدند هر دو را گرفته بند از بند جدا کردند
سلطان محمود خلجی بتحریک میدنی رای بهجت خان حاکم چندیری و دیگر امرا را طلب فرمود بهجت خان
از [illegible] زیادتی استقلال میدنی رای ترسیده بعذر رسیدن برسات نوشت سلطان

مقاله پنجم
سنه ۹۲۰

اغماض عین نموده منصور خان حاکم مقطع بهیلسا را بدفع سکندر خان که او نیز از دار السلطنه گریخته در ولایت بغی و فتنه
وانگیزد و بهر تا بقصبه شهاب آباد در تصرف داشت مامور ساخت و از آنجا که راجهای گونده و لشکر اطراف
بسیار بر سر او جمع آمده بود منصور خان مقابله او در حیز قوت خویش ندیده حقیقت حال بخدمت سلطان معروض داشت
و میدنی رای که در صدد تضییع و تخریب امرای قدیم بود در جواب نوشت که اقبال پادشاه برای دفع او کافیست
قدم پیش باید نهاد منصور خان در کار خود حیران گشته ناچار باتفاق جهان خان که از امرای کلان بود نزد بهجت خان
رفت سلطان از استماع این خبر بهم برآشفت و میدنی رای را با لشکر انبوه و پنجاه سلسله فیل بمدافعه سکندر خان
نامزد فرمود **مصرع** زهر طرف که شود کشته سود اسلام است میدنی رای که قریب ده هزار راجپوت
همراه داشت عیش صافی سکندر خان را مکدر ساخت و او ناچار راه صلح پیموده استمالت نامه حاصل کرده
نزد میدنی رای آمد و جاگیر قدیم یافته استقلال میدنی رای از حد گذشت و در آن وقت که سلطان بیرون بود
اوباش شادی آباد مندو مجهول النسبی را بپادشاهی برداشته چتر سلطان غیاث الدین را که بر سر قبرش
بود بر سر او گرفتند و داروغه مردانگی کرده دفع شر ایشان نمود بهجت خان از شنیدن استقلال میدنی
رای و عاجزی سلطان بیشتر از پیشتر خائف گشته جمعی را بکاویل فرستاده صاحبخان را طلبید و عریضه بسلطان
سکندر خان لودی نوشته بدهلی فرستاد که کفار راجپوت استیلای تمام بر مسلمانان پیدا کرده اند و میدنی رای
که بزرگ آن طایفه است صاحب اختیار مال و ملک شده بسیاری از امرای قدیم بقتل رسانید و برخی
گریخته باطراف و جوانب پراکنده شدند و سلطان محمود که پادشاه است اگرچه از دست کوتهی راجپوتان و
بزرگ کردن میدنی رای پشیمان است لیکن خود را بدست واهمه سپرده بر ما اعتماد نمیکند و پیش ما نمی آید
بلکه بگفته میدنی رای در فکر استیصال این جمع بقیة السیف است و احکام شریعت مصطفوی درین دیار
رواج ندارد و مساجد و مدارس نشیمن بیدینان شده نزدیکست که رایان ولد میدنی رای سلطان
را از میان برداشته خود فرمانروایی این مملکت کند و اگر فوجی از عساکر منصوره بفرستند که صاحبخان را بر تخت نشانند
هر آینه خطبه آنحضرت در چندیری و غیره خوانده خواهد شد الغرض چون مواضعه [illegible] وقت توجه

مقاله پنجم
سنه ۹۲۰

صاحبخان از گجرات بجانب دکن ازو جدا شده بدهلی رفته و ۰۰۰۰ و [illegible] عماد الملک لودی و سعید خان
بدو صاحبخان نعین گشته و خلعت خاصه و خطاب سلطان محمد نیز عنایت شده درینوقت شاه مظفر گجراتی نیز
با لشکر و فیل بسیار بدهار آمد و سکندر خان هم باز علم بغی افراشته خلل در مملکت انداخت و عجب صحبتی روی نمود
میدنی رای همت بر دفع همه بر گماشته سلطان محمود خلجی را با [illegible] فوجی از راجپوتان را مقابل لشکر شاه
و حاکم کهندوی و ملک لوده را بر سکندر خان نامزد فرمود و قضارا فوجی از لشکر گجرات که بنواحی دار الملک
آمده بودند شکست یافتند و سلطان مظفر آنرا بفال بد گرفته منت بر مالویان نهاده بملک خویش مراجعت کرد و
ملک لوده نیز مقابل سکندر خان آمده او را شکست داد لیکن در وقت غارت یکی از لشکریان سکندر خان که عیالش
اسیر شده بودند خود را بملک لوده رسانیده و بهانه پابوس پیش شده و بخنجر آبدار پهلویش شگافته متاع زندگانی
او را بباد داد و سکندر خان از شنیدن این واقعه برگشته لشکر سلطانی را پراکنده ساخت و شش فیل بزرگ
نامی گرفته ببیواس رفت سلطان محمود خلجی باستصواب میدنی رای فیصل آن مهم را بوقت دیگر انداخته
بجانب چندیری بدفع بهجت خان روان شد و در اثنای راه شنید که صاحبخان نزدیک رسیده و منصور خان
استقبال کرده چتر بر سر او گرفت و لشکر دهلی هم همراه عماد الملک لودی و سعید خان و محافظ خان خواجه سرا
بکومک صاحبخان آمد سلطان از استماع این خبر پریشان خاطر بود که یکبار صدر خان و مخصوص خان از لشکر او جدا شده
بصاحبخان پیوستند و صاحبخان محمد نام شخصی را سر لشکر کرده بسارنگپور فرستاد و او مغلوب افواج سلطان شده
با قلیل وجهی گریخت درین حین عماد الملک لودی و سعید خان بحسن تدبیر محافظ خان خواجه سرا به بهجت خان
پیغام دادند که شما خطبه و سکه بنام سلطان سکندر خوانده دراهم و دنانیر را بسکه او مشرف سازند بهجت خان
جواب موافق مدعا نداده ایشان بهانه ساخته کوچ کردند و چهار ده کروه پس نشستند و از سلطان سکندر فرمان
رسیده بدهلی رفتند و در روایتی آنکه در چندیری خطبه بنام سلطان سکندر خواندند اما چون قریب چهار هزار راجپوت
وغیره در لشکر سلطان محمود مجتمع گشت و سلطان سکندر آنرا بخاطر آورده فرمان طلب بنام امرای خود صادر فرمود
بتقدیر سلطان محمود قرین لطف الهی گشته مراسم شکر تقدیم رسانیده بشکار پرداخته چندروزی بآن مشغول شد

در آن اثنا خبر رسید که محافظ خان خواجه سرا اتفاق نموده صاحبخان و بهجت خان با افواج بزرگ متوجه شادی آباد
مندو است سلطان حبیب خان و فخرالملک را با بسیاری از امرای راجپوت بدفع ایشان تعیین نموده در
حوالی ظفرآباد بین الفریقین جنگ عظیم شد و لشکر سلطان غالب آمده محافظ خان بشامت کفران نعمت
بقتل رسید و بهجت خان و مخصوص خان بعد از برگشتن لشکر دهلی و کشته شدن محافظ خان از کرده خویش پشیمان
شدند و بصاحبخان گفته حرف صلح در میان آوردند صاحبخان قبول کرده بوسیله شیخ اولیا نام فاضلی بعرض سلطان
رسانید سلطان آنرا از لطایف غیبی و عنایات لاریبی تصور نموده قلعه رایسین و قصبه بهیلسا و ها مونی بصاحبخان تفویض
کرده عجالة الوقت ده لک تنکه سیاه بجهت خرج و دوازده سلسله فیل انعام کرد و منشور استمالت به بهجت خان و
دیگران فرستاد و بهجت خان دو لک تنکه و دوازده سلسله فیل خود نگاهداشته بقیه بصاحبخان داد فتنه انگیزان
بصاحبخان خبر رسانیدند که بهجت خان میخواهد که ترا مقید سازد پس صاحبخان گریخته بفوج سلطان سکندر لودی
که در سرحد بود خود را رسانید و بهجت خان و دیگر امرا استمالت نامه خواسته بخدمت سلطان آمدند
و بخلعتها مخصوص گردیده باقطاع قدیم رسیدند سلطان محمود بدارالملک خود مظفر و منصور مراجعت نموده باصواب
میدنی رای تیغ بیدریغ در امیران و سران سپه نهاده هر روز یکی را بگناه ناکرده متهم و مطعون داشته بسیاست
می آورد و رفته رفته کارش بجایی رسید که مزاج سلطان محمود خلجی از جمیع امرای بلکه از جمیع مسلمانان برگشت
و عمال قدیم که سالها در سرکار غیاثی و ناصرشاهی متصدی و متکفل مهمات دیوانی بودند رقم عزل بر ناصیه
احوال آن گروه وفادار کشیده اعوان و انصار میدنی رای را تعین کرد و ازین عمل اکثر امیران و سرداران
و نوکران شکسته دل گشته دست عیال خود گرفته مهاجرت اوطان اختیار کردند و قلعه شادی آباد مندو
که در آن قلمرو دار العلم و مهبط فضلا و مشایخ بود مسکن کافران گردید و کار بجایی انجامید که دربانی و فیلبانی نیز
براجپوتان حواله نمودند و زنان مسلمه دوشیزه را راجپوتان متصرف شدند و علیخان نام از امرای قدیم که حاکم شهر نو
از تسلط کفار راجپوت دلگیر شده مخالفت نمود و بوقتی که سلطان محمود با کفار برسم شکار بیرون رفته بود قلعه مندو را
متصرف شد و مندویان نیز از استیلای کفار راجپوت آزرده بودند با علیخان موافقت نمودند سلطان محمود

سال جمع سنه ۹۲۰

خبر شنیده بتعجیل برگشت و قلعه را محاصره نموده کار بر محصوران تنگ ساخت علیخان با اعوان خود از قلعه فرود آمده
راه گریز پیش گرفت و سلطان محمود بقلعه درآمده جمعی راجپوتان را بتعاقب علیخان نامزد فرمود تا او را بدست آورده
بقتل رسانیدند و بعد ازین واقعه یکبارگی میدنی رای مطلق العنان شده تمام امرا و منصبداران مالوه را از جانب
خود ساخت و از نوکران خاصه سلطان زیاده بر ده بیست و از مسلمانان نماند سلطان محمود از تسلط و استیلای
راجپوتان بعجز گرفتار افتاده چون نزد اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را رخصت میکنند و با مهمانرا
داغ مینمایند پان میدهند سلطان ظرفی را پر از بیره و پان کرده بدست از آتش خان داده پیش میدنی رای فرستاد
و پیغام داد که من بعد شما را رخصت است از ولایت ما بدر روید راجپوتان جواب دادند که ما چهلهزار سوار تا امروز در هوا
خواهی و جانسپاری تقصیر نکرده ایم و خدمات پسندیده از ما بوقوع آمده نمیدانیم که از ما چه تقصیر واقع شده است
و بعد ازین جواب راجپوتان خواستند که سلطان محمود را از میان بردارند رای رایان میدنی رای گفت الحال
سلطنت مالوه فی الحقیقت از ماست اگر سلطان در میان نباشد سلطان مظفر گجراتی جلوریز آمده ولایت را
متصرف خواهد شد پس بهر کیفیت که باشد در رضاجویی ولی نعمت خود سعی باید کرد پس بخدمت سلطان آمده
استعفا و استغفار نمود سلطان چون چاره نداشت قبول کرد مشروط بآنکه کارخانهارا بهمان مسلمانان قدیم حواله کنند
و در مهمات ملکی دخل نکنند و زنان مسلمین را از خانهای خود بدر کنند و دست از تعدی کوتاه سازند میدنی
رای همه را قبول نموده دلجویی سلطان بسیار کرد تا سالباهن پوربیه که از امرای کلان راجپوت بود سر
از انقیاد پیچیده از اعمال شنیعه و افعال قبیحه باز نمی آمد سلطان محمود از غایت شجاعت با آنکه دو بیست
مسلمان بیش نداشت با بعضی خصوصیان قرار داده که چون از شکار مراجعت نمایم میدنی رای و سالباهن
که بخانه خود متوجه شوند در اثنای مراجعت هر دو را پاره پاره کنند و روز دیگر جماعت موعود را بجا گذاشته بشکار
رفت و مراجعت نموده بخلوتخانه درآمد و میدنی رای و سالباهن را رخصت فرمود درین وقت آن مردم از کمینگاه
برآمده بر هر دو زخمها زدند سالباهن در همانجا کشته شد میدنی رای چون زخمش کاری نبود نوکران او
هجوم آورده او را بمنزل بردند راجپوتان در خانه میدنی رای جمع گشته بی رخصت او بحمیت متوجه دربار شدند

سلطان

مقاله پنجم
سنه ۹۲۹

سلطان محمود خلجی اگرچه از عقل و سیاست تهی بود اما تهور و مردانگی نظیر نداشت با شانزده سوار و چند پیاده مسلمان
بنیت شهادت از دولتخانه برآمده با چندین هزار کافر بجنگ مشغول شد یکی از راجپوتان پورنبه که بمردانگی اشتهار
داشت نخست پای در میدان جلادت نهاده ضربی بسلطان انداخت و سلطان ضرب او را رد کرده چنان
شمشیری براو انداخت که دو پاره ساخت راجپوت دیگر معرکه خس امیده مقابل سلطان شد و برچه بر سلطان
انداخت سلطان برچه او را که عبارت از زوبین باشد شمشیر گرفته از کمرش دو نیم ساخت راجپوتان از آنجا
این حال پی انکه جنگ مغلوبه شود گریخته بخانه میدنی رای که محوطه وسیع بود درآمدند و آنجا بار دیگر جمعیت نموده
از میدنی رای رخصت جنگ خواستند میدنی رای گفت که سلطان محمود اگر قصد قتل من کرد صاحب و ولی نعمت
من است قصوری ندارد شما ترک حمایت من کنید و بمنازل خود بروید چه که میدانست اگر سلطان محمود کشته شود سلاطین
اطراف خصوص گجرات و خاندیس و برار بدفع انتقام قیام خواهند نمود راجپوتان را چون تسلی کرد بسلطان محمود
خلجی پیغام نمود که چون در خدمت نمک سلطان را بحلالی خورده ام ازین زخمها بسلامت ماندم اگر فی الواقع کشتن من امر
سلطنت انتظام میابد مضایقه نیست مصرع سر نیک بداکن به تیغ از تنم • سلطان محمود خلجی چون
دانست که از آن زخمها نخواهد مرد در مقام صلح و ملایمت شده فرمود حالا مرا تحقیق پیوست که میدنی رای خیرخواه
منست و از کمال خیرخواهی راجپوتان پی استدلال را از فتنه و فساد باز داشته سالها این که ماده خشونت بود بحمد الله
که عشه او مدفوع گشت ان شاء الله بعد ازین بخیر و خوبی در امور سلطنت مشغولی خواهد شد و بعد ازین امری دیگر نخواهد بود
میدنی رای بحسب ظاهر اظهار خوش و انقیاد ورزیده بعد از آن از گذشته چیزی بر زبان نیاورد اما واقف کار خود شده
هرگاه که بملازمت سلطان می آمد پانصد کس سلاحدار همراهش می بود و ازین وضع سلطان محمود خلجی به تنگ آمده
شبی که روز پیش بهانه شکار راجپوتان را تردد بسیار فرموده مانده و خسته کرده بود با محبوبه خود که رانی کینا نام
داشت و یکسوار دیگر و چند پیاده از قلعه برآمده تا سرحد گجرات عنان باز نکشید و حکام سرحد گجرات
نسبت باو سلوک نیک کرده سراپرده و فروش و جمیع مایحتاج حاضر ساختند و عرضداشت بسلطان نوشته
از قدوم سلطان محمود خلجی خبر دادند سلطان مظفر قیصرخان و تاجخان و قوام الملک و دیگر امرای بزرگ را

باستقبال فرستاده اسپان عربی و چند سلسله فیل و اسباب توشکخانه و فراشخانه و سراپرده سرخ و چتر
و کارخانهای که سلاطین را در کار است ارسال داشت و خود نیز چند منزل استقبال کرد و بعد از آن که در یک مجلس بر
یک تخت قران سعدین و اجتماع نیرین واقع شد سلطان مظفر پرستشهای بزرگانه فرموده تحفها و هدایای شاهانه گذرانید
و آئین فتوت و مروت من جمیع الوجوه مرعی داشته مرهم لطف و تفقد بر جراحتهای او گذاشت و همگی همت بر دفع
راجپوتان و اجلاس سلطان محمود بر تخت مندو مصروف داشته سامان و سرانجام لشکر فرموده در سنه ثلث

۹۲۳

و عشرین و تسعمایه باتفاق سلطان محمود متوجه مالوه شد میدنی رای خبر نهضت سلطان محمود شنیده قلعه شادی آباد را
به پسر خود تهورای سپرده دوازده هزار سوار و پیاده بیشمار نزد او گذاشت و خود بقلعه دهار رفته در استحکام آن کوشید و
بعد از آنکه سلطان مظفر نزدیک رسید مقابله و مقاتله لشکر گجرات در خود ندیده پنج ششهزار سوار و پیادهای توپچی و
کماندار قریب ده هزار دیگر بمدد تهورای فرستاده خود بجهت طلب امداد بچیپور نزد رانا سنکا رفت و سلطان
مظفر در ظاهر قلعه دهار فرود آمده در اندک فرصتی القلعه را مسخر ساخت و لشکر مالوه قریب ده هزار سوار و
پیاده از اطراف و جوانب که از جانب میدنی رای پراکنده بودند نزد سلطان محمود جمع آمدند و بعد از فتح دهار
سلطان مظفر بعظمت و شوکت بیش از بیش بمندو رفته محاصره نمود و عادلخان فاروقی حاکم آسیر را با بسیاری از
امرای گجرات بر سر رانا سنکا و میدنی رای کسیل فرمود بدان نهج که در احوال گجراتیان نوشته شده و در اوایل

۹۲۴

سنه اربع و عشرین و تسعمایه قلعه مفتوح گشت و خارج آنکه راجپوتان جوهر کرده خود را سوخته و کشته بودند نوزده هزار
راجپوت در روز فتح بقتل رسید و سلطان محمود خلجی که عقب مانده بود آمده مبارکباد گفت و از روی
اضطراب پرسید که ما را خداوند جهان چه میفرمایند سلطان مظفر از روی مردمی فرمود که سلطنت مالوه بر شما مبارک باد
این بگفت و در ساعت قلعه را با او گذاشته باردوی خویش رفت روز دیگر بسلطان محمود پیغام داد که چند روز
جهت سامان بعضی امور در شهر باشند و خود کوچ کرده بقصد تادیب رانا سنکا و میدنی رای متوجه اجین شد
و چون بقلعه دهار آمد جاسوسان خبر رسانیدند که عادلخان و امرای گجرات از دیبالپور پیش تر رفته بودند که خصمان
خبر فتح شنیده بجانب چندیری گریختند و سلطان محمود سامان خود کرده در دهار نزد سلطان مظفر آمده بمروت مشتغل

کاکر

که اگر یکروز قدم رنجه فرموده بمندو تشریف آورند نهایت سرفرازی بنده خواهد بود **بیت**

از لطف نپذیرد کمال تو نقصان وز یک لطف شرف روزگار من باشد

سلطان مظفر اردو را در دهار گذاشته بقلعهٔ شادی آباد مندو آمد و سلطان محمود کمر خدمت بر میان بسته در مجلس بر پا ایستاده بلوازم ضیافت قیام نمود و بعد از فراغ از جشن و طوی سلطان مظفر را بباغات و مواضع مرغوبه مندو سیر و گشت فرموده روز وداع پیشکشهای لایق گذرانید و آنچه حق تواضع و مهمانداری بود بجای آورده همراه برسم مشایعت چند منزل بطرف گجرات رفت و چون آصفخان گجراتی با چند هزار سوار بمدد سلطان محمود مقرر گشته بود رخصت مراجعت بجانب مندو یافت و سلطان محمود بمندو آمده بامور جهانبانی پرداخت و در ضبط مملکت بقدر مقدور کوشید و چون چندیری و کاگرون در تصرف میدنی رای و قلعه رایسین و بهیلسه و سارنگپور در تصرف سلهدی راجپوت بود سلطان محمود خلجی در فکر دفع ایشان شده اول بر قلعه کاگرون لشکر برد و میدنی رای درین مرتبه نیز ملتجی برانا سنگا شده او را بالشکر فراوان بمدد آورد اتفاقا در آنروز که جنگ واقع خواهد شد سلطان محمود راه بسیار طی کرده در یک کروهی رانا فرود آمد و این خبر چون برانا رسید امرای خود را طلبیده گفت صواب آنست که همین ساعت بر سر غنیم که مانده شده طاقت تردد ندارند تاخت بریم و کاری بسازیم پس سلاح پوشیده مستعد جنگ شده بتعجیل روانه شدند چون نزدیک لشکرگاه مسلمانان رسیدند فوجها آراسته خود را نمودار ساختند سلطان محمود خلجی چون بیخبر بود سوار شده از اردو بیرون آمد و امرا و سپاه بر این حال مطلع شده بملازمتش رسیدند و هر چند آصفخان گجراتی و دیگر امرا عرض کردند که امروز صرفه و صلاح در جنگ نیست سلطان محمود خلجی که از عقل بی بهره بود قبول آن ننموده بی ترتیب مصاف داد چنانچه بیک طرفة العین سی و دو سردار با لشکر بسیار شهید شدند و آصفخان گجراتی که شاه مظفر جهت کومک او نگاهداشته بود او نیز با پانصد سوار گجراتی درجهٔ شهادت یافت و از لشکر مالوه بجز سلطان محمود خلجی و ده سوار احدی در معرکه نماند سلطان از غرور شجاعت بتصور آنکه با ده سوار کار میتوان ساخت بیغاییده بر لشکر کفار که قریب پنجاه هزار سوار بود تاخت و خط برا قصد او دریافت درجهٔ شهادت بود القصه سواران در دفعهٔ اول کشته شدند و سلطان محمود خلجی خنگ بادپا را بجولان در آورده در دریای

۹۲۹

مقاله پنجم
سنه ۹۲۹

سبب غوطه در گرد دیده و چندان راجپوت را بجهنم فرستاده کارزاری نمود که راجپوتان انگشت حیرت بدندان گرفتند و صد
زخم بر جوشن او رسیده چون دو جوشن در بر داشت پنجاه زخم از جوشن دوئیم گذشته بر بدن او آمده بود با وجود این حال
از غنیم رو نگردانیده تا مادامیکه رمقی داشت از معرکه بیرون نرفت تا آنکه راجپوتان هجوم کرده از پشت اسب
بر زمین افتاد راجپوتان او را شناخته دریافتند و زنده نزد رانا سنگا بردند و راجپوتان بزرگ زبان بمدح و ثنای او
گشودند و پروانه وار گرد سرش میگشتند و بهادری او را می‌ستودند و رانا سنگا او را در جای مناسب نشانده دست بسته
پیش او بایستاد و در لوازم تعظیم و تکریم و شرایط خدمتگذاری تقصیر ننموده بمعالجه زخمهای سلطان پرداخت و چون
در آنروز جنگ جمیع اسباب سلطنت سلطان بدست رانا و راجپوتان افتاده بود تاج مرصع بابت سلطان هوشنگ
در میان ندیده زبان بطلب او گشاد سلطان محمود خلجی آنرا نیز حاضر ساخته برانا داد و بعد از آنکه زخمها رو به بهی نهاد
رانا سنگا لوازم فتوت را کار فرموده هزار راجپوت همراه سلطان محمود خلجی کرده بعزت و حرمت
تمام بشادی آباد مندو فرستاد که بر تخت نشانده مراجعت کنند سلطان محمود کرت ثالث بر تخت شادی آباد
جلوس نموده بشکست در بخت خود پرداخت لیکن چون بسیاری از ممالک مالوه در تصرف امرا و باغیان بود
و رعایا کما ینبغی اطاعت میکردند خللی عظیم در پادشاهی او پدید آمد سکندرخان سیواسی بسیاری از پرگنات
متصرف شده دم از استقلال زد و میدنی رای چندیری و کاکرون و دیگر اقطاع بجنگ تغلب فرو گرفته
اطاعت میکرد و همچنین بعضی دیگر نیز در اطراف و سرحدها پا از اندازه بیرون نهاده موجب ضعف سلطنت گردید
و سلطان محمود خلجی که بخلاف سلطان محمود ماضی نار الله برهانه مدار بر شمشیر نهاده تدبیر و عقل را در میان راه نمیداد

۹۲۶

درسنه ست و عشرین و تسعمایه بدفع سلهدی پوربیه روانه شد و او راجپوت بسیار جمع آورده از میدنی رای
کومک گرفت و در نواحی سارنگپور صفوف قتال بیاراست و با سلطان در آویخت نخست لشکر اسلام را از هم
پاشیده ظفر یافت و مردم او بتاراج مشغول گشتند سلطان محمود خلجی که قطب آسا با برخی از سپاه پای ثبات
برقرار داشت فرصت یافته بر سلهدی پوربیه حمله کرد و او را بقبیح وجهی شکست داده در حین تعاقب بیست
و چهار فیل گرفته سارنگپور را از تصرف او برآورد و سلهدی راجپوت باقطاع قدیم قانع گشته اظهار اطاعت کرد

سلطان

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم
سنه ۱۷۹

سلطان محمود خلجی آنرا مغتنم دانسته بدار السلطنه شادی آباد مندو مراجعت فرمود و در سنه اثنی وثلثین وتسعمائه
چون امر سلطنت گجرات بسلطان بهادر شاه گجراتی تعلق گرفت شاهزاده چاندخان بن شاه مظفر شاه گجراتی
گریخته بشادی آباد مندو آمد سلطان محمود خلجی که رهین احسان شاه مظفر بود نهایت تعظیم او بجای آورده
دقیقهٔ از مروت فرو نگذاشت و رضی الملک که از امرای معتبر گجرات بود از صولت شاه بهادر شاه گریخته
بفردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه ملتجی گشت و همگی همت بران گماشت که شاه بهادر شاه را معزول
ساخته چاندخانرا قایم مقام وی سازد و بجهت این نیت از آگره بشادی آباد مندو آمد و بچاندخان مشورت کرده باز
باگره رفت چون اینخبر بسلطان بهادر گجراتی رسید خطی بسلطان محمود خلجی نوشت که از محبت و اخلاص عجب مینماید که
حرامخوارهٔ راگذاشته اند که پیش چاندخان آمده فتنه انگیزی کرده باز باگره رود اتفاقا رضی الملک با رکان دولت
فردوس مکانی حرفی چند گفته دیگربار بشادی آباد مندو آمد و برگشته باگره رفت و این نوبت شاه چیزی
برزبان نیاورده در اندیشه تادیب سلطان محمود خلجی شد چون زوال دولت خلجیه رسیده بود سلطان محمود خلجی
در فکر علاج و تدارک آن نگشت و معهذا وقتیکه خبر فوت رانا سنگا رسید و رتنسی ولد او قایم مقام پدر گشت سلطان محمود
شرزه خانرا فرستاده بعضی قصبات چیتوررا تاخت و تاراج فرمود و رتنسی چون بی عنایتی و رنجش سلطان بهادر
نسبت بسلطان محمود خلجی فهمیده بود لشکر فراهم آورده متوجه مالوه شد چون این خبر بسلطان محمود رسید باستقبال
او روان شد و از اجین گذشته بسارنگپور رفت چون سکندرخان فوت شده بود پسر خوانده او معین خان که در اصل
پسر روغن فروشی بود از سیواس بمدد طلبیده مسند عالی خطاب داد و سراپرده سرخ که مخصوص سلاطین است
عطا کرده سلهدی پوربیه را نیز از رایسین طلبیده پرگنات دیگر اضافه اقطاع قدیم او فرمود و سلهدی پوربیه از سلطان
محمود خلجی متوهم شده باتفاق معین خان نزد رتنسی رانا رفت و از آنجا معین خان بهمراهی بهوپت ولد سلهدی [illegible]
در حوالی سنبل پیش شاه بهادر شاه گجراتی رفته شکایت ولینعمت خود را تحفه مجلس ساختند سلطان محمود
مضطرب شده دریاخان لودهی را نزد سلطان بهادر گجراتی فرستاده پیغام داد که حقوق آن سلسله بر من
بسیار است و مسافت کمتر مانده میخواهم بحضور رسیده مبارکباد سلطنت گویم سلطان بهادر چنانکه در وقایع او گذشت

مقاله پنجم
سنه ٩٢٩

جواب آن میانه باده و بکوچ متواتر بکنار آب کرجی رسیده نزول نمودند و در آن منزل رتنسی و سلهدی پوربیه در خدمت
سلطان بهادر آمده از سلطان محمود شکایت نمودند و رتنسی از همان منزل مرخص شده بمقام خود رفت و سلهدی
در اردوی سلطان بهادر که مترصد آمدن سلطان محمود بود توقف نمود اتفاقا سلطان محمود تیشه بر پای
دولت خود زده از اراده ملاقات پشیمان گشت و بهانه دفع نوکران سکندر خان روانه سیواس شده در اثنای
راه روزی بشکار مشغول گشته از اسپ افتاده دست راست او بشکست آنرا بفال بد گرفته فسخ عزیمت نمود
و بدار الملک شادی آباد رفته در استعداد قلعه داری شد **بیت** چو تیره شود مرد را
روزگار همه آن کند کش نباید بکار سلطان بهادر گجراتی چون از ملاقات او قطع نظر نموده روانه شادی آباد مندو
شد و در هر منزل نوکران سلطان محمود خلجی آمده فوج فوج باو می پیوستند و شرزه خان حاکم دهار نیز باو ملحق
شد و چون بظفر آباد نعلچه رسید قلعه را محاصره کرده مورچلها تقسیم نمود سلطان محمود خلجی با سه هزار کس در قلعه
متحصن شده هر شب بکنوت بجمیع مورچلها وا میرسید و در مدرسه سلطان غیاث الدین استراحت میفرمود
و چون نفاق اهل قلعه فهمید از مدرسه بمحلات خود رفت و بعیش و عشرت مشغول گشت و چون بعضی نیک اندیشان
در این باب سخن گفتند که این چه وقت عیش و عشرت است گفت از انفاس واپسین است میخواهیم که بعیش
و عشرت بگذرد پس بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلاثین و تسعمایه وقت صبح صادق اعلام دولت بهادر ٩٣٧
شاهی از افق قلعه طالع گشت در همانساعت چاند خان که مایه فساد و نزاع بود از قلعه فرود آمده بجانب دکن
گریخت و سلطان محمود خلجی سلاح پوشیده با جمعی قلیل رو برو آمد و طاقت مقاومت در خود ندیده برگشت
و چون آفتاب دولت خلجیه از اوج ارتفاع بحضیض وبال میل کرده بود با وجود فرصت و قدرت از قلعه بمیان
ولایت نرفته با هزار سوار بکشتن اهل حرم شتافت **بیت** چو بخت کسی رو نهد در زوال
بچیزی گراید که گردد وبال اما وقتیکه بمحلات رسید جمعی مانع آمده گفتند که شاه بهادر گجراتی در حفظ ناموس
شما هیچ خواهد کوشید بهتر آنکه از قلعه بیرون رویم و لشکر جمع آورده بدفع دشمن بپردازیم در اینحرف بودند که
سلطان بهادر شاه گجراتی بحوالی محلات رسیده بر بام اعلی محل بر آمد و کس بطلب سلطان محمود خلجی فرستاد

سلطان

سلطان محمود خلجی

مقاله پنجم
۹۲۹ سنه

سلطان سرداران خود را گذاشته با هفت سوار نزد سلطان بهادر آمد سلطان بهادر جهت او قیام نموده معانقه کرد
بعد از نشستن سلطان بهادر اندک درشتی کرده ساکت شد لیکن اثر تغییر بر بشرهٔ او ظاهر شده بود و حرفی که بر زبان او آمد
همین بود که امرا را امان دادیم همه بمنزل خود بروند و در بعضی نسخها بنظر آمد که چون سلطان محمود در تکلّم درشتی نمود سلطان
بهادر شاه گجراتی که در مقام عفو بود حکم حبس فرمود و در روز جمعه بر منابر شادی آباد مندو خطبه خوانده در شب شنبه
زنجیر در پای سلطان محمود کرده با هفت پسر باصفخان سپرد که بقلعه چپنا نیر برده محبوس سازد در اثنای راه در
شب چهار دهم ماه شعبان دو هزار بهل و کولی در منزل دهود بر اردوی آصفخان شبیخون بردند و همان لحظه سلطان
محمود از نماز فارغ شده سر ببالین نهاده بود که غوغا و غریو برآمد چون بیدار شد بقصد گریز زنجیر پای خود بشکست در این اثنا
نگاهبانان واقف شده از ترس آنکه مبادا هواداران او شبیخون آورده باشند و او بایشان ملحق شده در مملکت فتنه
پدید آورد در ساعت شهد بلا در کامش ریخته شهید ساختند آصفخان علی الصباح غسل و کفن او کرده در همان منزل بر
کنار حوض دهود مدفون ساخت و فرزندانش را بمحمد آباد چپنانیر محبوس ساخت و بعد از اندک زمانی بجز محمد شاه
بن سلطان ناصر الدین که در ملازمت بابر پادشاه می بود از آن دودمان وارثی نمانده سلطنت خلجیه مالوه سپری گشت

۹۴۱

و دولت ایشان بسلسلهٔ حکام گجرات منتقل شده تا سنه احدی واربعین وتسعمایه زمام فرماندهی اندیار در قبضهٔ اقتدار

۹۶۸

آنجماعت بود بعد از آنکه چنانکه باید در اندک مدت دست بدست گردیده در سنه ثمان وستین وتسعمایه باکبر شاه
قرار گرفت و بزرگان گفته اند دنیا مکاره ایست سیاه چشم و بدکاره ایست سفید چشم گندم نمائیست جو فروش
عجوز ایست پرنیان پوش طالب او در ابتدای مدهوش و در آخر قرین اندوه و خروش **بیت**

مشعبد جهانیست فرتوت سر کند کار دیگر نماید دگر بخواند بمهر و براند بکین
همه کار او جاودان اینچنین ندانی چو خواندت کجا خواندت ندانی چه راندت کجا راندت
نه اوّل بکام تو بود آمدن نه آخر بکام تو باید شدن ابر کام دل زیستن چون توان
میان دو ناکامی اندر جهان

زوال دولت خلجیه مالوه و استیلای سلطان بهادر گجراتی و غیره بر آن دیار

مقاله پنجم
سنه ۹۴۹

چنان مرقوم خامهٔ تحقیق گردید که بعد از سلطان محمود سلطان بهادر بر مملکت خلجیه استیلا یافت امرای مالوه را که در
مقام اطاعت و انقیاد بودند بالطاف خسروانه خوشدل و مستمال ساخت و سلهدی پوربیه بنا برآنکه پیش از همه سرداران
بملازمتش رسیده بود اجین و سارنکپور و رایسین اقطاع یافت و آخر چنانکه در طبقهٔ گجراتیان مبین گشته بچنگ غضب
سلطان بهادر گرفتار آمده در قلعهٔ رایسین خود را بکشت و پسر او بهوپت از حضور گریخت و بهادر شاه گجراتی
اوجین را بدریا خان لودهی و رایسین را بعالمخان حاکم کالپی و شادی آباد را باختیار خان سپرده عازم محمدآباد
چنپانیر گردید بعد از آن جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه وقتیکه گجرات را مسخر ساخت و سلطان
بهادر شاه گجراتی بجانب بندر دیب گریخت آنحضرت بشادی آباد مندو آمده خطبه بنام خود کرده و بمتعلقان
خود سپرده بدان سبب که در جای خود مذکور گشته چون باگره تشریف فرمود ملوخان بن ملوخان که از غلامان
خلج و کبار امرای ایشان بود زور آورده بعد یکسال از تصرف لشکر جغتای برآورده خود را سلطان قادر نامید
و از قصبهٔ بهیلسه تا آب نربده متصرف شد و خطبه بنام خود خواند و بهوپت و پورنمل پسران سلهدی پوربیه
از قلعهٔ سیپور برآمده قلعهٔ رایسین و آن نواحی بقبض خویش درآوردند و اطاعت سلطان قادر کرده پیشکشها فرستادند
و رفته رفته تا بجایی رسید که شیرشاه افغان سور زمانی که جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه
بدفع او مشغول بود از بنگاله فرمانی نوشت و مهر بر روی او کرده فرستاد مضمونش آنکه چون سپاه مغل
بدیار بنگاله درآید طریقهٔ اخلاص مستدعی آنست که او نیز متوجه آگره شود یا فوجی فرستاده خلل در نواحی آگره اندازد
تا مغل مضطرب گشته دست از این دیار بازدارد و ما را فرصت کشورستانی شود سلطان قادر از نوشتن فرمان
شیرشاه سور برآشفته بمنشی خود گفت که در جوابش تو نیز فرمان بنویس و مهر بر روی کن چنانکه منشی سلطان
قادر فرمانی نوشته مهر بر روی او کرده روانه ساخت در این صورت سیف خان دهلوی که ندیم او بود و همیشه از روی
گستاخی سخنان راست بی تکلف میگفت معروض داشت که شیرشاه بالفعل پادشاه جونپور است و آن مقدار
سپاه و شوکت دارد که در مقابل پادشاه دهلی درآمده است اگر او بتو فرمان بنویسد و مهر بالای آن کند
گنجایش دارد قادر شاه جواب داد که اگر او پادشاه بنگاله و جونپور است من نیز بتوفیق سبحانی پادشاه مملکت

مقاله پنجم سنه ۹۲۹

مالوه ام هرگاه او طریق ادب مسلوک ندارد ما را چه ضرور که در مقام فروتنی باشیم و حرمت او مرعی داریم بعد از انکه
فرمان قادرشاه بنظر شیرشاه رسید بر خود پیچیده بغایت آزرده گشت و نشان مهر از روی کاغذ برداشته
جهت تذکره و یادآوری در غلاف خنجر نگاهداشت و بزبان آورد که انشاء الله تعالی در زمان حضور موجب این گستاخی پرسیده
خواهد شد و پس از انکه شیرشاه پادشاه دهلی گشته سواد اعظم هندوستان بتصرف او درآمد در سنه تسع و اربعین

۹۴۹

و تسعمایه بقصد تسخیر مملکت مالوه نهضت فرمود و بعد از انکه بحوالی سارنگپور رسید قادرشاه ازین بی ادبی که کرده بود زیاده
از حد هراسان گشت و در فکر شد سیف خان دهلوی که مصاحب او بود گفت بهترین شقوق آنست که چون طاقت
مقاومت او نیست بجناح تعجیل بیخبر بسارنگپور رفته ملاقات نمایند قادرشاه را آن رای مستحسن آمده از اجین بایلغار
بسارنگپور شتافت و بدربار شیرشاه سور رسید حجاب حقیقت حال بعرض رسانیدند شیرشاه افغان سور
او را بحضور طلبیده بخلعت خاص سرفراز نموده التفات بیش از بیش فرمود و پرسید منزل کجا گرفته گفت فلان جا
پس شیرشاه پلنگ خاصه خود را با جامه خواب و اسباب توشکخانه عنایت فرموده روز دیگر کوچ کرده متوجه اجین
گشت و شجاعت خان که از مقربان بود فرمود که از مهمان عزیز خبردار باشد و هرچه باید از سرکار بدهند و چون بخطه اجین
رسید شیرشاه افغان بخلاف توقع سلطان قادر طمع در آن ملک کرده عجالة الوقت سرکار لکهنوتی را باو داده
حکم کرد که عیال و متعلقان خود را بآنجا فرستاده خود در خدمت باشد قادرشاه صحبت برنگ دیگر دیده ناچار عیال
و اطفال را از اجین برآورده در باغی که میان اردو و قصبه بود فرود آمده و در همان چند روز معین خان پسر خوانده سکندر خان
میواتی نیز آمده بشیرشاه ملازمت کرد و بخطاب سکندر خان و اقطاع لایق سرافرازی یافت روزی قادرشاه
از منزل خود بدربار شیرشاه میرفت در اثنای راه جمعی از مغولان را که اسیر افغانان شده بودند دید که به بیلداری
و گل کاری اشتغال دارند و خندق دایم برگرد اردو میکنند پس سلطان قادر وقتی که از نزدیک ایشان میگذشت
یکی از ایشان این مصرع خواند مرا می بین بدین احوال و فکر خویشتن میکن قادرشاه متنبه شده بخاطر گذرانید که اگر
من همراهی شیرشاه کنم محتمل که مرا هم گل کاری فرماید و قرار بر ترک رفاقت داده در فکر گریز شد شیرشاه همان ساعت
این معنی را بحدس دریافته بشجاعت خان گفت از حرکات و سکنات ناملایم او بغایت آزرده ام و میدانم که او با

وفاداری نخواهد کرد اما چون بی‌حسب آمده ملازمت نمود تادیب او نمیتوانم کرد کنون جیبی نمی باید گفت تا برود و او
او را گرفته بدان گناه موافق سازیم قادر شاه وقت یافته بگریخت شیرشاه جمعی را بتعاقب او نامزد فرمود
و آنها باو نرسیده برگشتند شیرشاه بدیهه این مصرع خوانده با ما چه کرده دیدی ملو غلام گیدی و شیخ عبدالحی پسر
شیخ جمال شاعر که از مصاحبان شیرشاه بود مصراعی دیگر گفت قول نبی مصطفی لاخیر فی العبیدی شیرشاه افغان
بعد از گریختن سلطان قادر چند روز در اجین مقام کرده ولایت مالوه را بامرا قسمت نموده قصبه اجین
و سارنگپور و دیگر پرگنات بشجاعتخان اقطاع داده سپهسالار المملکت ساخت و خود کوچ نموده بطرف قلعه
رنتهنبور رفت و از دهلی تا لاهور بفاصله دو کروهی سراها ساخته حکم کرد که ابناء سبیل را طعام میداده باشند چون
شیرشاه افغان بعد گریختن قادر شاه بملاحظه آنکه مبادا سکندرخان هم بگریزد او را محبوس ساخته بود در یوقت
نصیرخان ولد او از سیواس لشکر جمع آورده متوجه شجاعتخان شد و با اعوان و انصار خود گفت که شجاعتخان را زنده بدست
باید آورد تا عوض سکندرخان نگاه داریم و باین تقریب در اخلاص کنیم پس در اثنای اشتعال نایره قتال
نصیرخان و بعضی نوکران و مصاحبان او خود را بشجاعتخان رسانیدند و گریبان و موی او گرفته کشان کشان بصوب
خود راهی شدند درین اثنا مبارکخان شروانی از این حال آگاهی یافته خود را بشجاعتخان رسانید و تردد مردانه کرده
او را خلاص ساخت لیکن در آن کوشش یکپای او از ساق جدا شد و چون ضعف برو مستولی گشته از اسپ
بیفتاد و مردم نصیرخان هجوم آورده خواستند که سرش از تن جدا کنند راجه رام راجه گوالیار باتفاق راجپوتان تاخته
او را دریافتند اما نصیرخان آنچه حق تردد و مردانگی بود بجا آورده از آنجا که فتح و نصرت بکوشش نیست هزیمت
یافت و بولایت گوندواره پناه برد و شجاعتخان را که هجده زخم بر روی و بازو داشت در چادر انداخته بدیره
بردند و هنوز زخمهای او نه بسته بودند که خط حاجی خان جاگیردار دهار رسید مضمونش آنکه سلطان قادر با جمعیت
بسیار از بانسواله بمقابله من آمده کار جنگ بهم دو فرد ار سیده است شجاعتخان در همان روز بهمان وضع در پالکی نشسته
بایلغار متوجه دهار گردید و در پایان شب خود را با سیصد و پنجاه سوار بنواحی اردوی حاجیخان رسانید و حاجیخان را که در خواب
بود بیدار کرده همانساعت بی توقف طرح جنگ انداخت و سلطان قادر را شکسته بزعم بجانب گجرات
گریزانید

وقایع سنه ۹۵۹

گویزانید که دیگر کرنه بست وروز بروز دولت وشوکت شجاعخان روبازدیاد نهاده تمام سرزمین مالوه بی منازع بتصرف او درآمد و چون از حرص بسیار شیرشاه افغان سور در پای قلعهٔ کالنجر بدرود حیات بآتش فنا سوخته سلیم شاه افغان سور قایم مقام او گشت واو هرچند که با شجاعخان ناخوشنود بود وصفای خاطر نداشت امّا چون دولتخان پسر خواندهٔ شجاعخان مقرب درگاه بود وکمال قرب ومنزلت داشت بجهت خاطر او لوازم التفات ظاهری ازو باز نمیگرفت وبر نسبت ایام پدر زمام مهام الملک بوی سپرده در اعزاز واحترامش دقیقه فرو نمیگذاشت تا آنکه عثمان خان نام شخصی روزی شراب خورده بدیوانخانه آمد و مکرر آب دهن بر گلیم انداخت فراش مانع گشت عثمان خان مشت بروی زده درین صورت آواز بلند شد و چون ماجرا بعرض شجاعخان رسید شجاعخان گفت چه گناه ازو واقع شده اوّل آنکه شراب خورده دوم آنکه با کسالت بدیوانخانه آمده سیم آنکه فراش را زده پس بفرمود تا هر دو دست او بریدند عثمان خان زنده مانده بگوالیار که دار الملک سلیم شاه افغان سور بود رفته ماجرا بعرض رسانید وسلیم شاه هیچ نگفت وبعد از مدتی که شجاعخان بگوالیار رفت عثمانخان دیگرباره دادخواه شد سلیم شاه سور گفت برو انتقام خود بستان گویند چون این خبر بشجاعخان رسید برآشفته حرفهای نالایق نسبت بشیرخان بر زبان آورده مقید بآن سخن نشده روزی پالکی سوار شده بقلعهٔ گوالیار جهت سلام میرفت چون بدروازهٔ هتیاپول رسید دید که عثمانخان در دکانی نشسته خود را بچادر کهنه پیچیده شجاعخان خواست که احوال او استفسار نماید و دلاسا کند که ناگاه عثمانخان از صفهٔ دکان برجسته در کمال چابکی زخمی بشجاعخان حواله کرد سلاحداران شجاعخان که دور سنگاسن میرفتند فی الفور او را گرفته بقتل رسانیدند دیدند که دستی از آهن درست کرده بجای دست قطع شده نصب نموده بآن دست جعلی ضربی انداخته شجاعخان برگشته بمنزل خود رفت فرزندان ومتعلقانش قبا از بر او بیرون آورده دیدند که بر پهلوی چپ او زخم واقع شده دست او چون قوت نداشت پوست مال گذشته مردم او شور و غوغا بلند ساختند و بکنایه نسبت بسلیم شاه چیزها گفتند وسلیم شاه بر آن وقایع آگاه گشته مردم بزرگ واعیان دولت خود را بجهت پرسش فرستاده خود نیز خواست که عیادت نماید شجاعخان خبر شده از آمدن مانع آمد چه که او فهمیده بود که فرزندان در مقام انتقام باشند آن جراءت را که از عثمانخان بظهور رسیده بود حمل به تحریک واغوای سلیم شاه

استیلای سلیم شاه سور بر مملکت مالوه

۹۵۴ هـ

مقالهٔ پنجم

افغان سور میشود پس از بی باکی و بی اعتدالی ایشان ملاحظه میکرد که مبادا فتنه برانگیزند و صحبت طولانی
شود سلیم شاه افغان سور پیغام فرستاد که بنده غلام و خانه‌زاد میباشم و مردن و کشته شدن بخود قرار
داده چنانکه بر همگنان واضح است که با سی و شش کس اتفاق کرده علم دولت شما نصب نمودم و حالا نیز اگر جان
بسلامت بیرون برم روزی بکار شما خواهم آمد التماس مینمایم که تصدیع نکشند و از قلعه فرود نیایند انشاءالله بعد از صحت
بنده خود بملازمت خواهم رسید و چون شجاعتخان رکن اعظم سلیم شاه بود و حقوق خدمت بسیار داشت و سلیمشاه
با وجودی که از پیام شجاعتخان و کلام او فهمیده که چه میگوید و مقصود چیست از وی تحمل نموده روز دیگر به پرسش شجاعتخان
رفت و فتح خان خالوی فرزندان شجاعتخان که بمزید قوت جسمانی و شجاعت امتیاز داشت و هیچکس پنجه او را
نمیتوانست پیچید چون سلیم شاه را دید که تنها بسراپرده درآمده است اراده غدر نمود و درین باب به پسر بزرگ شجاعتخان
که بمیان بایزید مشهور است و بباز بهادر به ایما و اشاره مشورت نمود و میان بایزید نیز با او درین امر همداستان
شد و شجاعتخان بر این خیال وقوف یافته فتح خان را بهانه آنکه اسپان پیشکش را تیار سازد بیرون فرستاد و بعد از لحظه
از سلیم شاه التماس معاودت کرد و صریح گفت که من بعد تصدیع نکشند بنده ملاحظه میکنم که مبادا حقوق خدمت
چندین ساله ضایع شود و علم دولت که بچندین مشقت برپا شده از پا درآید و بعد از چند روز شجاعتخان غسل کرده
صدقات و نذورات بسیار باهل استحقاق داده روز دیگر بسلام سلیم شاه رفت و سلیم شاه صد و یک اسپ و صندوقچه
قماش بنگاله بوی انعام فرموده توجه و عنایت بسیار بظهور رسانید و شجاعتخان این تملقات را مشعر بنفاق دیده مجلس را به
طرزی که بود گذرانید و بمنزل رفته نوکران خود را گفت که اسباب خود را بار کنند و در جای دیگر فرود آیند که منزل چرکین شده
بعد از آنکه تمام مردم اسباب خود را بار کردند و سلاح پوشیدند فرمود تا طبل کوچ نواختند و او سوار شده از گوالیار رو بجانب
سارنگپور نهاد و سلیم شاه افغان سور از مشاهده اینحالت در خشم شده برخی از سپاه را به تعاقب او تعین فرموده استعداد
لشکر نموده خود نیز از عقبش روانه شد و شجاعتخان بعد از رسیدن سارنگپور در مقام سامان لشکر شده چون شنید که سلیمشاه
می آید در اندیشه تغییر مکان گردید مگر بعضی مردم ترغیب جنگ نمودند شجاعتخان گفت سلیم شاه ولی نعمت زاده منست
هرگز جنگ نخواهم کرد و نخواهم گذاشت که کسی این اراده بخاطر گذراند و چون سلیم شاه افغان سور بسیار نزدیک

مقاله پنجم سنه ٩٦٩

سنه از شهر برآمده عیال و اطفال خود را پیش انداخته بجانب بانسواله رفت سلیم شاه افغان مالوه را بتصرف در آورد
و عیسی خان سور را با جمعیت بیست زنجیر فیل و ده هزار سوار در بلده اجین گذاشته خود بگوالیار مراجعت فرمود و شجاعخان
با وجود قدرت و استعداد اصلا هیچ مضرت بولایت مالوه نرسانید و چون سلیم شاه افغان سور از مرفقه افغانان
نیازی میخواست که متوجه لاهور شود دولتخان که محبوب سلیم شاه بود درخواست گناه شجاعخان نمود و او آمده ملازمت
کرد و سلیم شاه از سر تقصیرات او گذشته صد و یک اسپ و قماش بسیار و یکدست طشت و افتابه طلا مرحمت نمود
و ولایت رایسین و سارنگپور و بعضی محال دیگر بجاگیرش داده سپهسالار ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت
بعد از انکه سلیم شاه باجل طبیعی ازین جهان بیوفا درگذشت و امر سلطنت بمبارز خان عدلی قرار گرفت بدستور
سابق اسلاف ولایت مالوه را بقبضه اقتدار او گذاشت شجاعخان انمملکت را بر فرزندان و اعوان خود قسمت نمود
اجین و نولایی را بدولتخان اجالا و رایسین و بهیلسا را بملک مصطفی پسر کوچک خود ارزانی داشت و خود در سارنگپور
پشت بر دیوار امنیت داده بنشست و چون مدتی برین بگذشت و سلطنت دهلی اختلال پذیرفت و هرکدام در گوشه
که بود استقلال یافت شجاعخان سلوک پادشاهانه پیش گرفته در صدد آن بود که خطبه و سکه بنام خود کند که
٩٦٢ فلکش فرصت نداد و در همان چند روز اواخر سنه اثنی و ستین و تسعمایه ازین جهان فانی درگذشت و پسر
بزرگ او میان بایزید خطاب بازبهادر یافته قایم مقام گشت مدت حکومت او من اوله الی آخره دوازده سال
بود و قصبه شجاولپور که نزدیک قصبه اجین است معمور کرده اوست و دیگر آثار او در ولایت مالوه بسیار است

فایز شدن بازبهادر بر تخت مالوه و گرفتاری او بدست امرای اکبری

بعد از فوت شجاعخان پسر بزرگ او ملک بایزید خود را از هندیه بسارنگپور رسانید و اسباب حشمت و سلطنت پدر
متصرف شده دولتخان با او در مقام مکابره پیش آمده چونکه او نزد سلیم شاه معزز و محترم بود همه لشکریان
مالوه هواخواه او گشتند میان بایزید والده خود را با جمعی از مردم عزیز نزد دولتخان فرستاده تا مصالحه در میان آورد
و بعد از گفت و شنفت بسیار مقرر شد که سرکار اجین و مندو و بعضی محال دیگر را دولتخان متصرف شود و سارنگپور

حکومت بازبهادر بر مملکت مالوه

مقاله پنجم
سنه ۹۶۱

و سیواس و سه دیهی و برهمه و بهساره و محال خالصه شجاعت خان میان بایزید متعلق باشد و سرکار رایسین و بهیلسا
و محال دیگر که دران نواحی واقع است ملک مصطفی قابض گردد و بعد از تقریر صلح میان بایزید بقصد غدر متوجه
اجین شد و در میان مردم میگفت که من بواسطه تعزیت رسانیدن بخدمت میان دولتخان میروم و دولتخان
خون گرفته از غدر او غافل بود بدست او کشته شد و سر او را بسارنگپور فرستاده بر دروازه آویخت آنگاه اکثر بلاد مالوه
را متصرف شده در شهور سنه ثلث و ستین و تسعمایه چتر بر سر گرفته خطبه بنام خود خواند و خود را بازبهادر شاه نامید
بعد از مهمات المعموره متوجه رایسین شد ملک مصطفی خان که بمزید شجاعت اختصاص داشت مقابل آمده بعد از
محاربات متعدده منهزم گشت و رایسین و بهیلسا نیز تصرف مردم بازبهادر در آمد آنگاه متوجه گدوالا شد و چون بعضی
سرداران او سلوک ناهموار نموده در آن وقت ایشان را گرفته در چاه انداخت و هلاک کرد و خود بجنگ جماعتی که در گد
والا بودند پرداخته بعد از سعی و کوشش بسیار مسخر ساخت و در از زمان محاصره و محاربه مشغول بود که گلوله بفتح خان که
خال بازبهادر بود رسیده در گذشت بازبهادر بجای به پیرسش مقرر کرده بسارنگپور آمد و بعد از چند روز بقصد
راجه کنیکباه لشکر آراسته متوجه شد و چون بآنجا رسید رانی درگاوتی که زن راجه کنبکه بود بعد از فوت شوهر خود حکومت
میکرد گوندان را جمع کرده بر سر گهاتی جنگ انداخت و چون پیادهای رانی بیش از مور و ملخ بودند از اطراف و جوانب
در آمده گردی بازبهادر را فرو گرفتند بازبهادر حیران شده راه فرار پیش گرفت و تمام حشم و مردم خوب او بدست
رانی افتاده اکثر بقتل آمدند و بازبهادر بصد هزار محنت خود را بسارنگپور رسانید پی آنکه در مقام اصلاح شکست شود
برای رفع کلفت بعیش و عشرت پرداخت و چون در فن موسیقی هندوستان مهارت تمام داشت مدار صحبت بر
زنان مغنیه نهاده دست از تدبیر مملکت باز کشید و او را بیکی از زنان مغنیه که مسمی بروپ متی و او را نیز از علم موسیقی
بهره تمام بود تعلق و تعشق بهم رسید و آوازه عشق و عاشقی ایشان در سایر بلاد هندوستان منتشر گشت و لحظه
بی یکدیگری نبودند و چون خبر غفلت او بسمع اکبر پادشاه رسید پراکندگی و بی سامانی لشکر مالوه بوضوح انجامید
طمع در آن مملکت کرده جمعی از امرای درگاه را با اتالیقی ادهم خان [illegible] در آخر سنه ثمان و ستین و تسعمایه بتسخیر مالوه نامزد فرمود
و بازبهادر از نهایت غفلت و بی شعوری وقتی واقف شد که لشکر جغتایی بولایت مالوه در آمد پس حرکت المذبوحی

بجانب

بخاطرش رسیده امرا و لشکر خود را از اطراف جمع آورده چون لشکر مغل بیک کروهی سارنکپور رسید سلطان
باز بهادر چشم از خواب غفلت باز کرده از صحبت زنان بر خاسته معرکه رزم را همچو مجلس بزم تصور نموده در کمال بی
استعدادی و بی سامانی بمیدان قتال شتافت و مصافداده تاب حمله دلاوران نیاورده ماقصی ممالک کریخت
کویند چون اندوخته حیاتش بجز خواری مغنیه که باصطلاح هندویان ایشانرا پاتر میکویند نبود بوقت عزیمت
جنک جمعی را در شهر سارنکپور بازداشته بود که اگر شکست واقع شود بقتل آن بیچارها اقدام نمایند
القصه وقتی که سلطان باز بهادر شکست یافت آنجماعت شمشیرها کشیده روپ متی و بعضی دیگر پاتران صبرا را
از روی اضطرار زخمها زدند و ایشانرا کشته و مرده پنداشته متوجه قتل حرمهای دیگر کردیدند و آنها صحبت
روپ متی و پاتران دیگر را شنیده هرکدام از خوف جان شیرین بطرفی کریخته بودند و آنجماعت را فرصت تفتیش
نمانده عقب سلطان باز بهادر شتافتند و چون ادهم خان بشهر در آمد جمعی از زنان کریخته را بدست آورده احوال
روپ متی که شهره آفاق بود پرسید ایشان کفتند آن پریزاد حورلقا در فلان محل با اکثری از پاتران بقتل رسید
ادهم خان انکه بجهت صدق مقال کسان فرستاده تفتیش حالش نمود آخرش چنین خبر یافت که روپ متی و دو سه
عورات دیگر زخمی شده رشته حیات جان به تیغ جفا منقطع نکشته است ادهم خان مسرور و خوشوقت
کردید و از راه فریب بوی پیغام حسرت انجام داد که در معالجه و تداوی خویش تقصیر مکن که بعد از حصول شفا و
خوب شدن زخمهای ترا قرین عزت نزد باز بهادر خواهم فرستاد و روپ متی را از نسیم این نوید کلزار جان
تازه کشته قوت بی اندازه حاصل آمد و بزبان حال لب بثنا و دعای ادهم خان کشاده بمضمون این بیت مترنم
کشت و

بیت

برین مژده کر جان فشانم رواست … که این مژده آسایش جان ماست

بعد از انکه زخمهایش بر هم این مژده خوب شد با ادهم خان پیغام فرستاد که بیامن لطف خداوندی نیک شده ام
و قوت رفتن بهمرسانیده ام بمقتضای الکریم اذا وعده وفا اگر مرا پیش باز بهادر فرستید و بکفته خود وفا نمائید
مرده زنده ساخته معجزه عیسوی بظهور رسانیده باشند ادهم خانرا قوت طامعه بحرکت آمده جواب داد که باز
بهادر اگر غاشیه اطاعت پادشاه بر دوش کرفته متوجه درکاه میشد بملاحظه اجابت مسئول تو فی نمودم حالا

که مانی وحسب الخواهش است اگر برا بحکم پادشاه نزد او بفرستم موافق مزاج اقدس نخواهد بود و بعد از این معذرت
هم بشی کسان بخانه او فرستاده طلب وصال نمود روپ متی حیله ادهم خان فهمیده چون عاشق زار باز بهادر بود
و با او عهد بسته بود که غیر از تو با کسی مؤالفت و موافقت نخواهم نمود او نیز در مقام فریب شده با فرستادهای ادهم خان
ملایمت و تواضع بسیار نمود و چون از طرز کلام ایشان فهمیده که اگر قبول آن امر ننماید بزور خواهند برد هر آینه اظهار بشاشت
کرده گفت مطیع و منقادم و در آمدن چاره ندارم پس اگر نواب خود از راه ذره پروری بمنزل این خاکسار تشریف
حضور ارزانی فرمایند سلیمان زمان موری شده باشند فرستادگان چون برگشته آنچه شنیده بودند بعینه آب
و تاب عرض نمودند ادهم خان که جوان شاهد باز بود از آن مژده روح فزا گل گل شگفته لوازم روز وصال
مهیا ساخت و از ترس پادشاه که مبادا این خبر باو برسد تغییر لباس کرده با دو سه کس معتبر در آن شب متوجه
منزل مطلوبه گشت و چون بخانه وی در آمد از کنیزان تفتیش روپ متی نمود همه گفتند که بالای پلنگ خوابیده است
ادهم خان از کمال شوق نزدیک پلنگ شد و چادر از روی او کشیده دید که خوشبوی بسیار مالیده و گل
حمایل در گردن انداخته جان بجان آفرین تسلیم نموده ادهم خان متحیر گشته حقیقت حال از نزدیکان سوال نمود
گفتند چون مردم خان بطلب او آمده بودند جواب شنیده برگشتند او بیاد باز بهادر گریه بسیار نمود و قدری
کافور و روغن کنجد خورده بعد از آن که حال او متغیر شد برخاسته بالای پلنگ خوابید ادهم خان بر حسن عهد
و وفای او آفرین گفته به تجهیز و تکفینش اشارت نمود و در آن زودی ادهم خان معزول گشته پیر محمد خان
شروانی بحکومت مالوه سرفراز گردید و او در سنه تسع و ستین و تسعمایه بقصد استیصال سلطان باز بهادر

که در سرحد مالوه بود لشکر کشید سلطان باز بهادر بتغالخان حاکم برار و میران مبارک شاه فاروقی والی برهانپور
ملتجی گشته ایشان را بمدد طلبید و آنها قبول کرده در استعداد لشکر شدند پیر محمد خان این معنی را فهمیده بتاخت و تاراج ولایت
مشغول شده به برهانپور رسیده در فسق و فساد دقیقه فرو نگذاشت در این اثنا حکام ثلاثه با لشکرهای آراسته
بمدافعه پیر محمد خان شروانی متوجه شدند پیر محمد خان شروانی بر سبیل مسارعت عازم معاودت گشت
و آنها دنبال کرده در قتل و غارت پس ماندگان تقصیر نکردند پیر محمد خان بر آن پیچ که در داستان سلاطین دهلی

بر زبان

مقاله پنجم ۱۷۹

برزبان قلم آمده در حین گریز در آب نربده غرق شد و از تعاقب سپاه دکن و مالوه امرای اکبری را توقف مالوه بسیار دشوار
گشته بیرون رفتند و بازبهادر بار دیگر بر تخت مالوه متمکن گشت و بجمع آوردن خیل و حشم مشغول گردید لیکن هنوز نفس
۹۷۰
چاق نکرده بود که عبدالله خان اوزبک که از امرای اکبری بود در سنه سبعین و تسعمایه با سپاه کینه خواه بآنحدود شتافت
و بازبهادر که بعیش و عشرت عادت کرده بود مشقت جنگ بخود قرار نداده بی تحریک سیف و سنان از مملکت
بیرون رفت و کار بر خود آسان کرده مدتها در کوهها و جنگلها مابین مالوه و خاندیس و دکن سرگردان میگشت و
بالشکر مغل زد و خورد میکرد و آخر چون در جعبه تدبیر هیچ تیری نماند سپر مقاومت و تردد انداخته استمالت نامه
حاصل کرده بدرگاه اکبرشاهی آمده در سلک امرای دو هزاری انتظام یافته روزگار بفراغت و رفاهیت میگذرانید
و در همان آستان عمر گرامی باختتام رسانید و همچنان میان مصطفی برادر کوچک بازبهادر پیش اکبر پادشاه رفته
بامارت رسید و قتیکه حکیم ابوالفتح بسر افغانان یوسف زی رفته بود در یکی از معارک بقتل رسید مدت سلطنت بازبهادر
۹۷۸
با تزلزل و انقلاب چه در بلاد و قرایا و چه در صحاری و جبال هفده سال و کسری بود از تاریخ ثمان و سبعین و تسعمایه
تا این زمان که ثمان و عشر و الف است مملکت مالوه در حوزه دیوان پادشاه دهلی شمرده میشود
۱۰۱۹

مقاله ششم

مقاله ششم در بیان سلاطین فاروقیه برهانپوریه

نخستین کسیکه ازین دودمان بحکومت ولایت خاندیس فایز گشته ملک راجه فاروقی است پدر او خانجهان فاروقی نام داشت
و آبا عنجد از امرای صاحب اعتبار پادشاه علاء الدین خلجی و سلطان محمد تغلق بود چون او فوت شده پسرش
ملک راجه از گردش روزگار و تصاریف لیل و نهار امارت بوی نرسیده در کمال پریشانی و افلاس عمری میگذرانید
و در آخر بهزار حیله و جر و ثقیل خود را در میان خاصه خیل سلطان فیروزشاه باربک گنجانیده با یک اسب خدمت میکرد
و از قلت ماهیانه اوقات بعسرت میگذرانید اما با چنین حال چون بنشاط و شکار انسی تمام داشت هرگز پی شکار نمی بود و گاه
و بیگاه اوقاتش صرف آن میشد در آنزمان که سلطان فیروزشاه از سند و گذشته بگجرات آمده بود روزی در شکارگاه
با جمعی از مخصوصان دنبال صید کرده چهارده پانزده کروه رفت گرسنه شد چون معموره دور بود و همراهان او هیچکدام

حکومت ملک راجه فاروقی

مقالهٔ ششم

خوردنی همراه نداشتند بیتاب گشته در سایهٔ درختی بنشست از دور نظرش بر سواری افتاد که دو سگ تازی و چند جانور
شکاری دیگر همراه دارد و در صحرا عقب شکار میگردد سلطان چون بیطاقت بود اورا پرسید که از قسم خوردنی هیچ
همراه داری گفت آری پس آنچه داشت درویشانه پیش آورده نزد سلطان بپای ادب بایستاد پادشاه تناول فرمود حسن
گفتار و آداب خدمت او پسند خاطر افتاده گفت تو کیستی و کجا میباشی او زمین خدمت بوسیده معروض داشت که پسر خانجهان
فاروقی ام و نام من ملک راجه فاروقی است و در میان نوکران خاصه پادشاه خدمت میکنم پادشاه چون خانجهان فاروقی را
بواجبی میشناخت و خدمت او نیز در آنروز قبول افتاده بر آیینه یکی از نزدیکان گفت هرگاه بار عام دهم اورا پیش من
حاضر سازند بعد از چند گاه چون آن دولت میسر شده شرف خدمت سلطان دریافت سلطان فیروز متوجه
ارکان دولت گشته گفت این شخص دو حق بر ما دارد یکی حق آشنایی سابق و دیگری حق خدمت لایق که در شکارگاه
بجای آمده پس اورا در همان مجلس منصب دو هزاری عنایت فرموده باقطاع تهالیر و کرونده که از جمله مملکت خاندیس است
و در سرحد دکن واقع شده اختصاص داد و ملک راجه در سنه اثنی و سبعین و سبعمایه بآن سرحد شتافته در ضبط آن حدود
کوشید و راجه بهارجی که تا آن غایت اطاعت سلطان فیروز نموده بود بضرب شمشیر باجگذار ساخته پنج فیل بزرگ و ده فیل
کوچک و امتعه نفیسه و نقود بسیار ازو پیشکش گرفته و فیلها را بر دستور دکن بزنجیر طلا و نقره مزین ساخته بجلهای الوان
از مخمل و زربفت سراسر بیاراست و نقود و اقمشه را بر اشتران بار کرده و بر آنها نیز بالاپوشهای مخمل و زربفت انداخته روانه درگاه
گردانید و چون باین رنگینی و آراستگی پیشکش بهارجی بنظر سلطان درآمد خوشحال شده گفت خدمتی که بحکام دکن تعلق
داشت ملک راجه بتقدیم رسانید پس فرمان منصب سه هزاری و خلعت سپه سالاری خاندیس بنام او شرف صدور
یافت و ستارهٔ طالعش عروج نموده در اندک زمانی دوازده هزار سوار کارگذار انتخابی بهم رسانیده چون محصول ولایت
خاندیس با ایشان کفایت نمیکرد پیوسته بگوندواره و بولایت دیگر راجها تاخت آورده از ایشان پیشکش میگرفت
و کارش بجایی رسید که رای جاجنگر با وجود بعد مسافت با او طریق محبت و اخلاص پوشید و بحسن تدبیر و قوت بازو دستگاه
سلطنت بهم رسانیده مستولی گشت و بعد از وفات سلطان چون دلاور خان غوری بایالت ولایت مالوه اختصاص
یافت و نهایت صداقت و اخلاص میان ایشان بود و با یکدیگر یارانه و برادرانه سلوک هموار نمودند و پیوند وصلت

در میان آوردند دختر ملک راجه را در سلک ازدواج هوشنگ کشیدند و دختر دلاورخان را بملک نصیر ولد ملک راجه عقد
بستند و بعد از انکه سلطان مظفر بحکومت گجرات فایز گشته اندک خللی در میان مملکت پدید آمده ملک راجه فرجه دید
باستظهار دلاورخان سلطانپور و ندربار را مزاحمت رسانیده تهانه شاه مظفر شاه گجراتی را برخیزانید سلطان مظفر
که بغزای کفار اشتغال داشت آنرا معطل داشته بسرعت برق تا متر بحوالی سلطانپور رسید و ملک راجه چون طاقت
مقاومت نداشت در قلعه تهالیر متحصن گشت و جمعی از علما و صلحای عصر را واسطه ساخته از شاه مظفر گجراتی طلب صلح نمود
و شاه مظفر گجراتی که صاحب داعیه بود و فکرها در خاطر داشت و میخواست که با حاکم خاندیس و مالوه برفق و مدارا پیش آید
هر آینه قبول مصالحه کرده در باب اتحاد و صداقت عهد و سوگند در میان آورده بگجرات رفت ملک راجه فاروقی
بعد از آن در تعمیر ملک و تکثیر زراعت کوشیده تا آخر عمر بهیچ جانب سواری نکرد و چون بمرض موت گرفتار گشت
پسر بزرگ خود ملک نصیر را ولیعهد ساخته خرقه ارادت و اجازت که از پیر خود شیخ زین الدین یافته بود بوی داد و
قلعه تهالیر را مع مضافات به پسر کوچک خود ملک افتخار مفوض گردانید و در روز جمعه بیست و دوم ماه شعبان
٨٠١ سنه احدی و ثمانمایه بجوار رحمت ایزدی واصل گشته در تهالیر مدفون گردید و مسود اوراق شکسته محمد قاسم فرشته
١٠١٣ که در سنه ثلث و عشر و الف همراه پالکی بیگم سلطان صبیه ابراهیم عادلشاه از بیجاپور به برهانپور آمده بود از خواجه میرزا علی
اسفراینی که بعد از فتح قلعه آسیر عرض کتابخانه سلاطین فاروقیه بخاطر آورده بود تحقیق کتابیکه مشتمل وقایع ایشان باشد
نموده ام جواب داد که چنین کتاب بنظر در نیامده اما ورقیکه مشتمل بر اصل و نسب ایشان مشعر بود از تاریخ جلوس و فوت آنها
در کتابخانه دیدم و نقل آن برداشتم پس مخلص آن ورق را بخاطر آورد و از آنجا معلوم شد که ملک راجه فاروقی خود را
از نسل خلیفه دویم عمر فاروق میداند و باین نهج خویش را باو میرساند ملک راجه بن خانجهان بن علیخان بن
عثمانخان بن شمعون شاه بن اشعث شاه بن سکندر شاه بن طلحه شاه بن دانیال شاه بن اشعث شاه بن ارمیا شاه
بن سلطان التارکین و برهان العارفین ابراهیم شاه بلخی بن ادهم شاه بن محمود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن اعظم
شاه بن اصغر بن محمد احمد بن محمد بن عبدالله بن فاروق عمر ابن الخطاب القصه ملک راجه مرید شیخ الاسلام و امام
شیخ زین دولتابادیست و از و خرقه ارادت یافته و از و به پسر بزرگ او نصیرخان فاروقی که ولیعهد شده بود و همچنین

مقاله ششم سنه ۸۰۲

در مدت دویست سال وکسری که حکومت خاندیس درآن خاندان بود خرقه ارادت واجازت بطناً بعد بطن برکه و تسعید میشد باو میرسید باآنکه بهادرخان فاروقی بن راجه علیخان که ختم الملوک است آن خرقه یافت وحکومت ملک راجه بیست ونه سال بود

ذکر سلطنت نصیرخان فاروقی بن ملک راجه فاروقی

درعهد وی آن خانواده را رواج و رونق دیگر پدید آمده درصدد آن شد که مردم خوب چنانکه روش درگاه سلاطین کبار است جمع آورد بنا برآن افاضل وارباب کمال در خاندیس مجتمع گشتند و هرکدام بقدر مقدور وظایف واقطاع داده بطفیل ایشان آن دودمان را فر وبزرگی پدید آمد چنانچه بنا یا اساسه سلطنت وخطاب نصیرخانی از سلطان احمد شاه گجراتی یافته خطبه خاندیس بنام خودکرد وآرزویی که پدرنجات برده بسیراور سیده کامروا گشت وسراپرده سرخ کرده چتر بر سر گرفت وقلعه آسیر ازتصرف آسا اهیر برآورده شهر برهانپور را احداث فرمود وطریق برآوردن قلعه آسیر بدین نهج است که بالای اکوه آسمان شکوه آسا اهیر که از زمینداران معتبر خاندیس بود توطن داشت وآبا واجداد او که قریب هفتصد سال بودند جهت حفظ گاو وگاومیش ومحافظت اموال از دزدان حصاری از سنگ وگل ساخته روزگار میگذرانیدند چون نوبت باآسا اهیر رسید سامان دستگاه او ازحد گذشته پنجهزار گاومیش وپنجهزار گاو وبیست هزار گوسفند ویکهزار مادیان درسرکار او بهم رسیده عدد نوکران اوکه خدمت ونگاهبانی مواشی میکردند از دو هزار متجاوز گشت ومردم گوندواده ورعیت خاندیس هرگاه محتاج میشدند نزد او آمده غله ونقد وهرچه ایشانرا درکار بود ازو قرض میکردند وهمچنین امرای اطراف را هرگاه بتعرض باپاسبان خوب احتیاج میشد نزد او رفته مقصود حاصل میکردند بدین تقریب آسا که از جماعت اهیر یعنی گاوچران بود ازمشاهیر وقت شده کارش بجایی انجامید که هرگاه میان دوکس یا دو طایفه از هنود ومسلمان نزاعی روی مینمود ویا عقده مشکلی پیش می آمد باو رجوع میکردند تا او بمیامن عقل وکیاست مفروغ سازد وپیش ازانکه ملک راجه فاروقی بانجا رسد باندک مدتی در مملکت خاندیس ومالوه وبرار وسلطانپور وندربار قحطی عظیم شده خلایق بیشمار از عدم قوت لایموت هلاک گشتند چنانکه در گوندواره وغیره از گولی وبهیل زیاده از دو سه هزار کس زنده نماندند ورعایای خاندیس نیز بسیار هلاک شده آنهاکه

زنده

زنده مانده بودند با آسا اهیر پناه بردند و آسا اهیر که بولایت گوندواره دو هزار انبار غله داشت وکیلان او شروع در فروختن
کردند و قیمت آنرا نزد آسا اهیر فرستادند و او زنی داشت که صاحب خیر بود بشوهر گفت حق سبحانه و تعالی ما را از مال دنیوی
مستغنی ساخته و احتیاج بقیمت غله نمانده کاری باید کرد که در دنیا و آخرت استحکام بپذیرد آسا اهیر گفت آن کدام است
زن گفت استحکام دنیا منحصر در آنست که براین کوه حصاری از گچ و سنگ بسازی و استحکام آخرت در آنست که هر
قدر غله که در ملک است لنگر ساخته هر روز طعام پخته بفقرا و مساکین رسانی آسا هردو قبول کرده در ممالک و اطراف
خاندیس لنگرها ساخت و چهار دیوار قدیم را شکسته حصاری از گچ و سنگ بنا نمود و مشهور بقلعهٔ آسا اهیر گردید
رفته رفته از کثرت استعمال مخفف ساخته آسیر نامش نهادند چون این خبر بسلطان فیروز بابک رسید از توهم آنکه
مبادا آسا اهیر باستظهار آن قلعه علم مخالفت افرازد به حاکم خاندیس فرمانی نوشته سرزنش و ملامت کرد که چرا
گذاشتی که آسا اهیر چنین قلعه بی نظیری بالای کوهی بسازد بعد از آنکه حکومت بملک راجه فاروقی قرار گرفت
آسا اهیر با دو مریدانه زندگانی میکرد و مطیع و منقاد ملک راجه فاروقی شد و ملک راجه فاروقی اگرچه فکر
تسخیر قلعه آسیر داشت لیکن چون رهین احسان او بود تسخیر آن بحسب ظاهر از جمله محالات مینمود اراده خود را از قوه بظهور
نمیرسانید اما نصیر خان همگی همت بر فتح و نصرت آن مصروف داشته هم در ابتدای حکومت تدبیری اندیشیده با آسا
پیغام داد که راجه بگلانه و اتور جمعیت بسیار بهم رسانیده به نسبت زمان خداوندخان مرحوم ملک راجه فاروقی سلوک
نمی نمایند و بتحریک و معاونت راجه کهیرله سرکشی از حد برده در مقام تاخت این ولایت شده اند قلعه تهالیر بموجب وصیت
پدر ملک افتخار متصرف است و قلعه تلنگ که بدشمنان نزدیک است بر آن اعتمادی ندارم بنابر آن میخواهم که عیال
و اطفال مرا در قلعه خود جای دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم و از تو ممنون باشم آسا بطوع و رغبت قبول آن معنی نموده
در قلعه آسیر خانه وسیع جهت ایشان مقرر کرده روز اول چندین دولی عورات بآنجا فرستاده گفت که اگر زنان آسا بملاقات
شما می آیند در تعظیم و تکریم آنها فروگذاشت ننمایند و روز دیگر دویست دولی را مهیا کرده دویست مرد شجاع جبه پوش
در آن نشانیده و برقع بر آنها پوشانید و آوازه انداخت که والده نصیر خان و حر[illegible]ی بزرگ او روانه قلعه آسیر میشوند
و آسا اهیر این خبر شنیده چون دولیها بپای قلعه رسیدند حکم کرد که دروازه گشاده دربانان کناره شوند پس چون دولیها

نصیرخان فاروقی

بحرف و حکایت بالای قلعه شده محوطهٔ مقرری درآمدند بهادران تکبیر از درون دولیها بدر جسته شمشیرها از غلاف برآورده
متوجه خانهٔ اسا اهیر شدند قضا را آسا اهیر و فرزندان او در کمال غفلت مبارکباد می آمدند نزدیک همان محوطه دوچار شده
بالتمام بقتل رسیدند و اهل قلعه چون اسا اهیر و فرزندان او را کشته دیدند بعجز و زاری درآمده امان خواستند و دست زنان
و فرزند خود گرفته از قلعه بیرون رفتند نصیرخان فاروقی در قلعهٔ تلنکات انجمن شده بایلغار خود را بقلعه رسانیده مجدداً به تعمیر
قلعه مشغول گشته شکست و ریخت را درست کرد و بعد ازین بصد و سی سال و کسری شیرشاه افغان سور پادشاه دهلی
قلعهٔ رهتاس را بهمین طریق مسخر ساخت و مشهور است که از حکام فاروقیه آسیر هیچکدام تصرف در اموال آسا نکرده
امانت نگاه داشته بودند تا آنکه اکبر پادشاه بعد از فتح انحصار آسمان اطوار امانت مذکور را مع خزاین فاروقیه متصرف شده
طلا و نقرهٔ مسکوک و غیر مسکوک را بدارالضرب فرستاده تا بگداز برده سکه بنام او زدند الغرض نصیرخان را چون این فتح
بزرگ نامدار نصیب گشت مخدوم شیخ زین الدین از دولتاباد بمبارکباد نصیرخان متوجه خاندیس شد نصیرخان از قلعه
فرود آمده باتفاق فرزندان و خیل و حشم باستقبال شتافت و در کنار تپتی در جایی که حالا زین آباد واقع است
ملاقات نمود چون التماس آمدن قلعهٔ آسیر کرد شیخ فرمود که ما را حکم نیست که از آب تپتی عبور نماییم نصیرخان اجازت
خواسته برگشت و در کنار دیگر که بلدهٔ برهانپور در آنجا واقع است خیمه و خرگاه مرتفع ساخته فرود آمد و هر روز پنج مرتبه بملازمت
شیخ مشرف شده از صحبت فیض بخش او مستفیض بسیار دیده و چون دو هفته بدین منوال بگذشت شیخ عازم مراجعت
دولتاباد شد نصیرخان تواضعات عادی و رسمی بجای آورده التماس نمود که جهت میمنت ازین مملکت
اگر فلان قصبه و پرگنه خوش کنند نهایت سرافرازی خواهد شد شیخ قبول آن معنی ننموده گفت درویشان را بقصبات
و پرگنات و وظایف نسبت نیست و چون التماس سمت تکرار پذیرفت گفت ازین دیار بنامی خورسندیم
در آن کنار آب که محل نزول سلطان و غازیان اسلام است شهری بنام شیخ برهان الدین مشتمل بر مساجد و منابر
بنا کرده دارالملک خود سازند و در این کنار آب که من با درویشان فرود آمده ام قصبه و مسجدی ساخته بر
بزین آباد موسوم کرده اند تا باین تقریب شعار اسلام درین دو قطعه زمین رواج یافته نام این دو درویش درین دیار
مذکور گردد نصیرخان فاروقی خوشحال گشته در ساعت حکم فرمود که تا امرا و اعیان طرح شهر برهانپور و قصبهٔ زین آباد

مقاله ششم
۲۲۲

پرداختند و شیخ فاتحه مبارکبادی خواندند. روز دیگر بدولتآباد توجه فرمود و در اندک زمانی شهر و قصبه در نهایت
معموری و آبادانی باتمام رسیده برهانپور چنانکه بزبان مبارک شیخ جاری شده بود دار الملک سلاطین فاروقیه
گردید و بعد از آنکه نصیرخان فاروقی در شغل حکومت مستقل شد ازانجا که گفته اند دو درویش در گلیمی بخسپند و دو پادشاه
در اقلیمی نگنجند اراده نمود که قلعه تهالیر از تصرف برادر کوچک خود ملک افتخار برآورده در ممالک دعوی انا و لا غیری نماید
و این امر بنا بر آنکه بی مشورت و صوابدید سلطان مالوه صورت پذیر نمیشد ما فی الضمیر خود را بسلطان هوشنگ که
۸۲۰ برادر زن او بود عنوان داده و تجویز او [illegible] در آن کرده چون در سنه عشرین و ثمانمایه قلعه تهالیر را محاصره نمود ملک
افتخار ملتجی بسلطان احمد شاه گجراتی گشته طالب معاونت شد و شاه احمد شاه گجراتی باستعداد سفر پرداخته
در فکر روانه شدن بود که غزنین خان ولد سلطان هوشنگ با پانزده هزار سوار بکومک نصیرخان آمده تعجیل کرد
۸۲۰ و هنوز سلطان احمد گجراتی نیامده بود که هر دو بحسن اتفاق قلعه تهالیر را در سنه عشرین و ثمانمایه مفتوح ساختند
و ملک افتخار را مقید گردانیده بقلعه آسیر فرستاده و از غایت غرور عازم آن شدند که سلطانپور و ندربار
از حوزه تصرف دیوانیان گجرات برآورده در تحت مالوه گردانند پس باین قصد و نیت چون بسلطانپور
رسیدند مقطع آن قصبه ملک احمد حبیب حصاری بشده عرضداشت مبنی بر کیفیت احوال نزد شاه احمد شاه
گجراتی فرستاد و او از شنیدن این خبر آتش غضب مشتعل ساخته با سپاه دریا جوش کوچ بر کوچ روان گشت
ملک محمود ترک را با لشکری بزرگ پیشتر فرستاد و چون خبر قرب وصول ملک محمود ترک بحریفان رسید
غزنین خان همان شب کوچ کرده بمندو شتافت و نصیرخان گریخته بقلعه تهالیر درآمد و ملک محمود تا قلعه تهالیر عنان
نکشیده و آنرا محاصره کرد و سلطان احمد شاه بسلطانپور آمده نزول اجلال فرمود نصیرخان در مخمصه افتاده خود را
همچو گنجشکی در چنگل شهباز دید و بمقربان احمد شاه ملتجی شده بوسیله بذل و نقود فراوان ایشانرا از خود راضی ساخت
تا ایشان بوقت صالح بعرض سلطان رسانیده نوعی نمودند که از تقصیرات نصیرخان درگذشت و تا آن زمان
که او را ملک نصیر میگفتند خطاب نصیرخان کرده بعطای چتر و سراپرده سرخ سرافراز ساخت و نصیرخان
پنج فیل مست و چهل اسپ تازی و [illegible]اقی و تحف و هدایای فراوان پیشکش کرده او را روانه گجرات گردانید

نصیر خان فاروقی

۸۳۰ھ

مقاله ششم سنه ۸۲۹

وبعد از چند سال احمد شاه بهمنی جماعتی از مردم معتمد به برهانپور فرستاده دختر نصیرخان را جهت فرزند بزرگ خود
شهزاده علاء الدین خواستگاری نمود ونصیرخان آنرا موجب تقویت دانسته قبول کرد وبعد از جشن وطوی بزرگ
پالکی دختر را که مسمی بزینب بود روانه محمدآباد بیدر گردانیدند ودر سنه ثلث وثلاثین وثمانمایه راجه کانها که رای ۸۳۳
ولایت مالواره بود از صدمه لشکر گجرات گریخته باسیر آمد وچند فیل پیشکش نموده طلب حمایت کرد ودر خلوت
نصیرخان فاروقی با او گفت که مرا استطاعت آن نیست که با لشکر گجرات خصومت نمایم اگر نزد سلطان احمد شاه
بهمنی که او شاه بیت عظیم الشان بروی یقین که او امداد تو نموده مملکت موروثی ترا از دست گجراتیان بیرون خواهد آورد
ودر این باب من نیز مکتوبی با او خواهم فرستاد کانها حسب ظاهر از نصیرخان رنجیده از ظاهر برهانپور برخاست
ونزد سلطان احمد شاه بهمنی رفته دادخواه شد سلطان احمد شاه خاطرجوی نصیرخان ملحوظ داشته بعضی از امرای
خود را همراه کانها کرده روانه جالوه فرمود وایشان چون باتفاق کانها بحوالی ندربار رسیدند در فتنه وفساد
تقصیری نکردند وبعد از آنکه افواج گجرات رسیده بین الفریقین جنگ واقع شد لشکر بهمنیه منهزم گشته اکثر در هنگام معرکه
گریز کشته شدند شاه احمد شاه بهمنی درمقام تدارک شده شهزاده علاء الدین را با فوج رزمخواه روانه کرد وچون
او بدولتاباد رسید نصیرخان فاروقی وراجه کانها نزد او رفتند چنانکه سابقا مرقوم خامه فصاحت قرین شد غرضکه
لشکر بهمنیه درین مرتبه نیز مغلوب گشت ونصیرخان وکانها بکوهستان کلنه که در ولایت خاندیس واقع است گریخته
چون لشکر گجرات خاندیس را تاخت کرده مراجعت نمودند نصیرخان به برهانپور آمده بضبط ولایت خود پرداخت
ودر سنه اربعین وثمانمایه دختر نصیرخان از بدسلوکی شوهر خود سلطان علاء الدین بنصیرخان اعلام نمود وبرسر این ۸۴۰
معامله میان ایشان خشونت بهم رسیده بصوابدید سلطان احمد شاه گجراتی در سنه احدی واربعین وثمانمایه عازم ۸۴۱
تسخیر ولایت برار گردید وامرای برار که با صاحب خود نفاق داشتند این معنی را فهمیده التماس قدوم نصیرخان
نمودند وگفتند که تو از اولاد عمر فاروقی زهی سعادت ما که در خدمت تو شهادت یابیم خانجهان سپه سالار
دکن وبرار که رکن اعظم سلطنت بهمنیه بود بنفاق سرداران مطلع گشته در قلعه پرناله متحصن شده عرضداشت مشتمبر بکو[ائف]
حالات بدرگاه سلطان علاء الدین فرستاد وامرای مخالف برار خطبه بنام نصیرخان خواندند ومحاصره مشغول شدند

سلطان

سلطان علاء الدین بعد از قیل و قال بسیار ملک التجار عرب حاکم دولتاباد را سر لشکر ساخته با امرای مغل
بمقابله نصیر خان فرستاد و نصیر خان تاب مقاومت ملک التجار در خود ندیده از ولایت برار با امرای مخالف
بیرون رفت و ملک التجار عرب تعاقب او نموده متوجه برهانپور شد و نصیر خان فاروقی چون کومک از سلطان گجرات
طلبیده بود بجانب قلعه تلنگ شتافت و ملک التجار عرب به برهانپور آمده در کندن و سوختن عمارات عالیه او را
معاف نداشت و چون شنید که لشکر سلطانپور و نذربار و سپاه مالوه در تهیه آمدن است بایلغار بجانب تلنگ
روان شد تا پیش از رسیدن کومکیان مصاف دهد و در آن روز که جنگ خواهد شد ملک التجار عرب چون طی مسافت
بسیار کرده با سه هزار سوار مغل که از انداز خسته و مانده بحوالی تلنگ رسیده بود نصیر خان فاروقی راه کومک ندیده تعجیل نموده
و با افواج آراسته و ما قریب دوازده هزار سوار بمیدان شتافت و هزیمت یافته قریب بیست فیل نامی و دیگر اسباب
حکومت باخته بمشقت فراوان خود را بقلعه تلنگ رسانیده از غم و غصه به بستر رنجوری تکیه نمود و در همان جشن روز
که سیم ماه ربیع الاول سال المذکور باشد مرغ روحش بباغ بهشت خرامید و پسر بزرگش میران عادلخان تابوت پدر را
بتهالیز فرستاده در جنب پدر مدفون گردانید مدت سلطنت او چهل سال و شش ماه و بیست و شش روز بود

ذکر سلطنت میران عادلخان فاروقی

میران عادلخان فاروقی از خواهر سلطان هوشنگ بود و بعد از فوت پدر بحکومت خاندیس رسیده همت بر دفع
ملک التجار گماشت و کیهان فرستاده امرای گجرات را تعجیل طلب نمود ملک التجار که قلعه تلنگ را قبل کرده بود چون خبر
وصول لشکر سلطانپور شنیده بدکن رفت و میران عادلخان بسلطنت پرداخته بعد از آنکه سه سال و هشت ماه و
بیست و سه روز برتق و فتق مهمات خلایق مشغول بود در روز جمعه هشتم ماه ذی الحجه سنه اربع و اربعین و ثمانمایه در بلده
برهانپور شهادت یافته ملک به پسر خود مبارکخان سپرده کیفیت شهادت او چون در جایی از کتابها معلوم نبود
شرح آن نوشته نشده پس جنازه او نیز بتهالیز برده در جنب پدر و جد بخاک سپردند آری مصرع
خاکش چنان بخورد که زو استخوان نماند

٨٢٢

مقاله ششم

ذکر حکومت مبارکخان فاروقی بن عادلخان فاروقی

بعد از پدر مدت هفده سال و شش ماه و نه روز بی منازعی و معاندی بریاست خلایق خاندیس اشتغال نموده

۸۶۱

در روز جمعه دوازدهم رجب سنه احدی وستین وثمانمایه همچو دیگران از جهان بی بقا درگذشت و ولدش میران عینا الملک طب بعادلخان فاروقی جانشین وی گردیده جنازه پدر را روانه قصبه تهالنیر گردانید تا او را هم رابع اجداد کرده بند و در حظیره فاروقیان مدفون ساختند

ذکر حکومت میران عینا الملک طب بعادلخان فاروقی بن مبارکخان فاروقی

باستقلال او هیچکس از حکام ماضیه خاندیس فرمانروایی نکرده اوازرایان اطراف باج گرفت و مقدم گوندواره وکلهٔ مطیع و منقاد وش گشته طایفه کولی و بهیل از دزدی و قطاع الطریقی گذشتند و خارج حصاری که آسا اهیر بالای کوه اسیر کشیده بود بجانب دروازه حصاری دیگر ساخته دروازه دیگر نصب کرده مالی گر بر وساخت بنوعیکه عقل از تسخیر آن بحیرو قهر آبا می نماید و در پهلوی شهر برهانپور کنار آب تپتی هم قلعهٔ بسته و عمارات عالیه با تمام رسانیده اکثر اوقات در انجا بسر میبرد و خود را جهارکهندی سلطان خوانده یعنی شاه کوهستان جهارکهند بزبان اهل هند جنگل بسیار درشت را که عبور انسان بمحنت از آن شود میگویند و تفصیل کوهستان جهارکهند در جای خود بیان شده است و چون اساسه شاهی او زیاده از آبا و اجداد شد مغرور گشته بخلاف ایشان عمل نمود و پیشکش و حاجب بدرگاه سلطان گجرات نفرستاده اعلام تکبر برافراشت چنانچه سلطان محمود بیگرا

۸۹۴

بر آن سرکشی آگاهی یافته در سنه اربع وتسعین وثمانمایه لشکر بزرگ بجانب خاندیس فرستاد امرای خاندیس نخست بخیال مقابله و مقاتله پیش رفتند و در آخر بجنگ و جدل از مقابل ایشان برخاسته بپای قلعه تهالنیر و آسیر آمدند و سپاه گجرات خرابی بسیار بولایت خاندیس رسانیدند و میران عینا الملک طب بعادلخان فاروقی که بالای قلعه آسیر بود از ستیزه و سرکشی خود نادم و پشیمان گشته جمعی از اعیان مملکت را نزد شاه محمود شاه بیگرا

فرستاد

مقاله ششم
۸۹۷
فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نموده پیشکش چندین ساله بیکبار مرسول داشت تا لشکر گجرات از ولایت او دست باز داشته بگجرات رفت و بعد از آنکه چهل و شش سال و هشت ماه و دوازده روز اوقات سلطنت قرین عشرت و فراغت گذرانیده بود در روز جمعه چهاردهم ربیع اول سنه سبع وتسعین و ثمانمایه بجوار رحمت ذو الجلال پیوست حسب الوصیت در بلده برهانپور در محل دولتمندان مدفون گشت و بنا برآنکه اورا در حین فوت پسری نمانده بود برادرش میران داود خان بن مبارکخان فاروقی بقلاده حکومت برهانپور اختصاص یافت

ذکر حکومت داود خان فاروقی بن مبارک خان فاروقی

۸۹۹
داود خان بعد از برادر بر تخت برادر جلوس نمود و حسام علی و یار علی که دو برادر بودند استقلال تمام بهمرسانید حسام علی خطاب ملک حسام الدین یافت و بمهمات ملک و مال پرداخته معتمد علیه شد و در سنه تسع وتسعین و ثمانمایه میران داود خان خواست که بعضی از پرگنات سرحد احمد نظام شاه بحری متصرف شود و او برین معنی مطلع گشته با جمعیت خود کوچ بر کوچ از احمد نگر متوجه خاندیس گردید و داود خان بقلعه آسیر درآمده احمد نظام شاه در تاراج و تخریب باقصی الغایت کوشید داود خان مضطر و عاجز شده از سلطان ناصر الدین خلجی استمداد و اعانت جست داو حق همسایگی منظور داشته اقبالخان نام امیررا با فوج بزرگ بکومک او فرستاد و او چون بحوالی آسیر رسید نظام شاه تاب مقاومت لشکر مندو نیاورده باحمد نگر رفت و اقبالخان در برهانپور چند روز نزول کرده داود خانرا تکلیف خطبه سلطان ناصر الدین نمود و او چون چاره نداشت خطبه سلطان ناصر الدین خوانده اقبالخانرا از خود راضی ساخت و با تحف و پیشکش بسیار و دو فیل روانه شادی آباد ساخت داود خان بعد از آنکه هشت سال و یکماه و ده
۹۱۴
روز کامرانی کرده بود در روز سه شنبه غره جمادی الاول سنه اربع عشر و تسعمایه فوت شد ملک حسام الدین ارکان دولت اتفاق کرده پسر او غزنین خانرا بپادشاهی برداشتند و بعد از ده روز ملک حسام الدین بنابرامری که حق سبحانه و تعالی بر آن اعلم است اورا زهر داده از میان برداشت و چون داود خان فاروقی را دیگر پسر نبود کسان باحمد نگر نزد احمد نظام شاه بحری فرستاده خانزاده عالمخانرا که از احفاد سلاطین فاروقیه بود و در آنجا می بود طلب داشت

داود خان فاروقی

و بمشورت نظام شاه بحری و فتح الله عماد شاه بر تخت برهانپور متمکن ساخته اکثر امرا و سرداران کمر خدمت او بر میان
بستند الا ملک لادن که از اعیان اندولتخانه بود بپادشاهی عالمخان راضی نگشته قلعهٔ آسیر را بتصرف خود در آورده با ملک
حسام الدین در آن امر مخالفت ورزیده در قلعهٔ آسیر متحصن گشت قضارا در آن وقت که غزنین خان یکماه ده روزه ملوکیت
گرفتار زندان لحد گردید عادلخان فاروقی بن حسن خان فاروقی که دخترزادهٔ شاه محمود شاه بیکرا بود و در سرحد تهالنیر
اقامت داشت باتفاق والدهٔ خود عریضه بشاه محمود شاه بیکرا نوشته بگجرات فرستاد مضمونش آنکه داود خان
فاروقی فوت شده مهمات [illegible] استقلال کلی در ساخته است اگر [illegible] باین فقیر مرحمت شود
نهایت [illegible] خواهد بود الغرض شاه محمود شاه بیکرا التماس و استدعای او را قبول نموده چون دانست که بی توجه
خود آن معامله صورت نخواهد بست لاجرم بنفس نفیس متوجه خاندیس گردید و ملک حسام الدین مضطرب شده بتعجیل
کسان نزد احمد نظام شاه بحری و فتح الله عماد شاه فرستاده بچندان تضرع نمود که آنها با جمعیت خود بقصد اعانت به برهانپور
آمدند تا چون شاه محمود بیکرا [illegible] خبر محاصرهٔ خانزاده عالمخان و مخالفت ملک لادن با وی شنیده در کنار
آب نربده ماه رمضان را گذرانیده در شوال پیش رفتند و چون بتهالنیر رسید عالمشه تهانه دار آن قلعه بوسیلهٔ عزیز الملک
تهانه دار سلطانپور ملازمت سلطان نموده قلعه را خالی نموده بملازمان درگاه سپرد نظام شاه و عماد الملک چون دوری
لشکر خاندیس و شوکت سپاه گجرات بخاطر آوردند صلاح در توقف ندیده هر کدام چهار هزار سوار بمدد عالمخان و ملک
حسام الدین گذاشته خود بجانب گاویل روان شدند و سلطان محمود آصفخان و عزیز الملک را بالشکر آراسته بتأدیب
ملک حسام الدین و عالمخان که تصرف ولایت خاندیس متصرف بودند فرستاد افواج دکن بر توجه ایشان مطلع گشته
بی رخصت ملک حسام الدین کوچ کرده بجانب ممالک خود شتافتند و ملک لادن که او نیز نیم مملکت خاندیس
در تصرف داشت پیشتر از دیگران باستقبال آصفخان رفته ملاقات نمود و آصفخان او را همراه خود بخدمت سلطان
برد و ملک حسام الدین که این خبر شنیده عالمخان را بجانب دکن فرستاده خود هم بپابوس سلطان بتهالنیر رفت سلطان
هر دو را مشمول عنایات شاهانه ساخته بعد از عید الاضحی در ساعت سعد و طالع مسعود عادلخان فاروقی را خطاب اعظم
همایون داده دختر شاه مظفر شاه گجراتی را که او و سلطان مظفر هر دو از یک مادر بودند بعقد وی درآورد

[illegible]

وبر حکومت برهانپور جلوس فرموده ملک لادن را خانجهان خطاب کرده موضع بناس که تولد ملک لادن در انجا شده بود بانعام داد و ملک ماکها ولد عماد الملک آسیر برا غازیخان و ملک عالم شه تهانه دار تهالیر را قطب خان و ملک حافظ را محافظخان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب داده همراه اعظم همایون کرده چهار فیل و سی لک تنکه مدد خرج باو مرحمت کرده ملک [نصرة] الملک و مجاهد الملک گجراتی را در خدمت او گذاشته از تهالیر متوجه سلطانپور و نذربار گردید و در منزل اول ملک حسام الدین مغل را شهریار خطاب داده او را نیز رخصت انصراف فرمود

ذکر حکومت عادلخان فاروقی بن نصیر خان المخاطب باعظم همایون

چون بامداد جد مادری خود سلطان محمود زمام سلطنت خاندیس بکف اقتدار در آورد بی توقف از تهالیر به برهانپور آمده بمهمات جهانداری پرداخت و ملک حسام الدین شهریار مغل و عادلخان بواسطه نقاری که با ملک لادن خانجهان داشتند از برهانپور به تهالیر رفته در انجا مقیم گشتند و بعد از چند روز خبر رسید که ملک حسام الدین باز با نظام شاه متفق گشته میخواهد که عالمخان نام را والی برهانپور سازد عادلخان برین خدعه مطلع شده کس بطلب حسام الدین شهریار فرستاد و او بر سر کار واقف شده با چهار هزار سوار متوجه برهانپور شد و چون بنواحی آن بلده رسید عادلخان با سیصد سوار گجراتی استقبال نموده او را بمنزل خود برد و خلعت داده رخصت داد و روز دیگر با محرمان خود چنان کنکاش کرد که چون ملک حسام الدین بدیوانخانه بیاید و دست او گرفته بخلوتخانه برد و در وقت رخصت دریاشه گجراتی که شمشیر او برسید ارد ضرب کاری بملک حسام الدین حواله کند بعد از کشته شدن او مردم او جابجا کشته خواهد شد برین قرارداد کس بطلب او فرستاده ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمعیت تمام آمده بعد از ملاقات بطریق مشورت دست ملک حسام الدین را گرفته بخلوتخانه خود در آمد و بعد از چند سخن پان داده رخصت فرمود و در وقت قد راست کردن دریاشه چنان شمشیر بر سر او انداخت که دو پاره ساخت چون ملک برهان عطاء الله گجراتی که وزیر اعظم همایون بود برین امر وقوف یافت بجمعی از گجراتیان که همراه او بودند فرمود که حرامخوران را بزنید گجراتیان شمشیر از غلاف کشیده ملک ماکها المخاطب به غازیخان و سرداران دیگر که همراه ملک حسام الدین المخاطب بشهریار بودند رو بگریز نهادند

عادلخان فاروقی

[illegible] دنبال ایشان نموده منهزمانرا دریافته بشمشیر گذرانیدند غازیخان و دیگر امرا و بسیار
از سپاهیان [illegible] از نهاد ایشان برآمد و نصف ولایت که در تصرف داشتند مستخلص گشته
[illegible] گجرات [illegible] مملکت خاندیس از خس و خاشاک خلاف مصفا گردید و عادلخان فاروقی المخاطب
به اعظم همایون بعد ازین واقعه روزی بقلعه آسیر رفته در ساعت برآمد و روز دیگر بسلطان محمود گجراتی نوشت که یکنوبت
باسیر قلعه رفته بودم شیرخان و سیفخان را که قلعه در تصرف ایشان است خالی از شیطنت و نفاق نیافتم و با آنکه ملک حسام
الدین کشته شده هر دو بهیه دولت بیکدیگر متفق گشته در مقام نفاق اند و مکتوبی به احمد نظام شاه بحری نوشته او را با خانزاده
عالمخان طلبیده اند و بالفعل احمد نظام شاه با خانزاده عالمخان و لشکر خود بسرحد آمده نشسته است بنده باتفاق خانجهان
و مجاهد الملک و دیگر امرا رفته قلعه آسیر را قبل نموده اگر نظام شاه بولایت این مخلص درآید مهمات قلعه را موقوف
داشته بجنگ او خواهم شتافت شاه محمود گجراتی بر مضمون مکتوب اطلاع دوازده لک تنکه نقد جهت او مرسول داشت
و دلاورخان و صفدرخان و دیگر امرا را باستعداد و سامان تمام روانه ساخت و در جواب نوشت که خاطر الفرزند
جمع باشد که هرگاه احتیاج شود خود متوجه شده احمد نظام شاه بحری که یکی از غلامان شاهان دکن است اینقدر زور
از کجا بهم رسانید که بولایت الفرزند درآید و مضرت رساند و بایلچی احمد نظام شاه بحری که بگجرات رفته بود نیز وعید
و تهدید نمود آخرش احمد نظام شاه بحری احوال چنان دیده بدار الملک خود رفت و شیرخان و ملک یوسف المخاطب
به سیفخان بعهد و امان از قلعه برآمده بولایت کاویل رفتند و عادلخان فاروقی المخاطب به اعظم همایون بعد از رسیدن
لشکر گجرات بجانب ولایت راجه کالنه که مطیع احمد نظام شاه بحری بود رفته بعضی از مواضعات و قریات را تاخت
و تاراج خراب ساخت و راجه کالنه عجز نموده پیشکش داد تا عادلخان فاروقی المخاطب به اعظم همایون لشکر گجرات را
رخصت داده باسیر مراجعت نمود و در سنه ثلث و عشرین و تسعمایه همراه خالوی خود شاه مظفر گجراتی بشادی آباد مندو
رفته خدمات شایسته بتقدیم رسانید و چون این کیفیت در ضمن قضایای گجرات بتفصیل نوشته شده تکرار آن نپرداخت
و در سنه ست و عشرین و تسعمایه مریض گشته روز جمعه دهم ماه رمضان آنسال ازین سرای فانی بدار بقا انتقال نمود و
ایام حکومتش نوزده سال بوده پسرش میران محمد شاه فاروقی که از خواهر شاه بهادر گجراتی بود جانشین پدر گردید

مقالهٔ ششم ۲۲۲

ذکر حکومت میران محمد شاه فاروقی بن عادلخان فاروقی

پس از رحلت پدر مالک تخت برهانپور گشت و در آخر چنانکه بیاید بسلطنت گجرات نیز رسیده لفظ شاه بر او اطلاق شد
پس او نخستین کسی است از آن دودمان که خطاب شاهی یافت و در آن سنوات چون میان نظام شاه
و عماد الملک بر سر قلعه ماهور و بعضی پرگنات نزاع واقع شد عماد الملک بوساطت میران محمد شاه ملتجی بسلطان
بهادر گشته طالب اصلاح گردید شاه بهادر شاه گجراتی عین الملک حاکم پتن را بسرحد دکن فرستاد تا احوال بخاطر
آورده میان نظام شاه و عماد الملک ایقاع صلح نماید برهان نظام شاه بحری خاطر شاه بهادر را مرعی داشته
در آنسال با عماد الملک گرگ آشتی نمود و عین الملک چون برگشته بجای خود رفت برهان نظام شاه بحری دگر باره
در مقام ملک گیری شده قلعه ماهور را با بعضی از پرگنات و قصبات برار متصرف شد و عماد الملک عاجز و زبون
مطلق شده میران محمد شاه فاروقی را بمدد طلبید و میران محمد شاه فاروقی در سنه اربع و ثلاثین و تسعمایه با فیلان و جمعیت
خود بمدد علاء الدین عماد شاه بدکن درآمده باتفاق عماد الملک برکناره گنگ با برهان نظام شاه در معرکه ایستاده
مصاف داد چنانچه برهان نظام شاه بحری را شکسته لشکرش را پراکنده ساخت و باتفاق عماد الملک قرار فتح بخود
داده از روی بی پروایی در معرکه ایستاده چون مردم ایشان برخی بتعاقب و جمعی بتاراج شتافتند برهان
نظام شاه بحری که بعد از شکست در پناه دیهی ایستاده بود با سه هزار سوار برگشته بمیدان شتافت و غنیم را فرصت
فراهم آوردن خیل و حشم نداده قریب بشام حمله آورده هر دو را از معرکه گریزانید فیل و توپخانه ایشان متصرف شد
قریب چهار کروه تعاقب نموده بسیاری را از پس ماندگان بقتل رسانید و بحال بوالعجب عماد الملک بگاویل
و میران محمد شاه فاروقی باسیر درآمده مکاتیب بسلطان بهادر گجراتی نوشتند و چون در باب امداد و امهال مبالغه
از حد بردند سلطان بهادر گجراتی با سپاه رزم خواه به برهانپور آمده باتفاق میران محمد شاه فاروقی میان ولایت
برار درآمده چون بجالنه پور رسید طمع در الملک کرده میخواست که مملکت برار را از تصرف عماد [illegible] بیرون آورده
بملازمان خود سپرده بطرف احمدنگر شتابد و آنرا نیز از برهان نظام شاه انتزاع نموده سکه و خطبه در [illegible]

میران محمد شاه فاروقی

مقالهٔ ششم ۹۳۲

نواحی رواج داده عماد الملک از طلب سلطان بهادر بغایت پشیمان گشته به میران محمد شاه شکایت سلطان بهادر
کرد و میران محمد شاه گفت خودکرده را علاج نیست کاری که نبایست کرد واقع شده حالا بجز صبر و تحمل چاره نیست
اتفاقاً درانزودی تقریبی شده میران محمد شاه معروض داشت که مملکت برار تعلق بسلطان دارد درین مملکت
این همه توقف حاصلی ندارد و صلاح دولت درآنست که خطبهٔ اینمملکت بنام خود کرده عماد الملک را در سلک نوکران
منتظم ساخته روانه احمدنگر شوند و آنرا مسخر سازند سلطان را این رای خوش آمده پس در برار خطبه بنام خود خواند و عماد الملک
را ملازم ساخته باحمدنگر شتافت و ازانجا بدان تقریب که در جای خود توضیح یافته بدولتاباد رفت و بمیامن حسن تدبیر
میران محمد شاه سلطان از تسخیر مملکت نظام شاه و عماد الملک گذشته معاودت فرمود و در سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه
سلطان بهادر عازم تسخیر مالوه شد میران محمد شاه بموجب طلب پیش او رفته در گرفتن بلدهٔ مندو سعیهای بلیغ کرد
و بعد از فتح مرخص شده در همان سال به برهانپور معاودت نمود و برهان نظام شاه از استماع تسخیر ممالک مالوه
بغایت مضطر گشته شاه طاهر را برسم حجابت به برهانپور فرستاد تا طریقهٔ مصادقت مسلوک ساخته ابواب خصوصیت
مفتوح سازد شاه بهادر شاه گجراتی در سال دیگر یعنی ثمان و ثلاثین و تسعمائه به برهانپور تشریف آورد چنانکه در وقایع دکن
و گجرات تبیین یافته بمساعی جمیله میران محمد شاه میان برهان نظام شاه و سلطان بهادر لوازم صداقت غایبانه
بمیان آمد و برهان نظام شاه بگفته میران محمد شاه بجهت ملاقات سلطان بهادر به برهانپور رفت و سلطان
از آمدن او خوشحال گشته چتر و سراپرده سرخ و خطاب نظام شاهی بوی عنایت فرموده گفت دشمن را از سلطنت
انداختم و دوست را بپادشاهی برداشتم و بعد ازانکه برهان نظام شاه را خوشدل و کامیاب بجانب احمد
نگر روانه کرده خود باز بولایت مالوه رفت میران محمد شاه باز همراهی او کرده در خدمات شایسته تقصیر ننمود و رخصت
حاصل کرده به برهانپور آمد و فتیکه سلطان بهادر بر قلعه چیتور رفت میران محمد شاه ساز لشکر کرده خود را بوی
رسانید و در زمانی که سلطان بهادر از برابر همایون پادشاه بجانب مندو گریخت او همراه بود و در زمانی که از مندو
بجانب چنپانیر میرفت میران محمد شاه را رخصت آسیر فرمود و چون حضرت جنت آشیانی نصیر الدین محمد بابر پادشاه
گجرات را مسخر ساخت یکی از معتمدان درگاه آصف خان نام را باحمدنگر نزد برهان نظام شاه بحری جهت استمالت

۹۳۷

۹۳۸

سنه [illegible]

فرستاده طالب پیشکش شد و متعاقب آن بقصد تسخیر ولایت خاندیس بجانب برهانپور رفت میران محمد شاه فاروقی مضطرب گشته کتابات پیاپی به برهان نظام شاه بحری فرستاده در تدبیر آن امر و استخلاص خود کنکاش نمود برهان نظام شاه بحری حقوق سابق را مرعی داشته این عریضه بانشای شاه طاهر جنیدی نزد حضرت جهانبانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه که بحوالی برهانپور رسیده بود مرسول داشت عرضه داشت بنده دولتخواه لا کلام برهان نظام بعد از ادای کما ینبغی العباد من روایت الطاعت والانقیاد بر آئینه رای گیتی نمای منطبع میسازد تا معمار خانه قضا اساس قصر عالم را بقوایم ان الله یامر بالعدل والاحسان از شائبه قصور محروس دارد و تا مدبر قدر طبایع اعزاز بنی آدم را بنفاذ فرمان یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط از ارتکاب ظلم و زور محفوظ دارد همواره بنای قصر سلطنت و فضای سرای خلافت مقر سلاطین نامدار و ملجاء حکام ذوی الاقتدار باد المرام آنکه درین اوقات فرخنده آیات فرمان همایون خجسته منال سعادت و اقبال فرخنده طغرای امانی و آمال که از دیوان قضا جریان مصحوب جناب افتخار الاشباح والامثال مقبول الاوصاف والافعال الممتاز بمزید الرتبة من بین الاقران آصف خان نامزد این کمترین درگاه صادق العقیدة بی اشتباه فرموده بودند مراسم تبجیل و لوازم تفخیر متلقی گردید و بانواع استمالتهای پادشاهانه و اصناف عنایات خسروانه که از فحوای عبارات و مطاوی اشاراتش مستفاد بود مطمئن القلب و مستمال البال گشته مستعد اقدام مرام و متوجه انقیاد مما یستفاد مدلول مضامین بود که از جانب عالیجناب محمد خان فاروقی الملقب بمیران محمد شاه که آباً عن جدٍ متصدی ایالت ولایت برهانپور و آسیر است مکاتبات رسیده ملخص مضامین همه مبنی بر ارادت سعادت نشست عاطفت و التفات نواب عنایت نقاب و مبنی بر حسن عنایت و کمال اشفاق و مکارم اخلاق معتکفان سدهٔ سدره جناب بود مستحسن نمود جهان پناها شمهٔ از آن عریضه خان مشار الیه بمقربان مجلس اعلی لایح خواهد شد و چون میان این دولتخواه و عالیجناب مشار الیه رابطه انس و الفت قدیمی بود بنا بر آن دست عجز و افتقار در آن موقف معلی بر داشته و زبان عجز و انکسار بشفاعت گشوده التماس مینماید که اگر بتهیهٔ شعار جمعی از سلاطین سابقه و خواقین صادقه که در مقام جهانگیری و صدد کشورستانی بوده اند خصوصاً اجداد مکرمت شعار معدلت آثار آنحضرت که کنگره کاخ سلطنت بوقوم مناقب و مآثر ایشان مجلی است و عفا

مقاله ششم
[illegible]

تاج خلافت بر سوم مجاهدت شان محلی بمؤدای کریمه فاعفوا واصفحوا حتی یاتی الله بامره را نصب العین رای جهان آرای ساخته
بعقوبات اضطراری و زلات بی اختیاری ویرا با مراحم ذاتی و مراسم مکارم جبلی مقابله فرمایند و از سر لطف
و عنایتهای بی پایان خویش بنواب کامیاب را بشارت فرمایند که دست تصرف از محقر ولایت او بازداشته صید
از و یاد عنایت و تضاعف رعایت باشند بر آئینه اقتدا باجداد و اسلاف فرموده قلوب حکام اطراف را مسرور
کرده باشند امید که این معنی بر کمال خلوص و دولتخواهی محمول افتد و صورت این ملتمس مقرون بحسن قبول گردد و نوعی
دیگر در خاطر اشرف اعلی مضمر و مرکوز نباشد جز اطاعت و امتثال آن چاره نخواهد بود والامر اعلی پس از آن برهان
نظام شاه بحری و ابراهیم عادلشاه و سلطان قلی قطبشاه و علاء الدین عمادشاه چون بقصد امداد میران محمد شاه
فاروقی در مقام لشکرکشی شدند جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه از بی اتفاقی میرزایان و خروج شیرشاه
افغان صلاح وقت ندیده بعد از تاخت و تاراج خاندیس متوجه شادی آباد مندو شد و بعد از آنکه سلطان بهادر
از بندر دیب متوجه گجرات شد جنت آشیانی بواسطه بعضی امور از شادی آباد مندو باگره شتافت شاه بهادرشاه
گجراتی میران محمد شاه فاروقی را جهت بیرون کردن امرای مغل از ولایت مالوه تعین نمود میران محمد شاه فاروقی
از برهانپور متوجه مالوه شد و باتفاق ملوخان شادی آباد مندو را از تصرف امرای جغتایی بیرون آورده هنوز در ولایت
مالوه بود که سلطان بهادر گجراتی از دست اهل فرنگ شربت شهادت چشید و چون او را فرزند نبود والده سلطان
بهادر و جمیع امرای گجرات اجتماع کرده میران محمد شاه فاروقی را بشاهی منسوب ساختند و غایبانه سکه و
خطبه گجرات بنام او کرده در اسم او که محمد خان بود لفظ شاه داخل نمودند و او تحقیق کیست از آن سلسله که خطاب
شاهی یافت و چون امرای گجرات چتر و تاج مرصع بابت شاه بهادر شاه گجراتی جهت او بمالوه فرستادند
والتماس قدوم نمودند میران محمد شاه فاروقی تاج شاهی بر سر نهاده در تهیه رفتن گجرات گردید که ناگاه مریض
گشته در سیزدهم ذیقعده سنه اثنی و اربعین و تسعمایه بدار القرار خرامید و ارکان دولت نعش او را به برهانپور برده در حظیره
عادلخان فاروقی دفن کردند و چون او را پسری لایق پادشاهی نبود برادرش میران مبارکخان که برادر حقیقی
میران محمد شاه فاروقی بود فرمانروای خاندیس گردید

بحکومت

ذکر حکومت میران مبارک شاه بن عادلخان فاروقی

در جلده برهانپور خبر فوت برادر شنیده چند روز بعد [illegible]ت و چون میر محمد شاه فاروقی را فرزندی شایسته حکومت نبود امرا و اعیان مملکت اتفاق کرده او را بر حکم رانی برداشتند و میران مبارکخان فاروقی بحکومت اشتغال نموده سلوک خوب پیش گرفت و امرای گجرات شاهی احمدآباد را منحصر بر شاه محمود شاه گجراتی ن شهزاده لطیف خان دانسته اختیار خان را بطلب او بخاندیس فرستادند که شاه بهادر گجراتی برادرزاده خود سلطان محمود شاه را بمیران محمد شاه فاروقی سپرده بود و او در یکی از قلاع خود او را محبوس داشته از احوال او با خبر بود چون اختیار خان به برهانپور رسیده شاه محمود شاه گجراتی را طلب کرد میران مبارکخان فاروقی بدان امید که امرای گجرات مضطر و ناچار شده او را بشاهی اختیار کنند در ارسال سلطان محمود و اطلاق او مضایقه نمود و اعیان گجرات این معنی را فهمیده بهیئت اجتماع بعربده و غوغای تمام متوجه ولایت خاندیس گشتند میران مبارکخان فاروقی حسب الالتماس خیراندیشان سلطان محمود را از قلعه بیرون آورده همراه اختیار خان گجراتی که بطلب او از احمدآباد آمده بود روانه آن مملکت ساخت و در همان سنوات عماد الملک که از غلامان سلاطین گجرات بود گریخته به برهانپور آمد میران مبارکشاه بامید سلطنت گجرات در مقام معاونت شد و عماد الملک ده دوازده هزار سوار گجراتی جمع آورده و دریاخان سلطان محمود را برداشته بقصد استیصال میران مبارکشاه و عماد الملک روان شد و در سرحد گجرات و خاندیس بین الفریقین جنگ عظیم شده میران مبارکشاه منهزم و منکسر بقلعه آسیر درآمد و عماد الملک بمندو گریخته پناه بقادر شاه برد سلطان محمود چون بغارت و تاراج خاندیس مشغول گشت میران مبارکشاه از روی ناچاری پیشکش بسیار داده صلح کرد و سلطان محمود برگشته بولایت خود رفت و بعد از مدتی صاحب اقتدار گشته قصبه ندربار و سلطانپور بمیران مبارکشاه داد چه که آنوقت که سلطان محمود و میران مبارکشاه در قلعه آسیر محبوس بودند سلطان محمود با او وعده کرده بود که اگر بتوفیق سبحانی پادشاه گجرات شوم قصبه ندربار بتو ارزانی خواهم داشت بنابران بعهد و قول وفا کرد

میران مبارکشاه

۹۶۹

در ایام سلطنت خود ندربار را بتصرف او گذاشت و در سنه تسع وستین وتسعمایه بازبهادر والی مالوه بسبب استیلای
لشکر جغتایی از هم آغوش عروس مملکت محروم گشته پناه بمیران مبارکشاه آورد و پیر محمد خان حاکم مالوه قاصد استیصال
وی گشته بولایت خاندیس درآمد و تا برهانپور تاخته در قتل و اسیر تقصیر ننموده دختر و پسر و وضیع و شریف خاندیسیان
گرفتار مغل گردیده فسادی که متصور بود بوقوع رسانید میران مبارکشاه بقلعه آسیر درآمد و تفالخان حاکم ولایت برار را بکومک
طلبید و چون او در کمال استعداد بتعجیل تمام بخاندیس رسید میران مبارکشاه و بازبهادر همدو ملحق شده متوجه دفع پیر
محمد خان شدند امرا و سپاه مغل که اموال و اسباب فراوان بدست آورده با محبوبان خاندیس بعیش و عشرت
مشغول بود بمحاربه و مقابله رغبت ننموده مایل مراجعت گردیدند و پیر محمد خان بجز موافقت امرا و سران سپاه
چاره ندیده عازم مالوه گشت و سلاطین ثلثه باتفاق تعاقب او نموده چون عامه سپاه مغل جهت بیرون نمودن
غنایم پیروی پیر محمد خان ننمودند و روز و شب طی مسافت نموده پیشتر از سپهسالار خود از آب نربده عبور کردند تفالخان
بر همینی مطلع شده در حوالی نربده بر اردوی مغل ایلغار نمود و پیر محمد خان استرابادی طاقت مقاومت در خود ندیده
از خیمه و خرگاه و اثقال و احمال قطع تعلق کرده رو بگریز آورد و تفالخان چون جلو ریز دنبال داشت و کشتیها را
مردم بازبهادر گریزانیده بودند پیر محمد خان خود را سوار در آب زد و بآن نهج که سابقا مرقوم گشته پیر محمد خان در آب
فرو رفته باقی مردم بالتمام بسلامت بیرون رفتند و اموال و اسباب و بنگاه مغلان بتاراج رفته میران مبارکشاه
و تفالخان بامداد بازبهادر بولایت مالوه درآمدند و امرای مغل را از آن ناحیه بیرون کردند و بازبهادر را بر تخت
شادی آباد مندو متمکن ساخته مراجعت کردند و میران مبارکشاه در سنه اربع وسبعین وتسعمایه در شب
چهارشنبه ششم ماه جمادی الآخر وفات یافته پسرش میران محمد خان متصدی امر ایالت گردید ایام حکومت مبارکشاه
سی و دو سال بود

ذکر ایالت میران محمد شاه بن مبارکشاه فاروقی

مبارکشاه چون از این سپنجی سرای درگذشت پسرش محمد شاه نایب مناب گشته مهمات سلطنت را بی رونق
نگذاشت و در همان سال جلوس چنگیز خان گجراتی بتحریک اعتماد خان وکیل السلطنه سلطان مظفر گجراتی را از گجرات

برون رفته

مقاله ششم
سنه ۹۷۴

برداشته بندر بار آمد و بهانه میران محمد شاه را برداشته چون کسی متعرض احوال او نشده قدم پیشتر نهاده و تا
حوالی قلعه تهالیز متصرف گشته بقدر امکان مزاحمت بممالک میران محمد خان فاروقی رسانید و میران محمد خان
فاروقی تغالخان حاکم برار را بمدد خوانده باتفاق او بمقابله و مقاتله چینگیز خان شتافت و در حوالی تهالیز بچینگیز خان
نزدیک شده خواست که مصافدهد چینگیز خان با وجود بهادری و شجاعت هراس و خوف و رعب تمام بخود
راه داده در جای قلب فرود آمد و ارابهای توپ و تفنگ پیش خود کشیده تا شب از انجا حرکت ننمود و
چون شب شد احمال و اثقال را گذاشته بجانب بهروج شتافت و خاندیسیان و دکنیان واقف گشته
بنگاه و اسباب و یراق چینگیز خان را تاراج کرده در تعاقب کوشیدند و ارابهای آتشبازی و فیلهای بزرگ را بتصرف
آورده برگشتند و چندگاه در مملکت گجرات خلل کلی بهمرسیده خلایق گجرات عموماً فهمیدند که شاه مظفر گجراتی از خاندان
سلاطین گجرات نیست لاجرم میران محمد شاه فاروقی ولایت گجرات منحصر در خود دانسته بایثار دینار و درم لشکر
بسیار جمع آورده سرداران گجرات نیز جمعی باو پیوستند و موازی سی هزار سوار متوجه تسخیر دار السلطنه احمد آباد
گردید و چینگیز خان که در آن ولا بر احمد آباد مسلط شده میرزایان مشهور باو پیوستند با هفت هشت هزار سوار
از احمد آباد بیرون آمده مصافداد میران محمد شاه را باستظهار میرزایان بحال ابتر بجانب آسیر گریزانید و اموال
و اسباب و فیلان و اساسه شوکت او را بدست آورده داخل اسباب حشمت خود ساخت و بعد از چندگاه میرزایان
مذکور از چینگیز خان متوهم گشته از گجرات گریختند و بقصد دستبرد بولایت خاندیس در آمده در خرابی و غارت
تقصیر نکردند و تا میران محمد شاه میخواست لشکر جمع کند و متوجه آنها شود ایشان کار خود ساخته از آن مملکت
بیرون رفتند و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه چون مرتضی نظام شاه بحری والی احمد نگر ولایت برار را مسخر ساخته
تغالخان را دستگیر کرده عازم مراجعت گشت یکی از مردم مملکت خود را بخانواده عماد شاهیه منسوب ساخته
پناه بمیران محمد شاه فاروقی آورده و او فریب خورده پنج شش هزار کس همراه او کرده بولایت برار فرستاد
و خللی عظیم در آن صوب بهمرسید آخر مرتضی نظام شاه بحری بصوابدید خواجه میرک دبیر اصفهانی الملخاطب
بچینگیز خان برگشت و لشکر میران محمد خان فاروقی را مانند بنات النعش متفرق ساخته به برهانپور آمد و میران محمد خان

۹۸۲

طاقت مقاومت نیاورده بقلعهٔ آسیر گریخت و چون مرتضی نظام شاه بحری آن قلعه را بقصد تسخیر قبل کرده مردم دکن بتاخت و تاراج ولایت خاندیس مشغول گشتند میران محمد شاه فاروقی مضطرب گشته بدان تفصیل که گذشت دست در دامن صلح زده و پیشکش لک مظفری که قریب سه لک تنکه نقره میشود بمرتضی نظام شاه و وکیل السلطنه او چنگیز خان اصفهانی داده لشکریانرا از خود راضی ساخت تا ترک محاصره کرده باحمدنگر مراجعت نمودند و

۹۸۴ در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه میران محمد شاه فاروقی بیمار شده فوت گردید و پسر او حسن خان فاروقی طفل نابالغ بود حکمران گشت لیکن عم او راجه علیخان فاروقی بن میران مبارکخان که در ملازمت جلال الدین اکبر پادشاه بود چون خبر مرض برادر شنید از آگره روانه خاندیس گردیده ادراپ پادشاهی برداشته حسن خانرا معزول ساختند

ذکر میران راجه علیخان بن میران مبارکخان بن اعظم همایون عادلخان بن حسن خان بن نصیر خان بن ملک راجه بن خانجهان فاروقی

در ایام که راجه علیخان فاروقی بر تخت حکومت خاندیس جلوس نموده آن ملک را بوجود شریف مشرف ساخت و معظم بلاد هندوستان تا بنگاله و سند و مالوه و گجرات در تصرف جلال الدین محمد اکبر پادشاه درآمده بود بدین سبب راجه علیخان فاروقی ملاحظه کرده لفظ شاه بر خود اطلاق نکرده خود را یکی از باجگذاران او دانسته بارسال تحف و هدایا اخلاص خود را ظاهر میساخت لیکن با پادشاهان دکن نیز رابطهٔ آشنایی و خصوصیت نگاهداشته در استرضای خواطر ایشان میکوشید و او حاکمی بود عادل و عاقل و عالم و شجاع از جمیع منهیات اجتناب نموده اکثر اوقات با علما و فضلا حنفی مذهب مجالست مینمود و در تعمیر و امنیت ملک کوشیده بفراغبال بامور جهانبانی اشتغال میفرمود

۹۹۲ تا آنکه در سنه اثنی و تسعین و تسعمایه بنابر آنکه مرتضی نظام شاه منزوی و پرده نشین شده بود میان وکیل السلطنه او صلابتخان و سپهسالار برار سید مرتضی نزاع پدید آمده در شش کروهی احمدنگر مهم بقتال انجامید صلابتخان نصرت اختصاص یافته سید مرتضی و خداوندخان باده دوازده هزار اکر بحیه به برار آمدند و از تعاقب مردم صلابتخان در آنجا ایشانرا اقامت میسر نشده بیرهانپور شتافتند راجه علیخان چون دانست ایشان برسم داد خواهان پیش اکبر پادشاه رفته

رفته بقصد انتقام لشکر مغول خواهند آورد و بهر اندیشه در اندیشه ممانعت شد و سید مرتضی المغنی را در یافته از طاهر برهانپور
کوچ کرده راه آگره پیش گرفت با احمال و اثقال و اموال روانه شد راجه علیخان لشکر از عقب ایشان نامزد کرد
بخوشی و ناخوشی آنها را از رفتن آنطرف باز آورند و خاندیسیان چون بایشان رسیده خواستند های مراجعت
نمودند و در معرض قبول نیفتاد و صف قتال آراسته بجنگ پرداختند و بزور بازوی خداوندخان مولد خاندیسیان
شکست عظیم واقع شده دست از ایشان باز داشتند لیکن بتاراج آنجماعت مشغول گشته قریب صد فیل غنیمت گرفتند
و سید مرتضی سبزواری و خداوندخان حبشی مظفر و منصور از آب نربده گذشته چون بخدمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه
رسیدند شکایت راجه علیخان فاروقی را ضمیمهٔ شکایت صلابتخان ساخته دادخواه شدند اکبر پادشاه که همیشه در
کمین تسخیر دکن بود و انتظار فرصت می نمود سید مرتضی و خداوندخان و جمیع امرای دکنی را باقطاع لایق و مناصب
شایق نواخته امیدوار ساخت و راجه علیخان از اکبر پادشاه ترسیده فیلانی که از سید مرتضی و امرای دکن گرفته بود
همراه مردم معتمد خود کرده بیطلب بدرگاه او فرستاد و اظهار اطاعت کرده از آن عمل معذرت خواست و چون
پیش از آن بچند گاه برادر اعیانی مرتضی نظام شاه نیز از احمدنگر نزد ملک اکبر پادشاه رفته طلب کومک نموده بود
از فرستادن فیلان فایده مترتب نشده در آنوقت که سنه ثلث و الف بود برهان نظام شاه بحری ثانی و سید
مرتضی و خداوندخان حبشی و سایر امرای دکن را نزد خان اعظم میرزا عزیز کوکه که حاکم مالوه بود فرستاد که باتفاق
جماعت مذکوره بدکن درآمده مسخر سازد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه از شادی آباد مندو برآمده با لشکر
مالوه و امرای دکن متوجه برار شد و میرزا محمد تقی نظیری که از سادات عظیم الشان بود از طرف مرتضی نظام شاه
سر لشکر شده بمدافعه او بسرحد خاندیس آمد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه عضدالدوله شاه فتح الله شیرازی را نزد
راجه علیخان فرستاده بموافقت اکبر پادشاه دلالت نمود مقارن الحال میرزا محمد تقی نیز باسیر آمده راجه علیخان را
بطرف نظام شاه خواند راجه علیخان در میان متحیر شده بعد از چند روز از شاه فتح الله معذرت خواسته با جمعیت
خود بر لشکر نظام شاه پیوست و بعد از یکماه میرزا محمد تقی و راجه علیخان با موازی سی هزار سوار و توپخانهٔ بسیار
بجانب هندیه که معسکر مغل بود روان شدند و مقابل ایشان بیک کروهی فرود آمدند و قرار دادند که روز دیگر مصاف دهند

راجه علیخان فاروقی

ششم

و قضارا خان اعظم صلاح در محاربه ایشان ندیده وقت شب مشعلها و خیمها جابجا گذاشته از راه دیگر متوجه ولایت برار شد
و سپاه مغل بالاپور و ایلچپور را غارت کرده در انجا اقامت داشت که میرزا محمد تقی و راجه علیخان تعاقب نموده بدان حوالی
رسیدند خان اعظم میرزا عزیز کوکه باز صلاح در مقابله و مقاتله ندیده از راه ندربار باردوی خود پیوست و راجه علیخان
فاروقی خاطر از ممر سپاه مغل جمع کرده وداع میرزا محمد تقی نظیری نموده به برهانپور رفت و بشکرانه آن زر بسیار
بفقرا و مستحقین رسانید و برهان نظام شاه ثانی چون دید که درانوقت کاری از پیش نرفت بدرگاه اکبر پادشاه رفته
روزگار بفراغت میگذرانید تا در سنه سبع و تسعمایه پسر او اسمعیل نظام شاه بحری که در دکن بود پادشاه احمدنگر شد
و برهان نظام شاه ثانی چنانچه در محل خود ثبت افتاده بطمع ملک موروثی بتجویز جلال الدین محمد اکبر پادشاه
بهندیه که جاگیرش بود آمده از راجه علیخان استمداد خواست و راجه علیخان فاروقی بمشورت ابراهیم عادلشاه که در آنمدت
حل و عقد دکن باو رجوع بود قبول آن امر کرده بمعاونت برخاست و جمالخان مهدوی که صاحب اختیار ملک احمدنگر
بود اسمعیل نظام شاه را برداشته کوچ بر کوچ روانه برهانپور گردید و راجه علیخان فاروقی از روی شجاعت و مردی
لشکر آرایی نموده برهان نظام شاه ثانی را همراه گرفته بسرحد برار رفت و تا رسیدن جمالخان مهدوی امرای برار را
بوعده و وعید از جانب برهان نظام شاه بحری ثانی مطمئن خاطر ساخته نزد او آورد و بعد ازانکه جمالخان مهدوی
از گهات روهنکیر گذشته بعد تقریب مبدل گشت طرفین صفها راست کرده جنگی که زمین و زمان بستوه آید واقع شد
و هر دو جانب ثبات قدم ورزیده پای از معرکه بیرون نمی نهادند تا آنکه بندوقی بجمالخان مهدوی رسیده درگذشت
برهان نظام شاه بحری ثانی و راجه علیخان زمام فتح و نصرت بکف آورده چند روز بلوازم جشن و طوی
پرداختند و یکدیگر را وداع کرده برهان نظام شاه بحری باحمدنگر و راجه علیخان به برهانپور رفت و چون برهان
نظام شاه بحری ثانی در سنه اربع و الف فوت شد و شاهزاده سلطان مراد ولد جلال الدین محمد اکبر پادشاه ۱۰۰۴
و میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان ولد بیرمخان ترکمان بقصد تسخیر ولایت نظام شاهیه روان شدند راجه علیخان
فاروقی حسب الحکم جلال الدین محمد اکبر پادشاه با لشکر جرار همراهی نمود و پس ازانکه شهزاده و میرزا عبد الرحیم
المخاطب به خانخانان باحمدنگر رسیده محاصره کردند و کاری نساخته بسبب رسیدن موسم بارندگی در مقام
صلح شدند :

۹۹۹

صلح شدند باین طریق که ولایت برار تعلق بشاهزاده داشته باشد واحمدنگر از آن نظام الملک باشد پس عهد وسوگند درمیان آورده شهزاده وخانخانان به برار آمده الولایت را متصرف شدند و راجه علیخان بجانب آسیر و برهانپور رخصت نموده چون چندی برآمد دکنیان اتفاق کرده خواستند که مملکت برار را از تصرف لشکر جغتایی بیرون آورند پس هجوم آورده بسرکردگی سهیل‌خان خواجه‌سرا در کنار آب گنگ نزدیک قصبهٔ سونپت مجتمع گشتند وخانخانان شهزاده را در برابر نگاهداشته باتفاق راجه علیخان وسایر امرای مغل باستقبال سهیل‌خان شتافت و بعد از جنگ باوجود آنکه میرزا عبدالرحیم المخاطب به خانخانان بفتح وظفر اختصاص یافت اما راجه علیخان فاروقی که مقابل آتشبازی دکنیان واقع شده بود با اکثر امرای خاندیس سوخته هلاک گردید چنانچه جسدش به برهانپور آورده دفن کردند مدت دولتش بیست ویکسال وکسری بود

ذکر حکومت بهادرخان فاروقی بن راجه علیخان وانقراض دولت ایشان بحکم مالک منان

۱۰۰۵

چون در سنه خمس والف راجه علیخان فاروقی شربت ممات چشید پسرش حسب التجویز میرزا عبدالرحیم المخاطب به خانخانان وفرمان جلال الدین محمد اکبر پادشاه جانشین شده زمام حکمرانی خاندیس بکف آورده چون خفیف العقل وکم تجربه بود به کیف بنگ وبوزه وشراب وافیون مقید بوده وباستماع نغمه وصحبت زنان مغنیه وغیره رغبت تمام داشته کنار آب تپتی مقابل برهانپور شهری موسوم به بهادرپور طرح کرده در تعمیر آن کوشید وباوجود همسایگی سه از تدبیر ملک ودولت غافل گشته اکثر اوقات بازنان خواننده وسازنده بعیش وطرب مشغول گردیده به بدین طریق میگذرانید وغنیمت میشمرد تا آنکه شهزاده کامکار وبختیار نصرت خصال سلطان مراد در بلده که از مستحدثات خودش بود باجل طبیعی درگذشت اکبر پادشاه صوبه دکن را بشاهزاده دانیال داده واو تشریف آورد بهادرخان بخلاف روش پدر عمل کرده از کوتاه اندیشی بملاقات وی نشتافت واز زبونی در زمانی که جلال الدین محمد اکبر پادشاه خود بنفس نفیس متوجه تسخیر دکن شده بشادی آباد مندو رسیده باستقبال نرفته ملاقات نکرده در قلعه آسیر متحصن گشت وباستعداد قلعه داری پرداخته برج وباره بسته

بهادر خان فاروقی

مقالهٔ ششم

کمال سفاهت و بی تمیزی خارج از حزم سپاهی رشاکرد بشبه دمردم ضروری که جهت خدمت و محافظت قلعه بکار آیند هژده هزار کس از رعیت و بقال وغیره بقلعه درآورده اسپ و فیل و گاو و گاومیش و بز و گوسفند و مرغ و کبوتر را نیز بالا برد و از زبان آصفخان میرزا جعفر و محمد شریف شنیدم که چون بعد از فتح قلعه شمار مردم کردند هشتاد هزار کس از مرد و زن از قلعه بیرون آمد و چهل هزار کس از عفونت و وبا در ایام قلعه بندی مرده بودند و همچنین حیوانات هر جنس را ازین قبیل باید شمرد القرض چون موکب پادشاهی به برهانپور رسید و احوال بهادر خان بخاطر آورده رفتن احمدنگر موقوف داشته فتح آن بشاهزاده دانیال و خانخانان رجوع فرموده خود در آن شهر اقامت نمود و امرای درگاه را بمحاصره آسیر باز داشت و بعد از آنکه ایام محاصره امتداد یافته ده ماه گذشت هوای قلعه از کثرت آدم و حیوانات متعفن شده وبا بهم رسید و شروع در مردن حیوانات صامت و ناطق شده هول روز قیامت پدید آمد اضطرار و اضطراب تمام در میان اهل قلعه افتاد درین اثنا خبر باهل قلعه رسید که اکبر پادشاه جمعی را که از طلسمات و افسون وقوف دارند مامور ساخته که علی چند که موجب تسخیر قلعه باشد بظهور رسانند و خود نیز به نیت کشاد حصار تسبیح میکنند و بذکر اسامی نیر اعظم که موجب فتوحات و نگونساری اعداست و مکرر تجربه نموده استعمال مینماید و این وبا و مرگ از اثر آنست القرض بهادر خان فاروقی و نزدیکان او از شنیدن این خبر بیدست و پا شده سررشتهٔ صواب از دست دادند و در بیرون کردن مردم زیادتی و اخراج حیوانات و ازالهٔ اسباب عفونت نکوشیدند معهذا هر چند که محافظان قلعه از افلاس و پریشانی و کمی علّه و آذوقه شکایت و الحاح مینمودند بهادر خان فاروقی باحوال ایشان نپرداخته مردم کار آمدنی و جنگی را پریشان میداشت و در کمال تغافل میگذرانید تا آنکه بجماعت متنگ آمده از پاسبانی و هوشیاری متقاعد گشته امرای اکبری محاصره را تنگ ساختند و قلعه مالیگر را که بقلعهٔ آسیر متصل است متصرف گشتند و بهادر خان فاروقی با آنکه ذخیرهٔ ده ساله در انحصار داشت و از نقود و اجناس و خزاین بحدی مملو بود که حساب آن بجز محاسب تقدیر دیگری نمیدانست اما چیزی بمردم نمیداد بنابرین اهل قلعه اتفاق نموده قرار دادند که علم مخالفت برافرازند و او را مع مقربان او گرفته بپادشاه سپارند بهادر خان فاروقی بر این معنی اطلاع حاصل کرده [illegible] کان دولت خود مثل آصفخان و میرزا جعفر و کبیر خان وغیره کنگاش نموده آنها باتفاق گفتند

که روز بروز

که روز بروز بیماری و مرگی اشتداد می یابد و جانهای شیرین در معرض تلف افتاده الحال دادن غله و ذخیره و مدد خرج
بسپاهیان و دفع بیماری و وبا نخواهد کرد و با این مقدمات خلاصی از دست همچنین پادشاه عظیم الشان نخواهد شد بهتر آنست
که از آنجناب بمال و جان امان خواسته بخدمت پادشاه شتابند و قلعه تسلیم نمایند بهادر خان فاروقی این رای را
پسندیده بوساطت خان اعظم میرزا عزیز کوکه طلبکار امان شد پادشاه او را بجان امان داده از مآل سعادت
گشت بهادر خان فاروقی آنرا مغتنم دانسته بوسیله خان اعظم میرزا عزیز کوکه از قلعه برآمده ملازمت پادشاه دریافت
و قلعهٔ آسیر را با ده ساله ذخیره و آذوقه که بجبر و قهر تسخیر آن یکایک ممکن نبود با خزانه و غیره تسلیم بندگان پادشاهی
نمود و مؤلف این کتاب در سنه ثلث و عشرین و الف همراه خواجه حسن تربتی که دیوان دار شهزاده دانیال بود
بالای قلعه رفته تفرج نمودم کوهی است رفیع سر بافلاک افراشته و بالای آن همکرده بلکه زیاده زمینی است مسطح
و هموار و چند چشمه آب در انجا واقع شده که همیشه جاری است معهذا بر گرد چند ساخته اند بجهت انبار که در حینا
در خشکسال آب چشمها کم گردد آبهای ... که ذخیره باشند بر دور آن سطح که بر قله کوه است حصاریست در غایت
استحکام و در نهایت رفعت کشیده اند پاره از آن حصار را بنا کرده آسا اهیر است و پاره دیگر ساخته و پرداخته
سلاطین فاروقیه است و راهی دارد که پیاده بصد هزار جبر ثقیل بالا میرود و اسپ نیز پیاده سوار می تواند بمشقت
بالا رود و فیلهای کوچک را نیز بر ریسمان بسته و تعبیها کرده بالا میتوان برد و درون انحصار عمارات رفیع و خوش
طرح و باغهای بتکلف و حوضهای مطبوع بسیار است و مسجد جامع او بنوعی ساخته شده که مثل آن در شهرهای معظم
کمتر بنظر آمده است گویند وقتیکه اکبر پادشاه فتح آن قلعه کرده باکره معاودت فرمود از آنجاکه اعتقاد تمام باطوار
کفره داشت فرمانی نوشت که آن مسجد را شکسته بجای آن بتخانه بسازند و شهزاده دانیال که در آن وقت در
برهانپور بود بموجب فرمان عمل ننموده بتغافل گذرانید و بمضمون فرمان عمل نکرد پس از صفاهان خواجه
ابوالحسن تربتی که معظم قلاع هندوستان را دیده است پرسیدم که هیچ قلعه باین استحکام بنظر آمده است گفت
آری قلعه رهتاس که بطرف شرقی هندوستان واقع شده ازین قلعه مضبوط تر است اما دور آن حصار پنج
شش کروه است و ده دوازده هزار مرد جنگی باید که محافظت و حراست او نماید و قلعه آسیر را کمتر از ... مرد جنگی نگاه میتوانند

مقالهٔ ششم

داشت و سلاطین فاروقیه حصاری دیگر بر قلهٔ کوه بطرف دروازه کشیده مردانها نصب کرده و آنرا مالی گرنام نهاده اند و وقتیکه مردم درونی از او ضاع بهادر خان دلگیر گشته و دست از جنگ باز داشتند مردم اکبر بادشاه آنرا متصرف شدند فاما در مالیگر نیز اگر چند برج بسازند و توپ و ضربزن در انجا نصب کرده حراست آن بدوبیست کس جنگی سپارند گرفتن آن بسی صعب و دشوار خواهد بود الغرض چنان قلعهٔ با سانی بتصرف اکبر پادشاه درآمد و حکومت سلاطین فاروقیه

۱۰۰۸ در سنه ثمان و الف هجری انقراض و اختتام یافت و بهادر خان را اکبر پادشاه بدار السلطنه لاهور برده دیگر روی سلطنت ندید و فرزندان او از سرکار پادشاهی علوفه میرسید تا آنکه بعهد فرخندهٔ حضرت نورالدین جهانگیر پادشاه

۱۰۳۳ ولد اکبر پادشاه در سنه ثلث و ثلثین و الف در دار الخلافه آگره باجل موعود درگذشت ایام سلطنت او با محاصره سه سال و کسری بود و الله اعلم بالصواب

مقالهٔ هفتم

مقالهٔ هفتم در بیان حکام شرقی و پوربی

برارباب اولو الالباب پوشیده نماند که شرق و پورب دو لفظ مترادف اند یکی عربی و دیگری هندی اهالی هندوستان چون مملکت شرقی دهلی را وسیع دیده اند جهت امتیاز و تفرقهٔ حکام جای پور و تر هت و آن نواحی را که صاحب سکه و خطبه باشند سلاطین شرقی میگویند و والیان بنگاله و سنارگانو و لکهنوتی و بهار و حاجی‌پور و امثال آنرا سلاطین پوربیه خوانند

ذکر سلطنت سلاطین پوربی که ایشانرا بنگالی نیز گویند

برخواطر واقفان احوال ملوک عظام و بر ضمایر عارفان اخبار مشهور و عوام پوشیده نماناد که بسیاری از متون کتب تواریخ متداوله از شرح و بسط قضایای سلاطین پوربی و شرقی خالی است بنابران مدار نقل که بر کتاب الفی که تالیف استادی مولانا احمد تتوی است نهاده بروایات دیگر نیز اختتام اگر درین باب اختلافی بنظر مطالعه کنندگان درآید بعفو معروف سازند و مواخذ نکرده دانند که بقدر طاقت بشری کوشیدم و آنچه علم ناقص محیط آن بود

استیلای محمد بختیار بر ولایت بهار و لکهنوتی

مقالهٔ هفتم

درج کردم

ذکر استیلای محمد بختیار بر ولایت بهار و لکهنوتی

اولین کسی از پادشاهان اسلام که بآن نواحی رفته و شعار اسلام در آنجا در رواج داده محمد بختیار خلج است پوشیده
نماند که محمد بختیار از اکابر بلاد غور و گرمسیر است و در عهد سلطان غیاث الدین محمد سام بغزنین آمده بعد از چندگاه
در هندوستان آمد و بخدمت ملک معظم حسام الدین بعلبک که از امرای کبار سلطان شهاب الدین بود رسید
بمساعی جمیله ملک مذکور بعضی از پرگنات میان دوآب و آنروی گنگ جاگیر یافت و چون آثار شجاعت و تهور
از چهرهٔ او هویدا گردید کنپله و پتیالی نیز باو مسلم گشت و او بغایت شجاع و سخی و عاقل بود و هیئت او خالی از غرابتی
نیست از آنجمله این است که چون دستها فرو گذاشتی بند انگشت از زانو هاش گذشتی و بنابر آنکه همیشه بر ولایت بهار و
منیر تاخت آورده انواع غنایم بدست می آورد و سرکشان آن صوب را زبون میداشت به اندک مدت اسباب
شوکت او از اندازه متجاوز گشته جماعتی از غور و غزنین و خراسان در هندوستان آمده پراکنده بودند آوازه
سخاوتش شنیده بر وی گرد آمدند و چون شمهٔ این معنی بقطب الدین ایبک ظاهر شد در تربیتش کوشیده خلعت و تشریف
شادباشی برای او فرستاد محمد بختیار خلج از این التفات استظهار تمام پیدا کرده مملکت بهار را مانند باغ و بستان
از صرصر خزان نهب و غارت لشکریان بی برگ و بار گردانید و حصار بهار را گشاده ساکنان آن مقام را که برهمنان
پیر و مرتاض بودند و ریش و بروت تراشیده میداشتند به تیغ رسانید چنانکه کتب ایشان که بدست افتاده بود
هیچکس از آن جماعت پیدا نشد که آنرا خواند یا بفهماند لیکن از گفتهٔ مردم چنان معلوم شد که سکان آن دیار کفار بودند و اهل
آن حصار تمام مدرسان کفار بودند و بلغت هندی بهار مدرسه را گویند و از آنکه آن موضع معدن علم بود بدین اسم اشتهار
یافت و بعد از آن محمد بختیار خلج با اموال و غنایم بیشمار متوجه ملازمت قطب الدین ایبک شده بدار الخلافه
دهلی رسیده بعنایات و عاطفت ملوکانه سرافراز گشت و مرتبهٔ او بجایی رسید که محسود امثال و اقران گشت
در غیبوبت حاسدان همواره در مجلس قطب الدین ایبک سخنانی که متضمن اهانت و حقارت شان او
باشد مذکور میساختند آخرش روزی بعرض رسانیدند که محمد بختیار داعیهٔ آن دارد که با فیل مست بجنگد و

مقاله هفتم

و بروایت روضة الصفا با فیل سفید که درانوقت مست گشته بود جنگید الغرض قطب الدین ایبک محبت از ملک
محمد بختیار اندیشیده ابا نمود و آخر حسنش بنا بر مبالغه مقربان بآن امر بهمداستان شده روزیکه در قصر سفید نشسته
و مجلس آراسته بار عام داده بود فیل را حاضر آوردند و گفتند که در تمامی هندوستان فیلی که روبروی او گردیده
تاب حمله او تواند آورد یافت نمیشود سلطان قطب الدین گفت این گوی و این میدان اگر اراده جنگ داری
خوش باش محمد بختیار چون آن شنید از غیرت و جرات نتوانست گفت که این اراده من نکرده ام القصه در ساعت
مستعد گشته گرزیکه با خود میداشت برروی فیل آورده صولتش چون صولت فیل شطرنج تصور کرده پا در میدان
جلادت افشرده بقوت هرچه تمامتر چنان آن گرز را مابین هر دو دندان بر خرطومش زد که از صدمه آن بیخ دندان از آزار
کلی یافت و خواست گرز دیگر فرود آورد فیل نعره کشیده از پیش تهمتن فیل افکن گریخت و حاضران بلکه حاسدان انگشت
تحیر بدندان گرفته صدای تحسین و آفرین بلند گردانیدند و قطب الدین ایبک همت بر تربیت او گماشته همه زران
مجلس از نقد و جنس چندان باو داد که در شرح راست نیاید و محمد بختیار چون بیرون آمد از غایت علو همت
هرچه یافته بود بمردم درگاه ایثار نمود و با خلعت خداوند دوست نواز و دشمن گداز بمنزل خود آمد و روز دیگر بمنشور شاهی
بهار و لکهنوتی و سراپرده سرخ و طبل و علم اختصاص یافت و بعضی گویند لکهنوتی عبارت است از گور و بنگاله
تا کنار دریای بزرگ و بعضی گویند از گور تا سرحد بهار لکهنوتی است و از آن طرف گور تا بنارس و تا کنار دریای
بزرگ بنگاله باشد و او را بتحقیق نیز بنات گویند الغرض چون با لحدود رسید در تسخیر لکهنوتی و بنگاله کوشید و آن
ملک در تصرف لکهمنیه ولد رای لکهمن بود مورخان دانش پذیر بخامه تدبیر چنین نگاشته اند که پای تخت رای لکهمن شهر
نودیا که از ممالک لکهنوتی است بود و او منکوحه عاقله داشت چون از آن فرمانروا حامله گشت و وقت زائیدن
رسید منجمان براهمه صاحب وقوف را احضار فرموده از سعادت و نحوست زمان تولد تفتیش نمود و آنجماعت متفق
اللفظ گفتند که اگر این فرزند درین ساعت تولد شود ظاهرا در شقاوت و ادبار روزگار خواهد گذرانید
و اگر بعد از دو ساعت تولد نماید مدتی بهشتاد سال پادشاهی ممکن خواهد گردید پس آن زن از شنیدن این سخن فرمود
که بر دو پایش [illegible] تا زمان دخول ساعت سعید [illegible] بازگردند تا عرصه [illegible]

بپا

ذکر حکومت محمد بختیار در ولایت بهار

همان لحظه وفات یافت لکهمن و ارکان دولت آن مولود را لکهمنه نام کرده بدایه سپردند چون لکهمنه بسن رشد و تمیز
رسید و لکهمن فوت شد بجای پدر بر تخت نشست و افسر سروری بر سر نهاده مدت هشتاد سال در آن مملکت که در غایت
وسعت و بسطت بود بفرمان‌دهی مشغول گشت و از کمال عدل هرگز ظلم و تعدی بر هیچکس تجویز نکرده چندان سخاوت
داشت که انعامش از یکلکه کمتر نبود قاضی منهاج السراج جرجانی میگوید که جماعت منجمان و برهمنان که حکمای عصر
بودند معروض داشتند که در کتب متقدمین مسطور است که در فلان تاریخ این مملکت بدست ترکان که عبارت
از مسلمانان باشد خواهد افتاد چون این وعده نزدیک برسد صواب آنست که رای با ما موافقت نماید تا ما همه مردم
ازین ممالک بیرون رویم و از فتنه ترکان ایمن گردیم رای گفت اگر در آن سرگروه ترکان یعنی سرلشکر اسلام خواهد بود
هیچ علامتی میدارد تا بآن حقیقت حال معلوم توان کرد گفتند آری چنین در کتب معتبره آثار و علامات مذکور و مسطور
است که چون بایستد و دستها فرو گذارد انگشتان دست او بساق پای برسد پس لکهمنه معتمدان خود را باطراف و
جوانب فرستاده از چنین شخص تفحص و تجسس نمود ایشان بعد از لوازم استفسار محمد بختیار را بچنان صفت یافته رای را
خبردار گردانیدند و از شنیدن این خبر در میان برهمنان و حکمای اندیار شورش و اضطراب عظیم افتاد در وقوع مضمون کتب خویش
گشتند و بر سبیل استعجال بعضی بصوب جگنات و کامرو و بعضی باقصای ممالک بنگ یعنی بنگاله شتافتند و در تغیر
مکان حتی الامکان از خود بتقصیر راضی نشدند اما لکهمنه را ترک مملکت موروثی و نقل از وطن اصلی موافق مزاج نیفتاده
با برهمنان موافقت ننمود و محمد بختیار در آن مدت بقصد تسخیر ولایت آن رای عدالت شعار از حوالی بهار سوار شده همچنان
کمیت برق آسا راند که پیش از آنکه باد سریع السیر بدار الملک شهر نودیا خبر رساند در وقتی که دستارخوان نزد
آن رای عدالت دثار انداخته میکشیدند ناگاه بدر قصرش رسید رای برهنه و سراسیمه از در دیگر که در خانه اش
داشت بیرون رفت و تنها بر کشتی نشسته بجگنات و کامرو قرار گرفت و در همانزودی با دل پر حسرت در ته خاک
منزل جست و محمد بختیار شهر نودیا را که مابین لکهنوتی و بنگاله است خراب ساخته صفت کان لم یکن بخشید
و ولایت لکهنوتی را با بسیاری از پرگنات بنگاله متصرف شده خطبه و سکه آن ممالک و جاجنگر و بهار و
دیوکوت و نارسوی بنام خود کرده و در حد بنگاله در عوض شهر نودیا شهری موسوم برنگپور بنا کرده دار الملک

خود ساخت و مساجد و خوانقاه و مدارس در انشهر و ولایت بجای معابد کفار برسم شعار اسلام بررونق و رواج تمام مزین
و محلی گردانید و زبده و خلاصهٔ غنایمی که در آن سنوات بدستش افتاده بود جهت سلطان قطب الدین فرستاده
حسن اعتقاد و نیکی ذاتی خود بر عالمیان ظاهر گردانید و بعد از چند سال که آن مملکت را کما حقه بضبط خویش در آورده
زمینداران و رایان اطراف بنگاله را مطیع و منقاد دید کوکب اقبالش روز بروز ترقی نموده سودای تسخیر ولایت تبت
و ترکستان در سر افتاده محمد شیرخان خلجی را که سپهسالار بود برای محافظت ولایت جاجنگر و لکهنوتی و دیگر ولایات
و ممالک نایب ساخت و برادرش را که نیز از امرای کبار بود بمدد او نگاهداشته علی مردان خلج را که او نیز
از عمدهٔ سرداران بود بضبط بارسول و دیوکرت و اکخود مقرر داشت و خاطر از تختگاه و ولایت جمع ساخته با
دوازده هزار سوار انتخابی طرف کوهها که میان لکهنوتی و تبت است متوجه شد و خلق آن کوهستان بر سه نوع
اند یکی منج دویم کوچ سیم تهار همه ترک چهره اند و ایشانرا زبانی است میان لغت ترک و هند یکی از روسای
منج که سرحد نشین هندوستان بود گرفتار محمد بختیار گردیده بر دست او اسلام آورد و بعلی منج مشهور گردید و دلیل
راه آن کوهستان جانستان گشت در آن حوالی و حواشی بشهری رسانید که ابردهن نام داشت و پیش انشهر نهری
میگذشت مانند دریا که عرض و عمق آن چهار برابر گنگ بود و آنرا تمکری میگفتند و قتیکه گرشاسپ از بلاد ترکستان
بهندوستان می آمد شهر ابردهن را احداث فرمود و آن رود خانه را ده روز راه بالاتر که قابلیت پل بستن داشت پلی
از گچ و سنگ تراشیده بسته بگذشت و بکامرود آمد محمد بختیار براه نمونی علی منج راه بالای آب گرفته میان شکستهای
کوهها میرفت تا بان پل رسیده دو نفر امرای خود را یکی ترک و دیگری خلج جهت محافظت بر سر پل بازداشت
و خود عبور کرده بزمین تبت درآمد رای کامرود که زبردستی محمد بختیار شنیده غایبانه با او طریق رفق و ملایمت
مسلوک میداشت از عبور آنجناب آگاهی یافته معتمدان خود را نزد وی فرستاده از دشواری راه تبت و استحکام
قلاع سرحد خاطرنشان کرده التماس نمود که امسال تسخیر ولایت تبت موقوف دارند که سال دیگر با لشکر خود همراه
سپاه اسلام خواهم شد و محمد بختیار را که بخت برگشته بود قبول آن معنی نکرده نصیحت دیگر کسان نیز نشنوده
زود بسوی تبت روان شد پانزده روز در میان جبال شامخات قطع مسافت نمود و روز شانزدهم از میان کوهسار

استیلای محمد بختیار خلج

مقاله هفتم

برامده بصحرای مسطح رسید مملکتی دیگر دید معمور و آبادان القرض لشکر اسلام قلعه و شهر را که قرین و مقابل یکدیگر
بود درمیان گرفته بنهب و غارت مشغول شدند اهالی انجا بهیأت مجموعی بجنگ پیش آمده مسلمانان را از قلعه و شهر
براندند و از بام تا شام مسلمان در او بجنه بسیاری راخته و مجروح گردانیدند و سلاح انجماعت از پارهای نی
نیزه بوده چنانکه جوشن و برگستوان و سپر و خود همه قطعه قطعه برهم بسته و دوخته بودند خلق آنها همه تیرانداز ند و کمانهای
بلند خانه دارند و نادری از ایشان نیزه وارد محمد بختیار در آنشب گرد قلعه فرود امده چون از خواب غفلت بیکبار
بیدار گشته خصوصیات آن ولایت تفحص نمود محقق گشت که در پانزده کروهی انموضع شهریست کرم سین نام که پنجاه هزار
ترک خونخوار نیزه باز انجا می باشند و هر روز یکهزار و پانصد اسپ در بازار انجا فروخته میشود و تمام اسپانی که بدربار
لکهنوتی میرسند از انجا اند چون عساکر اسلام کوفته راه و خسته جنگ انروز بودند طاقت مجادله آن مقدار لشکر
بخاطر راه ندادهٔ برخی از شب باقی بود که کوچ کرده عازم مراجعت گشتند چون اهالی تبت در مواضع عبور آتش در علف زده
بودند و آذوقه کمتر بهم میرسید بمحنت و مشقت فراوان خود را بولایت رای کامرود رسانیدند اتفاقا آن دو امیر که بمحافظت
پل منصوب بودند با یکدیگر مناقشه کرده رفته بودند و کفار کامرود که از آن دو امیر تشویش بسیار بایشان رسیده بود
اتفاق کرده دو طاق آن پل ویران کرده بودند چشم محمد بختیار از بازی روزگار خیره گشته دستش از دامن گذر آن
آب کوتاه گشت و بهمی صلاح در آن دیدند که چوب و رسن بهم رسانیده کشتی سازند و از آب بگذرند تا مهیا شدن کشتیها
در بتخانه که در آن نواحی بود و غایت استحکام و ارتفاع داشت در آیند قضا را رای کامرود را خبر شد که محمد
بختیار پریشان و بدحال در فلان بتخانه در آمده بنا بر آن فرصه یافته بسپاه و رعیت انحدود حکم فرمود که
چون جنگ صف با عساکر اسلام صعب است باید که بی اختیار ایلغار برده دروازهای بتخانه را سد زنند و دستها
و هجوم آورده مسلمانان را از بیرون آمدن مانع آیند تا از تشنگی عاجز [illegible] هلاک شوند محمد بختیار خلجی بارادهٔ
آنها مطلع شده از بتخانه برآمد و بکنار آن آب منزل گزیده در تدبیر عبور بود که ناگاه سواری باب زده عبور
نمود مردم دانستند که پایاب است از هول تعاقب کفار همی بیکبار در آب درآمدند چون بیشتر پایاب نبود محمد بختیار
با صد سوار بیان بحیات بساحل سلامت رسیده باقی بالتمام در آن دریا چون آشام فرو رفتند رحمة الله علیهم

مقاله هفتم

القصه چون محمد بختیار از ولایت کوچ شکست خورده چون بدیوکوت رسید از غایت حزن و اندوه که بخاطرش راه یافته بود مریض گشته میگفت که مگر سلطان معزالدین محمد سام را حادثه پیش آمده که روزگار از ما برگشت و بختیار از ما کناره گرفت و حال آنکه در همان ایام سلطان معزالدین بشهادت رسیده بود و چون این خبر در ممالک محمد بختیار منتشر گشت عورات و فرزندان لشکریان که تلف شده بودند برای تحقیق احوال شوهران بدیوکوت آمدند و بر سر راهها و کوچها ایستاده دعای بد کرده دشنام میدادند و محمد بختیار از مشاهده این حال بیشتر اندوهگین شده در سنه اثنی و ستمایه رخت هستی بربست و در طبقات ناصری مسطور است که علی مردان خلج چون از آن حادثه خبر گرفت از نواحی خود آمده بدیوکوت رسید و بخانه محمد بختیار که کسی او را سه روز ندیده بود درآمد و چادر از روی او برداشته بیک خنجر جگر شگاف کار او را تمام ساخت بهرتقدیر جنازه او را ببهار برده آنجا مدفون ساختند و بعد از وی بعضی امرای پادشاهان دهلی بحکومت [illegible] گردیدند چنانکه احوال آنها در ضمن وقایع پادشاهان دهلی مذکور گشته

۶۰۲

سرافراز شدن سلطان فخرالدین بسلطنت دیار شرقی

ملک فخرالدین از سلاحداران قدرخان حاکم بنگاله بود و شمشیر او با خود بر میداشت چون در سنارگانو فوت شد ملک فخرالدین در سنه تسع و ثلاثین و سبعمایه اسباب او را متصرف شده خود را فخرالدین سلطان خطاب داده خطبه بنام خود خواند و در جمع آوردن خیل و حشم کوشید و سلطان محمد تغلق بر آن معنی آگاهی یافت قدرخان حاکم لکهنوتی را با جمعی از امرا مانند عزالدین یحیی و فیروز امیر کوه بر سر او نامزد کرد چون مقابل شدند فخرالدین منهزم گشته در جنگل دور دست گریخت و اسپ و فیل او بدست مردم افتاد و قدرخان همانجا مانده امرا باقطاع خود رفتند چون موسم برشکال رسید و قدرخان بمقام زر جمع کردن شده از فراهم آوردن سپاه غافل گردید و داعیه اش آن بود که بعد از انصرام برشکال بخدمت سلطان رفته پیش تخت انبارهای زر سرخ و سفید سازد قضارا فخرالدین این معنی یافته پنهان کسان نزد لشکریان فرستاده همه را از خود ساخت و وعده کرد که هرگاه بر قدرخان ظفر یابم خزاین بر شما تقسیم نمایم و چون فخرالدین با لشکر خود از جنگل برآمده متوجه سنارگانو شد لشکریان عاصی و امیران یاغی

۷۳۹

اتفاق

سلطنت سلطان فخر الدین

بغایت هضم

اتفاق کرده قدر خان را بکشتند و خزانه را برداشته بفخر الدین پیوستند فخر الدین بوعده وفا نموده زرها را بایشان ارزانی داشت و سنار گانو را تختگاه ساخته بحکومت اندیار مشغول گشت و غلام خود مخلص نام را بالشکر بسیار بضبط لکهنوتی تعین کرد و علی مبارک که عارض لشکر قدر خان بود همت ورزیده و مردانگی نموده از روی اخلاص و دولتخواهی بنمایی باخود یار ساخت و با مخلص جنگ کرده لشکست و فتحنامه و عریضه نزد سلطان محمد تغلق فرستاد که اگر حکم شود ضابط لکهنوتی باشم و سلطان او را اندایسته بجواب ملتفت نشده یوسف شحنه دهلی را ضابط لکهنوتی گردانیده روانه کرد و او بانجا رسیده متوفی شد و لکهنوتی بعلی مبارک شاه بانده چون اسباب پادشاهی مهیا بود خود را سلطان علاء الدین خطاب داده اما در همان روزی ملک الیاس نام که در آن نواحی می بود و عسکر مستعد داشت بر لکهنوتی تاخته بندگان سلطان علاء الدین را بقتل رسانید و خود را سلطان شمس الدین مخاطب ساخته در سنه احدی و اربعین و سبعمایه لشکر بسنار گانو کشید و فخر الدین را زنده گرفته بلکهنوتی آورد و بقتل رسانید و خطبه و سکه را بنام خود گردانید آنچه نظام الدین احمد بخشی در تالیف خویش مرقوم گردانیده چنین است که ملک فخر الدین سلاحدار قدر خان بود و در لکهنوتی ولی نعمت خود را بغدر کشته نام سلطنت بر خود اطلاق کرده مخلص نام غلام خود را با لشکر آراسته باقصای بنگاله فرستاد ملک علی مبارک عارض لشکر قدر خان با مخلص جنگ کرده او را بکشت و تمام اسباب و حشم که همراه او بود متصرف شد سلطان فخر الدین چون نو دولت بود و از مردم همیشان خاطر نداشت ملاحظه کرده بر سر علی مبارک نرفت تا آنکه علی مبارک سامان خود کرده خود را سلطان علاء الدین نام کرده در سنه احدی و اربعین و سبعمایه فخر الدین بلکهنوتی رفت و در جنگ آمده بدست علی مبارک بقتل رسید زمان سلطنت فخر الدین مدت دو سال و چند ماه بود

۷۱۰ *

۷۴۱

ذکر ایالت علی مبارک المخاطب بسلطان علاء الدین

چون فخر الدین را بقتل آورد باستظهار تمام در لکهنوتی متمکن گذاشته متوجه بنگاله گردید و بعد از چند روز ملک حاجی الیاس که حاجی پور از آثار اوست لشکر سلطان علاء الدین را با خود متفق ساخته لکهنوتی و بنگاله را بحوزه تصرف خود در آورده

مقاله هفتم

علاء الدین شاه را کشت و خود را شاه شمس الدین نامید مدت سلطنت سلطان علاء الدین یکسال و پنج ماه بود

ذکر سلطنت حاجی الیاس المشهور بسلطان شمس الدین بهنکره

چون شاه علاء الدین کشته شد تمام لکهنوتی و بنگاله بتصرف حاجی الیاس درآمد باتفاق امرا خود را شاه شمس الدین
بهنکره خطاب داده خطبه بنام خود خواند و لقب او بهنکره است لیکن وجه تسمیه آن بر مؤلف معلوم نیست بعد از چندگاه
دلجویی امرا و سپاه کرده بر ولایت جاجنگر که بعد از محمد بختیار از تصرف مسلمانان رفته بود نهضت فرموده
و در آن حدود فیلان بزرگ بدست آورده بدار الملک خود مراجعت نمود چنانچه تا سیزده سال و چند ماه
احدی از پادشاهان دهلی متعرض او نشده و او در کمال استقلال بامر شاهی میپرداخت تا آنکه در دهم شوال سنه
۷۵۴ اربع و خمسین و سبعمایه فیروز شاه با لشکر گران از دهلی متوجه لکهنوتی گردید و شاه شمس الدین در قلعه اکداله متحصن شده
تمام ولایت بنگاله را خالی گذاشت سلطان فیروز شاه متوجه اکداله گشت و چون بحوالی اکداله رسید شاه شمس الدین
از قلعه برآمده جنگ صف کرد و از طرفین مردم بسیار کشته شدند و شاه شمس الدین شاه گریخته باکداله متحصن
جست و فیلان بزرگ که از جاجنگر آورده بود بدست سلطان فیروز شاه افتاد چون موسم برسات
۷۵۵ رسید و بارندگی بسیار شد سلطان فیروز شاه بدهلی رفت و در سنه خمس و خمسین و سبعمایه شاه شمس الدین
پیشکش بسیار که لایق مجلس پادشاهان باشد مصحوب رسولان سخندان فرستاد و پادشاه فیروز شاه طریقه
التفات با رسولان مسلوک داشته معذرت خواست و ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت شاه
۷۵۹ شمس الدین در اواخر سنه تسع و خمسین و سبعمایه ملک تاج الدین را با پیشکش بسیار باز بدهلی فرستاد و
پادشاه فیروز شاه بیش از پیش تفقد احوال رسولان فرموده بعد از چند روز اسپان تازی و ترکی با تحف و هدایای
دیگر مصحوب ملک سیف الدین شحنه فیل بجهت شاه شمس الدین فرستاد و اما هنوز ملک سیف الدین شحنه
فیل و ملک تاج الدین از بهار نگذشته بودند که شاه شمس الدین فوت شد و ملک سیف الدین حسب الحکم
اسپان را بامرای بهار داده و ملک تاج الدین بدهلی رفت مدت سلطنت شاه شمس الدین شانزده سال [illegible]

و چند

مقاله هفتم

وچند ماه بود

ذکر سلطنت شاه سکندر بن شاه شمس الدین شاه

چون شاه شمس الدین رحلت نمود بتجویز امرا و سران گروه روز سیم فرزند بزرگ او خود را شاه سکندر خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمود و نوید عدل و احسان داده بامر شاهی مشغول گشت و استرضای خاطر پادشاه فیروز شاه اهم دانسته پنجاه فیل و اقسام اقمشه برسم پیشکش فرستاد و درین وقت پادشاه فیروز شاه بعزم تسخیر بنگاله در سنه ستین و سبعمایه متوجه لکهنوتی شد سلطان سکندر بقدر طاقت در استعداد مقاومت شده قلاع و بقاع را مضبوط گردانید و سلطان فیروز شاه بظفرآباد رسیده و سلطان سکندر هم رسم پدر پیش گرفته در حصار اکداله متحصن گشت و چون طاقت مقاومت نداشت پیشکش هر ساله قبول نموده پادشاه را باز گردانید پادشاه هنوز در پندوه بود که سی و هفت زنجیر فیل و مال بسیار و اقمشه بخدمت فرستاده معذرت خواست و آیین پدر پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید مدت شاهی او نه سال و چند ماه بوده

۷۶۰

ذکر شاه غیاث الدین بن شاه سکندر شاه

بعد از فوت شاه سکندر شاه پسرش سلطان غیاث الدین بر تخت نشست و او نیز آئین پدر و جدش پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید و در سنه خمس و سبعین و سبعمایه از تنگنای جهانی بوسعت آباد دو جهانی خرامید مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود

۷۷۵

ذکر سلطان السلاطین شاه بن غیاث الدین شاه

چون شاه غیاث الدین رحلت نمود امرا پسر او را سلطان السلاطین لقب نهاده بجای پدر بر تخت اجلاس نمودند و او پادشاهی بود شجاع و حلیم و کریم امرا و وزرا از کماست و کاروائی او در حساب بودند و او هرگز گرد خلاف نگشته و رایان اطراف از حلقه اطاعت او سر بیرون نکشیده در ادای مال واجبی تعلل و اهمال نورزیدند

۸۸۵ سنه

وبعد از آنکه ده سال بحکومت گذرانید در سنه خمس وثمانین وسبعمایه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید مدت شاهی او هفت سال وچند ماه بود

ذکر سلطنت شمس الدین شاه ثانی بن سلطان السلاطین

چون سلطان السلاطین از دنیا بدار الآخرت متوجه شد امرا واعیان سپاه او را شاه شمس الدین شاه خطاب داده براورنگ شاهی اجلاس نمودند واو بسبب خردسالی ضعیف العقل بود کانس نام کافری که از امرای آن خاندان بود در عهد وی بکمال شوکت واستقلال بهم رسانیده صاحب اختیار ملک ومال گردید پس از آنکه سلطان شمس الدین در سنه سبع وثمانین وسبعمایه از سپهر حیات برخواست کانس اعلام حکومت افراشته مسند جهانبانی را مشرف شد مدت سلطنت او سه سال وچند ماه بود

ذکر حکمرانی راجه کانس کافر

راجه کانس هر چند مسلمان نبود اما با مسلمانان آمیزش ومحبت بسیار داشت بنوعی که بعضی از مسلمانان گواهی براسلام او داده میخواستند که بطریق اهل اسلام او را بخاک سپارند بهمه حال چون کلاه خسروی بر سر نهاده بچتر واساس سلطنت فایز گشت مدت هفت سال در کمال استقلال بر وجه احسن کامرانی کرده راه ناگزیر عالم نیستی پیش گرفت وپسرش شرف اسلام دریافته بر تخت فرماندهی جلوس فرمود

ذکر حکومت جتمل ولد کانس المخاطب بسلطان جلال الدین

جتمل بعد از فوت پدر اعیان وارکان درگاه را حاضر ساخته گفت نزد من حقیقت ملت احمدی ظاهر شده ومرا از این امر گزیری نیست پس اگر شما مرا قبول کرده انحراف اشتباهی [illegible] کنید قدم بر این تخت جلیل القدر می نهم وگرنه برادر کوچک را بسلطنت برداشته مرا معذور دارید جمیع اهل حل وعقد متفق شده گفتند تابع پادشاهیم

مقاله هفتم

در امور دنیوی بمذهب و دین کاری نیست جمیع علما و فضلای لکهنوتی را طلبیده کلمه شهادت گفت و خود را سلطان جلال الدین خطاب داده قدم بر تخت حکومت نهاده لوازم داد و عدل پیشگرفته نوشیروان عهد گشت و بعد از آنکه مدت هفده سال و چند ماه در نهایت استقلال در بنگاله و لکهنوتی پادشاهی کرده بود در سنه اثنی عشر و ثمانمایه نقد جان شیرین بخازن بهشت برین سپرد و فرزندش احمد سلطان زمام فرماندهی بدست آورد ۸۱۲

ذکر سلطنت سلطان احمد بن سلطان جلال الدین

چون امر ناگزیر سلطان جلال الدین را دریافت امرا پسر او را شاه احمد شاه خطاب داده جانشین پدر ساختند واو نیز پیروی پدر بزرگوار نموده بداد و دهش کوشیده خلایق بسیار را غریق انعام و احسان کردانید و آخر در سنه ثلاثین و ثمانمایه از تقیدات جسمانی خلاصی جست مدت شاهی او شانزده سال بود ۸۳۰

ذکر خروج ناصر الدین غلام بوارث ملک

چون تخت سلطنت از جلوس شاه احمد شاه بن جلال الدین شاه خالی ماند ناصر الدین نام غلام او از روی جرات قدم بر تخت شاهی نهاده رایات کفران برافراشته در استیصال صاحب زادها که وارث ملک بودند از خود بتقصیر راضی نشده خسران دنیا و آخرت نصیب وی گشته بعد از هفت روز و بقولی نیم روز بدست امرای سلاطین بهنگره بقتل رسید و ناصر شاه که از اولاد سلطان شمس الدین بهنگره بود بر مسند آبا و اجداد خود برآمده بحکومت مشغول گشت

ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین شاه بهنگره

از غرایب و عجایب روزگار است که بعد از انقراض سلطنت سلاطین بهنگره بچندین سال گذشته بار دیگر دولت گذشته باولاد خاندان قدیم رجعت نماید و اقبالیکه بادبار مبدل شده باشد باز هما ی آسا بر آن خانواده سایه گستر گردد ناصر شاه که در عیان روستایی آن ولایت مسکن جسته بحجت و زراعت مشغول بود و اصلا گمان سلطنت هم

مقاله هفتم

خود نداشت بیامن اخلاص بمرتبه جهانبانی رسیده پادشاهی عالیجاه گردید باخلاق حسنه وصفات خجسته اتصاف داشت خلایق درگاه بهنکره که درعهد راجه بکانس وجلال الدین واحمد باطراف واکناف پراکنده شده بودند خبر جلوس او شنیده روی بدرگاهش آوردند ودراندک مدت جمعیت بهم رسید وضیع وشریف مملکت ازسلوک هموار آن پادشاه خوشدل وخوشوقت گشتند وبنابر آنکه سلاطین شرقی میان سلاطین پوربی ودهلی حایل شده بودند مدت سی ودو سال بفراغ خاطر ولی مزاحمی روزگار بسلطنت گذرانید ودرسنه اثنی وستین وثمانمایه ازتقیدات جسمانی وارسته بروحانیت پیوست ۸۶۲

گفتار درسلطنت باربکشاه بن ناصرشاه

چون ناصرشاه وفات یافت امرا وبزرگان اندیار شاه باربکشاه رابرسریرایالت اجلاس نمودند ودرزمان او سپاهیان وسکنه شهر آسوده حال بودند واو اولین پادشاه هنداست که درمقام تربیت غلامان حبشی شده ایشانرا بزرگ گردانید وقریب هشت هزار حبشی بهم رسانیده خدمات بزرگ مثل وکالت ووزارت وامارت وغیره بایشان رجوع فرمود وسلاطین گجرات ودکن نیز تقلید کرده درعزت واعتبار انطایفه کوشیدند وباربکشاه هفده سال عمرشریف رابدولت واقبال گذرانیده درسنه تسع وسبعین وثمانمایه ازخرابه دنیا بمعموره عقبی خرامید ۸۷۹

ذکرحکومت یوسف شاه ولد باربک شاه

چون پدرش باربکشاه بناچار عالم گذرانرا بدرود کرد یوسف شاه قابض تخت وکلاه گردیده شیوه عدل وداد مرعی داشت پادشاهی بود بعلم وفضل وکاردانی آراسته ودرامر معروف ونهی منکرمبالغه میفرمود ودرعهد او هیچکس رایارا نبود که علانیه شراب خورد واز حکم اوتجاوز نماید صدور علمارا بعد چند روز یکبار بحضور طلبیده میگفت شما درمهمات شرعی جانب کسی رامرعی مدارید وگرنه میان ما وشما صفای نخواهد ماند وآزار بلیغ خواهم کرد وچون خود نیزاز علم بهرة داشت بسیاری ازمعاملات راکه قضات عاجزمیشدند بنفس نفیس خود متوجه شده

یوسف شاه بن باربکشاه

 ۸۸۶ د شاه قدم در عالم فنا نهاد و در نور دیده شده طومار زندگانی او در سنه سبع و ثمانین و ثمانمایه مفروغ بپرداخت مدت جهانبانی او هفت سال و ششماه بود

ذکر ایالت یافتن سکندر شاه و معزول شدن بعد دو ماه

بعد از فوت شاه یوسف شاه امرا و وزرا بی تعمق نظر شاه سکندر را بر سریر جهانبانی اجلاس نمودند چون استحقاق این امر خطیر نداشت او را معزول گردانیده شاه فتح شاه را بسرداری برداشتند

گفتار در بیان حکومت فتح شاه

گویند فتح شاه عالم و دانا بود رسوم ملوک و سلاطین پیشگرفته هر یک از امرا فراخور حالت و منزلت نوازش فرمود و خواجه سرایان و غلامان حبشی که در زمان باربکشاه و یوسفشاه مجمع گشته بغایت اعتبار رسیده بودند و زیاده از تصور بی اعتدالی مینمودند بتازیانه عدل نواخته باصلاح آورد و در انوقت به بلاد بنگاله رسم چنین بود که هر شب پنجهزار پایک بنوبت پهره میداشتند و علی الصباح پادشاه بر تخت برآمده سلام الجماعت میگرفت و رخصت میداد انگاه جماعتی دیگر حاضر میشدند التعرض خواجه سرایان که مدتها بسر خود بودند پریشان گشته نزد خواجه سرایی که موسوم بسلطان شهزاده بنگالی بود و مردم نوبتی بالتمام حواله او بودند و کلید محلات نیز در دست او بود و آثار صاحب داعیگی از و ظاهر میشد رفته او را تکلیف سلطنت نمودند قضارا در انمدت خانجهان خواجه سرای وزیر ملکت انذیل حبشی امیرالامرا با خلاصه لشکر بدفع رایان سرحد نامزد گشتند و سلطان شهزاده فرصت یافته بیاری خواجه سرایان و پایکان نوبتی فتحشاه را در سنه ست و تسعین و ثمانمایه ۸۹۶ قتل آورده علی الصباح خود بر تخت برآمده سلام پایکان گرفت مدت حکومت فتح شاه هفت سال و پنجماه بود

ذکر حکومت سلطان باربک

چون خواجه سرای بدولت صاحب خود راکشته نام شاهی بر خود نهاده هرجاکه خواجه سرایی بود نزد او فراهم
آمد و مردم دون و پست همت بمال فریفته برگرد خود جمع کرد تا روز بروز شوکت او افزود عاقبت در فکر دفع
امرای صاحب جمعیت شد و سر و سرگروه ایشان ملک اندیل حبشی که سرحد بود بر نیتش مطلع شده در
اندیشه آن شد که بچه طریق خود را بپای تخت رسانیده کارش بکفایت رساند درآن اثنا خواجه سرای خون
گرفته را بخاطر رسید که او را طلبداشته بحیله و تدبیر مقید کرداند پس فرمان طلب صادر فرمود ملک
اندیل حبشی آنرا لطیفه غیبی دانسته با جمعیت خوب بحضور آمد و چون باحتیاط تمام بدربار آمد و شد می نمود
خواجه سرا در دفع او عاجز گشته روزی مجلسی ترتیب داده بزیب و زینت آراسته بود و ده دوازده هزار کس
در اطراف و جوانب او در دار الاماره که در کمال وسعت بود جمع گشته مجلس در کمال شوکت و شان ترتیب یافته بود
تخت ملک اندیل را پیش خوانده التفات بسیار فرمود و گفت من سلطان را با جمعی دیگر کشتم و بر تخت
نشستم تو چه میگوئی ملک اندیل این مصراع خواند مصرع هر چه الخسرو کند شیرین بود سلطان شهزاده
را خوش آمده فی الفور خلعت و کمر خنجر مرصع و چند اسپ و فیل لایق باو بخشید و مصحف اقدس درمیان
آورده گفت قسم یاد کن که بمن آسیبی نرسانی ملک اندیل حبشی قسم یاد کرد که تا تو بر تخت باشی مضرت
نرسانم و بنا برآنکه جمع مردم ازآن خواجه سرا خونین دل بودند و ملک اندیل حبشی نیز در انتقام خون ولی نعمت خود
بجد بود دربانانرا با خود متفق ساخته فرصت میجست تا آنکه شبی آنمکافر نعمت شراب خورده بر تخت خفته بود ملک
اندیل حبشی برهنمونی دربانان بقصد قتل او بحجرم سرا رفت و چون او را بر تخت خفته یافت قسم بیادش آمده
در اندیشه کردید درآن اثنا آن اجل رسیده که آفتاب عمر و اقبالش بسرحد زوال رسیده بود غلطیده از تخت بزیر افتاد
ملک اندیل آنرا اثر قوت طالع خویش دانسته بود چست و چالاک بر و شمشیر انداخت شمشیر کارگر نیامده شاه
باربک هشیار شده خود را در مقابل شمشیر برهنه دیده با ملک اندیل حبشی درآویخت و چون قوی و عظیم الجثه بود
ملک اندیل حبشی را در کشتی بینداخت و بر زبر او نشست ملک اندیل حبشی موی سر او را بدست محکم گرفته بود نگذاشت
و یغرش خان ترک که بیرون حجره ایستاده بود فریاد کرد که خود را بمن برسان یغرش خان ترک با جمعی از حبشیان

فی الفور بدرون آمد و ملک اندیل را بزیر دیده درانداختن تیغ متألم گردید چه در اثنای تلاش و گرفتن یکدیگر شمعها نیز
دست و پا درآمده بود خاموش شده بود هم مجلس تاریک بود ملک اندیل حبشی فریاد برآورد که من موی سر اورا
بدست دارم و او را چندان بدن عریض و پهنا جسیم است که سپر من شده است و تیغ ازو گذاره نخواهد گشت و اگر
گذاره شود و بمن رسد رسیده باشد من و هیچ هزار مثل من در قصاص خون صاحب و ولی نعمت اگر تلف شوند
هنوز اندک است پیغرشخان آهسته چند زخم بر پشت باربکشاه زد و او خود را برکت انداخت ملک اندیل برخواسته
باتفاق پیغرشخان و حبشیان بیرون آمد و تواچی باشی حبشی که بیرون ایستاده بود از ایشان پرسید که چه کردید
گفتند کار نمک بحرام را بانجام رسانیدیم تواچی باشی حبشی بخوابگاه شاه باربکشاه رفته چراغ روشن کرد
باربکشاه خیال ملک اندیل کرده هنوز که چراغ روشن نشده بود از خوف جان بمخزن گریخت تواچی باشی
حبشی چون متوجه آن مخزن شده بدرون رفت باربکشاه باز خود را برکت انداخت و او فریاد برداشت که غداران
صاحب ما را هلاک کردند و شاه هیرا بباد فنا دادند باربکشاه او را از خیرخواهان و صدیقان تصور کرده آواز برآورد
که ای فلان خاموش باش که من در حیاتم و از ملک اندیل حبشی پرسید که کجاست تواچی باشی گفت او بکاران
آنکه شاه را بقتل رسانیده است بخاطر جمع بخانه خود رفت باربکشاه باو گفت که بیرون رفته فلان و فلان امرا را
جمع کرده برو تعیین کن که ملک اندیل حبشی را کشته سرش بیاورند و دروازه ها را بپا دکان نوبتی سپرده بگو که مسلح
شده هشیار باشند تواچی گفت بسر و چشم اینک رفتم که علاج بر اصل کنم و بیرون آمده احوال را آهسته
بگوش ملک اندیل حبشی گفت ملک اندیل حبشی باتفاق تواچی باز باندرون آمده بزخم خنجر کار او را باتمام رسانید
و در همان مخزن گذاشته در شهر را مقفل ساخت و بیرون شده کس بطلب خانجهان وزیر فرستاد و بعد از
آنکه او حاضر شده در تعیین شاه لوازم کنگاش بجا آوردند و چون از فتح شاه جز طفلی دوساله نمانده بود
در اندیشه شدند که او قابل شاهی نیست چگونه او را بر تخت نشانند پس باتفاق علی الصباح بخانه زن فتحشاه
رفتند و داستان شب بعرض رسانیدند و گفتند که پسر تو طفل است یکی باید سپرد که تا کلان شدن او
مهمات شاهی را متمشی میساخته باشد مادر شهزاده چون بر فکر ایشان آگاه شد دانست که چه میگویند

جواب داد که من با خدا عهد کرده ام که هر کس قاتل شاه فتحشاه را کشد شاهی بر وا ارزانی دارم ملک اندیل حبشی چون آغاز
قبول این معنی ننموده چون جمیع امرا در مجلس حاضر شده باتفاق تکلیف نمودند ملک اندیل حبشی پا بر پایه تخت نهاده
خود را فیروزشاه خواند مدت طغیان شاه باربکشاه بقولی هشت ماه و بقولی دو ماه و نیم بود و بعد از
واقعه باربکشاه سالی چند این رسم بنگاله بود که هرکه کشندهٔ حاکم خود را بکشد و آنقدر فرصت یابد که بجای او
بر تخت نشیند همه مردم مطیع و فرمانبردار او باشند و معارض احوال او نشوند

ذکر حکومت ملک اندیل حبشی المخاطب بفیروزشاه

فیروزشاه که بر تخت بنگاله متمکن گشته بدار الملک گور رفت و در آنجا طریق معدلت و احسان پیش گرفته خلایق را
در مهد امن و امان نگاهداشت و در ایام امیری چون ازوی کارهای بزرگ بظهور رسیده بود سپاه و رعیت
پیرامون سرکشی نگشته مدت سه سال در کمال استقلال شاهی کرد و ناگاه چنانچه رسم و عادت جهانست
مریض شده در سنه تسع و تسعین و ثمانمایه چراغ حیاتش منطفی گشت ۸۹۹

ذکر شاهی محمود شاه بن فیروزشاه و مآل حال او

چون فیروزشاه درگذشت امرا و وزرا پسر بزرگ او سلطان محمود شاه را بر سریر سلطانی اجلاس دادند و
حبشخان نام غلام حبشی متکفل امور ملک و مال شده از شاهی بجز نامی بر شاه محمود شاه نگذاشت و حبشی
دیگر که او سیدی بدر دیوانه میگفتند ازین اوضاع تنگ آمده حبشخان را بکشت و خود متصدی مهمات دولت شده
بعد از چندگاه باتفاق سردار پایکان وقت شب سلطان محمود را نیز بقتل رسانیده علی الصباح
بتخت برآمد و بتجویز امرای درگاه که با او همزبان بودند خود را مظفرشاه نامیده حاکم الممالک شد مدت سلطنت
سلطان محمود یکسال و در تاریخ حاجی محمود قندهاری مسطور است که سلطان محمود شاه پسر فتحشاه است
و حبشخان غلام شاه باربکشاه بحکم شاه فیروزشاه او را تربیت میکرد و بعد از فوت شاه فیروزشاه

سلطان محمود را بر تخت نشاند چون شش سال بران بگذشت حبشیان راهوس شاهی شد و سیدی بدر دیوانه حبشی او را کشته چنانکه گذشت شاه شد

ذکر سلطنت سیدی بدر حبشی المخاطب بمظفر شاه

مظفر شاه حبشی پادشاهی بود سفاک و بی باک از علما و صلحا و اشراف ملک را که از شاهی او راضی نبودند بقتل آورد و رایان کفره را که بخصومت شاهان بنگاله کمر بسته بودند لشکر کشیده بقتل رسانید و سید شریف مکی را بمنصب وزارت سرافراز ساخته صاحب اختیار ملک و مال گردانید و براهنمونی او مواجب سواره و پیاده را کم کرده در تعمیر خزانه کوشیده عالمی را از خود متنفر گردانیده کار بجایی انجامید که بسیاری از امرای کبار ازو برگشته خروج کردند سلطان مظفر شاه با پنجهزار حبشی و سه هزار افغان و بنگالی در قلعه متحصن شد بقولی چهار روز و بقولی چهار ماه میان مردم درونی و بیرونی جنگ واقع شد هر روز جمعی کثیر بقتل میرسید و هر کرا گرفته پیش سلطان مظفر می آوردند از کمال قهر و غضب شمشیر کشیده بدست خود میکشت چنانکه عدد قتیلان او بچهار هزار رسیده و در روز آخر شاه مظفر شاه با جمعیت از شهر برآمده با امرا که یکی از آنها شریف مکی بود مصاف داده از طرفین بیست هزار کس کشته شدند مظفر شاه با بسیاری از امرا و مقربان و مخصوصان معرض تیغ بیدریغ گردیدند و بروایت حاجی محمد قندهاری دران ایام من اوله الی آخره در جمیع معارک صد و بیست هزار نفس از مسلمان و کافر بعالم فنا شتافتند و سید شریف مکی بسلطنت رسیده اعلام جهانبانی افراشت اما در تاریخ نظام الدین مرقوم گردیده که چون طبایع مردم از مظفر شاه نفرت گرفت سید شریف مکی این معنی را فهمیده بهر آیینه سردار دوپایکان را بخود یار و موافق ساخته شبی با سیزده نفر پایک بحرم سرا درآمده شاه مظفر را بقتل آورده علی الصباح بر تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین نامیده بکار ملک پرداخت و مدت سلطنت مظفر شاه سه سال و پنج ماه بود

ذکر سلطنت شریف مکی المشهور بسلطان علاء الدین

مقالهٔ هفتم

چون سید شریف مکی در ایام وزارت میخواست که خود را بنیک نفسی بر مردم باز نماید همیشه بگوش خلایق میرسانید
که مظفر شاه خبیث است و قابل پادشاهی نیست و هرچند من او را باب سپاه و امرا نصیحت کردم سود نیفتاد
بزر جمع کردن مشغول میشود بنابران امرا او را مهربان و مشفق قرار میدادند پس در روزی که شاه مظفر کشته شد
امرای کبار در باب پادشاه کنکاش کردند بسلطنت سید شریف راغب گشته گفتند که اگر ترا شاه سازیم
با ما چگونه سلوک خواهی کرد گفت آنچه مدعای شما باشد چنان خواهم نمود و عجالة الوقت هرچه در شهر بروی زمین
باشد بشما میگذارم و هرچه زیر زمین است من متصرف میشوم الغرض خاص و عام بطمع مال قبول آن نموده بیعت
کردند و بتاراج شهر گور که از مصر گوی سبقت ربوده بود شتافتند سید شریف مکی بدین آسانی چتر بر سر گرفته
و خطبه بنام خود خوانده شاه بالاستقلال گردید **بیت** دولت آنست که بیخون دل آید بکنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست و بعد از چند روز در مقام منع تاراج شد و چون ممنوع نشدند دوازده
هزار تاراجی بقتل آورد تا از آن عمل باز آمدند و تفحص و تجسس کرده بسیاری از اموال را بتصرف در آورد و
از انجمله یکهزار و سیصد کشتی طلا بود چه که رسم بنگاله و لکهنوتی آن بود که هرکه بمال دنیوی فایز میشد کشتی از طلا
ساخته طعام در و میخورد و در روزهای جشن و طوی هرکه کشتی طلا در مجلس بیشتر حاضر میساخت بزرگتر او بود
و اکنون نیز در میان زمینداران بنگاله این عمل است و شاه علاء الدین شاه چون مرد عاقل و دانا بود امرای اصیل را
رعایت کرده بندگان خاص خود را نیز بمراتب ارجمند و مناصب بلند رسانید و پایکان را از چوکی دادن برطرف
گردانید تا مضرتی باو نرسد و حبشیان را از قلمرو خود اخراج کرد و چون ایشان بشرارت و صاحب کشی شهرت
یافته بودند و در جونپور و هندوستان جا نیافته اکثر بجانب دکن و گجرات شتافتند و سلطان علاء الدین مغل و
افغان را دست گرفته عمال و کارکنان خوب جابجا بر گماشت تا ملک برقرار آمده تزلزل و انقلاب که در زمان سلاطین
ماضیه بهم رسیده بود برطرف شد گردنکشان مملکت سر بر خط فرمان او نهادند و رایان اطراف مطیع گشتند
بیت چون نوبت دولتش در آمد فریاد ز دشمنان برآمد القصه کمال سعی و اهتمام در معموری
بلاد بنگاله مبذول داشته مواضع متعدده بجهت خرج لنگر قدوة المشایخ شیخ نور قطب عالم قدس سره

مقاله نهم

تعین فرموده هر سال از پای تخت [illegible]د اکداله بواسطه دریافت مزار فایض الانوار حضرت شیخ بقصبه بنده
می‌آمد واز برکت اخلاق حمیده وسیر پسندیده و وفور عقل وکاردانی سالهای دراز بامر شاهی پرداخته
در آخر راه ناگزیر ممات پیش گرفته در سنه سبع وعشرین وتسعمایه باجل طبیعی درگذشت مدت شاهی او ٩٢٧
بیست وهفت سال بود

ذکر شاهی شاه نصیب شاه بن سلطان علاء الدین

چون شاه علاء الدین برحمت حق پیوست اشراف واعیان تختگاه از هژده پسر او شاه نصیب شاه را که ولد
اکبر بود بشاهی برداشتند واو کاریکه پسند مردم افتد همین قدر پیش گرفت که برادران را بقید وحبس
در نیاورده هر یک را مضاعف از آنچه که پدر عنایت کرده بود مرحمت نمود وچون فردوس مکانی ظهیر الدین
محمد بابر پادشاه ابراهیم شاه لودهی بن پادشاه سکندر لودهی را کشته بر سواد اعظم هندوستان مسلط
گشت اکثر امرای افغان گریخته بشاه نصیب شاه التجا آوردند ودر آخر سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم لودهی
نیز به بنگاله رفته هر یک فراخور مرتبه وحالت وگنجایش به پرگنات وقصبات لایق رسیدند ودختر سلطان
ابراهیم لودهی که بآن ملک افتاده بود بعقد ازدواج نصیب شاه درآمد ودر سنه خمس وثلاثین وتسعمایه ٩٣٥
که بابر پادشاه بجانب جونپور آمده آنملک را مسخر ساخت خواست که بنگاله را نیز در قبضه خود درآورد نصیب شاه
متلاشی شده تحف وهدایای بسیار مصحوب ایلچیان فرستاده عجز وزاری بسیار نمود بابر پادشاه
بنا بر صلاح وقت صلح کرده برگشت وچون بابر پادشاه سفار شده همایون پادشاه قایم مقام شد
آوازه افتاد که پادشاه دهلی در صدد تسخیر بنگاله است هر آینه نصیب شاه در سنه تسع وثلاثین وتسعمایه ٩٣٩
بواسطه اظهار اخلاص وخصوصیت ومحبت تحفهای نفیس مصحوب ملک مرجان خواجه سرا نزد سلطان
بهادر گجراتی فرستاده وملک مرجان در قلعه مندو سلطان بهادر را ملازمت نموده بخلعت خاص سر
افراز گشت ودر اندک مدت نصیب شاه با وجود دعوی سیادت مرتکب فسق وظلم که شرح آن موجب
کدورت وخاطر همگنان است گردید آری **بیت** شیر را بچه همی ماند باو تو به پیغمبر چه می‌مانی بگو

مقالہ تتمہ ۹۶۳ حق سبحانہ و تعالی بغزیاد خلایق رسیدہ عمر او را در سنہ ثلاثہ و اربعین و تسعمایہ باختتام رسانید اما ہیچ معلوم نشد کہ باجل طبیعی گذشت یا کسی قصد او کرد ... از چرخ نصیب اینجا نیش نماند تیر عمر و رند کانیش نماند بہر تقدیر بعد از نصیب شاہ سلطان محمود بنگالی کہ یکی از امرای او بود بر ا مملکت استیلا یافت و شیر شاہ افغان سور کہ در آخر پادشاہ دہلی شد در ہمان زودی لشکر بر و کشیدہ او را زخمی از معرکہ خود گریزانید

۹۴۵ سلطان محمود گریختہ پناہ بہمایون پادشاہ برد و ہمایون پادشاہ در سنہ خمس و اربعین و تسعمایہ مملکت بنگالہ را از تصرف شیر شاہ برآوردہ در بلدہ گور خطبہ بنام خود خواندہ آنرا جنت آباد نام نہاد لیکن دوام و ثبات پیدا ناکردہ الملک بتصرف شیر شاہ در آمد و محمد خان افغان کہ از امرای سلیمشاہ بود از جانب او حاکم ... بار گشت و چون محمد خان فوت شد پسرش با سلیم شاہ علم مخالفت افراشت و خود را سلطان بہادر خطاب دادہ صاحب خطبہ و سکہ گشت

ذکر سلطنت سلیم خان المخاطب بسلطان بہادر شاہ

چند روز بحکم نوبت اعلام حکومت افراشت لیکن باو نیز نماندہ سلیمان کرانی افغان کہ او نیز از امرای سلیم شاہ بود بحکومت بنگالہ اختصاص یافت

ذکر حکومت سلیمان کرانی افغان

بعد از فوت سلیم شاہ باستقلال حاکم بنگالہ و بہار شدہ ولایت اودیسہ را نیز بتصرف آوردہ و ہرچند خطبہ بنام خود میخواند اما خود را حضرت اعلی میگفت و بحسب ظاہر با جلال الدین محمد اکبر پادشاہ ملایمت نمودہ گاہگاہ تحف و ہدایا میفرستاد و بعد از انکہ قریب بیست و پنج سال حکومت بنگالہ نمود در سنہ احدی و ثمانین

۹۸۱ و تسعمایہ فوت شد

ذکر حکومت بایزید افغان بن سلیمان

بعد از پدر بر مسند حکومت جلوس نمودہ بعد از یکماہ ہانسو نامی کہ پسر عم بایزید بود قصد بایزید کردہ در دیوانخانہ او را بقتل آورد و خود نیز ہمانجا کشتہ شد و برادر کوچکش داود خان جانشین برادر شد

ذکر

مقالۂ ہشتم

ذکر حکومت داؤد خان افغان بن سلیمان افغان

بعد از برادر ولایت بنگاله در تصرف آورده فتنه و فساد امرا مندفع ساخت و خطبه و سکه الممالک بنام خود
خواند و بواسطه شرب مدام و مصاحبت اوباش حوالی ممالک اکبر پادشاه مزاحمت رسانید و منعم خان
المخاطب بخانخانان حاکم جونپور بحکم اکبر پادشاه متوجه تادیب داؤد خان افغان شده و بیشتر از خود بعضی از امرای
مغل را نامزد کرد داود خان لودی نام افغان را بمقابله ایشان گسیل فرمود و طرفین بیکدیگر نزدیک شدند و
چند روز داد مردی و مردانگی دادند آخر الامر هر دو لشکر صلح کرده بجای خود مراجعت نمودند و اکبر پادشاه
دیگر باره در باب تسخیر فرمان بنام خانخانان صادر فرمود در آنوقت چون میان داود خان و لودی خان
که از امرای بزرگ افغانان بود نزاعی واقع بود بخانخانان ابواب ملایمت مفتوح داشته نسبت بپادشاه طریق
اطاعت پیش نهاد خود ساخت داود خان از شنیدن این خبر مضطرب گشته بلودیخان کتابات عجز آمیز
نوشت و بار دیگر بخود متفق ساخته پیش خود برد ولیکن خلاف مروت کرده لودیخانرا که بصفت شجاعت
و تدبیر اتصاف داشت بکشت و در آب سون سر راه بر لشکر اکبر پادشاه گرفت و در جایی که آب سون بگنگ
ملحق میشد بر روی دریا جنگ شد و افغانان منهزم گشته چند کشتی از ایشان بدست سپاه مغل در آمد و منعم خان
المخاطب بخانخانان از دریا گذشته متوجه پتنه شد و آن قلعه را که داؤد خان در و متحصن شده بود محاصره کرده طرح
جنگ انداخت در آن اثنا اکبر پادشاه نیز بانجا آمده داؤد خان افغان بجانب بنگاله گریخت و قلعه پتنه
و حاجی پور مفتوح گشت و چهار صد فیل داؤد خان بدست بهادران مغل افتاده منعم خان متوجه بنگاله شد
چون بگرهی رسید داؤد خان بیطاقت شده بجانب اودیسه گریخت و بعضی امرای اکبری که با ودیسه رفته
بودند از پسر داؤد خان که جنید خان نام داشت شکست یافتند منعم خان برین معنی آگاه شده خود بجانب
اودیسه رفت و داؤد خان افغان باستقبال آمده چون معاودت اتفاق افتاد هر دو لشکر تعبیه صفوف نموده
جنگ عظیم روی داده و لشکر افغانان منهزم گشته داؤد خان افغان در پای قلعه که کنار گنگ بود پناه

نهم

برده چون چهار شنبه نشست آسمان و خیال او بقلعه گذاشته بقصد [illegible] جنگ برگشت اما آخر منعم خان صلح نموده با و ملاقات
کرد منعم خان داود خان را اودیسه و گنگ و بنارس را بدو گذاشته باقی ممالک را متصرف شد و چون منعم خان
بجوار رحمت حق پیوست جلال الدین محمد اکبر پادشاه خانجهان ترکمان را بحکومت بنگاله سرفراز گردانید و
چون داود خان بعد از فوت منعم خان بلاد بنگاله را از دست امرای اکبری برآورده بود در سنه ثلث
۹۸۳ و ثمانین و تسعمائه با عسکر عظیم در آن محل که مابین کرهی و تانده است مقابل خانجهان ترکمان شد و بعد از حرب
صعب و جنگ عظیم در آن معرکه بقتل رسید و پسر او جنید خان زخمی اگرچه از معرکه بدر رفت لیکن در همان
دو سه روز بعالم دیگر شتافت و ممالک بنگاله و اودیسه مع شهر گنگ و بنارس بالتمام بسعی خانجهان ترکمان
داخل دیوان اکبری گردیده دولت شاهان پوربی اختتام پذیرفت و امرای افغان مثل حسین خان
و کاله بهار و غیره که در جاهای سخت درآمده بودند بمرور ایام از استیلای لشکر مغل مستاصل شده بعضی باقصای
ممالک بنگاله در جنگلها خزیدند و بعد از فوت جلال الدین محمد اکبر پادشاه عثمان خان نام افغانی از اجماعت
خروج کرده قریب بیست هزار افغان فراهم آورده و خطبه آن نواحی بنام خود کرده بعضی از ولایت نور الدین محمد
جهانگیر پادشاه را مزاحمت رسانید و اسلام خان ولد شیخ بدر الدین فتحپوری حاکم بنگاله بدفع او مامور شد
۱۰۱۸ تا بدین تاریخ که ثمان و عشر و الف است المعامله بفروغ نگردیده

ذکر حکومت پادشاهان شرقی

چنانکه گذشت کسانیکه در جونپور و تربیت حکومت کرده اند ایشان را مورخین دانش گزین بادشاهان شرقی میگویند

بیان حکومت سلطان الشرق خواجه جهان

از تاریخ مبارکشاهی مستفاد میگردد که محمد شاه پسر کوچک شاه فیروز شاه ملک سرور خواجه سرای را منصب
وزارت داده بخطاب خواجه جهان بنواخت و چون پادشاهی بپادشاه ناصر الدین محمود شاه نبیره فیروز شاه رسید

حکومت خواجه جهان

٥٩١

ملک سرور المخاطب بخواجه جهان را در شهر جمادی الاولی سنه ست وسبعین وسبعمایه ملک الشرق خطاب داده ٢٢٢ مقاله هفتم
ولایت جونپور و بهار و ترهت باو داده او [illegible] را چنانکه باید و شاید بضبط درآورده رایان الحدود را
مطیع ساخت و حصارهایی که کافران از تصرف مسلمانان برآورده خراب و ویران کرده بودند مستخلص ساخت
و از سر نو تعمیر کرده بمردان کاری سپرده ملک را آبادان گردانید و چون پادشاه ناصرالدین محمود را شوکت
نماند خود را سلطان الشرق خوانده متمردان پرگنه کول و اتاوه و بهرایچ و کنبیله را گوشمال داده از جانب دهلی
تا پرگنه کول و دابری و از جانب دیگر تا بهار و ترهت نیز سرکشان را گوشمال داده بنوعی که پادشاهان پوربی
یعنی حاکمان لکهنوتی و بنگاله با وی طریق ملایمت مسلوک داشته فیل و تحف و هدایایی که برای پادشاهان
دهلی میفرستادند نزد او مرسول داشتند و چون کار او بالا گرفت فلک در مقام تعاصب و تخاصم شده
در سنه اثنی و ثمانمایه از تخت به تخته اش کشیده مدت سلطنت او شش سال و چند ماه بود ٨٠٢

ذکر سلطنت سلطان مبارکشاه شرقی

سلطان الشرق خواجه جهان چند سال سلطنت کرد و اراده داشت که خطبه و سکه بنام خود کرده بطریق شاهان
پوربی چتر بر سر گیرد ولیکن اجل امانش نداده این آرزو بخاک برد و پسر خوانده اش ملک قرنفل بجای او نشست
و عرصه جونپور و دیگر بلاد به تحت تصرف و قبضه اختیار خود درآورد و مقارن این حال چون امر حکومت دهلی از
پیش مختل شده کار فرمانروایی آنجا یکباره از نظام افتاد باتفاق اشراف و سرداران خود را شاه مبارکشاه
خطاب داده بر سریر جهانبانی برآمد و اقبال خان که وکیل مطلق العنان سلطان محمود حاکم دهلی بود
از شنیدن خبر استیلای شاه مبارکشاه شرقی و دعوی شاهی و متقهر شده در سنه ثلث و ثمانمایه بقصد ٨٠٣
استیصال او لشکر کشید و چون بقنوج آمد شاه مبارکشاه شرقی با جمعیت عظیم از افغان و مغل و تاجیک و جنود
باستقبال شتافت و دو طرف کنار آب گنگ هر دو لشکر فرود آمده از عکس خیمه و خرگاه سطح آب را مانند
قوس و قزح رنگین ساختند و چون آب درمیان حایل بود مدت دو ماه هر دو لشکر برابر هم نشسته هیچکدام

پای جرات افشرده جنگی در میان می نهادند و آخر جانبین به تنگ آمده پی مجادله و محاربه هر کدام بجا و مقام خود
شتافتند و بعد از آنکه شاه مبارکشاه شرقی بجونپور رسید شنید که سلطان محمود از مالوه برگشته بدهلی آمد
و اقبال خان اورا برداشته باز متوجه تسخیر جونپوراست شاه مبارکشاه شرقی در تهیه لشکر و یراق سفر بود که
۸۰۴ دشمن اجل قوی تر شده روباو آورد و ملک وجودش را در السنال که اربع و ثمانمایه باشد بهم زد مدت
جهانداری او یکسال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شاه ابراهیم شرقی

بحکم آفریننده انس و جان چون شاه مبارکشاه بعالم بیزوال شتافت و برادر کهتر او خطاب شاه ابراهیم شاه
شرقی یافته برادرنگ فرمانروایی جلوس فرمود اما شاهی بود متصف بعقل و دانش و تدبیر در عصر وی
فضلای ممالک هندوستان و دانشمندان ایران و توران که از آشوب جهان پریشان خاطر بودند بدارالامان
جونپور آمده در مهد امن و امان غنودند و از خوان احسان او ذلها برداشته بنام نامی او چنانچه بزبان
قلم خوانده آمد چندین کتب و رسایل پرداختند امرا و وزرای صاحب عقل و کیاست و شجاعت در دولت
او جمع شده مثل درگاه سلاطین ایران رنگین گردید **بیت** جهان آفرین تا جهان آفرید
چو او مرزبانی نیامد پدید و در غرهٔ ایام شاهی او اقبال خان پادشاه محمود دهلوی را برداشته بقصد تسخیر جونپور بقنوج
آمد و سلطان ابراهیم شرقی با لشکر مستعد رزم و پیکار تا کنار آب گنگ باستقبال شتافته چند گاه
در مقابل هم نشستند و چون اقبال خان مهات ملکی و مالی اصلا برای و رویت سلطان محمود رجوع نمی نمود سلطان محمود
به بهانه شکار از اردوی خود برآمده پی آنکه مقدمهٔ با پادشاه ابراهیم شرقی در میان نهد خود را باو رسانید که
او حق نمک و صاحبی را منظور داشته او را بپادشاهی بردارد و یا کومک او نموده دفع اقبال خان نماید قضارا
چون سلطان ابراهیم شرقی لذت شاهی یافته بود و شاهی او نیز هنوز استحکام پیدا نکرده هیچیک از آن
دو را بفعل نیاورد بلکه در لوازم پرسش و دلجویی چندان تهاون و تساهل ورزید که سلطان محمود از
آمدن خود پشیمان شده بیخبر بجانب قنوج رفت و حاکم قنوج ملک زاده را که دست نشانده سلطان ابراهیم شرقی

سلطان ابراهیم شرقی

مقاله نهم

بود و او را امیرزاده هروی میگفتند بجبر و قهر بیرون کرده آن بلده را متصرف شد سلطان ابراهیم شرقی و اقبالخان چون
دیدند که پادشاه محمود شاه بآن مملکت قناعت کرده است هرآینه قنوج را باد ارزانی داشته هرکدام بمقر
حکومت خود شتافتند و در بعضی تواریخ مسطور است که رفتن سلطان محمود پیش مبارکشاه شرقی بوده و
چون در همان چند گاه شاه مبارکشاه شرقی ودیعت حیات سپرده شاه ابراهیم شرقی بشاهی
رسید والله اعلم بالصواب و در سنه ثمان وثمانمایه چنانکه در ضمن واقعات پادشاهان دهلی نوشته شد چون ۸۰۸
اقبالخان کشته شد و پادشاه محمود بدهلی رفت شاه ابراهیم شاه شرقی فرصه دیده در سنه
تسع وثمانمایه عازم تسخیر قنوج گشت و پادشاه محمود شاه با لشکر دهلی بجنگ شاه ابراهیم شاه شرقی ۸۰۹
روان گردید و هردو لشکر بطریق اول باز درکنار آب گنگ برابر یکدیگر نزول نمودند و بعد از چند روز جنگ
ناکرده یکی بجونپور و دیگری بدهلی مراجعت نمودند و چون سلطان محمود شاه بدهلی رسیده امرا را رخصت جاگیر
فرمود و شاه ابراهیم شرقی باز آمده قنوج را محاصره کرد و بعد از چهار ماه چون از دهلی کومک نرسید ملک
محمود ترمتی حاکم قنوج امان خواسته قلعه را تسلیم شاه ابراهیم شاه نمود و او برسات در انجا بسر برده در ماه
جمادی الاولی سنه عشر وثمانمایه بقصد تسخیر دهلی روان شد و بنابر آنکه شاه عاقل و عالی همت و بخشنده بود بسیاری ۸۱۰
از امرای کبار دهلی مانند تاتارخان ولد سارنگخان و ملکخان غلام اقبالخان وغیره بوی پیوستند و سلطان
ابراهیم شرقی قوت و استظهار تمام گرفته متوجه سنبل شد و اسد خان لودی شهر سنبل را گذاشته گریخت
پس شاه ابراهیم شرقی سنبل را بتاتارخان سپرده متوجه شد و چون بکنار آب رسید میخواست که عبور نماید
ناگاه منهیان خبر آوردند که مظفرشاه گجراتی سلطان هوشنگ را در جنگ اسیر ساخته مالوه را مسخر کرد
و حال بمدد محمود شاه می آید و روایتی آنکه داعیه گرفتن جونپور دارد سلطان ابراهیم شرقی از استماع این خبر
فسخ عزیمت نموده بجونپور رفت و محمود شاه از دهلی برآمده خطه سنبل را مستخلص ساخت و تاتارخان گریخته
نزد شاه ابراهیم شرقی آمد و شاه در ترتیب خیل و حشم شده در سنه ست وعشر وثمانمایه بار دیگر ۸۱۶
بقصد تسخیر دهلی از دارالملک خود روان شد و بعد از کوچ چند از راه برگشته بدارالعلم جونپور آمده بصحبت علما

ومشایخ وتعمیر ولایت وتکثیر زراعت مشغول شده سالها بهیچ طرف سواری نفرمود ومردم از اطراف
واکناف هندوستان که مشحون ازخلل شده بود روی بجونپور آورده هریک فراخور مرتبت وحالت
نوازش می یافتند واز خادم ومشایخ وعلما وسادات ونویسنده از هرحیثیت بجایی رسید که جونپور را
دهلی ثانی میگفتند وکوچک وبزرگ اندیار وجود شاه ابراهیم شاه شرقی را از جمله مغتنمات شمرده دو
روزه حیات را بنشاط وانبساط میگذرانیدند از شاه گرفته تا گدا بالتمام خوشوقت بودند حزن واندوه
ازاندیار باربسته بود ودرسنه احدی وثلاثین وثمانمایه محمد خان حاکم میوات نزد سلطان ابراهیم رفته چندان
۸۳۱ وسوسه نمود که شاه را بقصد فتح بیانه بدانطرف برد ومبارکشاه پادشاه دهلی بعزم ممانعت روانشده در لواحی
بیانه بیکدیگر رسیدند ودرچهارکروهی همدیگر خندق کنده محکم شدند وبیست وده روز ازطرفین بیرون
آمده جنگها میکردند ودرجنگ سلطانی هیچکدام جرات نمی نمودند آخرالامر سلطان ابراهیم شرقی ازمیان
خندق بیرون آمده صف جنگ بیاراست ومبارکشاه نیز لاعلاج شده بمیدان شتافت واز صبح تا شام
جنگ کرده بقایی ازیکدیگر جدا شدند وروز دیگر کرگ آشتی کرده سلطان ابراهیم بجونپور ومبارکشاه بدهلی
۸۳۷ مراجعت نمودند ودرسنه سبع وثلاثین وثمانمایه سلطان ابراهیم شرقی باستعداد تمام رفته داعیه تسخیر
کالپی نمود دراثنای راه خبر رسید که سلطان هوشنگ غوری نیز عزیمت تسخیر کالپی دارد وچون هردو فرمانروا
قریب بیکدیگر رسیدند وکار جنگ بامروز وفردا رسید منهیان خبر آوردند که پادشاه مبارکشاه بن خضرخان
از دهلی لشکر فراهم آورده عازم تسخیر جونپور است سلطان ابراهیم شرقی عنان اختیار از دست داده
بجونپور راهی شد وسلطان هوشنگ بی نزاع کالپی را که درتصرف پسر عبدالقادر الموسوم بقادرشاه نوکر
۸۴۴ پادشاه مبارکشاه بود برآورد ودرسنه اربع واربعین وثمانمایه مزاج شریف وعنصر لطیف شاه ابراهیم
شاه شرقی از چشم زخم زمانه ازطریق استقامت واعتدال انحراف جسته روح پاک آن شاه عالم پناه
به بهشت برین واصل شد پس ازینواقعه جانسوز مردم جونپور بعزا نشسته جامه ماتم دربر کردند وزن ومرد شهر
برجنازه وی حاضر شدند از نوحه وفریاد اثر روز رستاخیز پدید آمد بیت دریغ آن شهنشاه

ابراهیم شاه شرقی

صاحبقران جم تاج بخش ممالک ستان دریغ اگر دیگر بیارد زمین بصد قرن شاهی بآن داد و دین
سلاح و پناه بلاد و عباد مدت سلطنت او چهل سال و چند ماه بود و بروایت حاجی محمد قندهاری
در سنه اربعین و ثمانمایه فوت شد و برین تقدیر مدت پادشاهی او سی و هشت سال خواهد بود از جمله فضلای عصر او

۸۴۰

یکی قاضی شهاب الدین جونپوریست اصل او از غزنین است و در دولتاباد دکن نشو و نما یافته سلطان ابراهیم
در تعظیم و توقیر او بسیار میکوشید و در روزهای متبرک در مجلس او بر کرسی نقره می نشست گویند وقتی مولانا را
مرضی طاری شد سلطان ابراهیم بعیادت او رفته بعد از تفتیش احوال و اظهار لوازم مهربانی قدحی را
پر از آب کرده گرد سر مولانا گردانید و خود نوشیده گفت بار خدایا هر بلایی که در راه او باشد نصیب من گردان
و او را شفا بخش و ازینجا عقیده صاحب تخت و تاج نسبت بعلمای شریعت محمدی صلی الله علیه و آله معلوم
میتوان کرد تا چه غایت بود تصانیف مستحسنه مفیده آن بزرگوار شهرت تمام دارد مثل حاشیه کافیه که مشهور است
بحاشیه هندی و مصباح و متن ارشاد در نحو که بصلح المنال است و بدیع البیان و فتاوی ابراهیم شاهی و تفسیر فارسی
که بحر المواج نام دارد و رساله مناقب سادات و رساله عقیدهٔ شهابیه نیز از مؤلفات اوست قاضی شهاب الدین
نیز با سلطان عصر موافقت کرده چندان از فوت شاه ابراهیم شاه شرقی مغموم گشت که در همان سال یعنی

۸۴۰

اربعین و ثمانمایه بعالم قدس تشریف برد والبقاء للملک المعبود و بعضی گویند بدو سال بعد از فوت سلطان
ابراهیم طایر روحش در سنه اثنی و اربعین و ثمانمایه بروضه رضوان پرواز کرد

۸۴۲

ذکر سلطنت سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی

چون زمانه بی رحم و سخت جسم همچو سلطان ابراهیم پادشاهی را زیر خاک کرد و در مقام ترحم گشته جهت تدارک
پسر بزرگ رشید او بر چار بالش جهانداری جلوس فرمود و از ذوی عقل و اقتدار سر انجام و سامان امور ملکی و مالی
پرداخته بر وجه احسن از عهده شاهی برآمده و صدای آمال خلایق بفیضان امطار احسان [illegible] سرسبز گشت و
رواج و رونق ممالک بر نسبت زمان پدر دانسته چنان نمود که رعیت و سپاه را ابتهاج [illegible] دیگر پدید آمد و در سنه

سبع واربعین وثمانمایه ایلچی سخندان با تحف وهدایای فراوان بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام نمود که نصیرخان
ولد قادرخان قابض کالپی قدم از جاده شریعت محمدی صلی الله علیه وآله بیرون نهاده راه ارتداد پیش گرفته قصبه شاهپوررا
که از کالپی معمورتر بود خراب ساخته مسلمانانرا جلای وطن نموده زنان مسلمه را بکافران داده از خدا ورسول بیم ندارد
وچون اززمان سلطان سعید هوشنگشاه الی یومنا هذا سلسله مودت ورابطه محبت بین الجانبین استحکام
پذیرفته بحکم قاضی عقل لازم نموده که این معنی را بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد اگر رخصت شود اورا تادیب نموده شعار
دین محمدی را در آن دیار رایج گرداند سلطان محمود خلجی در جواب فرمود که قبل ازین این سخنان بطرز اراجیف بسمع رسید
الان که آن قدوه سلاطین اعلام نمود بمرتبه علم الیقین انجامید برین تقدیر دفع آن فاجر بر جمیع شاهان واجب است
اگر افواج قاهره بتادیب مفسدان میوات متوجه نمیشدند اینجانب بدفع او عازم میگردید اکنون که آن سلطنت
پناه این اراده کرده مبارک باشد ایلچی ایمعنی را بجونپور آمده معروض داشت سلطان محمود شاه شرقی
مسرور خاطر گردیده بیست ونه زنجیر فیل برسم تحفه بسلطان محمود خلجی فرستاده واستعداد لشکر نموده متوجه کالپی
گشت نصیرخان برین امر مطلع شده عریضه بسلطان محمود خلجی مرسول داشت مضمونش آنکه این دیار را سلطان
سعید سلطان هوشنگ بما مرحمت نمود الان سلطان محمود شرقی میخواهد که بغلبه واستیلا متصرف شود
وحمایت فقیر بر ذمت همت سلطان لازم است سلطان محمود خلجی بعد از اطلاع بر مضمون عریضه کتابتی مشتمل
بر محبت واخلاص مرقوم گردانیده علیخان نام که از معتمدان درگاه او بود با تحف لایق نزد سلطان محمود شرقی
مرسول داشت ودر آن مذکور ساخت که نصیرخان ضابط کالپی از خوف الهی واز ترس آن شوکت دستگاهی
تایب گشته قرار داده که تلافی وتدارک مافات نموده قدم از جاده شریعت بیرون ننهد ودر نفاذ احکام
سماوی تهاون وتکاسل جایز ندارد وچون سلطان سعید سلطان هوشنگ این دیار را بعبد القادر الموسوم بقادر
شاه لطف نموده بود واین طبقه در سلک اطاعت وانقیاد اینجانب منسلک است بنابرآن از جریمه ایشان
در گذشته آسیبی به بلاد او نرسانند وهنوز جواب مکتوب وعریضه علیخان نرسیده بود که باز عریضه نصیرخان ورود
یافت مضمونش آنکه فقیر اززمان سلطان سعید سلطان هوشنگ حلقه اخلاص در گوش وغاشیه اطاعت

بر دوش

سلطان محمود شرقی

بردوش داربرده خان سلطان محمود شرقی بواسطهٔ کینهٔ دیرینه و عداوت قدیم بر سر ولایت کالپی آمده و
اینده‌یار را متصرف شده زنان مسلمانان را اسیر ساخت و جلای وطن کرده بچندیری رفت سلطان
محمود خلجی باوجودیکه سلطان محمود شرقی را در تادیب نصیرخان الموسوم به نصیرشاه رخصت داده بود
بواسطهٔ عجز و انکسار که از حد گذرانید ناچار گشته در دویم شعبان سنهٔ ثمان واربعین وثمانمایه از اوجین بصوب ۸۴۸
چندیری و کالپی عازم گردید و در چندیری چون نصیرخان بملاقات آمده از انجا متوجه ایرجه شد و شاه
محمود شاه شرقی بعد از استماع این خبر بلاتوقف باستقبال شتافت و سلطان محمود خلجی فوجی مقابل
لشکر جونپور نامزد کرده جمعی دیگر را فرستاد تا ساقهٔ لشکر جونپور را تاراج کنند
و انجماعت پس ماندهای اردو را کشته هرچه یافتند بتاراج بردند و فوجی که در مقابل تعین شده بود دست
بمقاتله و محاربه دراز کردند و از طرفین مردم کارآمدنی کشته شده بالاخره طرفین بجای خود رفتند و صبح روز دیگر
سلطان محمود خلجی عمادالملک را فرستاده تا سر راه غنیم را مسدود سازد شاه محمود شاه شرقی بر این معنی
مطلع شده در همان منزل که جای مضبوط و قلب بود توقف نمود سلطان محمود خلجی بر استحکام منزل وقوف
یافته فوجی را فرستاد تا آن نواحی را تاختند و غنایم بسیار گرفته بازگشتند و چون موسم برسات رسید
صلح کونه کرده از انجا مراجعت نمودند پس سلطان محمود خلجی بچندیری آمد شاه محمود شاه شرقی فرصت
غنیمت دانسته لشکر بتاخت ولایت برهار که سکان انجا مطیع سلطان محمود خلجی بودند تعین فرمود سلطان
محمود خلجی بر آن مطلع شده قومی بمدد و کومک مقدم آن ولایت فرستاد و چون لشکر شرقی تاب مقاومت
نداشت شاه محمود شاه شرقی به تعجیل بفوج خود ملحق شد و بعد از چند روز مکتوبی بشیخ الاسلام
جائیلدها که از بزرگان وقت بود و سلطان محمود خلجی نسبت باو ارادت و اعتقاد داشت و امکال
در کسبند شادی آباد مندو مدفونست فرستاد مضمونش آنکه از هر دو طرف خلق کشته میشوند اگر در صلاح ها
الیبین سعی رود بهتر باشد و فرستاده چون در ملازمت شیخ حاضر آمده بزبان چنین تقریر کرد که بالفعل
قصبهٔ ایرچه و کالپی که بتصرف سلطان شرقی درآمده آنرا نیز به نصیرخان خواهند گذاشت چون فرستادهٔ سلطان

مقالهٔ هفتم

شرقی این مضمون بعرض شیخ رسانید شیخ وکیل سلطان محمود شاه شرقی را بخادم خود همراه کرده مکتوب نصیحت آمیز
مرقوم نموده بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاد سلطان محمود گفت تا کالپی ندهد صلح صورت پذیر نیست
اما ازانکه نصیر خان بالکلیه از جای خود برکنده شده بود پرگنهٔ راتهه را غنیمت دانسته بعرض رسانید
که چون شاه محمود شاه شرقی در حضور اشرف و در خدمت شیخ جا ئیلدها وعده کرده که من بعد
متعرض اولاد عبد القادر الموسوم بقادر شاه خصوص نصیر خان نگردد و مرةً اخری قدم عساکر او باین دیار
نرسد و بعد از چهار ماه کالپی و ایرجه و قصبات تسلیم کند چون اساس صلح بتوجه ظاهری و باطنی شیخ استحکام
پذیرفت وایلچی شرقی مشمول عنایت پادشاهی بازگشت سلطان محمود خلجی بشادی آباد مندو رفت
و سلطان محمود شرقی بجونپور شتافت و بدستور پدر بزرگوار دست بذل و عطا از آستین جود و سخا برآورده
علما و فضلا و صلحا بلکه جمیع طبقات انام را علی اختلاف مراتبهم محظوظ و بهره مند گردانید و بعد از چند
گاه چون سپاه استراحت نمود وارزیخ سفر برآمده متوجه مملکت چنار دان گردید و اندیار را نهب و تاراج
کرده مفسدان و متمردان آن ناحیه را علف شمشیر گردانید و در بعضی از قصبات و پرگنات تهانها نشانیده بجونپور
مراجعت فرمود و بعد از چند روز عزا متوجه اودیسه گردید و اکثر ولایات آنجا را تاخت و تاراج کرده بتخانها را شکست و خراب
ساخت و با غنایم موفور مبتهج و مسرور معاودت نموده در سنهٔ ست و خمسین و ثمانمایه بقصد تسخیر دهلی
لشکر کشید و چندگاه محاصره کرده طرح جنگ انداخت سلطان بهلول با لشکر بسیار از دیبالپور آمده فوج جنگ
آراسته سلطان محمود چون دید که دریاخان افغان که از پادشاه دهلی روگردان شده نوکر او شده بود در عین
پشت معرکه نمود هر آئینه صلاح در توقف ندیده برگشت و دهلویان دنبال سلطان کرده فتح خان هروی که
از امرای کلان او بود بقتل رسانیده هفت فیل جنگی گرفتند و در سنهٔ احدی و ستین و ثمانمایه پادشاه
بهلول لودهی بر سر مقدم اتاوه آمد و شاه محمود شاه شرقی باز بر سر او رفت و چنانکه در جای خود تحریر
یافته در حوالی شمس آباد مقابل یکدیگر شده چندگاه در برابر هم نشستند قطب خان لودی پسر عم سلطان بهلول
لودهی بر دایرهٔ او شبیخون آورده گرفتار گشت و هنوز جنگ سلطانی نشده بود که شاه محمود شاه شرقی

٨٥٦

٨٦١

۸۶۲ مقالهٔ هفتم

بیمار شده رخت هستی در سنه اثنی وستین وثمانمایه درپیچید **بیت** درین شیشه هم زهر و هم
شکر است گهی جانگزا گاه جان پرور است یکی را بسر افسر زر نهد یکی را ز کین تیغ بر سر نهد
نه قهرش بموقع نه مهرش بجاست درین بیمدار و دران بی وفاست مدت سلطنتش بیست سال و چند
ماه بود

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن محمود شاه شرقی

بعد از انکه محمود شاه شرقی قدم از بساط وجود بیرون نهاد امرا و اعیان جونپور پسر بزرگ او شاهزاده بهیکن خان را
بصوابدید مادر او بی بی راجی بسلطان محمد شاه مخاطب ساخته بر تخت مملکت اجلاس دادند و با پادشاه
بهلول لودهی صلح کرده عهد بستند که ولایت شاه محمود شاه شرقی در تصرف محمد شاه باشد و انچه در قبض
پادشاه بهلول لودهی است او داشته باشد درینصورت محمد شاه شرقی بجونپور رفت اما بواسطه عدم قابلیت
شاه امرا دلگیر گشتند و ملکه جهان بی بی راجی نیز از خونخواری و قهاری پسر آزرده گردیده درین اثنا سلطان بهلول
از حوالی دهلی بقصد استخلاص قطبخان برگشت و سلطان محمد شاه نیز از جونپور روان شده پرتاب نام زمیندار
انحدود که سابقا با سلطان بهلول اتفاق داشت غلبه محمد شاه را ملاحظه نموده باو پیوست و محمد شاه بسرسی
آمد و بهلول شاه لودهی در رابری که قریب سرستی بود نزول نموده چند روز طرح جنگ انداخت و شاه محمد
شاه شرقی از سرستی فرمان بکوتوال جونپور نوشت که برادرم حسن خان و قطب خان پسر اسلامخان لودهی را بقتل
رساند کوتوال عرضه داشت که بی بی راجی بنوعی محافظت هر دو مینماید که مرا بر قتل ایشان قدرت نیست چون
این نوشته بمحمد شاه رسید والده خود را از جونپور طلبداشت باین بهانه که او را با حسن خان برادر او آشتی داده
پاره ولایت را بحسن خان بدهد بی بی راجی فریب خورده از جونپور روان شد کوتوال بموجب فرمان
محمد شاه شرقی حسنخان را بقتل رسانید و بی بی راجی تعزیت حسنخان را در قنوج بجا آورده همانجا توقف نموده نزد
شاه محمد شاه شرقی نیامد محمد شاه بوالده نوشت که شاهزادهای دیگر نیز همین حالت پیدا خواهند کرد بهتر
آنکه والده تعزیت جمله را بجای آورد و چون محمد شاه پادشاه قهار بود و از خونریزی او امرا در هراس

دو هم شده بودند روزی شاهزاده جلالخان و حسین خان برادران محمد شاه باتفاق سلطان شه و جلال خان
اجودهی بعرض محمد شاه رسانیدند که لشکر پادشاه بهلول لودهی داعیه شبیخون دارد پس بموجب حکم شاهی
شاهزاده حسین خان و سلطان شه اجودهی سی هزار سوار و هزار زنجیر فیل همراه گرفته به بهانه سر راه گرفتن بر
اعدا از لشکر شاه محمد شاه شرقی جدا شدند و در کنار جهرنه ایستادند پادشاه بهلول لودهی این خبر شنیده
فوجی بمقابل ایشان تعین کرد شاهزاده حسین خان خواست که شاهزاده جلالخانرا که در اردو مانده بود همراه
بگیرد کس بطلب او فرستاد در این اثنا سلطان شه گفت توقف کردن مصلحت نیست شاهزاده جلالخان
از عقب خواهد رسید و عطف عنان کرده بجانب قنوج روان شدند و فوج سلطان بهلول که در مقابله
ایشان تعین شده بودند آمده بجای ایشان ایستادند و شاهزاده جلالخان بموجب طلب شاهزاده حسین خان
از لشکر محمد شاه برآمده جانب جهرنه روان شد فوج سلطان بهلول را پنداشت که فوج شهزاده حسینخان است
چون نزدیک آمد فوج سلطان بهلول جلالخانرا گرفته پیش سلطان آوردند و او عوض قطبخان او را در بند
کرد و محمد شاه تاب مقاومت نیاورده بجانب قنوج راهی شد و سلطان بهلول تا آب گنگ تعاقب نموده
پارهٔ اسباب و پارهٔ مال بغنیمت گرفته مراجعت نمود وقتی که حسینخان پیش بی بی راجی آمد بسعی والده و
اعیان دولت شرقیه جلوس نموده بسلطان حسین مخاطب گشت و ملک مبارک گنگ و ملک علی گجراتی
و سایر امرا را بر سر شاه محمد شاه شرقی که کنار آب گنگ نزدیک گذر راجگر فرود آمده بود تعین فرمود چون
لشکر سلطان حسین شاه نزدیک رسید بعضی امرا که همراه شاه محمد شاه شرقی بودند جدا شده آمدند و او با چند
سوار گریخته در باغی که از آن نواحی بود در آمد آخر او را در انجا محاصره کردند و محمد شاه شرقی که تیر انداز قادر
بود دست به تیر و کمان کرد و چون ملکه جهان بی بی راجی پیش از آن با سلاحدار او راست آمده تمامی پیکان
تیرهای ترکش او را دور کرده بود شاه محمد شاه هر تیری را که دست کرد بی پیکان از ترکش بر آمد ناچار
دست بشمشیر کرده چند کس را انداخت ناگاه تیری از دست مبارک گنگ بگلوی شاه محمد شاه
رسیده بهمان زخم درگذشت **بیت** مادر گیتی بدار و زاده کو را نکشت دل منه بر مهر این
زال :

۸۰۱

زال پیر گشن زینهار چون اجل بی شاه بیندبی گذار روز قضا سلطنت مذہب سرور و سروری ناید بکار
بعد از آن سلطان حسین با پادشاه بہلول صلح کرده عهد بستند که تا چهار سال هر کدام بر ولایت خود
قانع گشته همانجا باشند درای پرتاب که قبل ازین با شاه محمد شاه شرقی یکی شده بود بنا بر دلا سای
قطبخان افغان بسلطان بہلول پیوست سلطان حسین از قنوج کوچ کرده کنار حوضی که آنرا هر پهه میگویند
فرود آمد و قطبخان لودهی را از جونپور طلبیده به اسپ و خلعت و دیگر عنایات امتیاز بخشیده با عزاز و اکرام تمام
پیش پادشاه بہلول لودهی فرستاد پادشاه بہلول لودهی نیز شهزاده جلالخانرا بتعظیم و تکریم و انعامات
خوشدل ساخته بخدمت شاه حسین شاه شرقی رخصت کرد آنگاه هر کدام بمقر دولت خود رفته بمهات شاهی
پرداختند ایام سلطنت شاه محمد شاه شرقی پنجماه بود

ذکر سلطنت سلطان حسین شاه بن محمود شاه شرقی

شاه حسین شاه شرقی چنانکه گذشت بعد از برادر بحکم خداوند اکبر بخت و تاج اختصاص یافته زمام ریاست و سروری
بکف اقتدار در آورده و با پادشاه بہلول لودهی صلح کرده چون بجونپور آمد و از معامله برادر متنبه گشته در اندک زمان
سرداران صاحب داعیه را بحکمت و تدبیر در قید کشید و همای همت را به تسخیر بلاد بپرواز داده نخست سه لک
سوار و هزار و چهار صد زنجیر فیل جمع نموده متوجه ولایت اودیسه گردیده و در اثنای سیر دیار ترهت را ویران
کرده از معموری اثری نگذاشت و چون بولایت اودیسه رسید افواج باطراف و جوانب نامزد فرموده
بقتل و اسیر و تاراج ولایت مامور ساخت رای اودیسه در دریای حیرت فرو رفته چون بجز عجز و انکسار
و بیچارگی فریادرسی نیافت وکیل بخدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت و مالگذاری نمود و چون سلطان
از تسخیر آنمملکت در گذشت او در مقام شکرگذاری شده عجالة الوقت سی زنجیر فیل و یکصد اسپ و اقمشهٔ و امتعهٔ
بسیار و نقود فراوان مرسول داشت سلطان سالماً غانماً بجونپور آمده در سنه احدی و سبعین و ثمانمایه ۸۷۱
قلعه بنارس را که بمرور ایام خراب شده بود مرمت نموده در سنه سال مذکور سرداران بزرگ را

جهت تسخیر گوالیار روانه ساخت و ایشان بدانجا رفته بمحاصره پرداختند و رای گوالیار از طول محاصره عاجز گشته
خود را در سلک مطیعان شاه حسین شاه شرقی منسلک گردانید و بعد از آنکه شوکت و استقلال او از حد گذشت
۸۷۸
باغوای حلیلهٔ خود دختر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارکشاه بود در سنه ثمان و سبعین
و ثمانمایه عزیمت تسخیر دهلی کرده با یک لک و چهل هزار سوار و یک هزار و چهار صد فیل متوجه آن صوب شد و پادشاه
بهلول لودهی رسولی نزد سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام کرد که در ین وقت اگر آنحضرت بقصد امداد تشریف
فرمایند قلعهٔ بیانه تعلق بایشان خواهد داشت اما هنوز از شادی آباد مندو جواب نرسیده بود که شاه حسین شاه
شرقی حوالی دهلی را بالتمام متصرف شد و پادشاه بهلول لودهی از در عجز و زاری درآمده پیغام فرستاد
که بلاد دهلی تعلق بآنحضرت دارد اگر اصل دهلی تا هژده کروهی بمن گذارند در سلک نوکران درآمده بدار و عملی
آن بلده قیام خواهم نمود و چون شاه از غایت غرور و تکبر ملتمس او را بسمع قبول اصغا نفرموده پادشاه بهلول لودهی
ناچار گشته اعتماد بر لطف و عون کارساز حقیقی کرده با هژده هزار سوار افغان از دهلی برآمده کنار آب جون روبروی
سلطان حسین شاه شرقی نشست و چون آب در میانه حایل بود چند گاه بحرب نپرداختند درین اثنا
سرداران بزرگ شاه حسین شاه شرقی بتاخت ولایات رفتند پادشاه دهلی فرصت غنیمت دانسته
در عین موسم تابستان از جائیکه پایاب بود اسپان در آب انداخت و هرچند منهیان این خبر بشاه حسین شاه
رسانیدند از کمال نخوت و غرور قبول این معنی نمی نمود تا آنکه مردم دهلی از آب گذشته بتاراج اردوی او مشغول
شدند و امرا و سپاه از غایت بی شعوری پادشاه چون در نهایت غفلت بودند سراسیمه گشته کوچک
و بزرگ در اندیشهٔ فرار شدند و سلطان حسین بیعلاج روی بگریز نهاده ملکه جهان و سایر اهل حرم گرفتار
شدند سلطان دهلی رعایت حق نمک دانسته ایشانرا باعزاز و اکرام تمام نزد شاه حسین شاه شرقی فرستاد
اما ملکه جهان چون بشاه پیوست بمغز و پوست او درآمده بار چندان وسوسه نمود که سلطان حسین شاه
شرقی استعداد کرده سال دیگر کرت ثانی متوجه دهلی شد و چون مسافت اندک ماند پادشاه
بهلول لودهی پیغام فرستاد که اگر شاه از سر تقصیرات من گذشته مرا بحال خود گذارد روزی بکار

ایشان

سلطان حسین شاه شرقی

مقالهٔ هفتم

ایشان خواهم آمد چون تقدیر رفته بود که دولت شرقیه سپری شود قدر عجز پادشاه دهلی ندانست وآن لعنت را بچشم
حقارت نگریسته بجواب ناصواب قیام نموده قدم پیشتر از بیشتر نهاد چون سلطان بهلول بمقابله و مقاتله شتافت
بعد از حرب باز شکست بر لشکر جونپور افتاد و کذالک مرتبه سیم بسامان تمام آمده راه هزیمت پیشگرفت و مرتبه چهارم
خود کار بجایی رسید که سلطان خود را از اسپ انداخته بگریخت وچنانچه در طبقه پادشاهان دهلی مرقوم گشته
جونپور بتصرف سلطان بهلول درآمد و سلطان حسین باقصی ممالک خود گریخته باندک ولایتی که محصول آن
پنج کرور بود قناعت نمود و سلطان بهلول از غایت مروت باوجود قدرت متعرض احوال او نشده حکومت
جونپور بباربکشاه پسر خود داده تمالک را بضبط خود درآورد و بعد از فوت پادشاه بهلول لودی شاه حسین
شاه شرقی در مقام فتنه شده باربکشاه را برآن داشت که لشکر بدهلی برده از قبض سلطان سکندرشاه لودی
برآورد لیکن چون جنگ واقع شد باربکشاه گریخته بجونپور رفت ودرین کرت پادشاه سکندر لودی جونپور را
از تصرف برادر برآورده سلطان حسین شاه شرقی را که خمیر مایه فساد بود دنبال کرده بعد از جنگ اورا
از آن گوشه که در آن منزوی شده بود بیرون کشید پس شاه پریشان و بدحال پناه بشاه علاءالدین شاه
فرمانروای بنگاله برد شاه علاءالدین شاه اسباب فراغت او مهیا ساخته در خاطرجویی تقصیر نکرد
وشاه حسین شاه شرقی دیگر در فکر تردد نشده دولت آن دودمان در سنه احدی وثمانین وثمانمایه
سمت انقراض پذیرفت الغرض مدت شاهی او نوزده سال بود وبعد از شکست چند سال در بنگاله
اوقات حیات گذرانیده از دار غرور بدار خلود انتقال نمود

مقاله هشتم در بیان حکام مملکت سند وتهته وشرح ظهور اسلام در آن حدود

پوشیده مباد که در بعضی از نسخ مانند خلاصة الحکایات وحجاج نامه وتاریخ حاجی محمد قندهاری آغاز طلوع دین محمدی
در آن دیار بدین نهج مرقوم خامه تحقیق گردیده که حجاج بن یوسف از قبل ولید بن عبدالملک حاکم عراقین
بلکه ملک ایران وتوران بود در صدد تسخیر بلاد هندوستان شده محمد هارون را در اوایل سنه ست وثمانین

مقالهٔ هشتم

با سپاه پرتهور بولایت مکران فرستاد و او بدانجا رسیده آن مملکت را بحوزهٔ تصرف آورده و بسیاری از ساکنان آنجا
که بلوچان از آن طایفه اند بشرف اسلام مشرف گشته رعایا باداء مال دیوانی پرداختند و رواج اسلام در آنطرف از آن
تاریخ بهم رسیده مساجد ساخته شد و احکام شریعت محمدی صلعم جاری گشت و بنا برآنکه از عهد آدم علیه السّلام تا آن زمان
از جزیرهٔ سراندیب از راه دریا کشتی ها بمکه و دیار عرب متردد بودند و براهمهٔ هندوستان پیش از ظهور اسلام جهت
زیارت خانهٔ کعبه و پرستش اصنام آنجا همیشه آمد و شد میکردند و آن موضع را بهترین معابد میدانستند هرآینه حاکم
سراندیب بیشتر از اربابان دیگر مواضع هندوستان بر حقیقت اسلام مطلع شده در عهد صحابهٔ کرام متقلد قلادهٔ
شریعت مصطفوی گردیده بود چون بسلاطین اسلام اعتقاد فراوان داشت از دریا کشتی مملو از تحف و هدایا و غلامان
و کنیزان حبشه جهت ولید روانهٔ دار الخلافه ساخت و چون بحوالی باب عجم رسیدند مردم لومک که بحکم حاکم
دیبل بر روی دریا متردد بودند سر راه بر آن کشتی گرفته با هفت کشتی دیگر بتصرف در آوردند و اموال و اشیایی
که در آنها بود از خود دانسته چند زن مسلمان که از سراندیب روانهٔ حج بودند آنها را اسیر ساختند و جمعیکه از دست
آن کفار اشرار توفیق گریختن یافته بودند نزد حجاج رفته دادخواه شدند حجاج مکتوبی بحاکم سند داهر بن صعصعه نوشته
نزد محمد هارون فرستاد تا بدست معتمدان خود نزد داهر فرستند و داهر بعد ورود نامه و اطلاع بر مضمون آن در جواب
نوشت که این عمل از قومی بوقوع آمده که در کمال شوکت و قوت اند و بدستیاری سعی دفع آن گروه پرشکوه
متصور نیست و چون این خبر بحجاج رسید از ولید بن عبد الملک رخصت غزاء هند حاصل کرده بدیل نام
شخصی را با سیصد سوار نزد محمد هارون فرستاد که هزار مرد جنگی همراه او کرده جهت غزا و انتقام بر سر متوطنین
دیبل تعین نماید پس بدیل چون بدیبل رسید ترددهای مردانه کرده بعز شهادت فایز گشت و حجاج از شنیدن
این خبر بغایت پریشان گشته در فکر تلافی شده با وجود آنکه عامر بن عبد الله ارادهٔ سپهسالاری نموده در معرض
قبول نیفتاده حجاج باستصواب منجمان دقیقه شناس عماد الدین محمد قاسم بن عقیل ثقفی که ابن عم و داماد او بود
و هفده سال عمر داشت با ششهزار مردانه مرد که از رؤسای شام بودند باستعداد و سامان قلعه گشایی و ملک گیری
۹۳ در سنه ثلث و تسعین بتسخیر سند از راه شیراز نامزد فرموده و او از میان مکران شده بدیون و در سیلکه سرحد دیبل است

استیلای محمد قاسم بر مملکت سند

آمد و بعد از چند روز از انجا کوچ کرده چون ببلدهٔ دیبل که کنار دریای عمانست و درینوقت به تهته شهرت دارد
رسیده نزول نمود و در اندیشهٔ لوازم محاصره شد چه که در دیبل بتکدهٔ بود قلعه مانند از گچ و سنگ تراشیده در غایت
استحکام و وسعت و چهل گز ارتفاع داشت و چون چندی برین محاصره بگذشت برهمنی امان خواسته بیرون آمد
عماد الدین محمد قاسم از وی احوال بتخانه و مردم درون پرسید برهمن گفت جماعت جنگی قریب چهار هزار
کفار راجپوت اند و خادمان بتخانه قریب دو سه هزار برهمن سر تراشیده و بواسطهٔ طلسمی که علمای براهمه
کرده اند کمند تسخیر هیچکس بر شرفات او نمی افتد عماد الدین محمد قاسم گفت آن طلسم کجاست برهمن گفت
بر قاعدهٔ فلان رایت است محمد قاسم جوبه نام شخصی شامی را که منجنیق انداز بود بفرمود تا بضرب سنگ منجنیق
آنرا مستاصل سازد جوبه سه مرتبه سنگ انداخته قاعدهٔ آن رایت را پاره پاره ساخت و طلسم شکسته شده
در اندک زمان مفتوح گردید و محمد قاسم چهار دیوار گنبد را با زمین یکسان کرده براهمه را تکلیف اسلام نمود چون
ابا نمودند پسران و دختران و زنان جوان خورد سال را بکنیزی و غلامی گرفتند مردان براهمه را از هفده ساله
تا صد ساله بقتل آوردند و زنان ایشانرا مخیر ساختند در رفتن اطراف و جوانب و در بودن در اردو جهت
خدمت مسلمانان و عماد الدین محمد قاسم غنایم آن بلده را که بیش از بیش بوده بخاطر آورد و خمس آنرا با هفتاد
و پنج کنیز نزد حجاج فرستاد و باقی را بر عساکر اسلام قسمت کرده ایشانرا خوشدل ساخت و چون ارادهٔ کشور کشایی
داشت عازم فتح بلدهٔ بیرون گردید و حاکم انجا فوجی بن داهر بران مطلع شده شهر و قلعه را بمعتمدان سپرده
خود با لشکریان بقلعهٔ برهمناباد قدیم رفت عماد الدین محمد قاسم چون بانجا رسید سکان شهر و قلعه در بندی
گردیده و بعد از چند روز بجان و مال امان خواسته بخدمت وی شتافتند عماد الدین محمد قاسم بلدهٔ
بیرون را بیکی از مسلمانان حواله کرده ما یحتاج لشکر سامان نموده جمعی از معتبران شهر همراه گرفته متوجه بلدهٔ
سیوستان که درین عصر بسیوان شهرت دارد گردید مردم سیوستان که همه برهمن بودند نزد حاکم خود بجهرای
که ابن عم داهر بود رفته عرض کردند که در کیش ما کشتن و کشته شدن جایز نیست مصلحت چنان است که از عماد الدین
محمد قاسم امان خواسته اطاعت نماییم بجهرای در خشم شده سخنان ناسزا گفت و آخر الامر چون سپاه

اسلام بمحاصره مشغول شدند صولت وشوکت ایشان بخاطر آورده بعد از یکهفته شبی با جمعی راجپوتان سپاهی راه فرار پیش گرفت ونزد رای حصار سلیم رفته مدد خواست امّا برابر همه وساکنان سیوستان در صبح از روی عجز بجان امان خواسته شهر را بمسلمانان بازگذاشتند وعماد الدّین محمّد قاسم غنایم وفتوحات سیوستان را بعد از اخراج خمس بلشکریان قسمت نموده رو بحصار سلیم نهاد وآنرا نیز تسخیر ساخته غنایم را برنسبت سابق بر غازیان عظام تقسیم نمود دراین اثنا پسر بزرک رای داهر که جوان شجاع ومشهور بود ساختگی لشکر کرده بمقابل وی درآمد عماد الدّین محمّد قاسم جای قلب جهت نزول عساکر اختیار کرده لیکن چون گرانی بسیار رسید اکثر چاروا سقط گشت تزلزل واضطرابی عظیم درار دوی اسلام پدید آمد شکایت نامه بحجاج نوشت حجاج بر حقیقت حالات مطلع شده دو هزار اسپ از اصطبل خاصه بسپاهیان لشکر روانه ساخت وعماد الدّین محمّد قاسم از سرنو استظهار یافته متوجه محاصره رایزاده شد وبین الفریقین چندکرت محاربات واقعشده غلبه تام از هیچ جانب ظاهر نمیشد رای داهر منجمان ممالک محروسه خود را جمع آورده از احوال ومآل کار لشکر عرب سوال نمود اختر شناسان گفتند که در کتب خوانده بودیم که در فلان تاریخ در دیار عرب شخصی دعوی نبوت کرده اهل عالم را بدین خود دعوت خواهد نمود وبعد از و در سنه ست وثمانین هجری افواج عرب بنواحی دیول که سرحد سند است خواهد رسید و در ثلث وتسعین قدم دران ممالک نهاده بر تمام بلاد مسلط خواهد شد وتا انکه رای داهر بکرات ومرات منجمان را در بسیاری از احکام سماوی آزموده بود امّا چون پیمانه عمر او لبریز شده بود روز پنجشنبه دهم ماه رمضان المبارک سنه ثلث وتسعین خود عازم جنگ فوجی شده پنجاه هزار سوار راجپوت وسندی وملتانی فراهم آورده باتفاق فرزندان وقرابتان واعوان وانصار یکدل ویکجهت لوازم عهد وسوگند در میان آورده بغلو وشدت تمام مهیای جنگ محمّد قاسم شد وآن شیردل وصف شکن با ششهزار سوار عرب مقابله ومقاتله او اختیار فرموده معرکه هندوستانیان را بازیچه پنداشت داهر نزدیک دایرهٔ مسلمانان شده چند روزی پی در پی طرح جنگ انداخت وفرزندان وسرداران او تقصیر نکرده هنرها که از جبهه تدبیر انداختند باماج تقدیر نرسیده بالاخره روزی داهر بر فیل سوار گشته در قلب جا گرفت ومیمنه ومیسره ومقدمه آراسته

باهجوم

۸۶
۹۳
۹۳

محمد قاسم

۹۳ھ

مقالهٔ هشتم

با هجوم طرفین بجنگ گاه درآمد محمد قاسم اعتماد بر حول و قوت حضرت قادر علی الاطلاق کرده بمیدان شتافت
نخست بهادران عرب و هند فرداً فرداً بجلوه گری درآمدند و هنرهائی که داشتند ظاهر ساختند بسیاری از یکه
جوانان عرب ده نفر بنسبت نفر هندوستانیرا که نوبت در مقابل آمده بودند بزخم شمشیر و نیزه بقتل آوردند
و چون جنگ مغلوبه شد و رای داهر بنفس خود ترددات مردانه کرده سرداران و فرزندان او نیز در حملهای
رستمانه تقصیر ننمودند درین اثنا یکی از نفط اندازان عرب شعلهٔ آتش بر فیل سفید رای داهر زد و فیل از مشاهدهٔ
این حال راه گریز پیش گرفت و فیلبان هرچند کجک میزد فایده نمی بخشید و فیل عنان از دست فیلبان گرفته
تا آنکه بلب دریا رسیده باب درآمد لشکر محمد قاسم در عقب او درآمده در کنار دریا دیگر بار بازار حرب گرم شد و فیل
سفید بجای خود آمده از میان آب بیرون شتافت و رای داهر بر فیل بر افواج مسلمانان تاخته به نیزه و تیر بسیاری
از عربانرا مجروح و بیروح ساخت درین وقت تیری برای داهر رسیده از فیل درافتاد و از کمال تهور و مردانگی هر
حیله که توانست براسپ سوار شده بیکی از ابطال روبرو شد و او بیکضرب کار را تمام او با تمام رسانید و رایان
و راجپوتان از مشاهدهٔ این حال خاک مذلت برسر کردند و از طعن آماج مسلمانان خود را بنامردی مطعون ساخته
تا حصار آرور گریختند و غنایم و فتوحات که در ظن و تخمین نگنجد نصیب لشکر اسلام شده در فکر تسخیر آرور گشتند
و جیسیه ولد داهر خواست که حصار را بمردان جنگی مضبوط ساخته بیرون آید و با سپاه عرب جنگ صف نماید
وزرا و وکلای داهر نگذاشتند و او را برداشته بحصار برهمناباد بردند زن رای داهر که عورتی مشهور بود
از همراهی پسر سر باز زده با پانزده هزار راجپوت از قلعه برآمده بمقابله لشکر اسلام آمده اراده جنگ نمود محمد قاسم
جنگ با او عار دانسته بطرف او نشد و لشکر اسلام بموجب حکم محمد قاسم قلعه آرور را در میان گرفتند زن رای
داهر با راجپوتان بقلعه درآمده اعلام مدافعه برافراشت و از طول ایام احاطه چون مردم درونی بجان رسیدند در
صدد جوهر شده آتشی بزرگ برافروختند و زنان و فرزندان اکثر در آتش انداختند و دروازهای بلده را
گشوده بهمراهی زوجه داهر بیرون آمدند و چندان جنگ کردند که همه آنها با آن زن بقتل رسیدند مسلمانان
شام بعد از این فتح شمشیرهای خون آشام از نیام آخته بحصار درآمدند و شش هزار راجپوت دیگر کشتند

سی هزار آدمی را دستگیر و اسیر کردند و دو دختر رای داهر که میان هندیان بدست افتاده بودند برسم ارمغانی نزد حجاج جهت خلیفه فرستاد و جمیع بلاد دیول را بر امرای عرب قسمت کرده چون شنید که ملتان نیز در تحت رای داهر بود هر آینه بدانجانب نهضت فرمود و ملتان را هم فتح کرده غنیمت بی اندازه گرفت و آنرا دار الملک ساخته بجای بتکدها مساجد بنا فرموده چون حجاج دختران پادشاه سند را بدار الخلافه فرستاد ایشان در حرمسرای ولید می بودند

۹۶

تا آنکه بعد از مدتی در سنه ست و تسعین آنها را یاد کرده چون حاضر ساختند ولید نام ایشان پرسید خواهر مهتر گفت که نام من سرپادیو است و خواهر دویم گفت نام من پرمل دیو است ولید شیفته و حیران دختر بزرگ شده از کار رفت و چون طالب وصال شد سرپادیو زبان بدعا و ثنا گشوده معروض داشت که من شایسته فراش خلیفه نیستم چه عماد الدین محمد قاسم سه شب بنظر تصرف ما را در خانه خود نگاه داشته بود مگر رسم اسلام این است که اول لقمان دست خیانت برسانند و بعد از آن جهت خلیفه بفرستند ولید از شنیدن این سخن مغلوب قوت غضبی شده در ساعت بخط خود فرمانی نوشت که محمد قاسم هر جا که باشد خود را در پوست گاو گرفته روانه دار الخلافه گردد و آن بیچاره خود را در پوست خام گاو گرفته فرمود تا در صندوق نهاده بدار الخلافه رسانیدند ولید اندختر را حاضر فرموده گفت که سزای ناسزایان چنین میدهیم دختر باز زبان بدعا گشوده گفت پادشاه باید که آنچه از دوست و دشمن بشنود تا در میزان عقل و راستی نسنجد باجرای آن حکم فرمان ندهد پس از اینجا معلوم میشود که پادشاه از عقل بهره ندارد و محض بقوت طالع پادشاهی میکند عماد الدین محمد قاسم ما را بمثابه برادر بود و ما نسبت باو همچو خواهر دست تصرف او بما نرسیده و چون پدر ما را هلاک کرد و برادران و قرابتان و اقوام ما را کشت و ما را از پادشاهی به بندگی رسانید هر آینه در مقام انتقام و هلاک او شده چنین تهمتی در حق او نمودیم و مقصود خود حاصل کردیم ولید شرمنده شده بر فوت عماد الدین محمد قاسم تاسف بسیار خورد اما چون کار از دست رفته بود علاجی نداشت و بعد از فوت عماد الدین محمد قاسم احوال حکام سند در هیچیک از تواریخ مشهوره متداوله مرقوم نشده الا در تاریخ بهادر شاهی که در آنجا اسامی حکام آن مملکت ثبت افتاده القصه بر مطالعه کنندگان احوال ملوک سلف پوشیده نماند که بعد از عماد الدین محمد قاسم

ناصر الدین قباچه

جماعتی که خود را اولاد تمیم انصاری میدانستند شاهی مملکت سند کردند بعد از ایشان از زمینداران آن حدود که ایشان را سومرکان میگفتند و بمزید قوت و کثرت اموال و انصار ممتاز بودند متصدی سند شدند و صد سال سلطنت در دودمان ایشان بود اما اسامی ایشان در هیچیک از کتاب تواریخ بنظر محرر در نیامده بموجب تقاضای ادوار فلکی چون پادشاهی از خانواده سومرکان بطبقه سمکان که ایشان هم از زمینداران آن مملکت اند انتقال نمود و انغرقه بشاهان جام مشهور گردیدند و در زمان این دو طایفه گاه گاه پادشاهان اسلام از غزنویه و غوریه و دهلویه با ایشان مزاحمت میرسانیدند و بعضی از آن بلاد را متصرف میشدند و بکماشتگان خود سپرده بمرکز دولت خود مراجعت میکردند مگر سلطان ناصر الدین قباچه که خطبه و سکه آن ممالک خوانده دار الملک خود ساخت لهذا حالات غزنویه و غوریه و دهلویه رجوع بداستانهای سابق کرده نخست حکایت سلطان ناصر الدین را که پادشاه علیحده سند است علیحده در اینجا ذکر میکند و بعد از آن اسامی والیان سمکان که علم ناقص بآن احاطه کرده است مرقوم مینماید

ذکر حکومت ناصر الدین قباچه بر مملکت سند

همه مورخین هند بواسطه اولی نسبت احوال شاه ناصر الدین قباچه را در جنب واقعات پادشاهان دهلی نوشته اند اما فقیر مؤلف این کتاب فقیر حقیر پر و بال شکسته محمد قاسم فرشته از آن اجتناب نموده در موضع خود یعنی در سلک شاهان سند ذکر میکند و میگوید او از غلامان ترک سلطان معز الدین محمد سام است و او شاهی بود در غایت شهامت و شجاعت و کیاست و حذاقت مهذا عمری در خدمت سلطان معز الدین محمد سام گذرانیده وقوف تمام در ملک داری و کشورکشایی حاصل کرده بود چون سلطان معز الدین محمد سام را با لشکر خطا اتفاق محاربه افتاد ملک ناصر الدین ایتمر که مقطع بلده اجیه بود در آن معرکه شهادت یافت سلطان مملکت اجیه را بسلطان ناصر الدین داده ضبط اندیار باو رجوع فرمود و او بدو دختر داماد سلطان قطب الدین ایبک بود چه یک دختر چون فوت شد دختر دیگر بوی داد و سلطان ناصر الدین قباچه

۱۰ ه

مقالهٔ هشتم

چون بحکم سلطان معزالدین محمد سام تابع قطب الدین ایبک بود ببرآینه باو سلوک مرضی نموده گاه گاه
از اوچه بدهلی آمده ملازمت میکرد لیکن بعد از وفات قطب الدین ایبک اکثر قلاع و بقاع سند را بتصرف
آورده سومرگان را که بعضی از ایشان مسلمان بودند و بعضی کافر چنان زبون و ضعیف گردانید که غیر از
بلده تهته و جنگل و نفوذ در تصرف ایشان نماند و زراعتی و رعیتی قرار داده در گوشه و کناری بودند لیکن بعد از شاه
ناصرالدین قباچه بمرور و تدریج باز سررشته سلطنت بدست آورده سند را از تصرف سلاطین دهلی برآورده
و سلطان ناصرالدین چون خطبه و سکه بنام خود کرده ملتان و سهرند و کهرام تا سرستی بجوزه دیوان خود درآورده
سلطان تاج الدین یلدیکز طمع در بعضی ممالک او کرده چند مرتبه از غزنین لشکر فرستاده هر کرت بی نیل مقصود

۶۱۱

برگشت و لشکر سلطان ناصرالدین مظفر و منصور گردید و در سنه احدی عشر و ستمایه لشکر خوارزم و خلج که در غزنین از جانب
سلطان جلال الدین می بودند بر حدود سیوستان استیلا یافت و شاه ناصرالدین با ایشان قتال کرده و اگرچه سردار

۶۱۴

قوم خلج کشته شد اما مؤید الملک سنجری وزیر غزنین منهزم گشت و در سنه اربع عشر و ستمایه شاه ناصرالدین
متوجه تسخیر لاهور گردیده تا سرهند بقبضه اقتدار خود درآورد و چون شنید که شمس الدین شاه بقصد حرب از دهلی
روانه گشت او نیز ساختگی لشکر کرده در کنار نیلاب فرود آمد شمس الدین شاه بکنار آب مذکور رسیده بملاحظه
اسپ باب راند امرا و سپاه با وی موافقت کرده بسیاری از مردم او غرق شدند سلطان ناصرالدین بعد از اندک
تحریک سیف و سنان راه گریز پیش گرفته بملتان رفت و چتر و علم او و اسبابی ایلغار بدست مردم سلطان شمس الدین
افتاد و در حوادث چنگیز خان اکابر و اصاغر خراسان [illegible] روی توسل باو آوردند و هر یک فراخور
مرتبه و حالت انعام و احسان یافته ملازمتش اختیار کردند [illegible] سلطان جلال الدین ولد سلطان
محمد خوارزم شاه از صدمه سپاه چنگیز خان بهندوستان آمده بجهت [illegible] با ناصرالدین [illegible]
خرابی بسیار بولایت و لشکر او رسیده دولتش روی بانحطاط نهاد و تفصیل این سخن دیگر چون سلطان جلال
الدین در زمان چنگیز خان بغزنین رفت و از آنجا بقصد عبور کردن کنار آب سند شد چنگیز خان و [illegible]
لشکر بیکران بر سر او فرستاده در کنار آب نیلاب که حالا اشتهار دارد با آب سند رسیده اطراف و جوا

اورا

او را فرو گرفتند سلطان جلال الدین از پیش تیغ آتشبار دیو وار پس دریای خونخوار اسپ جلادت در میدان
مبارزت تاخته بسیاری از کفار تاتار را بر خاک هلاک انداخت و کارزاری نمود که رستم داستان و سام
نریمان زنده بودی غاشیه متابعت او بر دوش گرفتی و با آنکه میمنه و میسره او شکست یافت خود از بامداد تا نیمروز
با هفتصد سوار در قلب ایستاده داد مردی و مردانگی داد آخر الامر چون کار برو تنگ شد و هر لحظه لشکر مغل زیاده
میشد عنان از معرکه گردانیده پیش فرزندان خود آمد و ایشانرا وداع کرده بر اسپ تازه زور سوار شد و باز بر صف
مغل حمله آورده پاره از ایشان را پس نشاند بعد از آن عنان برتافته بکنار آب آمد و جوشن از بر کند و چتر خویش
ربوده تازی نژاد را بتازیانه هشیار ساخت و از جائیکه ده گز آب ارتفاع داشت برانگیخت و بر مثال شیر خشمناک
با هفت کس از آب بگذشت و از اسپ فرود آمده زین برداشت و نمد زین و ترکش و قبا در آفتاب گذاشت
و چتر بر زمین زده در سایه آن تنها نشست درین اثنا چنگیز خان بکنار آب رسیده آنحال را مشاهده کرده به پسران خود
گفت می باید که از پدر اینچنین پسر بوجود آید

بیت

بدو آفرین کرد و گفت از پدر ۞ بدینسان نزاید بگیتی پسر
بصحرا چه شیر است فیروز جنگ ۞ بدریا دلیر است همچون نهنگ
بگیتی کسی مرد زینسان ندید ۞ نه از نامداران پیشین شنید

چنگیز خان سپاهیان خود را که میخواستند از آب نیلاب گذشته سلطان جلال الدین را
بدست آورند آمده نگذاشت و سلطان جلال الدین چون از آن دو مهلکه یکی نایره جدال سپاه و دیگری غرقاب نیلاب
خلاصی یافت و پنج شش کس از نوکران او پیاده بملازمتش رسیدند بالضروره دو روز در بیشه ساحل نیلاب
پنهان شد تا آنکه پنجاه نفر دیگر باو ملحق گشتند دران اثنا خبر رسید که درین نزدیکی جمعی از سوار و پیاده قریب دویست
نفر اسباب عیش و عشرت مهیا ساخته در کمال غفلت با جوانان ماه سیما بعیش و عشرت اشتغال دارند سلطان
جلال الدین اصحاب خود را که پنجاه و پنج نفر بودند بفرمود تا هر یکی چوبدستی از آن بیشه بریده مستعد سازند آنگاه
از روی توکل و همت پادشاهانه متوجه آن جماعت شده اکثری از ایشانرا بضرب چوبدستی هلاک گردانید
و بقیة السیف خود را بجنگل انداخته خلاص گردیدند سلطان چارپایان و اسلحه ایشانرا بر مردم خود که بعضی
پیاده و بعضی بعد از کوششها سوار بودند قسمت نمود چنانکه مجموع صد و بیست سوار شدند مقارن اینحال خبر رسید

که در این حدود از لشکر هندوستان قریب سه هزار مرد از جانب حکام سند بهم رسید قراولی میباشد سلطان جلال
الدین در ساعت با پانصد و بیست سوار بر سر آن جماعت رفته اکثری از ایشان را بقتل رسانید و غنایم [illegible]
بدست آورده کار او قدری استقامت گرفت و از عقب دیگر مردم باو پیوستند و تعداد [illegible] سوار بهم رسانید
آنگاه از آن نواحی لشکری عظیم متوجه دفع او شد و سلطان جلال الدین جنگ ایشان را بازیچه دانسته بحمله
اول مانند بنات النعش متفرق ساخت و اموال و اسباب بسیار فراهم آورده چهار هزار سوار مکمل بهم رسانید
چنگیز خان این خبر شنیده چند نفر از امرای کلان خود را بروی تعیین کرد چون ایشان از آب سند عبور کردند
سلطان جلال الدین بجانب دهلی روان شد و مغولان آن حدود را تاخت و تاراج کرده بازگشتند سلطان جلال
الدین بمسافت چهار روزه راه دهلی رسیده یکی از مقربان خود را که بعین الملک اشتهار داشت پیش شمس الدین
شاه فرستاده پیغام داد که بحکم تصاریف روزگار ناهنجار بجوار شما رسیده ایم و هرگاه امثال ما مهمان
بسر وقت شما رسیده باشد وظیفه مروت و بزرگی آنست که موضعی تعین نمایند که چند روز در آنجا آسایش
توان نمود و اگر از روی یکانگی با ما در مقام اعانت در آیند ببرکت اتفاق از دست دشمنان رو بملک موروثی
می توانم نمود سلطان شمس الدین چون احوال سلطان جلال الدین بخاطر آورده بود توقف او را در آن دیار
مناسب ندانسته ایلچی او را مخفی بزهر کشته کسان خود را با تحف و هدایای بسیار نزدش فرستاده پیغام
داد که بنا بر هوای خوب جائیکه لایق توقف آن پادشاه عالیجاه تواند بود نیست سلطان جلال الدین مقصود
شمس الدین شاه دانسته عنان عزیمت از راه لاهور بصوب مساکن کهکران معطوف داشت [illegible]
بان مملکت بکوه بلاله و نکاله در آمده تاج الدین خلج را [illegible] ارسال [illegible] نمود و تا حدود [illegible]
غنیمت بی نهایت آورد و چون قریب ده هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند سلطان [illegible]
[illegible] فرستاده دختر رای کهکران را که در زمان سلطان شهاب الدین بدرجه اسلام رسیده بود خواستگاری
نمود رای کهکران [illegible] قبول کرده دختر را همراه پسر خود بخدمت سلطان فرستاده و التماس
نمود که شاه ناصر الدین قباچه را که علی الدوام مزاحمت بولایت این کمترین میرساند [illegible] سلطان

مقالهٔ هشتم

پسرش را بخطاب قلیج خانی داده و بایکی از امرای خود که باوزبک باشی اشتهار داشت و جهان پهلوان ازبک بود
با هفت هزار سوار بر سر سلطان ناصر الدین قباچه حاکم اچه و ملتان فرستاد سلطان ناصر الدین قباچه با
بیست هزار سوار در کنار آب سند که نزدیک اچه است لشکرگاه ساخت و اوزبک باشی او را غافل ساخته
شبیخون برد و چنان جمعیت او را متفرق ساخت که سلطان ناصر الدین بهزار مشقت خود را بکشتی رسانیده
بطرفی گریخت و اوزبک باشی در لشکرگاه فرود آمد کس بخدمت سلطان فرستاد و چون خبر توجه لشکر
دهلی عیان بود صلاح در توقف ندیده از آن کوهستان باوچه آمد و در بارگاه سلطان ناصر الدین فرود
آمده کسان نزد وی فرستاد که دختر و پسر امیرخان را که از کنار آب نیلاب گریخته باین حدود آمده بودند بفرستند
سلطان ناصر الدین در مقام اطاعت شده پسر و دختر امیرخان را با مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد
و خود بجانب ملتان شتافت سلطان ولایت او را بتعرض نرسانده چون هوا گرم شد از اوچه کوچ کرده متوجه
ییلاق کوه جود و ملاله و بکاله شد و در راه بقلعه رسیده محاصره نمود و در اثنای کارزار از آن قلعه تیری بدست او رسید
در باب گرفتن سعی بسیار نموده مفتوح ساخت و تمامی اهالی آنجا را بقتل رسانید در آنجا خبر رسید که شهزاده
جغتای خان بحکم چنگیز خان بطلب سلطان جلال الدین می آید سلطان جلال الدین بخیال آنکه شاه ناصر الدین
قباچه از ته دل با او ایل شده است بجانب ملتان توجه نمود و بعلها خواست شاه ناصر الدین قباچه چون خبر توجه
لشکر مغل شنیده بود از یمنی ابا نموده در مقام انتقام شد سلطان جلال الدین ناچار شده از ملتان برگشت
و چون باوچه رسید مردم آنجا نیز اطاعت نکردند [illegible] زده غارت فرمود و بعد از دو روز عنان عزیمت
بصوب [illegible] او [illegible] در اثنای راه بهر شهر و قصبه که تعلق بشاه ناصر الدین
قباچه داشت میرسید قتل و غارت کرده پیش میرفت چون [illegible] رسید وای آنجا که جیسی نام داشت
و از طایفه سومرکان بود اسباب و اموال خود را در کشتیها کرده خود نیز با فرزندان و قرابتان بکشتی درآمده در بعضی
از جزیره [illegible] سلطان [illegible] اقامت در بلده [illegible] انداخت و [illegible] که در [illegible]
[illegible] نهرواله را لشکر [illegible] مفتوح گردانید و بعد از آن چون

مقالهٔ هشتم

۶۱۴ | ۶۲۰

که برادرش سلطان غیاث الدین بر سریر عراق تمکن داشت واز سر تسخیر سند و گجرات گذشته در سنه عشرین
وستمایه از راه کچ و مکران بعراق توجه فرمود چنانکه تفصیل آن در کتب تاریخ عجم مستفاد میگردد و جغتای خان
که بالشکر مغول در دنباله اش کرده بود بحوالی ملتان آمده آنرا محاصره فرمود شاه ناصر الدین قباچه آثار جلادت و مردانگی
بنوعی ظاهر ساخت که بعد از چهل روز مردم ملتان از ضیق محاصره خلاص شدند و جغتای خان بکچ و مکران رفته
آنحدود را تاخت و تاراج نمود زمستان آنسال را در حدود کالنجر که ولایتی است در کنار آب سند بپایان رسانید
و قریب سی چهل هزار بنده و ستانی را که اسیر گرفته بودند بدان تقریب که موجب تعفن هوای اردو میشود بقتل
رسانید و با وجود آن چون مرگی در اردو پدید آمد و از سلطان جلال الدین خبری نرسید که کجاست و چه شد جغتای خان
متوجه توران گشت چون سالار احمد حاکم کالنجر شکایت خرابی ولایت بشاه ناصر الدین قباچه نوشت او
بسی دلگیر گشته در تعمیر مملکت کوشید و بعد از آن چند مرتبه در سنه اثنی و عشرین و ستمایه شمس الدین شاه

۶۲۲

قاصد استیصال شاه ناصر الدین قباچه شده بجانب سند روان شد و چون بحوالی دار الملک اوچه رسید
سلطان ناصر الدین آنرا مضبوط ساخته خود بقلعه بکر رفت سلطان شمس الدین اوچه را در میان گرفته نظام الملک
بن ابی سعید جنیدی را که نسخه جامع الحکایات بنام او نوشته شده بتسخیر قلعه بکر فرستاد و بلده اوچه
در مدت دو ماه و بیست روز مفتوح گشت و سلطان ناصر الدین این خبر شنیده پسر خود علاء الدین بهرام
شاه را نزد سلطان شمس الدین جهت طلب صلح فرستاد هنوز جواب نرسیده بود که کار بر قلعگیان دشوار شده
سلطان ناصر الدین در کشتی نشست و راه جزیره که در آن نواحی بود پیش گرفت و در میان دریا کشتی غرق شده
و روایت صحیح آنست که چون سلطان ناصر الدین از اوچه به بکر رفت سلطان شمس الدین فتح آن بلاد را بوزیر
خود نظام الملک رجوع کرده خود بدار الملک دهلی مراجعت نمود نظام الملک وزیر بعد از دو ماه شهر اوچه را بجبر
و قهر مفتوح ساخت و در نهایت شوکت و اجلال متوجه قلعه بکر شد شاه ناصر الدین دانست که زمان ادبار است
و کوشش و ثبات قدم فایده نمی بخشد باتفاق قرابتان و نزدیکان مع چندین صندوق جواهر و نقود
و حرم در کشتی نشسته متوجه جزیره که در آن نواحی بود شد ناگاه چهار موجه کشتی او را در یافته غریق بحر فنا گردید

وقا

سلطان ناصر الدین قباچه

وباقی کشتیها سلامت بمقصود رسیدند **بیت** جهانا مداری تو کاری دگر کنی هر زمانی شکاری دگر یکی را کنی غرق در جوی آب یکی را کشی تشنه اندر سراب که از دست این رخت از آب بر که از تیغ آن فندق این را دری که از ماتم این کنی سوراو که از ظلمت این دهی نوراو بیا ساقی این می ساغ بریز که شد باد از نافه مشک بیز ایام دولت سلطان ناصر الدین قباچه در بلاد سند وملتان بیست دو و سال بود

مقاله نهم در بیان برخی از احوال ستمکان که زمینداران ممالک سند اند

بدانکه زمینداران سند دو قسم اند یکی را سومرکان گویند و دیگر را ستمکان و بزرگ خود را جام گویند و در آخر عهد شاه محمد تغلق شاه بسعی وامداد مسلمانان دولت از خاندان طبقهٔ سومرکان بفرقهٔ ستمکان منتقل شد واکثر حکام ایشان که بدولت اسلام اختصاص داشتند بیشتر اوقات مطیع ومالگذار پادشاه دهلی بودند وگاه گاه علم مخالفت افراشته تمرد وعصیان می ورزیدند وگروه ستمکان خود را منسوب بجمشید میدانند وهذا لفظ جام بر مقدم وکلان تر خود اطلاق میکنند یا از آن معنی میدهد اول شخصی که در زمان اسلام ازین طایفه بحکومت سند فایز گشته جام افنراه بود دعوی عقل وکیاست وافر داشت وسه سال وشش ماه حکومت کرده چنانکه رسم جهانیان است درگذشت جام جونا بعد از برادر بحکم وصایت و دور رایت کلاه ریاست بر سر نهاده بحکومت بلاد سند مشغول گشت چنانچه او والی عدالت شعار بوده بحلم ودانایی اتصاف داشت پس مدت دولتش دو چهارده سال بود

ذکر حکومت جام مانی بن جام جونا

چون جام جونا از ساغر دور جرعهٔ اجل درکشید جام مانی بحکم درایت بدعوی ملک پدر برخاست ومردم را بخود متفق ساخته جانشین پدر گردید وچون با سلطان دهلی علم مخالفت افراشته آن ولایت را یکقلم از خود ساخت وگردن زیر بار باج وخراج درنیاورده هر آینه سلطان فیروز شاه با جنود نامعدود در سنه اثنی وستین وسبعمایه بر ولایت سند لشکر برده جام در جاهای قلب در آمد وآنمقدار علف که حیوانات لشکر سند را کفایت کند

مقالهٔ ششم

نگاهداشته باقی را درکوه ودشت آتش زد و سلطان فیروزشاه از بی علفی عاجز گشته بمشقت و محنت فراوان بگجرات رفت و موسم برسات را گذرانیده در اول زمستان که علف سبز بود و قابل سوختن نبود بولایت سند مراجعت فرمود درین وقت جام مضطر و سراسیمه گشته امان خواست و سلطان فیروزشاه درین مملکت سند بعزم تسخیر کاشتکان آن شاه عالیجاه درآمد و بعد از ضبط آنحدود عازم دهلی شده جام مانی و جمیع مقدمان سند را همراه برد و بعد از چندگاه چون از جام مانی خدمات شایسته بوقوع آمد سلطان فیروزشاه باربک در مقام لطف و عنایت شده ایالت ولایت سند را بجام مانی تفویض فرمود و چتر داده رخصت کرد و او بسند آمده بار دیگر علم حکومت در رایت دولت بخاطر جمع برافراشت و چون جام حیات او لبریز گشت منزلگه لحد جسته ملک بدیگران گذاشت مدت حکومت او پانزده سال بود

ذکر حکومت جام تماجی بن جام مانی

بعد از فوت پدر بر چار بالش حکومت تکیه زده بشغل جهانداری پرداخت و بعد از آنکه سیزده سال و چند ماه بی منازعی دولت بکام دل گذرانیده جهان بی بقا را وداع کرده درگذشت و از تمام جماعت مذکور خصوص از تمام تماجی چنین ظاهر میشود که آنها زناردار بودند

جام صلاح الدین

بعد از جام تماجی صلاح الدین متکفل امور سلطنت گردیده یازده سال اوقات قرین فراغت گذرانید

جام نظام الدین بن صلاح الدین

پس از فوت پدر نایب مناب گردیده دو سال و چند ماه بحکومت گذرانیده از راه بی پایان فنا بیرون رفت

جام علی شیر بن نظام الدین

بعد از پدر بحسن اتفاق اشراف و اعیان قوم خود زمام ریاست اندیار بکف اقتدار آورده بعدل و داد پرداخت و غنچهٔ آمال و امانی خلایق شکفته گردیده و ولایت را از دزد و حرامی حراست فرموده مردم در مهد امن و امان

امن و امان غنوده لیکن عمر او تا شد دور شباب قلیل البقا بود بعد از شش سال و چند ماه منقضی شده طبقات امام ممکن شدند

جام کران بن جام تماجی

چون علی شیر نوبت چند کامرانی کرده ازین کهنه رباط بعالم بقا شتافت جام کران بگمان انکه هر کرا پدر پادشاه باشد بموجب وراثت دولت به پسر خواهد رسید سعی موفور بجا آورده متقلد قلاده حکومت گردید و تکیه بر جای بزرگان زده لیکن چون بی سابقه عنایت ازلی هیچ امری را دوام و بقا میسر نیست هر آینه پس از یکروز و نیم شربت ناکامی امات در گلویش ریخته شد قوم سمکان مجلس کنکاج منعقد ساخته جهت تعین پادشاه قرعه مشورت درمیان انداختند و بعد از گفتگوی بسیار فتحخان بن اسکندر که از قوم سمکان بود و این منصب بزرگ داشت بپادشاهی اختیار کردند واو پانزده سال درکمال استقلال متصدی امر حکومت بوده درگذشت

جام تغلق بن اسکندر

بعد از فوت فتح خان برادر کوچکش جام تغلق بن اسکندر بمهمات ملک و سلطنت پرداخته بروجه احسن از عهده انکار خطیر بیرون آمد و چون در پادشاهی دهلی رواج و رونق اول نمانده بود از انجاعت خاطر جمع کرده با سلاطین گجرات طرح آشنایی و مصادقت مسلوک داشت بلکه بعد از وی هرکه از قوم سمکان بر تخت نشسته با حکام گجرات طریقه وداد و اتحاد سپرده بوصلت و پیوند حفظ دولت خویش نمودند و بعد از بیست و هشت سال و چند روز چون پیمانه حیاتش لبریز گردید ملک بدیگران سپرده کنج لحد اختیار نمود

جام مبارک

وی از قرابتان جام تغلق و سرپرده دار او بود بعد از فوت تغلق در خود شایستگی امر سلطنت دیده مرتکب آن شد لیکن فرصت کامرانی بیش از سه روز نیافته ملک بدیگران سپرد

جام اسکندر بن جام فتح خان بن سکندر

چون اشراف و اعیان سند از محنت پادشاهی جام مبارک نجات یافتند شادمان و خشنود جام اسکندر را که باوجود صغر سن بنسبت ارث استحقاق آن امر خطیر نیز داشت بسرداری قبول کردند واو یکسال و شش ماه مسند سلاطین

سلف را گرم داشته سر بجیب عدم فرو برد

جام سنجر

او از دودمان سلاطین است چندین سال در عهد ملوک ماضیه بامور ملکی و مالی قیام نموده در مهمات دیوانی مهارت تمام داشت بعد از فوت جام اسکندر امرا و اعیان ملک اتفاق کرده او را بپادشاهی برگزیدند و ملک خوش رفتار حکمت شعار هشت سال و چند ماه ریاست دیار سند باو پسندیده عاقبت او را از میان برداشت و نوبت بدیگران داد

جام نظام الدین المشهور بجام ننده

بعد از جام سنجر بی فاصله در ساعت مسعود متصدی شغل شاهی شده مملکت سند در زمان او رواج و رونق پدید آمد و با سلطان حسین لنگاه والی ملتان معاصر بود و در عهد او در سنه تسعین و ثمانمایه شاه بیگ ارغون از قندهار آمده قلعه سولی را که در تصرف یکی از امرای نظام الدین بود و بهادر خان نام داشت محاصره نمود و بجبر و قهر مفتوح ساخته به برادر خود سلطان محمد سپرد و خود بقندهار رفت و در غیبت او جام نظام الدین یکی از امرای خود را که مبارکخان نام داشت و مردانه و شجاع بود باستخلاص قلعه سولی نامزد فرمود و بین الجانبین چند کرت جنگ واقع شده عاقبت سلطان محمد بقتل آمد و قلعه سولی باز بتصرف جام نظام الدین المشهور بجام ننده درآمد شاه بیگ از استماع این خبر میرزا عیسی ترخان را بجهت انتقام برادر فرستاد و جام نظام الدین لشکر خوب جمع آورده بسرداری مبارکخان باستقبال او فرستاد و در سرحد بین الجانبین جنگ صعب واقع شده بسیاری از امرای قدیم کار آمدنی جام نظام الدین بقتل آمدند و مبارکخان زخمی و بدحال تا قلعه بهکر هیچ جا عنان نکشید و چون خبر فتح میرزا عیسی خان بشاه بیگ ارغون رسید طمع در تمامی ملک سند کرده از قندهار بالشکر جرار متوجه بهکر شده آن ملک را بقبل کرد و قاضی قادن که از جانب جام نظام الدین المشهور بجام ننده حاکم آنجا بود رایت مدافعه افراشته چند گاه بجنگ و جدل گذرانید و چون کار از دست شده از لشکر سند کسی بفریاد او نرسید و قلعه بهکر در آن وقت باین استحکام نبود هر آینه قاضی مذکور امان خواسته حصار را بتصرف خصم داد و شاه بیگ فاضل بیگ کوکلتاش را حاکم بهکر ساخته خود بجانب قلعه سهوان رفت و آنرا مفتوح ساخته بخواجه بیگ سپرد و در آنسال بهمین قدر کفایت کرده بقندهار

جام نظام الدین

۹۱۹

مراجعت نمود جام ننده زر فراوان خرج کرده لشکر گرفت و هرچند سعی نمود که قلعه سولی را خلاص کند میسر نشد

چه که سپاه سند که چشم الشیان از لشکر ترکان خوفناک که همراه میرزا عیسی نمان آمده بود ند ترسیده بود بهیچ

وجه مقابله و مقاتله ایشان اختیار نمیکرد ند چنانکه وقتی تنگ اسپ یکی از ترکانان سست شده زین اسپ بگردید

و ترکان فرود آمده بکشیدن تنگ اسپ مشغول گشت درین اثنا فوجی از سپاه سند بانجا رسیده چهل سوار بر و تاختند

ترکان بقصد فرار چون پای در رکاب نهاد چهل سوار سندی رو بگریز نهادند جام ننده که شصت و دو سال

پادشاهی کرده بود از غصه مشاهده این حال مریض گشته در گذشت

جام فیروز بن جام نظام الدین المشهور بجام ننده

جانشین پدر شده رشید دریا خان که از اعیان ملک و قرابت او بود امیر جمله و صاحب اختیار ملک ساخت

و جام صلاح الدین که از قرابتان جام فیروز بود و خود را وارث ملک می دانست بمنازعت برخواست و بعد از

محاربات بسیار و کوشش فراوان چون کاری نتوانست ساخت گریخته بگجرات رفت و چون حلیله سلطان

مظفر پادشاه گجرات دختر عم جام صلاح الدین بیشد سلطان مظفر لشکر بزرگ همراهش نموده رخصت تهته فرمود

و او چون بسرحد سند رسید دریا خان که صاحب داعیه و اختیار مملکت داشت از خود ساخته جمیع اندیا را

بجنگ و جدل بتصرف آورد و جام فیروز مترصد هبوب ریاح دولت و مترقب طلوع کوکب سعادت می بود

و چون در زمان جام فیروز دریا خان صاحب اختیار مملکت بود آخر الامر جام فیروز را طلبیده باز بسرداری برداشت

۹۲۶

و جام صلاح الدین پس سر خاریده بار دیگر بگجرات رفت سلطان مظفر از سر نو استعداد نموده در سنه ست و عشرین

و تسعمایه رخصت سند فرمود و او جام فیروز را از سند برآورده خود متصدی امور سلطنت گردید جام فیروز بالضرور

التجا بشاه بیگ ارغون برد و او غلام خود را که سنبل خان نام داشت با لشکر مستعد کارزار بامداد جام فیروز مقرر فرمود

جام فیروز بهمراهی لشکر متوجه سند گشت در نواحی ساهوان با جام صلاح الدین مقارنت اتفاق افتاد

طرفین صف آرایی نموده از دو جانب بشدت بیکدیگر درآویختند جام صلاح الدین و پسرش هیبت خان کشته شد

ناحیه سند بدستور سابق بقبضه جام فیروز درآمد وشاه بیگ که همیشه داعیه تسخیر سند داشت وانتظار فرصت میکشید

۹۲۷ درینوقت از قندهار آمد در سنه سبع وعشرین وتسعمایه تهته را مع مضافات متصرف شد وخرابی سند تاریخ فتح تهته

است و درآن ایام دریا خان که بازمدار علیه جام فیروز شده از دست سپاهیان شاه بیگ بقتل آمد جام فیروز دو سه سال

در الملک بوده کوشش بسیار کرد وچون بجایی نرسید بگجرات رفت وچون در انزودی شاه مظفر شاه گجراتی

فوت شده بود از کومک مایوس گشته بسند مراجعت نمود وچون دید که ارغونیه پنجه تصرف در زمین سند

فرو برده اند واورا تاب مقاومت ایشان نیست ناچار دل از ممالک سند کنده با اهل وعیال بگجرات آمد

ودر سلک امرای سلطان بهادر انتظام یافته دولت سمکان انقراض یافت وسلطنت مملکت سند بشاه بیگ

۹۲۸ ارغون قرار گرفت وچندگاهی رایات شوکت ایشان در اندیار مرتفع بود گویند در سنه ثمان وعشرین وتسعمایه

بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین پادشاه هرات چون از پیش شاه اسمعیل صفوی برگشت ودر استراباد

نیز مقام میسر نشد بسند تشریف آورد جام فیروز حاکم اچه وتهته استقبال نموده مراسم تعظیم بجای آورده فراخور

همت وسلطنت خویش پیشکش لایق فرستاد ومیرزا بدیع الزمان زیاده بر یکسال در سند نبود باز بخدمت

شاه اسمعیل صفوی رفت

ذکر سلطنت شاه بیگ ارغون

او پسر امیر ذوالنون بیگ است که امیر الامرا وسپهسالار سلطان حسین میرزا پادشاه هرات واتالیق پسر او

بدیع الزمان بود آبا واجداد او از زمان چنگیز خان تا انزمان در سلک امرای عظام انتظام داشتند در سنه اربع

۹۳۴ وثمانین وتسعمایه حکومت ولایت قندهار وزمین داور وساغر وتولک وقراه را بامیر ذوالنون ارغون تفویض

فرمود اما چند سال بعضی از شاهزادها را بنوبت اسم حکومت قندهار بر ایشان نهاده با نظرف میفرستاد

بالاخره امیر ذوالنون در ایالت انولایت استقلال یافته لوای عصیان برافراشت وولایت قندهار را به پسر خود

شجاع بیگ المشهور بشاه بیگ تفویض فرمود وداور وعلی ساغر وتولک را بعبد العلی ترخان داد وریاست غور

بامیر فخر الدین وامیر درویش رجوع نموده خود در زمین داور ساکن شده چند سال روزگار بسر برد وچون بدیع الزمان

شاه بیگ ارغون

۹۲۱ھ

مقاله نهم

با پدر مخالفت ورزید امیر ذوالنون بیگ ارغون که از تلاطم امواج دریای غضب سلطان حسین میرزا
هراسان بود دختر خود باو داده بکشتی رفعت او در آمده جان بساحل نجات کشید و چون امیر ذوالنون
در جنگ شیبک خان اوزبک که بپسران سلطان حسین میرزا کرده بودند بقتل آمد حکومت صوبه قندهار
بحکم بدیع الزمان بشجاع بیگ ولد امیر ذوالنون قرار گرفت و شجاع بیگ یعنی شاه بیگ ارغون چنانکه گذشت
چون بهکر و بعضی ولایات سند را بحوزه تسخیر خود آورده بود بعد از فوت پدر علی الدوام در فکر تسخیر باقی بلاد
سند نیز شده در کمین فرصت بود قضارا فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر بادشاه از کابل بقصد تسخیر قندهار
نهضت فرموده در کشادن آن ساعی گردید شاه بیگ ارغون چنانکه در ضمن واقعات فردوس مکانی
ظهیرالدین محمد بابر بادشاه مذکور شده انقدر سعی و تدبیر که ممکن بود بجای آورد و چون اثری بر آن مترتب نشد
و در آنوقت جام فیروز و جام صلاح الدین به یکدیگر در مقام نزاع افتاده بودند هر آینه شاه بیگ ارغون از سر
محافظت قلعه قندهار گذشته به بهکر آمد و در انجا ساختگی لشکر نموده در همانسال بجانب تهته شتافت و آنرا
متصرف شده خطبه و سکه اندیار بنام خود گردانید شاه بیگ از فضایل علمی بهره تمام داشت چنانکه
شرحی بر عقاید نسفی و شرحی بر کافیه و حاشیه بر مطلع منطق نوشته است و شجاعت او بمرتبه بود که در جنگ از صف پیش
از همه کس میتاخت و هر چند مردم منع میکردند و میگفتند که این قسم تهور لایق سرداران نیست فایده
نمیکرد و میگفت در وقت جنگ اختیار از من میرود و بخاطر چنان میرسد که هیچکس در پیش من نخواهد ایستاد

۹۳۰

و در سنه ثلاثین و تسعمایه رنجور شده بعالم بقا شتافت و پسر او شاه حسین ولیعهد گردیده مسند سلطنت
اندیار گردید

ذکر حکومت شاه حسین بن شاه بیگ ارغون

بعد از پدر بر سریر حکومت جلوس نموده انمقدار از ولایت سند که بدست شاه بیگ ارغون در نیامده بود
متصرف شده تکمیل کرد و قلعه بهکر را از سر نو تعمیر کرده در کمال استحکام ساخت و حصار سهوانرا نیز تعمیر فرموده چون
فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر بادشاه فرمان داد که ملتانرا نیز در قبض خود آورد هر آینه در سنه اثنی و ثلاثین

مقالهٔ نهم

و تسعمایه در تهیه سفر آنجانب شد سلطان محمود حاکم ملتان واقف آن معامله شده بارسال جمعی از مردم معتبر التماس
فسخ عزیمت نمود و اجابت مسئول نشده سلطان محمود برگ مفاجات درگذشت و پسرش سلطان حسین نایب
مناب پدر شده در ملتان علم حکومت برافراشت شاه حسین او را فرصت هیچ چیز نداده کوچ بر کوچ بملتان آمده محاصره

۹۳۲

کرد و بعد از یکسال و چند ماه وقت سحر در اواخر سنه اثنی و ثلاثین و تسعمایه مسخر و مفتوح گردانید
و سکنه شهر بعضی بقتل رسیده اکثر اسیر سپاه مغل گردیدند و شاه حسین سلطان حسین را مقید ساخته
شجاع الملک را که عمده ملتان بود در زیر شکنجه بکشت و آن بلده را بخواجه شمس الدین نامی سپرده بصوب تهته
مراجعت فرمود اما در زمان غیبت او مردم ملتان ملبنکر خان گرویده خواجه شمس الدین را خواجه وار بدر کردند

۹۴۷

و شاه حسین ارغون فرصت ندیده باستخلاص آن نپرداخت و در سنه سبع و اربعین و تسعمایه همایون پادشاه
جهت استیلای شیرشاه افغان سور بر ممالک هندوستان از لاهور بقصد استمداد یا بنابر تسخیر متوجه ولایت
سند شد و چون بحوالی بکر رسید اقامت نمود و جهت کنکاج فرمان طلب بنام شاه حسین که در تهته می بود مرسول داشت
شاه حسین شش ماه امروز و فردا کرده آخر جواب دور از کار فرستاده چنانکه از رشحات قلم وحرکات
بیان ستوده رقم سابقا بوقوع پیوست آخرش جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه در اندیشه
تادیب شاه حسین شده حدود بهکر را به ناصر میرزا که عم آنحضرت میشد سپرده خود بجانب تهته متوجه شد
و شاه حسین ارغون که مرد محیل و مدبر بود میرزا ناصر را بوعده دامادی و نوید پادشاهی از خود ساخته عجالة الوقت
بفرمود تا در تهته و بهکر خطبه بنام ناصر میرزا خواندند و شاه حسین از راه دریا بحوالی اردوی همایون پادشاه رفته ابواب
غله و جمیع مایحتاج لشکر مسدود گردانید همایون پادشاه عاجز گشته برهنمونی بیرمخان بهارلو در مقام صلح شد
و کشتیها و چندین اشتران بارکش از شاه حسین گرفته بعد از آنکه دو سال و نیم در آن حدود بسر برده بود در سنه تسع و اربعین

۹۴۹

و تسعمایه از آب گذشته روانه قندهار گردید و چون مقصود شاه حسین حاصل گردید بناصر میرزا خلاف وعده کرده
چندان بدسلوکی کرده که او از مخالفت همایون پادشاه پشیمان گشته در غایت خجالت روانه کابل گردید و در سنه

۹۵۲

اثنی و خمسین و تسعمایه میرزا کامران ولد بابر پادشاه از ترس همایون پادشاه گریخته نزد شاه حسین ارغون

بسند آمد

شاه حسین ارغون

۹۲۳ھ

سنه نهم

بسند آمد و شاه حسین در لوازم مهمانداری دقیقه فرو نگذاشت و دختر خود را بموجب شریعت محمدی بعقد کامران میرزا
درآورد و برخی از امرای ارغون را همراهش کرده نقود فراوان داد و بجانب کابل بقصد استخلاص آنجا دوروانه
گردانید و بعد از آنکه شاه حسین ارغون مدت سی و دو سال اوقات عزیز صرف امور شاهی کرده در سنه اثنی و ستین ۹۶۲
و تسعمایه طبل رحیل کوفته راهی که پایانش ناپیداست پیش گرفت

ذکر میرزا عیسی ترخان

بعد از فوت شاه حسین ارغون سلطان محمود در بهکر و میرزا عیسی ترخان در تهته داعیه سروری نموده هر یک
در جا و مقام خویش خطبه و سکه بنام خود کردند اما بین الفریقین گاه جنگ و گاه صلح بود میرزا عیسی چون سیزده
سال سلطنت نموده در سنه خمس و سبعین و تسعمایه اوقات و کیفیت انتقال سلطنت از خانوادهٔ ارغونیه ۹۷۵
بدودمان ترخانیه چون معلوم مؤلف نبود بشرح آن اقدام نموده اینقدر ظاهر شد که میرزا عیسی خان ترکان است
و سپهسالار شاه بیگ بود

ذکر حکومت میرزا محمد باقی

چون میرزا عیسی خان درگذشت میان پسر بزرگ او میرزا محمد باقی و پسر کوچک میرزا جان بابا جهت شاهی غوغا و نزاع
پدید آمد و میرزا محمد باقی بواسطه استعدادی که داشت بر میرزا جانی غالب آمده متصدی امر خلافت شد لیکن با
جلال الدین محمد اکبر پادشاه دهلی طریق رفق و ملایمت پیموده همیشه بارسال تحف و هدایا اخلاص خود ظاهر میساخت
و با سلطان محمود بهکری برسم پدر گاه صلح و گاه جنگ همیداشت و مدت هژده سال در کمال فراغت و عشرت
روزگار بشاهی گذرانیده در سنه ثلث و تسعین و تسعمایه دل ازین جهان فانی برکنده خیمه اقامت در عالم بقا ۹۹۳
مرتفع ساخت

ذکر حکومت میرزا جانی

بعد از میرزا محمد باقی حکومت تهته بمیرزا جانی بیگ رسید و چون اکبر پادشاه مدتی در لاهور تشریف داشته مترصد آن بود

که میرزا جانی جهت اخلاص خلوص طویت بملازمت شتابد و خلاف آن بوقوع پیوست بر آئینه جلال الدین محمد اکبر پادشاه
را بهانهٔ بدست افتاده چون ولایت و قلعه بهکر پیش از آن مسخر ساخته بود درینوقت داعیه تسخیر ولایت تهته
و دیگر بلاد سند نیز نموده در سنه تسع و تسعین و تسعمایه میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان ولد بیرمخان ترکمان را
که سپهسالار او بود و ولایت بهکر و ملتان جاگیر داده بانطرف روانه فرمود میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان نخست
قلعه سهوان را محاصره فرموده عازم تسخیر قلاع و بقاع دیگر گردید میرزا جانی لشکر خاصه و جمیع زمینداران را جمع آورده
با توپخانه و کشتی و غراب بسیار متوجه سهوان شد و میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان ترک محاصره کرده باستقبال
او شتافت و چون بنواحی نصیرپور رسید و فاصله بین الفریقین شش کروه ماند میرزا جانی غرابها را که از صد
متجاوز بود با دویست کشتی مشحون از تیرانداز و توپچی و توپخانه بزرگ بجنگ فرستاد و میرزا عبد الرحیم با انکه زیاده
بر بیست و پنج غراب نداشت مردم خود را بمقابل ایشان فرستاده طرح جنگ انداخت درین اثنا میرزا عبد الرحیم
که بر کنار دریا ایستاده بتفرج میبود توپی بزرگ را بر یکی از کشتیهای عمده میرزا جانی مجرا گرفته بینداخت قضارا
بر آن کشتی آمده جمع کثیر ضایع شدند و غرابهای اکبر پادشاه در آن اثنا تاخته هفت کشتی میرزا جانی گرفتار کشتند
و دویست کس بقتل رسیدند و یکشبانه روز جنگ قایم بود آخر الامر بیست و ششم محرم الحرام سنه الف
شکست بر مردم سند افتاده میرزا جانی در کنار دریای سند در زمینی که اطراف آن آب و گل و لای بود
فرود آمده حصاری دور لشکر خود ساخت و خانخانان در برابر فرود آمده مورچلها قسمت کرد و مدت
دو ماه هر روز از طرفین جماعتی بمیدان آمده جنگ میکردند و مردمان بقتل میرسیدند و چون سندیان از اطراف
راه آمد و شد غله بستند در لشکر میرزا عبد الرحیم المخاطب بحدی قحطی شد که نانی بجانی ارزان بود **بیت**
کشت زان تنگی جهانی تنگدل گرسنه نالان و سیران سنگدل هرکرا دیدار نان بودی هوس قرص خور
در آسمان دیدی و بس میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان لاعلاج شده از انجا کوچ کرد و بجانب پرگنه جون که
قریب تهته است رفت و جمعی از نوکران خود را که بمحاصره سهوان فرستاده جانی بیگ آنها را کم قوت تصور کرده
بر سر ایشان رفت خانخانان سپهسالار خود دولتخان لودی را با برخی از لشکر بکومک آن جماعت فرستاد و بین الفریقین

جنگ

۹۲۵

مقاله نهم

جنگ سخت شده میرزا جانی هزیمت یافت و پایان آب رفته در موضع ارلول نزول نموده برگرد خود قلعه ساخت و خانخانان ازانجانب و ازینطرف محاصره کرده هر روز جنگ میشد دریندفعه کار بر لشکر سند تنگ شده از فقدان آذوقه اسپ و شتر میخوردند و میرزا جانی بیک ازمشاهده ایحال بخانخانان پیغام داده که اراده ملازمت پادشاه دارم چندی ازمن دست بدارید که سامان خود کرده بعد از سه ماه روانه درگاه شوم میرزا عبد الرّحیم المخاطب بخانخانان قبول این ملتمس نموده صبیه میرزا جانی را در عقد ازدواج پسر خود میرزا ایرج آورد و بعد از انصرام برسات قلعه سهوان و تهته و دیگر بلاد سند را متصرف شده همراه میرزا جانی در سنه احدی والف به پابوس محمد جلال الدّین اکبر پادشاه مستعد شدند الغرض میرزا جانی در سلک امرا انتظام یافته میرزا عبد الرّحیم بمراتب علیه فایز گشت و از آن تاریخ مملکت سند داخل ممالک پادشاه دهلی شده زمیندار و غیره را دخلی در آن دیار نماند

ذکر مآل حال سلطان محمود بهکری

او مردی سفاک و دیوانه بود و باندک گناهی خون مردم میریخت پس جلال الدّین محمّد اکبر پادشاه محب علیخان پسر میر خلیفه را به تسخیر سرزمین بهکر تعین فرموده و او انجا رسیده غیر از قلعه بهکر همه املاک را متصرف شد سلطان محمود مضطرب شده عرضداشت به جلال الدّین محمّد اکبر پادشاه فرستاد که قلعه بهکر را بجز محب علیخان بهر کس که حکم شود می سپارم جلال الدّین محمّد اکبر پادشاه کیسو خانرا فرستاد لیکن پیش از رسیدن او سلطان محمود بهکری باجل طبیعی فوت شد کیسو خان بیمانعی قلعه بهکر را در سنه اثنی وثمانین وتسعمایه بتصرف در آورده

۹۸۲

مدت شاهی سلطان محمود بیست سال بود

مقاله دهم در ذکر سلاطین ملتان

مقاله دهم ذکر سلاطین ملتان

معروض رای واقفان آثار میگرداند که ابتدای ظهور اسلام در بلده ملتان از زمان محمّد قاسم شده و بعد ازو تا عهد سلطان محمود غزنوی احوال ملتانرا هیچ کس در کتب تواریخ ننوشته و در افواه نیز حکایات آن زمان دایر و سایر نیست

مقاله دهم

اینقدر در تاریخ ترجمه معنی وغیره مرقوم است که سلطان محمود غزنوی ملتان را از تصرف ملاحده برآورده مدتها در تصرف آن دودمان عظیم الشان بود چون دولت غزنویه رو به تنزل نهاده ضعیف شد بلاد ملتان باز بتصرف قرامطه درآمد و بعد از آن بقبض سلطان معزالدین محمد سام درآمده تا سنه سبع واربعین وثمانمایه در دست سلاطین دهلی بود و در آن سنوات که در اقلیم هند ملوک طوایف بهم رسیدند در ملتان نیز حاکم علیحده شده عنان حکومت اندیار از کف پادشاهان دهلی بیرون شد و چند نفر از پی هم حکومت کردند

۸۴۷

ذکر حکومت شیخ یوسف ملتانی

چون نوبت فرمانرهی دارالملک دهلی بسلطان محمد بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بن خضر خان رسید در ارکان دولت خلل پذیرفت ولایت ملتان از تاخت و باخت سپاه مغل که در قندهار و غزنین و کابل بودند زیر و زبر شده از وجود حاکم خالی گردید و مردم ملتان متفق شده در فکر تعین حاکم شدند و چون بزرگی طبقه علیه غوث الزمانی بهاء الدین ذکریای ملتانی از آن رفیع تر است که بشرح آن توان پرداخت بیرا ئینه اهالی و اشراف اندیار شیخ یوسف قریشی را که تولیت خانقاه و حراست و مجاورت روضه رضیه حضرت شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی باو تعلق داشت در سنه سبع واربعین وثمانمایه بپادشاهی برداشتند و بر منابر خطه ملتان و اچه و حوالی و حواشی آنها خطبه شیخ یوسف خواندند و او نیز بلوازم بزرگی مشغول گشته خواطر جمهور متوطنان الحدود بستلی نموده بدانه لطف واحسان مرغ دلهای زمینداران را بجود رام ساخت و رای سهره که سردار جماعت افغان لنکاه بوده و قصبه سوی و آن نواحی باو تعلق داشت بشیخ یوسف پیغام کرد که چون آبا عن جد مارا نسبت اخلاص و اعتقاد بسلسله ایشان است معروض میدارد که چون مملکت دهلی مشحون از فتنه و خلل است و درین اثنا سلطان بهلول لودی افغان خطبه دهلی بنام خود کرده مناسب آنست که خاطر قوم لنکاه بدست آورند و مارا از جمله لشکریان خود کرده دانسته تا وقت کار در جانسپاری خود را معاف ندارند و بالفعل جهت استحکام عقیده وارادت دختر خود را بحضرت شیخ میدهم و بدامادی قبول میکنم شیخ ازین امر بغایت شادمان و خرسند گشته دختر رای سهره را برسم سلاطین بعقد

۸۴۷

شیخ یوسف ملتانی

مقاله دوم

خویشی درآورد و او گاه گاه بقصد دیدن دختر خود از قصبه سوی ملتان می آمد و تحفهای لایق بخدمت شیخ میگذرانید و شیخ بجهت احتیاط قبول و تجویز نمیکرد که رای سهره منزل در شهر ملتان بگیرد و او هم در بیرون شهر منزل کرفته تنها بدیدن دختر خود میرفت اما نوبتی جمیع مردم خود را گرد آورده روانه ملتان گشت و خواست که بمکر و حیله و دستیاری شیخ را بدست آورده حاکم ملتان شود و چون بنواحی ملتان رسید بشیخ یوسف قریشی پیغام فرستاد که اینمرتبه جمیع قوم لنگاه همراه آورده ام تا ملاحظه جمعیت من نموده فراخور آن خدمات فرمایند شیخ یوسف از حیله دهر و افسون زمانه غافل شده حرف او را بتعقدات تلقی نمود و رای سهره بعد از گذاردن نماز واجب با یک خدمتکار بملاقات دختر آمد و بخدمتکار قرار داد که در زاویه خانه بزغاله را بکار در رساند و دم مذبوح را گرم گرم در پیاله ریخته بیاورد و چون خدمتکار بامر مذکور قیام نمود رای سهره کاسه خون را در کشید و بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد بر آورد که شکم من درد میکند و زمان زمان جزع و فزع زیاده میشد قریب نیم شب وکلای شیخ یوسف را بقصد وصیت حاضر ساخته در حضور انجماعت استفراغ دموی نمود در اثنای وصیت که مقرون بجزع و فزع بود خویشان و قرابتان خود را که در بیرون شهر بودند بجهت وداع طلبیده چون وکلای شیخ یوسف حال رای سهره بطور دیگر مشاهده میکردند در در آمدن خویشان و قرابتان او اصلا مضایقه نه نمودند القصه وقتی که اکثر مردم او بقلعه در آمدند بار دوم سلطنت سر از بستر بیماری بر آورده نوکران معتمد خود را بحراست و نگاهبانی بر دروازه تعین نمود که نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه بیرون بارگاه در آیند انگاه بخلوتسرای شیخ یوسف در آمده او را دستگیر کردند

ذکر سلطنت قطب الدین لنگاه

چون رای سهره شیخ را بدست آورد خطبه و سکه بنام خود کرده ملقب بسلطان قطب الدین لنگاه گشت و چون مردم ملتان بحکومت او راضی شده با او بیعت نمودند شیخ یوسف را از دروازه که بسمت شمال قریب مزار مورد انوار شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریا واقع است بر آورده رخصت دهلی نمود و فرمود تا آن دروازه را بخشت پخته چیدند و چنین گویند تا الیوم که سنه ثمان عشر و الف است آن دروازه مسدود است پس لوای حکومت برداشته بکار فرمایی پرداخت

مقالهٔ دوم

وچون شیخ یوسف بدهلی رسید پادشاه بهلول لودهی بکمال اعزاز واحترام پیش آمده دختر خود را در سلک ازدواج
پسر شیخ که شیخ عبدالله نام داشت کشیده دایم او را بوعده مستظهر ومسرور خاطر میداشت وشاه قطب الدین لنگاه
۸۷۴ در بلاد ملتان مطلق العنان حکومت میکرد تا آنکه بعد از مدتی سنه اربع وسبعین وثمانمایه سلطان قطب الدین اجابت حق
نمود ومدت سلطنت سلطان قطب الدین شاه شانزده سال امتداد یافت

ذکر شاهی شاه حسین لنگاه بن قطب الدین لنگاه

چون شاه قطب الدین لنگاه متاع مستعار زندگی بمالک حقیقی تسلیم نمود بعد از ادای لوازم تعزیت امرا وارکان
دولت شاه قطب الدین لنگاه پسر بزرگ او را شاه حسین لنگاه خطاب داده در ملتان ونواحی آن خطبه بنام او خواندند
واو بغایت قابل ومستعد بوده سزاوار ورود الطاف خداوندی بود ودر ایام دولت او پایه علم وفضل بلند شد
وعلما وفضلا ترقی می یافتند ودر عنفوان دولت متوجه تسخیر قلعه شور شد وچنین گویند که قلعه شور در آن زمان بتصرف
غازیخان بود وغازیخان مذکور چون شنید که شاه حسین لنگاه بقصد تسخیر آن دیار عازم است سامان مردم خود نموده
از قلعه برآمد وده کروه پیش رفته با شاه حسین لنگاه جنگ کرد وبعد از آنکه داد مردی ومردانگی داده از معرکه قتال
رو بمیدان گریز نهاد وبشور نارسیده متوجه بهره گشت وزن وفرزند غازیخان که در قلعه شور بودند باسباب
حصارداری پرداخته قلعه را مضبوط ساختند ودایم منتظر وصول کومک از جانب بهیره وچینوت وخوشاب
که در تصرف امرای غازیخان بود می بودند لیکن چون محنت محاصره چند روز برداشتند واز رسیدن کومک مایوس شدند
امان خواسته قلعه را سپردند وروانه بهره گشتند وشاه حسین لنگاه چند روز در شور بجهت سرانجام مهمات ملکی توقف
نموده عازم قصبه چینوت گردید وملک ماهی کهکر که داروغه آنجا بود روزی چند بجهت ناموس خویش محنت محاصره را
بخود قرار داده در آخر با امان قلعه را سپرده به بهیره رفت وشاه حسین سرانجام سرحد نموده بملتان مراجعت کرد
وچند روز در آنجا قرار وآرام گرفته بصوب کوتکروسواری فرموده آن نواحی را تا حدود قلعه دهنکوت بتصرف خود درآورد
وچون شیخ یوسف اکثر اوقات نزد شاه بهلول لودهی اظهار تظلم وداد خواهی میکرد در این هنگام که شاه حسین

لنگاه

ذکر شاه حسین لنگاه

مقاله دهم

لنگاه بقلعه دهکوت رفت پادشاه بهلولشاه لودهی فرصت غنیمت دانسته باربکشاه پسر خود را که احوالش در طبقه پادشاهان دهلی و شاهان جونپور گذارش یافته بقصد تسخیر ولایت ملتان رخصت فرمود تا تاتارخان لودهی را با لشکر پنجاب همراه باربک شاه نامزد کرد و باربکشاه و تاتارخان لودهی بکوچ متواتر روانه ملتان گشتند اتفاقا درآن ایام برادر حقیقی سلطان حسین که حاکم قلعه کوت کرور بود خود را شاه شهاب الدین لنگاه نامیده بغی ورزید شاه حسین لنگاه تسکین نایره فتنه قلعه کرور را مقدم دانسته بجناح تعجیل خود را بانجا رسانید و سلطان شهاب الدین را زنده بدست آورده بند آهنی در پای او نهاده متوجه ملتان گشت درین اثنا منهیان خبر رسانیدند که باربکشاه و تاتارخان در سواد ملتان قریب مصلای عید که در جنب شهر است فرود آمده به تهیه اسباب قلعه گیری مشغول اند شاه حسین لنگاه شباشب از دریای سند گذشته آخر شب بقلعه ملتان درآمد و همانساعت تمام سپاه خود را جمع آورده این سخن درمیان آورد که از جمیع سپاه توقع شمشیر زدن نمی باشد بعضی باشند که محبت عیال و اطفال دامن گیر ایشان باشد و انجماعت اگرچه مصلحت شمشیر زدن بکار نمی آیند اما بمصالح دیگر مثل حصارداری و تکثیر سواد لشکر و امثال آن بکار می آیند و بعد تمهید این مقدمه گفت هرکه بی تکلف شمشیر خواهد زد صبح از شهر بیرون رود و بقیه لشکر بحصارداری مشغول شوند چنانچه دوازده هزار کس از سوار و پیاده خود را بجنگ قرار دادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع گشت طبل جنگ نواخته از شهر بیرون رفت و سپاه دهلی را پیش روی خود کرده فرمود تا سواران همه پیاده شوند و اول خود پیاده شده حکم کرد که تمام سپاه باتفاق سه صد تیر بر دشمن حواله کنند و چون باراول دوازده هزار تیر یکبار از خانه کمان بدر جست در فوج دشمن تزلزل و اضطراب عظیم پدید آمد و در مرتبه دویم از یکدیگر متفرق شدند و در مرتبه سیم روی بگریز نهادند و بطوری حول دشمن در دل ایشان راه یافته بود که چون در زمان گریختن بشور رسیدند اصلا التفات بقلعه انجا نکرده تا قصبه جینوت مطلقا عنان مراکب باز نگرفتند و ازین فتح لشکر ملتان را سامان و جمعیت تمام بهم رسیده چون باربکشاه و تاتارخان بقلعه جینوت رسیدند تهانه دار سلطان حسین را با سیصد نفر دیگر بقول و عهد از قلعه برآورده علف شمشیر کردند و سلطان حسین این فتح را فوزی عظیم دانسته اراده استخلاص قلعه جینوت بخاطر خود راه نداد و در همین ایام ملک سهراب دودایی که پدر اسمعیل خان و فتحخان باشد با قوم و قبیله خود از نواحی کچ و مکران بخدمت شاه حسین

مقاله دهم

پیوستند و شاه حسین لنگاه قدوم ملک سهراب بلوچ را برخود مبارک دانسته از قلعه کوت کرور تا قلعه دهنکوت تمام
ولایت باو و اقوام او جاگیر داد از شنیدن این خبر بلوچ بسیار از بلوچستان بخدمت شاه حسین لنگاه آمدند پس روز بروز
جمعیت او زیاده میشد و شاه حسین لنگاه بقیه ولایتی که برکنار سند معمور و آباد است به بلوچان دیگر تنخواه نمود
و رفته رفته از سیت پور تا دهنکوت تمام ولایت به بلوچان تعلق گرفت و همدرین ایام جام بایزید و جام ابراهیم
که بزرگ قبیله سهته بودند از جام نندا که حاکم ولایت سند بود رنجیده بخدمت سلطان حسین پیوستند و تفصیل
این اجمال آنست که ولایتی که مابین تهته و بکر واقع است اکثر الولایت بقوم سهته که خود را از اولاد جمشید میدانند
تعلق داشت و چون قوم سهته بشهامت و شجاعت از جمله قبایل سهته ممتاز بودند جام نندا که از قوم سهته بود و خود را
نیز از اولاد جمشید میدانست دایم از آن قوم خایف می بود اتفاقا میان سرداران سهته عداوتی پدید آمد جام نظام الدین
المشهور بجام نندا این امر را نعمت بزرگ تصور نموده جانب مخالفان جام بایزید و جام ابراهیم که هر دو برادر حقیقی
بودند گرفت درین صورت جام بایزید و جام ابراهیم از جام نندا خاطر آزرده شده متوسل بشاه حسین لنگاه گشتند
و او ولایت سور بجام بایزید و ولایت اوچه بجام ابراهیم مقرر داشته هر دو را رخصت جاگیر نمود چون جام بایزید
از فضایل علمی بهره ور بوده دایم با اهل فضل صحبت میداشت و در آن نواحی هر جا که فاضلی می شنید که میباشد تفقد احوال
او میکرد که او باختیار بمجلس رسیده از او منتفع میگشت و چنین گویند که صحبت جام بایزید با اهل فضل بمرتبه
بود که شیخ جمال الدین قریشی که از فرزندان شیخ عالم قریشی باشد و در خراسان اقسام علوم تحصیل نموده
بود با وجودی که حواس ظاهر او مختل گشته بود به تکلیف تمام شغل وزارت داد و جمیع مهمات ملکی با او رجوع
کرده خود بصحبت اهل فضل میگذرانید و بنوعی تقلید احکام الهی مینمود که نوبتی در شور عمارتی طرح انداخت
اتفاقا گنجی در آنجا پدید آمده دست تصرف از آن باز داشت و تمام و کمال بخدمت سلطان فرستاد سلطان را
ازین عمل اعتقاد عظیم بهم رسید و چون سلطان بهلول برحمت حق پیوست و نوبت فرمانروایی بسلطان
سکندر رسید سلطان حسین مکتوبی تعزیت و تهنیت با تحف و هدایا بدست رسولان فرستاده طرح آشتی
و صلح در میان انداخت چون نسبت شریعت پرستی بر سلطان سکندر غالب آمد رضا بصلح داده چنان مصلحت دید

که از

مقاله دوم هشتم

که طرفین طریقهٔ اتحاد را مسلوک داشته خیرخواه یکدیگر باشند و سپاه هیچکدام از حد خود تجاوز ننمایند و هرکدام احتیاج
بکومک و مدد و معاونت واقع شود دیگری از امداد خود را معاف ندارد و بعد از آنکه عهدنامه نوشته شده بشهادت
امرا و اعیان مملکت مزین گشت سلطان سکندر رسولان را خلعت داده رخصت کرد چنین گویند که سلطان
حسین ابتدا با مظفرشاه گجراتی طریقهٔ مراسلت مسلوک میداشت و از طرفین ابواب رسل و رسایل مفتوح
می بود نوبتی سلطان حسین قاضی محمد نام شخصی را که بفضایل و کمال آراسته بود بصیغهٔ رسالت بخدمت سلطان
مظفر فرستاد و با قاضی گفت که بهنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا خواهی نمود که خدمتکاران را با تو
همراه سازند تا سیر منازل سلاطین نمایی غرض سلطان حسین از آن مقدمه آن بود که قصری را بر نقش قصر سلاطین
گجرات در میان ملتان تعمیر نماید چون قاضی محمد باحمدآباد رسید و تحف و هدایا گذرانید و در وقت رخصت استدعایی
که بآن مامور شده بود نمود سلطان مظفر خدمتکاران را با قاضی محمد همراه نمود تا تمامی منازل بتفصیل نمایند چون
قاضی از گجرات بملتان آمده بعد از ادای رسالت خواست که شمهٔ از خوبیهای منازل شاهان گجرات معروض دارد
پس گفت که زبان در بیان توصیف آن عمارات لال است لیکن گستاخی نموده بعرض میرسانم که اگر محصول یکساله
تمام مملکت ملتان به تعمیر مثل قصری از آن قصور خرج شود معلوم نیست که با تمام رسد سلطان حسین از شنیدن
این سخن مغموم و محزون گشت عماد الملک توکل که شغل وزارت تفویض او بود قدم جرات پیش نهاده معروض
داشت که بقای ملک تا قیامت مقرون باد سبب حزن معلوم نیست گفت باعث حزن آنست که لفظ
شاهی بر من اطلاق نموده اند و از معنی شاهی محروم و با وجود آن حشر من روز قیامت با شاهان خواهد بود عماد
الملک توکل گفت خاطر شاه ازین رهگذر رنجیده و ملول نباشد زیرا که حق سبحانه و تعالی هر مملکتی را بفضیلتی مخصوص ساخته
که آن در مملکت دیگر عزیز و محترم است و مملکت گجرات و دکن و مالوه و بنگاله اگرچه زرخیز است و اسباب تنعم انجا بروجه
احسن متیسر میشود فاما مملکت ملتان مردخیز است چه بزرگان ملتان هرجا که رفتند معزز و محترم گشتند الحمدلله
والمنه که از طبقهٔ علیهٔ شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره چندکس در ملتان حاضرند که در جمیع کمالات
بر شیخ یوسف قریشی که سلطان بهلول به پسرش دختر داده و چه مقدار عزتش نگاه میدارند ترجیح دارند و تعیین

از طبقه بخاریه چند کس در راج ملتان موجود اند که در کمالات ظاهری و باطنی بر حاجی عبدالوهاب شرف دارند و از طبقه علما مثل مولانا فتح الله و شاگرد او مولانا عزیز الله از خاک پاک ملتان مخلوق شده اند که اگر هندوستان بوجود این عزیزان افتخار کنند و این معنی بیهوده نباشد چون از نقم سخنان عماد الملک بعرض رسانیدند قبض مبدل ببسط شد و چون سلطان از کبر سن دریافت پسر بزرگ خود را که فیروز خان نام داشت فیروز شاه نامیده خطبه بنام او خوانده خود بعبادت و طاعت مشغول گشت و شغل وزارت بدستور قدیم بعماد الملک تولک مسلّم داشت

ذکر حکومت فیروز شاه بن حسین شاه لنگاه

چون فیروز شاه لنگاه بی تجربه بود و قوت غضبی بر سایر قوای او حاکم و مسلط بود معهذا از جود و سخاوت بهره نداشت و دایم بر بلال ولد عماد الملک که از فضیلت بهره داشت و بدیگر کمالات آراسته بود حسد میبرد نوبتی یکی از غلامان خود گفت که بلال اموال پادشاهی را تصرف نموده میخواهد که فتنه برانگیزد و مردم رایا روحیا خود ساخته متصدی شغل سلطنت گردد و لایق دولت آنست که پیش از فتنه علاج مفسدان باید نمود و آن غلام بی عاقبت اندیش متصدی قتل بلال گردیده منتظر فرصت می بود اتفاقا روزی بلال بسیر کشتی رفته بود و بعد از فراغ میخواست که بشهر بیاید آن غلام از کمین گاه تیری بصندوق سینه او حواله کرد که از پشتش سر بیرون کرد بلال بیگناه همانجا جان بجان آفرین تسلیم نمود و عماد الملک در مدت قلیل فیروز شاه را زهر داده انتقام پسر خود بر وجه احسن گرفت و چون در کبر سن این مصیبت بشاه حسین لنگاه رسید عنان صبر بدست جزع و فزع سپرده زار زار گریست و بجهت حفظ مملکت و گرفتن انتقام باز خطبه بنام خود خوانده محمود خان بن سلطان فیروز را ولیعهد خود گردانید و بدستور سابق مهمات را بعماد الملک سپرده اصلا اظهار رنجش و کدورت نکرد و بعد از چند روز جام بایزید را در خلوت طلبیده گفت تو صورت حال میدانی و از درد دل من خبر داری چرا تدبیری نمی اندیشی که انتقام خود از این حرام نمک بگیریم جام بایزید بخواهش تمام قبول این امر کرده رخصت انصراف یافت و شب بمنادی گفت تا در لشکر او ندا کند که سلطان از ما سامان واجب طلبیده علی الصباح جمیع مردم یراق پوشیده و مسلح شده بدر خانه

حاضر

فیروز شاه لنگاه

۳۳ھ

مقاله دوم

حاضر شوند چون صباح شد جام بایزید با مردم خود مسلح و مستعد شده بدر خانه آمد و خبر بشاه رسید بعماد الملک فرمود تا رفته از قرار واقع سامان واجب جام بایزید به بیند جام بایزید فی الحال ملازمان مستعد را فرمود تا عماد الملک را گرفته در زنجیر کشیدند و شاه حسین لنگاه همانساعت شغل وزارت بجام بایزید تفویض نموده اتالیقی محمود خان بن فیروز شاه را اضافه وزارت فرمود و بعد از چندروز شاه حسین لنگاه روز شنبه بیست و ششم صفر سنه ثمان و تسعمایه و بقولی اربع و تسعمایه ازین جهان درگذشت و مدت شاهی او بقولی سی و چهار و بقولی سی و دو سال بود از قلم مؤلف طبقات بهادر شاهی درینمطلب دو سه سهو صادر شده یکی آنکه محمود خان را پسر شاه حسین لنگاه گفته و دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز بعد از محمود خان نوشته دیگر آنکه شاه فیروز شاه را برادر محمود خان قرار داده در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاه لنگاه است و جلوس او بعد شاه فیروز شاه لنگاه بن شاه حسین لنگاه بود

۹۰۸ ۹۰۴

ذکر شاهی شاه محمود شاه لنگاه

چون شاه حسین لنگاه درگذشت روز دیگر یوم دوشنبه که بیست و هفتم صفر باشد جام بایزید باتفاق امراء ارکان دولت و اشراف شهر بموجب وصیت شاه حسین لنگاه شاه محمود شاه را بشاهی برداشته اجلاس نمودند چون او خرد سال بود ارازل پرست شده او باش و اجلاف را گرد آورده او قات خود به تمسخر و استهزا مصروف میشد ازین سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت او دور میداشتند و بعد از آنکه مردم او باش در مزاج او تصرف بیافتند همگی همت بر آن مصروف داشتند که مزاج شاه محمود شاه را نسبت بجام بایزید منحرف سازند و از برای حصول مطلب تدبیرها کردند و جام بایزید این معنی را مکرر شنیده از منازل خود که بکنار آب چهناب بیکهر سنخ ملتان آبادان ساخته بود بشهر نمی آمد و مهمات ملکی را همانجا پرداخته اوقات بلطائف میگذرانید و در خلال این احوال روزی جام بایزید معتمدان بعضی قصبات را بجهت تحصیل مال و معامله طلبیده بود و چون از بعضی تمرد واقع شده بود جام بایزید گفت تا موی سر آنجماعت را تراشیده بجهت عبرت دیگران بر خر سوار کرده بگردانند بدگویان رفته بسلطان محمود گفتند

که جام بایزید در سیاست و اهانت رسانیدن بعضی از خدمتکاران خاصه شروع کرده خود بدیوان حاضر نمیشود
و پسر خود عالمخان را میفرستد صلاح دولت در آنست که عالمخان را در مجلس اهانتی باید رسانید تا در حالت
و شان بایزید فتوری راه یابد و در نظر مردم ذلیل و خوار نماید و عالمخان جوانی بود قابل و در حسن سیرت و صورت
از اقران خود ممتاز بود اتفاقا روزی بسلام سلطان محمود آمد یکی از مجلسیان ازو پرسید که از فلان و فلان مقدم
چه تقصیری واقع شده که جام بایزید موی سر ایشان تراشیده اهانت رسانید انصاف آنست که در عوض آن
موی ترا باید تراشید و چون اینقسم سخن هرگز بگوش عالمخان نرسیده بود اعتراض شده گفت مردک ترا
نرسد که در مجلس شاه من اینچنین سخن بگویی هنوز این سخن باخر نرسیده بود که دوازده کس از اطراف و جوانب
بعالمخان در آویختند و بار اول کاریکه ساختند آن بود که دستار از سر عالمخان برداشتند آنگاه شروع
در مشت و لگد بی محابا کردند درینوقت عالمخان بهزار محنت خنجر از غلاف بر آورده دست بالا کرد
و بحسب اتفاق نوک خنجر به پیشانی شاه که میانجی آنجماعت که بیکدیگر تلاش میکردند ایستاده میکرد رسید
فریاد کنان بر زمین افتاد و خون بسیار از جراحت او روان شد و آنجماعت که بعالمخان در آویخته بودند دست ازو
باز داشته متوجه شاه شدند و عالمخان شلاق خورده از ترس جان سر برهنه راه گریز پیش گرفت
و چون بدروازه رسید دید که مقفل است بقوت هرچه تمامتر تخته دروازه را شکسته بیرون رفت و فوطه از
نوکر خود گرفته بر سر بست و رو براه نهاد و چون بخدمت جام بایزید رسید ماجرا تقریر کرد و گفت ای فرزند از تو
حرکتی بوجود آمده که باعث شرمندگی دو جهانی گشته حالا چون علاجی و تدبیری نیست بعدم استعجال بشور برو
و تمام لشکر را بسرعت بفرست که تا شاه محمود شاه لنگاه لشکر خود را فراهم بیاورده من توانم خود را بتو رسانید
عالمخان بهمان ساعت روانه شور شد و چون لشکر او بسرعت برق و باد از شور رسید جام بایزید طبل کوچ نواخته
او نیز متوجه شور گشت و شاه محمود شاه بعد از استماع اینخبر جمعی از امرا را برسم تعاقب تعین کرد چون افواج
طرفین قریب بیکدیگر رسیدند جام بایزید برگشته ایستاد و از جانبین جوانان کارآمدنی جدا شده تردد های مردانه
نمودند آخر جام بایزید آنجماعت را شکست و راه شور پیش گرفت چون بشور رسید خطبه بنام پادشاه سکندر

شاه

شاه لودهی خوانده تمام ماجرا را داخل عریضه نوشت و بخدمت سکندر شاه لودهی فرستاد و پادشاه سکندر لودهی
فرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاده فرمان دیگر بنام دولتخان لودهی که حاکم پنجاب بود نوشت که چون
جام بایزید التجا بما آورده خطبه بنام ما خوانده است باید که از احوال او خبردار بوده خود را از امداد و اعانت او معاف
ندارند و هرگاه که او را بکومک حاجت شود خود بکومک او بروند و بعد از چند روز شاه محمود شاه لنگاه لشکر خود را
جمع نموده متوجه شور گشت و جام بایزید مع عالمخان باتفاق مردم خود را از شور برآورده چند کروه استقبال نمود و خطی
بدولتخان لودهی نوشته از حقیقت آن اعلام نمود و در میان شاه محمود شاه و جام بایزید جنگ قایم بود که دولتخان
لودهی با عساکر پنجاب بکومک جام بایزید رسید و مردم معتبر بخدمت شاه محمود شاه فرستاده طرح صلح انداخت
و آخر الامر بسعی او مصالحه برین امر قرار یافت که آب راوی فیمابین حد باشد و هیچ کس از حد خود متجاوز نماید و
دولتخان لودهی شاه محمود شاه را بملتان فرستاده جام بایزید را بشور رسانیده خود بلاهور آمد و با وجودی که مثل دولتخان
مردی در میان آمده بود کار صلح چندان استقامت نیافت در خلال این احوال میر عماد کرویزی با دو پسر خود میرزا
شهید و میر شهدا از جانب سولی بملتان آمدند و نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خود آورده که اول کسی که در ملتان مذهب
شیعه را رواج داد میر شهدا بود و بهمین قدر اکتفا کرده در شرح و بسط آن نکوشیده و نه نوشته که میر عماد چه کس بود
و اصل و نسب او چیست و پسر او میر شهدا در چنان عصر چگونه در رواج مذهب شیعه توفیق یافته القصه چون ملک
سهراب دودایی در پیش سلاطین لنگاه عزت تمام داشت و بنابرین میر عماد کرویزی در آنجا نتوانست بود التجا بجام
بایزید آورده جام بایزید بسیار بعزت پیش آمده پاره از ولایت که در وجه خاصه خود مقرر کرده بود بمیر عماد کرویزی
و فرزندان او داد و این جام بایزید مرد محسن و کریم الذات بوده بر تفقد احوال علما و رعایت صلحا معمول بوده چنین
گویند که در ایام مخالفت وظایف و ادرارات علما و صلحا در کشتیها انداخته از شور بملتان میفرستاد و از بسکه
احسان او نسبت به نجبای ملتان پی در پی میرسید اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته توطن شور اختیار کردند و جمعی
را بخواهش تمام طلبیده بود از انجمله خدمت ملا عزیز الله را که شاگرد ملا فتح الله بود بشور استدعا نموده و چون
مولانا عزیز الله قریب بشور رسید باعزاز او را بشهر در آورده بتکلیف بحرمسرای خود برده بخدمتگاران خود امر نمود

تاریخ فرشته

مقاله دهم

آب بر دست مولانا ریختند بعده گفت که آن آب را بجهت ازدیاد برکت در چهار گوشه خانه ریزند و از شیخ جمال الدین
قریشی وکیل جام بایزید حکایت عجیب منقولست واگرچه در مطلب دخلی ندارد اما بجهت عبرت و ایقاظ از نوم غفلت
مرقوم قلم مشکین رقم میگردد حکایت کنند که چون حضرت مولانا عزیز الله بتشور آمد و او جام بایزید اعزاز
واحترام بیش از آنکه ابنای زمان مترصد بودند بوقوع رسید مولانا را بحرمسرای خود برده زنان را فرمود تا خدمت مولانا
کردند شیخ جمال الدین قریشی از روی تمسخر شخصی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد که جام بایزید دعا
میرساند و میگوید که غرض از احضار زنان در پیش مولانا آن بود که چون مولانا مجرد تشریف آورده اند هر کدام
که بنظر استحسان مولانا برو واقع شده باشد اعلام بخشند تا فرستاده شود مولانا جواب گفت که معاذ الله آدمیزاده
هرگز نظر بد با زنان دوستان خود کرده باشد و معهذا عمر و سال فقیر این تقاضا نمیکند و چون خادم مولانا عزیز الله
نزد جام بایزید آمده پیغام گذاری نمود جام بایزید گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست پس مولانا منفعل شده گفت
گردن آن شخص شکسته باد که این عمل ازو بوقوع آمد و پیش از آنکه جام بایزید را ملاقات نماید راه وطن پیش گرفت
و تا بجام بایزید خبر رسید از سرحد او گذشته بود آخر الامر آنچنان شد که بر زبان مولانا رفته بود چه که بعد از آنکه
شیخ جمال الدین از خدمت سلطان سکندر بتشور آمده شبی از بام پایش خطا کرده بسر درآمد و گردنش خرد

۹۳۰

بشکست و چون ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در سنه ثلاثین و تسعمایه ولایت پنجاب را متصرف شده عازم دهلی
گشت منشوری بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم تته فرستاد که ملتان و آنحدود را که باو مرحمت شده بود متصرف
گردد میرزا حسین شاه ارغون از نواحی قلعه بهکر از دریا عبور نموده صرصر قهر الهی وزیدن گرفت و سیلاب بی نیازی
جاری گشت شاه محمود شاه لنگاه از شنیدن این خبر بر خود لرزیده سپاه را جمع نموده دو منزل از شهر ملتان
برآمده شیخ بهاء الدین قریشی را که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی قدس الله تعالی
سره العزیز بود بصفت رسالت نزد میرزا شاه حسین ارغون فرستاد و مولانا بهلول را که در حسن عبارت
و ادای مقاصد وحید روزگار بود با شیخ بهاء الدین قریشی همراه ساخت و چون بلشکر میرزا شاه حسین رسیدند
میرزا عزت و احترام ایشان بسیار نمود و بعد ادای رسالت میرزا در جواب گفت که آمدن من بواسطه ترتیب

۳۷ه

[illegible]

سلطان محمود شاه لنگاه وزیارت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی است مولانا بهلول گفت چه شود که تربیت شاه محمود شاه بطور اویس قرنی باشد که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم برو غایت تربیت او کردند دیگر بشیخ بهاء الدین خود بخدمت آمده چه احتیاج تصدیع کشیدنست و چون این سخن بجایی رسید شیخ بهاء الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد شبش شاه محمود شاه لنگاه درگذشت و زعم بعضی از مردم آن بود که لشکرخان که غلام این سلسله بود صاحب خود را زهر داده بکشت در سنه احدی و ثلاثین وتسعمایه بود ایام سلطنتش بیست و هفت سال بود

۹۳۱

ذکر سلطنت شاه حسین ثانی بن شاه محمود شاه لنگاه

چون شاه محمود لنگاه بگذشت اکثر مردم قوم لنگاه و لشکرخان که مقدمه لشکر شاه بودند علم مخالفت افراشته بمیرزا شاه حسین ارغون پیوستند و تربیت دلخواه یافته قصبات ملتان را مسخر ساختند وبقیه امراء لنگاه حیران شده روانه ملتان گشتند وانجا پسر شاه محمود شاه لنگاه را که هنوز طفل بود شاه حسین لنگاه خطاب داده خطبه بنام او خواندند واگرچه اسم شاهی برو اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک بخاری که داماد شاه محمود شاه لنگاه بود اسم وزارت برخود نهاده مهمات را پیشگرفت وانمردی تجربه با وجودی که آذوقه یکماهه ملتان نداشت قرار بر حصار داری داد میرزا شاه حسین ارغون فوت شاه محمود شاه را واسطه فتح ملتان دانسته اصلا فرصت نداد و جلوریز آمده حصار را قبل کرد و چون محاصره چند روز بگذشت مردم سپاه از گرسنگی باضطراب آمدند و نزد شیخ شجاع الملک بخاری که عمده خرابی ملتان از پیش او بود آمدند و گفتند هنوز اسپان ما تازه اند و تا در خود قوت می یابیم بهتر آنست که تقسیم افواج نموده متوجه معرکه جنگ شویم باشد که باد فتح و نصرت بر ما درزد و دیگر حصارداری بامید مدد و کومک میباشد و آن خود از هیچ جانب امید نیست شیخ شجاع الملک در مجلس جواب نداد فاما در خلوت جمعی از سرداران معتبر را طلبیده گفت هنوز شاهی شاه حسین لنگاه قراری و مداری نگرفته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون رویم ظن غالب آنست که اکثر مردم ما بامید رعایت رفته میرزا شاه حسین را ملازمت کنند و جمعی قلیل که ناموس دارند در آن معرکه پای افشرده کشته شوند از مولانا سعد الدین لاهوری

که از افاضل وقت بود منقول است که میگفت که من در آن ایام در حصار ملتان بودم چون محاصره چند ماه گذشت و افواج میرزا شاه حسین مداخل و مخارج قلعه را بنوعی مضبوط ساختند که هیچ متنفس نمیتوانست که از بیرون باهل قلعه مددی رساند یا شخصی بیرون تواند رفت آخر کار کار رفته رفته بجائی رسید که اکثر احیانا گربه یا سگی بدست می افتاد گوشت آنرا برنگ حلوان و بره مجوز دندو و از همه غریب تر آنکه شیخ شجاع الملک جادا نام حاجی را که بسرداری شش هزار پیاده قصبائی معین نموده حراست قلعه باو نامزد کرده بود آن بدبخت در خانه هر که گمان غله میداشت بملاحظه درآمده خانه آن بیچاره را بتاراج میبرد از این عمل ناهموار مردم دست بدعا برداشتند و بمضمون نعم الانقلاب و لو علینا زوال دولت شیخ شجاع الملک از خدا میخواستند و با آنکه هر که از اندرون قدم بیرون می نهاد علف تیغ خون آشام میشد مردم آنرا بخود قرار داده از بالای قلعه خود را بخندق می انداختند و میرزا شاه حسین بر اضطراب ایشان اطلاع یافته مردم خود را از کشتن باز داشت و بعد از آنکه محاصره یکسال و چند ماه کشید شبی وقت سحر که از شهور سنه اثنی و ثلاثین و تسعمایه بود نوکران میرزا شاه حسین بقلعه درآمدند و دست غارت از آستین بیداد برآورده شروع در قتل و غارت کردند در اینصورت باد بی نیازی وزید از هفت ساله تا هفتاد ساله به بند رفت و بهر که گمان زر داشتند انواع اهانت و ایذا باو رسانیدند و هم مولانا سعد الله لاهوری از احوال خود حکایت میکرد که چون حصار مسخر لشکر ارغونیه شد و جمعی بخانه من درآمدند اولا پدر مرا که مولانا ابراهیم جامع نام داشت و شصت و پنج سال بر مسند افاده قرار گرفته اقسام علوم درس گفته بود و در آخر عمر پارسا شده بود به بند بردند و از صفای منازل و نزاهت عمارات گمان زرداری برده شروع در اهانت کردند و دیگری درآمده مرا به بند کرده بتحفه وزیر و سلطان ساخت اتفاقا وزیر در صحن سرای بر تخت چوبین نشسته بود فرمود تا بندی بر پای من نهادند و یکسر آنرا بپای تخت محکم کردند و اشک چشم من اصلا نمی ایستاد و بیشتر گریه بحال پدر داشتم بعد از ساعتی وزیر محبره طلبیده قلم اصلاح نموده میخواست که چیزی بنویسد بخاطر من رسید که چه خوش باشد که تجدید وضو نموده چیزی بنویسد قضارا چنان شده برخاست برای درآمد چون در سرا هیچکس نبود من خود را بتخت قریب کرده این بیت قصیده برده را نوشتم

فما لعینیک ان قلت اکففا همتا ... وما لقلبک ان قلت استفق یهم

بر کاغذیکه وزیر برای کتابت برآورده

بود نوشتم و خود را بمقام خود کشیدم و اشک از چشم من میرفت و بعد از ساعتی یکه وزیر بجای خود قرار گرفت
خواست که چیزی بنویسد دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده بر اطراف خانه نگاه کرد چون در خانه هیچکس را ندید
بمن متوجه شده گفت تو نوشته گفتم آری از حال من پرسید و چون نام پدر بردم برخاست و بنداز پای من برداشت
و پیرهن خود بمن پوشانیده همانساعت سوار شده بدیوان خانه میرزا شاه حسین رفت و مرا از نظر میرزا گذرانیده حال
پدر بعرض رسانید میرزا فرمود تا پدر را تفحص کرده آوردند اتفاقا در انساعت که پدر را در نظر میرزا رسانیدند حرف
بدایه فقه در مجلس میرزا مذکور میشد بحکم میرزا خلعتی بمن و خلعتی به پدر دادند و پدر با وجود تفرقه خاطر شروع در سخن کرد
و مراتب سخن بنوعی تقریر کرد که حضار مجلس واله و شیفته شدند میرزا در همان مجلس بتواجی فرمود
که هرچه از مولانا رفته باشد بهم رسانیده و آنمقدار که بهم نرسد قیمت آن از سرکار بدهند و به پدر تکلیف
همراه خود نموده پدر در جواب گفت که ایام عمر بسر آمد حالا وقت آخرت است نه وقت همراهی و آخر همچنان
شد که پدر میگفت چه بعد دو ماه بجوار رحمت حق پیوست القصه حصار ملتان مسخر شد و میرزا شاه حسین حسین شاه
لنگاه را گرفته بموکل سپرد و شیخ شجاع الملک بخاری را انواع اهانت رسانیده هر روز مبلغ کلی از و میگرفتند تا بر سر این
کار رفت و چون ویرانی ملتان بحدی رسیده بود که بخاطر هیچ احدی نمیرسید که باز آباد خواهد شد میرزا کار
ملتان را سهل انگاشته خواجه شمس الدین را بحراست ملتان گذاشت و لنگر خان را که بدست او ساخته نصوبت تمته
مراجعت نمود و لنگر خان مردم پراکنده را دلاسا کرده باز ملتان را آباد نمود و باتفاق ایشان خواجه شمس الدین را
خواجه وار بدر کرده از روی استقلال ملتان را متصرف شد و چون فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
بشتقار شد امر پادشاهی به همایون پادشاه قرار گرفت آنحضرت ولایت پنجاب را به کامران میرزا جاگیر فرمود
و میرزا کسان خود را فرستاده لنگر خان را بخدمت طلبید و چون لنگر خان بلاهور آمده بخدمت میرزا مشرف
شد میرزا عوض ملتان پایل ملنکر خان مرحمت فرمود و بیرون لاهور جایی بجهت سکونت لنگر خان مقرر فرمود
که الحال بدایره لنگر خان اشتهار دارد و یکی از محلات لاهور گشته و از انوقت ملتان باز در تصرف پادشاهان
دهلی در آمد و از انتقال میرزا کامران بشیر شاه افغان سور و از و بسلیم شاه سور و از و بعدلی و بازه بجلال الدین محمد

مقاله دهم — اکبر پادشاه و از نورالدین محمد جهانگیر پادشاه غازی منتقل گشته چنانکه هر یک بمحل خویش مذکور خواهد گشت

مقاله یازدهم — مقاله یازدهم در بیان جماعتی که در کشمیر جنت نظیر فرمانروایی داشتند

کشمیر از مشاهیر ممالک عالم است بانواع لطایف مشهور و بغرایب اوضاع مذکور میرزا حیدر دوغلات که بعد ازین احوال او نوشته خواهد شد کتابی تصنیف کرده در انجا از روی عین الیقین شمه از نوادر احوال آنجا درج نموده مسوده این اوراق را چون اعتماد بر صحت اقوال او هست درین نسخه شریف ثبت مینماید و میگوید که جلکای کشمیر از جانب ملکی که عبارت از مابین جنوب و مشرق باشد بطرف دکن واقع است دو طرف او کوههاست و زمین هموارش بطول صد کروه است که قریب سی و سه فرسخ میشود و بعرض بعضی مواضع بیست کروه است و کمتر جاها ده کروه الغرض تمامی اراضی وی بچهار قسم منقسم میشود یکی زراعت آبی است که در آن زمین زعفران نیز خوب میشود دویم للمی سیم باغی چهارم میدانهای هموار که برکنار رودخانها واقع گشته گلهای آن سه برگه مخلوط به بنفشه و نرگس و سنبل و سوسن و نسرین و نسترن و یاسمین و زنبق و انواع گلهاست و درین زمین از کثرت رطوبت زراعت خوب نمیشود بنابرآن ویران افتاده است و آنرا ارباب نظر یکی از لطایف اندیار میدانند و از آن محظوظ اند معهذا کشمیر بخلاف هندوستان بطریق ولایت ایران چهار فصل دارد و حرارت هوای تابستانش در عین تموز چنان اعتدال دارد که احتیاج مروحه نمیشود و هوای زمستان او با وجود کثرت برفها معتدل است که بحرارت غریزی آسیبی رسد لیکن گاه گاه که تاب شعله خورشید عالمتاب نباشد طبایع را بحرارت آتش باده وغیره حاجت می افتد چنانکه گفته اند

بیت

گردون غبار دارد و طبعم مشوش است
امروز روز باده و خرگاه آتش است

و از نسیم عنبر شمیم بهار او فحوای ونفخت فیه من روحی ظاهر و از سبزه او مضمون یخرج الحی من المیت باهر انهار جاریه او در حدایق معمرات یاد از جنات تجری من تحتها الانهار و مضمون آیه کریمه لم یخلق مثلها فی البلاد و مصداق آیه بلدة طیبة ورب غفور میدهد و گلهای آتشین او طعنه بر آتش خلیل میزنند گلهای کوهی و صحرایی او که از باران رحمت الهی سیراب است با گلهای باغی و بوستانی

مقاله یازدهم

درین **بیت** و بوستانی دعوی همسری نموده از سرزنش خودروئی اباواجتناب مینمایند و میگویند

چمن چه زنی طعنه ام بخودروئی چنانکه پرورشم میدهند میرویم و گلهای گلستانی از آن همزبانی اگرچه در پیچ و تاب‌اند

امّا در کمال شکفته روئی با اهل دل این مصرع میخوانند خود رسته دگر باشد و بر بسته دگر و قلال جبال

کشمیر از سرسبزی سر بافلاک کشیده و دامن کوههای پای نزاهت در دامن لطافت کشیده از پاکیزگی آبها چه گویم و چه

نویسم هرآنچه از جبال شامخات فرو میریزد غلغله در عالم انداخته و آنچه در انهار میرود یا د از روان داده **بیت**

آبش چو گلاب هر طرف گشته روان خاکش ز زمین جنت آورده نشان عمارات عالیه آن مملکت چوب ساج و توراست

و اکثر آنها پنج آشیانه است که هر آشیانه مشتمل ایوانها و حجرها و غرفات و مخارجات مطبوع و بدایع نمایش آنها

از بیرون بحدیست که هر که بنظر در آورد انگشت تحیّر بدندان تعجب گیرد امّا از درون آن مقدار نیست که از دو توان گفت فرش

بازارها و کوچهای شهر و قصبه سنگ تراشیده است لیک بازارها بطرح واقع نشده و غیر بزاز و خورده فروش در

دکانهای باشند بقال و عطار و فقاعی و آش پز و نانوا و میوه فروش که زیب و زینت اسواق اند در دکانها

نمی نشستند و اهل حرفه در گوشه خانهای خود کار میکنند امّا درین وقت که نشیمن امرای جغتایی شده شنیده میشود که انواع

صنعتگران در دکانها می نشینند و رسم اوّل تغییر یافته و از فواکه شاه توت و آلو بالو و گیلاس و انگور و عناب و رمان و

تفاح و سفرجل و شفتالو و فندق و چارمغز و انجیر همه قسم میوها خوب و فراوان میشود و غیر از شاه توت توتهای

دیگر بسیار خوب است امّا خوردن آن در آن مملکت متعارف نیست محض برای تحصیل ابریشم درختهای توت را نگاه

میدارند و کثرت میوها بحدیست که در دو فصل رسم خرید و فروش نیست و باغات او دیوار ندارد هرکه خواهد میرود

و میوه میخورد و منع آن در آن دیار متعارف نیست و چون در یمن آن مملکت بتصرف پادشاهان دهلی و لاهور در نیامده

بود آمد و شد اندک بود چنانکه می باید معمول نبود و بعد از آنکه در سنه خمس و تسعین و تسعمایه کشمیر بحوزه دیوان جلال الدین

محمد اکبر پادشاه در آمد مردم صاحب طبع بدان صوب متردد گشته در تعریف آن مملکت اشعار غرا گفتند چنانچه فیضی راست

بیت هزار قافله شوق میکند شبگیر که بار عیش گشاید بعرصه کشمیر تبارک الله از آن عرصه که دیدن

او ورق نگار خیال است و نقش بند ضمیر هوای او متنوع چه فکر ست نقاش زمین او متلون چه صفحه تصویر

بطرزهای کزین کارخانهٔ ابداع   به نقشهای عجب کارنامهٔ تقدیر   غبار راه بتوان خواند چشم را دارو
گیاه او بتوان گفت روح را اکسیر   بتن موافقت آب او چو باده و گل   بجان مناسبت آب او چو شکر و شیر
به پیش فیض نسیمش دم مسیح سموم   به نزد آب زلالش زلال خضر غدیر   فصول او متشابه ز اعتدال هوا
بهم یکی دی و اردی بهشت و بهمن و تیر   درو بجای علف زعفران همی روید   که آب و خاک ورا اینچنین بود تاثیر
بهر طرف روی از بحر فیض مالامال   هزار چشمه جوشنده چون دل تحریر   ز اعتدال هوایش شگفت نیست شگفت
که سر زند همه عناب از نهال زریر   بحیرتم که چه آثار قدرت ازلیست   که بر نظاره نیازد نظر بصنع قدیر
شراب خورد حریفان بجای آب درو   که تشنگان هوس را همان بود تدبیر   خراب آن می بیغش شوم که هست چو عشق
بعقل در تک و تاز و بصبر در زد و گیر   بقیهٔ زر محلول آید بنظر   اگر ازو فکنی قطرهٔ بچشمهٔ قیر
کند مشاهده نصف النهار جرم سها   شعاع گوهر او گر فتد بچشم ضریر   اگر دماغ لطافت شود گلاب طلب
کنند از تف این باده برگ گل تقطیر   شمیم سیب دهد مغز روح را ترتیب   نسیم به فکند سعفر ذوق در تعطیر
بعجز معترفم در شمار میوه و گل   که هست بر قد معنی لباس عذر قصیر   و مولانا عرفی شیرازی رحمة الله علیه نیز
قصیدهٔ غرا در تعریف کشمیر گفته و این دو بیت از اشعار اوست **بیت** هر سوخته جانی که بکشمیر درآید
گر مرغ کباب است که با بال و پر آید   بنگر که ز فیضش چه بود گوهر یکتا   جائیکه خزف در رود انجا گهر آید
و شخصی در تعریف کشمیر هجوی ملیح کرده است و آنچ چنانست **رباعی** کسانیکه آفاق گردیده اند   بسی سالها
در سفر بوده اند   بتعریف کشمیر و کشمیریان   بهشتی پر از دوزخی دیده اند   عجایبات کشمیر بسیار است
از انجمله بتخانه‌های آن ناحیه قیاساً صد و پنجاه بلکه بیشتر باشد همه از سنگ تراشیده بی گچ و ساروج بر زیر یکدیگر بنوعی
نهاده اند که در درز او گنجایش کاغذی نیست طول هر سنگ سه گز است تا هشت گز و عرض آن یک گز است
تا پنج گز بنوعیکه عقل در دید و نظر از آوردن و کار فرمودن او ابا و امتناع میکند اکثر آنها بر یکطرح اند محوطهٔ مربع هر ضلع
و کما بیش سیصد گز و ارتفاع دیوارش در بعضی مواضع سی گز باشد و بعضی جاها کمتر و درون محوطه عمارتها است
همگی بر بالای ستونهای سنگی و عرض طاقهایش سه گز و چهار گز و در بعضی جاهای آن نقوش و تصاویر است
بعضی

در وقایع احوال کشمیر

بعضی بصورت خنده و بعضی گریه که هر که [illegible] بیند حیران میشود و در میانه کرسی عالی است از سنگ تراشیده و بالای
آن گنبدی رفیع است و این عمارات را چندان شرح و بیان است که نوشتن راست نمی آید و همچنان عمارات
در تمام عالم یکی نخواهد بود و دیگر در طرف کشمیر بطرف بریک نام ولایتی است و در انجا پشته ایست و در پای پشته
بوضع حوض پستی است و در ته آن پستی سوراخیست تمام سال خشک میباشد چون نیر اعظم ببرج ثور درآید از و
آب روزی دو سه بار غلیان میکند بنوعیکه آن حوض پر شود و یک آسیا و دو آسیا از ریختن گیرد و باز تسکین یابد
چنانکه بغیر سوراخ در جایی دیگر آب نماند چون فصل ثور بگذرد و دیگر در تمام سال خشک شود و آن سوراخ را هر چند
انباشته بگچ و ساروج محکم سازند در ان فصل همه آنرا بیرون انداخته آب بیرون آید و دیگر درخت بیدیست در نام
که از مواضع مشهور کشمیر است و آن درخت در غایت رفعت و علو است چنانکه اکثر تیر اندازان تیر اندازند ببالای آن نرسد
و با وجود آن اگر کسی یک شاخچه او را گرفته بجنباند درخت بدان عظمت تمام بجنبد و دیگر دیوسره که یکی از قصبات
معتبر کشمیر است در انجا چشمه ایست بمقدار حوض بیست گز در بیست اطراف وی درختان مطبوع سایه دار و سبز
در غایت نزاهت و لطافت بسیار است اگر در کوزه برنج پخته کنند و دهن آنرا محکم سازند و نام آنکس را در انجا نویسند
و در آن چشمه اندازند فرو نشیند کاهی پنج سال و کاهی پنجاه و کاهی پنج روز بماند و کاهی یکروز هم بدر آید آنرا وقت
معین نباشد چون بدر آید اگر همان برنج پخته بحال خود باشد آنرا بفال نیک گیرند و اگر متغیر بدر آید بفال بد باشد و دیگر
در شهر کشمیر تالابی است اولر نام دارد و دور آن هفت فرسخ باشد در میان آن سلطان زین العابدین که یکی از سلاطین کشمیر بود
عمارتی بنا کرده اولا در انجا چندان سنگ ریخته است و بالای آن چبوتره مربع که دویست گز در دویست گز باشد بارتفاع
ده گز بسنگ و آهک ساخته و بالای آن تخت مربع عمارات لطیف و مطبوع باتمام رسانیده و درختان در غایت
نزاهت پرورش داده و حق آنست که بدان نزاهت و لطافت و غرابت جایی کم خواهد بود و دیگر همین سلطان
زین العابدین عمارتی در شهر سری ساخته که آنرا بلغت کشمیر [illegible] میگویند و وی دوازده آشیانه است و بعضی
از آشیانهای او مشتمل بر پنجاه حجره و ایوان و غرفه باشد [illegible] و علو همه از چوب است و
[illegible] عالم است [illegible] سلطان [illegible]

و باغ شهری که در هرات است و کوشک ارای افزای و باغ دلکشا و باغ نولدی که در سمرقند است این عمارت عالی‌تر
و پرعواجب تراست نهایتش طرح و سیاق ولطافت که آنها دارند این ندارد و مختصر انچه در ظفرنامه مسطور است
این است که کشمیر از مشاهیر اماکن معموره عالمیست و موضعی غریب واقع شده آن ولایت در وسط اقلیم چهارم است
چه که اول آن اقلیمیست که عرضش سی و سه درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و
پنج درجه است و طولش از جزایر سعد صد و پنجاه درجه میباشد و عرصه آن ولایت طولانی افتاده زمین کوه جنوبی بجانب
دهلی و زمین کوه شمالی بطرف بدخشان و خراسان و جانب غربیش بصوب مواضعی است که محل اقامت
و سکونت اقوام افغان میباشد و طرف شرقیش منتهی میشود بمبادی اراضی تبت و ساحت طول آن عرصه و انچه
هموار واقع شده از حد شرقی تا جانب غربی قریب چهل فرسنگ است و عرض آن از جانب جنوبی تا حد شمالی
بیست فرسنگ و در وسط آن دشت هموار که میان کوهسار واقع شده ده هزار قریه معموره است و مشحون بچشمهای
خوشگوار و سبزه و لطافت آثار و از شواهد جودت آب و هوای آن دیار است که حسن صورت و لطف شمایل خوبان
آنجا در السنه سخنوران فرس مثل شده چنانکه گفته اند رباعی شاه همه دلبران کشمیر تویی خرم دل
آن شاه که کشمیر تویی آن حور که روح را ز سر دلکش گویند کاندر کف پای نازکش میر تویی و در کوه و دشتش انواع
درختان میوه دار است و اثمارش بغایت خوب و سازگار اما چون هوایش میل بسردی دارد و برفهای عظیم میبارد
میوهای گرمسیر مثل خرما و نارنج و لیمو و امثال آن در آن نواحی و قصبات آن شهر حاصل نمیشود لیکن از گرمسیرات
نزدیک بدانجا نقل میکنند و سری نگر نام شهریست که نشیمن حکام آن دیار است و بطریق بغداد نهری عظیم الشان
که آنرا بهت میگویند در میان شهر جاریست آبش از دجله بغداد میگذرد و عجب آنکه آنچنان آب قوی مجموع از یک
چشمه میخیزد و منبعش هم در آن ولایتست و آنرا چشمه ویر میگویند و اهالی آنجا بر سر آن نهر هزاران هزار کشتیها بر زنجیر
بسته اند و این آب بعد از آنکه از حد کشمیر میگذرد و آنرا مواضع آب دندانه و آب جمله میخوانند و در بالای ملتان میگذرد
و متصل میشود بچناب و بعد از آن با آب نهر بیاه میرسد و مجموع بقریب اوچه باب سندمی پیوندد همه را آب سند
گویند و در دامن زمین تته بدریای عمان میریزد و از دقایق حکمت آنکه معمار صنع والقینا فیها رواسی من کل

زوج

۹۴۵ھ

مقالهٔ یازدهم

ذوّج بهیج تبت سوری از راسیات جبال پیرامن آن عرصه شدید المحال کشیده که اهالی آن سرزمین بآن سور از تعرض اعادی ایمن اند و تکلیف تلف و اندیشه اندراس ازان قاصر است و راههای عام آن ولایت سه طرف است یکی بصوب خراسان و آن راهیست بغایت دشوار چنانکه نقل احمال و اثقال از آن طریق بر پشت دواب میسر نمیشود و مردم آنجا که بآن کار معهود شده اند بر دوش گرفته چند روز بجای میرسانند که بر چارپای بار توان کرد و راه دیگر بصوب هندوستان دارد بر همین منوال است و بطریقیکه بصوب تبت واقع شده از آن دو راه آسانتر است اما چند روز راه بجز علفی که بطبیعت زهر دارد پیدا نمیشود سوار را از خوف تلف چهارپایان از آن طریق عبور دشوار است

ایضا میرزا حیدر در کتاب رشیدی نوشته که مردم کشمیر تمام حنفی مذهب بوده اند در زمان فتح شاه مردی شمس الدین نام از طالش عراق آمده خود را منسوب به میر محمد نوربخش کرده مذهب غیر معروف آورد و نام آن مذهب نوربخش نهاد و انواع کفر و زندقه آشکارا کرده کتاب فقهی احوطه نام در میان مردم نامردم انداخت که بهیچ مذهبی از مذاهب اهل سنت و جماعت و شیعه موافق نیست و مردمانیکه این مذهب میدارند سب اصحاب ثلاثه و عایشه را که شعار روافض است بر خود لازم گردانیده اند و خلاف عقیده شیعه میر سید محمد نوربخش را صاحب الزمان و مهدی موعود میدانند و اکابر و اولیا را بالتمام بالعکس شیعه معتقد نیستند و همه را سنی مذهب می پندارند و در جمیع عبادات و معاملات ازین قبیل تصرفات کرده تفرقه عظیم انداخته بود و مذهب خود را نوربخشی نام نهاده و مسوّد این اوراق جمعی را از مشایخین نوربخشی در بدخشان و غیره دیده است و در درس و علوم با بنده شریک بودند همگی بشریعت ظاهری آراسته و بسنن نبوی پیراسته اند و بالتمام با اهل سنت و جماعت موافق و متفق اند چنانکه یکی از فرزندان امیر سید محمد نوربخش رساله در این نمود چیزی خوب در آنجا نوشته و این سخن از آنجاست که سلاطین و امرا و جهال گمان میبرند که سلطنت صوری با طهارت و تقوی جمع نمیشود این غلط محض است زیرا که اعظم انبیا و رسل با وجود نبوت سلطنت کرده در آن امر مساعی محموده بتقدیم رسانیده اند مثل یوسف و سلیمان و داود و موسی و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مقصود آنکه این برخلاف مذهب نوربخشیه کشمیر است و بموافقت بعضی اهل سنت و جماعت هم کتاب فقه احوطه را که در آنوقت در شهر کشمیر مشهور بود آنرا بجنسه پیش علمای

هندوستان فرستادم وایشان برپشت همان کتاب فتوایی نوشته اند وآن این است

فتوی علمای هندوستان بر کتاب احوط نوربخشیه

این است اللّهم ارنا الحق حقّا وارنا الباطل باطلا وارنا الاشیاء کما هی بعد مطالعه این کتاب وتعمق بسیار
در مسایل آن معلوم شد که صاحب این کتاب مذهب باطل داشته واز سنت مشهوره اجتناب ورزیده معتقد
اهل سنت وجماعت نبوده ودر دعوی انّ اللّه امرنی ان ارفع الاختلاف من بین هذه الامة اوّلا
فی الفروع سنن الشریعة المحمدیة کما کانت فی زمانه من غیر زیادة ونقصان وثانیا فی الاصول من
بین الامم وکافة اهل العالم بالیقین کاذب بوده ومایل بمذهب زندقه وسقط گشته محو این نوع کتاب
ونفی آن از عالم برکسانیکه قادر باشند از موجبات وفرایضات است وقلع وقمع این مذهب از ضروریات دین
در جبر ومنع عاملان این دین ومعتقدان این مذهب واین کتاب فرض است وچون مقر باشند واز این مذهب باطل
برنگردند دفع شر ایشان از مسلمانان بالسیاست والقتل واجب است واگر تایب شوند وترک این مذهب
نمایند امر فرمایند که متابعت مذهب حضرت ابی حنیفه که سراج امتی در شان او حضرت رسالت پناهی فرموده
است قبول فرمایند وچون این نوشته بمن رسید بسیاری از مردم کشمیر را که بمذهب ارتداد میلی تمام
داشتند طوعا وکرها بمذهب حق درآوردم وبسیاری را بقتل رسانیدم وجماعتی در پناه تصوف گریخته خود را صوفی
نام نهادند لیکن نه صوفی صافی اند زندیقی چند مشتمل بالحدی چند گمراه کننده مردم اند از حلال وحرام
مطلقا خبر ندارند وتقوی وطهارت در شب بیداری وکم خواری پنداشته اند هر چه یابند خورند وگیرند وشره
وحرص تمام دارند وعلی الدوام تعبیر منام واظهار کرامات که فلان سال آن شود واین شود واخبار از مغیبات آینده وگذشته
مشغول اند وبریکدیگر سجده میکنند وباین رسوای اربعین می نشینند وعلم اهل علوم را بغایت مذموم ومکروه میدارند
وپی شریعت را طریقت خوانند وگویند اهل طریقت را با شریعت کاری نیست غرض که باین شیوه ملاحده
وزنادقه درهای دیگر دین شد عیاذا باللّه ونعوذ الیه سبحانه وتعالی جمیع اهل اسلام را از این نوع آفات وبلیات

در پناه عصمت خود مصون و محفوظ دارد بحق محمد و آله پیش از ایشان در کشمیر فرقهٔ کفرهٔ آفتاب پرست بودند که
ایشان را شماسین میگفتند و مذهب ایشان آنکه وجود نورانیت آفتاب بجهت صفای عقیدت ماست و وجود ما بجهت نورانیت
او اگر صفای عقیده خود را مکدر گردانیم آفتاب را وجود نماند و اگر آفتاب فیض خود را از ما بردارد نیز وجودی نماند و ما با او
موجودیم ولی ما او را وجودی نیست ولی او ما را وجودی نه وقتیکه او باشد چون احوال ما بر وی ظاهر است ما را بغیر صلاح
و خوبی دیگر کاری روا نیست و چون شب شود و او ما را نه بیند و بر احوال ما واقف نباشد هرچه کنند بدان مواخذ نباشند
همانا فرقه شماسین بموجب القاب تنزل من السماء شمس الدین لقب داشته اند مردم کشمیر آنرا غلط کرده آنرا
تخفیف داده اند و شمس الدین را بشماسی مخفف ساخته اند اینست آنچه میرزا حیدر در تاریخ رشیدی نوشته اما درین وقت
مؤلف این حکایات یعنی محمد قاسم فرشته از مترددین اندیار که بعلم و فضل اتصاف داشتند اقوال مذاهب کشمیر
تفتیش نمود گفتند رعایای آن ملک کلهم اجمعین حنفی مذهب اند و از سپاهیان آن ملک اکثری شیعه و علمای
آنجا کمتر مذهب شیعه دارند و پادشاه تبت کوچک که همسایه کشمیر است بدولت مخالطت و آمیزش با سپاهیان
کشمیر الحال در تشیع غلو دارند که اگر سنیکانه وارد شهر گردد سب اصحاب می کند و او را بشهر میگذارند و طایفه
چکان دعوی میکنند که میر شمس عراقی شیعه مذهب داشت ملاحده و سلاطین آن عصر معتقد او گشته خطبه اثنی عشر
حسب الحکم او خواندند و کتاب احوطه تالیف میر شمس عراقی نیست بلکه یکی از ملحدان گمراه آنرا تصنیف کرده و الله اعلم
بالصواب

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین

بنا بر آنکه التزام رفته که درین کتاب بشرح وقایع حکام کفره و ذکر اسامی ایشان که از حد و حصر بیرون اند نه پردازد لاجرم
شروع در بیان سلاطین اسلام کشمیر کرده میگوید که اسلام آنحدود قریب العهد است حکام قدیم اندیار همه
هنود بوده اند و اکثر دین برهمنه داشتند تا در سنه خمس عشر و سبعمایه که ایام حکومت سیه دیو بود شاه میرزا نام شخصی
در لباس قلندری به کشمیر آمده نوکر راجه شد و او نسبت خود چنین میگفت که شاه میرزا بن طاهر بن آل بن گرشاسپ
بن نیکو و در و نسبت نیکو در را بارجن که یکی از پاندوان است میرساند و احوال پاندوان در مهابارت که بفرموده اکبر پادشاه

ترجمه کرده برزمنامه موسوم ساخته اند مذکور است و شاه میرزا مدتی خدمت مهاراجه کرده اعتبار یافت چون راجه سیه دیو درگذشت پسر او راجه رنجن بحکومت نشست و شاه میرزا را وزیر خود ساخت و مدار کارخانه بر وگذاشت و اتالیقی پسر خود که حیدر نام داشت باو تفویض نمود و چون راجه رنجن فوت کرد راجه اودن که قرابتی باو داشت از قندهار آمده بحکومت نشست او نیز او را وکیل خود ساخت و دو پسر شاه میرزا یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت اعتبار نموده صاحب اختیار ساخت و شاه میرزا دو پسر دیگر نیز داشت یکی شراشامک و دیگری هندال و اینها بالتمام چون صاحب داعیه بودند و استیلا و استقلال ایشان از حد گذشت راجه اودن متوهم گشته ایشانرا از آمدن بخانه خود منع کرد و شاه میرزا و پسران او تمام پرگنات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را از خود ساختند

روز بروز غلبه ایشان زیاده شده راجه زبون تر میشد تا در سنه سبع و اربعین و سبعمایه راجه اودن دیو درگذشت و زن او کوتاه دیو قایم مقام شده خواست که باستقلال حکومت نماید پس در مکر دفع شاه میرزا شده بوی پیغام فرستاد که حیدر دیو بن راجه برنجن دیو را که مدتها اتالیق او بودی بشاهی بردار و مهمات شاهی متمشی ساخته باش شاه میرزا مقصود او دانسته قبول این امر نکرد و رانی با لشکر بسیار بر سر او رفته گرفتار گشت و معنی صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ظاهر شده بعده شاه میرزا از روی ناچاری بشوهری قبول کرده اسلام آورد چنانچه یکروز و یکشب باهم بودند روز دیگر شاه میرزا او را گرفته مقید ساخت و لوای شاهی برافراشته خطبه و سکه بنام خویش کرده خود را شمس الدین خطاب داده ملت حنفی را در بلاد کشمیر رواج داد و رسوم ظلم و تعدی که از حکام سابق مانده بود همه را برطرف ساخت و خاطر از اعدا جمع نموده تمام ولایت کشمیر که از قتل و غارت دلجو نامی خراب شده بود بمیامن عدل و احسان آبادان ساخته و نوشته داد که زیاده از شش یک محصول از ایشان نگیرند و گویند چون دلجو میر بخشی قندهار بود وقتی با جمعیت تمام بر سر کشمیر آمده تمام ولایت را زیر و زبر ساخت و راجه سیه دیو زر بسیار بر رعایا توجیه یعنی مصادره انداخته بجهت پیشکش دلجو فرستاده چون فایده از آن عاید نشد سیه دیو رعیت را بچنگ عقوبت انداخته خود بگوشه در رفت و دلجو آنمقدار ظلم و تعدی و فساد که مزیدی بر آن متصور نباشد در آنمملکت بجای آورده و در آخر

ازانکه گرفته

سلطان شمس الدین

۶۴۹ع

از کثرت سرما انجا مقیم نشده بقندهار بازگشت القصه چون آوازه شجاعت و نیکنامی شاه شمس الدین در اکناف و اطراف شهرت گرفت و از روی استقلال بکار فرمانروای مشغول شده جمعی از طایفه لون که مخالفت نموده بودند از کشتوار گرفته بسیاست رسانید و از مردم کشمیر دو طایفه را کلان ساخت یکی چک و دیگری باکری و قرار داد که امرا و سپاهی ان ملک از این دو فرقه باشند بعد از استقرار مهات چون لشکر ضعف و پیری بر و تاخت آورد امور سفر باری بعهده جمشید و علی شیر پسران خویش گذاشته خود با فراغت بعبادت مشغول شد و در همان سنوات درگذشت مدت شاهی او سه سال بود

ذکر سلطنت شاه جمشید بن شاه شمس الدین

بعد از شاه شمس الدین پسر بزرگ او جمشید شاه باتفاق اعیان دولت بجای پدر جلوس نموده و برادر او علی شیر که در ایام زندگی پدر با او شریک مصلحت بوده مردم سپاهی و رعیت خواهان او بودند و در یوقت بر سرش جمع شدند و مدنی پور که شهر لیست مشهور بر ده او را پادشاهی بر داشتند جمشید شاه بر و لشکر کشیده اولا برفق و مدارا پیش آمده طالب صلح گشت علیشیر از مصالحه کردن سر پیچیده بجناح تعجیل استقبال نموده بر لشکر او شبخون آورده شکست داد و سلطان جمشید بعد از انهزام مدنی پور را خالی دیده بایلغار بتخریب آن متوجه شد سپاهیان علی شیر که بمحافظت و حراست آن نامزد بودند بجنگ پیش آمده اکثری بقتل رسیدند و علی شیر بر آن مطلع شده بجانب مدنی پور شتافت و چون با نجا رسید جمشید شاه تاب مقاومت نیاورده بولایت کمراج فرار نمود و سراج نام وزیر جمشید که محافظت تختگاه سری نگر بعهده او بود علی شیر را طلبیده سری نگر را با و سپرد و جمشید بعد از ین واقعه کمر نبسته پادشاهی را وداع کرده و در همان ایام درگذشت مدت حکومت او یکسال و دو ماه بود

ذکر سلطنت سلطان علاء الدین

سلطان جمشید درگذشت برادر کهترش که علی شیر نام داشت خود را سلطان علاء الدین لقب داده بر تخت نشست
و برادر کوچک خود را که شیراشامک نام داشت وکیل مطلق ساخت و در ابتدای عهد او فراوانی همه
چیز شده در اواخر قحط عظیم افتاده خلق بسیار تلف شدند و طایفه که مخالفت ورزیده بکشتوار رفته بود بلطایف
الحیل بدست آورده در کشمیر محبوس ساخت و علم استیلا برافراخت و در نزدیک بختی پور شهری بنام خود
بنا نموده از احکام مخترعه او بود که زن بدکاره از مال شوهر ارث نبرد و باین حکم بسیاری از زنان پیرامون زنا
نگشته پای در دامن عفت و پرهیزکاری گذاشتند و مدت سلطنت او دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز بود

ذکر سلطنت شاه شهاب الدین

چون سلطان علاء الدین مراحل زندگانی طی نمود برادر خوردش که شیراشامک نام داشت بعد از و بسلطنت
رسیده خود را سلطان شهاب الدین نامید و او صاحب داعیه و شجاع بود و اخلاق پسندیده داشت روزی که
فتحنامه از جایی نمی آمد از غصه آنرا داخل ایام عمر نمیدانست و آثار کدورت از بشره او ظاهر میشد و ولایت محدوده را
بمالکان قدیمی سپرد و چون لشکر بکنار آب سند رسید جام حاکم آندیار بجنگ پیش آمده شکست یافت
و سکنه قندهار و غزنین نیز از و دایم در هراس بودند و او باسب نگر که الآن باشش نغر مشهور است به پیشاور
رفته و از مخالفان جمع کثیر را بقتل آورده بکتل هندوکش درآمد و بواسطه صعوبت راه محنت بسیار کشیده
مراجعت نمود و کنار آب ستلج معسکر ساخت و راجه نگرکوت که بعضی از محال متعلقه دهلی غارت کرده برگشته
بود در راه شاه را ملازمت نمود و غنایم بسیار بدست آورده بود همه را بحضور شاه گذرانیده اطاعت نمود
و حاکم تبت کومک آمده درخواست کرد که افواج شاهی او را آسیبی نرسانند و اطراف ولایت را
مسخر ساخته بمقر دولت خود شتافت و آنجا قرار گرفته برادر خورد خود هندال نام را ولیعهد ساخت و حسن خان
و علیخان را که هر دو پسر حقیقی او بودند بگفته زن دیگر که با مادر ایشان نزاع داشت بجانب دهلی اخراج نمود
و بجهت بکر و شهاب پدر را تغییر نمود و در آخر سلطنت از اخراج فرزند خود حسن خان پشیمان شده او را از دهلی
طلب کرد

طلب کرد و حسنخان بجمو آمده بود که سلطان شهاب الدین مریض گشته در گذشت و مدت سلطنت او بیست سال بود

ذکر سلطنت سلطان قطب الدّین

چون سلطان شهاب الدین بساط زندگانی را در نوردید برادرش هندال بعد از و بسلطنت رسیده خود را سلطان
قطب الدین نامید و او صاحب اخلاق پسندیده بود و در تنفیذ احکام خود اهتمام تمام داشت و در اول سلطنت
سرداری را به تسخیر قلعهٔ لوهر کوت که در تصرف بعضی امرای سلطان شهاب الدین بود فرستاد و بعد از آنکه
جنگهای صعب بین الفریقین واقع شده بود آن سردار کشته شد سلطان قطب الدین خطها فرستاده برادر
خود حسنخان را از دهلی طلب نمود لیکن چون حسنخان اطاعت کرده قدم در ولایت کشمیر نهاد جماعتی
از اهل حسد سلطان را از آن اراده پشیمان نموده بگرفتن او اغوا نمودند و رای دل را که یکی از امرای شاه
شهاب الدین بود حسنخان را ازین اراده آگاه گردانیدند و حسنخان فرار نموده بلوهر کوت رفت و مخالفان
شاه که در انجا بودند از آمدن او وقت یافتند سلطان قطب الدین رای دل را گرفته در بند کرد و او از بند
گریخته خود را بحسن خان رسانید و داعیهٔ فتنه داشت که زمینداران حسنخان و رای دل را گرفته بخدمت
سلطان فرستادند سلطان رای دل را بقتل رسانیده حسنخان را در بند کرد و در اواخر عمر سلطان را
خداوند تعالی دو پسر کرامت فرمود یکی را اسکار نام کرد و دیگری را هیبت خان و چون پانزده سال و پنجماه از مدت عمر
او در گذشت اواخر شهور سنه ست و تسعین و سبعمایه وفات یافت و بعد از و پسر بزرگش بسلطنت
نشسته خود را سلطان سکندر خطاب داد گویند که در عهد شاه قطب الدین امیر کبیر میر سید علی همدانی
قدس سره العزیز بنواحی کشمیر آمده کتابتی بسلطان قطب الدین نوشت و شاه بتعظیم تمام جواب
کتابت او نوشته استدعای حضور فرمود و چون حضرت میر بشرف قدوم حوالی سری نگر را مشرف
گردانیدند شاه استقبال کرده باعزاز و اکرام مالاکلام بشهر در آورد و خرد و بزرگ کشمیر بالتمام نسبت بآنجناب
عالیمقام ارادت صادق بهم رسانیدند و بروایت میرزا حیدر دوغلات که در کتاب رشیدی درج کرده است

زیاده از چهل روز در آن شهر اقامت کرده بجانب وطن مألوف مراجعت فرمودند و قیاس چنین است که خانقاه
معلی که آنحضرت در آن شهر بنا فرموده‌اند و بحضور ایشان مردم آن شهر طرح انداخته اند و یا در غیبت آنحضرت
با تمام رسیده باشد باین سبب جناب امیر مدت مدید در کشمیر تشریف داشته باشند و گرنه در مدت چهل روز تمام
شدن چنان خانقاهی معلی و عالیشان خالی از صعوبت نیست والله اعلم بالصواب

گفتار در بیان وقایع سلطان سکندر بت شکن

که نام اصلی او سکار است و باستصواب مادر که سوره نام داشت بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست امرا و ارکان دولت
مطیع و منقاد گردیدند و او از جمیع سلاطین کشمیر بشوکت و عظمت و کثرت لشکر ممتاز بود و مهابت بسیار داشت
و مادر سلطان سکندر در اوایل حکومت دخل در مهمات ملکی نموده اکثر امور را بوجه نیک سرانجام مینمود و چون از
داماد خود شاه محمد نام نسبت بسلطان سکندر آثار مخالفت دریافت او و زنش را که دختر او بود از میان برداشت
و رای مادری که در سلک امرای عظام انتظام داشت و مدار مهمات بر و بود هیبخان برادر شاه سکندر را زهر
داده هلاکت ساخت شاه سکندر ازین جهت بادی نفاز خاطر بهم رسانیده در اندیشه دفع او شد اما چون کمال
استقلال داشت نمی توانست که از قوه بفعل آورد و رای مادری بر حقیقت حال واقف گشته از شاه
التماس نمود که اگر حکم شود بنده رفته تبت کوچک را که نزدیک کشمیر است بگیرد و غرض او آن بود که بدین سبب
از آتش غضب او دور باشد و شاه باین امید که شاید در آنطرف در جنگها کشته شود در پی سعی گوهر مقصود
بدست افتد او را رخصت داد و رای مادری به تبت لشکر برده بتدریج آن ولایت را مسخر ساخت و تمامی مملکت
تبت بتصرف در آورده جمعیت تمام بهم رسانیده بغی ورزید درینصورت سکندر شاه لشکر خود را جمع آورده
متوجه او گردید و در سرحد جنگ واقع شد رای مادری بگریخت و عاقبت بدست مردم شاه گرفتار
گشته در بند افتاد و بعد از مدتی از غایت اعراض و دلگیر شده زهر خورده خود را بکشت و شاه سکندر
در ترتیب سپاه شده تبت و اطراف آنرا چنانکه باید و شاید محافظت نمود و در آن ایام امیر تیمور

سلطان سکندر بت شکن

۵۳

صاحبقران هنگام عزم تسخیر هندوستان چون ایلچیان خود با دو فیل برای شاه سکندر فرستاده بود
از یمعنی افتخار و مباهات بسیار کرده عرضداشت بملازمت امیر تیمور صاحبقران مرسول داشته اظهار بندگی
و اخلاص نموده عرضه داشت که هرجا حکم شود ملازمت خواهم نمود و ایلچیان صاحبقران را زر بسیار رعایت کرده
با عزاز و اکرام رخصت فرموده و ایشان چون بملازمت صاحبقرانی مشرف گشتند انچه از سلطان دیده بودند بعرض
رسانیدند آنحضرت در مقام عنایت شده بجهت او خلعت طلادوزی و اسپ با زین مرصع فرستاد و حکم فرمود
که چون رایات جلال از دهلی بدولت و اقبال بجانب پنجاب مراجعت فرماید در انجا بملازمت مشرف گردد چون
این حکم بسلطان سکندر رسید پیشکش بسیار سامان داده استعداد ملازمت رسیدن کرد چون شنید که
صاحبقران از راه سوالک عازم پنجاب است پیشکش بسیار همراه گرفته متوجه ملازمت صاحبقران شد و در اثنای
راه شنید که بعضی امرا و وزرای صاحبقرانی گفته اند که سلطان سکندر می باید که سه هزار اسپ و صد هزار اشرفی
علایی پیشکش بیارد از ین خبر بسیار پریشان شده از راه دریا بازگشت و عرضه داشت بملازمت صاحبقران
فرستاده مضمون انکه چون پیشکش لایق بندگان آنحضرت نمیرسید ازانجهت روزی چند توقف نموده تا
پیشکش لایق بهم رسانیده متوجه بندگی شود چون آنحضرت بر مضمون عرضه داشت او مطلع شده
دانست که بعضی از وزرای او گفته اند که سلطان سکندر سه هزار اسپ و صد هزار اشرفی علایی
پیشکش بیاورد آن جماعت را اعراض کرد و ایلچیان سکندر شاه را بعنایت نوازش فرموده گفت که وزرا
نامعقول گفته اند باید که شاه سکندر خاطر خود جمع داشته بیدغدغه متوجه ملازمت شود و چون کسان شاه
سکندر بکشمیر رسیدند و انچه از امیر تیمور صاحبقران شنیده بودند باو گفتند بسیار خوشحال شده استعداد رفتن کرده
از کشمیر برآمد لیکن زمانی که سکندر شاه در قصبه بارموله رسید شنید که صاحبقرانی از آب سند گذشته به تعجیل متوجه
سمرقند شد بنابران فسخ عزیمت کرده ایلچیان را با پیشکش بسیار بملازمت آنحضرت فرستاد و خود به کشمیر مراجعت
نمود و سلطان سکندر بمرتبهٔ سخاوت داشت که از شنیدن آوازه آن دانشمندان عراق و خراسان و ماوراءالنهر
بملازمتش آمدند و علم و فضل و اسلام در مملکت کشمیر رواج تمام پیدا کرده نمونهٔ عراق و خراسان گردیده و شاه

مقالهٔ یازدهم

از جمله علما سید محمد نام عالمی را که سرآمد روزگار خود بود بسیار تعظیم مینمود و اداب دین ازوی می آموخت و برهمنی
سیه بت نام که مسلمان شده بود شاه او را وزیر مطلق العنان ساخته در امور دنیوی معتمد علیه خود گردانید
و سیه بت بیامن طالع ارجمند در مقام آزار و ایذای هندویان درآمده سعی بسیار نمود تا آنکه سلطان بطاوعت
او حکم فرمود که تمام برهمنان و دانایان هند و مسلمان شوند و هر کس که مسلمان نشود از کشمیر بدر رود و قشقه
بر پیشانی نکشند و زنان را همراه شوهر خود نسوزانند و بتان طلا و نقره را در دار الضرب گداخته زر مسکوک سازند
ازین جهت محنت بسیار بهندویان آن ولایت که اکثر برهمنان بودند رسید بسیاری از برهمنان که مسلمانی دشوار
میدانستند و ترک وطن ازآن شهر دشوار بود خود را بکشتند و بعضی دیگر جلای وطن کرده بولایت دیگر رفتند
و بعضی دیگر از ترس و وهم سلطان و وزیر اظهار مسلمانی بطریق رفضه تقیه کرده در کشمیر ماندند و سلطان
تمامی همت بر شکستن بتان و بتخانها گماشته اکثر آنها را خراب ساخت از انجمله بتکده عالی که در باغ بحرآرا بود و او را
بمهادیو منسوب میساختند بفرموده سلطان بشکستند و هر چند ته او را کافتند و باب رسانیدند نهایت او را
نیافتند و مقتدای او را که جگدیو بود شکستند مشعلهای عظیم از آتش در هنگام خرابی ازانجا پیدا میشد چنانکه
سلطان و ارکان دولت همه میدیدند و کافران آنرا حمل بر کرامات معبودان باطل خود کرده چیزها میگفتند
اما چون سلطان در شکستن آنها جد بود و آنها را از طلسم و امثال ذلک میدانست دست ازآن باز نداشت
تا اثری ازآن باقی نماند و همچنین راجه للتادت پیش از ظهور اسلام دیوهرهٔ در غایت عظمت و استحکام
در پرس پور ساخته بود و از منجمان پرسیده بود که این معبد تا کی بقا خواهد داشت و ویرانی او از چه رو خواهد
بود منجمان بعد از ملاحظه اوضاع فلکی گفتند که بعد از هزار و یکصد سال ازین تاریخ گذشته سکندر نام پادشاهی
این بتخانه را خراب خواهد ساخت و صورت عطارد را که درو است خواهد شکست للتادت فرمود که این مضمون
بر لوح مس کنده و در صندوقی از مس گذاشته در بنیاد آن عمارت دفن کنند و در هنگام شکستن آن عمارت
آن لوح پیدا شده چون مضمون نوشته معلوم شد سلطان گفت کاشکی این صحیفه را در بالای دیوار این عمارت
نصب میکردند تا بعد از مطالعه بر آن عکس حکم منجمان کافر نهاده حکم بویرانی نمیکردم و سلطان سکندر دیگر

تمامی معابد را خراب ساخت که به بت‌شکن شهرت یافت و از احکام مستحسنه سلطان یکی آن بود
که در قصبات و دهات شراب نفروشند و از ولایت او از هیچ کس خواه کافر و خواه مسلمان تمغا نگیرند و چون اختر
عمر سلطان از تاب محرق گرفت و پسران خود میر خان و شاهی خان و محمد خان هر سه را در یک مجلس طلبیده از
هر گونه نصایح مذکور ساخته به وفاق و اتحاد وصیت فرموده پسر بزرگ خود میر خان را خطاب علی شاه داده سلطنت
با او گذاشته در سنه تسع و عشر و ثمانمایه درگذشت مدت سلطنت بیست و دو سال و نه ماه بود

۸۱۹

ذکر ایالت سلطان علی شاه بن سکندر شاه بت‌شکن

سلطان علی شاه در کشمیر بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و هر چند خورد سال بود اما چون مهابت و
صلابت سلطان سکندر در دلها قرار گرفته بود مردم از اطاعت تجاوز نکردند و او در ابتدای سلطنت
جمیع مهمات ملک را به عهده سیه بت که وزیر شاه سکندر بود گذاشت و سیه بت در مدت چهار سال وزارت
خویش انواع ظلم بر رعایا کرده به دستور زمان شاه سکندر اقسام جور و جفا به هنودان رسانید و قوم خود را که برهمنان
باشند هر که مسلمان نشد به قتل آورد و چنانکه در اندک مدت از آن طایفه در کشمیر نشانی نماند یا مسلمان شدند یا از
ولایت بدر رفتند و چون سیه بت به علت دق گرفتار شده و به همان زحمت درگذشت سلطان علیشاه برادر خود
شاهی خان را که در تدبیر و شجاعت یگانه زمانه بود مرجع امور مملکت ساخت و او جمیع مهمات شاهی را پیش خود
گرفته برادر را آسوده داشت و چون شاه علیشاه به قصد سیر عالم در فکر بیرون رفتن از کشمیر شد شاهی خان را جانشین
خود کرده محمد خان برادر خود را با طاعت و انقیاد او نصیحت فرمود و برای وداع نزد راجه جمون که خسر علیشاه بود
رفت و راجه جمون و راجه راجوری او را سرزنش کرده از ولیعهد ساختن شاهی خان و ترک شاهی کردن پشیمان
گردانیدند و چون دانستند که به مدد و اعانت استرداد سلطنت متیسر نیست راجه جمو و راجه راجوری با لشکر
بسیار همراه سلطان علیشاه شده به کشمیر رفتند و آن خطه را از تصرف شاهی خان برآورده بار دیگر به تصرف علیشاه
درآوردند شاهی خان از کشمیر برآمده به سیالکوت رفت و چون در همان ایام جسرت شیخا کهکر که در سمرقند از بند

مقاله یازدهم

صاحبقران گریخته در پنجاب تسلطی تمام پیدا کرده بود شاهیخان باو پناه برده سلطان علیشاه با لشکر بیکران
از کشمیر برآمده برسر جسرت و شاهیخان ایلغار نمود و ایشان از ایلغار و تفرقه و خستگی لشکر او وقوف
یافته در همان روز در میان کوهها صفها آراسته جنگ کردند و علیشاه را شکست دادند و بروایتی علیشاه زنده بدست
جسرت افتاد و در روایتی آنکه فرار نموده شاهیخان دنبال او نموده از ولایت بیرون کرده و خود بپای تخت کشمیر
رفته زمام سلطنت بدست آورد و مردم تمام کشمیر که خواهان او بودند خوشحال شده نقارهای شادیانه نواختند

۸۲۶ مدت سلطنت علیشاه شش سال و نه ماه بود و این واقعه در سنه ست و عشرین و ثمانمایه بظهور پیوست

ذکر سلطنت سلطان زین العابدین

چون شاهیخان در کشمیر بجای پدر نشست و خود را سلطان زین العابدین خوانده لشکر بسیار همراه جسرت
کرده تا مدد او رفته ولایت دهلی و پنجاب را بگیرد و اگرچه جسرت با پادشاه دهلی برابری نتوانست نمود اما
بقوت لشکر سلطان تمام پنجاب وغیره را متصرف شد و سلطان قصد جهانگیری نموده لشکری بر سر تبت
فرستاد و آن ولایت را گرفت و اکثر ولایتی را که در کنار آب کشنه بود خراب ساخته مردمش را بقتل آورد
و محمد خان برادر خود را صاحب مشورت ساخته کلیات و جزئیات و مهمات باو رجوع نموده خود تشخیص
قضایا میکرد و با جمیع طوایف مردم صحبت میداشت و چون کسب علوم و فنون کرده بود همیشه مجلس او پر
از دانایان مسلمان و هندو می بود علوم موسیقی نیک ورزیده بود و اکثر اوقات او بتعمیر ولایات و تکثیر
زراعات و برآوردن آبها بجای زند مصروف میگشت و حکم عام کرده بود که در تمام ولایت هرچه از هر کس دزدیده
شود رئیسان قریات تاوان دهند و باین تقریب دزدی بالتمام از قلمرو او برافتاد و رسوم بد که از مدت
مانده بود برانداخت و نرخ نویسی که در زمان او شده بود در عهد سلطان سابق نبود دور کرد و قواعد
و ضوابط خود را بر تختهای مس کنده در هر شهری و دهی گذاشت تا رسوم ظلم از ولایت کشمیر برافتاد گویند
بر تختهای مس نوشته بود که هرکه بیاید و بدین دستور کار نکند بلعنت خدا گرفتار باد و سلطان بجهت طبابت

سری

مقاله یازدهم

سری بهت را که طبیبی حاذق بود تربیت کرد و بالتماس او برهمنان را که در زمان سلطان سکندر از تشویش
سیه بت بدر رفته بودند از ولایات دور دست طلبیده املاک برای ایشان مقرر ساخت و در معابد مقرری
هنود اوقاف تعیین نموده جزیه را مانع گشت و گاوکشی برطرف ساخت و برهمنان دانا و سیانه
هنود را نزد طلبیده از ایشان عهد گرفت که اصلا دروغ نگویند و آنچه در کتب هندوی نوشته است از آن تخلف
ننمایند و جمیع رسوم و عادات ارباب کفر که در عهد شاه سکندر برطرف شده بود مثل قشقه کشیدن و سوختن
زنان همراه شوهر و غیر آن سلطان زین العابدین همه را از سر احیا کرده پیشکش و جرمانه و دیگر مصادرات که مقدار آن
از رعایا میگرفتند برانداخت و حکم عام کرد که سوداگران متاعی که از ولایات بیارند در خانه خویش پنهان نسازند
و به بهای که در هر جا خریده اند باندک سودی فروخته باشند و غبن فاحش در سودا ننمایند و سلطان
همه زندانیان را که در عهد سلاطین سابق مقید بودند بیکقلم آزاد ساخت و یکی از ضوابط او این بود که هر ولایتی را که
فتح میکرد خزانه آن را بر عساکر قسمت مینمود و بدستور پای تخت خویش خراج بر رعایای آن دیار مقرر میساخت
و سرکشان و متکبران را گوشمال میداد و از مرتبه اعلی بدرجه ادنی میرسانید فقیران و ضعیفان را نوازش نموده بدرجه
اوسط نگاه میداشت تا نه از توانگری مفرط طغیان ورزند و نه از افلاس گدای مطلق شوند و پارسایی او بحدی بود
که عورت بیگانه را بجای مادر و خواهر خویش تصور مینمود و بهیچ وجه صورت نداشت که در روی نامحرم و یا
در مال غیر بنظر خیانت طمع کند و از جهت مهربانی که بر رعایا داشت گز و جریب که معهود بود زیاده ساخت و
وجه خرج خاصه شاه از حاصل زری بود که از کان مس پیدا میشد و مزدوران همیشه در آن کار میکردند و چون
در عهد شاه سکندر بتان نقره و زر و غیره را شکسته سکه زده بودند در آن زر کسادی پیدا شده بود سلطان
حکم فرمود تا از مس خالص که از آن کان حاصل شده سکه بزنند و رایج سازند و سلطان بر هر که غضب میکرد
لازم نبود که او را بسزا رساند هر چه در حق او میگفت از قتل بد همان میشد و او از کسیکه ناخوش میبود او را
از طرف ولایات خود اخراج میکرد که او نمیدانست که سلطان برو خشمناک است بلکه راضی میرفت و
مهمسازی او در زمین میشد و مردم در زمان او بهر ملت که میخواستند میبودند و هیچکس از روی تعصب متعرض

دیگری نمیشد و برهمنان و هندویان که بالتمام در عهد سلطان سکندر مسلمان شده بودند در زمان سلطان مرتد میشدند
وکسی را از علمای اسلام بر ایشان از ممر ارتداد مجال گرفت دیگر نبود سلطان نزدیک بکوه ماران جوی آورده شهر نو
بنا کرده آبادانی تاریخ کرده راه بود و برین قیاس شهرهای دیگر معمور میساخت و در کالپور و غیر آن آبها از دور آورده
جویها میکند و پلها میبست و زراعتها بسیار میفرمود و در مواضعیکه خود آبادان کرده بود علما و فضلا و غربا را متوطن
میساخت تا مردم آینده و رونده را طعام میداده باشند و هرچه محتاجان را در کار باشد از نقد و جنس از آن جنس صرف
میکرده باشند و در مملکت کشمیر هیچ زمینی بی آب و زراعت نماند مگر جائیکه علم سلطان بآن نرسید و سلطان
اراده نمود که در حوض ویرناک که مثل دریای بنظر در می آید و حکام آن ناحیه آنرا بسته اند عمارتی بنا کنند پس با
دانایان عصر مشورت کرد بعد از تفکر و تامل بسیار رایها بر آن قرار گرفت که مربعات از چوب ساخته و آنها
پر سنگ کرده در آب غرق کنند و چون بلند شود بالای آن عمارت سازند و چون چنین کردند و سنگها از آب چند گز
بالا برآمد شاه در آنجا عمارت عالی بنا کرد از منازل و مساجد و باغ و آنرا زین لنکا نام نهاد و فی الواقع بخوبی آن عمارت
شاید که در کم جایی از عالم بوده باشد و شاه مواضع خوب را وقف آنجا کرد و گذشتگی و وارستگی او از دنیا بمرتبه بود
که بآن علوشان و حشمت و شوکت اصلا تعلق باسباب سلطنت نداشت و در مقام جمع نمودن خزاین
نبود و در عهد آن سلطان ملا محمد نام شاعری دانشمند پیدا شد که در یکزمان در مجلس بهر بحری و قافیه که میخواستند
در بدیهه شعر میگفت و در همان وقت هر مسئله مشکل را که میپرسیدند جواب میداد و سلطان در تعظیم او و جمیع علمای
اسلام تقصیر نمیکرد و میگفت که اینها مرشد و قبله ما اند و ما را از ضلالت برآورده بهدایت رسانیده اند
و همچنین احترام جوگیان نیز مینمود که اینها مرتاض و غریب اند و نظر بعیب هیچ طایفه نمیکرد و همین هنر منظور او بود
و فراست و بزرگی بمنزله داشت که بهر نوع قضیه و مشکلی را که عاقلان از حل آن عاجز میشدند سلطان در بدیهه
بتفصیل میرسانید از انجمله زنی در عهد او از روی ستیزه که با اتباع خویش داشت و بهیچ حیله او را ضایع نمیتوانست ساخت
شبی پسر صغیر خود را بکشت و صباح تهمت خون بر او کرده بداد خواهی نزد سلطان رفت سلطان آن قضیه را
بدانایان درگاه حواله نمود و چون آنها از تشخیص معامله عاجز شدند سلطان اول اتباع او را که متهم بود تنها در خلوت
طلبید

سلطان زین العابدین

طلبیده پرسید که اگر فی الواقع تو این طفل را کشته بمن راست بگو تا از تو عفو کنم و الا امر بسیاست تو خواهم نمود جوا بداد
که هرچه خواهید بمن فرمائید من از کشتن این کودک خبر ندارم سلطان گفت اگر از تو این فعل صادر نشده است
بیا برهنه شو و بحضور مردم در خانه خود درو تا بدانند که از تهمت این خون پاکی زن سر فرو افکنده گفت که اگر مرا بکشند هزار
مرتبه بهتر ازین زندگانی است که این امر کمال بی شرمی و بیحیایی است همین تهمت خون مرا بس نیست که باین امر زشت
قیام نمایم انگاه سلطان دست ازو باز داشته انکه تهمت کرده بود طلبیده تنها ازو در خلوت پرسید که راست بگو
این طفل را که کشته است زن گفت اگر اتباع من کشنده این پسر نباشند مرا بجای او باید کشت سلطان گفت اگر تو
درین دعوی راست کاری بحضور اهل مجلس برهنه شو آن زن فی الحال این سخن را قبول کرد و خواست که جامها از تن
خود بکشد که سلطان مانع این امر گشته فرمود که جرم این کار از دست جهت استیصال اتباع این طفل بیچاره را
کشته و تهمت برو نهاده بفرمود که تازیانه چند زدند چون اقرار بفعل زشت خود کرد و سلطان را یقین
شد که قاتل اوست بفرمود تا بسیاست رسانند و از جمله عادات سلطان این بود که حکم بکشتن دزد نمیفرمود بلکه بسزا
که دزد می یافتند فرمان میداد تا زنجیر در پایش کرده هر روز جهت عمارت سنگ و گل میکشیده باشند
و مهربانی که داشت مردم را حکم بمنع شکار فرمود تا جانوران کشته نشوند و در ماه مبارک رمضان گوشت میخورد
و آوازه جود او چون انتشار یافت سازندها و گویندها که در علم موسیقی یگانه زمان بودند از اطراف و نواحی روی بکشمیر
نهادند چنانکه کشمیر از کثرت هندویان این فن رشک ... ملا عودی نام که شاگرد خواجه عبد القادر
که صاحب تصانیف مشهور است از خراسان نزد سلطان آمد و عود چنان نواخت که سلطان را بسیار خوش آمد
و او را نوازشها فرموده انعام بسیار داد و ملا جمیل نام حافظی که هم در شعر و هم در خوشخوانی ثانی نداشت
خواندگیهای خوب در مجلس سلطان میکرد و سلطان زر فتی تمام دست میداد و اوقات بغایت خوش میگذرانید
بنا بر آن هر سال چندان زر بملا جمیل میداد که شرح آن مقدور نیست و نقشهای ملا جمیل چون ذکر جمیل
سلطان تا این زمان در کشمیر مشهور است و در عهد سلطان حبیب نام آتشبازی پیدا شد که چشم روزگار پیش ازان
ندیده بود او در فن آتشبازی اختراعات کرده که مردم حیران ماندند و در کشمیر تفنگ او پیدا کرد و در حضور سلطان

مقاله یازدهم

داروها ساخت و هنرها نمود و مردم را تعلیم داد و او غیر از آتشبازی در جمیع علوم فایق بود و مجلس سلطان از اهل نغمه
و ارباب طرب که در حسن صورت و قوالی و آواز خوش یگانه زمان بودند و در حرکات و سکنات در رقص و خرام
در جهان نظیر نداشتند رشک بهشت بود و رقاصان و طنابان بازان در زمان او پیدا شدند و بعضی خوانندها از آن
قبل بودند که یک نقش را در دوازده مقام ادا مینمودند و اکثر سازهای اهل طرب را از عود و رباب و طنبور
و غیر آن برزگرفته بجواهر مرصع فرموده بود و سوم نامی که بزبان کشمیر شعرها میگفت و در علوم هندی مثلی
نداشت زین حرب نام کتابی در بیان حالات و واقعات سلطان تصنیف نمود و آنرا شرحی و بسطی تمام داد
و بودی ست که شاهنامه فردوسی تمام یاد داشتی زین نام کتابی در علم موسیقی بنام شاه پرداخته
بحضور شاه خواند و نوازشها یافت و شاه جمیع زبانها از فارسی و هندی و تبتی و غیر آن بروجه کمال مهارت در دست
داشت و بهمه آنها حرف زد و فرمود تا اکثری از کتب عربی و فارسی بزبان هندی ترجمه کردند و بدین دستور
کتاب هندوی بفارسی ترجمه کرده کتاب مهابارت که از کتب مشهوره هند است نیز فرمود تا ترجمه کردند و کتاب
راج ترنگنی که عبارت از تاریخ پادشاهان کشمیر است در عهد او تصنیف شده و در زمان اکبر پادشاه ترجمه
مهابارت را که بد عبارت بود بار دیگر بعبارت فصیح آوردند و تاریخ کشمیر را نیز بفارسی ترجمه کردند و شاهانی که معاصر شاه
زین العابدین بودند از شنیدن آوازه خوبیهای او اظهار اشتیاق ملاقات او می نمودند خصوصا خاقان سعید ابوسعید شاه
از خراسان اسپان تازی بادپا و استران راهوار و اعلی و شتران قوی هیکل بادیه پیما برای او بهدیه فرستاد و شاه
از همین بسیار خوشحال شده در برابر آن خروارهای زعفران و قرطاس و مشک و عطر و گلاب و سرکه و شالهای
خوب و کاسهای بلورین و دیگر غرایب کشمیر بملازمت خاقان سعید روانه گردانید و راجه تبت سرور که خاصیت مشهور دارد
آن اصلا تغیر پذیر نیست دو جانور کمیاب را که راج هنس نام داشتند و بغایت خوش صورت بودند جهت سلطان
زین العابدین فرستاد و سلطان نیز از دیدن جانوران خوشحالی تمام روی نمود و خاصیت آن جانوران این بود که شیر را با آب
مخلوط ساخته پیش آنها میبردند اجزای شیر بمنقار از اجزای آب جدا کرده میخوردند تا آنکه آب خالص میماند و شاه اینمعنی را
تماشا مینمود و یقین دانست که آنچه از خواص آنها شنیده راست بود و شاه در ابتدای شاهی چنانکه گذشت محمد خان برادر

تتمه مقاله یازدهم

خورد خود را وکیل و ولیعهد مستقل ساخته بود چون محمد خان وفات یافت حیدر نام پسرش را جانشین پدر ساخت
و مهمات ملکی باو گذاشت و مسعود و شیر نام دو کوکه خود را اعتبار بسیار نمود و ایشان با یکدیگر خصومت نمودند و شیر کوکه
مسعود را که برادر بزرگ بود بکشت و شاه در قصاصش شیر را بقتل رسانید و سلطان سه پسر داشت آدم خان که بزرگتر
از همه بود دایم در نظر پدر خوار می بود و حاجی خان پسر میانه را بغایت دوست میداشت و بهرام خان پسر خورد را جاگیر بسیار
داده بود و ملا دریا نام شخصی را از پاجی گری برآورده بخطاب دریا خانی سرافراز ساخت و تمامی کاروبار مملکت باو سپرد
و بخاطر جمع بعیش و فراغت مشغول گشت و روزیکه شیر دوکوکه ازین عالم گذشت سلطان یک کرور زر کشمیری را
که چهار صد شتر طلا باشد از جهت ترویح روح او باطفال خیر فرمود و گویند که در اثنای مدت شاه زین العابدین را بیماری صعب
روی داد چنانکه مرفوع الطمع شد قضارا دران ایام جوگی بکشمیر درآمد و چون شنید که سلطان را بیماری صعب بهم رسیده نزد
امرای سلطان آمده گفت که شما دست از صحبت او شسته اید و من علمی میدانم که بیماری سلطان را بخود میگیرم
که سلطان شفا یابد نزدیکان سلطان این را غنیمت شگرف دانسته او را ببالین سلطان بردند او گفت بیماری سلطان
بغایت صعب است شما مرا با شاگردی اینجا بگذارید و بروید تا من آن چنانکه میدانم بیماری سلطان را بر خود بگیرم ایشان
او را با شاگردش پیش سلطان گذاشتند پس جوگی بصنعتی که داشت روح قالب خود بسلطان درآورد و روح سلطان
ببدن خود منتقل ساخت و بشاگرد خود گفت که بدن مرا در آستان یعنی در مقام جوگیان برده محافظت میکرده باش و از
آسیب سگ و گربه و دیگر جانوران نگاه میداشته باش تا من روح سلطان صحیح کرده بحال خود بیایم پس آن شاگرد
بدن آن جوگی را که از شدت و غلبه ضعف جنبش و حرکت نداشت از حجره برآورده بوزرا گفت که استاد من بیماری سلطان را
بر خود گرفت و من بدن او را میبرم تا علاج کنم شما بروید و صاحب خود را ببینید ارکان دولت چون بحجره درآمدند سلطان را
صحیح و تندرست یافتند همگی حیران گشته بشکرانه آن جشنها کردند و صدقات و نذورات بمردم دادند و بعد ازین
قصه سلطان مدتها حیات بود اما ارباب علم و دانش منکر نقل روح اند و میگویند که نقل روح از بدن ببدنی منقول
نیست و بخاطر ناقص مؤلف این کتاب یعنی محمد قاسم فرشته چنان میرسد که چون جوگیان ریاضت کش مستجاب
الدعوات و صاحب کشف و کرامات می باشند توجه گماشته مرض کسیکه با او التفات دارند بخود میگیرند

مقاله یازدهم

بطریق نقل مرض بجسد خود به نقل روح یعنی از درگاه صمدیت استدعا مینماید که آن مرض یا چیزی که عارض محبوب و مطلوب ایشان
است نقل کند و آن مریض از آن بلیه نجات یابد چنانکه در رشحات که تالیف ملا علی بن ملا حسین کاشفیست و مبنی است
از احوال مشایخ نقشبندیه مسطور است که پیر بزرگواری از خانواده حضرت خواجه محمد حسن پارسا قدس الله سره العزیز
به نیت سفر حجاز رفته از انجا بسبزوار رسید و چند روزی در انجا اقامت کرد و طالبان و مستعدان آن بلده وجود او را مغتنم
دانسته بصحبتش میرسیدند از انجمله یکی از بزرگان آنشهر که بنسبت سیادت موسوم بود با ن دلپذیر غایت محبت بهم رسانیده
و چون روزی چند بصحبت نرسید از یکی از آشنایان او پرسید که فلانی پیدا نیست سبب چه باشد جواب داد که او
درد دندان دارد و بورم رو و تب محرق گرفتار است شیخ گفت او جوانی قابل است خیز که بعیادت او رویم چون بسر
بالین او رسیدند دیدند که با روی ورم کرده و تب محرق بر بستر افتاده می نالد و شیخ بعد از پرسش زمانی سکوت کرده
متوجه مرض او گشت و بعد از ساعتی سر بر آورده درد دندان او صحت یافت و ورم رو از هما نطرف که بود بشیخ
انتقال کرد جوان صحت یافت انگاه شیخ برخاسته راهی شد و آن سیدزاده تا در سرا مشایعت کرده خوش وقت
گردید و شیخ دو هفته اینمرض داشت آخر بر طرف شد و این سبب خانواده نقشبندیه است رضوان الله علیهم
اجمعین و قیاس آنست که معامله جوکی و سلطان زین العابدین برین منوال خواهد بود والله اعلم بالصواب و در آن اوان
سلطان زادها با هم نزاع کردند و آدمخان پسر بزرگ سلطان از کشمیر بحکم پدر بر آمد و جمعیت تمام از سوار و
پیاده توپچی و تیرانداز بهم رسانیده ولایت تبت را باسانی فتح نمود و غنایم بیشمار نزد شاه آورد و سلطان
خوشحال شده او را نوازش بسیار فرمود و حاجی خانرا بجانب لوهرکوت نامزد ساخت و آدمخانرا بجهت
ناسازگاری حاجی خان نزد خود نگاهداشت و بعضی از فتنه انگیزان واقعه طلب حاجیخانرا باعث شدند تا از
لوهرکوت بدون حکم سلطان بجانب کشمیر روانه گردید و سلطان اول پیغام فرستاده نصیحت کرد و او را از آمدن
مانع شد و چون متاثر نشد عاقبت سلطان با لشکر عظیم بر آمده در میدان پیل بعزم جنگ فرود آمد
واگرچه حاجیخان از فعل زشت خود آخر پشیمان گشته خواست که بملازمت شاه بیاید اما سپاهیان او را بحال
خود نگذاشتند تا صف بسته بمیدان جنگ آمد و سرداران نامی از جانبین کشته گشتند و آدمخان در انمعرکه دادِ مردی

سلطان زین العابدین

۸۴۳

مقالهٔ یازدهم

و مردانگی داد و از شجاعتی که داشت اصلا بیجا نشد و از صباح تا غروب آفتاب جنگ قایم بود عاقبت حاجیخان
مقاومت نتوانست نمود و افواجش مغلوب گشته جلو گردانیده جانب بهیره پور فرار نمود لاجرم آدمخان تعاقب
کرده اکثری از گریختگان بقتل رسانید خواست تا زمانیکه حاجیخان بدست او نیاید بهیچ جا قرار نگیرد سلطان
او را مانع آمده از تعاقب باز داشت حاجیخان مردم بقیة السیف را همراه گرفته از بهیره پور در ننبر رفت و بعلاج
زخمیان مشغول شده سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده از سرهای مخالفان مناری بلند ساخت . حکم بقتل
اسیران لشکر حاجیخان فرمود و سپاهیان ولایت کامراج را همراه آدمخان نامزد گردانید و آدمخان
تحقیق حال جماعتیکه باعث اغوای حاجیخان بودند مینمود و آزار بسیار باهل و عیال ایشان رسانیده مبلغهای
کلی میگرفت باین تقریب اکثر سپاهیان از حاجیخان جدا شده نزد آدمخان آمدند و سلطان بعد ازین واقعه او را ولیعهد
ساخت و آدمخان شش سال دولتی باستقلال داشت و ملک معمور بود مقارن اینحال آنچنان قحط در ولایت کشمیر
شد که مردم در عوض نان جان میدادند و طلا و نقره را گذاشته فزدی غله و آذوقه غنیمت میشمردند فقرا و غربای بیشمار
از خوردن میوه های خام در هر طرف میمردند و بعضی گرسنگان بپوست شالی قناعت می نمودند و اهتمام اغنیا فقند
و ازین واقعه سلطان دایم ملول و اندوهگین می بود و غلات ذخیره بر رعایا تقسیم فرمود تا آنکه بلای قحط بالکل برطرف
گشت سلطان بعضی جاها چهار یک و بعضی جاها هفت یک حصه خراج نوشته داد و آدمخان بر ولایت کامراج
سه چون دست تاراج یافت انواع ظلم و فساد در آن حدود بنیاد نهاد و هرچه از مردم میدید کشیده میگرفت
و دادخواهان بسیار از دست او نزد سلطان بفریاد می آمدند و هر حکمی که سلطان باو میفرستاد
قبول نداشت و در قطب الدین پور طرح اقامت انداخته بقصد سلطان لشکر بیشمار جمع نمود و سلطان ازو
متوهم شده بلطایف الحیل تسلی داده او را باز بجانب کامراج فرستاد و از برای دفع شر او بحسب ضرورت
باستمالت تمام باسم حاجیخان فرمان نوشته او را بسرعت طلبید اتفاقا در همان ایام آدمخان از کامراج برآمده
و با حاجیخان جنگ کرده او را شکسته سوپور را غارت نمود و بخاک سیاه هموار ساخت و سلطان بعد از شنیدن
این خبر افواج قاهره را بر سر آدمخان فرستاد و طرفین آنچنان جنگ عظیم نمودند که مافوق آن متصور نیست

و بهادران نامی آدمخان کشته شده مغلوب گردید و در حین فرار پل سوپور که بر روی دریای بهت است شکست
و سیصد کس از مردم خوب آدمخان غرق شدند و سلطان در آن زمان از شهر برآمده بجانب سوپور روان شد
و رعایا را دلاسا کرده انعطاف آب بهت سلطان و در آن طرف دریا آدمخان فرود آمده و درین هنگام حاجیخان
بموجب حکم سلطان از راه پهنه نام موضعی نزدیک بارموله رسیده و سلطان پسر خورد خود را که بهرامخان نام داشت
باستقبال حاجیخان فرستاد و این دو برادر با یکدیگر خصوصیت بسیار اظهار نمودند و آدمخان از آمدن حاجیخان دلتنگ
شده هراسی برو غلبه کرده از راه شاهراه گریخته به نیلاب رفت و سلطان حاجیخان را گرفته بشهر مراجعت کرد
و التفات بسیار پیدا کرده ولیعهد ساخت و او نیز شب و روز کمر خدمت بسته دقیقهٔ اخلاص و ادب نامرعی نگذاشت
و تلافی تقصیرات سابق بر وجه احسن نموده چنان در دل شاه جای کرد که بیش از فرزندان دیگر رعایت او نموده
کمر شمشیری که مکلل بجواهر گران بها بود بوی داده مردم او را مناصب و جاگیرها مقرر نمود و بعد از چند گاه
شاه از حاجیخان بواسطه شرب مدام و قبول ناکردن نصیحت رنجیده شد چون سلطان را اسهال دموی بهم رسید
مزاج او از حاجیخان متغیر گشته بود مهمات شاهی معطل ماند و امرا نهانی از شاه آدم خان را طلبیدند و آدمخان
آمده شاه را دید و چون آمدن و نیامدن او مساوی بود سلطان اصلا التفات باو نمیکرد لیکن آدمخان
با برادران ساخته با امرا عهد و پیمان در میان آورد و نیکخواهان بعرض سلطان رسانیدند که ملک خراب
میشود از پسران خود هر کدام که لایق دانید سلطنت باو تفویض فرمایند سلطان قبول نموده کار بر تقدیر
الهی گذاشت اتفاقا در میان برادران صحبت بهم رسید و بهرامخان سخنان وحشت آمیز با دو برادر خود گفته ایشانرا
با همدیگر دشمن ساخت تا آنکه نقض عهد کردند و آدمخان رخصت از سلطان گرفته از برادران جدا شده بقطب الدین
پور رفت و چون در آن ایام ضعف پیری سلطان را دریافته بیماری نیز بر [illegible]لب گشت طعام اصلا نمیخورد هر آینه
امرا و وزرا از ترس فتنه پسران نمیگذاشتند که بعیادت سلطان روند و گاه گاهی از برای تسلی خلایق شاه را
بجای بلندی برداشته بتکلیف بر در میبردند و نقاره شادیانه مینواختند و ملک را باین نوع نگاه میداشتند
القصه حاجیخان و بهرامخان مسلح شده در مقام و نخ و پرخ آدمخان شده برروز جنگ او میرفتند و بهاری

سلطان زین العابدین

۸۶۵

مقاله یا[?]

سلطان از این خبر روز بروز افزون میشد و در همان ایام حواس او تعطیل یافت اطبا از علاج آن عاجز گشتند
چون یکشب دیگر روز از بیهوشی سلطان گذشت آدمخان شبی تنها از قطب الدین پور بدیدن سلطان آمده لشکر
در اطراف شهر برای محافظت گذاشت و آنشب در دیوانخانهٔ سلطان گذرانید و حسن خان کچی که یکی از امیران
نامدار بود همان شب از امرا و وزرا بیعت برای حاجیخان گرفت و روز دیگر آدمخان را بفریب از کشمیر برآوردند
و حاجیخان را بسرعت طلبیده و حاجیخان در دیوانخانه درآمد و اسپان طویلهٔ خاصه سلطانرا تمام متصرف شد
و لشکر بسیار جمع نموده بیرون قلعه قرار گرفت و خواست که شاه را ببیند اما از غدر مخالفان اندیشیده
نتوانست در محل رفت و آدمخان بعد از شنیدن خبر حاجیخان و غالب شدن او از کشمیر برآمد و از راه بارموله
قصد هندوستان نمود و درین اثنا نوکران او بیدل شده ازو جدا گشتند و زین لارک که یکی از امرای معتبر
حاجیخان بود با جمعی دیگر تعاقب او کرد و آدمخان جنگهای خوب کرده برادران و خویشان زین لارک را
بقتل رسانید و بدر رفت و درینوقت حسنخان بن حاجیخان که به پنجه بود با پدر ملحق شد و حاجیخان از آمدن او قوت
تمام یافته کارش بالا گرفت و جمعیت و استقلال بمرتبهٔ اعلی رسید و شاه در شصت و نه سالگی در آخر سنه سبع
و سبعین و ثمانمایه درگذشت مدت شاهی او پنجاه و دو سال بود

۸۷۷

ذکر شاهی حاجیخان المخاطب بشاه حیدر

حاجی خان بعد از پدر بسه روز شاه حیدر خطاب یافته در سکندرپور که بنوسهره مشهور است برسم و آئین پدران
جلوس کرده وزرهای بسیار نثار اهل استحقاق فرموده و برادرش بهرامخان و پسرش حسن خان بدست خود تاج
سلطنت بر سرش نهاده بخدمت قیام نمودند **بیت** چو مرگ افگند افسری از سری نهد آسمان
بر سر دیگری ولایت کمراج بجاگیر حسنخان مقرر کرده او را امیر الامرا و ولیعهد خود ساخت و ولایت ناگام را بجاگیر
بهرامخان تعین نموده او را خوشدل گردانید و راجهای اطراف را که بتقریب تعزیت و تهنیت آمده بودند اسپ و خلعت
رخصت کرد تا کسی از امرا نرنجید و بجاگیرهای خود رفتند و چون از احوال ملک بی خبر بود از وزرا انواع بیقیدی بر رعایا میرفت

ولولی نام حجامی را بتقرب خود اختصاص داده بمرتبه او مسکیفت بآن عمل مینمود و آوازه مردم رشوت میگرفت وبهرکه بد بشد
مزاج سلطان را با ومنحرف میساخت وحسنخان کچهی را که بیشتر از همه در جمعیت او سعی مینموده بود بسعایت لولی حجام بقتل آمد
و درینوقت آدمخان لشکر بسیار جمع آورده بقصد انتزاع ملک بولایت جمو رسیده بود چون خبر قتل حسنخان کچهی
باو رسید فسخ عزیمت کرده برفاقت ملک دیو راجه جمو بجنگ مغولانی که در آن نواحی آمده بودند رفته تیری بر دهن
خورد و بهمان زخم درگذشت شاه از خبر وفات او متاثر شده فرمود تا قالب او را از جنگگاه آورده نزدیک
مقبره پدر مدفون نمودند وچون بمرور ایام بواسطه شرب مدام مرضهای صعب بحال شاه راه یافت امرا در خفیه
با بهرام خان اتفاق کرده خواستند که او را بپادشاهی بردارند و از آنکه این خبر بفتح خان ولد آدمخان که حسب الحکم
شاه بسیر هندرفته و قلاع بسیار فتح کرده بود رسید با لشکر جرار بطریق ایلغار خود را بکشمیر رسانید و غنایم بیشمار
بخدمت آورد اما چون بیرخصت آمده بود اهل غرض سخنان موحش گفته مزاج شاه را از و متغیر ساختند و هیچ از
خدمات او مجرای نشد الغرض روزی شاه بر ایوان گچکرده بر آمده بشرب مشغول بود در حالت مستی پایش لغزید
بیفتاد و درگذشت مدت شاهی او یکسال و دو ماه بود

ذکر شاهی شاه حسن ولد شاه حیدر

بعد از پدر بیک شبانروزی بسعی احمد اسود شاهی کشمیر یافت و روز دویم کسانی را که از ایشان توهم
داشت مقید کرده واز اسکندرپور بنوشهر رفته در انجا اقامت کرد و خزانه جد و پدر و عم را بر مردم نثار کرد
.. اسود را ملک احمد خطاب داده مدار مهمات بوی گذاشت و پسر او نوروز را حاجب درگردانید و بهرامخان
با پسر خود از کشمیر بر آمده بجانب هندوستان رفت در ینصورت سپاهیان از وجدا شدند چنانکه احوال
او عنقریب مذکور خواهد شد و شاه حسن ضوابط و قواعد شاه زین العابدین را که در زمان شاه حیدر
مختل و مندرس گشته بود مجددا احیا کرده مدار تاریان نسق گذاشت و درینوقت بعضی مفسدان نزد بهرامخان
رفته او را بجنگ تحریص نمودند و بعضی امرا نیز نوشته فرستاده او را طلبیدند بهرامخان از ولایت کهربار بر گشته

بماه کوهستان

شاه حسن بن شاه حیدر

۸۷۶

مقاله یازدهم

براه کوهستان در ولایت کراج رسید سلطان درینوقت بقصد سیر دریا پور رفته بود از شنیدن این خبر
بقصد جنگ عم خود بسوپور رفت و بعضی مردم سلطان را برین داشتند که بجانب هند باید رفت امّا ملک
احمد اسود او را ترغیب جنگ نموده نگذاشت که بجانب هند رود و شاه رای ملک اسود را پسندیده ملک
تاج را با لشکر گران بر سر بهرامخان فرستاد و بهرامخان را توقّع این بود که لشکر سلطان بوی خواهند در آمد
آخر کار بر عکس شده در موضع نوله پور نام حرب صعب روی داد و اتفاقاً بهرامخان را تیری بر دهن رسیده
شکست یافت و بمرهبه پور رفت و افواج شاه بتعاقب او شتافته او را مع پسرش بدست آوردند و
اسباب و اشیاء او را تمام بغارت بردند و ایشان را بحال خراب نزد شاه رسانیدند شاه فرمود تا پسر و پدر را بزندان کردند و چون
بعد از ان میل در چشم بهرامخان کشیدند سه روز در بند زنده مانده از عالم رفت و زین بدر که وزیر شاه زین العابدین بوده
متنازع ملک احمد اسود بود و بسعی در کور ساختن بهرامخان سعیها نموده بود بشاه حسن او را بدست آورده بهمان میل که بهرامخان را
کور ساخته بودند او را نیز کور ساخت و بعد از سه سال او نیز در زندان مرد و ملک احمد اسود وزیر باستقلال شده ملک باری بهت را
رعایت کرده با لشکر آراسته بجانب دهلی بحمایت راجه جمو از راه راجوری روان کرد و مجیب دیو راجه جمو آمده ملک
باری بهت را دید و ملک باری بهت لشکر انبوه بمدد او داده تا رفته با تاتارخان که از جانب پادشاه دهلی در دامن کوه و
پنجاب حاکم بود جنگ کرده ولایت او را تاراج نمود و شهر سیالکوت را خراب ساخت القصه سلطان حسن را
از حبابه خاتون که دختر سید حسن بن سید ناصر بود دو پسر متولد شد سلطان یکی را محمد نام نهاده بملک باری
بهت تربیت سپرده و دیگری را حسین نام نهاده بملک نوروز بن ملک احمد اسود داد تا او را پرورش کنند در
اوان میان ملک احمد و ملک باری رنجش راه یافته در مقام دفع یکدیگر شدند و میان او نیز خلاف بهم رسیده
جنگهای عظیم شد و تا آنها شبی تمام [illegible] نه و بدیوان خانه شاه در آمدند و دست اندازی نموده آتش در زدند بدین سبب
سلطان ملک احمد اسود را با جمعی دیگر از خویشان او مقید ساخته اموال او را بتاراج داد و او در زندان بمرد
سلطان حسن سید ناصر را که نزد سلطان زین العابدین مقرب بود و در مجلس بر خودش تقدیم میداد از کشمیر اخراج
فرمود و بعد از چندگاه باز در مقام عنایت شده او را از ان ولایت طلبید و سید ناصر چون نزدیک دره کوه

سر بجوار رسید و فات یافت و سلطان سید حسن ولد سید ناصر را که پدر حیات خاتون بود از دهلی طلبیده زمام اختیار بدست او داد و سید حسن مزاج سلطان را از امرای کشمیر منحرف ساخت و جمعی کثیر از اعیان مملکت را بقتل رسانید و ملک تازی بت را محبوس ساخت و بقیه از ترس گریخته باطراف رفتند و جهانگیر ماکری که از امرای بزرگ بود گریخته بقلعه لوهر کوت رفت و بعد ازین بچند گاه سلطان حسن را از کثرت جماع بسیار مرض اسهال طاری شده ضعف کلی بحال او راه یافت سلطان وصیت نمود که پسران من خورد اند یوسف خان بن بهرام خان را که در بند است با فتح خان ابن آدم خان که در ولایت جمبر و تهه است بسلطنت بردارید و محمد خان را ولیعهد سازید سید حسن بظاهر قبول کرد و سلطان بهمان بیماری در گذشت و مدت حکومت او معلوم نیست

ذکر ایالت محمد شاه ولد حسن خان مرتبه اول

محمد خان هفت ساله بود که بسعی سید حسن بحکومت رسید و چون در آن روز جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه و اقمشه و امتعه و غیر آن در پیش او گذاشته و او بهیچکدام التفات نکرده کمان را بدست گرفت پس حاضران ازین عمل استدلال بر بزرگی و مردانگی او کرده گفتند که این شاه با مور جهانبانی خواهد کوشید و در آن وقت استقلال سادات بمرتبه رسید که هیچیک از امرا و وزرا را مجال نبود که نزد سلطان آیند کشمیریان ازین معنی بتنگ آمده شبی باتفاق راجه جمو که از ترس تاتار خان لودی پناه بکشمیر برده بود سید حسن را با سی نفر از اعیان سادات که در باغ نوشهره بودند بقتل رسانیدند و از آب بهت گذشته پل را شکستند و در آن طرف جمعیت کرده بنشستند و سید محمد پسر سید حسن که خالوی سلطان بود جمعیت نموده بجهت محافظت سلطان بدیوانخانه آمد و در چنین شبی که فتنهٔ عظیم رو داده بود کس بخود در ماده بود که عبدی زینا خواست که یوسف خان بن بهرام خان را که در بند بود ببرد سید علی خان نام از امرای سادات برین معنی اطلاع یافته یوسف خان را بقتل آورد و باجی بهت را که در قتل یوسف خان تاسف میخورد نیز بکشت و دو یوسف خان سیمان دیو نام که از آنگاه بیوه شده بود زیاده از سه لقمه جوین در وقت افطار نمیخورد نعش پسر را سه روز نگاه داشت و بعد از آنکه دفن کردند حجرهٔ نزدیک مقبرهٔ او ساخته انجا می بود تا از عالم رفت القصه سید علی خان

محمد شاه بن حسن خان

۹۴۴

مقاله یازدهم

وسادات دیگر بقصد جنگ مخالفان پیوست و از جانبین جنگ تیر و تفنگ در کار شده بیرون از طرفین
مردم بسیار بقتل رسیدند و دزدان علانیه بشهر در آمده تاراج مینمودند و سادات خندقی در گرد شهر کندند
تا از دزدان ایمن شدند و خانهای مخالفان که در شهر و مواضع دیگر جا که بودند بخاک برابر ساختند و از غایت تکبر
نگاهبانی میکردند درین اثنا جهانگیر ماکری که در لوهر کوت می بود حسب الطلب مخالفان رسیده و هرچند
سادات باو پیغام صلح فرستادند قبول ننمود روزی داود بن جهانگیر ماکری و شوق ماکری از پل گذشته بسادات
جنگ کرد پس داود خان با اکثری از مخالفان بقتل رسید و سادات خوشحال شده نقارها نواختند
و از سرها مخالفان منارها ساختند روز دیگر خواستند که از روی غلبه از پل بگذرند مخالفان پیش آمده درمیان
پل جنگ عظیم روی داد و چون پل شکست از طرفین خلایق بسیار غرق گشتند و بعد از آن سادات بتاتار خان
لودهی حاکم پنجاب خطی نوشتند و مدد خواستند و او لشکر بسیار بمدد ایشان فرستاد اما چون لشکر او بنواحی بهرتر
دهنش نام راجه آنجا با ایشان جنگ کرده مردم خوب را بقتل رسانید و مخالفان از استماع این خبر خوشحالی نمودند
و میان سادات و کشمیریان تا دو ماه جنگ قایم بود آخر کشمیریان سه فوج شده از آب گذشتند و از اطراف
کوه را فرا گرفتند و سادات در مقابل ایشان آمده داد مردی و مردانگی دادند و چون جمعیت مخالفان متضاعف بود
اکثری از اعیان سادات بقتل رسیده بقیه روی فرار بشهر آوردند و کشمیریان تعاقب نموده دست بقتل
و غارت گشادند و در شهر آتش زدند و آن آتش متصل بخانقاه معلای حضرت امیر کبیر میر سید علی همدانی
رضی الله عنه رسیده منطفی شد و آسیبی بخانقاه معلی نرسید و عدد کشتگان در آن روز بده هزار رسید و این واقعه
در سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه روی داد و سید محمد بن سید حسن در خانه گدایی نام شخصی از طایفه رواست درآمده متحصن گشت
و مخالفان همه یکجا شده در دیوانخانه سلام شاه رفتند و او را خود ساخته سید علی میرزا با دیگر سادات
از کشمیر اخراج کرده و پرسه ... نازهای کلی داده رخصت نمودند و چون هرکدام از کشمیریان دعوی سرداری
در اندک زمانی میان ایشان مخالفت پدید آمده کار شاهی از انتظام افتاد و فتح خان بن آدم خان پسر سلطان زین العابدین
چون بعد از وفات تاتار خان لودهی از جالندر بقصد انتزاع مملکت موروثی به راجوری رسیده انجا می بود و مردم دامن طلب

از امرا و وزرا جوق جوق نزد او میرفتند و او بهرکدام از ایشان انعامی داده امیدوار میساخت و چشم آن میداشت که جهانگیر
ماکری پیش از همه آمده او را خواهد دید لیکن جهانگیر ماکری بتوهم آنکه مخالفان او اول رفته او را دیده اند بفتح خان
در نیامده محمد شاه را از کشمیر برآورده میدان کرسوار را معسکر ساخت و فتح خان نیز از راه هیره پور بنواحی اودن رسیده
چشمه آبرا در میان گرفت و در برابر شاه نشست و در آن زودی از طرفین صفها ترتیب یافته آتش حرب مشتعل گشت
اول فتح خان غلبه نموده نزدیک بود که لشکر سلطان پریشان شود آخر جهانگیر ماکری پای ثبات محکم داشته
مقدار پنجاه کس خوب را از لشکر فتح خان بقتل آورده شکست بر لشکر فتح خان افتاده نزدیک بود که فتحخان
از تعاقب جهانگیر ماکری گرفتار شود یکی از منافقان آوازه دروغ انداخت که سلطان محمد شاه ... مخالفان اسیر
گشت جهانگیر پریشان خاطر گشته از تعاقب او بازماند و سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده ملک باری بهت را
بتاراج مواضعیکه فتح خان را جای داده بودند فرستاد و فتح خان که غایب بود در نواحی بهرام کله که از مواضعات
کشمیر است سر برآورده دو مرتبه دو تیم جمعیت بهم رسانیده به تسخیر کشمیر آمد جهانگیر ماکری با لشکر انبوه بمقابله او برآمده
در میدان موضع کهواکه که از پرگنه ناگام است داخل گشته وزیرکه خدمتکار فتح خان بود درینوقت فرصت یافته بشهر
رفت و سیفی دانگری را با جمعی کثیر از امرا که در بند بودند برآورده جهانگیر ماکری از خلاص یافتن سیفی دانگری اندیشه مند
شده اراده صلح با فتحخان نمود و براجه راجوری که با فتح خان بمدد آمده بود پیغام نمود که در لشکر فتح خان تفرقه اندازد
و راجه راجوری و جهانگیر ماکری متفق شده فتحخانرا شکست داده تا هیره پور تعاقب او نمودند و فتح خان ملک جمو
رفته آنرا مسخر ساخت و لشکر بسیار بهم رسانیده بار دیگر به تسخیر کشمیر درآمد و جهانگیر ماکری سادات را که قبل ازین اخراج
کرده بود بدلاسا طلبیده جنگ عظیم درمیان سلطان و فتحخان رویداده و سیفی دانگری از قبل فتحخان جنگ مردانه کردند
و از جانب سلطان سادات ترددات خوب کرده داد جلادت و مردانگی دادند و جمعی کثیر از ایشان بشهادت
رسیده و جمعی که بقیه ماندند محل اعتماد سلطان و جهانگیر ماکری گشتند و درینمرتبه نیز فتحخان هزیمت یافته رفت و باز لشکری انبوه بکجا
جمع نموده بکشمیر آمد و غلبه یافت **بیت** گل شادی اگر خواهی ز خار غم مکش دامن   قدم گر طالب
گنجی بکام اژدها درنه   و کار بجایی رسید که هیچکس با سلطان نماند و خزاین او تمام رفت و جهانگیر

محمد شاه ولد حسن خان

١٣١٤

مقالهٔ یازدهم

ماکری زخمی شده بگوشه فرار نمود و میر سید محمد بن سید حسن بفتح خان درآمد و بعد از چند گاه محمد شاه را از زندان گرفته بفتح خان سپردند و در نوبت ده سال و هفت ماه از شاهی او گذشته بود و فتح خان او را با برادران خود در دیوانخانه نگاه میداشت و بفرموده او اطعمه و اشربه و سایر ضروریات برای او متناهی داشتند و سیفی و اکری در مقام تعظیم او بوده در خدمت قیام می‌نمودند

ذکر حکومت فتح شاه بن آدم خان دفعه اول

٨٩٤

فتح خان بن آدم خان در سنه اربع و تسعین و ثمانمایه خود را فتحشاه خطاب داده بر سریر شاهی متمکن گشت و رتق و فتق مهمات خود سیفی و اکری را اکر داشت (؟) در نوبت میر شمس از مریدان شاه قاسم انوار بن سید محمد نوربخش از عراق بکشمیر آمده محل اعتقاد خلایق گردید چنانکه تمام اوقاف و املاک و معابد و دیوهره بمریدان او مقرر شد پس صوفیان او در تخریب و انهدام معابد کفار می‌کوشیدند و کس مانع آنها نمیتوانست شد الغرض در اندک زمان مردم کشمیر خصوصا طایفهٔ چک مرید میر شمس شدند و در لباس تصوف مذهب او را که مذهب شیعه بود اختیار کردند و اکثر مردم الحدود با مذهب درآمدند و بعضی که جاهل بودند و رموز میر شمس نمی‌فهمیدند بعد از فوت او ملحد شدند بالاخره میان امرا نزاعی بهم رسیده بر سر دیوانخانه آمده یکدیگر را کشتند ملک اجی و رینا که از اعیان امراء فتح خان بودند محمد شاه را از زندان برآورده در بارهمولہ آمدند چون در روی آثار رشد ندیدند ازین عمل پشیمان شده خواستند که باز محمد شاه را گرفته بفتحشاه بدهند محمد شاه ازین معنی اطلاع یافته شبی بجایی بدربرفت و بعد از آن فتحشاه ولایت کشمیر را در میان خود و ملک اجی و سنگر قسمت علی السویه کرد و ملک اجی را وزیر مطلق و سنگر را دیوان کل ساخت و ملک اجی در فیصل قضایا فراست غریب داشت از انجمله اینکه دو کس بر سر چکت باریک ابریشم نزاع داشتند هر یک میگفت که این چکت از منست چون این قصه پیش ملک اجی آوردند پرسید که این چکت را بر سر انگشت پیچیده اند یا بر مالک کعت بر انگشت و مدعی جواب داد که بر لته چون وا کردند ظاهر شد که بر انگشت پیچیده بودند و بعد از آن چون مدتی از شاهی فتحشاه برآمد ابراهیم پسر جهانگیر ماکری که منصب پدر باو تفویض یافته بود نزد محمد شاه رفته او را از هندوستان تحریص نموده بر سر ولایت کشمیر آورد و میان او و فتحشاه جنگ عظیم در نواحی کهوهاسوله دست داد

شکست بر لشکر فتحشاه افتاد و فتحشاه از راه بیره پور بهندوستان رفت و گویند نه سال انشاهی او گذشته بود که این واقعه دست داد

بشاهی رسیدن محمدشاه کرت دویم و شرح واقعات الوقت

محمدشاه چون بار دویم بر تخت متمکن شد ابراهیم ماکری را وزیر مطلق و اسکندرخان را که از اولاد شاه شهاب الدین بود ولیعهد خود ساخت و پسران ابراهیم ماکری ملک اجی را که نزد ایشان بود در زندان خانه رفته بقتل رسانیدند و فتحشاه بعد از چندگاه جمعیت عظیم بهم رسانیده باز متوجه کشمیر گردید و محمدشاه [illegible]ب مقاومت او نیاورده جنگ ناکرده رو بگریز نهاد مدت شاهی او درین نوبت نه ماه و نه روز بود

شاهی یافتن فتحشاه کرت دویم

فتحشاه بار دویم کشمیر را متصرف شد و جهانگیر که از طایفه بدره بود وزیر مطلق و سنگر زیبا را دیوان کل ساخت و فرمانروایی بعمل میراند محمدشاه بعد از هزیمت خوردن نزد شاه سکندر لودی پادشاه دهلی رفت و پادشاه سکندر لودی لشکر بسیار بمدد او فرستاد و جهانگیر بدره از فتحشاه رنجیده بمحمدشاه درآمد و او را از راه راجوری بکشمیر برد فتحشاه جهانگیر ماکری را هراول لشکر خود ساخته بجنگ محمدشاه فرستاد و شکست بر لشکر فتحشاه افتاد جهانگیر ماکری با پسر خود درآن جنگ کشته شد و از امرای معتبر او مثل علیشاه بیک و دیگران بمحمدشاه درآمدند فتحشاه ناچار روی فرار بجانب هندوستان نهاد و همانجا وفات یافت درین مرتبه مدت شاهی او یکسال و یکماه بود

بحکومت رسیدن سلطان محمدشاه مرتبه سیم

نقلست که درین دفعه محمدشاه بر سریر شاهی اجلاس یافته نقارهای شادمانی نواخته سنگر زیبا را که از امرای معتبر فتحشاه بود بند کرده ملک کاجی چک را که بعزاست و شجاعت موصوف بود بوزارت اختیار کرد ملک کاجی در قطع خصومات فراستی عظیم داشت از انجمله یکی این است که نویسنده زنی داشت [illegible]

سلطنت محمد شاه کرت ثالث

۴۷۳

مقاله یازدهم

از ان زن دور افتاد و زن بی صبری نموده شوهر دیگر خواست و بعد ازانکه نوسینده پیدا شده میان او و شوهر دویم مناقشه بهم رسید
زن تکذیب شوهر اول نمود من بعد هر سه مرافعه نزد ملک کاجی چک بردند و چون هیچیک گواه بر وفق مدعای خود
نداشتند تشخیص این قصه مشکل نمود آخر ملک کاجی آن زن را گفت پندارم که تو راست میگویی و این نوسینده دروغ گوست بیا
قدری آب در دوات من بریز تا مشکی برای تو نویسم که ازین بعد او را با تو کاری نباشد زن برخاست و آنقدر آب که ضرور
بود در دوات ریخت ملک گفت دیگر بریز باز اندک آبی که سیاهی را ضایع نکند ریخت و در العمل احتیاط تمام بجا آورد
ملک با حاضران گفت [illegible] احتیاط نمودن این زن جزم شده که این زن نوسینده است زن نیز بالاخره اعتراف بحق کرد و
مناقشه از هم گذشت و چون محمد شاه استقلال تمام بهم رسانیده اکثر امرای فتحشاه مثل سیفی و انگری وغیره را بسیاست
رسانید و سکندر زینا باجل خود درگذشت و نعش فتحشاه را نوکران او از هندوستان بکشمیر آوردند محمد شاه
باستقبال رفته در حوالی مزار شاه زین العابدین دفن فرمود و این واقعه در سنه اثنی وعشرین وتسعمایه روی نمود و چون ملک

۹۲۲

کاجی چک ابراهیم ماگری را در زندان کرد پسر او ابدال ماگری باتفاق بعضی از مردم هند اسکندر خان بن فتحشاه را بشاهی برداشته
بکشمیر آوردند محمد شاه و ملک کاجی چک در نوپور پرگنه ماهکل در سنه احدی وثلاثین وتسعمایه بجنگ مخالفان برآمدند اسکندر

۹۳۱

خان تاب مقاومت نیاورده در قلعه ناکام درآمد و ملک کاجی القلعه را محاصره کرده روزی چند جنگ ما بین فریقین قائم
بود و درین اثنا از امرای سلطان که بقصد بغی برآمده نزد سکندر خان میرفتند ملک کاجی پسر خود مسعود نام را بر
سر ایشان فرستاد او جنگ مردانه نموده کشته شد اما فتح از جانب مسعود روی نمود و اسکندر خان بنا کام قلعه
ناکام گذاشته بدر رفت و ملک کاجی چک بقلعه درآمده ماگریان پریشان و ابتر در پی اسکندر خان رفتند و
محمد شاه مسرور و مبتهج مراجعت نموده صاحب استقلال گردید درین اثنا مزاج شاه بسعایت اعدا از ملک کاجی
انحراف یافت و ملک کاجی چک توهم نموده براجوری رفت و جاهای اطراف را منقاد خود ساخت درین وقت
اسکندر خان که از پیش شاه شکست یافته رفته بود باتفاق جمعی از مغلان فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه
آمده لوهر کوت را متصرف شد ملک بازی برادر ملک کاجی چک خبردار شده بر سر او رفت و بعد از جنگ او را دستگیر
نموده [illegible] شاه [illegible] شاه و بواسطه آن دولتخواهی از ملک کاجی چک راضی شده باز عهده وزارت باو تفویض نمود

و در چشم اسکندر خان میل کشیده خاطر خود جمع ساخت ابراهیم خان پسر محمد شاه که بهمراهی پدر نزد ابراهیم شاه لودهی
بدهلی رفته بود شاه ابراهیم لودهی او را در خدمت خود نگاهداشته پدرش محمد شاه را با لشکر بسیار رخصت کرده بود در وقت
بسبب حادثه پادشاه ابراهیم لودهی بکشمیر آمده ملک کاجی چک که بواسطه کور ساختن اسکندر خان از شاه رنجیده
بود اولا مقربان او را بهر بهانه که خواست در زندان کرد و بعد از آن شاه را مقید ساخته ابراهیم خان را بشاهی برداشت
مدت شاهی محمد شاه درین مرتبه یازده سال و یازده ماه و یازده روز بود

ذکر شاهی ابراهیم شاه بن محمد شاه

ابراهیم شاه چون بر تخت نشست ملک کاجی چک را بهمان دستور وزیر مستقل گردانید و ابدال ماکری بن ابراهیم
ماکری که از دست جفای ملک کاجی چک بهند رفته بود درین ولا بملازمت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
آمده بعرض رسانید که از غلبه دشمنان پناه باین درگاه آورده ام اگر آنحضرت بنده را بلشکری امداد فرمایند کشمیر را باسهل
وجهی جهت بندگان اعلی تسخیر نمایم آنحضرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت او بزبان تلطف فرمود که در جنگل هم
اینچنین مردم بهم میرسند و باسپ و خلعت سرافراز ساخته لشکر بسیار بهمراهی او تعین فرمود و شیخ علی بیگ
و محمود خان را سرداران لشکر گردانید چون ابدال ماکری دید که مردم کشمیر از مغلان متنفر خواهند جهت برای مصلحت
نام شاهی [illegible] نازک شاه بن ابراهیم نهاده متوجه کشمیر گردید و از انطرف ملک کاجی چک ابراهیم شاه را برداشته
در موضع سلاح از پرگنه ها نکل لشکرگاه ساخت و طرفین مقابل هم فرود آمدند ابدال ماکری بملک کاجی چک پیغام
فرستاد که من بخدمت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه رفته مدد آورده ام و شوکت و صلابت آن پادشاه
بمرتبه ایست که پادشاه ابراهیم لودهی پادشاه دهلی را که پانصد هزار کس داشت در طرفة العین بخاک تیره برابر
ساخت پس چه حد تست تو در انست که در سلک دولتخواهان آن پادشاه ملک بارگاه درآیی و اگر این دولت نصیب تو نیست
زودتر برآ و باین لشکر جنگ کن که وقت تدبیر و تساهل نیست ملک کاجی چک سید ابراهیم خان و شیر ملک و ملک
[illegible] سه فوج ساخته بجنگ برآمد و از طرفین مقابله عظیم دست داده کس بسیار بقتل رسیدند

ابراهیم شاه

۹۲۵ھ

مقاله یازدهم

وازامرای نامدار ابراهیم شاه ملک تازی وشیر ملک وغیره که هر کدام رتبه عظیم داشتند بقتل آمدند وملک کاجی چک مضطر شده بشهر فرار نمود وچون انجا هم نتوانست قرار گرفت بجانب کوهستان رفت وازاحوال ابراهیم شاه که چه شد وکجا رفت هیچ معلوم نیست مدت شاهی او هشت ماه وپنج روز بود

ذکر شاهی نازکشاه بن ابراهیم شاه بن محمد شاه

او بعد از جد وپدر در شهر سری نگر جلوس نمود ومردم کشمیر را که از مغلان متوهم بودند دلاسا کرده وکشمیریان از جلوس او خوشحالیها کردند واز شهر برآمده در نوشهر که از قدیم پای تخت شاهان کشمیر بود قرار گرفته ابدال ماگری را بوزارت ودوکالت برگزید وابدال ماگری تعاقب ملک کاجی چک تا سواد جهل نگری کرده برگشت وچون معلوم نمود که بدست آوردن او ممکن نیست شروع در تقسیم ولایات نمود وبعد از تقرر خالصه تمام ولایت بچهار حصه قرار یافت یکحصه بابدال ماگری ویکحصه بشیخ میر علی داد وحصه دیگر بسپاه واگذاشت ونوکران بابر پادشاه را تحف وهدایای بسیار داده بجانب هند رخصت نمود وپیغام عتاب آمیز بملک کاجی چک فرستاده محمد شاه را نزد خود طلبید وشیخ میر علی انجا رفته محمد شاه را از قلعه لوهرکوت برآورده وهر دو باتفاق بکشمیر آمدند وملک کاجی چک را نگذاشتند که بیاید محمد شاه در مرتبه چهارم بر تخت نشست

شاهی یافتن محمد شاه مرتبه چهارم بر مملکت کشمیر

مراسم شکرگزاری بتقدیم رسانید پس نازکشاه که بیست سال وبیست ماه شاهی کرده بود ولیعهد خود ساخت ودرین سال فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از عالم فانی انتقال نموده جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بر سریر شاهی تمکن فرمود وچون یکسال از شاهی محمد شاه گذشت ملک کاجی چک که بولایت کوهستان رفته بود جمعیت انبوه از آن ولایت بهم رسانده در نواحی کهرار آمد وملک ابدال ماگری استقبال نموده جنگ کرد ملک کاجی چک گریخته بهیره آمد واز آنکه درین ایام کامران میرزا بولایت پنجاب تسلط تمام داشت شیخ علی بیگ ومحمد خان ... فتح کشمیر بر حضرت ابدال ماگری مراجعت کرده بودند بخدمت کامران میرزا آمده بعرض رسانیدند که ...

تاریخ فرشته

مقالهٔ یازدهم

مایان بر تمام ولایت کشمیر اطلاع یافته ایم اگر اندک توجه فرمایند بدست آوردن آن ولایت در کمال آسانیست کامران میرزا محرم بیک را سردار لشکر ساخته باتفاق آن امراکه در کشمیر آمده بودند برسر کشمیر تعیین نمود وچون افواج مغل بکشمیر نزدیک رسیدند کشمیریان تمام اسباب واموال خود را از هراس در خانها گذاشته جانب کوهستان گریختند وافواج مغل رفته شهر را تاراج کردند وآتش درزدند وبعضی کشمیریان که از کوهستان بجنگ مغل آمده بودند بقتل رسیدند وابدال ماکری اول باین عقیده بودکه ملک کاجی چک بالشکر مغل همراه است چون یقین او شد که داخل مغول نیست اظهار اتحاد ویکانکی نموده اورا باپسران وبرادران طلبیده عهد وسوگند درمیان آورد ومعنی باعث قوت کشمیریان شده دل برجنگ نهادند وباتفاق جنگ عظیم با مغولان کردند ومغولان طاقت نیاورده بملک خویش رفتند وبعد چندگاه ملک کاجی چک بواسطه مکر وعذر وغروری که از ملک ابدال معاینه کرده بود بیودن آنجا راضی نشده به بهبر رفت ودرین سال گذشته که سنه تسع وثلاثین وتسعمایه باشد شاه سعید شاه سلطان کاشغر پسر خود شاهزاده سکندر خان را همراهی میرزا حیدر کاشغری با دوازده هزار کس از راه تبت ولار برسر کشمیر فرستاد وکشمیریان از آوازه وصلابت ومهابت ایشان کشمیر را خالی کرده بیجنگ باطراف گریختند وپناه بکوهستان بردند کاشغریان بولایت کشمیر درآمده عمارات عالیه را که از شاهان سابق بود بخاک برابر ساختند وشهر را آتش زدند وخزاین ودفاین که در زیر زمین مدفون بود همه را تجسس برآورده تمام لشکر را پر از مال واسباب کردند وهرجا که اهل کشمیر پنهان شده بودند خبر یافته برسر ایشان میرفتند وایشانرا بقتل میرسانیدند واسیر میساختند وتا سه ماه این صحبت درکار بود وملک کاجی چک وملک ابدال ماکری ودیگر سرداران نامی بچکدره رفته پناه بردند وچون آنجا بودن مصلحت ندانسته بجانب کهاور وباره وار وازانجا براه باده ازکوه فرود آمدند وبجنگ مغولان قرار داده روان شدند اسکندر خان ومیرزا حیدر کاشغری نیز بالشکر انبوه دربرابر ایشان آمدند وجنگی عظیم رویداده از سرداران کشمیر مثل ملک علی ومیر حسن وشیخ میر علی ومیر کمال کشته شدند واز کاشغریان نیز مردم خوب بقتل آمدند وکشمیریان خواستند که پشت بمعرکه دهند اما ملک کاجی چک وابدال ماکری پای جلادت محکم داشته کشمیریان دیگر را بجنگ ترغیب وتحریص نموده داد جلادت ومردانگی دادند واز طرفین چندان مردم مقتول گشتند که از حد شمار بیرون بود وچون آفتاب

۹۳۹

سلطنت محمد شاه

مقالهٔ یازدهم

۱۳۱۳

پی سپر برخاسته به حرکت آمدند و وجه آن سابقاً مذکور شد از بام تا شام جنگ قایم بوده و چون شب درآمد طرفین
از عنیم خود حساب گرفته هر یک بجای خود رفتند و هر دو طایفه از جنگ بر آمده بمصالحه راضی شدند پس کاشغریان
صوف و سقرلاط و سایر نفایس نزد محمد شاه فرستاده نسبت خویشی قرار دادند و محمد شاه نیز باتفاق ملک ابدال ماکری
و ملک کاجی چک صلح نامه نوشته با غایب کشمیر بجانب کاشغریان فرستاده قرار یافت که دختر محمد شاه
در عقد ازدواج شاهزاده سکندر خان درآمد و بندیان کشمیر که در دست مغلان بودند رها کنند القصه کاشغریان باین
صلح راضی شده متوجه کاشغر گشتند و پریشانی که در کشمیر پیدا شده بود با من و رفاهیت مبدل شد درین سال دو
ستاره ذات الاذناب یعنی دم دار طلوع نموده بود قحط عظیم درین ایام پیدا شد چنانکه اکثر خلایق به بلای گرسنگی هلاک
گشتند و بقیه که مانده بودند جلای وطن اختیار نموده بجاهای دور رفتند و حکایت دلچو که قتل عام کرده بود از دلهای
مردم فراموش گشته در جنب این حادثه آسان مینمود و این محنت تا ده ماه امتداد یافته انقطاع یافت و چون وقت
میوه نیز رسید فی الجمله رفاهیت رو نمود و درین وقت میان ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکری رنجش درمیان
آمد درینصورت ملک کاجی چک از شهر برآمده در زین پور قرار گرفت و ملک ابدال ماکری بوزارت شاه
قیام نمود و حکام و عمال برسمی که بر رعایا میخواستند میکردند و هیچکس بداد نمیرسید بعد چندگاه محمد شاه تب محرق
بهم رسانیده هر قدر زری که داشت بمحتاجان بخشید و بهمان بیماری از عالم گذشت مدت شاهی او پنجاه سال بود

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بن محمد شاه

ظاهراً سلطان شمس الدین بعد از پدر بر تخت شاهی تمکن جسته باتفاق وزرا تمام ولایت را برامرا تقسیم نمود و مردم کشمیر
از جلوس او خوشحالیها کردند و در اندک مدت ملک کاجی چک و ابدال ماکری را با هم نزاعی بهم رسیده ملک کاجی
شاهرا بقصد استیصال ملک ابدال ماکری بجانب کوهپایه برده و ملک ابدال ماکری نیز باستعداد تمام در مقابل
آمد آخر بصلح قرار یافته ملک ابدال ماکری در کمراج که جاگیر او بود رفت و شاه و ملک کاجی چک بسرینگر [illegible]
نمودند و بعد چندگاه ملک ابدال ماکری سر از اطاعت تافته در مقام فساد شد و در ولایت کمراج خلل انداخت

اما این مرتبه نیز فتنه بآسانی تسکین یافت الغرض از احوال این شاه در تاریخ کشمیر زیاده براین یافت نشده ایام شاهی او منقضی گردید

مشرف گشتن نازکشاه کرت ثانی بشاهی کشمیر

بعد از پدر پسرش نازکشاه بر مسند شاهی نشست اما هنوز هیچ شش ماهی نگذشته بود که میرزا حیدر ترک استیلا یافته متصرف گشت و در ایام حکومت میرزا حیدر خطبه و سکه بنام نامی حضرت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بود

ذکر تسلط میرزا حیدر ترک بر مملکت کشمیر

۹۴۸

در سنه ثمان واربعین وتسعمایه بوقتی که حضرت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه از شیر شاه افغان سور شکست یافته بلاهور آمده بود ملک ابدال ماکری و زنگی چک و بعضی اعیان مملکت کشمیر عریضه مبنی بر ترغیب گرفتن کشمیر نوشته بوسیله میرزا حیدر ترک فرستادند وانحضرت میرزا حیدر ترک را رخصت الصوب کرده قرار رفتن خود نیز داد چون میرزا حیدر ترک به بهبر رسید ملک ابدال ماکری و زنگی چک آمده ملحق شدند و همراه میرزا حیدر ترک زیاده بر سه چهار هزار سوار نبود اما چون براجوری رسید ملک کاجی چک که حاکم کشمیر بود باسه چهار هزار سوار و پنجاه هزار پیاده کتل کرتل راآمده بمورچلها محکم ساخت میرزا حیدر ترک این راه را ترک داده براه بیچ روان شد و ملک کاجی چک از روی غرور محافظت آن راه ننمود و میرزا حیدر ترک از کوه گذشته بفضای کشمیر درآمده و ناگاه شهر سرینگر را متصرف شده و ملک ابدال ماکری و زنگی چک استقلال یافته مهمات از پیش خود کردند وهر چند چند جاگیر میرزا نامزد فرمودند اتفاقا در همان اثنا ملک ابدال ماکری راعمر بسر آمد لیکن پسران خود را بمیرزا حیدر ترک سفارش نموده درگذشت بعد از درآمدن میرزا حیدر ترک بکشمیر ملک کاجی چک پیش شیر شاه افغان سور بهندوستان رفته پنجهزار سوار که حسین شروانی و عادل خان سردار انها بود مع دو فیل بکومکت آورده و میرزا حیدر ترک باتفاق زنگی چک متوجه دفع او شد و فریقین باین موضع دنه دیار و موضع کاوه صفها آراسته ونسیم فتح بر پرچم علم میرزا حیدر بیگ ترک وزیدن گرفت امرای شیر شاه افغان سور و ملک کاجی چک هزیمت یافتند و ملک کاجی چک در بهرام کله قرار گرفت و چون محمد یوسف

میرزا حیدر ترک

مقاله یازدهم

۹۵۰ خطیب مسجد جامع سری نگر تاریخ فتح نگر یافته و در سنه خمسین و تسعمایه میرزا حیدر ترک در قلعه اندرکوت اقامت نمود

۹۵۱ وازانکه درباب زنگی چک بدگمان شده او گریخته نزد ملک کاجی چک رفت و به روه اتفاق نموده در سنه احدی و خمسین

و تسعمایه بقصد استیصال میرزا حیدر ترک رو بسری نگر نهادند و بهرام چک پسر زنگی چک خود را بسری نگر رسانید

و میرزا حیدر ترک بندگان کوکه و خواجه حاجی کشمیری را بدفع وی تعین کرد و او تاب نیاورده بگریخت و چون لشکر میرزا

تعاقب نمودند ملک کاجی چک و زنگی چک نیز فرار را غنیمت دانسته در بهرام کله قرار گرفتند و میرزا حیدر ترک بندگان

کوکه و جمعی دیگر را در سری نگر گذاشته متوجه تسخیر تبت شد و از قلاع بزرگ قلعه لوسور را با چند قلعه دیگر فتح کرده و در سنه

۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمایه ملک کاجی چک و پسرش محمد چک از مرض تب لرزه بردند و میرزا حیدر ترک این سال را

۹۵۳ بفراغت گذرانیده و در سنه ثلث و خمسین و تسعمایه زنگی چک با مردم میرزا حیدر جنگ کرده کشته گشت و سرش را

۹۵۴ با سر پسرش غازیخان پیش میرزا آوردند و در سنه اربع و خمسین و تسعمایه ایلچی از جانب کاشغر رسیدند میرزا

حیدر ترک با جمعی از امرای خود باستقبال ایلچی در لار آمد و خواجه اوچه پسر مسعود چک که مدت هفت سال در ولایت کهراج

جنگهای خوب کرده بر همه غالب بود با جان میرک سخنان صلح آمیز در میان آورده عهد و شرط قرار دادند و میرک میرزا

بعهد سوگند او را طلبید وقتی که اوچه بهرام در مجلس او آمد خنجر از موزه کشیده بر شکم او زد و او همچنان زخم خورده گریخت

و در جنگل درآمد و جان میرک میرزا بتعاقب او شتافته او را گرفت و سرش از تن جدا کرده نزد میرزا حیدر در لار آورد

بگمان اینکه میرزا حیدر ترک محفوظ خواهد شد لیکن عیدی زینا بعد از دیدن سر او در قهر شده بغضب برخاست

و گفت بعد از شرط و عهد کشتن یکی را لایق نباشد میرزا حیدر ترک گفت من از این واقعه خبر ندارم بعد ازین میرزا حیدر

ترک متوجه کشتوار شد بندگان کوکه و محمد ماکری و میرزا محمد و یحی زینا را هراول ساخته خود در موضع جهاپور نزدیک

کشتوار قرار گرفت و جماعت هراول سه روزه راه در یکروز قطع نموده بموضع دهلوت که در آنجانب آب مارماست رسیدند

و چون لشکر کشتوار آنجانب آب بود جنگ تیر و تفنگ در میان آمده هیچیک از آب عبور نتوانستند کرد و روز دیگر

لشکریان میرزا حیدر راه راست انحراف ورزیده خواستند که بکشتوار در آیند چون بموضع دهار رسیدند باد تند و گرد

برخاست و روز تاریک شد مردم دهار هجوم نموده بر سر ایشان آمدند و بندگان کوکه که سردار عمده بود با چند کس مع ... کشته

مقالهٔ یازدهم ۹۵۵ | و بقیة السیف با بزار محنت بمیرزا حیدر ترک ملحق شدند و میرزا حیدر ترک ازانجا برآمده در سنه خمس و خمسین و تسعمایه متوجه
تبت گشت و باجور برا از دست کشمیریان برآورده بمحمد نظیر و ملک علی داده بکلی را بملا عبد الله و تبت خورد را بملا قاسم مقرر نمود
۹۵۶ | و تبت کلان را فتح نموده غلام حسن نام را بحکومت انجا تعین کرده در سنه ست و خمسین و تسعمایه میرزا حیدر ترک متوجه
قلعه دبل گردید و آدم کهکر آمده میرزا را دید و درخواست کناه دولت چک برادرزادهٔ ملک کاجی چک نموده میرزا
قبول کرده میرزا حیدر ترک و آدم کهکر در خرگاه نشسته دولت چک را انجا طلبیدند غالبا چنانچه مرضی او بود اعزاز و
اکرام بجا آوردند بنابرآن دولت چک تهور کرده برخاست و فیلی را که بجهت پیشکش آورده بود همراه گرفته روانشد مردم
خواستند که اورا تعاقب کنند میرزا حیدر ترک مانع آمده و بعد از چندگاه میرزا حیدر ترک بکشمیر مراجعت کرده دولت
چک را با غازی خان و حی چک و بهرام چک نزد هیبت خان نیازی که از پیش سلیم شاه افغان سور هزیمت خورده
براجوری آمده بود فرستند و سلیم شاه چون بتعاقب نیازیان بموضع مدوار آمد هیبت خان نیازی مادر هیبت خان نیازی و
سید خان نیازی را که از معتبران او بود نزد سلیم شاه افغان سور فرستاده و سید خان نیازی مقدمات صلح در میان
آورده مادر و پسر هیبت خان نیازی را نزد سلیم شاه افغان سور آورد و سلیم شاه افغان سور برگشته در موضع بن
از نواحی سیالکوت آمده قرار گرفت و کشمیریان مذکور هیبت خان نیازی را در بارموله آورده خواستند که اورا بکشمیر برده میرزا
حیدر ترک را از میان بردارند و چون هیبت خان نیازی این معنی را بخود قرار نتوانست داد برهمنی را نزد میرزا حیدر ترک
فرستاده مقدمات صلح در میان آورد و میرزا چون حرفی واقع بدست آن برهمن فرستاد هیبت خان نیازی ازانجا
در موضع همیر که از توابع ولایت جمو است آمد و کشمیریان ازو جدا شده نزد سلیم شاه افغان سور رفتند و غازی خان چک
۹۵۷ | پیش میرزا حیدر ترک رفت و در سنه سبع و خمسین و تسعمایه میرزا حیدر ترک خاطر از اطراف جمع کرده خواجه شمس مغل را
۹۵۸ | با تحف و هدایا برسم رسالت پیش سلیم شاه افغان سور فرستاد و در سنه ثمان و خمسین و تسعمایه خواجه شمس مغل پیش
سلیم شاه افغان سور رسید اسباب و قماش بسیار و ایلچی یسین نام افغان بکشمیر مراجعت کرد میرزا حیدر ترک نشان و خرمن
بسیار با ایلچی سلیم شاه افغان داده رخصت نمود و میرزا قرا بهادر را بحکومت پهربل تعین نموده از کشمیریان حسینی نیا
و نازک شاه و حسین ماکری و جوام تاجی را همراه او کرد و میرزا قرا بهادر و کشمیریان از انبه کوت برآمده در بارهمولا اقامت کرد

میرزا حیدر

مقاله یازدهم

در مقام فتنه شدند بعلت اینکه مغلان ابتدا از حد زیاده ظلم می‌کردند و مغلان این مضمون را بعرض میرزا حیدر ترک رسانیدند
میرزا حیدر ترک این سخن را باور نکرده گفت مغلان در فساد و فتنه کم از کشمیریان نیستند حسین ماکری برادر خود علی
ماکری را نزد میرزا حیدر ترک فرستاده تا از غدر کشمیریان او را آگاه کند و برین وارد که لشکر را باز طلبد میرزا حیدر ترک
هیچ آگاه نشد و گفت کشمیریان چه طاقت داشته باشند که اندیشه غدر اندیشند و لشکر را واپس نطلبید و در بیست و هفتم
رمضان در اندرکوت آتشی عظیم پیدا شده اکثر خانها سوخت میرزا قرا بهادر و سایر مردم پیغام کردند که چون خانهای ما
سوخت اگر حکم شود بیائیم و خانها راست کنیم و در سال آینده متوجه بهرپل گردیم میرزا حیدر ترک اصلا باین راضی نشده
خواهی نخواهی این لشکر متوجه بهرپل گشت و عیدی رینا و سایر کشمیریان اتفاق کرده چون شب شد از مغلان جدا
شده بر کتل بهرپل برآمدند و حسین ماکری و علی ماکری را از معتمدان جدا ساخته همراه خود گرفتند تا با مغلان کشته
نشوند چون صبح شد و با مردم بهرپل جنگ شده مغلان در کوهپایه پراکنده شدند و سید میرزا گریخته در قلعه بهرپل رفت
و قریب هشتاد مغل نامدار بقتل رسیدند و محمد نظیر و میرزا قرا بهادر دستگیر گشتند و بقیة السیف از راه پیچ به بهرام کله آمدند
میرزا حیدر ترک از استماع این خبر بغایت محزون گشت و فرمود تا دیگهای نقره شکسته زدی که الحال در کشمیر رایج است
سکه زدند و جهانگیر ماکری را معتبر گردانیده جاگیر حسن ماکری باو داد و اکثر اهل حرفت را اسپ و خرجی داده سپاهی
ساخت و متعاقب این خبر رسید که ملا عبدالله از استماع خروج کشمیریان متوجه ملازمت بود چون نزدیک
باره موله رسید کشمیریان هجوم کرده او را کشتند و خواجه قاسم در تبت خورد کشته شد و محمد نظیر در راجوری گرفتار گشت
و کشمیریان جمعیت نموده از بهرام کله در هیره پور آمدند میرزا حیدر ناچار بقصد جنگ ایشان از اندرکوت برآمد
همگی جمعیت میرزا هزار کس بود و از مغلان مثل عبدالرحمن و شاهزاده و خان میرک میرزا و ملک مغل و جرعلی و دیگران
که همه پانصد کس بودند همراه میرزا حیدر ترک در شهاب الدین پور اقامت نمودند و دولت چک و غازی خان
چک و دیگر سرداران با امداد و اتفاق عیدی رینا جمعیت [illegible] از آنجا برآمده در موضع خانپور
جمع گشتند و میرزا حیدر ترک در میدان حالد کره که متصل سری نگر است نزول نموده و فتح چک که پدرش از دست
مغلان بقتل رسیده بود بقصد انتقام پدر خود خواجه هیبرام با سه هزار کس جانب اندرکوت در آمده عمارات میرزا حیدر را

میرزا حیدر ترک

۸۲ھ

مقالهٔ یازدهم

که در باغ صفا بود بسوخت و میرزا حیدر ترک را چون این خبر رسید گفت این عمارت از کاشغر نیاورده ام باز بعنایت الهی میتوان ساخت و حرملی عمارات شاه زین العابدین که در سوپور بود بعوض عمارات میرزا حیدر ترک بسوخت اما میرزا را این عمل خوش نیامد و لشکریان عمارات عیدی زینا و نوروز چک که در سری نگر بود سوختند و میرزا حیدر ترک در موضع خانپور آمده اقامت نمود و درین موضع درخت بید است که در سایه آن دویست سوار توانند ایستاد معهذا بتجربه رسیده که هرگاه یکشاخ او حرکت دهند تمام درخت بحرکت و جنبش در می آید القصه کشمیریان از خانپور حرکت نموده در موضع ادمی پور آمدند و فاصله زیاده از دو کروه نماند میرزا حیدر ترک قرار داد که شبیخون برایشان برد پس میرزا عبد الرحمن برادر خورد خود را که بصفت صلاح و تقوی آراسته بود بولیعهدی وصیت کرده از مردم بیعت بنام او گرفت و باتفاق سوار شده بقصد شبیخون برآمد قضا را در آن شب ابری سیاه پیدا شد که چون نزدیک بخیمه خواجه حاجی که مادهٔ فساد و وکیل میرزا بود رسیدند از تاریکی هیچ نمی نمود و شاه نظر قورچی میرزا حیدر ترک میگوید که درین وقت چون تیر می انداختم آواز میرزا حیدر ترک بگوش من رسید که گفت قباحت کردی دانستم که در آن تاریکی ناگهانی تیری بمیرزا رسید و نیز منقول است که قصابی بر ران او تیر زد و در روایت دیگر است که کمال کوکه او را بزخم شمشیر کشت اما بر قالب او غیر از زخم تیر چیزی دیگر نمایان نبود مجملاً چون صبح شد در لشکر کشمیریان مشهور شد که مغلی کشته افتاده است چون خواجه حاجی بر سر او رسید دید که میرزا حیدر ترک است پس سر او از زمین برداشت چون رمقی از و بیش نمانده بود چشمها باز کرد و جان بجان آفرین سپرد آخرش مغلان باندرکوت گریختند و کشمیریان نعش میرزا را در بیع دفن کردند و بتعاقب مغلان شتافتند مغلان در اندرکوت تحصن جسته تا سه روز جنگ کردند روز چهارم محمد رومی پولهای مسی در ضربزن می انداخت و او بهر که میرسید میمرد آخر خانمی زن میرزا حیدر ترک دخانجی خواهر او بمغلان گفتند که چون میرزا حیدر ترک از میان رفت صلح با کشمیریان بهتر باشد مغلان این سخن قبول کرده امیر خان سمسار را بجهت صلح نزد کشمیریان فرستادند کشمیریان بصلح راضی شده خط بعهد و سوگند نوشته دادند که با مغلان در مقام آزار نباشند حکومت میرزا حیدر ترک ده سال بود

اختصاص یافتن نازک شاه کرت سیم بشاهی کشمیر

۰۱۳ھ

مقاله دهم

چون دروازهای قلعه کشاده شد کشمیریان در توشکخانه میرزا حیدر ترک درآمده نفایس امتعه بغارت بردند و اهل
و عیال میرزا را در سری نگر آورده در حویلی حسن منوجا دادند و ولایت کشمیر را در میان خودها تقسیم نمودند چنانکه پرگنه
دیوسر بدولت چک و پرگنه دیچی بغازیخان چک و پرگنه کمراج بیوسف چک و بهرام چک قرار گرفت و یک لک
خروار شالی بخواجه حاجی وکیل میرزا مقرر گشت و جمله امرای کشمیر خصوصاً عیدی رینا تسلط تمام گرفت و نازکشاه را
بشاهی برداشته مونه میداشتند و در حقیقت عیدی رینا پادشاه بود و در سنه تسع و خمسین و تسعمایه سنکر چک

۹۵۹

ولد کاجی چک بواسطه آنکه بی جاگیر بود و غازیخان که خود را پسر کاجی چک میگفت و جاگیر بسیار داشت خواست
که از کشمیر بدر رود و تفصیل این اجمال این است که سنکر چک بی تردد و شبهه پسر کاجی چک بود و غازیخان چک اگر
چه شهرت داشت که پسر ملک کاجی چک است اما در حقیقت پسر او بود چه که ملک کاجی چک بعد از مردن برادر
خود حسن چک زن او که بغازیخان چک حامله بود گرفت و در عرصه دو سه ماه غازیخان چک متولد شد القصه سنکر
چک بواسطه این امر خواست که از کشمیر برآمده نزد عیدی رینا رود و چون این خبر شهرت گرفت دولت چک و غازیخان
چک اسمعیل ماتت و هرجو را با صد کس بطلب سنکر چک فرستاده گفتند که اگر او نیاید بزور آرند سنکر چک بطلب
ایشان نیامده پیش عیدی رینا رفت آخر عیدی رینا با ایشان صلح کرد و پرگنه کوتهار و کهاورو مادرو بجاگیر سنکر چک
قرار یافته تسکین فتنه شد در این ایام چهار طایفه در کشمیر اعتبار داشتند اول عیدی رینا با طایفه خود دوم حسن ماکری
ولد ملک ابدال ماکری با طایفه خود سیم کپوریان که بهرام چک و یوسف چک و دیگران باشند چهارم کاجیان
که کاجی چک و دولت چک و غازیخان چک باشند پس یحیی رینا دختر خود را در عقد ازدواج حسین خان ولد ملک
کاجی چک درآورد و دختر دولت چک در عقد محمد ماکری ولد ملک ابدال ماکری درآمد و خواهر یوسف چک
ولد زنگی چک کونواری در عقد نکاح غازیخان چک داخل گردید و این پیوندها باعث قوت و غلبه چکان گردیده
باتفاق یکدیگر در اطراف متفرق گشتند غرض که غازیخان چک بولایت کامراج و دولت چک بسوریور و ماکریان
بپاکل رفتند و ازین سبب عیدی رینا در سری نگر اندوهگین نشسته در تدبیر دفع ایشان می بود و چون موسم بادنجان
رسید عیدی رینا فرمود که مرغ و بادنجان بیارند که هر دو یکجا پزیم و این طعامیست لطیف و مقرر ایشان بعده بهرام چک و

مقاله دهم

سید ابراهیم و سید یعقوب بدعوت او آمدند و یوسف چک نیامد عیدی زینا هر سه را گرفته محبوس ساخت و یوسف چک
بر بعضی اطلاع یافته با سیصد سوار و هفتصد پیاده از راه کامراج رفته بدولت چک پیوست عیدی زینا چون دید که کشمیریان بجنگ
در آمدند از مغلان مثل میرزا قرابهادر و میرزا عبدالرحمن و میرزا جان میرک و میرزا یکه مغل و میر شاه و شاهزاده بیک
میرزا و محمد نظیر و جرعلی را از زندان برآورده رعایت کرد و بهرکدام اسپ و سرپا خرجی داده در موضع چک پور اقامت
انداخت و در این اثنا سید یعقوب و سید ابراهیم باتفاق چاروکه نگهبان ایشان بود گریخته در کمراج رفته بدولت چک
ملحق گشتند و بهرام چک نتوانست گریخت و روز دیگر غازی خان چک با سی سوار در سری نگر آمد و عیدی زینا مغلان را
بجنگ او فرستاد و او پلها را بالتمام خراب کرد و مغلان معطل ماندند درین ولا دولت چک نیز آمده با غازی خان چک در
سری نگر ملحق شده و باتفاق در عیدگاه قرار گرفته همیشه مابین فریقین جنگ بود تا آنکه بابا خلیل نزد عیدی
زینا برای صلح آمد و گفت مغلان را اعتبار کردی و کشمیریان را از نظر انداختی مناسب نبود و امثال این سخنان گفته میان
او و کشمیریان صلح داد و مغلان را با اهل و عیال رخصت داد العرض خانجی خواهر میرزا حیدر ترک از راه بکلی بکابل رفت
و اهل بیت میرزا جرعلی و دیگر مغلان را کشتند و خانم بکاشغر رسید و متعاقب این وقایع خبر آمد که هیبت خان و سعید خان و شهباز خان
افغان که از قوم نیازی اند به تسخیر کشمیر می آیند و در پرگنه پانهال رسیده در کوه نون در آمده اند عیدی زینا و حسین ماگری
و بهرام چک و دولت چک و یوسف چک باتفاق بجنگ نیازیان برآمدند و طرفین مقابل بهمدیگر رسیده
جنگهای خوب کردند و بی بی رابعه زن هیبت خان نیازی نیز جنگ مردانه کرده شمشیری بر علی چک انداخت آخر
هیبت خان و سعید خان و سپهبد خان نیازی و بی بی رابعه در آن جنگ کشته شدند و کشمیریان بفتح و ظفر در سری نگر
مراجعت کردند و سر ایشان را بدست یعقوب نام پیش سلیم شاه افغان سور فرستاد و بعد از آن میان کشمیریان
عداوت بهم رسیده عیدی زینا باتفاق فتح چک و لوهر ماگری و یوسف چک و بهرام چک و ابراهیم چک
در خانکده آمده اقامت اختیار کردند و دولت چک و غازی خان چک و حسین ماگری و سید ابراهیم و طایفه ده مان یکجا شده
در عیدگاه منزل ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت یوسف چک و فتح چک و ابراهیم چک از عیدی
زینا جدا شده بدولت چک در آمدند چون دولت چک با جمعیت تمام سوار شده بر سر عیدی زینا رفت

برآمینه او تاب مقاومت نیاورده بجنگ گریخته در مرور رفت و درین اثنا خواست که بر اسپ دیگر سوار شود قضا را
لکد اسپ بر سینه اش رسیده بموضع سماک محمی شد لیکن همان از عالم رفت و نعش او را در سری نگر آورده بموضع موسی زینا
دفن کردند و امرا خروج کرده نازک شاه را که بجز نامی از شاهی نداشت معاف داشته اراده خودسری کردند بعد از آن میرزا
حیدر ترک مرتبه ثالث ده ماه شغل فرمانروایی داشت

ذکر شاهی ابراهیم شاه کرت سیم

وی پسر نازک شاه بود چون عیدی زینا از میان رفت دولت چک مدار الملک شده مهمات را از پیش خود گرفت
و چون دید که از کسی که نام سلطنت بر وی باشد گزیری نیست ابراهیم شاه را بشاهی برداشته نمونه وار میداشت درین وقت
خواجه حاجی وکیل میرزا حیدر ترک از جنگل برآمده پیش سلیم شاه افغان سور رفت درین وقت عیدی زینا و شمس زینا
و بهرام چک را گرفته در زندان کردند و چون روز عید فطر شد دولت چک بپای قاپوق آمده تیر اندازی شروع
کرد و یوسف چک در پای قاپوق اسپ تاخت و پیاده که تیرها را جمع میکرد در میان پاهای اسپ بند شد و یوسف
٩٦٠ چک افتاد و گردنش بشکست و در سنه ستین و تسعمایه غازیخان چک و دولت چک را عداوت بهم رسیده اختلاف
٩٦١ تمام بکشمیر پیدا شد حسین ماگری و شمس زینا که در هندوستان بودند در سنه احدی و ستین و تسعمایه بغازیخان
ملحق گشتند و پسران یوسف چک و بهرام چک پیش دولت چک آمدند و این اختلاف و نزاع تا دو ماه امتداد یافت
آخر یکی از مزارعان بعنوان فضولی پیش دولت چک آمده در گوشش او گفت که مرا غازیخان چک پیش تو فرستاده که این همه
مردم را بی تقریب چرا نزد خود جمع کردی که اینها همه دشمنان تواند و همچنین بغازیخان چک گفت که دولت چک در مقام صلح
است چرا با و ستیزه میکنی پس این نوع مقدمات گفته میان ایشان صلح کرد و شمس زینا گریخته باز بهند رفت درین ایام
تبتیان کلان آمده گوسفندهای پرگنه کهادر و بانگه در جاگیر حبیب چک بنا در نصرتخان چک مقرر بود رانده بردند در غیبت
دولت چک و سکر چک و ابراهیم چک و حیدر چک ولد غازیخان و دیگر اعیان را با لشکر انبوه از راه لار بر سر تبت
کلان فرستاد و حبیب خان چک که همراه اینها بود بسرعت تمام همان راه که گوسفندان برده بودند بتعاقب تبتیان

مقابله شد

شتافت و ناگاه بقلعه تبت کلان رسیده جنگ کرده همه را از ایشان را بشمشیر کشت و ایشان همه گریختند حبیب خان
چک بهمانجا منزل کرده برادر خود و خویشان چک را گفت تو با لشکر سوار شو و در تبت کلان در آ در و خویش چک تغافل کرده
بقول او عمل نکرد و حبیب خان چک با وجود تنهایی که خون میرفت سوار شده بعمارت و قصرهای عالی تبت کلان در آمد و اهل
تبت کلان تاب نیاورده بجنگ فرار نمودند و چهل کس از آن مردم که بسقف قصر چسپیده بودند دستگیر شده التماس
نمودند که ایشان را نکشند و پانصد اسپ و هزار پارچه تو و پنجاه گاو قطاس و دویست گوسفند و دویست تولچه طلا نیز قبول کردند
اما حبیب خان چک التفات بسخن ایشان ناکرده همه را بردار کشید و از انجا سوار شده بقلعه دیگر آمد و آن قلعه را نیز خراب ساخت
و تبتیان کلان سیصد اسپ و پانصد پارچه تو و دو صد گوسفند و سی گاو قطاس برای جناب حبیب خان فرستادند و اسپان
خوب کاشغری که بدست اهل تبت کلان افتاده بود آن اسپان نیز از ایشان گرفت و حیدر چک ولد غازیخان چک کهانی برادر
رضاعی خود را نزد حبیب خان چک فرستاد که اهل تبت کلان این اسپان را بجهت غازیخان چک نگاهداشته بودند لایق است
که اسپان را فرستند تا بغازیخان چک رسانیم حبیب خان چک بر کهانی قریب دو صد کس فرستاد که با یکدیگر جنگ کنند
اما مردم بصلح در آمده نگذاشتند که آماده جنگ کردند و بعد از آن بسری نگر آمده تمام این اشیا را بمردم انجا گذرانیدند و در سنه
اثنی و ستین و تسعمایه زلزله عظیم در کشمیر پیدا شده اکثر قریات و بلاد خراب گشت چنانکه قریه نیلو و آدم پور با عمارت ۹۶۲
و اشجار از ینطرف کنار آب بجهت انتقال نموده بانطرف کنار آب ظاهر گردیده و در موضع مادر که در پای کوه واقعست بواسطه
افتادن کوه مردم انجا قریب ششصد کس هلاک شدند

ذکر اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه در مملکت کشمیر

چون چهار ماه از حکومت شاه ابراهیم که در حقیقت فرمانروای دولت چک بود گذشت روزگار بکام غازیخان چک شده دولت
چک مغلوب و مخذول گردید و غازیخان چک دم از استقلال زده بجهت نام شاهی اسمعیل شاه را در سنه ثلث و ستین ۹۶۳
و تسعمایه بشاهی برداشت و درین سال حبیب خان چک خواست که با دولت چک یکی شود باین عزیمت متوجه
مردادون شد غازیخان چک حسینخان چک گفت برادر تو حبیب خان چک با دولت چک یکی شده است

مناسب آنست که تا آمدن او دولت چک را بدست آریم که بعد از آمدن او کار مشکل خواهد شد ناگاه دولت چک بکشتی درآمد و بحوض ذل رفت تا شکار مرغابی نماید درین اثنا غازیخان چک رسیده اسپان او را گرفت و او را که گریخته بر کوه برآمده بود بدست آورده کور کرد و بعد ازان حبیب خان چک آمده غازیخان چک که بوی خوب نبود نازک چک برادرزاده دولت چک را طلبیده تکلیف وکالت نمود و او از تعصب کور ساختن عموی خود راضی نشد و غازیخان چک خواست که نازک چک را گرفته مقید سازد او خبردار شده گریخت و پیش حبیب خان چک رفت

ذکر حبیب شاه پسر اسمعیل شاه

۹۶۴ چون دو سال از شاهی اسمعیل شاه گذشت او فوت کرد غازیخان چک پسرش را بشاهی برداشت و در آخر سنه اربع و ستین و تسعمایه نصرتخان چک و نازک چک و سنکر چک برادر غازیخان چک و یوسف چک و هستی خان چک همه یکجا شده عهد بستند و قرار دادند که امروز غازیخان داروی خورده هست و برادر او حسین چک در بند هست او را از بند برآورده غازیخان چک را بکشیم چون این خبر بغازیخان چک رسید یوسف چک و سنکر چک را از خود راضی کرده پیش خود طلبید و حبیب خان چک و نصرتخان چک دور و پیش چک قرار دادند که قضات و علما را در میان آورده بعهد و قول نزد او خواهیم رفت و یا خواهیم گریخت و نصرتخان چک بقول پیش غازیخان چک رفته در بند افتاد و حبیب خان چک باتفاق نازک چک پلها شکسته خروج نمودند و هستی خان چک بجمعیت تمام آمده ملحق گشته غازیخان چک لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاده جنگ عظیم روداد اما لشکر غازیخان هزیمت خورده بعضی گرفتار شدند و حبیب خان چک فتح نموده در کوه نامون رفت و غازیخان چک بعد از آنکه کسان او هزیمت خوردند بقصد دفع حبیب خان چک خود سوار شده بدومره رفته و سه چهار کشتی پیدا کرده با سه فیل و سیصد کس از آب بگذشت و چون بمیدان خالدکده رسید حبیب خان چک نیز پیش آمده با بیست کس مصاف داد و بعد از جنگ صعب حبیب خان چک طاقت نیاورده در آب جمجه پل درآمد و اسپ او در آن بند شده نتوانست گذشت درین اثنا فیلبانی از نوکران غازیخان چک رسیده او را زخم کرد غازیخان چک به فیلبان فرمود تا سر او را جدا سازد چون فیلبان دست بدامان او برد انگشتان فیلبان را بدندان

حبیب شاه

مقالهٔ دوم

۹۸۸

گرفت و محکم کردند لیکن فیلبانان عاقبت سر او را جدا کرده در کاه نامست که خانهٔ او آنجا بود آورده بدار کشید و درویش چک و نازک چک را نیز بدست آورده بدار کشید و بعد از چندگاه بهرام چک از هندوستان پیش غازیخان آمده پرگنه کهوه ناموں بجاگیر او مقرر شد و از سری نگر مرخص شده بدیجه از پرگنهٔ زین کده که وطن او بود درفت پس سنکر چک و فتح چک و غیره نزد بهرام چک رفته باتفاق یکدیگر در پرگنه سوپور آمدند و بنیاد فساد نهادند غازیخان چک پسران و برادران خود را بر سر ایشان تعین کرد و ایشان تاب نیاورده بجانب کوه گریختند غازیخان چک همان روز آنها را بتعاقب ایشان فرستاد تا آن جماعت را بدست آوردند و روز دیگر خبر رسید که بهرام چک از سهرکوب بجایی رفته و سنکر چک و فتح چک از وی جدا شدند غازیخان چک بسرعت تمام در کهوه ناموں رفت و تا شش روز تجسس بسیار کرد که بهرام چک را بدست آرد میسر نشد و چون احمد جورین برادر حیدر چک ولد غازیخان چک متعهد بدست آوردن بهرام چک شدند غازیخان چک بشهر مراجعت کرد احمد جورین در سهرکوب که مسکن ریشیان یعنی صوفیان بود رفته ایشان را گرفت و تفتیش نمود آنها گفتند ما بهرام چک را در کشتی نشانده در موضع بادیل بخانهٔ امیر زینا رسانیدیم و ریشیان طایفه اند که همه وقت زراعت کنند و نهال نشانند و انفاق کنند و بتجرید گذرانند چون احمد جورین نزد امیر زینا رفته بتفحص بسیار بهرام چک را بدست آورد و در سری نگر آورده از حلق کشید و احمد جورین بفتح و نصرت مختص شد درین ایام شاه ابوالمعالی که از لاهور گریخته در بند بعضی کهکران افتاده بود زنجیر در پای برکتف یوسف سوار شده برآمد و با کلانان کهکر ساخته مثل میرزا حیدر ترک قاصد تسخیر کشمیر گشت اما چون براجوری رسید از مغلان نیز جمعی با وی گرویدند و دولت چک کور و فتح چک و دیگر چکان و لوهر ماکری هم نزد شاه ابوالمعالی آمده در سنه خمس وستین وتسعمایه متوجه کشمیر شدند

۹۶۵

و چون ببارهموله رسیدند حیدر چک و فتح خان چک که محافظت راه میکردند گریخته بموضع بادوکهی آمدند و شاه ابوالمعالی راه عدالت را پیش گرفته هیچکس از سپاهیان را قدرت تعدی بر رعایا نماند و چون بموضع باره پوله که نزدیک بادوکهی است رسید بر بلندی فرود آمد و غازیخان چک برادر خود حسین چک را هراول کرده خود در موضع کهنو ایستاد و کشمیریان که همراه شاه ابوالمعالی بودند بیرخصت او بر فوج حسین چک تاخته او را روگردان ساختند غازیخان چک بمدد او رسیده داد مردی و مردانگی داده بسیاری از کشمیریان را بقتل آورد و فتح نمود و شاه ابوالمعالی از مشاهدهٔ این حال بیحکت رو بفرار

نهاد چون اسپ او در راه مانده شد مغلی پیش آمده اسپ خود را که تازه زور بود باو داده خود آن اسپ مانده را گرفت
و همانجا ایستاده کشمیریان که بتعاقب شاه ابوالمعالی میرفتند همه را در راه معطل کرد وقتی که ترکش او خالی شد کشمیریان
بر سرش هجوم آورده او را بکشتند و درین فرصت شاه ابوالمعالی بدر رفت و غازیخان برگشته بناد کهی آمد و هر مغلی
را که پیش او آوردند گردن زد الا حافظ میرزا حسینی که از خوانندهای جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بود بواسطه
خوشخوانی او را نکشت و بعد ازین فتح نصرتخان چک را از زندان برآورده بملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه
فرستاد و نصرتخان چک بیرمخان را دیده متوسل شد و در سنه ست وستین وتسعمایه تغیری در مزاج غازیخان
۹۶۶
چک راه یافته بنیاد ظلم و تعدی نهاد و خلایق را ازو تنفری تمام رو داد و در این اثنا بسمع او رسانیدند که پسرش
حیدر چک باتفاق بعضی میخواهد که شاهی کشمیر بگیرد غازیخان چک محمد جنید را که وکیل او بود و بهادر بهت را طلبیده
گفت مردم اینچنین میگویند باید که شما او را نصیحت کنید تا بار دیگر اینخیال بخود راه ندهد پس محمد جنید حیدر چک را بآنجا
طلبیده اعراض کرد و دشنام داد حیدر چک در غضب شده خنجر از کمر محمد جنید بزور گرفته بر شکم او زده همانجا بکشت
مردم هجوم کرده حیدر چک را گرفتند و بحکم غازیخان چک او را کشته در زینه کده بردار کشیدند و مردمانی که باو متفق بودند
همه را بقتل رسانیدند و در سنه سبع وستین وتسعمایه میرزا قرا بهادر از هندوستان بالشکر بسیار و نه زنجیر فیل
۹۶۷
آمده سه ماه در لاله پور اقامت کرد و از کشمیریان نصرت چک و فتح چک وغیره و از کهکران نیز جمعی کثیر همراه داشت
و امیدوار بود که مردم کشمیر باو خواهند در آمد درین اثنا نصرتخان چک و فتح چک و لوهر ماگری از پیش او گریخته نزد غازیخان
رفتند ازین ممر فتور کلی در لشکر میرزا قرا بهادر راه یافت و غازیخان چک از کشمیر برآمده در نوروز کوت رسید و پیادها را
بر سر میرزا قرا بهادر فرستاده شکست داد و میرزا قرا بهادر گریخته بقلعه دایره در آمد روز دیگر میرزا قرا بهادر باز از جنگ
پیادها گریخته فیلان وی بدست افتاد و پانصد مغل بقتل رسیدند و چون مدت پنج سال از شاهی حبیب شاه گذشت
غازیخان او را در گوشه می داشته خود لوای فرمانروایی برافراشت و نام شاهی را هم بر دیگری روا نداشته خطبه و سکه بنام خود
کرده خود را غازیشاه خطاب داد

ذکر حکومت غازیشاه

غازیشاه

مقالهٔ دسیم

٩٦٨

غازیخان چک برسم شاهان کشمیر جلوس نموده خود را غازیشاه خطاب داد لیکن بواسطهٔ علت جذام که قبل این بهم رسانده بود درین ایام او از او بسبب مرض جذام متغیر شده انگشتانش نزدیک بود که بریزد و دور دندان جراحتها بهم رسید و در سنه ثمان و ستین و تسعمایه فتح خان چک و لوهر ماکری و دیگر کشمیریان از غازیشاه متوهم شده بکوهستان درآمدند و غازیشاه برادر خود حسین چک را با دو هزار کس بتعاقب ایشان فرستاد چون ایام برف آمد مخالفان هلاک شدند و بقیه که ماندند در کهتوار رفتند و از انجا مضطرب شده پیش حسین چک آمده پناه جستند حسین چک گناه ایشان از غازیشاه درخواست

٩٧٠

و غازیشاه از سر جرایم ایشان گذشته جاگیرهای خود داد و در سنه سبعین و تسعمایه غازیشاه از کشمیر برآمده در لار قرار گرفت و پسر خود احمد خان را باتفاق فتح خان چک و ناصر کتابتی و امرای دیگر نامدار به تسخیر تبت کلان فرستاد و چون ایشان به نجکر و بی تبت رسیدند فتح خان چک بی رخصت احمد خان به تبت رفته بشهر درآمد و چون تبتیان بجنگ راضی نشده پیشکش بسیار قبول نمودند زود از میان ایشان برآمد درین ولا بخاطر احمد خان رسید که فتح خان چک به تبت رفته برآمد اگر من چنین بکنم اهل کشمیر همه تعریفم خواهند کرد پس قرار داد که جریده برود و فتح خان چک گفت رفتن شما مناسب نیست و اگر البته باید رفت بجمعیت بروند احمد خان گوش بسخن او نکرده با پانصد کس رفت و فتح خان چک را در منزل گذاشت تبتیان چون احمد خان را جریده دیدند بر سر او آمدند و احمد خان تاب نیاورده گریخت و بفتح خان چک رسیده گفت امروز چند اول شما باشید تا برویم و او هیچ توقف نکرده پیش شد تبتیان باور رسیدند چون تنها دیدند بجنگ پرداختند و فتح خان از کمال غیرت تنها جنگ کرده کشته شد غازیشاه از استماع این خبر در غضب رفته بر پسر اعراض کرد چنانکه بباید و ایام دولت او بعد از چهار سال منقضی گشت

ذکر سلطنت حسین شاه

٩٧١

وی برادر غازیشاه است در سنه احدی و سبعین و تسعمایه غازیشاه بعزم تسخیر تبت کلان از کشمیر برآمده در مولد کهاور اقامت نموده بود [illegible] بیماری جذام چشمهای او از کار رفت و لهذا بکار ملک نپرداخته و متعلقان و بکشعار خود ساخته تعدی میکرد و بی گناه از مردم بعلت تعزیر میانداختند بسکه این جهت مردم از و رنجیده دو فرقه شدند جماعتی به پسر او احمد خان یکی شدند

و جماعتی به برادر او حسین چک در آمدند غازیشاه از استماع این سخنان مراجعت نموده بسری نگر در آمد و چون حسین چک
مهر و شفقت او زیاده بود او را بجای خود بشاهی برداشت و وکلا و وزرای غازیشاه همه بخانهٔ حسین چک آمدند و بلوازم
خدمتگاری قیام نمودند و بعد از پانزده روز غازیشاه تمام قماش و اسباب خود را دو حصه کرده یکحصه بفرزندان خود داد و
دیگر به بقالان سپرد که بهای آن برسانند بقالان بدادخواهی پیش حسین چک آمدند و حسین چک غازیشاه را منع
نمود و غازیشاه رنجیده خواست که پسر خود را جانشین خود سازد حسین چک برین مطلع شده احمد خان پسر غازیشاه
و ابدال خان و دیگر اعیان را طلبیده از ایشان قول و عهد گرفت که مطیع او باشند غازیشاه از ترک شاهی پشیمان
شده مردمان خاصهٔ خود و مغلان را طلبیده جمعیت نمود و حسین چک نیز مستعد مقابله شد اهالی شهر و قضات در میان
آمده تسکین نایرهٔ فتنه نمودند و غازیشاه از شهر برآمده در دهن پور اقامت نمود و بعد از سه ماه باز بسری نگر آمد و حسین چک
استقلال کلی بهم رسانیده ولایت کشمیر در میان مردم تقسیم نمود و در سنه اثنی و سبعین و تسعمایه حسین چک برادر
کلان خود سنکر چک را براجوری و نوشهره جاگیر کرده فرستاد و متعاقب این خبر رسید که سنکر چک خروج نمود بنابر آن
جاگیر او بمحمد خان ماکری مقرر کرده احمد خان و فتح خان چک و خواجه مسعود و مانک چک را با لشکر خوب بر سر او تعین
فرمود و ایشان رفته فتح نمودند حسین چک باستقبال ایشان رفته بسری نگر آورد و بعد چندگاه حسین چک معلوم کرد
که احمد خان و محمد خان ماکری و نصرت خان چک قصد قتل او دارند خواست که ایشان را بگیرد آنها واقف شده بجمعیت تمام
پیش حسین چک می آمدند و حسین چک چون دانست که ایشان بر حقیقت حال واقف گشته اند ملک لودی لوند را پیش
ایشان فرستاد که یکجا شده قول و عهد کنند که هیچکس در مقام عداوت دیگری نباشد ملک لودی لوند پیش ایشان رفته
بمقدمات صلح پرداخت و همه در خانهٔ احمد خان آمده برین شدند که احمد خان را که چندگاه حسین چک ماندنی
بود بخانهٔ حسین چک برند احمد خان بعد از مبالغهٔ بسیار قبول نموده باتفاق نصرت خان چک و ملک لودی لوند بخانهٔ
حسین چک رفت و قاضی حبیب که از اعیان شهر بود مع محمد ماکری آنجا حاضر شده در دیوانخانه مجلس انعقاد یافت
و چون شب شد حسین چک گفت ما امشب میل بنتو بازی داریم جهت قاضی مشروع نیست شما با قاضی بیاطاقخانه
صحبت دارید که من هم می آیم چون ایشان بیاطاقخانه رفتند کسان او در آمده ایشان را محبوس ساختند و بعد از آن

حسین چک

مقالهٔ دهم

و بعد از آن علیخان و غازی خان را که ملهم اصلی او فتح خان بود با لشکر بسیار بر سر سنکر چک که نزدیک براجوری بود فرستاد و ایشان رفته سنکر چک را شکست داده با فتح و ظفر آمدند و غازی خان حسینا نام چیله کرده حکم شد که هر روز بخانه

٩٧٣

او میرفته باشند و در سنه ثلث و سبعین و تسعمایه غیبت خان نام پیش حسین چک کردند تا مردم را از در خانه او رفتن منع فرمود و غازی خان در مرتبه بیرون رفتن انکشیده بود که حسین مکاری آمده بغازی خان گفت چرا بدر میروی حسین چک بشکار رفته خانه او خالیست بخانه او باید رفت و تمام اسباب و خزاین را متصرف باید شد این سخن را ازو پسندیده باتفاق فتح خان چک و لوهر ماکری و امثال ایشان بر سر خانه حسین چک رفته دروازه را آتش داد و خواست که احمد خان و محمد ماکری و نصرت خان را از زندان برآورد درین وقت مسعود ماکت ماکری که بر زندان موکل بود آب را در صحن دیوانخانه سر داد تا گل شود و دولتخان نام شخصی از مردم چک ترکش بسته ایستاده بود بهادر خان ولد غازی خان بر وتاخت و شمشیر بروی انداخت تا بر ترکش او آمد و دولتخان تیری در چشم اسپ بهادر خان چنان زد که اسپ چراغ پا شده بهادر خان از اسپ افتاد و مسعود ماکت ماکری سر او را بخنجر برید و غازی خان که بیرون ایستاده بود دگر بخت و مسعود ماکت ماکری او را تعاقب نموده بدست آورده نزد حسین چک بردند و حسین چک فرمود تا او را در زین کده برده گوش و بینی و دست و پا بریده بر دار کشیدند و مسعود ماکت ماکری را پسر خوانده بخطاب مبارز خانی

٩٧٤

امتیاز داد و پرگنه پانکل بجاگیر او مقرر شده و در سنه اربع و سبعین و تسعمایه حسین چک فرمود تا احمد خان پسر غازی خان شاه و نصرت خان چک و محمد خان ماکری را میل در چشم کشیدند و غازی شاه از شنیدن این خبر محنت بسیار کشیده و چون بیمار بود درگذشت و حسین چک مدرسه بنا نموده با صلحا و علما آنجا صحبت میداشت و پرگنه زین پور را بجاگیر این طایفه مقرر

٩٧٥

کرد و در سنه خمس و سبعین و تسعمایه لوئی لوند بسمع حسین چک رسانید که مسعود ماکت ماکری الملقب بمبارز خان میگوید چون حسین چک مرا پسر خوانده است باید که خزانه من حصه بدهد حسین چک بغایت آزرده خاطر گشته روز بخانه مسعود ماکت ماکری المخاطب بمبارز خان رفت و در طویله اش اسپ بسیار دید خاطرش از مبارز خان منحرف گشته فرمود تا او را محبوس ساختند و تمام مهمات معهده ملک لوئی لوند قرار یافت در اندک مدت او نیز بعلت آنکه

٩٧٦

چهل هزار خروار شالی از سرکار خیانت کرده بود مقید گشته علی کوکه بجای او منسوب گردید و در سنه ست و سبعین

۹۹۳ ء

سنه ۹۹۴ قاضی حبیب که حنفی مذهب بود روز جمعه از مسجد جامع برآمده در پای کوه ماران بزیارت قبور رفته بود یوسف نامی شیعه مذهب بود شمشیر کشیده حوالهٔ قاضی نمود و سر قاضی مجروح گشت شمشیر دوم انداخت قاضی دست خود سپر ساخت انگشتان او بریده شد و غیر از تعصب که بواسطهٔ اختلاف مذهب بود چیزی دیگر در میان نبود مولانا کمال دامادِ قاضی که در سیالکوت رفته بتدریس اشتغال داشت نیز همراه قاضی بود و یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی بکریخت و حسین چک با آنکه خود نیز شیعه مذهب بود چون این خبر شنید کسان را تعین کرد تا یوسف را بند کرده آوردند و فقها مثل ملا یوسف و ملا فیروز و امثال ایشان را یکجا کرده فرمود تا آنچه موافق شرع باشد گویند فقها جواب دادند که کشتن اینچنین کسی از روی سیاست رواست قاضی گفت من زنده ام کشتن این شخص جایز نیست عاقبت او را سنگسار کردند اتفاقاً در آن ایام جماعتی که با او در مذهب و اعتقاد یکی بودند مثل میرزا مقیم و میر یعقوب ولد بابا علی برسم ایلچی گری از درگاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه بکشمیر آمدند و چون به هیره پور رسیدند حسین چک خرگاه بر پا کرده چون شنید که ایلچیان نزدیک آمدند حسین چک از خرگاه برآمده ایلچیان را دریافت و همه باتفاق در خرگاه درآمده یکجا نشستند و بعد از آن ایلچیان با پسر حسین چک در کشتی روانهٔ شهر شدند و حسین چک بکشتی در نیامده سواره بکشمیر رفت و خانهٔ حسین ملک بجهت منزل ایشان تعین نمود و بعد از چند روز میرزا مقیم که او نیز با یوسف هم مذهب بود گفت چون بفرمودهٔ مفتیان یوسف را کشتند مفتیان را نزد من فرستید حسین چک مفتیان را نزد او فرستاد قاضی زین که با یوسف در مذهب موافق بود گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند مفتیان گفتند ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق نداده ایم ما گفتیم کشتن اینچنین کسی بجهت سیاست رواست میرزا مقیم مفتیان را در مجلس اهانت نموده به فتح خان چک سپرد و بسیار ایذا کرد و حسین چک بکشتی درآمده بکمراج رفت و فتح خان چک بحکم میرزا مقیم مفتیان را بقتل رسانیده و ریسمان در پای ایشان کرده در کوچه و بازار گردانید و حسین چک دختر خود را با تحف و هدایا همراه ایلچیان بخدمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاد و اظهار اطاعت نمود

ذکر سلطنت علی شاه

۹۷۷

در سنه سبع و سبعین و تسعمایه خبر رسید که جلال الدین محمد اکبر پادشاه میرزا مقیم را در عوض خونهای ناحق که از او

ذکر علیشاه

مقالهٔ دهم

صحت یافته بود بعقل آورده دختر حسین چک رد کرده پس فرستاد و حسین چک را از استماع این خبر اسهال دموی عارض
شده تا سه چهار ماه امتداد یافت درین وقت محمد خان و بهت یوسف ولد علیخان چک را برنیداشت که نزد علیخان چک
که در سوپور است برده و آنجا باشد چون یوسف پیش علیخان چک رفت مردم دیگر نیز نوبت بنوبت گریخته نزد علیخان چک
رفتند و حسین چک کسان فرستاده پیغام داد که از ما چه گناهی واقع شده پسر ترا بهیچ تعرض نکرده پیش تو فرستادیم
علیخان چک جواب داد ما را هم گناهی نیست مردم خود بخود گریخته پیش ما می آیند هر چند نصیحت میکنم فایده نمیکند
آخر علیخان چک متوجه سری نگر شده در بهت گردهی فرود آمد و ملک لونی لوند گریخته نزد علیخان چک آمد و حسین
چک از شهر برآمده در جاجم [illegible] گردهی معسکر ساخت و احمد و محمد ماگری که در میان امرای او بودند در همان شب گریخته
پیش علیخان چک آمدند و دولت چک که از مقربان حسین چک بود با وی گفت چون همه مردم از پیش ما گریخته
میروند بهتر آنست که اسباب شاهی که بر سر آن نزاعست بعلیخان چک که برادر شماست و بیگانه نیست بفرستند
حسین چک چتر و قطاس و سایر اسباب شاهی بدست یوسف نزد او فرستاده گفت گناه من همانست که بیمار شدم
بعده علیخان چک بخانه حسین چک درآمده عیادت نمود و هر دو گریه کردند پس حسین چک شهر را بعلیخان چک
سپرده بزین پور آمده اقامت کرد علیخان چک بعلیشاه ملقب گشته امر شاهی باو قرار گرفت و دوکه که وکیل حسین
چک بود بدار الملک شده بعد از سه ماه حسین چک از عالم رفت و علیشاه باستقبال جنازه او رفته در نزدیکی
عیدگاه بازار دفن کرد و در همان ایام شاه عارف درویش که خود را از اولاد شاه طهماسپ صفوی پادشاه ایران میگرفت
و شیعه بود در لباس فقر و ارباب تصوف بود از لاهور از پیش حسین قلی خان ترکمان حاکم پنجاب برآمده بکشمیر رسید
والی کشمیر علیشاه که شیعه مذهب بود مقدم آن بزرگوار را گرامی دانسته اظهار ارادت و اعتقاد نمود و بالتماس تمام
دختر خود را بعقد او درآورده او را مهدی آخر الزمان اعتقاد کرد و علی چک و نوروز چک و ابراهیم چک ولد
غازیشاه که همه رافضی بودند اعتقاد بسیار باو بهم رسانیده [illegible] میکردند و در آخر لایق هر امور دانسته قرار دادند
که او را اسباب شاهی بر دارند و چون این معنی بسمع علیشاه رسید ازو رنجیده در مقام آزار شد و شاه عارف که کیمیا
گری و تسخیر جن مشهور بود [illegible] که آوازه انداخت که غایب می باشم و در عرض یکروز بلا تهور پا بولایت

تاریخ فرشته

دیگر خواجه ... بعد از پنهان شد تا مردم اعتماد کنند که غیبت نموده است اما پس از سه روز معلوم شد که دو اشرفی داده در کشتی
نشسته و بجانب ... رسیده بر کوه برآمد و علیشاه کسان فرستاده او را از آنجا آورده به ولکان سپرد و چون مرتبه دویم گریخت
از کوه ... بازآوردند اینمرتبه علیشاه ... هزار اشرفی بعوض مهر دختر خود از او گرفته طلاق حاصل کرد و خواجه میرزا
او را نیز از خود جدا ساخته نگاهداشت و او را به تبت رخصت کرد ... والی تبت که ... محبت او و آل عبا میرزد باستقبال
ایشان شتافته قدوم ایشان را موهبتی بزرگ شمرده در تعظیم و تبجیل آن بزرگ دقیقه فرو گذاشت ننموده در خواست توطن
ایشان در آن مملکت نموده بالتماس تمام دختر عزیز شریف خویش بعقد ازدواج ایشان درآورده پس از چندی که در آنسرزمین رحل
اقامت انداخت بنابر استدعای حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه اراده سفر هندوستان نموده چون به آگره
رسیدند بدار بقا رحلت نمود و در سنه تسع و سبعین و تسعمایه علی چک ولد نوروز چک پیش علیشاه آمده گفت
که دو کهه در جاگیر من آمده خلل انداخته است اگر او را منع نخواهید کرد شکم اسپان خود را پاره خواهم کرد علیشاه این عبارت را بر کنایه
حمل کرده فهمید که مقصود او پاره کردن شکم علیشاه است ازین سبب در غضب شده او را بند فرموده بولایت کمراج
فرستاد و او از آنجا گریخته پیش حسین قلیخان حاکم پنجاب رفت و در وقت ملاقات چون حسین قلیخان تواضع متعارف
بعمل نیاورد و از لاهور برآمده باز بولایت کشمیر درآمد و علیشاه او را گرفته مقید گردانید و او بعد چندگاه از بند گریخته بنوشهره
درآمد علیشاه لشکر بر سر او فرستاده باز دستگیر ساخته بنزد وی بردند و در سنه ثمانین و تسعمایه علیشاه لشکر بر سر
کهنوار کشید و دختر از حاکم آنجا گرفته مراجعت کرد و درین ایام ملا عشقی و قاضی صدر الدین از درگاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه
برسم رسالت آمدند علیشاه دختر برادرزاده خود را بجهت خدمت شاهزاده کامکار سلطان سلیم مصحوب ملا عشقی
و قاضی صدر الدین با دیگر تحف و پیشکش ارسال داشت و خطبه و سکه بنام نامی آن پادشاه ساخت و درین ایام یوسف
ولد علیشاه بصوابدید محمد بهت ابراهیم خان ولد غازیخان را بی رضای پدر بقتل آورد و از ترس پدر باتفاق محمد بهت گریخته
بباره موله رفت و علیشاه ازین اوضاع آزرده خاطر گشته ... شد و ... کناه یوسف کرده او را
طلبیدند و محمد بهت را که باعث این فتنه بود در بند کردند و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه علیشاه لشکر بجانب
کشتوار کشیده [illegible] دختر حاکم آنجا برای نبیره خود ... گرفته صلح کرده بشهر مراجعت نمود [illegible]

۹۷۹
۹۸۰
۹۸۲
۹۸۳

سلطنت علیشاه

مقاله دوم

و ثمانین و تسعمایه علیشاه بقصد سیر جمال نگری با اهل و عیال خود رفت و حیدر خان نام ولد محمد شاه از اولاد شاهان کشمیر
که در گجرات می بود و قتیکه جلال الدین محمد اکبر پادشاه گجرات را گرفت همرکاب او بهندوستان آمد و به نوشهره رفته عمو زاده
او سلیم خان که آنجا می بود با جماعت خود باو در آمد علیشاه جمعی کثیر را همراهی لوهر چک فرستاد و محمد خان چک که در آنجا
می بود از سر دو بازی لوهر چک حمد برده او را معتقد ساخت و لشکر او را گرفته پیش حیدر خان در نوشهره آمده
گفت که اسلام خان را که مرد مردانه است همراه من فرستید تا رفته کشمیر را برای شما فتح نمایم حیدر خان از سخن او مغرور شده
اسلام خان را همراه او فرستاد چون در موضع حبکیم نزول نمود وقت صبح محمد خان چک اسلام خان را بقید کشیده
راست نزد علیشاه رفته مورد الطاف گشت و علی ماگری و داود کذار و غیره که اراده دولتخواهی حیدر خان کرده بودند
محبوس گشتند و در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه قحط عظیم در کشمیر افتاده اکثر مردم بسبب جوع در گذشتند و در سنه خمس
و ثمانین و تسعمایه علیشاه بالای مسجد بر آمده با علما صحبت میداشت و کتاب مشکوة شریف در آن مجلس
آورده بموجب حدیثی که در فضایل توبه وارد بود توبه کرد و غسل نمود و بنماز و تلاوت قرآن مشغول گشت و بعد از
فراغ عزیمت چوگان بازی سوار شده در میدان عیدگاه بچوگان بازی رفته مشغول گشت ناگاه قربوس زین بر شکم
او خورده بجهان الم در گذشت

ذکر سلطنت یوسف شاه

چون علیشاه در گذشت برادر او ابدال خان چک از ترس برادرزاده خود یوسف بجنازه او حاضر نشد یوسف سید مبارک خان
و با خلیل ریشی پیش ابدال خان چک فرستاده پیغام داد که آمده برادر خود را دفن کنند و اگر مرا بشاهی قبول دارند فبها و الا
شما حاکم باشید و من تابع شما خواهم بود چون ایشان رفته پیغام یوسف را بابدال خان چک رسانیدند او گفت من بکجهته شما
می آیم و در خدمت کمر می بندم اما اگر بمن مضرتی خواهد رسید وبال من بگردن شما خواهد بود پس سید مبارک خان که با ابدال خان
چک بود گفت [illegible] یوسف شاه باید رفت و از و قول و عهد باید گرفت پس باین قرار از مجلس برخاسته نزد یوسف
شاه رفت گفت که [illegible] بسخن [illegible] قتل عم او باید کرد بعد از آن علیشاه را دفن باید نمود یوسف شاه سوار شده
بر سر [illegible] ابدال خان چک [illegible] آمد [illegible] سید مبارک خان [illegible] رسیدند

مقاله دهم

دیگر علیشاه را پیوستن بشیعیان دفن کردند و یوسف شاه بجای او حاکم شده بعد دو ماه سید مبارک خان و علیخان

چک بقصد فتنه تاب گذشتند و یوسف شاه باتفاق محمد ماکری که هراول بود پیشدستی نموده با شصت کس بر روی

مخالفان آمده بقتل رسید یوسف شاه امان طلبیده بهیره پور آمد و سید مبارک خان از استماع این خبر لشکر ترتیب

داده بقصد جنگ برآمد یوسف شاه تاب نیاورده بموضع بهنهال که در جنگل است درآمد و سید مبارک خان بتعاقب

او شتافته جنگ درپیوست و یوسف شاه گریخته بکوههای اطراف درآمد و سید مبارک خان با فتح و فیروزی بکشمیر آمد

و علیخان چک ولد نوروز چک را بتقریبی طلبیده محبوس گردانید و چکان دیگر مثل لوهر چک و حیدر چک و هستی

از هراس چند دفعه اول پیش او نیامدند و در آخر چون بابا خلیل و سید برخوردار پیش ایشان رفته شرط و عهد

نمودند همه نزد سید مبارک خان آمده رخصت یافته بجاهای خود رفتند و در راه قرار دادند که یوسف شاه را طلبیده بشاهی

بر داریم پس شخصی نام قاصدی نزد یوسف شاه فرستادند تا رفته بگوید که ما شما را بشاهی قبول کردیم و از عمل خود پشیمانیم

سید مبارک خان مضطرب شده قرار داد که با پسران و غلامان خود نزد یوسف شاه برود و باین عزیمت علیخان چک ولد

نوروز چک را که در بند او بود همراه گرفته از شهر برآمد و دولت چک که از امرای او بود چون از پیش او بگریخت مضطر

شده علیخان چک را از قید خلاص کرد و خود جریده بخانقاه بابا خلیل درآمد حیدر چک بعلیخان چک پیغام کرد که این

همه تردد و کوشش جهت تخلیص شما بود و یوسف چک ولد علیخان چک باید گفت که حیدر چک در مقام غدر است

علیخان چک سخن او را قبول نکرده بحیدر چک پیوست و همراه او شد لوهر چک و امثال او همه یکجا بودند چون علیخان چک را

دیدند گرفته مقید کردند پس از آن همه قرار دادند که لوهر چک را بشاهی بردارند چون این خبر به یوسف شاه [illegible]

شنید که کشمیریان لوهر چک را بشاهی قبول کردند جازم بجانب موضع ... آمد ... [illegible]

سید یوسف خان مشهدی که از امرای کبار جلال الدین محمد اکبر پادشاه بود ... [illegible] ... باتفاق او در ...

... نزد ... رفته ملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه ... جلال الدین محمد اکبر پادشاه که همیشه

در فکر تسخیر کشمیر بود فرصت یافته ... یوسف شاه ... یوسف خان مشهدی با ... کشمیر ...

و آنها باتفاق یوسف خان ... روانه کشمیر گشته ...

سلطنت یوسفشاه

مقاله دوم

٩٩٨

شاهی کشمیر بلوهر چک مقرر شده بود یوسف شاه پسر خود یعقوب را پیشتر بتعجیل روانه کشمیر ساخت تا بدانجا رفته مردم از خود سازد و خلل در شاهی لوهر چک اندازد و چون خود نیز بسیالکوت رسید لعبد رشید یوسف خان شهیدی و راجه مانسنگ مقید نشده براجوری رفت و انجا را متصرف شده بمنزل تهته رسیده بود توقف لوهر چک یوسف کشمیری را بجنگ یوسفشاه فرستاد یوسف کشمیری از پیش او برآمده خود را بیوسف شاه رسانید یوسف شاه منتظر گشته از راه جهوبل که صعب ترین راهها است بطریق ایلغار بقلعه سوپور درآمد لوهر چک باتفاق حیدر چک و شمس چک و هستی چک در مقابل یوسفشاه آمده در کنار آب بهت منزل گرفت و بعد چند روز جنگ صعب روی نموده فتح قرین حال یوسف شاه گردید واو بعد از فتح متوجه سری نگر شده بشهر کشمیر درآمد و لوهر چک بوسیله قاضی موسی و محمد سعادت بهت آمده یوسفشاه را دیدند و در مجلس اول ملاقات خوب برآمده آخر محبوس گشت و از اعیان نیز جمعی کثیر مقید گشتند و چون یوسف شاه خاطر از شاهی جمع کرد ولایت کشمیر قسمت نموده بشمس چک ولد دولت چک و یعقوب ولد خود و یوسف کشمیری جاگیر خوب داد و تتمه را بخالصه مقرر نموده بسعایت بعضی میل در چشم لوهر چک کشید و در سنه ثمان وثمانین وتسعمایه ٩٨٨

شمس چک و علی شیر چک محمد سعادت بهت را بطنه اینکه ایشان در مقام بغی اند در زندان کرده حبیب خان چک از زنش گریخته بموضع کهیر رفت و یوسف ولد علیخان چک که در بند یوسف شاه بود با چهار برادر برآمده بحبیب خان چک در موضع مذکور پیوست و از انجا باتفاق برور و علی راجه تبت رفته از و کومک گرفته آمدند و چون بحدود کشمیر رسیدند بواسطه اختلاف که میان ایشان ظاهر شده هیچ کاری نکرده از هم جدا شدند و لشکریان یوسف محمد خان را گرفته آورده گوش و بینی ایشانرا بریدند اما حبیب خان چک در شهر متواری گشت و در سنه تسع وثمانین وتسعمایه ٩٨٩ چون جلال الدین محمد اکبر پادشاه از کابل مراجعت فرموده در جلال اباد نزول اجلال نمود میرزا طاهر خویش میرزا سید خان شهیدی و محمد صالح عاقل را برسم ایلچیگری کشمیر فرستاد و چون اینها بباره موله رسیدند یوسف شاه باستقبال شتافته و فرمان بوسیده بر سر نهاده و تسلیمات بجا آورده باتفاق ایلچیان بشهر درآمد و پسر خود حیدر خان و شیخ یعقوب کشمیری را با تحف و هدایای بسیار روانه ملازمت گردانید حیدر خان مدت یکسال در ملازمت پادشاه بوده باتفاق شیخ یعقوب

کشمیری رخصت کشمیر یافت و در سنه تسع وثمانین وتسعمایه یوسف شاه بسیر ولایت رفت و شمس چک بزنجیر از زندان ٩٩٠

مقاله دوم

٦٩٠

گریخته در کشتواره رفت و حیدر چک که آنجا بود به یوسف شاه بعد از اطلاع برین معنی بقصد ایشان لشکر کشید ایشان
متفرق شده گریختند و یوسف شاه مظفر و منصور بجانب سرینگر مراجعت نمود و در سنه تسعین و تسعمایه حیدر چک و ٩٩٠
شمس چک از کهنوار بقصد جنگ یوسف شاه متوجه کشمیر شدند یوسف شاه باستقبال برآمده پسر خود یعقوب را هراول
ساخت و بعد از جنگ فتح نموده بسرینگر مراجعت کرد و پرگنه رای کهنوار کباه شمس چک بخشیده او را جاگیر
معین کرد حیدر چک از آنجا برآمده نزد راجه مانسنگه رفت و در سنه اثنی و تسعین و تسعمایه یعقوب ولد یوسف شاه ٩٩٢
جهت اظهار اطاعت و اخلاص بشرف عتبه بوسی جلال الدین محمد اکبر پادشاه سرفراز گشت و وقتیکه آنحضرت از فتحپور
سیکری بلاهور رسید یعقوب بیوسف شاه پدر خود نوشت که پادشاه را اراده آمدن کشمیر است یوسف شاه قرار داد
که باستقبال برآید درین ایام خبر رسید که حکیم علی گیلانی برسم ایلچیگری از پیش پادشاه آمده در هتهه رسیده است
یوسف شاه به هتهه شتافته خلعت پادشاهی پوشیده بعزم مصمم میخواست که متوجه درگاه شود و پادشاه را ببیند
درین اثنا بابا خلیل و بابا مهدی و شمس دولی متفق شده گفتند اگر متوجه درگاه خواهی شد ترا بقتل آورده
یعقوب را که در آن زودی از لاهور خود را بکشمیر رسانیده است بشاهی برخواهیم داشت و او از ترس این عزیمت را
در تعویق انداخته ایلچیان حضرت را رخصت نمود مگر چون جلال الدین محمد اکبر پادشاه که در تسخیر کشمیر مصمم بود آنرا بهانه ساخته
شاهرخ میرزا و شاه قلیخان و راجه بهگوانداس را بر سر کشمیر تعین فرمود یوسف شاه از کشمیر برآمده بباره موله لشکر
گاه ساخته و چون خبر رسید که عساکر منصور به بلباس که سرحد کشمیر است آمد سر راه بر ایشان گرفته راه را مسدود ساخت
و از آنکه بعد از چند گاه که موسم برف و سرما آمد و راه مسدود شد حرف صلح در میان آمد یوسف شاه پسر را بجای
خود نصب کرده بعهد و شرط ملاقات راجه بهگوانداس نمود و هر سال مبلغی معین قبول کرده صلح نمود و امرای
جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را همراه گرفته بخدمت پادشاه بردند و پادشاه او را [illegible] بتابین محمد قاسم خان
میر بحر را با دیگر امرا در سنه خمس و تسعین و تسعمایه بکشمیر فرستاد و یعقوب شاه که بر تخت کشمیر قدم نهاده بود ٩٩٥
سر راهها را مضبوط ساخته در مقابل لشکر پادشاه نشست سپاهیان کشمیر که سررشته را از دست داده بودند و اصلا اطاعت او را
نمی‌کردند بنیاد فسادی ساختند در وقت [illegible] پیوستند و بعضی در شهر سرینگر علم

مخالفت افراشتند یعقوب شاه شکست خورده [illegible] شکسته برگشت و افواج اکبر شاهی کاشمیر بکشمیر آمده یعقوب شاه

بکوهستان گریخت و محمد قاسم خان میر بحر شهر سری نگر را متصرف شده میر کات کشمیر نصب کرد و یعقوب شاه

بعد از چند گاه جمعیت کرده با محمد قاسم خان میر بحر مصاف داد و با اکثر خیل بسیار کشته شد یعقوب شاه انهزام یافت

و پس از اندک زمانی جمعیت کرده متوجه سری نگر شد و محمد قاسم خان میر بحر درین کرت طاقت نیاورده در قلعه ارک

در آمد و عرضداشت نوشته از پادشاه مدد طلبیده پادشاه سید یوسف خان مشهدی را حاکم کشمیر ساخته محمد قاسم خان

میر بحر را بحضور طلبید و سید یوسف خان مشهدی چون بکشمیر رسید یعقوب شاه دست از محاصره محمد قاسم خان

میر بحر باز داشته بکوهستان آمد و یوسف خان مشهدی دو سال دنبال او کرده آخر بهر نوعیکه بود دستگیر نموده پیش پادشاه

فرستاد الغرض پدر و پسر یعنی یوسف شاه و یعقوب شاه داخل امرای پادشاه شده ولایت بهار جاگیر یافتند

از آن تاریخ شاهی کشمیر بپادشاهان دهلی تعلق گرفته بقبضه اقتدار ایشان در آمد پیش از آن در مدت هزار

سال خطه کشمیر مسخر هیچیک از پادشاهان هندوستان نشده بود

مقاله یازدهم در بیان مجملی از احوال حکام ملیبار که بصفت اسلام متصف بوده اند

و کیفیت ظهور اسلام در آن دیار بر واقفان احوال واضح و هویدا میسازد که واقعات ملوک ملیبار مفصلا در هیچیک از کتب

اخبار بنظر در نیامده بنابر آن بذکر آنچه در رساله تحفة المجاهدین نوشته شده اکتفا می نمایم ملیبار مملکتی است از ممالک

هندوستان بجانب دکن یعنی روی بجنوب واقع شده و بواسطه قرب جوار حبش از واقعه قتل یا امراج همیشه والیان

ملیبار [illegible] حکام [illegible] بوده بارسال تحف و نفایس [illegible] مملکت خویش مینمودند و در اوایل پیش

ظهور اسلام و بعد از ظهور اسلام طایفه یهود و نصاری برسم تجارت از راه دریا بدان دیار آمد و شد میکردند و در

آخر الامر میان ملیباریان و ایشان بواسطه منافع دنیوی الفتی بهم رسیده بعضی از بازرگانان یهود و نصاری در شهرهای

ملیبار ساکن شده منازل و بساتین ساختند و با [illegible] تا طلوع آفتاب جهانتاب ملت محمدی صلی الله علیه و آله

[illegible] و قضیه تاریخ هجری از دویست سال متجاوز گشت جمعی [illegible] در لباس فقر [illegible]

مقالهٔ دوم

عرب بر کشتی سوار شده بقصد زیارت قدمگاه حضرت بابا آدم علیه السلام بجانب سراندیب که آنرا لنکا نیز گویند
متوجه شدند و بحسب اتفاق کشتی ایشان باد مخالف خورده بملیبار افتاده به شهر کدنکلور فرود آمدند حاکم آنجا که موسوم
بسامری بود و بعقل کامل و اخلاق ستوده اختصاص داشت بصحبت طایفه درویشان مشرف شده از هر باب سخن
در میان آورد تا آنکه از ملت و مذهب ایشان پرسید گفتند بحلیه اسلام آراسته ایم و پیغمبر ما محمد رسول الله است
سامری گفت من از طایفه یهود و نصاری و هنود که مخالف دین شما و سیاح عالم اند شنیده ام که در بلاد عرب دینی بزرگ
این دین رواج دارد ولیکن الی الآن بصحبت مسلمانان نرسیده ام اکنون توقع دارم که برخی از حالات آن سرور انبیا
از روی صدق و صفا مذکور سازند و معجزات او بیان کنند یکی از درویشان که بصفت علم و صلاح آراسته بود
آغاز سخن کرده چندان از حالات و معجزات آنحضرت بیان فرمود که سامری را محبت رسالت پناه در دل پدید آمد
و چون معجزه شق القمر بشنید گفت الیوم این معجزه بسیار قویست و اگر حق و صدق است بر سحر نبوده مردم جمیع بلاد
قریب و بعید مشاهده کرده خواهند بود و رسم دیار ما چنان است که هرگاه قضیه بزرگ روی نماید ارباب قلم آنرا
در دفاتر ثبت نمایند و دفاتر آبا و اجداد ما موجود است آنرا بنظر می آوریم و عیار صدق شما می بینیم آنگاه اهل دفتر را خوانده
بفرمود تا دفتر زمان خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم بگشودند در آنجا نوشته یافتند که در فلان تاریخ دیده شد که ماه
دو پاره گشته باز بهم پیوست پس بر سامری حقیقت دین محمدی ظاهر شده کلمه طیبه شهادت لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله بر زبان آورده باعتقاد تمام مسلمان گشته چون از شورش قوم خود می ترسید آنرا مخفی داشته
مسلمانانرا هم از اظهار آن منع فرمود و انعام و احسان فراوان بجا آورده درخواست نمود که چون از زیارت
قدمگاه ابو البشر علیه السلام معاودت بدین صوب اندازند درویشان با صفا بسراندیب رفته پس از آنکه زیارت
بموجب التماس حاکم بکدنکلور عود نمودند و سامری از آمدن درویشان خرم و شادمان گردیده در لوازم
تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت و عازم سفر مکه معظمه شد اما چون علانیه مرتکب آن نتوانست شد تدبیری
در آن باب اندیشیده بخلوت پنهانی مسلمانانرا نزد خود خوانده حکم کرد که در استحکام کشتی خود کوشند و
آذوقه بسیار بالای کشتی برده با حسن وجهی مهیای لوازم سفر دریا سعی نمایند و آنگاه روزی ارکان دولت و بزرگان

مشقت دریا بجود قرار دهند و شما و دیگر مسلمانان برسم تجارت و عبور بدان دیار میرفته باشید و تقریبات انکه
در انجا دو منازل و مساکن بهم رسانید تا بتدریج و مرور مردم انجا راغب دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم شده بحلقه
اسلام درآورند ایشان او را دعای خیر کرده گفتند که هرگاه تو در ان ملک نباشی رفتن ما میسر نخواهد شد چرا که کفار
ملیبار و یهود و نصارای در دین با ما مخالف اند و نهایت عداوت دارند هیچ به ما را نخواهند گذاشت که بآن ولایت تردد
نمائیم چه جای آنکه توطن اختیار کنیم سامری سر بجیب تفکر فرو برده فرمانی بخط خود با مرا و اقربا نوشت که این نوشته
است از جانب سامری که بامر معبود انس و جان و خالق زمین و آسمان مفارقت و جدایی شما اختیار کرده
لیکن عنقریب است که ملاقات به وجه صواب روزی خواهد شد باید که همیشه مرا حاضر دانسته از دستور العمل
تجاوز جایز ندارید و خوبی دو جهانی منحصر در آن دانید و در یوقت سالک طریق سداد مالک بن حبیب و طایفه
از حق پرستان فلان و فلان که مردمان سلیم النفس و نیک اندیش و نیک اعتقاد اند و از ایشان شرارت و بد نفسی
متصور نیست چون برسم سیر و تجارت متوجه انجا شده بودند حالات ایشان بخاطر آورده واجب دانست که سفارش
انها مرقوم گرداند باید که قدوم خیر لزوم این طایفه را نعمت عظیم شمرده بتعظیم و تکریم پیش آیند و آنچه شرایط مهمانداریست
بجا آورده در جمیع امور اعانت و امداد نمایند که سعادت دنیا و آخرت درین است و همگنان را از طوایف دیگر که
بدان ملک تردد می نمایند ممتاز دانسته بمبالغه و ابرام تمام التماس کنند که بدان طرف آمد و شد میکرده باشند
بلکه بنوعی زندگانی و سلوک کنید که همگنان را هوس توطن الصوب شده منازل و باغات و مساجد بسازند
و نگذارند که از مردم بومی و غریب احدی مزاحم ایشان شود و سامری این فرمان بمسلمانان سپرده گفت که خبر فوت
من و در کشتی باشما سوار شدن مرا از همه کس مخفی دارید و فرمان را بحاکم کدنکلور برسانید که البته او باشما بنوعی که موجب
خوشنودی باشد سلوک خواهد کرد پس اسباب و جهات خود را بر مسلمانان قسمت نموده همانروز دی برحمت حق
جل شانه واصل گشت و در بندر شحر مدفون شد اما روایت صحیح آنست که سامری در زمان حضرت رسالت
پناه ص بملک خویش انشقاق قمر مشاهده فرموده جهت تحقیق این امر مردم معتمد باطراف فرستاده بعد از انکه
معلوم شد که محمد رسول الله دعوی نبوت کرده شق قمر را از جمله معجزات گردانیده است هر آئینه سامری بر کشتی سوار شده

در وقایع حکام ملیبار

به حجاز رفت و ملازمت حضرت نبوی دریافته مسلمان شد و بزیارت خانهٔ کعبه مشرف گشت و از آن سرور نیز
رخصت معاودت وطن یافته چون با جمعی از اهل اسلام بشهر ظفار رسید بمرض مهلک گرفتار شده وفات یافت
و اکنون قبر او در آن بلده است و مردم بزیارت او تبرک میجویند بهر تقدیر جماعتی از مسلمانان که همراهی
وی اختیار کرده بودند و شرف بن مالک داخو من الام و مالک بن دینار و ابن اخیه مالک بن حبیب بن
مالک بموجب وصیت چنانکه گذشت به ملیبار رفته نوشتهٔ سامری بحاکم کدنگلور رسانیدند و چون او خط سامری
بشناخت خوشوقت گشته گفت سامری کجاست و برای چه همراه شما از اینجا رفت ایشان جواب دادند سامری
با ما سفر نکرده است و ما ازین خبر نداریم وقتیکه در کنار دریای شجر سوار کشتی میشدیم او را دیدیم و سبب ترک
وطن پرسیدیم اصلا ملتفت بجواب ما نشد و چون دانست که ما عازم سفر ملیباریم این چند کلمه نوشته بما داد که بحاکم کدنگلور
برسانید پس بی توقف روانهٔ اینجانب گشتیم و زیاده ازین خبر نداریم چون بعقیده ملیباریان آن بود که سامری
زنده است و باسمان عروج کرده است یقین کردند که وی جهت مهمی از آسمان در بندر شجر فرود آمده این کاغذ را
مصحوب این جماعت نزد ما فرستاده باز باسمان رفته انگاه از وصول فرمان در بلده کدنگلور و سایر بلاد ملیبار رسوم
شادمانی بظهور رسانیدند و حاکم کدنگلور مهمانان را در منازل خوب فرود آورده و چنانچه رسم اندیار است ضیافتها کرده
در قواعد تعظیم و تکریم فرو نگذاشت **بیت** کرم ورزید و مهمانرا نکو داشت چنین دارند مهمانرا
که او داشت و بعد از فراغ از لوازم ضیافت سوال و تفتیش از مقاصد آن جماعت کرده بجمیع مردم ملیبار پروانجات
نوشت که مالک بن حبیب و رفقاء او فضای خوش هوای اینملک را از قدوم فرحت لزوم خود عطر بیز
و عنبر آمیز کرده اند هر بلده و قصبه و قریه که نزول فرمایند و رغبت توطن داشته باشند مواضع خوب و مرغوب جهت
مساجد و منازل و بساتین موجب فرمان سامری بایشان تفویض نمایند و در خدمات شایستهٔ خویشتن را معاف نداشته
مستعد و منتظر الطاف عمیم سامری باشند پس مالک و دیگر مسلمانان نخست در کدنگلور مسجد ساخته منازل و باغات
طرح انداخته بعضی آنجا فروکش کردند بعد از آن مالک بهمراهی عیال و فرزندان خویش بسیر ولایت ملیبار رفت و در کولم
مسجد و خانه و بستان ساخته عیال و اطفال را در آنجا نگاهداشته به بلی ماراوی رفت و در آنجا نیز مسجد بنا کرده بدیگر مواضعت

مثل

مثل جرقین و درقین و فندریه و جالیات و فاکنور و منگلور و کالنجرکوت شتامت و در هر یک ازین بلاد مساجد حسنه ساختند
مسلمانانرا در آن موضع نگاهداشتند و بصلوة و صوم و باتیان نماز وصیت نمود و ازینکه مسلمانان ملیبار اکثر شافعی مذهب
اند بقیاس چنین معلوم میشود که سامری و مالک بن حبیب و دیگر اصحاب نیز شافعی مذهب بوده اند والله
اعلم بالصواب و بعد از آنکه رفته رفته تردد مسلمانان در آن ممالک بسیار شد و بسیاری از ملوک ملیبار بحلقه اسلام در آمدند
راجهای بندر کوه و دابل و چیول و غیره بطریق حکام ملیبار مسلمانانی را که از عربستان آمدند در سواحل دریا
مسکن دادند و ایشانرا مخاطب بنوایت یعنی خداوند گردانیدند نظر برین آتش حسد درون سینه یهود و نصاری افروخته
کمر عداوت مسلمانان بستند اما چون ممالک دکن و گجرات مسخر پادشاهان دهلی گشت و اسلام در طرف دکن
قوت گرفت مخالفان سکوت اختیار کرده اظهار عداوت نمی توانستند نمود تا آنکه تاریخ هجری به نهصد رسید
و خلل و ضعف در شاهی شاهان دکن پدید آمد در آن وقت فرنگیان از جانب شاه پرتگال به بستن قلاع در سواحل
بحر هند مامور گردیدند پس در سنه اربع و تسعمایه چهار کشتی نصاری از پرتگال به بندر فندریه رفتند و کالیکوت

۹۰۴

آمدند و حقیقت امرز و بوم کماینبغی بخاطر آورده بملک خود معاودت کردند و سال دیگر از پرتگال شش کشتی بکالیکوت
آمده درین کرت ملیباریان گفتند مسلمانانرا از سفر بعرب باز دارند که نفع ما بشما بنسبه ایشان خواهد رسید
و با آنکه سامری قبول این معنی نکرد نصاری در معاملات داد و ستد تعدی بر مسلمانان میکردند و سامری در غضب
شده حکم قتل عام فرمود و درینصورت ملیباریان اموال ایشان نهب و غارت کرده هفتاد فرنگی معتبر را بقتل
آوردند و باقی که تا حشر و راجل ایشان بود خود را بکشتی رسانیده به کوچی رفتند حاکم آنجا که با سامری دشمنی و منازعت داشت
ایشانرا پناه داد و رخصت نمود که نزدیک بلده کوچی جهت توطن قلعه بسازند فرنگیان این معنی را از خدا خواسته در اندک روزی
قلعه مختصر ساختند و مسجدی که بر ساحل دریا بود شکسته کلیسیا بنا نمودند و این اولین قلعه ایست که فرنگیان در دیار
هند ساخته اند و در همان نزدیکی قالی بندر کنور با ایشان دم از موافقت زدند و فرنگیان در آنجا هم قلعه بسته
بفراغبال بتجارت فلفل و زنجبیل مشغول گشتند و دیگرانرا از آن مانع آمدند و سامری از مشاهده این اوضاع
در خشم شده لشکر کشید و سه پادشاه کوچی را کشته ولایت خراب کرده برگشت و دو از آن شاهان مقتول

علم شاهی افراشته جمعیت نمودند و ولایت را بحال تعمیر آورده بگفته فرنگیان جهازات متردد ساختند
و حاکم کهنور نیز همین روش پیش گرفته جهازات متردد گردانید و سامری که غصه یکی بر هزار شده بود جمیع خزاین
صرف لشکر کرده دو سه کرت دیگر بکوچی رفت و بنابرآنکه فرنگیان هر کرت مدد می نمودند بر کوچی دست
نیافته منکوب و مخذول مراجعت کرد و ایلچیان نزد سلاطین مصر و جده و دکن و گجرات فرستاده پیغام داد که آزار
و زحمت اهل فرنگ نسبت بملک موروثی من از اندازه بیش است اما اینمعنی آنقدر موحش طبع نیست که تشویش
دادن مسلمانان آسیدیار و من با آنکه بدین هنودم حمایت ایشان بر ذمت همت خویش فرض شمرده خزاین و
دفاین صرف اینکار میکنم و تقصیری درین باب نمی نمایم لیکن چون فرمانده پرتگال به کثرت خزانه و وفور لشکر موصوف
است پیوسته غرابها مشحون از ابطال رجال و استعداد قتال و جدال باینصوب میفرستد و از کشته شدن مردمان و تشویش
کم نمیشود و بدین سبب محتاج بمدد پادشاهان اسلام شده ام اگر مقهوری اعدای دین محمدی پیش نهاد همت والانهمت ساخته
از ممالک خویش کشتیها مملو از تهمتنان جرار جهت غزای کفار فرنگ درین دیار متردد گردانند هر آینه در سلک غازیان
منتظم گشته فردای قیامت پیش سرور کاینات سربلند بوده در سلک مجاهدان انتظام خواهند داشت
سلطان مصر قانصور غوری انگشت قبول بر دیده نهاده بقصد غزا و جهاد امیر حسین نام امیری را با سیزده غراب مردم جنگی مع
استعداد کارزار روانه ساحل هند ساخت و شاه محمود شاه گجراتی و شاه محمود شاه بهمنی نیز از بندر دیو و سورت و گوده و
دابل و چیول جهت غزای اهل فرنگ کشتیها در نهایت استحکام مرتب گردانیدند و جهازات مصر اول به بندر دیو آمدند
و آخرش باتفاق مراکب گجرات متوجه بندر چیول که محل اجتماع فرنگیان بود روانه شدند و چهل غراب سامری
و چند غراب فرمانده گوه و دابل هم بایشان پیوسته طرح جنگ انداختند و یک غراب مملو از فرنگیان بدست آوردند
و لوازم غزا بتقدیم رسانیده به بندر دیو معاودت نمودند مگر فرنگیان بیک ناگاه متعاقب ایشان انجا رسیده
حریفان را بیخبر دریافتند ملک ایاز حاکم بندر دیو و امیر حسین ناچار بحرب ایشان مبادرت نمودند لیکن کاری از پیش
نرفته چند غراب مصر گرفتار گشت و مسلمانان شربت شهادت چشیده فرنگیان مقضی المرام به بنادر خود شتافتند
و در آن سنوات چون سلیم سلطان خواندگار روم بر سلاطین غوریه مصر غالب آمده سلطنت آن طایفه سپری گشت

سامری که سرکرده این کار بود بیست سال گشته فرنگیان تسلط تمام یافتند و وقتی که سامری آنجا حاضر نبود در شهر

۹۱۵

رمضان سنه خمس و عشر و تسعمایه بکالیکوت آمده مسجد جامع را سوختند و دست نهب و غارت دراز کرده شهر را نیز ویران
کردند اما روز دیگر ملیباریان هجوم آورده بر سر جماعت نصاری ریختند و پانصد کس معتبر از اهل فرنگ را کشته بسیاری را
در آب غرق کردند و باقی گریخته خود را به بندر کولم رسانیدند و بازمینداران آنجا راست آمده در نیم فرسخی بندر حصاری
مختصر ساختند و گرد آوری خود کرده در همان سال چنانکه گذشت حصار بندر گووه را از تصرف متعلقان یوسف عادلشاه
برآوردند و یوسف عادلشاه در همان زودی از قبضهٔ اقتدار فرنگیان خوش طبعانه بیرون آورد اما فرنگیان پس از ایام
معدوده بصرف نقود فراوان حاکم آنجا را فریفته دیگر بار متصرف گشتند و آنرا در بنادر هندوستان حاکم نشین خود کرده
باستحکام و مرمت کوشیدند و آن قلعه ایست

بیت

بری از فتنه همچون طبع عاقل — مصون از رخنه چون گردون والا

القصه سامری با وجود کفر چون مرد غیور بود از مشاهده این حال قرین غم و اندوه گشته در سنه

۹۲۱

احدی و عشرین و تسعمایه فوت شد و برادرش قایم مقام گشت و در ابتدا اساس منازعت درچیده با فرنگیان صلح نمود
و نزدیک شهر کالیکوت رخصت قلعه بستن داده از ایشان قول گرفت که هر سال چهار کشتی فلفل و زنجبیل به بنادر
عرب بی ضیر فرستاده باشند فرنگیان نخست بقول و عهد خویش وفا نمودند و چون قلعه باتمام رسید از تجارت اجناس
مذکوره مانع آمدند و بر مسلمانان انواع حیف و تعدی از حد و اندازه بیرون بردند و طایفهٔ یهود که در کدنگلور بودند ضعف
سامری را بخاطر آورده ایشان نیز با اهالی اسلام ناهنجاری نموده بسیاری را شربت شهادت چشانیدند آخرش
سامری از کرده خویش پشیمان گشته اول بکدنگلور رفت و در تخریب یهود بنوعی کوشید که از آن جماعت
در آن دیار اثری نماند بعد از آن باتفاق تمامی مسلمانان ملیبار بکالیکوت رفته قلعه اهل فرنگ را محاصره نمود و سعی
و مشقت فراوان اهل فرنگ را مغلوب گردانیده حصار را مفتوح ساخت و این معنی باعث قوت و شوکت
ملیباریان گشته جهازات بی قول فرنگیان مملو از زنجبیل و فلفل و غیره به بنادر عرب متردد ساختند و اهل فرنگ

۹۳۸

در سنه ثمان و ثلاثین و تسعمایه در چالیات که دو فرسخی کالیکوت است قلعه بسته [illegible] کشتیهای ملیبار دستوار
[illegible] عهد سلطان بهادر شاه گجراتی [illegible] و قریب بندر جیول [illegible]

در وقایع حکام ملیبار

مقالهٔ یازدهم

۹۴۱ در انجا متوطن گشتند و در سنه احدی و اربعین و تسعمایه به بندر دمن و بندر دیو که بشاهان گجرات تعلق داشت

۹۴۳ بدان تفصیل که در جای خود نوشته شده در عهد شاه بهادر شاه گجراتی قابض شدند و در سنه ثلث و اربعین و تسعمایه

بجبر و قهر در کنکور قلعه بسته استیلای تمام بهم رسانیدند و درین وقت سلطان سلیمان بن سلطان سلیم رومی داعیه

۹۴۴ نمود که اهل فرنگ را از بنادر هند بیرون کرده انموضع را خود متصرف شود پس در سنه اربع و اربعین و تسعمایه وزیر خود

سلیمان پاشا را با قریب صد غراب اول به بندر عدن فرستاد تا نخست آنرا که بر سر راه است مسخر ساخته

بعد از آن به بنادر هند شتابد سلیمان پاشا در سال مذکور بندر عدن را از شیخ غازی بن شیخ داود گرفته او را بقتل

رسانیده جانب بندر دیو روانه شد و بعد وصول طرح جنگ انداخته نزدیک بود که مسخر سازد لیکن از سبب

۹۶۳ قلت آذوقه و خالی شدن خزانه این امر تعویق افتاده بی نیل مقصود بروم عود نموده در سنه ثلاثه و ستین و تسعمایه

ترسایان در بندر هرموز و مسکت و سقوطره و ملوه و میلاپور و ناگ فتن و منگلور و سیلان و بنگاله تا سرحد چین مسلط شده

همانجا قلاع بستند از انجمله سلطان علی آچی قلعه سقوطره مفتوح گردانید و حاکم سیلان اهل فرنگ را مغلوب

ساخته از مملکت خود آسیب ایشان دور نمود و سامری حاکم کالیکوت که میگویند از نسل انشخص است که سامری

بزرگ شمشیری بوی بخشیده بود از تسلط اهل فرنگ تنگ آمده ایلچیان نزد علی عادلشاه و مرتضی نظام شاه بحری

۹۷۹ فرستاده آنها را بغزای اهل فرنگ و اخراج ایشان از ممالک خود تحریص و ترغیب نمود پس در سنه تسع و سبعین

و تسعمایه سامری قلعه عالیات را درمیان گرفته مرتضی نظامشاه بحری و علی عادلشاه بقلعه ریکدنده و بندر گوه چسپیدند و سامری بزور بازوی

شجاعت قلعه عالیات را مسخر گردانید لیکن مرتضی نظام شاه و علی عادلشاه چنانکه در محل خود ذکر یافت از شامت نوکران نا دولتخواه

کاری پیش نبرده بی نیل مراد برگشتند و فرنگیان در آزار مسلمانان راسخ تر شده بعضی جهازات جلال الدین محمد اکبر پادشاه را که بقول اهل

فرنگ بنگ (؟) مستظهر نبودند در وقت مراجعت از بندر جده غارت کرده نسبت بمسلمانان اهانت بلیغ رسانیدند و بندر عادل آباد

فراهتن که متعلق بعلی عادلشاه داشت سوخته خراب کردند و به بندر دابل بطریق تجارت آمده خواستند که بمکر و غدر آنرا نیز متصرف شوند حاکم انجا خواجه

علی الملک (؟) ملقب بملک التجار شیرازی واقف شده بکشتن جمعی معتبر اهل فرنگ را بقتل آورده تتمهٔ آن فتنه فرو نشانید و الذا آن

تاریخ که جهازات جلال الدین محمد اکبر پادشاه بدست فرنگیان گرفتار شد مولف فرستادن به خاصه بیت و محبس برطرف ساخت

مرگ گوله

مقاله یازدهم

چه که قول گرفتن از اهل فرنگ مستلزم ننگ و عار دانست و معقول رو به نه ساختن موجب هلاک نفوس و تضییع مال
لیکن امرای او مثل میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان وغیره قول از اهل فرنگ گرفته مراکب به بنادر میفرستادند
و در سنه تسع و عشر و الف نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بن اکبر پادشاه فرنگیا نیز که با فرنگیان پرتکال در معتقدات

۱۰۱۹

مخالفت دارند و تشنه خون یکدیگرند برغم فرنگیان پرتکال در ولایت سورت که آن نیز از ممالک گجرات است
مسکن داد و این اولین جائیست که فرنگیان انگلیسی در سواحل هندوستان جهت توطن اختیار نمودند و اعتقاد
ایشان خلاف فرنگیان دیگر است میگویند که عیسی بنده و رسول خداست و حضرت باری جل شانه یکی است و از نوایب
زن و فرزند داشتن منزه و مبراست و انگلیسیان شاه علاحده داشته اطاعت پادشاه پرتکال نمی نمودند و هنوز
که اجماعت قوت و قدرت بهم نرسانیده با مسلمانان اظهار محبت و دوستی میکردند و با فرنگیان پرتکال کمال عداوت
و دشمنی داشتند و همین که بر ایشان دست می یافتند فی الفور بقتل میرسانیدند مگر اکنون بحمایت نور الدین
محمد جهانگیر پادشاه میان ایشان قرب جوار بهم رسیده است خدا داند که مآل حال فریقین منجر بکجا خواهد شد
و در تحفة المجاهدین نوشته شده که رعایای ملیبار اکثر کفار اند و عشایر انجا را نیار گویند و عقد نیار خیطه ایست
در کردن زن بعنوان سر و کار آن زن نسبت بعاقد و غیره یکسان است چنانچه یک زن میتواند بود که بعقد شوهر متعدد
داشته باشد و هر شب نوبت بیکی میرسد نجار و حداد و صباغ غیر از براهمه در این امر با نیار موافقت جویند و ملت
و همچنین کفار کهکر که در نواحی پنجاب بود چنین بوده است چه که ایشان قبل از آنکه بحلقه اسلام در آیند این رسم داشتند
و هر زنی چندین شوی میداشت و هر شوی که بخانه زن می آمد علامتی از خود بیرون در میگذاشت تا دیگر شوهر آنرا
دیده بازگردند و هرگاه دختر متولد میشد همان دم از خانه بیرون می آورده بانگ میکردند که کسی میخواهد پس اگر کسی بخواست
باو میدادند و الا در ساعت میکشتند و قاعده برهمنان دیار ملیبار چنان است که هرگاه چند برادر باشند بجز برادر بزرگ
کدخدا نمی شود تا ذریه بسیار نشود و خلاف میان ایشان پدید نیاید و برادران دیگر هرگاه شهوت جماع غلبه کند با زنان
نیار و غیره میامیزند نا عقد میکنند و لا ارث فی طوایف الکنیان و من تابعهم لاخوتهم من الام و اولاد اخواتهم
وخالاتهم واقربائهم من جانب الام لا للاولاد هرگاه پدر و مادر بمیرند گفت قوم باهم املاکشان بیرو تا یکسال

ماتم داشته نوحه میکنند و برگاه مادر و خال و برادر بزرگ طایفه نیار و متابعان ایشان بمیرد تا یکسال در ماتم نشسته نوحه میکنند
و بزنان نزدیکی نمی جویند و ملیباریان سه طبقه اند اعلی و ادنی و اوسط برگاه اعلی به ادنی مباشرت یا ملامسه نماید تا غسل
نکند اکل طعام جایز نیست و اگر احیانا پیش از غسل طعام بخورد حاکم او را گرفته با دنی میفروشد و بعید نیست که گرفتار میسازند
مگر اگر گریخته بموضعی برود که هیچکس بر حقیقت او مطلع نباشد و همچنین برای اعلی ادنی طعام پختن نیست اند پس اگر اعلی
از دست ادنی طعام بخورد از مرتبه خود ساقط گردد و میر جمال الدین حسین انجو که خواهر [illegible] سلطان [illegible]
بحباله نکاح او بوده در فرهنگ خود مینویسد که ملیبار بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول نام ولایتی [illegible]
عمان واقع است اما قریب بملک بیجاپور که یکی از عمده شهرهای دکن است معهذا میگویند که مردم [illegible]
اند چنانکه یک زن از ده شوهر کمتر نمی کند بلکه بیشتر الغرض امیر خسرو دهلوی گوید — بیت

به بی نیازی او کعبه خسته و خوار است　　بیا و بین که خرابیش چون ملیبار است

مقاله دوازدهم در ذکر حالات مشایخ هندوستان قدس الله اسرارهم

بر دانشوران کشور تحقیق و حاملان لوای توفیق که در لوح سیر و تاریخ طرح سخن کشیده واضح و هویدا باد که خانواده مشایخ هندوستان
بسیار است لیکن انخانواده ها که شهرت عظیم دارند و در عدد از سلسله دیگر مشایخ افزونند دو طبقه اند یکی خاندان چشتیه که بخواجه
چشت می پیوندد دوم خاندان سهروردیه ملتان که بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد بنده [illegible] محمد قاسم
فرشته از تطویل کلام اندیشیده بذکر همین دو خانواده اکتفا مینماید و احوال دیگران بکتاب الانوار شیخ عین الدین بیجاپوری
جنیدی رجوع میکنند و ازین دو فرقه عظیم الشان بدانچه علم ناقص احاطه کرده است درین مقاله ثبت مینماید تا [illegible]
اگر عمر وفا کند در دیگر کتب تذکرة الاولیای هند بدست افتد ثانیا باز احوال و اقوال این بزرگان [illegible]
نوشته خواهد گردانید [illegible] یوم لا ینفع مال و لا بنون خواهد ساخت الغرض مولانا عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات
الانس آورده که خبر است که حق سبحانه و تعالی فردای قیامت به بنده [illegible] گوید که فلان عارف [illegible]
[illegible] بشناسی [illegible] مبارکی [illegible] بشناسم فرمان است که ترا بوی بخشیدم — بیت

شنیدم که در روز امید و بیم بدانرا به نیکان بخشد کریم و میر هرانی فرموده که جهدی کن تا از دوستان او باشی و اگر نتوانی از دوستان او باشی چون سخن این طایفه بشنوی اگرچه تاثیر نکند سر بجنبانی یعنی هر حال که باشد گرد ایشان گرد و دور مشو رباعی جانا لبم از ذکر تو خاموش مباد یاد تو ز خاطرم فراموش مباد هرجا ز شما طلب حدیثی کند ذرات وجود من بجز گوش مباد و مراتب اولیای دین چهار است صغری و کبری و وسطی و عظمی و هر یک را از نیها بدایتی و وسطی و نهایتیست و طایفه اولیایی که در مراتب مقام دارند بهیچ وقت در عالم از سیصد و پنجاه و شش تن کم نباشند و دایم بکار رسازی درماندگان و شفاعت مذنبان مشغولند و بزرگان صوفیه از جماعت سیصد نفر را ابطال دانند و چهل نفر را ابدال خوانند و هفت نفر را سیاح گویند و پنج نفر را اوتاد نامند و سه نفر را قطب الاوتاد شمرند و یکنفر را قطب الاقطاب پس هرگاه یکی از ایشان فوت شود از مرتبه مادون او یکی را بجای او آرند مثلا اگر قطب الاقطاب بمیرد یکی را از اقطاب ثلاثه بجای او آرند و از اوتاد یکی را بجای اقطاب ثلاثه و یکی را از سیاح بجای اوتاد و علی هذا القیاس تا مرتبه عوام مومنان برسد و از جمله سیصد و پنجاه و شش تن نه تن ارشاد را می شایند و ما بقی اگرچه مرتبه از مراتب ولایت مقام دارند اما ارشاد را نمی شایند و آن نه تن پنج نفر اوتاد اند و سه اقطاب و یکی قطب الاقطاب رباعی

این طایفه اند اهل تحقیق باقی همه خویشتن پرستند فانی ز خود و بدوست باقی وین طرفه که نیستند و هستند

و این مقاله مشتمل است بر ده لمعه لمعهٔ اول در شرح حالات و مقالات دودمان چشتیه

ذکر حضرت سلطان المشایخ خواجه معین الدین محمد حسن سجزی المعروف بچشتی قدس سره

آن شهنشاه جهان معرفت ذات او بیرون ز ادراک و صفت خسرو ملک فنا بی تخت و تاج از خود و از غیر خود بی احتیاج غوث بحر عشق از صدق و صفا از خودی بیگانه با حق آشنا کرد مرغ همتش ز اوج کمال بیضهٔ افلاک را در زیر بال اختر برج سپهر لم یزل گوهر درج کمال بی بدل آن معین دین و ملت بی نظیر فارغ از دنیا بملک دین امیر سلطان سریر سرمد خواجه راستین معین الدین محمد پیشوای مشایخ هند است تولد او در بلده سجستان بوده نشو و نما در خراسان یافته پدر او خواجه غیاث الدین حسن بغایت فلاح آراسته بود و بنهایت صلاح پیراسته چون

ذکر خواجه معین الدین حسن سجزی

مقاله دوازدهم

وفات یافت خواجه معین الدین محمد پانزده ساله بود باغی و آسیایی بمیراث داشت و در آن موضع مجذوبی بود مشهور با براهیم
قندوزی روزی گذارش بدان باغ افتاد و خواجه معین الدین محمد در خیابان آب میداد اما چون چشمش بروی افتاد بدوید و دستش
ببوسید و در زیر درختی نشانیده و خوشه انگور پیشش گذاشت و بدو زانوی ادب مقابل او نشست ابراهیم برکنده کنجاره از بغل کشید
و بدندان خود خائیده و در دهن خواجه انداخت بمجرد خوردن برکنده کنجاره نوری در باطن او لامع گشت و دلش از خانه و املاک
سرد شده همه را بفروخت و بدرویشان داده مسافر گشت و مدتی در سمرقند و بخارا بحفظ قرآن و کسب علوم ظاهری مشغول
گردید و از آنجا بعد از تکمیل بجانب عراق توجه نمود و چون بقصبه هارونی که در نواحی نیشاپور است رسید شیخ عثمان هارونی
را که از مشایخ کبار وقت بود دیده مرید او شد و دو سال و نیم در خدمت او مجاهده در یافت نفس اشتغال نمود و این
شیخ عثمان هارونی مرید حاجی شریف زندنی است و وی مرید خواجه مودود چشتی و وی مرید خواجه ناصر الدین چشتی و وی
مرید یوسف چشتی و وی مرید خواجه ناصر الدین ابو محمد چشتی و وی مرید خواجه ناصر الدین احمد چشتی و وی مرید خواجه اسحق شامی
المعروف بچشتی و وی مرید خواجه ممشاد دینوری و وی مرید خواجه هبیره بصری و وی مرید خواجه حذیفه مرعشی و وی مرید سلطان
ابراهیم ادهم و وی مرید خواجه فضیل عیاض و وی مرید خواجه حبیب عجمی و وی مرید خواجه حسن بصری و وی مرید امیر المومنین
و امام المتقین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام و وی مرید حضرت خواجه کاینات صلی الله علیه و آله وسلم و چشت موضعی است
از مواضع هرات القصه خواجه معین الدین محمد از شیخ عثمان هارونی خرقه خلافت دریافته روانه بغداد شد و در اثنای راه
بقصبه سنجار رسید در آن زمان شیخ نجم الدین کبری بقصبه جبل رفته بود و این جبل جاییست پر فیض و هوایش در غایت
اعتدال در تحت کوه جودی واقع شده و کشتی حضرت نوح در آنجا قرار گرفته و از بغداد هفت روزه راه است و شیخ محی الدین عبد القادر
قدس سره از آنجاست و خواجه معین الدین او را دیده از قصبه سنجار گذشت و به بغداد رفت و شیخ اوحد الدین کرمانی
که در ابتدای سلوک بود او را دیده معتقد گشت و خرقه خلافت از آنحضرت یافت و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر
سهروردی نیز در صباوت حال بصحبت خواجه معین الدین چشتی رسیده از وی کسب فیوضات نمود و بعد از چندگاه خواجه از بغداد
بهمدان آمد و شیخ یوسف همدانی را دیده متوجه تبریز گشت و شیخ ابو سعید تبریزی را که پیر شیخ جلال تبریزی بود دریافته
صحبتها داشت از شیخ نظام الدین اولیا منقولست که شیخ ابو سعید تبریزی شیخی بود که هفتاد مرید کامل مثل شیخ جلال الدین

تبرکی میداشت شیخ فریدالدین گنج شکر از خواجه قطب الدین بختیار نقل میکند که خواجه معین الدین محمد چشتی را در ابتداء
حال عجب ریاضتی و مجاهدتی بود که بعد از هفت روز روزه گرده نانی که در مقدار پنج مثقال نبودی در آب تر ساخته افطار میفرمود
و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که پوشش خواجه معین الدین چشتی دوتایی بود اگر جایی باز شدی بخیه زدی و اگر
بغل شد پاره شدی از پارچهای پاک از هر نوعیکه یافتی بدان پیوند کردی و چون باصفهان رسید شیخ محمود اصفهانی او را
دریافت و صحبتها داشت و خواجه قطب الدین بختیار کاکی که درانوقت در اصفهان بود میخواست مرید شیخ محمود اصفهانی
شود لیکن چون خواجه معین الدین محمد چشتی را دید فسخ عزیمت نموده مرید خواجه شد و خواجه آن دوتایی را بخواجه قطب الدین ارزانی
فرمود و همان دوتایی بود که خواجه قطب الدین در وقت وفات بشیخ فریدالدین گنج شکر عنایت فرمود و او بشیخ نظام الدین
اولیا عطا کرد و او بشیخ نصیرالدین چراغ دهلی مرحمت نمود و چون خواجه بخرقان آمد دو سال درانطرف مانده از انجا
باستراباد رفت و بصحبت حضرت شیخ ناصرالدین استرابادی مشرف شد و او شیخ عظیم القدر بود و صد و بیست و هفت سال
عمر داشت و حضرت شیخ ناصرالدین استرابادی بدو واسطه پیوند بحضرت سلطان العارفین شیخ طیفور و شیخ بایزید
بسطامی داشت پس خواجه مدتی در صحبت او بوده کسب فیوض لاتعد و لاتحصی نموده متوجه هری شد و بنابر آنکه خواجه را عادت
بود که در یکموضع کم قرار گرفتی روزها در سیر می بود و شبها باکثر اوقات در بقعه خواجه عبدالله انصاری می آسود و زیاده
از یک درویش ملازم او نمی بود و اغلب نماز فجر را بوضوی عشا ادا میکرد و چون در هرات شهرت یافته مردم برو هجوم
آوردند از انجا بسبزوار شتافت و در انجا حاکمی بود که یادگار محمد نام داشت بدمزاج و فاسق و در رفض غلو داشت که اهانت
اصحاب کردی و هر کرا که ابابکر و عمر و عثمان نام بودی ایذای بسیار رسانیدی و در صدد تلف وی شدی و این یادگار
محمد در حوالی شهر باغی طرح افگنده بود و در وسط آن حوضی در نهایت صفا و لطافت پرداخته خواجه از گرد راه بدان باغ رفته
بکنار حوض فرود آمد و غسل کرده دوگانه بهر یگانه بجا آورده بتلاوت قرآن مشغول شد قضا را همدران روز آوازه افتاد که
یادگار محمد بباغ می آید درویشی که رفیق شیخ بود ترسیده گفت برخیزید تا ازین باغ بیرون برویم شیخ اضطراب او را
دیده تبسم نمود و گفت اگر میلداری برخیز و زیر فلان درخت بنشین درویش بسرعت برخاست و انجا رفته بنشست
درین اثنا فراشان در رسیدند و قالیچه یادگار محمد را بکنار حوض نزد پهلوی شیخ گستردند و از عظمت و صلابت شیخ

ذکر خواجه معین الدین حسن سجزی

۱۴

مقاله دوازدهم

نتوانستند گفت که ازینجا برخیز ناگاه یادگار محمد رسید و شیخ را در آن مکان دیده بانگ بر خدمتگاران زد که این درویش را چرا
ازینجا نراندید و چون شیخ سر بالا کرده در روی وی نگریست در لحظه لرزه بر اندام یادگار محمد افتاده از پا در آمد و بیهوش گشت
و متعلقان او همان حال را مشاهده نموده سر بر زمین نهادند و التماس شفاعت کردند شیخ اندرویش را که در پای درخت
نشسته اندیشه تمام داشت طلب فرمود و گفت که قدری آب ازین حوض برگیر و بسم الله گفته بر روی وی زن درویش چنان
کرد یادگار محمد بهوش آمده سر بر پای شیخ گذاشت و گفت یا شیخ از جمیع منهیات گذشتم و توبه النصوح کردم تقصیر من
ببخش شیخ بدست لطف سرش برداشت و مهربانی موفور گفت که دعوی محبت خاندان عظیم الشان رسالت کردن
و پیروی ایشان نمودن معنی ندارد الغاء و مناقب ائمه هدی بر وجهی بیان فرمود که یادگار محمد و همراهانش زانو زده گریسته
جمله تائب شدند **بیت** آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه کیمیائیست که در صحبت درویشان است
بعده یادگار محمد وضو ساخته دوگانه شکرانه گذارد و دست ارادت بآنحضرت داده بشرف بیعت مشرف گشت و اموال
خود را از نقد و جنس تذکره ساخته بنظر خواجه در آورد و خواجه قبول آن ننموده گفت هر چه از مردم بعنف و ظلم گرفته بدیشان
رسان تا فردای قیامت کسی دامنت نگیرد یادگار محمد بموده شیخ عمل نموده آنچه از مال باقی ماند بفقرا و مساکین
بخشید و غلامانرا آزاد کرد و زن عقدی را نیز طلاق داده همراه خواجه شد تا حصار شادمان رفت و چون از جمله واصلان
گشته بود خواجه احمد و بجایت او رجوع کرده در آنجا نگاه داشته خود ببلخ تشریف برده در مقام معالی فرجام شیخ احمد
خضرویه چند گاهی اقامت نمود و در آن عصر فاضلی بود که او را مولانا ضیاء الدین حکیم میگفتند و در جمیع علوم فلسفه مهارتی
تمام داشت و بعلم تصوف اعتقادی نداشت و بشاگردان خود میگفت تصوف هذیانست و تب زدگان و مسلوب
العقول بر زبان آرند و او در یکی از دیهات حوالی بلخ مدرسه و باغ خوب داشت و درس حکمت میگفت و خواجه معین الدین
را عادت بود که همواره یکدو دسته تیر و کمان و چقماق و نمکدانی با خود میداشت تا وقتی که گذر او از آبادانی دور افتد
شکاری کرده از لقمه بی شبهه افطار کند پس ناگهان عبور خواجه بدانموضع افتاد که مولانا ضیاء الدین حکیم می بود در آن روز
کلنگی به تیر زده بریده در تحتی فرود آمد و بخادم اشارت کرد که کباب کند و خود بعبادت مشغول گشت در این اثنا بتقریب سیر
مولانا ضیاء الدین حکیم بدانجا رسیده و دید که درویشی بنماز مشغول است و خادمی کباب میکند چندان توقف نمود که خواجه
از نماز

از نماز فارغ شد آنگاه سلام کرده بنشست پس خادم کباب پیش آورده خواجه بسم الله کرده رانی از آن کلنگ جدا
کرده پیش مولانا گذاشت و از ران دیگر پاره گوشت خود تناول نمود مولانا چون از آن کباب لقمه بر داشت و بکار برد
زنگ علوم فلسفه از سینه او زدوده گشت و مدهوش گردید خواجه قدری از پس خورده خود در دهنش انداخت تا بحال
آمد الحاصل آنگاه مولانا ضیاء الدین حکیم تمام کتب را در آب انداخته باتفاق شاگردان در سلک مریدان
منتظم گردید و چون شهرت خواجه در آن دیار از حد گذشت مردم شروع در هجوم کردند مولانا ضیاء الدین حکیم را
خرقه داده همانجا گذاشت و خود بغزنین آمده شمس العارفین عبد الواحد را که پیر شیخ نظام الدین ابو المؤید است
دریافته بلاهور آمد و از آنجا بدهلی تشریف آورد و چون ازدحام خاص و عام از حد گذشت و آن بزرگوار از آن متنفر بود بر آیینه
از آنجا نیز متوجه بلده اجمیر شد و دهم ماه محرم سنه احدی و ستین و خمسمایه سایه وصول بر آن خطه انداخت و
سید السادات سید حسن مشهدی المشهور بخنگ سوار که شیعه مذهب بود و بصلاح و تقوی آر[illegible] الله
انتظام داشت و سلطان قطب الدین ایبک او را داروغه آن بلده سا[illegible]
از علم تصوف و اصطلاحات صوفیه بهره تمام داشت صحبت خواجه را غنیمت شمر[illegible]
حاضر میشد و بسیاری از کفار اجمیر به برکت انفاس آن پیر طریقت بشرف ایمان مشرف گشتند و آنانکه
ایمان نیاوردند محبت خواجه را در دل جای داده پیوسته فتوح بیحد و عد بحضرت او میفرستادند و خواجه در عهد شمس
الدین التمش دو مرتبه بجهت دیدن مرید خود قطب الدین بختیار کاکی بدهلی تشریف برد اما در کرت دویم که از دهلی مراجعت
کرد او را تاهل واقع شد و شرح آن چنین است که سید وجیه الدین محمد مشهدی المشهور بخنگ سوار که عم سید حسین
مشهدی داروغه اجمیر بود دختری داشت در کمال حسن و عفت و چون بحد بلوغ رسیده بود میخواست که او را بحباله یکی از
دودمان بزرگ در آورد و در تعیین آن متردد بود تا آنکه شبی امام همام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام را در خواب دید
که بدو میفرمایند ای فرزند وجیه الدین اشارت حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر آنست که این صبیه را
بخواجه معین الدین چشتی بسپاری و بحباله نکاح او در آوری که او از واصلان درگاه الهی و محبان خاندان رسالت پناهی است
و چون سید وجیه الدین این معنی بخواجه معلوم نمود خواجه گفت عمرم بآخر رسیده اما چون اشارت حضرت رسالت است

خواجه معین الدین محمد چشتی

۶۱۱

مقاله دوازدهم

۶۳۳

و امام همام بجز اطاعت چاره ندارم پس بمقتضای شریعت مصطفوی آن عفیفه را جفت خویشتن ساخت چنانچه ازو فرزندان شدند و بعد از تاهل هفت سال در ششم ماه رجب سنه ثلث وثلاثین وستمایه از قید جسمانی بالکلیه وارسته بعالم قدس پیوست غرض که مدت عمرش بنود و هفت سال رسیده بود و بعد از وفات او جمیع پادشاهان نذور بروضه او فرستاده تبرک همی جستند خصوص جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی که او بیش از دیگران اعتقاد بآنحضرت داشت و در ایام پادشاهی خود چنانکه گذشت در اکثر سنوات پیاده باجمیر رفت و زیارت او و سید حسن مشهدی المشهور بخنگ سوار دریافت و در تاریخ حاجی محمد قندهاری مسطور است که پیر خواجه معین الدین چشتی یعنی شیخ عثمان هارونی در عهد شمس الدین محمد التمش بدهلی تشریف آورد و شمس الدین چون مرید او بود در تعظیم و تکریمش دقیقه فرو نگذاشت و در انمدت خواجه معین الدین محمد چشتی در اجمیر توطن داشت درینصورت هیچ معلوم نشد که میان ایشان در هندوستان [illegible] شد [illegible] هارونی خوارق عادات بسیار نشان میدهند و از انجمله یکی این است که چون خواجه معین [illegible] دید شیخ عثمان هارونی از مفارقت او بیتاب گشته در طلب او از مقام خویش سفر اختیار کرد [illegible] بمقامی رسید که مغان انجا ساکن بودند و آتشکده داشتند و هر روز صد خروار هیزم در آن میسوختند و شیخ عثمان هارونی در آن نزدیکی زیر درختی نزول کرده خادم خود فخر الدین نام را فرمود که جهت افطار نان مهیا سازد خادم چون برای آتش نزدیک مغان رفت آتش ندادند خادم برگشته بخدمت شیخ حقیقت حال عرض نمود و شیخ متوجه آتشکده شده مختار نام مغی پیر را دید که پسر هفت ساله در آغوش داشته کنار آتش ایستاده بود پس بدو گفت که این آتش را که بمشت آبی معدوم میگردد چرا میپرستید خدایرا که خالق آتش است باید پرستید مغ جوابداد که در کیش ما آتش را وجودیست عظیم چرا نپرستیم شیخ گفت چندین سال است که این آتش را بصدق دل می پرستی میتوانی که دست و پا در آن اندازی و او نسوزد مغ جوابداد که کار خاصیت او سوختن است وکرا یارای آن باشد که نزدیک برود

بیت

اگر صد سال گبر آتش فروزد   چو یکدم اندران افتد بسوزد

القصه شیخ چون این بشنید پسر را جست و چالاک از کنار او در ربوده بسوی آتش دوید و بسم الله گفته آیه فلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم خوانده با آتش درآمد و از استماع این خبر سه چهار هزار مغ بر آتشکده آمده فریاد و فغان برداشتند و شیخ

وشیخ بعد از چہار ساعت بخوبی مع آن طفل از میان آن آتش بسلامت برآمد چنانکہ آسیبی بجامہ ایشان ہم نرسیدہ بود و بعد مغان فوج فوج طفل را برداشتہ می پرسیدند کہ در انجا چہ حال داشتی او میگفت خوش وخورم در قدم شیخ فرح گل وگلزار مینمودم آخر سش مغان سر بر قدم شیخ نہادہ ہمگی مسلمان شدند وشیخ در ایشان مختار را عبداللہ وطفل را ابراہیم نام کردہ منظور نظر تربیت ساخت تا ہر دو از جملہ اولیا شدند

ذکر سلطان العارفین خواجہ قطب الدین بختیار اوشی المعروف بہ کاکی قدس سرہ

آن نہنگ محیط نور خدای   غوطہ لجہ حضور خدای
رفتہ در لامکان زہستی خویش   کردہ اظہار حق پرستی خویش
شدہ از جان بلامکان واصل   کردہ ہر دم سرار جان حاصل
بخدا محو در خفی وجلی   قطب دین بختیار شیخ ولی
زندہ جاودان زفیض عمیم   کشتہ زخم خنجر تسلیم
سینہ عارفان از وگلشن   دیدہ عاشقان از و روشن

سلطان العارفین خواجہ قطب الدین ولد کمال الدین احمد اوسی است تولد او در قصبہ اوس من اعمال ماوراء النہر واقعشدہ وقتی کہ پدرش وفات یافت او یک سال وشش ماہ عمر داشت و مادرش کہ در کمال عفت وعصمت بود او را می پرورید ودر کتاب خیر المجالس شیخ نصیر الدین اودہی مسطور است کہ چون آنحضرت قریب بہ پنج سالگی رسید ہمسایۂ صالحی داشت والدہ اش او را طلبیدہ قدری خرما در طبقی نہادہ پسر را ہمراہ او کردہ التماس نمود کہ بمعلمی بسپارد ناگاہ در اثنای راہ بہ پیر دلپذیر روشنضمیر دوچار شدہ احوال آن طفل پرسید ہمسایہ گفت کہ از خاندان اہل صلاح است اما پدرش در گذشتہ و مادرش از من درخواست نمودہ کہ او را بمکتبی بردہ بمعلمی بسپارم پیر گفت این کار را بمن واگذار تا من او را بمعلمی برم کہ ببرکت انفاسش این پسر خداوند کمال گردد ہمسایہ بطوع ورغبت راضی شد الغرض در قصبہ اوس معلمی بود ابو حفص نام پس نزد او بردہ باتفاق ہمسایہ بدو سپرد وگفت کہ این طفل از جملہ اولیا خواہد شد نظر شفقت و تربیت از و دریغ مدار وبعد از انکہ آن پیر مراجعت نمود ابو حفص پرسید انکہ ترا بدینجا آوردہ کہ بود گفت نمیدانم والدہ ام باین ہمسایہ سپردہ بود کہ مرا پیش معلمی بردہ آن پیر در اثنای راہ حضر گشتہ بدولت صحبت شما مشرف گردانید شیخ ابو حفص گفت آن پیر خضر علیہ السلام بود پس ازان خواجہ در خدمت او کلام اللہ بیاموخت وآداب بسیار بعث

خواجه قطب الدین بختیار

۱۸ سا

مقالهٔ دوازدهم

یاد گرفت و در تهذیب اخلاق ظاهری و باطنی کوشیده از علم طریقت بهرهٔ تمام یافت و چنانچه در ذیل حالات
خواجه معین الدین محمد چشتی قدس سره گذشت در اصفهان بملازمت او رسیده مریدش گشت و از سیاق کلام بعضی کتب
چنان مستفاد میگردد که در سن بیست سالگی بقصبهٔ اوس صحبت خواجه دریافته مرید شده و گویند در شبانروزی موازی یکصد
و پنجاه رکعت نماز با نیاز میگزارد و سه هزار بار درود بر روح پرفتوح حضرت خلاصهٔ موجودات هر شب میفرستاد
و اهل انتظار را فیض میرسانید و از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره منقول است که در قصبهٔ اوس یکی از مریدان
خواجه قطب الدین که رئیس احمد نام داشت و بصلاح و تقوی آراسته بود شبی در خواب دید که ایوانی است رفیع
و خلقی انبوه در حوالی آن جمع گشته اند و شخصی نورانی چهره و کوتاه بالا درون میرود و بیرون می آید و پیغام مردم
باندرون برده جواب می آورد انگه رئیس احمد از یکی پرسید که این شخص کیست و درون چیست گفت درون سرور
کائنات است و این شخص عبد الله مسعود است و پیام با نام میرساند رئیس احمد بعبد الله گفت بحضرت رسالت عرض
کن که فلان مشتاق دیدار فائض الانوار است فرمان چیست عبد الله مسعود درون رفته بیرون آمد و بوی گفت رسول خدا میفرماید
که ترا هنوز استعداد و قابلیت دیدن ما نیست برو و سلام ما بقطب الدین بختیار کاکی برسان و بگو که تحفه که هر شب
جهت ما میفرستادی سه شب است که بما نمیرسد رئیس احمد چون از خواب بیدار شد بخدمت خواجه
قطب الدین بختیار کاکی رفته صورت حال باز نمود شیخ دانست که تقصیر او چیست و همانا در آن ایام چون والده
اش دانسته بود که خواجه ارادهٔ سفر دارد به تکلیف تمام دختر صالحه که جمال باکمال داشت بعقد او درآورده بود
و خواجه بمقتضای بشریت میل و محبتی باو بهم رسانیده سه شب درود فوت کرده بود پس در ساعت زن را مطلقه
گردانیده بسمت بغداد روان شد و عارفانی که در آن صوب بود دیده با شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ
اوحد الدین کرمانی صحبتها داشته کسب فیض نمود و چون در آن مدت شیخ جلال الدین تبریزی بار دوم از خراسان
ببغداد آمده خواجه قطب الدین بختیار کاکی را دیده محبت بسیار باو بهم رسانیده خبر خواجه معین الدین محمد چشتی را
باو داد که از خراسان بهندوستان تشریف برده الحال در اجمیر است پس خواجه قطب الدین بختیار کاکی
از اشتیاق ملازمت پیر بزرگوار گشته عازم سفر هندوستان شد و شیخ بمفارقت او را بجز قرار نداده همراه شد

و بهره و

مقاله دوازدهم

وهردو سیر کنان چون بملتان رسیدند صحبت شیخ بهاء الدین ذکریا دریافته چندگاه با یکدیگر بسر بردند و شیخ فرید الدین گنج شکر که ابتدای حال او بود درانوقت ملازمت خواجه قطب الدین بختیار کاکی دریافته و رشتهٔ محبتش برمیان جان بسته بشرف ارادت و بیعت سرافراز گشت وچون درآن اثنا ترکان بی ایمان بیکانیک از جانب ختا وختن رسیده قلعه ملتانرا محاصره کردند سلطان ناصر الدین قباچه حاکم ملتان بمدافعه قیام نموده از خواجه قطب الدین بختیار کاکی دعا وهمت استعانت جست وخواجه قطب الدین بختیار کاکی تیری طلبیده بدست ناصر الدین قباچه داد وگفت چون وقت نماز شام درآید برج حصار برآمده بجانب کفار پرتاب کن وازینکه ناصر الدین قباچه وقت مذکور تیر بخانهٔ کمان نهاده از بالای برج بطرف آنجماعت انداخت وبجای خود رفت بفرمان خدا تعالی همان شب القوم شوم ازآن بوم رفتند وچنان نایاب گشتند که هیچکس از ایشان نشانی نداد انگاه هردو بزرگوار عازم سفر شده شیخ جلال الدین تبریزی بغزنین رفت و خواجه قطب الدین بختیار کاکی متوجه دهلی گردیده وهرچند ناصر الدین قباچه تضرع وزاری نمود که خواجه در ملتان توطن نماید قبول ننموده گفت که از عالم غیب این مقام در پناه شیخ بهاء الدین ذکریا شده و بیرخصت پیر طریقت و حقیقت خواجه معین الدین محمد چشتی در جایی آرام نتوانم گرفت القصه خواجه ازراه لاهور چون بحوالی دهلی رسید جهت فراوانی آب در کیلوکهری فرود آمده عریضه بخواجه معین الدین محمد چشتی که درانزمان در اجمیر بود ارسال داشت که بقصد زیارت آنجناب آمده ام اگر اشارت باشارت شود بپای بوس اقدس مشرف شوم خواجه معین الدین محمد چشتی درجواب نوشت که قرب روحانی رابعد مکانی مانع نیست بصحت و سلامت درانجا باشند که انشاء الله تعالی پس از چندگاه باراده الله بدانطرف متوجه شده بملاقات خواهم نمود وگویند شمس الدین التمش چون از آمدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی وقوف یافت لوازم شکر الهی بجا آورده خواست که بشهر درآورده متوطن سازد آنحضرت کمی آبرا معذرت خواسته درانوقت اجابت ننمود وشیخ الاسلام شیخ جمال الدین محمد بسطامی که از بزرگان دین و شیخ الاسلام دهلی بود اعتقاد عظیم بخواجه قطب الدین بختیار کاکی بهمرسانیده و شیخ محمد عطا المعروف بحمید الدین ناگوری که در بغداد خواجه را دیده بود او نیز ارادت صادق بآنجناب پیدا کرده اکثر اوقات درخدمت می بود و شمس الدین التمش التزام کرده که درهفته دو مرتبه بملازمت

خواجه قطب الدین محمد بختیار کاکی

از زن و فرزند و کنیز و خادم در خانهٔ او نه کس بودند و در همسایگی او بقالی بود شرف الدین نام زن او بحرم خواجه
آشنایی داشت و گاه‌گاهی بخانهٔ او می‌آمد وقتیکه چیزی موجود نبودی و نوبت بیکدو فاقه رسیدی حرم خواجه
از زن بقال مقدار نیم تنکه کم یا بیش قرض گرفتی و قوت فرزندان و متعلقان ساختی و خواجه را اصلاً از این معامله خبر نبود
و هرگاه فتوحی از غیب رسیدی بی‌بی ادای قرض نمودی روزی زن شرف الدین بقال در اثنای مکالمه به بی‌بی گفت
که اگر ما نباشیم کار شما بهلاکت کشد بی‌بی را این سخن گران آمده باخود قرار داده که دیگر از وی قرض نستاند روزی مجال
یافته این معنی را بعرض خواجه رسانید و خواجه از استماع آن متاثر شده زمانی بخود فرو شد و سر برآورده گفت که دیگر
پیرامون قرض نگردی و عند الحاجت از طاق حجره بسم الله گفته گرده‌ای کاک آنقدر که خواهی بردار و نصیب
فرزندان و هر که خواهی بکن پس حرم خواجه همیشه بوقت حاجت از طاق کاکهای گرم بیرون آورده بمردم بخشش
میکرد و ظاهراً خواجه خضر آنرا میرسانید و الحال نیز همان روش در مقبرهٔ او کاکهای میپزند و بمسافران و مجاوران
میدهند و هندیان نان تنک را کاک گویند شیخ نظام الدین اولیا از پیر خود شیخ فرید الدین شکرگنج نقل کرده که خواجه
قطب الدین بختیار در مبدء حال از قصبهٔ اوش مسافرت اختیار کرده بشهری رسیده چند روز در آنجا مقیم گردید
و بیرون آن شهر مسجدی و مناری بوده چنان خبرش بخواجه رسیده بود که هرگاه کسی بگوشهٔ خالی دوگانه بگذارد و در آن حجره
شب فلان دعا بخواند ملاقات حضرت خواجه خضر البته نصیب او گردد بنا برآن خواجه آخر شب بدان مسجد رفت
و دوگانه بجا آورده همان دعا بخواند چون هیچکس را ندید مایوس عازم مراجعت گردید اما بر در مسجد به پیر نورانی هیئت
دوچار شده گفت درینجا چه میکنی خواجه حقیقت حال مشروحاً بیان نمود آن پیر گفت دنیا میطلبی خواجه گفت نه پیر
گفت وام داری گفت نه پیر گفت خواجه خضر را هرچه میطلبی او نیز مثل تو سرگردان است لیکن درین شهر
مردی هست بحق تعالی مشغول که هفت مرتبه خواجه خضر بدیدن او رفته و بار نیافته القصه هر دو در این سخن بودند که پیری
دیگر از گوشهٔ مسجد بیرون آمد و پیر اول دست خواجه گرفته متوجه آن پیر شد و گفت این مرد نه دنیا میخواهد و
نه وام دارد مگر آرزوی صحبت تو دارد خواجه خوشحال شده خواجه خضر را دریافت و چون بخاطرش رسید که پیر ثانی خضر است
و اولین رجال الغیب در دم از نظر او هر دو غایب شدند و نیز از آن بزرگ منقول است که شمس الدین التمش را

مدتها این نیت در دل بود که در حوالی شهر دهلی حوضی سازد تا مردم از عسرت آب نجات یابند. اتفاقاً شبی در خواب دید که خواجه کاینات و خلاصه موجودات علیه واله الصلوة والسلام سواره در جایی ایستاده میفرماید که ای شمس الدین اگر میخواهی که حوضی بسازی در همین جا که من ایستاده ام بساز شمس الدین التمش از غایت بشاشت چون از خواب بیدار شد انجا که حضرت رسالت پناهی اشارت کرده بودند خوب بخاطر آورده کس نزد خواجه قطب الدین بختیار کاکی فرستاده پیغام داد که خوابی دیده ام اگر اشارت باشد بخدمت رسیده عرض نمایم و بنا برانکه اینمعنی مکشوف خواجه شده بود جواب داد من همانجا که حضرت رسالت پناه اشاره حوض فرموده اند میروم و هرچند زود تر بیایند بهتر چون شمس الدین التمش جواب خواجه شنیده در لحظه سوار شده و بتعجیل متوجه خانه خواجه گردید تا باتفاق او متوجه مقصد گردد و چون خادمان بسمع شمس الدین التمش رسانیدند که شیخ بفلان موضع است شمس الدین التمش بسرعت روان شد و خواجه را در انجا دید که بنماز مشغول است و بعد فراغ شمس الدین التمش پیش رفته بدستبوس مشرف گشت و آورده اند که در انجا شمس الدین التمش حضرت محمد مصطفی صلعم را سواره دیده بود نشان سم اسپ آنسرور در آن زمین پیدا بود و بعد از لحظه نیز از آن نشانه آب مترشح گردید در انجا حوض ساخته و بالای نشان سم اسپ صفه و گنبدی برآورده در همان زودی در آن حوض چشمه ساری بهم رسیده که تا الی الآن هرگز خشک نشده و از آن چشمه اکثر باغها سیراب میگردد و امیر خسرو وصف الحوض و چشمه در کتاب مثنوی قران السعدین ثبت نموده و اکثر مشایخ دهلی حتی خواجه قطب الدین بختیار کاکی در کنار حوض مشغول حق شده اند و گویند خواجه قطب الدین بختیار کاکی روزی در مسجدی که پهلوی لنگر شمس الدین التمش بر سر حوض مذکور واقعست نشسته بود و شیخ حمید الدین ناگوری و خواجه محمود موینه دوز و شیخ بدر الدین غزنوی و تاج الدین منور اودهی حاضر بودند در آن اثنا بر کنار حوض شتر سواری کبود پوش روی بسته پیدا شد و فرود آمده خرقه از بر بدر کرد و بحوض در آمده غسل کرد و برآمده دو رکعت نماز گذارد و متوجه مردم مسجد شده آواز داد که شما کیستید تاج الدین منور جواب داد که درویشانیم بحق مشغول او آواز داد که ای تاج الدین منور بخواجه قطب الدین بختیار کاکی سلام من برسان و بگو که ابوسعید دمشقی به نیاز مندی مخصوص است و خواجه نام ابوسعید دمشقی شنیده بی اختیار با درویشان بپوشش دوید و چون بدان موضع رسید

خواجه قطب الدین محمد بختیار کاکی

۶۲۴

مقالهٔ دوازدهم

اثری و نشانی ازو معلوم نشد که رجال الغیب بوده و نقلست که شاعری ناصری تخلص از ماوراءالنهر بدهلی آمده در بقعه خواجه
قطب الدین فرود آمد و آنحضرت را دریافته گفت که قصیده در مدح شمس الدین گفته در روز و همت والا نهمت میکنم باشد
که مدعا بیابم خواجه فاتحه خوانده و گفت انشاء الله تعالی انعام خوب بیابی ناصری چون بحضرت شمس الدین التمش
باریافته شروع در خواندن قصیده که مطلعش این بیت کرد **بیت** ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته
تیغ تو مال و فیل ز کفار خواسته شمس الدین التمش در آن اثنا بجانب دیگر متوجه بود ناصری مضطرب گشته خواجه را بیت شریف
آورده همت خواست در دم شمس الدین التمش روی بسوی ناصری کرده گفت بخوان ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته
تیغ تو مال و فیل ز کفار خواسته ناصری چون دید که با وجود مشغولی اطراف دیگر بمجرد شنیدن یکبار مطلع بیادش مانده
خوشحال شده تمام قصیده بخواند شمس الدین التمش فرمود که یکبار دیگر بخوان چون باز خواند پرسید که چند بیت
است گفت پنجاه و سه شمس الدین التمش حکم کرد که پنجاه و سه هزار تنکه نقره بناصری دهند و ناصری آن مبلغ را گرفته
بخدمت شیخ آورده گفت این همه از برکات انفاس آنحضرت یافته ام التماس مینمایم که اگر تمام نگیرند نصف این مبلغ قبول
کرده صرف فقرا نمایند خواجه قبول نکرده گفت که همه تو ارزانی باد و منقولست که روزی خواجه قطب الدین بختیار کاکی
بخانقاه خواجه قطب الدین علی سجستانی حاضر شده و در وقت سماع قوالی این بیت بخواند **بیت** کشتگان خنجر
تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است خواجه را حالتی و تغیری پدید آمده بالکلیه از هوش رفت و قاضی حمید الدین
ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی که حاضر بودند خواجه را بخانه آوردند و قوالان را که این بیت میخواندند حاضر گردانیده به تکرار
آن بیت امر کردند و خواجه تواجد فرموده باز بر سر حال میشد چنانکه سه شبانروز حال بر این منوال گذشت و در شب
دراستخوان و اندام آنجناب نماند چنانکه در شب دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاولی سنه اربع و ثلاثین و ستمایه سر

۶۳۴

مبارک بر زانوی شیخ حمید الدین ناگوری نهاده و پای در کنار شیخ بدر الدین غزنوی گذاشته حالت او
دگرگون گشت در عین شیخ حمید الدین ناگوری عرض کرد که حال مخدوم دیگرگونست یکی را بخلافت اشارت فرمایند شیخ
را با وجود آنکه پیر بزرگ بوده و دیگر مشایخ نیز حاضر بودند فرمود که خرقه از خواجه معین الدین محمد چشتی بمن رسیده با مصلای خاص
و عصا و نعلین چوبین شیخ فرید الدین گنج شکر که خلافت تعلق باو دارد رسانید این بگفت و از عالم فنا رحلت نمود گویند
شیخ.

شیخ فریدالدین گنج شکر در آنوقت در قصبهٔ هانسی توطن داشت در شبی که خواجه رحلت خواهد کرد بر او کشف شده علی
الصباح روانهٔ دهلی گشت و درویشی که شیخ حمیدالدین ناگوری بعد رحلت خواجه جهت اعلام شیخ فریدالدین گنج
شکر روانه کرده بود در نیمه راه بقصبهٔ مهمه باو رسیده و مکتوب شیخ حمیدالدین ناگوری رسانید شیخ فریدالدین گنج شکر
بر مضمونش مطلع شده از انجا نیز چنان راهی شد که روز سیم بر مقبرهٔ خواجه بزرگوار حاضر گشته لوازم زیارت بجا آورد
انگاه شیخ حمیدالدین ناگوری و شیخ بدرالدین غزنوی خرقه و مصلا و عصا و نعلین چوبین بحکم وصیت تسلیم بوی نمودند و شیخ
فریدالدین گنج شکر همان مصلا را گسترده دوگانه بجا آورد و بمنزل خواجه قطب‌الدین رفته لوازم پرسش بجای آورد و یکهفته
در انجا بوده متعلقان خواجه را پرسش نمود و از نظام‌الدین اولیا منقول است که روز عیدی بود خواجه قطب‌الدین بختیار
کاکی از نمازگاه مراجعت نموده بجایی آمد که الی الان قبر اوست زمینی دید مصفا و خالی از قبر پس زمانی در انجا ایستاده
متامل شد درویشان که همراه بودند معروض داشتند که روز عید است و خلق انتظار ملازمت دارند سبب توقف چیست
خواجه فرمودند که مرا ازین زمین بوی عشق می آید ساعتی در اینجا با من باشید آخرش صاحب زمین را طلبیده بمال
حلال خریده جهت خود مدفن معین فرمود و بعد وفات حسب الوصیت در همان قطعه زمین مدفونش کردند

ذکر سلطان المشایخ حضرت شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر قدس سره العزیز

گل گلزار انوار معانی   دردریای گنج لامکانی   می وحدت زجام عشق خورده   قدم در عالم لاهوت برده
ملک فقر شاهنشاه مقصود   فریدالدین ملت شیخ مسعود   جد بزرگوارش مشهور بفرخ شاه زمام حکومت کابل در کف
داشت و پدر والاگهر شیخ موسوم بکمال‌الدین سلیمان در عهد سلطان شهاب‌الدین غوری از کابل بملتان آمده قضای
قصبهٔ کهوتوال که نزدیک ملتان است یافت و او در انجا دختر ملا وجیه‌الدین خجندی که در کمال عفت و صلاح بود خواسته
متاهل شد و از آن عفیفه سه پسر بوجود آمد پسر بزرگ او فریدالدین محمود نام داشت و پسر میانگی او فریدالدین مسعود و پسر
خوردش نجیب‌الدین المشهور متوکل ولادت شیخ فرید در شهور سنه اربع و ثمانین و خمسمایه در قصبهٔ کهوتوال
بوده گویند شبی از شبها والدهٔ شیخ بنماز تهجد مشغول بود دزدی بخانهٔ او درآمد چون چشمش بآن عفیفه افتاد نابینا گشت

شیخ فرید الدین گنج شکر

خواست که بیرون رود راه نیافت آواز داد که من بدزدی درین خانه آمده بودم اینجا کسی هست که از باطن او نابینا گشتم عهد میکنم که اگر بینا گردم دیگر دزدی نکنم واز کفر باسلام درآیم والده شیخ چون این بشنید بنیای او را از خدا طلبید و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بینا شد وبرفت وازینحال غیر از آن رابعه وقت کسی باخبر نبود دزد علی الصباح آن سخن با زن و فرزند گفت و آورد جمیع حبوبات بر سر گرفته در خدمت حضرت بی بی صاحبه احوال شب بیان نمود گفت حسب الوعده آمدم که مسلمان شوم پس کلمه شهادت گفته باعتقاد تمام دین اسلام قبول کرد و موسوم بعبد الله گشته خدمتها بجا آورد چنانچه الی الان قبر او در آن قصبه است و مردم از زیارت او تبرک می یابند و مزار پدر شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر و اعز الدین برادر بزرگش بهمدران قصبه موجود است ونقلست که شیخ در هژده سالگی در قبة الاسلام ملتان در خدمت مولانا منهاج الدین ترمذی کتاب نافع را که در فقه است میخواند و کلام الله را حفظ کرده در شبانروزی یکبار ختم آن مینمود و بهمان مسجد می بود و در آن ایام روزی خواجه قطب الدین بختیار کاکی بآن مسجد آمده دو رکعت نماز کرد و شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر را چون نظر بر چهره نورانی آنحضرت افتاد دل بدو داده سر در قدمش سود و خواجه پرسید که در دست تو کدام کتاب است گفت نافع در فقه خواجه بزبان مبارک فرمود که انشاء الله نافع باد و شیخ دست ارادت بدامن خواجه مستحکم ساخته تا در ملتان بود اکثر اوقات در صحبت آنجناب فیض می ربود و چون متوجه دهلی شد او در رکاب روان شد خواجه فرمود بابا فرید همدرین ترک و تجرید چندگاه بکسب علوم ظاهری مشغول باش وبعد از آن بدهلی بیا و در صحبت من قرار گیر که گفته اند زاهد بی علم مسخرهٔ شیطان باشد شیخ از غایت محبت سه منزل همراه رفته بعد از آن مرخص شد و بموجب اشاره بقندهار رسته رفته پنج سال تحصیل علوم نموده بشرف ملازمت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و شیخ سیف الدین خضری و شیخ سعید الدین حموی و شیخ بهاء الدین ذکریا و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری مشرف گشته از برکات فیض ربود و شیخ سیف الدین خضری بوی گفت که ای فرزند هر گاه درین راه از همه بیگانه نشوی بخدا یگانه نباشی **بیت** تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی با مردم درین خانه پر از یار نیابی و شیخ سعید الدین حموی و شیخ بهاء الدین ذکریا بوی گفتند که ای فرزند پرده پوشی درویشی است نه خرقه پوشی و خرقه پوشی آنکس حق هست که عیب برادر مسلمان را بپوشد و خواجه قطب الدین بختیار کاکی بوی فرموده

تاریخ فرشته

که ای برادر تا درین راه بدل نروی قدم راست ننهی و بی چشم نباشی حاشا که بمقام قرب نرسی این رباعی از نتایج نفاس
متبرک شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر است **بیت** گیرم که بشب نماز بسیاری کنی وز روزه دوا
شخص بیار کنی تا دل نکنی ز غصه و کینه تهی صد خنجر من کل بر سر کجا کنی آورده اند که شیخ فرید چون از سفر
مراجعت کرده بدهلی بدیدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی آمد خواجه از وصول او فوق الحد مسرور گردیده نزدیک دروازه
غزنین حجره جهت او تعین فرموده به تربیت او مشغول شد و شیخ بخلاف مریدان دیگر مانند شیخ بدرالدین
غزنوی و شیخ احمد نهروالی بعد از دو هفته بملازمت پیر بی نظیر میرسید و آنها اکثر اوقات در خدمت خواجه می بودند و چون
شهرت شیخ از حد گذشت و مردم هجوم آورده مزاحم حال او شدند او از خواجه رخصت حاصل کرده بقصبه هانسی رفت و
در انجا سکونت نموده بعد از فوت خواجه بدهلی آمد و چنانکه ذکر کرده شد بخرقه و عصا و نعلین چوبین و مصلا اختصاص یافته
در منزل خواجه قرار گرفت لیکن بعد از یکهفته روز جمعه بقصد نماز از خانه بیرون آمد مجذوبی سرهنگا نام که در هانسی اکثر
بصحبت او مشرف میشد در دهلیز خانه ایستاده بود و دیده پایش بوسید و گریان و نالان گفت در مفارقت شما
بیطاقت شده از هانسی آمدم و متوطنان اندیار بسیار اشتیاق ملازمت دارند شیخ چون این بشنید و از هجوم مردم نیز شکایت
داشت هراینه فرمود نعمتی از خواجه بمن رسیده است چه درینجا و چه در انجا این گفت و فرزندان خواجه را وداع کرده روانه
هانسی شد و چون در انجا نیز ازدحام خلق بسیار شد شیخ جمال الدین هانسوی را خرقه تبرک داده بجانشین گذاشت و خود بقصد
انکه جای برود که کسی او را نشناسد مسافرت اختیار نمود و چون بقصبه اجودهن که درین عصر به پتن شیخ فرید اشتهار
دارد و نزدیک دیپالپور واقعست رسید دید که مردم انجا بیشتر کج طبع و درشت مزاج اند و بزاهد و عالم کاری ندارند لاجرم
در انجا رحل اقامت انداخته مشغول بحق شد و نیز چنان آورده اند که بیرون قصبه درختان انبوه بودند در زیر یکی از آنها که از آن کلانتر
تری بود گلیمی انداخته چند گاهی بفراغ بال بکار خود پرداخت و از شیخ نصیرالدین محمود اودهی منقول است که شیخ را در آن قصبه
تا بیست واقعشد و چون فرزندان بهم رسیدند نزدیک مسجد جامع منزل ساخت و متعلقان در انجا می بودند و نه و اکثر اوقات
در مسجد بعبادت بسر میبرد اما چون صیت مشیخت او در اطراف و اکناف منتشر گشت بر گوشه گیری فایده مترتب نشده
طالبان حق بدانجا رجوع کردند و شیخ چون چاره نداشت با خواص و عام خوش برآمد و با ایشان مشغول گشت چون بمن توجه

شیخ فریدالدین گنج شکر

میکنید جدا جدا بیاشید تا نظر علیحده علیحده حاصل کنید وگویند قاضی اجودهن از غایت حسد در خصومت گشود پس سپاهیان
وجاگیرداران آن مقام باغوای او بفرزندان شیخ مزاحمت میرسانیدند و شیخ اصلا ملتفت آن نمیشد تا آنکه قاضی بصدور
و اعیان ملتان نوشت که هرگاه شخصی از اهل علم باشد و در مسجد مقام گرفته سرود بشنود و رقص کند در باب او حکم چیست
ایشان در جواب نوشتند که تو اول بنویس که این سخن در شان که نوشته تا فتوی بنویسیم قاضی نام شیخ فریدالدین گنج شکر
قلمی نمود علمای ملتان چون بر اطلاع شدند برآشفته از قاضی رنجیدند و نوشتند تو نام درویشی نوشته که مجتهدین را یارای آن
نیست که انگشت تعرض بر قول او رسانند و قاضی با وجود انفعال از عمل خود باز نیامده هرگاه که فرصت می یافت باتفاق
جاگیرداران بفرزندان آنجناب تشویش میرسانید و فرزندان آنحضرت چون بشیخ شکایت میکردند میگفت جور و جفا
بکشند که کشیده خواهد شد و چندی برین بر نیامد که خصمان پراکنده شدند و بعضی که ماندند مطیع و محب فرزندان
شیخ شدند و از شیخ نظام الدین اولیا منقولست که شیخ فریدالدین مسعود شکر گنج را عادت چنان بود که بعد از نماز قریب
دو ساعت سر بر خاک نیاز سوده باحق مشغول میبود و اگر زمستان میبود مریدان پوستینی بالای او میکشیدند و روزی
که از مریدان بجز من هیچ کس پیش شیخ حاضر نبود ناگهان قلندری چرم پوشی حلقه بگوشی بیامد و باواز بلند هر گونه
رطب و یابس گفتن آغاز نهاد شیخ همچنان در حالت سجود گفت درینجا کسی هست گفتم بنده شما نظام الدین پس گفت
نزدیک من قلندری ایستاده است گفتم آری باز پرسید زنجیر در میان دارد گفتم بلی باز پرسید حلقه سفید در گوش
دارد عرض کردم همچنین است الحاصل هر بار که نظر بروی میکردم رنگش متغیر میشد شیخ هم در حال سجده فرمود
که ای نظام الدین او کاردی برهنه در بغل دارد بگو تا فضیحت نشده ازینجا برود قلندر چون این بشنید بگریخت وگویند
قاضی اجودهن مبلغی بوی داده فریفته بود که شیخ را در عین سجود شهید سازد و هم از شیخ نظام الدین نقلست
که روزی شیخ فرید بر سجاده نشسته بود و هم ازین بابت قلندری آمده باواز درشت گفت چه خود آرایی ساخته
و خلق را به پرستیدن خود باز داشته شیخ گفت من نساخته ام خدای تبارک و تعالی ساخته است چه هیچکس نتواند که
خود را چنین سازد مگر حق سبحانه قلندر بر حسن خلق شیخ آفرین خوانده معتقد شد و شیخ نصیرالدین محمود اودهی
از پیر خود شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که درویش ژنده پوشی نزد شیخ آمد و شیخ او را چیزی داده رخصت مراجعت فرمود

او همچنان ایستاده شانه که شیخ از شانه دان برآورده بر مصلا گذاشته بود طلب کرد و چون آن شانه را مدتی
کار فرموده بود و در آن قابلیتی ندیده جوابش نداد و درویش بی شرم آواز بلندتر ساخته گفت ای شیخ اگر این شانه مرا
دهی ترا برکتی تمام حاصل گردد شیخ گفت برو بیش ازین مزاحم حال من مباش ترا و برکت ترا در آب روان انداختم
قصه کوتاه درویش عازم سفر شده چون بآبی که بیرون قصبه اجودهن جاریست رسید جامه از بر کنده جهت غسل
باب در آمد و چنان سر به بحر عدم فرو برد که دیگر کسی اثرش ندید و آورده اند که حاکم قصبه اجودهن بنابر وسوسه
قاضی آزار و مزاحمت فرزندان شیخ از حد گذرانید روزی پسر بزرگ شیخ بسی آزرده شده به پدر گفت چیزی که
از بزرگی شما بما میرسد همین است که شب و روز از جانب حاکم قرین غم و الم میباشیم شیخ از استماع آن ناخوش
شده عصایی که در دست داشت برداشته بر زمین زد همان دم حاکم بدرد شکم گرفتار گشته گفت که مرا بخانه
شیخ برید لیکن هنوز انجا نرسیده بود که درگذشت و نقلست که در اجودهن عاملی بود نویسنده مگر حاکم انجا او را زنجیر نمود
عامل پناه بشیخ آورده التماس شفاعت و سفارش نمود و شیخ خادمی نزد حاکم فرستاده پیغام کرد که بمنت
این درویش دست ازین عامل دلریش بدارید حاکم قبول مسئول شیخ ننموده بیش از بیش جور و جفا کردن گرفت
نویسنده بخدمت شیخ آمده ماجرا باز نمود شیخ گفت شفاعت تو کردم حاکم اجابت مسئول ننمود در صورت
شاید که کسی شفاعت مظلومی پیش تو کرده باشد و تو هم نشنیده باشی نویسنده برخاست و گفت توبه کردم
که من بعد ازین احدیرا نیازارم اگرچه دشمن باشد و گویند که همان لحظه حاکم او را طلب کرده اسپ و خلعت داد و
از سر جرمش درگذشت و خود نیز بخدمت شیخ آمده از آن بی ادبی استغفار نمود و در کتب سیر المشایخ
بنظر رسیده که جوانی از شهر دهلی بقصد زیارت شیخ متوجه اجودهن گشت در اثنای راه مطربه او را دیده گرفتار گشت
و در بند آن شد که با آن جوان مخالطت نماید و چون آن جوان بدو التفاتی ننمود همراهی اختیار کرده بساط صحبت
و آشنایی گسترده هر لحظه و هر ساعت عشوه و کرشمه آدم ربا در کار او میکرد تا روزی بتقریبی شده
هر دو بر یک گردون سوار گشتند مطربه چندان غمزه و عشوه در کار آن جوان کرد که جوان را میل بدو شده خواست
که دست درازی کند درانحال مردی بیامد و طپانچه بر روی او زده گفت بقصد توبه و انابت بخدمت شیخ رفتن

شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر

۱۱۲۰

مقاله دوازدهم

و دل در فسق و فجور بسیار ناخوش باشد این بگفت و غایب شد و جوان متنبه گشته دست از و باز داشت و چون
بخدمت شیخ رسید شیخ گفت ای سعادتمند امروز که مطهره میل نمودی خدای سبحانه بفضل خود نگاهداشت آنجوان سر برپای
شیخ گذاشته باعتقاد وافر مرید گشت و نقلست که شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر مریدی داشت که او را محمد شه غوری میگفتند
و او مردی صادق و اهل صلاح بود وقتی مضطرب و متحیر بخدمت شیخ آمد شیخ پرسید که ای محمد شه ترا چه پیش آمد که چنین
پریشان خاطر گشته او گفت برادرم رنجور است و از وی رمقی بیش نمانده است درین ساعت که من بخدمت آمده ام معلوم
نیست که زنده مانده باشد شیخ گفت ای محمد شه من همه عمر در درگاه الهی چنین که تو اکنون متحیر و محزونی میباشم و با کس
اظهار نمی نمایم برو بخانه خود که انشاء الله برادرت شفا یافته باشد محمد شه غوری چون بخانه آمد دید که برادرش نشسته طعام میخورد
و هیچ رنجی ندارد و شیخ نصیر الدین محمود اودهی از پیر و نظیر خویش نقل کرده که وقتی شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر
رنجی صعب رو نمود چنانکه چند روز نه طعام خورد و نه آب پس فرزندان و دوستان جمع آمده اطبای حاذق را طلبیده و حکما
نبض و قاروره دیده گفتند هیچ معلوم نیست که رنج شیخ چیست ناچار باز گشتند روز دیگر زحمت زیاده شده مرا که نظام
الدین باشم و فرزند خود شیخ بدر الدین سلیمان را طلب فرموده اشاره بمشغولی حق نمود و چون شب شد هر دو موجب
حکم مشغول بحق شدیم و در آنشب شیخ بدر الدین سلیمان در خواب دید که پیری میگوید که پدر ترا سحر کرده اند شیخ بدر الدین
سلیمان از وی پرسید که سحر کرده است پیر گفت پسر شهاب الدین ساحر و شهاب الدین ساحر شخصی بود که در قصبه
اجودهن بسحر مشهور بود شیخ بدر الدین سلیمان از و سوال نمود که دفع سحر چون توان کرد پیر گفت یکی بر سر قبر شهاب الدین
ساحر نشسته این کلمات بخواند که علاج آن خواهد شد و کلماتی که پیر در خواب گفته بود بیاد شیخ بدر الدین سلیمان ماند این است
اَیُّهَا الْمَقْبُورُ الْمُبْتَلَا اِعْلَمْ اِنَّ اِبْنَكَ مَا تَشَسَ فُلَانًا فَقُلْ لَهُ يَكْفِ بِالسِّحْرِ وَ اِلَّا يَلْحَقُ بِهِ مَا يَلْحَقُ بِنَا ای در قبر گرفتار
شده ای مبتلا گردیده بدانکه پسر تو فلانرا سحر کرده است پس بگو با او باز دارد سحر خود را و گرنه باو خواهد رسید آنچه بما میرسد
و علی الصباح شیخ بدر الدین سلیمان باتفاق مریدان بخدمت پدر رفته واقعه حقیقت شب را بعرض رسانید و شیخ متوجه
من شده گفت که این کلمات یاد گیر و قبر شهاب الدین ساحر را پیدا کرده بعمل آر دو من نشان قبر شهاب الدین ساحر
گرفته بدانجا رفتم و بر سر قبر او نشسته کلمات مذکوره بخواندم و چون قبر را کج کرده بودند و بالای آن اندک گلی افتاده بود

ملهم شده

مقاله دوازدهم

ملهم شده بکاویدم ناگاه ... از آرد پدید آمد و سوزنها در آن خلانده بودند و موهای دم اسپ بر آن صورت محکم بسته غرض که بهمان طریق آن صورت را نزد شیخ آوردم و بحکم آنجناب به برآوردن سوزنها و کشادن موها پرداختم هر سوزنی که برمی آمد و هر مویی که میکشود راحتی و صحتی پیدا میشد و نگاه بموجب اشاره شیخ آن صورت را شکسته در آب روان انداختم و بعد از آنکه این خبر بحاکم اجودهن رسید سید شهاب الدین ساحر را دست و گردن بسته بخدمت شیخ فرستاد و پیغام داد که این شخص کشتنیست اگر رخصت باشد بقصاص رسانم شیخ شفاعت نموده گفت چون خدایتعالی مرا صحت بخشید من نیز بشکرانه آن گناه او را عفو کردم و تو هم خطای او را به بخشش نقل است از شیخ نظام الدین اولیا که من در خدمت شیخ نشسته بودم که پنج درویش از ولایت ترکستان سیرکنان باجودهن رسیدند همه بخلق و درشت سخن بودند و نزد شیخ آمده بدین عبارت متکلم شدند که تمام معموره بهمان گشتیم و درویشی چنانکه باید نیافتیم مگر مدعی چند که جهت جذب منافع دنیوی خود را بدرویشی منسوب و مشهور ساخته اند شیخ گفت ساعتی توقف کنند تا درویشی را بشما بنمایم قبول نکرده برخاستند شیخ گفت چون میروید باری از فلان راه نروید آنها که سخن شیخ نکرده علی الرغم بهمان راه ممنوع رفتند و شیخ بسی بگریست و گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از همان چند روز خبر رسید که هر پنج کس را باد سموم زد چهار نفر در دم مردند و یکتن از ایشان بر سر چاهی رسید و چندان آب خورد که خود نیز با رفیقان پیوست و در کتاب خیر المجالس از نظام الدین اولیا منقول است که متعلمی نصیر الدین نام بخدمت شیخ آمد و او خالی از رعونت نبود روزی جوکی بجماعت خانه رسید نصیر الدین از وی پرسید که موی سر بچه چیز دراز میشود و چون مشایخ آن عصر موی سر را بسیار مکروه میداشتند و همیشه سر می تراشیدند و در باب موی سر در این حدیث که تحت کل شعر جنابة نقل میکردند هر آینه شیخ نظام الدین از شنیدن آن سخن متاذی گشته در آن هنگام خواجه وجیه الدین نواسه خواجه معین الدین سنجری قدس سره نزد شیخ باجودهن آمد و بیعت خواست و مخلوق شدن خود را التماس نمود شیخ فرید گفت که من نان ریزه از خانواده شما در یوزه دارم و ادب نیست که شما را دست بیعت داده مرید سازم خواجه وجیه الدین معروض داشت که مثل شما در این زمانه کجاست که خدمت او شتابم و کسب سعادت نمایم و من در این باب بجدم دست از دامن شما نخواهم داشت شیخ چون الحاح او را از حد متجاوز دید آن منبع اخلاص را بارادت و خرقه خاص بنواخت و مخلوق ساخت و در همان زمان نصیر الدین متعلم که بدرازی موی معتقد بود او نیز بیعت کرد

شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر

مقاله دوازدهم

مغلوق گشت و سرمایهٔ که بجهت تجارت داشت صرف درویشان کرد و ببرکت توجه شیخ فقر اختیار کرد و در کتاب خیر المجالس
ملفوظ شیخ نصیرالدین محمود اودهی مسطور است که روزی شیخ در حجرهٔ خود بشغلی مشغول بود قلندری آمده بر گلیمی که شیخ
می نشست جلوس نمود و مولانا بدرالدین اسحق قدری طعام حاضر ساخت و او بعد اکل بمولانا گفت میخواهم که شیخ را ببینم جواب
داد که شیخ بحق مشغول است و کس را درین وقت بخدمت شیخ راه نیست قلندر را بنگی که داشت سرش بگشود و کیف
هر که النعوم بدو منسوب اند برآورده در کچکول انداخت و بتخمیر کردن مشغول گشت چنانکه قدری ازان بر گلیم افتاد مولانا بدرالدین
گفت ای درویش بی ادبی از حد نباید برد وازینجا برخیز و جای دیگر در کناره بنشین قلندر شوریده حال کچکول برداشت تا بر
مولانا بدرالدین اسحق زند شیخ بنور باطن دریافته از حجره بیرون دوید و دست قلندر گرفته بتضرع گفت این گناه من
ببخش قلندر گفت درویشان دست بر ندارند و چون بردارند بجای فرود آرند شیخ گفت برین دیوار فرود
آر قلندر کچکول بر دیوار زد و آن دیوار که در کمال استحکام بود در لحظه بیفتاد و انگاه قلندر سر فرود آورده عرض نیاز
نموده برفت و شیخ متوجه مولانا بدرالدین اسحق شده گفت که در لباس عام خاصی هم میباشد و گیاهیکه او خمیر حشیش میبا
میتواند بود که آن نباشد که قلندران بکار میبرند و دیگر شاید که بامتحان می آلوده باشد و نقل است که این مولانا بدرالدین
اسحق از بخاراست و علوم معقول و منقول بسیار خوب میدانست و میان امثال و اقران امتیاز تمام داشت در دار الطلبه
بمدرسه معزی درس میگفت و بدرویشان اعتقادی نداشت و او را مسایل چند مشکل شده از انکه از معاصران که در
آن شهر بودند حل آن نشد متوجه بخارا گشت و چون باجودهن رسید همراهان او عازم زیارت شیخ فرید شدند و مولانا
گفتند چه شود که تو هم با ما موافقت نموده شیخ را دریابی او گفت شما بروید من چنین شیخان بسیار دیده ام بدان نمی ارزند
که کسی در صحبت ایشان اوقات خود ضایع سازد مگر رفیقان ابرام نموده همراه بردند و شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر
در ان مجلس به تقریبات حل جملهٔ مشکلات او نمود و مولانا بدرالدین اسحق این حالت مشاهده کرده ترک عزیمت بخارا نمود
و معتقد شده هر روز یک پشتاره هیزم مطبخ شیخ بر سر گرفته از صحرا می آورد و روز بروز ذوقی می ربود آخر الامر شیخ صبیه خود را
بحباله ازدواج او در آورده بدامادی خویش مشرف ساخت و هم از شیخ نصیرالدین منقول است که در قصبه که از اجودهن تا آنجا
چهار فرسنگ است ترک قتالی حاکم بود و مر او را شاهینی بود هوبره گیر و کلنگ انداز و بسیار آنرا دوست میداشت و شبی شکار
نبرده.

سپرده تاکید کرده بود که زنهار زنهار غایبانهٔ من بر جانوری نیندازی مبادا که پرواز گیرد و باز بدست نیاید قضارا روزی به اتفاق
آشنایان خود آن میرشکار بدهی سواره میرفت درین اثنا کلنگی چند بنظر در آمدند و آنها به او تکلیف پرانیدن شاهین نمودند
گفتند ما ده دوازده سواریم و اسپان دونده داریم نگذاریم که بطرفی رود و چون مبالغه از حد بردند میرشکار ناچار شده آنرا پرانید
ناگاه کلنگان طرفی شدند و باز بطرفی دیگر پرواز گرفته چندان بلند شد که از نظر غایب گردید و چندانکه جستند اثری
پیدا نشد میرشکار از بیم قهر و سیاست ترک گریبان و جامه دران از آن نواحی بهزار تشویش و محنت خود را باجودهن
رسانید و با انفعالت گریه بخدمت شیخ آمده مانند نوحه گران افغان برداشت و ماجرا بعرض رسانیده گفت که اگر باز من پیدا
نشود ترک مرا بقتل رسانیده زن و فرزند را اسیر خواهد ساخت شیخ را بر حال او رحم آمده همت گماشت و طعامی موجود ساخته
فرمود که بخور خدا کریمست شاید که پیدا شود پس در همین حرف بودند که شاهین آمده بر درخت نشست و میرشکار روی
بر زمین نهاده شاهین بگرفت و اسپ را برسم پیشکش گذرانید شیخ تبسم نموده گفت اسپ ترا ضرورست باید که سوار شده
شاهین را بصاحبش برسانی و آنچه مقدورت باشد در راه خدا بدرویشان بده القصه میرشکار بعد از رسانیدن شاهین هرچه
داشت بفقرا داده ترک نوکری کرده مرید شیخ شد و خداوند شاهین نیز از قصهٔ گم شدن شاهین وقوف یافته ملازمت شیخ
اختیار نمود و شیخ نصیر الدین محمود اودهی نقل کرده که در حوالی اجودهن دهی بود و در آن دیه روغن فروشی مسلمان
توطن داشت و چون داروغهٔ دیپالپور بسببی از اسباب بر آن موضع لشکر کشیده تاراج فرموده زن و فرزند مردم باسیری رفت
و زن روغن فروش نیز که بسیار جمیله بود اسیر گردید از جهت روغن فروش با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان هر سو شتافته
چون اثری نیافت پریشان و بدحال بخدمت شیخ آمده عرض حال نمود و شیخ زمانی متامل گشته فرمود سه روز اینجا
باش تا حق از پردهٔ غیب چه بظهور آرد و طعام حاضر گردانیده روغن فروش را بخورانید روز دیگر نویسندهٔ از جای
مقید کرده باجودهن آوردند و او بمحافظان خود ساخته بخدمت شیخ آمد و حال خود باز نمود و دریوزهٔ توجه و همت کرد
شیخ گفت اگر خداوندت رها سازد و شفقت و عنایت فرماید چه شکرانه بتقدیم رسانی او معروض داشت از نقد و جنس
هرچه دارم پیشکش خواهم کرد شیخ فرمود الحمد لله ترا بتو بخشیدیم داروغه خلعتی و دیهی بتو خواهد داد عهد کن که آن دیه را باین
روغن فروش بخشی پس نویسنده بصدق دل فرمودهٔ شیخ قبول کرده بروغن فروش گفت برخیز و همراه من بیا

شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر

دوازدهم

روغن فروشش در گریه شد گفت یا شیخ هنوز آنقدر استطاعت دارم که دو کنیز بخرم لیکن من خراب و شیفته زن خویشم شیخ تبسم
نمود و گفت باری همراه این نویسنده برود به بین تا خدا چه کند ناچار رفت و نزد یک خانه نویسنده مغموم بنشست
نویسنده را چون مقابل داروغه بردند پس از آنکه حساب در میان آرد اسپ و خلعت داده رخصت خانه فرمود و از عقب کنیزی
صاحب حسن نیز فرستاده و نویسنده آن کنیز را همچنان که به برقع آورده بودند پیش روغن فروش فرستاد که چون نشست
کنیز را چون چشم بر شوی افتاد برقع دور کرده بدوید و هر دو یکدیگر را دریافته شادان و خندان بخدمت شیخ آمدند و سر
برپای مبارک او سوده مرید شدند و حضرت شیخ فریدالدین مسعود که ملقب بگنج شکر است در سبب آن روایتهای بسیار
شنیده شد اما آنچه در تاریخ حاجی محمد قندهاری مسطور است این است که در ایامیکه شیخ در دهلی بملازمت خواجه قطب الدین
بختیار کاکی می بود و نزدیک دروازه غزنین مسکن داشت روزی در فصل بارندگی که راهها پر گل بود اشتیاق ملاقات پیر
غالب گشته با نعلین چوبین متوجه منزل وی گردید و چون هفت روز گذشته بود که شیخ روزه داشته چیزی نخورده بود ضعف
غلبه داشت بنابرآن در اثنای راه پایش بلغزید و در گل افتاد چنانکه قدری گل بدهان مبارکش درآمده بحکم قادر بیچون شکر گشت
و چون بخدمت پیر بی نظیر رسید او گفت یا فرید از آنکه قدری گل بدهان تو رسیده شکر گشت چه عجب قادر علی الاطلاق
وجود ترا گنج شکر گرداند و همواره شیرین خواهد داشت شیخ شکر شکر الهی در دهان انداخته چون بازگشت هر جا که میرسید
می شنید که مردم با یکدیگر میگفتند که شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر می آید و روایت دیگر آنست که روزی در اثنای سفر مکاریان
که هندی بنجاره خوانند نمک بدهلی می آوردند دو چار شیخ شده قدری شکر بخدمت مبارک آوردند و التماس نمودند
که شیخ فاتحه خیر بخواند تا متاع ما قیمتی پیدا کرده نیکو فروخته گردد و چون شکر بخدمت شیخ آورده بودند شیخ گمان آنکه
جمله شکر در بار دارند توجه گماشته فاتحه خیر خواند و آنها بعد از ده روز بدهلی رسیده و چون سر جوالها کشودند دیدند که تمام شکر
گشته است لهذا بین الخاص والعام بشیخ فریدالدین مسعود گنج شکر ملقب گردید و مؤلف این کتاب محمد قاسم فرشته
از بعضی مشایخ عصر خود چنان شنیده که شیخ را در اوان خورد سالی چنانچه لازمه طفلان است رغبت تمام بشیرینی بود و والده
اش اراده نمود که بنماز صبح عادت کند پس به پسر گفت که ای فرزند هر که نماز صبح زودتر ادا نماید خدا تعالی او را شکر
کرامت میفرماید و خود هر شب شکر در کاغذی پیچیده زیر بالینش میگذاشت و شیخ بصدق نیت نماز صبح ادا کرده شکر از زیر

بالین میگرفت و میخورد تا آنکه سن شریف شیخ بدوازده ساله رسید بخاطر آن عفیفه گذشت که اکنون پسرم عاقل شده چه حاجت بنگهداشتن شکر است ترک آن کار نمود فامّا قسّام حقیقی وظیفه اش برطرف نساخته همچنان میرسانید و والده اش که بر آن معنی اطلاع نداشت چون دید که پسر شکایت از نایافتن شکر نمیکند روزی پرسید که ای فرزند شکر می یابی شیخ گفت آری آن عفیفه را بخاطر رسید که یکی از کنیزان شاید شکر در زیر بالین شیخ گذاشته باشد چون تفحص نمود دانست که کار مخلوق نیست و از برکت وفور اعتقاد و حسن اخلاق شیخ آن کاغذ شکر از غیب میرسید لهذا گنج شکر شهرت یافت و شیخ نظام الدین ناقل است که شیخ فرید را صوم دوام بودی بحدی که اگر عارضه داشتی یا جای قصد نمودی افطار نکردی و بیشتر اوقات افطار او شیر نمی بود اندک مویز در قدح انداختی و آب کرده گذاشتی و از آن شربت بوقت افطار مقدار سه درم مینوشید و دو سه دانه مویز در دهان می انداخت و بقیه را بحاضران مجلس میداد و دو نان بروغن چرب کرده که کم از سیری بود بعد از افطار پیشش می آوردند و او از آن نان ثلث کم و بیش میخورد و باقی بحضار مجلس میداد بعد از آن باستغراق تمام بنماز عشا می پرداخت و چون در بدو حال باجودهن آمده ساکن شد و نذور کمتر میرسید او و فرزندانش بمیوه پیلو و دیله وغیره که از جنگل انولا است میخیزد اوقات میگذرانیدند و در آن ایام پادشاه ناصر الدین شهریار دهلی که متوجه اوچه و ملتان بود عبورش براجودهن واقع شده بخدمت شیخ مشرف گشت و بر حقیقت حال شیخ مطلع شده بعد رفتن بدایره خود فرمان چهار دیهه کلان و جزوی نقد مصحوب الغخان که آخر بیک پادشاه غیاث الدین بلبن شده بود نزد شیخ فرستاد شیخ فرمان دیهات رد کرد که فقرا را بدیهات چه کار و زر نقد قبول کرده بدرویشان جماعت خانه بخش کرد و نقلست که در اجودهن شیخ را کسر صعب رو نمود چنانکه شیخ نظام الدین اولیا و شیخ جمال الدین اسحق هانسوی و مولانا بدر الدین و درویش علی بهار را اشارت کرد که در فلان گورستان رفته بدعای خیر مشغول باشند و ایشان بموجب اشاره بدانجا رفتند و شب بدعا مشغول شدند و علی الصباح بخدمت شیخ آمدند شیخ نظام الدین اولیا میفرماید شیخ را دیدم بر کتف گلیم سیاهی انداخته و بر روی تکیه کرده و عصا بابت خواجه قطب الدین بختیار کاکی که بوی رسیده بود در کنار داشته و لحظه لحظه دست بروی کشیده بر روی خود میمالید و چون چشمش بر ما یاران افتاد گفت اثری بر دعای یاران مترتب نشد

شیخ فرالدین مسعود گنج شکر

کس سر در پیش افکنده سکوت کردند لیکن درویش علی که پیشتر ایستاده بود گفت دعای ناقصان در حق کاملان اثری
نکند و شیخ مرا که نظام الدین اولیا ام پیش خوانده عصای مذکور بخشید و گفت من از خدا میخواستم که هر چه تو از خدا خواهی
بیابی و من بعده سر بر زمین نهاده بازگشتم و یاران نیز با من بازگشته مبارکباد گفتند و بعد از آنکه اعزه بمنازل خود رفتند بخاطرم خطور
کرد که شیخ اجابت دعای من از حق سبحانه و تعالی خواسته و یقین که دعای شیخ مستجاب است پس اولی آنکه
امشب بدعای صحت شیخ قیام نمایم و چون بدعا پرداختم آخر شب مرا انشراحی پدید آمد دانستم که دعای من در حضرت
باری بقبول افتاده علی الصباح بخدمت شیخ رفتم دیدم که بر مصلا روی بقبله بفراغ خاطر نشسته هیچ المی ندارد و چون
نظرش بر من افتاد گفت ای درویش نظام الدین چون دعای من در حق تو قبول افتاد دعای تو نیز در حق من مستجاب شد
و همان مصلا را که بروی نشسته بود من عطا فرمود و در فواید الفواد مرقوم گردیده که چون شیخ از هانسی آمده ساکن قصبه اجودهن
شد برادر خورد خود شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل را جهت آوردن والده بقصبه کهوتوال فرستاد و شیخ نجیب الدین
المشهور بمتوکل بان قصبه رسیده والده را بر اسپ خود سوار کرده روانه قصبه اجودهن گشت اما در آن راه جنگل بسیار بود و آب
کمیاب و چون بنصف راه رسید روزی والده را در سایه درختی نشانیده و خود بر مرکب سوار شده بتحصیل آب شتافت
و بعد از یافتن آب برگشت لیکن حضرت والده را زیر اندرخت ندیده مضطرب و حیران هر طرف تاخت و اثری از والده
نیافته ناچار با دل غمگین و خاطر حزین رو جانب قصبه اجودهن نهاده بحضرت شیخ قصه را باز گفت شیخ تصدقی بفقرا رسانید
طعامی بصلحا خورانید و بعد از مدتی شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل را باز بر آن جنگل گذر افتاد و چون نظر بر آن درخت افتاد
بخاطرش رسید که گرد آن نواحی بگردد شاید که از مادر نشانی یا استخوانی بیابد قضا را استخوانی چند دید بصفای باطن
دانست که استخوان والده است پس تمام استخوانها را جمع کرده در کیسه انداخت و چون بخدمت شیخ رسید حقیقت حال عرض کرد
شیخ فرمود خریطه بیار و سرش گشوده تمام استخوانها بر مصلای من فرو ریز شیخ نجیب الدین به تعجیل رفته خریطه بیاورد
لیکن چون دهنش بگشود هیچ استخوانی ندید شیخ نظام الدین اولیا مرقوم ساخته که روزی در خدمت شیخ بودم موی
از محاسن مبارک جدا گشت فی الفور برداشتم و عرض کردم که اگر فرمان شود این را تعویذ سازم فرمود خوب است

پس

پس آنرا در کاغذ پیچیده و بر ریسمان بسته در دستار گذاشتم و چون از اجودهن بدهلی آمدم هر رنجوری که می آمد همان تعویز را میدادم
بشرط آنکه بعد از یافتن صحت تعویز باز پس دهد و هر که میدادم البته بکرم آلهی صحت می یافت تا در تمامی شهر شهرت گرفت
و من آن تعویز در طاق معین نگاه میداشتم روزی یکی از دوستان من که او را تاج الدین مینایی میگفتند آمده باز نمود که پسرم
بیمار است و من درون حجره شده در آن طاق و طاقهای دیگر همان تعویز را هر چند که جستم نیافتم و آن بیچاره ناچار شده
محزون و مغموم برگشت و پسرش درگذشت و چون بعد از دو روز رنجوری دیگر بیامد درون حجره شده دیدم که در همان
طاق موجود است بدو دادم شفا یافت و از آنکه پسر تاج الدین مینایی رفتنی بود در آنوقت پیدا نشد و منقول است که
شمس الدین نام شاعری که ساکن قصبه سنام بود به قصبه اجودهن آمده نسخه که در علم سلوک شیخ حمید الدین ناگوری نوشته
بود بخواندن آن مشغول گشت و بعد از چند گاه قصیدهٔ مطول در مدح شیخ گفت و اجازت خواسته ایستاده تمام ابیاتش
خواند شیخ فرمود بنشین و باز بخوان پس او بنشست و بار دیگر بخواند و شیخ در هر بیت استحسان فرموده بعد از فراغ گفت مطلب
تو چیست شمس الدین گفت مادری دارم پیر و در پرورش او دست تنگم میخواهم که بتوجه شیخ عسرت بفراغت مبدل شود
شیخ گفت بر و شکرانه بیار و چون طلب شکرانه شیخ دلیل حصول مقصود بود شمس الدین دوان به بشاشت تمام رفت
و پنجاه جیتل آورد شیخ آنرا بدرویشان داده فاتحه خواند و در همان زودی شمس الدین وزیر پسر شمس الدین التمش
شده دستگاه عظیم بهمرسانید گویند فاضلی مولانا حمید نام در ملازمت طغرل که از جانب پادشاه غیاث الدین بلبن حکومت
بنگاله داشت می بود و روزی مولانا پیش طغرل دست بسته بپای ادب ایستاده بود ناگاه صورتی لطیف و نورانی
بنظرش درآمد و گفت که ای حمید تو اهل علمی پیش این جاهل چه ایستادهٔ و روز دیگر نیز مولانا همچنان پیش طغرل ایستاده
بود که الصورت ظاهر شده همان سخن گفت مولانا دانست که آن کشش از جانب شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر است
بیطاقت شده راه اجودهن پیش گرفت و چون بخدمت شیخ مشرف شد شیخ فرمود که هان حمید دیدی که بچه صورت
ترا در اینجا آوردم مولانا چون این سخن بشنید همان زمان تجرید اختیار کرده بسعادت ارادت مشرف گشت و مدتی
بوعظ و تذکیر پرداخته آخر رخصت مکه معظمه شد و گویند که در طرف اوچه و ملتان ملکی بود پاک اعتقاد داود وقتی مبلغ عارف

شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر

مقالهٔ دوازدهم

۲۸ ۱

نام فاضلی که بخدمت او می بود و اراده آمدن دهلی داشت مبلغ دو صد تنکه سفید سپرد که چون بقصبه اجودهن رسی این زر را
بخدمت شیخ رسانیده التماس فاتحه نمایی پس مولانا چون بقصبه اجودهن رسید بخاطرش نقش بست که چون کتابی
در میان نیست که از آن یقین مبلغی شود باید که صد تنکه بخدمت شیخ برده باقی را نگاه دارم و آخرش همچنان کرد شیخ
تبسم فرموده گفت مولانا عارف حق برادری به این درویش درست کردی و نقود شکرانه را بنصف قرار دادی مولانا
عارف شرمنده شده گفت همت ملایان مفلوک مساوی همت اهل سلوک نیست و آن صد تنکه دیگر را نیز حاضر ساخت
شیخ گفت این صد تنکه ترا باشد تا به برادری نقصان نرسد غرضکه مولانا چون این حالت مشاهده نموده بشرف ارادت
مشرف گشت و از نقد و جنس هر چه داشت بدرویشان داده بعبادت و ریاضت مشغول گشته در اندک زمانی خرقه
خلافت یافته بموجب اشاره بسیستان شتافت و بارشاد خلایق پرداخت و منقولست که شیخ وقتی در نیمروز از منزل
خود بیرون آمد و شیخ نظام الدین اولیا و مولانا بدر الدین اسحق و مولانا جمال الدین هانسوی حاضر بودند و سلطان المشائخ
در سایه دیواری بایستاد و در آن اثنا یکی از مریدان قدیم که ملا یوسف نام داشت بیامد و گستاخانه بر زبان آورد که
چندین سالست خدمت میکنم و ملازمت مینمایم و در همین پایه ام و کسانیکه بعد از من آمدند نوازشها دیدند و خرقه
خلافت هم پوشیدند و بمراتب علیه رسیدند شیخ متبسم شده گفت ای درویش هر کس بقدر قابلیت و حالت خود نعمتی
می یابد از ما تقصیری نیست در اندم طفلی چهار ساله از خانه شیخ بیرون آمده نزدیک شیخ بایستاد و در برابر توده خشت پخته
بود که جهت عمارت آورده بودند شیخ بدان طفل گفت که از آن توده خشتی بیار تا بر آن نشینم طفل دویده خشتی درست
برگرفته آورد و شیخ بر آن بنشست و باز گفت برو خشتی برای مولانا نظام الدین بیار او برفت و خشتی دیگر درست آورده
پیش او گذاشت همچنین بامر شیخ خشتی برای مولانا جمال الدین هانسوی و مولانا بدر الدین اسحق درست بیاورد چون نوبت
بملا یوسف رسید برفت و از میان خشتها بمشقت تمام نیم خشتی بلکه کمتر از نیمی پیدا کرده بیاورد و پیش ملا یوسف گذاشت
یاران همه متحیر شدند شیخ گفت ای یوسف من چکنم که نصیب تو مساوی دیگران نیست باری بقسمت ازلی خورسند بایست
بود و از شیخ نظام الدین اولیا منقولست که شیخ را آزار بخاری علّه واقع شد که آخر بهمان زحمت برحمت حق پیوست و در آن

رنجوری

مقاله دوازدهم

بنجوری مرا بکسوت خاص نواخته در ماه شوال سنه تسع وستین وستمایه بجانب دهلی روان ساخت و در وقت وداع آب
در دیده گردانیده گفت برو ترا بخدا تعالی سپردم و مرا نیز از ین جدائی دردی و المی رو نمود که در جدائیهای سابق رو ننموده
بود و بعد از رسیدن بدهلی شنیدم که شیخ را زحمت زیاده شده شبی بعد از ادای نماز عشا بیهوش گشت و پس از زمانی
باز بخود آمده از مولانا بدر الدّین اسحق پرسید که من نماز عشا کردم گفت آری آنجناب نماز عشا کردند باز بیهوش شد و چون
بخود آمد فرمود یکبار دیگر از راه احتیاط نماز عشا میگذارم چه دانم که دیگر میسر گردد یا نه چنانکه در آنشب سه مرتبه
نماز عشا کرد و بزبان آورد که مولانا نظام الدّین در دهلی هست من هم بهنگام رحلت خواجه قطب الدّین در هانسی بودم و آهسته
بگوش مولانا بدر الدّین اسحق گفت که بعد از نقل من جامه که از خواجه قطب الدّین بختیار کاکی بمن رسیده چنانکه
دانی بمولانا نظام الدّین برسان و آب طلبیده وضو ساخت و دوگانه ادا نموده آنگاه سر بسجده گذاشت و در
همان سجده رحلت کرد و این واقعه شب پنجشنبه پنجم ماه محرم سنه ستین وسبعمایه رو نمود الحاصل مدت عمر شریفش
نود و پنج سال نشان میدهند و گویند مولانا بدر الدّین اسحق بموجب وصیت آن جامه بشیخ نظام الدّین اولیا رسانید
و کاسه و عصای شیخ بفرزندان او ماند و از افواه چنین شنیده میشود که شیخ نظام الدّین اولیا خبر فوت شیخ فرید الدّین
مسعود گنج شکر شنیده به قصبه اجودهن رفت و زیارت قبر آنحضرت کرده جامه مذکور از مولانا بدر الدّین اسحق گرفته بدهلی
مراجعت فرمود و در کتاب تذکرة الاتقیا نوشته که سه کس نظام نام در خدمت شیخ بودند یکی شیخ نظام پسر شیخ دوم
شیخ نظام خواهر زاده شیخ سیم شیخ نظام الدّین اولیا چون پسر شیخ مقام ابدال داشت از جهت سجاده باو نداد
و چون همشیره شیخ بسیار سعی کرد که سجاده نشینی به پسرم عنایت شود شیخ حرمت او نگاهداشته مثال نوشت و بخواهر
زاده گفت که بهانسی پیش مولانا جمال الدّین هانسوی رفته صحیح کن و مولانا جمال الدّین هانسوی آن مثال را صحیح نکرد و او برگشته
شکایت نمود بالاخره شیخ باز حسب الالتماس خواهر مثالی دیگر نوشته فرستاد و درین کرت مولانا جمال الدّین هانسوی
اعراض شده آن نوشته را پاره کرده گفت پاره کرده جمال الدّین هانسوی را شیخ نمیتواند دوخت و بعد از ین بمدتی شیخ
مثال سجاده نشینی ولایت دهلی بشیخ نظام الدّین اولیا داده پیش مولانا جمال الدّین هانسوی فرستاد و وی خوشنود
شده این بیت در آن مثال نوشت **بیت** هزاران درود و هزاران سپاس ... که گوهر سپرده بگوهر شناس

شیخ نظام الدین اولیا

۱۳۰

۷۰۰ هجری — و بقیه را صحیح نموده روانه دهلی ساخت

ذکر سلطان الاولیا شیخ نظام الدین قدس سره العزیز

شهنشاه اورنگ عرفان حق دلش همدم دیوان ایوان حق ملک پرده دریوزه ارشاد او فلک کاسه سبز در خوان او
قدم راند زانگونه در راه فقر که شد شاه اورنگ درگاه فقر بباطن زتلوین اطوار محو بظاهر زتمکین نگهدار سهو
دلش ساکن ملک ذات و صفات زهی پاک دین و زهی نیک ذات نظام الحق آن شیخ عالیمقام کزو کار ارباب دین
شد تمام شیخ نظام الدین اولیا جامع علوم ظاهری و باطنی بوده پیوسته دل انوار منزل به کتب معتبره تصوف مانند
نصوص الحکم و مواقع النجوم و شروح آنها میگماشت و در فقه ابوحنیفه و تفسیر و حدیث و اصول کلام استحضار تمام داشت
جد بزرگوارش احمد بن دانیال از غزنین بهندوستان آمده در بلده بداون متوطن گشت و شیخ نظام الدین اولیا در آن شهر
ماه صفر سنه اربع و ثلاثین و ستمایه متولد شده چون به پنج سالگی رسید پدرش درگذشت و والده او به پرورش فرزند ۶۳۴
پرداخت و به تکفل او بحد تمیز و رشد رسیده بتحصیل علوم ظاهری مشغول گردید و چون در بداون کسی نماند در سن بیست
و پنج سالگی با والده خود بدهلی آمد در حجره زیر مسجد هلال طشت دار سکونت اختیار فرمود در آن مدت در دهلی فاضلی بود
متبحر و سرآمد علمای وقت بود موسوم بخواجه شمس الدین خوارزمی که پادشاه غیاث الدین بلبن او را در آخر بخطاب شمس
الملک نواخته منصب وزارت تفویض فرمود چنانچه تاج الدین سنگریزه در مدح او گفته **بیت** شما کنون
بکام دل دوستان شدی فرمانده ممالک هندوستان شدی و قبل از آنکه وزیر شود بدرس اشتغال داشت پس
شیخ او را دیده در سلک تلامذه اش منتظم گشت داو حجره میداشت که خاصه جهت مطالعه اش بود و شاگردان صاحب
استعداد سه کس بودند که در آن حجره درس میخواندند و باقی شاگردان را در صفه درس میگفت و آن سه تن یکی ملا قطب
الدین ناقله دویم ملا برهان الدین عبد الباقی سیم نظام الدین اولیا و چون بر مولویت و حدت فهم شیخ آگهی یا
از دیگران تعظیم او بیشتر نمود و او را عادت چنان بود که اگر یکی از شاگردان را تعطیل شدی وقتی که آمدی بطریق مطایبه
بوی گفتی چه کرده بودم که حاضر نشدی باز همان کنم که حاضر نشوی اما حضرت شیخ را اگر گاهی تعطیل شدی چون بیه

از سبب

مقاله دوازدهم

این بیت خواندی باری کم از آنکه گاهگاهی آیی و بما کنی نگاهی و شیخ نظام الدین اولیا چون بحسب اتفاق همسایه شیخ
نجیب الدین المشهور بمتوکل برادر شیخ فرید الدین گنج شکر واقع شده بود و او بر بسیاری از علمای دهلی در علم تفوق داشت
هر آینه شیخ نظام الدین اولیا اکثر اوقات با او صحبت میداشت قضارا چون درآن ایام والده شیخ نظام الدین اولیا
فوت شده شیخ تنها ماند بیش از پیش با شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل صحبت میداشت و غمهای مرتفع میساخت
تا آنکه روز بروز فیما بین محبت زیاده شده باتحاد انجامید و بعد از آنکه شیخ چند سال نزد خواجه شمس الدین خوارزمی درس خوانده
بمراتب عالیه فایز گشت جهت معاش در اندیشه قضا شده روزی در اثنای مکالمه التماس نمود که شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل فاتحه
بخوانند که من قاضی جایی شوم و خلق خدا را بانصاف رسانم شیخ نجیب الدین ساکت گشته جوابی نگفت شیخ را گمان
شد که شیخ نشنیده آواز بلند تر کرده باز گفت التماس فاتحه دارم که جایی قاضی شوم درین کرت شیخ نجیب الدین گفت خدا
نکند که قاضی شوی فاما چیزی شوی که من دانم و درآن ایام شبی شیخ در مسجد جامع دهلی بوده وقت سحر شنود که موذن بالای
مناره این آیه خواند الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله درین صورت حال او متغیر شده انوار الهی اطراف
او را فرو گرفت و بنا بر آنکه در آنوقت چون صیت مشیخت و کرامات شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر عالمگیر شده بود و هم
در مجلس شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل غایبانه اوصاف مشیخت و کرامات شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر فراوان شنیده
دل بدو داده بود بامداد بی زاد و راحله بسمت قصبه اجودهن روان شد و روز چهارشنبه وقت نماز ظهر بشرف ملاقات
آنحضرت فایز گشت و گویند چون شیخ را ملازمت نمود هر چند خواست که شرح اشتیاق و اخلاص نماید بنوعی دهشت غلبه
کرده بود که بهیچ وجه شرح اشتیاق و اخلاص نتوانست ادا نمود شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر آنحالت مشاهده فرموده
گفت لکل دخیل دهشت مرحبا خوش آمدی و صفا آوردی و از نعمت دینی و دنیوی انشاء الله برخوری پس شیخ
نظام الدین اولیا جامه درویشی از حضرت شیخ یافته در سلک مریدان خاص انتظام یافت و در آنمدت شیخ فرید الدین
مسعود گنج شکر را عسرت تمام بود اکثر متعلقان و فرزندان ایشانرا در هفته یکدو روز بفاقه میگذشت و از برکت صحبت
آن بزرگوار هیچکدام دلگیر و آزرده نبودند الغرض مولانا بدر الدین اسحق بخاری که جامع معقول و منقول بود هیزم مطبخ آوردی
و مولانا شیخ جمال الدین هانسوی از جنگل دیله که بار درخت کریل است و اکثر مردم آنرا در سرکه و نمک انداخته اچار

شیخ نظام الدین اولیا

میسازند می آورد و مولانا حسام الدین کابلی برای آب آوردن اشتغال نمودی و دیگهائی مطبخ شستی و شیخ نظام الدین اولیا
همچنین دیگهارا اختیار کرده از روی صدق و صفا بخدمت می پرداخت و هر روز باحتیاط تمام دیگهارا پخته و در کاسه سفالین
و کچکول چوبین کرده وقت افطار شیخ مجلس بردی اما گاهی نمک بودی و گاهی نبودی و نوبتی دو سه روز نمک میسر نشد
شیخ نظام الدین را مدتی بخاطر رسیده از آن بقال که نزدیک مسجد می بود و اگر گاهی از غیب چیزی میرسید مصالح
طعام از وی خریده میشد یکدرم نمک قرض گرفت و بر کاسهای دیگ که جوشانیده بود بریخت و بدستور هر روز پیش شیخ
و دیگر درویشان گذاشت و مولانا شیخ جمال الدین هانسوی و مولانا بدر الدین اسحق و شیخ نظام الدین اولیا بموجب فرمان
در یک کاسه تناول مینمودند و نزدیک شیخ می نشستند در آن روز چون حضار مجلس همگی بجا و مقام خود رفتند شیخ فرید الدین
مسعود گنج شکر دست مبارک بکاسه برد و لقمه برداشت و فرمود که دست مرا ثقلی رو داده رخصت نیست که لقمه در دهان اندازم
شاید که درین طعام شبهه باشد آخرش لقمه را در کاسه بینداخت و شیخ نظام الدین اولیا معروض نماید که مرا از استماع الکلام لرزه
بر اندام افتاده فی الحال بایستادم و سر بزمین نهاده عرض کردم که اخداوند هیزم و دیگ و آب مطبخ شیخ جمال الدین و مولانا
حسام الدین و مولانا بدر الدین می آورند سبب شبهه معلوم نمیشود مگر آنحضرت را مکشوف شده باشد شیخ گفت که نمکی که درین کاسه
ریخته شده از کجاست بعده شیخ نظام الدین اولیا متنبه شده سر بر زمین نهاده صورت حال عرض نمود شیخ گفت درویشان
اگر از فاقه بمیرند برای لذت نفس قرض نگیرند چه که بین القرض و التوکل بعد المشرقین است اگر ادا نشود تا قیامت برگردن بماند و
بعد از آن فرمود که تا این کاسهارا از پیش درویشان بردارند و بفقرای دیگر رسانند و شیخ نظام الدین اولیا میگوید عادتی
بود مرا چنانکه داب طالب علمانست که اگر بچیزی احتیاج کلی میشد قرض میگیرند قرض میگرفتم مگر از آن روز استغفار
کرده نیت کردم که هرچند احتیاج شود دیگر هرگز قرض نگیرم و شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر گلیمی که بر آن نشسته بود بشیخ
نظام الدین اولیا بخشیده دعا کرد که هرگز از قرض محتاج نشوی و بعد از مدتی چون بمرتبه کمال رسید خدمت او را اجازت
تکمیل دیگران داده رخصت دهلی فرمود وی در حین وداع از مرشد خویش این نصیحت در گوش کرد که البته خصمان را بهر نوعی که
توانی خشنود گردانی و از کسی که قرض گرفته باشی بر ادای آن سعی نمائی شیخ چون مسافر شد با یک درویشی بجایی رسید که
فی الجمله جنگلی داشت و گاه گاه قطاع الطریق در انجا نیز مزاحم احوال مردم میشدند ناگاه در انجا بارانی نازل شد و شیخ خویش را از زیر

درختی

درختی کشیده لحظهٔ بایستاد ناگاه پنج شش هندو با شمشیر و تیر و کمان نمودار شدند و روبسوی شیخ نهادند شیخ در دل گذرانید
که گلیم و جامهٔ عطای شیخ فرید همراه است اگر خدا نخواسته بآن چشم زخمی رسد من هرگز بآبا دانی در نیایم و روی بکسی ننمایم همدرین
اندیشه بود که قطاع الطریقان روی گردانیده بطرف دیگر رفتند و شیخ بصحت و سلامت بدهلی رسیده روز دیگر شیخ نجیب
الدین المشهور بمتوکل را دیده ماجرای السفر و سعادت دریافت ملازمت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بشرح و بسط بیان
فرمود انگاه بخانه شخصی که وقتی از و کتابی بعاریت گرفته گم کرده بود رفت و گفت ای مخدوم وقتیکه کتاب شما بعاریت گرفته
بودم از پیش من گم شده نیت صادق دارم که کاغذ بهم رسانیده آن نسخه بنویسم و بشما رسانم آن شخص چون این سخن بشنید
زمانی بجانب شیخ نظام الدین اولیا دیده گفت از مقامیکه تو می آیی ثمره اش جز خوشنودی خدا نباشد من آن کتاب را
بتو بخشیدم و شیخ از انجا پیش بزازی رفته گفت وقتی از تو جامهٔ خریده بودم اکنون قیمتش آورده ام بستان بزاز ده جیتیل
گرفت و گفت باقی را بتو بخشیدم و گویند در انوقت شیخ نظام الدین اولیا را در دهلی مقامی و ماوایی نبود که ساکن گشته بحق
مشغول گردد و در انشهر شیخ را از کثرت خلق و انبوهی خوش نمی آمد که ساکن شود و چون در آن ایام قرآن مجید حفظ میکرد
اکثر اوقات از شهر بیرون رفته در صحرا بسر می برد در این اثنا روزی بر کنار حوض قتلغ خان درویشی پاک کیشی که آثار صلاح
از ناصیه حال او هویدا بود دیدار وی پرسید که ای مخدوم شما ازین شهرید او گفت آری باز پرسید که درین شهر بخواهش طبع میباشی
گفت هرکس در شهری که بدین انبوهی باشد بخواهش طبع سکونت نگیرد مگر بضرورت و انحکایت نقل کرد که من وقتی بیرون
دروازه بصفه حظیره کمال درویشی خرقه پوشی را دیدم که او مرا گفت که اگر سلامتی ایمان و استقامت در عبادت میخواهی درین شهر
مباش که منبع فسق و فجور شده است و گفت ای مولانا نظام الدین اولیا من نیز میخواهم که درین شهر نباشم و خود را بجای دیگر
اندازم لیکن چه کنم که قریب بیست سال است که درین شهرم و بواسطه چاه آبی که دارم مجال سفر نمی یابم که قید الماء اشد
من قید الحدید واقع شده و شیخ نظام الدین اولیا چون از و این سخن بشنید عزم جزم نموده که در انشهر نباشد و انگاه از انجا بیرون
آمده نزدیک حوض رانی بوستانی که او را باغ جسرت نمیگفتند دیده در آن باغ در آمد و تجدید وضو کرده دو گانه ادا نمود
و بعد از آن خوش بود بمناجات گفت بار خدایا ازین شهر بر آمده ام اما باختیار خود نخواهم که جای دیگر بگیرم هر جا که خیریت
دینی باشد در انجا بدار ناگاه از طرفی آوازی آمد که جای تو غیاث پور است و این غیاث پور موضعی بود مجهول که کسی نمیدانست

شیخ نظام الدین اولیا

مقاله دوازدهم

که کجا ست وشیخ بخانه ملا معین نام شاعری نیشابوری که معتقدش بود رفت تا ازو سراغ بگیرد وچون او در خانه نبود مردمش
گفتند که بغیاث پور رفته است شیخ یکی از متعلقان او را همراه گرفته بغیاث پور آمد دید دو بیت مختصر بر کنار نهر جون بالا خضر
در انجا نزول نموده بفراغ خاطر بحق مشغول شد وبرگاه بعد چندی که اشتیاق ملاقات شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر
رحمة الله علیه میکرد بقصبه اجودهن رفته باز بموجب رخصت بغیاث پور برمیگشت قضارا پادشاه معز الدین کیقباد
نبیره پادشاه غیاث الدین بلبن بر سریر پادشاهی دهلی جلوس نموده در موضع کیلوکهری که در موضع غیاث پور بود
وحالا بدهلی نو شهرت دارد قصری طرح انداخت ومسجدی بنا نهاده شهری آبادان ساخت ومردم بسیار در غیاث پور
نیز توطن اختیار کرده امرا وملوک را با حضرت شیخ رابطه اخلاص واعتقاد بهم رسید وبیشتر اهل دول که راغب بفسق
وفجور بودند بخدمت شیخ انابت نموده بذیل صلاح وتقوی او متمسک میشدند در انوقت امیر سیف الدین محمود لاچین
که از امرای مشهور بود با سه پسر برخوردار وسعادتمند اعز الدین علیشاه حسام الدین احمد وابو الحسن المشهور بامیر خسرو بخدمت
شیخ رسیده مرید شدند اعز الدین علیشاه فوق الحد منظور ومحبوب شیخ گردیده خلعت خاص یافت ودر فواید الفواد نوشته
شده که اعز الدین علیشاه وشیخ نصیر الدین محمود از مریدان پاک اعتقادند وامیر خسرو نیز در انوقت هشت ساله بود
وچون بزرگ گشت صاحب کمالات گردیده شیخ او را ترک الله گفت چنانکه امیر خسرو در آن باب میفرماید

بیت دست ترک الله بگیر وهم بالله اش سپار   بر زبانت چون خطاب بنده ترک الله رفت

ونقلست چون ازدحام خلایق در غیاث پور بسیار شد شیخ جازم نقل مکان گردید در آن اثنا مولانا امین الدین احمد
تبریزی که حضرت شیخ اسناد اخبار احادیث نبوی از وی داشت وفات یافت وشیخ قرار داد که بزیارت او رفته در
همانجا که ازدحام کم شود توطن نماید قضارا همان روز بوقت نماز عصر جوانی ناتوانی صاحب جمال که آثار کمال از چهره او لامع
بود نزد شیخ آمد واین بیت خواند **بیت** آن روز که مه شدی نمیدانستی کانگشت نمای عالمی خواهی شد
بعد از آن گفت که از اول مشهور نبایستی شد وچون مشهور شدی بنوعی سلوک باید نمود که فردای قیامت از حضرت
رسالت پناه شرمنده نباشی واین چه حوصله است که با خلق نسازی وبخالق نپردازی ارشاد وهدایت عباد نیز عین مشغولی
حق است پس از آن شیخ ساکت گشته طعامی حاضر کرد که باتفاق آن جوان تناول نماید لیکن جوان اصلا بطعام دست دراز نکرد

وچون

و چون شیخ در دل گذرانید که بهانجا بوده بخاص و عام نفع رساند جوان لقمهٔ چند گرفت و برفت و شیخ خانهٔ نزدیک مسجد کیلوکهری گرفته شب جمعه انجا گذرانیدی و نماز جمعه انجا ادا کرده روز شنبه بغیاث پور آمدی و از شیخ نصیر الدین محمود منقول است که شیخ را صوم دوام بودی و برای نماز جمعه از غیاث پور بکیلوکهری که نیم کروه است پیاده آمد و شد مینمود روزی بخاطرش رسید که اگر حماری می بود در هوای گرم بر و سوار میشدم خادم شیخ نور الدین ملک یار پران مادیانی داشت و شیخ نور الدین ملک یار پران را بخواب دیده که با و میگوید شیخ نظام الدین اولیا بجهت نماز جمعه پیاده بکیلوکهری تردد می نماید مادیان خود را بخدمت او بگذران خادم چون بیدار شد بموجب اشارت پیر خویش بشیخ عرض نمود لیکن شیخ هیچ نگفت و خادم دیگر بار همچنان در خواب دید اینمرتبه مادیان را همراه آورد شیخ گفت چنانکه ترا از شیخ خود اشارت شد تا مرا نیز اشارت از شیخ خود نشود قبول نکنم خادم مادیان را باز گردانید و شب سیم هم خواب دید که ملک یار پران میگوید امشب شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بشیخ نظام الدین اولیا در باب قبول مادیان گفته بخدمت او ببر که شرف قبول خواهد یافت و علی الصباح چون او مادیان بخدمت شیخ آورد بی مضایقه قبول کرد و این شیخ نور الدین ملک یار که ملقب است به پران لاری الاصل بود مرید شیخ اعز الدین دانیال خلجی و او مرید شیخ علی حضری و او مرید شیخ ابو اسحق کازرانی و شیخ نور الدین ملک یار پران در عهد پادشاه غیاث الدین بلبن بشهر دهلی رسید و در انوقت ابابکر طوسی قلندر که جماعت وار و زنجیر پوش بود چنانچه رسم حیدریانست شیخ مهری داشت و شیخ مهر آنست که ازار زیر سیخی کرده و حلقه ساخته هر دو سر را گرم میساز[ند] و مهر میکنند و این قلندر از اهل معنی بود و پنج وقت نماز میکرد و در کنار آب جون بتخانه را شکسته تکیه گاه ساخته بود و الی الان قبر او همانجا ست و شیخ مولانا جمال الدین هانسوی او را شهباز سفید میگفت قضارا شیخ نور الدین ملک یار پران از دهلی بکنار آب جون آمده انجا را خوش کرد و نزدیک تکیه ابابکر طوسی قلندر تکیه ساخت و بعد از چند روز ابابکر طوسی قلندر با او بمنازعت برخواست و گفت تا از پادشاه فرمانی نیاری ترا اینجا نگذارم و از زمان پادشاه ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش به تهته رفته بود و از دهلی تا انجا معلوم نیست که چه مقدار راه است گویند در اندک فرصت شیخ نور الدین ملک یار پران به تهته رفته از پادشاه فرمانی موافق مدعا در کمال اعزاز آورد و ابابکر طوسی قلندر حیران مانده بر زبان راند که اینمرد پران بوده است که بدین سرعت رفت و آمد و ازینجهت او را شیخ نور الدین یار پران گفتند و او برسم ابو اسحاقیان خرقه زرد می پوشید

شیخ نظام الدین اولیا

و علمهای زرد داشت و در دیار ایشان یکنوع پنبه است زرد که از آن لباس میسازند و اورا با شیخ فرید شکر گنج الفت تمام بود
فاما شیخ نظام الدین اولیا بعد از وفات او بدهلی رسیده اورا ندیده بود و منقول است که وقتی شیخ از اجودهن مصحوب مولانا
شعیب نام شخصی مصلای از نمد سیاه و کلاهی جهت شیخ نظام الدین اولیا بدهلی فرستاد و مولانا شعیب چون بخدمت شیخ
رسید ادای امانت نمود دو رکعت نماز شکر کرده خوشحال شد و هم از آن زمان یکی از بزرگان که دویست و پنجاه هزار تنکه سرخ
از گجرات فرستاده بود رسید شیخ بالتمام آنرا بمولانا شعیب عطا کرد و معذرت خواست و این رباعی نوشته بخدمت شیخ
فرستاد رباعی زان روی که بنده تو دانند مرا بر مردمک دیده نشانند مرا لطف عامت عنایتی فرموده است
ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا گویند چون بار دویم شیخ نظام الدین اولیا بر قصبهٔ اجودهن رفته شیخ را ملازمت نمود شیخ
فرمود مولانا نظام الدین آن رباعی که در عریضه نوشته بود من آنرا یاد گرفته ام ان شاء الله تعالی هر جا که باشی جابیت مردم دیده
صاحب نظران باشد و نقلست که در اول حال شیخ در غیاث پور سکونت اختیار فرمود دو کس در ملازمت شیخ بودند
یکی شیخ برهان الدین محمد غریب که در دولتاباد دکن آسوده است و دویم شیخ کمال الدین یعقوب که در پتن گجرات
مدفون است و این هر دو پیش از خلفای دیگر خرقهٔ خلافت یافته بکسب کمال و ریاضت نفس اشتغال داشتند و در ابتدا
وجه معاش بر ایشان بسیار تنگ بوده وقتی چهار روز چیزی نرسیده که افطار شیخ و دیگران بدان مهیا شود عورتی صالحه
که بشیخ پیوند داشت همسایه واقع شده بود ریسمان میرسید و فروخته گندم خریدی و نان بی نمک پخته بدان افطار مینمود
در آن ایام فاقه یک سیر و نیم آرد که از قوت او فاضل آمده بود جهت شیخ فرستاد شیخ بکمال الدین یعقوب فرمود که آنرا
در دیگ کرده و آب انداخته بجوشان شاید که نصیب آینده شود و شیخ کمال الدین یعقوب در آن کار بود که ناگاه درویشی
ژنده پوشی از جایی برسید و متوجه شیخ شده ببانگ بلند گفت اگر حاضری داری از ما دریغ مدار شیخ گفت درویشان
شفقت فرمایند زمانی فرود آیند که دیگ در جوش است درویش گفت تو خود برخیز و آن دیگ را گرفته همچنان که
هست بیار پس شیخ بتعجیل برخاست و دست مبارک در آستین پیچیده هر دو دست کنار دیگ را که سفالین بود
بگرفت و پیش وی آورد چنانچه آواز جوشش بگوش مردم میرسید و درویش دیگ را برداشته بر زمین زده خورد بشکست
و بر زبان آورد که شیخ فرید الدین گنج شکر نعمت باطن بشیخ نظام الدین اولیا ارزانی داشت و من دیگ فقر ظاهری او شکستم

این

مقاله دوازدهم

این مکتب وازنظر مردم غایب شد وبعد ازآن چنان شد که هزاران هزار بخدمت او رسیده مرید گشتند وخرقه خلافت
یافته بدرجه عالی ومقام متعالی واصل شدند وبعد ازآن شیخ برهان الدین محمد غریب وشیخ کمال الدین یعقوب وشیخ نصیر الدین
محمود اودهی بشرف ارادت وخرقه خلافت مستسعد گشتند واصحاب شرح شیخ را بواسطه وفور دانش وعلم وفضل گنج معانی
میگفتند وشیخ اخی سراج که جد شیخ نور بود وبنگاله مدفونست نیز ازمریدان ایشانست ودرخیر المجالس مسطور است که روزی
مولانا حسام الدین نصرخانی ومولانا جمال الدین نصرخانی ومولانا شرف الدین کاشانی پیش شیخ نشسته بودند شیخ متوجه
ایشان شده فرمود اگر کسی درروز صایم ودرنیت قایم باشد کاریست سهل که بیوه زنان نیز بدین کار اقدام توانند نمود
اما مشغولی که مردان طلبکار بحضرت پروردگار بدان راه یابند وقرب پیدا کنند وبدولت مشاهده رسند ورای این عبادات است
وعزیزان حاضر ومنتظر ومترصد گشتند که شیخ آنرا بیان فرماید شیخ اضطراب ایشان فهمیده گفت انشاء الله تعالی
وقت دیگر گفته خواهد شد الغرض عزیزان مدت ششماه اوقات به انتظار گذرانیده روزی همه در مجلس شیخ حاضر
بودند محمد کاشف که از حجاب پادشاه علاء الدین خلجی بود رسیده سر بر زمین نهاده بنشست شیخ پرسید که کجا بودی
گفت در دیوان بودم امروز حضرت پادشاه پنجاه هزار تنکه نقره بندگان خدارا انعام فرمود شیخ متوجه مولانا حسام الدین
نصرخانی ودیگر یاران شده گفت انعام پادشاه بهتر یا وفای عهد که باشما کرده شد درینصورت همه سر بر زمین نهاده
عرض کردند که وفای عهد بهتر از هشت بهشت است چه جای پنجاه هزار تنکه بالاخره سلطان الاولیا هر سه بزرگوار را
پیش خود نگاهداشته دیگرانرا باز گردانید وانگاه گفت راه رسیدن بمقصود مشغولی حق است باستغراق تمام در خلوت
وبی ضرورت بیرون نیامدن وعلی الدوام باوضو بودن مگر وقت قیلوله که خواب غلبه کند ودیگر صایم الدهر بودن باخلاص
تمام واگر آن میسر نشود باکل قلیل قناعت کردن ودیگر دوام سکوت ازغیر ذکر مگر بضرورت ودیگر دوام ذکر با رابطه
واستغراق دل وگویند مشایخ ثلاثه ازبرکت انفاس شیخ بدین صفات کامل شده ازجمله واصلین گردیدند ونقلست
از مولانا شهاب الدین امام که روزی شیخ بزیارت مزار خواجه قطب الدین بختیار کاکی بدهلی کهنه رفته بود ومن ومولانا
برهان الدین محمد غریب دررکاب انجناب بودیم بعد دریافت زیارت حضرت خواجه جهت زیارت دیگر مشایخ
گذار بر کنار حوض شمسی افتاد ودرانجا خواجه حسن شاعر ولد علای سنجری که عمرش از پنجاه سال متجاوز بود در مبدء حال

باشیخ آشنایی و مصاحبت کلی داشت با جمعی از یاران بشراب خوردن مشغول بود و چون شیخ را بدید پیش آمده این دو بیت
خواند **بیت** سالها باشد که ما هم صحبتیم گر ز صحبتها اثر بودی کجاست زهد تان فسق از دل ما کم نکرد فسق
ما بان بهتر از زهد شماست شیخ چون این سخن بشنید گفت صحبتها را اثر هاست انشاء الله تعالی روزی بود پس فی الفور دعای
شیخ مستجاب گشته خواجه حسن سر برهنه ساخته بر پایش نهاد و از جمیع مناهی توبه کرد و باتفاق یاران خود مرید گشت و کتاب فواید
الفواد که مشتمل است بر احوال شیخ نظام الدین اولیا و حکایاتی که بر زبان آنحضرت جاری شده تصنیف فرمود و بشرف قبول
و تحسین سر افراز گشت و امیر خسرو بر آن رشک برده گفت کاش بتشریف قبول و تحسین این نسخه و تصنیف آن من
منصوب گشتی و تمام تصانیف من بنام خواجه حسن گردیدی و گویند که بعد از خواجه توبه غزلی که این بیت از انجاست گفته
بیت ای حسن توبه آنگهی کردی که ترا قوت گناه نماند وقتی که پادشاه محمد تغلقشاه دهلی را خراب کرده مردم را
بدولتاباد دکن میبرد خواجه حسن نیز بقصد صحبت مشایخ دکن همراه رفت و هم در انجا روی بعالم عقبی نهاده در بالا
گهات دولت آباد مدفون گردید و نقل است از شیخ نصیر الدین محمود داود دهی که چون شیخ میخواست سماعی بشنود امیر
خسرو و امیر حسن قوال که در علم موسیقی عدیم المثال بودند حاضر میشدند و مبشر که غلام زر خرید شیخ بود و در حسن صوت
حسن داوودی داشت نیز حاضر میگردید نخست امیر خسرو غزلها و ابیات متصوفانه میخواند که شیخ سر میجنبانید همان شعر
امیر حسن قوال و مبشر غلام علی الفور نقش می بستند و میخواندند شیخ بوجد آمدی و سماع شدی و دو بیت قوال که در سرود
مرغ را از هوا فرود آوردندی علوفه خوار شیخ بودند و سر امد ایشان که امیر حسن قوال بود بکار خود مشغول شده طرفه مجلسی
منعقد میگشت و بیتی که شیخ را بدان وجد و حال پدید آمدی نوشته بنظر سلطان الاولیا میگذرانید و سلطان الاولیا
نیز از آن بیت محظوظ میشد روزی سلطان اولیا را بدین دو بیت حدیقه حکیم سنایی وجد حاصل آمد **بیت**
پیش منما جمال جان افروز ور نمودی برو سپند بسوز آن جمال تو چیست هستی تو وان سپند تو چیست مستی تو
قرا بیک ترک که اخص الخواص پادشاه علاء الدین خلجی بود با وجود صلاح و تقوی بلطافت و ظرافت امتیاز داشت
و بمریدی شیخ نیز اختصاص داشت این ابیات را نوشته پیش پادشاه برد پس پادشاه هر بار میخواند و بر چشم میمالید
و تحسین میکرد و در آن اثنا قرا بیک ترک معروض داشت که با وجود چنین اعتقاد که پادشاه را با شیخ است عجب که کاهی

ملاقات نمی نمایند گفت ای قرابیک ترک ما پادشاهیم از سر تا پا آلوده دنیا و بدین آلودگی شرم میدارم که آنچنان پاکی را ببینم
باید که خضرخان و شادیخان را که جگر گوشگان من اند بخدمت شیخ برده مرید گردانی و دو لک تنکه شکرانه بدرویشان جماعت‌خانه
رسانی قرابیک ترک بفرموده عمل نمود و این عمارت عالی که در مقبره آن بزرگوار واقعست ساخته و پرداخته خضرخانست
و گویند روزی پادشاه علاء الدین خلجی مندیلی مملو از زر و جواهر برسم نذر پیش شیخ فرستاد قلندری در برابر
شیخ نشسته بود از دور چشمش بران افتاد پیش آمد گفت ایها الشیخ الهدایا مشترک شیخ از روی مطایبه گفت اما تنها خوشتر
قلندر مایوس شده عازم مراجعت گشت شیخ گفت پیش آی مقصود ما آن بود که ترا تنها خوشتر [illegible] و تمامی نقود و جواهر
بدو بخشید پس از آن قلندر خواست که الجمله را بردارد و توشش وفا نکرده بمددگاری خادم شیخ پرداخت و نقلست که چون
پادشاه قطب الدین مبارکشاه بر سریر شاهی دهلی متمکن گشت خضرخان را که مرید شیخ بود بقتل آورده با شیخ در مقام
عداوت شد و در آن ایام خرج مقرری مطبخ شیخ ورای غله دو هزار تنکه بود و بخشش و انعام و علوفه متعلقان و خرج
مسافر و مجاور جدا بود درینصورت پادشاه روزی از قاضی محمد غزنوی که بمحرمیت اختصاص داشت پرسید که اینقدر
خرج شیخ را دخل از کجاست قاضی که او نیز چندانی اعتقاد بآنحضرت نداشت گفت اکثر امرا فتوح و شکرانه میفرستند
پادشاه را این معنی خوش نیامده حکم فرمود هر که بخانه شیخ برود یا درمی و دیناری فرستد هرچه بیند از خود ببیند
و درینباب مبالغه از حد برد پس مردم از بیم غضب شاهی دست کشیدند و اقبال غلام شیخ که خرجدار بود متحیر بماند
چه که قبل از آن فتوح بیحد و عد آمدی چنانچه وقتی تاجری غارت خورده بخدمت شیخ آمده سفارش نامه صدر الدین عارف
پسر شیخ بهاء الدین ذکریا که در دست داشت گذرانیده عرض حال نمود شیخ خادم را گفت که از اول بامداد تا چاشت هر فتوح
که رسد بآن عزیز تسلیم کن گویند دوازده هزار تنکه نصیب او بود القصه شیخ بر حکم پادشاه مطلع شده با قبال گفت
بعد ازین خرج دو چندان کن و هر گاه بزر حاجت افتد دست بطاقی ازین حجره انداخته و بسم الله گفته هر قدر که
خواهی بردار و اقبال همچنان میکرد و این خبر انتشار یافته بپادشاه نیز رسید از کمال خجالت و جهالت بشیخ پیغام داد
که شیخ رکن الدین ابوالفتح از ملتان بدیدن من بدهلی می آید اگر شما هم گاهگاه قدم رنجه فرمایند چه شود شیخ جواب داد
که من مرد منزویم جایی نمیروم و نیز رسم و عادت هر سلسله نوعی باشد قاعده بزرگان ما نبود که بدیوان روند و مصاحب

ساله دوازدهم

پادشاهان شوند درین باب معذور دارید و بحال خود بگذارید پادشاه از غروری که در سر داشت قبول اینمعنی نموده گفت البته در
هفته دو بار بدیدن من می باید آمد شیخ ناچار شده خواجه حسن شاعر را پیش شیخ ضیاء الدین رومی که پیر پادشاه قطب الدین مبارکشاه
و مرید شیخ شهاب الدین سهروردی بود فرستاد که پادشاه را بگوئید که رنجانیدن درویشان در هیچ مذهب روا نیست و حرمت
دارین در کرم آزاری اینقوم است دیگر هر خانواده را روشی مخصوص است خواجه حسن از خانه شیخ ضیاء الدین رومی بازگشته خبر
آورد که او را از شدت شکم روی حالتیست که نشسته نماز نمی تواند کرد شیخ ساکت شد و چون در آن دو سه روز شیخ ضیاء الدین
رومی برحمت حق پیوست پادشاه و جمیع اکابر و اعیان در انجا حاضر شده چنانچه رسم بلاد هندوستان است اول
سی جز و کلام الله بتقسیم خواندند و انگاه بگلاب گردانیدن مشغول شدند و سلطان الاولیا بقصد زیارت انجا رسید بپادشاه
سلام کرد و پادشاه جواب نداده التفاتی ننمود و در روایتی انکه چون شیخ بدان مجلس درآمد هر که دید پی تعظیم دوید و متعارف
مجلس عرض کردند که حضرت پادشاه نیز درین مجلس تشریف دارند اگر سلام گوئید اعلام دهیم شیخ گفت حاجت نیست
او هنوز بقرآن خواندن مشغول است مشوش حال او نباید شد و چون مردم مجلس هجوم آورده در پای شیخ می افتادند پادشاه
بگوشه چشم مشاهده نموده متاذی گشت بعد از آن محضری ساخته قرار داد که اگر در یکهفته یکبار متیسر نشود شیخ در هر سلخ ماه
البته آمده مرا به بیند والا فکر او کرده شود و سید قطب الدین غزنوی و شیخ وحید الدین قندزی و مولانا برهان الدین مرد
و دیگر اکابر بر حسب الحکم پادشاه بتاریخ بیست و هشتم ماه شوال بغیاث پور رفته شیخ را دیدند و انچه پادشاه قرار داده بود بعرض
رسانیدند و گفتند پادشاه جوانیست عاقبت نااندیش و حضرت شیخ پیری اند دانش کیش اگر در ماهی یکمرتبه بنابر ضرورت
بدیوانخانه تشریف برند در کار درویشی تفاوتی نخواهد شد شیخ تامل نموده گفت انشاء الله به بینم چه بظهور پیوندد و ایشان نوعی دیگر
فهمیده نزد پادشاه رفته گفتند که ما شیخ را راضی کردیم که هر شب ماه شما را به بیند و همدران شب خواجه وحید الدین قندزی و اعزالدین
علیشاه که برادر بزرگ امیر خسرو باشند بخدمت شیخ آمده عرض کردند که پادشاه از قرار آمدن شما بسیار خوشوقت شد شیخ
گفت هرگز خلاف بزرگان خود نکنم که بدیدن پادشاه بروم هر دو عزیز غمگین شده معروض داشتند که سلخ ماه نزدیک است
و پادشاه بر سر پرخاش پس بحضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر توجه فرمائید تا این معامله دشوار بآسانی بگذرد شیخ گفت
مرا شرم می آید که بجهت این امر بشیخ متوجه گردم و کارهای دین بسیار است که برای آن توجه بشیخ باید نمود دیگر یقین

شما نشد

شما باشد که پادشاه را ظفر بر من نخواهد بود چه که شب در واقعه دیدم که بالای صفه متوجه به قبله نشسته ام و گاوی شاخدار قصد من
کرده چون نزدیک رسید هر دو شاخ او را گرفته چنان بر زمین زدم که در دم هلاک شد خواجه وحید الدین قندزی و اعز الدین علیشاه
چون این واقعه بشنیدند به تحقیق دانستند که آنجناب را آسیبی نرسد بلکه پادشاه را ضرر جانی خواهد رسید القصه سلخ ماه
خواجه اقبال بعد از نماز ظهر بشیخ عرض نمود که امروز سلخ است به ترکی اشارت شود تا مهیا سازم شیخ جواب نداد و اقبال
دم بخود کرده چون از روز دو ساعت ماند باز عرض کرد که وقت سواری همین است اگر حکم شود محفه و حمالان مستعد کردانم
و درین نوبت هم شیخ جواب نداد اقبال دیگر جرأت ننموده سکوت اختیار کرد بفرمان خدا تعالی همانشب بعد از یکپاس و چند
ساعت خسرو خان که پرورده و از خاک سر کشیده سلطان بود و کمال محرمیت داشت چنانکه در جای خود به تفصیل
نوشته شده پادشاه را بکشت و منقولست که شیخ شرف الدین نبیره شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر در عرس شیخ بدر الدین
سمرقندی حاضر بود یکی از آن انجمن گفت شیخ نظام الدین اولیا عجب باطنی دارد فارغ البال که کلفتی از طرف اهل و عیال ندارد
چندان فراغت دنیوی نصیب او گشته که عالمی از خوان او بهره می برند معلوم نیست که هرگز غم بدو راه می یابد بعد
شیخ شرف الدین چون از انجا بمنزل شیخ آمد خواست این سخن را عرض نماید شیخ بنور باطن دریافته گفت با با شرف الدین
دردی که زمان زمان مرا میرسد معلوم نیست که دیگر کسی داشته باشد چنانچه هرگاه کسی نزد من می آید و درد دل میگوید
چندان غم و الم بمن روی نماید که بشرح راست نیاید عجب سنگین دلی می نماید که غم برادر دینی در وی اثر نکند و نیز بحکم المخلصون
من الله خطر عظیم توان دانست آری **مصرعه** نزدیکانرا بیش بود حیرانی و نقلست که در دهلی بزازی بود شمس
الدین نام بسی متمول و بشیخ اعتقادی نداشت بلکه در غیبت او پی او بانه ذکر او کردی روزی نزدیک موضع افغان
پور سبزه زاری دید باتفاق همراهان خود در انجا بنشست و شراب خواست تا بخورد در آن اثنا بچشم ظاهری
دید که شیخ مقابل ایستاده باشاره انگشت منع میکند الغرض آن شراب در آب افگنده وضو ساخت در راه خانه شیخ
پیش گرفت و همین که چشم شیخ بروی او افتاد گفت کسی را که سعادت مساعدت می نماید از معاصی چنین باز می آید
و شمس الدین را حیرت بر حیرت افزوده بصدق و اخلاص تمام مرید شد و در روز دوم ملک و منال خود را باتمام بدرویشان
خانقاه شیخ داده مجرد گشت و بعد از اندک زمانی از جمله اولیاء الله شد و در خیر المجالس که از شیخ نصیر الدین لودی است

شیخ نظام الدین اولیا

ناله دوازدهم

مرویست که وقتی که از شیخ مرخص گشته روانه اوده بودم شمس الدین بزاز را به قصبه بیتالی دیدم که جامه مرقع در بر و چوبی
در دست داشت و آوند سفالین جهت دست آویز رسنی بر آن بسته بود در دستش بود و بجانب خطه بهار میرفت مگر مادر پیری
در انجا میداشت چون بدان حال دیدم پرسیدم که چونی و چه حال داری جواب داد که الحمد لله از برکت شیخ نظام الدین اولیا
خوش و خورم و ابواب سعادت بر رویم گشوده شده و دل از هوا و هوس خالی گشته گفتم که نزد من ابریقی چرمیست اگر
قبول نمایی بهتر باشد گفت از عنایت الجناب من بیشتر بجهت نماز در مساجد فرود می آیم هیچکس بدین چوب و آوند سفالین
نظر نمیکند شاید که در ابریق چرمی طمع کند این بگفت و دستم بوسید و جدا گشت و هم شیخ نصیر الدین اودهی گوید که من نزد
قاضی محی الدین کاشانی علوم ظاهری میخواندم ناگاه بنوعی بیمار شد که مردم قطع نظر از زیستن او کردند قضارا شیخ نظام الدین
اولیا بدیدن او تشریف آورد در انوقت بیهوش افتاده بود چون دست مبارک بر رویش کشید هماندم بهوش آمده صحت
یافت و سر بر قدمش گذاشت و از انروز مراتب با حضرت اخلاص و اعتقاد کلی حاصل آمد و نیز از شیخ نصیر الدین اودهی
روایتست که روزی یکی از مریدان شیخ را دعوت کرده قوالان برای سماع حاضر آورد و بقدر مقدور طعامی مهیا ساخت
و چون سماع در دادند چندین هزار کس جمع آمدند و طعام انقدر بود که پنجاه شصت نفر را کفایت کند و خداوند خانه از قلت
طعام و کثرت انام مضطرب گشت شیخ اثر فهمیده مبشر خادم خود را اشارت کرد که دستهای مردم را بشوی و ده ده کس را یکجا
بنشان و بسم الله گفته بسر کرده نانی را چهار پرکاله کرده با نان خورش پیش مردم بگذار و چون مبشر چنان کرد گویند تمام خلق
برحسب رغبت طعام خورده سیر شدند و بسیاری از طعام باقی ماند و نقلست که شیخ نظام الدین اولیا در دوازده سالگی پیش مولانا
علاء الدین اصولی که مناقب او در کتاب فواید الفواد مسطور است کتاب مدوری میخواند و از شیخ جلال تبریزی خرقه داشت
اما در اواخر حال شیخ نظام الدین اولیا را روزی نظر بر مولانا علاء الدین اصولی افتاد که براهی میگذشت فی الحال بخواند
و خلعت خاص خود بوی پوشانیده دعای خیر کرد و مولانا هماندم مرید گشته در اندک فرصتی از مقبولان شد و در همان
ایام شیخ شرف الدین احمد سبزواری و برادر بزرگ او شیخ جلال الدین بقصد ارادت بدهلی آمدند و شیخ را دریافته خواستند
که مرید شوند لیکن شیخ فرمود که حواله شما بخانواده فردوسیانست و هر دو برادر بموجب اشاره بدانجا رفته مرید شیخ نجم الدین
فردوسی شدند و شیخ شرف الدین احمد سبزواری خرقه خلافت یافته بولایت بهار رفت و در انجا رحل اقامت انداخت

کتاب مکاتیب و معدن المعانی از تصانیف اوست و نقلست از شیخ نصیر الدین که در قصبه سرساده دانشمندی بود
و آتش در خانه او افتاده فرمان املاک او بسوخت و او بدهلی آمده مدت مدید تردد بدیوان کرد و فرمانی دیگر بر طبق فرمان
سابق حاصل نموده در بغل گذاشته بوثاق خود بشادی روان شد و در راه عزیزی دوچار گشته با او بسخن مشغول شد و از غفلت
که کاغذکی از بغل افتاد و بعد از آنکه بوثاق آمده ندید جهان در نظرش تیره و تاریک گشته با قلق و اضطراب بخدمت شیخ آمده
عرض حال نمود و شیخ اندوه و ملالش بخاطر آورده گفت مولانا نذر کن که چون بیابی حلوای جهت روح پاک شیخ فرید الدین
حاضر آری مولانا بدل و جان قبول کرد و بعد از زمانی شیخ فرمود مولانا چه خوب باشد که همین زمان حلوا خریده حاضر
سازی مولانا فی الحال برخاسته بر دکان حلوایی رفت و درمی چند بدو داده حلوا طلب کرد حلوافروش حلوا وزن
کرد و کاغذ برآورد تا پاره کرده حلوا در آن بپیچد مولانا دید که فرمان اوست بانگ بر وزد که پاره مکن که فرمان املاک منست
پس آن را مع حلوا گرفته دوان بخدمت شیخ آمد و سر بر زمین نهاده مرید گشت و اهل ارادت باین کرامت حیران گشته بوستان
اعتقادش را تازگی آب دیگر دادند و در نفحات مسطور است که چون الشخص پیش شیخ آمده اظهار کم شدن کاغذ
نمود و التماس دعا کرد و اضطرار ظاهر نمود شیخ یکدرم بوی داده که این را حلوا بخر و بروح شیخ فرید الدین بدرویشان
ده چون الشخص درم بحلواگر داد و قدری حلوا بر کاغذ پیچیده گرفت چون نیک نظر کرد آن کاغذ کم شده وی بود و این
عجب تر است با آنکه مردی صد دینار پیش کسی داشت و در آن باب حجتی گرفته بود و چون وقت مطالبه رسید حجت را
نیافت نزد شیخ آمده التماس دعا کرد شیخ گفت من پیرم و شیرینی دوست دارم یکرطل حلوا برای من بخر تا دعا کنم
امرد حلوای بخرید و در کاغذ پیچیده نزد شیخ آورد شیخ فرمود کاغذ را باز کن چون او باز کرد آن قرطاس او بود پس گفت
حجت را بستان و حلوا را ببر و بخور و بکودکان خود ده وی هر دو را بر گرفت و برفت و نقلست که اخی سراج پروانه جد شیخ
نور که در بنگاله آسوده است هیچ نخوانده بود چون بدهلی رسید مرید شیخ شد شیخ بملا فخر الدین ارادی گفت این جوان سبب
قابلیت ایکاش قدری علم ظاهری میداشت مولانا فخر الدین ارادی سر بر زمین نهاده گفت اگر توجه حضرت
باشد بنده اینجوان را روزی چند مسایل لابدی تعلیم میکنم شیخ فرمود مبارک است مولانا بخانه خود برده به تعلیم
مشغول شد چنانچه به برکت انفاس شیخ در اندک فرصتی دانشمند شد و خرقه خلافت یافته روانه بنگاله گشت

شیخ نظام الدین اولیا

مقاله نوزدهم

از سید وجیهه الدین کرمانی مبارک که از مریدان شیخ نظام الدین اولیا است وبسید خورد اشتهار دارد وکتاب سیر الاولیا تصنیف
اوست منقول است که خسرو خان بعد از قتل پادشاه قطب الدین مبارکشاه بر تخت نشسته دو لک یا سه لک تنکه جهت هر یک
از مشایخ فرستاد وغیر از سه کس که سید علاء الدین جنبوری و شیخ وحید الدین خلیفه شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر و شیخ
عثمان سیاح که خلیفه شیخ رکن الدین ابو الفتح باشد همگی قبول کردند اما اکثر امانت نگاهداشته خرج نکردند مگر شیخ نظام
الدین اولیا که پنج لک تنکه خسرو خانرا بالتمام صرف فقرا نمود وبعد از چهار ماه چون غازی ملک یعنی سلطان غیاث
الدین تغلق خسرو خانرا کشته پادشاه دهلی شده استقلال تمام بهم رسانیده در پی آن شد که زر بابت خسرو خانرا از مردم
بازیافت نماید اکثر مشایخ بی تعلل واهمال ادا نمودند وشیخ نظام الدین اولیا که صرف کرده بود بجواب اقدام نمود و پادشاه
غیاث الدین تغلقشاه سوء مزاجی بشیخ بهم رسانیده بی عنایت شد وجمعی که با شیخ عداوت وحسد داشتند ومنکر سماع
بودند فرصت یافته بعرض رسانیدند که این شیخ با جمیع مریدان خود غیر از سماع کاری ندارد وسرود که در مذهب حنفی حرامست
می شنود پس پادشاه را واجب است که علما را طلبیده محضری سازد واورا از انفعل نامشروع نهی نماید پادشاه غیاث الدین
در حصار تغلق آباد که از مستحدثات او بود شیخ وجمیع علما را حاضر ساخت چنانچه پنجاه وسه دانشمند که هر یک خود را سرآمد
روزگار میدانستند وهمه در مسئله سماع وسرود با شیخ نظام الدین اولیا منازعت داشتند جهت بحث حاضر شدند
مولانا فخر الدین رازی که از مریدان شیخ بوده دم از اجتهاد میزد به پادشاه گفت دو کس را که از همه عالم تر باشند از جماعت
انتخاب کرده تا با ما بحث کنند الغرض پادشاه قاضی رکن الدین ابو الحی را که حاکم شهر بود وبعداوت شیخ تفاخر داشت به بحث
اشارت کرد واو رو بشیخ کرده گفت ایدرویش در بابت سرود وسماع چه حجت داری شیخ بحدیث نبوی السماع
لاهله متمسک گشت قاضی گفت ترا با حدیث چه کار تو مرد مقلدی روایتی از ابو حنیفه بیار تا بعرض قبول افتد شیخ
گفت سبحان الله من حدیث صحیح مصطفوی نقل میکنم وتو از من روایت ابو حنیفه میخواهی شاید که ترا رعونت حکومت
برین میدارد انشاء الله زود ازین عهده معزول شوی که زیاده با دوستان خدا بی ادبی میکنی وپادشاه
چون حدیث پیغمبر شنید متفکر شده هیچ نگفت وهمگی گوش بود وانها درین گفتگو بودند که مولانا علم الدین نبیره
شیخ بهاء الدین ذکریا از ملتان آمده هم از گرد راه بدیوان شتافت وپادشاه باحضار مجلس باستقبال او قیام نمود

ومولانا

و مولانا علم الدین نخست متوجه شیخ نظام الدین اولیا شده اورا دریافت و نهایت اعزاز و احترام بجا آورده آنگاه پادشاه را دریافت
و پرسید که شیخ را چرا تصدیع داده اینجا آورده اند پادشاه گفت بسبب حکمت و حرمت سماع محضر علما شده الحمد لله که شما هم
تشریف آوردید مولانا علم الدین که علامهٔ دهر بود گفت من سفر مکه و مدینه و مصر و شام کرده ام و همه جا مشایخ
کرام با وجود علمای متبحر و متورع سماع می شنوند و هیچ کس مانع نمی شود و لا اباله شک و شبهه مباح است و حضرت
شیخ و اصحاب او بالتمام اهل حال اند و بکمال اخلاق زهد و تقوی در ظاهر و باطن آراسته و حضرت رسالت پناه
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم سماع نموده اند و تواجد فرموده چون مولانا این بگفت پادشاه برخاست و باعزاز
و اکرام تمام شیخ را بازگردانید و ازبسکه منفعل شده بود همانروز قاضی رکن الدین ابوالحی را از عهدهٔ حکومت معزول ساخت
و گویند چون عمر شیخ بنود و پنج سال رسید قریب بهفت ماه آنحضرت را علت حبس بول و غایط بهم رسیده روزی اقبال را
طلبیده گفت که از اسباب و نقود هرچه در ملک منست حاضر ساز تا بمردم قسمت نمایم او جواب داد که نقود و فتوح
روز بروز مصرف میرسد و همانروز که در تصرف می آید تا روز دیگر نمی ماند مگر چند هزار من غله که در انبارخانه است
روز بروز خرج لنگر میشود شیخ فرمود که آن مرده ریگ را هرچه نگاهداشته زودتر بیرون آورده همین روز بمستحقان
برسان و بقیه جامه را طلبیده دستاری و پیراهنی و مصلای خاصه مولانا برهان الدین غریب عطا نموده بجانب دکن
رخصت فرمود و دستاری و پیراهنی و مصلای بشیخ یعقوب داده جانب گجرات روانه کرد و همچنین به مولانا
جمال الدین خوارزمی و مولانا شمس الدین یحیی دستاری و پیراهنی و مصلای عنایت فرموده در بقیه چیزی نگذاشت
و در آنزمان چون شیخ نصیر الدین اودهی حاضر نبود باو عنایتی نشد درینصورت حضار همگی حیران ماندند لیکن بعد
از چندگاه روز چهارشنبه هژدهم ماه ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمایه بعد از نماز ظهر شیخ نصیر الدین اودهی
را طلبیده خرقه و عصا و مصلا و تسبیح و کاسه چوبین و آنچه از شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر باو رسیده بود
تمام بوی عنایت فرموده گفت شمارا در شهر دهلی باید بود و قفا و جفای مردم باید کشید پس نماز عصر کرده هنوز
مغرب نشده بود که بجوار رحمت ایزدی پیوست و در غیاث پور که اکنون یکی از محلات دهلی نو است مدفون
گشت اما متاهل نبود و عمر بپارسایی گذرانید و مشهور است که پادشاه غیاث الدین تغلق شاه اگرچه بحسب

شیخ نظام الدین اولیا

مقالهٔ دوازدهم

ظاهر به شیخ هیچ نمیگفت و معارض احوال شیخ نمیشد لیکن همچنان رنجش خاطر داشت وقتیکه از بنگاله عازم مراجعت بود شیخ
پیغام فرستاد که تا آمدن من بدهلی نباید بود و بعد ازین از غیاث پور بیرون بروید شیخ در انوقت رنجور بوده جواب
داد که هنوز دهلی دور است و آخر چنان شد چه که بدهلی نرسیده که قصر تغلق آباد بر سرش فرود آمده هلاک شد و شیخ
خود پیشتر ازو بچند گاه رحلت نموده بود و هنوز لفظ دهلی دور است میان اهل هند مثل مشهور است و نقلست که روزی
در خانه شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر فاقه بود به شیخ نظام الدین اولیا گفت چیزی بیار و شیخ نظام الدین اولیا دستار
رهن کرده قدری لوبیا بگرفت و جوشانیده حاضر ساخت شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر باتفاق یاران تناول فرموده
گفت چه خوش پخته بودی و نمک درآن کرده بودی خدا تعالی چنان کند که روزی هفتاد من نمک در مطبخ
تو خرج شود در آن اثنا دید که ازار شیخ نظام الدین اولیا پاره است ازار خود از خانه طلبیده باو عطا کرد و گفت بپوش
شیخ نظام الدین اولیا از کمال شادی در حضور شیخ آن ازار را برازار خود پوشیدن گرفت درین ضمن بند ازار از دست
رها شده بیفتاد شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر گفت نیکو بربند شیخ نظام الدین اولیا عرض کرد که چگونه بندم
فرمود چنانکه بحرمت حوران بهشتی وا نشود شیخ نظام الدین اولیا سر بر زمین نهاده قبول کرد و توفیق یافته تا آخر
عمر با زنان مباشرت ننمود و همچنانکه شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر گفته بود روزی هفتاد من نمک در مطبخ
او صرف میشد و نقل است که صوفی در مجلس شیخ نظام الدین اولیا در سماع شد و آهی کشیده سوخته گشت و
شیخ نظام الدین اولیا چون از سماع باز آمد گفت این خاکستر چیست مردمان گفتند که فلان صوفی آهی زده سوخته
گشت و این خاکستر اوست پس شیخ بر آب چیزی خوانده برو ریخت و در حال زنده شد و در تذکرة الاولیا
مذکور است که شیخ بوی گفت ترا روا نیست که در وقت سماع حاضر شوی چه که هنوز خامی معهذا تو بیک آه میسوزی
و صوفیا را بر سر چیزها میگذرد و فرو میخورند

ذکر شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی قدس سره

شیخ نصیر الدین اودهی قایم مقام و سجاده نشین شیخ نظام الدین اولیا است و جامع علوم ظاهری و باطنی شده باخلاق

حسنه

حسنه القضا فداشت چنانچه از کثرت فضل و دانش اصحاب شیخ نظام الدین اولیا اورا گنج معانی میگفتند بعد از وفات
شیخ نظام الدین اولیا سجاده نشین او گشته در دهلی بارشاد خلایق پرداخت چنانچه در ذیل داستان مخدوم
جهانیان سید جلال نوشته که چون در مکه معظمه بر زبان شیخ عبد الله یافعی جاری شد که مشایخ دهلی همه بجوار رحمت حق پیوستند
اکنون شیخ نصیر الدین اودهی که چراغ دهلیت مانده بنابر آن انجناب بچراغ دهلی ملقب شد و مخدوم جهانیان بعد از
مراجعت از مکه بدهلی آمده بصحبت شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی بخرقه تبرک مخصوص گشت ازین جهت
میگویند که مشایخ ملتان از خانواده چشتیه هم بهره دارند و سید محمد گیسو دراز که در بلده حسناباد گلبرگه آسوده است
و شیخ اخی سراج پروانه که مقبره او در بنگاله است و شیخ حسام الدین که در نهرواله گجرات مدفونست از مریدان
آنحضرت میباشند و گویند شیخ نصیر الدین اودهی از ازدحام خلق به تنگ آمده با میر خسرو گفت از شیخ نظام الدین
رخصت گیر تا در کوهی یا دریابانی رفته بی تفرقه خاطر بحق مشغول گردیم شیخ فرمود بگو ترا میان خلق باید
بود و قفا و جفای ایشان باید کشید و نقلست که پادشاه محمد تغلقشاه که بواسطه بسیاری قتل و سیاست اورا
خونی میگفتند با درویشان سوء مزاج بهم رسانیده حکم کرد که درویشان بطریق خدمتکاران خدمتم نمایند
پس یکی مرا تنبول خوراند و دیگری دستار به بندد الغرض بسی مشایخ را خدمتی مقرر کرده بشیخ نصیر الدین
اودهی المشهور بچراغ دهلی تکلیف بجامه پوشانیدن نمود شیخ قبول نکرده کار بخشونت کشید چنانچه شیخ را
قفا داده محبوس ساخت و شیخ را سخن پیر خود شیخ نظام الدین اولیا بیاد آمده ناچار قبول الخدمت کرد
از بند نجات یافت از قضا در آنمدت پادشاه را قضایای عجیبه پیش آمده در همان زودی فوت شده بندگان
خدا خلاصی یافتند و در تذکرة الاتقیا مسطور است که شیخ بعد از عصر درون حجره شده بطاعت و عبادت حق می
پرداخت و هیچکس سخن نمیگفت در اینصورت بخادمان گفته بود که اگر کسی آید اورا یک تنکه داده برگردانند
اگر قبول نکند دو تنکه تا پنجاه تنکه داده رخصت نمایند و اگر باینمقدار هم راضی نشود اورا نزد من آمدن راه دهند چنانچه
روزی قلندری بیامد و عزم دیدن شیخ کرد هر چند خادمان خواستند که چیزی گرفته برگردد مفید نشد
لاعلاج اذن دخول دادند قلندر شیطان صفت بدرون رفته بدرشتی و عربده از شیخ چیزی طلب کرد شیخ

شیخ نصیر الدین اودهی

۷۴۹

مقتول دو مردم

چون مشغول طاعت بود دو سه مرتبه اشارت کرد که بنشین تا بدهم قبول نکرده چند زخم کارد بشیخ زده خون روان شد
واز سوراخی که زیر آستانهٔ خانه میباشد بیرون رفته خادمان مضطرب وار بدرون رفته خواستند که او را ببزار رسانند
و شیخ مانع آمده اسپ با دو پای و پنجاه تنکه زر بدو مرحمت کرده گفت ازین شهر بدر رو تا کسی ترا مزاحمت نرساند و
قلندر آن همه را گرفته بموجب فرموده بجا آورد و بعد از چندگاه چون وقت ارتحال رسید وصیت کرد که سید محمد گیسو
دراز مرا غسل دهد و در خرقه که از شیخ نظام الدین اولیا رسیده بپیچیده مع عصا و مصلای مرا در قبر گذارد و پس در شب جمعه

۷۵۷

هجدهم ماه رمضان سنه سبع وخمسین وسبعمایه برحمت ایزدی پیوست و سید محمد گیسو دراز بفرموده عمل نموده تغسیل
و تکفین نمود و مدت عمرش هشتاد و دو سال نشان میدهند و نقلست که سید محمد گیسو دراز چون دید که از پیر بی نظیر شیخ
نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی از خرقه و عصا و مصلا چیزی باو نرسید گریان و بریان از شهر دهلی
برآمده بدکن رفت درانوقت شاه فیروزشاه بهمنی در دکن فرمانروا بود و او قدوم سید را گرامی داشته با حمد
آباد بیدر رسیده و بدان تفصیل که در احوال او نوشته شده مرید و معتقد سید گشته در تعظیم و تبجیل بیش از بیش
کوشیده و گنبدی که اکنون سید در آن مدفونست بحکم او ساخته و پرداخته گردید و اهالی دکن را زیاده از وصف اعتقاد
واخلاص بآن بزرگوار بود و سلطان فیروزشاه گفت قصباتی که شاهان بهمنیه وقف آن سید کرده اند شاهان عادلشاهیه
و نظامشاهیه و قطبشاهیه بفرزندان او مسلم دارند و اولاد او دو فرقه شدند بعضی مذهب امامیه و بعضی مذهب حنفی
دارند و گویند چون سید از راه گجرات روانهٔ دکن شد بسیاری از مریدان شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ
دهلی همراهی او اختیار کردند اما بعد از آنکه باتفاق درویشان به نهرواله رسید با خواجه رکن الدین کان شکر
ملاقات کرده خواجه پرسید که خود را بکجا رسانیدی گفت کار شبلی و جنید کردم اما گشایشی در کار خود نیافتم
خواجه گفت از انرو که ایشان کیسه زر انداخته بودند توانند و خته سید متنبه گشته کیسه زر که همیشه در کمر داشت از خود دور
نمود و یکی از مریدان شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی شیخ اخی سراج پروانه است و او اگر چه با شیخ
نظام الدین اولیا ارادت صادق داشت و تربیت ازانجناب یافته رخصت بنگاله شده بود اما بعد از فوت
شیخ نظام الدین اولیا باز بدهلی آمده دست ارادت بشیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی داده بدرجهٔ کمال رسید
و خرقه.

و خرقهٔ خلافت بنگاله یافت و مشهور است که چون شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی او را رخصت بنگاله فرمود وی بعرض رسانید که در آن مملکت شیخ علاء الدین قل تشریف دارد و خلایق انصوب بدو رجوع دارند بر بودن من در آنجا یارچه اثر مترتب گردد شیخ بزبان هندی فرمود که تم اوپر وی قل یعنی تو بالای وی و او زیر و شیخ اخی سراج پروانه از بشارت برتر کار خود خوشوقت شده روانه بنگاله شد مگر روزی که بدیدن شیخ علاء الدین قل رفت او که از آمدن شیخ بدانصوب آزرده خاطر بود خبر تشریف آوردن او شنیده بر چهارپای مربع بنشست و چون شیخ درآمده بوی سلام کرد تواضع نکرده همچنان نشسته ماند و شیخ اخی سراج پروانه از چهارپای فرود آمده پائین نشست و ببشاشت تمام سخن از معارف آغاز کرد و چندان که او را چه مشاهده شد که یکایک از چهارپای فرود آمده پائین بنشست و شیخ اخی سراج پروانه را بمبالغه تمام بالا نشانیده مرید او شد و دیگر مریدان صاحب حال شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی بسیار اند چون احوال آنها به تفصیل بنظر مؤلف در نیامده بذکر ایشان نه پرداخته شروع در واقعات خلفای سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا نمود

ذکر شاه منتجب الدین المعروف بزرزری زر بخش قدس سره

گویند شاه منتجب الدین و شیخ برهان الدین بخدمت شیخ نظام الدین اولیا رسیده مرید گشتند و چون در علوم متداوله و اخلاق حسنه مرتبه کمال داشتند منظور نظر آن بزرگوار گشته مراتب عالیه یافتند پس نخست شیخ نظام الدین خلافت نامه و مصلا و عصا و خلعت بشاه منتجب الدین عنایت فرموده جهت ارشاد خلایق دکن تعیین نمود و بروایت مشهور بمقصد مرید خود را که بعضی پالکی سوار بودند همراه وی کرد و شاه منتجب الدین جهت خرج الردم متفکر شده بعرض رسانید که ریاست مقتضی غمخواری متعلقان و دوستان است و مرا خود انحالت و استطاعت نیست شیخ بمراقبه فرو رفته گفت خرج الردم هر شب وقت نماز تهجد بشما خواهد رسید القرض شاه منتجب الدین زمین خدمت بوسیده راهی شد و بدولتآباد رسیده توطن گشت و تا آخر عمر هر شب وقت نماز تهجد درج زرین از غیب آمدی و شاه علی الصباح آنرا فروخته صرف درویشان نمودی و در بعضی کتب نوشته شده که شاه زرین از درج بر داد

شاه منتجب الدّین

۳۵۰

مقالهٔ دوازدهم

بوسیدی و نماز تهجد بآن گذاردی و بامداد صرف رفقا کردی ازین سبب مشهور بزرزری زربخش گشت و نقلست که چون شاه منتجب الدّین در دولتاباد فوت شد بعد از روز شیخ نظام الدّین اولیا از روی کشف دریافته از شیخ برهان الدّین پرسید که برادر شما شاه منتجب الدّین چند ساله بود شیخ برهان الدّین دانست که برادرش برحمت حق پیوسته بعد از آن برخاسته بمنزل خود رفته بماتم نشست روز دیگر سلطان المشایخ بزیارت حاضر شده و پیش از فوت خود بامدتی بشیخ برهان الدّین خرقهٔ خلافت دکن مرحمت نموده رخصت فرمود

ذکر شیخ برهان الدّین رحمة اللّٰه علیه

گویند چون سلطان المشایخ او را رخصت دکن فرموده وی سر بر زمین نهاده گفت دیگر مردم این مجلس کجا یابم شیخ در مراقبه شده فرمود اهل مجلس را که چهارصد کس بودند بشما عطا کردم باز عرض کرد که طاقت جدائی ندارم شیخ بمراقبه رفته گفت هر جا که باشی میان من و تو حجابی نخواهد بود باید که سفر اختیار کنی و در باب فتوح لا ارد و لا کد باشی شیخ برهان الدّین بموجب فرمان با چهارصد درویش بدولتاباد رفته ساکن گردید و مردم آن دیار را اعتقاد عظیم بهم رسیده فتوح از حد گذشت و در تذکرة الاتقیا تحریر یافته که در ابتداء حال مطبخ شیخ نظام الدّین اولیا بوی حواله بود روزی در مطبخ بالای دیگ نشسته بود در آن صورت سردی بوی غلبه کرد و پارچه که بر دوش داشت بزیر انداخته بر آن بنشست بعد یکی از آنمیان بسلطان المشایخ خبر رسانید که شیخ برهان الدّین در مطبخ بر نهالچه نشسته است فرمود که پای دراز کرده است هنوز هوس در سر دارد و او را بحضور آمدن راه ندهند و این خبر بشیخ برهان الدّین رسیده مضطرب گشت و از مفارقت پیر بیتاب شده هر چند بیاران التماس شفاعت کرد سودی نه بخشید آخرش التجا بامیر خسرو برد و چون او در حضرت سلطان المشایخ قرب و عزت تمام داشت قبول نموده دستار خود از سر برداشته در گردن وی افگند و بهمان نهج بخدمت سلطان المشایخ برد و از آنکه دید که آنحضرت کلاه کج بر سر گذاشته وضو میسازند بدیهه این بیت بخواند

بیت

هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی ... من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی

آنحضرت نهایت خوشوقت شده برخاست و هر دو را در کنار گرفت و گویند روزی پیش

سلطان

سلطان المشایخ ذکر بزرگی شیخ بایزید بسطامی میکردند آنحضرت فرمود که ما هم بایزید بسطامی داریم یاران پرسیدند کجاست گفت در جماعتخانه افتاده است و چون خواجه اقبال دوان بجماعتخانه رفت دید که شیخ برهان الدین در آنجا نشسته است یاران دانستند که این سخن در حق اوست و نقلست که سلطان المشایخ میگفت که هر کس بجهت بیعت پیش من می آید من اول در لوح محفوظ نظر میکنم اگر او از اهل سعادت است فی الفور دست میدهم و اگر برعکس اوست توقف نمایم تا از حق تعالی سعادتش التماس نمایم بعد از آن دست میدهم الحاصل شیخ برهان الدین چون در دولتآباد برحمت حق واصل گشته همانجا مدفون گردید و شیخ زین الدین جانشین او شد

ذکر شیخ زین الدین رحمة الله علیه

بعضی بر آنند که شیخ زین الدین خواهرزاده شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلیست و بسی صاحب حال بود و وقتیکه نصیرخان فاروقی والی خاندیس قلعه اسیر از آسا اهیر بگرفت استدعای قدوم شیخ زین الدین نمود و چون ارادت صادق داشت التماس او بدرجه قبول افتاده آنجناب بجایی که اکنون قصبه زین آباد است تشریف آورد و نصیرخان فاروقی اینطرف آب در موضعیکه بالفعل شهر برهانپور است فرود آمده بخدمت شیخ فایز گردیده عرض نمود که آنجناب قلعه اسیر را بنور حضور منور سازند معرض قبول نیفتاده جواب داد که رخصت پیر نیست که از آب تپتی بگذرم الغرض نصیرخان فاروقی در آن چند روز که شیخ تشریف داشت هر صبح وقت نماز عقب شیخ ادا کرده در خدمت درویشان تقصیری نمی نمود و هنگامیکه شیخ عزم مراجعت کرد تکلیف قبول قصبات و دیهات نمود شیخ جواب داد که درویشان را بجاگیر چه نسبت و چون نصیرخان فاروقی مبالغه از حد برد که جهت سربلندی من چیزی قبول فرمایند شیخ گفت این را قبول میکنم که جایی که شما فرود آمده اید شهری بنام پیر من شیخ برهان الدین آباد سازید و در جاییکه این فقیر فرو کش شده است باسم این مسکین بنا نهند الحاصل نصیرخان فاروقی در حضور شیخ خشت بنای هر دو موضع بر زمین نهاد و از آنجا که شیخ بر زبان مبارک رانده بود معموری شهر برهانپور در اندک فرصتی بحدی رسید که با مصر دعوی همسری نمود و زین آباد هم از قصبات حسابی شد

شیخ زین الدین

ذکر شیخ نظام الدین ابو المؤید

وی نظر تربیت و خرقهٔ خلافت در غزنین از شیخ عبد الواحد یافته و بعد از آن بدهلی آمده مرید خواجه قطب الدین بختیار کاکی شده و در خدمت آنحضرت مرتبهٔ کمال رسیده از جملهٔ واصلان گشت و والده اش بی بی سامیران که همشیرهٔ سید نور الدین غزنوی است خواجه قطب الدین را برادر میخواند و خواجه بان مشعوف بود و شیخ نظام الدین اولیا میگوید که در مبدء حال روز جمعه در مسجد جامع شهر دهلی حاضر بودم ناگاه شیخ نظام الدین ابو المؤید درآمد و بنوعی بدوگانهٔ تحیت پرداخت که مرا از حالت استغراق او ذوق تمام حاصل آمده بعد ادای نماز فقیری قاسم نام بمنبر برآمده آیتی از کلام الله خواند و بعد از آن شیخ نظام الدین ابو المؤید آغاز سخن کرده گفت این بیت بخط یار خود نوشته دیده ام **بیت**

در عشق تو کی از تو حذر خواهم کرد — جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد

و این بیت را چنان بسوز خواند که از استماع آن نعره ازنها د خلق برآمد و مرا خود خبر از خویش نماند و نقلست که در عهد پادشاه غیاث الدین بلبن امساک باران شده مردم شیخ نظام الدین ابو المؤید را تکلیف دعای باران نمودند ناچار شده دعای باران خواند رو بسوی آسمان کرده و بزبان مبارک راند که بحق عظمت و بزرگواری تو که اگر امروز باران نازل نکنی بهیچ آبادانی نباشم و هنوز از منبر فرود نیامده بود که باران رحمت فرو ریخت و آورده اند که سید قطب الدین ترمذی که از بزرگان وقت بود وقتی باو گفت که من میدانم که ترا با حق تعالی اخلاص و نیازی تمام است اما این سخن بهر چه گفتی که اگر باران نفرستی در هیچ آبادانی نباشم او گفت یقین میدانستم که حق سبحانه و تعالی باران رحمت خواهد فرستاد بنا بر آن فضولی نمودم و از بعضی منقولست که شیخ نظام الدین ابو المؤید جواب داد که مرا در مجلس شمس الدین التمش با سید نور الدین مبارک غزنوی نزاعی شده بود و او را از من رنجانیده بودند اما در آن وقت که یاران ما را تکلیف دعای باران نمودند بروضهٔ او رفته و فاتحه خواندم گفتم از من درگذر پس از روضه او آوازی برآمد که من بتو آشتی کردم برو دعا بخوان که البته حق تعالی باران خواهد فرستاد بدان اعتماد این سخن بگفتم و گویند در آن روز که بر منبر برآمد دست در آستین کرده پارچه جامه برآورده بسوی آسمان دیده آن جامه بجنبانید و دعا خواند در آن صورت علاء الدین یحیی که از نزدیکان خواجه بود از وی پرسید که آن جامه چه بود گفت آن پارچه از دامن جامه است که خواجه

قطب الدین

قطب الدین بختیار کاکی بوالده ام بی بی سارا بران داده بود و در استجابت دعا او نیز دخیل شد

ذکر امیر خسرو دهلوی

نام اصلی او ابو الحسن است و پدرش امیر سیف الدین محمود از امیرزادهای هزاره لچین است و در حوالی قرشی می بود اما در حرب
چنگیز خان بهندوستان آمده در سلک امرا منتظم گردید و امیر خسرو در قصبه مومن آباد که درین عصر به پتیالی شهرت دارد
تولد یافت و در هشت سالگی چنانکه ذکر کرده شد در خدمت پدر و برادران که اعز الدین علیشاه و حسام الدین باشد
بعد پادشاه غیاث الدین بلبن بشرف خدمت شیخ نظام الدین اولیا مشرف گشته مرید شد چون نه سال گذشت امیر سیف
الدین محمود هشتاد و پنج سال عمر داشت در یکی از معارک کفار شربت شهادت چشیده و عز الدین علیشاه قایم مقام
او گردید و امیر خسرو در مرثیه پدر گفته **بیت** سیف از سرم گذشت و دل من دو نیم شد دریای ما روان
شد و در یتیم ماند و بعد از شهادت امیر سیف الدین محمود جد مادری امیر خسرو عماد الملک که از اعیان عصر خود
بوده صد و سیزده سال عمر داشت وصف او در دیباچه غرة الکمال مرقوم است تربیت او کرده چندان التفات
و توجه نسبت باو بجا آورد که از فضلا و دانشمندان گردید روزی شیخ نظام الدین اولیا با اصحاب خود از بازار میگذشت
و امیر خسرو که در عنفوان جوانی بود نیز همراه بود خواجه حسن شاعر که حسن جمال وافر و فضل دانش کامل داشت در
دکان خبازی نشسته بود و چون چشم امیر خسرو بروی افتاد منظری دید زیبا و حرکات موزون و دلربا مرغ دلش گرفتار
گشته نزدیک دکان رفته پرسید نان چگونه میفروشی حسن گفت نان در پله ترازو می نهم و خریدار را میفرمایم که زر در
پله دیگر گذارد هرگاه زر گران تر آید مشتری را راهی می نمایم امیر خسرو گفت اگر مشتری مفلس باشد مصلحت چیست
گفت درد و نیاز بستم عوض زر می ستانم امیر خسرو از حسن کلام خواجه حسن حیران ماند و کیفیت حال شیخ
عرض کرد و خواجه حسن را نیز درد طلب دامنگیر شده و در آن زودی ترک دوکان کرده اگرچه انوقت مرید شیخ نشد اما
بیشتر از اول بکسب علوم و کمالات ظاهری مشغول گشته بخانقاه شیخ متردد گردید و میان او و امیر خسرو الفت تمام
بهم رسید هر دو نوکری شاهزاده محمد سلطان خان شهید بن پادشاه غیاث الدین بلبن وقت حکومت ملتان

امیر خسرو دہلوی

الہ دوات دسیم

ضیا نمود بنا العرض امیر خسرو مصحف دار شده و خواجه حسن دوات دار گردید و چون محمد سلطان خان شهید بدهلی می آمد بسر دد
عزیز از خدمت شهزاده فراغ می یافتند اکثر اوقات در ملازمت شیخ بسر می بردند و رفته رفته عاشق و معشوقی ایشان شهرت یافته
بجایی رسید که صاحب غرضان بعرض شهزاده رسانیدند که همه خلق ایشانرا بزبان گرفته از اهل ملامت میدانند قابل خدمت
نزدیک نیند امیر خسرو درانوقت غزلی که مطلعش این است گفت **بیت** زین دل خودکام کار من برسوایی
کشید خسروا فرمان دل بردن همین بار آورد بعده محمد سلطان خان شهید از روی مصلحت خواجه حسن را از مصاحبت
و اختلاط امیر خسرو منع فرموده اما چون سررشته محبت میان ایشان استحکام داشت بران منع سودی مترتب نشد و اهل غرض
باز اینمعنی بمحمد سلطان خان شهید عرض کردند و درین کرت محمد سلطان اعراض شده تازیانه چند بر خواجه حسن زد و خواجه
حسن چون ازانجا بیرون آمد راست بخانه امیر خسرو رفت و محمد سلطان خان شهید نادم این خبر رسیده تعجب نمود و یکی از خواص
مجلس که بر حقیقت حال مطلع بود معروض داشت که محبت مجازی ایشان بزیور حقیقت آراسته شده است و جمال حال ایشان
به پرده عفت و صلاح پیراسته محمد سلطان خان شهید کس فرستاده امیر خسرو را طلب نموده پرسید که محبت شما از شایبه
هوا مبراست یا نه او جواب داد که دوی از میان ما رخت بربسته محمد سلطان خان شهید گواه طلبید امیر خسرو دست از آستین
برآورده گفت **مصرع** گواه عاشق صادق در آستین باشد پس محمد سلطان خان شهید دید که اثر تازیانه بر همان موضع
که بر خواجه حسن رسیده بود بر دست امیر خسرو ظاهر است پس سکوت اختیار نمود و امیر خسرو فی الفور این رباعی بخواند
رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست اجزای وجودم همگی دوست
گرفت نامیست مرا بر من و باقی همه اوست و درانوقت چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض امید او وزیده عالم و ما فیها
در نظر همتش خسی نمود و از ملازمت استعفا جست لیکن محمد سلطان خان شهید مرخص نساخت و بعد ازانکه محمد سلطان در ملتان
بدرجه شهادت رسید امیر خسرو بدهلی آمده ملازم امیر علی جامه دار شد و مدایح او در دیوان امیر خسرو بسیار است و بعد ازو
مقرب پادشاه جلال الدین خلجی گشته مانند برادر و پدر از امرا گردید و تا عهد پادشاه قطب الدین مبارکشاه هر یک از
پادشاهان که بر تخت نشستند امیر خسرو را معزز داشته در جرگه امرا نگاه میداشتند و پادشاه غیاث الدین تغلقشاه
که تغلق نامه بنام نامی او نوشت امیر خسرو را بیش از دیگران عزت داده در سفر بنگاله همراه بود اما هنگام مراجعت

پادشاه

مقاله دوازدهم

پادشاه برای کاری در لکهنوتی ماند و در آن اثنا شنید که حضرت شیخ نظام الدین اولیا برحمت حق پیوست نابرآن بیتاب
گشته ایلغار فرموده و بر سر مزار آنحضرت حاضر شده هر چه داشت جهت ترویح روح پرفتوحش بفقرا و مساکین داده ترک خدمت
پادشاه کرده مجرد شد و جامه سیاه ماتمیانه پوشید و بر سر قبر وی ساکن گشت و با غم و اندوه اوقات گذرانید و بعد شش ماه

۷۲۵

از فوت شیخ در شب جمعه هجدهم ماه ذیقعده سنه خمس و عشرین و سبعمایه بجوار رحمت ایزدی پیوست و در همان حظیره
پایان مرشد خود مدفون گشت و گویند شیخ بارها گفته بود که امیر خسرو بعد از من نخواهد زیست چون رحلت کند پهلوی من
دفن کنند که او صاحب اسرار منست و من بی او قدم در بهشت ننهم و اگر جایز بودی که دو کس را در یک قبر گذارند
وصیت کردمی که او را در قبر من دفن نمایند تا هر دو یکجا باشیم الی حصل چون امیر خسرو فوت شد خواستند که حسب
وصیت پهلوی قبر شیخ درون گنبد دفن کنند یکی از خواجه سرایان که منصب وزارت داشت و مرید شیخ بود مانع شد
که بر بعضی مریدان شیخ و امیر خسرو مشتبه خواهد شد پس او را در پایان شیخ بر چبوتره یاران مدفون ساختند چنانچه
هذا قطعه استادی در ماده تاریخ اوست **قطعه** میر خسرو خسرو ملک سخن آن محیط فضل و دریای کمال
نثر او دلکشتر از ماء معین نظم او صافی تر از ماء زلال بلبل بستان سرای داده دین طوطی شکر مقال
بی زوال از پی تاریخ سال فوت او چون نهادم سر بزانوی خیال شد عدیم المثل یکتاریخ او دیگری شد طوطی
شکر مقال و در تذکرة الاتقیا مسطور است که امیر خسرو نسبت باستادان ماضیه زبان طعن گشودی خصوصاً در اوقات
که خمسه نظامی را جواب میگفت و سلطان المشایخ از باطن ایشان ترسانیده منع کردی و امیر خسرو در جواب گفتی که در
پناه شمایم آسیبی بمن نرسد قضارا وقتی که این بیت گفت **بیت** کوکبه خسرویم شد بلند غلغله در
گور نظامی فکند تیغ برهنه حواله امیر خسرو شد و امیر خسرو نام شیخ و شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر بر زبان آورد
در صورت دستی پیدا شده سه آستین بدم تیغ داد و تیغ از آن گذشته بر درخت کناری که در آنجا بود رسید و امیر خسرو
بخدمت شیخ آمده خواست که اظهار احوال نماید شیخ سه آستین بدو نمود من بعد امیر خسرو سر بر زمین نهاده دعا کرد
و شیخ در حق او این دو بیت فرمود **بیت** خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست ملکیت ملک سخن آن خسرو راست
این خسرو ماست ناصر خسرو نیست زیرا که خدا ناصر این خسرو ماست شیخ آذری در جواب مخزن الاسرار آورده

مقالهٔ دوازدهم

که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در نهایت پیری از شیراز جهت دیدن امیر خسرو بهندوستان آمده در شعر حق استادی بر د
میگذاشت و امیر خسرو نیز اعتقاد فراوان به او داشت الغرض این بیت مشعر از آنست **بیت** خسرو
سرمست اندر ساغر معنی بریخت شیره از خمخانهٔ سعدی که در شیراز بود و جای دیگر گفته جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی و گویند
شیخ نظام الدین اولیا بارها گفته بود که خدا مرا بسوز سینهٔ این ترک بخشد و امیر خسرو در مدح او سخن بسیار گفته و این دو بیت
از آنست **بیت** جدا از خانقاه او به تقدیم خطیم کعبه را ماند به تعظیم ملک کرده بسقفش آشیانه چو اندر
سقفها کنجشک خانه و در بعضی کتب بنظر آمده که ریاضت او درجهٔ اعلی داشته با وجود شغل امارت چهل سال بصوم الدهر گذرانید
و هم صحبت خواجه خضر دریافته التماس لعاب دهان نمود حضرت خواجه خضر گفت این دولت نصیب شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی گشته امیر خسرو بملازمت شیخ نظام الدین اولیا رسیده حقیقت آن معروض داشت شیخ آب دهان خود را
در دهان او انداخت و برکات آن بحدی ظاهر شد که نود و دو کتاب در سلک نظم کشیده و مشهور است که امیر خسرو
در بعضی از تصانیف خویش مرقوم قلم بدیع رقم گردانیده که اشعار من از پانصد هزار کمتر و از چهار صد هزار بیشتر است
و از امیر خسرو منقولست که گفت روزی در خاطرم گذشت که تخلص من با اهل دول نسبتی دارد چه بودی که تخلصم بفقرا منسوب
بودی تا در عرصهٔ قیامت مرا بآن نام خواندندی و حضرت شیخ این معنی را دریافته گفت در وقت صالح برای تو نامی خواسته
خواهد شد و بعد از چندگاه گفت مرا چنین مکشوف شد که ترا در صحرای محشر محمد کاسه لیس خواهند خواند پس مدت عمرش
هشتاد و چهار سال بود

ذکر شیخ سلیم قدس سره

او از اولاد شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر است پدرش سپاهی بوده در قصبهٔ سیکری که دوازده کروهی بلدهٔ آگره است توطن
داشت و تولد شیخ سلیم در آنجا رو نموده چون بسن رشد و تمیز رسید از مسایل لابدی بهره حاصل نموده در تصفیهٔ باطن کوشید
و دو مرتبه از سیکری بولایت رفته سیر ممالک عرب و عجم و روم و یمن کرده یک مرتبه شانزده سال در آنجا بوده و نوبت
دویم هفت سال و مدتی در بصره بسر برده بیست و سه حج کرده بهندوستان مراجعت نمود و در کوهستانی که پهلوی سیکری است
تمکن اختیار کرده بریاضت و عبادت پرداخت و اکثر ایام بصوم میگذرانید و شیر شاه و سلیم شاه افغان

سور و خواص‌خان که از امرای کبار ایشان بود بوی ارادت صادق داشتند و جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه نیز با او محبت و اخلاص
بهم رسانیده و در آن کوهستان شهری موسوم به فتحپور بنا فرمود و قریب دوازده سال آن را تختگاه گردانیده نزدیک مسکن
شیخ مسجدی مشتمل بر خانقاه در کمال تکلف ساخت و اکثر بمجلس شیخ حاضر شده در تعظیم و تکریمش میکوشید و چون آن سالک
مسالک حقیقت و طریقت در نهصد و هفتاد برحمت حق پیوست پسر بزرگش شیخ بدرالدین سجاده نشین او شده و
بعد از چند گاه بمکه رفته همانجا فوت شد و پسر دیگرش که قطب‌الدین نام داشت بنا بر آنکه مادرش مرضعه نورالدین محمد
جهانگیر پادشاه بود در عهد آن پادشاه صوری و معنوی بمرتبه امارت و بزرگی رسیده حکومت بنگاله یافت
و بعد از آنکه او در همان زودی بدست یکی از اهل غدر کشته شد پسر شیخ بدرالدین که شیخ علاءالدین نام داشت بخطاب
اسلامخان و حکومت بنگاله بلند آوازه و سربلند گردید و نسبت شیخ سلیم چشتی بشیخ فریدالدین مسعود گنج شکر برین نهج است
شیخ سلیم بن بهاءالدین بن شیخ سلطان بن شیخ آدم بن شیخ موسی بن شیخ مودود بن شیخ بدرالدین بن شیخ فریدالدین
مسعود اجودهنی المشهور بگنج شکر و بر مطالعه کنندگان این اوراق پوشیده نماناد که از سلسله چشت خارج جماعت مذکوره
دیگر اولیاءالله بسیار اند که احوال ایشان بنظر فقیر نرسیده مانند مولانا شیخ جمال هانسوی و مولانا بدرالدین اسحق و شیخ
بدرالدین سلیمان و شیخ علاءالدین و مولانا فخرالدین و شیخ شهاب‌الدین امام و دیگر مشایخ که اسم ایشان نشنیده
در صورت اگر توفیق رهبری نماید و کیفیتی که مشتمل بر حال ایشان باشد بنظر درآید خلاصه آن اضافه آن خواهد نمود
والا هرکرا فرصت شود بقلم درآورده ملحق گرداند

لمعه دویم در بیان مقالات و مقامات خاندان سهروردیه ملتان

ذکر حضرت شیخ بهاءالدین ذکریا قدس سره العزیز

آن محرم راز لامکانی — موصوف صفات جاودانی
افلاک بزیر پای کرده — در عالم عشق جای کرده
جاروفته از فنای توحید — پاکوفته در مقام تفرید
باطن بهویت و حقیقت — ظاهر بشریعت و طریقت
آن پاک گزیدهٔ مشایخ — وان مردم دیدهٔ مشایخ
سلطان سریر ملک تمکین — یعنی که بهای ملت و دین

شیخ بهاء الدین ذکریا

لمعه دوازدهم

۲۵۹

زبدة الاتقیاء و خلاصة الاولیا شیخ بهاء الدین ذکریا قدس الله سره العزیز از مشایخ کبار است و هند از غبار آستان او سر رفعت بر آسمان دارد و جد بزرگوارش کمال الدین علیشاه قریشی از مکه معظمه بخوارزم آمده و از آنجا بقبة الاسلام ملتان تشریف ارزانی فرموده ساکن گشت اما چون در کمال صلاح و تقوی بود اهل آن بلده قدومش را باعزاز و اکرام تلقی نمودند و مریدانه پیش آمدند و در آنجا دختر مولانا حسام الدین ترمذی را که بمکارم اخلاق و وفور دانش از اقران ممتاز بود و در فترات چنگیز خان جلای وطن شده و بهندوستان آمده در قلعه کوت کرور که سلطان محمود غزنوی در مدت جهانگیری و کشورکشایی آنرا مسخر ساخته بود توطن داشت بعقد فرزند خود شیخ وجیه الدین در آورد و شیخ بهاء الدین ذکریا از آن صبیه در قلعه کوت کرور در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه متولد شده

۵۷۸

الغرض شیخ عین الدین بیجاپوری در تذکرة الاولیای هند آورده که شیخ بهاء الدین ذکریا از اولاد مهیار بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزیز بن قصی است و مهیار اسلام آورده بود و برادران او زمعه و عمر و عقیل با حالت کفر در جنگ بدر بقتل رسیدند و سوده که در زمان پیغمبر بود دختر زمعه است الغرض چون شیخ بهاء الدین ذکریا دوازده ساله شد شیخ وجیه الدین برحمت حق پیوست و شیخ بهاء الدین ذکریا سفر خراسان اختیار کرد و در آنجا بصحبت بزرگان دین رسیده کسب فیوض نموده به بخارا شتافت و به تحصیل علوم ظاهری پرداخته بپایه اجتهاد رسیده و شهرتی عظیم یافته مدت پانزده سال بتدریس و افاده علوم مشغول گشت چنانچه هر روز هفتاد تن از علما و فضلا استفاده مینمودند پس از آنجا بمکه رفته سعادت حج دریافت و بقولی مدت پنج سال در مدینه رسول الله مجاور بوده نزد شیخ کمال الدین محمد یمنی که از محدثین کبار بوده و پنجاه و سه سال در مدینه منوره بکلفن درس حدیث اشتغال داشت کتب حدیث خوانده اجازت حاصل نموده به بیت المقدس رفت و بزیارت انبیا علیهم السلام مستسعد گشته به بغداد آمد و زیارت مشایخ آنجا کرده بصحبت فیض بخش شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی مشرف گشت و بروایت شیخ نظام الدین اولیا در هفده روز خرقه خلافت یافت و گویند که چون شیخ بهاء الدین ذکریا بقصد دریافت نظر عنایت و خرقه خلافت بمجلس شیخ الشیوخ رسید شبی در خانقاه شیخ الشیوخ در واقعه دید که خانه ایست منور و سرور کاینات صلوات الله علیه نشسته و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر بطریق حجاب پیش او بر پای ایستاده و در آن منزل طنابی بسته و خرقه چند بر آن آویخته بعده خلاصه موجودات شیخ الشیوخ

شیخ

مقاله دوازدهم

شیخ بهاء الدین را پیش خود خواند و شیخ الشیوخ دست او گرفته بقدم بوس مسندنشین بارگاه نبوت مشرف ساخت و آنحضرت
شیخ الشیوخ را اشارت کرد که فلان خرقه را شیخ بهاء الدین ذکریا درپوشان شیخ الشیوخ بفرموده عمل نموده بار دیگر شیخ را
بپای بوس اقدس سربلندی بخشید و آن جناب باین خواب بوصول خرقه شیخ الشیوخ امیدوار گشته خوشحال شد قضا را
علی الصباح آن بزرگوار شیخ بهاء الدین ذکریا را درون طلبیده بهمان خانه بهمان وضع که در واقعه دیده بود معاینه دید و
شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر برخاسته و بدست خود همان خرقه که حضرت رسالت پناه اشاره فرموده بود از طاق
گرفته باو پوشانیده گفت بابا شیخ بهاء الدین ذکریا این خرقها از حضرت نبوت پناهی است و من در میانه واسطه ام
بی اجازت او بکسی نمیتوانم داد و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که چون در ایام معدوده شیخ بهاء الدین ذکریا را این نعمت
عظمی نصیب شد درویشان که مدتها در ملازمت شیخ الشیوخ بودند تعجب نمودند که با وجود خدمت چندساله ما را این دولت
رو ننمود و درویش هندی مجرد رسیدن چنین سعادت دریافت پس از آن شیخ الشیوخ در عالم کشف آنرا دریافته
بایشان گفت شما بمثابه هیزم تر اید و ذکریا بمنزله هیزم خشک یقین که آتش در هیزم خشک زودتر گیرد و بعد از آن
شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین ذکریا را وداع کرده گفت برو در ملتان باش که ارشاد اهالی آن دیار بتو رجوع شده است گویند
در آنوقت شیخ جلال الدین تبریزی که در خدمت شیخ الشیوخ بود معروض داشت که مرا با شیخ بهاء الدین ذکریا محبت بسیار
بهم رسیده اگر اشارت شود در صحبت او سیر هند نمایم شیخ الشیوخ رخصت فرمود اما شیخ جلال الدین تبریزی تا خوارزم
همراه بوده و در آنجا اجازت خواسته در آن حدود توقف کرد و شیخ بهاء الدین ذکریا بملتان آمده متاهل شد و شیخ صدر الدین
عارف و دیگر فرزندان بوجود آمدند و مریدان شیخ بهاء الدین ذکریا بسیارند از آنجمله یکی سید جلال بخاریست و احوال
او مرقوم خواهد شد و یکی دیگر از مریدان او شیخ فخر الدین و شیخ ابراهیم عراقی است و شیخ ابراهیم عراقی در همدان بسن
هژده سالگی در همان مدرسه خود که بس با تکلف و صفا بود در آنجا درس گفتی و طلبه را فیض رسانیدی در آن ایام جمعی
از قلندران بمدرسه آمده خدمت او را دریافتند و چون میان آن جماعت مردی صاحب حسن بود شیخ را نظر برو
افتاده دل از دست برفت و ترک درس و بحث کرده بمهمانی ایشان پرداخت و از آنکه بعد از سه چهار روز
قلندران بر آنحال مطلع شده راه خراسان پیش گرفتند شیخ ابراهیم عراقی بیتاب گشته پس از دو روز بدنبال

شیخ بهاء الدّین ذکریا

۱۰۱۳

مقالهٔ دوازدهم

ایشان شتافت و بدیشان رسیده اراده رفاقت نموده ایشان گفتند تو مرد بزرگ هستی ترا با قلندران ابرو تراشیده
صحبت چگونه درگیرد شیخ ناچار ریش و بروت وابرو تراشیده کسوت ایشان پوشیده رفیق شد و سیرکنان همراه
آنجماعت بملتان رسیده بخانقاه شیخ بهاء الدین ذکریا رفت چون نظر شیخ برآنجماعت افتاد عراقی را شناخت
و دانست که قصه چیست من بعد همگی همت مصروف آن داشت که اورا ازآن لباس برآورده از قید عشق آن پسر نجات
بخشد قضارا بشیخ خبر رسید که قلندران مسافر از ملتان بیرون رفتند و شیخ متامل شد دران اثنا بادی عظیم که هیچکس
دران نزدیکی یاد نداشت برخاست و از کثرت گرد و غبار روز کسوت شب دربرکرد درین صورت قلندران براهی که
میرفتند از شدت ظلمت سراسیمه گشته و خبر از هم نداشته هرکدام بطرفی افتادند و شیخ ابراهیم عراقی به قصد و اراده براه
افتاده بی اختیار بدرخانه شیخ بهاء الدین ذکریا رسید و شیخ بصفای باطن دریافته خادم را بیرون فرستاد
اورا بدرون طلب کرد و برخاسته درآغوش کشید و چون سینه شیخ بسینه وی رسید محبت آن قلندر بچه از فضای دل
ابراهیم عراقی رخت بربست و شیخ اورا بلباس خاص خود مشرف ساخته جهت او حجره تعین فرموده به تربیت او مشغول
گشت تا کار او بجای رسید که شیخ دختر خود را که در عفت و تقوی رابعه وقت بود بحبالهٔ او درآورد و ابراهیم عراقی
پسر محمد شهریار خواهرزاده شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردیست همواره با صاحب حسنان بنظر پاک عشق
ورزیدی روزی بعرض شیخ الشیوخ رسانیدند که ابراهیم عراقی روبروی نعلبند پسری نشسته نظاره میکند شیخ الشیوخ
اورا طلبیده ملامت کرد و گفت که ای ابراهیم عراقی مگر دو بینی که باین کار مشغولی پس برخیز و اجتناب نما که تاریک
بینان در کمین اند ابراهیم عراقی گفت شیخا غیر کجاست که تو میگویی و می بینی شیخ شهاب الدین ازین گستاخی ملول
گشت و ابراهیم عراقی این معنی فهمیده مدتی زار زار میگریست و تضرع میکرد تا شیخ الشیوخ بدو دلی خوش کرده و قسمت
اورا حواله شیخ بهاء الدین ذکریا کرده بملتان روانه فرمود و ابراهیم عراقی بملتان رفته بروایتی بیست و پنج سال در خدمت
او بسر برد و بسلوک مشغول شد و فتوحی زیاده از وصف دست داده الحاصل دران مدت اشعار پر سوز گفتی و شیخ بهاء الدین
ذکریارا ازان سخنان وجد و حال پیدا شدی و شیخ راشبی گذار بدر خلوت ابراهیم عراقی افتاده زمزمه این غزل شنید

بیت نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند
برای صید مرغ جان عاشق ز زلف ماه رویان دام کردند

دام کردند بعالم هر کجا رنج و ملامت بهم بردند و عشقش نام کردند ز بهر نقل مستان از لب و چشم مهیا شکر و
بادام کردند چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند شیخ را از استماع آن وجد و حال عجبی پدید آمد
وگویند ابراهیم عراقی در آن ایام که در خدمت شیخ بهاء الدین ذکریا بسر می برد زوجه اش که دختر شیخ بود فوت شد
شیخ خواست که دختر دیگر که کهتر از او بود بحباله ابراهیم عراقی درآورد بنابر آن به پسر بزرگ خود شیخ صدر الدین عارف
مشورت نمود او گفت من روزی ابراهیم عراقی را برساباط خانقاه دیدم که ایستاده و پیرهن برداشته کسب هوا میکرد
چنین کس پیوند را نشاید و ابراهیم عراقی بعد از فوت شیخ بعزیمت بیت الله از ملتان برآمد و بعد از زیارت حرمین الشریفین
بروم شتافت و در شهر قونیه شیخ صدر الدین عارف را دیده کتاب خصوص را پیش او خواند و نسخه لمعات او نوشت
و در روم پیش حسن قوال که جمال دلپذیر و حسن صورت بی نظیر داشت عاشق شده غزلها گفت و این غزل از انجمله است

بیت ساز طرب عشق چه دانی که چه ساز است کز زخمه او نه فلک اندر تک و تاز است پس از انجا بمصر
رفت و شیفته حسن کفشگر پسری گشت و بعد از آن بولایت شام شتافته در دمشق عاشق پسر امیری شد و در انجا
فرزند او شیخ کبیر الدین که از دختر شیخ بهاء الدین ذکریا بود از ملتان آمده پدر را ملازمت نمود غرضکه فوت ابراهیم عراقی
در هشتم ذیقعده سنه ثمان و ثمانین و ستمایه بوده قبر او و قبر پسرش کبیر الدین در دمشق در قفای مرقد شیخ محی الدین
اعرابی است و یکی دیگر از مریدان صادق الاخلاص شیخ بهاء الدین ذکریا امیر حسین از قوم سادات است اول بار
همراه پدر خود سید نجم الدین برسم تجارت بملتان رسیده مرید نشده مقدمات علمی بکمال رسانیده هوای
دیگر در سر داشت لیکن بعد از وفات پدر بعالم تجرید قدم نهاده و هرچه داشت بفقرا داده بملتان آمد و در سلک مریدان
شیخ منتظم گشت و سه سال در خدمت او بوده کسب کمالات حاصل کرد و اکثر کتب مثل نزهت الارواح و زاد المسافرین
و کنز الرموز وغیره شرف اصلاح شیخ دریافته است و در مدح شیخ و فرزند او شیخ صدر الدین عارف در کتاب کنز الرموز
گفته است

ابیات شیخ هفت اقلیم قطب اولیا واصل حضرت ندیم کبریا مفخر ملت بهار شرع و
دین جان پاکش منبع صدق و یقین از وجود او به نزد دوستان جنت الماوا شده هندوستان ملک
روا ز نیک و از بد تافتم این سعادت از قبولش یافتم رخت هستی چون برون برد از میان کرد پرواز هما

شیخ بهاء الدین ذکریا

مقاله دوازدهم

براستیان آن مهد آوازه عالم پناه سرور عصر افتخار صدرگاه صدر دین و دولت آن مقبول حق
نه فلک برخوان جودش یک طبق پس فوت میر حسین در ششم شوال سنه ثمان و عشر و سبعمایه در هرات بوده دیگر
از مریدان شیخ بهاء الدین ذکریا شیخ حسن افغان است که احوالش عنقریب مذکور خواهد شد و نقلست که قطب الدین
ایبک شمس الدین التمش را آزاد ساخته و چتر سرخ و سیاه و خرگاه خاص باب سلطان معز الدین محمد سام
غوری بوی بخشیده ولیعهد گردانید و حکومت شهر اوچه و ملتان اگرچه بناصر الدین قباچه داد اما باطاعت شمس الدین
التمش وصیت فرمود قضارا ناصر الدین قباچه بعد از فوت قطب الدین ایبک بغی ورزیده شمس الدین التمش
که پادشاه دهلی شده بود اطاعت نکرد و در رواج شرع محمدی نکوشید و متعلقانش فسق و فجور آغاز کردند
شیخ بهاء الدین ذکریا و قاضی شرف الدین اصفهانی عامل ملتان هر دو بشمس الدین التمش مکاتبات مشتمل بر ممانعت
ناصر الدین قباچه و عدم رواج شریعت بقلم در آورده ارسال نمودند اتفاقا هر دو مکتوب بدست کسان ناصر الدین
قباچه افتاد و ناصر الدین قباچه از مطالعه خطوط مانند نامه بر خود پیچیده از روی غضب کسان بطلب شیخ و قاضی
فرستاد و چون ایشان حاضر شدند شیخ را بپهلوی خود جای داده قاضی را در برابر نشانده کتابت او بدو داد
درین حالت قاضی آمرزیده سر در پیش افگند ناصر الدین قباچه بفرمود تا قاضی را در ساعت گردن زدند آنگاه مکتوب
دیگر بشیخ داد شیخ گفت که البته این خط منست اما بفرمان حق نوشته ام تو چه میتوانی کرد ناصر الدین قباچه را از استماع
آن لرزه بر اندام افتاده شیخ را باعزاز و اکرام تمام بازگردانید و نقلست که عبد الله نام قوالی از روم بملتان آمده شیخ را
ملازمت نموده گفت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی حسن صوت من شنیده چه باشد که شما نیز بشنوید
شیخ گفت چون آنحضرت شنیده اند ذکریا هم بشنود و بعد از گذشتن یکپاس شب بحجره درآمده مجلس سماع منعقد گشته
عبد الله قوال این بیت تکرار نمود **بیت** مستان که شراب ناب خوردند از پهلوی خود کباب خوردند
شیخ سری جنبانیده برخاست و چراغ بنشاند و از عبد الله قوال منقولست که چون شیخ در اثنای سماع نزدیک
بمن میرسید بجز دامن آنحضرت چیزی دیگری نمیدیدم و عبد الله قوال روز دیگر خلعت گرانمایه و بیست تنکه نقره یافته
روانه قصبه اجودهن شد و آنجا رسیده شیخ فرید الدین گنج شکر را دریافته بدهلی شتافت و بعد از اندک فرصتی

مراجعت به قصبه اجودهن نموده رخصت ملتان طلبید و عرض کرد که راه مخوفست اگر جناب همتی فرمایند شیخ گفت از اینجا تا فلان جای
تعلق بمن دارد و پیشتر شیخ بهاء الدین ذکریا عبدالله قوال زمین خدمت بوسیده راهی شد و چون نزدیک الحوض رسید
جمعی از اهل قطاع الطریق با شمشیرهای برهنه نمودار شدند عبدالله قوال را سخن حضرت شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر
یاد آمده گفت یا شیخ بهاء الدین ذکریا مددی بفرما پس همان لحظه دزدان غایب شدند و روزی که عبدالله قوال
بملتان رسیده شیخ را ملازمت نمود جامهٔ سرخ سقرلاط ولایتی پوشیده بود شیخ گفت گلیم سرخ که لباس
شیطان است چرا پوشیده عبدالله قوال را این سخن گران آمده بی ادبانه گفت مردم را حسنا بهای نامحصور در
قبض است بدان نظر نمیکنند و از کهنه گلیمی که به نیم تنکه نمی ارزد عیب میفرمایند شیخ گفت که ای عبدالله قوال هوش دار
و اضطرابی که از دزدان بر سر حوض داشتی یاد آر عبدالله قوال چون این سخن بشنید استغفرالله گویان سر بر قدم
شیخ گذاشت و شیخ نظام الدین اولیا از مولانا صدرالدین عارف نقل کرده که میگفت وقتی نزد مولانا نجم الدین سنامی
رفتم از من پرسید که بچه مشغول میباشی گفتم بمطالعه تفسیر کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین گفت کشاف و ایجاز بسوز
و بهمان عمده شاغل باش و چون مولانا صدرالدین عارف از خدمت مولانا نجم الدین رخصت حاصل نموده بحضور شیخ بهاء
الدین ذکریا باز آمده همه ماجرا بیکم و کاست گذارش نموده گفت که مولانا نجم الدین چنین گفته شیخ گفت آری چنین است
و موجب آن چنانکه در داستان شیخ صدرالدین عارف مرقوم شده ظاهر آن است که شیخ بهاء الدین ذکریا در واقعه دیده که
مصنف کشاف از اهل دوزخ است و در باب ایجاز نیز مثل آن چیزی خواهد بود الغرض چون سبب معلوم نبود مولانا صدر
الدین را این سخن گران آمد و چون شب شد باز هر سه کتاب پیش خود گذاشته بمطالعه مشغول گشت و هنگام خواب
عمده را بالای هر دو کتاب گذاشته بخفت و شعلهٔ چراغ در کشاف و ایجاز افتاده بسوخت و عمده بسلامت
ماند از مولانا حسام الدین حاجی که یکی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا بود منقولست که خواجه کمال الدین مسعود شیروانی
که یکی از مخلصان شیخ بهاء الدین ذکریا بود و بسی متمول بوده اغلب سودای جواهر کردی وقتی از جزیره جرون
بعزیمت بندر عدن راکب جهاز گشت ناگهان باد مخالف پیدا شده ستون کشتی بشکست و نزدیک بود که کشتی غرق
شود خواجه کمال الدین مسعود شیروانی بعجز تمام توجه بحضرت شیخ بهاء الدین ذکریا نمود و مدد خواست هماندم شیخ در کشتی

شیخ بهاء الدین ذکریا

حاضر شده همه اهل جهاز را بشارت نجات داد و غایب گشت و بفرمان خدا تعالی باد مخالف فرو نشسته کشتی بسلامت
به بندر عدن رسید و تجار بالتمام از روی صدق و اخلاص ثلث مال خویش را بتسلیم خواجه کمال الدین مسعود شیروانی نمودند
که بخدمت شیخ رساند خواجه آن اموال گرفته و نصف جواهر خود نیز جهت شیخ جدا کرده مصحوب خواجه فخر الدین گیلانی
که مرد معتبر و صادق بود بملتان فرستاد خواجه فخر الدین گیلانی چون بملازمت او رسیده بهمان صورت و کسوت
که در جهاز مشاهده کرده بود دیده بیشتر معتقد گشت و اموال و جواهر را که قریب بهفتاد لک تنکه بود گذرانید
شیخ فرمود که در سه روز همه بفقرا و مساکین ایثار کردند خواجه فخر الدین گیلانی از مشاهده الحال زیاده از وصف اعتقاد
بهم رسانیده جمله اموال خود را بنظر شیخ درآورده مجرد شد و در سلک مریدان منتظم گشت و بعد از چندگاه از واصلان گشته
خرقه خلافت یافت و قریب پنج سال در خدمت شیخ بسر برده آخر رخصت گرفته متوجه مکه معظمه گردید و در بندر جده
مبارک برحمت حق پیوسته همانجا مدفون گشت الآن اغلب و اکثر مردم بدانجا نذر میبرند و از روح او فتوح میخواهند
منقول است از شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی که وقتی شیخ بهاء الدین ذکریا از خدمت شیخ الشیوخ شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی بازگشته بود روزی در اثنای راه بمسجدی نزول نمود در آنجا قلندران جوالق پوش که
کسوت سید جمال مجرد است فرود آمده بودند و چون وقت شب شیخ از عبادت فارغ گشت بعد از مراقبه نظرش
بر قلندری افتاد که نور او بسمت سپهر اعلی ساطع بود شیخ تعجب نموده آهسته نزد او رفت و گفت ای مرد خدا در میان
این قوم چه میکنی گفت ای ذکریا بدان که در هر قوم خاصی میباشد که خدا تعالی القوم را بدو می بخشد و او سیدی بود عالم
و فاضل و مجذوب و عبد القدوس نام داشت و فرزند موصل بود و در دمیاط بر سر قبر سید جلال الدین مجرد کسوت
پوشیده بود و آخرش شیخ او را از آن لباس قلندری برآورده از عالم جذبه بعالم سلوک رسانیده و مقبره او در قصبه نایین
که مابین یزد و اصفهان است واقع گشته و این سید جمال مجرد ساوجی بود و مدتی در مصر مفتی بود چنانکه هر مشکلی که مردم را در
مسایل پیش می آمد پیش از آنکه بکتاب رجوع کند جواب میگفت و مصریان او را کتابخانه روان میگفتند و گویند در آخر او را جذبه
و حالتی پیدا شده سبلت و ریش تراشیده بدمیاط که از مصر هفت هشت روزه راه است و از زمان یوسف تا آن عهد
ویران بود رفته بیهوش افتاد و بعد از چند روزی بحال خود آمده مبهوط وار بنشست و روزه و نماز میکرد و علمای

مقاله دوازدهم

مصر بدانجا رفته بود ملحد و رافضی خوانند و از ریز کرم کرده چون در حلقش ریختند آسیبی باو نرسید لهذا دست از و بازداشته

معتقدش شدند اما قول صحیح آنست که سید جمال مجرد بغایت جمال موصوف بود چنانکه مصریان او را یوسف ثانی میخواندند

و همچنانکه زلیخا بر حضرت یوسف علیه السلام مفتون شده بود زنی از امرای مصر عاشق سید جمال مجرد گردید و از تنگ

آمده از مصر جانب زمین دمیاط گریخته و آن زن از فرط تعشق پی تابانه بدنبال او شتافت و چون این خبر به سید

جمال مجرد رسید مضطرب گشت و دست بدعا برداشته زوال حسن خود از خدا خواست و آن شرف اجابت

رسیده موی سبلت و ریش و ابروی او همه ریخت و زن چون بدانجا رسیده بدان هیات دید روی گردانیده

بمصر رفت و سید از آن بلا نجات یافته در انجا توطن نمود اکنون مقبره او انجاست و قلندران در انجا میباشند و همگنان

دارند و نقلست که شبی شیخ بهاء الدین ذکریا در میان خلفای خود نشسته بود گفت از شما کسی هست که بدو رکعت نماز

اقامت نماید و در یک رکعت قرآن مجید بالتمام خواند همه ساکت ماندند و شیخ بدان قیام نموده در رکعت اول

ختم کلام الله کرد و در رکعت دویم چهار جزو خوانده سلام گفت و بارها میفرمود که آنچه جمیع اهل حال را میسر شده

بتوفیق سبحانی مرا تیسر شده مگر یک چیز نصیب نگشته و آن این است که یکی از بزرگان از وقت دمیدن صبح

تا طلوع آفتاب ختم قرآن نمودی و من هر چند سعی میکنم این دولت میسر نمیشود البته سه چهار جزو می ماند گویند هر مریدی

را که قبول میکرد میگفت هر دری در سر سری نباید بود و یکدر باید گرفت و استوار باید نشست تا گوهر مقصود بکف

رسد روزی مسافری بخدمت وی آمد شیخ متوجه احوال او نشده ما حضری نطلبید مسافر گفت در حدیث است من زار

حیا و لم یذق شیئا فکانما زار میتا شیخ گفت خلق دو نوعست عوام و خواص مرا با عوام کاری نیست و زیارت ایشان

اعتباری ندارد و خواص بعد رحلت از من فیض می یابند نقلست که یکی از مریدان شیخ که او را شیخ بدر سبحانی می

گفتند و در لاهور سکونت داشت بنابر روز عیدی بنمازگاه رفت و رو بسوی آسمان کرده گفت بار خدایا هر بنده

از خواجه خود عیدی میطلبد و من از تو میخواهم باید که از خزانه غیب عیدی عنایت کنی چون سخن باتمام رسید حریری پاره

بخط سبز از آسمان فرود آمد و در آن مرقوم بود که آتش دوزخ بر تو حرام گردانیدم و از مشقت حرارت آن [illegible] ختم

حاضران عیدگاه جمله دست و پای او بوسیدند یکی از انجمله گفت ای شیخ تو عیدی خویش یافتی اکنون باید [illegible]

شیخ بهاء الدین ذکریا

مقاله دوازدهم

دهی شیخ بدر سجستانی چون آن بشنید فی الفور دست در بغل کرده و آن حریر پاره را برآورده باو بخشید و گفت این عیدی تو باشد فردای قیامت من دانم و آتش دوزخ و از شیخ نظام الدین اولیا نقل است که شیخ بهاء الدین ذکریا در اواخر بخلاف اوایل صوم دوام در ریاضت جوع بر طرف کرد چنانکه در مطبخ او اطعمه الوان می پختند و بموافقت هر آینه کلوا من طیبات و اعملوا صالحا اطعمه لذیذ تناول مینمود و هر کرا میدید که نعمت خدا برغبت تمام میخورد خوشحال میگشت الغرض روزی مایده پیش او کشیدند و چون شیخ در اثنای طعام با درویشی هم کاسه میشد از اینهان درویشی را دید که نان در شوربا ریزه کرده میخورد شیخ گفت بهترین طعام اینمرد میخورد و حضرت رسالت پناهی فرموده که فضیلت طعامهای تر بر دیگر طعامها همچو فضیلت منست بر دیگر انبیا و نقلست که یکی از مریدان شیخ در دهی از دهات ولایت لاهور می بود و کنار آبی که نزدیک آن قریه بود غله میکاشت و اوقات بدان میگذرانید وقتی شحنه آن موضع زراعت او را جریب کشیده گفت که گرامانی بنمای یا حاصل امسال و دیگر سنوات گذشته بده درویش تضرع کرد که از این درگذر سود نکرد درویش زمانی متامل گشته گفت از من چه میخواهی گفت میخواهم که قدم برین آب نهاده بگذری پامال چندین ساله بدهی آخرش درویش همت از شیخ بهاء الدین ذکریا خواسته و بسم الله گفته قدم بر آب گذاشت و چنانکه کسی بر زمین بگذرد از آب بگذشت و در آنطرف تجدید وضو کرده دوگانه شکر گذارد و آواز داد که کشتی بیارید تا سوار شده نزد شما بیایم در نصورت همه گفتند چنانکه رفتی چرا نیایی گفت میترسم که نفس را خوشی حاصل کرد و عجبی رو نماید پس کشتی بردند تا سوار شده مراجعت کرد و نقلست از شیخ نظام الدین اولیا که روزی شیخ بهاء الدین ذکریا در عین مشغولی یکبارگی بانگ برآورد که همین ساعت شیخ سعید الدین حموی از دار دنیا رحلت فرمود و آن چنان بود و گویند چون مولانا قطب الدین کاشانی از ماوراء النهر بملتان رسید شاه ناصر الدین قباچه والی ملتان سرایی بامدرسه برای او بنا نمود و مولانا که علامه روزگار بود نماز بامداد در آن مدرسه گذارده بدرس گفتن می پرداخت و شیخ بهاء الدین ذکریا که ابتدای حال او بود هر روزه بامداد آنجا حاضر شدی و نماز فجر در پس او گذاردی وقتی مولانا از وی پرسید چون است که این همه راه طی میکنی و بمن اقتدا می نمایی شیخ گفت بدین حدیث عمل میکنم من صلی خلف عالم تقی فکانما صلی خلف نبی مرسل مولانا ساکت شد روز دیگر بامداد شیخ بطریق معتاد حاضر شد مولانا امامت نمود و یک رکعت نماز گذارده .

گذارده بود که شیخ بر رکعت دوم پیوست چون مولانا به تشهد بنشست شیخ سلام داده برخاست مولانا گفت چرا پیش
از سلام امام برخاستی شاید امام را سهوی افتاده باشد و خواهد که سجده سهو بجا آرد اما چون مقتدی پیش از سلام برخیزد
سجده سهو نتواند کرد شیخ گفت که اگر کسی را بنور باطن معلوم باشد که امام را سهوی نیفتاده است برخاستن روا باشد
مولانا گفت هر نوری که موافق احکام شریعت نیست آن ظلمت است شیخ چون این سخن بشنید دیگر بار آنجا حاضر نشد و گویند
در آن زودی عزیزی بمولانا قطب الدین گفت چرا بدرویشان اعتقاد نمی آری گفت از آن سبب که درویشی را که
من دیده ام مثل آن نمی یابم القصه در کاشغر دنباله قلم تراشم بشکست ببازار برده بکاردگران نمودم و گفتم این قلمتراش را
همچنانکه بوده بسازید جمله جواب دادند که همچنانکه بوده هرگز نشود مگر آنکه چیزی کم شود یکی از آنمیان بمن گفت که پیشتر رو که در فلان
محله کاردگریست بغایت صالح و متقی شاید که از و درست گردد چون بدوکان او رسیدم دیدم که پیری بر در نشسته پس قصه
قلمتراش را بدو گفتم از دستم بستد و گفت زمانی چشم بر بند بالاخره چنان کردم لیکن بگوشه چشم نگاه نموده دیدم که قلمتراش را
نزدیک لب برده دعایی خوانده بر دمید و بدستم داد بعده دیدم بهتر از آن که بود مستحکم شده سر در قدمش نهادم و
قدری زر پیشش نهادم قبول نکرد چون الحاح نمودم گفت قلمتراش تو درست شد بیش ازین تشویش مده مولانا چون این حکایت
تمام کرد العزیز گفت ایمخدوم آن پیر کاردگر یکی از مریدان شیخ بهاء الدین ذکریا است به برکت تربیت و فیض او
بدین منزلت رسیده مولانا قطب الدین متعجب گشته از آن گفتگو که درباب صلوة با شیخ کرده بود پشیمان شد
و بعد از ایام معدوده بدهلی رفت و همانجا اوقات حیاتش بآخر رسید و از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که حضرت
شیخ در حجره خود بعبادت مشغول بودند ناگاه شخص نورانی پیدا گشت نامه سر بمهری بدستش بود آن نامه را بشیخ صدر الدین
عارف پسر بزرگ شیخ داد و گفت به پدر بزرگوار خود برسان شیخ صدر الدین عارف از عنوان نامه متحیر و متفکر
گشت و همان زمان بحجره در آمده نامه را بدست مبارک شیخ داده بیرون آمد و آن شخص را ندید و شیخ چون نامه را برخواند
در طرفة العین جان داده از هر چهار گوشه حجره او آوازی برآمد که دوست بدوست رسید و چون این آواز بگوش صدر الدین
عارف رسید فی الحال بحجره در آمده دید که پدر بزرگوارش از مطموره خاک بمعموره پاک رحلت فرموده و این واقعه
در هفدهم صفر سنه ست و ستین و ستمایه بود و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که شیخ سعید الدین حموی

مقاله دوازدهم

وشیخ سیف الدین خضری وشیخ بهاء الدین ذکریا وشیخ فرید الدین گنج شکر در یکعهد بوده‌اند اول شیخ سعید الدین حموی
درگذشت و بعد از وی بسه سال شیخ سیف الدین خضری رحلت فرمود و بعد از وی بسه سال شیخ بهاء الدین ذکریا
وفات یافت و بعد از وی بسه سال شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بعالم بقا شتافت

ذکر شیخ صدر الدین قدس سره العزیز

آن گهر معدن حق الیقین تازه ز آب کرمش باغ دین داده ز پاکی بملایک صلا خرقه
وحدت بخلا و ملا لجه مواج دل پاک او عقل فرو مانده در ادراک او صدر نشین
گشت بعرش برین گشته خطابش ز خدا صدر دین وی را عارف از آن گویند که هر بار ختم کلام الله
کردی سمند فکرت بیشتر راندی و وقتی که بتلاوت مشغول بودی او را فوج فوج معانی رو نمودی و عجب همتی عالی داشت
که اسباب دنیوی هیچ نمیگذاشت و زمانی که آفتاب حیات شیخ بهاء الدین ذکریا روی بمغرب ممات آورد
خارج شیخ صدر الدین عارف شش پسر از زن دیگر داشت چون متروکات بحکم شریعت غرا قسمت شد
در اسباب و اجناس هفتاد لک تنکه نقد بشیخ صدر الدین عارف میراث رسید اما در روز اول همه را بفقرا
بخشیده درمی و دیناری نگذاشت پس از آن یکی گفت پدر شما چندین نقود و اجناس در خزانه نگاه داشت
و بتدریج و مرور انصراف می‌نمود بایستی پس بروش ایشان عمل نمودی جواب داد که حضرت بابا چون بر دنیا غالب
مطلق شده بود از جمع آمدن اسباب دنیوی باکی نداشته بتدریج صرف فقرا می‌نمود و من اگرچه اکثر اوقات
غالبم اما گاه گاه خود را مساوی می‌یابم اندیشه‌مندم که مبادا مال دنیوی مرا فریب دهد بنا بر آن از پیش خود
میرانم و پیرامون خویش نمیگذارم شیخ صدر الدین عارف مرید بسیار صاحب جمال داشت مثل شیخ جمال
خندان و شیخ احمد معشوق و مولانا علاء الدین خجندی و فرزندی که داشت همچو شیخ رکن الدین ابو الفتح و نقل است
که شیخ بهاء الدین ذکریا وقت رحلت بشیخ صدر الدین عارف وصیت فرمود که در بلدهٔ اوچه درویشیست بسی کامل
و فاضل و او تا غایت بهیچ درویش پیوند نه نموده و از خانوادهٔ ما او را نصیبی وافر است و اگرچه بمن نرسیده اما

فراز

چو از من حرکتی ابهد سر زد والی الان او را جذبه مجذوب ساخته است دیگر بتو رسد روز اول دست مدهی و ملاقات
نکنی و سه روز بخلوت نشانی و بتلاوت کلام شریف مشغول گردانی و وقتیکه او از غلبهٔ جذبه بشعور آید انگاه پیش
خود خوانی و آنچه از ما بتو رسیده غیر از خرقهٔ شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی تصنیفی بدو رسانی
ظاهرا اختلاف عاقبت و این سخن در میان درویشی در ملتان مشهور و صریح در هیچ کتابی ندیده ام که آن
مجذوب که بود و عاقبت او چه شد و در کتاب فواید الفواد مرقوم است که شیخ صدر الدین عارف در مبدأ
حال بعرض پدر والا گهر رسانید که میخواهم جهت استحکام نحو کتاب مفصل که تصنیف صاحب کشافست بخوانم
شیخ گفت صبر کن تا امشب حال مصنف آنرا معلوم نمایم همانشب در واقعه دید که صاحب کتاب کشاف را در سلاسل
اغلال کشیده بدوزخ میبرند فرزند را از آنحال آگاهی داد شیخ صدر الدین عارف چون این سخن بشنید ترک اراده
کرد ظاهرا چون مذهب معتزله داشت باین عقوبت گرفتار بود و از مولانا امام الدین مبارک ملتانی استاد
شیخ ابا بکر زند و پوش منقول است که روزی شیخ صدر الدین عارف کنار آبی که یک فرسخی ملتانست وضو میساخت
و پسرش شیخ رکن الدین ابو الفتح که هفت ساله عمر داشت همراه بود ناگاه از طرفی گلهٔ آهو پیدا شد و آهو بره
در میان بود شیخ رکن الدین بمقتضای طفلی با آهو بره میلی بهم رسانیده مشغول به او بماند و چون گله بگذشت و شیخ
صدر الدین عارف از وضو فارغ گشته دوگانه ادا نمود چنانکه معتاد بود پسر را پیش خواند تا ربع جزو قرآن
خوانده باز دیگر داد و مصحف گشوده بخواندن سبق مشغول شد و رسم وی آن بود که سه نوبت خوانده ربع جزو را حفظ
میکرد و در آنروز قریب ده بار خوانده یاد نگرفت شیخ صدر الدین عارف صورتحال پرسید و بعضی از حاضران گفتند که
گلهٔ آهو از اینجا گذشت و آهو بره نیز در میان بود چنان دانستیم که مخدوم زاده را بآن میل شد شیخ لحظهٔ تامل کرد که
آیا آن گله کدام طرف رفته باشد شیخ رکن الدین فی الفور گفت بابا فلان طرف رفت شیخ زمانی نظر بدانجانب گماشت
ناگاه مردمان دیدند که مادهٔ آهویی با بچهٔ خود پیدا شد و چون نزدیک رسید شیخ رکن الدین دویده آهو بره را در کنار گرفت
و سر و چشمش بوسیده پستان ماده در دهنش گذاشت تا شیر خورد و بعد از آن در آن نیم روز یک جزو کلام الله از بر کرد
و آن ماده آهو با بچه [illegible] سر او دیده در خانقاه [illegible] چنانکه مدتها [illegible] بود و نقلست که پادشاه غیاث الدین

شیخ صدرالدین عارف

۲۰۱۳۶

مقاله هفدهم

پسر بزرگ سلطان محمد سلطان خان شهید مشهور است چتر و دورباش داده بملتان فرستاد و او بخدمت شیخ راه یافته
بضبط ممالک پرداخت و منکوحهٔ او که دختر پادشاه رکن الدین ابراهیم بن شمس الدین التمش بود بنهایت صبیح و عفت داشت
از کثرت شرب او پیوسته ملالم منزعج می بود قضا را محمد سلطان خان شهید بحسب اتفاق از آن ضعیفه رنجش بهم رسانید
سه طلاق مطلقه ساخت و بعد از دو سه روز از مفارقت او که حسن وافر داشت بیتاب شده علما را طلب نمود و از ایشان
مسئله پرسید همگی گفتند رجوع درست نیست تا او را بدیگری رفاقت واقع نشود محمد سلطان خان شهید که شهزادهٔ نیک
مزاج بود بنهایت برآشفته از مسند برخاست و بخلوت رفته بقاضی امیرالدین خوارزمی که محرم و همدم او بود گفت
اگر همچنان که هست بخود بخواهم از عذاب دوزخ و غضب پدر می ترسم و اگر علیحده نگاه دارم تاب دوری او ندارم
قاضی امیرالدین گفت اگر امان باشد عرض کنم محمد سلطان خان شهید امان داد قاضی گفت درین مقام شیخ صدرالدین
عارف پاکذات و ملکی صفات است پنهانی بنکاح شیخ درآورند و آنگاه از و طلاق گرفته جدا سازند تا مباح گردد و محمد
سلطان خان شهید بنابر ضرورت رضا داد قاضی پنهانی از خلق آن مستوره را بعقد شیخ صدرالدین عارف درآورده
باو سپرد و روز دیگر تکلیف نمود که او را مطلقه سازد آن عفیفه مطلع شده در پای شیخ افتاد و گفت اگر مرا با ظالم
فاسق سپاری فردای قیامت دامنگیر تو گردم شیخ را بر عجز و زاری او رحم آمده از طلاق دادن ابا نمود قاضی
از شنیدن این خبر از کار رفته نزدیک بود که قالب تهی سازد و آخر بصد هزار محنت قریب بوقت ظهر خود را
بمحمد سلطان خان شهید رسانید و محمد سلطان خان شهید از تحیر و تغیر او معامله فهمیده دست بشمشیر برد که قاضی
را بکشد و باز بخود آمده گفت خون همچو تویی ریختن بیفایده است اگر فردا بساط خانهٔ شیخ صدرالدین را بخون او رنگین
نسازم از زن کمتر باشم که در خانه اوست پس بفرمود تا در شهر منادی کردند که فردا علی الصباح جمله سپاه
بدربار حاضر شوند و آن روز طعام و شراب ناخورده در ملتان آثار هول قیامت پدید آمد و شیخ همچنان بر ارادهٔ خود
ثابت و راسخ بوده تغیری در حالش نشد ناگاه بعد از عصر خبر رسید که بیست هزار مغل چنگیزی خونخوار به نواحی ملتان
رسیدند محمد سلطان خان شهید که خود را بزور رستم دستان می گرفت گفت تمام لشکریان مسلح و مکمل
شده بیایند تا اول مغلان را در هم شکنم و آنگاه کار شیخ بسازم و روز دیگر وقت چاشت از شهر برآمده بمحاربه مغل

بعجلت

در یورش و محمد سلطان خان شهید حمله‌های مردانه نموده صفوف غنیم را متفرق و منهزم گردانید و جهت نماز ظهر بر سر حوضی فرود آمده به نماز قیام نمود درین وقت پانصد سوار [illegible] بالای تعاقب غنیم و غنیمت رفته بودند دران اثنا یکی از امرای مغل که با دو هزار سوار در باغی ایستاده فرصت جو [illegible] نشسته بود خبر شکست مغل شنیده بقصد فرار روان شد و چون گذرش بر محمد سلطان خان شهید افتاد جمعیتی کم دیده بر ایشان تاخت و محمد سلطان خان شهید را با تمامی آن مردم بقتل رسانیده بدر رفت **بیت** گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است والمستوره بعزا عهالی بخانهٔ شیخ مانده از برکت صحبت او از واصلان گشت و از شیخ رکن الدین فردوسی که پیر شیخ نجم الدین است و او پیر شیخ شرف منیری است منقول است که در ایامیکه از خراسان عزیمت هندوستان نمودم و چون بملتان رسیدم شیخ صدر الدین عارف را دریافتم ایام بیض بود و من روزه داشتم شیخ طعام خواست مردم بسیار با تنعم او که مانند سفره پادشاهان بود حاضر شدند و من بشیخ نزدیک تر از دیگر درویشان بودم دیدم که پیشش طبقی پر از مزعفر و طبقی حلوای صابونی گذاشتند شیخ متوجه بمن شده گفت درویشان بسم الله من اگرچه صایم بودم لیکن بحکم من اکل مع المغفور فهو المغفور نتوانستم که خود را از آن سعادت محروم سازم بعد از تسمیه شروع بخوردن نمودم دیدم که شیخ برغبت تمام طعام میخورد و بهر یک ازین نعمتها میل مینماید بخاطرم گذشت که اگر افطار صوم البیض جهت مراعات میزبان باشد باری بتقلیل از طعام کفایت نمودن بهتر الحاصل بمجرد آنکه این معنی در دلم گذشت شیخ روی بمن آورده گفت هرکه میتواند که بحرارت باطن طعام را نور گرداند لازم نیست که مقید بقلت طعام باشد **بیت** چه بکه لقمه میشود بر تو گهر تن مزن هرچند توانی بخور و چون شیخ صدر الدین عارف را مرض موت دریافت خرقه‌ای که از شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و دیگر چیزها که از شیخ بهاء الدین ذکریا [illegible] ارجمند خود شیخ رکن الدین ابو الفتح داده خلیفه و جانشین خود ساخت و در سنه ست و سبع [illegible] جهانی وارسته بعالم روحانی شتافت

ذکر شیخ رکن الدین ابو الفتح قدس سره العزیز

شیخ رکن الدین

مقالهٔ دوازدهم

جهانبان سعرفت سلطان معنی وجود وشش آیتی درشان معنی دلش از ظلمت اسرار سهر در همیشه حالش از انوار
معمور به باطن در حقیقت رفته بپاک بظاهر در شریعت چست وچالاک داد شخصی بود عظیم القدر از علوم
معقول ومنقول نصیبی کامل داشته نظر یافته جد بزرگوار خود بود چنانکه والدهٔ او که راستی نام داشت ودر عفت
رابعه عصر خود بوده هر روز یکبار ختم کلام الله می نمود وبه خسر خود ارادت داشت روزی بخدمت وی آمد در آنوقت
شیخ رکن الدین ابو الفتح هفت ماهه در شکم او بود شیخ بهاء الدین ذکریا در انروز بخلاف عادت بیش از روزهای
دیگر تعظیمش نمود وگفت ای بی بی این تعظیم شخصیت که تو حامل اویی واو چراغ خاندان وشمع دودمان ما خواهد بود
دو فتی شیخ بهاء الدین ذکریا بر پلنگی تکیه کرده بود ودستار مبارک بر پایه پلنگ نهاده شیخ صدر الدین باد
زیر چارپایه نشسته وشیخ رکن الدین ابو الفتح که چهار ساله بود گرد چارپایه میگشت در آن اثنی یکایک دستار
آنحضرت بر داشته بر سر خود گذاشت شیخ صدر الدین عارف مضطرب گشته بانگ برزد که ای رکن الدین بی ادبی مکن
ودستار حضرت فرود آر شیخ بهاء الدین ذکریا گفت ای صدر الدین عارف منعش مکن که باستحقاق بر سر نهاده است
ومن این دستار بدو بخشیدم گویند آن دستار را همچنان معقد در صندوق گذاشته بود اما در جلوس بر سجاده آنرا
بر سر نهادی وخرقه بابت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در بر کردی ودرویشی او
روشن سلطان ابو سعید ابو الخیر بود که هرکرا هرچه در مجلس او بخاطر خطور کردی بروی مکشوف شدی ومثل مخدوم
جهانیان سید جلال بخاری وشیخ عثمان سیاح که در دهلی مدفون است مریدان داشت واز شیخ نصیر الدین اودهی
المشهور بچراغ دهلی منقول است که هرگاه شیخ رکن الدین ابو الفتح بدهلی تشریف آوردی وخلق را از عطایای
ظاهری وباطنی او هر روز روز عیدی وهر شب شب قدری بودی در عهد پادشاه علاء الدین خلجی دوباره بدهلی
آمده بود ودر عهد پادشاه قطب الدین مبارکشاه سه بار وپادشاه علاء الدین خلجی باوجود استکبار وغرور باستقبال
او سوار شدی وباعزاز تمام بشهر در آوردی وده لک تنکه بعد آمدن بشکرانه فرستادی وپنج لک تنکه بوقت وداع
ارسال داشتی وشیخ رکن الدین همدران روز که بشکرانه رسیدی جمله صرف خلایق کردی وهیچ نگه نداشتی

معانقه دو اردم

نگذاشتی و بارها بر زبان آوردی که من از ملتان بعشق و محبت شیخ نظام الدین اولیا بدهلی می آیم و نقلست که وقتی هر دو بزرگ
در مسجد کیلوکهری نماز جمعه گذارده یکدیگر را دریافتند آنگاه شیخ رکن الدین ابوالفتح بخانه شیخ نظام الدین اولیا شتافت
و درویشان صاحبحال در آنجا حاضر بودند مولانا علم الدین عموزاده شیخ رکن الدین ابوالفتح را بخاطر گذشت که چون قران
السعدین شده چه خوش باشد که میان ایشان نکته علمی مذکور گردد فی الفور هر دو بزرگوار دفعتاً بر زبان آوردند که ای مولانا
علم الدین هر چه بخاطر شما بگذرد در میان آید مولانا گفت آیا چه حکمت بود که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
وسلم از مکه بمدینه هجرت نمودند شیخ رکن الدین ابوالفتح گفت بخاطرم چنان میرسد که بعضی کمالات حضرت موقوف
باین هجرت بود بنابر آن آنجا رفت تا آن کمالات بحصول پیوندد بعده شیخ نظام الدین اولیا گفت بخاطرم چنان میرسد
که بعضی ناقصان مدینه منوره را قدرت و استطاعت سفر مکه معظمه نبود تا بخدمت آنحضرت رسیده کسب فیوض نمایند
حق سبحانه و تعالی او را بمدینه منوره فرستاد تا اهل نقصان به برکت خدمتش بکمال رسند سبحان الله آن دو بزر
گوار در این لباس تواضع بیکدیگر فرمودند و در عهد پادشاه قطب الدین مبارکشاه که شیخ رکن الدین ابو الفتح
سه نوبت بدهلی تشریف آورد اکثر اوقات با شیخ نظام الدین اولیا صحبت میداشت و چون میخواست که بدیدن پادشاه
رود بر تخت روان می نشست و جایی که ضرور بود تخت ایستاده میکرد تا اهل حاجت عرائض برقوم نموده بر تخت می انداختند
و دیوانخانه پادشاه قطب الدین مبارکشاه سه دهلیز داشت از دو دهلیز سواره میگذشت و در دهلیز سیم پادشاه باستقبال
آمده چون شیخ فرود می آمد دستش گرفته باندرون می برد و بدو زانوی ادب پیش او می نشست و عذر رنجه فرمودن قدم
میخواست در آن وقت خادم شیخ بموجب اشاره عرائض خلایق را پیش پادشاه میگذاشت و او خود خوانده بر پشت هر عریضه
موافق مدعا بخط خویش جواب می نوشت ارکان دولت بدان عمل مینمودند و چون مهمات خلایق ساخته شدی
شیخ برخاسته بمنزل خود رفتی و از امیر خسرو نقلست که روزی عرس شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بود شیخ
رکن الدین ابو الفتح و شیخ نظام الدین اولیا هر دو آنجا حاضر بودند چون قوالان سماع در دادند شیخ نظام الدین اولیا را
وجد و حال شده میخواست که برخیزد شیخ رکن الدین ابو الفتح دست بدامن او آورده بعد از زمانی شیخ دیگر باره
بوجد آمده برخاست و درین مرتبه شیخ رکن الدین ابو الفتح مانع نگشته همچو سایر درویشان خود نیز قیام نمود دست

مقاله دوازدهم

بسته بایستاد و بعد از سماع چون هر کدام بمنزل خود رفتند مولانا علم الدین از شیخ رکن الدین ابوالفتح پرسید که در منع اول و
سکوت ثانی موجب چه بود جواب داد که من در اول مرتبه شیخ نظام الدین اولیا را در عالم ملکوت دیدم دستم تا آنجا رسید
بار دوم در عالم جبروت دیدم چون دانستم دستم تا آنجا نمیرسد دست از دامنش باز داشتم و نقلست که شیخ رکن الدین
ابوالفتح خبر فوت شیخ نظام الدین اولیا شنیده از ملتان متوجه دهلی گردید و بدانجا رسیده لوازم زیارت بجا آورد
و چون در همان ایام پادشاه غیاث الدین تغلقشاه از بنگاله بحوالی دهلی رسید پسرش سلطان محمد تغلقشاه استقبال
کرد و شیخ نیز به پیشوای شتافت و پادشاه بجهت خوردن ضیافت بسر قصری که او نزدیک افغان پور ساخته بود
فرود آمد چون شیخ رکن الدین ابوالفتح آنجا حاضر بود در عین طعام خوردن بپادشاه گفت زودتر ازین از قصر برآئید پادشاه
گفت بعد از اکل و شرب بیرون بروم شیخ دیگر باره بپادشاه گفت و چون همان قسم جواب شنید خود دست شسته
بیرون رفت و مردم نیز چنان حال دیده برخاستند اما پادشاه با جمعی از مخصوصان نشسته ماند و هنوز شیخ بدهلیز
در نرسیده بود که سقف آن قصر فرود آمده پادشاه را هلاک ساخت و مردم بیش از بیش بشیخ اعتقاد بهم رسانیده
شیخ عثمان سیاح را گلستان ارادت از سر نو تازه گشت و از مولانا اسمعیل ذاکر نقلست که سه ماه قبل از انکه شیخ رکن الدین
ابوالفتح رحلت نماید بیکبارگی از خلق گسیخته انزوا گزید و اصلا از حجره برنمی آمد مگر وقت نماز فرض پس بشانزدهم رجب
روز پنجشنبه بعد از نماز عصر مولانا ظهیر الدین محمد را که خادم خاص بود درون طلبیده به تهیه کفن و دفن اشارت نمود چون
آنحضرت را فرزندی نبود سجاده و خرقه بیکی از برادران داد و وقت نماز مغرب امام را بدرون خوانده نماز فرض ادا کرده سر
بسجده نهاده امانت حیات برب کائنات سپرد و بنا برآنکه بمؤلف هذا الکتاب که حقیر فقیر محمد قاسم فرشته باشد
آن حقیقت نرسید که بعد از شیخ رکن الدین ابوالفتح چه کسان بطنا بعد بطن بر سجاده خلافت نشسته اند لهذا از آن
ساکت شده بذکر مشاهیر مریدان ایشان پرداخت

ذکر سید جلال بخاری قدس سره العزیز

و او سید صحیح النسب است و نسبت او بامام علی الهادی چنین میرسد سید جلال بخاری بن سید علی بن جعفر بن محمد

بن احمد بن محمود بن عبد الله بن علی اصغر بن جعفر بن امام علی الهادی گویند از بخارا بملتان آمده در خانقاه شیخ فرید الدین
مسعود گنج شکر فرود آمد و چون هوای تموز بود و گرما شدت تمام داشت روزی بر سا باط خانقاه نشسته بود گفت آه
یخ بخارا در چنین فصل مطلوب است شیخ بهاء الدین ذکریا درون خانه خود بود از صفای باطن دریافته بخادم گفت بر دو صفهای
جماعت خانه بردار و صحن را جاروب بکش خادم بفرموده عمل نمود و مردم از آن خلاف عادت متعجب گشتند لیکن
نیم روز بود که لکه ابری محاذی خانقاه پدید آمد و در صحن خانقاه بمقدار تخم مرغ تگرگ باریدن گرفت و صحن پر ژاله شد
ابر ناپیدا گشت و یک ژاله غیر از خانقاه جای دیگر نه افتاد و سید جلال تگرگ بسیار خورده بآرزو رسید و خلایق
ملتان یکان ژاله به تبرک بردند و چون وقت نماز ظهر شیخ جهت نماز بیرون آمد سید جلال بخاری را دیده تبسم
کرد و گفت ای سید جلال بخاری درین حال ژاله ملتان بهتر است یا یخ بخارا سید جلال بخاری معروض داشت
که یک ژاله ملتان بهتر از صد پرکاله یخ بخارا است و در همان روز از آنجناب خرقه خلافت یافته بسکونت بلده اچه مأمور شد
و مقبره او در آنجاست

ذکر شیخ حسن افغان رحمة الله علیه

او نیز از مریدان شیخ بهاء الدین ذکریاست همین حالت اوراست و شیخ بر زبان مبارک آورده که در قیامت
پیش کرسی بدار رسد که ذکریا بدرگاه ما چه آورده گویم حسن افغان را آورده ام و در کتاب فواید الفواد از شیخ نظام الدین
اولیا مرقوم است که شیخ حسن مرد امی بود و [illegible] نخوانده بود بحدی که حرف زدن نمی شناخت فاما گویی لوح محفوظ
در آیینه دلش عکس انداخته بود و مکرر مردم سه سطر بر کاغذی نوشته پیش اومی بردند سطری از احادیث رسول الله و سطری
از اقاویل مشایخ و سطری از آیات کلام مجید و می گفتند یا شیخ بگو که ازین اسطار اخبار رسول الله کدام است و آیات
قرآن کدام و اقوال مشایخ کدام پس او اول انگشت بر سطر قرآن می نهاد و میگفت که این کلام حق تعالی است که نورش
تا عرش اعظم می بینم آنگاه اشارت باحادیث میکرد که [illegible] الله است که ظلمت او تا سپهر هفتمی مینگرم
پس بسطر مشایخ متوجه شده گفتی که این اقوال بزرگان است که [illegible] مینمایند گویم هم شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده
که وقتی در [illegible] مسجدی بنا میکردند و در تعیین [illegible] که بجانب [illegible] مایل نماید یا چپ علما را اختلاف شد اتفاقا شیخ

حسن افغان چون بجا رسیده سمت قبله ایستاده شد و با نگشت اشاره طرف کعبة الله کرد و گفت بیت الله به بینید جمیع علما که حاضر بودند بچشم دیده سر بر قدم او نهادند و وقتی شیخ حسن افغان بکوچه میگذشت هنگام مغرب بمسجدی رسید دید که امامی نماز جماعت میکند درینصورت بدو اقتدا نمود و بعد از سلام دست امام گرفته بگوشه برد و گفت ای خواجه ما درین نماز بجماعت پیوستیم و بشما اقتدا نمودیم شما در میان نماز از دهلی به بنگاله رفتید و برده از آنجا خریده بملتان بردید و از ملتان بغزنین شتافته در مقام فروختن شدید و ما در دنبال شما پا سر و پا حیران و پریشان میگشتیم این نماز را چه گوئیم و چه نام نهیم و چگونه گذاریم

ذکر شیخ احمد رحمة الله علیه

او از مریدان شیخ صدر الدین عارفست و او اول حال در قندهار توطن داشت مردی بود شارب الخمر و بی خبر میتوان است زیست و از پدر خود محمد قندهاری رخصت گرفته برسم تجارت بملتان رفت و بی و معشوق بسر می برد روزی در دکانی نشسته بود که شیخ صدر الدین عارف که بزیارت شیخ بهاء الدین ذکریا میرفت نظرش برو افتاده خادمی را فرستاد تا او را طلب کرده در آن بیمار وجود بمقبره پدر بزرگوار رسیده زیارت شیخ بجا آورد و بعد از آنکه خادم شیخ احمد را بخدمت او آورد شیخ با خود [illegible] برده بپهلوی خویش نشاند و چون هوا گرم بود شربت طلبیده قدری خود نوشید و مابقی را بشیخ احمد داد و چون آن شربت بیاشامید ابواب مغفرت بر رویش گشود چنانکه فی الحال انابت نموده بشرف ارادت مشرف گشت و از نقد و جنس هرچه داشت ایثار درویشان خانقاه ساخت و ترک و تجرید بنوعی اختیار کرد که هفت سال در یک گوشه [illegible] اختیار کرده بیاد حق مشغول بود و هر زمان از شیخ فیضی می [illegible] تا از اهل ولایت گشت و در فواید الفواد از شیخ نظام الدین اولیا منقولست که چون [illegible] برو غالب شد و از غایت مشغولی حق چشم نمیگشود وقتی در زمستان که هوا در نهایت برودت بود با وجود [illegible] [illegible] کرده زبان مناجات گشاد که الهی تو پادشاهی و از طاعت بندگان بی نیازی و از غایت لطف و رحمت بندگان بی بضاعت را به نوازی بحق محبت تو تا مرتب و مرتبه خود [illegible] [illegible] کرده که هرگاه ما مرتبه تو دانستیم که بسی خلایق را بوسیله شفاعت تو از آتش دوزخ [illegible] شیخ احمد گفت با خدایا نعمت تمام در حق ما

در همت تراعدی نه بدین الکهف الخم پس ازآن فرمان رسید که من ترا معشوق خود ساختم تو بهمه طالبان خود را عاشق من ساز شیخ احمد چون این بشنید از آب برآمده راه خانه خویش پیش گرفت الغرض در راه هر جا که میرسید همی شنید که میگفتند که شیخ احمد معشوق می آید گویند حسب به اوبجایی رسید که از نماز هم باز ماند و چون علما و فضلا تکلیف نمودند که خود را از بی شعوری باز آر و نماز پنج وقت گذار گفت قدرت بر نماز دارم امّا فاتحة الکتاب نتوانم گفتند نماز بی فاتحه درست نیست شیخ گفت فاتحه بخوانم امّا ایاک نعبد و ایاک نستعین نگویم گفتند اینهم جایز نیست البته تمام سوره فاتحه قراءت بباید کرد شیخ به تکلیف علما نماز قیام نمود چون با ایاک نعبد و ایاک نستعین رسید از هر بن موی او قطره خونی چکید چنانکه خرقه آلوده گشت ناچار رو بعلما کرده گفت که ای بزرگان من مانند زن حایضه ام بر من نماز روا نیست دست از من بدارید

ذکر مولانا شیخ حسام الدّین نوّر اللّه مرقده

او هم در سلک مریدان شیخ صدر الدّین عارف انتظام داشت در روزی شیخ صدر الدّین عارف بزیارت قبر شیخ بهاء الدّین ذکریا رفته بود و مولانا شیخ حسام الدّین همراه بود بخاطر مولانا حسام الدّین گذشت که چه باشد که مقدار یکگز از زمین در پایان شیخ بمن دهند تا از برکت جوار آن بزرگوار از عذاب دوزخ رهم وفی الفور شیخ صدر الدّین عارف روبوی کرده گفت مولانا حسام الدّین زمین برای مزار شما دریغ نیست امّا حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه وآله وسلّم زمین پاک جهت شما در بلده بداون تعین فرموده اند قبر شما در انجا خواهد بود گویند مولانا در بلده بداون شبی از شبها در واقعه حضرت رسالت پناهی را دید که در فلان موضع نشسته وضو میسازد پس علی الصباح مولانا بدانجا رفته دید که زمین ترا است گفت مرا همین جا دفن کنند غرضکه همانجا مدفون است

ذکر مولانا علاء الدّین رحمة اللّه علیه

او یکی از مریدان شیخ صدر الدّین عارف و مردیست فاضل و محقق بوده چهار سال در خدمت آن محرم راز بسر برده و شیخ او را همیشه محبوب اللّه میگفت و در شبانروزی دو بار ختم کلام اللّه کردی و شیخ جمال خندی ؟ نیز از مریدان شیخ

مقالهٔ دوازدهم

بهاء الدّین ذکریاست امّا تربیت از شیخ صدر الدّین عارف یافته از علوم ظاهری و باطنی نصیبی کامل داشت و خارق
عادت از و بسیار سر میزد و قبرش در اچه است

ذکر شیخ وحید الدّین عثمان المشهور بسیّاح

از شیخ نصیر الدّین اودهی المشهور بچراغ دهلی نقل است که شیخ وحید الدّین عثمان سیّاح را دیده بودم
روزی در کیلوکهری کنار آب مرید شیخ رکن الدّین عارف شده چنان ترک تجرید نمود که غیر از یک لنگ که ستر
عورت کند هیچ چیز بر خود نگذاشت و با کمال همراه شیخ بملتان رفته نسخهٔ عوارف شیخ الشیوخ شیخ شهاب
الدّین عمر سهروردی پیش او خواند و قرآن مجید حفظ کرد و مشهور است که چون بر رخصت شیخ عازم سفر شده قدم
بسیاحی گذاشت وابریق و عصا هم برنداشت امّا همان لنگ داشت و مجرد سیاحی میکرد تا آنکه رسیده حج گذارد و
از آنجا بمدینه شده یکسال در آنجا مقیم گشت و باز بموسم حج بکعبهٔ معظمه رفته بطواف پرداخت و چون هوای تموز بود
حضرت خضر علیه السّلام حاضر گشته باستین خویش سایه برو کرده خود نیز بطواف مشغول شد و شیخ اگر چه او را شناخت
لیکن هیچ نگفت بعد از آن بملتان آمده شیخ رکن الدّین را دریافت شیخ گفت خوب کردی که زود آمدی و اگر نه فتنهٔ
خلق میشدی پس لباس خاصهٔ خود را در و پوشانیده و دستار از سر برداشته بر سر او نهاد و پس از چند روز حکم
کرد برو و در دهلی باش و اگر اوقات در ملازمت شیخ نظام الدّین اولیا بسر برده هر جا که شیخ منزل تعین کند
همانجا باش و دعا من بشیخ برسان و شیخ وحید الدّین عثمان سیّاح چون بدهلی رسید شیخ نظام الدّین اولیا را
دیده اوّل سلام شیخ رکن الدّین رسانید و شیخ برخاسته علیکم السّلام گفت پس میان ایشان محبّت کلی بهم رسید
شیخ وحید الدّین عثمان نیز در ملازمت شیخ نظام الدّین اولیا می بود و بسماع و وجد میلی تمام داشت و قبل از عصری
که پادشاه غیاث الدّین در باب ترک سماع شیخ نظام الدّین اولیا بجدّ حکم کرده بود که هر گاه مطربی و قوالی سرود
کند و صوفی رقص کوید زبانش از قفا کشند بنا بر آن هیچ قوالی و صوفی را یارای آن نبود که پیرامون صوت و سماع
گردد الغرض در آن ایّام روزی شیخ وحید الدّین عثمان سیّاح در جماعت خانه نشسته بود میر حسن قوّال ولد میر حیات
که مهتر قوالان شیخ نظام الدّین اولیا بوده در سلک علوفه خواران او انتظام داشت با دو سه قوّال از آنجا میگذشت

شیخ

شیخ وحید الدین عثمان سیاح را دیده نزد او بنشست شیخ وحید الدین عثمان سیاح که فریفتهٔ حسن صوت او بود
گفت ای میر حسن توانی آهسته چیزی بخوانی او جواب داد که شیخ قدغن پادشاه را دریناباب نیکو میدارد بنوعی که هیچکس
قرائتِ الحسن صوت نمی تواند خواند شیخ گفت اینجا هیچکس نیست در می بندم و بآهستگی میشنوم حسن قوال چون ابرام شیخ را
از حد متجاوز دید ناچار این بیت در پردهٔ عشاق شروع کرد **بیت** زاهد ز دین بر آمد و صوفی ز اعتقاد
ترسا محمدی شد و عاشق بجا که هست — شیخ بمجرد استماع آن از حال بشد و رفته رفته چنان شد که در ملکبود قوالان
این خبر شنیده قریب دو بیست نفر حاضر شدند و صوفیان آن محله جمع گشته صحبت طولانی شد و چون این خبر در شهر
منتشر گشت مردم بسیار چه از اهل وجد و حال و چه از اهل تفرج جهت تماشا در محلهٔ شیخ وحید الدین عثمان سیاح مجتمع
گشتند و شیخ با جمعیت که قریب سه هزار کس بودند راه تغلق آباد پیش گرفتند و از انجا تا دهلی قریب یکفرسنگ بود و
وضیع و شریف متحیر گشته قتل شیخ و قوالان جزم کردند آورده اند که چون شیخ بدان وضع قریب تغلق آباد
رسید پادشاه غیاث الدین تغلقشاه ملک شادی را که از جملهٔ خاصان او بود فرستاد که حقیقت غوغا هجوم بخاطر آورد
پس ملک شادی اسپ تاخته چون نزدیک بایشان رسید دید که شیخ وحید الدین عثمان سیاح و دیگر
صوفیان و مطربان تواجد کنان و سرود گویان می آیند فی الحال برگشته حقیقت حال بعرض پادشاه رسانید
پادشاه گفت بنوعی این شخص را ادب کنم که موجب عبرت دیگران گردد پس گفت که تذکرهٔ خسرو خان قاتل
پادشاه قطب الدین مبارکشاه حاضر سازند تا ببینم که چه معتقد از این شیخ گرفته است بعده بعزمایم که بخدمت
واهانت همین دم ازو باز یافت نمایند جمعیکه در خدمت حاضر بودند و میدانستند همگی عرض کردند که این شیخ فتوح او را
رد کرده هیچ چیز نگرفته است از استماع این سخن دل پادشاه مقلب القلوب بنوعی نرم ساخت که بملک شادی
گفت بسرعت رفته شیخ را دعا برسان و در محل خاص فرود آورده اطعمه و اشربه حاضر ساز و قوالان را انعام بده و
ملک شادی ایشانرا با آن جمعیت سه روز مهمان داشته از جانب خود شکرانه خوب گذرانید شیخ ملتفت آن
نشده از تغلق آباد بدان انبوه مردم و غوغا بغیاث پور شتافت و شیخ نظام الدین اولیا را ملازمت کرده چند روز در انجا بماند

ذکر مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری

سید جلال الدین حسین بخاری

۶۹۰

مقاله دوازدهم

آن گوهر معدن سیادت سلطان سرادق سعادت آن حامی دین سلاله پاک فرزند نبی خاص لولاک بانی شریعت و طریقت استاد مشایخ حقیقت اندر پی مصطفی در اسلام از فقر نهاده بر زمین کام سیاح جهان براه دینی برداشته توشه یقینی همسایه شبه حج اکبر هم زایر روضه پیمبر آمد ز خدا لفتح بابش مخدوم جهانیان خطابش و بنا بر آنکه در تقدیم و تاخیر مشایخ تقدیم ربانی منظور است حضرت مخدوم جهانیان را مؤخر نوشته شد و جد آن حضرت سید جلال بخاری چون از پیر خود شیخ بهاء الدین ذکریا خرقه خلافت یافته بموجب رخصت باچه آمد و بمقتضای شریعت نبوی متاهل شد واو را سه پسر تولد گشت یکی سید احمد کبیر دویم سید بهاء الدین سیم سید محمد واز سید احمد کبیر که سجاده نشین پدر خود بود دو فرزند سعادتمند بوجود آمدند یکی مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری دویم صدر الدین راجو قتال است و سید احمد کبیر سید جلال الدین حسین بخاری را در هفت سالگی نزد شیخ جمال خجندی که از مریدان شیخ بهاء الدین ذکریا بود برده بدست بوس او مشرف ساخت پس شیخ جمال خجندی طبق خرما حاضر ساخت و باهل مجلس قسمت نمود سید جلال الدین حسین بخاری خرما را با حبه خورد شیخ جمال خجندی متفطن گشته پرسید که خرما را چرا با حبه خوردی گفت خرمایی که از دست شما برسد حبه آن نتوان انداخت شیخ گفت آری تو آن پسری که خاندان خود تا قیامت منور داری سید جلال الدین حسین بخاری عالمی بود متبحر در علوم عقلی و نقلی مشقت بسیار کشیده بود و معتقد بآن نبود که مرید یک کس بوده بجای دیگر رجوع ننماید و میگفت که جمیع فضلا و مشایخ را باید دید واز هر کدام نصیبی و فیضی برد و از پدر خویش شیخ احمد خرقه خلافت یافت دیگر از شیخ رکن الدین ابو الفتح نقلست که سالها او را خدمت کرده بجانب مکه و مدینه و مصر و شام و بیت المقدس و روم و عراقین و خراسان و بلخ و بخارا سفر فرمود و چندین حج کرد واز آنجمله شش حج اکبر نمود و در مدینه رسول الله سلطان العلما استاد المحدثین عفیف الدین بن سعد الدین علی الشافعی الیمنی را ملاقات کرده مدت دو سال در المکان شریف بملازمت آنجناب بوده نسخه عوارف وغیره پیش او گذرانید و گویند عفیف الدین خرقه از شیخ رشید الدین محمد ابو القاسم صوفی پوشیده و وی از شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی یافته و همچنین در اثنای سفر بصحبت شیخ حمید الدین بن محمود الحسینی سمرقندی رسیده از وی نیز خرقه و فیض برده و رشید حمید الدین.

حمید الدین از شیخ محمد بن ابراهیم نساجی و وی از شیخ نظام الدین ابو العطار بخاری و گویند سید جلال الدین حسین
بخاری در اثنای سیر و سلوک سعید و چند اهل کمال را دریافته و از همه فیض کلی نصیبش گشت و وقتیکه سید در مکه معظمه
بود میان او و شیخ عبد الله شافعی صحبت و محبت روی نموده روزی طواف میکرد و دید که غلاف کعبه معلق است
و دیوار ظاهری بر جا نیست متحیر شده بشیخ عبد الله شافعی گفت شیخ فرمود ان کعبة ذاهبة الی زیارت
قطب الهند نصیر الدین محمود یعنی کعبه بزیارت قطب هند شیخ نصیر الدین رفته است و از آنکه او مقام متحرمین دارد
و از مستی آمدن نتوانست کعبه آنجا رفت و نیز شیخ برزبان آورد که الی الان در دهلی اگرچه آن درویشان که بودند نمانده اند
اما تاثیر و برکات ایشان در قطب الدین نصیر الدین محمود است و بالفعل چراغ آن شهر است و وجه شهرت آنجناب
بچراغ دهلی گویا همین است الغرض سید جلال الدین بخاری همین که این سخن بشنید نیت کرد که چون بهندوستان
مراجعت بکند بدهلی رفته شیخ نصیر الدین محمود را دریابد لهذا وقتی که بوطن خود که اچه باشد عود نمود در سنه اثنی و سبعین
و سبعمایه بدهلی آمده شیخ نصیر الدین محمود را دریافت شیخ گفت الحمد لله ظنی که باین فقیر برده بودند بوقوع پیوست دایم
فرمود که رحمت خدای بر شیخ عبد الله شافعی باد که مرا بدین دولت رهنمون کرد و کمالات حالات سید جلال الدین
حسین بخاری در کتاب قطبی که تصنیف یکی از در ویشان اوست بشرح و بسط مرقوم شده لهذا از طول اندیشیده برخی
از آن مسطور میگرداند وجه خطاب آنجناب بمخذوم جهانیان این است که شب عیدی بر سر قبر شیخ بهاء الدین
ذکریا بتلاوت قرآن مشغول بود و از روح او عیدی خواست در نیصورت آواز رسید که خدا یتعالی ترا مخذوم جهانیان
خطاب فرمود عیدی تو همینست بعده از آنجا بمقبره شیخ صدر الدین عارف رفت و عیدی خواست آنجا نیز آواز آمد
که عیدی همانست که حضرت بابا فرموده آنگاه بروضه پیر و مرشد خود شیخ رکن الدین ابو الفتح رفت میخواست که عیدی
به طلبد آواز آمد همان عیدی تست که حضرت جد و پدر فرمودند و چون از آنجا بر آمد بهر جا که میر سید میگفتند که
مخذوم جهانیان می آید و وقتی شیخ رکن الدین ابو الفتح از بلندی میخواست که فرود آید چون زینه بسیار پست بود
سید جلال الدین حسین بخاری در لحظه بالای زینه افتاده سینه مبارک را بجای زینه ساخت و التماس نمود که آنحضرت
پا بر آن نهاده فرود آیند شیخ از مشاهده آنحالت انگشت شهادت بدندان گرفته گفت ای سـ... نـ... ت

سید جلال الدین حسین بخاری

مقاله دوازدهم

بکلی مسدود است و کسی بانجا نمیرسد او در مرتبهٔ ولایت معرفت بجایی رسید که فوق آن حد بشر نیست پس سید ابرداشته
دستش بوسید و سینهٔ مبارک بر سینهٔ او مالید و روزی سید بنماز چاشت مشغول بود و پسر خورد چهار سالهٔ او گرد مصلا
میگشت بعد از سلام رو بسوی سید شمس الدین نام عزیزی که در انجا نشسته بود کرد و گفت که مشکل این پسر زنده بماند
چراکه در عین نماز خاطرم بدو میل کرد الحاصل وقت ظهر آن طفل تب کرده همان شب در گذشت و در یکی از قصبات
اچه مردی بود مسمی بملا وجیه الدین محمد روزی جهت کاری بخانهٔ عزیزی که مولانا نصیر الدین ابو المعانی نام داشت
رفت و همانجا قیلوله کرد و در خواب دید که جایی هجوم خلایق شده و شخصی تذکیر میگوید و میفرماید که هر که کار دنیا بر کار دین
مقدم دارد هر دو کار او در خاک افتد چون بیدار شد از مردم پرسید که درین حوالی کسیکه تذکیر میفرماید کیست گفتند سید
جلال بخاری در اچه تذکیر میگوید ملا وجیه الدین محمد هرگز او را ندیده بود روز دویم احرام زیارت بسته باچه رفت چون همان
صورت که در خواب دیده بود معاینه کرد باعتقاد وافر سر بر قدمش گذاشت سید فرمود با البته کار دنیا بر عقبی مقدم
نباید داشت ملا وجیه الدین محمد بیشتر معتقد گشته مرید شد و روزی شیخ کبیر الدین اسمعیل در عهد خوردی وقتیکه سید
در مجلس جد خود نشسته بود پرسید که شما را از ولادت چیزی بیاد هست جواب داد که روز ششم از ولادت عورتی مرا شست
در خرقه پوشانید بیاد است و او را می شناسم و نقلست از مولانا شهاب الدین برهان که سید در ماه رمضان
برفاقت بعضی از معتقدان و اهل صلاح در مسجد اچه معتکف بود درویشی چند که بصفت لا یعقلون نسبتهم موصوف اند
کاهگاهی نزدیک آنجناب می نشستند روزی سومره نام والی اچه بدیدن سید آمد و هجوم درویشان دیده خدشهٔ بخاطرش
رسید و بی رخصت سید بعضی از ایشانرا از مسجد بیرون کرد سید گفت سومره مگر دیوانه شده که با درویشان در می افتی
و سومره در دم دیوانه شده جامه بر تن چاک زده در شهر اچه غوغا شد که حاکم دیوانه گشت ناچار بزرگان بلده
اتفاق کرده زنجیر بر پایش نهادند و مادرش بخدمت سید آمده بعجز و زاری تمام گفت ای مخدوم جهانیان شفقت شما در بارهٔ
عالمیان یکسانست بنا بر این گناه این جوانرا باین پیرزال عاجز ببخشید سید فاتحه خوانده فرمود که او را غسل دهید و رخت
پوشانیده بر سر قبر شیخ جمال الدین خجندی برید و زیارت فرمود و نزد من آرید چون چنین کردند بحال خود آمده بمسجد رفت
و پای سید بوسیده از درویشان معذرت خواست و مرید گشته از مقبولان گردید و از ملا شمس الدین که در حج آخر همراه سید بود

منقولست که چون از اوچه بکرانه دریا رسید با جمعی از درویشان بجهاز درآمد پس از چند روز درویشان را آرزوی ماهی تازه شد
سید بنور باطن دریافته تبسم فرمود و گفت خدایتعالی بر همه چیز قادر است میتواند که درویشان را بآرزو رساند در همان
زمان ماهی که بمقدار دو من بود از دریا جسته نزد درویشان افتاد فی الحال بریان کرده بمصرف رسانیدند و گویند روزی که
کشتی بساحل مقصود رسید سید جلال الدین حسین بخاری جهت زیارت ام الخلایق ماما حوا بجده رفته بشرف دریافت
آن سعادت مشرف گشت قضارا در آن روز تابوتی نزدیک قبر ماما حوا آوردند که دفن نمایند سید از مردم پرسید که
جنازهٔ کیست گفتند جنازه شیخ بدرالدین یمنی است که سی سال در حرمین الشریفین مجاور بوده و دیروز از مکه بجده آمده
به تلاوت قرآن مشغول شده ناگاه درگذشت سید لحظهٔ سر بگریبان تفکر فرو برده گفت این بزرگوار را دفن مکنید
شاید که سکتهٔ شده باشد پس تابوت را بمسجدی که کنار دریا بود برده در را بست و تابوت را بگشود و شیخ بدرالدین
یمنی را برآورده بر بوریای مسجد خوابانیده و دو رکعت نماز کرده به تلاوت کلام الهی مشغول گشت پس از آن بفرمان
حی الذی لا یموت شیخ بدرالدین یمنی بحرکت آمده برخواست و دست سید بوسید و از و احوال پرسید و جامه
خاصه خود به او پوشانیده فرمود تا دروازه مسجد گشوده بانگ نماز عصر گویند چنانچه شیخ بدرالدین یمنی امامت کرده
درویشان اقتدا کردند روز دویم سید برفاقت شیخ بدرالدین یمنی روانه کعبة الله شده و سعادت طواف دریافته
باز بهمراهی شیخ بمدینه رفت و مجدداً بزیارت سرور کاینات سرافراز گشته گفت السلام علیک یا جدا
آواز علیک السلام یا ولدی شنید و پس از آن سفر برگشته چون باوچه رسید در هفتاد و هفت سالگی مریض شد
روز بروز ضعیف میشد تا روز عید قربان بعد از ادای دوگانه ازین جهان بجهان جاودانی انتقال نمود و در همان بلده
مدفون گشت در کتب معتبره مسطور است که مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری کسی را مرید نمیکرد
و میگفت که این کار را هیچیک از انبیا نکرده بلی هرگاه کسی بقصد ارادت بخدمت او آمدی سید گفتی من
از آنها نیستم که شخصی را مرید کنم اما عقد اخوت میکنم و بمقتضای حدیث نبوی به برادری میگیرم چه که در حدیث آمده
ان الله حی کریم یستحی ان یعذب الرجل باین یدی اخوانه و نیز سید میگفت که ای قوم که بجامهای مشایخ تبرک میکنند
چون اصل دارد من بآن عمل میکنم چه که وقتی حضرت رسالت پناهی با اصحاب بخانه درآمده و خانه مملو گشت در آن

دوازدهم

در آن اثنا جریر بن عبد الله البجلی بیامد و جای نیافته بیرون نشست حضرت واقف شده جامهٔ خود برگرفت
و پیچیده پیش او انداخت و گفت بر زمین گسترده بر آن بنشین پس جریر آن جامه را برگرفت و بر سر و چشم مالیده
تیمنا و تبرکا مدت العمر نگاه داشت

ذکر سید صدر الدین راجو ی علیه الرحمة

او برادر خورد مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری است از علوم ظاهری و باطنی شهرت تمام داشت
و صفت جلالت او غالب بوده هر چه بر زبان آوردی چنان شدی چنانچه روزی پسر او یکی از متعلقان را
بیگناه ریش تراشیده و آن مسکین نزد سید آمده صورت حال بازنمود سید بر زبان آورد که او نیز بدست خویش ریش
خود تراشیده پسر اخواهد رسید همدران زمان مخدوم زاده سر تراشی طلبیده گفت زود باش و محاسن
من تراش اما سر تراش ترسیده استره و آینه پیش او گذاشته خود را به بهانه دست شستن بیرون انداخت الغرض مخدوم
زاده ناچار آینه پیش نهاده و استره گرفته چنانچه بر زبان سید جاری شده بود ریش خود تراشید و مشهور است
که هر کس که تیز نظر کردی او در لحظه افتاده جان دادی چنانکه کافری از قوم جتان نزد مخدوم جهانیان سید جلال الدین
حسین بخاری آمده مسلمان شد و سید او را عبد الله نام کرده تربیت فرمود چنانکه در اندک مدتی شهرتی عظیم رو نمود
و عادت جتان اما در الحاصل روزی عبد الله حسب الاستدعا بخدمت سید صدر الدین راجوی قتال حاضر بود و بنابر امر
سید بجانب او نگاه کرد پس عبد الله از پا درافتاده بفریاد و فغان گفت سوختم سوختم و هر چند مشکهای آب
بر و ریختند سودی نکرد و بهمان سوز در گذشت و گویند وقتی که مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری گرفتار
مرض الموت بود کافری لواهون نام که از جانب پادشاه فیروز باربک حاکم اچه بود در انحالت بدیدن سید آمد
و گفت خدایتعالی ذات شریف شما را که ختم اولیاست چنانکه حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ختم
انبیا بود صحت بخشد و سید به برادر خود سید صدر الدین راجوی قتال گفت که چون این مرد اقرار بنبوت حضرت رسالت
پناه کرد بحکم شریعت مسلمان شده شما و یاران مجلس گواه باشید و او را مسلمان سازید لواهون چون از آن مجلس
از ترس تکلیف اسلام بگریخت و بخدمت فیروز شاه باربک رسیده صورت حال بازنمود و پادشاه باوجودیکه

مقالهٔ دوازدهم

اورا دوست میداشت گفت چون چنین گفته مسلمان محقق شده چون در آن چند روز سید برحمت حق پیوست
سید صدرالدین راجو قتال بعد از ادای لوازم زیارت مع گواهان جهت فیصل معامله نواهون متوجه دهلی شد
و بعد از آنکه بنواحی شهر رسید پادشاه عازم استقبال شده از علما پرسید که در باب نواهون چه می اندیشید شیخ
محمد پسر قاضی عبد المقتدر تهانیسری که بجدت و جودت طبع مشهور بود بعرض رسانید که چون پادشاه به استقبال
تشریف برند در مجلس اول از سید سؤال نمایند که حضرت سید برای قضیهٔ کافر تشریف آورده اند چون گوید بلی برای
معامله کافر آمده ام هر آینه اقرار بکفر او خواهد شد و من بسخن در آمده بحث خواهم کرد الغرض پادشاه بحکم قرار
داد در مجلس اولی پرسید که آنحضرت بجهت مهم کافر آمده اند سید گفت آری برای قضیهٔ آن مسلم آمده ام درین
اثنا شیخ محمد پیش آمده گفت یا سید بآن کلمه که او گفته حسب الحکم شرع اسلام لازم نمی آید سید گفت ای مخدوم زاده
از سخن شما رایحهٔ دیانت نمی آید مگر کفن خود کشید و نیز بجانب او نظر کرد آخر سخنش او همان دم در مجلس درد شکم
بهم رسانیده بخانه رفت و قاضی عبد المقتدر تهانیسری که در آن مجلس حاضر بود برخاست و عرض کرد که من همین یک فرزند
دارم او را بمن بخشید سید گفت او گذشته باشد لیکن فرزند او که در شکم مادر است از اهل تقوی خواهد شد و شیخ محمد
فرصت نیافته درگذشت و او را پسری تولد شده شیخ ابو الفتح نام کردند و او درویش و دانشمند عصر گشت
و الی الآن مقبرهٔ او در جونپور است و پادشاه فیروز شاه بار برکت صحبت سید و شیخ مشاهده نموده نواهون را
بسید راجو قتال سپرد و گفت بموجب شرع هرچه لازم آید چنان کنند سید گفت ای نواهون تو مسلمان شده
شعار اسلام آشکارا کن و چون او قبول نکرد بقتل آورده مراجعت بأچه نموده مدتها بجای برادر والا گهر بارشاد عباد
مشغول بوده درگذشت و مقبرهٔ او همانجاست

ذکر کبیر الدین اسمعیل علیه الرحمه

او از مریدان مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری است بعد از وفات آنحضرت نسخهٔ عوارف را نزد شیخ ناصر الدین
راجو قتال خوانده کسب کمالات نمود و گویند تا هفتاد نسخهٔ عوارف میخواند مجذوبی یحیی نام بکشف و کرامات شهرت

کبیر الدین اسمعیل

عالم دوازدهم

داشت گاهگاهی بآن مجلس حاضر میشد گویند شیخ کبیر الدین را عادت چنان بود که چون نیمی از شب گذشتی بزیارت
پیر خود مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری رفتی و باشاره انگشت شهادت در دروازه گنبد گشوده درون شدی
و نماز تهجد کرده ختم کلام الله نموده بیرون آمدی و باز باشاره انگشت شهادت در دروازه گنبد مقفل کردی قضا را شبی
یکی مجذوب بر سر قبر مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بود این حال از شیخ کبیر الدین اسمعیل مشاهده کرده ماجرا
بسمع سید صدر الدین راجوی قتال رسانید و شیخ کبیر الدین اسمعیل بنور باطن دریافته از انفعال دیگر روز بسبق خواندن
نرفت و سید صدر الدین راجوی قتال بمنزل او رفته و بخانه خویش برده در تعظیم او کوشید و نقلست کبیر الدین احمد
دو پسر داشت یکی عبد الشکور و دیگری عبد الغفور که در صورت و سیرت بی نظیر بودند و با وجود خوردسالی
شب و روز در خدمت پدر بکسب علوم مشغول بوده بطریق درویشان دانا با آهستگی و سخن سنجیدگی اوقات
میگذرانیدند چون وقت رحلت شیخ در رسید هر دو پسر را پیش خوانده گفت هرگاه مشکلی شما را پیش آید بر سر
قبرم حاضر شده بگوئید که بتوفیق الله تعالی جواب آن خواهید شنید و همچنان میشد که او گفته بود

خاتمه در ذکر کیفیت هندوستان جنت نشان

در تاریخ بابری مرقوم است که مملکت هند مرکب از اقلیم اول و دوم و سیوم است و هیچ طرف باقلیم چهارم اتصال
ندارد و مملکتی است غریب مشتمل بر قواعد و رسوم عجیب بلاد و صحاریش بدیگر ممالک مشابهت ندارد و بعضی از رسوم
یمن و عربان بدوی الی الحال مناسبتی بهند و اهل هند است و کشمیر در شمال این مملکت واقع شده است و انهار بزرگ
هند از کوهستان کشمیر و اتحد و برآمده هر یک بسیت بسیاری از بلاد و قری روان گشته شش نهر بجانب غرب جریان
دارد و در نواحی ملتان همه یکجا شده و باب سند پیوسته قریب تهته در دریای عمان میریزد و اسامی آنها این است
ستلج و بیاه و راوی و چناب و بهت و سند و بهت را در قدیم جیلم میگفتند چنانکه در شعر سند را نیلاب هم میخوانند
و غیر ازین شش آب انهار دیگر بسیار است که منبع آن نیز کوهستان است مثل جون و گنگ بزرگ و دیگر هست
و گومتی و گندک و سرو و غیر ذلک لیکن اینها بسوی مشرق جاری شده و از ولایت بنگاله گذشته همه بگنگ

پیوسته بدریا ملحق میشود و دیگر نهرها که منبع آن غیر از کوهستان مذکور باشد نیز در هندوستان بسیار است
مانند چیل و بیاس و سون و سوی و اینها نیز بگنگ متصل شده بمحیط میریزد و در دکن هم نهر بسیار است مثل کنگ و
نربده و تپتی و پورنه و گنگ کوچک و کشنه و بهیوره و تمندره اما سه نهر سابق بجانب مغرب جریان دارد و باقی طرف
مشرق و بواسطه ناهمواری اراضی از اکثر انهار جویها میتوان بر آورد که باغات و زراعت توان کرد و با وجود آنکه بعضی
مواضع را استعداد آن هست که جویها کنده آب بزراعت و لبستان جاری سازند لیکن متعارف مردم آن نشده
چه که از دیدن آب و وزیدن نسیم حظی و ذوقی ندارند چنانکه بحسب اتفاق اگر در سفری خیمه یکی از ارباب اقتدار
برکنار نهری واقع شود سراپرده کشیده جانب آب مستور میسازند و عمارات ایشان بزندان مشابهتی تمام دارد و بلاد
و قصباتش چندان رونق و صفا نیست مگر بلده حیدرآباد گلکنده که ساخته و پرداخته محمد علی قطبشاه است و در
لطافت و صفا برابری بشهرهای دیگر میکند بلکه دعوی برتری مینماید معهذا جداول آب در کوچه و بازارش بکمال
وسعت واقع گشته در میانش آب علی الدوام جاریست و دکاکین و فضایش همه از گچ و سنگ ساخته شده
هر دو طرف درختان سایه دار دارد و دیگر در هند جنگلهای سخت و بیشههای پر درخت بسیار دارد بحدیکه باعث سرکشی
راجها و رعیت میشود و در کثرت مردم و فزونی مواشی بهیچ ملک مشابهت ندارد و ویرانی و آبادانی الولایت
بنهایت آسان است چه که خانههای ایشان علفست و ظروف سفالی پس قطع تعلق از آنها کرده در ساعت با مواشی
بجای دیگر میروند و فی الفور مثل اول خانه ساخته و ظروف بهم رسانیده بکسب و کار همپیر دارند و مزروعات خریفی
آنملک که موافق سرطان و اسد و سنبله و میزان است بآب باران میرسد و مزروعات ربیعی که موافق عقرب و قوس
و جدی و دلو است پی آنکه از باران و جوی و چاه قطرهٔ آبی مدد و معاون گردد به شبنم و سرما در غایت خوبی بهم میرسد
و موجب حیرت میگردد و هوای هند بنا بر قرب جوار محیط و کثرت بارندگی رطوبت تمام دارد و از خصایص هند
فصول ثلاثه است و هر فصلی چهار ماه دارد و آنرا تابستان و برسات و زمستان خوانند و بنای ماههای ایشان
بر دور قمر است از مقابله تا مقابله لیکن بنای فصول ثلاثه بر دور هر دو یعنی قمر و ماه نهاده اند و کیفیتش آنست که هرگاه
استقبال ماه قمری مثلا روز دوشنبه باشد و در پانزدهم یا بیستم تحویل سرطان شود آن را ماه ساون نام کرده ماه قمری

مقاله دوازدهم

دیگر را بهادون نام نهند و ده روز و گهری از تفاوت سال شمسی است که حاصل در سال سیوم کبیسه کرده یک ماه دیگر اعتبار
می نمایند و آن ماه را یکبار اضافه برسات ساخته آن فصل را پنجماه قمری میسازند و یکبار داخل زمستان کرده آن فصل را پنجماه
میکنند و یکبار داخل تابستان نموده آنرا پنج ماه میگردانند پس هریک از فصول ثلاثه بلغت هندی برین نهج است
اساده و ساون و بهادون و آسوج و کاتک و این چهار ماه برسات است موافق سرطان و اسد و سنبله و میزان الا بیست و
شش روز و گهری از برج میزان اعتبار میکنند و این کثر بنا بر تفاوت ماههای شمسی و قمریست و دیگر ماگهسر و پوس و ماکهه
و پهاکن و این چهار ماه زمستان است از ایام اواخر میزان تا ایام اواخر دلو پس چیزی از میزان داخل زمستان
باشد و چیزی از دلو خارج آن دیگر چیت و بیساکهه و جیهه و اساده این چهار ماه تابستان است از منتهای زمستان
تا بیستم جوزا قوت باران در دو ماه اولیست که ساون و بهادون باشد و قوت سرما در دو ماه میانه است
که پوس و ماکهه باشد و قوت گرما در دو ماه آخریست که جیهه و اساده باشد و باین ملاحظه سال شمسی بشش قسم
منقسم میشود و هر کدام نامی دارد ساون و بهادون را برکهارت خوانند و اسوج و کاتک را سرد ورت و ماگهسر
و پوس را هیونت و روت ماه پهاکن را ششرورت و چیت و بیساک و نسبت رت جیهه را اساده گرنکهم رت
گویند دیگر از اعتبار مخصوصه هند آنست که هریک را از روز و شب به دوازده ساعت تقسیم باشد و همچنانکه
در ولایت دیگر شبانروز را بدوازده قسم منقسم ساخته ساعات و معوجه نام نهاده اند ایشان هم هشت قسم نموده
هریک را پهر نامیده اند القصه پهر را بفارسی پاس گویند باری از دوازده ساعت شب و روز را بشصت گهری
قسمت کرده اند چنانکه از پهری هفت و نیم گهری باشد باعتبار درازی و کوتاهی شب و روز آینده بر ضمایر انجم نظایر
مطالعه کنندگان کتب تواریخ مستور نماناد که خلاصه مملکت هند را پادشاهان اسلام ادام الله انارهم به تحت و تصرف
خود ها درآورده همت بر انهدام آثار کفر و ظلام می گمارند و اطراف گوشه و کنارش را رایان عظیم الشان هند متصرف
بوده بوسیله باج و خراج حفظ دولت و مملکت خویش مینمایند از انجمله پنج راجه قوی بطرف شمال واقع شده اند و پنج
جانب جنوب و هر کدام ازین راجها چندین راجه خورد را محکوم خویش دارند و یکراجه بزرگ طرف دکن است
و ولایت بسیار دارد و رایان آن طرف محکوم حکم اویند یکی از آن پنج راجه کوچ است دویم راجه جمو سیم راجه نگرکوت

مقاله دوازدهم

چهارم راجه کمایون پنجم راجه بهار و راجهای کوچ از عهد شنکل ابا عن جد خداوند و خداوندان سرزمین خود بوده اند لیکن
در این مدت چهار بار میان ایشان تغیر و تبدیل واقع شده و این زمره که اکنون بر مسند حکومت تمکن دارند از قوم برهمنان
کوهی اند و نزد مردم هند چندان اعتباری ندارند الحاصل یک طرف ولایت ایشان بملک تبت رسیده و طرف
دیگر تا چین سر کشیده و طرف ثالث به بنگاله متصل گشته و راجه جمو در زمان سابق اعتبار تام داشت چه که هفتاد
قلعه در تصرف او بود و وی از طایفه ملباس است و ملباس را با قوم نوایر برادری میباشد و اول کسیکه از نهاریان کوهستان
در آمد راجه رک است و کید راج خواهر زاده مهراج راجه قنوج که معاصر گشتاسب بود و قلعه جمو بنا کرده او را در آن
کوهستان نگاه داشت و قلعه را بدو سپرد و وی چهار صد کس از قوم و خویش خود که اکثر مردانه بودند آن کوهستان را بضرب
شمشیر فرو گرفته جهت فرزندان خود جای بهم رسانید و راجه که الحال بر مسند راجی ممکن است راجه سنکت و یکم است
فاما قوت آبا و اجداد خود ندارد و راجه نگرکوت از ان قوم است که از امتداد مدت هزار و سیصد سال زمام ریاست
الملکت در کف دارند و قبل ازین جمعی که از آن قوم پیش بودند قریب هزار سال راجگی داشتند آنگاه باین قوم حکومت
رسید و اصل و نسب ایشان معلوم نیست و راجه نگرکوت از دو وجه نزد هنود معتبر است یکی آنکه مشتمل کانگره قلعه
مستحکم دارد دویم بتخانه درگاکه هنود بآن اعتقاد بسیار دارند در تصرف اوست و هر سال مبلغ کلی از آن بتخانه
حاصل میشود چه از هنود از اطراف و جوانب به پرستش او آمده زر نثار میکنند و راجه کمایون ملک بسیار در تحت و
تصرف اوست معهذا طلا که شستن حاصل میشود از آنجا بکف می آید و کان مس نیز در آنجا می باشد و انواع حیوانات
در ولایتش خوب میشود و قلاع متین دارد و از تبت تا حدود سنبل که داخل هند است ولایت او سر کشیده بود
و هشتاد هزار پیاده و سواره ملازم او بوده پیش پادشاهان دهلی اعتبار بسیار داشت و نیز خزانه بسیار در تصرف
او بود و رسم خاندان ایشان آن بود که هر که دست تصرف بخزانه آبا و اجداد دراز کند بی رشد و نالایق و گدا
طبع بود از این جهت تا حالت تحریر بعد و راجهای سابق پنجاه و شش خزانه بهر یک جمع شده است و نهر گنگ
و جمنه هر دو از آن ولایت بر می آیند و راجه بهار نیز صاحب اعتبار است و زمین بسیار در تصرف دارد
و این هر پنج راجه راجهای خورد بسیار که در حوالی و حواشی ملک هر یک واقع شده اند محکوم حکم خود دارند

در کیفیت هندوستان

واین پنج راجه که احوال ایشان قلمی شده راجهای عمده کوهستان سوالک اند که شمال [illegible] هندوستان واقع شده
وابتدای آن از سواد گجرات است تا بولایت بنگاله کشیده انتهای آن بطرف جنوبی هندوستان که اکثر [illegible] است
جای سرحد کچ و مکران تا کوهستان چارکند پیوسته و راجه کچ و راجه امرکوت و راجه بیکانیر و راجه کهنکار و راجه جام از راجهای
معتبر اند الغرض راجه کچ که ولایت او نزدیک بملک سند است بحاکم گجرات فی الجمله اطاعت می نمایند اما آب
در املاک کمت و عمق اکثر چاهها قریب دو صد زرعت چنانچه باشتر آب میکشند و بسبب کم آبی زراعت کم میشود و
اکل و شرب مردم انجا بشیر شتر است و راجه امرکوت راجه ملک سند است که جلال الدین محمد اکبر بادشاه در انجا
تولد شده و املاک نیز مثل کچ کم زراعت و کم آبست و راجه بیکانیر از جمیع رایان دختر میستاند و دختر خود براجه
دیگر نمیدهد و او را مهیرتیه خوانند و راجه کهنکار راجه بزرگ است و ولایت او مابین گجرات و سند است مگر بغایت
بیابان صعب دارد و پر درخت و کم آب و حاصل ملکش از اسپ و شتر است چراکه مانند سرزمین کچ و سند
در املاک بسبب کم آبی زراعت خوب نمیشود و راجه جام که ولایت او متصل بگجرات است اگر حاکم گجرات قوی باشد
پیشکش میدهد والا فلا و آب در اندیار کم است و مردم انجا جهت اکل و شرب بلکه بسیاری برای لباس هم عسرت
میکشند و مدار زیست ایشان بر شیر شتر و گاو و گاومیش است و اسپ تازی از انجا میخیزد و حاصل املاک بیشتر
از اسپ است و در ولایت این هر پنج راجه هندوستان بغیر از باجری و جواری دیگر حبوبات نمیشود و حاصل
راجهای مذکور اکثر از اسپ و شتر است و دیگر راجه عظیم الشان هندوستان جانب دکن راجه کرناتک است و یکی از
رایان انجا موسوم به بیجی چند که قبل این نهصد سال بر مسند رایی متمکن بود چنانکه بیجانگر را آباد گردانیده مشهور بنام
خود ساخت و فرزندانش آنرا مبارک دانسته در معموری سعی بسیار بظهور رسانیدند چنانکه آبادانی آن بلده بهفت
میل رسید و اول کسیکه فتنه در هندوستان پدید آورد و بدعت سرکشی را با راجه پای تخت قنوج رواج داد
جد رایان کرناتک است چنانکه ذکر کرده شد و مهاراج که معاصر او بود خروج نموده شهور رای حاکم دکن را
بدر کرد لیکن اولادش بطنا بعد بطن راجگی داشتند تا آنکه رامراج نامی در سنه نهصد و هفتاد با حکام دکن جنگ
نموده کشته شد و بعد از آن فرزندانش قوت بهم نرسانیده در املاک ملوک طوایف بهم رسید و تمیز احوال

لمترین صداقت گزین طالب العلم کرنیل جان برگس متعلقه عساکر مظفره انگلیسیه ممالک هند که در تفحص و تصریح وقایع ماضیه

زمان و تفحص و ترجیح عمایدِ [illegible] طبقه سلاطین ماضین ملک هندوستان تا امکان مصرح و مرجح آن بر ضمیر دانشوران خورشید نظیر

واضح می‌سکر دانند که چون [illegible] سوانح خواقین سواد اعظم هندوستان به سجل خاطر اشعه زاکیه تافته تا عرایس جلد احجابات

تاریخ فرشته را علیمات ترجمه انگریزی پوشانیده اند اما بموجب غلطی در اصل که بمترجم بلا تصحیح نشوید امکان نبود صحت آن واجب

و متحتم نمود معهذا بشراکت و سهام سایر خیرات علیخان مشتاق باجتماع جلدیات مکتوبه هر بلاد پرداخته و هم بمعاضدت نقشهای انگریزی

و سیر و سفر اکثر امصار و اقطاع در خفه مطابقت و مصارحت کما ینبغی دقیقه از دقایق فرو نگذاشت باری در مدت پانزده سال

بحث و دیده ریزی کمال اصح با صله نسخه مجلده مترادفه و ترجمه انگریزی مرتکب گردید و نظر بصحت و صراحت آن اهالیان

عتبه علیه انگلیسیه حسام سلطنت جهان پناه نمودند تا مورخین مصادقت آیین بمطالعه آن مستبشر و محظوظ شوند و بهره وافی بر دارند

این چند سطور را باید که بعد از سپاس و درود که در صفحهٔ آخر جلد دویم فرهنگ مرقوم است بخوانند

تاریخ فرشته

بنابر آنکه [illegible] مطالعه کنندگان

کتاب هر طایفه [illegible] پرتو وضوح خواهد بخشید

تم الکتاب [illegible] الملک [illegible] باب جلد ثانی

تاریخ سلاطین هندوستان

تصنیف محمد قاسم فرشته

الحمد لله الذی ختم الانبیاء بارسال حبیبه والصلوة والسلام علیه وآله الذین اختاروا خلیفته وابن عمه [illegible]

نسیبه اما بعد

چون صنعت چاپ [illegible] که از بدایع مخترعات ولطایف تصرفات وشرایف تتبعات رجال دولت علیه عالیه انگلیسیه

شید الله بنیان دولتهم [illegible] نوع مطبوع طباع کرام ومالوف خواطر خواص وعوام افتاده [illegible] و نوع خصوصیت ولطافتی

در آن متحقق تواند بود لهذا [illegible] ودرایت مآب فطانت ومتانت انتساب الاعظم والرکن الاتم صاحب السیف

والقلم [illegible] بهادر دام [illegible] ونصره که دستگاه علم وادب را روی دستی بی نظیر است وکارخانه فضل وهنر پروری وشهره

اعلام دانشوری وکوکب کشور فرمانروایی صافی ضمیر چنین پسند نظر دوربین ومطبوع رای رزین افتاد که تاریخ فرشته که

مشتمل بر وقایع وحالات [illegible] هندوستان ومحتوی بر استقرار دولت ومکنت وسوانح انقراض سلطنت وشوکت هر یک از سلاطین

این اقلیم [illegible] وامارات متداوله العهد وزمان میباشد وآفتاب صدق وراستی از مطلع بیان طالع است ولمعات حقایق

مدعا نگاری [illegible] ازین [illegible] آن ساطع در سلک تحریر وارقام ودر ضمن طبع وارتسام درآید لهذا تاریخ مذکور برحسب اشاره

جناب معلیه بواسطه سعی وتدبیر صاحب بلند مناقب چهر عدیم النظیر والا شان سنی القدر والمکان رخشنده کوکب سپهر

دانش [illegible] کوهر عمان معارف وافضال مهندس قصر قصور کیاست وفراست رکن رکین بنای شهامت

وفخامت [illegible] الاعاظم والافاخم الانکلیسیه کپتان جارج جرویس صاحب دام عزه ونصره در مطبع معموره منشی دبالاجره

در دار الاماره پونه جلد اول بخط [illegible] حقیر فقیر میرزا حسن شیرازی وجلد ثانی بخط اقل العباد میرزا حمزه مازندرانی در عهد فرخنده

وزمان خجسته [illegible] مستطاب سپهر جناب خورشید رکاب امیر الامراء الانکلیسیه ومفخر العظماء المسیحیه

TARIKH-I-FERISHTA

FERISHTA

VOL. 2

YEAR : 1832